انتشارات دانشگاه تهران

۱۷۷۱

خلاصة التواریخ

تألیف

قاضی احمد بن شرف‌الدین الحسین الحسینی القمی

۱

به تصحیح

دکتر احسان اشراقی

Tehran University
Publications
No. 1771

Khulāsat at-Tawārīkh

by

Qāḍī Aḥmad ibn Sharaf ed-din al Ḥusayn al Ḥusaynı al Qummı

Edited by

Dr. E. Eshraghi
Professor of The University of Tehran

1980

خلاصة التواریخ

تالیف

قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی القمی

۱

به تصحیح

دکتر احسان اشراقی

یادداشت

برای تدوین یک تاریخِ متکی بر واقعیت و منطبق بر اسناد و مدارک، متون تاریخی از اهمیت و اعتبار خاصی برخوردار است و کتاب حاضر که از روی اثر قاضی احمد قمی مورخ قرن دهم هجری انتشار می‌یابد یکی از این قبیل اسناد و مدارک است. در این کتاب از تشکیل نخستین حکومت شیعهٔ اثنی‌عشری در ایران، همراه با شرح‌حال علمای بزرگ شیعه و آثار آنان در نخستین قرن حکومت صفوی سخن به‌میان آمده و نیز در بخشهایِ متنوعی از کتاب، به دانشمندان و سخنوران و هنرمندان و احوال و آثار آنها و دیگر مسائل اجتماعی اشارات مهمّی شده است.

لحن خوش‌آمدگویانه و مداهنه‌آمیز مؤلف نسبت به‌فرمانروایان وقت که شیوهٔ ملال‌انگیز و رایج تاریخ‌نویسان آن‌ادوار بوده و آوردن عناوین پرطمطراق مانع از آن نگردیده‌است تانویسنده نتایج جنگهای بی‌امان و خانمان‌سوز و جنایات سلاطین صفوی و رقبای آنان را نادیده انگارد و درواقع از لابلای همین نوشته‌ها است که خوانندهٔ واقع‌بین دربرابر بی‌عدالتیهای ستمگران وروزگار تباه ستمدیدگان به‌قضاوت می‌نشیند.

فهرست مندرجات

پیش گفتار

خلاصة‌التواریخ اثر قاضی احمد قمی مورخ قرن دهم هجری، کتابی است در تاریخ صفویان از روزگار شیخ صفی‌الدین اردبیلی (نیمه اول قرن هشتم) تا اوایل‌قرن یازدهم نخستین سالهای سلطنت شاه‌عباس یکم. این کتاب در واقع مجلد پنجم از اثر بزرگی است‌در تاریخ عمومی و ایران که مؤلف آنرا به‌تاریخ صفویه اختصاص داده است[1].

در سال ۱۹۳۰ در پی انتشار مقالهٔ تحقیقی پروفسور والترهینتس خاورشناس معروف آلمان دربارهٔ خلاصة‌التواریخ[2] (نسخه برلن)، دو بخش ازاین کتاب، یکی تحت عنوان«شاه‌ـ عباس»به‌وسیلهٔ هانس مولر[3]درسال ۱۹۶۴ و بخش دیگر تحت عنوان «نخستین صفویان» به وسیله «اریکاگلاسن»[4]در ۱۹۶۸ به‌چاپ‌رسید. اما محققین مذکور در چاپ کتاب خود تنها از چهار نسخهٔ خلاصة‌التواریخ استفاده کرده بودند و نسخه پنجم متعلق به‌کتابخانهٔ موزهٔ ایران باستان تاآن زمان برای ایشان‌ناشناخته بود و من کتاب حاضر را برمبنای نسخهٔ اخیر تصحیح وبه‌چاپ رسانده‌ام.

شرح حال قاضی احمد قمی به اجمال در دو اثر مهم او، خلاصة‌التواریخ وگلستان هنر وبعضی آثار و نوشته‌های دیگر آمده است[5] ولی اطلاعاتی که در دوکتاب مذکور به‌صورت پراکنده وجود دارد مأخذ اصلی برای آشنایی با زندگی و شخصیت این مورخ و نویسنده بزرگ است.

۱- نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه به‌کوشش محمدتقی دانش پژوه ۶: ۵۴۲ فهرست منزوی ۶: ۴۳۱۸ ۴۳۱۹ تاریخ تذکره‌های فارسی ۲: ۶۰۶- ۶۱۴ استوری ۱: ۱۰۷۳- الذریعه ۷: ۲۲۳

۲- والترهینتس، مجله «انجمن مستشرقین آلمان» ۸۹(۱۹۳۰):۳۱۰-۳۲۸

۳- هانس مولر: خلاصة‌التواریخ، قاضی احمد، شاه‌عباس یکم چاپ ویسبادن ۱۹۶۴

۴- اریکاگلاسن: نخستین صفویان. چاپ فریبورگ. ۱۹۶۸

۵- خلاصة‌التواریخ. نسخه‌های خطی(موزه، بیانی، ملک،سعیدنفیسی‌وبرلین) ـگلستان هنر نسخهٔ مسکو ترجمهٔ انگلیسی باسقدمهٔ زاخودر وسقدای از سینورسکی چاپ واشنگتن ۱۹۵۹- گلستان هنر به‌اهتمام سهیلی‌خوانساری‌چاپ‌تهران ۱۳۵۲ (مقدمه)- خلاصة‌البلدان به‌اهتمام سیدحسین مدرسی طباطبایی چاپ قم ۱۳۹۶ قمری (۱۳۵۴ شمسی) و مقاله‌ای از ایشان تحت عنوان قاضی احمد در بررسیهای تاریخی۵۷: ۶۳-تاریخ تذکره‌های‌فارسی ۲:۷۲۳ ـنسخه‌های خطی دانشگاه تهران ۶: ۵۴۲

مؤلف در مقدمهٔ خلاصة‌التواریخ خودرا«قاضی احمدبن شرف‌الدین الحسین الحسینی القمی الشهیر به میر منشی»معرفی می‌کند[1]. نیاکان پدر ومادری قاضی احمد در شهر قم می‌زیستند و از خاندانهای بانفوذ این شهر بودند. نیای‌پدری قاضی‌احمد میرسیداحمد در روزگار ترکمانان و صفویه «اقضی‌القضاتی دارالمؤمنین قم» و توابع را داشته است[2] ونیای مادری او قاضی شرف‌الدین عبدالمجید که خودرا مملوك حافظ قنبر سبزواری خوش‌نویس معروف می‌شمرد از بزرگان شهر قم بود. در زمان سلطان مراد آق‌قویونلو هنگامیکه ترکمانان به‌سرکردگی آیبه سلطان به‌قصدتسخیر قم آمدند به دستور قاضی شرف‌الدین دروازه‌ها را به روی آنها بستند اما ترکمانان به‌غلبه شهررا تسخیرکرده قاضی و خانواده‌اش را کشتند[3].

به‌نوشتهٔ قاضی احمد، آقاکمال‌الدین حسین مسیبی جدمادری او از اولاد مسیب بن علی‌خزاعی است و اجدادش از عراق عرب به‌قم مهاجرت کرده و بعضی از آنها در زمان میرزا شاهرخ تیموری «متصدی مهمات دیوانی و معماری قم» بودند وآقاکمال در زمان سلاطین‌ترکمان کلانتر و معمار قم بود و«به‌کثرت ملك و اسباب وثروت درآن مملکت امتیاز تمام داشت»اما قبل از ظهور شاه‌اسمعیل ازکارهای دنیاکناره‌گرفته در خارج دروازهٔ مشهور به‌کنگان شهر قم زاویه‌ای ساخته آنرا به‌حسینیه موسوم کرد وخود خرقه و جبه پوشیده درآن زاویه معتکف شد و تصمیم به خدمت علما و فضلا و فقراگرفت[4]. در سال ۹۰۸ وقتی شاه اسمعیل برسلطان مراد آق‌قویونلو غلبه کرد آقاکمال‌الدین به‌اتفاق سادات و قضات و اهالی شیعهٔ قم که به‌قول قاضی احمد «قریب هفتصد سال به‌محنت تقیه گرفتار بودند» به‌همدان به‌استقبال شتافتند و شاه اسمعیل ایشان را به‌علت تشیع از سایر اهالی کشور امتیاز داده وچندی بعد به‌حسینیهٔ آقاحسین آمده او را از لباس درویشی بیرون آورد و تصدی امور و مهمات قم‌را به‌او وکارهای دارایی وسپاهی ناحیه را به‌فرزندش آقافتح‌الله سپرد[5].

در سال ۹۱۸ پادشاه‌صفوی منصب«وزارت دیوان اعلی» را به‌آقاکمال‌الدین حسین تکلیف کرد ولی او از این پیشنهاد عذر خواسته کهولت وعدم‌تحمل سفرها را بهانه قرار داد و ازآن پس به سمت وزارت ودر عین‌حال حکومت قم منصوب‌گردید و مهر براحکام می‌زد[6].

۱- خلاصة‌التواریخ نسخهٔ موزه ایران باستان ص ۲

۲- خلاصة‌البلدان : ۱۳٤

۳-گلستان هنر ترجمهٔ انگلیسی بامقدمه زاخودر : ۷۳

٤- خلاصة‌التواریخ، نسخهٔ موزه ایران باستان: ٥٤

٥- همان اثر : ٥٥

٦ - خلاصة‌التواریخ : ۸۲

پدر قاضی احمد، شرف‌الدین حسین‌حسینی از منشیان دستگاه دولت شاه تهماسب بود واز طرف اوملقب به « میرمنشی » گردید . هنگامیکه سام‌میرزای صفوی از طرف برادرش تهماسب به حکومت هرات منصوب شد، شرف‌الدین به‌سمت منشی‌اوتعیین گردید وبعدازآن درزمان وزارت احمدبیگ نورکمال شغل «انشای ممالک دیوان اعلی» به‌او تفویض شد ومدت سه سال به آن خدمت اشتغال داشت‌وپانزده سال نیز «وزیرومنشی» قاضی‌جهان سیفی‌حسنی قزوینی ازوزرای مشهورشاه تهماسب بود . سپس به‌عنوان «ممیز کل اعراب واخلاج مما لک محروسه» مشغول کارشدو دردوران حکومت اسمعیل میرزا و شاهقلی سلطان استاجلودر چخورسعد ، به «وزارت سرکارخاصه شریفه » تعیین‌گردید[۱].

درسال ۹٦٤ که شاه تهماسب ابراهیم میرزا برادر زاده خود را به‌حکومت مشهد فرستاد امور وزارت وریش سفیدی دستگاه حکومت او را با جمیع مهمات امور ملکی و مالی به عهدهٔ میرمنشی قرارداد[۲] . میرمنشی تاسال ۹٦۹ باصحت وامانت دروزارت میرزا باقی ماند و دراین‌سال به‌اغوای معصوم بیگ صفوی از بزرگان دودمان صفویه ویکی از کارگزاران‌حکومت از وزارت معزول شده باردیگر به‌قزوین منتقل گردید [۳].

درسال ۹٧٤ پس ازمرگ سلیمان قانونی سلطان عثمانی و جانشینی سلطان سلیم ، شاه تهماسب تصمیم گرفت نامهٔ مفصلی مشعر برتعزیت وتهنیت به‌سلطان سلیم بنویسد وگروهی‌از عمال ومقربان وفضلا وشعرا را واداشت تادرتهیهٔ این نامه شرکت کنند [٤] . میرمنشی و پسرش قاضی احمدنیز دراین مجمع شرکت کردند وبخش‌مهمی‌ازاین نامه به‌وسیله‌ایشان تنظیم‌گردید[٥]. میرمنشی‌درسن ٧٢ سالگی‌درشب‌جمعه ٧ ذی‌قعدة‌الحرام سال ۹۹۰ در حضرت‌عبدالعظیم(ع) وفات یافته ودرآستانه به‌خاك سپردمشد[٦]. میرمنشی مردی دوستدار دانش و باذوق وهنرمند و درفن خوشنویسی استاد بوده است . وی‌مدتها نـزدمولانا حیدرقمی و مولانا درویش تعلیم خط می‌گرفته و در نسخ و شکسته‌و نستعلیق به‌استادی رسیده‌است . درانشای فارسی‌وترکی کم نظیر بوده و درکسب علوم بعد از اتمام مقدمات صرف و نحو و منطق نزدمولانا سلطان محمد صدقی استرآبادی ازمشاهیر علما و شعرای عهدخویش درکاشان، مدتها نیز شاگردی میرغیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی می کرده وریاضی‌وهیأت رانزدوی‌آموخته است[٧] وسید حسن‌بن السید جعفر العاملی الکرکی استاد وی بوده است[٨]. قاضی شرف‌الدین به صناعت و هنر نیز علاقه داشته به‌کار نقاری وزرگری ونقاشی می‌پرداخته است[۹] .

---

۱ ـ گلستان هنر به اهتمام احمد سهیلی‌خوانساری از انتشارات بنیاد فرهنگ سال ۱۳٥۲ ص ۳٤ - ۳٥

۲ ـ خلاصة‌التواریخ : ۲۸۱ ۳ ـ همان‌اثر : ۳۲٤ ٤ ـ همان‌اثر : ۳٤۱

٥ ـ همان‌اثر : ۳٥٤ ٦ـ همان‌اثر : ٥٤٦ ٧ـ گلستان هنر : ۳٥ - ۳٦

٨ ـ خلاصة التواریخ : ٥۱۰ ۹ـ گلستان هنر: ۳٥ - ۳٦

قاضی احمد مؤلف این کتاب فرزند میرمنشی روزپنجشنبه هفدهم ربیع الاول سال ۹۵۳ درشهر قم بدنیا آمد [۱] . درسن یازده سالگی به همراه پدرش به مشهد مقدس رفته ومدت بیست سال آنجا بود وسالهای کودکی وجوانی وی تحت تاثیر تربیت پدری چون میرمنشی و حمایت ابراهیم میرزا برادرزادهٔ شاه تهماسب وحاکم مشهد سپری شد و درخدمت علماو نویسندگان وهنرمندان مشهور آن دیاربه انواع کمالات وهنرها آراسته گردید . مولاناشاه محمود زرین قلم واستاد میرسید احمد ازسادات حسینی واستادمالک دیلمی ازاین زمره هنرمندانند [۲] .

در ذی‌الحجه ۹۷٤ قاضی احمد به زیارت عتبات عالیات نایل شد[۳] ودرهمین سال سلطان عثمانی فوت کردوهمانطور که قبلا اشاره شد قاضی احمدوپدرش درجمع ادبایی که در نوشتن نامهٔ تعزیت وتهنیت برای سلیم دوم دخالت داشتند شرکت کردند وهموگوید « مؤلف این نسخه در خدمت والد خود میرمنشی در آن مجلس بود وچون در سرعت کتابت دستی تمام دارد اکثرآن خدمت به اومحول شد »[٤]

بعدازمرگ شاه تهماسب ، قاضی احمدازطرف شاه اسمعیل دوم مأمور شد تاریخ صفویه را ازشاه اسمعیل اول تاشاه اسمعیل ثانی بنویسد ولی باسرگ شاه ونبودن مشوقی دیگر ومشکلاتی که برای نویسنده پیش آمد این کار به تعویق افتادوسرانجام به همت خوداین کار رادنبال کرد[٥] . درزمان شاه محمد خدابنده قاضی احمد وزارت شاه غازی مستوفی‌الممالک را داشت [٦] وسپس به وزارت اردوغدی خلیفه وممیزی بلوکات و رامین ری منصوب گردید[۷] ودرسال ۹۸۸ «استیفای دفتر شرعیات باوزارت دیوان الصداره» به اوواگذارشد [۸] . درسال ۹۹۳ درطغیان امرای ترکمان و تکلو علیه شاه محمد و پسرش حمزه میرزا ، قاضی احمد در میدان جنگ صایین قلعه درپای علم حمزه میرزا ایستاده بود و برای پیروزی او « سوره انافتحناوادعیهٔ مأثوره » می‌خواند [۹] . درسال ۹۹٤ به وزارت شهر قم منصوب شد و در گیرودار آشوبهای داخلی وطغیان امرای قزلباش وقتی ترکمانان به قم حمله کردند قاضی احمد حفاظت یکی ازدروازه‌های شهر موسوم به نارین قلعه رابرعهده داشت وباکمک محافظین دیگر مانع رخنهٔ دشمن به شهر گردید . [۱۰]

درسال ۹۹٦ شاه عباس پدر خود شاه محمد را از قدرت برکنارکرد و خود به جای او نشست. ظاهراً قاضی احمد در دستگاه جدید نیز مورد توجه بوده است. او در ۹۹۹ خلاصة‌التواریخ را به‌نام شاه عباس به‌پایان‌برده[۱۱] در ۱۰۰٤ در اردوی نظامی بوده و در ۱۰۰۵

۱- خلاصة‌التواریخ : ۲۳۳ — ۲- گلستان هنر: ۸۹ - ۹۳ - ۹٤
۳ -خلاصة‌التواریخ: ۳٤۲ — ٤ - خلاصة‌التواریخ : ۳٥٤
٥ - همان‌اثر : ٤ — ٦ - همان‌اثر : ٥۲۰ — ۷ - همان‌اثر : ٥۲٤
۸ - همان‌اثر : ٥۳٦ — ۹- خلاصة‌التواریخ : ٥۳٦
۱۰- همان اثر : ٦۱٥-٦۱٦-٦۱۷ — ۱۱- همان اثر: خاتمهٔ کتاب

منصب کلانتری داشته است[1]. در ۱۰۰۷ در قزوین شغلی دیوانی داشته است و در این سال بین او و میر صدرالدین محمد ولد میرزا شرف جهان قزوینی اختلافی بروز کرد و به سعایت میرمحمد از کار برکنار شده و به قم رفته است. به‌نوشته او در گلستان هنر، میرمذکور تذکرةالشعرای ناقصی ساخته بود و برای تکمیل و اهدای آن به شاه عباس می‌خواسته است از تذکرةالشعرای قاضی استفاده کند لکن وی‌با تقاضای میر موافقت نکرده و به‌همین سبب میرمحمد نیز از او نزد شاه سعایت کرده است. پس ازاین واقعه، قاضی احمد باخاطری رنجور قزوین را ترک کرده و شرح شکوه‌آمیز او درگلستان هنرحکایت از این رنجش خاطر دارد او می‌گوید:

«ماجرای او وفقیر مجلدات می‌طلبد ورقعه‌هایی که او به‌فقیر نوشته شرحها خواهد سربسته به‌تقریبات در تذکرةالشعرا ایراد یافته و مسودهٔ تذکره‌ای که او می‌نوشت و اتمام نیافته بود به‌دست اشرف درآمد از آنچه او جمع کرده بود هفت بیت انتخاب فرمودند»[2].

آخرین تاریخی که از قاضی احمد در دست است مربوط به محرم سال ۱۰۱۵ می‌شود که در قزوین بامولانا محمدامین از خوشنویسان معروف ملاقات کرده است[3] واز زندگانی‌او اطلاع دیگری در دست نیست. لازم به‌تذکر است که‌اسکندر بیگ منشی مؤلف تاریخ‌عالم آرای عباسی شاگرد قاضی احمدبوده و باکمک وی«فن‌انشاء وتحریر کتابات واحکام» را آموخته است و شگفت اینکه اسکندر بیگ در سراسر کتاب خود نامی از استاد نبرده و حق شاگردی را ادا نکرده است اما در برابر فروتنی قاضی‌احمدنسبت‌به‌استادان‌خودشاید این رباعی که‌در تمجید ازشاگردش اسکندر منشی سروده اشارهٔ ظریفی‌به‌حقوق‌او برگردن دیگران باشد:

هررند که در مصطبه مسکن دارد
بویی زمن سوخته خرمن دارد
هرجا که سیه‌گلیم و آشفته دلی است
شاگرد من است وخرقه از من دارد[4]

آثار قاضی احمد

از قاضی احمد تاکنون پنج اثر شناخته شده است که عبارتنداز:

۱- خلاصةالتواریخ
۲- گلستان هنر
۳- مجمع‌الشعرا
۴- جمع‌الخیار
۵- منتخب‌الوزرا

۱- محمدتقی دانش پژوه نامهٔ آستان قدس ۳۶: ۱۱۷ به نقل از پایان گلستان هنر نسخهٔ سالار جنگ

۲- گلستان هنر چاپ تهران: ۹۷

۳- همان اثر: ۱۲۴

۴- همان اثر: ۵۵

باتوجه به تاریخ تألیف خلاصة‌التواریخ که در چهار نسخه موجود در ایران سال ۹۹۹ هجری ذکر گردیده است وتاریخ تألیف‌گلستان هنر بسال ۱۰۰۶ هجری و اینکه در هردوی این‌آثار از تذکرة‌الشعرا یا مجمع‌الشعرا به‌دفعات‌یادشده، ظاهراً چنین استنباط می‌شود که مجمع‌الشعرا نخستین اثر مؤلف بوده است. بنابراین ترتیب تألیف این سه اثر بدین قرار خواهد بود اول مجمع‌الشعرا دوم خلاصة‌التواریخ سوم گلستان هنر و برای دو اثر دیگر تاریخ دقیقی نمی‌توان تعیین کرد. اینک بارعایت‌اختصاربه‌هریک از آنها اشاره می‌گردد.

مجمع الشعرا یا تذکرة الشعرا اثری بوده است‌در شرح حال و آثار شعرا وهنرمندان بزرگ و همانطورکه در بالا اشاره شد قاضی احمد در خلاصة‌التواریخ و گلستان هنر بارهاازاین کتاب یاده‌کرده است و به‌اقتضای موضوع و غالباً به مناسبت مرگ یک شاعر وهنرمند تفصیل آنرا به مجمع‌الشعرا یا تذکرة الشعرا احاله‌کرده است و ظاهراً منظور از «مجمع‌الشعرای عباسی» و «مجمع‌الشعرا و مناقب‌الفضلا» که در گلستان هنر آمده همان مجمع‌الشعرا یا تذکرة‌الشعرا است[1]. تاکنون نسخه‌ای از این مجموعه بدست نیامده اما با توجه به علاقهٔ زیادی‌که مؤلف به شرح حال سخنوران و هنرمندان داشته و استعدادی‌که در نویسندگی و هنروری در آثار خویش نشان داده است می‌توان دانست‌که تذکرة‌الشعرای او اثری ارزنده و در خور اهمیت بوده است و باید اضافه‌کرد مطالبی‌که در بعضی آثار اخیر در اشاره به وجود مجمع‌الشعرا آمده است ناشی از یک اشتباه می‌باشد[2].

گلستان هنر اثری است‌هنری در شرح‌حال خوش‌نویسان و نقاشان با دو تحریر، یکی در اواخر۱۰۰۴ ودیگری ۱۰۱۵ مشتمل بر یک مقدمه‌درباب آفرینش قلم‌وکتابت وسه‌فصل در شرح حال خطاطان و نقاشان ویک خاتمه درباب جدول و تذهیب ورنگهای الوان و لوازم کتابخانه ومانندآن.

نسخه‌هایی ازاین اثر نفیس که تاکنون بدست آمده عبارتند از:

اول نسخهٔ ارزندهٔ مسکوکه ترجمهٔ انگلیسی آن بامقدمهٔ زاخودر در واشنگتن سال ۱۹۵۹ به‌چاپ رسیده است. این نسخه به‌خط نستعلیق سده ۱۱ وباهشت تصویر مزین‌گردیده است. دوم نسخه خانم کلارا سیسیل ادواردز خاورشناس بریتانیایی به‌خط نستعلیق خوش و دارای جدول و هشت تصویر زیبا. سوم وچهارم دونسخهٔ درکتابخانهٔ نواب سالار جنگ‌بهادر درحیدرآباد به‌خط نستعلیق و بدون تصویر. پنجم نسخهٔ حاج حسین آقای نخجوانی درتبریزکه آقای سهیلی خوانساری براساس‌همین نسخه‌کتاب گلستان هنررا چاپ و منتشر ساخته‌است ششم نسخهٔ دانشگاه تهران بشماره ۴۲۸۳/۲ که‌استاد محترم آقای محمدتقی دانش‌پژوه آنرا معرفی کرده‌است[3].

۱- گلستان هنرنسخهٔ‌مسکو: صفحات‌۳۳-۱۱۲- ۱۲۴ وصفحات‌۷۴- ۱۵۶ و ۱۶۹ ترجمه انگلیسی آن

۲- محمدتقی دانش پژوه رنگ سازی درکاغذ. مجله هنر و مردم ۱۸۱: ۱۶- ۳۵و اشاره به‌تاریخ تذکره‌های فارسی ۲: ۱۴۱و ۷۲۷ و ۸۲۸- دیباچهٔ فارسی‌گلستان‌هنر ص ۶۰- مقالهٔ آقای سید حسین مدرسی طباطبایی در بررسیهای تاریخی ۵۷: ۸۶

۳- هنرومردم، رنگسازی درکاغذ ۱۸۱: ۱۶

ازگلستان هنر نسخه‌های دیگری نیز در دست است که از روی نسخه‌های نخجوانی وسالار جنگ نوشته شده و عبارتنداز نسخهٔ دکتر مهدی بیانی که از روی نسخهٔ نخجوانی رونویس‌شده.دوم نسخهٔ‌آقای‌گلچین‌معانی که‌گویااز روی نسخهٔ‌بیانی نوشته شده است.سوم‌نسخه زهرا داعی‌زاده که‌رونویسی‌از روی نسخهٔ‌سالار جنگ‌است چهارم نسخهٔ ماشین شده عباس اقبال آشتیانی که برای مینورسکی به لندن فرستاده بود و ظاهراً از روی نسخهٔ نخجوانی نوشته شده است[1].

منتخب الوزرا- این کتاب اثری است ناتمام مربوط‌به‌بقایای‌کتابخانهٔ دولتی پروس در توبینگن که عکس آن به‌شماره ۰۳-۳۷۵۲ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است. این کتاب شامل دو بخش است که هیچیک به‌هم ارتباط ندارند؛ بخش نخست شرح حال بعضی از وزرای معروف است وبخش دیگر نمونه‌هایی‌است از منشآت. در صفحهٔ دوم این‌نسخه مؤلف خودرا قاضی احمدبن میرمنشی ابراهیمی الحسینی معرفی می‌کند ولی از تاریخ تألیف کتاب و آثار دیگر خود نامی نمی‌برد. وی ضمن خطاب به پادشاه در مقدمه‌آورده است:

پادشاه ربع مسکون وارث صاحبقران شهسوارعرصهٔ‌گیتی سلیم کامران

به‌نوشته هانس مولر، نام سلیم دراین‌شعرباسلطان سلیم پادشاه عثمانی ارتباطی ندارد.ایشان در این باره اظهار عقیده کرده‌اند که منظور از سلیم در این نوشته جهانگیر پادشاه هند بوده است که در آغاز سلطنت به‌سال ۱۰۱۴ هجری نام جهانگیر برخود نهاده است[2] و بطوریکه از صفحات ۲-۳-۴ منتخب‌الوزرا بر می‌آید، مؤلف اثر خودرا به وزیر جهانگیر تقدیم کرده و اورا با عناوین «صاحب‌السیف والقلم» و «آصف سلیمان عصر» و«اعتماد-الدوله» خوانده است و عنوان کتاب نیز این مطلب را تایید می‌کند اما نام وزیر بعد از عنوانهای‌فوق مشخص نیست .

جمع‌الخیار را نیز یکی دیگراز آثارقاضی‌احمد دانسته‌اندوآن ظاهراً تذکره‌ای بوده است در شرح حال نویسندگان و شاعران آذربایجان و عراق و خوزستان در شش مجلد کوچک[3]

۱- بنگرید به فهرست مجلس سنا و نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران زیرنظر محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار ۶: ۵۴۳-۰ هنروسردم ۱۸۱: ۱۶-۳۵- تاریخ تذکره‌های فارسی ۲: ۷۰۸ و ۷۳۲- نامه آستان قدس ۳۶: ۱۱۶-۱۲۷- مقدمهٔ‌گلستان هنر چاپ‌تهران - فهرست منزوی ۳: ۱۹۱۶

۲- هانس مولر: مقدمهٔ خلاصة‌التواریخ قسمت شاه عباس اول. چاپ ویسبادن ۱۹۶۴ صفحه ۹

۳- تاریخ تذکره‌های فارسی ۱: ۴۱۶

و بر اساس نظر پروفسور والترهینتس ،«جمع الخیار» و «مجمع الشعرا» هر دو یک اثر بوده است[1].

دو اثر دیگر قاضی احمد، یکی «رساله‌ای در احوال و مفاخر و مناقب قم» ودیگری «نامه‌ای به یکی از فضلا زادگان جاسب قم» است که محقق محترم آقای مدرسی طباطبایی اولی را به‌نقل از «ریاض العلما» و دومی را به‌نقل از «خزائن نراقی» آورده‌است[2].

قاضی احمد درگلستان هنر در شرح حال ابراهیم میرزا می‌نویسد دیوان اشعار او را که قریب به سه‌هزار بیت است به‌صورت جداگانه جمع کرده و دیباچه ای برآن نگاشته است[3] اما در خلاصة‌التواریخ اشاره می کند چون گوهرشاد بیگم دختر ابراهیم میرزا اشعار پدر را جمع کرد، او مجدداً به تقریر آن اقدام ننمود[4] و با توجه به احترامی که قاضی احمد نسبت به ابراهیم میرزا داشته و سخنهایی که در هنر شاعری و نکته سنجی او گفته است ظاهراً بعید به‌نظر می رسد نسبت به‌جمع‌آوری اشعار او اقدامی نکرده باشد .

خلاصة‌التواریخ کتابی است در تاریخ صفویه ودر واقع‌مجلد پنجم‌از یک اثر تاریخی مفصل است که مؤلف مدعی است چهار مجلد آنرا به‌تاریخ بشر از آدم تاظهور صفویه اختصاص داده است[5] اما امروز از این مجلدات چهارگانه چیزی باقی نمانده و تنها مجلد پنجم آن در نسخه های چندی وجود دارد.

قاضی احمد در کتاب گلستان هنر اشاره می کند که شرح حال جد خود قاضی شرف‌الدین را در مجلد چهارم خلاصة‌التواریخ آورده واین کتاب را به‌سلاطین جغتایی اهداء کرده است[6] و در جای دیگر از مجلد ششمی نیز یادمی کند[7] به‌هرحال آنچه مارابایک‌اثر تاریخی‌از این مؤلف آشنا می کند همین کتاب حاضر یا مجلد پنجم خلاصة‌التواریخ است که به تاریخ صفویه اختصاص دارد.

قاضی احمد در مقدمهٔ کتاب نام چندتن از مورخین را که از پیشروان او بوده‌اند آورده و این اشخاص عبارتند از امیر سلطان ابراهیم امینی هروی ومیر یحیی سیفی قزوینی و میر محمود ولد میر خواند هروی و مولانا حیاتی تبریزی و قاضی احمد غفاری و حسن بیگ روملو و می‌نویسد بعداز مرگ این جماعت کسی پیرامون تحریر وقایع زمان نگشته است و ناگزیر خود برای تألیف چنین تاریخی اقدام به‌نوشتن مجلد پنجم خلاصة‌التواریخ

۱ـ مقدمه خلاصة‌التواریخ چاپ‌ویسبادن ص ۱۰

۲ـ بررسیهای تاریخی شماره ۵۷ ص ۸۹ تا ۹۱

۳ـ گلستان هنر : ۱۱۰

۴ـ خلاصة‌التواریخ : ٤٦٨

۵ـ همان اثر: ۲

۶ـ گلستان هنر نسخهٔ مسکو. صفحه ۳۳ متن (صفحه ۷۳ کتاب)

۷ـ گلستان هنر چاپ تهران ص ۱۰۷ و ۱۱۸

کرده است[1]. واز همین مقدمه برمی‌آید که مؤلف پس از اتمام مجلدات چهارگانه که دوازده سال به طول انجامیده ظاهراً در ۹۸٤ به تشویق شاه اسمعیل دوم تصمیم گرفته است بـه سبک کتاب مطلع السعدین کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی که شامل وقایع دوران ابوسعید مغول تا ابوسعیدگورکانی است، کتابی در تاریخ صفویه از شاه اسمعیل اول تا شاه اسمعیل ثانی تألیف کند اما حوادث زمان وگرفتاریهای ناشی ازهمراهی او بااردوهای نظامی و مشکلات فراوان دیگر و مهمتر از همه نبودن یک «صاحبدولت» که اورا در انجام مقصود یاری دهد، تصمیم‌وی را باموانعی روبرو ساخته است. بااین همه به سعی‌وهمت خود موفق شده است تالیف کتاب را در سال ۹۹۹ هجری به‌اتمام رساند وآنرا به‌شاه عباس هدیه کند. مؤلف در آغاز و پایان کتاب وعده داده است نسخهٔ دیگری‌در حوادث سال‌به‌سال دوران شاه عباس بنویسد[2] و به‌درستی نمی‌دانیم دراین کار توفیق یافته است‌یانه. شاید مطالب اضافی خلاصةالتواریخ نسخهٔ برلین مربوط به‌وقایع بین سالهای ۹۹۹تا ۱۰۰۱ آغاز همان‌بخشی‌باشد که‌مؤلف وعدهٔ نوشتن آنرا داده است .

موضوع خلاصةالتواریخ فاصله بین‌سالهای قرن هشتم تا آغاز قرن یازدهم هجری را دربر می‌گیرد و وقایع و تحولات‌دوران‌زندگی مشایخ وپادشاهان‌صفوی‌را از شیخ صفی‌الدین اردبیلی تا شاه عباس‌شامل می‌گردد.

قاضی احمد در سال فوت شاه تهماسب ۲۰ ساله بـوده و بـا تـوجه بـه اشتغال او در رشته‌های مختلف دیوانی‌و علاقه‌اش به‌علم‌وهنرو تاریخ نویسی و دسترسی‌به‌منابع تاریخ معاصر، حوادث نزدیک به‌زمان خودرا مفصل تر نوشته و آنجا که خود در متن حوادث بوده این تفصیل بیشتر به‌چشم می‌خورد. اما برای‌نوشتن تاریخ زمانهای دورتر ازهمان‌مدارکی استفاده کرده است که مورخین متقدم از آنها بهره‌گرفته‌اند و بـه‌همین دلیل بخش نخستین کتاب اوکه تاریخ پیشوایان صفویه است به‌اختصار برگذارشده و از تشکیل حکومت صفوی به‌بعد وقایع باجزئیات و تفصیل بیشتری آمده است.

عنوان‌گذاری‌وتقسیم‌مطالب کتاب‌از اول‌تا پایان سلطنت‌شاه‌اسمعیل‌اول براساس نام‌مشایخ سلسله‌و یااتفاقات مهم قرار گرفته و ازدوران شاه تهماسب به‌بعدبراساس‌سالهای پادشاهی است هرسال‌بافصل بهار وعید نوروز آغاز می‌شود ومعمولانام‌ترکی‌سال‌ها نیزآمده‌است. بین‌دونوروز یک رشته رویدادهای مهم به‌صورت فصلهای فرعی وجود دارد و اتفاقات بااهمیت باذکر روز وماه و سال همراه است .

خلاصةالتواریخ در حقیقت یک واقعه نگاری است وحوادث وتحولات سیصد سال تاریخ ایران را از سدهٔ هشتم تا یازدهم بیان می‌کند. حوادثی کـه منجر بـه تأسیس دولت

۱ـ خلاصةالتواریخ ص ۱

۲ـ همان اثر صفحات ۲و۳ و صفحهٔ آخرمتن اصلی

صفوی و استقرار آن به‌عنوان یک قدرت سیاسی و نظامی متمرکز براساس مذهب شیعه اثنی‌عشری گردید. استقرار تشیع به‌عنوان یک‌حکومت‌مذهبی که‌آرمان دیرین شیعیان‌ایران بودبه وحدت ملی وسیاسی‌اقوام ایرانی کمک‌کرد ومقررات اداری و اجتماعی خاصی‌را به وجود آورد. اتحاد مذهب باسیاست درشکل‌جدید حکومت که مورد پسندهمسایگان ایران نبودبه‌مرزهایی منتهی شد که در آن سوی این مرزها دولت‌نیرومند عثمانی‌وازبک برای‌ازبین بردن‌دولت صفوی جنگی‌طولانی‌را برآن تحمیل کردند. مسلماً مبارزات صفویه و عثمانی برای‌غرب حائز اهمیت بود و اگر دولت صفوی سپاهیان عثمانی را نزدیک مرزهای خود متوقف نمی‌کرد دولتهای اروپایی باخطر بزرگی مواجه می‌شدند.

قاضی احمد بی‌آنکه تحلیلی از ماهیت قضایا بدست دهد شرح جنگهای خارجی صفویه رابه‌تفصیل بیان کرده است اما او نه تنها به‌عنوان یک واقعه‌نگار بلکه نظر به‌اعتقادات مذهبی و اطلاعش در زمینهٔ ادبی وهنری مباحث گوناگونی را درکتاب تاریخ خود آورده است. البته تنظیم این مطالب باروش معینی دنبال نشده بلکه نویسنده هرچه به خاطرش آمده و آنچه را که دیده یادداشت کرده است در چنین شیوه تاریخ نویسی آن قسمت از وقایع که در زمان خود مؤلف اتفاق افتاده از اهمیت بیشتری برخوردار است[1].

زندگی قاضی‌احمد به‌عنوان یک کارمند عالیرتبه و بامشاغل مکرر دولتی وحشرو نشر او باعلما وفضلا و هنرمندان سبب شده است‌تا اطلاعاتی وسیع در زمینه‌های گوناگون بدست آورد ویادید علمی وهنری و انتقادی به‌قضایا بنگرد.

در این کتاب نام‌و شرح حال مختصر علمای شیعه که در تحکیم مبانی مذهب و استقرار آن در ایران نقش‌بسیار مؤثری داشتند همراه با آثاروتألیفات‌آنان دیده می‌شود وکمتر اثرتاریخی از دوران‌صفویه دارای چنین خصوصیتی است.

دلبستگی قاضی احمد به‌علم وهنر در وقایع‌نگاری او کاملا روشن است و در بسیاری از بخشهای کتاب درباره علما وهنرمندان گزارش مفصلی دارد. این‌گزارشها معمولا به‌مناسبت مرگ یک شخصیت می‌آید. متن‌کتاب دارای اشعار فراوانی‌است که‌بعضی‌دارای‌ارزش ادبی هستند مانند اشعار هلالی جغتایی و محتشم کاشانی و میرزا شرف جهان وخان احمدگیلانی وسام میرزا و ابراهیم میرزا ومانند آن و بسیاری نیز فاقد ارزشند وبه‌احتمال قوی اشعار بسیاری ازاین دست که نام گویندهٔ آنها معلوم نیست بایدازخودمؤلف باشد. نویسنده تعداد زیادی‌نامه ومنشور به‌فارسی و ترکی وعربی از پادشاهان و شخصیتهای علمی وادبی آورده که اغلب‌آنها دارای اعتبار و سندیت تاریخی هستند و برخی دیگر نیز جز لفاظی و عبارت پردازیهای منشیانه ارزش دیگری ندارند. از نامه‌های مفصل یکی‌نامهٔ‌پند آمیزی است به‌عربی که امیر

۱- هانس‌مولر: مقدمه خلاصة‌التواریخ ص ۱۲

عبدالوهاب نقیب سفیر شاه اسمعیل که برای تهنیت وتعزیت سلطان سلیمان پادشاه عثمانی به استانبول رفته بود برای اولاد خود نوشته و جوابی است که فرزندان برای وی فرستاده‌اند[1] و دیگری نامهٔ تملق‌آمیز و مفصلی است از سوی شاه تهماسب بـه سلطان سلیم دوم پـادشاه عثمانی[2] و این همان نامه‌ایست که قاضی احمد و پدرش به‌اتفاق گروهی ازادبا ومنشیان برطبق سلیقهٔ شاه تهماسب تنظیم کردند و برای نشان دادن میزان تملق گویی و ترس شاه تهماسب در برابر سلطان عثمانی قاضی احمد کاری بهتراز این نمی‌توانست بکند. بااینهمه این نامهٔ مفصل جنبه‌های مثبتی نیزدر معرفی اوضاع و احوال اجتماعی وفرهنگی زمان دارد که نمونه‌ای ازآن وصف پدیده‌های هنری ایوان چهل‌ستون قزوین وذکر بازار واصناف این شهر و کالاهای آنهااست[3].

با اینکه قاضی احمد، همچون بسیاری از وقایع نگاران متملق وخوش‌آمدگو تابع حاکم وقت بوده است ولی لحن صریح و انتقادی او در برابر تبه‌کاریها و جنایات حکومت و عمال آن گهگاه در خلال وقایع نگاری او به‌چشم می‌خوردو آوردن عناوین پر طمطراق مانع از آن نشده است تا نویسنده برآدم سوزیهای شاه اسمعیل وجنایات شاه تهماسب وشاه اسمعیل دوم وحمزه میرزا وشاه عباس وسرکردگان قزلباش سرپوش بگذارد. او نورالدین احمد اصفهانی عامل ستم پیشه هرات راکه فریاد مردم شهر از دست مظالمش به‌آسمان رسید وعاقبت علیه او دست به‌شورش زدند[4]، و امیر نجم سردارشاه اسمعیل راکه برخلاف ادعای مسلمانی وصوفیگری، شیعیان و سادات شهر قرشی راکه به‌مسجد جامع شهر پناه برده بودند در آتش قهرخود سوخت[5]، و شاه اسمعیل دوم راکه خویش وبیگانه از تیغ انتقام او رهایی نیافتند[6]، و حمزه میرزا راکه به‌خاطر یک حاکم یاغی شهر سبزوار را قتل عام کرد[7]... محکوم می‌کند و از فساد و تباهی برخی علما وقضات نیز سخن می‌گوید[8]. و از این قضاوتهاست که خواننده در برابر واقعیت‌های هولناکی قرار می‌گیرد.

منابع خلاصة التواریخ- منابع خلاصة التواریخ مختلف اندوقاضی احمدبرای به‌وجودآوردن این اثر و آثار با ارزش دیگری چون گلستان هنر و تذکرة الشعرا و منتخب الـوزراء و جمع‌الخیار ومانندآن به‌منابع معتبری دسترسی داشته است. صرفنظر از مشاغل دولتی وبرخورد با

۱- خلاصة‌التواریخ: ۹۱-۱۰۴ ۲- همان اثر: ۳۵٤-٤۰۰

۳- استاد محترم آقای پروفسورعدنان ارزی رونوشت این نامه راکه درکتابخانهٔ دانشگاه استانبول موجود است به‌اینجانب مرحمت کردند که در تصحیح نامهٔ متن از آن استفاده کردم

٤- خلاصة‌التواریخ: ۱۷۷-۱۷۹ ۵- همان اثر: ۸۵ ٦- همان اثر: ٤٦۱-٤٦٦

۷- خلاصة‌التواریخ: ۵٦۰ ۸- همان اثر: ۱٦۹-۲۸٦

علمای مذهبی و رجال سیاست و جنگ، اقامت نسبتةً طولانی او در مشهدو دسترسی به کتابخانهٔ معتبرابراهیم میرزا و تماس با نویسندگان و هنرمندان آن دیار برای‌او بسیار سودمند بوده‌است. با توجه به‌متن خلاصة‌التواریخ می‌توان گفت مآخذی که مؤلف برای تدوین این اثر از آنها استفاده کرده عبارتنداز کتب تاریخی و اسناد و نوشته های رسمی و دولتی و منابع شفاهی.

همانطورکه در بالا اشاره شد قاضی احمد در دیباچهٔ کتاب از چند مورخ متقدم نظیر امیرسلطان ابراهیم هروی و میریحیی سیفی قزوینی ومیرمحمود ولدمیرخواند و مولانا حیاتی تبریزی و قاضی احمد غفاری و حسن‌بیگ روملو نام برده ولی نام کتابهای آنها را ذکر نکرده است[1] ومابه‌طور اجمال به منابع درجهٔ‌اول که قاضی احمددر تالیف خلاصة‌التواریخ از آنها استفاده کرده اشاره می کنیم.

صفوة‌الصفای‌ابن‌بزاز. این کتاب ازمنابع مهمی است که مورخان‌صفوی برای‌نوشتن‌شرح حال‌وخوارق عادات‌شیخ صفی‌الدین اردبیلی ازآن‌بهرهٔ بسیارگرفته‌اند. کتاب‌صفوة الصفا تالیف ابن بزاز توکلی فرزند اسمعیل فرزند حاج محمد اردبیلی متوفی در ۸۰۰ هجری است که تقریباً صدوپنجاه سال قبل از شاه اسمعیل تالیف شده و نسخه‌های متعدد آن دلیل برعمومیت استفاده ازآن بوده است وما بدون توجه‌به‌اختلافی که بین‌این نسخه وتحریرهای بعدی آن در موردشجره نسب صفویه وجوددارد[2] متذکرمی‌شویم که‌این کتاب‌تاثیر فراوانی برمورخین‌و افکار عمومی‌آن زمان داشته است وقاضی‌احمد یکی از این دسته مورخین است[3].

فتوحات شاهی تالیف امیر سلطان ابراهیم امینی هروی کتابی است درجنگهای شاه اسمعیل و مؤلف آن در سال ۹۲۷ در هرات به اردوی شاهی پیوسته وکتاب خود را به‌نام‌اوکرده است. تأثیر این‌منبع‌مهم تاریخی مخصوصاً در مورد فتوحات شاه‌اسمعیل در تمام تواریخ صفویه به‌طورمستقیم یاغیرمستقیم‌مشهوداست. امینی کتاب خودرا در دوازده دفترنوشته‌و هردفتر را به‌یکسال از فتوحات اختصاص داده است. خواندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر در ذکر صدور ومشاهیر، شرحی درباره امیر صدرالدین سلطان ابراهیم‌الامینی داده و اورا به‌وفور فضل وادب وکمالات ستوده است[4] وقاضی احمد نیز بی‌آنکه نامی ازکتاب امینی ببرد او را مردی ادیب وسخنور و سلحشور خوانده ونوشته است که در سال ۹٤۰ در جنگ باازبکان به‌قتل رسیده است[5] درکتاب قاضی احمد در مورد جنگهای شاه اسمعیل‌اثر فراوان «فتوحات شاهی» دیده می‌شود.

۱- خلاصة‌التواریخ : ۳

۲- رجوع کنید به شیخ صفی وتبارش نوشته احمدکسروی چاپ تهران سال ۱۳۲۱

۳- خلاصة‌التواریخ : ۱۵

٤- حبیب‌السیر تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی‌چاپ‌تهران ۱۳۵۳ جلد ٤ صفحه ۳۲۶

۵- خلاصة‌التواریخ : ۱۷۵

تاریخ حبیب السیر تالیف خواهد میر در تاریخ عمومی است از ابتدای خلقت بشر تا فوت شاه اسمعیل. مؤلف در حدود ۸۸۰ در هرات متولد شده معاصر سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمند او امیر علیشیر نوایی بوده است. در ۹۱۲ که شیبک خان هرات راگرفت و در ۹۱۶ که شاه اسمعیل شهررا از او پس گرفت خواند میر در هرات بوده وتاسال ۹۳۴ در این شهر زندگی کرده است و تاریخ خود راکه در ۹۲۷ شروع به تالیف آن کرده بود در ۹۳۰ به اتمام رساند و پس از مرگ شاه اسمعیل به نام خواجه حبیب الله وزیر هرات و حامی خود کرد. حبیب السیر از منابع مهم تاریخ عمومی ایران است. قاضی احمد از سبک و روش خواند میر در تاریخ نویسی وطالبی که او آورده استفاده کرده واین بهره‌مندی در مقدمهٔ حبیب السیر و اشاراتی که غالباً در پایان بخش ها به شرح حال رجال و مشاهیر و علما وارباب قلم و هنرمندان شده بیشتر به چشم می خورد.

تاریخ جهان آرا تالیف قاضی احمد غفاری قزوینی کتابی است در تاریخ عمومی و ایران تاسال ۹۷۲. قاضی احمد غفاری مردی فاضل و دانشمند و شاعر وخوشنویس بود ومدتی در دستگاه سام میرزا به کار اشتغال داشت. او وقایع کتاب خود را بسیار خلاصه ولی باسبکی ساده وبی تکلف نوشته وقاضی احمد در نحوهٔ بیان وقایع و استنباطات تاریخی به او تاسی جسته است.

لب التواریخ تالیف یحیی بن عبداللطیف حسینی قزوینی است. مؤلف وقایع کتاب را تاسال ۹۸٤ ثبت و کتاب را به نام بهرام میرزا تالیف کرده است. این اثر در «چهارقسم» تنظیم شده که سه قسم آن در تاریخ عمومی وایران و قسم چهارم در تاریخ صفویه است. این کتاب نیز بسیار مختصر ولی منظم و بدون حشو و زوائد است. مقدمهٔ خلاصة التواریخ بالب التواریخ شباهت دارد و بعضی اشعار آن نیز یکی است.

تکملة الاخبار تالیف عبدی بیگ نویدی شیرازی کتابی است دریک مقدمه وچهارباب در تاریخ عمومی وایران. باب چهارم در تاریخ صفویان است و تاسال ۹۷۸ پیش می رود تقسیم بندی تاریخی این کتاب باکتابهای مشابه خود متفاوت است و مطالب آن نیز مختصرو مفید و از تکلف بدور است. به غیراز شباهت مقدمهٔ خلاصة التواریخ وتکملة الاخبار، مؤلف کتاب اخیر مصرعی در تاریخ مرگ قاضی شریف باقی آورده و آنرا از خود می داند به این مضمون : «حیف سید شریف باقی حیف» وقاضی احمد نیز این ماده تاریخ رابه مناسبت مرگ قاضی آورده ولی گوینده آنرا ذکر نکرده است[1].

تاریخ شاه اسمعیل وشاه تهماسب تالیف امیرمحمود بن امیر خوانداست. مؤلف فرزند خواندمیر نویسندهٔ تاریخ حبیب السیر است و در زمان شاه تهماسب درهرات زندگی می کرد اما تاریخ تولد ومرگش معلوم نیست. او تاریخ سالهای ابتدای سلطنت صفویه وتاریخ شاه اسمعیل و شاه تهماسب را تاسال ۹۵۷ نوشته و مخصوصاً اوضاع خراسان و حملهٔ ازبکان به این سرزمین را

۱ـ خلاصة التواریخ : ۳۳۸

کاملا شرح داده و از کتاب حبیب‌السیر و فتوحات شاهی استفاده کرده است. قاضی احمد این کتاب را به‌عنوان مبنای کار خود قرار داده وتاواقعهٔ جنگ الوند میرزا باشاه اسمعیل عیناً از آن تقلید کرده است.

احسن‌التواریخ تالیف حسن بیگ‌روملو. مؤلف این کتاب که در زمان شاه تهماسب به‌امورسپاهی اشتغال داشته خود می‌گوید در سال ۹۳۷ درقم متولد شده است و اثر خودراکه دوازده جلدبوده تاسال ۹۸۰ به‌پایان‌برده است‌امابه‌غیرازجلدیازدهم‌ودوازدهم‌این کتاب ازبقیهٔ‌آن اطلاعی در دست نیست. این دوجلد در تاریخ سلسلهٔ قراقویونلو وآق‌قویونلو وصفویه است و مؤلف‌اثرخودرابراساس‌منابع تاریخی‌معتبروشواهدعینی‌تنظیم کرده وباید گفت احسن‌التواریخ یکی ازمهمترین مآخذ تاریخ ایران قرن نهم و دهم هجری است. جلد دوازدهم این کتاب شباهت‌های زیادی با خلاصة‌التواریخ دارد واگر از اختلاف عناوین صرفنظر کنیم در موارد متعددی عبارات ونوشته‌ها باهم یکسانند .

جواهرالاخبار تألیف بوداق‌منشی‌قزوینی در تاریخ صفویان است و مؤلف در پایان کتاب باذکر تاریخ‌تحریر یعنی‌جمادی‌الاول سال ۹۸۴ اثر خودرا به اتمام‌رسانده‌است. سبک بوداق‌بیگ شباهت به‌قاضی احمد دارد او نیز از صفوة‌الصفا باروش مشابهی استفاده کرده داستان جنگ شاه اسمعیل باشروانشاه و جزئیات آن وگفتگوی شیخ زاده لاهیجی نمایندهٔ شاه اسمعیل‌را باشیبک‌خان اوزبک در اثبات حقانیت مذهب تشیع به‌طور یکسان آورده است.

در میان کتابهایی که مشتمل‌بر تاریخ پیشوایان صفوی و شاه اسمعیل‌وشاه تهماسب است آثاری‌تحت‌عنوان **تاریخ شاه اسمعیل** و **تاریخ صفویان** و **عالم آرای شاه اسمعیل** بدون‌ذکر نام‌مؤلف وجود دارد ودر مآخذ نیز مؤلفین آنها راناشناس‌ذکر کرده‌اند. ازمیان‌این کتابها دو اثر بنام عالم‌آرای شاه اسمعیل و عالم آرای صفوی که هر دو یک متن واحد ولی با دو تحریراند در تهران به چاپ رسیده است. نسخه‌های دیگری بدون نام مؤلف تحت عنوان شاه اسمعیل (متعلق به موزهٔ بریتانیا)و نسخهٔ دانشگاه‌کمبریج‌و تاریخ شاه اسمعیل نسخهٔ کتابخانه ملی تهران و نسخهٔ‌دیگری‌در تاریخ صفویه از آغاز تاشاه اسمعیل (متعلق به ایندیا اوفیس قسمت ایران) وجود داردکه همه آنها با شیوه‌ای عامیانه نوشته شده و بیشتر روش نقالی در آنها منظور نظر بوده است. بااینهمه تأثیر صفوة‌الصفا و حبیب‌السیر و فتوحات شاهی در این کتابها مشهود است. و بالاخره تذکرهٔ شاه تهماسب را باید یکی از مآخذی دانست که مطالب آن به‌نظر می‌رسد منبعی برای تاریخ نویسان زمان شاه تهماسب وپس‌از آن‌بوده باشد. این تذکره که‌ظاهراً نوشته شاه‌تهماسب‌است حوادث‌زمان‌خود را از آغازپادشاهی تاپایان داستان‌پناهنده شدن بایزیدپسر سلطان سلیمان به‌دربار ایران‌وتسلیم‌این پناهنده در برابر

چند هزار سکهٔ طلا آورده‌است وشباهت‌هایی که بین گزارشات قاضی احمد وحوادث‌تذکره وجود دارد دلیل‌این است که وی به‌این‌نوشته دسترسی داشته و یادر مسیر حوادث آن بوده است. از این تذکره چندین چاپ در لیپزیک و برلین و تهران و هند انجام‌گرفته است.

به‌غیراز کتابها و منابع تاریخی که به‌نمونه‌هایی از آنها اشاره‌گردید قاضی احمد برای تدوین خلاصته‌التواریخ ازمنابع دیگری که به‌اقتضای‌مشاغل خودبه‌آنهادسترسی داشته‌است‌استفاده کرده و ازآن جمله‌اند اسناد ونوشتجات رسمی و دولتی.

مؤلف تعداد قابل ملاحظه‌ای نامه و فرمان در تاریخ خودگنجانده که چند نمونه از نامه‌ها عبارتنداز نامه شاه اسمعیل به‌شیبک‌خان ازبک[1] و نامهٔ شاه تهماسب به‌عبیدخان[2] و نامهٔ سلطان عثمانی به‌شاه تهماسب[3] و نامهٔ سلطان به‌ترکی[4] و نامهٔ اسکندر پاشا به‌شاه تهماسب به عربی که به‌وسیلهٔ قاضی‌احمد به‌فارسی ترجمه شده[5] و نامهٔ مفصل تهنیت وتعزیت به‌سلطان سلیم دوم[6] و نامه به‌خان احمدگیلانی و پاسخ آن[7]. تعدادی فرمان و فتحنامه نیز در کتاب وجود دارد که نویسنده به‌اقتصادی موضوع آنهارا در محل خود ثبت کرده است.

مشاهدات عینی مؤلف در صحنهٔ رویدادها و نقل‌قولها و روایاتی که از اشخاص‌مورد اعتماد آورده حوادث ملموس و همزمان او را تشکیل می‌دهد که‌ازنظر تاریخی‌بسیار سهم‌اند او می‌نویسد:

«خود بعین‌الیقین مشاهده کردم که قلقچی هفت نوبت از پیش خیمهٔ مؤلف به‌شهر رفته اموال غارتی آورد»[8] و «بعین‌الیقین مشاهده رفت که قلقچی دختر هفت هشت ساله میرزا محمود ولد میر شمس‌الدین علی سبزواری که از اعاظم سادات ونقبای خراسانند به اسیری برد»[9] و «فقیر مؤلف درآن معرکه حاضر بود علیقلی‌خان به حقیر می‌گفت که دعا کن و او را بسیار مضطر می‌دیدم»[10] و «حدیثی فقیر مؤلف از شیخ الطائفه بهاءالمله محمدعاملی‌شنیدم»[11] و «از ثقات خراسان استماع افتاد...»[12] و «صحیح القولی از جلودار محمدیوزباشی‌روملو نقل نمود...»[13] و مانند آنها.

خلاصةالتواریخ در تاریخهای دیگر صفویه اثرگذاشته و این تاثیر را درکتابهای عالم‌آرای عباسی و روضةالصفویه و نقاوةالآثار و به‌طور غیر مستقیم در خلدبرین می‌توان یافت. عالم‌آرای عباسی تالیف اسکندر بیگ منشی یک اثر تاریخی کامل است و از نظر سبک تاریخ نویسی‌از بعضی جهات‌بر خلاصةالتواریخ برتری‌دارد. مؤلف‌این کتاب مدتها شاگردقاضی‌احمد بوده وفن انشاء وتحریر را نزداوسی‌آموخته‌وبااینهمه‌در نوشتن تاریخ عالم‌آرا ازخلاصةالتواریخ استفاده کامل کرده است. تاریخ روضةالصفویه تالیف میرزابیگ بن‌حسن الحسینی‌الجنابذی است

۱- خلاصةالتواریخ ص ۷۱ ۲- همان اثر: ۱۴۷ ۳- همان اثر: ۱۶۶
۴- همان اثر: ۳۲۲ ۵- همان اثر: ۴۰۱ ۶- همان اثر: ۵۴۵-۳۵۴
۷- همان اثر: ۳۴۵-۳۴۴ ۸- همان اثر: ۵۶۰ ۹- همان اثر: ۵۶۱
۱۰- همان اثر: ۶۲۸ ۱۱- همان اثر: ۵۱ ۱۲- همان اثر: ۴۸
۱۳- همان اثر: ۴۲

که در سنه ۱۰۳۶ زمان شاه عباس به‌پایان‌رسیده است. شرحی که مؤلف از تاریخ دودمان صفویه و رویداد قتل خواجه حبیب‌الله وزیر هرات‌در دورهٔ شاه تهماسب‌آورده اقتباس کاملی از نوشته خلاصةالتواریخ به‌نظرمی‌رسد. در نقاوةالآثار فی ذکرالاخیار تالیف‌محمودبن هدایت‌الله نطنزی که درسال ۹۹۸ تالیف یافته بخشهای متعددی از نظر موضوع و محتوا همسانی پیدا کرده است و چنین‌اند وقایع بعداز مرگ شاه‌تهماسب‌و بیرون‌آمدن‌شاه اسمعیل دوم از زندان قهقهه و داستان ستارهٔ دوذنابه و ماجرای ظهور قلندر و قتل حمزه میرزا و قتل سرکردگان قزلباش به دست شاه عباس[1]... اما باتوجه به‌ابتکارات مؤلف نقاوةالآثار در آوردن‌موضوعات استثنایی و سبک‌خاص ارائه آنها محتمل است هردو مؤلف از منابع تحقیق یکسانی بهره‌مند شده باشند.

تاریخ خلدبرین تالیف یوسف‌واله اصفهانی است بسال ۱۰۷۸ وبه روزگار شاه سلیمان (۱۰۷۷- ۱۱۰۵). مولف کتاب را در هشت روضه تنظیم کرده و مطالب کتاب تحت تأثیر عالم‌آرای عباسی و غیرمستقیم مرتبط به‌خلاصةالتواریخ است .

نسخه های خطی خلاصة التواریخ

از مجلد پنجم خلاصةالتواریخ در حال‌حاضر پنج‌نسخه خطی‌موجود است که بارعایت اختصار به‌شرح هریک می‌پردازد.

۱- نسخهٔ کتابخانه موزهٔ ایران باستان (نسخه اصل)- این‌نسخه‌به‌شماره ۳۷۲۶ به‌ثبت‌رسیده دارای جلد تیماجی‌سرخ رنگ ضربی‌و زرکوب‌بانقش‌ترنج ولچکیهاوبافت کشمیری در پشت و داخل هر دو جلد و پیدا است که این نسخه سابقاً بسیار نفیس و زیبا بوده است. اندازهٔ جلد ۱۹ × ۲۹ و اندازهٔ صفحه ۱۸× ۲۹ واندازهٔ خط ۱۲× ۲۰ سانتیمتردارای ۲۳ سطر و تعداد صفحات کتاب ۷۲۶ است.

اوراق نسخه ازکاغذ ترمه و مطالب به‌خط نستعلیق زیبا و بامرکب مشکی نوشته شده عناوین و آیات قرآنی و احادیث و القاب و امکنه و عناوین اشعار به‌خط قرمزرنگ و درزیر بعضی جمل وتکیه برروی کلمات خط قرمز کشیده شده‌است.در صفحهٔ اول نسخه مهر وقف باعبارت «وقف آستانهٔ متبرکه صفیهٔ صفویه» و در زیر آن درمیان دایره‌ای منقوش‌این عبارات به‌خط نسخ نوشته شده‌است: «وقف‌نمود این کتاب راکلب آستان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام عباس‌الصفوی برآستانهٔ متبرکه شاه صفی علیه‌الرحمه که‌هرکه خواهد بخواند بشروط آنکه از آستانه بیرون نبرند وهرکه بیرون برد شریک خون امام حسین بوده باشد.»

در صفحهٔ دوم دایرهٔ منقوش دیگری است که در داخل آن شرح زیر آمده است: «بسم‌الله. السلطان شاه عباس‌الحسینی‌الموسویه بهادرخان برسم تحفهٔ کتابخانه نواب پادشاه خاقان عالیقدر آسمان سریر سلطان رفیع مکان اسکندر نظیر اعنی ظل‌الله‌السلطان‌بن‌سلطان

۱- نقاوةالآثار . محمود ن هدایت‌الله نطری به‌اهتمام احسان اشراقی صفحات ۱۹- ۳۵- ۳۳- ۶۱- ۱۱۳- ۲۰۹- ۲۷۹- ۲۸۶

والخاقان بن خاقان ابوالمظفر خلدالله ملکه و سلطنه ابداً» و در صفحهٔ سوم عنوان کتاب و تاریخ اتمام و وقف آن چنین آمده است:

«مجلد خامس از کتاب خلاصة‌التواریخ در ذکر احوال قدسی مآل حضرات سلاطین علیهٔ علویه و دودمان ابدقرین صفیهٔ صفویه که خاتم خواقین دنیا و رافع‌الویهٔ شریعهٔ بیضا و سروج ملت زهرا اند الی یومنا هذا تسع و تسعین و تسعمائه». در بالای همین صفحه چند جملهٔ عربی و اشعار پارسی و در پایین مشخصات کتاب نوشته شده است. صفحهٔ سرآغاز دارای سرلوحه ایست مذهب و لاجوردی و در وسط آن برزمینهٔ طلایی جمله بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم » به‌خط ثلث سفید آمده و در پایان کتاب تاریخ تملک ابوالقاسم فراهانی به‌تاریخ جمادی‌الاول ۱۲۹۶ هجری قمری و یادداشتی از محمد کمالی به‌تاریخ ذی حجة‌الحرام سیچقان ئیل ۱۱۹۷ قمری دیده می‌شود.

۲- نسخهٔ دکتر مهدی بیانی (متعلق به کتابخانهٔ مجلس سنای سابق)- این نسخه به شماره ۶۰۱۸ در مجموعهٔ کتابهای خطی کتابخانه موجود است. دارای ۵۱۷ صفحه وهر صفحه به‌ابعاد ۱۶/۵ × ۲۴ سانتیمتر و ۱۹ سطر به‌خط نستعلیق خوش بامرکب مشکی و عناوین وآیات واحادیث قرمزرنگ است. تاریخ تحریر نسخه صفر ۱۰۰۵ هجری قمری و کاتب ابوعلی‌الدامغانی است. چندصفحه از اوایل نسخه به‌علت صحافی از بین رفته است.

۳- نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک‌تهران به‌شماره ۴۰۶۷ دارای ۸۹۲ صفحه به‌قطع ۹/۵ × ۱۸/۵ سانتیمتر و ۱۹ سطر به‌خط نستعلیق و بامرکب مشکی نوشته شده عناوین وآیات قرآنی قرمزرنگ است. در بخشی از کتاب عنوانها افتاده و در بعضی موارد جاهای‌خالی به‌وسیله یک نوشته بدوغلط پرشده و قسمتهایی از متن در بعضی‌جاها بر اثر صحافی قابل استفاده نیست چندورق از اوایل و اواخر نسخه افتادگی‌دارد و کاتب مشخص نیست. در صفحهٔ دوم نسخه اطلاعات کتابشناسی به‌خط آقای سهیلی خوانساری است.

۴- نسخهٔ سعید نفسی متعلق به کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به‌شماره ۶۵۷۰ دارای ۳۱۸ برگ و ۶۲۷ صفحه وهرصفحه به‌قطع ۱۸ × ۲۸ سانتیمتر و دارای ۲۳ سطر است. این نسخه باخط نستعلیق و بامرکب مشکی نوشته شده عناوین وآیات قرآنی واحادیث به‌خط قرمزرنگ است. نستعلیق متن وآیات که به خط نسخ است چندان خوش خط نیست. ابتدای متن با«بسم‌الله» وبدون عنوان آغاز می‌شود و انتها بارویدادهای محرم سال ۹۹۸ پایان می‌پذیرد و در پایان نسخه کاتب خودرا «محمودابن محمد لرانی مشهور به‌سنقری» معرفی می‌کند که نسخه را برای اردوغدی‌بیگ قاجار نوشته‌و تاریخ تحریر ۱۰۶۲ است. در صفحهٔ اول یک کتاب‌شناسی به‌خط مرحوم سعیدنفیسی دیده می‌شود. و درصفحاتی از متن بعضی حواشی وجود دارد.

۵- نسخهٔ برلین به‌شماره ۲/۲۲۰۲ که قبلا متعلق به کتابخانهٔ دولتی پروس بوده است. ما اصل این نسخه را نداریم ولی عکسی ازآن به‌شماره ۵۰۶۶ درکتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است‌و بنابراین بعضی اطلاعات ما از مشخصات این نسخه براساس نوشته آقای هانس سولر درمقدمهٔ خلاصة‌التواریخ بخش مربوط به‌شاه عباس (چاپ ویسبادن ۱۹۶٤) می‌باشد. این نسخه دارای جلدی باچرم سیاه است به‌قطع ۲۸×٤۱/۵ واندازهٔ برگ ۲۵×٤۰ واندازهٔ خط ۱۶×۲۹ و دارای ۲۰ سطر است. نسخه به‌خط نستعلیق زیبا و با مرکب مشکی وعنوانها به‌خط نسخ و به‌رنگ قرمز و تعدادکمی به‌رنگ طلایی یامشکی‌و تمام‌آیات‌قرآنی به‌رنگ قرمز ویا طلایی است. دراین نسخه ده مینیاتوروجود داردکه ظاهراً همزمان‌باستن آماده شده‌اند زیرا خطوط متن غالباً در مینیاتورها تداخل کرده ونوع کاغذ متن و مینیاتور هردو یکی است مینیاتورها منطبق بامحتوای متن هستند وظاهراً همزمان باآن آماده شده‌اند اما یکی ازمینیاتورها ارتباطی بامتن ندارد[۱]. نسخهٔ دارای دو عنوان است یکی در اول و دیگری در وسط‌که‌هر دو به‌خط زیبایی به‌رنگ آبی وطلایی نوشته شده‌است. عنوان اول «کتاب لب‌التواریخ من کلام قاضی احمد ابراهیمی حسینی» و عنوان میانی «تاریخ سلطنت شاه اسمعیل ثانی» است. هر دو صفحهٔ‌داخلی جلدها پنج ترنج طلایی داردکه ترنج میانی بزرگتر است و در داخل آن این بیت آمده است:

محمد عربی آبروی هردو سراست　　　کسی که خاك‌درش‌نیست‌خاك برسراو ۱۰۹۵

دراین‌نسخه‌برخلاف‌نسخه های‌دیگر که وقایع به‌سال ۹۹۹ پایان‌یافته‌است‌دامنهٔ‌حوادث تاسال ۱۰۰۱ کشیده شده امااناگهان‌دنبالهٔ مطلب قطع‌شده است و چون پایان‌کتاب فاقد تاریخ تحریر است به‌درستی نمی‌توان زمان‌کتابت آنرا تعیین کرد و آنچه مسلم است این نسخه با اضافات آخرآن مربوط به‌زمان جدیدتری است.

بامقایسهٔ این پنج نسخه مشخص می‌گرددکه نسخهٔ موزه ایران باستان‌که در۹۹۹ وقف‌کتابخانهٔ شاه عباس‌گردیده و نوع کاغذ و خط وکیفیت نسخه نیز قدمت آنرا تایید می‌کند، و از لحاظ صفحات و مطالب نیز کامل‌تراست برنسخه‌های چهارگانه دیگر ترجیح دارد و به‌همین جهت در تصحیح متن خلاصة‌التواریخ آنرا به عنوان نسخه اصل انتخاب‌کرده‌ام.

نسخهٔ بیانی از نظر متن به‌نسخهٔ موزه شباهت‌کامل دارد اما بواسطه از بین رفتن صفحاتی ازکتاب براثر صحافی و اینکه تاریخ تحریر نسخه سال ۱۰۵۰ هجری است نسبت به‌نسخهٔ موزه ازکمال وقدمت کمتری برخوردار است.

نسخهٔ‌کتابخانه ملی ملك نیز به‌نسخهٔ بیانی و موزه شبیه است وظاهراً به‌نظر می‌رسد هردو آنها از روی یك متن استنساخ شده باشند لکن چون چند صفحه ازاین نسخه در ابتدا و

۱- شرح مینیاتورهای ۱، ۲، ۳و ۹ بوسیله پروفسور هینتس و شماره ۶ بوسیله پروفسور روسر منتشر شده است :مقدمهٔ خلاصة التواریخ چاپ ویسبادن ص۱۵

انتهای آن افتاده و تاریخ کتابت آن مشخص نیست و تعدادی از صفحات متن نیزبه وسیله صحافی ناقص شده نمی‌توان آنرا به عنوان نسخهٔ اصل مأخذ تصحیح متن قرار داد.

نسخهٔ نفیسی بسیار ناقص است زیرا صرفنظر از آنکه در پایان نسخه وقایع به سال ۹۹۹ نمی‌رسد وبه ۹۹۸ ختم می‌شود مطالب کتاب نیز مجمل و کوتاه شده وتعداد زیادی‌از اشعار درمتن نیامده و دو نامهٔ مفصل که یکی از آنها نامه عربی عبدالوهاب سفیر شاه اسمعیل در استانبول و دیگری نامه شاه تهماسب به سلطان سلیم دوم است در این نسخه وجود ندارد.

نسخهٔ برلین باوجود خط خوش و زیبایی جلد و تزئینات متن، فاقد مزیت لازم جهت اصل قرارگرفتن است. تاریخ ۱۰۹۵ که در داخل جلد نسخه آمده چیزی را درمورد متن اصلی اثبات نمی‌کند. از سوی دیگر همانطور که اشاره شد مطالب در پایان کتاب ازسال ۹۹۹ فراتر رفته‌و به‌سال ۱۰۰۱ رسیده است‌و این‌مطالب‌اضافی به طوریکه ازمتن نسخه‌پیداست فشرده‌تر از مطالب قبلی وباخطی‌ریزتروشایدعجولانه‌تراز آن به‌وسیلهٔ کاتب‌و احتمالاً برای‌منظور خاصی تنظیم شده وچون‌دنبالهٔ‌رویدادهاناگهان قطع‌شده وتاریخ کتابت‌نیز معلوم نیست‌نمی‌توان درمورد تاریخ اتمام کتاب اظهارنظر کرد و اگر فرض کنیم‌این قسمت اضافی همان وقایعی‌باشد که قاضی‌احمددرپایان کتاب وعدهٔ نوشتن آنرا داده است که فرضی است‌بعید، باز به‌علت فقدان تاریخ تحریر،دلیلی بر قدمت این نسخه نسبت به نسخهٔ‌اصل مانخواهد بود.نسخهٔ برلین نیز مانند نسخهٔ نفیسی فاقد دونامهٔ مفصل یاده شده است که بخش قابل ملاحظه‌ای از کتاب را تشکیل می‌دهند و در عوض دارای حشو و زوائد فراوانی است که بر جملات و اشعار و رویدادها وشرح‌حالها آمده و شباهت آنرا با تمام نسخه‌های بالااز بین برده است و این احتمال تقویت می‌شود که محرر این نسخه به دلیلی که معلوم نیست ظاهراً سلیقه و اطلاعات خاود برمتن اصلی تحمیل کرده است.

باتوجه به‌مراتب بالا اینجانب نسخهٔ موزه را به‌عنوان اصل قرار داده و نسخه‌های بیانی و نفیسی و ملک را باآن سنجیده و به‌تصحیح متن پرداخته‌ام. دراین تصحیح ازنسخهٔ برلین استفاده نشده است زیرا اختلاف درکلمات و عبارات و مطالب آنقدر زیاد است که اگر قرار بود این مقابله صورت‌گیرد حواشی کتاب اصل متن را تحت‌الشعاع قرار می‌داد به‌همین علت تصمیم‌گرفتم مطالب اضافی نسخهٔ برلین را در پایان مجلد دوم جهت اطلاع خوانندگان بر اختلاف این نسخه با نسخهٔ اصل و همراه با استدارکات و فهرستها بیاورم و هرجا درمتن این اختلاف وجود داشته آنرا باعلامت ستاره(*) مشخص کرده‌ام.

علائم اختصاری که برای هریک از نسخه‌ها در نظرگرفته شده بدین‌قرار است:

نسخهٔ کتابخانه موزه ایران باستان	مز
نسخهٔ بیانی	ب

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک م

نسخهٔ سعید نفیسی ن

نسخهٔ برلن لن

لازم به‌یادآوری است باوجودی که قرار بود تمامی متن در یک مجلد فراهم آید به‌دلیل مفصل بودن کتاب این خواست انجام نشد و بقیهٔ متن به‌مجلددوم موکول گردید و از سوی دیگر چون به‌کار رفتن حروف ریز آنهم برای چاپ متنهای متکلفی چون متن حاضر اشکالات غیر قابل اجتنابی را پیش می‌آورد با تمام تلاشی که به‌کار رفت متاسفانه متن چاپ شده از اغلاط بر کنار نماند امید است این نقیصه در مجلد دوم برطرف گردد.

در خاتمه از دوستان وهمکاران عزیزی که در انتشار این کتاب مرا یاری داده‌اند صمیمانه تشکر می‌کنم و از خوانندگان گرامی نیز انتظار راهنمایی دارم. من تلاش ناچیزی را که به خاطر انتشار این کتاب به‌کار برده‌ام و باشد که پاداشی معنوی برآن مترتب گردد به‌روان پدربزرگوارم تقدیم می‌کنم.

احسان اشراقی

بسم‌الله الرحمن الرحیم[1]

ای ملک[2] تو ملک‌دل اربا ب‌یقین — در ملک تو شاهان جهان‌خاك نشین
برخاك[3] اگر نسیم لطف تووزد — خیزد ز پی[4] سلطنت روی زمیـن

بهترین[5] امری که معتکفان صوامع قدس دیباچهٔ «کتا ب مرقوم، یشهده‌المقربون[6]» را به‌آن[7] موشح سازندو نیکوترین حرفی که محرمان مجامع انس در فهرست «ان کتاب الابرار لفی علیین[8]» مثبت گردانند، حمد واجب‌الوجودی‌است[9] جل‌الطافه علینا و جل اعطافه الینا که‌سلاطین زمان را به‌خوبتری صورتی از کتم عدم به‌صحرای وجود آورد «لقدخلقناالانسان فی‌احسن تقویم[10]» و طغرای غرای منشور سلطنت به‌یرلیغ توقیع ایشان موشح[11] ساخت که «انی جاعل فی‌الارض خلیفة[12]» و زمام حل و عقد زمرهٔ بنی آدم و التیام مرام کافهٔ امم به‌دست قدرت[13] ایشان داد[14] و ندای ملک آرای[15] «اذا حکمتم بین‌الناس ان تحکموا بالعدل[16]» به‌گوش هوش ایشان رسانید[17].

چگویم به‌حمد چنین پادشاه[18] — که دانش به‌کنهش نبرده است راه
فـرازندهٔ چـرخ فیروزه رنگ — برآرندهٔ لعـل رخشان ز سنگ[19]

وصلات صلوات نامیات سروری را درخور است که نهال اقبالش به‌طراز «لولاك[20]

۱ـ ب، ن: الرحیم و به نستعین

۲ـ ب: «ای ملک» در نسخه محو شده

۳ـ ب: «برخاك‌ا...» در نسخه محوشده

٤ـ ن: ززمی

٥ـ ن: «بهترین» ندارد

٦ـ سوره ۸۳ آیات ۲۰ و ۲۱

۷ـ ن: از آن

۸ـ سوره ۸۳ آیهٔ ۱۸

۹ـ ن: «جل الطافه علینا ... به صحرای وجود آورد»ندارد

۱۰ـ سوره ۹٥ آیه ٤

۱۱ـ ن: «موشح» ندارد

۱۲ـ سوره ۲آیه ۳۰

۱۳ـ ن: «بدست قدرت ایشان» محو شده

۱٤ـ ن: دادند

۱٥ـ ب: «ملک‌آرای» محو است

۱٦ـ سوره ٤آیه ٥۸

۱۷ـ ن: بیت

۱۸ـ ب: چگویم شاه

۱۹ـ ن: مصرع افتادگی دارد

۲۰ـ ن: «لولاک...موشح‌گشته»ندارد

لما خلقت الافلاك» مطرز شده و تحفهٔ تحیات برگزیده‌ای[۱] را لایق که یرلیغ رفیعش به‌آیهٔ «اصطفیناه فی الدنیا»[۲] موشح گشته. شعر[۳]:

طراز خاتمت نقش نگینش | کلید نه فلک در آستینش
گهش آهو سخن گوید گهش شیر | گهش حجت زبان و گاه‌شمشیر[٤]

صاحب خلوت لی مع الله، سرور مقربان درگاه، قل للذین [یرجون] شفاعة احمدصلوا[٥] علیه وسلمواتسلیما. وبعداز او بر پادشاه تخت امامت، مالک ملک ولایت، صدرمسند «انما ولیکم الله[٦]» صاحب منصب«وال من والاه[٧]» ،چراغ افروز صومعهٔ انا و علی‌من نور واحد، خرمن سوزکل شیطان مارد، ممدوح به سورهٔ کریمه «هل اتی» موصوف [ا] به‌خطاب انت منی بمنزلة هارون من[۸] موسی[۹].

ای پادشه تخت امامت به‌کمال | تعریف و مدیح تو نگنجد به‌خیال
وصف‌تو چه‌حد کس که‌اوصاف‌ترا | فرمود خداوند تبارک و تعال

و برائمهٔ معصومین صلوات‌الله وسلامه علیهم اجمعین[۱۰].

سر هرنسخه را رواح[۱۱] فزای | نامشان است بعد نام خدای
ذکرشان سابق است درافواه | بر همه خلق بعد ذکرالله [۱۲]
جدشان را به مسند تمکین | خاتم‌الانبیاست نقش نگین
گر بپرسد زآسمان بالفرض | سایلی من خیاراهل‌الارض
به زبان کواکب و انجم | هیچ لفظی نیاید الاهم

و بعد[۱۳]،محرر و راقم این فقرات و عبارات و جامع و مدون[۱٤] این فهرست و مقالات، بندهٔ[۱۵] خالق غنی مغنی، قاضی احمدبن*شرف‌الدین حسین‌الحسینی‌الشهیر به میر منشی‌القمی بلغهماالله الی غایة مایتمناهما و جعل عقبا هما[۱٦] خیراً[۱۷] من دنیاهما، که نسبتی ناقص از خود به مورخان می‌دهد به‌خاطر فاتر رسانید که نسخه‌ای تازه در تاریخ سلطنت و پادشاهی سلاطین

۱ـ ب: از اینجا تاآخر صفحه ٥ نسخه «ب» به‌علت افتادگی بامتن اصلی مقابله نشد.
۲ـ سوره ۲ آیه ۱۳۰
۳ـ ن: بیت
٤ـ ن: مصرع محو شده است
٥ـ ن: صلوعلیه وشاه تخت
٦ـ سوره ٥ آیه ٥٥
۷ـ ن: «وال من والاه» محو شده است
۸ـ ن: و
۹ـ ن: بیت
۱۰ـ ن: بیت
۱۱ـن: رواج‌فزا
۱۲ـ ن: اله
۱۳ـ ن: «وبعد» ندارد
۱٤ـ ن: مدبّ
۱٥ـ ن: نیکث
۱٦ـ ن: ناخواناست
۱۷ـ ن: خیرآمن

صفوی و خلاصهٔ احفاد دودمان مرتضوی در تلو [۱] مجلداتی که از ابتدای آفرینش عالم تا ظهور این دولت ابد پیوند نوشته در سلک تحریر در آورد. اگر چه متبحرین متقدمین[۲] و متأخرین مورخین خصوصاً امیر سلطان ابراهیم امینی[۳] هروی و میر یحیی سیفی قزوینی ومیر محمود ولد میرخواند[۴] هروی و مولانا حیاتی[۵] تبریزی و قاضی احمد غفاری و حسن بیگ روملو نسخه‌ها پرداخته‌اند، اما هرچند معنی واحد دقیق تفصیل آن به عبارات پاکیزه مؤدا گردد، قوت سامعه از استماع آن لذت دیگر یابد؛ هرچند فکر دلکش موزون در لباس پاکیزهٔ متعدده[۶] جلوه‌گر آید، نور باصره از مشاهدهٔ آن قوت دیگر وسامعه از استماع آن حالت خوشتر افزاید و مع‌ذلک بعداز ارتحال آن جماعت الی یومنا هذا، مدتهاست که کسی پیرامون[۷] تحریر وقایع سلاطین اوان و پادشاهان زمان نشده ،لاجرم به‌ترتیب این جلد خامس که خاتمهٔ[۸] کتاب خلاصةالتواریخ است اشتغال نموده، والتوفیق فی اتمامه من‌الله‌الملک‌المعبود. چون این نسخه به‌اتمام رسید الحق کتابی شد که در میانهٔ[۹] طالبان تواند که جلوه نماید و مخدره‌ای رخ نمود که در خلوتخانهٔ راغبان می‌شاید که چهره‌گشاید. خصوصاً در بزم فرح‌فزای عالم‌آرای خورشید سپهر سلطنت و جهانبانی، ماه تابان فلک حشمت و کامرانی، شاه جمجاه ستاره سپاه، مظهرلطف‌آله مصدوقهٔ‌السلطان‌العادل ظل‌الله،سهیل تابان‌یمن‌عدل واحسان، کوکب درخشندهٔ وجود وامتنان، نظم[۱۰]:

شاهی که زیر شهپر شاهین‌عدل‌او خوش‌خفته‌است کبک‌دری‌بافراغ بال

عادلی که در زمان عدالت‌او به‌غیر چشم خوبرویان کسی برمحبان جفایی نکرده و بعد چنگ راهزنی ندیده. صاحبدلی که سردل نیازمندان برضمیر انورش ظاهر ولایح است ونهایت مدعیات موجودات بر خاطر اطهرش[۱۱] باهرو واضح است. برمرآت دل سعادت منزل او اسرار عالم غیب روشن وبر صحیفهٔ سینهٔ بی‌کینه‌اش انوار عالم بی‌عیب[۱۲] مبرهن. همایون طلعتی که در بزم لطافت صورت یوسف از جمال باکمالش [۱۳] هویدا، عضنفر صولتی که هنگام رزم مهابت [۲] اسدالله در دلش پیدا. نظم[۱۴]:

اگر مهابت‌او[۱۵] بانگ برزمانه‌زند قطار هفتهٔ ایـام بگسلند مهـار

خاقانی که سرکشان جهان‌گردن زیر طوق[۱۶] اطاعت او نهاده به‌خدمت ستاده‌اند. بلندقدری که مسببان قضا وقدر به‌حکم خالق بشر او را تخت و دولت و کامرانی و حشمت و

۱ـ ن: تحت
۲ـ ن: و متقد مین
۳ـ ن: «امینی»ندارد
۴ـ ن: میرخوند
۵ـ ن: خیالی
۶ـ ن: متعدده
۷ـ ن: پیرامون وقایع
۸ـ ن: «خاتمه»ندارد
۹ـ ن: میان
۱۰ـ ن: بیت
۱۱ـ ن: اظهرش
۱۲ـ غیب لاریب
۱۳ـ ن: باکمال او
۱۴ـ ن: بیت
۱۵ـ ن: تو
۱۶ـ ن: طوق او

جهانبانی داده‌اند. موافقان ملک وملت از راه بندگی ورقیت[۱] به‌دولت او می‌نازند ومخالفان دین و دولت روز غزا سربه‌پای او می‌اندازند. چون به‌عزم حرب وجدال پای دولت‌و اقبال دررکاب سعادت وجلال کند[۲]، اعدای‌برگشته بخت قرار برفرار دهند. چون به‌نیت فتح وظفر بارایات نصرت‌اثر و شمشیر خونخور[۳] وسنان زره‌گذر و پیکان‌زهر پرور[۴] رو به سوی خصم آرد، مخالفان حیله‌گر و معاندان‌بی‌جگر[۵] سردر جهان نهند. شعر[۶]:

عدوچوتیغ توبیند فرار خواهد کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ز بیم تیر تو مرگ اختیار خواهد کرد
مخالف‌ارسرخود کرد ورفت‌آخر کار ‌ ‌ ‌ ‌ به‌جان او سر رمح تو کار خواهد کرد[۷]

نهنگ را از صیت صلابت او در بحر زهره آب می‌گردد و شیر را در بیشه ازهیبت اودل در اضطراب می‌شود. نظم[۸]:

گرددنهنگ را زتودربحر زهره‌آب ‌ ‌ ‌ ‌ دارد به‌بیشه‌شیر زبیم‌تو اضطراب

آفتابی که اگر نظر لطف برسنگ اندازد سنگ را لعل سازد. ماهی[۹] که‌گوی دولت و اقبال درمیدان فتح و جدال از خورشید تابان‌می‌برد. بیت:

گرافکنی به سنگ نظر آفتاب‌وار ‌ ‌ ‌ ‌ از همت توسنگ شود لعل آبدار
دانم‌یقین که‌گوی‌سعادت‌تومی‌بری ‌ ‌ ‌ ‌ از آفتاب چرخ به چوگان اقتدار

بحرسان وقت جود وعطا ازکف‌به‌هر طرف در می‌فشاند وابر آسا[۱۰] هنگام بخشش وسخا فیض به‌خاص وعام می‌رساند. رباعی[۱۱]:

ای فیض تو عام‌گشته چون ابربهار ‌ ‌ ‌ ‌ سیراب زفیض توگیاه وگل وخار
مامشت‌خسیم‌و خشک‌لب‌زآتش‌غم ‌ ‌ ‌ ‌ ای بر سر من ابرکرم نیز ببار

مجدد قواعد مذهب ائمهٔ اثنی عشر به‌طریق آباءالاکبر[۱۲]، محدد[۱۳] جهات فضل وهنر، وارث سریر خلافت به‌ارث واستحقاق، جالس[۱۴] مسند سلطنت و حشمت درجمیع آفاق. نظم[۱۵]:

سلیمان مکان شاه صاحبقران ‌ ‌ ‌ ‌ پناه زمین پادشاه زمان
پدر برپدر شاه جم اقتدار ‌ ‌ ‌ ‌ سلاطین فرمانده کامگار

پادشاهی که چون منشی فلک فیروزه رنگ به‌انامل تأمل خامهٔ[۱۶] عنبر شمامه برداشت،

۱ـ ن: ورقت ‌ ‌ ۲ـ ن: کنند ‌ ‌ ۳ـ ن: خونخوار
۴ـ ن: زهیرزور ‌ ‌ ۵ـ ن: بی‌جگر درجهان ‌ ‌ ۶ـ ن: بیت
۷ـ ن: بیت را ندارد ‌ ‌ ۸ـ ن: بیت ‌ ‌ ۹ـ ن: وماهی
۱۰ـ مز: «ابرآسا» محو شده ‌ ‌ ۱۱ـ ن: بیت ‌ ‌ ۱۲ـ ن: ایام‌الاکبر
۱۳ـن: مجدد ‌ ‌ ۱۴ـ ن: جانشین ‌ ‌ ۱۵ـ ن: بیت
۱۶ـ ن: خانه

رقم مدح آن شاه والاجاه برصفحهٔ[1] این لوح زبرجد نگاشت، خسروی که دیباچهٔ منشور فرماندهی وجهانداری آن عالی منزلت به‌طغرای غرای واتیناه من‌لدنک حکماً موشح ومبین است وتشریف شریف سلطنت وکامکاری آن سلیمان مرتبت به‌طراز واتیناه ملکاً عظیماً مطرز[2] ومزین[3].

تعالی‌الله زهی فرخنده شاهی — عجب شاهی وفرخ پاد شاهی
همه‌لطف وهمه عدل و همه‌رای — گرفته در دل خلق جهان جای
بسی گردیدو خواهدگشت دوران — ندیدست ونه‌بیند شاه ازین سان

ظل‌الله فی‌الارضین، قهرمان الماء والطین ، معدن الجود والامتنان، المؤید من‌عند الله الملک‌المنان، السلطان بن السلطان[4] بن‌السلطان والخاقان‌بن‌الخاقان [۳] بن‌الخاقان، ابوالمظفر سلطان شاه عباس بهادرخان خلدالله سبحانه وتعالی ملکه و سلطانه و افاض علی‌العالمین بره وعدله واحسانه. نظم[6]:

الا ای شهنشاه کشور گشای — سر تاجداران ترا زیرپای
تو سردار شاهانی و جمله خیل — تو مقصودی وجمله شاهان طفیل
زخیل خواقین تویی نامدار — ز شاهان تویی در جهان یادگار
رفیق از ازل شوکت شاهیت — زحق کرده تأیید همراهیت[7]
تویی شمع این دودمان کهن — ز روی تو روشن جهان کهن

برضمیر[8] منیر آفتاب تأثیر ارباب دانش و دولت و اصحاب فطرت و فطنت مستور نماند که از بدایت شروع در تدوین این مجلدات خمسه که موسوم به خلاصة‌التواریخ است تاحال که دوازده عام تمام باشد در ایام سلطنت و ظهور دولت پادشاه عالم آرای جلیل عالی سلطان شاه اسمعیل ثانی که حسب‌الامر آن اعلی‌حضرت فردوس‌منزلت انارالله برهانه اندیشهٔ این‌امر و تتبع ارباب سیر می‌نمود و مأمورگشته بود که نسخه‌ای شریفه و تاریخی منیفه در برابر[9] تاریخ مطلع‌السعدین که عمدة‌المتورخین[10] مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی از ابتدای سلطنت سلطان اعظم و ایلخان معظم سلطان ابوسعید بهادر ایلجاتیو تا ایام‌حشمت سلطان سعید شهید مغفور سلطان ابوسعیدگورکان نوشته ، از ابتدای ظهور دولت سلطان شاه اسمعیل ماضی[11] تا ایام سلطنت شاه اسمعیل ثانی در سلک تحریر در آورد، قاید اقبال راهبر نشد و توفیق رفیق

۱ـ ن: صحیفه
۲ـ ن: مطروز
۳ـ ن: بیت
۴ـ ن: السلطان والخاقان
۵ـ ن: «بن‌الخاقان» ندارد
۶ـ ن: بیت
۷ـ ن: این بیت وبیت بعدی را ندارد
۸ـ ب: ضمیرآفتاب
۹ـ ب: «برابر» ندارد
۱۰ـ ن: عمدة‌المتدین‌المتورخین
۱۱ـ ب: «ماضی» ندارد

نگشت تا بعد از آن ایام خجسته فرجام چون همگی در معسکر همایون این دودمان خلافت مکان در ممالک ایران به‌حسب مقتضای فلک دوار سیار ودر ملازمت اصحاب دولت متردد و گرفتار[۱] بود وجهۀ همت مصروف برآن داشت که ارادۀ سابق در باب تحریر تاریخی که مطمح نظر بود به‌اتمام آن مشغولی نماید. اما در تمادی آن روزگار هیچ صاحب دولتی و راسخ فطنتی‌را نیافت که راغب به‌این فن باشدو گوش به تاریخ و سخن نماید واز یمن توجه والتفات آن صاحب دولت، ارادۀ این ممتحن به‌انجام[۲] رسد. باوجود تفرقۀ خاطر وپریشانی ظاهر[۳] وفقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب[٤] تفرقه از هرباب و تلاطم آن ایام نافرجام و هجوم آلام واسقام که از صبح تا غروب هزار حادثه روی می‌نمود[٦] واز شفق تا فلق از بیم حوادث دیدۀ غمدیده لحظه‌ای نمی‌غنود، القصه عمری اوقات تیره بدین‌وتیره‌گذران بود عجالة الوقت ورقی چندفراهم آورد[۷] واز هرگوشه‌ای‌توشه‌ای‌واز هر خرمنی‌خوشه‌ای[۸] دریوزه کرد. چون‌زیور اتمام‌پوشید ودر اظهار حسن وجمال کوشید، مدتی مدید مختفی[۹] وعهدی[۱۰] بعید متفکر بود که آیا این مخدرۀ رعنا به‌القاب[۱۱] همایون کدام یکی از سلاطین زمان و[۱۲] این پریچهرۀ زیبا نامزد کدام‌یکی‌از خواقین اوان خواهد شد که ناگاه هاتف غیبی به‌گوش هوش رسانید که شتاب مکن، بیت:

زیر ایوان چرخ بوقلمون　　　کل امر بوقته مرهون

وچند مدت[۱۳] احوال مشتمل برملال کثیرالاختلال براین[۱٤] منوال گذران بود تاآنکه گوهر شرف بنی آدم و روشنی دیدۀ اهل عالم، [٤] خلاصه ایجاد و تکوین و صورت‌رحمت رب‌العالمین برتخت پادشاهی[۱٥] ایران نشست. باز هاتف غیب ندا[۱٦] داد که زیاده از این آن در گرانمایه را در درج اختفانگاه مدار و از آن مخزن بیرون[۱۷] آر تا چشم جوهریان بازاردانش و بینش از آن روشن‌گردد وبه‌گوش مستمعان سخندان رسان[۱۸] که قوت سامعه آن زینت[۱۹] تزاید پذیرد. بنابراین آنچه در خزانۀ خیال بود از آن مخزن بیرون[۲۰] آورده از میامن طالع سعد که مدتها از این ناتوان روگردان شده چهره نمی‌نمود، اتفاقاً از افق مشرق سعادت طالع شد واین مجلد را به‌القاب همایون ومحامد ذات میمون مزین ساخت وتا اواخر سال پارس ئیل موافق بعضها[۲۱] ثمان و بعضها تسع وتسعین و تسعمائة اتمام داد. چون ذات ملکی صفات قدسی سمات

۱- ن: وگفتاربود　۲- ن: به‌اتمام　۳- ن: ظاهر ذم
٤- ن: «اسباب» ندارد　٥- ب: ملازم　٦- ن: نمود
۷- ن: آورده　۸- ب: «خوشه‌ای» ندارد　۹- ب: ندارد
۱۰- ب: وعهد　۱۱- مخدره خسابالقاب.ن: محذره‌باحیارخساربالقاب
۱۲- ب: «و»ندارد　۱۳- ن: وقت　۱٤- ن: بدین
۱٥- ن، مز: «پادشاهی»ندارد　۱٦- ن: ندا در داد　۱۷- ن: برون
۱۸- ب، ن: رسائی　۱۹- ن: تربیت　۲۰- ن: برون
۲۱- ن: بعض

آن اعلیحضرت کیوان رفعت بهرام صولت ناهید عشرت از پی تنویر عرصهٔ گیتی و عالم گیری از مشرق اقبال بی‌زوال ظاهر شده، امید این کمینهٔ قلیل البضاعه چنان است که هر روز بعداز ین فتحی میسرگردد[1] و در هر ماهی اقلیمی در تصرف آرد. نظم[2].

اگر چند روزی سپهر دو رنگ   نمودست ایـن ملک را برتو تنگ
مخور غم که درربع مسکون تمام   کنی حکم و گردد جهانت به کام

بیان[3] صادرات احوال و نادرات خصال و واردات افعال به‌مساعدت بخت جوان‌وروزگار بافر آن سلیمان مکان سکندرشان[4] در عدالت و سیاست و انوار عاطفت و مرحمت بر کافهٔ بنی‌آدم و اوصاف جلال و نعوت کمال بی‌زوال[6] که خوض در آن کار هیچ مورخی نیست بلکه اگرسحبان[7] زنده شود وابن‌مقله حیات یابدحقا که هیچکدام از عهدهٔ تقریر و حیز[8] تحریرآن‌بیرون نتوانندآمد. اما این غلام دعاگوی بنابر مضمون مالایدرك كله لا يترك[9] كله، بعداز این‌سال به‌سال[10] بتوفیق‌الله الملك المتعال روز به‌روز در ملازمت رکاب ظفرانتساب به‌قلم تحریر در آورده مجلدی‌علیحده می‌سازد والاستعانة من الله الملك الاحد الصمد.

ناشران صحایف اخبار سلاطین وراقمان آثار ملوك عدالت آیین که صفحات‌اوراق رابه ارقام خجسته فرجام شرح انساب و ذکر آبای کامیاب خسروان فلك جناب صفوی تزیین داد،ظاهراً غرض ایشان از این ترتیب آن بوده[11] که اثبات نمایند که همچنانکه از روی استحقاق فرق همایون آن سروران‌را افسر فرمان‌فرمایی[12] می‌زیید، از سمرارث‌نیز سریر عالم‌آرایی[13]آن مسند‌نشینان مجامع دولت را می‌سزد که دری از درج‌لآلی اخلاف شرف دودمان عبدمناف‌اندونوری[14] از انوار وجود حیدر کرار.

برضمایر انجم نظایر محبان خاندان نبوی و خواطر قدسی مآثر مستحضران[15] انساب اولاد مرتضوی‌مخفی ومحجوب نخواهد بود که نسب شریف حضرت ولایت مرتبت امامت منقبت کرامت[16] وهدایت پناه، المنتسب بالنبی العربی‌العلی‌الولی شیخ صفی‌الحق والحقیقة والدین ابوالفتح اسحق الاردبیلی متعناالله سبحانه عن روحانیته‌المقدسه به‌حضرت امام هفتم و قبلهٔ هشتم امام‌الهمام‌مفترض الطاعة، واجب العصمه، منتهاالمحاسن [٥] والمکارم اباابراهیم

۱ـ ب: هرروز فتحی‌بعداز فتحی‌میسرگردد   ۲ـ ن: بیت
۳ـ ن: بکام   ٤ـ ن: سکندرنشان   ٥ـ ن: «و» ندارد
٦ـ ب: بزوال   ۷ـ ن: سخنان
۸ـ ن: خیر   ۹ـ ن: لایرک
۱۰ـ ب. «بسال» ندارد   ۱۱ـ ن: بود
۱۲ـ ب: ن. فرمای   ۱۳ـ ب، ن: سریرآرای
۱٤ـ ب: نور از انوار جود حیدرکرار.ن: نوری ازانوار حیدرکرار
۱٥ـ ن: مستحزران   ۱٦ـ ن: گرامی

موسی الکاظم سلام‌الله علیهما بدین طریق منتهی می‌شود که سلطان شیخ صفی‌الدین اسحق ـ بن الشیخ امین الدین جبرئیل بن الشیخ صالح بن الشیخ قطب الدین ابن الشیخ صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بکلام العلام وهو ابن عوض الخواص[1] بن سید فیروزشاه زرین کلاه بن سید محمد بن سید شرفشاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسمعیل ـ بن سید محمد بن احمد اعرابی بن ابومحمد قاسم بن ابوالقاسم[2] حمزة بن الامام المعصوم ابن ابراهیم موسی الکاظم علیه الصلوة والسلام.

۱ـ ن: عوالخواص

۲ـ ب، ن: ابوالقاسم اعرابی بن حمزه

گفتار در تیمن[1] به ذکر بعضی از صفات[2] و خوارق عادات سلطان شیخ صفی الدین اجلسه[3] الله فی صدر مجالس المقربین[4]

و آنچه قبل از تولد آن حضرت برظهور او دلالت نموده پوشیده نماند که[5] به حکم حدیث صحیح نبوی و خبر صریح مصطفوی صلی الله علیه و آله که فرموده‌اند «ان الله یبعث بهذه الامة علی رأس کل مائة[6] من یجددلها دینها»[7]، در سر[8] هر صد سال یکی از علمای صوری یا از محققان معنوی یا از پادشاهان عدالت آیین[9] به[10] تجدید دین مبین و مؤید شرع سیدالمرسلین ظاهر می‌شده[11] در دعوت حق برخلق می‌گشوده‌اند. چنانچه میانهٔ ارباب سیرمشهور است برراس مایهٔ اول، حضرت امام المعصوم الحاذق الناطق[12] ابی عبدالله جعفر[13] محمد صادق سلام الله علیهما ظهور کرده‌اند و در رأس مأیهٔ[14] سابعه از میامن رحمت آلهی و برکات نعمت سابقهٔ نامتناهی که آخر اسبوع مآت بروفق[15] عدد آفاق مطابق سبع سموات طباق[16] مجدد این دین مبین ومؤید این شرع متین، حضرت ولایت شعار کاشف اسرارالنبویه مظهر انوارالشریعه، شیخ صفی الدین افاض الله علی العالمین برکات ارشاده بوده‌اند که آثار اودر لمعان[17] معانی ارشاد و تربیت[18] عباد کالصبح الصادق برآفاق فایق شده بود. قلم شکسته زبان در توصیفش چه تحریر تواند نمود که جناب عالیش را لایق آید و لسان قاصر در تعریفش[19] تقریربه کدام و جه تواند نمود که حضرت با رفعتش را مناسب نماید. اما از آنجا که فضولهای[20] قلم گستاخ‌شیم است، در ساحت منقبت آن صدرنشین[21] ولایت در آمده می‌گوید که ضمیر[22] منیرش مشکوتی[23] بود مصابیح انوار[24] مصطفوی در آن فروزان و بشرهٔ[25] مهر تنویرش

۱- ن: یمن   ۲- ن: القاب   ۳- ن: اجل‌الله   ۴- ن: المغرقین. مز: «مجالس‌المقربین» حذف‌شده
۵- ب: «که» ندارد   ۶- مز، ب، ن: سنه
۷- ن: «من‌هجددلهادینها» ندارد   ۸- ن: «سر» ندارد   ۹- ن: این   ۱۰- ب: «به» ندارد
۱۱- ن: «می‌شده» ندارد   ۱۲- مز: «ابی‌عبدالله جعفر محمد صادق سلام الله علیهما» حذف شده
۱۳- ن: جعف ربن   ۱۴- م: مانه   ۱۵- مز، ب، ن: افق   ۱۶- م، ن: طباقا
۱۷- ب: لمعالی. م، ن: لمعانی   ۱۸- ب، م: ترتیب   ۱۹- ب، ن: ازتعریفش
۲۰- مز: فصولها. ن: فضولیهای   ۲۱- م: صدرنشین مسند   ۲۲- م: ضمیرش
۲۳- ن: مشکبوی   ۲۴- ن: انوارالله   ۲۵- م: نشیر

آفتابی [۱] می‌نمود از مشارق جلال‌سرتضوی تابان. دل بی‌غلش [۲] آئینه‌ای که صور حوادث آتیه در وی پیدا و سینهٔ بی‌کینه‌اش گنجینه‌ای که جواهر اسرار الهیه در آن هویدا. زبان الهام بیانش‌گشایندهٔ عقدهٔ [۳] مشکلات دینی و مفاتیح انامل عدیم المماثلش فاتح ابواب یقینی. عتبهٔ علیه‌اش مسجد جباه سرافرازان عالی‌قدر [٤] وسدهٔ سنیه‌اش [٥] مقبل شفاه نیاز مندان منشرح‌الصدر[٦]. نظم[۷]:

روی او لمعهٔ انوار هدی — کوی او کعبهٔ ارباب صفا
شده زانروی سنور عـالم — گشته زین کوی مکرم آدم
سروران‌را همه‌چون‌اهل‌طلب[۸] — رخ به‌خاك درش از روی ادب
تا‌ازآن‌خاك که‌چون‌تاج‌سراست — سرمهٔ دیدهٔ اهل نظر است [۹]
سرخی روی شود حاصلشان — نقد عز دو جهان واصلشان

حلیت کرامات[۱۰] آن حضرت غلغله در سبع سموات طباق[۱۱] انداخت و اعلام اسلام‌به سعی واهتمام‌آن فرشته احترام سر به‌عیوق افراخت. اصحاب [۹] صورت از برکات [۱۲] افادات آن صاحب کراست مستفید[۱۳] و ارباب معنی[۱٤] از میامن افاضات [۱٥] آن ولایت منقبت مسترشد و مستمید. لسان ارباب وجد وحال به‌این مقال مترنم بود که، شعر[۱٦]:

بهار عالم حسنت دل وجان تازه می‌دارد
به‌رنگ‌اصحاب صورت‌رابه‌بو ارباب‌معنی‌را*

کسانی که به‌حضرت قطب‌الاقطابی معاصر بوده‌اند، از علمای ربانی و محققان صمدانی شیخ‌محی‌الدین‌نوری واز پادشاهان سلطان‌غازان و به‌همت بلند نهمت آن‌اعلیحضرت مستظهر[۱۷] ومستوثق وبراقران خود فایق .نظم:

سروران دوجهان در طلب عزو قبول — دست در دامن عشقت به‌تمنازده‌اند
نقش بندان قضا و قدر دفتر اسر — سکه برنام تو در عالم بالا زده‌اند
پنج[۱۸] نوبت‌زتودرشش‌جهت‌عالم‌غیب — زیر نه دایرهٔ قبهٔ خضرا زده‌اند *

۱ـ م : آفتاب از مشارق — ۲ـ ن : غششی — ۳ـ ب : عقد. ن : ندارد
٤ـ ب ، م ، ن : عالیمقدار — ٥ـ ن : سینه — ٦ـ ب : الصدره
۷ـ ن : بیت. مز ، ب : ندارد — ۸ـ م : تعب — ۹ـ ن : این بیت را ندارد
۱۰ـ ب ، مز : «حلیه‌کرامات»ندارد. ن : اهتمام آن‌حضرت — ۱۱ـ م : طباقاً — ۱۲ـ ن : ببرکات
۱۳ـ ن : آن حب‌کرامت و ارباب — ۱٤ـ ن : یعنی — ۱٥ـ ب ، ن : افاضت
۱٦ـ ن : بیت — ۱۷ـ ن : مستوثق و مستظهر — ۱۸ـ ب : هیچ

از مؤیدات این تأیید و مؤکدات این تجدید است آنچه حضرت ارشاد[۱] پناهی، معدن علوم نامتناهی آلهی، قدس سره‌العزیز، از سید[۲] ارباب‌الطریقه[۳] والحقیقة سید جلال‌الدین ختنی[۴] که مشهور به‌معشوق بود روایت می‌فرماید که سیدگفت در خواب دیدم‌حضرت رسالت[۵] پناه صلی‌الله علیه وآله وسلم را درمحلی که بیرون دروازهٔ اسفریس اردبیل است واکنون مرقد منور ومشهد معطر وخانقاه مطهر حضرت[۶] قطب‌الاقطاب است، درمیان جمعی کثیر ایستاده ودستها برآورده دعامی کردند. فقیر بعدازآنکه به‌شرف پای‌بوس[۷] مشرف شدم، پرسیدم که این‌دعا از برای کیست وسبب دعا چیست. آن حضرت به‌لفظ‌گهر بار وحی آثار فرمود که‌این دعا از برای شیخ صفی‌الدین است که دین مرا ازنو[۸] جلا و رونق[۹] و صفا می‌دهد.

دیگر مروی است از حضرت سیدالمحققین وارث علوم ائمةالمعصومین، سیدمرتضی علم‌الهدی علیه‌الرحمه که‌گفت[۱۰] حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه‌السلام‌الله‌الملک‌الاعلی فرموده‌اند[۱۱] که* «لنا[۱۲] کنز باردبیل لا من ذهب ولا من فضة بل من اصلاب الرجال فی ارحام النساء اسمه اسم‌نبی‌الجبال خوفاً و رعباً صاحب‌العصابة الحمراء اذا رایتموه فأتوه و انصروه ولوحطوا[۱۳] علی‌الثلج»[۱۴] وسید الابرار امیرقاسم انوار در مدح آن حضرت می‌فرماید، نظم[۱۵]:

شیخ عـالـم آفتاب اولـیا   پیشوای دیـن صفی الاصفیا
آنکه ازوی گشت‌مشهوراردبیل   وزجمالش‌شدپرازنوراردبیل
دلنـواز طـالبان جـان گـداز   واقـف اسرار اربـاب نیاز

و حضرت واهب‌العطایا آن‌زبدهٔ اولیاء[۱۶] را در اوان صبی به‌عطیهٔ «وآتیناه‌الحکم‌صبیاً» بزرگ[۱۷] کرده برمسند ولایت وکرامت متمکن گردانید و همگی اوقات‌بابرکاتش به ادای‌وظایف وطاعات ولوازم عبادات مصروف[۱۸] شده، قوت باطن خجسته میامنش ساعة فساعة[۱۹] متزاید می‌گردید.

۱ـ ب، م: اسناد   ۲ـ ن: ارشد   ۳ـ ب، ن: طریقه
۴ـ ن: ختی.م: حسینی   ۵ـ ب: رسول   ۶ـ م: «حضرت»ندارد
۷ـ ب، م: پابوس   ۸ـ م، ن: نور   ۹ـ م: رونق میدهد
۱۰ـن: گفت‌مغفرت پناه اولیا   ۱۱ـ م، ن: فرمود   ۱۲ـن: حدیث محو شده
۱۳ـ م: حطو   ۱۴ـ مز: «وانصروه‌ولوحطوا علی‌الثلج»ندارد
۱۵ـ ن: بیت   ۱۶ـ م: الاولیا   ۱۷ـ م: بزرگوار
۱۸ـ ن: متصرف   ۱۹ـ ن: بساعة

درخلال این احوال خوابها می‌دید که مشیر[1] بود برآنکه عنقریب او را بر معارج تکمیل و ارشاد و مصاعد انتهای‌مرام وسراد عروج[2] وصعود دست خواهدداد از آن جمله شبی در خواب مشاهده نمود که برقبهٔ مسجد جامع اردبیل نشسته[3] ، ناگاه آفتابی طالع گردید که تمامی[4] اطراف و اکناف جهان از انوارش روشن شد. چون چشم جهان بین بگشاد، دید که‌آن آفتاب جمال خورشید [۷]مثال او است که‌از مطلع[5] شرق‌طلوع کرده و بعد از آنکه‌در خواب شبانگاه به حالت انتباه آمد، واقعه را بالتمام نزد والدهٔ ماجدهٔ خود عرض کرده، التماس تعبیر فرمود وآن حجله‌نشین‌تتق عصمت ملتمس‌وی را مبذول داشته گفت تعبیر این رؤیا آنست که نور ولایت از جمال تو به مشابه‌ای در لمعان آید که شرق وغرب عالم را منورگرداندوازتقریر[6] این تعبیر آن حضرت مسرور شده بعد از چند شبی دیگر در عالم‌رؤیا ملاحظه نمود که‌بر سر کوه بلندی‌نشسته شمشیری طویل عریض برمیان[7] دارد وتاجی[8] از پوست‌سمور بر سر وهم درخواب باخود می‌گوید که پسر شیخ امین‌الدین جبریل[9] را باشمشیر و تاج‌چه مناسبت[10] و قصد کرد که شمشیر[11] را از میان بازکند نتوانست، پس تاج [12] را ازسر برداشته آفتابی از فرق فرقد سایش طلوع نمود که تمامی‌جهان را[13]منورساخت [14] وباز افسر بر سر نهاده آن‌نور مستورگردید. نوبت دیگر تاج را از سرگرفته آن[15] آفتاب مانند [16]کرت اول در لمعان آمد. چون رفع افسر و کشف آفتاب سه مرتبه وقوع یافت، از خواب [17] درآمد[18] .

بر ضمیر آفتاب نظیر ارباب یقظه و انتباه،ورای صوابنمای آگاه مخفی نماندکه این هردو خواب دال‌بوده برطلوع* آفتاب[19] صاحبقران،خلف سمی خلیل‌الرحمن علیه‌رحمة[20]من‌الله‌المنان. القصه چون جاذبهٔ[21] محبت محب حقیقی علاقهٔ آن قطب‌الاقطابی را از امور دنیوی قطع نمود،

۱ـ ن: مبشر

۲ـ ب،م: عروج او

۳ـ م: نشسته بود

۴ـ م: «تمامی» ندارد

۵ـ ب، م: مطلع شرف.ن: مطالع‌شرق

۶ـ ب: تقرین

۷ـ ب: درمیان

۸ـ م: تاجی‌سمور

۹ـ مز.، ب: «را»ندارد

۱۰ـ ب: چه مناسب .ن: چه مناسبت است

۱۱ـ م: «شمشیر» ندارد

۱۲ـ م: تاج‌از

۱۳ـ م،ن: «را» ندارد

۱۴ـ م. ن: گشت

۱۵ـ م: «آن» ندارد

۱۶ـ ن: بامد

۱۷ـ م: از خواب بیدارگردید پوشیده نیست رؤیای مذکوردال‌بوده

۱۸ـ ب: از خواب بیدارگردید برضمیرارباب یقظه . ن: بیدار شده برطلوع آفتاب صاحبقران سمی خلیل‌الرحمن القصه چون محبت

۱۹ـ م: آفتاب دولت صاحبقران

۲۰ـ م: الرحمة

۲۱ـ م، ن: «جاذبه» ندارد

طالب مرشد کاملی گردید و به‌بهانهٔ دیدن برادر خجسته سیر صلاح‌الدین رشید که در بلدهٔ شیراز حاکم وبه‌غایت بزرگ بود، از والده رخصت حاصل نموده پیاده ویی‌یراق به‌آن بلده و ... ت ودر خانقاه شیخ عبدالله خفیف[1] نزول اجلال فرموده هرچند برادرش صلاح‌الدین رشتدصلاح در آن دید که او را به خانهٔ خود برده رسوم ضیافت و رعایت به تقدیم رساند[2] ، به صلاحدید وی‌عمل ننمودوهم درآن بقعه به کسب[3] مثوبات اخروی مشغولی نموده بعضی اوقات خجسته ساعات‌را صرف صحبت شیخ[4] مصلح‌الدین سعدی روح روحه و بسیاری از مقربان‌درگاه صمدی‌می‌نمود، اما دست ارادت به‌هیچیک از آن جماعت نداد که استعداد خودرا از ایشان قوی‌تر می‌دید. بالاخره به‌مجلس شریف امیر عبدالله[5] فارسی که فارس مضمار ارشادبود رفته شمه‌ای از حال خویش معروض داشت. امیر عبدالله آن هدایت پناه راگفت که ای عزیز حالا در شرق[6] وغرب عالم غیراز شیخ زاهدگیلانی کسی‌نیست که ترا به‌مقصد تواند رسانید[7]. بنابراین اشارت، آن حضرت اولیای شیراز را وداع کرده به‌جانب اردبیل مراجعت‌فرموده نوبت دیگر به‌خدمت‌والده شرف ذاتی[8] را ازدیاد داده به‌تفحص شیخ زاهد مشغول گشت وشیخ زاهد ولد شیخ روشن امیربن ابل‌بن شیخ بیدار الکردی السبحانی بود و تاج‌الدین ابراهیم نام داشت و تربیت[9] از سید جمال‌الدین گیلانی یافته[10] و سلسلهٔ ارشاد[11] حضرت قطب‌الاقطابی برین وجه است: سلطان شیخ صفی‌الدین از شیخ زاهدگیلانی و او از مرشدالطریقه و ارباب‌الحقیقه سیدجمال‌الدین و او از قطب‌الدین ابوبکرالابهری و او از شیخ ابونجیب سهروردی‌و او از قاضی‌وجیه عمرالبکری‌و او از پدر خود محمد البکری[14] و او از احمد اسود[15] ابیوردی و او از ممشاد[16] دینوری واو از ابوالقاسم شیخ جنیدبن محمدالبغدادی و او از شیخ سری سقطی و او از ابومحفوظ[17] معروف[18]- الکرخی و او از داود طایی و او از حبیب عجمی[19] و او از شیخ حسن بصری و او از صاحب تمکین سریرنصرت[20] خدایی و مالک تاج سلطنت[21] پیشوایی اسدالله‌الغالب امیرالمؤمنین علی‌- بن ابی‌طالب و او از حضرت رسالت[22] صلی‌الله علیه وآله و او از امین وحی ربانی وموصل کتاب

۱- ب: عفیف ۲- ب، م: رسانند ۳- م: یکشب ٤-ن: شده

۵- ن: عبدالله رفته. م: عبدالله تشریف حضور ارزانی داشته واز آنجانب هستند به‌خدمت مجدد نمودکه ارشاد آن هدایت‌پناه ٦- م، ن: مشرق ومغرب

۷- م، ن: ترا تواند به‌مقصد رسانید ۸- م: ذاتی از ۹- ن: وارشاد

۱۰- ب: یافت ۱۱- ب: ارشاد وقطب الاقطابی ۱۲- ب، ن: التبیزی

۱۳- م: ابوالغایم رکن‌الدین .ن: ابوالقاسم رکن‌الدین ١٤- ن: الیکری

۱۵- م: اسود واو از ١٦- ن: مختار ۱۷- م: المحفوظ

۱۸- م: المعروف ۱۹- م: العجمی ۲۰- ن: تصرف

۲۱- م: وسلطنت ۲۲- ن: رسالت‌پناه

آسمانی[١] جبریل امین علیه‌السلام و او از حضرت عزت عزشأنه. حاصل که حضرت[٢] قطب‌الا-قطابی بعداز مراجعت به‌وطن اصلی مدت چهارسال[٣] دیگر به‌پای[٤] سعی سلوك طریق طلب می‌نمود اما از شخصی مسمی به محمدبن ابرهیمان[٥] که‌از اردبیل جهت آوردن برنج[٦] به‌گیلان رفته بود و نمود که حضرت شیخ زاهد قدس سره در قریهٔ هلیه‌گران که از توابع گیلان است برسجادهٔ ارشاد و افاده تمکن دارد. از استماع این[٧] خبر میمنت اثر آتش اشتیاق‌در کانون درون[٨] آن یگانهٔ آفاق در اشتعال آمده در فصل شتا که از صعوبت سرما مسافران سریع السیرهوا در زوایا بسرمی‌بردند[٩]، پیاده وتنها متوجه قریهٔ مذکوره گردید و در ماه رمضان به‌مقصد رسیده‌در زاویهٔ شیخ زاهد رحل اقامت انداخته به‌ادای صلوات و عرض حاجات[١٠] مشغول گشت و طریق شیخ زاهد چنان بود[١١] که درماه رمضان از مریدان وطالبان اعتزال نموده در خلوت می‌نشست وتاعید باکسی ملاقات نمی‌نموده. در آن اوان به‌دستور معهود ابواب ملاقات‌مسدود ساخته بود. لیکن[١٢] چون نور حضور[١٣] حضرت شیخ صفی‌الدین در ضمیر انورش پرتو انداخت، یکی از خدام‌را که محمد خلیلان‌نام داشت طلب نموده گفت برو و آن جوان کپنك پوش را که درگوشهٔ زاویه به‌نماز مشغول است به‌خلوتخانهٔ خاص من در آور[١٤] تا آنجا باشد. خادم به‌موجب فرموده عمل نموده هم‌در آن ایام شیخ زاهد به‌خلاف عادت به‌آن حضرت متوجه‌شده و اورا در خلوتی که نشسته بود طلبید وبه‌ارشاد و تلقین وی مبادرت نمود[١٥]. چون انوار ولایت از رخسار همایونش لایح بود همگی همت بر تربیتش مصروف داشت واز نتایج[١٦] همم آن مرشد عالم آنکه حضرت شیخ‌صفی‌الدین را به‌مبدأ فیاض و معتکفان صوامع[١٧] ارتیاض مناسبت[١٨] به‌کیفیتی شدکه طبیعتش‌از بعضی لوازم بشری بیرون آمد. در هفته یک‌نوبت[٢٠] افطار می‌فرمود واین نسبت در تزاید بود و به‌مرتبه‌ای رسید که در ماهی زیاده از یکبار طعام وشراب نمی‌خورد[٢١] ونمی‌آشامید[٢٢] و روز به‌جانب صحرا رفته جهت مطبخ شیخ به‌پشت خود هیمه می[٢٣] کشید و شب پهلو بر بستر نمی‌نهاد و چندسال از اکل‌لحوم ودسوم احتراز[٢٤]

١- ن: اکانی
٢- ن: «حضرت» ندارد
٣- ن: چهار دیگر
٤- ب: بپا. م: بنا
٥- م،ن: ابراهیم
٦- ن: «که‌از اردبیل‌جهت آوردن برنج» ندارد
٧- م: آن
٨- م: درون یگانه
٩- ب،م،ن: می‌برند
١٠- ب،م،ن: حالا
١١- ب،م: است
١٢- ن: ولیکن
١٣- حضور شیخ
١٤- ن: درآر
١٥- ن: نموده
١٦- ن: نتایج آن
١٧- م: صوامع قدس‌مناسبت
١٨- ب: مناسبت
١٩- ن: طبعش
٢٠- م: یک مرتبه
٢١- م: نخوردی
٢٢- م: نه‌آشامیدی
٢٣- ن: هیمه‌کشید. ب: هیمه همی‌کشید
٢٤- م: اجتناب

کرده هنگام افطار اندك برنجی یاگیاهی میل می‌فرمود. [۹] بالاخره از ادراك وفور[۱] شداید ریاضت و تحمل اثقال مجاهدات بر معارف مقامات و مصاعد خوارق عادات ترقی فرمود[۲]. شیخ زاهد منصب سجاده نشینی و ارشاد اعالی و ادانی[۳] را به‌آن حضرت تفویض کرده یکی از بنات مکرمات خودرا که در حجلهٔ عصمت تربیت[۴] یافته بود وبه‌زهرا علیهاالسلام همنام بود، به‌حبالهٔ نکاح وی در آورد[۵]. و به‌تدریج او را از مغاك سهمناك ریاضت باز آورده به‌خوردن گوشت ترغیب کرد.

مؤلف کتاب صفوة الصفا* آورده که چون شیخ زاهد آن زبدهٔ اماجد را به‌تشریف سجاده نشینی و تلقین فرق مؤمنین رخصت داد، نسایم این عطیه[۶] نایرهٔ رشك در بواطن بعضی از مریدان سدهٔ سنیه مشتعل گردیده به‌عرض وی رسانیدند که[۷] مناسب نمی‌نماید که این امر جلیل القدر متعلق به‌شیخ صفی‌الدین باشد چه براین تقدیر طالبان مقاصد رشد و رشاد به‌وی گرویده چراغ هدایت از دودمان شما منطفی گردد. انسب آنکه ولد ارشد خود شیخ جمال‌الدین علی که به‌حلیهٔ کمالات صوری و معنوی متحلی است، قایم مقام خویش سازند تا ردای متابعت ومرادت خودرا بردوش افکنده[۸] آستان هدایت آشیانش[۹] مجمع ارباب حقیقت گردد ودولت ارشاد از خاندان شما به‌غیری انتقال نیابد. بعداز استماع این مقالات شیخ زاهد علیه‌رحمة[۱۰] من‌الله‌ـ الواحد فرمود که مرا نیز مطلوب همین بود اما وهاب بی‌ضنت[۱۱] خلعت استعداد این امر را به شیخ صفی‌الدین عنایت فرموده ابواب تکمیل و ارشاد طوایف عباد برروی وی گشوده[۱۲] «ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء». پس دوسه نوبت شیخ جمال‌الدین علی را نداکرده جواب نشنید[۱۳] باآنکه خلوتش[۱۴] به‌خلوت شیخ اتصال داشت. بعدازآن شیخ صفی‌الدین را ندا کرد در حال بی‌درنگ آواز لبیک آن مقتدای حاضران مسموع[۱۵] شیخ و مریدان شد وحال آنکه حضرت قطب الاقطابی[۱۶] در موضعی بود که از آنجا تا خلوت شیخ زاهد نیم فرسخ شرعی مسافت می‌نمود وهمان ساعت قطب الاقطابی[۱۷] به‌مجلس شیخ زاهد آمده شیخ از او پرسیده که صفی کجا بودی؟ جواب داد که در خلوت. گفت سبب آمدن چه‌بود؟ گفت ندای شمارا شنیده[۱۸] به‌خدمت آمدم. آنگاه شیخ زاهد[۱۹] به‌جانب مریدان توجه کرده‌گفت غرض ازاین اصوات اظهار استعدادصفی‌الدین[۲۰] واخبار از غفلت و عدم‌رشاد جمال‌الدین بود، چه‌از وفور طاعت به‌مرتبه‌ای

۱ـ مز، ب، ن: و نور　۲ـ ب، ن: فرموده　۳ـ ن: عوالی
۴ـ: ترتیب　۵ـ ن: درآورده　۶ـ ن: عطیه‌اش
۷ـ ب، م: «که» ندارد　۸ـ ب: افکند　۹ـمز، ب، م: آستانش
۱۰ـ ب: علیه‌الرحمة　۱۱ـن: بی‌استعداد. ب: بی‌صبت　۱۲ن: گشود
۱۳ـ ن: نشنیده　۱۴ـ ن: «خلوت» ندارد
۱۵ـ ب: مسمع　۱۶ـ ن: الاقطاب　۱۷ـ ب، م: الاقطابی درموضعی بودکه ازآنجا تاخلوت　۱۸ـ ب، م: شنیدم
۱۹ـب، م، ن: زاهد آمده　۲۰ـ ن: صفی‌الدین بود واغیارغفلت

است که از نیم فرسخی آواز مرا استماع کرده جواب می‌دهد و به حضور می‌آید واین از غایت غفلت است به‌مثابه‌ای که باوجود قرب[1] جوار وندای بسیار[2] آواز مرا نمی‌شنود.ع[3]:

این کاردولت است کنون تا کرا رسد.

پس از این مناظرات وندامت[6] معترضان ازآن[7] مقدمات، حضرت قطب‌الاقطابی از شیخ زاهد رخصت حاصل کرده به‌اردبیل مراجعت فرمود[8] وبه‌تکمیل [۱۰] طالبان مرتبهٔ[9] کمال و ارشاد مبتدعان مدارج جلال مشغولی[10] نمود وبه‌هرگاه آتش اشتیاق ملاقات شیخ زاهد در ضمیرش در اشتعال آمدی به‌گیلان رفته از فراید فواید مجلس شریفش منتفع گردیدی و[11] بعضی اوقات شیخ زاهد به‌تحریک شوق دیدار آن یگانهٔ روزگار به‌اردبیل رفته نسبت به‌او[12] کمال محبت واتحاد بجا[13] آوردی. ومؤلف کتاب صفوة‌الصفا گوید از شیخ صدرالدین مروی است که نوبتی شیخ زاهد به‌اردبیل آمده در زاویه‌ای که مسکن من بود نزول اجلال نمود. روزی پدرم شیخ صفی‌الدین وبسیاری از اعیان اردبیل در صحبتش حاضر بودند. ناگاه سراز جیب مراقبت برآورده‌به‌جانب پدرم توجه کرده فرمود که شاهبازهمم به‌بال نهمت هرچند در هوای[14] فضای ربع مسکون و ساحت باوسعت جهان بوقلمون طیران نمود، جهت تو[15] موضعی و منزلی بهتراز اردبیل[16] نیافت[17]. لایق آنکه در آن سرزمین اقامت[18] کرده به‌تعمیر زاویه‌ای پردازی که‌شرفهٔ رفیعش منزل ساکنان عالم بالا باشد و آستانهٔ منیعش[19] ملجأ متوطنان بسیط غبرا. و ترا واجب است که در هدایت و دلالت امم حضرت خاتم صلی‌الله علیه وآله بر[20] سلوك طریق دین نبوی وشارع ملت مرتضوی اهتمام تمام نمایی وسبیل علیل طالبان را مسدود ساخته ابواب اعتقاد بردرماندگان کوی انکار بگشایی، چه حضرت‌رب‌العالمین ترا به‌خلق و خلق‌را به‌تو حواله کرده طریق آنکه به[21] نفس نفیس خویش به‌جانب بعضی از بلاد رفته مشقت سفر را برحضر[22] اختیار کنی و به‌تلقین واضائت نصیحت،تاریکی‌انکار از مواطن بواطن منکران[23] مفتن ارتفاع داده دل طالبان مقبل را روشن گردانی

۱ـ م: قربت ۲ـ م: بسیار و ۳ـ ن: مصرع

۴ـ ب، م: این ۵ـن: ادبرا ۶ـ ن: مداومت

۷ـ ن: «ازآن» ندارد ۸ـ ب، م: فرموده ۹ـ م: مرشد

۱۰ـن: مشغول نموده. م: مشغولی نموده ۱۱ـ ن: «و» ندارد

۱۲ـ م: باو ۱۳ـ م: بجای ۱۴ـ م: هوای ربع مسکون

۱۵ـ ن: تومنزلی و موضعی ۱۶ـب: اربیل.ن: ارده‌بیل ۱۷ـن: نیافت درآن

۱۸ـ ن: اقامت‌کرد... و شیخ زاهد درشهورسنهٔ‌سبع‌مأیه بجواررحمت ایزدی پیوست‌اناالله

۱۹ـب، م: معیشش ۲۰ـ م: ندارد ۲۱ـ ب: «به» ندارد

۲۲ـمز،ب: خطر ۲۳ـب، م: متکبران

و از پی‌حصول همین مطلب ومقصد خلفا و مریدان معتمد ببلادو امصار فرستاده بقدرطاقت وتوان درتمشی‌این‌امرمساعی[۱] جمیله مبذول داری. اکنون امانتی‌که مرا در ارشادست[۲] از استاد تسلیم‌تو‌کردم وبه آنچه دست‌رس داشتم در تربیت[۳] تو بجای آوردم. بعد از این وصایا شیخ زاهد به موضع‌سور[۴] که‌از توابع شروانست تشریف برده آنجا مریض‌شد و چون[۵] دانست‌که مرض مهلکست یکی از سالکان طریق ادب‌را که موسوم بود به‌خضر و ملقب[۶] به البوانی، طلب داشته فرمود که میخواهم که بیک روز از آنجا به اردبیل روی وروزی دیگر صفی‌را پیش من حاضر سازی. البوانی این خدمت‌را قبول نموده بخاطر گذرانید که‌از آنجا[۷] به‌یک‌روز به‌اردبیل چون توانم رفت. چه از سورسردة[۸] تااردبیل هشت روزه[۹] راهست. شیخ بر مافی‌الضمیر وی مطلع شده[۱۰] اورانزدیک به‌خود[۱۱] طلبیدودست‌مبارك برپشت‌وهردو رانش فرود آورده خضر وقت صبحدم قدم در راه نهاده[۱۲] وقت عصر به‌مقصد رسید درقریهٔ کلخوران بسعادت ملاقات حضرت‌قطب‌الاقطابی فایز[۱۳] شد و سبب آمدن خودرا عرض[۱۴] کرده‌آن‌حضرت‌به‌تهیهٔ‌اسباب‌ملازمت شیخ زاهدمشغولی‌نموده[۱۵]. آنگاه صبحی که مربی‌روشن‌ضمیر مهر تنویر [۱۱] بر سبزخنگ فلك مستدیر[۱۶] سوار گردید، آن‌مرشد سال‌خورده اسب جرده که داشت سوارشده البوانی مانند سعادت دوجهانی در رکابش روان گشت و هنگام عشا[۱۷] به‌سور سرده رسید. به تقبیل انامل‌فیاض‌شیخ زاهد شرف ذاتیش‌متزاید گردید وبعداز تقدیم مراسم پرسش و نوازش، شیخ زاهد فرمود ای‌صفی‌مرض‌من مرض اخیر[۱۸] ست‌ومقدم واقعه ناگزیر. ازاصحاب هریک جهت مدفن‌من موضعی اختیار می‌نمایند مختار توکدام است و چه موضع؟ حضرت قطب‌الاقطابی طاب[۱۹] الله‌ثراه فرمودند که چون مولد[۲۰] و مسکن حضرت شیخ گیلانست مناسب آنست که مقبرهٔ متبرکهٔ ایشان نیزهم درآن مقام [باشد]. این سخن‌را قبول نموده فرمود که مرا بدان حدود برید و شیخ‌صفی‌الدین به فرموده عمل نموده آن حضرت‌را به گیلان برد.

بعد از وصول[۲۱] بدان منزل، به چهارده روزچراغ حیات آن شمع شب‌افروز هدایت‌از تندباد اجل‌درآنجادرشهورسبعمأیه منطفی‌شده[۲۲] دوداندوه[۲۳] از نهاد ارباب رشد ورشادبرآمد «اناللّه وانا الیه‌راجعون[۲۴]»[۲۵]. *و حضرت قطب‌الاقطابی فرمود که جسد مطهرش رابه‌طریق سنت حضرت‌پیغمبروموافق عمل‌حضرات[۲۶] ائمه‌اثنی‌عشر سلام‌اللّه‌علیهم[۲۷] غسل داده[۲۸] تکفین

۱- ب: متاعی ۲-ب: اشت‌ازاستاد ۳-ب: ترتب ٤-ب. م: سووکر. ٥ب: چون وچو
٦- ب: «ملقب» ندارد ۷- ب: آنجاباردبیل‌یکروز ۸- ب: مروه ۹- ب.م: روز
۱۰- ب: شد ۱۱- م: خود ۱۲- ب: نهاد و ۱۳- م، ب: فایض
۱٤- م: عرضه‌کرد ۱٥-م:، نمود ۱٦-ب: مسند ۱۷- م: عشارا ۱۸-ب: اختر.م: آخر
۱۹-ب: طالب ۲۰-ب، م: مولود ۲۱- ب: «وصول» ندارد ۲۲- ب: شد ۲۳-م: آه
۲٤-ب: الراجمون ٥ ۲-سورة ۲ آیه ۱٥٦ ۲٦-م: «حضرات» ندارد ۲۷-م: علیهم‌سلام ۲۸-ب: داده و

کرده برجنازهٔ با رحمت اندازه‌اش نماز گذارد[1] و اورا درمحل مناسب از آن ناحیه در موضع ساورود[2] دفن نموده به تعمیر مدفن[3] آن‌وحید زمن[4] پرداخت. آنگاه به‌جانب‌اردبیل‌مراجعت کرده بموجب وصیت[5] شیخ زاهد سجادهٔ ارشاد و تلقین را از جلوس[6] همایون خــویش میمنت بخشید وبه‌هدایت طالبان مطالب[7] معرفت و راهنمای سرگشتگان صافی متعصب[8] مشغولی[9] نمود و از پی‌حصول همین مقصد خلفا به‌بلاد عرب و عجم فرستاد تا مایده پر[10]فایده ارشاد نهاد مشتهیان نعمت‌به تربیت‌از آن محظوظ و بهره‌ور گردند[11]. لاجرم‌صیت جلال و آوازهٔ کمال آن مرشد عدیم‌المثال به‌اطراف و اکناف جهان رسیده به اندك زمانـی بسیاری از مشتاقـان لقای سعـادت و مستدعیان مجالس‌فیض و افادت بر[12]آستان ولایت‌نشانس جمع آمدند.

ابن‌بزاز[13] درکتاب صفوة‌الصفا آورده که خواجه محی‌الدین که از اولاد هدایت‌نهاد آن مرجع اسجاد[14] بود، نقل نموده که نوبتی از ولایت عراقین و آذربایجان و روم و دیاربکر[15] و شروان[16]، ازسالکان وطالبان آن مقدار کس درعتبهٔ سپهر مرتبه‌اش جمع[17] آمدند که تمامی مساجد و معابد و مدارس و خوانق اردبیل و توابعش ازآن‌جماعت‌پر شد و بیشتری از آن طوایف به‌فرمودهٔ آن حضرت درخلوت نشسته مقرر شد که من هرشب‌جهت افطار هریك ازآن خلوت نشینان یکتای نان سامان نمایم[18]. ودرآن‌لیالی و ایام هر[19] شام پنجهزار کرده مرا ترتیب‌بایستی نمود تا بدیشان وفا کنند. وایضاً درکتاب مذکورمسطور است که نوبتی درقریهٔ دارویه از پیرمحمد[19] دارویی منقول‌است که قریب بیست‌هزار کس بدست حق پرست آن سروراهل سلوك توبه کرده‌ردای ارادتش بردوش افکندند[20]. و بعضی از ثقات از مولانا عبداللطیف که پیش‌نماز خانقاه‌آن مقتدای [۱۲] اهل نیاز بود نقل کرده که گفت‌شبی‌از آن‌حضرت استماع نمودم که فرمود الحال مرا دوهزار مرید صاحب کمال[21]

۱- ب ـ ن : گذارده. م : کرده ۲- م : ساورد
۳- ن : مدفن پرداخت ۴- ب: زمین ۵- ن : فرصت
۶- مز : بر جلوس ۷- ن : مطالب مغفرت مشغول بود .... تا آنکه نزدیك شد که‌دعوت حق را لبیك گوید منصب ولایت عهد وارشاد طریق عباد......
۸- م : معصیت ۹- م : مشغولی نموده. ن : مشغول بود
۱۰- ب.م : بهرفایده ۱۱- ب : گردید ۱۲- م : در
۱۳- ب : این بز. م : ابن‌زار ۱۴- ب: اسماد ۱۵- م ـ ب: بکیر ۱۶- م: شیروان
۱۷- ب : جمع‌اند ۱۸- م : دهم ۱۹ -م : احمد دارویه
۲۰- ب : افکنده ۲۱- م : «صاحب کمال» ندارد

است که به استظهار بدرقه عنایت آفریدگار منازل خوف وخطر را طی کرده‌اند و در مأمن الاان اولیاءالله «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون[۱]» آسوده‌اند و بعضی مخبران صادق از مولانا عبدالملک ولد مولانا شمس‌الدین پرنیقی[۲] نقل نموده گفت[۳] من نوبتی به تعداد[۴] مردمی که ازراه پرنیق[۵] به‌ملازمت می‌رفتند[۶] مشغولی نمودم‌سیزده هزار کس درعرصه سه‌ماه بشمارآمد[۷] ومردمی که ازسایر طرق درآن اوقات متوجه خدمت بودند ازحیّز تعداد بیرون و ازقیاس عقل افزون می‌نمودند[۸] . چنانکه یک نوبتی[۹] امیرچوپان از آن حضرت سؤال کردند[۱۰] که مریدان شما بیشترند یا لشکریان ما. آن حضرت فرمودند که در ایران تنها به‌مثابه ایست که در برابر هریک از اصحاب جلادت صدنفر ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه‌رسد. مشهور است که درجمیع ولایات خصوصاً سراندیب که ازآنجا به‌ایران‌سه‌ساله راهست، جمعی کثیر ازمریدان آن حضرت بوده‌اند، زادهم‌الله‌تعالی و اکثر مغلان‌راارادتی عظیم بدان حضرت پیدا شده جمعی ببرکت انفاس قدسی سمت ایشان[۱۱] از رؤیت‌آن طبقه مصون ماندند.

از جمله کراماتی که مشاهد[۱۲] آن‌طبقات شده[۱۳] آنست که روزی امیرچوپان سلدوز که امیرالامرای* ایران بود، به‌عزم شکار به‌کوههای طارم[۱۴] رفتند و داشتمور[۱۵] را که مقرب و ایناق اوبود بر اسب‌تند سرکشی سوارگردانید و او[۱۶]را از خوی‌آن تکاور بی‌خبراز عقب[۱۷] شکار دوانید . دیگر عنانش را نتوانست نگاه داشت به یکبار هردو از قلهٔ کوه پریده[۱۸] امیرچوپان را اضطراری[۱۹] عظیم دست داد ،خود را بدان دره رسانید اسب را پاره پاره، داشتمور[۲۰] را به‌سلامت دید. حیرتش دست داده ازسبب آن سؤال کرد . داشتمور گفت درحالتی که یقین نزیستن وقطع امید از خود کرده بودم، حضرت قطب‌الاقطابی را درهوا دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته[۲۱] بر زمین نهاد، لاجرم جمهور ترکان بواسطهٔ آن امرغریب نشان حلقهٔ ارادت آن حضرت را درگوش کشیدند و اعاظم سلاطین چون به‌صحبت فیاضش[۲۲] می‌شتافتند خود را از فقرای‌مسلمین حقیرتر می‌دانستند و سرداران[۲۳]

۱- «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون» سوره ۲ آیه ۳۸ ۲- ب: ربیعی ۳-م : که گفت
۵- اصل‌برمق.ظ : پرنیق ۶- م: می‌رفته ۷- م: آمده ۸- ب، م: نمود
۹-ب . م : نوبت ۱۰- م : کرد ۱۱- ب : ایشان‌را ۱۲- ب: مشاهده
۱۳- ب. م: شد ۱۴- ب: به‌کوههای رفتند. م: کوههایی رفتند
۱۵- مز، ب، ن: واشمبور ۱۶- م: واز ۱۷- ب: عقیب
۱۸- ب : بپریده ۱۹- م: اضطرابی ۲۰-م: داشیمور
۲۱- ب . م: آهسته آهسته ۲۲ - م: «فیاضش» ندارد ۲۳- ب: سروران

نخوت‌آیین هرگاه به‌مجلس شریفش بارمی‌یافتند تواضع وفروتنی درمزرعهٔ ضمیرمی کاشتند. انوار معارف‌آلهی و لمعات اسرار حقایق نامتناهی از وجنات میامن سیمایش به‌حیثیتی‌صفت ظهور داشت، که هرمنکرناظر نظر برروی مبارکش می‌افکند، به‌طرفةالعینی ظلام انکار از ضمیرظلمت پذیرش انعدام یافته چراغ‌معرفت درزاویهٔ دلش افروخته میگردید. وهرسالک مبصرکه چشم برچهرهٔ وی می‌گشاد هادی توفیق، مشاعل کواکب سماثل درراه‌مقصدش نهاده طریق موصل به‌دیدهٔ دل‌می‌دید.

چون زیاده[1] بر سی‌سال‌براین منوال احوال خجسته مآلش گذشته بسیاری از سلاک طریق هدی و راهروان راه‌رضای حق‌عز وعلا، [۱۳] به‌وسیله متابعتش به‌مطالب و مقاصد رسیدند وکوکب زندگانیش ازاوج کمال‌به‌حضیض زوال توجه نموده آفتاب‌حیاتش‌به‌سوی مغرب ممات[2] میل فرمود.

تفصیل این اجمال آنکه چون مشیت خالق امراض و ارادهٔ حکیم فیاض به رحلت آن مقوی ملت تعلق گرفت، امراض متضاده که[3] علاج هریک ازآنها دیگری صعوبت پیدا نمودی عارض ذات بابرکاتش گردیده‌آن حضرت دراثنای مرض وناتوانی روزی برزبان[4] الهام بیان گذرانید که یکی‌از رجال‌الغیب درگوش هوش من گفت که باری تعالی تمامی امراضی که درکتب اطبا مذکورست برتوگماشت وهرثوابی که ازبرای مریضان تعیین‌یافته همه را به‌توارزانی‌داشت و دراوقات ضعف وبیماری وشدت اندوه وبی‌قراری ازبرای‌هرنمازی علیحده وضو میساخت. وهرگاه قوت مرض ضعفش[5] به‌مرتبه‌ای رسانیدی که ازادای قیام و قعود عاجزگردیدی، به‌امداد بعضی ازنزدیکان به‌اقامت آن ارکان قیام می‌نمود. چون دانست که هنگام ارتحال[6] نزدیکست، منصب ولایت عهد وارشاد طرق[7] عباد به‌ولدارشد شیخ صدرالملةوالدین موسی نبیرهٔ دختری[8] شیخ زاهدگیلانی[9] تفویض فرمود ووصیت نمود که سیدکمال‌الدین اصفهانی بسنن وواجبات مشغولی[10] نماید و بعدازین وصایا[11] به‌تلاوت کلام خالق‌البرایا قیام نموده مدت دوروزهمگی اوقات‌خجسته را بمواظبت آن امر مصروف داشت. آنگاه روزدوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین وسبعمائه قریب به‌نصف‌النهار، ندای جهت‌نمای «یاایتها النفس‌المطمئنه[12]» وخطاب مقرون‌برضای «ارجعی الی‌ربک‌راضیة مرضیة[13]» را استماع کرده درعقب لبیک اجابت کلمةالله درغایت هیبت ادا نمود ومرغ روح

۱- ب : زسی ۲- م : ممات فرموده ۳- م : که ازعلاج

۴- ب : بزبان ۵- م : ضعفش را ۶- ب : اتحاد ۷- م : طرق و عباد

۸- م. ب، ن : دختر ۹- گیلانی بود ۱۰- ب. ن : مشغول

۱۱- ن : قضایا درعقب لبیک اجابت ۱۲-سوره ۸۹ آیه ۲۷ ۱۳-سوره ۸۹ آیه ۲۸

کثیرالفتوحش از تنگنای قفس[۱] بدن به‌سوی ریاض رضوان[۲] پرواز فرموده[۳] * «البقاء للحی الودود» ودر زمان سلطنت سلطان‌محمد الجایتو ازدود آه‌منتسبان‌آن دودمان آفتاب سپهر[۴] هدی قطرات عبرات از سحاب دیدهٔ ایشان باران گردید وفغان سنزویان[۵] زوایای ارادتش بگوش سعتکفان معابد سموات رسید. نظم :

زاشک مریدان[۶] آن آستان / بروی زمین جویها شد روان
شد ازسوزشان عالمی‌درگزند / ز فریاد ایشان ملک دردمند

و چون[۷] به‌ارادهٔ مرید دانادرعرصهٔ سپهر خضرا به‌سبب رحلت مهرعالم‌آرا انوار فیض نماند[۸]، وخالق لیل ونهارسالکان‌سیار را درمفارقت آفتاب عالمتاب بربساط سوگواری‌نشاند، سیدجمال‌الدین اصفهانی جسد مطهرآن پاکیزه طینت صافی طویت را به‌مغسل نقل کرده در وقت رعایت واجبات وسنن آن‌حضرت به‌اندك اشارتی ازپهلو به پهلویی می گردید و هرگاه می‌خواستند بنشیند[۹] بی‌آنکه کسی اورا نگاه دارد می‌نشست ودر اثنای این حرکات زبان مبارکش درحرکت آمده اصحاب چون گوش نزدیك دهانش بردند، کلمةالله شنیدند . بعدازآن لفظ هو و سوم[۱۰] مرتبه حرفی که‌آن‌معلوم‌ایشان نشد[۱۱] . پس ازاتمام آداب غسل وتکفین‌اصحاب هدایت آیین[۱۲] برنهج سنت‌سنیهٔ خیرالنبیین ، وملت‌ائمه معصومین‌صلوات‌الله علیهم‌اجمعین[۱۴ ا] برجنازه بارحمت‌اندازه اش‌نمازگذاردندودرچاشتگاه روزسه شنبه‌درروضه متبرکه‌که حالا مزار زایران پاك‌اعتقاد و مطاف طایفان خجسته نهادست، مدفون‌ساختند[۱۳] وحرم محترم آن ستوده[۱۴] شیم، فاطمه بنت‌شیخ زاهد که‌والدهٔ ماجدهٔ شیخ‌صدرالدین است‌در روز این مصیبت‌از وفور اندوه‌وکربت دست دعا[۱۵] برآورده گفت الهی‌به‌سوز سینهٔ شیخ زاهد و به‌علوقدرشیخ صفی که پیش‌از انقضای یکماه ازین واقعهٔ هایله مرا به‌جوار مغفرت[۱۶] خود واصل گردان واین مسئلت به اجابت‌مقرون شد. بعدازگذشتن هژده روز ازین‌قصهٔ[۱۷] محنت‌اندوز، آن صالحهٔ مستجاب‌الدعوه داعی حق‌را لبیك اجابت گفته به‌مقر[۱۸] شوهروپدر[۱۹] خود توجه فرمود[۲۰] . ع : دوست بردوست رفت یار[۲۱] بریار[۲۲] .

۱- مز: ققص ۲- ب. م. ن: رضوانی

۳- م . ب : فرمود. ن: فرمود .... پس از اتمام آداب غسل.......

۴- م : ندارد ۵- م : متزویان ارادتش ۶- م : مرید ۷- ب. م: چون

۸- ب: نماید ۹- م : که بنشیند ۱۰-ب: موسوم

۱۱- ن : نشد پرواز فرموده‌پس از اتمام ۱۲- ن: آئین درچاشتگاه

۱۳- ن. ب. م: ساخته ۱۴- ب. ن. م: پاکیزه ۱۵- ن : بدعا

۱۶- ب : رحمت ۱۷- ن: قضیه‌گذشت آن صالحه ۱۸- ب. ن: بمقبر

۱۹- م : پدر وشوهر ۲۰- ن: فرموده ۲۱-ب، ن : برویار

۲۲- ن: بریار چون روزی چند ازین واقعه بگذشت جانی‌بیك بن‌اوزبك....

وهم درآن اوان شیخ صدرالدین موسی[۱] مرقد والد ماجد[۲] خویش را تعمیر فرموده به‌قدر استطاعت در زینت آن مزار فیض آثار بذل[۳] سعی نمود و ابواب فواید وعوایدازتأسیس آن روضهٔ متبرکه بر روی[۴] خدمه وزوار گشود. یکی[۵] ازشعرا در وصف آن مزار سپهر[۶] انتما گفته. لظم:

بر افراخت گرد مزار پدر — به‌اندك زمان آسمان دگر
پی مرقد آن امان[۷] زمان — زمین جمع گردید و شدآسمان
رسانید آن روضه‌سر تا بمه — دوشد کعبه وآسمان گشت‌ده

والی هذه‌الاوقات به‌میامن دولت فرزندان عالی تبارش یوماً فیوماً رواج و رونق آن حظیرهٔ فردوس نشان که محل نزول رحمت گرانست[۸] درتزایدست. امید که «من تلك الساعة الی‌ساعة‌القیامة» ساعة فساعة معموری وآبادانیش که ثمرهٔشجرهٔ اقبال لایزال این خاندانست[۹] متزاید باشد. «الله یقضی‌الامال ویجیب[۱۰] السؤال».

۱- ب: موسوی — ۲- ب: باجد — ۳- م: «بذل» ندارد
۴- م: بروی — ۵- ب: کی — ٦- م. ب: شهر
۷- ب: امان و زمان ـ م: امیرزمان — ۸- م: بیکرانست — ۹- م: دودمانست
۱۰- م: یحسب

گفتار در ذکر احوال قطب‌الاولیا سلطان صدرالدین موسی

بزرگی[1] بوده درصدر مجالس معارف جا[2]ساخته ولوای ولایت در مملکت هدایت افراخته[3]. مؤلف کتاب صفوة ا[لصفا][4] آورده که شیخ زاهد در روزی که صبیهٔ‌صفیهٔ خود فاطمه را باشیخ‌صفی‌الدین در سلک ازدواج می‌کشید ، دراثنای مجلس عقد بر خاست[5] و باز بنشست. بعضی‌از حضار مجلس از آن حضرت پرسیدند که سبب قیام چه بود. گفت اولادی که صفی‌را از فاطمه‌تولدخواهد شد برمن عرض کردند. ازپی تعظیم‌آن‌فرزندارجمند که قایم مقام[6] من وصفی خواهد بود برخاستم[7] وچون شیخ صدرالدین متولد شد، بوجود گرامی خاندان صفوی را مکرم گردانند، شیخ صفی‌الدین فرمود که فرزندی که شیخ زاهد به‌تعظیم وی در مجلس عقد برخاست[8] همین است.

القصه شیخ‌صدرالدین بعد از ارتحال والدمرضی[9] الافعالش، برقالیچهٔ ارشاد مستقر گردید . همگی همت به‌تکمیل ناقصان و هدایت سالکان مصروف گردانید و بسیاری از قاطعان شوارع ارادت[10]را بمنزل مراد رسانید . درکتاب مذکور مسطورست که در ولایت اردبیل دوقریه است یکی موسوم به تول و دیگری به آلارق وقبل ازظهور[11] حضرت قطب‌الافطابی شیخ صفی‌الدین قدس سره ، غبار نقار و نزاع میان ساکنان آن دوقریه پیوسته در هیجان[12] می‌بود. وچون‌سحاب‌عنایت وهدایت آن‌راهنمای[13] سالکان طریق‌غوایت[14] [۱۵] برهمگنان باران گردید، به‌آثارفیض آن غمام‌کثیرالانعام گردنبرد[15] آن دوگروه تسکین‌یافته کلفت به‌الفت مبدل‌گشت وپس از انتقال آن‌حضرت کرت دیگر اهل تول درمقام منازعت درآمده[16] یعقوب نامی را به‌سرداری‌برداشتند وبه‌جانب‌آلارق[17]توجه نموده اعلام جنگ و جدال برافراشتند ومردم آلارق چون قوت[18] مقاومت نداشتند درهمان قریه متحصن شده در

۱- م: بزرگی بودکه ۲- م: مسند

۳- مز، ب: انداخته ٤- مز، ب: الصفی ٥- مز: خواست

٦- ب: قیام من ۷- مز: خواستم ۸- مز: خواست ۹- ب: مرض

۱۰- م: ارارت بمنزل ۱۱- م: ظهور قطب ۱۲- ب: هیجا ۱۳- ب: راه‌تمامی

۱٤- م: غوابت . ب: هوایب ۱۵- م: بنزد

۱٦- ب: درآمد ۱۷- ب. م: الاروق ۱۸- م: طاقت

محافظت اموال وعیال خودبه‌قدر[۱] طاقت و توان مشغولی[۲] نمودند . درآن اوان شبی‌پیره زکریا که از خلفاء شیخ بودآن‌حضرت را درخواب دیدکه میفرماید که صدرالدین‌رابگوی که دوسرد ریش سفید نزد[۳] تولیان ارسال نمای‌که ایشان را به‌نصایح سودمند از محاربه آلارقیان مانع‌آیند. اگر[٤] نصیحت آن دوعزیز را قبول نمایند فبها ونعما،و الا من‌دانم‌که با ایشان[٥] چه‌معامله باید کرد. پیره زکریا چون ازین رؤیا بحال انتباه آمد ،به‌خدمت شیخ ـ صدرالدین شتافت تا واقعه را معروض دارد. آن‌جناب قبل‌ازشنیدن جواب گفت‌که پیراحمد باقلانی و حاجی نجیب بزازکه دو پیر ریش‌سفیدند باید که به تولیان رفته‌ایشان‌را ازمقام محاربه به طریق مصالحه دلالت نمایند . اگربه‌سخن آن دوپیر واجب‌الاحترام عمل نمودند فهوالمرام‌والاحضرت‌صفی‌الدین داند‌که باایشان چه می‌باید‌کرد. وپیران‌به‌موجب فرموده پیش مردم تول رفته بدانچه مأمور بودند ادا نمودند. اما سخن ایشان مفید نیفتاد و اهالی‌الارق[٦] ازمصالحه مأیوس شده‌مستعد قتال[۷] گردیدند[۸] وروحانیت حضرت‌شیخ‌صفی‌ـ الدین وتوجه شیخ‌صدرالدین روح‌الله روحهماو[۹]اوصل‌الی‌الطالبین فتوحهما ایشانرا امداد فرموده براعدا غالب آمدند و جمعی‌کثیر ازمردم تول‌را برخاك هلاك انداخته قلیلی راه گریز پیش گرفتند. وچون ازگریختگان کیفیت رزم و هزم را پرسیدند جواب دادند‌که در خلال[۱۰] قتال شخصی سبزپوش مهیب‌که براسبی‌بوز سوار بود ، ونیزه‌ای‌دردست داشت ، به‌مدد[۱۱] مردم‌الارق متوجه دفع‌ما گردیدوما را ازکثرت مهابتش پای ثبات ازجای‌رفته‌دست ازجنگ بازداشتیم و از روی اضطرار طریق فرار اختیار نمودیم .

نقل است‌که ملك اشرف چوپانی‌که بیشتری ازبلاد آذربایجان درتصرف او بود، دراوایل حکومت خویش نسبت به‌شیخ صدرالدین لوازم تعظیم و تکریم‌که لازمهٔ ارادت‌و اخلاص است به‌جای‌می‌آورد به‌مرتبه‌ای‌که هرگاه‌به‌قدم نیاز به‌ملازمت‌آن مقتدای‌اهل راز می‌رفت، پس‌ازسودن‌جبین مخالصت به‌خاك عبودیت پای مبارك آن‌حضرت را به‌لب ادب می‌بوسید .

اما درآخر دولت به‌سبب مفارقت مرشد ، سعادت با قافله شقاوت همراهی کرده[۱۲] سالك طریق نفاق گردید وتصدنمودکه‌به تلبیس وجود آن[۱۳] خرقه سعادت‌را ازلباس‌حیات عاری سازد و ازپی همین مطلب‌آن‌حضرت‌را به‌تبریز طلب‌کرده ظاهراً به‌دستور سابق‌مراسم

۱- م: بقدرتاب ب: بقدرت طاقت ۲- م : مشغول شد ۳- م: مردتول
٤- م: که اگر ٥- ب : به‌ایشان ٦- ب، م: الاروق ۷- ب: اقبال
۸- ب : گردید ۹- ب ہواوہ‌ندارد ۱۰ - مز، ب : که خلال
۱۱-، م:وبمدد ۱۲- م: کرد ۱۳- م: آن قدوه اهل سعادت

تعظیم مرعی‌داشت وباطناً به‌تحقیرش کوشش نمود به‌مثابه‌ای که یکی‌از معتمدان‌خود را گفت که درطعام آن مرشد الانام زهرتعبیه نماید وآن معتمد به‌فرمودهٔ آن سرخیل اهل‌حسد عمل نموده کیفیت این قصه [۱۶] برآن حضرت ظاهر شد وازآن طعام میشوم ابا فرموده شهد مودت بین‌الجانبین[۱] به‌زهرعداوت تبدیل یافت و ملک اشرف آن خلف شاه نجف را درتبریز نگاه داشته رخصت معاودت به‌جانب اردبیل نداد. درآن اوقات یکی‌از محرمان وی شبی حضرت شیخ صفی‌الدین را درعالم رؤیا مشاهده نمود که غضب برآن‌حضرت‌مستولی گشته عصایی دردست دارد، ملک[۲] اشرف را درموقف عتاب بازداشته به‌او می‌گوید فرزند مرا چرا درین شهرنگاه داشته رخصت[۳] نمی‌دهی. من‌مملکت‌آذربایجان‌را بتو می‌توانم دید تو یک پسر مرابه‌من نمی‌توانی‌دید. و ملک‌اشرف‌درجواب می‌گوید که‌باعث برنگاه داشتن‌مخدوم‌زاده تحصیل شرفست از ادراك صحبت شریف ایشان. و حضرت شیخ باردیگر گفت او را بگذار تابه‌منزل خودرود. وسه نوبت این سخن گفته عصایی که دردست داشت بردیوارزده شکافته گشت و لرزه براندام ملك اشرف افتاد و سربه‌قدم حضرت شیخ نهاده به‌زبان اعتذار بگشاد و حضرت شیخ می‌گفت راست میگویی و او می‌گفت بلی[۴]. بعد از آن شیخ به همان عصا اشارت به سوی دیوار فرمود[۵] تابه‌حال اول بازآید و رفتن آغاز کرده درااثنای راه میفرمود که اگر فرزند مرا رها کردی فهوالمطلوب[۶] والا من دانم که چه باید کرد. وصباح‌آن‌شب، آن‌محرم نزدملک‌اشرف رفته واقعه‌را به‌تفصیل تقریرنمود. ازاستماع‌آن مقدمات خوفی عظیم برآن لئیم استیلا یافته درخلوتی[۷] شیخ‌صدرالدین را طلب نموده عذرخواهی بسیار کرده‌رخصت مراجعت به‌جانب اردبیل‌داد. آن‌حضرت به‌مرافقت عنایت[۸] کریم کارسازبه‌موطن خویش‌تشریف برده به‌دستورسابق ابواب رشد برروی خلایق مفتوح‌ساخت.

وبعداز انقضای مدت مدید ازین واقعه کرت دیگر تندباد ضلالت آتش خباثت‌ملک‌اشرف را دراشتعال‌آورده یکی ازملازمان خودرا که ارغون شاه نام داشت به‌طلب‌آن‌حضرت به‌جانب اردبیل گسیل نمود.

و قبل‌از رسیدن آن‌شخص به‌مقصد حقیقت خیال فاسدآن مفتن بی‌بنیاد بررأی حقایق‌نمای شیخ صدرالدین منکشف گشته‌روضهٔ منورهٔ[۹] والد بزرگوار را وداع نموده‌به‌طرف گیلان نهضت نمود[۱۰]. ملك اشرف‌ازشنیدن‌توجه[۱۱] آن[۱۲] قدوهٔ اولاد شاه‌نجف دغدغهٔ بسیاربه‌خودراه داده مکاتیب نیازمندانه مصحوب مردم‌اخلاص‌پیشه نزدآن[۱۳] حضرت ارسال داشت‌مضمون

۱- ب: آنجانبین ۲- م: وملك ۳- م: ورخصت ۴- م: که بلی

۵- م: کرد ۶- م: المطلب ۷- ب، م: خلوت ۸- م: «عنایت» ندارد

۹- م: منور ۱۰- م: نهضت نموده ۱۱- م: «توجه» ندارد

۱۲- ب: «آن» ندارد ۱۳- ب: «آن»ندارد

آنکه التماس دارد که خدام والامقام به‌مقر[1] معروف و وطن[2] مألوف مراجعت فرموده[3] مکان اردبیل را زیاده ازین ازبرکت ومیمنت حضور ذات ملکی‌صفات[4] محروم نگذارند واز جانب این مخلص‌صادق‌الاعتقاد خاطر اشرف جمع‌داشته به‌فراغ بال باشند که بجزخدمات‌شایسته که نتایج مقدمات اخلاص‌وارادتست ازین کمینه نسبت‌به‌ملازمان آن آستان امری به‌ظهور نخواهد آمد. لیکن چون شیخ صدرالدین به‌یقین‌میدانست که این سخنان ظاهرالبطلان واین مواعید[5] وجوه‌البنیان[6]؟ است به‌مضمون مکاتیب[7] وی‌عمل‌نفرموده‌و خلفاء [۱۷] آن ولایت[8] انتماکه به‌سبب بعضی‌ازموانع‌ازسعادت ملازمت محروم مانده درخطهٔ اردبیل توقف نموده‌بودند، درآن ایام خوابها می‌دیدند که دلالت میکرد برآنکه عنقریب مجیب‌الدعوات اجابت دعوت‌محبان خاندان‌امامت وکرامت کرده بنیادبدنهاد اعدارا ازصرصر فنابراند‌اخته مشاهده خواهد شد. از[9] جمله آن رؤیای صالحه خوابیست که مولانا یوسف پرنیقی[10] شیخ صفی‌الدین[11] را دید. تفصیل آن واقعه‌آنکه حضرت شیخ با[12]لشکر عظیم که عمودها بردست دارند ظاهر گشته جمعی کثیر ازآن سپاه فراری‌نمایند وکسی ازآن‌حضرت پرسید که این قوم که می گریزند کدام مردمند جواب داد که طایفهٔ‌اند که بامن و اولاد من مخالفت می‌ورزند. من همه را به‌تأیید ایزد تعالی آواره‌کردم. وچون روزی چند ازین واقعه‌بگذشت جانی‌بیک‌بن اوزبک‌خان که[13] از[14] تبارجوجی‌خان‌بن‌چنگیزخانست از ظلم و تعدی ملک‌اشرف اکشف[15] آگاه گشته‌به‌دلالت‌قاضی‌محی‌الدین بردعی درسنهٔ ثمان‌وخمسین وسبعمائه، بالشکر[16] فیروزی اثر متوجه مملکت آذربایجان گشت.

تفصیل‌این‌اجمال آنکه ملک‌اشرف را درشهر و ولایتهاو مملکت[17] چون ظلم به‌غایت رسید، به‌مثابه‌ای که طلاونقره راکه‌مردم می‌دیدند تعجب‌می کردند. قضارا جوانی‌بردختری عاشق گشت و بعداززحمت بسیار ورنج بی‌شمار علاج وصال درگوشوارهٔ طلا واقع شد که عاشق به‌جهت[18] جوان بهم‌رساند ووجود آن چون عنقا نایاب‌و به‌غیراز خزانهٔ ملک اشرف‌در جایی پیدا نمی‌شد. عاشق بیچاره حیران وآواره مدتی متفحص بود و اندیشهٔ آن ازهیچ باب نمی‌شد، آخرالامر ازفکر وغصه بیمارشد وبربسترهلاك افتاد[19]. پیروالدهٔ عاشق که‌ازین‌قضیه

۱- ب: مقر ۲- ب: بوطن ۳- ب: نمود. م: فرمود ٤- ب، م: ملك‌صفات
۵- ب: مواعد ٦- ب. م: وجوه‌النسیان ۷- ب: مکاتبت
۸- م: ولایت نفرموده ۹- م: وازجمله ۱۰- مز.، ب: ربیمی
۱۱- م: صفی‌الدین را مشاهده نمود (حاشیه) ۱۲- ب: «با»ندارد
۱۳- ب. م: «که» ندارد ۱٤- ب: ازنبایر. ن: نبایر.م: ازابنای
۱۵- ب، ن: اکشف ۱٦- م: لشکری ۱۷- م: «ومملکت» ندارد
۱۸- ن: از برای ۱۹- ن: افتاده

واقف شد پسررا مژده دادکه[۱] دروقتی که همشیره‌ات فوت شد ، چون او را عزیز می‌داشتم گوشواره‌ای‌ازطلا داشت از[۲] گوش اوبیرون نکردم وهمچنان درقبر اوست پنهانی رفته حفرقبر نموده آنرا بیرون آور وبه‌جهت مطلوب خود بفرست. پسربه رسودهٔ مادرعمل‌نموده چون‌مردم گوشوارهٔ طلا درگوش آن دختر دیدند از[۳] ترس و بیم ظلم ملک اشرف که مبادا بواسطهٔ اخفای آن بدیشان ضرر[٤] و آسیبی رسد، به‌درگاه ملک‌اشرف رفته[٥] حقیقت عرض کردند[٦]. ملک اشرف آن دختر را حاضرکرده پرسیدکه گوشواره ازکجا بدست تو درآمد[۷]، دختر آن جوان‌را بدست داد. جوان حقیقت[۸] احوال را از[۹] اول تا آخر بسمع ملک‌اشرف رسانید. ملک‌اشرف به‌آرزوی آنکه‌دیگر در مقابر[۱۰] مسلمانان مثل این چیزی بوده باشد، امرکردتا درجمیع بلاد وولایات‌قبور مسلمانان[۱۱] را شکافتند وخاک مردگان را بیختند که شاید طلاو جواهری[۱۲] پیدا شود. حاصل که ازظلم اومردم جلای وطن کردند[۱۳]. خواجه شیخ کججی که ازاکابرواعیان دارالسلطنهٔ تبریز بودبه‌طرف شیراز رفت واز آنجابه‌شام افتاد ومدتی‌آنجا بود وعمارات عالیه اززاویه و خانقاه و مدرسه در شام بساخت و حضرت شیخ‌صدرالدین به‌گیلان رفت و قاضی محی‌الدین بردعی* به‌سرای برکه رفت ، چون قاضی بدانجا رسید روزجمعه به‌مسجد جامع آنجا رفته بعدازنماز [۱۸] به‌وعظ مشغول گشت[۱٤] وجانی‌بیک خان* به‌وعظ او حاضر میشد[۱۵]. روزی در مجلس وعظ که[۱٦] پادشاه حاضر بود، مولانامحی‌الدین در اثنای وعظ حکایت تبریز و ظلم ملک اشرف برخلایق به‌نوعی تقریر نمود که حاضران مجلس را گریه دست داد[۱۷] و پادشاه جانی‌بیک خان دستمال به‌دست گرفته زارزار گریست[۱۸]. شیخ درین اثنا گفت که پادشاه را دست می‌دهدکه دفع شر او ازخلایق‌نموده بندگان خدای‌را خلاص گرداند[۱۹] که اگرالتفات‌نفرماید وبه‌دفع اومشغول نشود حق‌تعالی در روز قیامت از پادشاه خواهدپرسید و درمعرض خطاب درخواهد آمد. جانی‌بیک خان هم درآن مجلس باامرای[۲۰] خود جوانغار[۲۱] فرمود که صدهزار مرد لشکری در یکماه‌جمع نمایندکه متوجه‌تبریزمیشویم[۲۲]، فرمودکه پیش‌خانه بیرون زدندودرمدت یکماه لشکرها[۲۳] مرتب وجمع شد و پادشاه مذکور درسال مسطور ازآب کر عبورکرده[۲٤] متوجه شد.

۱- ب: وقتی که ۲- ن: «از» ندارد ۳- ن: از ترس ظلم وبیم
٤- ب: ضرری ٥- م: «رفته» ندارد ٦- ب. م.ن: کرده
۷- ن: افتاد ۸- م: حقیقت را ۹- ن: ازاول‌وآخر
۱۰- ن: مقابره مسلمان. ب: مقابرمسلمان ۱۱- م: مسلمان را ۱۲- ن: جواهر
۱۳- ن: گردیدند ۱٤- م - ن: مشغول شد. ب: «گشت» ندارد
۱۵- ن: شد ۱٦- ن: ندارد ۱۷- ن : داده ۱۸- ن: گریستند
۱۹- ب، م، ن: نماید ۲۰- ن: بامرای ۲۱- ب: جوانغار. م: چون اشعار
۲۲- مز: میشوم ۲۳- ن: لشکرها جمع نمایند ۲٤- ن : نموده

چون[۱] این خبرمتواتر بملک اشرف رسید ، در اول می گفت که لشکری اراجیف میگویند که تامرسوم‌ومواجب بستانند. بعدازآنکه [آمدن‌جانی‌بیک‌خان به‌تحقیق پیوست[۲]] لشکری خود راکه مصحوب امیرعلی[۳] قلندر و طغاتیمور غلام و دیگر امرا که جهت استخلاص سامره فرستاده بود[۴] به‌طلب ایشان فرستاد وسردم را دعوت کرد[۵] واز ربع‌رشیدی[۶] مدتها بود که بیرون نیامده بود در شنب‌غازان نزول کردو خاتون و دختران و ذخایر و خزاین[۷] جواهر وزرسرخ وسفیدواجناس راکه به‌قلعهٔ النجق فرستاده بود[۸] بیاورد و چهارصد قطار استر وهزار قطارشتر خزاین را بارکرده بود ودر شنب‌غازان جمعی‌از لشکری‌رامواجب داده همه راجبه ویراق‌داد ولشکری عظیم مرتب کرد وبه‌جانب‌اوجان درحرکت آمد. خبر رسید که جانی بیک‌خان به‌اردبیل آمد و مذکور میشدکه لشکر[۹] اورا رکابها ازچوب و لجام اسب ازریسمانست وصدمرد ازایشانرایک‌کس[۱۰] کفاف‌است ونام پادشاه‌نمی‌بردند[۱۱]. وچون معلوم کرد که جانی بیک‌خان[۱۲] به خود[۱۳] متوجه شده به‌غایت متغیر و مضطر گشت ، خواجه لؤلؤ[۱۴] ساجلو و و خواجه شکرخازن را طلب کرد و مجموع خاتونان[۱۵] و خزاین را بدیشان سپرد وگفت ازکریوهٔ‌مرند برسر چشمهٔ خواجه‌رشید نزول کنید و منتظر خبرمی‌باشید که من به‌اوجان می‌روم[۱۶] اگرکاربه‌مراد باشد به‌تبریزآیید[۱۷] واگربرعکس باشد به خوی روید ومنتظر باشید که من‌آنجا به‌شما ملحق میشوم و ایشان‌رابدان طرف فرستاد و خودکوچ کرده به‌طرف اوجان روانه‌شد. روزاول درسمشاباد برکناررودخانهٔ مهران‌رودنزول کرد و روز آنجا توقف داشت. بعضی امراکه‌به‌طرف[۱۸] سامره رفته بودند آمدندو لشکریان رسیدند، همه را زرواسب وسلاح داده[۱۹] پیشتر فرستاد. روز دیگرکوچ کرده به‌سعیدآباد رفت برسر[۲۰] پشتهٔ سعیدآباد جبه‌خانه خاص‌رافرمود که به لشکر دهند. هرچه[۲۱] ازلشکریان بود رفته بودند با او معدودی چند وتاجیکان[۲۲] و قلغچیان مانده بودند. جبه های خاص‌رابدیشان

۱- ب، م: چون‌که ۲- مز: بعدازآنکه به تحقیق پیوست آمدن جانی‌بیک‌خان. ب:... آمد جانی بیک‌خان ن:... پیوست جانی بیک خان
۳- ن: «علی» ندارد ۴- م: (حاشیه) : باز طلبید و ۵- م، ن: کرده
۶- ن: رشید ۷- م، ن: خزائن وزرسرخ ۸- ب : بودو
۹- ب، م، ن: لشکری اورا ۱۰- ن: مرد ۱۱- ن: نمی‌برند
۱۲- ب، م: جان‌بیک‌خان ۱۳- ب، م، ن: خود
۱۴- م: لوءلوء و خواجه مرجان وشکرخازن را. ب: لولو و خواجه شکر
۱۵- ن: خواتین ۱۶- ب. م: می‌روم‌که ۱۷- ب، م: آیند
۱۸- ب. م ن: بطواف ۱۹- مز: «داده» ندارد
۲۰- م: و برسر. ن: و برسر پشته رفت ۲۱- ن : وهرچه ۲۲- م : تاجیکیان

بخش کرد و قریب[1] دوهزار سوار و پیاده و استر پالانی و اردو بازاری [۱۹] برسر او جمع شدند و وقت چاشت قشون[2] مرتب کرده برسر پشته[3] ایستاده راه[4] نظاره می کرد و منتظر خبر می‌بود.

درین اثنا ابری پیدا شد و باد و بارندگی شد و تگرگی عظیم بارید و باد برابر او بود. چهارپایان او مجموع[5] روی بگردانیدند[6] بعداز ساعتی که هوا صافی[7] شد، همچنان منتظرخبرمی‌بود. امرای خود راکه فرستاده بود[8] در اوجان جمع شده‌بودند. جانی‌بیک‌خان از راه سراب به‌او جان‌آمد[9] چون لشکر ملک اشرف را دید امرکرد تا به‌طریق جرگه شکار ایشان‌را درمیان گیرند. امراء اشرفی‌چون‌عظمت لشکرخانی[10] دیدند[11] به‌صدزحمت‌جان خود را خلاص داده متفرق شدند. جانی[12] بیک‌خان از قورق[13] اوجان‌نزول‌نمود. ملک اشرف[14] همچنان برپشتهٔ سعیدآباد ایستاده بود[15] و انتظار خبر می کشید، ناگاه سواری ازراه پیداشد، چون به‌نزدیک رسید، شیخ[16] خلقی اختاچی بود. سر درگوش ملک اشرف نهاده سخنی مختفی گفت. ملک اشرف[17] چون حقیقت معلوم کرد، دیگر مجال توقف نداشت[18]، روی بگردانید و به‌طرف تبریز روانه شد و آن شب در[19] شنب غازاران بسربرد و بامداد به‌طرف[20] خواتین و خزاین[21] روانه شد و بقیهٔ مردمی[22] که با او مانده بودند[23] توقف نمودند جون به‌آغروغ[24] رسید، دونفرغلام گرجی بااو بودند وخواجه لؤلؤ وخواجه‌شکرکه همراه خواتین وخزاین بودند، مردم مرند واستربانان و قلغچیان[25] دست به غارت درازکرده‌بودند* خاتونان نیز متفرق شده ملک‌اشرف چون آن[26] حال مشاهده کرد به‌طرف خوی‌روانه شد. خانه های محمدبالغچی[27] درصحرای خوی‌بود[28]، چون ازحال ملک اشرف خبریافت او را استقبال کرده درخانهٔ خود فرود آورد وکس نزد جانی‌بیک‌خان فرستاد. خان امیر بیاض را روانه ساخت تا ملک اشرف را بیاورد و خواجه محمود دیوان[29]

۱- ب، م،ن: قریب بدوهزار　۲- ب، م: قوشون　۳- ب: برفتنه. ن: برفیه
۴- ن: راهها را　۵- ن: جمله　۶- بگردانیدند و　۷- ن: صاف شد
جانی‌بیگ‌خان ازراه سراب　۸- ب. م: بود و　۹- م: آمد لشکر　۱۰- ن : خانی‌بیگ را
۱۱- م: دید　۱۲- جانی از　۱۳- م: درقورق　۱۴- م: اشرف بامردمان
۱۵- م. ب. ن: بودند　۱۶- ن: شیخ‌خلف اختافی. م: شیخ‌خلقی احتاحی
۱۷- ن: اشرف دیگر　۱۸- ن: نیست　۱۹- ن: درغازان. ب: درشب
۲۰- ن: بطرف خزانه و خواتین　۲۱- م: خزانه　۲۲- ن: آنمردمی
۲۳- م. ب: مانده بود　۲۴- ن: آغرق　۲۵- ن: قلقچیان
۲۶- م: این　۲۷- ن : بالقچی　۲۸- ن. ب. م: بودن　۲۹ -ن: دلان

به‌شهر تبریز داخل شده[۱] با امیربیاض به‌خانه‌های ملک‌اشرف که درربع رشیدی می‌نشست رفتند[۲]. جمعی‌از اجامره تبریزی چنداز‌آن منازل بیرون می‌آوردند. آن جماعت‌را گرفته یکی[۳] از آنها [را] به‌قتل آوردند. خواجه محمودوامیر بیاض خانه‌های او را کافته[۴] چیزی چندان نیافتند[۵]. امیر بیاض به‌جانب خوی رفت و خواجه محمود به‌شهر داخل‌شد و بتکچیان[۶]را طلب فرمود و تفحص[۷] اموال و اساس اوکرد. بتکچیان نسخه بنوشتند[۸]، گوسفندی چند ومرغی[۹] که در مواضع سپرده بود[۱۰]. بواسطه نتاج و جفتی[۱۱] چندبه‌جهت زراعت، درنواحی[۱۲] ولایات[۱۳] تبریزهمه‌را بازیافت نمودند. دریـن اثنا خبر رسید که درسرند از جواهر ملک‌اشرف نفایسی چند یافته‌اند. خواجه محمود بعضی از لشکریان[۱۴] فرستاده آنچه درسرند یافته بودند گرفتند و امیربیاض به خوی رفت وملک اشرف را بیاورد وچون‌به تبریز رسید، در[۱۵] کوچه‌ها مردم شهراز بامهاخا کستربرو[۱۶] می‌ریختند وبی‌حرمتی هرچه‌تمامتر به‌او[۱۷] می‌نمودند. او را به‌خانهٔ خانی‌بیگی[۱۸] والدهٔ[۱۹] خواجه شیخ کججی بردند و درآنجا محبوس شد. امیرکاووس شروانی و مولانا محی‌الدین بردعی آنجا بودنـد. ملک اشرف دست امیرکاووس را می بوسید و تضرع و زاری می کرد و امیرکاووس اورا استمالت میداد. بعدازآن اورا پیش‌خان بردند. خان باأو خطاب کرد که چرا این مملکت راخراب‌کردی؟ جواب گفت[۲۰] که لشکری[۲۰] خراب کرد و اطاعت امـر من نمی‌کردند. جانی‌بیک‌خان می‌خواست که ملک‌اشرف را قصد نکرده به مملکت خود برد، امیرکاووس و قاضی‌محی‌الـدین بـردعی مبالغه‌کردند وگفتند مادام‌که او زنده است مردم این مملکت[۲۱] ازوایمن نباشند وفتنه وآشوب‌برخیزد، جانی‌بیک را معقول افتاده فرمود که شما دانید ایشان‌حکمی‌حاصل‌نمودند که‌مستحفضان ملک‌اشرف‌اورا به‌اهل‌تبریز سپارند تا به‌قتل‌آورند[۲۲]. اتفاقاً اورا ازاسب‌بزیرکشیده شمشیر درپهلوی اوکردند[۲۳]، مرشمشیراز پهلوی دیگرش بیرون‌آمد وسراورا به‌تبریز آوردند و درمیدان بردرمسجد مراغیان آویختندو

۱- م: شد ۲- م: (حاشیه) فرودآمدند

۳- ن: یکی یکی ۴- ن. م: شکافته ۵- ب: نیافته‌اند. م: یافتند

۶- ن: تبکچیان ۷- ب: تفحص اسباب و ۸- ن: نوشتند

۹- ن: مراعی ۱۰- ن: بودند ۱۱- ن: خصبی

۱۲- ن: نواحی تبریز همه‌را ۱۳- م. ب: ولایت

۱۴- ن: لشکریان را ۱۵- ب. م: درکوچهای ۱۶- م: بروی

۱۷- ن: باأو ۱۸- ن. م. ب: بیگ ۱۹- ن: والد

۲۰- ب. م. ن: جواب داد ۲۱- ن: ملک ۲۲- ن: آرند

۲۳- ن: کردند ازپهلوی دیگرش

اهل تبریز شادیها کرده خدمات بسیارنسبت به امیرکاووس به‌جا آوردند[۱] و جانی‌بیگ‌خان از اوجان کوچ کرده به‌جانب هشترود رفت وتانزدیک کوسو رسید واز آنجا مراجعت کرده با ده‌هزارسوار به‌تبریز آمد ودر دولتخانه نزول کرد ویکشب درتبریز بود. صباح به مسجد خواجه علیشاه رفت ونمازگزارد و امرا ولشکریان که همراه او بودند همه درمیان راهها[۲] و رودخانه نزول کردند و بر در خانه هیچ مسلمانی نرفتند. جانی‌بیگ‌خان ازتبریز بواسطه آنکه انحراف مزاجی داشت، متوجه اوجان شد وباز به‌هشترودآمد. آنسال زراعت بیشتری درآنجا کرده بودندومحصول[۳] برسرپابود دونوبت[٤] لشکر جانی‌بیگ‌خان به‌عظمت چنان‌بدانجا عبورکردند، یک خوشه غله شکسته نشد واز اینجا نتیجه عدل وظلم تصور میتوان کرد چنانکه گفته‌اند که[٥]:

ظالم برفت وقاعدهٔ ظلم ازو[٦] بماند عادل برفت و نام نکو یادگارکرد[۷]

جانی‌بیگ‌خان پسر خویش بردی‌بیگ را باپنجاه هزارمرد در[۸] تبریزگذاشت و پسر ملک‌اشرف تمور[۹] تاش و دختراوسلطان بخت را باخود همراه‌به‌مملکت خود برد.

مؤلف صفوة‌الصفا گوید درایاسی که شیخ صدرالدین دراردوی جانی بیگ‌خان تشریف داشتند، روزی گذرم برخیمه‌ای افتاد که ملک‌اشرف در آن محبوس بود. چون مرا دید نزد خود طلبید وگفت التماس من‌آنست که حضرت شیخ درمقام امداد درآمده نزدخان مرا شفاعت نماید[۱۰]. هرچند ازین‌مجرم نسبت بدان‌حضرت بی‌ادبی‌ها واقع[۱۱] شده اما، نظم[۱۲]؛

از من گنه آید و من آنم از تو کرم آید و تو آنی

من درحال به‌خدمت حضرت شیخ رفته[۱۳] التماس اورا عرض کردم عرق[۱٤] ترحم آن حضرت درحرکت آمد، خواست که ملتمس او را مبذول دارد اما بعضی از سالکان صلاح اندیش و مریدان حقایق‌کیش مانع مقدمات اوگشته، لاجرم آن محقق صادق علة ذات ـ علیلش‌را حواله به‌مقتضای طبیعت جانی بیگ‌خان کرده[۱٥] از آن اظهار ننمود .وهم درآن اوقات به‌طریقی که‌سبق‌ذکریافت‌به‌تیغ سیاست «ولکم فی‌القصاص‌حیات»[۱٦] رشتهٔ زندگانی‌آن سرگشتهٔ بادیه نادانی قطع شد و حضرت شیخ صدرالدین موسی به فراغ بال و رفاه حال‌به‌کسب مثوبات[۱۷] اخروی‌وترقیات‌معنوی مشغول گشته به‌مراسم شکر نعمت‌دافع[۱۸] آن

۱ـ ن: می‌آوردند ۲ـ ن: راه ۳ـن: محصول رسیده ٤ـ ن: نوبت‌دیگر

٥ـ ب: نظم. ن: بیت ٦ـ ن: او ۷ـ ن: ماند ۸ـ ن: به تبریز

۹ـ ن. تیمور ۱۰ـ ن: نماید و ۱۱ـ مز: واقع اما ۱۲ـ ن:بیت. مز،م: ندارد

۱۳ـ ن: رفته اورا ۱٤ـ ن: «عرق» ندارد ۱٥ـ ن:کرده اظهار

۱٦ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۷۹ ۱۷ـ مز: مشویات ۱۸ـ ن: واقع

جامع اسباب تفرقه و باعث تفرقهٔ اسباب جمع هر فرقه قیام نمود تا هنگامی[1] که امارات انتقال [۲۱] ازاین منزل پرآفات ظاهر گردید. آنگاه نورحدقه[2] ولایت شیخ خواجه علی که به‌حلیهٔ استعداد و ارشاد متحلی بود از سایر اولادش به وفور رشد و رشاد ممتاز[3] مقتدای ارباب نیاز ساخته قایم‌مقام خویش گردانید و بعدازانقضای اندك زمانی قاید اجل آن مرشد بی‌بدل رابه‌قصور دارالسرور رسانید. از جملهٔ مریدان آن حضرت با رفعت سید ابرار امیرقاسم انوارست که شرح کمالات وبلندی قدر او محتاج به ایراد نیست*. نام اصلی او معین‌الدین علی است و چون خوابی دیده بود که قسمت انوار می‌کند و صورت واقعه به‌زروهٔ عرض آن‌حضرت رسانید به‌موجب اشارت کثیرالبشارة آن حضرت مسمی به‌قاسم‌انوار شده. وفاتش به موضع خرجرد[4] جام در شهور سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائه. درهمانجا مدفون گشته، میرعلیشر عمارتی عالی درآن‌بقعه احداث نموده اما ناتمام مانده و میرقاسم انوار این ابیات درمرثیهٔ آن ستوده صفات فرمود[5]:

صدر ولایت که نقدشیخ‌صفی راست — قرب نود سال بود رهبر[6] این راه[7]
جانش بوقت‌رحیل‌عطسه زد و گفت — یا ملك‌ الموت قد وصلت الی الله
حالت اورا ملك چودیدعجب ماند — گفت که یا شیخ الف، یرحمك‌الله
سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه — صبرکن اندر فراق صبرك الله

و ازآثار آن‌حضرت حظیرهٔ مقدسه و دارالارشاد اردبیل است و سلاطین زمان چون[8] جانی‌بیك‌خان وولدش بردی‌بیك‌خان اوزبك و پادشاه صاحبقران امیرتیمورگورکان به‌قدم نیازمندی بدرگاه فلك اشتباهش شتافته‌خدمات به‌تقدیم رسانیده‌اند[9]. منقولست که درحینی که امیرتیمورگورکان ازبلادروم و آن مرز وبوم مراجعت نمود[10]، دراردبیل به‌زیارت مرقد اطهرو مضجع[11] مطهر سلطان‌شیخ‌صفی‌الدین مشرف‌شده[12] به‌مجلس‌سلطان شیخ صدرالدین رسیدند. بعداز شرف مجالست‌از آن‌حضرت استدعا فرمودند که ازمن چیزی طلب فرمائید، آن‌حضرت فرمود که جمعی‌اسیران‌را که‌از روم همراه‌آورده محبوس داری[13] به‌من ببخش.[14] امیرتیمور حسب‌الامرآن‌حضرت آن‌جماعت را بدیشان بخشید وازآن تاریخ‌آن طوایف‌درروم

۱- ب: هنگام ۲- ب: حدیقه ۳- ن: ممتاز و
۴- ن: صرصر وجام ۵- ن: فرموده ٦- ن: رهبرایران
۷- ن: ابیات بعدی را ندارد ۸- ب، م، ن: چون بیگ‌خان اوزبك
۹- ن: بتقدیم رسانید که درحینی ۱۰- ب، م: مراجعت نموده
۱۱- ن: «مضجع» ندارد ۱۲- ب، م، ن: شد
۱۳- ن: دارید ۱٤- ن: ببخشود. ب: بخش

مریدان خاندان [۱] عظیم الشأن و دودمان خلافت مکان‌اند [۲]*

سلطان الاولیاء شیخ خواجه‌علی

چون یک چند به‌وصیت پدرنامور برمسند ارشاد فرق عباد متمکن‌گشته ازانوار [۳] تصفیهٔ باطن کثیر المیامن مصابیح المعارف در زاویهٔ قلوب طالبان مطالب معرفت برافروخت وخاشاك بطلان وانکار از ساحت بعضی ازدیار به انفاذ [٤] نایرهٔ [٥] اعتقاد واعتدادبسوخت، تحقیق استطاعت باعث اطاعت حکم «ولله‌علی الناس حج‌البیت من استطاع الیه سبیلا [٦]» آمده درشهور سنهٔ ثلثین و ثمانمائة عزم رفتن مکهٔ مکرمه [۷] و مدینهٔ طیبه در ضمیر انورش سمت تصمیم یافت و در وقت توجه، ولدکریم خود شیخ ابراهیم [۸] در مقام هدایت خواص [۹] و عوام مقیم گردانیده بافئهٔ [۱۰] صوفیه به منزل مراد شتافت وبعد از چند روز اندوه فراق آن مرشد آفاق در دل شیخ ابراهیم متزاید گشته از عقب پدرنیک اختر در حرکت آمده در اثنای راه به آن هدایت پناه [۲۲] رسید [۱۱]. پدرو پسربه مرافقت یکدگر به مقصد اصلی فایز [۱۲] گشتند و به [۱۳] ادای مناسک حج‌قیام [۱٤] و اقدام نموده و به شرف زیارت تربت‌اشرف و دودمان عبدمناف [۱۵] شرف ذاتی را اضعاف نمودند وبه جانب وطن مراجعت کرده [۱٦] در اوقات طی مسالك مرض مهلك عارض ذات متعالی [۱۷] صفات شیخ‌خواجه علی شده، ندای «ارجعی الی ربك راضیةً میرضیة» [۱۸] را اصغا نموده [۱۹] به روایت سجادی در ربیع‌الاخرسنهٔ [۲۰] ۷۳۲ در مقام بیت‌المقدس به‌جوار رحمت ایزدی پیوست و در همانجامدفون گشت و الحال مزار اقدسش در آن مکان به‌مزار شیخ‌العجم اشتهار دارد و مطاف طالبان وصوفیان این سلسلهٔ علیه است. وقت ارتحال ولد صاحب کمال [۲۱] را به افسر منصب ولایت عهدسر افراز ساخت و علم توجه به‌صوب آخرت برافراخت [۲۲].

۱ـ ن: این خاندان

۲ـ ن: ذکربعضی ازاحوال شیخ رضوان‌الله عنه

۳ـ ن: انوارنصفه

٤ـ ن: به‌انفاذ بسوخت ذکررفتن شیخ‌مذکوربه‌مکه وولد خود را نصب‌کردن درشهور

٥ـب،م: نایره‌واعتداد

٦ـ سوره ۳ آیه ۹۷

۷ـ ب،ن: معظمه

۸ـ م: ابراهیم را

۹ـن: خاص

۱۰ـب: باقیه

۱۱ـن: رسیدند

۱۲ـ ب،م: فایض

۱۳ـن: به‌مناسك

۱٤ـ م: قیام‌نموده

۱۵ـ ن: مناف اصعاف نموده به‌جانب وطن

۱٦ـ م: نمودند

۱۷ـب، م: متعال

۱۸ـ سوره۸۹آیه ۲۸

۱۹ـ ن: نموده درربیع‌الاخرسنهٔ ۷۳۲

۲۰ـب: سنهٔ۸۳۲

۲۱ـ مز: صاحب‌کمال خودرا باسلطان شیخ ابراهیم

۲۲ـ ن: برافراخت چون

سلطان شیخ ابراهیم چون‌از تجهیز وتکفین‌والد مغفرت قرین باز پرداخت‌به‌مرافقت کربت[1] مصیبت با انتقال ملال متوجه اردبیل گشت و پس ازوصول بدان‌خطه، به‌دستور آبای کرام برسجادهٔ ارشاد وهدایت امم سیدانام علیه السلام متمکن گشته بسیاری از متعطشان بوادی [2] انکار را به زلال معارف سیراب گردانید و گمراهان فیافی[3] غوایت را[4] به جادهٔ هدایت رسانیده[5] ونزدیک به‌وقت‌رفتن ازاین جهان‌پرفتن[6] پسر نیکوسیر خود راکه موسوم به سلطان جنید بود به‌ولایت عهد تعیین فرمود. علیه [7] رحمة من الله‌الودود[8].

سلطان جنید سلطانی بود درملک معرفت که جنود نامعدود وقلوب ارباب عرفان در پای رایت فتح[9]آیتش جمع گردید و اعلام اسلام از اعلای لوای هدایتش بر اوج سپهر معلی رسیده[10]، بشرهٔ منیرش مظهر انوار سبحانی[11] و دل‌فیض پذیرش مصفا از رجس [12] هواجس نفسانی، گوش هوشش مخزن جواهر[13]آیات تنزیه و زبان حقایق بیانش مبین حکم احکام کتاب «لاریب فیه». بنابر صفات مذکور بسیاری از مقتبسان[14] انوار معرفت آلهی و مستفیضان مجالس[15] فیض نامتناهی درعتبهٔ علیه‌اش که مقرب[16] حضرت ایزدیه بود مجتمع[17]گشتند و روز به روز جمعیت مریدان در تزاید بود تا به حدی رسید که میرزا جهانشاه بن قرایوسف ترکمان که در آن اوان فرمان فرمای عراقین و آذربایجان بود، ازکثرت تبع آن مقتدای اهل ورع توهم نموده فرمان داد که سلطان جنید از اردبیل که داخل ممالک محروسهٔ جهانشاهی بود سفر نموده و به هر جانب که خواهد توجه نماید و عم آن حضرت را[18]شیخ جعفرکه باوی در مقام نزاع بود، او را در آستانهٔ مقدسهٔ صفیهٔ صفویه[19] دخل تمام داد. سلطان جنید بالضروره امتثال امراوکرده باجمعی کثیر ازسالکان ارادت ازوطن [20] خویش به‌طرف حلب رفت و[21] بعد از مدتی به‌طرف دیاربکر درحرکت آمد و چون موضع حصن‌کیف[22] از تنویر حضور موفورالسرورش مشرف گشت، ابوالنصر حسن پادشاه که در آن زمان والی دیاربکر بودو با میرزا[23] جهانشاه منازع، چون از اخراج آن مرجع اهل احتیاج خبر یافت به‌غایت مسرور گردیده [٢٣] قدوم شریفش را منشأ تزاید دولت

١ـ ن: کرب ٢ـ ن: وادی ٣ـ م: قیافی ٤ـن: را برسجاه
٥ـب،م،ن: رسانید و ٦ـ ن: «پرفتن» ندارد ٧ـ م: علیه‌الرحمة.ن: الرحمةالله
٨ـن: ذکر ولایت عهدی سلطان جنید ٩ ـ ب،م، ن: صبح ١٠ـب: رسید
١١ـ ب: سبحان ١٢ـن: حس فواحش ١٣ـن: مخزن جواهرات تبربه
١٤ـ ب،م: مقبسان ١٥ـ ن: مجالس‌نامتناهی ١٦ـ ن: مضرب
١٧ـب: مجمع ١٨ـن: آن حضرت‌که شیخ جعفرکه ١٩ـ ن: صوفیه
٢٠ـ م: «وطن» ندارد ٢١ـ ن: وباردیگر ٢٢ـ ن: حسن‌کیف
٢٣ـ ب: آمیرزا

خویش و تناقص مکنت [۱] اعدا [۲] دانست و نسبت بدان [۳] حضرت در غایت اخلاص و ارادت پیش آمده [۴] مهما امکن مراسم رعایت و مراقبت به تقدیم رسانید و خواهر خود را که در حجلهٔ عفت بسر برده بود، و زهرهٔ برج عصمت و صلاح می‌نمود و خدیجه بیگم نام داشت در حبالهٔ نکاح آن باعث فلاح درآورد وآن حضرت چون مدتی به مؤانست آن مظهر عصمت درحصن کیف اوقات گذرانید، به تحریک «حب‌الوطن من‌الایمان»، به‌جانب اردبیل درحرکت آمده به زلال حضور موفورالسرور نایرهٔ اندوه [۷] انتظار منتظران مقدم میمنت شیم خویش را فرو نشانیدند [۸] وزبان حال‌آن جماعت به مضمون حمد خداوند «اذهب عنا [۹] الحزن [۱۰]» گویا گشت.

میرزا جهانشاه چون‌از مراجعت آن منشأ کرامت آگاه شد، کینهٔ دیرینه در سینه‌اش زیاد گردیده گاه قصد می‌نمود که دوحهٔ [۱۱] زندگانی آن مقرب درگاه سبحانی‌رابه تند باد بیداد منقطع سازد وگاهی [۱۲] خاطر شرارت مآثرش [۱۳] به‌اخراج‌قرار داده می‌خواست که آن حضرت را به دیار غربت [۱۴] فرستاده عم‌آن حضرت راکه حقیقتاً مصحف غم [۱۵] بود او را در مهمات آستانه قوی گردانیده با او وصلت نموده بود آن حضرت را بالکلیه‌بی‌دخل‌ساخت. در اثنای این، بعضی از منهیان که نسبت بدان حضرت رابطهٔ اخلاص و ارادت داشتندحقیقت حال به زبان [۱۶] حقایق مآل عرض کردند، عرق حمیت آن حضرت در حرکت‌آمده خیال استقلال [۱۷] وداعیهٔ جهانگیری در ضمیر مهرتنویرش جای گرفته‌این اندیشه را با [۱۸] اجلهٔ‌اصحاب و اعاظم احباب درمیان آورده از باب استشاره، مجموع این رای را استصواب نمودند [۱۹] و باوی در دفع جهانشاهی و منع معاندان [۲۰] خاندان [۲۱] خلافت پناهی اتفاق فرمودند [۲۲] و آن با شلیغ [۲۳] اکابر چون خاطر فیض مآثر از موافقت [۲۴] حاضران جمع ساخت از پی‌تابعیت [۲۵] غایبان قاصدان [۲۶] سخندان به اطراف بلاد [۲۷] ارسال داشته به احضار ارباب ارادت فرمان داد. رسولان برطبق [۲۸] مرام سرانجام مهام نموده به اندك وقتی ده هزارکس مسلح از مریدان و محبان سلسلهٔ صفویه در سدهٔ آن قدوهٔ دودمان مرتضویه جمع آمدند و

۱ـ ب، م، ن؛ نکبت ۲ـ م: «اعدا» ندارد ۳ـ ب، م، ن: به‌آن
۴ـ ن: آمده‌مراسم رعایت ۵ـ ن: بود وخدیجه بیگم ۶ـ ن: حسن‌کیف
۷ـ م: اندوه و ۸ـ ن: نشاند ۹ـ ن: من ۱۰ـ سوره ۳ آیه ۳٤
۱۱ـب،ن: وجه ۱۲ـن: «گاهی» ندارد ۱۳ـب،ن: تأثیرش
۱٤ـ ن: غریب ۱۵ـ ن: عم ۱٦ـ م: بران ۱۷ـن: استقلال وجهانگیری
۱۸ـب،م، ن: به‌اجله ۱۹ـ م: نموده ۲۰ـ ن: «معاندان» ندارد
۲۱ـ م: «خاندان» ندارد ۲۲ـ ن: فرمودند اکابر ۲۳ـ ن: «باشلیغ» ندارد
۲٤ـ م: به موافقت ۲۵ـ ن: تألیف ۲٦ـ سخن‌دان قاصدان
۲۷ـن: بلاد فرستاده ۲۸ـ ن: برطبق مراسم

سلطان جنید به‌استظهار آن‌سپاه رزم‌خواه ازدیاربکربه‌عزم‌غزوکفار به طرف‌طرابزون‌و چرکس رفتندوباکفار آنجا غزا کردند وازآنجامراجعت‌نموده‌به‌طرف‌شروان‌روان شد. امیرخلیل‌الله بن‌شیخ ابراهیم‌که در آن زمان شروانشاه بود چون از توجه آن حضرت واقف گشت، در مقام[۱] منع آمده بالشکر جلادت اثر عنان[۲] به میدان محاربه تافت [۳] و آن دوگروه پرشکوه بهم رسیده تیغ آبدار از پی کارزار انداختند و مضمار حرب از خون سر سرداران [٤] به آب روی گل ساختند. ازاین جانب فئهٔ صوفیه مانند [٦] شتران [۷] مست کف‌انداز وصیحه زنان در مقاتله‌در آمده فارس روح‌اعدا را از مرکب [۸] بدن پیاده می‌گردانیدند و از آن طرف دلیران شروان به‌سان شیر ژیان اظفار [۹] مهلکه دراجسام مبارزان فرو برده ایشان را از مسند زندگانی برخاك هلاك می‌نشاندند. وچون استاد ازل [۲٤] خلعت جهانبانی وکشور ستانی را برقامت بااستقامت اعلیحضرت خاقان جمجاه سکندرشان [۱۰] صاحبقران ابوالمظفر سلطان شاه اسمعیل بهادرخان دوخته و در صندوق «الامورمرهونه با وقاتها» نهاده بود و آن خلعت گرانمایه برقد هیچیك از منتسبان خاندان صفویه چست [۱۱] نمی‌نمود، در اثنای داروگیر، سلطان جنید دستگیر شده به حکم شروانشاه شربت شهادت چشید [۱۲] * علیه وعلی سایر الشهداء رحمة من‌الله‌المجید. واین واقعه [۱۳] در سنین متجاوز از ستین و ثمانمائة روی نموده جسد اقدس آن حضرت را درموضع قودیال * مدفون ساختند و این اول لشکرکشی است‌که در راه دین در این خاندان اقبال مکین واقع شده [۱٤].

ابوالولایه سلطان‌حیدر به جای پدر والاگهر[۱۵] برقالیچهٔ ارشاد نشسته‌درگاه سعادت آستانش مجمع صافی ضمیران پاك اعتقادگردیده آن‌حضرت ارشداولادسلطان‌جنید بود و خواهر-زادهٔ حسن‌پادشاه [۱۷] وازاین دوجهت انوار سلطنت و هدایت از ناصیهٔ همایونش ظهور داشت وسلطان حیدر همگی همت برغزو[۱۸] و جهاد مصروف داشته به وقت تهیهٔ اسباب توفیق مفتح[۱۹] ابواب به معاضدت [۲۰] طالبان رضای آلهی ومعاونت[۲۱] مستدعیان‌رواج‌ملت‌حضرت رسالت پناهی به اطراف مساکن واماکن کفار نهضت نموده اعلام مقاتله [۲۲] و مجادله می‌افراخت و

۱ـ ن: مقام غدرآمده. ب: مقام مدافعه آمده. م: مقام مدافعه آمد

۲ـ ن: اغیان ۳ـ ن: تاخت ٤ـ ب: سوران ٥ـ ن: صفویه

٦ـ ن: چون ۷ـ م: شیران ۸ـ ب: مرگ ۹ـ ن: اطفاء

۱۰ـ ن: نشان ۱۱ـ ن: حسب ۱۲ـ ن: چشید واین واقعه ۱۳ـ ن: درستین وثمانا روی نمود ۱٤ـ ن: ذکرجلوس سلطان حیدر ۱٥ـ م: والاگتر

۱٦ـ ب، م، ن: گردید. حاشیه متن «شهادت‌شیخ جنید درهشتصدوشصت بوده دوهزارمرید داشته»

۱۷ـ مز، ب: حسن‌شاه ۱۸ـ مز: غزوجهاد. ب: غزا وجهاد ۱۹ـ ب، م، ن: مفتح‌الابواب ۲۰ـ ب: به‌مقاصدت. ن: به‌مقاصد ۲۱ـ ب، م، ن: به معاونت ۲۲ـ ب، م: مقابله

به‌عنایت روحانیت مصطفوی وامداد توجهات مرتضوی‌نصرت‌یافته،[۱] به تیغ بی‌دریغ، روی زمین را از لوث وجود آن ناپاکان[۲] پاك می‌ساخت وچون پادشاه مرحوم‌حسن بیگ برمیرزا جهانشاه ترکمان ومیرزا سلطان ابوسعیدبن میرزا سلطان محمدبن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان استیلا یافته تمامی بلادعراقین و آذربایجان و فارس وکرمان به‌او تعلق‌گرفت، وفور اخلاص وکثرت اعتقادی[۳] که آن حضرت وحرم محترمش سلجوقشاه بیگم نسبت به منتسبان سلسلهٔ صفویه داشتند باعث آن شدکه پروردهٔ سرا پردهٔ عفت و کامکاری و مستورهٔ[۴] تتق عصمت و نامداری مهد علیا ومخدرهٔ معلی * حلیمهٔ بیگی آغاراکه دری بود از قطرات سحاب صلبش به وجود آمده، با سلطان حیدر در سلک ازدواج کشید و دراعزاز واکرام ایشان دقیقه‌ای فروگذاشت نکرد وآن حضرت را از آن‌بلقیس حمیده[۷] سیرسه‌پسر نیک اختر تولد نمود. اول سلطان علی‌پادشاه، دویم ابراهیم میرزا، سیم پادشاه صاحبقران گیتی‌ستان سکندرشان سلطان شاه اسمعیل‌بهادرخان که باعث برتسوید این اوراق تبیین احوال خجسته مآل او و فرزند سعادتمند اوکه‌به القاب‌و تعریفات ظاهری سیل ننموده[۸] خود رابدین صفات ستوده‌اند[۹]: «خاك آستانهٔ حضرت خیرالبشرصلی‌الله‌علیه‌وآله، رواج دهنده مذهب‌حق‌ائمهٔ‌اثنی‌عشر[۱۰] علیهم صلوات الله الملك الاکبر، غلام به‌اخلاص امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابی‌طالب[۱۱] سلام‌الله‌علیه*، ابوالمظفرسلطان شاه طهماسب»طاب‌ثراه واولاد امجاد او است که‌عالم‌از سایهٔ معدلت‌آن‌دودمان درکنف امن وامان است.

ذکر محاربهٔ سلطان حیدر با اهل شر و شهادت آن ستوده سیر

سابقا مذکورشدکه‌سلطان‌جنید[۱۲] جلادت[۲۵] آیین به انقیاد امر«اقتلوا المشرکین»، اجر غزا را ضمیمهٔ اجور[۱۴] سایر عبادت گردانید . غرض آنکه از تمشی[۱۵] این امر جلیل القدر، دراواخر زندگانی باکثیری[۱۶] از سالکان طریق مسلمانی، به‌جانب دربند[۱۷] شروان در حرکت آمده باکفاری که در آن طرف در بند ساکن‌اند درجنگ بگشاید. چون از مقر خویش چند منزل به سوی مقصد قطع فرمود، شروانشاه بن‌فرخ یسار بن[۱۸] خلیل الله که درآن اوان

۱ـ ن: یافت ۲ـ ب، م، ن: ناپاك ۳ـ ب، م، ن: اعتقاد ۴ـ ن: مستعد
۵ـ ب، ن: حلیمه علمشاه بصحت بیگی ۶ـ م: «درسلک» ندارد
۷ـ ب، ن: حمید ۸ـ ن: ننموده ۹ـ ن: ستوده ازخاك ۱۰ـ ن: اثنی‌عشر
۱۱ـ ن: ابی‌طالب ابوالمظفر غلام به‌اخلاص ۱۲ـ ن: رفتن‌سلطان حیدر به عزم رزم شیروانشاه
۱۳ـ م: حیدر ۱۴ـ ن: اجر ۱۵ـ ن: تمشیتی
۱۶ـ ن: کثری ۱۷ـ ب، م: دربند و ۱۸ـ م: شاه

فرمان‌فرمای شروان بود از عزیمت آن حضرت آگاه شد به‌توهم آنکه‌ دروقت‌عبورسپاه منصور برآن ملک ضرری بررعایا [۱] وزیر دستان و مردمش رسد، مسرعی[۲]نزد یعقوب پادشاه‌ که در آن زمان پادشاه عراقین و آذربایجان وفارس و کرمان بود فرستاده اعلام داد که سلطان حیدر اعلام کشورگیری برافراخته بالشکر ظفراثر قزلباش‌متوجه شروان‌شد، یقین که هرگاه او را فتح آن بلده [۳] روزی گردد، خیال فتح ممالک دیگر خواهدنمود ویمکن که‌ازاثر خیالات[۴]وی‌اختلال[۵] بـه اساس شوکت درگـاه نواب[۶] فلک التباس راه یابد. مناسب آنکـه [۷] آن حضرت جمعی از دلیران آستان سلطنت آشیان را به مدد و کومک نزداین دولتخواه ارسال نماید، بنده به امداد و[۸]معاضدت‌آن جماعت‌دربرابر مردم قزلباش‌درآمده به‌استعمال[۹]آلات حرب میان ایشان‌ومقصود حایل[۱۰] گرداند. یعقوب میرزا پس از استماع و اذعان این مقدمات، سلیمان بیگ بیجن[۱۱] را که از سرداران سپاهش بو باچهار هزار رزمخواه به امداد شروانشاه ارسال داشت، استمالت[۱۲] نامه‌ای جهت مشارالیه مشتمل بررخصت محاربـه بـا [۱۳] حیدر قلمی فرمود [۱۴]. قبل از آنکـه سلیمان بیگ به شروانشاه ملحق شود، سلطـان حیدر از راهی کـه در جانب شمال شروان است به‌آن ملک درآمده به‌طرف مسکن کفار در رفتار اسراع نمود. درآن‌اثنا، از مردم آن حدود هرکس تحفهٔ اخلاص خود را برسر[۱۵]راه آن دین پناه آورده آن بضاعت را بـه مـوقف عـرض رسانیدند [۱۶] و مشمول نظر عنایت آن حضرت[۱۷]شده‌ کیل امانیش از حبوبات انعامات مملوی کردند و چون دمورقاپی معسکر آن حضرت شد، متوطنان آنجا بنیاد دیانت خـود را سست[۱۸] ساخته بنابرمتانت [۱۹] حصار و اسباب بسیار دروازه‌های‌آن قلعهٔ[۲۰]آهنین‌رابه‌سان ابواب سعادت دوجهانی برروی خود بستند وبرشرفات[۲۱]بروج مقاتله تمکن نموده به‌انداختن تیروسنگ آبگینهٔ ناموس وننگ را بشکستند.

سلطان حیدر بعد از مشاهدهٔ [۲۲] این صور فتح‌قلعه را پیش نهاد همت ساخته ، غازیان دلاور و دلاوران جلادت گستر رابه محاربه ومحاصره امر کرده ،ایشان امتثال امر عالیش نموده

۱ـ ن: به‌رعایا ۲ـن: مصرعی ۳ـ ب: ولایت ٤ـ ن: حملات

٥ـ م: «اختلال» ندارد ٦ـب: نواب‌التباس.م: نواب‌خورشید التباس، ن: نواب‌انساس

۷ـن: آن است که ۸ ـ مز، ب، ن: «و»ندارد ۹ـ ن: اشتغال ۱۰ـن: حمایل

۱۱ـب، م، ن: بیجن‌اغلی ۱۲ـ ب، م، ن: التماس‌نامه ۱۳ـن: به سلطان

۱٤ـ م: فرموده ۱٥ـن: به‌سرراه ۱٦ـ م: می‌رسانیدند

۱۷ـ ب، م، ن: حضرت شده متوطنان آنجا ۱۸ـ ن: راست ۱۹ـن: مناسب

۲۰ـ ن: آهنین قلعه ۲۱ـ ن: به شرفات ۲۲ـ ن: مشاوره

نقبچیان[۱] به کار خویش پرداختند و به‌قوت پنجهٔ فولاد صفت که خاصیت سنگ‌آهن ربا داشت، یک برج ازبروج دمورقاپی[۲] را منهدم ساختند. مقارن این حال یکی از سالکان طریق ارادت ازعقب آمده به‌عرض رسانید که سلیمان [۳] بیجن اوغلی به‌فرمودهٔ یعقوب سلطان [۴]، بابسیاری از لشکر آذربایجان به شروانشاه پیوسته [۵] به نیت کارزار، آن دو سردار متوجه این[۶] دیارند. سلطان حیدر چون این خبر استماع [۷] فرمود، از ظاهر قلعه کوچ کرده به استقبال مخالفان در حرکت آمده درنواحی [۹ ۲] تبرسران به شروانشاه و سلیمان ترکمان رسیده [۸] مانند ایشان به‌ترتیب صفوف مشغولی نمود [۹] وپس از تقدیم مقدمات حرب‌وجدال آن فارس‌میدان جلال سمنددلدل رفتار در مضمار پیکار به جولان در آورد [۹] و رو سوی آسمان کرد درحین‌طلب[۱۱] صبر نزدضرب دشمن و استدعای ثبات قدم هنگام حملهٔ مبارزان مردافکن به‌ادای فحوای کریمهٔ «ربنا افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا»[۱۲] اقدام نمود[۱۳] ورغبت صوفیان کثیر الاخلاص را در مصاف به مواعیداجور ودخول دارالسرورازدیاد داده به شروع در جنگ امر فرمود و ایشان به فرمودهٔ آن حضرت عمل نموده رایت مریخ شعاع[۱۴] برافراشته و مجاهدان[۱۵] روشن ضمیر شمشیر را در زاویهٔ بدن [۱۶] دشمن به کاوش[۱۷] مشغول داشتند.[۱۸] و ازآن جانب نیز اهل خلاف تیغ کین از غلاف بیرون آورده ستوران درمیدان نبرد برانگیختند[۱۹] و رشتهٔ زندگانی جمعی‌ازسلسلهٔ مقبولان[۲۰] درگاه سبحانی را از هم گسیختند و درآن روز هلاک[۲۱] اندوز، آن مقتبس انوار شجاعت حیدر صفدر، بانفس گرامی‌مباشرامر قتال گشته بازمره ای از مجاهدین[۲۲] برصف اعدا حمله نمود واز جدار اجسام آن قوم تا تمام ابواب ازپی خروج ارواح محبوسهٔ ایشان فتح نمود[۲۳] و بین‌الفریقین چون مصاف[۲۴] «فریق فی‌الجنة وفریق فی‌السعیر»[۲۵] به طول انجامید و نزدیک بدان[۲۶] رسید که حزب شیطان منهزم شوند.[۲۷] در آن حال سلیمان ترکمان خود با آن[۲۸] سلطان حیدرتوان در مقام محاربه‌در آمده به ضرب نیزهٔ پرستیزه و قوت دست ایزد پرستش از پشت زین برروی‌زمین افتاد، وآن حضرت چون برجنود [۲۹] سعادت[۳۰] ورود «والعافین عن‌الناس» از زمرهٔ سرداران بود،

۱ـ ب: نقبچیان به‌حال وکار خویش ۲ـ ن: هورفانی ۳ـ ن: سلیمان‌بیگ
۴ـ ب: «سلطان» ندارد. ن: خان ۵ـ ن: پیوست ۶ـ ن: این دیار شدند
۷ـ ن: شنید ۸ـ ن: رسیدند ۹ـ ن: نموده ۱۰ـ ن: درآمده و
۱۱ـ ن: طلب ضمیر برحرب دشمن ۱۲ـ سوره ۲ آیه ۲۵۰. ن: «اقدامنا» ندارد
۱۳ـ ن: نموده ۱۴ـ ب، م، ن: سعادت ۱۵ـ م: محامدان ۱۶ـ ن: به‌دشمن
۱۷ـ ن: نگارش. ب: بکارش ۱۸ـ ن: داشته ۱۹ـ ن: برانگیخته وریشه
۲۰ـ مز، ب، م، ن: مقتولان ۲۱ـ ن: هلاک انداخته در آن‌مقتبس ۲۲ـ ن: مجاهدان
۲۳ـ ن: نموده ۲۴ـ ن: فریق بطول انجامید ۲۵ـ سوره ۴۲ آیه ۷
۲۶ـ ن: برآن ۲۷ـ ن: شود ۲۸ـ ب، م، ن: به‌آن ۲۹ـ ن: برخود
۳۰ـ ن: سعادت‌والغیظ والعافین

درآن وقت[1] به‌دست‌عفو، آن [2] پا افتاده را ازخاك برداشته به‌جان‌امان داد که[3]مقدر چنان‌است که چند[4] روزی دیگراودر معرکهٔ پرآشوب دنیا مرکب‌نفس‌را در میدان طلب مقاصد براند.[5] بنابرآن درپناه سپرعفومصون‌مانده[6]و مقررآنکه درین مصاف فارس روح من از ستور[7] بدن جداگشته‌تردد مضمارجهان ناپایدار را ترك نماید[8]. آنگاه کرت‌دیگر برصف دشمنان‌حمله کرده بسیاری از آن[9] قوم‌بی‌باك را برخاك هلاك انداخت‌ونزدیك به‌آن رسید که از برق جهان تیغ افشان[10] آن نیر [11] امن وامان خرمن جمعیت شروانشاه و سلیمان ترکمان احتراق یابد، ناگاه تیری از شست[12] تقدیر بیرون آمده به‌آب پیکان‌جان ستان نایرهٔ شجاعتش[13]را فرونشاند وآن‌حضرت‌به‌منزهات[14] خلدبرین وغرفات[15] «ادخلوهابسلام‌آمنین[16]»* در شعبان سنهٔ ثلاث و تسعین‌وثمانمائة روی نمود. آن حضرت در صفوف شهدا راه یافته[17] [از این]مصیبت [18] زمانه در [19] واقعه‌اش اشك خونین ازدیده فشاند. صوفیان صافی طویت وغازیان پاك نیت را ازوقوع این قضیهٔ پرغصه پای ثبات ازجای رفته وادی فرار اختیار نمودند.

شروانشاه وسلیمان بیجن ازپی ایصال این خبر قاصدی به تبریز نزد[20] یعقوب پادشاه[21] ارسال داشتند وجسد مطهر آن حضرت را بعد از تجهیز[22]وتکفین و رعایت سنن سیدالمرسلین درموضع تبرسران [23] [۲۷] مدفون ساخته رایت مراجعت برافراشتند . مدت عمرش بیست سال و یکماه بود [24]

ابوالهدایه[25] سلطان علی پادشاه . بعد از شهادت سلطان حیدرمنتسبان سلسلهٔ صفویه از صوفیه وغیرهم، در دارالارشاد اردبیل جمع آمده دست بیعت بدان [26]حضرت دادند و او را به‌جای پدر عالی‌گهرش برسجادهٔ هدایت‌نشاندند ابواب خیر برروی‌اهل‌سلوك وسیرگشاده واین خبر مسرت اثر در اقطار امصار[27] انتشار یافته وابستگان سلسلهٔ‌مذکوره آن کس که او را توفیق گشت از مقرو مسکن خویش به درگاه سلطان علی‌پادشاه آمده پس از سودن جبین نیازمندی به‌خاك آستان حیدری به‌زبان حال مضمون این مقال ادا می‌نمودند[29]:

۱ـ ن: «درآن وقت» ندارد ۲ـ ن: آن در ۳ـ ن: «که»ندارد
٤ـب، م، ن: چندروزدیگر ٥ـ ن: برانگیخته ٦ـب،م،ن: مانده
۷ـ ن: سو. مز: سور ۸ـب،م،ن: نمایند ۹ـم: ازین
۱۰ـ م: تیغ آتش خون ۱۱ـ ن: نبرد امن.مز،ب،م: نیر امن و امان
۱۲ـ ن: شصت ۱۳ـ ن: شجاعت ۱٤ـ ن: به‌منزهای ۱٥ـ ن: شهادت یافتن سلطان حیدر درشعبان ۱٦ـ سوره ۱٥ آیه ٤٦ ۱۷ـ ن: راه یافته زمانه ازواقعه‌اش اشك خونین ۱۸ـ م: مصیبت زدگان زمانه ۱۹ـ ن: ازواقعه این مصیبت
۲۰ـن: به‌نزد.ب: تبریزنزد ۲۱ـ م: بیگ ۲۲ـ ن: تلقین وتجهیز
۲۳ـ ن: نیرستان.ب،م: نبرستان ۲٤ـ مز: «بود» ندارد ۲٥ـ ن: برمسند هدایت نشستن سلطانعلی پادشاه ۲٦ـب،م، ن: به‌آن ۲۷ـ مز: امطار ۲۸ـ ب: ازوبسکان
۲۹ـن: بیت. م: نظم

هرچند بپاگذاریم رشته دراز   چون رشته بدست توست می‌آیم باز

یعقوب پادشاه براین جمعیت مطلع گشته به توهم آنکه اولاد سلطان حیدر به‌خیال خون پدر مخالفتش را وجههٔ همت سازند، یکی از امرای خود را به سرداری با جمعی کثیر به جانب اردبیل فرستاد تا حضرت سلطان علی پادشاه را * باشاه سکندرشان صاحبقران سلطان شاه اسمعیل وبرادر دیگر ابراهیم میرزا و والده گرفته به شیراز برد و به حاکم آن ملک منصور بیک پرناك[۱] سپرد وآن سردار این خدمت را به تقدیم رسانیده، منصور بیک‌پرناك بی‌باك ایشان را در قلعهٔ اصطخر مقید ساخت وحدیث شرارت نفس[۲] خویش را در السنه‌وافواه مردم آگاه انداخت. هر[۳]چندبعضی ازمردمان دولتخواه به یعقوب پادشاه عرضه داشتند که تقیید[۴] آن صدر[۵] نشینان مجالس[۶] اطلاق مناسب دولت فرمان فرمای عرصهٔ آفاق نیست‌مفید نیفتاد بلکه عقیدتش زیاده‌گشته در تنقیص ایشان مبالغه نمود.

القصه آن حضرت * قریب به چهار سال ونیم باوالده وبرادران درآن [۷] قلعه‌گرفتار وصورت فرج[۸] که عین فرح است روی‌نمی‌نمود[۹]. تاوقتی که ارادهٔ منتقم‌جبار و مشیت‌نجات دهندهٔ محبوسان گرفتار به ویرانی حصن دولت و تخریب قلعهٔ سلطنت یعقوب پادشاه تعلق گرفت، در زمستان سنهٔ ست وتسعین و ثمانمائة که درمنزل سلطان از منازل قراباغ که‌مضرب سرِ ادقات[۱۰] جلالش بود، ازسردی[۱۱] زوال حرارت‌غریزی[۱۲] آفتابش[۱۳] تسکین پذیرفت. مجملی[۱۴] ازاین واقعه آنکه درآن اوان * یوسف‌میرزا که یعقوب پادشاه از فرط محبت بی‌ضرورت اورا لحظه‌ای از خود جدا نکردی و هنگام دوری صوری ضروری مضمون «انی اخاف‌ان یاکله الذئب[۱۵]» برزبان آوردی به چنگ‌گرگ اجل گرفتارگشت و مادرش هنوز درالم‌ماتم پسر بود که ازاین دیر [۱۶] ودشت محنت‌انگیز درگذشت و هم درآن هفته معاند مرض برشهر بند[۱۷] یعقوب سلطان استیلا یافته روح‌را از آن محبس[۱۸] خلاصی داد و ابواب نجات برسایر گرفتاران ومحبوسان بگشاد. لاجرم یعقوب پادشاه به شآمت این دوامرمنکر که‌فی‌الحقیقه اقتدابه سنت[۱۹] یزید علیه اللعنه کرده بود ازعمر دولت برنخورده درعنفوان شباب و جوانی فوت گشته‌بعد از آن [۲۰] نسلش منقطع شد:

۱ـ ن: پرناك بی‌باك ایشان را درقلعه   ۲ـ مز، ب، م: نقش

۳ـب: «هر»ندارد.م، ن: «هرچند»ندارد   ۴ـ ن: تقید   ۵ـب، م: صدور

۶ـ ن: مجلس   ۷ـب، ن: «درآن» ندارد   ۸ـ مز: فرح‌که عین‌فرج است

۹ـ ن: ننمود   ۱۰ـ ن: سر ادقات جلالت تسکین پذیرفت   ۱۱ـ م: سردی هوا

۱۲ـ ب: عریزی   ۱۳ـن: «آفتابش» ندارد   ۱۴ـب: محلی   ۱۵ـ سوره ۱۲ آیه۱۳

۱۶ـ ن: دیر درشت   ۱۷ـ شهربند وجود   ۱۸ـ م: مجالس   ۱۹ـ ن: به‌نسبت

۲۰ـب، م، ن: این

هر بد که که‌می کنی تومپندار کان بدی — گردون فروگذارد و دوران رها کند
قرض است فعلهای تودرپیش روزگار — در هر کدام قرن که خواهد ادا[۱] کند

چوبد کردی مباش ایمن زآفات — که واجب شد طبیعت را مکافات

بعد از انتقال یعقوب پادشاه از جهان[۲] فانی وخروج رستم پادشاه ولدمقصود بیگ بن حسن پادشاه که برادرزادهٔ مهد علیا علمشاه[۳] * حلیمه بیگم بیگی آغابود، بایسنغر میرزا ولد یعقوب پادشاه که بعد از[۴] فوت پدر به امداد[۵] صوفی خلیل وامرای موسیلو وپرناك برتخت سلطنت عراق و آذربایجان نشسته بود، درین خروج رستم پادشاه مملکت تبریز و بعضی بلاد آذربایجان را در تصرف خویش درآورد[۷] غبار نقار میان شروانشاه[۸] که پدرزن بایسنغر میرزا بودو رستم پادشاه برانگیخته شد.

تفصیل این اجمال آنکه چون شروانشاه برنزاع واستیلای دامادش بایسنغر میرزا و رستم پادشاه مطلع گشت، لشکری به بایسنغر میرزا داده واو را به انتراع مملک موروثی از دست رستم پادشاه ترغیب نمود[۹]. رستم پادشاه بعد از حضور به این امداد وترغیب، صلاح دولت خویش درآن دید که حضرت سلطان علی پادشاه را با برادران از قلعهٔ اصطخر[۱۰] بیرون آورده، مصحوب[۱۱] ایبه سلطان به‌جانب شروان روان سازدتا طایفهٔ صوفیه[۱۲] ومنتسبان سلسلهٔ صفویه تیغ نزاع از نیام انتقام کشیده[۱۳] روز دولت شروانیان وامرای بایسنغر[۱۴] رابه‌شام نکبت تبدیل دهند واین جرأت[۱۵] موجب آن شود که فرمان فرمایی ممالک[۱۶] عراقین و آذربایجان به اوقرار گیرد. لاجرم ازپی این اندیشه یکی از معتمدان را به قلعهٔ اصطخر[۱۷] ارسال داشته آن دراری بروج خلافت را به تبریز طلبید وپس ازوصول ایشان را به خلع فاخر ونقود وافر[۱۸] امداد * نموده مصلحت مذکور را از ایشان التماس نمود. و ایشان التماس او را مبذول داشته به تهیهٔ اسباب سفر شروان مشغول شدند وچون خبر اطلاق و یراق آن مشهور آفاق به اقطار امصار رسید، بسیاری از سالکان طریق اخلاص و بار یافتگان حریم اختصاص صفوی، در ظل رایت فتح آیت سلطان علی پادشاه جمع آمده ، آن حضرت به مرافقت و موافقت ایبه سلطان متوجه مقابله و مقاتلهٔ میرزا بایسنغر شده چون به معبر آب کر رسیدند، سیاهی[۱۹] سپاه مخالف ازآن طرف آب پدیدار[۲۰] گشت وهردو لشکر[۲۱] «فریق فی الجنة وفریق فی السعیر»[۲۲]

۱ـ ب: رواکند ۲ـب: جهانی ۳ـ ن: علمشاه بیگم آغه. مز: «علمشاه»ندارد. ب: حلیمه‌علمشاه
۴ـ ن: بعدازپدرنامدار ۵ـ ب: «به‌امداد» ندارد ۶ـب، ن: موسولو. م: موصلو
۷ـ م: آورد ۸ـن: شیروان شاه ۹ـ ن: نموده ۱۰ـ ب: اصطخ
۱۱ـ م: مصحوب به‌بیه سلطان ۱۲ـ ن: صوفیه منتسبان ۱۳ـ م: کشید و
۱۴ـ ن: بایسنغرخان ۱۵ـ م: حرکت ۱۶ـ ن: مملکت ۱۷ـب: اصطخ
۱۸ـ م: وافره ۱۹ـ ن: سیاهی‌مخالف ۲۰ـ ن: بدید ۲۱ـ ب، م: لشکری
۲۲ـسوره ۴۲ آیه ۷ .ب: فریق‌الجنه وفریق فی‌السعیر. ن: فریق‌فی‌الجنه و فی‌السعیر

کنار آب را معسکر ساخته یکدیگر را از شررتیر حراست می‌نمودند[۱] وهرروز درکنار آب، آتش جنگ بالا گرفته بود.

چون روزی چند حال برین منوال[۲] بگذشت[۳] و از آن دو طایفه هیچیک مغلوب نشدند[٤]، آمیرزا[٥] با یسنغر بی‌سبب ظاهری به جانب شروان مراجعت نموده‌ابیه سلطان در ملازمت سلطان علی پادشاه روی توجه به‌سوی تبریز آورده و چون رستم بیگ [۷] را رعایت جوانب [۸] اولاد حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه حمایت بوده، از جانب مخالفان کوته اندیش و معاندان بدکیش فراغ بال‌حاصل شد، حضرت سلطان علی‌پادشاه را بابرداران خیرخواه رخصت داد که به دارالارشاد رفته چراغ دو دمان صفوی راکه[۹] روزی چند بنابر اهتزاز بادعناد دشمنان بداعتقاد منطفی گشته بود[۹ ۲] افروخته، طالبان اقتباس انوارآن فیض خاندان را به مطلوب رسانند[۱۰] وآن صاحب دولتان بعد از طی منازل و بیابان چون[۱۱] قریب به‌مقصد رسیدند واز ارباب اعتقاد واهل رشد ورشاد[۱۲] بسیاری مواکب کواکب‌مراتب ایشان را استقبال کرده به تقبیل انامل[۱۳] فیاض ایشان مستفیض شدند و پس از استقرار آن را فعان ظلام انکار دروطن مألوف ومسکن‌معروف، هرکس رابه‌آن سلسله ربطی بود از[۱٤] حضار ومقیمان امصار، اندیشهٔ سعادت حصول دنیوی واخروی‌هادیش گشته[۱٥] به آستان سعادت نشان ایشان [۱٦] تافت وبه اندك زمانی خلقی [۱۷] کثیر پروانه سان درگرد آن‌شموع مجامع امن وامان جمع آمده، انوارآن جمعیت به اقطار هردیار پرتو انداخت [۱۸] و ایضاً اثر آن روشنی بربوتهٔ ضمیر رستم پادشاه رسیده تو هم نمود که ازآن جمعیت مبادا پریشانی به مملکت وی راه یابد. بناءعلی هذا، یکی از معتمدان را به اردبیل فرستاده تا حضرت سلطان علی پادشاه را با برادران [۱۹] پادشاه کامکار نامدار به اردویش آورد. وایشان با لضروره امتثال[۲۰] امر اوکرده متوجه اردوی اوگشتند[۲۱] و[۲۲] بعد از وصول به مقصد، رستم پادشاه چند نفر از ملازمان خود را تعیین کردکه آن نور عالم و عالمیان را بااخوان به چشم نگاه داشته از طایفهٔ صوفیه و قزلباش کسی را نزدایشان نگذارند. ودرآن اوقات بسیاری ازمریدان پاك اعتقاد و معتقدان خجسته‌نهاد به ملازمت آن حضرت آمده[۲۳] نذورات [۲٤] و تحف به آن اخلاف[۲٥] شاه نجف می‌آوردند. چون رستم پادشاه حکم کرده بود که آن جماعت در ملازمت ایشان بسرنبرند، لاجرم بعد از تقبیل[۲٦] بساط ارادت به [۲۷] لب ادب به جانب مسکن و اماکن خویش توجه می‌نمودند. بالاخره رستم

۱ـ م: نمی‌نمودند ۲ـ ن: بدینمنوال ۳ـ ن: گذشت ٤ـ ب، م، ن: نمی‌گردیدند

٥ـ ن: میرزا ٦ـ ن: الهی ۷ـ م: بیگ از رعایت . ن: بیگ دررعایت

۸ـ ن: جوانب حضرت ۹ـ ن: که چندی ۱۰ـ ن: رسانید

۱۱ـ ب، ن: حوی ۱۲ـ ب، ن: رشادو ۱۳ـ ن: نااهل ۱٤ـ ن: از احضار
مقیمان ۱٥ـ م: گشته راه ۱٦ـ ن: ایشان راه‌یافته ۱۷ـ ن: جمعی

۱۸ـ م: انداخت آن شاه فردوس مکان ۱۹ـ ن: به برادران ۲۰ـ ن: امثال

۲۱ـ ن: گشته ۲۲ـ ن: «و» ندارد ۲۳ـ ن: آمدندو ۲٤ـ ن: برات

۲٥ـ ن: خلافت پناه ۲٦ـ ن: تقبل ۲۷ـ ب: «به» ندارد

پادشاه ازآمدن ایشان توهم کرده دروقتی که از قشلاق خوی متوجه ییلاق بود قصد نمود که به تیغ ظلم، سلطان علی پادشاه را که اسن اولاد سلطان‌حیدر بود شهیدسازد وازجادهٔسعادت منحرف گشته خودرا در عقبهٔ شقاوت اندازد. شخصی[۲] از محبان خاندان مرتضوی ازقصد وی خبر یافته درحال خیال آمدن آن بدفعال را به‌عرض سلطان علی پادشاه رسانیدندوآن حضرت شبی که[۳] از روز حیات واوقات نجات‌خبر می‌داد،حضرت‌شاه واجب التکریم سلطان شاه اسمعیل وسید ابراهیم مصحوب خود گردانیده از اردوی رستم پادشاه بیرون‌فرمود[٤] وتاخطهٔاردبیل جابی توقف ننمود و فئهٔ صوفیه و فرقهٔ ناجیه‌از مریدان وفا کیش ومخلصان خیر اندیش بسیاری در گرد سلطان علی پادشاه جمعیت کرده مستعد قتال شدند و رستم پادشاه چون از رفتن آن سلطان زمن آگاه شد، ایبه سلطان [را] با فوجی از دلاوران مثل حسین[٦] بیگ علی‌خانی ازعقب ایشان ارسال داشت وایبه جبهٔ جنگ پوشیده به‌سرعت تمام به‌طرف اردبیل درحرکت‌آمد[۷] ودر روزی که نزدیک به‌آن بلده رسیدند برسلطان علی پادشاه منکشف شد[۸] که ارادهٔ تقدیر کنندهٔ[۹] موت وحیات متعلق به آنست که آن حضرت از تیغ زهرآلوده مردم رستم پادشاه شهد شهادت چشد [۳۰] ورخت‌هستی از این جهان[۱۰] فانی به‌صوب عالم جاودانی کشدوبعد از انقضای‌مدت[۱۱] مدید ظلام[۱۲] طغیان معاندان دین وظلمت استیلای دشمنان اولاد[۱۳] امجاد رسول رب‌العالمین از اشعهٔ آینهٔ ولمعات سیوف شاه[۱٤] * سکندرشان صاحبقران ارتفاع یافته عرصهٔ گیتی ازفروغ ماهچهٔ رایت نصرت آیتش به سان[۱۵] فصحت سپهر منور خواهد گردید[۱٦]:

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو　　که جهان را بدهد روشنیی از سرنو

لاجرم امرای صوفی‌را طلب نموده از وقوع این دو امر خبر دادو تاج و دستار خویش را از سر برداشته برفرق همایونش نهاد[۱۷] وهمان ساعت مقدمهٔ لشکر ایبه[۱۸] سلطان ظاهر شده[۱۹] درآخر شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائهٔ آن سلطان[۲۰] صورت علی سیرت سلاح جنگ پوشید برسمند مقاتله نشسته با مخالفان محاربه می‌نمود[۲۱] تا وقتی که فارس روح کثیر-

---

۱ـ ن: رو　۲ـ ن: وشخصی　۳ـ مز، ب، م: «که» ندارد　٤ـ ن: فرموده
۵ـ ب: ننموده　٦ـ ن: حسن　۷ـ ن: آمده
۸ـ ن: شده‌که　۹ـ ب: کنند. ن: ندارد　۱۰ـ ب، ن: عالم
۱۱ـ مز، ب: ندارد　۱۲ـ ن: ظلام وطغیان میماند وآن دین وظلمت
۱۳ـ ن: ا, لادو　۱٤ـ ن: شاه سکندر نشان صاحبقران　۱۵ـ ن: لسان
۱٦ـ ب: نظم. ن: بیت　۱۷ـ ن: نهاده　۱۸ـ ن: ندارد
۱۹ـ ب، ن: شد　۲۰ـ ن: سلطان محمد　۲۱ـ ن: می‌نمودند

الفتوحش از مرکب بدن جدا گردید وبعد از وقوع این قضیه ومراجعت معاندان خاندان صفویه، حضرت شاه جلیل[۱] شاه اسمعیل به استصواب امرای دولتخواه به موافقت برادر، میرزا ابراهیم و قریب دویست کس از مریدان سلیم، از ممالک محروسهٔ رستم پادشاه بیرون رفته به جانب گیلان نهضت فرمود. و چون قریب به ولایت لاهجان رسید[۲]، حاکم آن سرزمین کارکیا میرزاعلی که از سایر سلاطین گیلان بـه علوشان وکثرت تبع و[۳] اقـران امتیاز داشت به استقبال موکب خلافت مآل آن مظهر اقبال[۴] بیرون آمده بعد از تقدیم مراسم[۵] تعیظم و تکریم که شیوهٔ اهل کرم بود، حدیث خیر مقدم برزبان آورده آن حضرت رابه معمورهٔ آن ولایت درآورد ومنازل بهجت افزا از سمرعذوبت‌آب ولطافت هوا جهت سکون آن * شاه فردوس مکان وملازمان تعیین نموده خوان[۶] ضیافت بگسترد و ابواب تنعم برروی[۷] مهمانان[۸] عزیز گشوده قدم[۹] شریف ایشان را مغتنم[۱۰] شمرده، هر چند رستم پادشاه والوند بیگ و سلطان‌مراد باوجود استیلا کس طلب‌به نواب جم‌جاه سکندرشان صاحبقران نزدکـارکیا میرزاعلی فـرستاد اواصلا قبول ننمود[۱۱] وانواع خسارت وخانه[۱۲] خرابی‌به‌خودراه داده ازین‌اخلاص‌متقاعد نگشت و پس از انقضای چندماه میرزا ابراهیم را هوای وطن درسر پیدا گشته تاج دوازده ترك حیدری راکه کسوت منتسبان خاندان صفوی بود از سربرداشته طاقیه که شعار تراکمه[۱۳] آق‌قوینلو بود برسر نهاده رایت‌توجه به‌صوب اردبیل برافراخت‌و در دارالارشادبه‌اجل‌موعود[۱۴] رحلت فرمود. اما حضرت شاه باوقار تازمانی که از مشیر غیب[۱۵] اشارت[۱۶] فتح امصار[۱۷] و نصرت[۱۸] دشمنان بدکار نیافت، از ولایت لاهجان درحرکت[۱۹] نیامد و بعد از حرکت از آن ولایت به طرف آذربایجان شتافته به استعانت مقالید تأییدکریم و دود، ابواب‌کشورگشایی مفتوح فرمود و تفسیر[۲۰] این وقایع * براین نهج است که تقریر می‌شود.

۱ـ ن: خلیل ۲ـ ن: رسیده ۳ـ ن: براقران ۴ـ ن: اقبال‌بی‌زوال
۵ـ ن: ندارد ۶ـ م: خان ۷ـ م: بروی ۸ـ ن: مهمان
۹ـ م: قدوم ۱۰ـ ن: منعم ۱۱ـ ب، م: ننموده. ن: ننمودانواع
۱۲ـ ن: ندارد ۱۳ـ م، ن: ترك .ب: ترکه ۱۴ـ ب: موعد
۱۵ـ ن: شرعت ۱۶ـ ب: اشاره ۱۷ـ ن: انصار ۱۸ـ ن: تصرف
۱۹ـ به حرکت ۲۰ـ ب،م،ن: تفصیل

ذکر[1] حالات و [صفات] خسرو جلیل ابوالمظفر سلطان شاه اسمعیل علیه‌الرحمة والمغفره[2] [۳۱]

به تقدیر[3] مقدرقدر وقضا و پادشاه بی‌همتا، الذی[4] عزوعلا، در جبلت صاحب‌فطنتی هرچه ابداع نماید همگی همتش را بر اظهار آن مصروف[5] سازد ولیکن به‌موجب[6]:

زیر الوان چرخ بوقلمون کل امر بوقته مرهون

تاآن[7] وقتی که ازپی ظهورش مقدرگشته در نرسد[8]، خدنگ همت به هدف مقصود کارگر نیاید. غرض ازعرض این مقدمات پرعبارت آنکه چون‌شاه رضوان بارگاه غفران پناه درروز سه‌شنبه بیست و پنجم[9] شهر رجب المرجب سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمائة به طالع موافق طالع حضرت امیرالمؤمنین علی[10] صلوات‌الله علیه وآله در حریم دل و جان جهانیان منزل گزید ومهد زمین را از تشریف ذات میمنت قرین بر هودج برین ترجیح داد، روز به روز[11] آن نورجهان افروز از عطیات آن مبدأ فیاض تقویت پذیرفته به‌مرتبه‌ای رسید که کریمهٔ «فتمثل[12] لها بشرأسویا»[13] وصف حال خلافت مآلش گردید. از سن شریفش یکسال تمام گذشته بود که والد غفران پناه او شاه صفدر ابوالولایه[14] سلطان حیدر شربت شهادت چشید. چون در جبلت بی‌علت آن پادشاه سکندرشان مناسبت کشور ستانی و عالم‌گشایی مأخوذ[15] بود، همواره خاطر دریا مقاطر متوجه آن بود که تیغ جهانگیری از غلاف تدبیر بیرون آورده خس هستی معاندان ناکس رااز شعلهٔ جانسوزش[16] احراق نماید وروی زمین رابه‌آب آتش فشانش[17] از لوح وجود مخالفان ناپاك پاك فرماید[18]. چون از سن شریف آن حضرت دو سال منقضی شده بود، همراه والده و برادر سلطان علی* میرزا در قلعهٔ اصطخر محبوس گشتند[19] و چهارسال و نیم در آن محبس[20] بودند و در آخر شهر شوال سنهٔ ثمان و تسعین

۱ـ ب: ذکر حالات مقرون به سعادت. ن: ذکر نجات یافتن دردرج خلافت‌وشهریاری‌بابرادران عالیمقدار از قلعهٔ استرخ فارس ورفتن به ولایت لاهیجان ۲ـ ب: والمغفره ازپی‌دفع اعادی و شروع درعالم‌گیری ۳ـ م: تقدیر ۴ـ ن: الذین ۵ـ ن: منصرف

۶ـ ب، م: نظم. ن: بیت ۷ـ ن: تاازآن ۸ـ ن: ورسد

۹ـ ن: بیست‌پنجم ۱۰ـ ن: علی درحریم ۱۱ـ ب، م، ن: روزنور آن

۱۲ـ ن: فمن ۱۳ـ سوره ۱۹آیه ۱۷ ۱۴ـ ن: آتولایه

۱۵ـ ن: باخود ۱۶ـ ن: جانسوز تن احتراق ۱۷ـ مز: نشانش

۱۸ـ ن: فرمایدهمراه والده و وبرادر سلطان علی‌میرزا ۱۹ـ ن: گشته چهارسال

۲۰ـ ب: مجلس. ن: محبوس

وثمانمائة[1] از قلعه بیرون‌آمده‌به اردبیل تشریف آوردند ازعمر مبارك وی‌شش‌سال‌ونیم منقضی شده[2] بود که به گیلان‌لاهجان تشریف برده‌درآن‌حدود نیزمدت‌شش سال‌و کسری‌تشریف داشتند ودر آن اوان فوجی از صوفیان صادق‌الایمان که‌مدعو[3] به‌صوفیان‌لاهجان‌اندد رملازمت آن‌آفتاب سلطنت‌بسر می‌بردند ونواب‌صاحبقران‌درآن صغر سن همگی‌تیروکمان‌دردست‌به صید مرغ و جانور مشغول بودند[4]و لحظه‌ای نمی‌آرسیدند. و خوارق عادت[6]بسیار از آن منظور نظر پروردگار ظاهر می‌شد. اما صغر سن و قلت غازیان محسن[7]که هریك دلیلی است قاطع برعدم تحقق آن وقت متوجه الیه خاطرش را در قوت نگاه می‌داشت وازآن تنگنا به فضای فعل نمی‌گذاشت تاآنکه بعداز انقضای مدت مدید [که] آن پادشاه صاحب تأیید[8] درولایت لاهجان اوقات گذرانید، به هدایت هادی غیب و دلالت لاریب، رای صوابنمایش مقتضای آن شد که از زوایای غربت بیرون آمده به‌جانب اردبیل توجه نماید واز شرف‌زیارت مرقد آبای بزرگوار و اجداد عالی مقدار شرف ذاتی را زیاده[9]فرماید. و بعد از استمداد ارواح مطهر آن عزیزان، بر سمندکشور گشایی نشسته دمار از روزگار اعدای[10] ضلالت شعار برآورده[11] این اندیشه را بازمره‌ای از غازیان اخلاص پیشه درمیان نهاده ایشان[12] ازانفاس طیبه‌اش استشمام[13] نمودند که این [۳۲] مقدمات مشید برالهام غیبی وتلقین لاریبی است[14]، لاجرم:

کمری برمیان جان بستند[15] جان‌کمروار بر[16] میان بستند

و پس از تصمیم این عزیمت و اتفاق رأیها براین[17] نیت، آن حضرت یکی از مخصوصان را ازپی استشاره[18] درامر مذکور واستجازه[19] نزد کار کیا میرزا علی‌ارسال داشت. مشارالیه محض[20] دولتخواهی به‌وسیلهٔ آن معتمد عرض کرد که‌اگر چندروزی دیگر این عزیمت در حیز قوت توقف نمایند[21] انسب خواهد بود زیرا که اعدابه وفور انصار و اعوان استظهار تمام دارند و بندگان صغیرالسن[22] و قلیل العسکرند، یمکن که تاب مقاومت آن جماعت

۱ـ ن: ۸۹۸ ۲ـ م: شد ۳ـ ن: به مدعو ۴ـ ن: بوده

۵ـ ن: آسودند ۶ـ ن: عادات ۷ـ ن: مجن ۸ـ ن: پادشاه صاحبقران ناپدید

۹ـ ن: ازدیاد ۱۰ـ م: اعدای ۱۱ـ ن: بیرون‌آورده ۱۲ـ ن: ایشان را

۱۳ـ ب، ن، م: استشمام نموده تبدیر الهام غیبی ۱۴ـ ن: ندارد ۱۵ـ ن: بسته

۱۶ـ مز: در ۱۷ـ ن: زرین بیت ۱۸ـ ن: اشهشاره

۱۹ـ ن: استخاره ۲۰ـ م: محس ۲۱ـ م: بماند ۲۲ـ ن: صغر

نیارند[۱] غافل ازآنکه پروردگار اصل[۲] کبرمعنوی به‌عالیشانی که کرامت فرماید حقر[۳] صوری ذریعهٔ استحقارش نتوان داشت وعزیز کنندهٔ ارباب دول رفیع مکانی را که به‌میامن «والله یؤیده بنصره من یشاء»[۴] مؤید گرداند[۵] به قلت اتباع رایت استدلال بر مغلوبیتش کی توان افراشت[۶]. اماچون آن قدوهٔ اولاد[۷] حضرت امیرالمومنین وامام المتقین غالب کل غالب ومظهر[۸] العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابی‌طالب سلام‌الله علیه، متأدب[۹] به آداب آباء[۱۰] عالی مقام بودند، به مقتضای[۱۱] ادب شنیدن نصایح ارباب‌حسب[۱۲] است، شبی ازشبهای فیض فزا در عالم رؤیا دید که کتابت[۱۳] کلام ملک علام می‌نماید. بعد از انتباه[۱۴] چند روز دیگر درهمان مکان توقف نموده[۱۵] شروع در کتاب مصحف مجید نمود وآنگاه به نفس همایون به کارکیا میرزاعلی ملاقات نموده ازپی طلب رخصت مقدمات ملزمه ادا فرمود. کارکیا میرزاعلی که دانست آن‌حضرت دراین عزیمت جازم است و به کلمات نصیحت آمیزوی متقاعد نمی‌گردد، بالضروره به‌رفتن آن‌پادشاه سکندرشان رضا داده هنگام بیرون آمدن آن پادشاه زمن از انجمن، موکب همایون وی را مشایعت کرده، آنگاه آن صاحبقران واتباع را وداع کرده به‌مقر خویش مراجعت‌فرمود. آن‌شاه سکندرشان و آفتاب حق افروز باطل‌سوز از مطلع کمال وافق جلال به مؤدای حقیقت انتمای «لله‌الامرمن قبل‌ومن بعد یومئذ[۱۶] یفرح‌المؤمنین[۱۷]» به ظهور و بروز رسید[۱۸]، در منتصف شهر محرم الحرام پیچین ئیل خمس وتسعمائة که از سن‌شریف‌آن جمجاه دوازده سال تمام‌شده بود از نفس لاهجان بیرون آمده ساحت ارجوان از بلوك[۱۹] استاره که از ملحقات همان ولایت‌است‌نزول‌اجلال فرموده بواسطه‌شدت سرما وکثرت برودت هوا در آن زمستان قشلاق درالکای ارجوان نموده بعد از[۲۰] بهار و خرمی روزگار به‌صوب اردبیل در حرکت آمد و به هدایت عنایت ملك قدیر و ارشاد تدبیر[۲۱] به وطن مألوف و مولد معروف رسیده و سعادت زیارت حضرت قدسی[۲۲] سمات آبا واجداد عظام دریافته از بواطن قدسیهٔ ایشان در تحصیل مقاصد استمداد نموده آنگاه

۱ـ ن: نیاورند ۲ـ ن: دراصل ۳ـ ن: حقیر ۴ـ سوره۳آیه ۱۳
۵ـ ن: گردانید ۶ـ ب، ن: فراشت ۷ـ ن: چون قدوه واولاد
۸ـ ن: «ومظهر» ندارد ۹ـ ب، ن: منادیب‌له ۱۰ـ م: اجداد عالی مقدار
۱۱ـ ن: مقصات ۱۲ـ ن: حبیب ۱۳ـ م: تلاوه
۱۴ـ ب: انتباه به نفس همایون ۱۵ـ ن: نموده از پی‌طلب رخصت
۱۶ـ ن: یومه ۱۷ـ سوره ۳۰ آیه ۴ ۱۸ـ ب،م: رسید بیرون‌آمدن خاقان سکندرشان ازگیلان. ن: ابتدای خروج‌کردن مهراوج خلافت‌وشهریاری ۱۹ـب: ملوك
۲۰ـ ب،ن: ازرسیدن بهار ۲۱ـ م: اهل تدبیر ۲۲ـ ب، م، ن: قدسیه

به‌دولتخانهٔ[۱] مبارك[۲] تشریف برده به‌نوازش و پرسش جمعی ازمریدان ومخلصان که درآن[۳] خطه اقامت داشتند و به سبب[۴] کثرت عیال و محافظت اموال، لوای ملازمت در سفر نمی‌افراشتند مشغولی نموده از اقوال ایشان معلوم فرمود که علی بیك چاکرلو[۵] که در آن زمان حاکم [۳۳] اردبیل بود، به وفور لشکر و امداد میرزا محمد طالش به غایت قوی و مستظهرست. بنابر آن دغدغه سفر در دل انورش پیدا گشته به احضار عبدی بیك شاملو[۶] تواچی[۷] و حسین بیك‌لله وخلیفة الخلفائی خلفا بیك طالش و غیرهم از ملازمان سده سد ره انتما حکم فرمود[۸] و ایشان امتثالا لامره‌المطاع[۹]، به‌درگاه گردون اشتباه جمع آمده[۱۰] در خلوت خاص بار یافتند. آن حضرت در اختیار سفر وحضر باایشان مطارحه کرده همگنان جانب سفر را که مختار آن سرور بودترجیح دادند وبعد از اتفاق‌ارباب وفاق قرعهٔ مشورت در میان انداخته که به‌کدام طرف‌از اطراف‌عالم‌علم توجه توان افراخت. آن جماعت‌به‌زبان ادب عرضه‌داشتند که‌به هرطرف که رای صواب‌نمای شاهی‌اقتضا نماید به‌صواب‌اقرب خواهد بود وصور فتوحات صوری ومعنوی نقاب از چهرهٔ مستطاب[۱۱] خواهد گشود. آن اعلی‌حضرت تأمل نموده فرمود که لایق دولت[۱۲] پایدار آنست که اعلای[۱۳] اعلام دین خاتم‌النبیین را مفتتح[۱۴] کشورگشایی‌ساخته به‌طرف گرجستان وغزای کافران توجه نماییم وبه نیروی‌بازوی شرع نبوی ذوات[۱۵] کفر را از جادهٔ گیتی برداشته در سنگستان عدم افکنیم.

معتمدان این اندیشه را پسندیده گفتند که این امر مفتح[۱۶] فواید[۱۷] عظمی و مورث سعادت دنیی[۱۸] و عقبی‌است. لیکن مناسب آنست که روزی چند توقف نماییم تا قاصدان و مسرعان به اطراف بلاد فرستاده ارباب ارادت وطالبان افادت را از داعیهٔ محاربه و جهاد با اهل فساد آگاه‌گردانیم. یقین‌که بسیاری از آن قوم به اردوی همایون ملحق خواهند شد چه از غازیان دلاور استاجلو و غیره زیاده ازسیصد نفر در موکب ظفر اثر حاضر نیستند و این تدبیر معقول افتاد در حال‌کسان از پی این مهم به اقطار ولایت عراق و آذربایجان به‌میان طالبان فرستاده[۱۹] شد وخود به‌نفس نفیس‌متوجه‌الوس و اویماقات استاجلو[۲۰] که در ییلاق مین‌گول مقیم بودند شدند و حمزه بیك فیج اغلی استاجلو پیشتر حسب‌الحکم به‌مژده[۲۱] قدوم‌مسرت‌لزوم، به‌میان‌ایشان رفت[۲۲] او را درخانه اغلان‌است پدر بابا سلیمان

۱- ب: دولتخواه ۲- م. ن: مبارکه ۳- م: در آن مکان
۴- ن: نسبت ۵- ن: جارلو ۶- م: ندارد ۷- ن: قورچی
۸- ب، م،ن: فرموده ۹- م: المطاع‌همه. ن: المطاع‌گردون ۱۰- ن: آمدند
۱۱- ن: مطالب ۱۲-ن: دولت آنست ۱۳- ن: که پایدار اعلی
۱۴- م، ن: مفتح ۱۵- ن: دزیات ۱۶- مز، ب: مفتتح
۱۷- ن: قواید ۱۸- ن: دنیا ۱۹-ب: فرستاد ۲۰- م، ن: استاجلو شد
۲۱- م: حاشیه: ثمره شجره خلافت یکی از معتمدان ۲۲- ن: برفت

چاوشلو[1] فرود آوردند و تمامی ریش سفیدان و سرداران اویماق مذکور به رفاقت[1] او به‌استقبال شتافته حکم جهان‌مطاع شرف نفاذ یافت که‌خانه‌کوچ وپسران خودرا به‌طرف روم فرستاده سفارشی‌به سلطان‌بایزید که در آن اوان فرمان فرمای روم بود نوشتهٔ جوانان ایشان در قدم همایون بوده طریق جانبازی[2] به‌تقدیم رسانند و چون این خبر به اطراف[3] امصار رسید ،که جماعت استاجلو از مرد و زن همراه اردوی همایون[4] پروانه* سان جمع شدند ، دیگر اویماقات‌را میل شده قشون قشون از اصحاب اخلاص اول بار از دیار روم[5] و شام و ذوالقدر و دیار بکر* به‌درگاه عالم‌پناه جمع شده[6] ، آن صاحب‌قران در ساعت سعید[7] از مقر عزت در حرکت‌آمده به‌طرف قراباغ وگوکچه دنگیز[8] نهضت فرموده[9] در اثنای راه به‌عرض رسید که[10] یکی از نبایر جهانشاه پادشاه موسوم [به] سلطان حسین بارانی[11] [با] جمعی از سالکان طریق پریشانی درنواحی گوکچه دنگیز[12] مقیم گشته به‌انگیز فتنه وفساد درتسخیر بلاد و امصارداعیه دارد که برمسندمرادنشیند. خسرو [۳۴]صواب نما باامرای‌صاحب‌رای در دفع طغیان و رفع[13] سخنان غبار بطلان[14] او قرعهٔ مشورت در میان آورده در خلال این احوال یکی از مقربان آستان سپهر نشان معروض داشت که از نزد سلطان حسین کسی به‌رسم رسالت آمده اگر حکم اعلی به نفاذ پیوندد[15] به تقبیل بساط خلافت مناط استسعاد یابد. آن قدوهٔ‌آل بتول به احضار رسول حکم فرموده ، مقربان سپهر مرتبه حسب‌الاشاره[16] او را به مجلس عالی درآوردند و پس از وصول جبین اخلاص به خاك[17] نیاز و ادای مراسم دعا گویی [به] زبان[18] اختصار و ایجاز،نامه‌ای که از نزدسلطان حسین* آمده بود به نظراشرف[19] درآورده مضمون‌آنکه[20] لطف کرده[21] اگر به این جانب تشریف‌آورند ، بنده کمر عبودیت برمیان بسته ورشتهٔ وفاق‌از مخالفان پادشاه به استحقاق بگسسته[22] رابطهٔ یکجهتی و دولتخواهی نسبت به نواب شاهی استحکام داده شود . خسرو آفاق از روایح اظهار وفاقش که به[23] اشمام[24] نفاق آمیخته بود استشمام فرمود که‌این‌سخنان[25] به‌سان[26]

۱- ن : به رفاقیت   ۲- ن : جانسپاری
۳- م : باطراف رساندندکه جماعت به اطراف رسانید   ۴- ب، م : همان
۵- ب، م، ن : روم و ذوالقدر   ۶- ن : شدند
۷- ن : سعد   ۸- ن : دینکر. م : دنکر   ۹- م : فرمود
۱۰- م :که یکی نبایر   ۱۱- ن : فارانی   ۱۲- ن : ونکز
۱۳- ن ، م : رفع سخنان بطلان   ۱۴- مز ، ب : بطلان از . ن : بطلان قرعه
۱۵- م : برسد   ۱۶- ن : الارشاد   ۱۷- م ، ن : برخاك
۱۸- ب ، م : زباناختصار ن : زبان باختصار   ۱۹- م . ن : اشرف آورد
۲۰- ن : آنکه اگر   ۲۱- ن : کرده به   ۲۲- ن : نگسسته
۲۳- م :که با. ب ، ن : با   ۲۴- ن : استشمام   ۲۵- ن : سخنان از اصل
۲۶- ب : بنیان

نیسان[۱] طغیانش از اصل و بنیاد بویی ندارد و در جواب مکتوبش معذرت مرغوب نوشته قاصد را رخصت داد و رایت توقف چند روزی در همان منزل افراشت. سلطان حسین که دانست که اقبال آن مرجع جاه و جلال مانعست او را از آنچه به جانب مرحلهٔ ادبار[۲] توجه فرماید ، با فوجی از معتمدان‌وفا کیش از مقر خویش برون آمده به‌درگاه سلاطین‌پناه شتافت و بعد از بوسیدن زمین‌نیاز به‌لب ادب و دعای دولت خلف شاه نجف ، عرضه‌داشت که اگر مقام این مستهام از میامن پادشاه‌گردون[۳] غلام میمنت حاصل نماید ، بی‌شبهه نوبت دیگر قوم قراقوینلو برمدارج جلال فایز[۴] گشته مراتب سنیه ایشان را روزی گردد . آن حضرت به اقتضای‌حکمت و رعایت مصلحت‌وقت‌ملتمس‌او را مبذول داشته به‌چتر[۵]داری سحاب حفظ سبحانی به‌صوب معسکر سلطان حسین بارانی توجه فرموده[۶] و در خلال این احوال از صوفیان اخلاص شعار و غازیان جلادت آثار که از پی احضار ایشان قاصدان به‌اطراف بلاد و[۷]امصار رفته[۸] بودند، فوج فوج به اردوی کیهان پوی‌ملحق[۹]می‌شدند و روی اخلاص بر آستان ظفر اختصاص‌نهاده به اعطاف ونوازش‌وی قویدل[۱۰] و مستظهر می گشتند چنانچه در حین توجه موکب پرزیب و زین به جانب مسکن سلطان حسین ، هزارو[۱۱] پانصد نفر از پیاده و سوار در پای علم نصرت آثار مجتمع گشته[۱۲] بودند.

چون حوالی اردوی سلطان حسین بارانی از قطرات[۱۳] ذوات ملازمان ظل سبحانی مانند گلزار مشتمل بر[۱۴] ریاحین و ازهار گردید، رأی عالم آرای خسرو باتأیید نپسندید که موافقان خوش اعتقاد[۱۵] با منافقان پر فتنه وفساد امتزاج‌یابند فرمان داد که‌عساکرنصرت‌مآثر موضعی را که از مسکن اتباع سلطان حسین‌انفصال داشته باشد مضرب خیام میمنت‌انتظام[۱۶] گردانند وامتثال[۱۷] فرمان همایون[۱۸] کرده موضع مناسب محل نزول اردوی خسرو صاحب‌کمال گردید. القصه آن حضرت روزی‌چند که درجوار مشارالیه بسر برده ، به‌تجدید دریافت که از قطرات مودت[۱۹] صورتش بجز خارعداوت معنوی در اراضی اعمال نمی‌روید و گلی که از رشحات موافقت‌ظاهریش‌شکفته گرددآنرا غیر[۲۰] مستنشق رایحه معادات‌سادات کسی[۳۵] دیگر نمی‌بوید. لاجرم از آن منزل عازم کوچ گشته ، سلطان حسین از عزیمت آن نیر سپهر مکرمت آگاه[۲۱] و امرای عالیشان را طلب داشته گفت که‌مفارقت نواب مالک

۱- «نیسان» ۲- م : او ۳- م :گردون وقار کیوان غلام. ن :گردون وقار

۴- ب : فایض ۵- ن . ب : بجز داری ۶- ب م : فرمود و

۷- ن: «واو» ندارد ۸- ن: یافته ۹-م:ملحق شدند ۱۰- ن: «دل» ندارد

۱۱- ب ، م: «واو»ندارد ۱۲- م :گشتند ۱۳- ب م : و ذوات. ن: و روات

۱۴- ن : به ۱۵- ب. ن : اعتماد ۱۶- ن : انجام، م : انتظام ممتاز

۱۷- ن : امثال ۱۸- ن: همایون که مع ۱۹- ن: مغفرت ۲۰- ن : بجز

۲۱- م : آگاه گردید

رقاب از طریق مناسب[۱] دور است[و] مواصلت خدام عالی مقام این آستان[۲] عرش نشان به معاندان این مستهام ازشاهدسرام مهجوز[۳]. لایق‌آنکه نواب شاهی ازین دولتخواه جدایی اختیار نفرمایند تا بنده به امداد و معاضدت[۴] آن حضرت ، اساس دولت دشمنان عتبه فلک التباس را با خاك نکبت برابر* ساخته [در تشید مبانی اقبال بی‌زوال ، لوازم کوشش و جانسپاری به تقدیم رساند][۵]. امرا چون کذبش را درین دعوا و غرضش را ازین استدعا معلوم داشتند ، درجواب سخنانش مقدمات[۶] القاء نمودند که مشعر بود برآنکه من بعد توقف پادشاه عالم پناه جلادت‌آثار درین دیار از جمله محالات است و صرف[۷] اوقات میمنت سمات درآن ولایات از قبیل ممتنعات.

پس از[۸] استماع این مقالات، سلطان حسین امرا را رخصت داده باخود قرار داد که به‌وقت فرصت نیر اوج خلافت‌را درحضیض حبس[۹] ازتربیت ذرات[۱۰] کاینات بازدارد وشهسوار مضمار اطلاق را درمضیق تقیید[۱۱] نگاه داشته درفسحت[۱۲] آفاق به‌جلوه نگذارد[۱۳]. هیهات، مقیم مرکز خاك راآن قدرت کجاست که‌ستارهٔ[۱۴] افلاك را از زبول در برجی[۱۵] توقیف‌فرماید و مفلس عدیم‌الاستعداد را استطاعت آن کوکه[۱۶] کوکبهٔ‌درشاهوار را به‌دست در درجی[۱۷] مخزون نماید؟ القصه از پی حصول این مطلوب صحبتی بس[۱۸] مرغوب طرح انداخته از حضرت شاه دین پناه و مقربان درگاه التماس نمود[۱۹] که آن صحبت را ازحضور[۲۰] ذوات گرامی زینت جنت بخشد و آن حضرت چون بر باعث ترتیب بزم‌اطلاع یافته بود، تمارض نموده[۲۱] برفراش استراحت خود را با زحمت هم آغوش باز نمود و حسین بیگ‌لله را نزد خود نگاه داشته خلفابیگ و عبدی بیگ را به مجلس سلطان‌حسین فرستاد و ایشان عرض مرض که عارض ذات[۲۲] همایونش نبود عذر[۲۳] تشریف‌نا آوردنش گفته به‌صحبت نشستند[۲۴]. سلطان حسین آن عذر بلا وقوع را مسموع داشته‌چون صحبت نزدیک به‌اتمام رسید، امرا از وی رخصت یافته به‌ملازمت شاه شتافتند و آنچه درصحبت گذشته[۲۵] بوداز اقوال و افعال همه را به‌عرض‌رسانیدند. خاقان سکندرشان به اتفاق ایشان مصلحت درآن دید که‌بی‌شعور سلطان‌حسین کوچ کرده منزل‌چخور سعدرا به بیت‌الشرف کوکب سعد[۲۶] مقرخلافت گرداند.

۱- م ، ن : مناسبت ۲- م : آن آستان ۳- ن : بهمور ٤- ن : معاودت

*- از نسخه «م» اضافه شد. نسخه‌های دیگرندارند ٦- م: مقدمات چند. ن : مقدمات چند القای نموده‌اند ۷- ن: مصروف ۸-ب، ن، م: «از» ندارد ۹- ب ، ن : جلیس . م : حبس ۱۰- م : ذوات ۱۱- ن : تقید ۱۲ - ن : فسیحت

۱۳- ن : بگذارد ١٤- م: سیاره ۱۵- ب، ن :درجی ۱٦- ن:کوکبه

۱۷- م : برجی ۱۸- ب : پس ۱۹- ب، م، ن : نموده

۲۰- ن: حضور ذات. م،ب: حضور و ذات ۲۱- مز: نمود ۲۲- ب، م : وذات ۲۳- ن :«عذر» ندارد ۲٤- ب ، ن : نشسته ۲۵- ن: بگذشته

۲٦- م : سعد + حاشیه : دولت وجه

بنابر آن در وقتی که خسرو خاوری از مرحلهٔ سپهر برین نهضت نموده روی زمین را از مهاجرت خود ظلمانی ساخت، و در فضای فلک شموع ومشاعل انجم نمایان گشته مکیف[۱] مشام از کمال کبریایی[۲] حریفان بزم دانایی را بربستر بی‌شعوری‌انداخت، حکم جهان‌مطاع آفتاب شعاع به‌صدور پیوست که‌اهالی‌اردو[۳] منازل‌خویش‌را از مشاعل[۴] و انفاذ نوایربه‌سان بروج فلک نورانی ساخته در تهیهٔ اسباب کوچ‌مشغولی نمایند وهمگنان انقیاد[۵] حکم‌واجب الاذعان نموده چراغهاو آتشها* را فروزان گذاشته‌در رکاب دولت انتساب پادشاه‌کامیاب به‌صوب مقصد در حرکت آمدند و درآن شب ظلمانی برسلطان حسین بارانی و اتباع بنابر کثرت شعاع روشن نشد[۶] که آن شمع بزم سلطنت [۳۶] از آن مقام کوچ کرده باشد. اما صباح که انوار[۷] مصابیح کواکب از آثار مشعل آفتاب از دیدهٔ شهود مفقود گردید، به سلطان‌حسین رسید[۸] که پادشاه سعادت‌یار از آن[۹] دیار به‌جانب‌چخور سعد توجه فرموده‌است لاجرم ندامت بسیار از اهمال در اخذ آن مرجع اقبال به او راه یافته از عقب آن شاه جمجاه ایلغار کرده به‌معسکر ظفر اثر رسید. خاقان صاحب‌قران‌ازکثرت‌مخالفان اندیشه نکرده پای ثبات محکم نموده خوفی[۱۰] عظیم در دل مخالفان پیدا شده[۱۱] روی به‌وادی رجعت‌نهاده در زاویهٔ[۱۲] ملال‌متمکن گشتند و خسرو ربع مسکون به‌مرافقت[۱۳] عنایت کریم بی‌چون به‌منزل مراد رسید. چند روزی به فراغ بال اوقات گذرانید، آنگاه از آن مقام به دقوزآلام[۱۴] رفته آن موضع را محل نزول اجلال گردانید. «یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید».

ذکر[۱۵] تشریف یافتن‌قراچه الیاس از تقبیل عتبهٔ فلک التباس

چون منزویان زوا[یا]ی[۱۶] ارادت خاندان مرتضوی‌و مترصدان طلوع کوکب[۱۷] اقبال منتسبان دودمان صفوی از شروع خلف شاه[۱۸] بطحا درمدارج‌ارتقاء آگاه گشتند، با هرکس توفیق آلهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی[۱۹] صلی‌الله علیه و آله صداقت نمود، از وطن و مسکن بیرون آمده دولت صفت[۲۰] روی‌به‌درگاه خلایق پناه می‌آورد. از جملهٔ آن‌معتقدان حق شناس قراچه الیاس بایبردلو بود که با طایفه‌ای از مردم روملو از مقام خود حرکت نموده به‌قصد فوز به‌مراتب سنیه، متوجه عتبهٔ علیهٔ آن مالک‌رقاب گردید و در خلال[۲۱] قطع

۱- ن : بکنف ۲- م : کبریایی : (حاشیه : لانام دیده)

۳- م : اردوی‌کیهان پو ۴- ن : از مشاعل انوار بسان ۵- ن : انفاد

۶- ن : شد ۷- ن : انوار بزم ۸- ن : رسد ۹- ن : از این

۱۰- م. ن : خوف عظیم. ب : چون ۱۱- ن : شد و ۱۲- وادی

۱۳- ن: «به»ندارد ۱۴- ن : مدفور لازم ۱۵- ن: توجه رایات‌نصرت‌آیات به‌جانب گرجستان وحرب کفار

۱۶- ب، م : روای. ن : رای ۱۷- ن :کواکب

۱۸- م: سید ۱۹- ن :علی ۲۰- ن :وصفت ۲۱- ن : خلال این حال

مراحل در منزل شوره‌گل فرودآمده منتش[1] که غداری بودسرکش[و]قریب به آن موضع[2] قلعه‌ای داشت[3] محکم ، برمقصدش اطلاع یافته از حصار بیرون آمد و با وی ملاقات کرده بساط ضیافت بگسترانید و هرچند نفر از رفیقان او را در مکانی باز داشته[4] معتمدان‌خودرا به مهمانداری ایشان مأمورگردانید[5] و بعد از رعایت اصحاب سفر و ایراد[6] ما حضر مردم خویش را به‌تاراج اموال و غارت احمال ایشان امرکرده ، غبارکارزار برانگیخته شد و غازیان‌به‌قدر[7] طاقت و توان‌در دفع[8] و منع‌آن ظالمان کوشیده بالاخره بر راحلهٔ تجریدنشسته متاع جان از آن[9] مهلکه بیرون بردندو در مقام‌دوقوز آلام[10] به‌اردوی کثیرالاحتشام ملحق شده قراچه الیاس‌پس ازسودن‌جبین عبودیت بر آستان‌سپهر اساس واقعهٔ مذکوره را معروض داشت. از استماع آن ترك ادب عرق غضب‌پادشاه عالی حسب در حرکت آمده به‌صوب قلعهٔ معهود نهضت فرمود[11] . آن سردود از توجه عساکرظفر پناه آگاه شده حصار را به‌یکی از معتمدان خویش سپرده راه فرار پیش گرفته سری به‌سلامت‌به‌منزل[12] امنیت برد وجهان‌گشای قوی دل بعد از طی منازل ، صبحی‌که شاه انجم سپاه شمشیر خون آشام از نیام‌شام بیرون آورده به‌عزم‌رزم روشنان[13] قلعه گردون رایت‌بیضا بر افراخت[14] ، با دلاوران جنگجوی و شجعان تند خوی به ظاهر قلعه رسید و به تاراج اموال اهل ضلال فرمان داد و ایشان در مقام مقابله در آمده غازیان غضنفر صولت و نهنگان دریای جلالت[15] به‌سر پنجهٔ مردی و مردانگی و بر نیروی[16] بازوی فرزانگی ، بر شهرستان ابدان دشمنان استیلا یافته طلسم جسم‌ایشان‌راباخاك[17] برابرساختندوبروج‌حصن‌جمعیت[۳۷]آن‌قوم را به‌ضرب گرزگران‌سنگ[18] و تفنگ رعد آهنگ[19] بینداختند. القصه جمعی کثیر از آن طایفه به‌خاك مذلت افتاده عساکر منصوره باغنایم موفوره عنان‌توجه به‌جانب ترجان‌از راه قاقزمان[20] انعطاف داده از آن مقام به‌مصلحت ییلاق به موضع ساروه قایه[21] بشتافتند وبارگاه جاه و جلال و شادروان ابهت‌واستقلال‌براوج‌سپهر عدیم‌المثال برافراشتند* . در آن[22] مقام به‌عرض‌شاه گردون غلام رسید که در این نواحی خرسی به‌مغاره‌ای مقیم گشته هنگام وجدان فرصت، آینده و رونده‌را از پنجهٔ تعرض رنجه می‌سازد و شاه شیران افکن[23] با دلیران دشمن شکن قاصد دفع آن

۱- ن : منتش نام غداری ۲- ن : بموضع
۳- م. ن : داشتند ٤- م، ن : داشتند و ٥- ن : گردانیدند
٦- ن: اراده ۷- ب ،م: به قدرت ۸- ن : دفع آن ۹- ن : ازین
۱۰- ن : دوقوز لازم ۱۱- ن : فرمودو ۱۲- ب،م، ن : از منزل
۱۳- ن : ودستان ١٤- ن : افراخته ١٥- ن:جلادت ١٦- ب، م : به‌نیروی
۱۷- م : برخاك ۱۸- ن :گران و سنگ ۱۹- ن : چنگك. ب : رعد جنگك
۲۰- ن : قرمان ۲۱- م : ساروه قنایه. ن : ساروقانه
۲۲- ب : درمقام ۲۳- مز ، ب ، ن : شیران افکن

جانور شده ، بالاخره[1] آن دد به‌قصد سپاه بی‌عدد[2] از مقر خودبیرون آمده پادشاه پرتهور و شجاع بهادر با آنکه در آن اوقات سن شریفش از دوازده سالگی‌تجاوز ننموده بود، به‌نفس سلیم به‌دفع آن وحشی لئیم[3] در آمده دو چو به خدنگ از شست[4] فیروز جنگ به سویش گشاده خرس مردم گیر اسیر[5] پنجهٔ شیر اجل[6] گردید ؛ صدای احسنت و نوای «لافتی اشجع من انت» از انس وجن درگنبد سپهر انور پیچید[7]:

چو سکان افلاك اهل[8] زمین بر آن شست[9] کردند صد آفرین

از آن دد که گوید که بوده نهنگ به‌چنگش[10] زبون همچوشیروپلنگ

و چون مدت دو ماه تخمیناً منزل ساروه قایه[11] مضرب[12] عساکر بلا نهایه گردید ، به مقتضای رای جهان آرای و صواب دید امرای عقده[13] گشای ، از آن منزل کوچ کرده مواضع ار زنجان از وصول موکب ظفر نشان نشانهٔ روضهٔ رضوان گشت. در آنجا از طوایف مرهدان و صوفیه هفت هزارکس از استاجلو و شاملو و ذوالقدر و افشار و قاجار و ورساق و صوفیهٔ قراچه‌داغ[14] به درگاه جهان پناه جمع آمده* به مثابه‌ای اخلاص می ورزند که از صحیح القولی‌استماع افتاد که از زبان شاه قلی[15] خلیفهٔ مهردار نقل نمود که شخصی درمیانهٔ ایشان داماد می‌شد[16] و شب زفاف بود. اتفاقاً چون کوچ شد آن‌شخص دست از طعام باز داشته عروس را در خیمه گذاشته متوجه شد و بعد از انقضای چند روز در آن مقام بهجت اندوز ، میلان[17] خاطر اشرف به نقل و حرکت متعلق گشته با امرای مستشار و سرداران تجربه‌دار درین باب قرعهٔ مشورت[18] در میان‌آورد[19] . هریك از ایشان را آنچه به‌خاطر رسید معروض داشت[20] . آن سالك رقاب معروضات همه را رد کرده گفت من‌امشب استخاره‌کرده از روحانیت ائمهٔ معصومین ، صلواة الله علیهم اجمعین استمداد نموده به هر طرف که‌مرا[21] ارشاد نمایند بدان جانب توجه خواهیم نمود[22]

صباح روز دیگر که سپهر اخضر به تنویر ما فی‌الضمیر طریق صواب بر اولی‌الالباب روشن گرداند ، وخسرو عرصهٔ افلاك نور فیض[23] باطن کثیرالمیامن را بر اعیان بسیط خاك

۱- م : بالاخره‌سپاه‌بی‌عدد ۲- ن: بی‌اعدا ۳- ن: لئیم‌ازسرپنجه‌شیراجل کشته گردید

۴- ب م ن: شصت ۵- ن : از سر ۶- ن : شیر اجل کشته گردید

۷- ن : بیت. ب، م : نظم ۸- م : روی ۹- ن: شصت

۱۰- ب ، ن ، مز : بخیلش ۱۱- مز: ساروقبایه ب ، م ، ن: ساروه قیایه

۱۲- م : مضرب خیام ۱۳- مز، م : عقدگشا ۱٤- ن : دآق

۱۵- م : شاهقلی مهردار ۱٦- ن : شده ۱۷- ن : میل آن خاطر

۱۸- ن : مشورتی ۱۹- م، ب : آورد و ۲۰- ن: داشتند ۲۱- ن: امرا

۲۲- ب ، م : خواهم نمود. ن : خواهم کرد ۲۳- م : نور فیض کثیرالمیامن

رساند[۱]، پادشاه دین پناه امرای دولت خواه[۲] را طلب کرده فرمود که دوش هنگامی که حریفان بزم شعور[۳] از جام‌منام بی‌هوش، وجالسان مجالس‌تکلم بربستر استراحت خاموش بودند، از ارواح طیبهٔ ایشان به‌گوش هوش من رسید که مناسب آنست که اول به‌جانب شروان رفته دست اختیار شروانشاه را به تیغ بی دریغ کوتاه سازی و اتباع ذوی الاقتدار او را از تخت عزت برتختهٔ ذلت اندازی. امرا از این وارد غیبی قوی دل شده[۴] از استماع این بشارت رغبت در محاربه زیاده ساختند و در رکاب نصرت آیات [۳۸] شاه والاجناب[۵] به‌صوب شروان رایت توجه بر افراختند. وچون منزل یاسین[۶] از انوار ذوات محبان آل طه و یس مانند سپهر برین تزیین یافت، اعلای لوای دین نبوی که همواره مطمح نظر خیر-اثر آن خسرو[۷] عالی گهر بود، باعث آن شد که خلفا بیگ را با فوجی از عساکر گردون-مآثر به‌طرف گرجستان فرستد تا به‌شمشیر آبدارآن دیار را از لوث وجود کفار پاك گرداند و اهل جهالت‌را از اقامت[۸] ضلالت[۹] متقاعد ساخته برخاك هلاك نشاند و آن سردار شجاعت-شعار پس از وصول بدان‌دیار، تیغ جلادت انتظام[۱۰] از نیام اسلام بیرون آورده، بسیاری از گرجیان بی‌ایمان را به‌عذاب الیم و نارجحیم رسانید وغنایم‌موفور و اموال نامحصوربه‌دست آورده[۱۱]، سالماً غانماً متوجه اردوی همایون گردید وحضرت شاه[۱۲] عالم پناه او را به الطاف پادشاهانه و اعطاف‌خسروانه نوازش فرموده[۱۳] از اموال مأخوذه آنچه حصهٔ[۱۴] دیوان می‌شد برغازیان قسمت کرده، هم در آن ایام حکم فرمود که الیاس بیك ایغود اغلی به حوالی قلعه سنتش[۱۵] رفته به فتح آن قلعه مبادرت نماید. و امیر الیاس بابسیاری‌ازعسکر گردون-[۱۶] اساس به‌جانب آن حصار نهضت نموده سنتش چون از توجهش آگاه گشت، قلعه‌را به‌مردم خود سپرده[۱۷] طریق فرار اختیار نمود و دلیران معرکهٔ کین چون ظاهر آن حصن حصین را مانندباطن محصوران‌از تهیج غبار[۱۸] کارزارتیره وپریشان‌ساختند، اهالی‌آن حصاراعلام‌الامان[۱۹] بر فراز بروج بر افراختند و با تیغ و کفن به مسکن التماس آمده[۲۰]، الیاس بیك از اقوال و اوضاع آن قوم‌تفرس نمود[۲۱] که اظهار اخلاص و انقیاد ایشان از صمیم[۲۲] قلب وخلوص اعتقادست، لاجرم ارقام جرایم آن جمع را به‌زلال عفو محو فرمود[۲۳] و قلعه را در تصرف

۱- ن : رسانید ۲- ن : دولت خود را ۳- ب: شعور و از ام
۴- م : گشته ۵- م،ن : خجسته صفات ۶- ن: باسین ۷- ن :خسرو ایران،
۸- م : اقامت رسوم ۹- ب : ظلالت ۱۰- ن : انتقام
۱۱- م : آورده‌تماماً ۱۲- ب: شاه والاجناب ۱۳- ب، م،ن : فرمود
۱۴- ن : حصول ۱۵- ن : منش ۱۶- ب : دون اساس ۱۷- ن : سپردو
۱۸- م : مز، ب، ن: «غبار» ندارد ۱۹- ن: الامان به‌آن‌فراز. ب: الانام آن فراز
۲۰- ب، م ، ن : آمده التماس ۲۱- ب ن : نموده ۲۲- ن : سمیم
۲۳- ن : فرموده و

خود در آورده بزرگان آن حصار را به درگاه جهان پناه ارسال نمود . پادشاه عدالت شعار رؤسای حصار رابه‌الطاف بسیار اختصاص‌داده ایشان‌را به‌خلعت گرانمایه بلند پایه گردانید و ضبط و ربط قلعه را به دستورسابق به آن طایفه داده[1] رخصت مراجعت ارزانی فرمود و از آن منزل کوچ کرده چون موضع اخستاباد[2]* از نزول خیل و حشم پادشاه عرب و عجم معمور و آبادان گشت، منتشی که ازکرمش آگاه گشته بود اقبال مثال روی تضرع و ابتهال به آستان سعادت نشان آورد[3] و پس ازسودن رخ نیاز برخاك عجز و انکسار زبان به اعتذار و استغفار گشوده خسرو کثیرالعفو جرایم او را کان لم یکن انگاشت و به انعام تاج زردوزی و اسبان تازی وقبای ملمع و کمرمرصع رایت عشرتش را بر افراشت[4] ومنتشی ازین عطیه سرخوش گشته به‌موجب حکم همایون به‌طرف قلعهٔ خویش شتافت.

گفتار[5] در عبور خسرو پر تهور از آب کر بی‌استعانت سفینه[6] و جسر به الهام غیبی و اشارت لاریبی

کشتی دولت صاحب سعادتی که به‌اهتزاز شرطهٔ عنایت خالق بحر و بردرلجهٔ بی کران جهان‌سمت جریان‌یابد، اگر بر بحار[7] و انهار عظیم[8] بی‌وسیلهٔ سفینه و ذریعه جسر عبور فرماید عجب‌نیست و دل[9] پر غل ذی فراستی که در دریای درایت‌از رجس جها لت‌صفت‌طهارت حاصل‌نماید اگر به گذر بحری یا به معبر نهری ملهم گردد، غریب‌نیست. شاهد[۳۹]این دعوی و دلیل بر وقوع این معنی عبور پادشاه با تهورست از آب کر .

شرح این اجمال آنکه چنانچه‌در موضع ارزنجان قرار یافته بود ، بعداز تأدیب گرجیان وفتح قلعهٔ منتشی، خسرو سکندروش‌عازم‌شروان[10] شده‌حکم‌فرمود که‌نواب‌بیرام‌بیگ قرامانلو که از اعاظم امرا و مخصوصان و به‌شرف‌مصاهرت آن‌پادشاه عالی‌شان ازهمگنان ممتاز بود، بازمره‌ای‌ازمردم استاجلو و ذوالقدرلو قبل ازوصول‌موکب گردون مراتب به کنار کر رفته‌از معبر قوین اولمی[11] عبور نماید و گذر را ملاحظه کرده اگرلشکرظفراثر از آن گذر توانند گذشت

۱ـ ن : داد و ۲ـ ن، م : احسناباد. ب: احستاباد ۳ـ ن:آورد پس

٤ـ ب ، م : افراخت و شب ٥ـ ن : ذکر توجه رایات نصرت آیات به جانب‌شیروان و تنبیه معاندان دین و فتوحاتی که در آن اوان روی داد ٦ـ ب، م: سفینه بالهام غیبی و اشارت لاریبی ۷ـ ن: بر تجاوز ۸ـ ب: عظمیه ۹ـ ن :دل برعلی.م: دل بیغل ذی فراستی.ب : دل غل‌ذی‌فراستی ۱۰ـ م: شروان شاه ۱۱ـ ب : قوین ایولمی. م ، ن : قوین املی

بعضی از دلاوران را به محافظت آن بازدارد تا شروانیان در وقت[۱] عبور سپاه منصور را نتوانند مانع آمد و بیرام‌بیگ حسب‌الحکم به‌کنار آب رفته عبور بر آن دومعبر درنظرش محال نمود. لاجرم سپاه را دو قسم ساخته هر قسم درگذری حباب‌صفت خیمه برافراختند و در تهیهٔ کشتی و جسر مشغولی[۲] نموده طرح اسباب عبور انداختند[۳]. در آن اثنا شاه با فراست و غواص بحر کیاست به‌کنار آب رسیده دید که نهنگان بحار[۴] کارزار مستغرق[۵] گرداب [تحیر[۶]] اند در حال به جانب بالای آب قدسی رانده آنگاه عنان‌سمند ابلق[۷] را انعطاف داد و مانندزورق[۸] به تحریک نسیم خجسته شمیم «بسم‌الله مجریها و مرسها»[۹] در آب روان ساخته از آن بحر جسیم و نهر عظیم بگذشت و مجموع سپاه دریا جوش بحر خروش، عنان به‌دست ملاح «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح» داده احمال و اثقال در حفظ صحت و سلامت عبور نمودند و در آن طرف آب بار اقامت گشودند.

روزی دیگر که رایت فروغ آیت آفتاب از ساحل این بحر ز خار به‌سان چشمه آب روان گردید و آثار رفتار شاه ثوابت و سیار به‌مسافران بحار و امصار رسید، شاه کامیاب‌ازکنار آب کوچ کرده به جانب مسکن دشمن توجه فرموده از دو آب دیگر که به غایت عریض و عمیق بود گذشته به صوب شماخی نهضت نمود و پس‌از وصول به‌منزل گلدیگلسن[۱۰]، شخصی از آن انجمن به عرض پادشاه خصم شکن رسانید که شروانشاه گفت[۱۱] اگر او بدین حدود آید آنچه به پدر وی رسیده بود به وی رسد. القصه شروانشاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشت، با فوجی از جهله به پای قلعه قبله[۱۲] که کمند[۱۳] فکرت خردمند سریع‌الانتقال‌بر شرفه برج فلك مثالش نتواند[۱۴] رسید و باز بلند پرواز فهم ارباب کمال بر فراز قصر رفیعش کجا منزل تواندگزید رفته مستعد جدال و قتالست بناء علی‌هذا، خسرو ممالك‌گشای به سان شیرژیان عازم قصبه شیریان[۱۵] شده هنگام شام یکی ازخدام راکه موسوم بودبه‌علی و به بخشی[۱۶] میرزا اشتهار داشت فرمودکه پیشتر از وصول موکب ظفر مآل به قصبهٔ مذکوره شتافته متوطنان آن مکان را به الطاف بی‌کران مستمال[۱۷] وخوشحال گرداند[۱۸]. و مشارالیه همان شب به شیریان رسیده سکان آنجا را از خوف اضرار لشکر ظفراثر بیرون آورده در فضای رجای عنایت شاهی به جلوه در آورده روز دیگر خسرو فریدون فر به جانب مقصد طی منازل فرموده در

۱- ب: تا در وقت ۲- م.ن: مشغول شده ۳- ن: انداخته ۴- ن: بحر
۵- مز: از مستغرق ۶- مز، ب،م، ن: متحیراند ۷- ن: ابلق از آنجا ۸- مز، ب، م، ن: ذورق ۹- سوره ۱۱، آیه ۴۱ ۱۰- کذا ۱۱- ب، م: گفت که اگر. ن: گفت که‌اگربدین‌حدود آید کارخودمراصعب خواهددید ۱۲- م: قلعه قهله ۱۳- م: بکمند
۱۴- م: نتوان ۱۵- مز، ن: سریان ۱۶- مز، ب، م: بخشی میرزا
۱۷- م،ن: مستمال ساخته و ۱۸- ب،ن: گردانید

اثنای راه جاده‌ای که منتهی به شماخی میشد پیش آمده رای صوابنمای اختیار آن طریق را انسب و اصوب[1] دانست [۴۰] . لاجرم عنان یکران[2] از شیریان[3] انعطاف داده اعلام نصرت اعلام[4] به صوب آن مقام درحرکت آمد[5] و چون سکنه و متوطنان شماخی دانستند که بی‌تراخی[6] جنود ظفر[7] ورودشاهی متوجه مقر ایشان گشته‌اند، طریق فرار پیش گرفته در رؤس جبال با اموال[8] متحصن شدند و حضرت شاه خلایق[9] پناه بعد از آنکه دو روز در آن موضع اقامت نمود[10]، معروض شد که شروانشاه بیشه‌ای را که در میان قلعهٔ گلستان وحصار بیقرد[11] واقعست معسکر ساخته، گرداردوی خود رابه‌حجر و شاخه های‌شجر مستحکم گردانیده است . بعد از استماع این خبرپادشاه سکندر[12]سیرحرب دشمن دل آزار را در[13] خاطر قرار داده از شماخی بعد از نوروز آن سال تخاقوی‌ئیل که پنجشنبه بیست و یکم شهر شعبان سنهٔ ۹۰۶[14] بود به عزم‌رزم بدان صوب در حرکت آمد وشروانشاه که از توجه‌سپاه رزم‌خواه‌آگاه شد[15] پای ثباتش از جای رفته از آن منزل به جانب قلعهٔ گلستان نهضت نمود[16] .

گفتار[17] در محاربهٔ شاه دین پناه با شروانشاه وظفر یافتن‌براعداء به‌تأیید[18] باری تعالی

سالکان شوارع پادشاه بی‌منازع که از منهاج بارواج « ویهدیک صراطاً مستقیماً»[19] به‌مقاصد کثیرالفواید « وینصرك نصراً عزیزاً »[20] فایز[21] گشته‌اند ،هرآینه مرآت ضمیر الهام‌پذیر ایشان از صیقل «انزل‌السکینة فی‌قلوب‌المؤمنین»[22] بروجهی مصفا گردید که‌صورت صحت و فساد افکار و پیکر[23] خطا و صواب‌آرای اصحاب مستشار در آن باحسن وجهی‌انتعاش یافته . ماصدق این مفهومات آنکه سابقاً مذکور شد که‌در ارزنجان[24] شاه عالم‌پناه، چسان تدبیرات[25]

۱- ن: صواب ۲- ن: بیکران ۳- ب،م: شریان. ن: ازراه شروان ۴- ن: انجام ۵- ب، م، ن: آمده ۶- ن: که جود ظفر ورود ۷- ب: ظفر و روشنایی
۸- ب : باموال . ن : نامتوال ۹- م ، ب : ولایت ۱۰- م، ن : نموده
۱۱- ن: بیغرد. ب،م: بیقره ۱۲- ب: سکندرحرب. ن:سکندرصولت. م: سکندرفر
۱۳- ب م ن: دردل ۱۴- مز: (۹۶۰). ب،م: نهصدوشش
۱۵- ب: شد ۱۶- ب، م: نموده ۱۷- ن: ذکرمحاربه‌نمودن صاحبقران‌والاجاه باشیروانشاه وشکست یافتن آن بدخواه ۱۸- ب، م: تبایید ویاری‌الله ۱۹- سوره ۴۸ آیه ۲
۲۰- سوره ۴۸ آیه ۳ ۲۱-ب،م:فایض ۲۲-سوره ۴۸ آیه ۴ ۲۳- ب:تکبر.م: نکته
۲۴- ن : آذربایجان ۲۵- ب: تدبیر است ن : تدبیرآراست

امرای مستبشتار[۱] را ازدرجهٔ اعتبار ساقط فرموده به مقتضای رای صوابنمای خویش یورش شروانشاه اختیار نمود[۲]. شروانشاه چون از توجه سپاه دولت‌خواه آگاه گشت، اضطراب بی‌حساب به او راه یافته از مقر خود در حرکت آمد[۳] و در اثنای قطع مراحل به دلاوران قوی‌دل رسیده بار اقامت در منزل فنا بگشاد و تفصیل این اجمال را[٤] محرر بنان[بر]صفحهٔ بیان چنان تحریر می‌نماید که در آن اوان که منزل جبانی[٥] از انوار طلعت خسر وفردوس مکانی مانند سپهر نورانی گردید، دست[٦] قضا عنان بادپای شروانشاه را به‌چنگ آورده[۷] کشان‌کشان او را[۸] بدان مکان رسانید[۹]. ع[۱۰]: صید را چون اجل‌آید سوی صیاد رود.

و شاه با اقبال در حال به تعبیهٔ لشکرعلویه که عدد ایشان هفت‌هزار بودند[۱۱] حکم فرموده شروانشاه نیز با بیست‌هزار سوار و پنجهزار پیاده بر زیر[۱۲] پشته‌ای‌نشسته مردم خود را بازداشت و به‌ترتیب قلب و میمنه و میسره مشغولی نموده[۱۳] لوای مقابله و مقاتله بر افراشت. و بعد از ترتیب صفوف صدای کوس شاهی و صوت طبل فارسان میدان خلافت پناهی رایت[۱٤] حالت[۱٥] شجاعت شیران بیشهٔ جلادت را بر فراخت و اسبان راهوار در مضمار کارزار به رقص درآمده[۱٦]، غلغلهٔ سورن[۱۷] ساکنان سموات را در اضطراب انداخت. از طرفین شاهد دور[۱۸] از ترحم شمشیر ظلمانی حجاب[۱۹] از چهرهٔ نورانی گشاده به‌قصد جان‌بی‌دلان جلوه‌گری‌آغاز[۲۰] فرموده[۲۱] وپیرسال دیده پشت خمیده‌کمان[۲۲] پشت به‌جانب[٤١] دشمن[۲۳] بدگمان کرده[۲٤] به دست مرغ‌تیر خبر واقعه ناگزیر[۲٥] به‌کشور دل صغیر و کبیر ارسال نمود. سنان افعی سان[۲٦] در حجورا بدان عقارب[۲۷] اجانب جا[۲۸] کرده وگرزگران از پی اقامت طغیان از هرگوشه سعی برآورده شعلهٔ تیغ غازیان[۲۹] از پایان آن آتشی بود به‌طرف کرهٔ‌نار مایل، و آمد شد سهام آن قوم ناتمام از فرازش آفتی می‌نمود از عالم بالا نازل. القصه پیادگان شروان[۳۰] که در پیش[۳۱]

۱ـ ب، ن: منتشار ۲ـ م، ن: نموده ۳ـ ن: آمده در

٤ـ ن: «را» ندارد ٥ـ ن: خانی، م:خیالی ٦ـ م: «دست» ندارد

۷ـ ب:آورد ۸ـ م:اورا جنگ ۹ـ م: آورد ۱۰ـ ن:مصرع

۱۱ـ ن: بودند شروانشاه نیز ۱۲ـ م:زبر ۱۳ـ ب:نموده و

۱٤ـ م: راتب ۱٥ـ ن:«حالت» ندارد ۱٦ـ ن: درآمد ۱۷ـ ب: سواران

۱۸ـ ن:دوار از زخم ۱۹ـ مز، ب: «حجاب» ندارد. م: حاشیه: پرده

۲۰ـ ن: آغاز نهاد مشت مبارزان کاردیده و پشت‌خمیده‌کمان ۲۱ـ ممز، ب: و سال‌دیده و.

۲۲ـ ن: کمان بجانب ۲۳ـ ن: دشمنان ۲٤ـ ن:گردید و

۲٥ـ ب: وناگزیر ۲٦ـ ن:سنان ۲۷ـ م: اقارب و اجانب ۲۸ـ ن: «جا» ندارد

۲۹ـ ن: غازیان‌معرکه رزم‌آتشی ۳۰ـ ن:شروانشاه ۳۱ـ ب: درپیش‌ستاده م:در پیش‌صف‌نهاد

صف ستاده بودند، به شیبه[1] تیر میمنه و میسرهٔ لشکر کشورگیر را از ترتیب انداختند و شروانشاه چون پریشانی در مجموع[2] عساکر منصور مشاهده نمود، عنان وقار از دست داده باسواران سپاه به یکبار حمله نمود و پیادگان شروان در زیر دست و پای ستوران مستأصل شده مجال تیراندازی مفقودگشت و غازیان جلادت شعار که پیادگان کارزار را پریشان حال دیدند، در حال سمند جرادت در میدان محاربه برانگیخته با دشمنان در آمیختند[3] و به استعانت تیغ بی‌دریغ خون دشمنان بی‌باك را بر خاك هلاك ریختند و شروانیان نیز قدم‌در معرکهٔ کارزار نهاده دست‌بردهای[4] عظیم نمودند[5].

چون خاقان سکندرشان دید که لشکر مخالف پای ثبات در میدان حرب استوار داشته به حملهٔ سپاه نصرت دستگاه تزلزل در ارکان جمعیت ایشان راه نیافت، تیغ ذوالفقار اندام از نیام انتقام کشیده در پناه جبهٔ توکل بر صف اعدا تاخت و منشور شجاعت حیدر[6] صفدر را امضا نموده آیت جرأت خود را طغرای نشان جلادت فرمود. بسا[7] از تشنه‌لبان بیابان کین که در آن حین از چشمهٔ تیغ آبدارش سیراب گشته[8] به‌سر منزل عدم شتافتند و بسیاری از فارسان معرکهٔ تهورکه در برابر آن پادشاه بهادر تاب‌نیاورده عنان به‌طرف وادی فنابرتافتند. شمشیر قاطعش از خون منازع در هوای قتال به‌سان افق سپهر می‌نمود به شفق در آمیزش کرده، تیر بی مانعش هنگام جدال مانند غمزهٔ دلبران از دلیران[9] قوی‌دل جان برده. القصه سپاه شروان که آن ضرب و حرب ملاحظه نمودند قرار بر فرار اختیار کرده سنگ تفرقه درشیشه‌خانهٔ جمعیت ایشان افتاد[10] و مبشر قضا وقدر بشارت فتح وظفر به خسرو هفت‌کشور ارزانی داشته مفتح ابواب عنایت ربانی در مراد بر روی ارباب‌اعتقاد بگشاد و شروانشاه بابسیاره‌ی از امرا و سرداران سپاه کشته گشته، بقیةالسیف به پای سرعت طی راه‌گریز نمودند. بعضی از غازیان[11] سریع‌السیر گریختگان را تعاقب کرده[12] کثیری از ایشان را اسیر و دستگیر فرمودند. و چون خاطر همایون پادشاه ربع مسکون ازگیر ودار کارزار فارغ گردید، در همان منزل در شهور سنهٔ ست و تسعمائة بر مسند ابهت وجلال بنشست و امرا و شجعان[13] آستان خلافت آشیان را[14] که آثار جلادت و مردانگی و غایت شجاعت و فرزانگی در آن معرکه به‌ظهور رسانیده بودند طلب فرموده به نوازش‌خسروانه و مراحم پادشاهانه‌مراتب‌ایشان را ازدیاد بخشید و حکم فرمود که لشکریان از رؤس مخالفان‌منارها برافرازند و ابدان‌ایشان‌را همچنان گذاشته طعمه کلاب و ذئاب[15] سازند. صحیح‌القولی از زبان جلودار محمد یوزباشی

۱ـ ن: بشیه‌تیر ۲ـ ن، م، ب: مجمع ۳ـ ن: درآمیختند و شروانیان نیز
۴ـ م. ب: بردیها ۵ـ م: نموده ۶ـ ن: حیدر صفت را اختیار نموده
۷ـ ن، م: بسیار ۸ـ ن: بودند ۹ـ ب، م: دلبران
۱۰ـ ن: فتاده ب، م: فتاد ۱۱ـ م، ن، ب.: ملازمان ۱۲ـ ن: نموده جمع کثیری
۱۳ـ ن: شجعان ۱۴ـ ن: «را» ندارد ۱۵ـ ب، ن: اوتاب. مز: اذناب

روملوا نقل نمود [۴۲] که بعد از این فتح خاقان سکندر شان بفرمود که‌چون شروانی سنی‌اند مال ایشان نجس است تمامی را در آب اندازید . صوفیان حتی اسب و استر آن جماعت را در آب انداختند. مرا [۱] از خزانهٔ پادشاه کیسهٔ[۲] جواهری به دست افتاده بود[۳] و سر آنرا دو جا مهر کرده بودند، یقین می‌دانستم که از نفایس است چند مرتبه به خاطرم رسید که جواهر را در آب انداختن حیف است، باز نتوانستم که خلاف امر مرشد نمایم کیسهٔ جواهر را در آب انداختم . شهرت تمام دارد که در روز جنگ چون غازیان را* هریکی اسبابی درخورجینی[۴] بود در عقب اسب[۵] باردار در پای درختی تماماً بر بالای‌هم ریختند و بعد از فتح هریک اسباب خود متصرف شدند بواسطهٔ امانت و دیانت هیچ چیز از هیچکس فوت نشد .

گفتار[۶] درتوجه خلفابیک درشهرنو به سبب‌دفع‌شیخ شاه ومشرف شدن آن دیاراز قدوم شاه عالم پناه

چون مدت سه روز خسرو عالم‌افروز در همان منزل به‌کام دل اوقات با برکات بگذرانید، رای جهان‌آرای اقتضا نمود که از آن مقام کوچ فرموده بلدهٔ شماخی[۷] را از سیمنت ذات گرامی سمت تیمن ارزانی دارد . بعد از عمل به مقتضای رای بی‌بدل به عرض[۸] رسید که ولد شروانشاه شیخ ابراهیم که به شیخ‌شاه ملقب است در روز حرب از معرکه به سلامت بیرون رفته اکنون در شهرنو که برکنار دریا واقعست لنگر اقامت انداخته وبه داعیهٔ[۹] مخالفت با قدوهٔ اولاد خیرالبشر و طلب خون پدر[۱۰] مردم‌بسیار از اوباش[۱۱] سوار و پیاده جمع ساخته. لاجرم حکم جهان مطاع به نفاذ پیوست آنکه خلفابیک بابعضی از دلیران خصم شکن و سال‌خوردگان کهن، به شهرنو رفته مجدداً در تخریب بنای[۱۲] بقای‌اولاد و اتباع شروانشاه سعی موفور مبذول دارد و مشارالیه امتثال حکم[۱۳]مطاع نموده چون نزدیک به آن شهر رسید شنید که شیخ‌شاه چون از توجه سپاه نصرت‌پناه آگاه گشت، با اتباع[۱۴] و اشیاع خویش در کشتی نشسته از راه دریا به‌طرف گیلان روان شد[۱۵]. بالضروره خلفابیک حوالی‌شهر را معسکر ساخته کیفیت فرار اعدا و قرار خود را عرضه داشت کرده به پایهٔ سریر اعلی ارسال داشت و در

۱- ن: «مرا» ندارد ۲- ن: کینه‌جو ۳- ن: بود و سر او را ۴- ن: خورجین ۵- ن: اسب باردارد.ب، م: بار دارد ۶- ذکر گریختن شاه ابراهیم ولد شروانشاه بشهر نو و رفتن عصاکرگردون ماثر از عقب او و فرار نمودن او

۷- ن، ب: شماخی از ۸- ب:تعرض ۹- ن: وداعیه ۱۰- ب،م : ومردم ۱۱- ن: اوباش سواره ۱۲- ن: بنای بی‌بقای ۱۳- ن:حکم جهان مطاع ۱۴-م، ب: اتباع خویش و ۱۵- م،ن: روان شده

همان روز، ساکنان آن بلده به قدم اطاعت و انقیاد پیش آمده اکابر و اعیان با تحفه و پیشکش فراوان به آستان حکومت آشیان[١] شتافتند و خلفابیک به چشم شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته[٢] به‌وعدهٔ اضعاف الطاف شاهی آن قوم را مفتخر ومباهی گردانید[٣] و ایشان را رخصت انصراف[٤] داده آن شب درکمال عیش و طرب گذرانیدند. روز دیگر که علم خسرو خاور[٥] از افق سپهر اخضر نمایان گردید[٦]، رایت فتح آیت شاه عالم‌پناه ازمهجه سهر جبهه آن‌دیاررا فروغ بخشید و منزل شیخ‌شاه از نزول اجلال پادشاه صاحب[٧] کمال سپهرمثال گشته خلفابیک بعد از وضع جبین اخلاص بر خاك نیاز، کیفیت اطاعت و دولتخواهی اهالی شهرنو را معروض داشت[٨] و این موافقت موافق مزاج با ابتهاج مزین تخت و تاج فتاده[٩] کلانتران آن شهر را به انعام تاج و خلعت سرافراز و بلندپایه گردانید و تربیت خلفابیک را [٤٣] تجدید نموده حکومت شهرنو را به‌وی ارزانی فرمود. آنگاه جهت قشلاق، آن خسرو آفاق به‌صوب‌محمودآباد درجنبش آمده درآنجا قشلاق فرمودند.

درین اثنا[١٠] مرحوم امیر زکریا که از نبایر[١١] خواجه محمد کججی بود* وسالها وزارت سلاطین ترکمان کرده بود، به شرف پای‌بوس[١٢] خسروصاحبقران رسید، قدوم او سوافق طبع اشرف افتاده او را کلید آذربایجان خواندند و چون منزل معهود از تنویر آن کوکب مسعود بر سپهر کبود دعوی مساوات نمود، معروض گشت که جمعی‌در قلعه‌باکو به حصانت حصار و ذخیرهٔ بسیار اعتمادکرده بر بروج خلاف متمکن گشته‌اند . از استماع این خبر عرق غضب در ذات گرامی‌تحقق[١٣] یافته حکم[١٤] شد که از سرداران معتمد[١٥] مانند استاجلو* و خنوسلو[١٦] و الیاس بیك‌ایغوداغلی با فوجی از محبان آل‌علی به طرف[١٧] قلعهٔ مذکور رفته مهماامکن در فتح آن حصن حصین و دفع اهل‌کین سعی نمایند و ایشان به موجب حکم عمل نموده چون به ظاهرحصار رسیدند جزیره‌ای دیدند که‌باوجود اهتزازشرطهٔ جدال وصول به پیرامون[١٨] آن امریست در غایت اشکال وبه وسیلهٔ سفینهٔ تدبیر به چنگ آوردنش خیالیست محال چه[١٩] سه طرفش را دریا احاطه نموده و طرف دیگر را که از بحر بی‌بهره است خندقی عریض عمیق صیانت فرموده[٢٠]. بالضروره در اطرافش[٢١] فرود آمده در تهیهٔ مقابله و مقاتله‌به‌جد تمام مشغولی

١- م: نشان ٢- ن: نظر کرد ٣- ن: «گردانید» ندارد ٤- م.ب.ن: انصراف داد ٥- ب: خارا از ٦- ن: گردید و ٧- م: صاحب قران ٨- م، ن،ب: «و این موافقت» ندارد ٩- م.ب.ن: فتاد ١٠- م: «مرحوم» ندارد

١١- م: انباه ١٢- م: پای‌بوسی ١٣- ن: تحقیق ١٤- م: حکم‌کرده تا از

١٥- م: «معتمد» ندارد ١٦- م: چوشلو. ن: موسلو. مز: خنوسلوا ١٧- م: بطرف مذکور. ن: مذکوره ١٨- ن: پیرامن ١٩- ن: چه‌یك سه ٢٠- ب: فرمود که‌فرودآمده

٢١- م، ن: اطرافش فرمود که فرود

نمودند و هنگام اتمام اسباب و آلات محاربات پیش‌برده دلیران کشورگیر غایت مردی و سردانگی به ظهور رسانیدند و از فراز[۱] حصار محصوران جلادت شعار نیز اظهار شجاعت و دلاوری[۲] کرده در دفع[۳] و منع کوشش بسیار نمودند و مدت[٤] مدید حال برین[٥] منوال بود و صورت فتح در شهر بند قوت[٦] مختفی[۷] و محجوب می‌نمود که ناگاه دبدبه وصول صاحبقران ممالک ستان و مهابت جنود ظفر ورود[۸] ظل‌الله صفت جرأت و شجاعت از شجعان قلعه‌دار و متوطنان حصار سلب فرموده صورت مطلوب به احسن وجهی روی نمود . و درین سال مذهب حق ائمه اثنی‌عشر علیهم‌صلوات‌الله‌الملك الاكبر را منتشر ساخته لعن ملاعین ثلاثه به رؤس منابر علانیه گفتند و کلمه صادقه « مذهبک الحق ٦ . ۹«مذهبنا حق[۹] » منتهی[۱۰] تاریخ آن زمانست .

بررای‌ارباب سیر[۱۱] و تواریخ مستور نماندکه بعضی از اعاظم سلاطین سلف هر چند خواستند که کلمه‌ای چند کنایه از شتم ملاعین اظهارنمایند،میسرنشدچون[۱۲] معتضدعباسی که حکم او بر شرق و غرب جاری بود در سنه اربع و ثمانین و ماتین خواست تا بر منابر لعن معاویه کنند مقدورش نشد[۱۳] وهم چنین معزالدوله احمد[۱٤] بن‌بویه که فرمان‌فرمای عراق‌عرب بود، در ربیع[۱٥]الاخر سنه احدی وخمسین و ثلثمائة خواست تاکلماتی[۱٦] که‌به طریق کنایه[۱۷] لعن ملاعین لازم آید بر در مساجد نقش نمایند موفق نشد . بالاخره حسب‌الصلاح بعضی از علما[۱۸] قرارداد[۱۹] که‌بر کتابهای‌عمارات[۲۰] این عبارت نویسند که[۲۱] : «لعن‌الله الظالمین آل محمد من‌الاولین و الاخرین » اما اسم معاویه را به صریح لعن کردند و پادشاه مرحوم سلطان محمد الجایتو در شهور سنه تسع و سبعمائة حکم کرد تا در خطبه و سکه اسامی نامی[۲۲] حضرات ائمه هدی علیهم[۲۳]السلام ذکر نمایند[۲٤] . در بعضی از بلاد پیش رفته‌اهالی[۲٥] اصفهان به قدم ممانعت پیش آمده قبول نمی‌کردند تا در شهور سنه عشر و سبعمائة جمعی کثیر از لشکریان خود را بدانجا فرستاد که جماعت متمردان را تأدیب[۲٦] نماید [٤٤] و ازآن جمله

۱- ن: وافراز ۲-ن: داوری ۳- ن:و رفع منع ٤- ن: مدت ٥-ن: بدین منوال ٦- م :قوت + (حاشیه : غازیان کشورگیر) ۷- ب،ن: مخفی ۸- م: ورود پادشاه ۹- م: «حق» ندارد ۱۰- م: منهی از ۱۱- ن:السیر ۱۲- ن:چو ۱۳- ب،م،ن: نشد و هم ۱٤- م: احمدکه ۱٥- ن: در شهر ربیع‌الثانی ۱٦- م ب: که بطریق.ن: بطریق ۱۷- م:کنایه‌ازآن ملاعین ۱۸- ن: امرا ۱۹- ن: دادند ۲۰-م.ن: عمارت ۲۱- مز،ب،ن: «الله» ندارد ۲۲- م: مساحی ۲۳- ن: علی ۲٤- ب م ن: نمایند بعضی از بلاد ۲٥- ن.م.ب: اهالی نمی‌کردند ۲٦- ن: تنبیه

مولانا ابواسحق که از سنیان متعصب بود گرفته نزد پادشاه آوردند* و در این اثنا پادشاه مرحوم[۱] فوت شده آن مدعا پیش نرفت .

بعد از آن* پادشاه[۲] مغفور سلطان حسین‌میرزا[۳] بایقرا در سنهٔ ثلث و سبعین و ثمانمائة[٤] ابتدای سلطنتش خواست که در خطبه نام همایون ائمهٔ اثنی‌عشر ذکر نماید این ارادهٔ او از پیش نرفت و هجوم عام به سرتبه‌ای رسید که میرسید علی قاینی که واعظ بود از منبر به زیر آوردند[۵] . حاصل[٦] که هیچ کدام ازین سلاطین را توفیق این سعادت رفیق نشد تا آنکه شاه جمجاه صاحبقران به محض تأیید آلهی و توفیقات نامتناهی بدین موفق گشتند و این مذهب حق که درین مدت هشتصد سال در[۷] پس پردهٔ حجاب مانده بود تقویت و تمشیت تمام یافت و احدی را قوت ممانعت نماند . « اللهم کما جعلت ذاته‌الاقدس[۸] واسطة لاعلاء کلمة‌الحق و الیقین اجعله محشوراً فی‌زمرة آبائه‌المعصومین » و بقای این ملت در[۹] دودمان ولایت مکان آن صاحبقران باقی مانده متصل به زمان مظهر موعود حضرت صاحب زمان و خلیفة الرحمن گردد[۱۰]

ایراد[۱۱] سخن درفتح قلعهٔ باکو

گل نورستهٔ بوستان خلافت و دین‌داری و غنچهٔ نو شکفتهٔ سلطنت و شهریاری چون در منزل محمودآباد به[۱۲] طالع مسعود و خاطر[۱۳]شاد فصل شتا را[۱٤] به‌نهایت رسانید و هوای روح‌افزای بهار حصار غنچه‌را فتح کرده سلطان گل را بر فراز قلعهٔ گلبن[۱۵] نشانید، سپاه سبزه پی محاصرهٔ قلاع اشجار جمعیت نمود و مصلح نسیم از بهر ادای باج[۱٦] درم شکوفه بر عساکر محاصر[۱۷] ایثار فرسود، نامیهٔ‌داعیهٔ نهضت به جانب قلعهٔ باکو[۱۸] درگلشن ضمیر مهر تنویرش پدید آمد . چه در آن اوان نزد پادشاه رستم توان به وضوح پیوسته بود که به مجرد اهتمام اسرای عظام، فتح[۱۹] آن قلعه میسر نمی‌شود . لاجرم درساعت[۲۰] مسعوداز منزل معهود سفر کرده به صوب مطلوب در حرکت آمده پس از وصول به ظاهر حصار به نفس جمیل ملاحظهٔ خندق و فصیل کرده حکم فرسود که فوجی از غازیان صاحب قبضه به زخم تیر و شیبه[۲۱] کسانی را

۱ـ ب، م،ن: مرحوم‌مغفور فوت ۲ـ م: خاقان ۳ـ ب، م، ن: میرزاسلطان حسین
٤ـ م: ثمانمایه سلطنتش ۵ـ ن: آمد.م،ب: آوردند ٦ـ ن: وماحصل ۷ـ ن: درین پرده
۸ـ ن: قدس .... و بقای این ملت ۹ـ ن: درود ۱۰ـ م: ندارد
۱۱ـ رفتن‌شاه جمجاه‌به‌جانب‌قلعه‌بادکوبه ۱۲ـ مز، ب، ن: «به» ندارند ۱۳ـ ن: سعادت‌خاطر
۱٤ـ ه: «را» ندارد ۱۵ـ م: گلشن نشانیده ۱٦ـ ب،م،ن: تاج ۱۷ـ م. ن: محاصره
۱۸ـ ن: بادکوبه ۱۹ـ م: فتح‌قلعه ۲۰ـ ن: سعادت ۲۱ـ ن: «شیبه» ندارد م: شمشیر

که حراست بروج می‌نمایند به خود مشغول دارند . و طایفهٔ دیگر از خدام سدهٔ سنیه به بریدن نقب اشتغال نموده ابواب فتح بر روی خویش بگشایند و دلیران تندخوی به فرمودهٔ پادشاه رزم‌جوی پنجهٔ کین در جدران[۱] حصن حصین فرو برده به شعلهٔ پیکان[۲] جانسوز آغاز سوختن[۳] هستی مخالفان بدروز[٤] نمودند و به زخم کبیر[٥] بهادران پر تهور که بر ابدان[٦] دشمنان صورت‌فتحی بود، کسر در ظروف ارواحشان پدید آورده اثر متین[۷] و تیشهٔ[۸] چابک‌دستان به ضرب[۹] تیشه فرجه می‌نمود[۱۰] و فرج درکار خسرو[۱۱] کامگار پیدا کرده[۱۲] :

غازیان جمله نهنگان غضنفر صولت — که بر اعداد همه هستند گه حرب شدید
شود از خنجرشان آیت نصرت ظاهر — گردد از ناوك ایشان رقم فتح[۱٤] پدید

و در خلال این جنگ و مقابله، اشارت عالیه صادر گشت که قورچیان کثیرالاخلاص و نزدیکان ذوی‌الاختصاص، خندق‌را از سنگ پر سازندتا از این‌سمر به سهولت[۱٥] قریب‌خود را به دیوار باره[۱٦] رسانند و از پی ازدیاد ترغیب ایشان‌در این کار پادشاه سعادت یار از بارگیر دلدل رفتار فرود آمده به نفس مبارك سنگی[۱۷] چند از زمین برداشته به جانب خندق انداخت . غازیان عظام که این [٤٥] اهتمام از آن خسرو گردون غلام مشاهده نمودند به اندك زمانی آن مقدار سنگ در خندق افکندند که هر کس که بربالای[۱۸] آن سنگ‌ریزمی‌رفتند[۱۹] درون قلعه مشاهد[۲۰] وی‌می‌شد . ساکنان حصار که از فراز و نشیب تسلط غازیان[۲۱] پر فریب را ملاحظه کردند، از[۲۲] فراز شرفهٔ ممانعت ومدافعت فرود آمده کرم‌پادشاه[۲۳] کریم را شفیع جرایم خویش ساختند ورایت[۲٤] خلاف[۲٥] را انکسارداده علم وفاق[۲٦] برافراختند . لاجرم عفو شاهی به حال ساکنان زوایای تباهی[۲۷] تعلق گرفته فرمان همایون به صدور پیوست که کسی‌از ملازمان درگاه مکرمت قرین به علت جرایم[۲۸] پیشین متعرض سکان قلعهٔ باکو نشود[۲۹] که زلال کرم خسروانه ایشان را از رجس[۳۰] مخالفت تطهیر[۳۱] کرامت نموده . اهالی حصار که وفور کرم چنین مشاهده

۱ـ ن: حذران ۲ـ م: «پیکان» ندارد ۳ـ م: سوختن خرمن هستی
٤ـ ب،ن: بدرود ٥ـ مز: کبیر ٦ـ ن: برآمدن ۷ـ ب: مبین
۸ـ ن: تنبه ۹ـ م: نصرت پیشه فرجی. ن: بضرب تیشه مزجه. ب: بضرب تیشه‌مرجه
۱۰ـ ب: مینمود. م: مینموده ۱۱ـ ب: خسرو صاحبقران کامگار
۱۲ـ ن: بیت ۱۳ـ ب: نهنگ ۱٤ـ م: حسن ۱٥ـ م: بسهولت‌خود را.
ب،ن: بسهولت قربت خود را ۱٦ـ ب: پاره رسانید. ن: باره رسانید ۱۷ـ ن: سنگ
۱۸ـ ن: ببالای ۱۹ـ م: می‌رفت. ن: رفتند برفراز شرفه ممانعت ۲۰ـ ب: مشاهده
۲۱ـ م: غازیان عظام ۲۲ـ ن: ازنراز ۲۳ـ ن: پادشاه را ۲٤ـ ن: مراتب
۲٥ـ مز، ب، ن: خلافت ۲٦ـ ن: وفاق را ۲۷ـ ن: شاهی
۲۸ـ ن: جرام ۲۹ـ ن: نشو و والا ۳۰ـ ن: رخش ۳۱ـ ن: بطهر

نمودند، در حال ابواب قلعه را به روی غازیان گشوده کلانتران انجمن با تیغ و کفن به درگاه پادشاه دشمن شکن شتافتند[۱] و به تشریف[۲] تاج و خلعت مشرف گشته امر شد که خلفاییک جهت حکومت و نقل ذخایر و خزاین شروانشاه به قلعه رود . مشارالیه امتثالا لامره الاعلی کلانتران[۳] آنجا را برداشته به صوب حصار شتافت و بعد از وصول بدانجا مبلغی کلی به رسم پیشکش و ساوری از مردم قلعه گرفته[۴] آن نقود مأخوذه را با مخزونات دفاین و ذخایر به اردوی همایون فرستاد تا بر عساکر منصوره قسمت فرمودند . آنگاه به تحقیق مقابر ملوك آن دیار مشغولی کرده استخوان[۵] آنان را که نسبت به حضرت ولایت منزلت شیخ جنید، قدس‌سره العزیز عداوت نموده بودند خصوصاً میرزا خلیل‌الله در آتش انتقام نهاد و عمارت عالیه ایشان را ویران کرده خاك آنها را به باد داد و درگنبد وی زر بسیار یافتند و پس از فراغ فیصل مهام منظور به مزید الطاف شاه وافر احسان[۶] سمت امتیاز یافت .

گفتار در[۷] توجه پادشاه سکندر نشان[۸] به حوالی قلعه[۹] گلستان و عفو جرایم محصوران بنابروفور الطاف واحسان

بعد از فتح قلعهٔ باکو و تحصیل فراغ از سرانجام آن، مجدداً روایح خلاف اهالی قلعهٔ گلستان به مشام خلافت و فرمان‌فرمایی رسیده حکم شد که امرای ممالك آرای کشورگیر و غازیان شجاعت‌نمای صایب تدبیر در[۱۰] تهیهٔ اسباب نهضت به جانب‌حصار گلستان مشغولی نموده[۱۱] فتح آن قلعه را پیشنهاد همت سازند[۱۲] وهمگنان اطاعت حکم واجب‌الاذعان کرده پس از وجدان یراق یورش، رایت عالی به صوب آن دیار توجه نموده چون حوالی قلعهٔ گلستان از گلبن‌سپاه[۱۳] رزم شیم رشك گلستان ارم گردیده محاذی بروج آن قلعه را بر امرا تقسیم کرد . سرهنگان کشورگشای[۱۴] و دلیران مردآزمای محار به آغاز کرده[۱۵] به صورت سورن و آواز کوس

۱ـ ن: شتافت ۲ـ ن: بشرف ۳ـ ب م: کلانتر انجا

۴ـ م: گرفته و نقود. ب: گرفته ماخزوه را ۵ـ ب،م،ن: استخوان آنرا

۶ـ م: احسان شده ۷ـ ن: در محاربه نمودن عساکر نصرت ماثر قلعه گلستان راو واقعاتی که در آن اوان روی داده ۸ـ م: شان ۹ـ ب: قلعه مبارکه

۱۰ـ م: به‌تهیه. ب،ن: درتهیه ۱۱ـ ن: نمود ۱۲ـ ن: سازد ۱۳ـ م: سپاه ارم‌گردید.ن: سپاه نمونه دشت ارم‌گودید. ب، م: سپاه گردیده ۱۴ـ ن: کشورگشای وقلعه

۱۵ـ م: کرده سورن. ن: کرده سورن دردادندوآواز کوس،ب: کرده سورن‌وآواز

و غلغلهٔ شیون، حارسان بروج را مضطرب و سراسیمه ساخته، اختلال در ارکان حراست ایشان راه یافت* .

اما در خلال این احوال صورت چند روی نمود که عفو پادشاه صاحب کمال[۱] شامل حال ساکنان قلعهٔ گلستان شده دفع امیرزاده الوند را* وجههٔ همت گردانید[۲] . از جملهٔ صور آنکه روزی تنها آن حضرت در پای درختی که نزدیک به حصار بود [۴۶] نشسته در ماده فتح الباب تأمل و اندیشه می‌فرمود که ناگاه شخصی از برج قلعه سر برون آورده دست بر گلوی خود نهاد و غایت عجز و اضطرار اظهار نموده به زبان حال عرض کرد[۳] که اگر عساکر نصرت ماثر از مقام تنقیص[۴] و اضرار فقرای حصار درگذشته به جانب دیگر توجه فرمایند و ابواب ترحم بر محصوران[۵] مضطر گشایند، بی‌شک موجب ازدیاد اقبال بی‌زوال و بی‌شبهه مستلزم تزاید جلال خواهد شد . و این مقدمات معروضه، بر ضمیر نصیحت‌پذیر شاه جهانگیر ظاهر گشته اهتمامی[۶] که در محاصره می‌فرمود از خود سلب نمود . دیگر آنکه یکی از عابدان صادق‌القول شبی در خواب مشاهده[۷] نمود که شخصی از مردم گلستان گریه کنان به او می گوید که التماس آنکه این سخن از زبان من به عرض شاه رسانی[۸] که بر رای عقده گشا مخفی نخواهد بود که در آن زمان که از ارزنجان[۹] به طرف شروان روان گشته از آب کر عبور فرمودی ،با خود قراردادی که هرگاه نخست[۱۰] شروان در تصرف من درآید غنچه آمال مردم گلستان‌را به‌نسایم الطاف شکفته ساخته،خلعت امان[۱۱] بدیشان ارزانی‌فرمایم. اکنون وقت آنست[۱۲] که آن لطف موعود به فعل آید و آن عابد خواب بین صباح به درگاه عالم پناه رفته به وسیلهٔ بعضی[۱۳] از مقربان سده سدره نشان واقعه مذکور[۱۴] را بی زیاده ونقصان معروض داشت. شاه جمجاه فرمود که این خواب از رؤیای صالحه است چه بعد از عبور بر آب کر نذر کرده بودم که بر اهالی گلستان ترحم نمایم و این نذر را از غیر پنهان کرده با کسی اظهار ننمودم[۱۵] . الحال انشاءالله‌المتعال[۱۶] نذر معهود را به وفا رسانیده ازگرد این قلعه کوچ می‌نمایم و ابواب عافیت و امنیت بر عجزه و مساکین می گشایم .

دیگر آنکه درآن اثنا[۱۷] از نزد شیخ علی خلیفه که به سبب تحقیق احوال در باب ظلم

۱- ب ، م ، ن: قران ۲- ب ، م ، ن: گردانیده

۳- ن: کرده ۴- ب ، ن: تنقص ۵- ن: محصلان

۶- ب: اهتمام. م: ترددی ۷- م: مشاهد ۸- م. ن: رسانید به

۹- ب ،ن: آذربایجان ۱۰- ن: تخت ۱۱- ن: آمال

۱۲- ب: است ۱۳- بم: بعض ۱۴- بمن: مذکوره ۱۵- ن: نکرده‌بودم

۱۶- ن: تعالی ۱۷- مز، ب: درآن اثنا م: درین اثنا

وضلال[1] به جانب قراداغ رفته بود قاصدی[2] رسیده معروض داشت که امیرزاده الوند با چند لوند یعنی معدودی چند در نخجوان نشسته محمد قراجه را با زمره‌ای از سپاه آذربایجان به جانب گنجه فرستاد تا ازگذر قویین اولمی[3] گذشته به بلاد[4] شروان درآید[5] . و حسن بیک شکراغلی را به گرمارود[6] ارسال نموده که از آن طرف به صوب آن ولایت توجه نماید . بعد از عرض این اخبار خسرو با اقتدار ترک محاصره کرده به استصواب امرای نامدار مثل حسین بیک‌لله و ابدال‌بیک دده و محمدبیک استاجلو و عبدی بیک شاملو و خادم‌بیک، عازم دفع الوند گشت و فرمان داد تا کشتیها جمع ساخته به بستن جسر بر معبر جواد مبادرت نمایند و حسن‌میرزا به فرمان اعلی، به تکمیل جسر[7] پرداخته از آب بگذشت . آنگاه پادشاه دریادل کنار آب را منزل ساخته در آن اوان غازیان[8] رستم توان بر جسری که احداث یافته بود عبور نمودند . پادشاه ذی شوکت همگی همت صرف محاربه اعدای دین و دولت کرده نخست فوجی از شجعان را به قراولی تعیین فرمود . نوروز این سال* ایت‌ئیل شنبه دوم رمضان‌المبارك سبع و تسعمائة بود .

تمهید[9] بساط سخن‌درعزم امیرزاده الوند
ازپی جنگ خسرو دولتمند وحصول استعداد طرفین به ظهورفتنه وشین

امیرزاده الوند[10] ولد یوسف بیک بن حسن پادشاه که در آن اوان به فرمان فرمایی بلاد آذربایجان مشغولی می‌نمود، از فتوحات شاه [٤٧] که در ممالک[11] شروان وقوع یافت آگاه شد و[12] با خوداندیشه نمود[13] که اگر اقبال و دولت پادشاه غضنفر صولت به دستور اوقات گذشته در تزاید باشد، بی‌شک عزم رزم اینجانب جزم کرده قاصد تسخیر مملکت[14] آذربایجان گردد[15] ولایق آن که قبل از فراغ وی از تسخیر و سرانجام مهام آن[16] ممالک دست اقتدارش را کوتاه سازیم . غافل از آن که دستی که به‌امداداقتدار[17] منتقم‌جبار قوی گشته او را زبردستان‌ذوی[18] الاقتدارضعیف نتوانند گردانید[19] و صاحب دولتی را که کریم متعال بر مسند

١- مز ، ب : ظلال ٢- ن ، م : قاصد ٣- ن: قوئین اویلی
٤- ن: ندارد ٥- م: درآمد . ن: درآمده ٦- ن: گیرما ورد
٧- ن: میل ٨- م : اوان پادشاه رستم توان . ب: اوان رستم توان
٩- ن : ذکر رفتن عساکر نصرت ماثر برسر الوند حصول استعداد ...
١٠- م: الوند ویوسف ١١- ن: ملک ١٢- ن: «و» ندارد
١٣- م: نمودند ١٤- ن: «مملکت» ندارد ١٥- ن: شده. ب: گردد و
١٦- ن: «آن» ندارد ١٧- ب، م: اقدار ١٨- ب: ذوی‌گشته الاقتدار
١٩- ن: ساخت

اقبال جای[1] داد هرگزش سرهنگان جلادت آثار بر خاك ادبار نتوانند نشاند . و از پی تمشیت این امر لشکر عظیم جمع آورده نخجوان را معسکر خود ساخت و چنانچه سابقاً مذکور شد حسن بیک شکراغلی را به گرمارود فرستاد که هنگام[2] وجدان فرصت به حدود آن مملکت توجه نماید . و شاه کامیاب چون از آب عبور فرمود بر خیال محال[3] مخالف خایف مطلع گشته ، از ملازمان موکب ظفر اثر پیری‌بیک قاجار را که ازکمال بهادری[4] قوز قرن گفتندی به منقلا تعیین نموده با جمعی از بهادران به جانب گرمارود ارسال نمود تا به وسیله جنگ، حسن‌بیک شکراغلی* که‌او را قرینه‌رستم‌و اسفندیار می‌دانستند[و] از آن طرف* به قراولی آمده به‌چنگ آورندوپیری‌بیک به صوب مقصد ایلغار کرده، حسن بیک چون از توجه مشارالیه خبر یافت[5] ، قرار بر فرار اختیار کرده به طرف نخجوان مراجعت نموده پیری‌بیک او را تعاقب کرده بعضی از بازماندگان‌او را به عالم آخرت روانه‌ساخت. فی‌الجمله غنیمتی به‌دست‌درآورده به پایه سریر اعلی شتافت و مشمول اصناف الطاف[6] خسروانه گشته از امثال و اقران سمت امتیاز یافت و این فتح محرك سلسله پادشاه عدیم‌المثال شده رایات فتح آیات[7] به جانب قراداغ در حرکت آمد و ازملازمان و اعوان الوند هرکس در آن ولایت بود بعد از اطلاع بر توجه شاه واجب۔الاتباع فرار نموده سری به سلامت بیرون بردند و آن حضرت پس از وصول به آن حدود عازم نخجوان گردید[و] پیری‌بیک را نوبت دیگر مقدمه‌لشکر فیروزی اثر گردانید و از جانب الوند عثمان نامی در برابر پیری‌بیک آمده بین‌الجانبین غبار جنگ‌و جدال برانگیخته[8]، پیری‌بیک عثمان را دست‌گیر کرده نزد پادشاه روشن‌ضمیر فرستاد[9] وآن حضرت به قتلش فرمان داده[10] از استماع این واقعه خوفی عظیم در دل الوند دردمند افتادو از مقامی که بود کوچ کردهمتوجه چخور سعد گشت و در منزل شرور توقف نموده سی‌هزار مرد فراهم آورد[11]و به‌جد تمام‌در اسباب مقابله و مقاتله مشغولی کرده چون نخجوان مضرب سرادقات عزوجلال گشت، و توقف الوند در شرور معروض خسرو دولتمند شد، در حال متوجه معسکر دشمن ممتحن[12] گشته آخر روزی که اول شام اتمام دولت مخالفان بی‌سرانجام بود ، قریب‌به اردوی ایشان نزول‌اجلال فرمود و

۱ـ ب: جان ۲ـ ب : هنگان ۳ـ ن: برخیال واقف گشته مطلع گردید

٤ـ م: بهادری بی‌نظیرروزگار خود بود ب، ن: بهادری بجانب گرمارود ارسال نمود

٥ـ م: آگاه‌گردید ٦ـ ن: و الطاف ۷ـ م: آیت

۸ـ م: برانگیخته شد ۹ـ م: فرستاده ۱۰ـ ن: داد ۱۱ـ ن: آورده

۱۲ـ م: با اسباب ۱۳ـ م: مستهجن. ب: مستحن. ن: متحن

بعضی از غازیان شب زنده‌دار را به حراست جنود سعادت یار تعیین نمود[1] و الوند نیز فوجی از سپاه خود را به طلایه امر کرده از طرفین[2] در پاس‌داری غایت سعی و اهتمام به‌جا آوردند، تا وقتی که[3] حارسان لشکر[4] گاه شاه انجم سپاه خود را بر ارباب یقظه[5] [۴۸] و انتباه عرض می‌نمودند، حارسان هر دو جانب به کار خود مشغول بودند* .

گفتار[6] درمحاربه میانه پادشاه سعادتمند[7] وامیرزاده الوند وانهزام وی ازعساکرمبارك‌پی

صباح که فرمان فرمای عرصه افلاك به عزم رزم جنود انجم بر بادپای چرخ سوار گردید، و علم نورفشان بر کنار مضمار سپهر نصب کرده تیغ جهانگیر از غلاف کره اثیر[8] بیرون کشید، پادشاه لشکرشکن پی دفع دشمن بر توسن کوه‌پیکر نشسته به ترتیب صفوف مشغولی کرده و میمنه و میسره سپاه نصرت دستگاه را به سرداری میمنت نشان سامان داده به شکوه ذات مهابت سمات روح در قالب[9] قلب لشکر در آورد و توکلی که در[10] جبلت بی‌علت وی[11] رسوخ یافته بود تجدید فرمود . با دل[12] قوی و امید بسیار به سوی معرکه کارزار متوجه گشت . و از آن جانب امیرزاده الوند حدود جنود را به مردم کاردیده مضبوط و مربوط کرده شتران اردوی خودرادر عقب[13] صف بازداشته به زنجیر بر یکدیگر[14] بست مصلحت آن که لشکریانش را گریز نیابند. آنگاه ازطرفین شدت صوت طبل جنگ شین ادراك سامعه ازاشخاص مسلوب ساخت و آواز سورن[15] شجعان[16] میدان آشوب وفتن غلغله در مجامع سموات انداخت . غازیان کثیرالاخلاص و قورچیان ذوی‌الاختصاص بعد از سودن جبین عبودیت به خاك نیاز و استمداد کریم کارساز، سمند جلادت[17] درساحت محاربه به جولان درآورده مقاتله آغاز نمودند و به مفتاح[18] سنان، ابواب خروج بر روی ارواح[19] محبوسه اعدا گشودند . به هر ضربت شمشیر، شیری به جانب بیشه عدم روان ساختند و به هر زخم پیکانی پهلوانی[20] بر خاك هلاك

۱- ن: نموده‌واله‌هر ۲- م: «از طرفین» دارد ۳- م: «وقتی که» ندارد
۴- ب: لشکر شاه ۵- ن: نعطه و اعنیا ۶- ن: منهزم گردیدن الوند لوند ازعساکر نصرت مآثر
۷- م، ب: سعادتمند الوند ۸- ب، ن، مز: اسیر
۹- م: در قلب قالب ۱۰- ن: «در» ندارد ۱۱- ن: «وی» ندارد
۱۲- ن: دلی ۱۳- ن: «عقب» ندارد ۱۴- ن: برتحریریکدیگر
۱۵- ب: سودن ۱۶- ن: شجاعان ۱۷- ن: حلاوت و شجاعت . ب، م: سمند جلاوت و رسحات
۱۸- ن: مناج ۱۹- ن: «وارواح» ندارد
۲۰- م: پهلوانی‌را

انداختند . زره از دست ایشان به هزار دیده خونریز و خود از فرقشان[۱] چون دل خونین گرفتار ان‌بتان فتنه‌انگیز. سپر [را][۲] از صدمت گرز پشت شکسته، وکمان را از وصول تیغ رشته. حیات گسسته . و از جانب امیرزاده الوند ، سرهنگان معرکه‌کین و بهاداران شجاعت آیین آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانیدند و بسیاری از حریفان بزم‌رزم‌راجرعه فنا نوشانیدند و چون یک چند سهم[۳] جدال برین منوال بوده وصال شاهد ظفر پادشاه فریدون‌فر را دست‌نداد، شبدیز جرأت را به مهمیر[۴] عزت‌تیزساخته و تیغ ذوالفقار آثار آخته، با نفس همایون بر صف مخالفان زبون تاخت و مانند باز بلند پرواز یا شاهین سرعت آیین[۵] که صید را در جو هوا گرفته بر خاك افکند، چندکس را به منقار حسام خون‌آشام از پشت زین به زمین انداخت . و این فتح در شهور سنه سبع و تسعمائة روی نمود . فارسان میدان اخلاص و شجعان معارك اختصاص که این دلاوری ازآن شهسوار مضمار سروری مشاهده نمودند، به هیئت اجتماعی[۶] بر اعدا حمله‌کردند و صمصام انتقام بر دشمنان ناتمام خوابانیده دمار از روزگار ایشان برآوردند و از اعاظم امرای الوند مانند[۷] قرچغای محمد و لطیف بیک و سیدی غازی‌بیک[۸] احفاد پیلتن‌بیک با هشت‌هزار نفر[۹] سپاهی را به قتل رسانیده سلك جمعیت وی را به تیغ آفتاب‌شعاع انقطاع دادند.امیرزاده الوند جان به‌تک[۱۰] پا بیرون برده از روی اضطرار با نفر[۱۱] اندك و خوف بسیار از معرکه‌کارزار فرار نموده به طرف ارزنجان[۱۲] شتافت [۴۹] و در آن معرکه صدای یک تفنگ استماع لشکریان شد و اول تفنگی‌که در ایران* پیدا شد آن بود . بعد از آن نسأیم نصرت شمایم فتح و فیروزی از مهب « الاانّالله فی ایام دهرکم نفحات » بر اعلام ظفر اعلام شاه‌گردون غلام وزید . ع[۱۳]: آنچه طلب می‌نمود از مدد بخت یافت.

گفتار[۱۴] در رفتن خاقان صاحبقران جلوریز به دارالسلطنه تبریز

چون خاقان جمجاه به یمن عنایت آله و توجه حضرت* رسالت‌پناه و ائمهٔ هدی سلام‌الله[۱۵] علیهم‌اجمعین،الوند را منهزم ساخته[۱۶]آن‌قدریراق و جهات و اسباب به دست معسکر

۱ـ م:حریشان،ن: حزن‌ایشان. ۲ـ ب : سردار ـم: سپروان. ن: سرداران‌رامز: سپروار
۳ـ ن: مردم ٤ـ ب : بر ساخته. م: مهمیزتیر ساخته. ن: مهمیز ثرم ساخته
٥ـ ب،م: بزمین انداخت. ن : بر زمین انداخت ٦ـ م،پ،ن : اجتماع
۷ـ م: «مانند» ندارد ۸ـ ب : بیک‌آقا وسامن بیک‌باهشت هزار. م: بیک وساین بیک باهشت هزار . ن: بیک وسامن بیگ باهشت‌هزار ۹ـ م: هزارنفر به قتل
۱۰ـ ب ، م : به‌تک ۱۱ـ ن : بانفری ۱۲ـ ن ، م: آذربایجان
۱۳ـ ن : مصرع ۱٤ـ ن: توجه نمودن‌شاه جمجاه ستاره سپاه بصوب‌دارالسلطنه تبریز
۱٥ـ ن: «الله» ندارد ۱٦ـ ب،م، ن:ساخت

ظفر اثر افتاد، که عشری از عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه‌به‌استقلال‌نمی‌گنجید[۱]. بعداز فراغ خاطر از جانب آن جماعت مدبر، در آن منزل نزول نموده روز دیگر علم عزیمت به صوب دارالسلطنه تبریز برافراخت. چون به حوالی آن بلده طیبه رسید، سادات و قضات و اکابر و اعیان مملکت از قدوم مسرت لزومش آگاهی یافته[۲] به استقبال شتافته به شرف پای‌بوس آن خسروگیتی‌ستان سرافرازگشتند اطاعت و بندگی به‌تقدیم رسانیده خاقان صاحبقران هر یک از آن جماعت را به مرحمت بی‌غایت سرافراز ساخته به دارالسلطنه تبریزکه مقر سریر سلطنت و مرکز دایره خلافت خواقین عالیشان بود نزول اجلال فرمودند[۳] و ظل عدالت وکرم بر متوطنان آن ولایت انداخته عجزه و زیردستان را از دست ظلمه باز رهانید و روز جمعه امر کردند که خطیب آن شهر خطبه ائمه اثنا[۴]عشر خوانده کلمه طیبه[۵] « اشهدان‌علیا ولی‌الله » و جمله « حی‌علی خیرالعمل » با اذان[۶] ضم نمایند. و از عقب خطبه لعن ابابکر و عمر و عثمان و سایر ملاعین بنی‌امیه و عباسیه بر منابرگفته حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که در ممالک محروسه بدین نوع عمل نموده در اسواق تبرائیان[۷] همچنان زبان به طعن و لعن ملاعین ثلاثه* گشوده هرکس خلاف کند او را به قتل رسانند. و علما و فضلا شروع در مسایل و مباحث مذهب حق ائمهٔ[۸] معصومین نموده کتب فقه امامی را رواج دادند و روز به روز[۹] آفتاب حقیقت مذهب ائمهٔ اثنی‌عشر ارتفاع پذیرفته، اطراف و اکناف عالم از اشراق لوامع طریق تحقیق آن منورگردید.

و هم* در آخر این سال خواجه عبدالحی منشی که از زمان سلطنت سلطان[۱۰]سعید سلطان ابوسعید به خدمت‌انشاء سلاطین* اشتغال‌داشت و دراواخر عمر انزوا اختیارکرده بوددر دارالسلطنه‌تبریزرحلت‌نمود[۱۱] ودرسر خیابان[در]مدفنی[که] جهت‌خودساخته‌بودمدفون‌گشت.

گفتار دررفتن‌خاقان صاحبقران‌به‌جانب ارزنجان[۱۲] ازپی‌دفع الوندترکمان

چون شاه کامیاب نوروز تنگوزئیل راکه‌در یکشنبه‌ثالث‌عشر ماه رمضان موافق‌ثمان‌و تسعمائة بود در دارالسلطنه تبریز به سعادت‌و اقبال گذرانید منهیان خبر رسانیدند که امیرزاده الوند در ارزنجان[۱۳]بار دیگر سپاهی فراهم آورده خیال محال استقلال سلطنت در سر دارد و

---

۱ ـ ن: گنجد ۲ـ ب، م،ن: یافتند ۳ـ ن، م، ب: فرمود
۴ـ ن، ب، اثنی ۵ـ ن: طیبه علی‌ولی‌الله ۶ـ ن: باذان
۷ـ ن، م، ب: «تبرائیان» ندارد ۸ـ ن: ائمه اثنی عشر ارتفاع پذیرفته
۹ـ م: روز مذهب ۱۰ـ م: سلطان ابوسعید بخدمت ۱۱ـ م: نموده
۱۲ـ ن، م، ب: آذربایجان ۱۳ـ ب: آزربایجان. ن: آدربایجان

اسباب حرب و جلال معد[1] و مهیا ساخته اراده جنگ[2] با آن خسرو با نام و ننگ دارد . بنابرین در روز دوشنبه بیست و چهارم شهر شوال سنه مذکوره خاقان صاحبقران به طالع سعد و ساعت کامران[3] روی اقبال به دفع مخالفان بدسگال نهاده روز یکشنبه دهم ماه مبارك ذی‌حجه سنه مذکوره [۵۰] به ییلاق الهداغ نزول اجلال فرموده آن موضع را شکار فرمودند و از آنجا به چمن‌لزکی[4] تشریف فرموده توقف نمودند . سپاه الوند چون عظمت و حشمت لشکر ظفراثر را مشاهده نمودند[5] از سر خوف و هراس بی قیاس[6] قرار[7] بر فرار داده روی ادبار و خزلان به‌صوب گریز نهادند . صباح روز دوشنبه بیست و یکم‌ماه مزبور[8] از چمن مذکور[9] کوچ کرده به یورت‌قوچ‌احمر قرب در دنه[10] کوهی نزول فرمودند . در طی‌این[11] مسافت جمعی کثیر از لشکر مخالف از اطراف و جوانب به دست غازیان نصرت‌فرجام گرفتار شده به قتل آمدند . بعد از آنکه عساکر منصوره تمامی سبزه‌زار یورت مذکور را چندانکه‌امرار[12] نظر می‌توانست نمود احاطه کرده ازکوه و پشته مضرب خیام قرطاس‌فام چون شکوفه بهاری‌سفید گردانیدند[13]، خبر رسید که الوند بد پیوند با متفرقه چند به حوالی ساروه‌قایه[14] ارزنجان[15] متحصن شده‌اند . خاقان صاحبقرانی[16] به تایید ربانی، با اکثرامرای نامدار و دلاوران غضنفر شکار، پای جلال[17] به موکب اقبال در آورده، چون نسیم صبا به سرعت هرچه تمامتر در عقب ایشان ایلغار فرمودند و از شب تا صباح قطع مسافت بیست فرسخ نموده بدان موضع رسیدند . ایشان از کمال ترس و هراس تمامی یراق خود را انداخته از آنجا نیز راه[18] فرار پیش گرفتند . غازیان آن غنایم را متصرف شده خاقان سکندر شان استماع نمود[19] که الوند به جانب تبریز رفته عنان عزیمت به طرف آذربایجان تافت و از قلعه ماکو[20] ایلغار کرده به دارالسلطنه تبریز آمدند . الوند از مملکت آذربایجان بیرون رفته روی توجه به جانب بغداد آورد و آفتاب دولت ترکمانان[21] آق‌قوینلو[22] به غروب رفت. خاقان سکندر شان[16] به دولت و کامرانی به اوجان رسیده غازیان احمال و اثقال مخالفان‌را که از غایت استعجال گذاشته بودند، تصرف کردند و

۱ـ ن: مستعد ۲ـ ن: جنگ‌دارد و وباآن‌خسرو ۳ـ م، ن، ب: کامرانی
٤ـ ن : کزکی ۵ـ م ، نموده ٦ـ ن : «بی‌قیاس» ندارد
۷ـ ن: فرار برقرار ۸ـ ن، م، ب : مذکور ۹ـ ن: مذبور. ب : مزبور
۱۰ـ ب : درونه کوهی . ن: درنه‌کوی . کذا ۱۱ـ م ، ن : آن ۱۲ـ ن : از
۱۳ـ ن : گردانید ۱٤ـ ن: ماروقیه . مز، ب: ساروتیه ۱۵ـ پ: آزربایجان.
ن : آذربایجان ۱٦ـ ب، ن : صاحب قران ۱۷ـ م : اجلال بمرکب
۱۸ـ ب ، م: فرا راه . ن: «راه» ندارد ۱۹ـ م: نموده که
۲۰ـ م ، ن : باکو ۲۱ـ م : ترکمان ۲۲ـ پ، م : قانیلو

هم درین سال شاه جمجاه به واسطه گوشمال علاءالدوله ذوالقدر متوجه ارزنجان[۱] گشتندواورا آلادانه نام نهادند چون فصل زمستان بود ،کاری از پیش نرفت و قشلاق این سال به فتح و فیروزی و اقبال در دارالسلطنه تبریز واقع شد .

سابقاً حدیثی در باب ظهور[۲] حضرت ولایت‌مرتبت قدوسی منزلت‌شیخ[۳] صفی‌الحق والحقیقةوالدین ابوالفتح اسحق قدس‌الله سره از حضرت سیدالمحققین وارث علوم ائمةالمعصومین، میر مرتضی علم‌الهدی علیه‌الرحمة والثناء مذکور شد . اما[۴] حدیثی دیگر که فقیر مؤلف از حضرت شیخ[۵]الطایفه بهاءالملة[۶] محمد العاملی شنیدم که دلالت بر ظهور شاه صاحبقران خسرو گیتی‌ستان نموده اینست که آن حضرت چنین نقل فرمودند که این حدیث را به نوعی که از پدر مرحوم خود یعنی شیخ حسین[۷] عبدالصمد عاملی‌شنیدم این است که «ان لنا باردبیل کنزاً وای کنز،لیس بذهب ولافضة ولکنه رجل من اولادی یدخل تبریز مع اثناعشر الفاراکباً بغلة شهباء[۸] و علی راسه عصابة حمراء»*

سید کبیر مرحوم سید حسن‌بن‌السید جعفرالعاملی الکرکی استاد پدر فقیر[۹] به فقیر گفت در اوایل سلطنت پادشاه مرحوم شاه اسمعیل طاب‌ثراه[۱۰] که به زیارت مشهد مقدس می‌رفتم، به تبریز رسیدم شاه در شکار بودند . روزی که از شکار معاودت فرمودند با اهالی تبریز که به استقبال [۵۱] رفته بودند[۱۱] رفتم. اتفاقاً شاه عالم‌افروز آن روز بر استر سفید سوار بودند و به واسطه کوفت چشم دستمال سرخ[۱۲] بر سر بسته بودند و لشکری که همراه بودند دوازده ـ هزار سوار بودند . در آن وقت این حدیث که به چند سال قبل ازین به نظر رسیده بود به خاطر رسید .

گفتار در توجه پادشاه به‌استحقاق به جانب عراق وتسخیر آن بلاد وفرار[۱۳] سلطان مراد

چون در شهور سنه ثمان و تسعمائة صیت فتوحات شاه‌خجسته صفات به ولایت عراق رسید، سلطان مرادبن سلطان یعقوب که در آن زمان فرمان‌فرمای عراقین و فارس و کرمان بود، اختلال تمام به احوال او راه یافت متوجه شیراز شدقاسم‌بیک پرناك که حاکم آن دیار بود، از توجه او آگاه شده با سادات و اکابر شیراز به استقبال شتافت . سلطان مراد قاسم‌بیک[۱۴] را

۱ـ ن. م: آذربایجان ۲ـ ن: «ظهور» ندارد ۳ـ م: شیخ‌صفی‌الدین
۴. ن: آیا ۵ـ ب: منج ۶ـ م: بهاءالملة و الدین
۷ـ م: حسین‌بن ۸ـ ن: شها ۹ـ ن: فقیر کثیرالتقصیر گفت
۱۰ـ ن: «طاب‌ثراه» ندارد ۱۱ـ م: بود ۱۲ـ ب،م،ن: سرخی
۱۳ـ ب،ن: قران ۱۴ـ ب،ن: بیگ پرناك

گرفته اردوی او راحکم به غارت فرمود وکس به جهت ضبط اموال او به شهر فرستاده او را به قلعه[۱] اصطخر فرستاد و سلطان مراد درکازرون قشلاق نموده در رمضان مبارك سنه مذکوره متوجه عراق شد و حکومت فارس را به یعقوب خان‌بیک بایندر برادر ایبه سلطان تفویض نمود . و درین سال در ولایت عراق وکرمان هرکس داعیه استقلال نموده لوای « اناولاغیر[۲]» برافراشتند[۳] سلطان مراد دراکثر عراق ومراد بیک باینددر دریزد، درپیش[۴] محمدکره در ابرقو و باریك بیك[۵] پرناك درعراق عرب و حسین چلاوی[۶] درفیروزکوه و سمنان و خوار و ابوالفتح بیك درکرمان و قاضی محمد به اتفاق مولانا مسعود بیدگلی درکاشان .

سلطان مراد بعد از آن‌که به[۷] عراق آمد در زمستان قشلاق در موضع دیلجان نموده کس به اطراف و جوانب الکای خود فرستاده عساکر خود را جمع کرده، بقیه‌السیف آق‌قوینلو در هر جاکه بودند مجتمع[۸] گشته قریب به پنجهزار پیاده از الکای عراق طلب داشت و با قرب هفتاد هزارجوشن پوش ازقریه دلیجان[۹] علم عزیمت به صوب‌همدان برافراشت. اسلمس-بیك‌که از اعاظم امرای او بود و حکومت دار المؤمنین قم به او تعلق می‌داشت[۱۰]، به‌واسطه مخالفت اهالی آنجا شیعه شده یا علی[۱۱] بر سینهٔ خودکنده بود ، امتثال[۱۲]فرمان سلطان مراد ننموده[۱۳] نزد او نرفت. سلطان مرادچون دانست* که او اطاعت حکم‌نمی‌کند، بالضروره مادر خود راگوهر سلطان خانم‌که دختر شروانشاه بود به قم‌نزد اسلمس‌بیك فرستاد[۱۴] که‌او را به هر عنوان‌که داند[۱۵]نصیحت نموده به همدان آورد .گوهر سلطان خانم‌به قم آمده با اسلمس بیك ملاقات نمود[۱۶] وگفت لشکر قزلباش عازم این‌مملکت‌اند و شنیده باشی‌که در شروان با پدرم و سایر پادشاهان عالیجاه چه‌کردند . اگر اتفاق ننموده در امداد ما اهمال نمایی، ایشان با سپاه سنگین بدین ولایات آمده سلطان مراد را مغلوب‌ساخته[۱۷]اهل و عیال ترکمانان را اسیر خواهند[۱۸]ساخت . رحم بر فرزندان‌خود بایدکرد . اسلمس بیك از ابرام و الحاح او شرمنده‌گشته، اهالی قم را وداع کرده از آنجا علم عزیمت به صوب همدان

۱- م.ن: به قلعه مبارك سنه مذکوره متوجه عراق شد

۲- م: لامی غیر ۳- ن : برافراشته ٤- مز: رئیس محمد

٥- ن: بیگ .... درکرمان ٦- ب: حلاوی ۷- ن: در عراق

۸- ن: جمع ۹- م، ن: دیلجان ۱۰- ن : داشت

۱۱- م: مهر علی ۱۲- م: امسال ۱۳- ن: نموده

۱٤- ن: فرستاده ۱٥- ب: دانند ۱٦- ن: نموده

۱۷- م : نماید ۱۸- ن: خواهد

برافراخت و چند روز در زاویه منصور بیک جمشکزکی که بر شارع راه واقعست‌نزول نموده کوچ بر کوچ روانه اردوی سلطان مراد گشت .

سلطان صاحبقران قبل از توجه [۵۲] به عراق قنبر نام غلامی که از شاه صفدر سلطان حیدر قدس سره‌العزیز مانده بود و به طلاقت لسان‌و فصاحت بیان از اکفا و اقران ممتازو مستثنی[1] بود، به ایلچی گری نزد سلطان مراد فرستاد که به اطاعت و انقیاد ویرا دعوت نماید. سلطان مراد قبول این معنی ننمود[2] قنبر مراجعت نموده حقیقت واقعی به ذروه عرض اشرف اعلی رسانید . بنا بر آن[3] سلطان صاحبقران عنان عزیمت به صوب ممالک عراق برافراشت منزل به منزل طی نموده در المه بلاغی[4] همدان نزول‌اجلال فرمودند چون سلطان مراد از قرب خاقان ممالک ستان آگاه شد، با سپاه بسیار افزون از تخمین و شمار متوجه میدان رزم گشته در برابر آن خسروگیتی ستان در صباح روز دوشنبه بیست و چهارم شهر ذی‌حجه سنه مذکوره[5] به عزم مقاتله و مقابله صف لشکر خود را بیاراست . خاقان سکندر[6] شان نیز بر ابلق تیزگام دلدل رفتار سوار شده ، به ترتیب صف اشتغال نمود . در آن روز دوازده‌هزار سوار و پیاده در ظل رایت آن ظل آله بودند آن اعلیحضرت خلفا بیک و منصور بیک قبچاقی را چرخچی گردانید پیری بیک قاجار را با هزار و پانصد سوار طرح گذاشته باقی امرا را مثل ابدال بیک[7] ده ده و حسین بیک‌لله و محمد بیک استاجلو و بیرام بیک قرامانلو و عبدی بیک شاملو[8] و یکان بیک شاملو و ساروعلی مهردار بعضی را به میمنه و[9] بعضی را به میسره فرستاد و خود به نفس نفیس‌در قلب لشکر فیروز[10] اثر مقام[11] گرفت از آن طرف نیز سلطان مراد خود در قلب لشکر قرارگرفته چون از شجاعت خاقان مؤید[12] به غایت خایف بود در پیش لشکر خود عرابها تعبیه کرده به تخته و زنجیر مستحکم گردانید علی بیک ترکمان‌رابه میمنه و مراد بیک را به میسره جای داد و اسلمش بیک را چرخچی‌ساخته فوج فوج‌از دلاوران‌جوشن‌پوش به معرکه کارزار در آمدند سپاه طرفین مانند دو دریای اخضر از باد صرصر در تموج افتادند غریو الله غازیان[13] ظفر پناه به اوج فلک اثیر رسید . اسلمس بیک با فوجی از شجعان ترکمان[14] حمله های متواتره کرده ، چرخچیان قزل‌باش را از جای برداشته به قلب

۱- ب، ن: مستغنی ۲- م: نموده ۳- م،ن: بنابرین ٤- ن:انکه بلاغی . ب : انله. م: اتله ۵- م : مذکور ٦- ب : ندارد

۷- م : ندارد ۸- ن: شاملو ...... و ساروعلی

۹- م: و میسره ۱۰- ن: ظفر اثر ۱۱- ن: قرار

۱۲- ن: ندارد ۱۳- م: الله از غازیان ۱٤- م،ب،ن: تیرو کمان

رسانیدند . در این اثنا پیری بیک قاجار[۱] با جمعی از غازیان نصرت شعار[۲] بر اسلمس بیک تاخته او را با مردمش[۳] زیر کردند . خاقان سکندر شان که ملاحظه این نمود، خود به نفس همایون با یکهزار کس از دلاوران بر تیب سلطان مراد تاخت . آن جماعت علامت عجز و ادبار بر صفحات احوال خود مشاهده نموده دانستند که کار بنوعی دیگر و فتح و فیروزی و نصرت موقوف به عنایت کارفرمای قضا و قدرست[۴] .

فلک تا کرا کارسازی کند ستاره بـه خـون کـه بـازی کند

سلطان مراد به اتفاق امرا، عنان ادبار به صوب فرار[۵] انعطاف داده ، جنود[۶] ظفر ورود خاقانی[۷] به تایید[۸] ربانی ، رایات فتح و فیروزی افراخته لشکر ترکمان را تعاقب نموده، قریب بـه ده‌هزار کس از ایشان به قتل آوردند . اسلمس بیک و علی‌بیک و گوزل احمد بایندر را بـه زخم سنان جان ستان بر خاک هلاک انداختند . سلطان مراد [۵۳] با معدودی چند به طرف شیراز گریخت و سلطان مراد را به نامراد موسوم گردانیدند و اسباب و جهات هفتاد هزار کس از ترکمانان و عوارت ایشان به دست غازیان درآمد تاریخ این فتح نامدار که به‌محض توجه[۹] حیدر کرار روی نموده بود این مصراع مشهور گردید ع[۱۰] .

« امیرالمؤمنین حیدر علی‌ابن ابی‌طالب »

هم درین سال که حضرت غفران و افادت پناه، علامة العلمایی استاد استادی مولانا جلال‌الدین محمد[۱۱] دوانی که به واسطهٔ فترت ایام[۱۲] که در فارس روی نموده‌بود به طرف لار وجرون[۱۳] فرموده، در آن‌اوقات عود فرمود و از شیراز متوجه کازرون شد ودر فول[۱۴] آبگینه به اردوی ابوالفتح بیک برادرزاده حاجی بیک بایندر که*به‌استقلال تمام به خود سر حاکم شیراز شده بود ملحق شد و ابوالفتح بیک نهایت تعظیم و توقیر آنچنان که مقتضای شأن آن عالی شان بود به جا آورد و بعد از چندروتی[۱۵] که در اردوی او بود، در رجب سنه مذکوره به اندک انحرافی که به مزاج شریفش رسیده بود، از دار دنیای فانی به دار باقی نقل نمود[۱۶] ونعش او را به قریه دوان که مولد شریفش آنجا بود بردند و در جوار شیخ علی دوانی که یکی از مشایخ

۱ـ ن: تاخته او را با مردمش ۲ـ م ب: فرجام ۳ـ م: با مردمش را
۴ـ ن: بیت ۵ـ ب: قرار ۶ـ ن: عنود
۷ـ ن: خاقان ۸ـ م: از باب فتح ۹ـ مز ، م : توجه کرار . ن : توجه‌گذار .
۱۰ـ ن: مصرع ۱۱ـ ن: ندارد
۱۲ـ ن: ایامی ۱۳ـ ن: چون ۱۴ـ م،ن: درقول مکنیه
۱۵ـ م،ب: چند روز. ن: آن چند روز ۱۶ـ م،ن: نموده

مشهورست دفن نمودند[۱] . چون تاریخ ولادتش همین بود مدت عمرش قدس‌سره هفتاد و هشت[۲] بوده باشد .

و خاقان سکندر شان بعد ازین فتح، متوجه دارالمؤمنین[۳] قم گشتند . مجملی از آن مفصل آن‌که چون خبر ظهور شاه‌کشورگشای[٤] و ممالک‌گیری آن خسرو عالم‌آرای به قم رسید، جدامی‌مؤلف ، غفران پناه آقا کمال‌الدین حسین مسیبی[٥] که از اولاد مسیب بن علی خزاعی[٦] است و آبا و اجداد عظام او[۷] از عراق عرب نقل به قم نموده بود، و بعضی از آنها در زمان پادشاه مرحوم میرزا شاهرخ متصدی سهمات دیوانی و معماری[۸] قم بودند و آقای[۹] مذکور در زمان سلاطین ترکمان، کلانتر و معمار آن ملک بود و به کثرت[۱۰] ملک و جمعیت و اسباب و ثروت در آن مملکت امتیاز تمام داشت، و قبل از ظهور شاه سکندر شان از سهمات دنیا استعفا[۱۱] کرده در[۱۲] خارج درب کهنگان مدینه قم زاویه‌ای ساخته موسوم به حسینیه مشتمل بر عمارات عالی و باغی همچون ارم ثانی و خود خرقه و جبه پوشیده در آن زاویه معتکف بودند و به خدمت علما و صلحا و فضلا و فقرا و صادرین و واردین اقدام می‌نمودند به واسطه شاه[۱۳] عالم گیر که در دولتخانه قم که مسکن شاه مرحوم حسن پادشاه و یعقوب پادشاه بود معماران مهندس و طراحان را حاضر کرده در اندك زمانی یکدست[۱٤] حرم سرای مشتمل بر چهار صفه و ایوانها و بالاخانها[۱٥] بنا فرمود و نهایت تکلفات[۱٦] و زینت ونقاشی ونقاری[۱۷] و تصویر نمود[۱۸] و آن عمارت دلگشا با جام لطیف و با صفا به سرکاری خلفش آقا فتوح‌الدین فتح‌الله به اتمام رسید و یراق شاه کامیاب گرفته به اتفاق سادات عظام و قضاه اسلام و اکابر و اهالی و شیعیان بلده جنت‌نشان که قرب هفتصد هشتصد سال به محنت تقیه گرفتار بودند. و در آرزوی این چنین مظهری می‌بودند « حیث قال[۱۹] صلی‌الله علیه لکل قوم دولة و دولتنافی آخرالزمان »، به همدان به استقبال شتافتند . شاه سکندر شان ایشان را به واسطه تشیع [٥٤] فطری[۲۰] از سایر اکابر و اهالی ممالک محروسه امتیاز داده، متوجه آن بلده که به لطافت آب و هوا رشك سایر بلادست‌شدند . نظم :

باد او چون باد عیسی جانفزا و روح‌بخش — آب او چون آب کوثر غم‌زدا و سازگـار

۱- م: نموده
۲- ن: هفت
۳- ن: دارالمقامین‌گشته
٤- مز: گشا
٥- ن: منشی
٦- ن: خداعی
۷- ن: او را
۸- ن: معمار
۹- م: ندارد
۱۰- م: ندارد
۱۱- ب،م،ن: استغفار
۱۲- م: دروب
۱۳- ب.م،ن: شاه‌گیر
۱٤- م: یکدشت
۱٥- م.ن : بالاخانها فرمود
۱٦- م.ب.ن: تکلیفات
۱۷- ن: نقابی
۱۸- م: نموده
۱۹- ن: «صلی‌الله علیه» ندارد
۲۰- م. ب، ن: نظری

ساکنان و مؤمنان آن دیار را روحی[1] به‌تن آمده[2] از همه محنت‌ها رهایی یافتند. آقا حسین پیشکشهای وافر و مهمانیهای متکاثر کرده، شاه جمجاه به دیدن آقا حسین به زاویه حسینیه آمده ایشان را از آن لباس[3] بیرون آورده، مهمات جزوی و کلی آن مملکت به دستور بدو[4] تکلیف فرمودند و دارایی و امور سپاهی ملک را به والد ایشان آقا فتح‌الله دادند و ایشان را به خلعت‌های[5] فاخر از تاج و کمر و چهارقب که به دیگری نمی‌دادند سرافراز ساخته، نوازشات بسیار با اهل آن دیار فرمودند و آن سال قشلاق در آن بلده طیبه نموده[6] به شکار اوقات گذرانیدند. و هم درین سال ملک[7] محمود دیلمی که از اکابر دیالمه[8] بود و سالها وزارت سلاطین ترکمان کرده بود، به وزارت دیوان اعلی مقرر شد[9] و شریک میر زکریای کحجی گشت.

تمهید سخن در رفتن آن خسرو زمن[10] به جانب فارس و فتح آن اقلیم به تأیید ملک قدیم

چون آن برگزیده خالق افلاك و انجم در بلده قم به فراغ بال اوقات گذرانید، خبر رسید که نامراد در شیراز رحل اقامت انداخته و فوجی از بقیه ترکمانان بر وی[11] جمع آمده. بنا برآن، علم عزیمت به صوب فارس در سنه تسع و تسعمائة، که نوروز سیچقان‌ئیل دوشنبه ٢٤[12] شهر رمضان سنه مذکوره بود[13] بر افراخت. درین اثنا، خبر طغیان حسین کیای چلاوی به مسامع عزو جلال رسید. خاقان سکندرشان، الیاس بیک ایغوداغلی را[14] با فرقه‌ای از غازیان به دفع وی روانه فرمود[15]. بعد از آن همای رایت سعادت طراز به تسخیر شیراز در[16] پرواز آمد. چون نامراد آگاه گشت به جانب بغداد شتافت. خاقان گیتی ستان، عروس مملکت شیراز را بی کلفت اغیار درآغوش تصرف[17] کشیده روز شنبه دوم شهر ربیع‌الثانی سنه مذکوره در آن خطه طیبه نزول اجلال به سعادت و اقبال فرمودند و خطبای کازرون به علت تسنن به قتل آوردند و ایالت آنجا را به الیاس بیک مشهور به کچل بیک ذوالقدر شفقت فرمودند و از آن[18] تاریخ تا حال آن[19] الکا بر آن اویماق مسلم است.

۱- ب، م، ن: روح　۲- م: آمده واز　۳- م: «لباس» ندارد　۴- م: و تکلیف
۵- م: «ی» ندارد　۶- م: «نموده» ندارد　۷- ب، م: «ملك» ندارد
۸ ن: دیلمه　۹- ب، م، ن: شده　۱۰- ب، م، ن: زمین
۱۱- ن: بر سروی　۱۲- ب،م: بیست‌وچهارم　۱۳- مز، ب،ن: «بود» ندارد
۱۴- ن: «را» ندارد　۱۵- ن: فرمودند و　۱۶- ن: «در» ندارد
۱۷- م: بتصرف. ن: «تصرف» ندارد　۱۸- مز، ب: «تا» ندارد　۱۹ ب: «آن» ندارد

چون خاطر[1] دریا مقاطر از مهمات ممالک فارس جمع نمودند[2]، در غره شهر جمادی - الثانی مزبور از آنجا بیرون آمده، قشلاق در بلده قم فرمودند و از شیراز در رکاب همایون، غفران پناه میرسید شریف که از نبایر دختری استادالعلماء سید شریف جرجانی‌بود ، به طرف عراق آمد و سرداران اکناف و اطراف ممالک روی امید به درگاه عالم‌پناه آورده به الطاف بی‌غایات همایون سرافرازگشتند*.چون سابقاً مذکور شدکه خاقان صاحبقران به واسطه دفع حسین کیای چلاوی[3] الیاس بیک ایغود[4] را ایالت الکای ری و نواحی داده فرستاده بودند، درین اثنا خبر رسیدکه مشارالیه را عصیان عظیمی دست داده الیاس بیک[5] را بـه قتل آورد[6] .

مجملی ازین واقعه آنکه چون الیاس بیک[7] از پی دفع امیرحسین کیا[8] [۵۵] رستمدار شد امیرحسین بر سر وی ایلغار نموده الیاس بیک[9] از توجهش اطلاع یافت، عنان عزیمت به صوب قلعه ورامین تافته، رستمداریان دیوسار، آن حصار را در میان گرفته چون دیدندکه فتح آن قلعه میسر نمی‌شود، آغاز[10] مکر و حیله کرده جمعی نزد الیاس بیک فرستادند و[11]ازصلح سخن گفتند . بعد از تأکید عهد و پیمان، الیاس بیک با مردم فراوان از[12]قلعه به عزم وفاق بیرون آمده به آن جماعت پیوست . حسین کیا نقض عهدکرده او را باجمیع ملازمان به قتل رسانید . چون این خبر به سمع اشرف رسید، از بلده قم رایات جلال در دوازدهم شهر رمضان که آفتاب در برج حوت بود ، از راه دیر وکاج به صوب ری توجه فرموده از آنجا به قلعه گلخندان فیروز[13]کوه که در تصرف چلاویان بود رفتند و در ری تباشیر صبح نوروز سلطانی از مطلع[14] تاییدات نامتناهی* طالع شد و در آن روز مبارك بر زبان الهام بیان بـه مقتضای حدیث « ارباب الدول ملهمون » گذشت که فتح قلعه گلخندان[15] در روز عید رمضان واقع خواهد شد . خاقان صاحبقران قلعه گلخندان را در روز شنبه بیست و نهم شهر مذکور مضرب خیام جنود ظفر فرجام ساخت و آن قلعه‌ای است به‌حصانت مشهور و به‌متانت مذکور . نظم[16]

ز رفعت بر آن برج عالی کمند | به بازو فکند آفتاب بلند
ملك‌از فلك نردبان‌ساخته | که برخاك‌ریزش‌سر انداخته

۱- ب،م،ن: «دریا مقاطر» ندارد　　۲- ب ،م: نمودند ... از شیراز
۳- ب: جلاوی　　۴- مز : ایقود
۵- ب: بیک به. ن: بیک اورا　　۶- م، ن: رسانید
۷- م: بیک به قتل آورد. م : بیک را به قتل رسانید　　۸- م: کیای
۹- ب : «بیک» ندارد　　۱۰-م: و آغاز　　۱۱- م : «و» ندارد
۱۲- ن: «از» ندارد　　۱۳- م: فیروزه کوه　　۱۴- ن: مطالع
۱۵- م: گلخندان را در روز شنبه بیست ونهم　　۱۶- ن ، بیت

الحاصل که دلاوران سپاه و نقب بران[1]، به اوامر شاه جمجاه از چهار طرف نقب زده، شرفات بروج آن حصار روی به انهدام آورد . ساکنان آن قلعه بعد از اطلاع برین معنی، امان طلبیدند و در قلعه را گشودند . غازیان آن جماعت را دستگیر کرده به نظر اشرف رسانیدند قهرمان قهر به قتل ایشان فرمان داد و هم چنانکه[2] آن خسرو عالی‌شأن بشارت به فتح قلعه داده بود روز عید فطر مسخر شد . بعد از آن خاقان[3] فلک شکوه به صوب قلعه فیروزکوه روان شد روز پنجشنبه یازدهم شهر شوال[4]* نزول اجلال در حوالی حصار مذکور واقع شد و آن نیز قلعه‌ای بود در غایت[5] ارتفاع چون سپهر اخضر و در نهایت استحکام چون سد سکندر . رستمداریان در آن حصن حصین متحصن[6] شده، علی کیا ضماندار که والی آن‌دیار بود، به‌مدافعه قیام نمود . اکثر ایام ، از صباح تا شام و از رواح تا صباح ، آتش حرب و قتال التهاب و اشتعال داشت . خاقان سکندر شان خود به نفس نفیس متوجه شده، کوشش بسیار نمودند . بالاخره حکم شد که غازیان از سمر آبی که از کنار قلعه می گذشت در آمده، شروع در قلعه گیری نمودند به تأییدربانی، دلاوران‌نامدار مثل‌محمودبیک قاجار*،طبقه‌اول‌حصاررابه‌حیطه تصرف و اقتدار درآورده، مخالفان از هول جان به نارین قلعه گریزان شدند و هم بی‌قیاس بریشان مستولی[7] شده، امیر علی کیا ضماندار از ذروه[8] سرکشی و جباری به تضرع و زاری در آمده، به وسیله میر نجم گیلانی ازکشتن خلاصی یافت و قلعه را تسلیم نموده به مراحم بی دریغ شاهانه سرافراز گشت و بعضی از مردم او که تمرد نموده بودند، به قتل رسیدند[9] .

گفتار در فتح قلعه استا [۵٦]وقتل[10] میرحسین کیا

چون خاقان صاجبقران از فتح قلاع مذکوره خاطر دریا مقاطر مطمئن ساخت، در بیست و چهارم شهر شوال سنه مذکوره رایت فتح و فیروزی و اقبال به جانب قلعه استا برافراخت و آن قلعه بر قله کوه رفیع واقع شده[11] واستحکام آن در اقطار وامصار بلاد عالم منتشر گشته[12]* .

چو البرز هر پاره سنگی برو   سپهر منقش پلنگی درو

حسین[13] کیا و مرادبیک[14] جهانشاه‌لو در آن‌قلعه متحصن شده بودند . سپاه ظفر پناه

۱- م: امر شاه. ن: وافر شاه‌جمجاه ب: وامر شاه جمجاه   ۲- م: چندانکه
۳- ب، م: ن: خاقان شکوه شاه خاقان شکوه   ٤- ن: شوال ... دور نهایت
٥- مز : به غایت   ٦- ب : ضستحض شد . ن: متحض شد و
۷- ب،ن: مستولی‌گشت   ۸- ب: از وزده. ن: از راه   ۹- م: رسیده بودند
۱۰- ن : «وقتل» ندارد   ۱۱- ب،م: شده بود   ۱۲- ب، م:نظم. ن: بیت
۱۳- ب، ن: حسن بیک کیا. م: میرحسن کیا   ١٤- ب، ن: بیک کیا جهانشاه بود

در حوالی آن قلعه خیمه و خرگاه و سراپرده‌بارگاه برافراشته فرمان همایون عز اصدار یافت[۱] که از[۲] راه دربندی که به قلعه متصل بود درآیند و قلعه را فتح نمایند. غازیان ظفر نشان بدان طریق عبور نموده. از امراء نامدار مثل عبدی‌بیک تواچی[۳] شاملو با جمعی از شاملویان که در قشون وی بودند، و بیرام‌بیک امیردیوان و دیگر دلاوران تیغ انتقام از نیام کین بیرون آورده، داد مردی و دلاوری دادند[۴]. درین اثنا زخم تیری به عبدی‌بیک شاملو رسید و آن دلاوران از آن طایفه خاسره قلعه را نتوانستند گرفت. از آنجا که کمال غیرت شاهی و حمیت پادشاهی بود[۵]، از راه دیگر که اهل حصار را گمان به آن نبود، خود به نفس همایون به پای قلعه نزول اجلال ارزانی داشته، در آن وقت از غازیان[۶] زیاده از دویست نفر در رکاب ظفر انتساب نبودند و لشکر مخالف که در دامن حصار صف بسته[۷] بودند از سه‌هزار متجاوز بود چون قلت سپاه ظفرپناه مشاهده نمودند، خواستند که به محار به پیش آیند. حضرت صاحبقران سکندر شان به امداد سلک سنان بریشان حمله کرده، آن گروه راه گریز پیش گرفته به حصار داخل شدند. امرای ذوی‌الاقتدار خود را به لشکر ظفر اثر متصل ساخته‌رایات عزو جلال به کنار[۸] آب هبلرود آمده در آن موضع سایه‌بانها و خیمها برافراشتند و حکم جهان مطاع عز اصدار یافت[۹] که‌حسین بیک‌لله بافرقه‌ای از شجعان معرکه مجادله،آب[۱۰] هبلرود را که باعث تعیش[۱۱] محصوران بدان‌بود، قطع نمایند. حسین‌بیک[۱۲] حسب‌الامر قطع آب مذکور نموده اهل قلعه چون حال خود را چنین مشاهده کردند، قطع حیات خود نموده[۱۳] دل به مرگ نهادند. حسین[۱۴] کیا روز سیم‌از بستن آب که متحصنان بی‌تاب شده بودند، روی به سوی ارك آورده سه روز دیگر تحمل توانستند[۱۵] نمود تا[۱۶] آنکه روز شنبه بیست و هفتم ذی‌قعده سنه مذکوره آن قلعه مسخر شد و اهل استا شربت مرگ چشیدند و حسین کیا به فرمان نواب اعلی در قفس متحصن‌شده[۱۷]، غازیان غضنفر شان مرادبیک را به واسطه[۱۸] عبرت کباب نمودند و گوشت او را خوردند. حسین[۱۹] کیا،بعداز تعذیب‌بسیار خودرا بکشت‌و جسداو رادر قوهه[۲۰] ری‌سوختند.

۱ـ ن : یافته ۲ـ ب، ن : در راه ۳ـ ن : قورچی

٤ـ ن: داده بود ۵ـ ن: شاهی بود وحمیت ٦ـ ب: غازیان نصرت فرجام

۷ـ ن: «بسته ... خواستند» ندارد ۸ـ ن: کنارهیلرود ۹ـ ن: یافته

۱۰ـ ن: «آب» ندارد ۱۱ـ ب،ن: عیش ۱۲ـ ن: بیگ لله

۱۳ـ ن: نمودند ۱٤ـ م: میرحسین ۱۵ـ ب: نتوانسته‌اند . م: نتوانستند

۱٦ـ ن: «تا» ندارد ۱۷ـ م: شده و ۱۸ـ ب ، م، ن: از جهت

۱۹ـ ن: وحسن ۲۰ـ ب: قویه . ن: قویه

و هم درین اوقات شاهزاده محمد حسین میرزا ولد پادشاه مرحوم سلطان‌حسین‌میرزا، از پدر رنجشی کرده التجا به درگاه جهان پناه آورد و خاقان جنت مکان او را اعزاز و احترام بیشتری نموده ، همراه خود داشت . وکارکیا سلطان حسین[۱] برادرکارکیا میرزا علی والی گیلان که حقوق بسیار بر خاقان گردون‌وقار داشت، با پیشکش فراوان* در آن حدود به‌ملازمت رسیده مقضی‌المرام [۵۷] به‌الکای موروثی خود معاودت‌نمود و در ثالث ذی حجه سنه مذکوره اردوی همایون از ظاهر آن قلعه کوچ کرده متوجه ری و ساوخ‌بلاغ شدند[۲] ودر ساوخ[۳] بلاغ امیر سهراب چلاوی به درگاه عالم پناه آمده منظور عنایات بی غایات گردیده مراجعت نمود و از آنجا خاقان سکندر شان متوجه ییلاق خرقان شد[٤] و از آنجا به ییلاق سورلغ[۵] رفته در آن منزل‌خبر طغیان محمدکره به مسامع عز و جلال رسید .

و هم درین سال منصب صدارت به قاضی محمدکاشی مفوض شد و با قاضی شمس‌الدین* در امر صدارت شریک شد و قاضی[٦] حسین میبدی[۷] روز سه‌شنبه بیست و نهم شهر شعبان سنه مذکوره به غضب صاحبقرانی[۸] گرفتار شده دفتر حیات[۹] را به باد فنا داد . از جمله تصانیفش حاشیه شمسیه، شرح حکمةالعین، شرح هدایة[۱۰]، حاشیه طوالع[۱۱]، شرح دیوان حضرت امیر، شرح برکافیه،رساله درمعما ، رساله درمنشات .

گفتار در توجه خاقان[۱۲] نامدار

به جانب یزد وفتح آن دیار

چون نوروز اودئیل موافق عشر و تسعمائة در روز سه‌شنبه پنجم ماه[۱۳] شوال مقرون بالخیر والظفر والاقبال، خاقان جنت مکان به سعادت وکامرانی* دریافت، و[۱٤] بهارآن سال در ییلاقات مذکوره[۱۵] به عیش وخوشدلی[۱٦] به سر برد ومراد بیک بایندرکه در یزد می‌بود دانست که نامرادکه به بغداد رفته‌کاری نمی‌تواند ساخت از خوف* خاقان سکندر شان یزد را

۱- ب، م، ن: حسین میرزا ۲- ن: «شدند.... امیر» ندارد ۳- م: ساوج
٤- ب،م: شده ۵- م: سوز لغ. ن: سوراخ ٦- م : میر
۷- م ن . متبدی ۸- ب، م : صاحب قران
۹- ن: حیات او به دار فنا داده ۱۰- ن: هذا
۱۱- ن: طوابع ۱۲- م: «خاقان» ندارد. ن: خاقان صاحب قران
۱۳- م: شهر ۱٤- ن: «و» ندارد
۱۵-ب،ن: مذکور ۱٦- م: خوشدلی وسرور ونشاط

گذاشته باکوچ و متعلقان به جانب هرات گریخت و یزد را به[1] وزیر خواجه سلطان احمد ساروبی[2] سپرد[3] . خاقان صاحب‌قران بعد از شکست نامراد یزد را به تیول حسین‌بیک‌لله شفقت فرمود و از قبل خود شعیب آقا* را به داروغگی آنجا تعیین نموده به‌یزد فرستاد و حکم قضا نفاذ عز اصدار یافت که شاه تقی‌الدین محمد که از اعاظم نقبای دارالسلطنه‌اصفهان بود به یزد رفته سلطان احمد ساروبی را از مقام خلاف بگذرند[4] قواعد مصالحه بین الجانبین بـه مساعی جمیله نقیب مذکور استحکام یافت . سلطان احمد قسم یاد نمود که در مدت ـ العمر از جاده عبودیت خاقـان صاحب قران در نگذشته با شعیب آقـا[5] درمقام انقیاد و اطاعت باشد . شعیب آقا به یزد آمده [6] روزی چند حکومت نمود . سلطان احمد نقص عهد نموده او را در حمام به قتل آورد و[7] ملازمان او را کشته از روی استقلال* به حکومت آن محال نشست اما در آن وقت محمدکُره ازابرقوه ایلغارکرده نیم شبی خود را به شهر یزد داخل گردانید[8] سلطان احمد را به‌قتل رسانید و شهر را مضبوط ساخته رایت استقلال و سرداری برافراشت . لاجرم به واسطه ایصال این خبر، خاقان حمیده[9]سیر از ییلاق سورلغ[10]در ماه رجب سنه مذکوره با سپاه بسیار در موسم تموزکه مرغ در هوا می‌سوخت متوجه تسخیر آنجا شد . چون خاقان سکندر شان بدان مکان رسید ، محمد کره حصار یزد را محکم کرده شروع در قلعه‌داری‌نمود[11] . غازیان جان ستان بسیاری از ملازمان اورا دراثنای مقاتله و محاربه به‌قتل آورده[12] محمدکره با قلیلی به نارین قلعه گریخته آغاز جدال نمود و قریب به یکماه محاصره و مجادله استداد یافت . بالاخره آن قلعه را مفتوح گردانیدند[13] . محمدکره به برج [۵۸] بلندی که آن را نقاره‌خانه می گفتند[14]پناه برده[15]از مضمون کریمه « اینما تکونو ایدرککم ـ الموت ولوکنتم فی‌بروج مشیده[16]» غافل شد، تا آنکه حکم قضا نفاذعز اصدار یافت که در پای آن برج هیمه بسیار جمع نموده آتش زنند . غازیان به موجب فرموده عمل نموده ، اثر حرارت آن[17] آتش چون به او رسید، به روزنه‌ای از آن برج منزل گزید . غازیان به نردبان[18] او را

۱ـ م، ن: با ۲ـ ب، م: ساروی. ن: ساوری ۳ـ ن: سپرده

۴ـ م: نگذارند ن: بگذراند ۵ـ ن: «آقا ... شعیب» ندارد

۶ـ ن: به یزد آمد و روزی ۷ـ ن: «و» ندارد

۸ـ م: رسانید. ن: گردانیده ۹ـ ن: جمشید

۱۰ـ م: سوزلغ ۱۱ـ ن: کرده ۱۲ـ ب،م: در آورده

۱۳ـ ن: گردانیده ۱۴ـ ن:گویند ۱۵ـ ن: برده و

۱۶ـ سوره ٤ آیه ۷۸ ۱۷ـ ن: «آن» ندارد

۱۸ـ م: نردبان‌گذاشته‌او را بدست‌آوردند. ن: او رابزیر آوردند

به زیر آوردند . خاقان سکندر شان اسر کرد[1] تا محمد کره را مانند حسین کیا چلاوی در قفس[2] نمایند[3] .

چو مرغش اسیر قفس ساختند سمند غضب بر سرش تاختند

حاصل که محمد کره همچنان محبوس بود تا وقتی که خاقان صاحب‌قران از یورش طبس مسینا معاودت فرمود، او را در میدان اصفهان با جمیع اتباع و ملازمانش ، ذکوراً و اناثاً که عبدی بیک شاملو از ابرقوه آورده بود سوزانیدند .

گفتار[4] درایلغار نمودن خاقان سکندر شان به جانب طبس مسینا به توفیق‌الله تعالی

خاقان سکندر شان چون از محاصره[5] یزد بازپرداخت و خاطر از ممر مخالفان فارغ ساخت[6]، هم درین سال پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا بایقرا امیر کمال‌الدین‌حسین صدر را به رسالهٔ تهنیت سلطنت نزد خاقان سکندر شان فرستاد . چون‌امیر کمال‌الدین به‌عزبساط ـ بوسی مجلس خلد آیین سزاوار گشت، مکتوبی که از جانب پادشاه مرحوم داشت عرض نمود چون آن کتابت به عبارت مناسب تحریر نیافته بود صدر مذکور منظر نظر کیمیا اثر نگشته خیال یورش خراسان به خاطر آن خسرو سلیمان مکان راه یافت . در روز چهارشنبه دوم شهر شعبان از راه بیابان به جانب طبس ایلغار فرمودند . امیر محمد ولی‌بیک که‌از جانب پادشاه مرحوم سلطان حسین‌میرزا حاکم آن دیار بود چون از توجه سپاه ظفر پناه واقف شد پناه به حصار آنجا برده غازیان از گرد راه در شهر طبس رفته قتل عام نمودند . قریب به هفت هشت هزار کس از مردم طبس[7] در آن قتل عام کشته شدند[8]* . به واسطه این قتل عام آتش غضب آن خسرو عالیمقام اطفا یافته به همان اکتفا کرده متعرض بلاد خراسان نگشتند و عنان عزیمت به صوب یزد منعطف ساخت[9] و به اصفهان نزول اجلال فرمودند و ایالت یزد به دستور به حسین بیک‌لله[10] شفقت فرمود[11] .

و هم درین سال امیر غیاث‌الدین محمد و شاه تقی‌الدین[12]محمد اصفهانی به واسطه

۱ـ ن: کرد. ۲ـ ب،م: قفص ۳ـ ن: بیت

٤ـ ن: گفتار در آمدن ایلچیان سلطان حسین‌میرزا و فرمانفرمای روم به پایه سریراعلی

٥ـ ن : محاربه و محاصره ٦ـ م: «ساخت» ندارد ۷ـ ن : طبس کشته شده در آن عام بواسطه این قتل عام

۸ـ م : شده ۹ـ ن : ساخته

۱۰ـ م : «لله» ندارد ۱۱ـ ن : فرمودند ۱۲ـ ن ، م ، نقی‌الدین

قحط و گرانی که در آن دیار واقع شده و ایشان غله[1] به غازیان[2] نفروختند[3] به تیغ سیاست از هم گذرانیدند و ابرقوه[4] که در تصرف رئیس‌عیسی[5] پسر عم‌محمد کره بود به‌دست غازیان ذوالقدر مفتوح شد و او را ذوالقدران در قفس[6] کرده به شیراز بردند و هم بنا بر هفوه[7] که ازو سر زده بود در شیراز به قتل آوردند . و هم درین سال ایلچی از جانب سلطان بایزید-بن سلطان محمد پادشاه روم به جهت تهنیت* فتح عراق و فارس به‌درگاه عرش اشتباه آمده تحف و هدایای بیشتری آورد . خاقان سلیمان سکان اظهار محبت بسیار به سلطان بایزید نموده ایلچی را رعایت[8] خسروانه نموده مراجعت فرمود . و هم درین سال [۵۹] الیاس بیک میر ذوالقدر به قتل رسید* .

ذکر[9] فرستادن خسروسپهر رفعت امرا را برسرحسام‌الدین والی رشت*

چون نوروز پارس‌ئیل روز پنجشنبه هفتدهم شهر شوال، موافق احدی عشر و تسعمائة خاقان سلیمان سکان در ییلاق تخت سلیمان دریافتند، خود به نفس نفیس از آنجا متوجه طارم گشتند و بعضی از امرای عالیمقدار را از راه خلخال مأمور گردانیده بر سر امیر حسام‌الدین والی گیلان بیه پس فرستادند و[10] خود متوجه رشت گشته در آنجا نـــزول اجلال فرمودند . امیر حسام‌الدین پیشکش بسیار به درگاه عرش اشتباه فرستاده[11] به وسیله شیخ نجم رشتی که وکیل بود، امان یافت. خاقان سکندر شان از جرایم رشتیان درگذشته گناهان ایشان[12] را به شیخ نجم بخشید و از رشت معاودت فرموده در طارم قشلاق نمودند و جلال بیک خلخالی که‌حاکم طارم بود، به‌قتل رسید . و هم درین سال، خاقان صاحب‌قران پرسش[13] محاربه‌جمعی که در موضع تبرسران[14] شروان با شاه صفدر سلطان‌حیدر نموده بودند به ابدال بیک[15] ذوالقدر که قورچی‌باشی

۱- ب: «غله» ندارد　　۲- ب، م: قاضیان

۳- م: بفروختند. ب: نفرختند　　۴- م: ابرقو

۵- ب: عیسی بود پسر عم محمد کره بود　　۶- ب، م: قفص

۷- ب، ن: مقدمه　　۸- م: از غایت

۹- ن: ذکر لشکر فرستادن شاه سلیمان مکان بر سر حسام‌الدین والی‌گیلان

۱۰- م: «و» ندارد　　۱۱- ب: «فرستاده» ندارد　　۱۲- م: «ایشان»ندارد

۱۳- ن: به پرسش　　۱۴- ن، ب، م: تیره‌سران

۱۵- ن: ابدال بیکی قورچی‌باشی از جماعت ذوالقدر بود فرمود

بود[۱] رجوع فرمودند و جمعی کثیر که در آن معرکه همراه بودند[۲] به قتل آمدند و ایالت شیراز چند روزی به منصور بیک افشار رجوع شد[۳]. چون سلیمان بیک[۴] ذوالقدر مغضوب گشته به قتل رسید، قشون ذوالقدر را به امت بیک ساروشیخلو شفقت کرده او را سلطان خلیل خواندند و ایالت شیراز[۵] بدو عنایت فرمودند. و هم درین سال کارکیا میرزا علی والی گیلان لاهجان که مدت بیست و هشت سال سلطنت گیلان کرده[۶] بود و اکثر اوقات با برکاتش به تلاوت و عبادت می‌گذشت، به دست مردم لاهجان که اتفاق کرده بودند، در رانکو[۷] به قتل آمد.

گفتار[۸] در توجه خاقان صاحب‌قران به جانب آذربایجان به عزم فتح کردستان

و چون پادشاه صاحب‌قران خوشدل و کامران، نوروز[۹] توشقان‌ئیل[۱۰] را که روزجمعه بیست و هشتم شهر شوال سنه اثنی‌عشر و تسعمائة واقع بود گذرانیدند، اردوی همایون به ییلاق چمن سلطانیه* و قیدار فرموده شکارکنان به آذربایجان رایات جلال نهضت فرمود و قشلاق در خوی نموده و عساکر نصرت فرجام را بر سر سارم کرد که قاطع طریق و داعیه فساد داشت فرستاده[۱۱] که دفع او نمایند. چون سپاه ظفرپناه به حوالی[۱۲] الکای آن گروه گمراه رسیدند، اکراد بد[۱۳] اعتقاد پناه به قلل جبال آن محال که آسمان مثال ارتفاع داشت بردند غازیان آن الکا را غارت کرده، جمعی کثیر از آن قوم را به قتل آوردند. درین اثنا خبر رسید که سارم مستعد قتال شده از کوه پایین آمده. امرای نامدار متوجه دفع آن سیه روزگار شده اکراد پیش آمده محاربه‌ای عظیم روی نمود و از هر جانب جمعی کثیر به قتل آمدند. از امرای نامدار عبدی بیک شاملو و ساروعلی مهردار تکلو کشته گشته بیرام بیک قرامانلو وخلقا[۱۴] بیک به اردوی همایون مراجعت نمودند[۱۵].

۱- ب، م: بود فرمود وجمعی ۲- : مز: بوده اند
۳- م: فرمود ۴- م، ن: بیک ذوالقدر را به امت بیک
۵- م: شیراز را ۶- م: کمرده اکثر ۷- ن: رافکو
۸- ن: ذکرتوجه رایات نصرت آیات از سلطانیه بجانب آذربایجان و وقایعی که روی نمود
۹- ن: در نوروز ۱۰- ن: «را» ندارد ۱۱- م ، ب: فرستاد
۱۲- م: به حوالی آن الکا ۱۳- ن : اکرادرعیه اعتقاد ۱۴- م : خلفای
۱۵- ن: نمودند ذکرخلاف نمودن علاءالدوله ذوالقدر و مال کار او

ذکر رفتن خسرو فریدون‌فر برسرعلاءالدوله ذوالقدر وگریختن آن بی‌هنراز صولت لشکر ظفراثر

چون نوروز لوی‌ئیل روز شنبه نهم ذی‌قعدة‌الحرام موافق ثلث و عشر و تسعمائة اتفاق افتاد، درین سال به مسامع عز و جلال رسیدکه علاءالدوله[1] ولد ناصرالدین سردار اویماق ذوالقدر، نسبت [۹۰] به اولیای دولت قاهره از جاده متابعت و شاهراه[2] مطاوعت انحراف ورزیده، در عصیان گشوده و راه طغیان پیموده و با سلطان مراد وصلت کرده داعیه آن داردکه به ممالک محروسه تعرض رساند . چون این خبر محقق شد آن اعلیحضرت به‌احضار عساکر منصوره فرمان داد . در اندك زمانی بسیاری ازآذربایجان و شروان و قراباغ و عراق، در اردوی همایون جمع گشتند[3] . خاقان سکندر شان در اوایل تابستان علم عزیمت به جانب البستان[4] برافراخت، و منازل و مراحل پیموده از قیصریه که الکای سلطان بایزید پادشاه روم بود، عبور نمود اصلا از عساکر نصرت مآثر تعرضی به ساکنان آن ولایت نرسید. قبل از آن اغلان‌است چاوشلو والد بابا سلیمان استاجلو را به طریق رسالت‌نزد علاءالدوله فرستاده[5] که او را به ایلی دعوت نماید . علاءالدوله در دریاچه کاوزگل[6] نام او را محبوس نموده شبی در واقعه خاقان سکندر شان بشارت استخلاص او ازآن بلیه داده از[7] اتفاقات در مدت‌یک شبانـروزبعداز مشقت بسیار ازآن دریاچه نجات و خلاص یافته به عز عتبه بوسی سرافراز شده به انعام بی‌کران و سیورغال موضع یزدکان[8] من اعمال خوی سرافرازگشته و ازآن تاریخ همچنان تا زمان رحلت خاقان جنت مکان علیین آشیان ابوالبقا سلطان شاه طهماسب انارالله برهانه به سیورغال اولاد او مقرر بود .

چون علاءالدوله دانست که تاب مقاومت با خاقان سکندر شان ندارد، از البستان[9] فرار نموده متوجه کوه وزنا[10] گشته و آن کوهی‌است درغایت[11] رفعت که‌قله اوسر بر اوج فلك می‌ساید[12] وکره زمین ازفراز اوکمتر از ذره می‌نماید[13] .

۱ـ م: علی‌الدوله ۲ـ ب: شاهراه ره ۳ـ ن :گشته

۴ـ مز : البتان ن: التبان ۵ـ م: فرستاد ۶ـ م: کاورکل.

۷ـ ن: از آن آفات در مدت ۸ـ ب: تروکان ۹ـ ن: اسوان

۱۰ـ ن: درنا ۱۱ـ ن: نهایت ۱۲ـ ن ; رسانیده

۱۳ـ ب: نظم. ن : بیت

پلنگش ز خون‌شفق خورده شام | غزالش ز جدی‌فلک دیده کام
فـلـک سبزه رسته بـه پیرامنش | شفق دشتی از لاله در دامنش
کسی را که افتد در آنجا گذار | بود پایش از خار عقرب فکار

خاقان سکندر شان، در البستان نزول اجلال نموده، لله‌بیک را با فوجی از غازیان به کنار آب جهان روانه گردانید تا معبر پیدا کند[۱] . لله‌بیک گذار را پیدا کرده در آن حوالی نزول[۲] نموده، اکثر غـازیـان را بـه طلب جـو وکاه متفرق گردانید . در آن اثنا ساروقپلان ولـد علاءالدوله[۳] ذوالقدر با جمعی از دلیران جوشن‌ور نمایان گردیدند[۴] . لله‌بیک با مردم اندك سر راه بر ایشان گرفته تلاقی‌الطرفین[۵] واقع شده آتش قتال مشتعل گشته ذوالقدران از کثرت دلاوران بر غازیان غالب آمده[۶] لله‌بیک را زیر کردند . در آن اثنا خلیل آقا از سر جان که متاعیست گران گذشته، اسب‌خود را به لله‌بیک کشید[۷] . لله‌بیک سوار شده خود را بر آب زده بـه مشقت بسیار از دریای‌زخار[۱۲] ، خود را به ساحل نجات رسانید . ذوالقدران خلیل آقا را با سیصد نفر از غازیان به قتل آورده مراجعت نمودند. چون علاءالدوله با خاقان سکندر شان مقابله نکرد، و مقاوت ننمود آن اعلیحضرت او را الادانه لقب نهادند . غازیان عظام الکای مخالفان‌را سوخته متوجه خوی گردیدند .

و هم درین سال در حوالی البستان ، امیرخان‌بن‌گلابی بیک [۹۱] بن امیر بیک موسلو[۸]، که از جانب سلاطین آق قوینلو سالها حکومت دیار بکر نموده بود، و بعد از واقعـهٔ الوند بر آن ولایت مستقلا استیلا یافته بود، با اقوام و اتباع و ایل و الوس خود و با علم و نقاره به پایهٔ سریر[۹] خلافت مصیر خاقان صاحب‌قران حاضر شد و به مراحم خسروانه سرافراز گشته[۱۰]، درجرگـهٔ امرای عظـام درآمـد و بـه منصب مهـرداری سرافـرازگـردیـد . و از جمله هدایایی که بر سبیل پیشکش به نظر اشرف در آورده بود، یکی لعل یکرگ[۱۱] مشهور بود که از سلاطین‌سلف مرتبه‌به‌مرتبه، خزانه به‌خزانه پادشاهان می‌رفته‌و از خزانهٔ‌سلاطین آق قوینلو به‌دست او افتاده[۱۲] بود. خاقان سکندر شان بر زبان الهام بیان‌جاری ساختند[۱۳] که خوب‌نیست که دیگر این لعل به دیگران انتقال یافته فرسودند تا آنرا سه بخش کردندو همچنان با[ز]آن لعلها در خزانهٔ عامره دودمان و اخلاف آن زبدهٔ عبد مناف است . و هم در اثنای راه به عرض

۱- م: کنند | ۲- م: نزول اجلال نمود | ۳- ب: علی‌الدوله
۴- ن: گردید | ۵- ن: طرفین | ۶- مز،ب، م: آمد
۷- ب،م،ن: رسانید | ۸- م: موشلو | ۹- ن ،: سریر خاقان
۱۰- ن ، ب: گردید | ۱۱- م: یکرنگ | ۱۲- م : فتاده
۱۳- ن: ساخته

خاقان عالی‌جاه رسانیدند[۱] که درین حوالی قلعه‌ایست جزیره[۲] نام و فوجی از ذوالقدران مفسد و مفسدان متمرد در آن ساکن‌اند که به حصانت حصار و ذخیرهٔ بسیار اعتماد کرده بر بروج خلاف متمکن گشته به متردین[۳] مضرت می‌رسانند. حکم مطاع عز اصدار یافت که آن قلعه را سرکزوار در میان گرفته، عساکر[۴] نصرت شعار یورش نمایند. اهل‌قلعه تسلط غازیان را مشاهده نموده ترك مخالفت کرده روی اطاعت بر زمین نهاده به خدمت خاقان اسکندر[۵]شان شتافتند. آن اعلی حضرت، اشرار آن طبقه را به قتل آورده، اخیار[۶] ایشان را رعایت نموده حکومت دیار بکر را به خان محمدبن میرزا بیك استاجلو که اباًعن جد میران طایفه‌اند شفقت فرمود. خان محمد روانهٔ آن صوب گردید «التأیید من الله الملك الحمید[۷]».

گفتار[۸] در ذکر محاربهٔ محمد خان باسارو قپلان

چون خان محمد[۹] از اردوی همایون جدا شده متوجهٔ قراحمید گردید. در آن اوان قایتمس بیك برادر امیرخان[۱۰] موسلو که حاکم آنجا بود و اظهار مخالفت کرده شهر را تسلیم ننمود. بنا برآن[۱۱] غازیان دلاور[۱۲] و دلاوران جلادت گستر در صحرا قشلاق نمودند[؟] و اکراد دیار بکر بسرتر[۱۳] ؟ درآمده چهار طرف اردو[۱۴]را می‌تاختندو هرکه[۱۵] را می‌دیدند به عالم آخرت می‌فرستادند و خوردنی کمیاب شده اصلا یافت نمی‌شد. چون خان محمد[۱۶]از ضیق معاش[۱۷] غازیان مؤید مطلع گردید، متوجه قیتول کردان شد و چون کردان جای سخت داشتند و ایشان را به‌دست آوردن مشکل بود، به مؤدای الحرب خدعة، پشت بریشان کرده بازگشت. کردان غازیان را تعاقب نموده چون به هموارى رسیدند، خان محمد چون برق جانسوز خود را بریشان زده جمعی کثیر از اکراد را مقتول و مجروح ساخته اکراد نیز بعضی از غازیان را از پای درآوردند. آخرالامر خان محمد غالب آمده اکراد روی ادبار به

۱- م: رسانید ۲- ب: جریره. ۳- مز: متروین

٤- ب، ن: عساکر منصوره نصرت شعار ٥- ب: سکندرشان

٦- ب. ن: اختیار ٧- ب: الملك الحدید. مز: الملك الجدید

٨- ن: ذکر محاربه نمودن خان محمد استاجلو با علاءالدوله ذوالقدر

٩- ب: خان محمد کیلان - ن: خان کیلا

١٠- ب، ن: میرزاخان ١١- ب، ن: برین ١٢- ب: دلاآور و دلاآوران

١٣- ب: بریز. ن: به تبریز؟ ١٤- م: اردوی‌خان ١٥- ن: هرکس

١٦- م، ن: احمد ١٧- ب، م: معاش غازیان ایشان را تعاقب نموده. . ن: معاش ایشان را تعاقب نموده

وادی فرار آورده، غازیان ایشان را تعاقب نموده قریب هفت‌هزارکس از ایشان‌رابه قتل آوردند و اموال و ذخیرهٔ فراوان به دست غازیان در آمده بعد از نهب و غارت، عنان مراجعت به صوب اردوی خود منعطف ساختند .

درین اثنا خبر رسید [۹۲] که قایتمس[۱] بیک حاکم حمید[۲]، کس نزد علاءالدوله ذوالقدر[۳] فرستاد واستدعای لشکر کرده تا شهر را تسلیم وی نماید . علاءالدوله قاسم بیک، که ازکمال دلاوری او را ساروقپلان گفتندی و اردوانه بیک که از جمله فرزندان وی بودند[۴] با دوهزار[۵]سوار جرار نیزه‌گذار بر سر حمید[۶] فرستاد . چون ایشان به حوالی اردوی ظفرنشان فرود آمدند، خان محمد از حرب مخالفان در بحر اندیشه افتاد[۷] و با سرداران لشکر به سنت[۸] مشورت عمل نموده خاطرها بر آن قرار یافت که نیران جنگ و جدال به آن جمع[۹] بی مآل برافراخته، خرمن حیات ایشان را به شعلهٔ سنان جان ستان بسوزند، زیرا که خیمهٔ اردوی ذوالقدران اندکی مشاهده می‌گشت، تصور کردند که لشکر اندك خواهند[۱۰] بود[۱۱] :

صبح که بر حاشیهٔ این چمن زد علم نور فشان نسترن،

محمد خان[۱۲] استاجلو پای در رکاب آورده،با ده[۱۳] هزارکس‌لشکر ذوالقدر را استقبال نموده، قرابیک که برادر او بود، با ششصد سوار چرخچی گردانید و خود با هزار و دویست سوار[۱۴] در قلب جای گرفت . ازآن‌جانب ساروقپلان و اردوانه‌بیک با ده‌هزار سوار به میدان تاخته[۱۵] به ترتیب لشکر مشغول گردیدند. ساروقپلان[۱۶] جمیع اتباع خود را در قلب جمع کرده به یکبار بر سپاه استاجلو پرداختند . قرابیک را با جمع چرخچیان از اسب‌به زیر آوردند و دلیران چرخچی با آنکه از اسب افتاده بودند، از زمین برخاسته شمشیر بر سینه های[۱۷] اسب ذوالقدران خوابانیدند . درین اثنا خان محمد با دلاوران از قلب عنان سبک رکاب را گران ساخته، نیزه‌های اژدها کردار برگوش تکاوران باد رفتار نهاده، نعره و خروش الله الله به مهر و ماه رسانیدند و خود را بر ذوالقدران زدند . اسبهای ایشان‌بر یکدیگر خورده چون‌زمین یخ گرفته بود اکثر لشکر ذوالقدر بر زمین افتادند چنانچه دره‌ای بود، در آنجا سملو از اسب‌و مرد گردید.

۱- مز: قایتمش ۲- م، ن: قرا حمید
۳- م: ولد قاسم‌بیگ ازکمال. ن: ولد قاسم بیگ ذوالقدر ۴- م: بود
۵- ب: ده‌هزار ۶- م: قراحمید
۷- ب، م: «و» ندارد ۸- ن،ب: لشکر نسبت مشورت
۹- م: جمعی ۱۰- ن، م، ب: خواهد ۱۱- ن: بیت
۱۲- ب : خان محمد ۱۳- ب، ن : دو
۱۴- ن: سوار درجایی قرارگرفت تا اینکه از اینجانب ۱۵- ب: تا آخر
۱۶- ب: سارقپلان با جمیع ۱۷- مز،ب،م: سینهای.ن : سینه

ساروقیلان با سیصد نفر از ذوالقدر از اسب افتاده بود[1] و جنگ می‌کرد[2] خان‌محمد ویرا شناخته حکم کرد که او را با لشکر گرفته به نظر آوردند[3] . اردوانه‌بیک نیز[4] دستگیر گشته درین جنگ هفتصد کس نامی و سی میر که صاحب علم بودند از مردم ذوالقدر به قتل آمدند . چون ساروقپلان نزد خان‌محمد رسید دست در دامن وی زده التماس نمود که مرا زنده به درگاه خاقان اسکندرشان روانه‌سازوی قبول کرده آخر به تحریک بعضی از مردم او را با اردوانه[5] بیک به قتل آورده سرهای آن جماعت را به درگاه عرش اشتباه روانه گردانیدند . مسرعی که جهت ایصال این فتح به اردوی معلی فرستاده بودند ، در قشلاق خوی به اردوی همایون رسیده کیفیت را به مسامع عز و جلال رسانید و مشمول عواطف بی‌دریغ گردیده به‌جانب دیار بکر مراجعت کرد . بعد از آن خان محمد فتح قلعه[6] حمید را پیش نهاد همت ساخت و قایتمس بیک روزی چند شرایط [7] حصار داری‌بجا آورده ، عاقبت کلانتر شهر احمد چلبی به دلالت بخت فیروز از قایتمس بیک روگردان شده از برجی غازیان را بالا برده امیر قایتمس دستگیر گشته به عقوبت تمام مقتول گردید . خان محمد درحمید[8] متمکن شد [۹۳] وصیت شوکت آن میر صاحب‌دولت‌ازایوان کیوان درگذشت وعلاءالدوله‌ذوالقدر به‌بخت‌بسیارو رنج بیشمار گرفتارشد .

گفتار[9] درلشکرکشیدن خاقان صاحبقران
به جانب عراق عرب و فتح بغداد به توفیق رؤف عباد

خاقان سکندر شان[10] چون نوروز ئیلان‌ئیل را در روز یکشنبه نوزدهم شهر ذی‌قعده موافق سال اربع و عشر و تسعمائة در الکای علیشکر به عیش وکامرانی دریافتند، ارادت عزیمت عراق عرب بـه خـاطر عاطر آن اعلیحضرت راه یـافته خلیل[11] آقـای یساول را تاج و خلعت‌های فاخر داده، با حکم جهان مطاع جهت باریک پرناك که* والی بغداد بود فرستاده او را به ملازمت طلب فرمودند . باریک او را تعظیم کرده خود و لشکریانش[12] تاج پوشیدند و به جهت خاقان جنت مکان پیشکشهای پادشاهانه مرتب گردانیده آنها را مصحوب ابواسحق

۱- ن: بودند ۲- ن: کردند ۳- ب: آورده‌اند

٤- ن: نیز او را دستگیر کرده ٥- ب: به اردوانه ٦- م : قرا حمید

۷- ن : به شرایط ۸- م : قرا حمید ۹- ن : توجه نمودن

خاقان‌سکندرشان از قلمرو علیشکر به جانب عراق عرب و آنچه در آن اوان روی نمود

۱۰- ن : صاحب قران ۱۱- م: خلیل آقا پرناك ۱۲- ب، م ، ن : لشکری او

در دفع آن سبع ازخاقان شیرشکار رخصت طلبیده[1] آن اعلیحضرت[2] قبول نمود وخود به‌نفس نفیس نزدیک آن سبع رفته ، بیک چوب تیر آن شیر دلیر را برخاک هلاك انداخت:

برآمد فغان زآسمان و زمین   که بردست و بازوت باد آفرین

ودر تاریخ فتح بغداد وسعادت زیارت نجف‌اشرف سرحوی خواجه میر محمدمنشی، ع: «امیرالمؤمنین حیدر علی‌بن ابی طالب» یافته[3]. بعد از آن خاقان سکندر شأن[4] متوجه تسخیر خوزستان[5] وحویزه‌گردیده حاکم‌آن دیار سلطان فیاض مشعشعی از توجه آن اعلیحضرت اطلاع یافته عنان به صوب فرار تافت و دراثنای راه [۶۵]سیرنجم ولله‌بیک وبهرام[6] بیک‌را[7] به تاخت[8] الکای[9] شاه رستم[10] عباسی[11] مأمور ساخته، لوای کشورگشایی به صوب حویزه نهضت نموده قلع وقمع طوایف مشعشع نموده تماسی آن ولایت به تصرف احبای دولت قاهره درآمد و امرا به هریک از آن بلاد تعیین فرمودند و حکام شوشتر[12] ودزفول، با تبرکات‌لایقه به آستان عرش آشیان توسل[13]جسته به طواف خسروانه اختصاص یافتند ومقارن این حال ، شاه رستم‌کمر اطاعت و عبودیت برمیان جان بسته‌به شرف‌بساط[14] بوسی رسیدوخاقان جنت ـ مکان زمام[15]ایالت خرم‌آباد و تماسی لرستان[16] بدو تفویض فرمود وازراه کوه کیلویه به دارالملک شیراز تشریف برده قشلاق درآن بلده طیبه واقع شد. وهم درآن اوقات اخی بیک که به رسالت نزد میر علاءالملک[17]والی لار رفته بود ، با تحف[18]وهدایای بسیار به درگاه آن خسروکامگارآمده، اظهار فدویت وعرض رقیت نمود. وهم دراین سال حسب‌الصلاح سیرنجم گیلانی، امیریار احمدخورانی[19]اصفهانی* وزیر، ملاشمس‌اصفهانی مستوفی‌دیوان اعلی شدند.

گفتار[20] درمحاربهٔ خان محمد استاجلو باکور شاهرخ ذوالقدر*

دراول فصل بهارکه سپاه ریاحین وازهار روی به اطراف[21]بساتین[22] وکنار جویبار[23] نهاده[24]وبلبل بی‌تحمل به عشق سلطان[25] گل‌گرفتارگشته، رخت شکیبایی‌به‌باد فناداده، خان‌

۱ـ م: طلبیدند ۲ـ ن: عالی حضرت ۳ـ ب: گفته . م: آمد. ن : ندارد

۴ ـ ب ، م : نشان ۵ـ ب ، م: خوزاستان ۶ ـ م ، ن : بیرام

۷ـ ن: «را» ندارد ۸ـ ن: به تاخت فرستاد ۹ـ ب ،م:الگاه

۱۰ـ ب: رستم‌شاه ۱۱ـ ب، م: عباس ۱۲ ـ ب،م،ن: ششدر

۱۳ـ م: توصل ۱۴ـ ب، م: آستان ۱۵ـ ب،م:زمان

۱۶ـ ب،م: لرستان ۱۷ـ ب ،م،ن: علی‌الملک ۱۸ـ ب،م،ن: تحفه

۱۹ـ ب،م: خورانی مز: ۲۰ـ ن: ذکر محاربه نمودن خان محمد استاجلو با علاءالدوله ذوالقدرکرت‌ثانی

۲۱ـ ب،م، ن: به اطراف جوی

۲۲ـ ب، م: بساطین ۲۳ـ ن: «جویبار» ندارد

۲۴ـ ب ،م: نهادند ۲۵ـ ن: سلطان‌باکمال

محمد به ییلاق ساردین[۱] نزول نمود و قرابیک برادر خودرا به تاخت جزیره[۲] فرستاد و قرابیک حسب‌الفرمان مراسم غارت بجا آورده جمعی کثیر از اکراد بی‌بنیادرا به تیغ بی‌دریغ گذرانیده غنیمت بسیارگرفته درساردین[۳] به اردوی خان ملحق گردید[٤]

درآن اثنا، علاءالدوله ذوالقدر جهت انتقام کارزار لشکر جرار وحشم بی‌شمار جمع کرده، مصحوب دوپسرخود که بزرگتر راکور[٥] شاهرخ وخورد[٦]را احمد بیک می‌گفتند، به‌جهت خون ساروقپلان واردوانه بیک به حرب خان محمد استاجلو[۷] فرستاد . خان در ییلاق مذکور این خبررا شنیده به حمید[۸] آمده، با سه هزار سوار جرارکه هریک در میدان جلادت ثالث رستم واسفندیار بودند در برابر لشکر ذوالقدر صف‌آراستند و از آنجا کور شاهرخ واحمدبیک با یازده هزارسوار به میدان محاربه‌آمدند.دراثنای تسویهٔ صفوف، قبل از استماع ضرب سیوف سگهای تازی وتوله که در هردولشکر بود در میان صفین مجادله نموده سگهای لشکر استاجلو سگهای جنود ذوالقدر راگریزانیدند و تا قلب لشکر ایشان دوانیدند وغازیان از مشاهدهٔ این‌حال که از نوادر اتفاقاتست، به دیدن[۹] فتح وظفرامیدوار گردیدند. نخستین، لشکر ذوالقدر به انگیختن غبار جنگ وشین پرداخته نزدیک به قلب جیش نصرت اثر رسیده[۱۰] مستعد استعمال آلت پیکار[۱۱]گشتند. خان‌محمد قطب وار پای[۱۲]وقار در مرکز قرارچون[۱۳]اساس دولت خویش استوار گردانیده[۱٤].وحکم کرد که عساکر نصرت فرجام مرکب مبارزت در میدان مسابقت نجهانند[۱٥]،از مقر خود حرکت ننمایند[۱٦]وچون ذوالقدران به‌آن دلاوران رسیدند، به‌موجب کلمهٔ «وقذف[۱۷] فی‌قلوبهم‌الرعب»[۱۸]، ازمهابت غازیان‌مؤید خایف‌گشته ، جلو اسبان خود راکشیده حیران ماندند و بعد ازآن بهادران استاجلو دست تهور [۹۶] ازآستین جلادت بیرون آورده به یک دفعه بریشان تاختند و جمعی کثیررا ازمرکب انداختند وادیم زمین‌را ازخون کشتگان[۱۹] به سان[۲۰]لعل بدخشان‌گلگون[۲۱] ساختند. چون[۲۲] ذوالقدران‌دست‌بردغازیان‌را دیدند، روی‌ادبار

۱- م: پاردین ۲- م،ن: خریره ۳- ب،م: مارالدین

٤- ن: شد ٥- ب،م: «کور» ندارد ٦- ب،م: خورروتر

۷- ن: «استاجلو» ندارد ۸- ن: بحمیده

۹- ب،م: به دین ۱۰- ب،م: رسید ۱۱- ب: بیگانه. ن:سکانه

۱۲- ن: مانی دور مرکز قرار چون اساس دولت ۱۳- ب،م: چو

۱٤- ن:گردانیدند ۱٥- م: به جهانید ۱٦- ب،م نمانید

۱۷- ن: وقدقف ۱۸- سوره ۳۳ آیه ۲٦

۱۹- ب،م: سگان. ن: سگالشان ۲۰- ن: «بسان»ندارد

۲۱- ن: «گلگون»ندارد ۲۲- ب: چو

به وادی فرار آوردند. سپاه نصرت شعار ایشان‌را تعاقب نموده[۱]، بسیاری از ذوالقدران‌را به‌قتل آوردند واز مردم معتبر که اسیرگشتند، کور شاهرخ واحمدبیک ولد[۲] علاءالدوله ومحمدبیگ ولد عزیز آقا و مراد بیگ[۳] واورکمزبیک[۴] وقایتمس[۵] بیک بود[۶]. اورکمزوقایتمس[۷] بیک‌را زنده گذاشته باقی‌را به قتل آوردند وسرهای ایشان‌را بادونفربه درگاه خاقان اسکندر[۸] شان فرستادند درآن اوان خاقـان صاحب‌قران ازقشلاق خوی متوجه عراق عرب گشته، سلازمان‌خان محمد در همدان سرهای دشمنان‌راباسیران به‌آستان‌ملایک‌آشیان رسانیده کیفیت‌جنگ‌را به‌مسامع عزوجلال رسانیدند. خاقان‌جمجاه اورکمز[۹] وقایتمس بیک را آزادگردانیده سلازم ساخت وجهت خان‌محمد تاج‌زر[۱۰]دوز وکمر شمشیر مرصع باخلاع فاخر شفقت فرمود. علاءالدوله ذوالقدر بعد از استماع این واقعۀ[۱۱] عظیمه پلاس سیاه درگردن انداخته‌تعزیتی[۱۲] گرفت که‌درهیچ زمانی وقوع نیافته‌بود دانست که بیش از این‌سعی وکوشش در تسخیر مملکت دیار بکرسودی[۱۳] ندارد. دست بر-خاطر نهاده درکنجی منزوی‌گشت وسبب کوری ولد او شاهرخ آن بود که درسنۀ اربع وتسعین وثمانمائۀ بوداق‌بیک ذوالقدر[۱۴] اغلی نزد سلطان بایزید پادشاه‌روم رفته[۱۵] وازاو لشکرگرفته‌برسر-شاهرخ شبیخون آورده و او را دستگیر ساخته چشمش را میل کشید. علاءالدوله بنابرانتقام، با سپاه رومجنگ‌عظیم کرد وبوداق‌بیک فرار نموده محال‌اغلی‌و اسکندربیک[۱۶] که سردار لشکر رومیه بودند دستگیر کرده نزد پادشاه مصر سلطان قانیصاوفرستاد. از نوادر اتفاقات آنکه در میان لشکر خان محمد استاجلو کوری بود که دایم به حضرت پروردگار می‌نالید ومی‌گفت بار-خدایا کور را اسیرگور[۱۷] گردان. ودرین جنگ کورشاهرخ گرفتارگردید «والتأیید من الله‌الملک المجید».

وهم درین سال خاقان سکندرشان منصب امیرالامرایی به شیخ‌نجم زرگر[۱۸] عنایت فرمودند و مهراورا در دیوان اعلی بر بالای مهر جمیع[۱۹] امرازدند. وهم دراین اوقات بدیع‌الزمان میرزا ولد پادشاه[۲۰] مرحوم میرزا سلطان‌حسین‌بایقرا که‌والی‌استراباد بود[۲۱]، از شیبک‌خان اوزبک

۱- ب،م: نمودند
۲- ب،م: ولدعلی‌الدوله
۳- م،ن: ولدکمربیک
۴- ب: اورلمز ن: اورکمس‌بیک
۵- ب،م،ن: قاتیمس
۶- م: بودمرادبیگ‌وقایتمش
۷- ب: قایتمس
۸- م،ن: سکندر
۹- ب،م: ارکمربیگ و قایتمس
۱۰- ب،م: تاج‌زر و دیگر شمشیر
۱۱- م: جز
۱۲- ن: تعزیت
۱۳- م: «سودی» ندارد
۱۴- ب، م: ذولقدر را علی
۱۵- ب،م: رفته بود
۱۶- ب،م: بیگ‌سردار
۱۷- م: «گور» ندارد
۱۸- ب،م: ذکرما
۱۹- ب: جمع
۲۰- م: شاه
۲۱- ب،م،ن: «بود» ندارد

شکست خورده به‌درگاه عالم‌پناه آمد. بیرام بیک قراماذلو اورا استقبال کرده، به موجب‌فرمان خاقان صاحب‌قران به مجلس بهشت‌آیین درآورد[۱] ودر جای مناسبی قرار گرفته* به‌عنایت بی‌غایت ورعایت بی‌نهایت سرافراز شد[۲].

گفتار[۳] در رفتن خاقان صاحب قران نوبت دیگر به جانب شروان

خاقان جنت مکان چون نوروز[۴] لوی‌ییل که در روز دوشنبه سلخ ذی‌قعدهٔ سنهٔ خمس عشر[۵] وتسعمائةاتفاق افتاد به خاطر خوش و دل شاد در شیرازگذرانیدند ، ازآنجا متوجه عراق عجم‌شده[۶] به آذربایجان‌نزول اجلال فرمودند[۹۷] وقشلاق‌در خوی‌مقرر شد. خاقان سکندرشان درمیان زمستان که سرما به نهایت رسیده وبرودت هوا به غایت انجامیده بود،

چرخ پوشیده رخ‌خویش‌به‌سنجاب سحاب
درپس پرده شده ماه جهانتاب مقیم
اثر آتش سوزنده چنان شد باطل
کاندر و گشت نهان معجزهٔ ابراهیم
گربرافشانده شدی[۷] سوی‌هوا بادهوآب[۸]
آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم

پیوسته ابراز هوا چون دست کریمان سیم[۹] می‌پاشید و جان از آسیب سرما چون دل مخالفان از بیم می‌لرزید، از خوی علم‌هدایت آیت به جانب شروان برافراختند وموکب عالی بعد از طی مراحل و منازل به کنارآب کر رسیدند[۱۰]، از جسری[۱۱] که به امر مطاع بسته بودند عبور فرمودند وشیخشاه والی آنجا از توجه‌آن خسرو عالیشان اطلاع یافته در قلعهٔ بیغرد[۱۲] تحصن نمود. بعداز آن اردوی‌گردون شکوه به صوب باکو[۱۳] در حرکت آمد . کوتوال‌آن ـ حصار باتحف وهدایا به‌درگاه‌عالم‌پناه شتافته به انعام وتشریفات خاص‌اختصاص یافته، خاقان کامران از باکو به شابران رفت. والی[۱۴]آنجا از توجه آن خسرو عالی‌شأن واقف شد، اقبال مثال به استقبال شتافت و غاشیهٔ متابعت بردوش گرفته منظور التفات گشت.

۱ـ ن: آورده ۲ـ ن : شده ۳ـ ن: توجه نمودن صاحب قران سلیمان مکان از شیراز بطرف شیروان

۴ـ مز، ب : درلوئیل

۵ـ مز، ب: «وتسعمائه» ندارد ۶ـ ب،م: شد

۷ـ ب : شدی هوباده ۸ـ م: تاب ۹ـ ن: درم

۱۰ـ ب،م،ن: رسید ۱۱ـ م: جسر ۱۲ـ ب: بیغرو

۱۳ـ ن: باکویه ۱۴ـ ب: والا

بعداز آن ،آن‌گردون‌حشمت‌علم نهضت به‌جانب دربند برافراخت و آن‌حصاریست در غایت حصانت‌و نهایت متانت[۱]. لشکر منصور چون[۲] قضای مبرم در حوالی آن قلعه فرودآمدند. یار[۳]احمدآقا و محمد بیک بافوجی از مردم کاردیدهٔ گرم وسرد روزگار چشیده[۴] که نسر طایر از بیم تیرشان برخطر بود وکوه راسخ از زخم تفنگشان برحذر، درآن قلعه ساکن بودند، آغاز محاربه و انداختن تیر و سنگ از قلعه نمودند. از این جانب نیز دلیران آهنین چنگ آهنگ جنگ کردند ونقابان به نقب زدن دست برآوردند، بروج آن حصار را به‌سان[۵] غربال سوراخ-سوراخ کردند. یاراحمد[۶]آقا و محمد بیک دانستند که مهم[۷] خالی از اشکالی[۸] نیست لاجرم با تیغ وکفن به درگاه خاقان صف‌شکن‌شتافتند وبه‌نظرعاطفت شاهی سرافراز گردیدند[۹]. پس‌آن گردون حشمت تفویض حکومت دربندرا به منصور بیک نموده ، ایالت سایر الکای مفتوحهٔ شروان را به حسین بیک لله شفقت فرموده ، حکم قضا نفاذ شرف صدور یافت که جسد مطهر سلطان‌الاولیاء سلطان حیدررا که تاآن‌زمان در تبر سران مدفون بود، به‌دارالارشاد اردبیل نقل نمایند. جمعی از خاصان و فوجی ازمقربان به آن خدمت اقدام‌نموده، جسد شریف[۱۰] آن صفدررا نقل‌حظیرهٔ[۱۱]مقدسه نموده، در جنب مقابر آبای عظام و اجداد ذوی‌الاحترامش[۱۲]دفن کردند. با وجود امتداد زمان* جسد مبارکش چنان می‌نمود که الحال تکفین وتجهیز کرده باشند.

بعد از آن خاقان صاحب قران از آب کر عبور نموده به دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال فرمودند و هم دراین سال قاضی محمدکاشی که در دیوان اعلی منصب صدارت را باامارت جمع کرده بود[۱۳] [۶۸] و حکومت کاشان و بعضی‌از محال عراق عجم بدو مفوض بود و درآن اوقات حکومت شیراز هردو بدو تعلق‌گرفته بود، چون قبایح اعمال وسفک دماء[۱۴] وانواع‌فسوق و افعال او ظاهر گشت، به‌اغوای[۱۵] امیر نجم[۱۶] وکیل‌در شهر صفر مذکور به فرمان خاقان صاحب‌قران به قتل رسید[۱۷] واعمال[۱۸] قبیحهٔ او[۱۹] ازهجوی که مولاناحیرانی[۲۰]قمی اورا نموده معلوم میشود.

مولانای[۲۱] مذکور براین ابیات ملهم‌گشته در هجو او گفته بود بنابرا شارهٔ غفران‌پناه

۱ـ ن: متانت‌از | ۲ـ ب،م: چو | ۳ـ ن: باز احمد

۴ـ ن: کشیده | ۵ـ م: بسان‌کم ساختند | ۶ـ ب: یار محمد

۷ـ م،ن: «مهم» ندارد | ۸ـ ب: اسفال | ۹ـ ب: گردند

۱۰ـ م: «صفدر را» ندارد | ۱۱ـ ب،م،ن: حزیره.ن:خریره | ۱۲ـ ن: ذوی‌الاحترام

۱۳ـ م: «بود» ندارد | ۱۴ـ ب،م: سفک‌الدماء | ۱۵ـ ن: به اقوای

۱۶ـ ن: نجم و | ۱۷ـ ن: رسیده | ۱۸ـ ب: در اعمال

۱۹ـم،ن: او را | ۲۰ـ مز: مولانا

آقا فتح الله خال کمترین، که در آن اوان حسب الحکم خاقان جنت سکان حاکم قم بوده و میانهٔ او و قاضی محمد نزاع بوده تفأل به قتل او[1] نموده :

سر خون ریختن دارد سپهر و چرخ گردانش
بیاد آمد مگر خونریزی قاضی کاشانش

چه قاضی آن کزو باشد خدا وخلق ناراضی
رسیده لشکر کفر و به غارت برده ایمانش

شراب از وقف مسجد خورده قاضی مسلمانان
کنون می باید از دلهای سوزان، رغ بریانش

چه بدفعلی کزآن ناپاک نامد در وجود آخر
بگرد دامن خود باد یارب گرد عصیانش

گریزی و علمداری و ظلم وره به بد بردن
چه بدبختی که اینها آیتی بوده است درشأنش

فرامش کرده شرح حال خود ازغایت نسیان
همانا گوشمال سخت خواهد داد دورانش

مبین امروز کو از کبر[2] سر برابر می ساید
که ده روز دگر باخاک خواهی دید یکسانش

مترس از طمطراق بارگاه خانه ظالم
که از طاق دل درویش افتاده است[3] ایوانش

شود آخر خراب از دود دلها خانهٔ ظالم
اگر سازد فلک قوس[4] وقزح ازطاق ایوانش

غرور جهل در سر زیر پای خود نمی بیند
سمندی می دواند حالیا خالیست میدانش

بسی بد میرود در راه وراهش میزند آخر
که سیل تندرو بیش از دو روزی نیست طغیانش

رگ خود بارگ مردم نسازد[5] پاک آن بدرگ
اگر سازی به تیغ از هم جدا رگهای شریانش

---

۱ ـ م، ن: «او» ندارد ۲ ـ م، ب: کبر می ساید. ن: می ساید سری بر عرش

۳ـ ب،م: افتادست ٤ـ مز: قز. ب ، م : قزح را طاق ایوانش

٥ـ ن : فشارد

برای مرگ او مطرب رهاوی[1] می‌کندورزشــ
به‌قصد قتل او سیفی همی‌خواند غزل خوانش
اگر بر کافران احوال آن بی‌دین‌شود ظاهـــر
مغان از ننگ نگذارنـــد گرد کافـرستانش
ستاده منتظر جلاد تا از تن کشد رختـــــش
نشسته مرده شو تا کی اجل گیردگریبانش

وهم دراین‌سال شیبک خان اوزبک کتابتی به خاقان صاحب‌قران نوشته ارسال‌داشت و این بیت در آنجا نوشته بود:

مارا طمع به‌ملک عراق‌خراب نیست تا مکه و مدینه نگیرم حساب‌نیست*

وهم دراین اثنا[2]، شیبک‌خان سپاه فراوان از راه بیابان به تاخت کرمان فرستاد و اوزبکان بعضی از الکای آن مملکت‌را غارت نموده، خواجه شیخ محمد کلانتر آنجارا به قتل آوردند و به طرف خراسان معاودت فرمودند. وهم دراین سال خاقان صاحب‌قران در شهر صفر سنهٔ مذکوره ابدال بیک ده ده‌را که حاکم قزوین‌وساوخ‌بلاغ و ری بود، عزل کرده جای اورا به‌زینل‌بیگ شاملو شفقت فرموده اورا خان‌لقب کردند ودرتبریز حسین‌بیک لله شاملوامیرالامراء بود عزل فرموده‌جای اورابه‌محمدبیگ سفره‌چی[3] استاجلو[4] شفقت فرمودند واورا به‌چایان[5] سلطان ملقب ساختند.

وهم دراین سال نجم مسعود گیلانی که‌وکیل بود،[۶۹] در موضع[6] خامنهٔ شبستر دارالسلطنه تبریز به مرض ذات‌الجنب درگذشت و نعش اورا حسب‌الفرمان قضا جریان به‌ـ نجف اشرف نقل کردند و جای اورا به میریار احمد خوزانی شفقت فرموده او را به نجم ثانی ملقب ساختند وصدارت‌را بلامشارکت به سیادت پناه میرسیدشریف شیرازی که جد اعلی اواز دخترزاده‌های امیر سید شریف جرجانی‌علامه بود، تفویض‌فرمودند. خواجه‌میرمحمدمنشی‌قمی* درتاریخ صدارت وی گفته:

چون رفت وجود صدر کاشی به‌عدم شد صدر جهان میر شریف‌آن اعلم
تاریخ صدارتش چـو پـرسند بگو باقی به‌جهان صدر مبارک مـقـدم[7]

میرسید شریف‌بن میرتاج‌الدین علی‌بن‌مرتضی‌بن میرتاج‌الدین علی‌الاسترابادی[8] ، مولد[9] ومنشأ ایشان شیراز وبه شیرازی اشتهار یافتند[10] و از جانب پدر درسلک احفاد داعی صغیر

۱ـ ن : رهامی ۲ـ ب: سال
۳ـ ب، م: سفرچی ٤ـ م، ن استاجلوسفره‌چی
٥ـ ن: جایی. م: جابان ٦ـ ن:منزل ۷ـ ب: قدم. م: اقدم
۸ـ ن: استرابادی ۹ـ م، ن : مولود ۱۰ـ ب، م: یافته

محمدبن[1] زیداند که والی مازندران بوده ازآن تاریخ تاحالا صدارت این دودمان خلافت‌مکان به غیر از سادات عالی‌درجات به دیگری تفویض نشده وهم درین اوقات میرزا بیک‌علایی[2] قزوینی که اعتبار کل در دیوان اعلی داشت به اهتمام نجم ثانی به قتل‌آمد.

گفتار[3] درتوجه خاقان صاحب قران به‌جانب ممالک خراسان وشکست شیبک‌خان به توفیق ملک منان

چون خاقان سکندرشأن در روز چهارشنبه دوازدهم شهر ذی‌حجه سنهٔ ست عشر و تسعمائة نوروز قوی‌ئیل را به‌شادکامی و اقبال گذرانیدند[4]، فصل بهار متوجه ییلاق خرقان گشته به‌مسامع عزوجلال رسید که شیبک خان اوزبک استیلای تمام بر ممالک خراسان یافته متعرض مملکت کرمان و دیگر بلادست ، پیوسته نقش مقاتله او را بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر می‌نگاشت ، اما جهت حوادث متنوعه آن‌عزیمت از حیز قوت به فعل نمی‌آمد . تادرین سال که خاطر دریا مقاطر از ممر ولایات عراق عرب وعجم و فارس وکرمان[5]* و شروان و دیار بکر فارغ ومطمئن گشت. باعث دیگر آنکه شیبک خان آیین‌عدل و دادکه‌شیوهٔ سلاطین نیکو نهاد است ، به ظلم و بیداد بدل نموده در فتنه و فساد بر روی عجزه ومساکین خراسان و بدخشان وماوراءالنهر و تاشکند و ترکستان‌گشوده واز منهج قویم[6] وصراط مستقیم «ان‌هذا صراطی مستقیم فاتبعوه»[7]، که کنایت از مذهب حق امامیه و مسلک[7] مستحسن فرقهٔ[8] ناجیه است عدول نموده، خیال شهریاری و آرزوی جهانبانی دارد . هر روز سلسله آمدوشدرا به - حکایات وحشت انگیز و رسل ورسایل کدورت‌آمیز تحریک می‌نمود.

بنا براین خاقان سکندرشان در ضمیر منیرش سفر خراسان مصمم‌گشته بواسطهٔ ابلاغ حجت به سنت[9] سنیهٔ حضرت رسالت[10] صلی‌الله‌علیه وآله عمل نموده قاضی نورالله اندلسی برادر زادهٔ قاضی[11]عیسی یعقوبی‌را یک بار و نوبتی دیگر شیخ محیی‌الدین احمدشیرازی‌مشهور به شیخ زادهٔ لاهجی که هردو دانشمند بودند به رسالت نزد شیبک خان فرستادند که او را ازآن حرکات شنیع منع نموده، خراسان را که حقیقتاً داخل ممالک محروسه است[۷۰] و سلاطین ایران داشته‌اندگذاشته به بلاد ماوراءالنهر قناعت نماید که ملک قدیمی ایشان است.

۱- ب، م: ابن　　۲- ن: غلای قری . ب: علایی قرینی

۳- ن: ذکر ایلچی فرستادن شاه جمجاه و نامه نوشتن به شاهی بیگ‌خان والی توران

۴- م: گذرانید　　۵- ن: وشروان　　۶- ن: قدیم

۷- سوره ۶ آیه ۱۵۳　　۸- ن: مملکت مستحصن　　۹- ن: قرر

۱۰- م: سبب. ن: نسبت　　۱۱ - ب: رسالت پناه. م: رسالت پناهی

۱۲- م : قاضی نورالله عیسی

شیخ زاده چون به مجلس خان رسید، اول حکایتی که خان مذکور ساخت حکایت مذهب بود که چرا مذهبی احداث کرده سب صحابه می‌نمایند. شیخ در برابر گفت که عجب از شما که مذهب طاهرهٔ شیعه‌وملت فرقهٔ‌ناجیه‌را محدث فراگرفته‌اید[۱]. غالباً این‌مضامین‌خاطر نشین خان نشده که قریب سیصد و چهارصد نفر از مجتهدین وعلمای متبحرین‌دراین مذهب هستندوچندین کتب ومجلدات در آثار این‌مذهب احق مذاهب تصنیف وتألیف شده، از جملهٔ آن علما یکی محقق طوسی[۲] خواجه نصیرالدین محمد است که از فحول علمای شیعه است وهلاکوخان جد شما تابع او بوده مذهب شیعه‌را اختیارکرده وسلطان محمد الجایتو به مجرد یک ملاقات که با شیخ‌الطایفه شیخ جمال‌الدین مطهر حلی که از اعاظم مجتهدین این مذهب حق است‌نموده مذهب شیعه‌را اختیارکرده[۳] از روی کتب اهل سنت وجماعت نیز حقیقت این مذهب ثابت می‌شود وبه دلایل نقلی وعقلی خاطرنشان نمایم. شیبک‌خان چون ملاحظه کرد که اگر سخن تطویل[۴] می‌یابد و مباحثه می‌شود صرفه نمی‌برد صرف[۵] حکایت از آن[۶] مقوله نموده سخن از جنگ به میان[۷] آورد. شیخ زاده در برابرگفت که پادشاه ما از نسل حضرت محمد رسول‌الله و علی ولی‌الله است به موجبی که ایشان با اعادی عمل میکرده می‌نماید.در هرمرتبه کس می‌فرستد که اول ابلاغ حجت نمایند تا شرعاً چیزی برو لازم نیاید و این‌حقیر به موجب«وما علی‌الرسول الاالبلاغ»[۸]، سمع‌خان[۹] می‌نمایم که‌به مملکت ماوراءالنهر رفته خراسان راواگذارد. ازاین سخن خان برآشفته اعراض نمودوگفت مگر من کافرم که موعظه برمن میخوانی* عذر شیخ زاده‌گفته از مجلس بیرون آمد وکتابتی که از جانب‌خاقان سکندرشان منشیان معجز بیان در قلم تحریر آورده شیخ زاده برده بود، ثبت افتاد :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم»

« الحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی‌رسوله[۱۰] المختار وآله‌اجمعین والعاقبة[۱۱] للمتقین واذکر فی‌الکتاب اسمعیل انه‌کان صادق الوعدوکان یأمراهله بالصلوة والزکوة و

۱ـ ن:گرفته‌اند
۲ـ ن : طوسی و
۳ـ م : نموده
۴ـ ن: به تطویل‌می انجامد
۵ـ ب،م: «صرف» ندارد
۶ـ ب،م: ازین
۷ـ م: در میان او و شیخ
۸ـ سوره ۵ آیه ۹۹
۹ـ ب : جان
۱۰ـ ب، ن: رسول
۱۱ـ مز:لاعاقبه

کان عند ربه مرضیاً»[1] بعد از اهدای[2] سلام‌اعلام آنکه‌مضامین مکتوب شریف به شرف اطلاع و یقین رسید و چنانچه از آن‌طرف مصرح[3] دلایل ارادت[4] موروثی‌صمیمی بود، ازین‌جانب محرك سلاسل محبت و مودت قدیمی‌گردید. اما باوجود آنکه طریق سلوک وسلوك طریق‌آباء عظام علیة‌الدرجات و[اسلاف][5] فخام[6]سنیة‌المقامات این‌جانب‌از راه‌تواتر نزد همگنان‌ازادانی[7]واقاصی‌و مطیع وعاصی‌کمال اشتهار و مرتبه اعتبار یافته و کیفیت خصوصیه و اختصاص اخلاف این زمره اشراف[8] به اوصاف‌کریمه‌و اخلاق عظیمه اسلاف درجه و ضوح[9] پذیرفته استفسار ازحقایق بعضی اخبار‌که همانا از تقریر مسافران‌خوش‌آمدگو[10] [۷۱] یا از مجاوران تقرب جو مسموع شده باشد، بدیع وبعید و خلاف مقتضای رای سدید نمود. « و ان‌کثیراً لیضلون باهوائهم بغیر علم[11]ان ربک هو اعلم‌بالمعتدین [12]»[13] :

«ونهج[14] سبیلی[15] واضح لمن‌اهتدی ولکنما الاهواء عمت فاعمت[16]»

مخلص[17] فحوای‌کتاب ومحصل‌مطاوی‌جواب‌آنکه، برارباب‌بصایر وابصار[18] کالشمس فی‌وسط‌النهار واضح و آشکار است‌که به‌موجب فرموده« لولاک لما خلقت‌الافلاك»،تعمیر[19] معموره‌خاک چون تربیت[20] عوالم‌پاک به وسیلهٔ ظهور اشعهٔ نور محمدی علیه وآله‌الصلوة والسلام است و بر حسب مقتضای رتبه جامعیت‌بین[21] ختم‌النبوة وکمال‌الولایة[22] که هرآینه مقتضی ظهور آثار عموم احکام حکومت دنیوی ومستدعی‌سطوع[23]انوار شمول سلطنت اخرویست، ایالت ولایت صوری‌و ولایت مملکت معنوی خاصهٔ آن‌حضرت وعترته[24] الطیبه‌علیة[25] الخصال و اولاد طاهره وآل علیة الکمال اوست به تحقیق و تعیین وادله[26]وبراهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت‌کبری غیر[27]ذات الهی صفات آن سلطان سریر «دانی‌اودنی» نیست و چند روزی‌که بر حسب اختیارات ربانی و اختیارات زمانی، وارثان این جامعیت و حاکمیت منصوصه، اعنی

۱- سوره ۱۹ آیه ۵۵ — ۲- ن: هدایای — ۳- ب، م: مصرع — ٤- ن: آرات

۵- مز: اسلام. ب، ن: السلام — ٦- ن: محارم — ۷- ن: اوالی

۸- ن: اشرف — ۹- ن: فصوح — ۱۰- ب، م: «گو» ندارد

۱۱- ب، م، ن، مز: «بغیرعلم» ندارد — ۱۲- ب، م، ن، مز: بالمهتدین

۱۳- سوره ٦ آیه ۱۱۹ — ١٤- ب: یهج — ۱۵- ب، ن: سلسله

۱٦- ب، م، ن، مز: و لکنما هوا عمت فاعمیت — ۱۷- ن: ملخص

۱۸- ب، م، ن: والابصار — ۱۹- ب، م: تعمر — ۲۰- ب، ن: ترتیب

۲۱- ب، م: حین — ۲۲- ن: الولایة مقتضی‌ظهور

۲۳- ن: مطبوع — ۲٤- مز: عترت‌الطیبه ب، ن: غره طیبه

۲۵- ن، م، ب: علیه انحصار — ۲٦- ن: و دلائل — ۲۷- ن: غر

ائمهٔ هدی و اجلهٔ اولیاء از استدراک حقوق ارثیه خود از ایادی ارباب غصب[۱] وتعصب متقاعدگشته از ننگ اشتراك اهل دنیا نام تسلط واستیلا نمی‌برده اند و خودرا درصدد مقابلهٔ اخساء نمی‌آورده‌اند وبر حسب اشارات عینیه[۲] واوامرآلهیه، ازکمال علو وعلوکمال ایشان بوده نه حاشا بواسطهٔ عجز وزبونی ازآن جمع پریشان بیرونی . اما بحمدالله[۳] تعالی‌چون‌درین ولا به موجب «لکل اناس[٤] دولة ودولتنا فی‌آخرالزمان» ، از چمن دلگشای خاندان نبوت و ولایت، نهال برومند[۵] وجود این‌جانب سر سرافرازی کشید ، واز مکمن عالم آرای دودمان سیادت وسعادت چراغ گیتی فروز دشمن سوز این دولت روزافزون که آیت«والله‌متم[٦] نوره»[۷] نشان آن وکریمهٔ «نارالله الموقدة»[۸] در شأن آنست روشن‌گشت[۹]، وآثار فحوای «ولقد کتبنا فی الزبور من بعدالذکران‌الارض یرثها عبادی‌الصالحون»[۱۰]ازوجنات[۱۱]احوال واطوار خود مشاهده افتاد، وبی‌خواست زبان خموش، هاتف غیبی و سروش به تلقین ذکر: « انا نحن نرث‌الارض و من‌علیها»[۱۲] گویا شد. منادی‌تقدیر زبان‌تقریر به‌ادای‌ندای «کذلک ارسلناک فی‌امة[۱۳] قدخلت من‌قبلها امم‌لتتلوا علیهم‌الذی[۱٤]اوحینا»[۱۵]گشادونوک‌خامهٔ‌ملایک‌صریر[۱٦] کاتبان‌تحریربه‌موجب « واذکرفی‌الکتاب اسمعیل»[۱۷] درصفایح صحایف سلطنت کاملةالارکان و ایالت عالم وعالمیان رقم این اسم[۱۸] ثبت نمودند و زمانه در نظر اهل زمان جلوه داد[۱۹]:

در خزانهٔ رحمت به‌قفل حکمت بود   زمان دولت مادر رسید و درواشد

الحمدلله‌الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولاان هدانالله» وظیفهٔ ارادت‌کامله وطریقهٔ محبت شاملهٔ موروثی صمیمی آنکه همچنانچه بادی[۲۰] فتح ابواب مصادقت ونشر[۲۱] ابواب موافقت[۲۲] شده‌اند ، در استقامت این امور واستدامت این دستور[۷۲] اهتمام مبذول داشته به موجب «قل لااسئلکم علیه‌اجرا الاالمودة فی‌القربی»[۲۳]سررشته‌محبت آل عبارا از دست نگذارند

۱- ب: عضمت   ۲- ن:عتبه   ۳- م: انشاءالله

٤- ن: انات دولته   ۵- مز : برون‌مند

٦- ب: یتم‌نوره. ن: تیم‌نورشان آن وکریمه   ۷- سوره ٦۱ آیه ۸

۸- سوره ۱۰۳ آیه ٦   ۹- ب، ن: گشته   ۱۰- سوره ۲۱ آیه ۱۰۵

۱۱- م، ن: واجبات   ۱۲- سوره ۱۹ آیه ٤۰   ۱۳- ب،م،ن: امته

۱٤- ن: الذین   ۱۵- ن: اخسادك. سوره ۱۳ آیه ۳۰

۱٦- ب،م،ن: سریر   ۱۷-سوره ۱۹ آیه ۵٤   ۱۸- ب، م، ن: اسم جلیل

۱۹- ن: بیت   ۲۰- ب،م،ن:بادای

۲۱- ن: بشر   ۲۲- ن: «موافقت» ندارد   ۲۳- سوره ٤۲ آیه ۲۳

و چنگ اعتصام والتزام به‌عروة‌الوثقی مصدوق «انی‌تارك فیکم‌الثقلین کتاب‌الله وعترتی‌فانهما[۱] حبلان[۲]لاینقطعان[۳] الی یوم‌القیمة» محکم ومستحکم‌گرداند که هرآینه این شیوهٔ رضیه وشیمهٔ مرضیه‌مستوجب ومستعقب آن‌خواهدشد که‌امدادات‌واشارات که‌درمکتوب‌ارادت اسلوب[٤] نسبت به‌آباء عظام ولایت مقام فرموده بودند اکنون مقرون با سعادات علیه[٥] صوریه وافادات جلیهٔ دنیویه میسرگردد و بلاشک هرگاه معانی ارتباط قدیمی تجدید ومبانی[٦] اختلاط صمیمی‌تأکید یابد، تصدیق اقاویل‌باطله و توفیق اباطیل‌کاذبه به جمعی‌کذاب غرضناک بی‌باك که در سلک «وکذلک‌جعلنالکل[۷] نبی‌عدواًشیاطین‌الانس[۸] والجن‌یوحی[۹] بعضهم‌الی‌بعض‌زخرف القول غروراً»[۱۰] منسلک‌اند نخواهند فرمود. چه‌الحق درین‌جانب غیر ترویج مذهب[۱۱] حق ائمهٔ ـ هدی و اجرای احکام شریعت غراء و طریقهٔ بیضاء مصطفی و مرتضی که[۱۲] آیات بینات‌کتاب[۱۳] واحادیث صحیحهٔ نبوی به حقیقت‌آن‌دوشاهد[۱٤] عدل[۱٥]مزکی‌اند، صورتی[۱٦]دیگرکه در نظرـ محبوسان تیه تقلید ومسجونان[۱۷] سجن تقیید و تقیدکه به افسانه‌های آباء[۱۸]دون بر حسب فرموده آیه کریمه: «انا وجدنا آباءنا علی‌امة وانا علی آثارهم مقتدون»[۱۹]خرسند و پای‌بند شده ـ اند منکر وغریب[۲۰]و بدعت و بی‌تقریب نماید[۲۱] واقع نیست «افغیرالله‌ابتغی‌حکما و هوالذی انزل الیکم[۲۲] الکتاب مفصلا»[۲۳]«واتبعت‌ملة ابائی ابرهیم»[۲٤] کیف‌لا[۲٥]. شعر[۲٦].

راه حق اینست نتوانم نهفتن راه را
زمشرق تابه‌مغرب گر امام است علی و آل اومارا تمامست

والعجب که آباء و اجداد سلطنت‌نجاد[۲۷] علی‌الاعتقاد ایشان برهمین[۲۸] عقیدهٔ منجیه‌وطریقه[۲۹] مهدیه بوده اند «ولاتلبسواالحق بالباطل[۳۰] وتکتموا الحق‌وانتم تعلمون»[۳۲]. وبی‌تکلف ظن‌غالب

۱ـ ب، م، ن: فانها
۲ـ ن : «ن» ندارد
۳ـ ن: لاینقطعنان
٤ـ م: «اسلوب» ندارد
٥ـ ب،م، ن: غلیه‌الصوریه
٦ـ ب: میاین. ن: میاین
۷ـ ن: لکل‌شیئی
۸ـ ب، ن: الجن‌والانس
۹ـ ن : لوحی
۱۰ـ سوره ٦ آیه ۱۱۲
۱۱ـ مز، ن: «مذهب» ندارد
۱۲ـ ن: که بی‌نهایت
۱۳ـ مز، ب،ن: کتابی
۱٤ـ ب،م: شاه
۱٥ـ ن: عادل
۱٦ـ ن: درصورتی
۱۷ـ مز: مشحونان. ب،ن: مشحومان. م: محبوسان
۱۸ـ ن: ایامی
۱۹ـ سوره ٤۲ آیه ۲۳
۲۰ـ م: غرب
۲۱ـ م: نمانید
۲۲ـ مز، ب،م،ن: «الیکم»ندارد
۲۳ـ سوره ۹ آیه ۱۱٤
۲٤ـ سوره ۱۲ آیه۳۸
۲٥ـ مز: «لا» ندارد
۲٦ـ ن: بیت
۲۷ـ ن: نژاد
۲۸ـ ن: بههمین
۲۹ـ ب،م،ن: طریق
۳۰ـ ن: «بالباطل وتکتمواالحق و» ندارد
۳۱ـ سورهٔ ۸۲ آیه ٤۲

آنست که اگرگاهی اظهار خلاف این احق مذاهب نماید ، بنا برتقیه و حفظ مصالح امور ملکیه خواهد بود « ذلک‌الدین[۱] القیم ولکن اکثرالناس لایعلمون»[۲] واگر حاشا در حقیقت این مذهب حق شائبه ریبی به‌خاطر خطورکند، هرکس‌را ازعلمای دقیق وعرفای فضلای صاحب تحقیق‌تعیین کرده بفرستند، به‌دلایل‌عقلی‌ونقلی‌بدواثبات‌مدعا حسب‌المبتغی[۳](؟)خواهد شد.«قل[۴]فلله[۵]الحجةالبالغة ولوشاء لهدیکم[۶] اجمعین»[۷].

غرض اصلی ومقصدکلی از ارتکاب امور فانیهٔ دنیوی وتمشیت صوری، غیر اشاعت احکام شیعه طاهره واذاعت[۸] آثار فرقهٔ ناجیه،که تا غایت انوار اسرار[۹] فروع واصول آن در حجاب ظلم‌وظلام مخالفان دین ودولت مختفی ومنطوی بوده[۱۰]، نبوده ونیست‌والاهمت بلند مرتضوی[۱۱]اعتلا ونهمت ارجمندصفوی انتما ،که[۱۲] ارثاً و جبلة[۱۳] از تعلق به اموردنیهٔ دنیا و توجه به‌سلطنت جزویه این‌سرا تنفر واباء[۱۴] دارد، ارفع واعلی ازآنست‌که به زخارف خسیسه[۱۵] و حطام ردیه، خبیثه[۱۶]التفات نماید[۱۷]:

شکر خدا که باز برین اوج بارگاه
طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم
مقصود ازین معامله ترویج کار اوست
نی جلوه میفروشم و نه عشوه می‌خرم [۷۳]
شاهین صفت چو طعمه کشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به‌صید کبوترم

للّه‌الحمد والمنه که مربیان توفیق‌آلهی و مودیان تأیید نامتناهی، مضمون رهنمون[۱۸] «الذین یستحبون‌الحیواةالدنیا علی‌الاخرة و یصدون عن سبیل‌الله ویبغونها عوجاً اولیک فی ضلال بعید[۱۹]»[۲۰]راخاطرنشان طینت طیبهٔ مانموده، نقاشان قضا وقدر،که مهندسان کارگاه خیر و شر و مصوران اشکال‌نفع‌و ضررند[۲۱]، هیچ رقم از ارقام محبت دنیا و اهل دنیا[۲۲]برصفحهٔ صحیفهٔ

۱- م: لایعلمون ۲- سوره ۱۲ آیه ۴۰ ۳- نسخه‌های‌خوانانیست
۴- مز،ب،م،ن: «قل» ندارد ۵- ب،ن: ولله
۶- ن: یهدیکم ۷- سوره ۶ آیه ۱۴۹ ۸- ب: اعادت. م،ن:اداعت
۹- ب: سرار ۱۰- ن: بوده و ۱۱- م: مرتضوی و
۱۲- ن: «که» ندارد ۱۳- مز،ب،م،ن: جبلتاً ۱۴- ن: ثقر و اباو
۱۵- ب،ن: حسیسه ۱۶- ب،ن: حسنیه ۱۷- ن: بیت
۱۸- ن: همایون ۱۹- مز،ب،م: مبین. ن: مبن؛ ۲۰- سوره ۱۴ آیه ۳
۲۱- ن: ضراند ۲۲- م: دنیاواهل دنیا

خاطرما نکشیده‌اند[۱] وهیچ[۲] نقش‌از نقوش دل‌فریب‌این‌شاهد رعنا بر ضمیر ولوح‌باطن معانی تصویرمانگاشته‌اند[۳]. نظم[۴]:

زکامرانی دوران مخور فریب که چرخ
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
که آگهست که کاوس و کی کجارفتند
که واقفست که چون رفت تخت جم برباد
فغان که با همه‌کس غایبانه باخت فلک
کسی نبود که دستی ازین دغا ببراد[۵].

بلکه ازراه خصوصیت ولایت[۶] نبوی به مقتضای «ان[۷] عبادی لیس لک علیهم ـ سلطان»[۸]، دست تصرف ابدی و ایادی[۹] تسلط دنیاو عقبی ازین‌جانب‌منصرف[۱۰] گشته حافظان عنایت ازلیه و حارسان سعادت سرمدیه ، به دستیاری «ابنا[۱۱] و اهدی وهما حرامان[۱۲] علی اهل‌الله»، دامن همت مارا ازلوث آلایش به آرایش‌دنیوی و آسایش اخروی محفوظ داشته‌اند ، نظم[۱۳]:

دوگیتی‌را نخواهدهر که مرد است   یکی‌را خواهد وکاین هردو گرداست

« رب[۱۴]اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحاً ترضیه وادخلنی‌برحمتک فی‌عبادك الصالحین[۱۵]»[۱۶]صورت منع تجار از آمد وشداین‌بلاد و دیار چون منافی‌آیین رعیت پروری و مباین قوانین فتوت وعدالت‌گستری‌است، یقین[۱۷] که‌تجویز نسبت آن بدین‌جانب‌نخواهند[۱۸] فرمود. چه فی‌الواقع خلاف واقعست وتعلل و تسویفی که در ارسال رسل و رسایل دست داد، همانا[۱۹] منشأش بر ضمیر منیر صورت پذیر باشد. چه درین‌مدت که‌از هر[۲۰] طرف اسواج‌فتنه و فساد متلاطم و افواج طغیان و عناد متراکم، چندان توجه و اشتغال به دفع و رفع اهل ربع و عدوان وقلع وقمع ارباب بدع وعصیان واقع می‌شد که‌مجال[۲۱] این نوع قوانین‌مستقره وآداب مستمره دست‌نمی‌داد.ومع‌ذلک وثوق واعتماد به‌کمال محبت و وداد قدیمی چندان داشت‌که به التزام رسوم اهل عادت حاجت نمی دانست. اکنون‌به ـ

۱ـ ن: بیت
۲ـ ن: « و هیچ نقش... تنگاشته‌اند» ندارد
۳ـ ب: نگاشته‌اند
۴ـ ن: بیت
۵ـ ب، م: ببرد
۶ـ م: «ولایت» ندارد
۷ـ ن: آن
۸ـ م،ن: سلطانا. سوره ۱۷ آیه ۶۵
۹ـ م،ن: ابادی
۱۰ـ م،ن: متصرف
۱۱ـ ن: انبیا
۱۲ـ ن: و مهاجران ما
۱۳ـ ن: بیت
۱۴ـ ن: «وب... الصالحین» ندارد
۱۵ـ ب: الصالحون
۱۶ـ سوره ۲۷ آیهٔ ۱۹
۱۷ـ م: «یقین» ندارد
۱۸ـ ب، م: نخواهد
۱۹ـ ن: تا
۲۰ـ ب،م: «هر» ندارد
۲۱ـ ب، م، ن: محال

مفاتیح توجه ایشان، چون ابواب این مراسم‌محبت‌فزا مفتوح گشته، ازدیاد تردد قافله وامتداد تزاید این سلسله از سمت انقطاع مصون وصحت انصرام مأمون خواهد بود وهم‌چنانچه اشعار فرموده بودند، چون به زیارت بیت‌الله‌الحرام که از شعائر اسلامست که «ومن یعظم شعائرالله فانها[1] من تقوی‌القلوب»[2] هرگاه توجه فرمایند به اقدام امداد[3] واسعاد اقدام[4] به وظایف[5] اقبال استقبال[6] نموده، نوعی متوجه خواهد شد که بدین وسیله شرف زیارت ثامن ائمةالهادی الهادیه علیه وعلی‌آبائه الصلوة والتحیة دریابد[7]:

یک طواف درش از قول رسول مدنی تا به هفتادحج نافله یکسان آمد[8]

استادان بنا که جهت تعمیر [۷۴] مساجد و صوامع طلب فرموده بودند، چون ترویج و تنسیق[9] بقاع الخیر برذمت همت خورشید ارتفاع ما واجب و لازمست، ان‌شاءالله تعالی هنگام وصول به مداین[10] مقبرهٔ عراق، استادانی که نادرهٔ آفاق باشند فرستاده شود. بواقی[11] حالات و مقالات به تقریر دلپذیر فریدالانامی علامی محیی مآثرالاسلامی[12]، اسوةارباب‌العلم[13] والعرفان صفوة[14] اصحاب‌الکشف والبرهان ، لازال کاسمه‌الاحمدالعاقبة[15] والاولی محولست که بعد[16]-الاستفسار والاستخبار معروض دارد. « یاایهاالناس قدجاءکم برهان من ربکم وانزلناالیکم - نوراً مبینا»[17]« هذا کتاب‌انزلناه مبارك[18] مصدق[19] الذی[20] بین یدیه[21]»[22] « وتمت کلمت‌ربک‌صدقاً وعدلا لامبدل لکلماته وهوالسمیع العلیم»[23].

شیبک‌خان امیرکمال‌الدین حسین ابیوردی‌را به رسالت به درگاه عالم‌پناه فرستاد و اظهار غرور ونخوت خود نمود. این معنی بر خاطر اقدس خاقان سکندرشان گران آمده، از - ییلاق خرقان عازم[24] تسخیر مملکت خراسان شدند*. تواچیان بهرام‌صولت جهت اجتماع لشکر های ممالک محروسه به اطراف و اقطار بلاد و امصار در حرکت آمدند. سپاهی به عددقطرات باران[25] همه تیغ زن ونیزه‌گذار[26]:

اگر سیماب باریدی چو باران ستادی بر سنان نیزه داران

۱- م،ن : فاینما ۲- سوره ۲۲ آیه ۳۰ ۳- ب : امداد و اسعا واقدام به وظایف
۴- ن:«اقدام» ندارد ۵- م: به عطایف‌اقبال. ۶- ن: اشتغال ۷- ن: بیت
۸- ب،م: آید ۹- ب،م: تنسیغ. ن: بنشیع ۱۰- م: به مداین
۱۱- ب،م،ن: باقی ۱۲- م:الاسلام ۱۳- ن:علم ۱٤- ن: صفو
۱۵- م،ن: العافیه ۱٦- ب،م: از ۱۷- سوره ٤ آیه ۱۷٤
۱۸ - م: هذا الکتاب‌المبارك که مصدق ۱۹- ن: که مصدق ۲۰- ن : الذین
۲۱- ن:مدینه ۲۲- سوره٦ آیه۹۲ ۲۳- سوره ٦آیه ۱۱۵
۲٤- م: حازم ۲۵- مز،ب، م: «باران» ندارد ۲٦- ن: بوت

خاقان صاحب‌قران چون به دامغان رسیدند، احمد سلطان داماد شیبک‌خان حاکم دامغان[۱]، چون از توجه رایات ظفر[۲]آیات آگاه شد، به طرف هرات گریخت[۳] و خواجه احمد قنغرات حاکم استرآباد نیز فرارکرده به جانب خوارزم‌گریخت وارباب استراباد مثل سیدرفیع و بابانوروز وغیرهم، با پیشکش فراوان در بسطام به عز بساط بوسی مشرف گشتند و در قصبهٔ جاجرم خواجه مظفر* بتکچی که از استراباد بودبه سعادت‌عتبه‌بوسی‌اعلی‌حضرت خاقانی‌سرافراز شد. ازآن طرف شیبک‌خان[۴] از تاخت هزاره بادل پرخون وجگر به صدهزار پاره بازگشته درباغ جهان‌آرای دارالسلطنه هرات مقیم بودکه احمدسلطان بدانجا رسید وحقیقت توجه رایات[۵] ظفرآیات به سمع شیبک‌خان رسانید[۶]. شایبک[۷] خانی که همیشه زبان به‌لاف وگزاف گشوده می‌گفت که عنقریب لشکر به‌عراق وآذربایجان خواهم کشید وبعد از تسخیر آن مملکت متوجه حجاز خواهیم[۸] شد، آن مقدار خوف بروی استیلا یافت که پیش از آنکه جنود نصرت شعار به سبزوار رسد و دراواخر شهر رجب سنهٔ[۹] مذکوره در روزی که‌قمر در طریقهٔ محترقه بود،از هراة بیرون آمده به سروگریخت وخاطر به‌تحصن قرار داده رعیت بیرون شهررا به شهرآورده برج وبارهٔ سرورا به طریقی مستحکم‌گردانید[۱۰]که به‌تحریر راست نمی‌آید وکس به‌طلب عبیدخان‌وتمور[۱۱]-سلطان به جانب سمرقند وبخارا فرستاد.

این اخبار درنواحی طوس* به خاقان سکندرشان رسید. خاقان صاحب قران،ازآنجا[۱۲] احرام طواف آستان[۱۳] ملایک مطاف امام‌هشتم وقبله هفتم،امام[۱۴] ضامن مفترض‌الطاعة،واجب-العصمة علی‌راقدها الف‌الف‌السلام والتحیه بسته، به قدم نیاز و اخلاص به‌آن[۱۵]عتبه عرش - منزلت شتافتند. بعد از تقبیل عتبات به مراسم زیارت ولوازم عبادت اقدام نموده، سادات‌عظام و نقبای کرام آن عتبه سدره مقام‌را به انواع نوازش و تفقدات مسرورگردانیده‌اکثر ولایات[۱۶] خراسان که از[۱۷]ازبکان خالی‌گشته[۷۵] بودندحاکم وداروغه تعیین فرمودند. درین اثناجمعی از دلاوران جرارکه به قراولی‌رفته بودند ، درحوالی ولایت[۱۸] جام با[۱۹] اوزبکان‌محاربه‌نموده دست بردی عظیم نمودند. غازیان‌ظفر[۲۰] شعار اوزبکان‌را شکسته آن‌جماعت بعضی به قتل‌آمده

۱- ن: دمغان ۲- م: ظفرآگاه ۳- ن: وارباب استراباد
۴- ب: شکیب خافان.ن: شیبک خاقان ۵- م: ارباب ۶- ب،م،ن: رسید
۷- شایبک‌خانی ۸- ن : خواهم ۹- ن: «سنه» ندارد
۱۰- ن : گردانیدند ۱۱- ن : تیمور ۱۲- ب: انجام
۱۳- ن: «آستان» ندارد ۱۴- ن: امام هشتم وقبله ۱۵- ن: «آن» ندارد
۱۶- مز : ولایات ۱۷- م: «از» ندارد
۱۸- ب،م،ن: ولایت ۱۹- م : به ۲۰- ب، م: «ظفر» ندارد

جمعی کثیر را دستگیر کرده به درگاه عالم‌پناه آوردند. استفسار احوال آن مدبر نابکار وجماعت تیره روزگار نمودند چنان معلوم شد که شیبک‌خان از حصار بست‌سرو به‌جایی دیگر نمی‌رود[1] بنابرآن رایات‌نصرت‌آیات به جانب سرو در حرکت‌آمده، از سرخس دانه محمدبیک افشار را با فوجی از غازیان به رسم منقلای به جانب سرو فرستادند.

چون شیبک‌خان از مقدمهٔ عساکر ظفرمآثر آگاه شد، جان‌وفامیرزا[2] وقنبربیک‌را که از اعاظم امرایش بود، با جمعی از بهادران به استقبال فرستاد و در حوالی قریهٔ طاهر آباد لشکر قزل‌باش واوزبک به یکدیگر رسیده، به‌محاربه‌اشتغال نمودند. دانه‌محمد به‌تیر یکی[3] از اوزبکان به قتل رسید. باوجود این، غازیان رستم توان به مدد اقبال بی‌زوال شاهی غالب آمده، لشکر اوزبک‌را منهزم گردانیده، تا به درون مرو[4] دوانیدند. و مقارن این‌حال خاقان صاحب‌قران در بیستم شهر شعبان سنهٔ مذکوره درظاهر مرو نزول اجلال فرمودند و از دلیران قزلباش، دیوسلطان شاملو وچایان[5] سلطان استاجلو و بادنجان سلطان[6] روملو وزینل‌خان شاملو ومیرزا محمد طالش، با فوجی از دلاوران تیغ جلادت آخته به طرف دروازه تاختند و صورن انداختند. از لشکر نکبت‌اثر اوزبکیه، طایفه‌ای از شهر بیرون آمده به محاربه اشتغال[7] نمودند. جمعی کثیر از طرفین کشتهٔ تیرو تیغ شدند و چندروز برین منوال‌گذران بود وامرای نامدار سوار شده روی به مخالفان می[8]آوردند و ازآن‌جانب فوجی از اوزبکان دربرابر آمده[9] به قتال وجدال اقدام می‌نمودند و شیبک‌خان از حصاربست قدم بدر نمی‌نهاد.

گفتار[10] در محاربهٔ خاقان صاحب قرانی و به قتل رسیدن محمد خان شیبانی

چون روزچند خاقان سعادتمند مرورا محاصره[11] نمود، دری‌از فتح و فیروزی بر رویش نگشود[12]، به‌خاطردریامقاطرش گذشت که[13] یک کوچ[14] از ظاهر[15] سرو برعقب‌نشیند، تاشیبک‌خان دلیر شده از مرو بیرون آید، آنگاه عود نموده، دمار از روزگار اوبرآورد[16]. به این رای عمل‌نموده در روز چهارشنبه بیست‌وهشتم شعبان‌در[17] ظاهر مرو درحرکت‌آمده، در نواحی قریهٔ محمودی که ازآنجا تا شهر سه فرسنگ است نزول نموده و یک روز ودوشب‌درآن‌منزل توقف فرمود[18].

۱ـ ن: نرود ۲ـ ن: آقامیرزا وقنبر ۳ـ ن: به نزدیکی

۴ـ ب،م: «مرو» ندارد ۵ـ ب،م: خاقان ۶ـ م: «سلطان» ندارد

۷ـ م: «اشتغال» ندارد ۸ـ ب، م: «می» ندارد ۹ـ ب، م: آمده و

۱۰ـ م،ن: ذکر محاصره نمودن مرو شاهجان و به قتل آمدن شاهی‌بیگ‌جان اوزبک به‌دست عساکر منصوره. ب: جنگ مرو و قتل شاه‌بیگ‌خان‌ازبک ۱۱ـ مز: بمحاصره

۱۲ـ ن: نگشوده ۱۳ـ ب: «که» ندارد ۱۴ـ م: یکوچ ۱۵ـ ب: ظاهره

۱۶ـ ن: برآوردو ۱۷ـ ن: از ۱۸ـ ن : فرمودند

روز دیگر امیربیک ترکمان را با سیصد سوار[۱] بر سر پل محمودی باز داشت مقرر آنکه چون امیربیک سیاهی سپاه اوزبک را مشاهده نماید[۲] فرار نموده[۳] ، به موکب همایون[٤] پیوندد تا مخالفان دلیر شده از سیاه‌آبی که درآن راه بود بگذرند . چون شیبک‌خان از معاودت جنود ظفرنشان مطلع گشت، پنداشت که خاقان صاحب قران عنان‌انصراف تا حدود عراق باز نخواهد کشید. روز اول جهت رعایت حزم از مرو بیرون نیامده، با امرای‌خود مشورت‌نموده، قنبربیک و جان وفا میرزا که از اعاظم امرای او بودند، [۷٦] عرضه داشتند که‌انسب‌آنکه دوسه روز دیگر دراین مقام توقف نمائیم تا عبیدخان وتیمور سلطان به‌ما ملحق‌شوند بعداز آن بیرون رویم چرا که کوچ کردن لشکر قزلباش از روی فریب است نه از سر ضعف. شیبک‌خان که این‌سخن[٥] شنید ازآنجا که‌عجب وغرور[٦] اوبود، بنیاد اعراض‌نموده قنبر بیک وجان‌وفا میرزاخاموش گشتند ومغول[۷]خانم که زن شیبک‌خان بود گفت شما مکرر کتابات تعرض‌آمیز به خاقان سکندر‌شان فرستاده وی را به‌جنگ طلب نمودید[۸] واو باسپاه‌مانده[۹] دربجور[۱۰] از راه دور به مروآمد[۱۱] و شما خاك بی‌ناموسی برسر خود پاشیده از شهر[۱۲]بیرون نرفتید[۱۳].حالیاصلاح درآن است که رعب و هراس برخاطر خود راه نداده، ازروی جلادت و مردی به میدان محاربه روی.شیبک‌خان از سخن مغول خانم عرق غضبش درحرکت‌آمده، صباح روز جمعه با سپاه بسیار چون اوراق‌اشجار قدم از دروازهٔ مرو بیرون نهاده، به‌ناگاه متوجه کارزار شد وچون نزدیک به قریه محمودی رسید، امیر بیک ترکمان با فوجی از غازیان به وادی فرار شتافت. شیبک‌خان به سرعت تمام از سیاه‌آب‌عبور کرده چون[۱٤]نظرش[۱٥]برعساکر ظفراثر[۱٦]خاقان‌صاحب‌قران افتاد،ازآمدن‌نادم‌شده[۱۷] تغیر وهراسی تمام به او راه یافته، خواجه محمود وزیرراگفت که نزد جان‌وفا میرزارفته وی‌رابر[۱۸] محاربه ترغیب نمایی و از زبان من بگوی که دل قوی دار که لشکر قزل‌باش را منهزم می‌سازم.

چون‌خواجه‌پیغام‌خان‌را[۱۹] به وی‌رسانید، اواعراضی[۲۰]شده دشنام[۲۱] وفحش نسبت به‌خان برزبان آورده‌گفت به‌خان بگوکه این لشکر به غایت پرزور است و با این مردمی که ما داریم

۱- ن: ششصد دلاور ۲- ن: نموده ۳- ن: نماید
٤- ن: همایون روانه شده تا مخالفان دلیر شده ٥- ب،م،ن: این چنین
٦- ب: قرور ۷- ن: مقبول ۸- ب،م،ن: نمودی
۹- ن: «مانده» ندارد ۱۰- م: «دربحور» ندارد ۱۱- ب، م،ن: آمده
۱۲- ب،م،ن: قلعه ۱۳- ب،م،ن: نرفتی ۱٤- م،ن: چو
۱٥- مز،ب،م: اثرش ۱٦- م: «اثر» ندارد ۱۷- م: «شده» ندارد
۱۸- ب،م: به ۱۹- ن: «را» ندارد ۲۰- ن: اعراض ۲۱- مز: دشنام فحش

ایشان‌را مغلوب نمی‌توانیم کرد. دریغ که نصایح مارا قبول نکرده مارا وخودرا به کشتن دادی و عیال و اطفال مارا اسیر قزلباش گردانیدی[۱].

شیبک‌خان بعد ازآن به تصفیه صفوف پرداخت خود در قلب لشکر قرار گرفته[۲] میمنه و میسره‌را به قنبربیک وجان وفا میرزا حواله نموده، خاقان‌صاحب قران که از رسیدن امیر-بیک[۳] موسیلو به موکب اعلی ازقرب[۴] وصول اعدا آگاه گشت ، به تعبیه جنود ظفر ورود اقدام فرموده[۵] میمنه ومیسره را به امرای نامدار مثل میرنجم ثانی[۶] وبیرام بیک قرامانی و چایان[۷] سلطان‌استاجلو ودیوسلطان‌روملو وحسین‌بیک‌لله وابدال بیک[۸] دده وزینل‌خان‌شاملو و بادنجان-سلطان روملو مقررگردانید[۹] وخود درکنار سیاه آب به شکار بلدرچین اشتغال نمود[۱۰]. غازیان رزم جوی[۱۱] براوزبکان دیوخوی تاخته، آتش جنگ شعله بالاگرفت و چندمرتبه صفوف‌طرفین بر یکدیگر غلبه نمودند، خاقان صاحب قران شاهینی که در دست داشت وشکار می‌نمود آنرا از دست انداخته تیغ ذوالفقار اندام از نیام انتقام بیرون‌آورده خود بر مخالفان حمله نمود . غازیان رستم‌توان که از آن‌خسرو صاحب قران آن‌جلادت‌را مشاهده نموده به‌یک بار شمشیرها کشیده بر لشکر مخالف تاختند و آن قوم‌را منهزم ساختند. جمعی کثیر از اوزبکان کشته شدند و قنبربیک وجان وفا میرزا اسیرگشتند ودر زمان[77] به حکم قهرمان زمان به قتل‌آمدند[۱۲]و درحالت‌فرار بقیةالسیف از اوزبکان از روی اضطرار خودرا به سیاه‌آب رسانیده عبور آنرا موجب نجات خود می‌دانستند و ازآن غافل که درگرداب هلاک خواهند افتاد.

القصه ازازدحام آن جماعت وکثرت[۱۳] مرد واسب نهر محمودی بازمین برابرشد و هرکه عبور می‌کرد، بربالای مرد ومرکب می‌گذشت.شیبک‌خان در اثنای‌گریز ازآن رستخیز خودرا به چهار دیواری رسانید که راه بیرون‌شد نداشت، جمعی‌از غازیان احاطهٔ آن محوطه کرده[۱۴]اوزبکان ازغایت ازدحام بر بالای یکدیگر افتاده بسیاری ازایشان‌در زیر دست وپای ستوران[۱۵] هلاك شدند و بعضی که رمقی‌از حیات[۱۶]باقی‌داشتند، پای برزبر مردگان نهاده برسرآن دیوار می‌آمدند و به تیغ غازیان شربت مرگ می‌چشیدند و چون تمامی آن قوم که در چهار-دیواربودند کشته شدند، بعضی از غازیان شیبک‌خان‌را در میان کشتگان یافتند که از غلبه مردم خفه شده بود. فی‌الفور سر پر شر اورا از بدن جدا ساخته به‌نظرخاقان‌اسکندرشأن‌درآوردند

۱- ن: کردی ۲- ب: گرفت ۳- م: بیک‌شاملو.ب،ن: بیگ موسلو
۴- ن: فریب ۵- ن: نموده ۶- ب: مانی
۷- ن: جامان ۸- م: ابدال دده ۹- ن: گردانیدند
۱۰- م: نموده ۱۱- ب،م: جو ۱۲- م: کشته شدند و
۱۳- ن: کسرت ۱۴- ن: نموده ۱۵- م: ستوران‌افتاد ۱۶- ن: حیات رمقی

و خاقان صاحب قران امر فرمود تاسراورا پوست کنده پر کاه کردند وبه‌روم‌نزد سلطان بایزید[۱] پادشاه[۲]آنجا فرستادند و استخوان کله اورا درطلاگرفته قدحی ساختند که در مجلس عشرت به گردش درآورند[۳]. درین[٤]قضیه از طایفهٔ اوزبکیه قرب ده هزار مرد نامی از لشکریان آن‌مخذول عاصی در جنگ گاه به قتل‌آمدند واز مردم خراسان خواجه جلال‌الدین[٥] محمود وخواجه‌حسین صاحب دیوان وخواجه عبدالله مروی[٦]کشته شدند و خواجه محمود سرخ وزیر شیبک‌خان کلید مرورا برداشته به عز بساط بوسی سرافراز شده[۷] چون شیعه بود منظور نظر کیمیا اثر گشت و در مجلس خلدآیین راه یافت. اتفاقاً شبی از شبها که در بزم آن خسروعالم‌آرا بار یافته بود، خاقان سکندرشأن پیالهٔ معلوم‌را دردست داشتند و به خواجه محمود خطاب کردند که میدانی که این چیست؟ خواجه‌گفت که پادشاه بفرماید. فرمودند که کاسهٔ سر خانست. خواجه در برابر گفت هنوز دراین‌سردولتی[۸] است که همچون[۹] توپادشاهی‌دردست‌دارد. خاقان‌سکندرشان‌را ازین[۱۰] خوش آمده بدو[۱۱]تفقد و انعام بسیار نمودو خواجه محمود این رباعی بخواند:[۱۲]

یارب جگر خصم تو پرخون بادا رخسارهٔ دولت تو گلگون بادا
باآنکه زحشمتت فزون کس‌رانیست هرروز زروز دیگر افزون بادا

خواجه محمود مرد خوش صحبت مصاحب بود، در سلک وزرای‌شاهی[۱۳] منتظم گردید و آخر همراه میر نجم ثانی به ماوراءالنهر رفت ودرآنجا فوت شد.

بعداز آن‌خاقان‌صاحب قران‌علم‌اقبال‌به‌جانب‌مرو برافراشت‌وسایهٔ‌معدلت‌و مرحمت‌براهل مرواندا‌خت‌واموال شیبک‌خان‌را که‌سالها اندوخته‌بود، به‌امرا[۱٤]وغازیان قسمت نموده، حکومت مرو را به دده بیک عنایت فرمود[۱٥]و فتح‌نامها به ممالک محروسه ارسال‌داشت و علم توجه به دارالسلطنه هرات برافراشته[۱٦] قشلاق در آنجا مقرر شد وشیخ‌الاسلام‌دارالسلطنه هرات شیخ - سیف‌الدین احمد [۷۸] بن یحیی‌بن سعد تفتازانی که دراکثر علوم فرید[۱۷]عصر[۱۸]خود بوده قرب سی‌سال در زمان پادشاه مغفور سلطان حسین میرزا بایقرا در خراسان‌شیخ‌الاسلام‌بود درماه رمضان سنهٔ مذکوره بواسطه تسنن به قتل آمده و در محلی که عبیدخان به مددشیبک‌خان

۱- ن: با یزید فرستادند ۲- ب: پاشاه
۳- ب،م: درآوردند ٤- ب : در
٥- ب،م: جلاالدین ٦- م: مرو ۷ ن : شد
۸- م،ن: دولت ۹- ب: به‌چون. م،ن: همچون ۱۰- ن: از این سخن
۱۱- ن: برو ۱۲- ن: بیت ۱۳- ب،م: «شاهی» ندارد
۱٤- م: با امراء ۱٥- م: فرموده
۱٦- ب،م: افراشت ۱۷- ن : فریدون ۱۸- م: عصر بوده

می‌آمد، اتفاقاً وقتی رسید که لشکر اوزبک از هم پاشیده بود. مغول خانم را برداشته خایفاً خاسراً متوجه بخارا گردید.

شعرای* روزگارهرکدام درباب فتح نامدار تاریخها گفتند؛ ازآن جمله این تاریخ و رباعی که بر[1] فتح خراسان وعراق دالست[2] ثبت افتاد[3]:

منت ایزدرا که در فتح عراق   آمد و فتح خراسان کرد شاه
آن شهنشاهی که پیشانی نهاد   روز وشب برخاک راهش مهروماه
شاه اسمعیل بن حیدر که هست   خسرو جم حشمت انجم سپاه
با خرد گفتم بگو تاریخ او   پادشاه عالی گیتی پناه

* * *

شاهی که جهان همچو سلیمان بگرفت
هرجا که قدم نهاد آسان بگرفت
در نهصدو شش گرفت او ملک عراق
در نهصد و شانزده خراسان بگرفت

وهم درین سال در دارالسلطنه هرات، میرزا سلطان اویس بن میرزا سلطان محمودبن سلطان ابو سعید میرزا[4] مشهور به خان میرزا که سلطنت حصار شادمان و بدخشان بدو متعلق بود، با پیشکش فراوان به خدمت خاقان سکندرشان آمده نوازش بسیار کرده به الکای خود مراجعت نمود وبعضی از ظرفا[5]، تاریخ فتح خراسان‌را« فتح شاه دین پناه[6]»،وقتل‌شیبک‌خان‌را «هلاک خرس » یافته[7] و حاکم مازندران آقا رستم روز افزون، روزی[8] پیش از فتح خراسان برزبانش جاری شده بود که دست من است[9] و دامن شیبک خان. خاقان صاحب قران حکم فرمود که درویش محمدآقا یساول، یک دست شیبک‌خان[10]رابه مازندران‌برده دردامن آقارستم اندازد[11].بنا برآن ، آقا رستم از بیم و[12] اعراض درین سال فوت شد. بعد ازو پسرش آقا محمد به اتفاق میرعبدالکریم وخواجه مظفر بتکچی متوجه اردوی خاقان سکندرشان شدند، و در حوالی سمنان به اردوی همایون رسیدند و مبلغ سی‌هزارتومان به رسم‌ترجمان قبول نمودند.

۱ـ ب، ن: در   ۲ـ م،ن: دالست   ۳ـ ن: بیت
٤ـ م، ن: میرزای   ٥ـ ن: «ظرفا» ندارد   ٦ـ ن: «پناه» ندارد
۷ـ مز،ب،م، ن: یافته با پیش‌کش فراوان آمدند. حاکم مازندران...
۸ـ م: «روزی» ندارد. ن: دو روز   ۹ـ م: من است دامنت و دامن شیبک
۱۰ـ م: «خان» ندارد   ۱۱ـ م: اندازند   ۱۲ـ م: «و» ندارد

تمهید[1] سخن در رفتن آن خسرو زمن به‌جانب ماوراء النهر و از راه برگشتن[2]

چون خاقان سکندرشان، نوروز سلطانی را که بعضی از[3] آن قوی‌ئیل[4] و بعضی پیچی[5] ئیل بود[6]، موافق سنه‌عشر و[7] تسعمائة به‌عیش‌وشاد مانی در دارالسلطنه هرات نمودند، عازم تسخیر بلاد ماوراءالنهر شده، توجه برآن[8] صوب فرمودند. چون به‌میمنه[9] وفاریاب رسیدند ایلچیان ازنزد عبیدخان وتیمور سلطان باپیشکش بسیار وتحف بی‌شمار به‌اردوی گردون وقار ملحق گردیدند[10] وهدایا را به‌نظر اشرف درآورده باعرضه[11] داشتی که مبنی براطاعت وانقیادبود بااین رباعی[12]*

الله سننک همیشه یاران بولسن[13]	اوزلطف[14] ایله نگهداران[15] بولسن
هریرکه دوشه سننک‌گذاران[16] شاها	شه‌لر همه خاک رهگذارنک‌بولسن[17]

ونیز درآن درج بود که حالا بلاد ماوراء النهر حکم ممالک محروسه دارد چه‌احتیاج [۷۹] که نواب کامیاب اعلی به[18] تسخیر آن‌التفات‌فرمایند. بنابرآن خاقان صاحب قران حسب‌الالتماس[19] ارکان دولت‌قاهره که ایشان را شفیع خود گردانیده بودند، به‌وساطت خواجه‌محمود سرخ، ملتمسات ایشان را مبذول داشتند[20] وحکومت بلخ وشبرغان واندخود و چیچکتو[21] وغرجستان ومیمنه وفاریاب[22] وسرغاب را به نواب بیرام‌بیگ قراماانلو ارزانی فرموده، متوجه[23] عراق گشتند. دارایی بلده سمرقند را به احمد سلطان استاجلو صوفی اغلی شفقت کردند ووی شش‌ماه حکومت آنجا کرده[24] وسلاطین اوزبک به او نوشتند که چون‌التماس ماسبذول شده واین گورخانه به ما عنایت گشته به طریق مصالحه احمد سلطان با پانصد کس ازسمرقند بیرون آمده تادر خراسان هرتاخت‌وغارتی که‌در بلاد ماوراءالنهر خواست کرد وهیچکس‌از سلاطین‌اوزبکیه‌راحد[25] ویارای آن‌نبود که متعرض اوگردد[26] (؟) وباعثی دیگر برگذاشتن الکای ساوراءالنهر آنکه ازبعضی از

---

۱ ـ ن: توجه نمودن صاحب قران زمان جانب بلخ جهت تسخیر ماوراءالنهر و مآل کار
۲ ـ ب، م: برگشتن بالخیر والظفر ۳ ـ ن: «از» ندارد ٤ ـ م، ن: ئیل بود
٥ ـ ب: سخی ٦ ـ ب، م، ن: «بود» ندارد ۷ ـ ب، م: «و» ندارد
۸ ـ ن: بدان ۹ ـ ن: میمند ۱۰ ـ ن: شد ۱۱ ـ ب: عرض
۱۲ ـ ن: بیت ۱۳ ـ اولسن ۱٤ ـ ن: وزلطفی
۱٥ ـ ن: نگاه‌دارنک‌اولسن ۱٦ ـ ب: گذاران. ن: گذارنک ۱۷ ـ ن: اولسن
۱۸ ـ م: «به» ندارد ۱۹ ـ ب، م: التماس ۲۰ ـ ن: داشته
۲۱ ـ ب، م: صیحکو ۲۲ ـ ن: فاریاب را ۲۳ ـ م: «متوجه عراق گشتند» ندارد
۲٤ ـ ب، م: کرد ۲٥ ـ ب، م: حد و یارای آن
۲٦ ـ ن: گردند ۲۷ ـ ن: رسانیده‌اند

صحیح القول استماع افتاد که جمعی از امراء به سمع شاه عالم آرا رسانیدند[۱] که در ماوراءالنهر شکار قوش نمیتوان کرد[۲] لهذا آن‌مملکت را دانسته باز گذاشتند[۳] ودرمقام نگاهداشتن آن نشدند. بعدازآن‌شاه عالم‌پناه متوجه عراق گشتند ازراه شهریار به‌ساوه‌آمده[۴] اراده‌جرگه‌شکارفرموده[۵] درحوالی راسفجان شکاربهم‌رسیدوقرب بیست وچهارهزاراز وحوش درشمار[۶] آمده‌ودرآن‌سال‌قشلاق‌درخطه‌قم فرمودند. شاهقلی باباتکلو ازولایت منتشا[۷] و گرمیان[۸] که به‌تکه‌ایلی[۹] اشتهار یافته بافرقه‌ای از صوفیان‌احرام‌درگاه عالم‌پناه بسته روانه‌آذربایجان گردید[۱۰] چون حاکم‌ولایت‌تکه‌ایلی‌ملازم‌سلطان بایزیدبود باچهارهزار سوار به‌رفع صوفیان‌عالی‌مقدار آمدوشاه‌قلی بابا باغازیان‌همت والا، رومیان‌را استقبال کردند و میانه ایشان آتش جدال مشتعل گشته ارباب هدایت[۱۱] براصحاب ضلالت غالب آمده سردار ایشان را به قتل آوردند وجمعی کثیر از رومیه اسیر ودستگیر شدند[۱۲]. شاه‌قلی بابااسیران‌را تمام[۱۳] به‌تیغ تیزگذرانید وچون خبر استیلای بابا به مریدان خاندان‌رسید، اطراف وا کناف ولایت مذکور مسلح ومکمل به بابا ملحق شده اراده تسخیر ولایت‌قرامان[۱۴] نموده[۱۵] درآن حدود نزول کردند. ودرآن ولا قراگوزپادشاه[۱۶] از قبل سلطان بایزید حاکم آنجا بود. بعدواز وقوف آن[۱۷] سپاه، به ترتیب‌لشکر پرداخته دل برحرب نهاد وبعد از تقارب فریقین نایرهٔ جدال اشتعال یافته فوجی از هر طرف بر خاك هلاك افتادند، نسیم فتح[۱۹] بر پرچم علم باباوزید قراگوزپادشا قرار به فرار داده صوفیان او را تعاقب نمودند[۲۰] واموال ایشان را غارت نموده متوجه سیواس گردیدند. چون خبر این شکست به سلطان بایزید رسید، خادم علی‌پاشا را که وزیراعظم بود، باپنجاه‌هزار سوار به‌جنگ بابا فرستاد. پاشا[۲۱] [ی]مذکور باطایفه‌ای از سپاهیان به‌طرف صوفیان‌درحرکت آمدند[۲۲]. شاه‌قلی بابا چون ازتوجه اعداءآگاه شد، به ترتیب لشکر مشغول گردید وهزار غلام حبشی که بااو بودند درپیش لشکر بازداشت وازآن طرف علی‌پادشاه[۲۲] میمنه و میسره لشکر خود را آراسته به میدان محاربه درآمد[۲۳]. عسکرروم به یکبار بر پیاده‌هایی که پیشرو لشکر صوفیان بود حمله کرده قرب پانصد نفر به قتل آمدند. بقیهٔ آن جماعت به قلب ملحق گشته، باباجناحین را به قلب ضم کرده، فدایی وار برعلی‌پادشا[۲۴] حمله

۱-ن: رسانیده‌اند ۲-م: نمود ۳-ن: «بازگذاشتند و» ندارد ۴-ن: آمدند

۵-ن: فرمودند ۶-م: حساب ۷-نسخه‌ها: منشا

۸-ن: فرمان ۹-ب، ن: یکك ایلی. م: تکك‌آملی. مز: یکه‌ایلی

۱۰-م ن ب: گردیدند ۱۱-ب: هدایت‌را ۱۲-ن: شده

۱۳-م: «تمام به» ندارد. ب: «به» ندارد ۱۴-م: فرمان

۱۵-ن: شد نموده ۱۶-ب، م: پادشا

۱۷-م، ن: این ۱۸-ب: ترحم ۱۹-ب، م: پادشا ۲۰-م: نمودمتوجه

۲۱-ب، م: بابای مذکور ۲۲-م: آمده

۲۲-ب، م: پادشا ۲۳-ب، م: آمد ۲۴-ب، م: پادشاه

نمود[۱]. صوفيان تكلو علي‌پادشاه[۲] را باجمعي كثير از روميان به قتل‌آوردند وبابانيز درآن‌معر كه شربت شهادت چشيد[۳]. صوفيان خليفهٔ بابا را بر خود سردار گردانيده متوجهٔ ارزنجان[۴] گشتند ودرآن حوالي شنيدند كه فوجي‌عظيم ازتجار بامتاع واموال بسيار ازتبريز متوجه روم‌اند[۵]. قوت طامعهٔ ايشان درحركت آمده اموال ايشان‌را غارت نموده ازآنجا متوجه درگاه شاه‌جم‌جاه شدند. درآن‌حين خاقان ظفر قرين از فتح ممالك خراسان معاودت نموده در شهريار ري نزول داشتند كه‌صوفيان تكلوبه‌موكب[۸۰] همايون ملحق‌شدند. خاقان‌صاحب‌قران سرداران ايشان را بنابر قتل تجار به‌قتل رسانيده[۶] سايرآن طايفه را بر[۷] امرا قسمت نموده ملازم ساخت.

مجملي[۸] از احوال شاه‌قلي باباتكلو ولد حسن خليفه

آنكه[۹] حسن خليفه دونوبت به خدمت سلطان اولياءسلطان حيدر مشرف گشته آن‌حضرت او[۱۰] را باچهل‌نفر ازصوفيان به‌چله‌خانهٔ‌حظيرهٔ مباركه فرستاد هريك از ايشان را يك كوزه آب و قرصي نان‌همراه كرد[۱۱] تا در اربعين به اين مقدار غذا قناعت كنند. بعد از انقضاي مدت[۱۲] كه[۱۳] از چله‌خانه بيرون‌آمدند، تمامي صوفيان توشه خودرا به‌كاربرده الاحسن خليفه كه‌همچنان بازآورد. سلطان حيدر اورا رخصت داده روانهٔ ولايت‌تكه[۱۰] ايلي گردانيد. چون بدان ديار رسيد، درمنزل خود نزول نموده پيره[۱۵] سنان كه‌يكي از صوفيان سلطان حيدر بود به جماعت خود گفت كه‌حسن خليفه آمد وآتشي سوزان در ولايت تكه[۱۶] ايلي آورد. وهم درآن ايام، شاه قلي بابارا حق‌سبحانه وتعالي به حسن خايفه ارزاني فرمود[۱۷] خليفه درزمستان ميان جماعت تكه‌ياخلو[۱۸] ودرتابستان ميان تكرمشلو[۱۹] بسر مي‌كرد وازوي خوارق[۲۰] عادات سرمي‌زد ومردم تابع او[۲۱] مي شدند وآخر خروج كرد چنانچه ذكر رفت.

وهم درين سال امير[۲۲] سيد شريف شيرازي كه به منصب صدارت سرافراز بود، رخصت زيارت عتبات‌عاليات سدره مرتبات گرفته متوجه آن اماكن‌مشرفه[۲۳] شدودراوايل‌شهرذي‌حجة[۲۴]-الحرام‌حجه مذكور[۲۵] منصب سامي صدارت به ميرعبدالباقي يزدي كه از اولاد عارف صمداني شاه نعمت الله كرماني بود تفويض شد. و هم درين ايام ظفر فرجام ايليچيان از جانب سلطان بايزيد پادشاه روم‌و سلطان‌قانيسا[۲۶] و پادشاه[۲۷] مصر و شام‌به‌واسطه اداي تهنيت فتح خراسان وقتل محمدخان شيبان به‌درگاه خسروعالي‌مكان آمده نوازشات يافته مراجعت نمودند.

۱- ب، م : نموده
۲- م: پادشا
۳- ب : چشيدند
۴- م، ن: آذربايجان
۵- ن: روميشد
۶- م: رسانيدند
۷- ب، م: به امرا
۸- ب: مجلي
۹- م: آنگاه
۱۰- ن : «او» ندارد
۱۱- م: كردند
۱۲- ن : مدتي
۱۳- ب، م : «كه» ندارد
۱۴- ب،ن: تكبه. م: بكيه‌املي
۱۵- م: نيزه و سنان
۱۶- ب، م : تكيه
۱۷- م : فرموده
۱۸- ب، م، ن: تكيه باخلو
۱۹- ب، م: تكرمسلو
۲۰- ب، م، ن: خارق
۲۱- ب، م : «او» ندارد
۲۲- م : مير
۲۳- ب، م، ن : مشرفشد
۲۴- م: ذي‌الحجه
۲۵- ب، م مذكوره
۲۶- ب: قانياو. م: قانياد. ن: قاثباد
۲۷- ب : شاه

گفتار[۱] درمحاربهٔ بابر پادشاه باحمزه سلطان ومهدی سلطان اوزبک

درین سال بابر پادشاه*متوجه بدخشان وحصار شادمان وقندز وبقلان گردید . حمزه سلطان ومهدی سلطان که حاکم آن ولایات[۲] بودند ، چون ازتوجه آن پادشاه عالی‌شان آگاه گشتند،[۳] لشکرهای طخارستان[۴] را جمع‌آورده به‌استقبال شتافتند. درمابین هردو ناحیت به‌یکدیگر رسیده حمزه سلطان ومهدی سلطان درمیان معرکهٔ جدال به‌قتل آمدند. بابر[۵] پادشاه درکمال شوکت‌در بدخشان متمکن گردید ومسرعی نزد خاقان سکندر شان ارسال نموده عرضه داشت کرد که اگر آن خسرو عالی‌شان جمعی از غازیان را به[۶] مدداین خیرخواه روانه سازد[۷]، یمکن که ولایات سمرقند وبخارا به‌تصرف[۸] این‌محب درآمده سکه‌وخطبه به‌القاب نامی‌آن مالک‌ـ رقاب صاحب‌قرانی[۹] مزین گردد. بنابرآن،خاقان زمان احمدبیک صوفی اغلی‌وشاهرخ بیک‌افشار را باجمعی از غازیان جرار به مدد بابر پادشاه روانه گردانید. بابر پادشاه به اتفاق امرای درگاه به رفع اوزبکان کینه‌خواه روان[۱۰] شد. تیمور سطان وعبیدخان از آمدن[۱۱] وارث [۸۱] ملک خبریافته به جانب ترکستان شتافتند. بابرپادشاه به‌اتفاق امرای عظام درسمرقند نزول نموده خطبهٔ به اسم خاقان سکندرشان خوانده درسکه اسامی شریف حضرات ائمهٔ اثنی‌عشر علیهم صلوات‌الله الملک الاکبر نقش کردندوخان‌میرزا را[۱۲] به‌حکم‌خاقان‌عالی‌شان به حکومت بدخشان‌روان[۱۳] گردانید واحمدبیک صوفی‌اغلی‌را با پیشکش فراوان به‌درگاه‌خسرو صاحب‌قران فرستاد[۱۴] امادرباب رعایت[۱۵] محمدخان آقا ایشیک آقاسی[۱۶] میرنجم ثانی که به مهمی به سمرقند رفته‌بود، تغافلی نمود. چون درقم‌به اردوی همایون‌رسید[۱۷]، میرنجم بنابرغرض[۱۸] عرض‌نمودکه بابر پادشاه خیال سرکشی دارد. خاقان سکندرشان[۱۹] درمقام دفع او درآمده میرنجم تدبیرنموده خود بدین‌خدمت[۲۰] مأمور گردید. خاقان‌صاحب‌قران‌جمعی کثیر از امرای نامدارمثل زین‌العابدین صفوی وپیری‌بیک قاجار و بادنجان سلطان روملورا همراه او نموده، حکم قضانفاذ شرف صدور یافت که‌تمامی امرای خراسان درین یورش تابع او باشند .

امیرنجم در اواخر شهرذی‌حجه سنه مذکوره از دارالمؤمنین قم باشوکت تمام وعجب

۱ـ ن: توجه نمودن‌بابرشاه به جانب ولایت بدخشان و آن نواحی و آنچه در آن اوان روی داد

۲ـب، م : ولایت ۳ـم :گشته ٤ـ ب،م : صخارستان ٥ـ ب، م : بابابر

٦ـ ن: به مدد این داعی خیراندیش خواهد فرستاد ۷ـ ب، م: فرستاده

۸ـ م: در تصرف ۹ـ ب، م: صاحب‌قران ۱۰ـ ب، م، ن: روانه

۱۱ـم: «ازآمدن‌وارث ملک ... امرای عظام » ندارد .ن: آمدن ایشان به ترکستان با امرای‌عظام

۱۲ـ مز: «را» ندارد ۱۳ـ ب، م : روانه ۱٤ـن : سرفتادند

۱٥ـب، م: رعایات ۱٦ـ م : ایشک آقاسی باشی ۱۷ـم: رسیدند

۱۸ـ م: به ناحق ۱۹ـ م: صاحب‌قران ۲۰ـ م: خدامت

وغرور بیش از ادراك واوهام متوجه متصد گردید. بعدازتوجه میرنجم به‌خراسان، شاه سکندر-شان تکلیف وزارت دیوان اعلی به مرحمت پناه آقا کمال‌الدین[۱] حسین منشی قمی که سابقاً ذکر رفت فرمودند وی به مسامع عزوجلال رسانید که این بنده مرد مزارعست[۲] وبه‌خدمات مملکت و زراعت[۳] به قاعده‌ای که درین مدت نه سال برآن اقدام داشته‌ام می‌توانم قیام نمود وچون سن بالارفته، تاب اسفار ندارم. شاه جنت بارگاه[٤] مقرر فرمودند که مهری برضمن احکام و نشانها زنند ودر سلك وزراء باشد. امتثالا" لامره الا علی ازآن تاریخ تارحلت شاه جنت مکان نایبان او به‌دستورمهر برضمن احکام زدند. شاه سکندرشان پیوسته حاضرانه وغایبانه لعب باوی می‌باختند وقرب هشت نه‌هزار تومان درایام سلطنت همایون بدان علت پیشکش و مهمانیها به سرکار خاصه‌شریفه رسانیدند وهمچنان درخطه فاخره قم به مهمات آن مملکت اقدام[٥] داشتند.

گفتار[٦] در و قایع بعضی حالات مقترن به سعادات خاقان سکندرشان وجنگ میرنجم با اوزبکان

چون‌آن‌برگزیدهٔ افلاك وانجم، نوروز پیچین ئیل موافق ثمان عشر وتسعمائة را در بلدهٔ طیبه قم به عیش و کامرانی گذرانیدند، دربهار آن سال اردوی معلی به ییلاق سراق وتخت-سلیمان فرمودند و[۷] اوقات فرخنده ساعات به‌فراغت گذرانیده‌و[۸]قشلاق در اصفهان فرمودند. درین سال عبیدخان و تیمور ساطان اوزبك وجانی بیك سلطان بالشکر بسیار به صوب بخارا آمده قراول لشکر ایشان نواحی آن‌بلده را تاخته چون این خبر به سمع بابر پادشاه رسید، به اندك لشکری متوجه دفع ازبکان گشته محمد مزید ترخان[۹] به‌عرض او رسانید[۱۰] که‌بی‌یراق ولشکر اندك برسر دشمن رفتن لایق دولت نیست قبول ننموده روانه شد و درحوالی بخارا شنید که اوزبکان چند منزل پس نشسته‌اند دلیر شده ایشان‌را تعاقب نمود[۱۱]وچند منزل دنبال آن‌گروه رفته[۸۲] عبیدخان وتیمور سلطان وجانی بیك سلطان عساکر خود را آراسته وخاطر از ترس و هراس پرداخته درآن صحرا نمایان شدند. بابر پادشاه پس‌از[۱۲]مشاهدهٔ آن جماعت‌به[۱۳] تعبیه لشکر خود پرداخته[۱٤] پای درمیدان[۱٥] محاربه نهادند. القصه دلیران جغتای کاری نمایان نموده[۱٦] غالب آمدند وبعضی ازسرداران ازبك مثل احمد قنغرات[۱۷] وکپك بی واروس بی‌دستگیر

۱- م: کمال‌الدین منشی ۲-ن: مزارعیست ۳-ن: «و خدمات مملکت و زراعت» ندارد ٤-م: جنت مکان

٥- م: «اقدام» ندارد ٦- ن: ذکر رفتن امیر نجم ثانی با لشکر ظفر اثر به جانب بلخ و بخارا جهت فتح آن ولایت و مآل کار او ۷-ب، م: «و» ندارد

۸- م، ن: گذرانیدند ۹-ن: ترکمان

۱۰- م: رسانیدند ۱۱- م: نموده ۱۲-ن: «از» ندارد

۱۳- ن: نموده به تهیه لشکر ۱٤- ن: پرداجت

۱٥-ب: میدان‌نهادند ۱٦-ن: پرداخته غالب آمدند ۱۷- ن: قیقرات

شده به‌حکم‌بابر پادشاه به قتل‌آمدند وبقیهٔ لشکر ازبک‌روی به فرار نهاده وسپاه جغتای ایشان را تعاقب نموده در اثنای فرار عبید خان با دویست نفر در مغاکی پنهان شده انتظار فرصت می‌کشید. چون‌بابر پادشاه از اوزبکان درآن بیابان اثر ندید لشکری که در قلب داشت از عقب ایشان فرستاد و بیشتر از پانصدکس بر سر او نماند. عبیدخان چون برق جهانسوز بادویست‌نفر از اوزبکان از جای‌پنهان بیرون[۱] آمده بر بابر پادشاه حمله نمود. بابر پادشاه نیز به مدافعه مشغول‌شد وبهادران[۲] پردل به نوك پیکان جان‌گسل ابدان هژبران‌را سوراخ گردانیده بابر پادشاه بعد از آنکه فتح نموده‌بود شکست یافته دل از ملك ومال برداشته به صوب بخارا گریخت. عبید خان از غایت دانایی در جای بابر پادشاه مهچه علم خود را خوابانیده علم بابری[۳] برافراخت، جمعی از عساکر او که اوزبکان را تعاقب نموده بودند به‌گمان‌اینکه بابر پادشاه است‌چون به نزدیك می‌رسیدند اوزبکان ایشان را به قتل می‌آوردند بدین حیله قریب به پانصدکس بلکه بیشتر از لشکر جغتای کشته شدند وبابر پادشاه از بخارا متوجه سمرقند گردید و خانه‌کوچ خودرا برداشته[۴] متوجه حصار شادمان‌گشت. عبیدخان و جانی‌بیك سلطان هریك به مقر خود رفتند ودرماه جمادی‌الاول‌سنهٔ مذکوره بهم پیوسته متوجه حصار شادمان شدند. بابر پادشاه به اتفاق خان‌میرزا قلعهٔ حصار را مضبوط گردانیده، ملازم خود را به بلخ فرستاد واز حاکم آنجا بیرام بیك قرامانی استدعای مدد نمود. بیرام بیك امیر محمد شیرازی را با فوجی از غازیان طریق جانبازی به‌امداد بابر پادشاه ارسال نمود. سلاطین اوزبك از وصول غازیان مطلع گشته، معاودت نمودند وچون این خبر درراه به میر-نجم رسید، به سرعت تمام دفع‌ازبکان را پیش نهاد همت ساخته، متوجه خراسان‌شد وحسین-بیك لله حاکم‌هرات به اردوی وی ملحق‌گشته هر دو به اتفاق یکدیگر متوجه‌ماوراءالنهر شدند. درحدود بلخ بیرام‌بیك قرامانی شرایط‌مهمانی بجا آورده میرنجم قریب به بیست روز درحوالی بلخ قرارگرفته جمعی از غازیان را به‌کنار آب فرستاد که‌کشتی‌بسیار جمع آورند[۵]. بعد ازآن امیرنجم با لشکری از قطرات امطار افزودن، از جیحون عبور نموده و امیر محمدبن امیریوسف که از خراسان همراه‌آورده بود به طلب بابر پادشاه فرستاد وپیغام دادکه آن حضرت زودتر بدین جانب توجه نمایند[۶] که درسر انجام مهام‌کشورگشایی[۷] به موجب اقتضای رای صواب‌نمای وی‌عمل نمایم. امیر محمد یوسف به حصار شادمان رفته بابر پادشاه را[۸] برداشته متوجه [۸۳] معسکر نصرت‌اثر شد ودرشهر رجب سنهٔ مذکوره از معبر ترمذ به‌کشتی عبور نموده[۹] درتنگ‌کلچك‌که‌آنرا بند آهنین[۱۰] خوانند، امیرنجم باامرای معظم به‌استقبال شتافته

۱- ب، ن: «بیرون» ندارد ۲- ب: بهاردران ۳- ن: او را بر پای افراخت

٤- ن: «برداشته» ندارد ٥- م: آوردید

٦- ن: نماید ۷- ن: گشای ۸- ب: «را» ندارد

۹- م: نمودند ۱۰- ب: آستین. ن: آستین

میانه میرنجم وبابر پادشاه ملاقات دست داد. امیرنجم شرایط ضیافت ومهمانداری آن‌پادشاه غازی به‌جای آورده تکلفات[۱] بیش‌ازحد وقیاس نمود. سه هزار خلعت‌ازسرتا پابه‌ملا زمان بابری شفقت نمود. بابر پادشاه را به خاطر آمد که در برابر ضیافت آن‌میر باهمت وامرای عالی نهمت نموده[۲] کس نزد امیرنجم فرستاد کـه ماقاعدهٔ مردم قزلباش وآیین رسم ضیافت آن جماعت را نمی‌دانیم[۳]، صلاح‌چیست وماراچه می‌باید کرد.میرنجم درجواب پیغام داد که آن پادشاه‌مهمان ماست طریق آنست که فقیر اساس واسباب ولوازم ضیافت را سامان دهم. امیرنجم فرمود تا چتر واتاق وخیمه وسایه‌بان پرکار زرنگار زده فروش لایق واوانی‌وظروف بسیار از نقره و طلا ومرصع آلات درآنجا آماده وحاضرساخته درخورآن کارخانها وبیوتات مملو از امتعه واجناس و اغذیه واشربه باعمله وفعله[٤] آنها از هرباب مهیا گردانند وکس نـزد بابر پادشاه فرستاد که بدانجا رفته قرارگیرند که بنده امرای عظام [را] برداشته به‌ضیافت وخدمت آییم. بابر پادشاه حسب الاشاره آن میر عـالـی‌جـاه بـدان سر زمین رفـته امیرنـجـم امـرای عـالـی‌شان را برداشته به ملازمت آن پادشاه شتافت وبراسم صحبت وضیافت به عمل آمده هنگام انتشار از مجلس، مقرر کرد که جمیع آن اساس و اسباب وظروف مرصع‌آلات وبیوتات باشترانی[٥] که بار بردار آنها باشند وعمله وفعله بالتمام تعلق‌به سرکار عالی بابری داشته باشند. واز شوکت‌و حشمت آن وزیر به استقلال آنکه روزی تا[٦]صد گوسفند درمطبخ اوصرف شیلان می‌شد وهمیشه سیزده[۷] دیگ نقره خام[۸]سوی دیگ مس[۹] بـه جهت طبخ طعام در مطبخ او بربار می‌نهادند.

ازیکی[۱۰]از ثقات در خراسان استماع افتاد که شخصی از مشرف آن عالی‌شان سؤال کرد که مصالح ایـن‌همه شیلان درین سفر چون بهم می‌رسانیدنـد. مشرف گفت از مصالح تشویشی نداریم سوای ادویهٔ حاره که هر روز هفده من‌به وزن تبریز مقرری شیلانست وبه‌دشواری بهم می‌رسد[۱۱] وقس‌علی‌سایر اخراجاته[۱۲].

القصة که[۱۳]از آن طرف سلاطین اوزبک ازعبور جنود ظفراثرمیرنجم[۱٤] خبر یافته آذوقه خود را بـه قلعه‌کشیده بروج وباره را مضبوط ساختند. امیر نجم به عظمت هر چه تمام‌تر به جانب حصار رفته[۱٥]فولاد سلطان کـه‌حاکم آن موضع بود درمقام‌مصالحه درآمده بعد[۱٦]از وقوع‌عهد وپیمان با اعیان وکلانتران از قلعه بیرون‌آمده به فرمان امیر نجم اورا با فوجی‌از اوزبکان که درقلعه ساکن بودند به قتل رسانیدند وازآنجا لوای‌عزیمت به جانب خطه قرشی بر افراخت.

۱ـ ب: تکلیفات ۲ـ م: نمود ۳ـ ب: دانم

٤ـ ن: فعله و عمله ٥ـ ب، م: با اشترانی. ن: و اشترانی

٦ـ م: «تا» ندارد ۷ـ ن: هژده ۸ـ ن: «خام» ندارد

۹ـ ب: من ۱۰ـ م: «یکی از» ندارد ۱۱ـ مز: می‌رسید

۱۲ـ م، ن: الاخراجات ۱۳ـ ب: «که» ندارد ۱٤ـ ن: «میرنجم» ندارد

۱٥ـ ب، م: رفته و ۱٦ـ م، ن: به فرمان امیرنجم بعد از وقوع عهد و پیمان

حاکم آن ولایت شیخم میرزا قلعه را مضبوط گردانیده غازیان ظفرنشان قلعه قرشی را در میان گرفتند واز ضرب توپ وتفنگ دلاوران فیروز جنگ رخنها در برج و باره آن قلعه پدید آمد. سپاه قزلباش درشهر ریخته شیخم‌میرزا اسیر پنجهٔ تقدیرقتل گردید امیر نجم حکم به قتل عام‌فرمود [۸٤] وقریب پانزده هزارکس از صغیر وکبیر وبرنا وپیر در آن بلدهٔ طیبه به قتل آمدند سادات صحیح‌النسب ترمذی آن ولایت با عیال و اطفال پناه به مسجد جامع آنجا برده کس نزد امیر محمد[۲] میر یوسف فرستادند که ما از منتسبان خاندان مرتضوی ایم ویقین است که‌لشکر قزلباش خود را از محبان حیدرکرار میدانند. مناسب‌آنکه احوال ما رابه‌عرض امیر نجم‌رسانیده عیال واطفال مارا از قتل ایمن سازی.امیر محمدنزد امیر نجم آمد[۳] و خواست که‌خون سادات را در خواست نماید. بعد از عرض التماس آن‌روسیای[٤] حق ناشناس در جواب امیرمحمد گفت که غازیان ملکی را که میگیرند خورد و بزرگ ایشان را به قتل می‌آورند وملاحظهٔ سید و غیر سید نمی‌نمایند. لشکر قزلباش که ازآن برگشته روزگار این سخن[٥] شنیدند به مسجد جامع آنجا درآمده قریب چهارصد سیدو سیدزاده از ذکوروانات درمقصورهٔ مسجد به‌قتل آوردند.به‌مکافات این قباحت امیر نجم درهمان چند روز به جزای عمل خود رسیده به قتل آمد[٦]:

هر بد که میکنی تو مپندارکان بدی گردون فروگذارد و دوران رها کند
قرض است‌فعلهای بدت پیش روزگار در هرکدام‌روز که خواهد ادا کند.

وازجمله مقتولان آن‌قتل عام مولانا پناهی[۷] شاعر است شرح احوال او * درکتاب مجمع الشعراء نوشته معلوم میشود اسم وی شیرعلی‌بوده.

بعد از آن میرنجم به‌اتفاق بابر پادشاه وامرای دولت‌خواه متوجه بخارا گشتند که[۸] عبید خان وجانی بیک سلطان‌در[۹] آن شهر مقام داشتند ونقش محاربه برلوح خاطر می‌نگاشتند. امیرنجم چون به دوفرسخی بخارا رسید، شنید که تیمور سلطان ولد شیبک خان وابوسعید سلطان پسر کوجم‌خان به امداد عبیدخان وجانی‌بیک سلطان باسپاه فراوان ازسمرفند بیرون آمده‌اند[۱۰]، بیرام بیک قرامانی را به دفع ایشان‌روان[۱۱] نمود. ازبکان چون از توجه غازیان آگاه شدند، درقلعهٔ غجدوان[۱۲] درآمده متحصن شدند. امیرنجم به ظاهر قلعه آمده ایشان را محاصره نمود. تیمور

۱ـ ب: قتل عام مردم قرشی به فرموده نجم ثانی
۲ـ م: محمد یوسف
۳ـ ب، م: آمده خواست
٤ـ مز، ب، ن: روستایی
٥ـ ب، م،ن: چنین
٦ـ ن: بیت
۷ـ م، ن: بنای
۸ـ ب: که آن. م: که در آنجا
۹ـ م: در شهر
۱۰ـ م: «اند» ندارد
۱۱ـ ب، م، ن: روانه
۱۲ـ ن: قبحدوان

سلطان وابوسعید سلطان فوجی ازمردم خودرا بیرون فرستادند. تاباغازیان مقاتله نمایند. هر روز غازیان واوزبکان بایکدیگر مجادله می‌نمودند. وپیکرا[۱] فتح روی[۲] نمی‌نمود. بابر پادشاه وخواجه محمود که ازخصوصیات آن ولایت آگاه بودند به‌میرنجم گفتند که توقف تو درین محل لایق دولت نیست وفایده برمحاصرهٔ غجدوان درین زمستان مترتب نمی‌شود و ذخیره نیز درمیانهٔ سردم کم‌شده[۳]مناسب آنکه از اینجا طبل مراجعت کوفته درحوالی قرشی قشلاق نماییم تاازسرکار[۴] بلخ اردوبازاریان آذوقه به‌اردو آورند وچون زمستان به‌پایان رسد وذخیرهٔ ازبکان روبه‌نقصان نهد[۵]، به‌آیین تازه ولشکر بی‌اندازه متوجه‌قلاع وبلاد ازبکان گردیم. امیرنجم قبول ننمود گفت، فرداجنگ سلطانی می کنیم.

روز یکشنبه سوم‌ماه مبارك رمضان‌سنه مذکوره، عبیدخان وجانی‌بیک سلطان ازمیان درختان غجدوان ظاهر شده ابو سعید سلطان و تیمور سلطان که در حصار بودند [۸۵] بدیشان پیوسته روی به‌میدان محاربه نهادند[۶].امرای قزلباش بنابررنجشی که ازنخوت وتکبر میرنجم داشتند، همان زمان کوچ کرده متوجه خراسان شدند. میرنجم و[۷] بیرام‌بیک باسردم اندك به‌استقبال ازبکان شتافتند. جمعی از ازبکان ومردم عبیدخان بر جوانغار عساکر قزلباش حمله آورده بیرام‌بیک قرامانی بامردم خویش ازپی دفع آن‌جماعت بد کیش به میدان‌تاخت دراثنای جنگ‌به‌تیریکی‌از ازبکان ازپای[۸]درآمد ازبکان به یکبار جلو انداخته لشکرمیرنجم را شکستندومیرنجم رادستگیر کرده نزد عبیدخان برده در همان روز به‌اشاره عبیدخان به‌قتل آمد. در اثنای‌فرار، جمعی‌ازغازیان درآب آمویه غرق‌شدند وبابر پادشاه روانهٔ حصار شادمان شد وامیر زین‌العابدین صفوی وبعضی دیگر ازامرای خراسان که‌همراه میرنجم مانده‌بودندبه قتل آمدند[۹] واین‌اخبار سوحش در دارالسلطنه اصفهان به سمع خاقان صاحب‌قران‌رسید، مجدداً عزیمت یورش خراسان فرمودند.

چون‌بعدازآن ازبکان خودرا به یراق[۱۰]وجمعیت دیدند تسخیر ولایت خراسان به‌خاطر آورده، دراوایل ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره جانی‌بیک سلطان ازجیحون عبور کرده درحرکت آمده درالنگ کهد ستان نزول نمود. حسین‌بیک‌لله واحمدبیک صوفی‌اغلی که ازمعرکه غجدوان[۱۱] بامحنت فراوان بیرون آمده بودند، قلعهٔ اختیارالدین وسایر بروج را محافظت نموده، متعاقب عبیدخان نیز به ظاهر هرات آمد ودر قریهٔ ساقسلمان[۱۲]نزول نمود دوماه‌آن خانان گمراه در حوالی هرات نشسته امرمحاصره امتداد یافت وکاری ازپیش نبردند ودرآن سال‌محصول هرات خوب نیامده بود. تنگی عظیم درمیان سردم‌شهر پدید آمد.

۱ـ ن: «و پیکر»ندارد ۲ـب، م : روی نمود. ن: روی نمی‌داد ۳ـ م: می‌شود

٤ـ ن : «سرکار» ندارد ٥ـ مز، ن : نهد تا

٦ـ مز، ب، م: «نهادند» ندارد ۷ـ ب، م : «و» ندارد

۸ـ م : پی ۹ـ م: «به قتل آمدند» ندارد

۱۰ـ م، ن: بایراق ۱۱ـ ن: عنجدوان ۱۲ـ ب، م : ساقلمان

وهم درین سال سلطان‌بایزید پادشاه روم بواسطهٔ آنکه جماعت ینکیچری اتفاق نموده پسرش سلطان‌سلیم را که حاکم دارابوزون[۱] بود به اسلام بول[۲] آورده به‌سلطنت نشانیدند و وی‌را عزل کردند واز این غصه بیمارشده از دارملال ارتحال نمود. هم درین سال امیر زکریا کججی که سالها وزارت* آق‌قوینلو نموده بودومدتی وزیر خاقان اسکندر[۳]شان بود[٤]، در خراسان وفات‌یافت. چون خاقان صاحب‌قران خبر انقلاب درولایات روم استماع فرمود، نورعلی روسلو را بدان دیار به‌واسطهٔ جمع‌آوردن صوفیان[٥] روان[٦] گردانید. چون خلیفهٔ به قلعه حصار رسید، از صوفیان روم ومریدان آن‌مرز وبوم قریب به‌سه‌چهارهزار سوار باخانه کوچ به‌وی ملحق شدند. خلیفه آن‌جماعت را جمع نموده به جانب بلط درحرکت آمد. فایق بیک که ازجانب سلطان سلیم حاکم‌آن ولایت بود، باسه هزار سوار به‌جنگ وی شتافت ودرموضع توقاط هردو برابریکدیگر محاربه‌نموده عاقبت خلیفه غالب آمده[۷]رومیان منهزم گشتند وغنیمت بسیاربه‌دست صوفیان‌در آمده مردم شهر به خدمت خلیفه آمده خطبه به‌اسم‌خاقان‌صاحب‌قران خواندند. بنابرین خلیفه متعرض احوال آن‌مردم نشده متوجه آیینه[۸] بازاری شد وازآنجا عبور نموده درقازچایری[۹] نزول نمود. درین منزل [۸٦] سلطان مرادبن سلطان بایزید ازلشکر برادرش سلطان سلیم باده‌هزار کس فرار کرده به‌خلیفه ملحق شد آن دونیک اختر به اتفاق یکدیگر متوجه شهر توقاط گشتند درین مرتبه مردم‌آنجا اظهارمخالفت کردند غازیان شهر را سوزانیده متوجه بلدهٔ نیک سر[۱۰] شدند. سلطان مراد ازخلیفهٔ جدا گشته[۱۱] به‌درگاه خاقان‌صاحب‌قران توجه فرمود وبعداز چند مدت که‌در اردوی همایون به‌سر می‌برد، بیمارگشته درهمین سال به اجل‌طبیعی درگذشت. بعدازآن، خلیفهٔ‌فوجی‌ازغازیان‌رابه تاخت‌الوس‌شیخ خنسلو[۱۲] فرستاد، ایشان مهم‌الوس[۱۳] را ساخته‌بافتوحات تازه و اموال بی اندازه به اردوی خیفه مراجعت نمودند. خلیفه متوجه آذربایجان شد چون به‌منزل ایویازی[۱٤] رسید، خبرآمد که سنان پاشا[۱٥] وحسین‌بیک[۱٦] وتاج‌الدین با پانزده‌هزار سواراز عقب‌جنودظفر شعاررسید. خلیفه‌مراجعت کرده در برابر ایشان‌به محاربه مشغول گردید[۱۷]. فوجی‌از بهادران را چرخچی گردانیده خود باجمعی دیگر برمخالفان‌تاخته عسکر روم را منهزم ساخت

۱- ب، م : دارانورون. دارا بزون ۲- م :بهاسته‌بول

۳- ب، م : سکندر ٤- ب : بود بر خاقان درخراسان

٥- ن : صوفیان روم و مریدان آن مرز و بوم فرستاد ٦- ب، م: روانه

۷- ب ، ن : آمد ۸- ب، م، ن: آبینه

۹- ن: قازجاپری. ب: قازچاپری. ۱۰- مز، ب: سنگ سر

۱۱- م: «گشته .... در همین» ندارد ۱۲- ن : حسلو

۱۳- ب، م: «الوس» ندارد ۱٤- مز، ن: الوماری. ب: الویاری

۱٥- ب، م : پادشاه ۱٦- ن: بیگ‌لله ۱۷- ن : شد

وسنان پاشا با هزاروپانصد کس درآن معرکه به قتل آمد[۱] و از بخت برگشتگی آن جماعت رومیه آنکه بقیة‌السیفی که روبه وادی فرار نهاده بودند[۲]، در اثنای شب به خشک رودی رسیده، درحال یک پشتهٔ عظیمی برسرایشان فرودآمد چنانچه هزاروپانصدنفر دیگر در زیر آن ماندند. خلیفه بعدازآن‌فتح سررومیان را باغنایم فراوان‌مصحوب‌صوفیان‌به‌درگاه‌خاقان‌صاحب‌قران فرستاد وخود دربعضی ازمحال آذربایجان که به تیول او مقرر بود توقف نمود.

گفتار[۳] در توجه خاقان صاحب‌قران به‌جانب خراسان از پی دفع مخالفان بی‌ایمان

چون نوروز تخاقوی‌ئیل که در سوم‌ماه محرم سنهٔ تسع‌عشر وتسعمائة واقع شد، خاقان صاحب‌قران‌خوشدل وکامران دربلدهٔ اصفهان گذرانیده باسپاه فراوان به دفع مخالفان به‌طرف خراسان روان گشتند و در بهار ییلاق کلاه‌پوش[۴]*محل نزول سرادقات آن خسروبافروهوش گشت. قبل‌از وصول موکب همایون به‌آن حدود به مسامع عزوجلال رسید که‌میان عبیدخان‌و جانی‌بیک[۵] سلطان درظاهرهرات نزاع واقع شده، ازآنجا متوجه الکای خود شدند. جانی‌بیک سلطان ازجیحون عبور نموده به کرمینیه[۶] رفت. اما درآن[۷] ایام تیمورسلطان بدین جانب آمده در حدود مرغاب[۸] به‌عبیدخان پیوست واو را از رفتن بخارا منع‌نموده به‌اتفاق‌به‌مشهد مقدس معلی مزکی آمدند[۹] تا[۱۰] بلدهٔ مرو واسفراین به‌تصرف خود درآوردند[۱۱]. وچون‌این خبر به‌هرات[۱۲] رسید وآذوقه‌درآنجا[۱۳] کم‌یاب بود، حسین بیک‌لله‌واحمدبیک صوفی اغلی‌صلاح‌در اقامت‌ندیده‌هرات[۱۴] را انداخته‌ازراه‌طبس به‌عراق‌آمدندواین‌خبرراستعصبان هرات[۱۵] مثل‌خواجه‌ابوالوفاوغیره‌به‌تیمورسلطان رسانیده اورا بدانجا دعوت کردند. تیمورسلطان ایلغارکنان به هرات آمده درباغ جهان آرا نزول‌نمود. خوارج[۱۶] هرات[۱۷] دست‌برآورده جمعی کثیر را به علت‌تشیع‌به‌قتل آوردند وبالاخره به تدبیر امیر محمد میریوسف [۸۷] آن‌فتنه تسکین یافت. خاقان صاحب‌قران‌بعد از استماع این داستان ازآنجا توجه نموده چون به ری رسیدند در موضع ساروقمش منصب عالی‌امیرالامرایی را به میر عبدالباقی یزدی که به‌مهم[۱۸] صدارت اشتغال داشت‌شفقت[۱۹] فرمودندومیرسید شریف که از زیارت‌عتبات عالیات سدره مرتبات‌معاودت‌نموده بود، به‌دستور به‌منصب جلیل‌القدرصدارت

۱- ن : آمدند ۲- م: بودند شب ۳- ن : ذکر توجه خاقان صاحب قران دفعه ثانی به‌جانب خراسان و آنچه در آن سفر خیر اثر روی داده. م : گفتار در بیان نهضت نمودن موکب همایون به‌جانب‌خراسان جهت دفع شر جانی بیک و عبیدخان

۴- ییلاق کالپوش که‌در حوالی استرآباد واقع بوده ۵- م : جانی‌بیگ درظاهر

۶- ب، م: کرمیه. ن : گرمسیر ۷- ن: درین ۸- ب،م : مرغ آب

۹- ب، م : آمدند و ۱۰- مز، ب ، م: تا از ۱۱- م : در آورده‌اند

۱۲- مز، ب، ن: هراة ۱۳- ن :آن جا آذوقه ۱۴- مز، ب، ن: هراة

۱۵-مز،ب: هراة ۱۶- م : جوارح ۱۷-مز،ب : هراة

۱۸- ب : بهم ۱۹- ن : سرافرازگردانیدند

سرافراز نمودند و از ییلاق مذکور[1] خلیل سلطان ذوالقدر بالشکر فارس به منقلای به صوب مشهد مقدس معلی فرستادند. لشکر مذکور چون بدان نواحی رسید[2] عبیدخان تاب مقاومت نیاورده به طرف بخارا گریخت وبعضی از سادات مشهد مقدس واکابرخراسان را به بخارا برد وتیمور سلطان نیز از خبر وصول موکب همایون راه فرار پیش گرفته متوجه سمرقند شدومیر[3] محمد بن میریوسف را همراه برد، چون در هرات[4] کسی نمانده بود ابوالقاسم بخشی در زمان سلطان حسین میرزا[5] به قدراعتباری داشت، ودر ایام شیبک خان نیز رشدی[6] کرده بود، خواست تا درین هرج و مرج[7] در هرات حاکم گردد. بنابر این جمعی را باخود متفق ساخته از بادغیس به هرات آمده آغاز فتنه وفساد کرد وهرات را چندروزی صاحبی نموده رعایای شهر باوی مقاومت نموده در اثنای ستیز پیری سلطان روملو که حکومت فوشنج در آن ولا به او نامزد شده بودبه ظاهر آمده قریب سیصد نفر از مردم ابوالقاسم به قتل آمده[8] به طرف غرجستان گریخت. خاقان صاحبقران از خبوشان به النگ راد کان[9] نزول نموده درآنجا حاکم مرو ده بیگ که از توهم سپاه ازبک مرو را گذاشته فرار کرده بود، محاسن اورا تراشیده[10] معجز برسر او پوشانید[11] وسرخی وسفیداب برروی اوسالیده واژگون بر درازگوش اورا سوار کردند تا عبرت دیگران گردد. و بعد از آن خاقان صاحبقران به طرف بادغیس روان گشت[12]. بعد از وصول بدان حدود معروض شد که مردم آن دیار به غازیانی که ازمعر که جنگ میرنجم فرار نموده بودند آزار بسیار کرده بعضی را به قتل آورده اند. بنابرآن فرمان قضاجریان به قتل عام ایشان صدور یافت. جوهه[13] سلطان تکلو بافوجی از غازیان به قتل آن جاهلان روان شد و تمامی آن جماعت رابه قتل رسانید. خاقان صاحب قران درآن تابستان درالنگ باباخاکی ییلاق نموده هرات را به زینل خان شاملو وبلخ وتوابع را به دیوسلطان روملو شفقت فرمود ومردم اندخود[14]، یکی از اهل ضلال راکه قرابوقال می گفتند گرفته برخود حاکم ساخته آغاز مخالفت کردند. دیوسلطان ایشان را به قتل درآورده قرابوقال راگرفته روانه درگاه عالم پناه خاقان صاحب قران گردانید. وهم درآن ایام، خاقان صاحب قران شاهرخ بیک افشار را به قندهار فرستاده او[15] ایلغار بدان حدود نموده آن ولایت را غارت کرده شجاع بیک حاکم آنجا از راه مصالحه پیش آمده تحف وپیشکش فراوان جهت خاقان صاحب قران فرستاد[16] شاهرخ بیک سالماً غانماً به درگاه عرش اشتباه مراجعت[17] کرده، چون مهمات خراسان حسب

۱- ب، م : مذکوره ۲ - ن : رسیدند ۳- م : وامیر

٤ مز، ب : هراة ٥- ب، م : میرزای ٦- ب، م : رشتی ۷- مز، ب، م : هرج مرج

۸- ب، ن: آمده ابوالقاسم ۹- ن : رامکان ۱۰- م: تراشیدند

۱۱- ب، م : پوشانیدند سرخی ۱۲- م: گردید ۱۳- م : چون

۱٤- ن : اند خودی از ۱٥- ن : اما

۱٦- ب، ن : فرستادو ۱۷- ن : مراجعت به صوب خراسان

الارادهٔ خاقان‌صاحب‌قران پرداخته[۱] شد[۲] [۸۸] از باباخاکی علم مراجعت به صوب اصفهان افراخته درآن بلدهٔ طیبه طرح قشلاق انداخت ودر اثنای راه به‌مسامع عزوجلال رسید که جمعی از اهل‌فساد، سلطان محمدمیرزا بن‌ابوالحسن میرزا بن‌میرزا[۳] سلطان حسین[۴] بایقرارا[۵] به‌سلطنت برداشته در ولایت ابیوردونسا داعیهٔ فتنه وفساد دارند. خاقان صاحب‌قران امیر عبدالباقی‌وچایان[۶] سلطان را برسر او فرستاده ایشان بدانجا رفته مهم اورا ساخته در اصفهان به‌درگاه همایون‌ملحق شدند.

ذکر[۷] ولادت مقترن به سعادت پادشاه عالم‌پناه سلطان شاه طهماسب

ازحکم[۸]خالق[۹] بی‌ابتدا«الذی‌لم یتخذ صاحبة ولاولدا» آنکه[۱۰]پادشاه جم‌جاه دربهترین ساعتی ازساعات فرخنده سمات، یعنی روز چهارشنبه بیست و ششم‌شهر ذی‌الحجة[۱۱]الحرام سنهٔ مذکوره در قریهٔ شهاباد[۱۲]اصفهان در فضای جهان منزل گزید وصدای فحوای«هذابشراً ان‌هذا الاملك کریم»[۱۳]از شیفتگان جمال یوسف مثالش بی‌اختیار صادر گردید. سبحان کریمی که از افق‌شاهی[۱۴]نیری[۱۵]در لمعان آورد که متحرکان‌ربع مسکون ذره سان در پرتو رأفت و عاطفتش پرورش یافته ارباب استعداد به اسداداقبالش اعلام جلال برافراختند وازمعادن مواهب نامتناهی جوهری‌به‌وجودآورد که زیورافسر سلطنت به او تکمیل پذیرفته خسروان‌عالی‌نژاد[۱۶]خاك اقدام خدامش راتوتیای‌دیده‌دولت[۱۷] خویش‌ساختند، نظم[۱۸]:

زبرج‌خلافت مهی رخ نمود — که کردند او را خلایق سجود
زبحر کرم‌گشت دری[۱۹] عیان — که شد زیور افسر خسروان

القصه بعداز اقدام به لوازم ولادت، واستماع این خبر مقترن به[۲۰] سعادت، خاقان صاحب‌قران زبان به شکر بی‌پایان گشوده، نظم:[۲۱]

پی شکر این نعمت پایدار — که‌بودی‌وجودش جهان‌را قرار

امرای نامد[۲۲]ار و وزرای عالی مقدار[۲۳]زروگوهر بسیار ایثار[۲۴]نموده چند روز اوقات صرف عیش وسرور نمودند[۲۵]چون‌بعضی از متفرسان ازچهرهٔ مبارکش کالشمس‌الطالع[۲۶]من‌افق‌السماء

۱- م : «پرداخته شد» ندارد — ۲- ن : «شد» ندارد
۳- م، ن : «میرزا» ندارد — ٤- ب، م : حـ بن میرزای — ٥- م : «را» ندارد
٦- م : جان — ۷- م : گفتار در بیان ولادت با سعادت شاهزاده‌کامگار ابوالفتح طهماسب میرزا. ن : ذکر تولد عاقبت محمود شاه جمجاه طهماسب میرزا خلدالله ملکه و سلطانه
۸- ن : حکیم — ۹- ب، ن : خالقی
۱۰-ب، م، ن : آنگاه — ۱۱- ن : ذی‌حجه — ۱۲ب،م:شه‌آباد — ۱۳-سوره ۱۲ آیه ۳۱
۱٤- ن : سیاهی — ۱٥- م : پسری — ۱٦- مز : نجاد — ۱۷- م : «دولت» ندارد
۱۸- ن: بیت — ۱۹- ب : در — ۲۰- ن : «به» ندارد — ۲۱- ن : بیت
۲۲- ن : «امرای نامدار» ندارد — ۲۳- م : عالی مقدار از
۲٤- ب: ایسار. م: نسار — ۲٥- ب، م : نموده — ۲٦- ب، م، ن: والطالع

تفرس می‌نمودند که عنقریب ازفیضان[1] غمام انعام ذوالجلال دوحهٔ اقبالش درچمن سلطنت سربه‌فلک اخضر کشیده ، عالمیان در ظلال لایزالش از حرارت آفات مصون خواهد بود وغنچهٔ دولتش برگلبن خلافت از نسایم عطیه‌ایزدیه مانند چشم بختش[2] بازشده قوت دماغ روزگار از شمایم‌آن خواهد افزود ، خاقان صاحب‌قران‌همگی همت بر[3] تربیتش مصروف‌ساخته منصب ولایت عهد را به نام‌نامی وی رقم فرمود .

و هم درین سال سید سلیمان بن سلطان حیدر باخاقان[4] اظهار مخالفت کرده در حینی که آن خسروگیتی ستان به خراسان رفته بود جمعی کثیر بر سر او گرد آمد ، فرصت غنیمت دانسته اراده تصرف تبریز نمودند. سید سلیمان به استصواب[5] آن ابلهان فریفته شده، بخار نخوت و غرور به کاخ دماغ راه داده اسباب عناد را بهم رسانیده ازمضمون این بیت :

با ولی نعمت اربرون آیی   گرسپهری که سرنگون آیی

باجمعی از مردم فتنه‌انگیز به طرف تبریز ایلغار نمود. چون این خبر [۸۹] به حاکم آنجا رسید، به‌اتفاق شهریان کوچه‌ها را مضبوط کرده، در شوارع آب انداختند تازمین یخ گرفته تردد[6] آن‌قوم دشوار باشد. سید سلیمان با سپاه فراوان به اندرون خیابان درآمده تبریزیان از سوراخها[7] وپشت بام‌آن جماعت را مغلوب[8] ساختند. سیدسلیمان هراسان ویااندوه[9] فراوان‌روانه آب شورگردید. تبریزیان چون بلای ناگهان درشنب غازان بدیشان رسیدندوجنگ عظیمی[10] نموده[11] سید سلیمان را ازاسب[12] بزیر آوردند. باوجودآن سیدسلیمان شانزده‌نفررا زخمی گردانیده[13] درآن اثنا منتشاسلطان استاجلو که درآن اوان قورچی‌بود خودرا به‌اورسانیده به ضرب‌شمشیر اورا هلاك ساخت[14] وآن[15] فتنه فرونشست .

هم درین‌سال امیراسمعیل تبریزی مشهور به شنب غازانی[16] ازعالم فانی متوجه‌جهان[17] جاودانی گردیداعلم[18] علمای‌عصر خود و قاضی‌القضات و مدرس وقت بود و از ملاقات ملوك و سلاطین زمان گریزان بود[19] و به مجالس و انجمن کم می‌فرمود و سخن و حکایاتی[20] که نقل میگردید برزمین نگاه میکردند. شخصی که‌از[21] تلامده[22] میر بود نقل کرد که مدتی درخدمت میرتحصیل میکردم نتوانستم چشم حضرت میرزا رادید که چه نوعست. وی نزد مولانا علی قوشچی درس خوانده و بعد از رفتن مولانا به روم به شیراز رفته و در درس مولانای[23] اعظم مولانا جلال‌الدین محمددوانی‌حاضر شده، مدت عمرش شصت ونه‌سال ازجمله تصانیفش شرح بر فصوص حکم . . .

۱ـ ب، م : فیضام   ۲ـ ب، م، ن : بخشش   ۳ـ ب، م : «بر» ندارد

۴ـ ب، م: خاقان صاحب قران   ۵ـ ب، م : استسباب

۶ـ م : ترد   ۷ـ م : از چهار سو   ۸ـ ب : مقلوب   ۹ـ م ، ن : به اندوه

۱۰ـ ب ، م : عظیم   ۱۱ـ م : شد   ۱۲ـ م : از پشت   ۱۳ـ م : کرده بود

۱۴ـ ن : ساخته   ۱۵ـ م ، ن : «و آن» ندارد   ۱۶ـ م : غازیان. ن : غازان

۱۷ـ ب : جهانی   ۱۸ـ ب : علم   ۱۹ـ م : «بود و» ندارد   ۲۰ـ ب، م : حکایتی

۲۱ـ ب، م، ن : در   ۲۲ـ م : ملازمت   ۲۳ـ ن:مولای

گفتار[1]* در محاربه نمودن خاقان صاحب قران با سلطان سلیم پادشاه روم در چالدران

چون خاقان صاحب‌قران نوروزایت ئیل یکشنبه چهاردهم شهر محرم سنهٔ عشرین و تسعمائة در دارالسلطنه اصفهان به نشاط و کامرانی گذرانیدند، توجه سلطان سلیم به حدود ارزنجان[2] به مسامع عزوجلال رسید، رایات ظفر آیات متوجه آذربایجان گشت. باعث برمخالفت واظهار عداوت سلطان سلیم بااستادگان بارگاه خاقان جم‌جاه آنکه چون خان محمد استاجلو بردیاربکر استیلا یافته‌بود ولشکرذوالقدر را بامردم اندك[3] به‌دفعات شکسته بود، چنانچه مذکور گشت، بنابراین عجب وغرور او[4] از حد گذشته پیوسته به سلطان سلیم کنایات مشتمل برتخویف وتهدید می‌نوشت. واورا برمقاتله ومجادله تحریض وتحریک می‌نمود. بلکه چیزی چند مثل معجر وغیره که‌موجب‌فتنه‌وفساد بود به وی می‌فرستاد*و وسیلهٔ دیگر آنکه نورعلی رو ملو در آن دیار خرابی بسیار کرده، شهرتوقاط راسوزانیده این‌معانی اورا به‌جنگ داشته لشکرهای ولایت‌قرامان[5] وانامی[6] ومنتشا[7] وگرمیان[8] وایلی و کته[9] ودرابوزون[10] وسمن دره[11] وافلاق[12] وبوسنه[13] وسوره[14] وصرف راجمع‌آورده با حشمت بی کران قرب دویست‌هزار سوار وپیاده متوجه او زنجان[15] گردید وایلچی‌به‌درگاه خاقان صاحب‌قران فرستاد وتوجه‌خودرا به عزم رزم اعلام‌داد. ایلچی وی در همدان به‌درگاه عالم‌پناه رسیده خبر توجه سلطان سلیم را به عرض رسانید. خاقان‌صاحب‌قران درجواب فرمود [۹۰] که‌مانیز مستعد جنگیم در هرجا که ملاقات واقع شودایستاده‌ایم[16] و ایلچی را مرخص ساخته کس به دیار بکر فرستاد که خان محمد استاجلو باعساکر دیار بکر به اردوی همایون ملحق گردند[17]. خان‌محمد بادلاوران رستم توان درتبریز به‌اردوی کیوان‌سان[18] رسید. خبر آمد[19] که سلطان سلیم بی‌تأمل وبیم،[20] کوچ بر کوچ متوجه است پادشاه صاحب‌قران به‌اعتماد زور بازوی‌غرور ازسر فراغت‌وحضور باخانه[21] کوچ‌عنان یکران به‌طرف دشمنان معطوف ساخت[22]. دراوایل شهر رجب سنه مذکوره درمنزل چالدران[23] که‌بیست‌فرسخی

۱ـ ن: محاربه نمودن پادشاه جم‌جاه با سلطان سلیم والی روم

۲ـ ن : آذربایجان ۳ـ م: «اندك» ندارد ۴ـ م: او را ۵ـ ب، م: فرمان

۶ـ م : آتامی ۷ـ ب، م : منشا ۸ـ م، ن : کرمیا

۹ـ ن: کیه. ب، م : کبه ۱۰ـ ن ، م : در ابزون. م : در انورون

۱۱ـ ب، م، ن : دشمن‌دره ۱۲ـ ب : اقلاق ۱۳ـب: بوسته

۱۴ـن : در موره ۱۵ـن : آذربایجان ۱۶ـب ، م : استاده‌ایم

۱۷ـ ب: گردید. ن: شدند ۱۸ـ م : پناه. ن : شکوه ۱۹ـن : رسید

۲۰ـ م: و هم ۲۱ـ م : خوانه ۲۲ـ ب، ن : گردانید ۲۳ـ ب: چالداران

تبریز واقعست آن دو پادشاه باشکوه[1] به یکدیگر رسیدند وطریق محاربه سلاطین روم آنست که که با وجود کثرت عسکر، در وقت محاربه حدود جنود خود را به عرابه وزنجیر استحکام داده قلعه‌ای به‌غایت محکم به جهت خود می‌سازند وتفنگچیان دراندرون آن به انداختن ضربزن وتوپ وتفنگ اشتغال می‌نمایند. خان‌محمد استاجلو ونورعلی روملو وبعضی دیگر از امرای آذربایجان که از اوضاع رومیان با خبر بودند، عرض نمودند که قبل ازین که مخالفان خود را حراست نمایند بر بالای چالدران بر سر کوچ بر یشان ریخته کار آن جماعت به اتمام رسانیم. دورمیش خان[2] شاملو این سخن را رد کرده به خان محمد گفت، که کد خدایی تو در دیاربکر می‌گذرد ودورمیش‌خان به‌عرض خاقان صاحب‌قران رسانید که ما آنقدر مکث می کنیم که آنچه مقدور رومیان است به‌عمل آورند ومحافظت خود نمایند. بعد[3] ازآن قدم در میان کار نهاده‌دمار ازلشکر ایشان برمی‌آوریم واز این‌انانیت اصلا نه اندیشید. خاقان صاحب‌قران سخن دورمیش‌خان را قبول نموده[4]. سلطان سلیم از بالای چالدران به زیر آمده در استحکام‌جنود خود اهتمام نموده اطراف آنرا به عرابه وزنجیر مسدودساخت[5].

عرابه چواسبان جنگی به‌کار	بر آن رومیان همچو طفلان‌سوار
عرابه چوفیل تفگها به دست	نمایان چوخرطوم فیلان مست

درآن‌معرکه‌تا سوازی‌دویست هزار سوار وپیاده با او بودند. از آن جمله دوازده‌هزار ینکجری را مقرر کرد که در پیش صف ایستاده[6] به کار خود مشغول گردند[7] ومیمنه ومیسره را به‌پاشایان[8] نامدار مثل سنان پاشا [9] ومصطفی‌پاشا مشهور به بیلقو وفرهاد پاشا وقراچه‌پاشا وذوالقدر-اغلی[10] علی‌بیک‌وشهسواربیک تفویض فرمود ومالقوچ[11] اغلی‌را چرخچی گردانید ومخال اغلی-را موجی کرد وزیاده ازصدهزار سوار به‌میدان مجادله فرستاد.

ازاین‌جانب صاحب‌قران یمین‌لشکر را به امرای عظام چون دورمیش‌خان شاملو وخلیل سلطان ذوالقدر وحسین‌بیک لله ونورعلی خلیفه روملو وخلفابیک ودریسار، خان محمداستاجلو وچایان سلطان استاجلو باعسا کرد یاربکر مقرر فرمود ومیرعبدالبافی[12] وسید محمد کمونه ومیرسید شریف را در قلب تعیین نمود وساروپیرهٔ قورچی باشی استاجلو را باجمعی از غازیان چرخچی گردانید وخود بافوجی از قورچیان طرح‌شده انتظارمی کشید[13] که‌برهر[14] طرف زورآورند خودرابه‌مدد ایشان رساند[15]. لشکر قزل‌باش باشکوه هرچه‌تمامتر باراول ساروپیرهٔ استاجلوبا

۱- ن : با شوکت با شکوه ۲- ب، ن: «خان .... به‌عرض خاقان» ندارد

۳- ب ، م : وبعد ٤- ن : نمود ٥- ن: بیت

٦- ب: استاده. ن : ستاده ۷- ن : گردیدند ۸- ن: پاسبان

۹- ب : پادشا ۱۰- ب : علی. ن : اغلی و ۱۱- م: اوج اغلی موجی

گردید و زیاده ... م :قوچ اغلی موجی‌گردید ۱۲- ن: رسانند ۱۲- ن: میرعبدالقاهر

و میرعبدالباقی ۱۳- ب ، ن: می‌کشیدند ١٤- ب: بهر ۱۵-ن: رسانند

فوج [۹۱] چرخچیان برلشکر مخالف اسب انداخته[۱] منقلای عسکر ایشان را از جای[۲] برداشته به موجی رسانید[۳]. ومخال[۴] اغلی که سردارموجیان بود برسارو پیره حمله کرده[۵] اورا بازگردانید. چون خاقان صاحب‌قران دستبرد رومیان را مشاهده کرد، درین اثنا توپ وتفنگ وبادلیج وضرب زن که درعرابه‌ها نهاده بودند در برابر لشکر آن خسرو فریدون فرآتش داده عالم جهان‌تاب چون شب ظلمانی شد. خان محمد استاجلو که در میسره قرار داشت، رومیان را از جای برداشته به قلب رسانید. ناگاه توپی بروی خورده کشته گردید. لشکر روم[۶] بدین واسطه به یکبار هجوم آوردند وآتش قتال بین العسکرین اشتعال یافته قریب به[۷] پنج هزار کس از طرفین به‌قتل آمدند وسید محمد کمونه ومیرعبدالباقی ومیر سید شریف و ساروپیرهٔ قورچی باشی وحسین‌بیک‌لله وپیرعمر بیک شیره چی‌باشی برادر بابا سلیمان چاوشلو در آن معرکه شهادت یافتند. خاقان صاحب قران ازکمال غیرت متوجه عرابه رومیان شد ، شمشیری برفرق ملقوچ[۸] اغلی زد چنانکه مغفربا[۹] سراو دونیم شد وبه گردن رسید. مخالفان ازین دستبرد که هرگز مشاهده نکرده بودند ترسیده به قلب لشکر گریختند مشهوراست که درآن روز عالم‌سوز آن صاحب‌قران خود را هفت نوبه به عرابه رسانیده ،به ضرب شمشیر حلقهٔ زنجیر را برید. مخالفان برگرد آن خسروفریدون فراحاطه نموده آسیبی نتوانستند رسانید. خاقان صاحب قران به هرطرف که می‌تاخت فوجی بر خاك هلاك می‌انداخت. رومیان خودرا رسانیده آن‌خسرو صاحب‌قران با قورچیان که یکی از آنها منتشا[۱۰] سلطان‌استاجلو بود بر مخالفان حمله کرده درین اثنا سلطان علی‌میرزا[۱۱] افشار را که مقرر بود که‌به طریق آن خسرو فریدون فر مزین و ملبس باشد، گرفته تصور کردند که خاقان سکندرشان است، از جنگ دست باز داشتند واو را نزد سلطان سلیم بردند* چون محقق[۱۲] شد که‌او یکی‌از غلامان‌صاحب قران‌است، به‌قتل او حکم‌فرمود. بعدازآن‌بعضی‌از دولت‌خواهان‌عنان‌یکران آن پادشاه‌صاحب‌قران‌را گرفته[۱۳] ازآن دشت غمناك بیرون آوردند. بنابرآن خاقان‌صاحب‌قران ترك‌قتال وجدال کرده‌جلو گردانید وفرمود که کرنای‌نواخته‌جوق‌جوق لشکر که براطراف وجوانب وقلب لشکر مخالف‌تاخته‌بودند برسرآن خسرو فریدون فر جمع شدند. درین وقت اسب آن عالی‌جاه به سیاه‌آبی فرورفته خضرآقا استاجلو اسب خودرا کشیده خاقان صاحب‌قران سوارشده‌به‌جانب عزیز کندی نهضت فرمودند. سلطان سلیم[۱۴] امر فرمود[۱۵] که تعاقب لشکر قزلباش ننموده ، احدی به غارت[۱۶] دست نگشاید که‌مبادافریب نموده باشند. چون‌شب‌شد، معلوم سلطان‌سلیم شد که اثر لشکر قزل‌باش درآن حدود نمانده‌به ضبط اموال واسباب منهزمان حکم فرمود.

---

۱ ـ ن: تاخته ۲ ـ ن : «از جای» ندارد ۳ ب: رسانند

٤ ـ ن: جوان ٥ ـ ب: کرد ٦ ـ ب،م ، ن : رومیه

۷ ـ ن: «به» ندارد ۸ ـ ن: مفلوج ۹ ـ ن : تا ۱۰ ـ ن: منشا

۱۱ ـ ب،م ، ن : میرزای ۱۲ ـ ن: مشخص ۱۳ ـ م : «راگرفته» ندارد

۱٤ ـ ن: سلیمان ۱٥ ـ ن : نموده ۱٦ ـ م: دست به غارت

خاقان سکندرشان از [1]عزیزکندی متوجه درجزین شد وسلطان سلیم از چالدران به تبریز آمده جمعی از اشراف واهالی واهل بازار استقبال نموده همه را اعزاز [۹۲] نمود وچون داخل شهرگشت، اول به مسجد نصریه که از مستحدثات [2] پادشاه مرحوم حسن بیک است رفت ونمازگزارد [3]. منقول است که خطیب شهر را حاضر ساختند که خطبه به‌نام‌سلطان بخواند، خطیب برمنبر رفته، چون خطبه را تمام کرد، به‌دستورسابق السلطان ابن‌السلطان‌ابوالمظفر شاه اسمعیل بهادرخان بر زبانش جاری گشت. رومیان خواستند اورا به‌قتل‌آورند [4]،سلطان‌سلیم مانع شده نگذاشت وگفت بدین عادت کرده است. سلطان سلیم بعد از هشت روزکه آخر ماه‌رجب سنهٔ مذکوره باشد، خوف تمام بر خاطرش راه یافته [5] ازتبریز متوجه بلاد روم گشت ودرآماسیه قشلاق نمود [6].

چون خبر رفتن او در [7] درجزین به مسامع عزوجلال رسید، متوجه دارالسلطنهٔ تبریز گشته درماه شعبان درآن بلدهٔ طیبه نزول نموده قشلاق فرمودند و امیرالامرایی را به چایان سلطان تفویض فرمودند، نظارت دیوان اعلی را به‌میرزا شاه حسین اصفهانی شفقت کردند و صدارت را به سیادت و مغفرت پناه میر [8] جمال‌الدین محمد استرآبادی که جامع علوم بود مرحمت کردند وحکومت دیاربکر به قرابیک برادرخان محمد داده اورا قراخان [9] لقب کردند. و هم درین سال در خراسان خصوصاً دربلدهٔ هرات بواسطهٔ کثرت آفات [10] وقلت مزروعات قحطی به مرتبه‌ای اشتداد یافت که مردم یکدیگر را میخوردند و تاخت اوزبکان نیز علاوه پریشانی آن‌جماعت بود. وهم‌درین‌سال‌محمد [11] زمان‌میرزا [12] ابن بدیع‌الزمان میرزا ولد میرزا حسین‌بایقرا ازاردوی [13] صاحب‌قران‌جدا [14] شده‌به‌استراباد رفت، پیرغیب بیک طالش که‌حاکم آن‌دیاربودمنهزم گشته،محمد زمان میرزا کامران در استراباد متمکن گشت. درآن اثنابرون [15] سلطان تکلو که حاکم اسفراین بود به‌اتفاق خواجه‌مظفر بتکچی متوجه دفع اوشدند. اما بواسطهٔ وصول سلطان سلیم به‌تبریز بعضی از اراجیف انتشاریافته بود امرای عظام تاملی می‌فرمودند. چون به قریهٔ خوراشاه [16] رسیدند، قراویس‌قورچی‌ورساق [17] ازدرگاه عالم‌پناه آمده خبر مراجعت سلطان‌سلیم را رسانید، امراخوشحال شده روانهٔ جرجان شدند. درآنجا بامحمد [18] زمان‌میرزا جنگ کرده اورا منهزم

۱ـ ن: را عزیز واهالی و اهل بازار ۲ـ ن : مسجدات
۳ـ م، ن: گذارد و مز : گذارد ٤ـ ن : رسانند ٥ـ ب، م : یافت
٦ـ م : نموده ۷ـ م : «در» ندارد
۸ـ م : «میر» ندارد ۹ـ ن:قران ۱۰ـ ن،م : اوقات
۱۱ـ م : محمد زمان ابن ۱۲ـ ب : میر . ن: میرزا ولد سلطان حسین‌میرزا بایقرا
۱۳ـ ن : رواردوی ۱٤ـ ب ، م : «جدا» ندارد ۱٥ـ ب ، م ن : پیروز سلطان
۱٦ـ ن : خسروشاه. ب، م : خراشاه ۱۷ـ ن : ساروق ۱۸ـ م : محمدمیرزا

گردانیدند[1]. میرزا[2] محمد زمان روانهٔ غرجستان گردید[3] امیر اردوشاه که حاکم آن دیار بود، به‌وی ملحق گردید. وهم درین سال سلطان مرادبن سلطان یعقوب در ولایت اروفه که از بلاد دیاربکرست به‌دست اچه سلطان قاجارکه ازجانب خاقان[4] صاحب قران گیتی ستان حاکم آن دیار بود به‌قتل رسید ونسل سلاطین آق قوینلو منقطع گردید.

مجملی از تفصیل قتل سلطان مراد آنکه درحینی که خاقان صاحب قران متوجه بغداد شد[5]، باریک پرناك، سلطان‌مراد را برداشته متوجه شام گردید. چند مدت درخدمت سلطان قانیساو[6] اوقات گذرانید وازآنجا آخر به تنگ آمده نزد علاءالدوله ذوالقدر رفت. مشارالیه دختر خود را به عقد[7] وی درآورد واورا دو فرزند شد، حسن‌نام ویعقوب‌نام. درین‌سال که سلطان سلیم به جنگ [۹۳] خاقان صاحب‌قران می‌آمد، سلطان مراد به وی ملحق گردید، خواست که درجنگ رفیق باشد[8] ملازمان اوصلاح ندیدند، ازسلطان‌سلیم[9] جدا گشته روانهٔ‌دیاربکر شد. چون به اروفه[10] رسید، اچه سلطان قاجار که از جانب خاقان ظفر شعار حاکم آن دیاربود، باوجود هجوم و کثرت اشرار برگشته روزگار وجمعی امرای آن‌دیار وقلت عسکر نصرت اثر، به‌مؤدای[11] «کم‌من‌فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة»[12] منظور داشته در برابر سلطان مراد علم جدال برافراشته آخرالامر اچه سلطان‌غالب آمده نامراد رابه‌قتل‌رسانید وسراو را باانگشتری او به‌پایهٔ سریر اعلی ارسال نمود. اچه‌سلطان بواسطهٔ آنکه باهشتصد سوارهشت‌هزار کس را مغلوب گردانیده بود به‌قدورمیش‌خان موسوم گردید. وهم درین‌سال بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین‌میرزا[13]* که قبل از این به خدمت خاقان صاحب‌قران رسیده به موجب‌حکم جهان مطاع در ری ساکن بود ازآنجابی‌رخصت‌به‌استراباد[14] رفت وازملازمان شیبک خان شکست خورده[15] به هندرفت ودوسال درهند ماند[16] وباز درخراسان به‌ملازمت صاحب‌قران‌رسید ورعایت‌یافت ومقرر شد که‌در شنب غازان تبریز ساکن شده‌هرروز مبلغ[17] هزاردینار به‌جهت خرج‌به او واصل گردانند[18]. چون سلطان سلیم به تبریز آمد میرزا بدیع‌الزمان را رعایت کلی کرده‌باخود همراه برد وبعد ازمدت‌چهارماه درروم به‌علت طاعون فوت شد. وهم درین‌سال‌ملک‌محمودجان[19] دیلمی که از کابردیالمهٔ قزوین بودومدتی[20] وزارت یعقوب‌پادشاه کرده[21] بود وبعداز آن‌به وزارت‌خاقان‌صاحب‌قران سرافراز شد[22]* رحلت نمود.

۱- م: گردانید ۲- ب، م، ن: «میرزا» ندارد ۳- م: شده

٤- ب، م، ن: سلطان. مز. حاشیه: کشته شدن نامراد و انقطاع دولت آق‌قوینلو بعد ازدوازده سال جنگ الوند ٥- م: گشت ٦- ب، ن: سلطان‌قانیسات

۷- ن: برداشته‌بر عقد او در آورده ۸- ب: گردید. م، ن: گردد

۹- ب، ن: «سلیم» ندارد ۱۰- ن: اردوقه ۱۱- ب: موادی

۱۲- سوره ۲ آیه ۲٤۹ ۱۳- مز: میرزا را ١٤- ب: استراد

۱۵- ن: گشت خوره ۱٦- ن: مانده ۱۷- ن: «مبلغ» ندارد ۱۸- ن: گردانند

۱۹- ن: «جان» ندارد ۲۰- ب: مدت ۲۱- م: کرده‌و ۲۲- ن: شده

گفتار [۱] درتوجه خاقان‌صاحب قران به ییلاق اوجان وازآنجامتوجه زیارت‌حظیرهٔ[۲] مقدسه شده به ییلاق سهند مراجعت فرمودند[۳]

خاقان صاحب‌قران چون نوروز تنگوزئیل را که در روز چهارشنبه بیست‌وپنجم شهر محرم الحرام موافق سنهٔ احدی و عشرین‌وتسعمائةبوددر دارالسلطنه‌تبریز به‌عیش‌وحضور[٤] وشاد کامی وسرور گذرانیدند[۵]، دربهار رایات جلال به اوجان آمده از آنجا متوجه زیارت حظیره مقدسه مطهره گشتند. بعداز فراغ ازاقدام به‌مراسم زیارت‌ولوازم عبادت، به‌ییلاق‌سهند مراجعت فرمودند.

امیرسلطان موسیلو که‌حاکم قاین بود به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر[٦] آمده شمه‌ای ازخرابی خراسان معروض داشت ودیوسلطان روملو نیزکه‌حاکم بلخ بودآمده مؤید[۷] این سخنان به‌عرض رسانید. ویک صندوقچه پرازپیکان که درجنگ اوزبکان ازآدم و اسب بیرون آورده بودند به‌نظر خاقان فریدون فردرآورد[۸]. بنابرآن خاقان صاحب‌قران سلطنت خراسان را ازسرحد سمنان تاآب آمویه به‌شاه جم‌جاه سلطان شاه‌طهماسب که‌درسن یک سالگی بود مرحمت فرمود. وامیر سلطان مذکوررا خان گردانیده[۹] لله ساخت وجمعی کثیر ازامرا همراه نموده روانهٔ دارالسلطنه هرات‌گردانید والاعانة من‌الله الملک‌المجید. ومنصب صدارت‌آن خورشید طلعت را به‌میر محمد میریوسف که [۹٤] دراصل ازسادات عظیم‌الشأن ری بود ودرهرات نشوونما یافته بود شفقت‌فرمودند[۱۰] وقشلاق در دارالسلطنه تبریز واقع شد.

وهم درین سال سلطان[۱۱] سلیم قلعهٔ کماخ* راکه یوسف بیک ورساق[۱۲] از جانب خاقان صاحب‌قران کوتوال‌آن‌بود گرفت وباز درین سال‌مصطفی‌پاشا بیقلوچاوش که قبل ازسلطان سلیم حاکم‌درابوزون بود بانورعلی خلیفه روملو درارزنجان محاربه عظیم دست داد، نورعلی خلیفه به‌اتفاق‌محمدبیک ایغوداغلی چون از توجه اوآگاه گشتند به‌جانب اودرحرکت آمده درحوالی جمشکزك بدورسیده، محاربه نموده[۱۳] آخرالامر نورعلی خلیفه به قتل آمده ایغود اغلی باجمعی سالم بیرون رفت. و باز درین سال سلطان سلیم داعیهٔ آن داشت که بار دیگر لشگر به آذربایجان کشیده[۱٤] باخاقان صاحب‌قران مقاتله[۱۵] نماید و به این اندیشه ذخیرهٔ بسیار[۱٦] درسرحد الکاء علاءالدوله[۱۷] ذوالقدر جمع‌آورده بود. علاءالدوله آنرا مفت‌خود دانسته‌غارت کرده، چون سلطان

۱ـ ن : ذکرتفویض فرمودن بلاد خراسان را به شاه جم‌جاه شاه طهماسب ۲ـ ب : حضرت
۳ـ جمله مغشوش است ٤ـ مز ، ب ، م : «حضور» ندارد
۵ـ م : گذرانیده‌اند ٦ـ م : مسیر ۷ـ ب : موءاید
۸ـ ن : آوردند ۹ـ ب ، ن : گردانید و ۱۰ـ م : نمودند
۱۱ـ ن : سلطان سلیم‌حاکم درابزون بود با نور علی خلیفه‌روملو
۱۲ـ ب، م : وراق ۱۳ـ ن : نمود ۱٤ـ ب ، م ، ن : کشد
۱۵ـ م : جنگ ۱٦ـ ن : بسیاری ۱۷ـ ب ، م : علی‌الدوله

سليم‌ازعمل وی آگاه گشت فسخ عزيمت آذربايجان کرده به‌صوب مرعش روانه شد. علاءالدوله چون تاب مقاومت نداشت به جانب کوه‌درنا روانه شده[۱] فرار نمود. سلطان سليم سنان پاشا را با چهل هزار سوار از[۲] عقب او فرستاد، مقدمهٔ لشکر روم به‌وسط جبال مذکور به او رسيدند. علاءالدوله به اتفاق پسر خود سليمان بيک از کمين درآمده برعسکر روم تاختند. بعد از کوشش بسيار لشکر ذوالقدر شکست يافته مردمجهولی علاءالدوله رابه‌قتل آورده سرش نزد سنان‌آورد. پاشای مذکور سر اورا نزد سلطان سليم‌فرستاد وبعداز آن سلطان‌سليم بر تمامی‌مملکت ذوالقدر استيلا يافت و بقيه ذوالقدر بعضی ملازمت سلطان سليم اختيار کردند وجمعی ديگر پناه به خاقان‌صاحب‌قران آورده فوجی‌روانهٔ مصر وملازمت[۳] سلطان‌قانيساوشدند. دولت سلاطين ذوالقدر به نهايت‌رسيد وازين طايفهٔ چهارنفر سلطنت کرده‌اند[۴]: سليمان، ملک اصلان، ناصرالدين، علاءالدوله[۵]. وی مردی مزور بود و می گفته[۶] که دومرغ دارم، يکی طلابيضه ميکند ويکی نقره که‌مدعايش‌سلطان‌روم‌وحاکم‌مصربود. هرگاه که [ايلچيان] سلطان‌روم‌نزداومی‌آمدند، جمعی‌از ملازمان خودرا رخوت‌خود پوشانيده‌به‌مجلس‌می‌آورد که اين جماعت ايلچيان مصرند و از نزد سلطان قانيساو نزد من آمدند[۷] و در حضور ايلچيان روم‌می‌فرمود که ايشان را ايذای بسيار می کردند وبه‌ايلچيان روم می گفت که‌تابع‌سلطان رومم وازمصريان بيزارم[۸] وبررسولان سلطان مصر به‌همين منوال سلوك ميکرد وازطرفين زر بسيار می‌گرفت. مملکت‌ذوالقدران، مرعش و البستان‌وايشان صاحب[۹] هشتادهزارخانه ذوالقدر بوده‌اند[۱۰].

گفتار[۱۱] در محاربه* ميانهٔ معسکر ظفر اثر ولشگر روم و بعضی‌سوانح‌درآن‌مرزوبوم[۹۵]

چون‌خاقان‌صاحب‌قران‌به‌تأييد وتوفيق‌حضرت ملک منان‌نوروز سيچقان‌ئيل را[۱۲] در هفتم شهر صفر سنهٔ اثنی وعشرين وتسعمائة در دارالسلطنه تبريز گذرانيدند، در تابستان به‌ييلاق سهندرفته‌و درآنجااوقات‌به‌عيش‌وعشرت گذرانيده[۱۳] وقشلاق آن‌سال‌درداراالسلطنه‌تبريز نمودند[۱۴]، قراخان استاجلوکه حاکم‌دياربکر بوددر ماردين[۱۵] قرارگرفته زمام اختيار مهام[۱۶] آن حدود را

۱- ب، م : شد　۲- ن : در　۳- ظ : ملازم

۴- م : کردند　۵- م : علی‌الدوله　۶- م : می‌گفتند

۷- ن : آمده‌اند　۸- ن : بيذارم　۹- م : «صاحب» ندارد

۱۰- ب، ن : بودند　۱۱- ن : قشلاق‌نمودن‌صاحب قران به‌دارالسلطنه‌تبريز وآنچه در آن سال روی داد

۱۲- م : «را» ندارد　۱۳- ب : گذرانيدند

۱۴- ن : گذرانيدند　۱۵- ب، م : مارالدين　۱۶- ب، م : مهمام

درقبضهٔ اقتدار واختیار احمد چلبی نهاده بود، احمد چلبی را بعضی طمعها به خاطر آمده خان[1] قصد اونمود، اوبراین معنی آگاه شده [2] مسرعی نزد بیقلوچاوش فرستاد وپیغام‌داد که به سرعت هرچه‌تمام‌تر خودرابدین دیار رسان [3] تاآنچه مدعای تست حاصل شود . بیقلوچاوش در طی مسافت سرعت نموده چون به حوالی‌شهر آمد رسید، احمد چلبی[4] وی را استقبال‌نموده، مفاتیح قلعه را به وی سپرد وبیقلوچاوش به‌شهر درآمده متمکن گردید. قراخان چون ازاستیلای وصول رومیان[5] واقف گشت ، بافوجی اردلاوران متوجه آمد [6] شد تا مردم آنجارا از[7] جادهٔ خلاف باز گرداند. چون‌بدان حدودرسید مردم‌شهر بارومیان اتفاق کرده از شهر بیرون آمده غازیان را نگذاشتند که به شهر داخل گردند. قراخان از موافقت ایشان به یکدیگر مأیوس شده اطراف آن‌ولایت راتصرف کرده شوارع را مضبوط ساخت و نگذاشت که یک من بار[8] به شهر برند. بیلقوچاوش عاجز گشته‌از قلعه‌پنج هزارسوار به‌جنگ غازیان فرستاد، قراخان با فوجی بر رومیان تاخته تمام‌ایشان رابه قتل آورد[9] ومظفر ومنصوربه جانب اردوی‌خود درحرکت آمد. بعد از چند روزخبر رسید که بیقلوچاوش قریب‌به‌بیست‌وچهارهزار سواروپیاده‌جمع نموده از آمدبیرون آمده[10] قراخان از اردوی خود جداشده[11] روی‌به‌جانب بیقلوچاوش نهاد ودر قورق‌تپهٔ[12] ماردین‌معسکر ساخت وقدورمیش سلطان وی را ترغیب[13] می‌نمود و می گفت که دشمنان‌خاندان صفوی‌را بیش ازین مهلت نمی‌باید داد. باآنکه‌خاقان صاحب‌قران قورچی فرستاده بود که تا[14] ازین جانب مدد نرسد با لشکر روم مقابله ننمایند، خان[15] رای‌غدارش به‌صوب‌اقرب تصور نمود، در آن‌صحرا از جانبین صفوف آراسته بریکدیگر تاختند ولشکر ظفر اثر به‌مرتبه بر رومیه غالب آمدند چنانچه منقول است که درآن معرکه جمعی از رومیه از ضرب شمشیر غازیان رستم توان اسبان خودرا گذاشته پا در دوش یکدیگرنهاده می گردیدند. امرای[16] سنجق به پاشا[17] گفتند که لشکر ما زیروزبر گردید[18] . لایق آنکه به مضمون «الفرار فی‌وقته ظفر»عمل نمائیم. بیقلوچاوش این سخن‌رارد کرده عسکر خود را استمالت به جنگ داده ترغیب نمود[19] . درین اثنا[20] تفنگی‌بر قراخان خورده لشکر قزلباش دل شکسته شده دست ازهم دادند . بیقلوچاوش مسرعی جهت

۱- م : خاقان صاحب‌قران
۲- م، ن : متوجه شد
۳- ن : رسانیده
۴- م : چلبی آمد وی را
۵- ن : رومیان را
۶- ن : «آمد» ندارد
۷- ب، م : از مردم
۸- ن : «بار» ندارد
۹- ن : در آورد
۱۰-ن: «از آمد بیرون آمده» ندارد
۱۱-ب : «شده» ندارد
۱۲-م،ن : «تپه» : ندارد
۱۳- مز، ب : نیز رغبت
۱۴- ن : «تا» ندارد
۱۵- ن : همان
۱۶- ب،م : ای سنجق
۱۷- م : پادشاه
۱۸- ب،م : کردند
۱۹- ب،م : نموده
۲۰- م: سالدر اثنا. مز. حاشیه : از تصرف بدر رفتن دیار بکر

این فتح نزد سلطان سلیم فرستاده[۱] دیاربکر راتصرف نمود.

وهم درین سال میان قرقره [و] منوچهر والیان گرجستان محاربه بهم رسیده قرقره فرار کرده در دارالسلطنه تبریز به شرف ملازمت خاقان [۹۶] صاحب قران سرافراز شدو[۲] استیلای منازعان و کیفیت احوال خود به مسامع عزوجلال رسانید. خاقان صاحب قران امرفرمود که دیو سلطان روملو وجر کن[۳] حسن تکلو ونادی بیک قاجار وقزاق بیک روملو و حسن بیک جوهه به سرعت تمام به گرجستان رفته عرصه آن ولایت را از وجود منوچهر پاک سازند. امرای عظام ازراه شوره گل متوجه آق شهر شده[۴] اطراف آن ولایت را احاطه نمودند. منوچهر از مشاهده این حال آتش در نهادش افتاده با ازناوران متوجه[۵] قریه دل گشته کس نزد دیو سلطان فرستاده از درصلح درآمد. امرا فرستاده اورا به قتل آورده بر سر او[۶] ایلغار آوردند. چون به حوالی قلعه مذ کور[۷] رسیدند، منوچهر فرار نموده به روم رفت وامرا به حوالی قلعه تومک[۸] نزول نموده، آن قلعه بر قله کوهی[۹] درمیان دره عمیقی افتاده بود غازیان قلعه را محاصره نموده چهارده روز میان ایشان و گرجیان مجادله بود[۱۰]. آخرالامر غازیان آب انبار قلعه را سوراخ کرده گبران عاجز آمدند، روی به اردوی امرا آورده ارزبار نیز که وکیل منوچهر بود با پیشکش های لایق وتحفه های رایق نزد دیوسلطان آمدند. مشارالیه حکومت گرجستان را به قرقره داده مراجعت نمود[۱۱].

وهم درین سال خبررسید که پادشاه جم جاه که با امیرخان به هرات رفته بود از روی استقلال بر مسند حشمت واقبال نشسته به یمن قدوم خیر لزوم آن اعلیحضرت امنیت ورفاهیت در خراسان پیدا[۱۲] شده قدم ازبکان از آن ولایت مسدود گردید ومحصولات در[۱۳] کمال فراوانی وخوبی آمده بود.

وهم درین سال سلطان قانیسا و پادشاه[۱۴] حلب و مصر و شام در جنگ سلطان سلیم در حوالی حلب[۱۵] در میان جنگ گاه فوت شد و او را مرده یافتند. هر چند ملاحظه کردند زخمی برو نبود و سلطان قانیساو از سلاطین چراکسهٔ[۱۶] بود به غایت فاضل بود و حرمت علما بسیار داشتی وازین[۱۷] طبقه هژده تن پادشاهی کرده اند بدین ترتیب: عزالدین[۱۸] بیک، ملک[۱۹]ـ

۱- ب، م: فرستاده اند در دارالسلطنه تبریز
۲- ب،م: «و» ندارد
۳- ن: جرکس
۴- ن: شد
۵- ب،م: متوقریه
۶- ب، ن: بر سرش
۷- ب، ن: تومک نزول
۸- ن: لونک نزول نمود
۹- ب: کوه
۱۰- ن: افتاد
۱۱- مز، ب: نموده
۱۲- م: «پیدا» ندارد
۱۳- ب، م: در ولایت. مز. حاشیه: آخر شدن دولت چراکسه
۱۴- ب: پادشاه
۱۵- ب،م: «حلب» ندارد
۱۶- ن: چرکسیه
۱۷- ن: «از» ندارد
۱۸- ن: اول عزالدین
۱۹- ن: دویم ملک منصور

منصور، سلطان[1] قدوز، بندقدار[2]، ملک[3] سعید محمد، سلامش[4]، ملک[5] منصور، ملک[6] اشرف، ملک[7] قاهر، ملک[8] عادل، کید[9] بوقا، حسام[10] الدین لاچین سلطان[11] ناصر، سلطان[12] برقوق،[13] سلطان[14] فرخ، ملک چقماق[15]، سلطان قایتبای[16] ناصر[17] سیفی، سلطان[18] قانیسا وغوری. اما ملک یومن[19] بیک، دست و پایی زد و کاری نساخت. مدت سلطنتشان دویست و هفتاد و پنج سال بود و به قتل سلطان قانیسا ودولت چراکسه انقطاع یافت و ممالکشان مصر و شام وحلب ودر مکه ومدینه نیز سکه وخطبه به نام ایشان بود. وهم درین سال محمد زمان میرزا به اتفاق امیر اردوشاه به ظاهر بلخ رفته آن بلده را تاخت کردند[20] وهر که دیدند به قتل آوردند. محمد بهارلو که ملازم دیوسلطان بود، بروج شهر را محکم گردانیده بعد از چند ماه روز شنبه خواجه حیدرعلی به اتفاق کلانتران دروازه عکاشه را بر روی محمد زمان [۹۷] میرزا بازکرده ایشان[21] به شهر درآمدند. امیر محمد بهارلو درارگ قلعه متحصن شده بعد از دو روز به عهد وپیمان در آمده ملازم شد وهم درآن اوان، امیرجان[22] محمد قاسم از شبرغان با پیشکش فراوان به خدمت میرزا محمدزمان آمده ملازم گردید وامیر اردوشاه حکومت بلخ را به برادر خود قوام بیک داده به واسطه آن نقار غباری به خاطر محمد زمان میرزا [راه یافته] میانه ایشان نفاق[23] بهم رسید.

گفتار[24] در رفتن خاقان صاحب‌قران به جانب نخجوان وقشلاق در آن بلده و بعضی وقایع متنوعه

خاقان صاحب‌قران چون نوروز اودئیل را که چهارشنبه هفتدهم شهر صفر سنه ثلث و عشرین وتسعمائة بود در دارالسلطنه تبریز به کام دل گذرانیدند از آنجا متوجه ییلاق سرلق[25] گشتند و از آنجا متوجه شده قشلاق در بلده نخجوان نمودند، منوچهر گرجی که از دست

۱- ن: سیم سلطان قدوز ۲- ن : چهارم بند قدار

۳- ن : پنجم ملک سعید ۴- ن : ششم سلامس ۵- ن :هفتم ملک منصور

۶- ن : هشتم ملک اشرف ۷- ن : نهم ملک قاهر ۸- ن :دهم ملک عادل

۹- ن : یازدهم کید بوقا ۱۰- ن : دوازدهم حسام ۱۱- ن :سیزدهم سلطان ناصرالدین

۱۲- ن : چهاردهم سلطان ۱۳-مز،ب، م،ن: رقوق ۱۴- ن : ۱۰۵ سلطان فرح

۱۵- ن : ۱۰۶ ب،ن: حقماق ۱۶- ن : قانیسای.مز،ب: قاتبای ۱۷-ن : ۱۰۷ ناصر

۱۸- ن : ۱۰۸ سلطان قانیسا وعوری.مز: قانیا وغوری.ب قانیا وعوری ۱۹-ن: بومن مز: (؟)

۲۰- ن: کرد ۲۱- ن: ایشان را. مز. حاشیه : ازتصرف بدر رفتن بلخ

۲۲-م،ن: امیرخان ۲۳- ن: نقار. ۲۴ ن: گفتار

در ییلاق نمودن خاقان زمان درتبریز وقشلاق در آنجا روی نمود ۲۵- ن: سورلق

امرای عظام گریخته به روم رفته بود به اتفاق قزل احمد اغلی که از امرای سلطان سلیم بود به گرجستان آمد. قرقره والی گرجستان در قراجه اردهان [۱] با ایشان جنگ کرده غالب آمد، قزل‌احمد اغلی با جمیع رومیان به‌دست گرجیان به قتل آمدند، دیو سلطان که درآن حوالی بود، داویلی[۲] را[۳] تاخت کرده به چخورسعد مراجعت‌نمود وچون شیخ‌شاه پادشاه[۴] والی[۵] شروان ازمخالفت‌استغفار[۶] وانابت نموده کس به درگاه خاقان[۷] عالم‌پناه فرستاد. خاقان صاحب قران [۸] میرجمال‌الدین محمدصدر ومیرزا شاه حسین وزیر راجهت اطمینان قلب او به شروان روانه[۹] فرمود که خوفی که داشته باشد به‌ایمان مغلظه از خاطر او رفع نمایند[۱۰]. مشارالیه به‌اتفاق وزیر وصدر[۱۱] مذکور درهمین قشلاق به شرف پای بوس خسرو صاحب قران رسیده مشمول انواع مراحم و تفقدات بی‌غایات گردید[۱۲] وحسب‌المرام به‌الکای‌موروثی خود مراجعت‌نمود. وهم‌درین سال میرزامحمدزمان امیر اردوشاه را به قتل آورده[۱۳] قوام‌بیک برادر او که حاکم بلخ بود بروج آنجا را محکم کرده کس به کابل نزد میرزا بابر فرستاده مددطلبید. بنابرآن‌بابر پادشاه خود روانه بلخ شده [۱۴] قوام‌بیک قلعه شهر را به ملا زمان بابری سپرده خود به اردوی اوملحق گردید. بابر پادشاه باجمعی از دلاوران برسرمیرزا محمدزمان به‌جانب‌غرجستان روان[۱۵] شد. حاکم آن ولایت امیرشاه محمد سیف‌الملوک[۱۶] وخواجه غیاث‌الدین علی شرایط استقبال به‌جاآورده تابع شدند. وبعداز دوروز رایات نصرت آیات[۱۷] بابری بدانجا رسید. غرجستانیان چون میرزامحمدزمان‌رامی‌خواستندبابر پادشاه‌به کوهستان‌نتوانست‌درآمدن، ازراه‌غور روانه کابل‌گردید

گفتار[۱۸] درتسخیر نمودن‌امرای عالی‌شان ولایت‌مازندران‌به‌توفیق ملک منان

چون خاقان صاحب‌قران نوروز بارس‌ئیل راکه دربیست‌وهشتم شهر صفرسنهٔ اربع و عشرین وتسعمائة بود درنخجوان گذرانیدند، ازآنجا به‌ییلاق ایقاز[۱۹] رفته‌ازآن‌موضع‌شکار—

۱- ن: اردمان ۲- ب: داواتلی ۳- ن: «را» ندارد

۴- ن: «پادشاه» ندارد. م : پاشا ۵- م: ولی

۶- ب، م : استعفار امانت ۷- ب، م، ن: عالم‌پناه

۸- م، ن: صاحب قرآن فرستاده ۹- م: فرستادکه ۱۰- ن: نماید

۱۱- ب : صدور ۱۲- ن: گردانیده ۱۳- ب، ن: رسانیده ۱۴- م: گردید

۱۵- ن: روانه ۱۶- م، ن: یوسف‌الملوك ۱۷- م: «آیات» ندارد

۱۸- ن: توجه رایت نصرت شعار از نخجوان به‌طرف رودخانه تلوار و از آنجا به قمو آنچه روی نمود ۱۹- ب : ایلقار ن : ایلغار

کنان به سرلق و رودخانه تلوار فرمودند [1] [۹۸] وقریب یک ماه درآنجا به شکار ماهی اشتغال داشتند[2] وازآنجا میرزاشاه حسین راهمراه بیوتات زیادتی و کارخانه‌ها به قم فرستاده رایات جلال به‌عزم قشلاق قم برسبیل شکار تاحوالی بیستون‌وچمچمال فرموده در غره ماه مبارك رمضان سنه مذکور به‌مدینه قم آمده در آن‌بلده[3] مشرفه به گرفتن روزه وزیارات [4] مزارات متبرکات که درآنجا واقع است اقدام فرمودند. ودرآنجا به مسامع عزوجلال رسید که والی[5] مازندران آقا محمد روزافزون سراز [6] ربقه اطاعت و فرمانبرداری کشیده درادای خراج مقرری تعلل می‌نماید[7] حکم قضا نفاذ شرف صدوریافت که دورمیش‌خان شاملو حاکم ولایت قم وزینل‌خان شاملو بالشکربسیار به جهت‌تنبیه آن‌برگشته روزگار متوجه مازندران شوند. چون آقامحمد از توجه عساکر ظفر مآثر آگاه شد، قلعه اولادو کلیس[8] را مضبوط گردانید[9]. خانان عظام با عساکر نصرت فرجام در هفتم ذی حجه سنه مذکوره قلعه کلیس را محاصره نموده بعد از سه روز فتح آن قلعه نمودند وازآنجا متوجه تسخیر اولاد گشتند. نواب غفران پناه‌قاضی‌جهان‌حسنی[10] که‌درآن اوان از وزرای‌میرزا شاه حسین بود ودرآن سفر همراه بود به درون قلعه رفته به عهد وپیمان آقا محمد روز افزون را بیرون آورد و آقا محمد قلعه [11] را سپرده دورمیش خان از آنجا متوجه ساری شد والی * آن دیار میر عبدالکریم به‌واسطه‌خوف وبیم پسر خود سلطان محمد رابا دوهزار تومان‌به‌رسم پیشکش نزدخان فرستاده[12] اظهارمطاوعت نموده مقارن‌این حال‌سیدحسن[13] هزار جریبی وحکام رستمدار ملك کاوس وملك بهمن با پیشکش بسیار به اردوی‌خان آمده رعایت یافته به اوطان خود مراجعت نمودند ومازندران ورستمدار وهزار جریب مسخر دولت قاهره گشته خان‌عالی‌شان‌حسب المرام معاودت فرمود[14]. وهم‌درین‌سال قرقره حاکم گرجستان به‌درگاه عالم پناه آمده آن‌خسروسلیمان مکان دیوسلطان[15] رامقرر فرمود که همراه او به گرجستان رفته اورادرآن‌بلاد متمکن گرداند. دیو سلطان[16] همراهی‌نموده‌قلعه لوری[17] وصورم‌را تسخیر کرده تسلیم نمود مراجعت فرمود. *

ایراد[18] سخن در ذکر بعضی وقایع متنوعه وسوانح متفرقه

چون خاقان سلیمان مکان نوروز توشقان‌ئیل راکه روزشنبه یازدهم شهر ربیع‌الاول مطابق

۱- ب، م، ن: نمودند ۲- م: داشت ۳- م: بلده طیبه. ن: بلده قم‌به‌گرفتن
۴- ن: زیارت ۵- م: کوتوال ۶- ب،م، ن: «سراز» ندارد
۷- ب،م، ن: نموده ۸- ن: گلین ۹- ن:گردانیده. م: «گردانیده.... بعداز سه روز» ندارد ۱۰- ب، م، ن: حسن ۱۱- ن: «قلعه» ندارد
۱۲- ن: فرستاد ۱۳- ب: سیدحسین ۱۴- م: فرمودند ۱۵- ن: دیو سلطان را همراه اونموده قلعه لوری... ۱۶- م: دیو سلطان را همراه‌نموده ۱۷- م: کوری
۱۸ - ن: قشلاق نمودن صاحب قران در دارالسلطنه قزوین و آنچه در آن سال روی داد

سنهٔ[۱] خمس وعشرین وتسعمائـة[بود] درحـوالی اصفهان گذرانیدند، ازآنجا متوجه دارالسلطنهٔ تبریز[۲] شده قرارقشلاق درآن بلده جنب‌آسا فرمودند. کـار کیا سلطان[۳] احمد والی گیلان و لاهیجان به‌درگاه عالم‌پناه آمده مشمول مراحم بی‌دریغ گردید. درآن اثنا بعضی‌ازمقربان‌مجملی ازعصیان امیره دباج رشتی به‌مسامع عزوجلال رسانیده مقررشد[۴] که دورمیش‌خـان وزینل خان‌و سرداران رستمدار ومازندران[۵] به اتفاق کارکیا سلطان احمد بر سر او روند. چون این‌اخبار وحشت آثار بدورسید، ازکمال عجز وانکسار توسل به‌کارکیا جسته عبدالله دیوانه وخلیفه سیدعلی را به‌درگاه گیتی پناه نزد کارکیا[۶] فـرستاد. [۹۹] کارکیا در خـواه‌گناهان او نموده التماس‌وی مبذول گشت. کارکیا بدو پیغام نمود[۷] که‌به‌غیر ازآمدن‌به‌پایه سریر خلافت مصیر چاره نیست. امیره‌دباج اطاعت نموده خودرابه‌درگاه عالم‌پناه رسانید[۸]ودر النگ همدان‌به پای بوس آن خسروصاحب‌قران سرافراز شده منظور نظرکیمیا اثر وعنایات بی‌غایات گشته به مظفر سلطان ملقب گشت. خاقان صاحب‌قران یکی از دختران خود را خانش خانم که درسلک عصمت وطهارت مندرج بود به عقدوی درآورد.

وهم درین‌سال به سمع خاقان بااقبال رسید که محمدزمان[۹] میرزا به‌ولایت غرجستان آمده ابراهیم موسیلو[۱۰]واحمد سلطان افشار را بالشکر بسیار[۱۱] برسرشاهزاده کامکاربه دارالسلطنه هرات فرستادند. چون‌سلطانان مذکوره به دارالسلطنه هرات رسیدند ازآنجاباحشرانبوه‌به‌جانب غرجستان به حرکت آمده[۱۲] امیر شاه محمد ازآمدن لشکر ظفر اثرآگاه گشته به‌قلعهٔ کشتی‌نور (؟) متحصن‌شده[۱۳] امیر جعفرعلی‌را به‌رسم‌رسالت‌نزد ابراهیم سلطان فرستاد التماس نمود که ولایت مذکور راتسلیم نماید. ابراهیم سلطان‌ایلچی مذکور را به‌قتل آورده بعد ازسه روز برسر قلعهٔ مذکور یورش آورده،شاه محمد سیف‌الملوک[۱۴] باجمعی قلعه را گذاشته‌به‌جانب میمنه فرار نمود. ابراهیم سلطان قلعه‌راویران کرده سالماً غانماً به‌جانب هرات مراجعت‌نمود.

گفتار[۱۵] در ذکرفوت سلطان‌سلیم خواندگار و بعضی سوانح‌روزگار

خاقان‌صاحب‌قران چون نوروز لوی‌ئیل را که‌در[۱۶] روزشنبه بیست‌ویکم شهر ربیع‌الاول سنهٔ ست‌وعشرین وتسعمائة[۱۷] واقع گشته به دولت واقبال گذرانیدند، درین اثنا خبر رسید که

۱ـ ن: «سنه» ندارد ۲ـ ن: «تبریز» ندارد ۳ـ ب: سلطا
۴ـ ب: شده ۵ـ ن: مازندران را ۶ـ ب: کالیا
۷ـ ب،م،ن: کرد ۸ـ ن: رسانیده آن در النگ ۹ـ م: «زمان» ندارد
۱۰ـ م: موشلو ۱۱ـ ن: بسیاری ۱۲ـ ن: آمدند. ب: ندارد
۱۳ـ ن: شده و ۱۴ـ ن: یوسف‌الدین‌الملوک ۱۵ـ ن: ذکر آمدن خبر فوت سلطان سلیم و امیرعبدالوهاب را جهت پرسش نزد سلطان سلیمان فرستادن ۱۶ـ ن: «در» ندارد ۱۷ـ ن: ۹۲۶

سلطان سلیم خواندگار[۱] در استنبول روز دوشنبه عاشورا به مرض طاعون درگذشت و بعضی اکابر «زوال خواندگار» موافق تاریخ یافته بودند*. چون خاقان سکندرشان از آذربایجان متوجه عراق‌واصفهان شد در دارالسلطنه تبریز سیادت و نقابت پناه امیر عبدالوهاب که‌از اجلهٔ سادات آنجا بودبه‌رسم‌رسالت‌به‌روم نزد سلطان سلیمان‌جهت پرسش تغریت وتهنیت فرستادند. بعدازوصول‌آن سیدعالی‌شان به‌قسطنطنیه‌وتبلیغ رسالت آنچنان شد که‌اورا درآن بلادتوقف وهم‌آنجا فوت شده‌اند[۲] ودرآن ایام که ازآمدن مأیوس بوده‌اند این مکتوب را به اولاد امجاد خود نوشته به تجار داده به دارالسلطنه تبریز فرستادند واین‌صورت آن است که‌به‌عربی نوشته ثبت شدکه افاضل ازآن منتفع گردندوبه‌ترجمهٔ نقل نکردکه فضیلت وحالت وی معلوم گردد:[۳]

«بسم‌الله‌الرحمن الرحیم وبه‌الاستعانة فی‌التتمیم‌احمدالله تعالی فی‌السراء والضراء واشکره‌علی مابه الامرجری علی وفق ماقدر وقضی یفعل[۴] مایشاء واصلی علی سیدالانبیاء محمدالمصطفی المبعوث الی کافةالبرایاالمنعوت بخیرالوری،المصاب باشد البلا صلی‌الله علیه‌وآله‌الکرام البررة المذبوحین والمقتولین بایدی‌الکفره‌و[۵] الفجره و بعد ایهاالاولادالامجادهداکم‌الله‌طریق الصلاح والرشاد واعانکم علی‌الاستقامة [۱۰۰] والسداد ولاجلب الیکم محنة ولاقدر علیکم فتنة و عمکم[۶] بالسلامة و خصکم بالکرامة ویولی [۸] امورکم بالحیاط والهدایة ولااخلاکم‌من الکفایة والعنایة انه ولی ذلک اوصیکم ونفسی اولا بتقوی‌الله و طاعته والاجتناب عن معصیته واتقوا الله واعلمواان‌الله مع‌المتقین‌فاتقواالله واصلحوا ذات بینکم واطیعواالله ورسوله ان کنتم مؤمنین واعلمواان علامة اعراض‌الله تعالی عن‌العبد اشتغاله بما لایعنیه وان امرأ ذهبت ساعة من‌عمره فی‌غیر ماخلق‌الله له لحری ان تطول علیه‌الحسرة فعلیکم بالاقبال الی ماخلق لکم والامتثال لماامرکم‌الله تعالی ورسوله به والاجتناب عمانهیکم ورسوله عنه الا وان‌الله لم یدع شیئاً مما امرکم‌به ونهاکم عنه‌الاوقال[۹] بینةلکم لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من‌حی عن بینة وهوبالمرصادولیجزی الذین اساؤوا[۱۰] بماعملوا ویجزی‌الذین احسنوا بالحسنی‌فمن‌احسن فلنفسه ومن اساء فعلیها ومابک بظلام‌للعبید وان‌الادب الذی یرتفع به‌المرء المسلم من غیر نسب هوالادب فی‌الدین‌من اخلاق النبیین‌وسنن‌المرسلین ومن‌افعال‌الائمة[۱۱] المهدیین مماجمعه‌الله تعالی[۱۲] فی‌القرآن والقرآن کله‌ادب و خلق[۱۳] قال‌الله تعالی یاایهاالذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقال‌الله تعالی اذاخاطبهم الجاهلون قالواسلاما وقال تعالی[۱۴] و اخفض جناحک للمؤمنین وقال تعالی‌ولاتصعرخدك للناس ولاتمش فی‌الارض مرحا، الایات وغیر ذلک مما

۱- ن: خوندگار
۲- ن: «شده‌اند... و خاقان‌صاحب قران خاطر از بلاد آذربایجان جمع نموده» ندارد
۳- این نامه عربی‌درنسخه‌های«ن» و «لن» نیامده است
۴-ب: یفعل‌الله
۵-ب: «و» ندارد
۶- ب،م: عملکم
۸-م: والولی
۹-ب،مز: قل
۱۰- مز ،ب: اساءو
۱۱- ب:الائمه‌مز،م:ائمة
۱۲-م: تعالی اذا خاطهم الجاهلون
۱۳- ب: حق
۱۴- م: «تعالی» ندارد

لاتعدولاتحصى واعلموا اطال الله تعالی بقائکم بطاعته و سلک بکم سلوک احبائه ان منشور النصیحة والوصیة تکتب من معدن الرسالة صلی الله علیه وآله وسلم ومن نصایحه ووصایاه ما وصی به لابن عباس قال صلی الله علیه وآله له الا[1] اعلمک کلمات ینفعک الله بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف الله فی الرخاء[2] یعرفک فی الشدة فاذا سألت فاسئل الله تعالی واذا استعنت فاستعن بالله فقد جف القلم بما هو کائن فلوان الخلق کلهم جمیعاً ارادوا ان ینفعوک بشیء لم یقدر الله تعالی لم یقدرو اعلیه وان ارادوا ان یضروک بشیئی لم یکتبه الله تعالی لم یقدروا علیه کما قال الله تعالی وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو الایه وقال صلعم لبعض اصحابه اعمل لدنیاک بقدر مقامک فیها واعمل لاخرتک بقدر بقائک فیها واعمل لله[3] بقدر حاجتک الیه واعمل للنار بقدر صبرک ع'یها ایها الاولاد رزقکم الله العافیة والسداد علیکم بالمحبة والوداد والالفة والاتحاد فیما بینکم کانکم باجمعکم جسد واحد اذاشتکی منه عضو تداعی له سایر الجسد بالحمی[4] لتامنوا بوایق الاعداء وعلیکم اقامة الشرع والدین شرع لکم من الدین ماوصی به نوحاً والذی اوحینا الیک وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولاتتفرقوا فیه ان تجتمعوا[5] علیه باعیانکم[6] و بجوامع همکم ولاتتفرقوا فیه فان یدالله مع الجماعة وانما یاکل الذئب الفاشیة التی شردت وانفردت عما علیه الجماعة اوصی حکیم اولاده عند موته کانوا جماعة فقال لهم ایتونی بجماعة عصی فجمعها فقال لهم اکسروها وهی مجموعة فلم یقدروا [۱۰۱] علی ذلک ثم فرقها وقال لهم خذوها واحدة واکسروها فکسروها فقال لهم هکذا انتم بعدی لن تغلبوا ماجمعتم فاذاتفرقتم تمکن منکم عدوکم وکذلک الانسان فی نفسه اذا اجمع همته وتوجه بجوامع الهمم علی اقامة[7] دین الله لم یغلبه شیطان لامن الانس ولامن الجن وقال رسول الله صلعم اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله وقال صلی الله علیه وآله[8] لاتهجرا خاک عندالذنب فانه یرکنه الیوم و یترکه غدا وقال صلی الله علیه وآله من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته وقال امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام احب القلوب الی الله تعالی ارقها للاخوان قیل لواحد من الحکماء ای الاخوان احب الیک قال الذی یغفرزللی[9] ویسد خللی[10] ویقبل[11] عللی واعلموا وفقکم الله لمرضاته ان للصحبة اثراً اعظماً وخاصیة قویة کل ماوصل لاحد من الخیر والشرف بالصحبة فعلیکم بمصاحبة من تجدوافی صحبته الزیادة فی دینکم وایمانکم ونفع مبینة(؟) فی باطنکم ویزید فی عملکم ویزهدکم فی الدنیا عمله[12] ولاتعصون[13] الله مادمتم فی قربه یعظکم بلسان فعله لابلسان قوله قال الصادق علیه السلام طوبی لمن

۱- م: «الا» ندارد ۲- ب: الرجاء ۳- مز : الله ۴- ب،م: بالحمی

۵- ظ : بان تجتمعواعلیه ۶- ب: ماعنابکم ۷- مز، ب: اقامت

۸- م : «آله ... من کان» ندارد ۹- . ب: ذللی . ۱۰ مز: : خلی ۱۱- ب: تقبل.مز: یقبلی

۱۲- م: «و» ندارد ۱۳- مز، ب،م : لایعصون الله ۱۴- ب، م: یتحلفون

شغله عیبه عن عیوب الناس وانفق الفضل من ماله وامسک الفضل من لسانه ورحم اهل الزوال و المسکنة وخالطا اهل العفة والحکم وایا کم بمجالسة اقوام یتکلفون بینهم زخرف القول غرورا ویتملقون[۱] فی الکلام خداعاً قلوبهم مملوة غشاً وغلاً وحسداً و کبراً وحرصاً وطمعاً ونقصاً وعداوة ومکرا و وحیلاً دینهم التعصب واعتقاد هم النفاق واعمالهم الریاء واختیارهم شهوات الدنیا یتمنون الخلود فیها مع علمهم بانه لاسبیل لهم الیه، یجمعون مالا یأ کلون ویبنون مالا یسکنون ویؤملون مالا یدرکون ویکسبون الحرام وینفقونه فی المعاصی ویمنعون المعروف ویرتکبون المنکر فاجتنبو هم و کونوا منهم علی حذر ولقد کفی النصیحة قوله تعالی حکایة عن نکایة الکفار وضرر مصاحبة الاشرار: یالیت بینی وبینک بعد المشرقین فبئس القرین وقال الله تعالی حکایة ایضاً عنهم: یالیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا. وفی هذا الزمان قل الاخاء وعدم[۲] الوفاء فترک الخلة اولی ولقد احسن من قال:

مافی زمانک من ترجو مودته ولاصدیق اذا جار الزمان وفی

فعش فریداً ولا ترکن الی احد وقد نصحتک فیما قلته فکفی.

قال الصادق من قرب السفلة وابعد ذوی الاحساب والمروات استحق الخذلان فقال ایاک مصاحب[۳] السوء فانه کالسیف المسلول[۴] یعجب منظره ویقبح اثره. وقال ایضا: ان اردت صحبة الرجال فاصحب من اذا صحبته زانک وان خدمته صانک وان احتجت الیه مانک وان کلفته مؤنة اعانک اصحب[۵] من اذا قلت صدق قولک وان صلت[۶] سدد صولک. من ان مددت یدک[۷] الی شیء مدها وان بدت منک ثلمة[۸] سدها وان رای منک حسنة عدها اصحب من تأمن بوائقه وتحمد طرائقه وان کان ولابد من الصحبة فالضابطة فیها ان تعطوا[۹] کل ذی حق حقه ولا تترکوا مطالبة احد علیکم وعاملوا[۱۰] الجانی بالمغفرة والعفو و المسیء بالاحسان وعاملوا ابصارکم بالغض عن محارم الله واسماعکم بالاستماع الی احسن القول و السنتکم بالصمت عن السوء [۱۰۲] من القول و علیکم بتحمل الاذی والصبر علیه من عباد الله. قال رسول الله صلی الله علیه وآله لابی هریرة: یا ابا[۱۱] هریرة احمل الاذی ممن هوا کبر منک واصغر منک[۱۲] وخیر منک فانک ان کنت کذلک یأتی الله بک الملائکة ومن یأتی الله به الملائکة[۱۳] جاء یوم القیمة آمناً من کل سوء ولیس اصبر علی اذی الناس من الله انهم لیدعون له ولداً وهو یرزقهم ویعاقبهم واجعلوا الحق امامکم و عاملو اعباد الله بما عاملهم الله به تحفظوا من الکلام القبیح ان تنسب صفة مذمومة لاحد وان کانت فیه لافی حضوره ولافی غیبته فانکم ان واجهتم بذلک فقد غیرتموه فلاتامنوا ان یعافیه الله تعالی منها ویبتلیکم بها وان کان

۱- ب: یتحلفون ۲- ب، م: وکثر عدم ۳- ظ: مصاحب السوء

۴- مز، ب، م: مسلوک ۵- مز، ب: فاصحب ۶- مز، ب: صلت

۷- ب، م: مدت یدل ۸- مز، ب، م: سلمة ۹- مز، ب: یعطوا

۱۰- ب: عاملوا ابصارهم بجانی ۱۱- م: ابی

۱۲- ب، م: «و اصغرمنک» ندارد ۱۳- م: «من یأتی الله به الملائکه» ندارد

غایباً فهی غیبته فقد نها کم‌الله عنها واعلموا انی قد کبرسنی ودق عظمی ورق جلدی وهرم جسمی واقترب[1] اجلی وانقطع [املی] واشتقت الی لقاء ربی فما دمت حیاان‌شاءالله ترونی فاذا انا مت جعلت‌الله‌فیکم خلیفةوهو[2] حسبی وحسبکم وهونعم الوکیل والخلیفة وآخر وصیتی ان تعاملوا بعدی مع الذین تحت‌ایدیکم بالرحم والشفقة سیما مع الضعفاء والعاجزات والصغاراللاتی لیس لهن سواکم قیم ولاکفیل وان لاتترکونی فی‌مظلمة واهتموابأداء مایجب علی اداؤه وفی‌رد المظالم عن رقبتی منی[3] ظهر مماترکت‌وفقکم‌الله تعالی بالعمل بالوصایا واعانکم علیه و السلام علیکم وعلی اهلکم وعلی من‌لدیکم و بلغواتحیتی وسلامی الی من سأل عنی والی اخوان الصفاء وخلان‌الوفاء‌والمرجو[4] ان‌لاتنسونی‌من‌صالح الدعا اعلموا ان‌لحامل الکتاب علی حقوق بغیر حساب فوقروه وعظموه وتعاونوه فی کل باب‌والله‌الموفق‌والیه‌المآب‌وهوالکریم‌الوهاب. عبده نمق ذلک فی‌افضل الربیعین من ز،ک ۹۲۷،ظ،وصلی‌الله علی محمد وآله‌اجمعین‌الطیبین‌الطاهرین والحمدلله رب‌العالمین».

بعداز وصول کتاب مذکور اولاد امجاد وی میرعبدالباقی‌ومیرعبدالغفاروميرعبدالرزاق این مکتوب را در جواب نوشته فرستادند:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم وبه‌الاستعانة. الحمدلله الذی انزل علی عبده‌الکتاب و جعله موعظة وتفصیلا لکل باب‌ومن جملته‌تعلیم‌المسئلة کماقال‌جل‌ذکره ربنا لاتزغ‌قلوبنابعداذ هدیتنا وهب‌لنامن‌لدنک‌رحمة‌انک‌انت‌الوهاب‌والشکرلله‌الغفار الباقی‌الجبار الباری‌الرزاق‌الذی انعم‌علی عباده‌بارسال‌الرسل‌وحسن‌المآب. ثم‌الصلوة والسلام‌علی‌محمدا کثرمن‌اوتی‌الشرایع‌وفصل‌الخطاب‌و علی‌آله‌وعترته‌الناطقین‌اکمل‌صدق‌وصواب. اما‌بعدفلماوصلت‌الی‌عبیده‌المحروقین‌بنارالفراق‌والمغروقین ببحارالاشتیاق فی‌اسعدالساعات وایمن‌الاوقات‌اعنی‌فی ۱۸ شهر رمضان المبارک سنة ۹۲۷ رسالته‌الشریفة‌المتبرکةوصحیفته‌المنیفة‌المبارکة‌بخطه‌الاشرف‌المشحونة بانواع المواعظ والهدایا واصناف النصایح والوصایا المنهیة عن سلامة ذاته‌المقدس‌المبینة عن‌استقامة حاله الاقدس کالوحی‌النازل‌من سماءالجلال وعن ذروة الکمال والاجلال شکرناالله [۱۰۳] علی ماوصل الینا عند ورودها من‌الذوق‌والحضور وحمدناه علی ماحصل لدینا بعد مطالعتها من البهجة والسرور وقبلناها بشفاه‌الادب والرکون ووضعناها علی‌الرؤوس‌والعیون ونرجوالله التوفیق بمایحبه ویرضاه فی‌العمل بمضمونها ومسئلة من‌الکریم‌الوهاب ان یشرفنا من اقرب‌الانات[5] بشرف وجهه‌الکریم ویقیمنا فی‌اطول‌السنوات فی‌ظل ظلیله‌العمیم بمحض جوده وفضله‌الجسیم.

۱ب: قرب ۲ـط‌نسخه‌ها:هی ۳ـط: متی

۴ـم المرحون من‌الصالح ۵ـ م: الاناس

واحوالنا و کیفیات حالات اهل بیته وستعلقته ومحبیه تجری علی وفق السلامة الا ان یفیضوا دموعاحزنا ان لایجدوه ویسئلون الله تعالی فی السراء والضراء ان یقراعینهم بکحل تراب اقدامه الشریفه یقبل الله ذلک منهم بمحمد وآله الطیبین وایضاً بعض المحبین والمخلصین یدعون الدعوات فی الخلوات ویدعون من الله بقاء ذاته کثیرالبرکات فی جمیع الاوقات ویطلبونه ان تشرفوا[1] بخدمته الذی بهیج (؟) المسرات محفوظاً محروساً من الافات والعاهات وینادون فی ظلمات الفرقة ان لااله الاانت سبحانک انی کنت من الظالمین ویبشرون بنداء فاستجبناله ونجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین والتماسنا ملتمسهم من حضرته انه متی اسکن التوجه اسرع من التوجه فانه لاخوف فی جانبنا بل یرصدون مقدمه الشریف وان یسرونا بالمخاطبات العلیة علی الاتصال فی کل الحال وعدم ارسال صحیفة العبودیة وهذه المفارقة بناء علی سلاحظة خدامه لایحمل علی التقصیر نسئل الله تعالی علی ان یؤدیه الی اهلیه سالمین غانمین بحق محمد اشرف النبیین وآله الطیبین الطاهرین و السلام علیکم وعلی من لدیکم اولا واخراً وظاهراً وباطناً کتب ذلک بعون الله الباقی عبده فی شهر صفر ختم بالخیر والظفر سنة ح ك ظ ۹۲۸.

وخاقان صاحب‌قران خاطر از بلاد آذربایجان جمع نموده، شکارکنان تابلدهٔ اصفهان در حرکت آمده قشلاق درآن صوب باصواب فرمودند. وچون از خلیل سلطان ذوالقدر حاکم شیراز در جنگ چالدران تقصیری واقع شده بود، خاقان صاحب‌قران کور سلیمان قورچی را به‌قتل او مأمور گردانیده به‌شیراز فرستادو[2] مشارالیه چون بدانجا رسید، دید که در مجلس خلیل‌سلطان جمعی نشسته‌اند. آهسته به او گفت که حکم مطاع شده که دوازده چوب‌طریق برتو زنم، اگر درین مجلس‌سرتکب آن میشوم کسرحرست توخواهد شد صلاح درآن است که به‌محل خلوت درآمده به‌موجب حکم عمل نمائی. سلطان خلیل[3] تنها به‌خانه درآمده[4] کور سلیمان حکمی که درباب قتلش[5] آورده بود ظاهر ساخت. خلیل سلطان مطاوعت امر کرده، به‌دوزانو درآمده کور سلیمان گردنش را زده سرش را برداشته ازآنجا بیرون آمده وبعد از آن متوجه درگاه عالم پناه شد.[6] از اتفاقات، «حیف از سلطان خلیل» موافق[7] تاریخ است. خاقان صاحب‌قران قشون وجای او را به‌علی‌سلطان چیچکلو که نام اصلی او عزالدین بود[8] چند مدت قورچی‌باشی بود تفویض فرمود. و هم درین سال مقرر فرمودند که دورمیش[9] خان وزینل خان به‌فیروزکوه رفته در آنجاقشلاق نمایند که اگر در خراسان فترتی باشد به‌مدد لشکر آنجا [۱۰۴] روند وخود متوجه

۱- ظ : یتشرفوا ۲- ن: «و» ندارد ۳- ن: خلیل السلطان

۴- ب، م، ن : درآمد ۵- ن : قتل او ۶- ن: شده

۷- ن: «موافق» ندارد ۸- ن: بود و ۹- ن: درویش

سلطانیه وگوزل دره شدند [۱]. وهم درین سال سولانا سلطان‌علی کاتب مشهدی که درفن خط سرآمد روزگار وعدیل خود نداشت، در مشهد مقدس به‌جوار رحمت ایزدی پیوست*. قبرش درپائین پا متصل به‌دیوارگنبد میرعلیشیر واین رباعی که از نتایج طبع اوست سولانا محمد برلوح سزار او نوشته:

عین عدم والم بود عالم دون — زنهار در و مجوی آرام و سکون.

چون‌اکثرجزو[۲]عالم‌آخرالم‌است — رفتیم از این‌الم‌دلی‌غرقه‌به‌خون

وهم درین سال سولانا علاءالدین احمدبن سولانا صدرالدین علی طبیب شیرازی که در فن حکمت بی‌بدل بودودر خدمت‌خاقان‌صاحب‌قران تقرب‌تمام[۳] داشت‌به‌سرض‌ذات‌الصدر در سوضع برخوار اصفهان فوت شد وهم درین سال بابر پادشاه قندهار راگرفته حکوست آنجا را به‌ولدخود میرزا کاسران داد وخودبه‌جانب کابل توجه فرسود.

گفتار[٤]در لشکر کشیدن دیوسلطان به‌جانب گرجستان

خاقان‌صاحب‌قران‌چون نوروز ئیلان‌ئیل را که در روز دوشنبه دوم شهریور ربیع‌الآخر سنهٔ سبع وعشرین وتسعمائة[٥] بود گذرانیدند، خبر رسید که لوندخان حاکم گرجستان سراز ربقهٔ اطاعت وفرمانبرداری کشیده جمعی را به‌تاخت ولایت شکی[٦] فرستاده[۷]، حسن بیک حاکم آن دیار عرضه‌ای نوشته‌به‌پایهٔ سریر اعلی فرستاده مدد طلبید. خاقان‌صاحب‌قران دیو سلطان‌را با جمعی از اسرا به‌مددوی ارسال نمود. دیو سلطان از رودخانه فانق[۸] وقبری عبور نموده، زکم وکرم را[۹]تاخته درقریهٔ قری[۱۰]رحل اقامت انداخت. لوند دانست که باآن لشکر ظفر اثـر برنمی‌آید، شروع در معذرت نموده، کس نزد دیو سلطان فرستاد[۱۱]. ووسایل‌انگیخته دست در دامن شفاعت آویخت[۱۲] وعرض نمود که در این اوقات طریق سلاقات صعوبتی دارد اگر آن‌حضرت سراجعت‌نماید، بعد از چند وقت بنده‌به‌درگاه‌عالم پناه شتافته سراسم‌بندگی به‌جاآورم. دیو سلطان بنابرآن سراجعت نموده ستوجه درگاه گردید وپیشکش وهدایای لوند وقرقره را گذرانید[۱۳] ودرین یورش جرکین‌حسن تکلو پدر غازی خان راکه یکی از اسرای بزرگ[۱٤] بودبه‌واسطه جریمه‌ای که ازوبه سبب بی‌ضبطی وبی‌نسقی لشکر سرزده بودبه‌حکم خود به‌قتل رسانید وقشلاق همایون در بلدهٔ نخجوان واقع شد.

۱ـب، م : سلطانیه شد — ۲ ـ ب ، ن : جزو آخرتو — ۳ـم:بسیار

٤ ـ ن : ذکر مخالفت لوند خان گرجی وآنچه در آن اوان روی داد — ٥ ـ ن : ۹۲۷

٦ ـ ن : شکی شروان — ۷ ـ ن : «فرستاده... مدد طلبید» ندارد

۸ ـ م ، ن : قانق قیری. ب : قانق وقری — ۹ـن :رماحیه‌در — ۱۰ـم : ازقرا.ب،ن : قرا

۱۱ـن:فرستاده — ۱۲ ـ ن:آمیخت — ۱۳ـن : گذرنیده — ۱٤ـب : بزرگ خاقان

درین اثنا آقامحمد روزافزون از اردوی خاقان صاحب قران فرارکرده به‌مازندران رفت، امیر عبدالکریم باوی جنگ کرده غالب آمد. آقا محمد فرار نموده به‌قلعهٔ اولاد متحصن شد. خاقان اسکندر[1] شان جوهه سلطان تکلورا مقرر فرسود که بالشکر عراق وکردستان به‌سر وی رفته فتح آن قلاع نماید. جوهه سلطان بدانجا رفته دریک هفته فتح قلعهٔ اولاد نمود وآقامحمد را در مازندران گرفته به‌اردوی معلی آورد وایالت مازندران به‌امیرعبدالکریم مفوض شده وی هفت هزار تومان قبول نمود که به‌خزانه عامره فرستد[2]. وهم درین سال عبیدخان به خراسان آمده روز یکشنبه نوردهم جمادی‌الاخر[3] سنهٔ مذکوره هرات را محاصره نمود[4]. چون کاری پیش نتوانست برد [۱۰۵]، در روز جمعه دوم رجب سنه مزبوره[5] کوچ کرده متوجه بخارا شد واهل هرات از محاصره خلاص گشتند.

وهم درین سال امیرخان موسیاو بواسطهٔ نخوت وغرور، کدورتی[6] که‌از سید مغفور میرمحمد*میریوسف[7] دردل داشت، وی‌رابه موافقت با بر پادشاه متهم ساخته در روز سه‌شنبه ششم رجب سنهٔ مذکوره او را گرفته در قلعهٔ اختیارالدین محبوس ساخت و روز دیگرش قصد آن سید فاضل نموده او را به‌قتل رسانید*. چون[8] این خبر درعشراول شهر شعبان سنهٔ مذکوره به‌سمع خاقان‌صاحب‌قران‌رسیدبه‌خاطر انورش مخالفت‌امیرخان خطورکرده اورا از ایالت خراسان عزل فرسوده[9]، جای او را به‌دورمیش خان شفقت کردند و شاهزاده سام میرزارا[10] همراه کرده در شهر جمادی‌الثانی سنهٔ مذکوره در صاین[11] قلعه سرخص گشتند. امیرخان‌به‌واسطهٔ قتل میر محمد یوسف هراس تمام برضمیر او استیلا یافته در روز دوشنبه نوزدهم شهر ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره در رکاب شاه عالم پناه جم‌جاه سلطان شاه طهماسب به‌طرف ولایت سبزوار توجه نموده آوازه انداخت که‌امیرمحمد میریوسف داعیهٔ آن‌داشت که بابر پادشاه رابه‌خراسان درآورده هری‌را بدو دهد، به واسطهٔ این دفع او نمودم[12] الحال می‌روم که بابر پادشاه را از میان بردارم. در آن اثنا دورمیش خان وزینل خان در پل مالان فرود آمده، از احوال امیرخان خبردار شدند که داعیهٔ مخالفت دارد فی‌الفور[13] نزد او رفته او را ازآن اراده به‌نصایح محبانه بازآوردند. امیرخان ایشان راضیافت نموده‌دانست که به‌دستور در عراق به‌ایالت محلی سرافراز خواهد شد عنان از توجه سرکشی[14] انعطاف داده عازم عراق شد. درین اثنا خواجه‌حبیب‌الله ساوجی از

۱- ن : سکندر ۲- ن : فرستند ۳- ن : الثانی ۴- م ، ن : کرده
۵- م : هرات را محاصره نموده کوچ کرده ۶- م : پر دلی ۷- ن : محمدیوسف
۸- ن : و چون ۹- م ، : فرمود ۱۰- مز : « را » ندارد
۱۱- ن : « صاین » ندارد ۱۲- م : نمودند
۱۳- ب : فلفور ۱۴- ن : گیتی

درگاه‌خاقان صاحب‌قران‌آمده کس نزد دورمیش‌خان فرستاد که پروانچه‌ای چند درباب مؤاخذه مقربان امیرخان به‌واسطهٔ قتل میرمحمد میریوسف آورده‌ام، اگرنواب خانی امرفرمایند وصلاح دانند، باامیرخان ملاقات کرده احکام مذکور را ظاهر سازد. دورمیش‌خان در جواب فرستاد که‌من نمی‌خواهم که‌امیرخان‌ازمن‌آزار یابد،احکام‌مذکور رااخفا کن،روزی‌دیگرخواجه‌حبیب‌الله در اثنای کوچ به‌امیرخان ملاقات کرده امیرخان از روی اعراض از وی پرسید که من نسبت به‌خواجه[1] شاه حسین چه بدکرده‌ام که در مقام اضرار من[2] درآمده. خواجه حبیب‌الله گفت شما چرا میرمحمدبن میریوسف را که از احفاد حضرت رسول صلی الله علیه وآله است به‌قتل آوردید. میرزا شاه حسین از محبان خاندان مصطفی و مرتضی[3] است سبب انتقام او آن است. امیرخان چون این سخنان شنید روی برتافت وخواجه حبیب‌الله متوجه هرات شد.

و هم درین سال شیخ شاه پادشاه شروان در سلخ شهر رمضان سنهٔ مذکوره در موضع بناب[4] به‌عتبه بوسی سرافراز شده ملحوظ نظرکیمیا اثرگردید وبعد از چندگاه که در خدمت خاقان‌صاحب‌قران به‌عیش وسرور گذرانیدند، رخصت انصراف حاصل نموده[5] به‌ولایت شروان رفت. وهم درین سال مولانا[6] محیی لاری که از افاضل زمان [۱۰۶] بود،[7] در دارالملک‌شیراز فوت شد مدفنش در شیراز وهم درین سال در ییلاق سهند استاد البشر عقل حادی عشر امیر غیاث‌الدین منصور شیرازی‌به عزمجالست مجلس بهشت آئین خاقان ملک تمکین مشرف شد. وهم درین سال مولانا عبدالله هاتفی خواهرزاده جامی* در محرم سنهٔ مذکوره در هرات وفات یافت از جمله‌منظوماتش خسرو وشیرین،لیلی ومجنون، هفت منظر، شاهنامهٔ‌امیر تیمورگورکان[8] وشاه اسمعیل.

گفتار[9] دررسیدن‌شاهزادهٔ کامران‌از خراسان به‌درگاه‌سلطان‌صاحب‌قران

چون[10] خسرو سلیمان مکان نوروز یونت‌ئیل رادر روز سه‌شنبه دوازدهم شهرربیع‌الآخر موافق ثمان وعشرین وتسعمائة‌گذرانیدند[11]، در بهار این سال به ییلاق سهند واوجان متوجه شده شاه جم‌جاه سلطان شاه طهماسب روانهٔ درگاه عالم پناه گشتند. امیرخان در رکاب ظفر- انتساب آن خسرو اقیم چهارم بالشکر زیاده از انجم به طرف آذربایجان درحرکت‌آمد و[12] در

۱- ن: خاجه حسین ۲- ن: «من» ندارد ۳- ن: مرتضوی ٤- ن: نبات

٥- م: کرده ٦- ب: مولا ۷- مر.: «بود» ندارد

۸- ب، م: «امیر تیمورگورکان و» ۹- ن: رسیدن شاه‌جم‌جاه ملا یک سپاه شاه طهماسب به خدمت‌صاحب‌قران گیتی ستان ۱۰- ن: چون‌نوروزیونت ئیل‌را خسروسلیمان مکان‌درروزسه‌شنبه

۱۱- ن: گذرانید ۱۲- : ن«و»ندارد

ماه جمادی‌الآخر سنهٔ مذکوره به‌اردوی معلی رسیده به‌تقبیل عتبهٔ فلک اساس سرافراز گردیدند. خاقان‌صاحب‌قران به‌دیدار همایون آن‌خورشید طلعت مسرور شده دست او را گرفته به‌حرم بردند واو را در درون جان ومنزل [1] جای داده للگی او را شفقت به‌میرزاشاه‌حسین کردند. امیرخان[2] را در اثنای طی مراحل ومنازل مرض مفاصل[3] عام بردست وپای او عارض شده از سواری عاجز آمده ودر محفه نشسته تابه‌درگاه عالم پناه رسید. چون مرضش علاوه[4] بی‌التفاتی خاقان صاحب‌قران گردید، از آن قضیه جان نبرده در شب یکشنبه دوازدهم شعبان سنهٔ مذکوره[5] ازهم گذشت[6]. امیرخان ولد گلابی بیگ‌بن امیربیک موسلو[7] است. امیربیک در زمان حسن پادشاه به‌غایت معتبر[8] بوده وباامرای پادشاه سعیدمیرزا سلطان ابوسعید محاربات نموده ودر زمستان این سال قشلاق در تبریز واقع شد ودر آنجا امر زفاف امیره دباج[9] ملقب[10] به‌مظفر سلطان به اتمام رسید وخانش[11] که یکی از بنات سراپردهٔ عصمت وطهارت[12] خاقان سکندر شان بود، به حبالهٔ‌وی درآمد[13] وسلطان خلیل ولد شیخ‌شاه به‌درگاه عالم پناه آمده اعزاز تمام یافت. درین سال خاقان سکندرشان ایالت استراباد به‌زینل[14] خان نامزد[15] فرمود وزین[16] السلطان را به‌حکومت اسفراین تعیین نمود واحمد سلطان افشار را حاکم‌ولایت فراه ساخت.

گفتار[17] دربعضی از وقایع متنوعه‌که در شهور تسع وعشرین وتسعمائة حادث شده

خاقان‌صاحب‌قران‌نوروز قوی‌ئیل را که در روز پنجشنبه بیست وچهارم شهر ربیع‌الاخر موافق تسع وعشرین وتسعمائة واقع شده، در تبریز گذرانیدند. درآخر روز سه‌شنبه بیست و هشتم شهر جمادی‌الاخر سنهٔ مذکوره مهتر شاهقلی عربگیر لورکابدار[18] که تحویلدار رکاب خانهٔ خاصهٔ شریفه بود،[19] بنابر کدورتی که برسر معاملهٔ باقی تحویلات خود از میرزا شاه حسین نموده بود میرزا که مختارالدوله وجملةالملک بود[20]، خنجر از نیام بیرون آورده در هشت بهشت صاحب‌آباد دارالسلطنهٔ تبریز برشانهٔ او زد[21] وبه‌قورچیانی[22] که‌درآنجا حاضر بودند [۱۰۷] گفت

۱- م،ن: «ومنزل» ندارد ۲- ن: میرزاخان ۳- ب: تفاصل. ن: تفاضل

۴- م: علاء خاقان ۵- ن: مذکوره- مز. حاشیه: ذکر عظمت امیرخان

۶- م: درگذشت ۷- م: موشلو ۸- م: بود. ب: معتبره بود

۹- ب، م: دتاج ۱۰- ب: «ملقب» ندارد ۱۱- مب،م،ن: خانش خانم

۱۲- م: طهارت‌صاحب‌قران ۱۳- ن: در آمده ۱۴- ب،م: زین‌العابدین سلطان

۱۵- م: «نامزد» ندارد ۱۶- ب، م، ن: زین‌العابدین‌سلطان ۱۷- ن: گفتار در کشتن مهتر شاهقلی عربگیرلو رکابدار میرزا شاه حسین

۱۸- ب: رکابدار خانه خاصه

۱۹- ب: «بود» ندارد ۲۰- جمله مغشوش است و ظاهراً با چنین‌باشد: «بنابرکدورتی که برسر معامله باقی تحویلات‌خود از میرزا شاه حسین، که‌مختارالدوله و جملة الملک بود نموده بود

۲۱- م: زده ۲۲- ب، م، ن: قورچیان

که امر شاه است که او را پاره پاره کنند. قورچیان به تصور آنکه حکم مطاع شده او را پاره پاره کردند. مهتر شاه قلی بعد از اقدام بدین عمل شنیع فرار نموده به جانب شروان رفت، شیخ‌شاه پادشاه وی را گرفته به‌درگاه عالم‌پناه فرستاد خاقان‌صاحب‌قران او را به‌دست غلامان میرزا شاه حسین داد[۱] تابه قصاص رسانیدند واز نوادراتفاقات «میرزا شاه حسین اصفهانی» موافق تاریخست ودیگری گفته :

چراغ بتان میرزا شاه حسین　　به خوبی چو او درجهان کس نبود
نظر کن که در عالم بی‌وفا　　چه ها دید از چشم زخم حسود
چو پرسیدم ازعقل تاریخ او　　به«میرزای خوبان» سرا ره نمود

نعش او را حسب‌الامر اعلی، به‌مشهد مقدس کاظمین نقل نموده[۲] درآن عتبهٔ عرش‌منزلت دفن نمودند[۳]. میرزا شاحسین* در عنفوان شباب[۴] در اصفهان به‌امر معماری وبنایی اشتغال داشت. بعد ازآن سربدان امر فرو نیاورده متصدی امور دیوان گشت و[۵] وزیر داروغهٔ اصفهان دورمش[۶]خان شاملو شد واز[۷]آثاراو در اصفهان عمارت مزار متبرك[۸] امامزادهٔ واجب‌الاکرام هارون ولایتست ومسجد بزرگ که در جنب* آن مزار ساخته واین بیت‌بردر مزار مرقومست[۹] :

به اقبال خان‌دورمش[۱۰] کامکار　　بماند ازحسین[۱۱]این بنا یادگار

ودیگری ازظرفا در باب آن عمارت که‌برونش[۱۲] کاشی کاریست گفته :

نروی جانب هرون ولایت‌زنهار　　کزدرون[۱۳] ناله‌زارست‌وبرون‌نقش‌ونگار

و از آنجا متوجه اردوی همایون گشته در محلی که خاقان صاحب قران[۱۴] ازجنگ چالدران متوجه درجزین بود، در راه به‌خاقان‌صاحب‌قران‌خدمات به‌تقدیم رسانیده منظور نظر کیمیا اثر گردید و به امر جلیل‌القدر نظارت دیوان اعلی سرافراز شد ودرآن مهم مدت هشت سال و کسری کمال تمکن[۱۵] واستقلال بهم رسانید واختیار[۱۶] واقتدار تمام یافت ودر علوهمت به مثابه‌ای بود که یکهزار تومان به‌رسم صله‌وجایزه به‌شعرا وفضلا انعام نمود[۱۷]وهمیشه با فضلا

۱ـ م : داده　۲ـ ن : نمودند　۳ـ ن : کردند
۴ـ ب،م : شباب او در　۵ـ م : «و» ندارد　۶ـ ن : و دورمیش
۷ـ م : «و از» ندارد　۸ـ ب،م : متبرکه　۹ـ ن : بیت
۱۰ـ ن : دورمیش　۱۱ـ ن : حسین‌خان
۱۲ـ ن : بیرونش　۱۳ـ م : اندرون
۱۴ـ ن : «صاحب‌قران ... خدمات»ندارد　۱۵ـ ب،م،ن :مکین
۱۶ـ ن: اقتدار و اختیار　۱۷ـ م ، ن : نموده

وشعرا صحبت داشتی وبه‌ایشان انعامات فرمودی وخود نیزگاهی فکر شعر نمودی واین رباعی از اشعار اوست[۱]* :

سرگشته‌زدست چرخ چون‌پرکارم وزبی‌خبری‌به‌چشم مردم خوارم
دنیا چه بودکه من درودل بندم بیزار ازین عجوزه سکارم

میرزا شاه حسین به‌مرتبه‌ای مشمول عواطف بی‌کران خاقان[۲]صاحب‌قران شده بود که هیچکس از مقربان وامرای‌عالی‌شان را وجودی نمی‌نهاد وهمه را معدوم می‌انگاشت وخاقان سکندرشان همگی به‌ضیافت به‌منزل[۳] او رفتی ویارانه صحبتها داشتی* .

وهم درین سال، خاقان‌صاحب‌قران علی سلطان چیچکلو را از حکومت شیراز عزل نمود، شیراز را با قشون میرزا[٤] شاه حسین به‌نواب اعلی سلطان شاه طهماسب مرحمت فرمودند[٥] و وزارت شاه جم‌جاه را[٦] به‌غفران پناه قاضی جهان* در ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره شفقت کرده، وی در ذی‌حجه به‌شیراز رسیدند وچایان[۷]سلطان اشرلو استاجلوکه وکیل‌السلطنه[۸] بود[۹]، به اجل طبیعی [۱۰۸] درگذشت. نعش او را نیز به‌بغداد نقل نمودند ورایات جلال به‌ییلاق سهند واوجان درحرکت آمد[۱۰]و وزارت دیوان اعلی به‌خواجه‌جلال[۱۱]الدین محمدلوله[۱۲] تبریزی که درسلک وزرای میرزا شاه حسین منتظم بود مفوض گشت .

گفتار[۱۳] در توجه‌خاقان صاحب‌قران به‌جانب شکی‌وشروان واشتغال به شکاراسب ورحلت به صوب آخرت.

خاقان‌صاحب‌قران‌نوروز پیچی‌ئیل را که در پنجم جمادی الاول سنهٔ ثلثین وتسعمائة واقع بود گذرانیدند، قرار قشلاق همایون در بلدهٔ نخجوان داده ازآنجا متوجه شکی[۱٤]شدندکه درآن حدود شکار اسب نمایند. والی آنجا حسن بیک به‌خدمت آمده، پیشکش فراوان به درگاه آسمان شان آورده به‌مسامع عز وجلال رسانید[۱۵] که‌شکار اسب یمن ندارد وبرسلاطین مبارك نیست، خاطر اشرف ازین کلال یافته قبول نفرمودند[۱٦]ومتوجه شکار شده در یکی از

۱ـ ن : بیت ۲ـ ن : «ن»ندارد ۳ـ : م: منزلت
٤ـ م: به‌میرزا ٥ـ م، ن: نمود ٦ـ :ب، م،ن: «را»ندارد
۷ـ ن: جایان ۸ـ ن: دارالسلطنه ۹ـ م: «بود»ندارد
۱۰ـ م: آمده ۱۱ـ م: جلال‌الد ۱۲ـ م: لولو
۱۳ـ ن : گفتار دررفتن‌نواب‌همایون‌اعلی‌به‌شکاراسب وقایعی که‌درآن‌سال‌روی‌نمود.
۱٤ـ ن : تنکی ۱۵ـ ن: رسید ۱٦ـم: نفرمود

مواضع آن سرزمین بهم رسانیده[1] اسبی چندگرفتند ، اما هیچکدام از آنها زنده نماندند[2] وآنقدر لرزیدند که هلاك گشتند[3] ومعلوم نشد که در چه تاریخ آن اسبها را سر داده‌اند و وحشی شده‌اند. بعد ازآن معاودت نموده درگوك[4] تپه وسولان تابستان راگذرانیده[5] شیخ‌شاه والی شروان در آنجا بار دیگر به‌خدمت آمده مقضی‌المرام بازگشت وروایات[6] جلال به‌زیارت حظیره متبرکه به دارالارشاد اردبیل فرمود وبعد از تشرف[7] بدان سعادت متوجه سراب شدند، کریوه صاین معسکر همایون گردید. بایزید سلطان ولد چایان سلطان که به‌جای پدر متمکن بود فوت شد دیو[8] سلطان به‌جای[9] اوبر[10] مسند امیرالامرایی و وکالت متمکن گردید . وهم درین سال لوند گرجی لشکر به‌شکی[11] کشیده، حسن بیک حاکم آن دیار با فوجی به‌جنگ او آمده بین — الجانبین جنگ عظیم رخ نموده ، حسن بیک در آن معرکه شهید شد. لوند بیک به‌الکای خود معاودت نموده مردم شکی[12] درویش محمد خان ولد حسن[13] بیک را میانهٔ خود به سلطنت شکی تعیین نمودند. وهم درین سال شیخ‌شاه پادشاه بن فرخ یسار[14] رحلت نمود. مدت سلطنتش بیست وسه سال مملکتش تمام شروان. بعد ازو پسرش سلطان خلیل قایم مقام سلطنت شد. چون یک مدت خاقان صاحب‌قران در صاین[15] گدوك سراب توقف فرمودند، درآن مقام مزاج آن اعلیحضرت انحرافی پیدا[16] نموده، مرض برجوهر ذاتش استیلا یافت چنانچه حکمای مسیحادم واطبای حذاقت شیم از معالجهٔ آن عاجز آمدند. بالاخره در شب دوشنبه نوزدهم شهر رجب‌المرجب[17] سنهٔ مذکورهٔ ، همای روی همایونش به‌جانب ارواح طیبه حضرات[18] ائمه اطهار وآباء ابرار طیران نمود[19] .«طاب مضجعه» موافق تاریخست و دیگری از شعرا اینچنین در سلک نظم آورده[20] :

شاهی که چوخورشید جهان گشت مبین — بزدود[21] غبار ظلم از روی زمین
تاریخ وفات آن شه شیر کمین — ازخسرو دین طلب چوشد خسرو دین

ودیگری از شعرا بهتر یافته:

چون زدار بقا به دار فنا — شاه عالم پناه کرد رحیل
گشت تاریخ فوت آن حضرت — شاه با عدل شاه اسمعیل* [۹۰۹]

۱-م،ن: رسانیدند ۲- ن: نماند ۳- شدند
۴- م: کوکب ۵- ب: گذرانیدو ۶- م: در ایام جلال
۷- ن: شرف ۸- ب، م ، ن: ایو
۹- ن: درجای ۱۰-ن: در ۱۱- ن: تنکی
۱۲- ن: تنکی ۱۳- ب، م،ن: حسین ۱٤- م: سیار
۱۵- ب،ن: صاین‌گدوکی.م:صاین کودکی ۱۶ - م: «پیدا»ندارد ۱۷-ن: رجب مذکوره
۱۸- ن: حضرت ۱۹ م: نموده ۲۰- ن:بیت ۲۱-م :بز داد

مدت عمر خاقان صاحب قران سی‌وهشت سال بود و زمان سلطنتش بیست وچهار سال . ممالك محروسه‌اش آذربایجان و[۱]عراق عرب و[۲]عراق عجم و[۳]خراسان و[٤]فارس‌و[٥] کرمان و[٦] خوزستان ودر اوایل سلطنت دیار بکر نیز داخل بود. آن اعلیحضرت در شجاعت میراثی از حضرت شاه ولایت داشتند ودر علو همت حاصل وخراج‌اقلیمی به بخشش یك روزه‌اش وفا نمی‌کردوا کثر اوقات بارخانهای عظیم از نقود وامتعه که به‌درگاه عالم پناه حاضر ساختند، به‌تالان غازیان دادی یا سد[۷] وپیش بند رودخانه‌ها در حین شکار نمودی و همیشه خزانه‌اش خالی بودی[۸] وسیلی تمام به‌شکار داشتی وپیوسته به شکار شیروپلنگ وسایر حیوانات مشغول گشتی ودر مدت سلطنت آن پادشاه با شوکت پنج جنگ نامی‌نموده[۹] : اول بامعدودی از صوفیان با فرخ یسار[۱۰] دوم باالوند[۱۱]پادشاه در موضع شرور، سوم‌آلمه [۱۲] بلاغی همدان با سلطان مراد ترکمان، چهارم باشیبك‌خان ازبك درمرو، پنجم باسلطان[۱۳]سلیم در موضع‌چالدران. چون خاقان سکندرشان مظهری بود ازآثار دودمان مرتضوی وبه‌مؤدای[۱٤]حقیقت‌انتمای، «لکل اناس دولت و دولتنافی آخرالزمان» در اندك زمانی اجرای مذهب حق نموده رفع بدع * فرمودند ومترصد آن می‌بودند که تمامی ربع مسکون را تسخیر نموده در جمع اقطار مذهب ائمهٔ اطهار[۱۵] را انتشار دهند[۱٦] .به‌واسطهٔ‌دخل واستیلای‌اصفهانیان ازآن اراده بازماندند ، چه در مرتبهٔ اول، میرنجم اصفهانی آن حضرت را از توجه به‌دفع اعادی[۱۷]ودولت بازداشته خود لشکری بسیار وجمعیت بی‌شمار برداشته متوجه ماوراءالنهر گردید وتمامی آنهارابه‌باد[۱۸]فناداد* وآن شکستی بود عظیم که برین[۱۹]دودمان خلافت مکان رسانید[۲۰] . ودر نوبت دیگر که میرزا شاه حسین اصفهانی مدار علیه گردید، خاقان صاحب قران را ترغیب به‌لهو ولعب [۲۱] و ارتکاب به‌شرب خمر فرمود[۲۲] چنانچه مدت ده سال تمام آن خسرو مشتری احتشام در عراق و آذربایجان بدان اشتغال[۲۳] نموده اصلا در دفع اعادی ومخالفان اطراف ونواحی ممالك اندیشه وتوجهی نفرمودندواراده‌ٔ جهان گشایی وعالم گیری از خاطر عاطر دریا مقاطر بیرون رفت و به کثرت‌ارتکاب آن عمل ضعف تمام برقوی واعضای آن خسروعالی‌مقام راه یافت ودر عنفوان

۱ـ ن : «و»ندارد ۲ـ ن : «و»ندارد ۳ـ ن : «و»ندارد

٤ـ ن : «و»ندارد ٥ـ ن : «و»ندارد ٦ـ ن : «و»ندارد

۷ـ ن : «یاسد...خالی»ندارد ۸ـ ب،م ، ن : بود ۹ـ ن : بود

۱۰ـ ن : فوج‌بسیار ۱۱ـم: «باالوند»ندارد ۱۲ـن: سیم‌الهٔبلاغی

۱۳ـم: باسلطان‌مرادترکمان‌ششم‌باسلیم‌درموضع‌چالدران. م: باسلطان‌مرادترکمان‌چهارم‌باشیبك‌خان وپنجم‌باسلطان‌سلیم‌درموضع‌چالدران ۱٤ـ م: به‌موادی ۱۵ـن: اظهار ۱٦ـ ن: دهد

۱۷ـ ب،م: اعدای‌دولت ۱۸ـن: برباد ۱۹ـ م: بدین ۲۰ـب،م ، ن: رسید

۲۱ـن: در ۲۲ـن: فرموده ۲۳ـن: انتقال

شباب به‌عالم بقارحلت فرمودند. کجا خورشیدی چهره افروخت که در اوج اعتلا به‌زوال کسوف مبتلا نشد و کجا ماهی علم افراخت که آخر اسیر محاق بلانگشت. خاقان‌صاحب‌قران‌را* چهار پسر[۱] و پنج دختر بود. پسران شاه جم‌جاه: سلطان شاه طهماسب وسام میرزا، القاس[۲] میرزا و بهرام میرزا. دختران: خانش خانم، پریخان خانم، مهین[۳] بانو[۴] شاهزاده سلطانم، فرنگیز[۵] خانم، شاه[۶] زینب خانم.

پس از حدوث این واقعهٔ*غایله[۷] وحادثهٔ نازله،مرحوم امیرجمال‌الدین محمد صدر متکفل[۸] تغسیل وتجهیز آن خسرو* علیین آشیان شده نعش مبارکش به‌حظیره مقدسه نقل فرموده[۹] در جنب مراقد آبای[۱۰] کرام دفن نمودند[۱۱] علیه رحمة[۱۲] من‌الله‌الغافرالودود.

گفتار[۱۳] درجلوس‌شاه[۱۱۰] کامران‌سلطان شاه طهماسب برسریر سلطنت‌وپادشاهی

درچاشتگاه‌روزی که‌درشبش[۱۴] قضیهٔ انتقال‌شاه‌غفران‌پناه‌واقع[۱۵] شد* کپک‌سلطان‌استاجلو ودیوسلطان روملو که دو میر[۱۶] صایب[۱۷] تدبیر سال خوردهٔ معر که دیده بودند، به‌اتفاق‌رضوان جاه،قاضی[۱۸] جهان حسنی که قبل ازآن وزیر شاه عالم آرا بود[۱۹] به‌دستور وزیرگشته در نظر ارکان دولت وقع تمام داشتند[۲۰]،به‌استصواب تاجلو خانم به توهم آنکه مبادا اشخاص‌فساد که‌در زوایای[۲۱] قوت مترصد[۲۲] وقت وفرصت اند به‌فعل آمده[۲۳] به‌ویرانی مبانی عافیت[۲۴] مسلمانان مبادرت نمایند، دست حق پرست شاه خورشید طلعت را گرفته از حرم بیرون آورده،به‌جای خاقان‌صاحب‌قران‌برسریر پادشاهی نشاندند[۲۵] و[۲۶] ازعمر شریف آن‌حضرت‌در آن روز ده سال‌وشش‌ماه وبیست وچهار روز

۱-ن:پسر بود ۲- ن:والقاص ۳- ن: ومهین

٤- ن: بانو و ٥-ن: فرنگیس ٦- ن: پس از شاه

٧-ن: واقعه ٨-ن: مستکفل ٩-ب،م: فرمودند. ن: فرمودند و

١٠-ن: ابنای ١١- م: فرمودند ١٢- ن: علیه‌الرحمه

١٣- ن: ابتدای جلوس میمنت مانوس خاقان زمان و سکندر دوران شاه طهماسب بن شاه اسماعیل‌بهادرخان. ب، م: جلوس سلطنت همایون‌سلطان شاه‌طهماسب مز حاشیه: ابوالبقا سلطان‌شاه

١٤- ن: درش ١٥- ن: «واقع» ندارد

١٦- ب: امیر ١٧- ب، ن: صاحب

١٨ ب، م، ن: قاضی‌حسنی ١٩- ن: «بود» ندارد

٢٠- ن: داشت ٢١- م، ن: روبای

٢٢- ن: به مترصد ٢٣- ن: آمده بود

٢٤- ن: عاقبت ٢٥- ن: نشانده ٢٦- ن: «و» ندارد

گذشته بودویکی از شعرا در تاریخ جلوس آن خسرو سلیمان مکان[۱] گفته[۲] :

طهماسب شاه‌عالم کز نصرت‌آلهی — جابعد شاه‌غازی برتخت زرگرفتی
جای پدرگرفتی کردی‌جهان‌مسخر — تاریخ سلطنت‌شد، جای‌پدرگرفتی

و مجدداً رایات اقبال آیات خلافت وجهانبانی و اعلام نصرت و کشورستانی در عرصهٔ گیتی نصب کرده صیت ابهت وجلالت[۳] به مسامع و مجامع عالمیان رسانیدند. آنگاه خدام درگاه فلک اشتباه وملازمان آستان جهان پناه، از امرای ممالک مدار وسرداران کثیرالاقتدار وغیرهم، زمین تبعیت[٤] ومطاوعت از خلوص طویت وصدق نیت بوسیده[٥]، حلقهٔ فرمان برداری درگوش وغاشیهٔ خدمتکاری بردوش انداختند[٦] ولوح ضمیر سعادت پذیر را به‌نقوش سلسله مصطفوی نبوی‌تزیین‌داده، لوای ولای مرتضوی را در ساحت[۷] گنجینه سینه بر افراختند. پس ازآن رایات عز وجلال از کریوهٔ صاین[۸] کوچ بر کوچ متوجه ییلاق سهند شده، درآنجا خواجه جلال‌الدین لوله که بعد از میرزا شاه حسین وزیر گشته بود، درحینی که‌میرزا شاه حسین‌را کشتند او این رباعی را مناسب حال خود گفته[۹] بود :

ای نور دو دیده جهان افروزم — رفتی‌تو وچون شب سیه شدروزم
گویا من وتو دوشمع بودیم بهم — کایام ترا بکشت ومن می‌سوزم

تا خاقان صاحب قران در حیات بود وزیر به استقلال بود. درین ایام به تحریک دیوسلطان او[۱۰]را با مولانا ادهم منشی ازهم گذرانیدند[۱۱]. منقولست که در روزی که خواجه* را در بوریا پیچیده آتش زدند، او مرد خوش طبع بفهم[۱۲] بود، این بیت* مناسب‌حال خودمی‌خواند[۱۳]

گرفتم‌خانه‌درکوی بلادر من‌گرفت آتش — کسی کوخانه‌درکوی‌بلاگیرد چنین باشد

وزارت دیوان اعلی به نقاوهٔ آل عبا، قاضی جهان حسنی شفقت فرمودند وحسب‌الصلاح قاضی مشارالیه، در شهر شعبان سنهٔ مذکوره، امیر قوام الدین حسین اصفهانی که به‌وفور علم ودانش از اقران امتیاز داشت، در مهم صدارت با میرجمال‌الدین محمد شریک کردند و قشلاق همایون در دارالسلطنه تبریز واقع شد* وحکومت خراسان‌به دستور زمان [۱۱۱] خاقان‌صاحب‌قران به‌شاهزادهٔ مظفر لوا سام میرزا وللگی[١٤] دورمیش‌خان مفوض شده احکام مطاعه بدان صوب فرستادند. آنگاه آن دو میر پادشاه نشان به‌اتفاق تعهد امر و کالت کرده،

۱ـ ب، م: «مکان» ندارد ۲ـ ن: بیت ۳ـ ن: جلال
٤ـ ن: بیعت ٥ـ ن: بوسیله ٦ـ ن: انداخته ۷ـ ن: سلک
۸ـ م: «صاین» ندارد ۹ـ ن: گفته بیت ۱۰ـ م: اورا به‌ادهم‌منشی
۱۱ـ مز: گذرانیده. ن :درگذرانید ۱۲ـ ن: «بفهم» ندارد ۱۳ـ ن: بیت
۱٤ـ م، ن: له‌له. ب .لله

دست بسیاری از عملهٔ[1] ظلمه ترا کمه که[2] در اوقات حیات[3] خاقان صاحب‌قران مردم ناتوان را می‌آزردند[4]، به‌تیغ سیاست کوتاه نمودند، وبساط امنیت ومناط معدلت در اطراف واکناف عالم انبساط داده، جناح مرحمت واحسان برمفارق عالمیان گشودند. چون به‌توفیق الهی هیچ پادشاهی بعد از زمان حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله[5] تمادی ایام سلطنت وجهانبانی مثل شاه جم‌جاه روزی نشده بود، آن اعلیحضرت مدت پنجاه وسه سال وششماه[6] وبیست وشش روز برسریر سلطنت و کامرانی متمکن گشتند[7]، لهذا سال‌به سال از ایام سلطنت آن عالیحضرت به تفصیل در سلک تحریر کشید[8] والاعانة والتوفیق من الملک‌المجید .

سال اول از سلطنت آن برگزید ارباب دول

چون شاه جم‌جاه ستاره سپاه نوروز تخاقوئیل را که در روز شنبه شانزدهم شهر جمادی‌الاول موافق سنهٔ احدی وثلثین وتسعمائة واقع بود در دارالسلطنهٔ تبریز[9] گذرانیدند،[10] رایات جلال به ییلاق سهند و[11] اوجان توجه فرمود. این سال اول سالیست[12] که تباشیرمناشیر[13] دیوان اعلی از پرتو مهر[14] مهرآسا از مطلع تنفیذ[15] واسضا دمید واشعهٔ فیض آن به‌عالمیان رسید. سنشیان قضا وقدر نقش توقیع همایون این کلام موزون که نظام عالمی بدان منوط است،ع: «بندهٔشاه ولایت طهماسب (۹۳۰)[16]» موافق تاریخ سال مزبور یافتند.[17]

درین سال فرخ فال خبر رسید که سلاطین از بکیه ازآب آسویه عبور نموده، برالکای خراسان هجوم آورده رایات ظفرآیات شاهی به‌عزیمت یورش‌خراسان در حرکت آمد، به‌باغ علی‌خان که در دارالسلطنهٔ تبریزست نزول فرموده، آخر فسخ[18] آن عزیمت شد. تفصیل آمدن ازبکان به‌خراسان آنکه،[پس‌از] از وصول‌خبر رحلت خاقان بروبحر به‌دیار ماوراءالنهر، خوانین چنگیزیه[19] وسلاطین ازبکیه، مثل کوجونجی[20] خان مشهور به کوجم خان وابوسعید سلطان وعبیدخان[21] وسیونجک سلطان اجتماع نموده‌ازآب گذشته لوای ظلم وانتقام مرتفع ساختند چون‌این[22] خبر به‌دارالسلطنهٔ هرات آمد، دورمش‌خان به‌صواب‌دید آصف‌جاه خواجه حبیب‌الله به‌تهیهٔ اسباب قلعه‌داری مشغولی نمودند وتا رسیدن مخالفان به‌ظاهر بلدهٔ هرات، ضروریات

۱- ن: عمله طبعه برآنکه. ب، م: عمله ظلمه برانکه ۲- ب: «که» ندارد
۳- ن: خباب ۴- ن: آزاردند ۵- ن: «صلی‌الله‌علیه وآله»ندارد
۶- ن: شش‌ماه روزبه‌روز ۷- ب، ن: گشته ۸- م،ن: کشیده
۹- ن: «تبریز» ندارد ۱۰- ن: گذرانیدند و ۱۱- ن: «و» ندارد
۱۲- ن: سالست ۱۳- ن: «مناشیر» ندارد ۱۴- ن: «مهر» ندارد
۱۵- ن: سعد ۱۶- ن: «۹۳۰» ندارد ۱۷- ن: یافته‌اند
۱۸- ن: فسخ‌العزیمت ۱۹- م، چنگیز ۲۰- ن: کونحی
۲۱- ب،م،ن: «خان» ندارد ۲۲- ب،م، ن: «این» ندارد

محاصره مانند تعمیر برج وباره وجمع کردن ذخیره واحداث کوچه بند بیرون‌بلده وغیرها سرانجام یافت. القصه حصاربست آن بلدهٔ فاخره را ازبکان‌ستمکار مرکزوار در میان گرفته خان نیز با اتباع واقوام به‌حراست بلده مشغولی نموده ازبکان قریب به کوچه‌بند آمده طرح جنگ انداختند وبه کرات آن جماعت بی‌غیرت شکست یافته خایفاً خاسراً به‌جانب لشکر خویش مراجعت نمودند. وچون معلوم اهل خلاف شد که انتزاع بلدهٔ هرات از تصرف غازیان به وسیلهٔ محاربه ومحاصره متعذرست، [۱۱۲] کوجونجی[۱] خان که‌مقدم سلاطین چنگیزی بود، از راه ملایمت واستمالت پیش آمده، نشانی به‌دورمش خان نوشته فرستاد مضمون آنکه، ترك نزاع[۲] وعناد داده از شهر بیرون آی ومقالید[۳] بلده را تسلیم نمای[۴] تا در سلك اسرا وسرداران این جانب اندراج یافته از جوف خوف بیرون آیی و الا از صدمت تیغ عالم‌گیر ما بتو رسد آنچه[۵] دیگران عبرت گیرند[۶]. بعد از اطلاع، دورمش[۷] خان برمضمون این هذیان[۸]، اشارت فرمود[۹] تا در جواب، منشیان آستان سلطنت آیات از زبان شاهزاده سام میرزا به کوجونجی‌خان در قلم آورند برین وجه که مسطورمی گردد:

«وقدوة‌الخواقین کوجونجی‌خان به‌عنایت خسروانه مستظهربوده‌بداند که‌نشانی که‌به‌للهٔ‌ام دورمیش‌خان فرستاده بودی، به‌نظرمراحم اثرماد رآمد[۱۰]. از توبه‌غایت‌عجب‌است که‌باوجوددیدن معارك‌وطی‌مسالك وتجربه در امور واختلاط با نزدیك و دور آرزوی امثال این امور نمایی. باید که در روز، طبل کوچ کوفته به‌جانب‌مملکت‌خودمراجعت‌نمایی‌واز غضب‌قیامت‌نهیب‌تیغ‌بندان شاهی اندیشیده[۱۱] در حفظ ناموس خودباشی».

به اشارهٔ دورمیش خان، نشان مذکور را نوشته به کوجونجی[۱۲] خان‌ارسال نمودند[۱۳]. پس‌از اطلاع مشارالیه برمضمون‌منشور مسطور،طوایف‌اوزبکیه ابواب مراسله‌مسدود ساخته در مقاتله[۱۴] مفتوح‌نمودند. امابجزشکست‌وخسران[۱۵] چیزی‌حاصل نفرمودند. آخرالامر، زمره‌ای‌از ازبکان سراسیمه ومضطرب نزد عبیدخان وسونجك سلطان که با یکدیگر صحبت میداشتند آمده گفتند که برخیزید که لشکر قزلباش زور آورده به باغ درآمدند. سونجك سلطان که این سخن شنید از مجلس برخاسته از غایت بیم وهراس در جوی آب[۱۶] افتاده[۱۷] وعبید خان خود را به‌اسب

۱- ب،م: کوچونچی‌خان. ن: که‌خونجی‌خان ۲- م: نزاع داده ۳- م: مقالیده
۴- ن: نماید ۵- ن: آنچه که ۶- ن: گیرنده‌و ۷- ن: دورمیش
۸- م: هدایان ۹- ن: فرمودند ۱۰- ن: آمده ۱۱- ن: اندیشه‌نمایی
۱۲- م،ن: کونجی ۱۳- م: نمود ۱۴- ن: مقابله ۱۵- ن: خسروان
۱۶- ن: «آب» ندارد ۱۷- ب، م: افتاد

رسانیده متوجه اردوی خود گشت و[۱] چون جلادت ودلیری چنین ضمیمهٔ دلاوری‌غازیان شجاعت‌آئین گشت، ومعلوم مخالفان شد که فتح دارالسلطنهٔ هرات کار ایشان نیست، آخر روز دیگر از ظاهر هرات کوچ کرده به‌جانب ماوراءالنهر نهضت نمودند[۲] و محصوران هرات از اندوه محاصره نجات یافتند، بعد از اقدام به‌مراسم شکر این نعمت عظمی از تنگنای عسرت[۳] بیرون آمده در فضای عشرت بربساط استراحت آسودند .

سابقاً مذکور شد که شاه جم‌جاه فسخ عزیمت خراسان نمودند. دیو سلطان که رکن نخستین این دودمان بود، به‌واسطهٔ سوء ظنی که از امرای[۴] استاجلو داشت، به‌بهانهٔ رفع تطاول[۵] ایشان، از درگاه پادشاه عالم پناه جدا شده به‌ییلاق لار رفت ودر آنجا به‌اعاظم امرا مثل جوهه[۶] سلطان تکلو حاکم کلهر وعلی‌سلطان ذوالقدر وقراجه سلطان تکلو تیولدار[۷] همدان وسایر امرای عظام کتابات نوشته مضمون آنکه باخیل وسپاه به‌امر شاه دین پناه مقررست که برسر ازبکان به‌خراسان رویم، باید که آن برادران طریق اتحاد ویگانگی منظور داشته عساکر خود را مجتمع[۸] ساخته در ییلاق لار به‌اردوی ظفر شعار ملحق گردند[۹]. ملازمان را جهت ایصال کتابات [۱۱۳] روانه گردانیده خود در تابستان در ییلاق مذکور بسر برد[۱۰]. حکام مازندران و رستمدار وهزار جریب تحفهٔ بسیار جهت آن میر نامدار فرستادند وامرای مذکور در ییلاق مزبور به‌اردوی[۱۱] وی ملحق گشته، دیو سلطان لوازم ضیافت ومهمانداری‌به‌جای آورد واحکام به‌مهر مهرآثار همراه داشت، در هرمحلی از محال عراق که قورخانه بود[۱۲] نوشته آنها را حاضر گردانید[۱۳] وبه امرا تقسیم فرمود وبه‌انعام واحسان ایشان را فریفته مجموع اطاعت او نمودند. درین اثنا با امرا در میان‌نهاد[۱۴] که شاه جم‌جاه در مقام رعایت[۱۵] وتربیت من بود، کپک سلطان فساد نموده نگذاشت بنابرآن از اردوی همایون بیرون آمدم. امید میدارم که شما ازصمیم قلب کمر موافقت برمیان بندید تا منصب وکالت را از وی انتزاع نمائیم .امرا بالتمام با اوموافقت نموده به‌جانب تبریز جلوریز درحرکت آمدند. کپک سلطان بنابرسلامت نفس وملاحظهٔ صیانت دولت، به‌مقربان خود مشاوره نمود. قارنجه سلطان گفت که دیو سلطان حق ناشناس وبی‌وفاست. باوجود انواع مراحم بی دریغ شاهانه دربارهٔ او[۱۶]، آخرطریق کفران نعمت پیش گرفت[۱۷] .صلاح درآنست که توکل کل برکرم[۱۸] خداوند ملک بخش کرده، ازغلبگی وجمعیت

۱- ب، ن: وچون این‌جلادت ۲- م: نمود ۳- ب، م: عرب، ن: قرب
۴- ن: مردم ۵- ب، م، ن: این‌جماعت ۶- م: چوبه. ن: جوهر
۷- ن: تیول‌داران ۸- ب: مجمع ۹- ن: گردید
۱۰- ن: بردو ۱۱- ن: اردوی همایون ۱۲- ن: «بود» ندارد
۱۳- م: گردانیدند. ن: گردانیده درین اثنا ۱۴- م، ن: نهادند
۱۵- ن: رعایت بوده ۱۶- ب، م: او وآخر ۱۷- ن: گرفتند
۱۸- م، ن: «کرم» ندارد

آن جماعت اندیشه ننموده به‌استقبال رفته، ابواب مجادله برروی ایشان گشائیم. کپک سلطان این سخن را رد کرده گفت ما هردو غلامان پادشاهیم واز محبان درگاهیم بایکدیگر نزاع نمی کنیم. بعد ازآن دیو سلطان تا ترکمان کندی استقبال اسرا نموده به‌اتفاق متوجه درگاه عالم پناه گشته در جزیره آب به شرف پای بوس پادشاه جم‌جاه سرافراز شدند. درهمین روز دیو- سلطان، قارنجه سلطان ونارین بیک قاجار را[۱] که باعث فتنه وفساد بودند به‌قتل آورده مرحوم قاضی[۲] جهان را گرفته به‌قلعه لوری[۳]فرستاد وجای او را[۴] به‌میرجعفر ساوجی که از سادات‌صحیح- النسب آوه[۵] بودوبه وزارت زین الدین‌السلطان اشتغال داشت دادند آقاملاء ساوجی[۶] وزیر دیو سلطان شد وارخ[۷] وزیر ساوجی را وزیر جوهه[۸] سلطان نمودند ومقرر شد که هرسه وزیر به‌اتفاق یکدیگر مهمات کلی وجزوی باز رسیده، به‌عرض سلاطین[۹] مذکوره رسانند ومدار مهمات بر* پروانجه سلطان مزبور[۱۰] شد. دیو سلطان کپک‌سلطان را با جمیع امرای‌استاجلو به‌غزای گرجستان روانه گردانید وقطع الکای متعلقه به‌امرای استاجلو نمود وجوهه[۱۱]سلطان به‌جای کپک سلطان مهر زد . ودرین سال قشلاق همایون در تبریز واقع شد ودرین ایام روز پنجشنبه دهم شهر ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره غفران پناه امیر جمال‌الدین محمد صدر[۱۲] استرآبادی به‌جوار رحمت ایزدی پیوست وجسد او را به حایر[۱۳]مبارك نقل نموده در تحت اقدام شهداء رضوان‌الله علیهم اجمعین دفن نمودند. بعضی‌از علما تاریخ فوت میرزا«ادخلوا هابسلام‌آمنین[۱۴]»*یافته‌اند. میرزا ازجملهٔ تلامذه[۱۵]مولانا جلال‌الدین محمد دوانی بود. بعد ازآن در هرات در خدمت مولانا شیخ حسین محتسب شرح طوالع[۱۶] مطالعه فرموده، [۱۱۴] آخربه منصب سامی صدارت رسیدند چنانچه سابقاً ذکر رفت ومیرزا شاه حسین باوی در مقام کدورت سلوك‌می[۱۷]نمودند بنابرآن، امیرغیاث‌الدین منصور را به‌پایهٔ سریر اعلی طلبیدند که او راباوی شریک گردانند[۱۸]، اما آن اراده از قوت به فعل نیامد[۱۹]. از جملهٔ تصانیفش شرح برتهذیب اصول [است] وهم

۱- م :«را» ندارد ۲- ب ، م ، ن : قاضی سلطان

۳- ب : لوردی ٤- ب ، م :« را »ندارد

٥- ن : آورده ٦- ب ، م ، مز : ساوه

۷- ن ازج ۸- ن : جوهر ۹- ن: سطلان

۱۰- ن: مذبور ۱۱-ن: جوهر ۱۲-م:«صدر»ندارد

۱۳- ب ، م ، ن : جای ۱٤- سوره ۱٥ آیه٤٦ ۱٥ - م ، ن : تلامذه

۱٦-ن : طوابع ۱۷- ن : « می » ندارد ۱۸- ن : گردانند و

۱۹- ن:نیامده

درین سال میرمحسن رضوی والد مرحوم امیر محمد مهدی که از اجله [۱] فضلای عصر خود بود رحلت نمود [۲]. قبرش در صفه مزار متبرك امامزاده واجب‌التعظیم سلطان علی بن الامام [۳] محمدالباقر علیهما [۴] السلام در مشهد بارکرسف [۵] کاشان است.

میرمرحوم باخلف بهتر از خود میرمحمد مهدی، درایام فترت خراسان‌واستیلای‌ازبکان* از مشهد مقدسه رضیه رضویه نقل به‌قم نمودند، اما بیشتر اوقات ایشان در موضع رهق [۶] ومشهد بارکرسف به [۷] مطالعه ومباحثه اشتغال داشتند. میرسلیقهٔ شعر [۸] داشت و [۹] جمیع مسایل را به نظم درآورده، اکثر اشعار عربی را به نظم ترجمه [۱۰] فرموده و کم کتبی [۱۱] بود که [۱۲] او صحت نداد وتحشیه نکرده بود. ازآثار وی چنانچه معلوم شد که یک لحظه اوقات آن غفران پناه به‌لاطایل صرف نشده این قصیده‌در مدح [۱۳] حضرت[علی]،شه سریر ولایت‌امیر کل‌امیر گفته‌ومحققانه‌است [۱۴]:

دلاگرت نبود بارضای دوست تحمل — کجا رسد که کنی دعوی رضا و توکل
تو مظهر کرم و رحمت خدایی [۱۵] و کرده — گناه جملهٔ است شفاعت تو تکفل [۱۶]
امیدوار چنانم که روز عرض محاسب — ز روی لطف [۱۷] کنی اعتذار بنده تقبل
به عاصیان چو رسانی شراب‌از لب کوثر — به‌بنده هم‌زکرم‌جرعه‌ای رسانی از آن مل
اگرچه هیچ نیم من ولی ز روی ارادت — به بندگان شمایم تشبه [۱۸] است و تماثل
مراچه زهره و یارای آنکه‌مدح توگویم — اگر به‌گوش دلم از اشارتت [۱۹] نرسد قل
ولی چو ناطقهٔ من مدد زلطف تویابد — شوم به گلشن‌مدحت‌سخن‌سرای چو بلبل
شود به‌نقدروان شاد روح کاشی مسکین — گراین‌قصیده محسن رسد به‌خطهٔ [۲۰] آمل.

وهم درین سال، علی سلطان حاکم شیراز در تبریز فوت شد. جای او رابه مراد-سلطان برادرزاده‌اش دادند [۲۱]،بعد ازآن به‌حمزه بیک جا مسلو [۲۲] ذوالقدر تفویض فرمودند.

۱ـ م ،ن ،ب: از جمله　۲ـ ن : نموده　۳ـ ب، م ،ن: الا مام اهمام
۴ـ ن : «علیهما السلام» ندارد　۵ـ م : تارك صف ن : مبارك سف.ب : تارك سف.
مز :بارکسف　۶ـ ن : رهن.م .مز: رهیق　۷ـ ن : به مباحثه ومطالعه　۸ـ م،ن : شعرا
۹ـ م : مسایل واشعار را به‌نظم در آورده ترجمه فرموده　۱۰ـ ن :درآورده
۱۱ـ ن :کسی　۱۲ـ ن : که با او صحبت نمی داشت از آثا روی
۱۳ـ ن : مدح او ست قصیده شد سریر ولایت　۱۴ـ ن :اوست
۱۵ـ م : خدای کرده. ن : خداکرده　۱۶ـ ن : مکفل
۱۷ـ ن : لطف به عاصیان.ب ، م :لطف اعتذار　۱۸ـ ن : نه شبه است و شمایل
۱۹ـ ن : اساس رب　۲۰ـ ن : به خط انامل
۲۱ـ ن :دادند و　۲۲ـ ن : جاموسلو

سال دوم از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک
وانجم اثنی وثلثین وتسعمائة

نوروز ایت‌ئیل، روز جمعه بیست وهفتم شهر جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره بوده، چون دیو سلطان استیلای تمام یافت، امرای استاجلو تاب نیاورده ازکردهٔ خود پشیمان گشتند که چرا دیو سلطان واتباع او را به‌اردوی همایون گذاشتند[1]. کپک سلطان که بعد از غیبت او از درگاه معلی الکای او را قطع نموده بودند، به‌نیت مقابله تکلو و روملو، در اوایل رجب سنهٔ مذکوره از طریق خلخال به[2]سلطانیه آمده[3] منتشا سلطان حاکم قزوین وقلیج‌خان وبدرخان حاکم دارابجرد وحمزه سلطان قازوق برادر کپک سلطان ودرویش بیک حمزه حاجیلو[4] ومحمود‌بیک[5]* ولد بیرام بیک قراماتلو ومردم‌دیگر[اویماقات] بدوپیوسته‌متوجه درگاه معلی گردیدند ودرچاشت [۱۱۵] روز شنبه چهاردهم شهر شعبان سنهٔ مذکوره درمقام سنگجک نزول نمودند به‌خاطر[6] امرا گذشت که نوبتی دیگر با کپک سلطان طرح مصالحه انداخته غبار فتنه به‌زلال موعظه ونصیحت فرونشانده[7] قاسم خلیفه ورساق را به‌رسالت نزد امرای استاجلو فرستادند. قاسم بیک به‌فرموده عمل نموده[8] چون موافق تقدیر نبود سودی نکرد ومیانهٔ امرا وطوایف مذکور حربی عظیم دست داده دیو سلطان وجوهه سلطان در خدمت شاه جم‌جاه توقف کرده از جانبین امرا بریکدیگر زدند، شکست به[9]جانب تکلو افتاد، برون سلطان تکو وقراجه سلطان تکلو واخی سلطان تکلو کشته شده، شاه جم‌جاه با قورچیان استاجلویان[10] را تعاقب نموده امرای استاجلو منهزم شده، به‌حدود ابهر آمدند واز آنجا به‌طارم رفتند[11] به‌گیلان* نزد حاکم رشت رفتند. چون این خبر به‌شاه جم‌جاه رسید، اردو را در خلخال گذاشته به‌حوالی خرزویل آمدند و دیو سلطان را منقلای لشکر ظفر اثر گردانیدند. امرای استاجلو مثل کپک سلطان ومنتشا سلطان وقزاق سلطان وبدرخان وکردبیک وقلیج‌خان، از جنگل گیلان بیرون آمده آن دو لشکر بر یکدیگر ریخته، آخرالامر نسیم ظفر از طرف عسکر شاه ظفر اثر وزید، کپک سلطان پای در وادی فرار آورده[12] امرای تکلو ایشان‌راتعاقب نمودند[13] وجمعی کثیر از استاجلویان را گیلکان در جنگل به‌قتل آورده بعضی امرا مثل کپک سلطان ومنتشا سلطان به‌گیلان رفتند[14] ومرحوم قاضی جهان نیز به‌گیلان رفته امیره‌دباج[15] مشهور به مظفر سلطان او را بواسطه سوء مزاجی که به‌آن حضرت بود، بنابرتحریکات شاه قوام‌الدین طرشتی[16] گرفته حبس‌فرمود وعبدالله خان و

۱- ن: گذاشته ۲- ب، م،ن: «به» ندارد ۳- ب،م،ن: «آمده» ندارد

٤- ب: حاجی‌لر ٥- ب،م، ن: محمودبیک افشار ٦- ب،م: و

خاطر. ن: و در خاطر ۷- م: نشاندند ۸- ن: ننموده ۹- ن: از

۱۰- ن: آن ۱۱- ن: رفته ۱۲- ن: آمده ۱۳ ن: نموده

۱٤- ن: «رفتند ... امیره دباج» ندارد ۱٥- ب،م،ن: دماج ۱٦- ن: ترشتی

احمدسلطان صوفی‌اغلی حاکم کرمان به‌ری وخوار رفتند .

وهم درین سال[1] محاربه عظیمی میانه امرای ذوالقدر ومردم گیلان واقع شد و گیلکان مغلوب گشتند واز سرایشان در قزوین مناره ساختند. وهم درین سال دورمش[2] خان‌شاملو امیر-الامرای‌خراسان* در دارالسلطنه هرات به‌جوار رحمت پروردگار پیوست. نعش او را خضرچلبی ملازمش که به‌صفات طالب علمی وتقید[3] موصوف بود[۵] از قدیم‌الایام ملازمتش می‌نمود، به‌مشهد مقدس منور رضیه رضویه علی مدفونها الف الف سلام وتحیه، آورده درآن آستان عرش نشان دفن نمود . یکی از شعرای زمان در تاریخ فوت آن خان عالی شأن گفته[4]:

افسوس که خان به‌عزم رحلت زدکوس   جاکرد بزیر خاك در مشهد طوس

تاریخ وفاتش زخرد جستم گفت   افسوس وهزار حیف افسوس افسوس

بعد از فوت خان مغفرت پناه، خواجه حبیب‌الله به‌اتفاق واجماع امراواعیان‌دولت‌خواه درآخر همان روز برادر حقیقی خان را حسین‌خان که تاآن زمان به‌حسین میرزا از ماسوی ممتاز بود و از همشیرهٔ خاقان صاحب قران تولد نمود بود، برمسند خانی[5] نشانیده لله‌گی شاهزاده سام میرزا برو قرارگرفت خود باسایر مقربان و[6] ارکان دولت دورمیش‌خان درپیش‌وی ازپی خدمت ایستاده او را به‌مراتب عالی رسانید وخواجه مشارالیه کیفیت فوت دورمیش خان و جلوس حسین خان [۱۱۶] به جای او عرصه داشت کرده به درگاه شاه عالم پناه ارسال نمود.

پس از انجام این مهام، طایفه‌ای از مردم شاملو، وزمره‌ای از مفسدان، به‌اغوای‌اهل حسد، «فی‌جیدها حبل من مسد[6]»، به‌خاطر شآمت‌مآثر قرار داده که هرگاه فرصت یابند قصرحیات خواجه مکرمت سمات را به تندباد بیداد منهدم سازند*. در خلال این احوال مبلغی که از مواجب چند نفر از شاملویان برولایت اسفراین اطلاق کرده بودند منکسر[7] شده بود. در محلی که خواجه جوانمرد به‌لعب[8] نرد مشغول‌بود، آن شاملویان‌نزد وی آمده وجوه[9] منکسر خودرا طلب نمودند. خواجه را اعراض شده، جوابی که ازآن تسلی ایشان باشد نگفت[10]. شاملویان نزد وی[11] آواز بلند کرده گفتند که چون مواجب ما تکمیل نمی‌یابد ، ما را از نوکری‌میرزامعاف داشته رخصت فرما تا به‌هرجا که خواهیم رویم . خواجه در جواب فرمود که شما را رخصت است. ایشان در[12] برابر گفتند که چیزی بنویس تا خط راه ما باشد وبه‌هرجا که خواهیم رویم.

۱- ن: «سال... دورمش‌خان» ندارد   ۲- ب، م، ن : دورمیش

۳- ب، ن : بقید   ٤- ن: بیت   ۵- ن : واز نزدیکان

٦- سوره‌لهب‌آیه ۵   ۷- ن : منکر   ۸- ن: لهو

۹ - م،ن: خواجه   ۱۰- ب: به‌گفت

۱۱- ب،م: «نزدوی» ندارد   ۱۲- ب: را

خواجه در جواب‌خان گفت که رخصت‌است[1]. ایشان مکابره کرده نوشته طلبیدند. خواجه از کمال اعراض دوات‌و[2] قلم طلبیده به دست خود[3] خط رخصت ایشان را نوشته‌مهر کرده تسلیم نمود. ایشان در ساعت نزد یاراحمد خلیفه که با شلیغ آن جماعت بود ومنصب دده‌گی[4] میرزایی[5] تعلق‌به‌وی‌می‌داشت رفته شرح اعراض خواجه را زیاده برآنچه گذشته بود خاطرنشان کردند. یاراحمد خلیفه که امثال[6] این مقدمات شنید، نوکران خود را طلب داشته برقتل وی اتفاق کردند. روز دیگر ازین وقایع، سراج‌الدین سلطان خال دورمش‌خان ، حسین‌خان و خواجه حبیب‌الله وسایر امرای دولت‌خواه‌را ازپی ضیافت به‌وثاق خود برده بساط بزم تمهید یافت. در اثنای صحبت، یاراحمد خلیفه وبسیاری از شاملویان چون قضیهٔ عدم وصول مواجب ورخصتی که خواجه‌از روی‌اعراض ایشان‌را داده‌بودند مذ کورساختند،وبی‌ادبانه‌به سخن سنگ تفرقه درسینه خانه دلهای اهل مجلس انداختند، خواجه درجواب آمده امرا وآقایان که در آن محفل[7]حاضر بودند فرمودند که آنچه ما به النزاعست[8] ، ما[9] درمیان خویش توزیع کرده به‌زلال وصول آن آتش اعراض شاملویان فضول[10]را بنشانیم.خواجه موسی‌الیه گفت که این مبلغ را نیز من از خاصه خود ساسان نموده محتاج به‌امداد شما نیستم، اما بعد از قیل وقال تحصیل امانی وآمال این جهال موجب تنزل است. هرگاه ما قبول این تنزل کنیم، امور ملکی ومالی به‌دستور اوقات دورمش خان متمشی نمیشود، از عدم تمشیت این امور اختلال موفور به مهمات مملکت راه می‌یابد.

یار احمد خلیفه که از خواجه این سخن استماع نمود، بامردم اتفاق کرد که درهمین صحبت هنگامی که خواجه مرحمت گستر از می‌مغان سرگران گردد، حامل بدنش را ازگرانی سرسبکبار ساخته‌به‌جام بادهٔ فنا او را در خواب سازد.ع: که‌مست‌باید ازین عالم‌خراب گذشتن.

سراج‌الدین سلطان‌چون ازین‌خیال فسادآگاه شد،یار احمدخلیفه راازین فعل شنیع[۱۱۷] منع کرده گفت که مناسب نیست که درخانه من مثل این امر قبیح واقع شود. آن قبیحان که از سلطان این سخن[11]شنیده، ازآن اندیشهٔ معصیبت پیشه متقاعدگشته صدور این امر رابه‌روز دیگر حواله نمودند[12].

ای که‌می‌خواهی‌هلاک‌کم‌یک دو روزی‌صبر کن	کزغم هجران او امروز یا فرداست این

۱- ب،م،ن: رخصت.حاشیه ن : رخصت‌خان بباید ۲- مز، ب ، م: «و»ندارد

۳- م : «خود» ندارد ٤-ب: ده‌گی .ن: دده‌گی ٥- ب، م، ن: میرزا

٦- ب،م: از امتثال.ن: از امتسال ۷-ن: آن مجلس ومحفل ۸- ب،م،ن: ما به نزاعست ۹- ب ،م: «ما» ندارد ۱۰- ب،م: فصول ۱۱- ب، م : سخن واقع شده استماع افتاده از آن. ن : سخن واقع شنیده استماع افتاد از آن ۱۲- ن : بیت

آنگاه هنگام انتهای بزم، هلاهل[1] بهادر که‌در عداد امرای‌سام میرزا معدود بود[2]،ازپی‌حراست خواجه بااو مرافقت کرده[3] مشارالیه را به‌خانه وی رسانید[4]. اما[5]:

صبح که بر حاشیه این چمن زد علم نورفشان نسترن

اعنی صباح[6] روز چهارشنبه پنجم شهر رجب سنهٔ سـذ کـوره کـه خـواجـه از خـواب مستی بیدار شده دید که گلهای سرخ در باغچهٔ خانه‌اش در غایت رعنایی شکفته، هوای صبوحی[7] در سرش راه یافته، اصحاب صحبت را طلب نموده غافل ازآنکه ساقی اجل دمی دیگر به‌پیمودن جرعهٔ فنا او را در خواب خواهد ساخت وناقل تقدیر، ازین گلشن تغییر پذیر[8] او را نقل فرموده در فضای ریاض عالم عقبی قصر عشرتش خواهد افراخت. در اثنای تهیهٔ اسباب و جمع اسباب خبر رسید که شاملویان از پی قتل خواجه واتباع،سلاح بسته در باغ شهر کـه منزل نواب میرزایی وجناب خانی است جمعیت کرده‌اند. در حال خواجه مظفر بتکچی از مجلس وی برخاسته متوجه باغ شد که‌آن مفسدان را تسکین دهد، ایشان به سخن خواجه مظفر متقاعد نگشته به جانب منزل خواجه توجه[9] نمودند واطراف آن منزل را احـاطه کـرده ابواب قتال و جدال به‌استعمال مقالید تیغ وتیر گشودند. خواجه مرحوم دید که شاملویان درقتل وخونریزش به‌جداند واجتماع ایشان نه ازپی ایهام[10]وتخویف است، یکی از نزدیکان خود راگفت که بربالای بام رفته آواز برآورد که ترک جنگ کنید که آنچه از سواجب شما باقیست بی‌قصور و کسور ادا می‌نمایم. ایشان در بـرابر تیر وتفنگ انداخته ازین عمل شنیع متقاعد نگردیدند. بالضروره، ملازمان خواجه سرقدم[12]در میان محاربت و ممانعت استوار داشته ، غبار کارزار و آزار در هیجان آمد[11]وساعت به‌ساعت مردم خواجه کم کرده[13]منازعان زیاده می‌شدند. بالاخره شاملویان زورآورده به‌درون منزل سومی‌الیه درآمدند ودو پسر نیکواختر او راکه شرح شمسیه با حاشیه امیر سید شریف از روی استحقاق مطالعه می‌نمودند، در نظر وی به‌قتل آوردند وتمامی اقربا وملازمانش را معروض تیغ ساخته درویش بیک شاملو که سردار طایفهٔ بی‌رحمان بود، خواجه مرحوم راگرفته مشارالیه ازو التماس نمود که مرا نزد سام میرزا بر، اگر کشتنی باشم

۱- ب، م، ن: هلال ۲-ب ،مز : «بود» ندارد ۳- ب، م: نموده. ن : نمود

۴- ن : رساند ۵- ن : بیت

۶- ن: از علی‌الصباح ۷- ب، م : «صبوحی» ندارد

۸- ن : تقریر او را ۹- ب، م : «توجه» ندارد

۱۰- ن : ابهام ۱۱- م، ن : آمده

۱۲- ن : قدم ساخته ۱۳- ن : گشته

در نظر سرحمت اثرش به‌قتل رسان . درویش بیک ملتمس وی را مبذول داشته جامه برسرش انداخت که از شاملویان قاتل کسی‌او رانشناسد، اما بنابراثبات دعوی «اذا جاءاجلهم[1] لایستأخرون ساعة ولایستقدمون»[2]، قدمی چند که خواجه دردمند را برین وجه همراه برد ، بعضی او را شناخته شمشیر بروی[3] خوابانیدند وبه‌دستور سایر مظلومان او را شهید ساختند «انالله وانا الیه راجعون»[4]. القصه درآن روز مصیبت اندوز از وضیع و [۱۱۸] شریف زیاده برصد نفر به‌تیغ ظلم کشته گشتند[5] و از جمله کشتگان[6] مظلوم وشهیدان[7] مرحوم، میرزاقاسم هروی است که نادر زمان ومتفرد اوان بود. چه در طالب علمی به‌حدت[8] فهم[9] وبه‌سرعت انتقال واستقامت طبع بی‌مثل می‌نمود ودر شعر وانشاءو حسن خط نظیر نداشت این رباعی از نتایج افکار افادت آثار اوست[10]:

بر ما ستم ای شوخ ستمگر تا کی — ما را لب‌خشك و دیده‌تر تا کی
برخاك ره تو داد خواهی تا چند — وز دست غم‌تو خاک برسر تا کی

وپس ازین کوشش وخونریزش، احمد بیک نور کمال[11] که‌در میان ملازمان دورمش خان[12] منتظرالو کاله بود، تکفین وتجهیز خواجه واولاد واحفاد وغیرهم‌از مقتولان آن‌روز کرده در[13]مدرسه خواجه ملك زرگر آن مظلومان را دفن نمودند. ارباب اعتبار واهل اختیار باید که سرعت زوال نعمت دنیا را به‌چشم عبرت‌از خواجه مشارالیه مشاهده نمایند که‌بدن‌ناز کش‌را که سر وقدان رعنا ونازك بدنان زیبا در سایهٔ سرو وسنبل[14] باد می‌نمودند، در وقت نقل از مقتل به‌جانب مدفن، برهنه وعریان ساخته رسنی در پایش انداخته کشان کشان می‌بردند . مولانا شرف‌الدین علی یزدی[15]:

زمانه چو بادست وباد از نخست — نقاب از رخ‌گل به عزت‌کشد
پس از هفته‌ای در میان چمن — تنش را به خاك مذلت‌کشد*

عطرفشانی قلم خجسته رقم در ایراد شمه‌ای ازنصفت ومکرمت خواجهٔ مرحمت پناه خواجه حبیب‌الله

بعد از قرار موبی‌الیه در دارالسلطنهٔ هرات مهاامکن[16] درضبط ومعموری وآبادانی بلاد

۱- مز :اذاخاطبهم ۲- سوره ۷ آیه ۳٤ ۳- م :بروی‌حواله و به‌دستور
٤- سوره ۲ آیه ۱٥٦ ٥- ب،م، ن :شده ٦- ب،م، ن :شهیدان
۷- ب،م، ن : کشتگان ۸- م : خدمت ۹- ن : مهم
۱۰- ن : بیت ۱۱- ن: ترکمان ۱۲- م، ن : خان‌که
۱۳- ن : از ۱٤- ن : سلسبیل ۱٥- ن : بیت ۱٦- ن : افکن

وامصار خراسان سعی موفور به‌ظهور رسانید ومردم نیک نفس با انصاف[1] را در مهمات ملکی ومالی دخل داده، اشرار مردم‌آزار را برخاك[2] ذلت نشانید[3] . آنگاه روی توجه به‌جانب رعایا وعجزه بلده وبلوکات‌آورده، جمع قری ومواضعی که در ایام حکومت امیرخان موسیلو زیاده برمقدور اکارون ومزارعان واقع شده بود[4]، آنرا تخفیف داده به‌خاطرخواه ایشان قرارداده‌وهر ناحیه وقریه که نامزروع بود، همه را مزروع‌ساخته بررعایای محتاج به‌امداد باج ورفع خراج ابواب سعت معیشت بگشاد. وهم چنین ازمقرری اصناف نیز مبلغی کلی تخفیف داده، محتاجان ایشان را به‌انعام واکرام‌خوشحال ومستمال گردانید واغنیا را[5] به تخفیفات‌وجوهات ومطالبات به‌مراتب ازدیاد وشمول رسانید .

بعد از فراغ از مهمات مذکور، نظر اعزاز واحترام براحوال میمنت مآل سادات وعلما وفضلا وشعرا وسایر ارباب عمایم واکابر واعاظم افکنده، هریك ازآن جماعت را فراخور حسب ونسب به‌تعظیم وتکریم وسیورغال وانعام خوش وقت ومسرور ساخت وآوازهٔ کرم وصیت بذل نعم در اطرف ممالك واکناف مسالك انداخت . نظم ونثری که شعرای سخن آفرین وفضلای بلاغت آیین به‌نام وی انشاد وانشاءنمودی،به صلات[6] وافر وانعامات متکاثر محظوظ وبهره‌ور گردیدی[7] واز توجه ضمیر مراحم پذیرش برمدارج بلند ومراتب ارجمند رسیدی بناناً علی هذا[8] [١١٩] در اوقات حیات و اعتبارش در دارالسلطنه هرات که منشأ ومقر مستعدان حمیده صفاتست، منظومات[9] بلند و منثورات[10] دل پسند برصحایف روزگار وجراید لیل ونهار مسطور ومذکورگردید ومسودات آن تألیفات به[11] اقطار امصار واطراف‌ممالك نامدار رسید، ازآن جمله تاریخ حبیب‌السیرست که آن مجموعه محتوی است برجملی از ابتدای خلق عالم تا اوایل زمان پادشاه خجسته شیم یعنی پادشاه جلیل ابوالبقاء سلطان شاه اسمعیل که آن نسخه از عمدةالفضلاء و المورخین، مولانا غیاث‌الدین الشهیربه‌خواند امیرست. وی ولد مولانا همام الدین محمد بلخی‌المشهور به‌امیر خواند ست که‌مؤلف کتاب روضةالصفاست. ولادت خواندامیر در شهور سنهٔ سبع وثنثین‌وثمانمائة بوده وفاتش در دوم شهر ذی قعده سنهٔ ثلث وتسعمائة به مرض سوءالغینه در دارالسلطنهٔ هرات، مزارش در حوالی قبر شیخ بهاءالدین در سر[12] خیابان واز جمله خیرات خواجه مکرست پناه آنکه، در ماه مبارك رمضان،در مدارس‌وخوانق ومحلات[13] وسایر مواضع هرات تحقیق نموده، از طلبه‌وعجزه[14] آن کس که استعداد[15] خریدن گوشت‌نداشت،

١- ن : به انصاف ٢- ب، م : خادلت ٣- ن : نشاند

٤- ن: «بود .... همه را» ندارد ٥-م : اعتبار

٦- مز : صلابت. ن: صلائت ٧- ب،ن :کردی ٨- مز ، ب : «بناتاً علی هذا» افتادگی دارد

٩-ب، م، ن: منظورات. ن: ندارد

١٠ - ب،ن: منشورات ١١-ن : به القاب اقطار و امصار

١٢- ن : سرمن در سر ١٣-ن : محالات ١٤- ن:عجزه و مساکین ١٥- ن : استحقاق

زیاده[1] برآنچه او را درآن[2] ماه در بایست بود[3] به‌وی[4] دادی وبرین قیاس در اوایل فصل زمستان، برمحتاجان سرماخور[5] ومفلسان عور، جامهای پنبه دار وپوستین‌حرارت شعار ارزانی داشتی ومقرر داشته بود که مریضان محتاج ، اسباب علاج ومایحتاج از اشربه نافع[6]واشربه متنوع از شربت خانه و حویج‌خانه‌اش‌برده ، مشرف بیوتات درین سواد حکم مجددطلب‌ندارد ویکی‌از ملازمان متدین خود تعیین نموده بود که هردو سه[7]روز در اطراف وجوانب بلده و بلوکات هرات‌گردیده، غریبی یا شهری که فوت شده چیزی نداشته باشد او را غسل کرده تکفین نموده بروی نمازگذارند[8] وبه حسب شرع[9] دفن نموده آنچه در وقت‌گنجد به‌جهت او تصدق نمایند وبع ذلک از مردم آگاه احیاناً کسی که به‌صحبت وی رفتی، ازو پرسیدی که در جوار شما اگر محتاجی باشد مرا آگاه ساز[10] .لاجرم در ایام حکومت‌دورمش[11] خان وآن‌آصف عالی‌شان، در دارالسلطنهٔ هرات‌و ولایات، آبادانی وجمعیت ومعموری وامنیت به مرتبه‌ای رسیده بود که جوانانی که عافیت[12]وفراغت زمان خاقان مغفور میرزا سلطان حسین را از پیران شنیده بودند، به‌چشم خویش دیدند. اما باوجود این اوصاف‌گرامی وسمات نامی، در ارتکاب بعضی از مناهی مانند شرب شراب[13] ارغوانی وآنچه ازآن تولد می‌نماید، به‌غایت‌دلیر وبی‌باك بود و در مجالس شراب در حضور اصحاب، پسران خوب وگلرخان مرغوب که ملازم مد نظرش بودندی[14]،ایشان را به‌خود نزدیك نشانیده مذاق[15] زدی‌وملازمان واتباعش برین نهج به مقام‌عشرت رسیدی[16]، همانا که[17]قتل‌وی بااولاد واتباع نتیجهٔ آن دلیری وبی‌قیدی‌بوده[18]چه روایتست‌ازحبیب‌آله[19]حیث[20]قال‌صلی‌الله‌علیه‌وآله،«وماظهرت[21]فیهم‌الفاحشة‌الافشافیهم‌الموت[22]» .

آدمی از عیب وهنر پاك نیست   آب‌روان‌بی‌خس‌وخاشاك‌نیست [۱۲۰]

وهم درین سال کسگن قراسلطان ولد جانی بیك سلطان، با بسیاری از ازبکان به‌ظاهر بلخ آمد، محمد زمان میرزا درآن بلده متحصن گردید. بعد از دو سال بابر پادشاه وی را طلب

۱– ن :زیاد ۲– ن : درین [illegible]

۳–ن : بودی ٤– ن : «به وی» ندارد ۵– م : خورده

٦– ن : متنوع ۷– ن : «سه» ندارد ۸–نسخه‌ها: کذا ۹–ب، م: الشرع

۱۰– ن : سازید ۱۱– ن : دورمیش ۱۲– ن : عاقبت

۱۳– ب : شرابی ۱٤– ن : بودند ۱۵– ن : مر.اق

۱٦–ن : رسیدی و ۱۷– ن : که قبل از این دمی به اولاد

۱۸–ن : بوجه‌دانیست ۱۹–م، ن : حضرت‌الله

۲۰–ن : «حیث قال صلی .... وآله» ندارد

۲۱– ن : و ماظهرمهم‌الفاحشه ۲۲ – ن : بیث

نموده، محمد زمان میرزا چون به‌ا کره رسید، بابر پادشاه وی را رعایت کرده مبلغ بیست هزار تومان الکا بدو عنایت فرمود .

وهم درین سال جغتای بهادر با سه هزار سوار آبچین پوش باجوش وخروش به‌تاخت خراسان آمد وغارت بعضی محال کرده علم مراجعت برافراشت. چون زین‌الدین[1] سلطان شاملو حاکم اسفراین این خبر را شنید، محمود بیک را با بعضی از ملازمان خود به‌جنگ ازبکان ارسال نمود. در شش فرسخی اسفراین سپاه ظفر قرین‌به[2] ازبکان بی‌دین رسیدند، از طرفین دست به‌آلات حرب نهادند، معامله ومجادله به‌مثابه‌ای رسید که‌ازین[3] جانب که ششصد سوار بودند، سیصد کس کشته شد واز جانب ازبک که سه هزار نفر بودند، هفتصد[4] به قتل آمدند. شب از طرفین به‌مرافقت سوارگردون عنان از میدان برتافتند[5]. سپاه ازبک راه بخارا پیش گرفت وغازیان به[6] اسفراین عود نمودند .

وهم درین سال، ظهیرالدین[7] محمد بابرشاه بن میرزا عمر شیخ بن میرزا ابوسعیدبن میرزا میرانشاه[8]بن امیر تیمورگورکان که از اساطین[9] سلاطین زمان واز اعاظم خواقین عالی‌شان بود، برسلطان ابراهیم ولد سلطان[10] سکندرکه فرمان فرمای بلاد هند بود ظفر یافته[11] دارالملک‌دلی[12]ودارالسلطنهٔ اکره را مع توابع تصرف فرمود[13] وعرق کرم جبلیش[14]درحرکت[15] آمده دست لک بخش وی ابواب خزاین ودفاین سلاطین ماضیه آن ممالک رابرگشود. تفاصیل احوال آن پادشاه خجسته*سال‌چون مناسب این مقام نبود انشاءالله وحده العزیز در محل خود سمت تحریر خواهد یافت. ودرین سال قشلاق در دارالموحدین قزوین واقع شد واین اولین قشلاقیست که شاه جم‌جاه درآن بلده فاخره نموده .

سال سیم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم

چون شاه ستاره سپاه نوروز تنگوزئیل را در روز سه‌شنبه نهم شهر جمادی‌الثانی سنهٔ ثلث وثلثین وتسعمائة در بلدهٔ قزوین به‌استقلال وتمکین گذرانیدند[16]، برون سلطان که‌به حکم خاقان صاحب‌قران واستصواب دورمش[17] خان‌حاکم‌ولایت مشهد مقدس معلی مزکی بود، کوچ و[18]مردم خود را به‌سرداری یکی از پسران در قلعه شهر طوس گذاشته، خود به‌شرف بساط

۱- ب، م: زین‌سلطان ۲- م: با ۳- مر، ن: این

۴- م: هفتصدنفر ۵- م: «تافتند» ندارد ۶- ن: «به» ندارد

۷- م: زهرالدین ۸- ن: امیرشاه ۹- ن: «اساطین» ندارد

۱۰- ن: «سلطان»ندارد ۱۱- ب، م،ن: یافت ۱۲- ب: ولی.ن :دهلی

۱۳- م: فرموده ۱۴- ن: جنبش ۱۵- م: «درحرکت» ندارد

۱۶- ن: گذرانیده ۱۷- ن: دورمیش ۱۸- م: «و» ندارد

بوسی آستان‌خلافت نشان سرافراز شد وبنابر سببی از اسباب به‌دست دیو سلطان کشته گشته به صوب عالم آخرت شتافت. چون خبرمخالفت امرای درخانه[۱] پادشاه جم‌جاه وخلو مشهد مقدسه از حاکم گمراه ومردن دورمش خان وقتل خواجه حبیب‌الله وبی‌سامانی دارالسلطنهٔ هرات به عبیدخان ازبک رسید، لشکری فراهم آورده ازآب آمویه عبور کرده متوجه خراسان گشت . این خبر چون به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر[۲] رسید[۳]، رایات عز وجلال به‌یمن[۴] دولت واقبال بی‌زوال، ازقزوین به‌عزم یورش خراسان تا ساوخ بلاغ فرموده، امرای استاجلو [۱۲۱] که در رشت بودند، از راه خلخال به‌اردبیل رفته بادنجان[۵] سلطان روملو حاکم آنجا[۶] بعد از مقاتله ومحاربهٔ بسیار به‌دست‌احمد آقای چاوشلو پدرپیره که درآن اوان تواجی[۷] کپک سلطان‌بود کشته شد و ازآنجا متوجه اردوی دیو[۸] سلطان که در چخورسعد بود شدند. دیو سلطان وجوهه سلطان که این خبر شنیدند ، در روز جمعه[۹] هفتم شهر رمضان سنهٔ مذ کوره از موضع مخورساوخ بلاغ از ملازمت رکاب ظفر انتساب مرخص گشته عود نموده به‌ایلغار[۱۰] تمام به‌آذربایجان رفتندوروز[۱۱] جمعه بیست وهشتم شهر مزبور در[۱۲]ارپه چایی نخجوان به هم رسیده جنگ درپیوست. قضارا تفنگی بر کپک سلطان خورده به‌قتل آمد ودرویش بیک ترکمان که ایشک آقاسی بود ومحمدی بیک ولد بیرام بیک قراما نلو گرفتار شده[۱۳] به‌قتل آمدند ورایات جلال از عقب امرا به سلطانیه آمده آنقدر توقف نمودند که امرا بازگشته به‌ییلاق گزل دره فرمودند ودر آنجا روز پنجشنبه بیست وپنجم شهر شوال به‌انگیز جوهه سلطان در امروکالت استقلال تمام یافته قشلاق در قزوین واقع شد. ودرین سال، کارکیا احمد گیلانی[۱۴] به‌درگاه گیتی پناه‌آمده،[۱۵] به‌عز مجالست مجلس بهشت آئین سرافرازگشت وعطایای[۱۶] بیشتری یافته به‌الکای خود مراجعت نمود. القصه، چون عبید خان به‌خراسان مراجعت کرد، نخست به‌جانب[۱۷]مرو شاهجان رفته ازآنجا بعد از قطع بادیه وصحرا در حوالی مشهد مقدس[۱۸]منور عرش منزلت رحل اقامت انداخت ، چنانکه حافظ شیرازی می‌فرماید[۱۹] :

۱- ن : خوانه
۲- ب، م : مسیر
۳- ن : رسیده
٤- ن : یمن و
٥- م ، ن : بادجان
٦- م : «آنجا» ندارد
۷- ن : نواحی
۸- ب، م: «دیو» ندارد
۹- م، ن: «جمعه» ندارد
۱۰- ن : ایلقار
۱۱- م : در
۱۲- ب : «مزبور در» ندارد
۱۳- مز : شد
۱٤- م ن، : گیلان
۱٥- ن : آمد
۱٦- ب، م، ن : عطای
۱۷- ب، م، ن : «نخست به جانب» ندارد
۱۸- م : مقدس عرش منور
۱۹- ن : بیت

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه منزلگه[1] تست عرض خود می‌بری و زحمت‌مامیداری

مردم برون سلطان آن ولایت‌را از اوزبک حراست کرده[2] به قلعه شهر طوس متحصن گشته بر برج دفع و منع متمکن شدند و عبیدخان نیز به جد تمام در میدان محاصره قدم‌استوار داشته، از منزل صلح درگذشتند. وچون مدتی از محاصره منقضی شد و محنت محصوران ازحد طاقت و توان درگذشت، عساکر اوزبک بریشان غالب آمده ولایت مذکور به تصرف آن جماعت مغرور[3] درآمد و بعد از وقوع این[4]، عبیدخان یکی از معتمدان خودرا در آن ولایت گذاشته به صوب دارالسلطنه[5] هرات لوای توجه برافراخت. آنگاه ولایت غوریان و فوشنج‌را که از منسوبات هرات است، معسکر ساخت و مردم وی از پی تاخت و تاراج در اطراف ولایات و کوهستانات رفته، حسین‌خان برج وباره دارالسلطنه‌را تعمیر نمود و دروازه‌ها بـه غازیان معتمد و سرداران سرآمد سپرده گذرها[6] وکوچهای بیرون شهررا نیز به‌احداث‌دیوار و بروج با استوار محکم فرمود.

گفتار[7] در محاربه نمودن عبیدخان بااخی سلطان ودمری سلطان وکشته شدن ایشان

چون عبیدخان در دارالسلطنهٔ هرات کاری نساخت، دراین سال علم عزیمت به‌صوب استراباد برافراخت. بعد از وصول آن مردود[8] به‌آن حدود، قراولان زینل‌خان که سردار ایشان قیاپاییک[9] قاجار بود، قدم جلادت پیش نهاده، جنگهای مردانه کرد و بعضی غازیان دست ناتوانی درنطاق «الفرار[10] ممالایطاق» زدند. [۱۲۲] آخرالامر، زینل‌خان بازگردیده متعلقان‌را برداشته متوجه ولایت ری شد. عبیدخان ولایت استرابادراگرفته، به ولد خود عبدالعزیـز سلطان رجوع نمود و خود به جانب هرات معاودت فرمود. اخی سلطان تکلو ودمری سلطان شاملوراکه شاه جم‌جاه به‌کومک مردم ولشکر خراسان فرستاده بود با زینل‌خان ملحق‌گشته به طرف استراباد مراجعت نمودند. عبدالعزیز سلطان از ایشان‌گریخته، گریان و نالان پیش پدر آمده شرح واقعه‌را بازگفت. عبیدخان پس از استماع این اخبار روانه بسطام‌گردید، منقلای او آن بلده‌را غارت نموده داروغه‌گذاشتند. زنکی سر داروغهٔ بسطام‌را بریده به‌استراباد نزد زینل خان‌حاکم آنجا[11] برد.اخی سلطان چون خبر ازبکان‌را در بسطام شنید، لشکر خودرا

۱- ن: جولانگه ۲- ب، م، ن: کرده و ۳- ب، م: مقرور

۴- م، ن: «این» ندارد ۵- م، ن: «دارالسلطنه» ندارد

۶- م: گذرهای ۷- گفتار در بر خواستن عبیدخان اوزبک از سر هرات و رفتن به‌جانب استرآباد و محاربه‌با غازیان

۸- ب، م: مردو ۹- ن: قیابیگ

۱۰- ن: انقرار ۱۱- م، ن: «آنجا» ندارد

آراسته متوجه آن حدود شد. درآن‌طرف بسطام سیاهی[1] مشاهد[2] امراگشت، مشخص نمودند که عبیدخانست. دمری[3] سلطان گفت صلاح درآنست که به شهر رویم ونزد شاه جم‌جاه فرستیم تا به هرچه حکم همایون[4] صادرگردد عمل نمائیم. اخی سلطان تکلو قبول نکرده گفت[5] :

نه بیند زمن دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان.

القصه آن دومیر بی‌تدبیر، که دو هزاروپانصد سوار همراه داشتند ، بالشکر عبیدخان که از بیست‌هزار کماندار متجاوز بود[6] در روز چهارشنبه بیست‌وچهارم شهر سنهٔ مذکوره محاربه نموده، اخی سلطان در جنگ‌گاه کشته شده دمری[7] سلطان‌را زنده نزدعبیدخان آوردند مشارالیه عبیدخان‌را دشنام بسیار[8] داده اورا فرمود تا به قتل آوردند. زینل خان از استماع این خبرمحنت اثر استراباداراگذاشته به فیروزکوه رفت و عبیدخان حکومت استرابادرا به زینش بهادر داده خود متوجه هرات‌گردید ودر غوریان قشلاق نمود. الکای اخی سلطان‌ـ تکلوکه قزوین بود به محمدبیک شرف‌الدین[9] اغلی تکلو مفوض شد. قشون اورا نیز بـــه مشارالیه شفقت کرده لقب خانی یافت ودرین سال نیز قشلاق درقزوین واقع شد.

سال[10] چهارم از سلطنت آن خلاصه عالمیان ومردم

چون نوروز سیچقان ئیل‌روز یکشنبه نوزدهم شهر جمادی‌الآخرسنهٔ اربع و ثلثین و تسعمائهٔ شاه جم‌جاه بر حسب دلخواه گذرانیدند، در ماه رجب سنهٔ مذکوره که فصل بهار و استواء لیل ونهار بود و سپاه نامیه در صحرا وبادیه به ساحت ظهور ونمو آمد، اردوی معلی به ییلاق خرقان بیرون آمده زینل‌خان شاملو حاکم استراباد در روز یکشنبه بیست ویکم شهر شعبان سنهٔ مذکوره در جنگ فیروزکوه‌به‌دست زینش[11] بهادر ازبک کشته شد.

تفصیل این اجمال آنکه، درآن اوقات که میانه امرای درخانه شاهی‌به سبب منصب وکالت و دخل در سهمات ملک و ملت نزاع واقع بود،به‌نحوی که‌قصد یکدیگر می‌نمودند وبه زلال نصایح خلفا و رشحات اشارات پیران صواب‌نما نقار تسکین نمی‌یافت، زینل خان ازپی دفع خلاف، به طرح وفاق متوجه خدمت پادشاه بااستحقاق[12] گردید. پس از وصول به آن‌صوب [۱۲۳] با صواب و ادراك شرف از تقبیل[13] آستان خسرو کامیاب، با امرای منازع و سرداران تابع ملاقات کرده به نصایح فایده‌مند و مواعظه دل‌پسندبعضی از ایشان‌را از طریق مخالفت

۱- ن : سپاهی
۲- م، ن : مشاهده
۳- ب، م: و مردی
۴- م، ن: «همایون» ندارد
۵- ن: نهبت
۶- ب،م: بودند
۷- م: و مردی
۸- ب، م، ن: «بسیار» ندارد
۹- ب، م، ن : شرف‌اغلی
۱۰- ن: جنگ‌کردن زنیل‌خان با مخالفان وکشته شدن او و وقایعات
۱۱- م: دورمیش
۱۲- ن: به استحقاق
۱۳- ن: تقبل

بیرون آورد[۱] و[۲] درخلال[۳] این احوال خبر طغیان عبید خان در بلاد خراسان و محاصرهٔ دارالسلطنه هرات بنا براستیلای آن قوم بی‌ثبات به اردوی شاهی آمده زینل‌خان به اشارت پادشاه عالمیان از پی حراست اولکای‌خویش[۴] معاودت نمود[۵]. دراثنای قطع مسالک خبر رسید که زینش بهادر[۶] با کثیری از ازبکان در ولایت استراباد بر مسند حکومت نشسته بالضروره زینل خان در آن نواحی توقف کرده، کیفیت استیلای مخالفان را به نواب کامیاب اعلی عرضه‌داشت کرده مدد طلبید. در آن منازل[۷] شب و روز به انتظار عساکر نصرت شعار گذرانیده روزی به‌رسم شکار با قلیلی از مردم خویش وچگرکه سلطان و مصطفی سلطان که به غایت بی‌سامان بودند[۸]، در حین استقبال به اخذ صید وطیوربل به‌محل ظهور مکروشید[۹] بسیاری از ازبکان حرامی و دزدان نامی در آن شکارگاه رسید، صید آهو و نخجیر به صیدارواح جوان[۱۰]وپیر[۱۱]تبدیل یافت. القصه در آن موضع میان آن‌دوگروه منازعه ومحاربه عظیم واقع شده، بنا برکثرت اهل خلاف و قلت فارسان میدان مصاف، ازبکان حرامی بر غازیان‌گرامی غالب آمده در روز یکشنبه بیست‌ویکم شهر شعبان سنهٔ مذکوره زینل‌خان وچگرکه[۱۲] سلطان و مصطفی سلطان کشته شدند و بقیة السیف از مردمش طریق فرار اختیارکرده این‌خبر چون به معسکر[۱۳]ظفر اثر شاه ستاره حشر رسید[۱۴]، رایات جلال کوچ برکوچ متوجه خراسان‌شده جوهه[۱۵] سلطان از سلطان میدان ایلغار نمود به دامغان رفت و قلعهٔ آنجارا تصرف نموده زینش[۱۶] بهادر راکشته سرش‌را به درگاه عالم پناه شاه جم‌جاه فرستاد. عبیدخان که درزمستان سال‌گذشته در غوریان قشلاق نموده بود، درفصل بهار این سال در قریه شایمانه که قریب به شهر بند واقع است، شامیانه[۱۷]نزول برافراشت و نخست آب از محصوران شهر ومحبوسان[۱۸] بهر[۱۹]گرفته،انهار عافیت آن دیاررا به خاك و خاشاك ظلم و اعتساف انباشت و ازبکان ظالم‌را بر راهها و گذرها بازداشت که از جنس خوردنی کسی به درون شهر چیزی نبرد. منقولست که شخصی در لباس‌گدایی از راهدارگذشته. اندکی نمک به درون شهرآورده[۲۰] به همان لباس از شهر بیرون آمده در اردوی‌وی[۲۱] به‌سر می‌برد. یکی از خبایث[۲۲]شریره[۲۳] به‌خان رسانید

۱- م، ن: آورده ۲-ن: «و» ندارد ۳- م: خلخال. ن: ندارد

٤- م، ن: «خویش» ندارد ٥- ن: «نمود» ندارد ٦- م: خان

۷- م: منزل ۸- ب، م: بودند سوار شده ۹- ن: نکرد شد. ب،م: مکرو شد

۱۰-ب، م، ن: «جوان» ندارد ۱۱- ن: پر

۱۲- م: جگرله ۱۳- ن: عسکر ١٤- ن: رسیده

۱٥- ب، م: چویه. ن: جوهر ۱٦- م: دورمیش ۱۷- ن: شاهیانه

۱۸- م، ن: «و محبوسان» ندارد ۱۹-م، ن: بهره ۲۰- ب،م: آمده دراردوی. ن: آورده در اردوی

۲۱- م: او ۲۲- م، ن: خباث ۲۳- ب: شرره

که مردی متصف به‌گدایی، اندکی نمک به‌درون[۱] شهر[۲] برده خان ظالم شرارت نهاد درحال به اخذ آن نامراد حکم‌کرده، ظلمه اوراگرفته نزد وی آوردند چون نظرش برآن مسکین‌افتاد، فرمودکه اورا بر سر بازار برده با قبح وجهی به قتل رسانند[۳]. نعوذبالله من‌ذلک و من‌شر نفس‌الهالک.

در آن ایام محاصره اوزبکان[٤] قریب[٥] به‌کوچه بند آمده غازیان فارس[٦] با ایشان در موقف قتال ثبات قدم می‌ورزیدند و هرکرت بسیاری[۷] آزرده ومرده، بقیه خایب ومقرون به نوایب‌مراجعت می‌نمودند. از اتفاقات حسنه‌که متفرع[۸] برقوّت دولت شاهی بود آنکه، بعد از انقضای مدت چهارماه تخمیناًکه عبیدخان در تنقیص و[**۱۲٤**] تضییق هرویان سعی وکوشش نموده بجز خسران و نقصان و صدور ظلم و طغیان امری براضرار وآزار وی مترتب نگردید، یاربی[۹] که[۱۰] امیرالامراءو باشلیغ جمعی از ازبکان بی‌سروپا بود، از بلده بخارا آمده بر عبید و عبیدیه اعراض و اعتراض‌کردکه از نشستن وجنگ‌کردن درکوچه‌بند دارالسلطنه فتح میسر نمی‌شود، لایق آنکه درین‌دو روز، اطراف و جوانب شهررا فروگرفته جنگ سلطانی طرح نمائیم یمکن‌که به وسیلهٔ چنین جنگی شاهد مطلوب‌را به چنگ آریم وپس از اتفاق سرداران عساکر ازبکیه برین‌داعیه، روز دیگر یاربی از پی تماشای کوچه‌بند با معدودی چند سوار گشت. غافل ازآنکه مدبر[۱۱] قضا برین حال مقرون به وبالش خندیده، ساعتی دیگر والی اجل شحنهٔ روح‌را از شهر بند بدنش اخراج خواهد فرمود و جزای قبح[۱۲] ارادهٔ عملش به او خواهد داد[۱۳].

من فکر همی‌کنم قضا می‌گوید
بیرون ز ارادهٔ تو چیزی دگرست

القصه پس[۱٤] از تماشای بسیار از راهها وگذرها، گذرش به‌کوچه بندی‌که درمحاذی برج خاکستر احداث یافته بود[۱۵] ملازمان خودرا در یکی از محوطات آن حدود باز داشت به مصلحت آنکه غازیانی[۱٦] که حراست‌کوچه‌بند می‌نمایند[۱۷]، هرگاه مشاهده فرمایندکه‌جمعی کثیر بـه جـانب ایشان روانـه‌انـد ، به‌آتش دادن وافکندن تفنگ و خدنگ اقدام می‌نمایند. بناء علی هذا، وحیداً[۱۸] به طرف آن مهالک‌گاه از پی تماشا در رفتار آمد. درآن[۱۹] حین، توپچی

۱- ب، م:«به درون» ندارد ۲- ب، م: به شهر ۳- ن: «نعوذبالله من‌ذلک ومن‌شرنفس الهالک» ندارد ٤- ن: «اوزبکان» ندارد ٥- م : قرب ٦- ب، م، ن: مارس ۷- م، ن: بسیاری از انسان آزرده ۸- ن: مفرع ۹- مز،ب: یاربی ۱۰- ب، م، ن: «که» ندارد ۱۱- ن: بدر ۱۲- ن: فسخ و اراده ۱۳- ن: بیت ۱٤- ن: «پس» ندارد ۱۵- ب، ن: بود افتاد و ۱٦- م، ن: غازیان ۱۷- ن: بناء علی‌هذا ۱۸- م: وحیدان ۱۹- ن:در آنجا حسن

از حارسان آن سرزمین، از فرازکوچه‌بند دید که از جانب مخالفان سواری دلیر وبی‌ملاحظه[۱] می‌آید، در حال تفنگی[۲] به جانبش انداخته[۳] بروی خورد[٤] و[٥] ازپشت اسب بر[٦] زمین افتاد تفنگچی خودرا به سروقتش رسانیده[۷] سرش‌را از تن جداکرد و با اسب و یراق به خدمت حسین‌خان آمد وخالی‌الذهن[۸] از آنکه این سر از آن یاری‌بی است. حسین‌خان واتباع که اسب ویراق‌را دیدندگفتند ظاهراً این سر سرهنگی ازسرداران است. از جهت این مظنه در تحقیق مبالغه‌کرده ازکیسه[۹] قبای وی مهری بیرون[۱۰] آمده چون آن مهررا برکاغذ زدند ملاحظه‌کردند دیدند[۱۱] که در آن منقوش بود[۱۲] که «العبد یاری‌بن جابوقا»[۱۳] حسین‌خان و غازیان که دانستند که این سر سرامیرالامرای عبید خان است، مسرت و بهجت تمام ایشان‌را عارض شده سجدات شکر به‌جاآوردند وبه نواختن نقاره شادیانه اظهار سرور فرمودند. مخالفان که از وفور استیلا قتلش‌را بر آن وجه که وقوع یافته از محالات اعتقاد می‌نمودند[١٤] در صورت یقین دیدند. از مردم صادق‌القول استماع افتاد که در اوایل همان روزکه این[١٥] قتل مفید واقع‌گردید، از ولایت استراباد از نزد[١٦] زینش بهادرکه به حکم عبید خان حاکم آن ولایت شد، شخصی آمده خبر قتل زینل‌خان‌را[١٧] آورد. از وصول این خبر انبساط ونشاط بر کیفیتی[١٨] بر عبیدخان عارض شد که محرمان قدیمش‌گفتند ما هرگز اورا چنین متکیف[١٩] ومنبسط ندیدیم. درآخر همین روزکه یاری‌بی کشته شد، آن انبساط [۱۲۵] وبشاشت بی‌نهایت به قبض و اندوه بی غایت تبدیل یافت[۲۰].

هرگز فلک اندیشه‌کارم نکند — در هیچ مراد کامگارم نکند
لب‌تر نکند به قطرهٔ آب مراد — تاخون دودیده درکنارم نکند

گفتار[۲۱] درکشته‌شدن ابراهیم‌خان‌حاکم بغداد به‌دست‌برادر زاده‌اش ذوالفقار بی‌بنیاد*

وهم در چهاردهم شهر رمضان سنهٔ مذکوره، ذوالفقاربن علی‌بیک[۲۲] مشهور به نخود-سلطان ترکمان که حاکم کلهر بود، از محض جنون و جهالت، با جمعی از ملازمان‌بی‌دولت

۱- ن: به ملاحظه ۲- مز، ب: «تفنگی» ندارد ۳- ن: انداخت ٤- ن: خورده
٥- ن: «و» ندارد ٦- ن: بروی ۷- ن: رسانید
۸- خالی از دهن ۹- ن: کیسه و ۱۰- ن: برون
۱۱- ب، م: «دیدند» ندارد ۱۲- ن: «بودکه» ندارد ۱۳- ن: حالوقا
١٤- م، ن: نمی‌نمودند ١٥- مز: «این» ندارد ١٦- م، ن: بردرمش
١٧- ن: را در ١٨- ب، م: یکنفسی ١٩- ب، م، ن: مکیف
۲۰- ن: بیت ۲۱- ن: ایلغارکردن ذوالفقارخان برسر ابراهیم‌خان وکشته شدن ابراهیم‌خان و وقایعات
۲۲- ب، م، ن: علی بیک بیخودسلطان

بر سر عمش ابراهیم خان* که حاکم بغداد بود به ییلاق ماهی‌دشت آمد. هرچند بعضی از آقایان معروض وی داشتند که ذوالفقار با سپاه جرار به ایلغار می‌آید، قبول نکرد. اتفاقاً بعداز چند روز، با چند نفر از ملازمان در دیوانخانه نشسته بود و با شیخ محمد کرمانی[۱] کـه ذوالفقار با دویست نفر از اشرار به اردوی عمو[۲] که در ماهی دشت بود اسب انداخت. ابوالمعصوم میرزا[۳] برادر خان و حمزه‌بیک تواجی و جمعی دیگر اورا به تیر نگاه داشتند. فرمود[۴] که‌لشکری پیاده شده طناب خیمه‌هارابه‌شمشیر بزنند[۵]. ابراهیم‌خان[۶]* از بیم جان خودرا به اطاق حرم انداخته، جبه‌دار ذوالفقار ابراهیم‌خان‌را به قتل آورده سرش‌را نزد ذوالفقار آورده[۷] واکثر ملازمان ابراهیم‌خان سیر و سیرزاده بودند، تابع شده ملازم گشتند. ذوالفقار طمع به مال لشکری نکرده آنچه مخصوص عمش بود به ملازمان قدیم خود بخش کرد و خود و ملازمان‌محاسن تراشیده به جانب بغداد روانه شدند[۸].

در آن اوان سید بیک کمانه باصد[۹] سوار از عقب ابراهیم‌خان می‌آمدند به ذوالفقار رسید و از روی اضطرار به او پیوست. ابراهیم خـان سـرجومک سلطان‌را که برادرش بود با خانه کوچ و فرزندان در بغداد گذاشته چون خبر شنیده بود که در درخانه اویماقات وطوایف چند گروه اطاعت یکدیگر نمی‌نمایند، تا جلو بیگم که نسبت قرابت به ترکمانان داشت بدو اشعار کرده بود که به در خانه حاضرگردد و بنابراین مشارالیه با پنج هزار کس[۱۰] متوجه‌شده چون به ماهی دشت رسید، چنانچه مذکورگشت به قتل آمد. ذوالفقار به در بغداد آمده بعد از محاصره برآنجا مستولی‌گشته مرجومک سلطان‌را که عمش بود با جمیع اقوام بکشت و والی تمام عراق عرب شد. و ندار بیک وکیل خودرا به سلطان سلیمان پادشاه روم فرستاد و تاج انداخت. ذوالفقار مرد قهار و شجاع بود، در ایالت کلهر شهرت تمام داشت به شجاعت‌اکثر قلاع آن حدودراگرفت.

بیان[۱۱] اندکی‌از بسیاری شدت‌محاصره هرات‌و نجات محصوران به سبب توجه خسرو گردون توان

چون ایام محاصرهٔ بلدهٔ هرات صانهاالله عن‌الآفات امتداد یافت، و مرض جوع شیوع یافته قافله سعت عیش به دیار عدم شتافت، حسین‌خان وارباب وبزرگان چارهٔ کار[۱۲] در آن

۱- عبارت‌به‌این شکل‌صحیح‌تر به‌نظر میرسد: «در دیوانخانه خود با شیخ‌محمد کرمانی‌نشسته‌بود»

۲- م: عموی ۳- ب، م: میرزا که ۴- م: فرموده ۵- ن: ببرند

۶- ب، م، ن: «ابراهیم‌خان .... به قتل آورده» ندارد ۷- ب، م، ن: «آورده .... طمع به مال» ندارد

۸- ن: شد ۹- ن: چهارصد

۱۰- مز، ب، ن: «کس» ندارد ۱۱- ن: محاصره نمودن اوزبکان‌قلعه هراة راو وقایع‌متنوعه که در آن اوان روی نمود

۱۲- ب: کاروان. ن: درآن

دیدند که از اوساط‌الناس وادانی[۱] وآنان که به تشیع شهرت ندارند، باعیال و فرزندان‌عاری از جهات از شهر بیرون کرده مال و ذخیرهٔ ایشان‌را ضمیمه ذخیره خود سازند. جهت این اخراج و [۱۲۹] تاراج در دروازه غازیان ستمکاره[۲] تعیین کرده، نویسندگان شریر بر ایشان مشرف‌ساختند. امتثالاً لامرالوالی وصلاح للاهالی[۳]، ازادانی واعالی بعضی طوعاً وزمره‌ای[۴] کرهاً از اسباب خانه وارسته[۵] جامه خوابی[۶] وپلاس کهنه‌ای که داشتند به پشت بسته دست‌عیال و اطفال خویش‌گرفته متوجه دروازه می‌شدند و ازدحام خاص وعوام در آن ایام‌به‌مرتبه‌ای بود که بسیاری از مردم‌شبانه‌روزی در پس دروازه باکوچ ومتعلقان، بی‌سامان و عریان توقف می‌نمودند تا نوبت[۷] به ایشان می‌رسید و بعد از نوبت بدان جماعت، غازیان دروازه‌بان مردان‌را برهنه کرده زنان ایشان‌را زنان آن طایفه عریان ساخته کهنهای ایشان‌را تفحص می‌نمودند که نقدی یاجنسی نفیسی از شهر بیرون نبرند[۸] و پس از این تحقیق موحش و تفتیش مشوش از خانه‌واری که عبارت از مرد وزنی بوده باشد، مبلغ یکصدو پنجاه دینار تبریزی ستاده ایشان را می‌گذاشتند واز دروازه شهربند کـه بیرون می‌رفتند درکوچه‌بندهای بیرون شهر غازیان بدیشان بدین نهج به‌عمل می‌آوردند. حـاصل کـه قلت مـردم در آن ایام در درون هرات به‌مثابه‌ای‌شد کـه در بازارها احیاناً کسی از رعایا وغیره‌هم ازبرایا[۹] به نظر درمی‌آمـد تعجب مـی‌نمودنـد و یک[۱۰]من نمک به سنگ هـرات کـه سیصدو شصت مثقال باشد به مبلغ سیصددینار تبریزی شد و مع‌ذلک نایاب بود و ارباب تنعم که جوهر الماس‌را از غایت نزاکت مزاج به‌دست نگرفتی، پارچه نمکی در پیچ دستار پنهان کرده، در وقت خوردن طعام آن‌را از دستار بیرون آورده[۱۱] اندکی از آن بر زبان می‌سودند و چون از طعام خوردن فارغ می‌شدند از روی اعزاز تمام آنرا بر سر نهاده در پیچ دستار پنهان می‌نمودند.

القصه چون مدت هفت‌ماه تخمیناً محاصره پر مخاطرهٔ هرات امتداد یافت، خبر عافیت اثر توجه‌رایات شاهی در اردوی سالکان طریق مناهی افتاده، مقارن این حـال چنانچه سابقاً مذکور شد به عبیدخان خبر[۱۲] رسیده بود که زینش بهادرکه در ولایت استرابادحاکم بود مقدمة‌الجیش لشکر پادشاه جم‌جاه اورا به قتل آورده و این واقعه مصحح خبر توجه عساکر نصرت مآثر شده عبیدخان از ظاهر دارالسلطنهٔ هرات کوچ کرده متوجه ماوراءالنهر شد. محصوران بلده مذکورکه‌چنین فرجی‌و باعث[۱۳] فرحی[۱۴] که ایشان‌را میسر شد، پس از ادای

۱- م: ادنی ۲- ن: ستمکار ۳- الاهالی ۴- ن: بعضی
۵- ن: و از تنه ۶- م، ن: جوانی ۷- م، ن: «نوبت .... بدان جماعت» ندارد
۸- ن: برند ۹- ب، م: پیرایان. ن: پیران
۱۰ - ن : یمکن ۱۱ - ب، م: آورده‌اند ۱۲ - ب، م، ن: «خبر» ندارد
۱۳- ن: «وباعث» ندارد ۱۴- ب، م: مرجی

مراسم شکر حضرت باری عز و علا از محبس[1] شهر بیرون آمده در فسحت استراحت آسودند. حسین‌خان به تهیهٔ اسباب لشکر و خدمت حشر آن شاه ظفر اثر پرداخته اهالی هرات منتظر وصول رایات فتح آیات می‌بودند.

سال[2] پنجم از سلطنت آن خلاصه امتزاج عناصر و مردم و خسرو اقلیم چهارم

نوروز اودئیل روز پنجشنبه سلخ جمادی الآخر، بعض شهورها موافق سنه خمس و ثلثین وتسعمائة*، بهار این سال پادشاه جم‌جاه در ییلاق خرقان به‌سر برده همواره قاصدان از طرف خراسان می‌رسیدند و خبر مخالفت و بیداد عبیدخان‌را به‌مسامع عزو جلال می‌رسانیدند. [۱۲۸] شاه ستاره سپاه ظل‌آله‌را رای همایون چنان اقتضا نمود که لشکر منصور به خراسان کشیده عبید و عبیدیان‌را گوشمالی دهند. فرمان همایون شرف صدور یافت که تواجیان بر اقصای ممالک و نهایت ولایات محروسه کس فرستاده قدغن نمایند که عساکر[3] گردون‌مآثر دراردوی حاضرگردند، لشکر بسیار و حشر بی‌شمار در ملازمت رکاب ظفر انتساب جمع آمده پادشاه جم‌جاه از قزوین به جانب خراسان نهضت نمود[4] وتا جلو بیگم با اهل حرم وخانه کوچ به دارالمؤمنین قم روانه‌نمودند. در اوائل رمضان سنهٔ اربع و ثلثین وتسعمائة درچمن مخور ساوخ بلاغ نزول اجلال فرموده[5] عیدرا در ساروقمش نمودند. چون ظاهر سلطان میدانی مضرب[6] خیام سرادقات گردید، خبر رسید که زینش[7] با جمیع بهادران به قلعهٔ دامغان متحصن شده اند. حکم جهان‌مطاع عزاصدار یافت که جوهه سلطان و اولامه[8] سلطان و محمدخان - ذوالقدراغلی به جانب دامغان رفته دفع زینش نمایند امرای مذکوره امتثالاً لامره‌المطاع بدانجا رفته القصه قلعه‌راگرفتند و زینش به‌قتل آمد. امرای نامدار بعد از فتح آن حصار در خبوشان به موکب همایون ملحق گشتند تا آنکه خسرو فریدون فر طی‌منازل نموده به مشهد مقدس معلی مزکی خودرا رسانیده احرام زیارت و طواف مرقد منور امام مفترض‌الطاعة واجب‌العصمة، صاحب‌التسلیم‌والصبروالرضاء امام‌الجن والانس ابوالحسن علی‌بن موسی‌الرضا صلوات الله[9] وسلامه علیهما[10]

۱- مز، ب، م: مجلس

۲- ن: توجه نمودن عساکر نصرت‌مآثر به جانب خراسان جهة تادیب تنبیه ازبکان بی‌سروسامان

۳- ب: عصاکر

۴- م،ن: فرمود

۵- م: فرموده

۶- ن: به‌ضرب

۷- خان با جمع

۸- ن: اولا به

۹- ن: «الله» ندارد

۱۰- ن: «علیهما» ندارد. ن: بیت

شاهی که جمله حلقه به گوش درویند
شاهان روزگار و سلاطین نامـــدار
هفتاد حج نافله یک طوف سرقدش
بهتر زخلد، روضهٔ پاکش هزار بار،

بسته بدان سعادت سرافراز گشتند و از روحانیت آن حضرت علیه‌التحیة والثناء وحضرات ائمه هدی، علیهم‌سلام[۱] الله‌الملک الاعلی استمداد همت نموده، به نیت فتح به بیت‌المعمور نصرت وظفر شتافت. وچون خبر خیر اثر به حسین‌خان رسید که لوای باولای خسرو سکندر انتما در حرکت آمد، در ساعت همایون و زمان میمون از تأیید ربانی به‌اردوی خاقانی رسید و به انواع نوازش و پرسش رتبهٔ عالیش زیاده‌گشته از اقران به عنایات بی‌کران ممتازگردید[۲] و غازیان رستم‌توان از آمدن حسین‌خان قوی‌دل شده جوش‌وخروش فارسان میدان جنگ از سپهر دورنگ درگذشت[۳].

اما[٤] مجملی از احوال کثیرالاختلال عبیدخان آنکه چون‌سوی‌الیه به بلاد ماوراءالنهر رسید، نزد کوجنکجی[٥]خان که در آن اوان سلطنت ممالک ماوراءالنهرتعلق به وی می‌داشت رفته، بعضی ازمقدمات‌مرغبهٔ[٦]اورادر محاربه با جنود ظفر و رود شاهی‌باخود متفق ساخت.آنگاه جانی‌بیک سلطان با فرزندان و سایر سلطانان با او دراین امراتفاق کرده،رایت[۷]توجه به‌جانب لشگرگاه شاه جم‌جاه بر افراخت و با لشکری[۸]بسیار وحشری[۹]بی‌شمار به‌مرافقت‌سلاطین‌چنگیزی از آب آمویه‌گذشته، در موضع سارو قمش از توابع جام‌تلاقی فتنین اتفاق افتاد و حرب‌عظیم انجامید. قادر مختاز زمام[۱۰]مرام در کف پادشاه پاک‌اعتقاد نهاد[۱۱]*.

جولان ابلق[۱۲] سریع السیر قلم در معرکهٔ محاربه[۱۲۸] خسرو محتشم با فیهٔ ازبکیه در موضع سارو قمش جام و انهدام اساس جمعیت ایشان به اهتمام پادشاه عالمیان

مصداق[۱۳]این کلام وماصدق این مفهوم[۱۲] بلاغت انتظام آنکه بادی فکر وشید عبید از ظاهر هرات کوچ کرده طر ق فرار اختیار نمود. نظم[۱۳]:

چو خان‌را خبر شد که خاقان رسید — به تسخیر ملک خراسان‌رسید،
هراسان از آن خیل رستم صفات — هوای سمرقند کرد ازهرات

۱ـ ب، م: السلام. ن: «سلام ... استمداد» ندارد — ۲ـ ن: گردیده
۳ـ م: «درگذشت» ندارد — ٤ـ ن: «امامجملی ....عبیدخان» ندارد
٥ـ ن: کوحکچی — ٦ـ ن: مرغوبه — ۷ـ ن: رایات — ۸ـ ن: لشکر
۹ـ ن: حشر — ۱۰ـ ب، م: نام — ۱۱ـ ن: محاربه نمودن پادشاه جم‌جاه در سار و قامیش‌جام با عبیدخان و ظفر یافتن. م: جنگ‌جام و شکست ازبکان ناتمام از شمشیرشاه گردون غلام
۱۲ـ ن: مقام — ۱۳ـ ن: بیت

پس از[1] وصول‌به مقصد، با لشکری بی‌حد مانند[2] دیوودد، به مرافعت سلاطین ازبکیه مثل کوجم‌خان پادشاه ماوراءالنهر وکاشغر و ترکستان واندجان و طراز وسران[3] و قاسل و طرفان[4] وغلماق و قازاق ، با هشتاد پادشاه[5] ممالک توران[6] و[7] خطای[8] و ختن وقلماق وسکاب وخوارزم وکاشغر و دشت قبچاق که دویست‌و پنجاه هزار سوار بودند چنانچه[9] از خروج چنگیزخان تا آن زمان لشکر بدین کثرت از آب آمویه عبور ننموده بود.

القصه آن جماعت از آب آمویه به عزم رزم منتسب‌خاندان مرتضویه عبور فرموده و چون این خبر به مسامع‌مجامع ساحت خلافت وبه‌گوش هوش تیغ‌بندان آستان مصون از نقص و آفت رسید، مجموع اظهار بهجت وسرورکرده در حرکت به جانب دشمن بدنهاد از برق وباد سرعت عاریت فرمودند و مترصد وقت وفرصت بوده طالب ملاقات‌می‌بودندتاآنکه[10] درموضع سارو قمیش از ولایت جام، تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هردوگروه‌کوه شکوه مستعد قتال‌گشته‌دست[11] تقدیر مالک‌الملک بی‌شبه[12] ونظیر، الذی بیده‌الملک وهو علی‌کل شیی‌ء-قدیر، در محاربه وشین بر روی طرفین‌بگشاد. لاجرم، صبحی‌که شاه عرصه این طارم اخضر بر ابلق‌کوه‌پیکر سپهرانور[13] سوار شده تیغ خون‌آشام از نیام شام بیرون وفسحت مملکت انجم‌را از عساکرگردون مراتب به‌کواکب پاك ساخته فضای ارض و سماءرا فروغ بخشید، یعنی روز جمعه یازدهم محرم سنهٔ مذکوره، پادشاه شجاعت نهاد و خسرو پاك اعتقاد پس از سودن جبین اخلاص بر خاك نیاز و عرض مسئلت به درگاه‌کریم چاره ساز، زره توکل پوشیده جرعه‌ای از جام عنایت روحانیت ساقی‌کوثر نوشیده، پای مبارك در رکاب ظفر آیات آوردو[14] بر شبدیز دلدل شعاروسمند تیررفتار سوار گشته، میمنهٔ عساکر ظفرمآثررا به سرداری جوهه-سلطان تکلو و حسین‌خان شاملو و احمد سلطان استاجلو وتبرك[15] خان‌شاملو ترتیب داده ، در میسره حمزه سلطان ذوالقدر حاکم شیراز باشلیغ محمدخان ذوالقدر اغلی‌و پیر[16] قلی سلطان شاملو و یعقوب سلطان قاجار ساخت‌وسر[17] خیل غلامان علی‌ولی محمدخان شرف‌الدین اغلی با بسیاری از فارسان میدان پردلی‌مثل[18] اولامه‌تکلو وقدوز[19] سلطان تواجی وکبه خلیفه‌مهردار

۱- م، ن: «پس از» ندارد ۲-م: تا ۳- م، ن: سان

٤-م، ن: نروعلماق‌قاراق ٥-م، ن: امرای ٦- ب، م: طوران

۷- ن: «و» ندارد ۸- ب، م، ن: خطا

۹- ب، م، ن: «چنانچه ندارد ۱۰-ب،م : آنگاه ۱۱-ب، م، ن:«دست» ندارد

۱۲- م، ن: شبهه ۱۳- م: انور شده. ن: انور رسیده تیغ خون‌آشام

١٤- م،ن: «آورده و» ندارد ١٥- م،ن : پرك‌جان ١٦- ب: پرقلی

۱۷- ب، م، ن: خلیل و سرخیل‌علی‌ولی ۱۸-م، ن: «مثل» ندارد

۱- ب، م، ن: قدور

وحسن سلطان دورغوت[1] اغلی و ملک[2] بیک خوبی[3] با نفس میمنت سمات دوات[4] مرتضوی صفات، در قلب سپاه نصرت‌پناه لوای اقبال بر افراخت و سلاطین طاغیه ازبکیه نیز در برانغار جنود مردود جانی‌بیک سلطان‌را با فرزندان وگیلدی محمد سلطان و ابوسعید سلطان‌را باز - داشته عبید خان سرداری جوانغار را تعهد نمود وکوجم‌خان که در آن اوان سلطنت و پادشاهی* [۱۲۹] آن بلادبه‌وی‌تعلق‌می‌داشت، در قلب لشکر[5] مقام اختیار فرمود وسونجک محمد سلطان[6] و قنبرعلی‌پی و شیخ درویش‌بی و رستم‌قلی‌بی در طرح گذاشتند و طبل خواجه وقرا بهادر به قراولی[7] مقرر شدند و دیگر سلاطین و امرا مثل کسگن قرا[8]سلطان و قمش - اغلان وتینش[9] بی‌وسیدم میرزا[10]و جغتای بهادر و بیاقو بهادر وحافظ قنغرات و شیخ ابوسعید افراسیاب، هریک در محلی تعیین شدند. آنگاه از طرفین صوت نقاره و نفیر آوازسورون[11] بهادران[12]در میدان دار وگیر به‌گوش حاضران سپهر مستدیر رسید.

درآن حال جوانان تیزچنگ وشجعان[13] با نام وننگ کمیت تندرورا به مهمیز ستیز سراسیمه‌گردانیده وخار خار تعلقات اسباب جهانبانی[14] بی ثبات‌را به آتش مردی ومردانگی سوزانیده در مضمار کارزار انداختند و شمشیر کین به یکدیگر خوابانیدند وصیت[15][جرأت][16] و جلادت در عرصه‌گیتی انداختند. سنان برق آسادر آن روز قیامت انتما، از شعلهٔ غضب منتقم جبار مخبر و تیغ سرفشان[17]بر فرق مبارزان نزول بلا[18]را مظهر[19].گرز هایل در دست سرهنگان قاتل[20]معبر کیفیت عذاب ملایک و خنجر لامع بر زبان قاطع منطوق « انت الباقی وکل شیء‌هالک». تیر مرگ تأثیر چون ناوك غمزه دلبران در هرآنی[21] ناتوانی‌را بی‌تاب می‌گردانید و تیغ منیر[22] راهنمای گمراهان‌بیابان خلاف‌گشته یک یک‌را[23] به سرمنزل عدم می‌رساند. شمشیر از تیز زبانی دشمن‌تند[24]گوی‌راخاموش می‌ساخت و کمان ازکمال نخوت وتکبر پشت به جانب مخالف[25]عدورا بر خاك مذلت می‌انداخت. تفنگ قتل آهنگ از قضای مبرم به مفاجا خبر می‌داد، ضرب زن دشمن‌شکن روزنها درمبانی طلسم نمای بدن متحصن[26] می‌گشاد.

۱- ن: دورعوت ۲- ن: یلک ۳- ن: خونی

٤- ن: وذات ٥- ب، م: شکر ٦- ن: بغراولی

۷- م: خان ۸- ب: قراسلان ۹- ن: میس‌لی

۱۰- ب، م، ن: «میرزاو» ندارد ۱۱- ن: معدون ۱۲- مز،ب:و

۱۳- ب، م، ن: شجاعان ۱٤- ب، م: جهان فانی

۱٥- ن: و جهت ۱٦- نسخه‌ها: حراست ۱۷- ب: افشان

۱۸- ن: بلد ۱۹- ب، م، ن: مطهر ۲۰- ن: قابل

۲۱- ن: وناتوانی ۲۲- ن: منبر ۲۳- ب، ن: «را» ندارد

۲٤- ن: پند ۲٥- ن: دشمن ۲٦- مز. ،ب ،م: مستحن

القصه سرداران دست‌راست،مثل جوهه سلطان وحسین‌خان نخست برمقابل[1] خویش جانی بیک سلطان تاخته، جانی بیک سلطان نیز از جایی که ستاده بود در حرکت آمده بر یکدیگر حمله نمودند چابک سواران‌رزم جوی و سبک روحان تندخوی، فنون شجاعت و بهادری[2] وشیو[ه][3] جلادت و دلاوری[4] بر یکدیگر عرض کرده نقد حیات از مخزن بدن می‌ربودند. در اثنای داروگیر و استعمال تیغ و تیر، آثار شکست بر امرای برانغار ظاهر شد. نواب[5] محمدخان به تأیید ملک سبحان با جمعی از ملازمان و تابعان مانند شیر ژیان و پلنگ‌دران به مدد سرداران میدان حرب سمند جهان کردار به جولان درآورد و بسیاری از مخالفان را به تیغ بی‌دریغ از پشت زین برروی زمین افکند وکثیری‌را بازپس‌راند. در آن حال از پی دفع‌الکمال تیری بر اسب آن حضرت خورده از رفتار ماند. فی‌الفور یکی از ملازمان اسب جنیبت‌را به آن مضمارکارزار رسانیده، حسن سلطان دور قوت اغلی نیز به مدد آن‌حضرت بر دشمن بی‌غیرت تاخت و خان[6] بر بارگیر فلک مسیر[7] سوارگشته لوای اقبال برافراخت. بالاخره مردم جانی بیک زور آورده جوهه سلطان‌راه فرارپیش‌گرفت و حسین‌خان و محمدخان شرف‌الدین اغلی به تیپ شاهی ملحق گشته دل دلیرانی که در تیپ[8]ستاده بودند از آمدن خانان تقویت پذیرفت وجانی‌بیک سلطان که میران باشلیغ را از پیش برداشت[۱۳۰] در پس سپاه ظفر دستگاه‌رانده شتران باری والاغان[9] مردم[10]اردو بازاری*از شیبه‌تیر[11]ازبکیه در صف قتال ومعرکهٔ جدال درآمده، میدان جنگ بر غازیان رزم آهنگ تنگ شده، مخالفان آغازکشش وکوشش نمودند و حمزه سلطان استاجلو نیز بعد از استیلای عبید[12]و عبیدیان بسان دیگران از مقام خود کسبیده[13]به‌گوشه‌ای بیرون رفت و چون هنگام گرمی معرکهٔ مقاتله[14]حکم مطاع عز اصدار یافته بود که توپچیان آستان خلافت‌آشیان به آتش دادن‌تفنگ خرمن جمعیت دشمن‌را محترق سازند، ایشان به فرموده عمل نموده ازکثرت انداختن تفنگ وگرد ستوران مخالفان بی‌درنگ، فسحت‌جنگ وساحت‌سپهر دورنگ[15] تیره و تاریک‌گشت دهاده[16] فئه باغیه و صوت جوش و خروش طایفهٔ طاغیهٔ ازبکیه از سپهر بلند درگذشت. ازبکان غازیان‌را تیرباران نموده ازکثرت سهام نیز روی هوا پوشیده شد[17].

خدنگ ازکمان راه یغما گرفت   زهرگوشه‌ای فتنه بالا گرفت

۱- مز.، ب، م: مقابل ۲-ن:دلاوری ۳- نسخه‌ها: شیون ٤- ن: دلاوری
٤- ن: بهادری ٥- ن: نوب ٦- ن: حان نیز ۷- ن: میسر
۸- مز، ب، م: توب ۹- م، ن: الاغ ۱۰- ن: «مردم» ندارد
۱۱- ب، م، ن : شه تیر ۱۲-،ب،م نعبیدخان ۱۳- ب، م: کی‌بنده. ن:کنیده
۱٤- ب: مقابله ۱۵- ب: درنگ
۱٦- م: وهاره‌فئه‌ماغیه ن:وماده‌فئه‌ماغیه ۱۷-ن: بیت

میان زمین و فلک از غبار　جهانی دگر شد ز نو آشکار
زره هر طرف دیده را[1] باز کر　چو چشم بتان فتنه آغاز کرد
سنانها زهر سو در آن رستخیز　به طعن دلیران زبان کرده تیز
ستوران در افتاده بی نعل و سم　سراسیمه‌وش دست وپا کرده‌گم
زپشت شتر نعره کوس جنگ　چو آواز رعد از سپهر دورنگ[2]

از ثقات[3] استماع افتاد که غبار به‌مرتبه‌ای گردید که دوست از دشمن در آن انجمن متمیز نمی‌شد. در خلال این احوال، بعضی از جوانان سست جلو رو در رو ملاحظه کرده ازمعر که روگردان شدند و پای در بادیهٔ گریز نهاده از سر ناموس درگذشتند و از راه بیابان وچول سمنان سر بدر کردند وخبر شکست‌لشکرغالب در اطراف وجوانب انداختند ومحبان خاندان حضرت مقدسهٔ امیرالمؤمنین و امام المتقین و پیروان ائمهٔ معصومین علیهم‌الصلوة من ـ رب‌العالمین مستأصل و مضطرب‌گردیدند و بسیاری از ایشان از قضا آشکارا به تنگنای خفا منزل گزید[4].

نواب کامیاب همایون که وقت تیره بدین و تیره مشاهده نمود،فرمود که توپچیان از آتش دادن تفنگ متقاعد[5] گشته در محال خود توقف نمایند و ایشان امتثال حکم کرده بعد از انقضای اندك زمانی تیرگی هوا و ظلمت ارض وسما منعدم‌گشته، روشنی فتح ظهور نمود و صبح نصرت از افق‌طالع گشته نیر[6] مراد به احسن‌وجهی‌چهره‌گشود[7] و علم سفیدی‌باجمعی که تیپ بسته‌بودند درگرد آن علم ستاده بودند به نظر انور[8] اشرف نواب قمر رکاب کامیاب[9] در آمد و بر آن حضرت روشن شد که آن منکوب مرتد پر کید یعنی عبید در پای آن علم* سفید ایستاده بود.

در مشهد مقدسهٔ رضویه علی راقدها الف‌الف سلام و تحیه از بعضی ثقات استماع رفت که در آن حین شخصی از مؤمنین در آن روضهٔ عرش منزلت آن حضرت را سلام‌الله‌علیه به خواب دیده[10] که متوجه‌ولایت جام شده . آن شخص از آن حضرت علیه‌السلام سؤال کرده که یا حضرت به‌کجا می‌روید.در جواب فرموده‌اند [11] که به مدد طهماسب می‌روم. مصداق این سیاق روحانیت آن حضرت [۱۳۱] لجه کرم حضرت رب‌العزت‌را در حرکت آورده نسیم ظفر شمیم «قل جاءالحق و زحق‌الباطل ان‌الباطل کان زهوقا»[12] از چهره پیکر نصرت‌اثر «و

۱ـ ن: «را»ندارد　۲ـ ب، م: درنگ　۳ـ ن: نفات
٤ـ ن: گزیدند　۵ـ ن: مقاعد　٦ـ ن: تیر
۷ـ ن: گشوده　۸ـ م: اشرف
۹ـ ن: «کامیاب» ندارد　۱۰ـ ن: دید
۱۱ـ ب: فرمودند.ن: فرموده　۱۲ـ سوره ۱۷ آیه ۸۱

ینصرک‌الله نصراً عزیزاً»[۱] رفع کرد[۲] و ارواح مقدسات باقی ایمهٔ طاهرات[۳] علیهم افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات سلهم[٤] غیب ومرشد لاریب خبر «حیث شئت فانک منصور[٥]» درگوش[٦] هوش پادشاه خطاپوش گفت واز فیض غمام اکرام روحانیت حضرت امام ضامن[۷] مفترض[۸] الطاعة واجب‌العصمة، گل مراد در گلشن ضمیر فیض پذیرش در غایت رعنایی شکفت. بناء علی‌هذا آن خلف شاهان جلادت‌گستر و خلاصه خاندان حیدر صفدر اشهب تند خیزرا به جانب دشمنان پر ستیز به‌جولان‌درآورده وپای ثبات افشرده باوجود صغر سن و قلت غازیان محسن[۹] کثرت عسکر اعادی دین[۱۰]، توسل به حبل‌متین جسته و اعتماد تمام بر قضیه«کم‌من فئة قلیلة غلبت فئةکثیرة باذن‌الله»[۱۱] دست ولا در دامن ایمهٔ هدی[۱۲] زده، یک ذره از آن کثرت وازدحام که نمونه یوم‌القیام بود خوف واندیشه ننموده میمنه ومیسرهٔ عساکر نصرت مآثررا که زیاده از سه هزار نفر بودند[۱۳] به برادران کامکار، سام میرزا و القاس‌میرزا نامزد فرموده، قورچیانی[۱٤] که دررکاب ظفر انتساب ستاده بودند اقبال چنین[۱٥] که از آن خسرو با تمکین مشاهده نمودند، همه تیغها کشیده و نیزها برافراخته بر عبید و عبیدیان تاختند وبه‌طرفةالعینی دشمن ممتحن[۱٦] رامنهزم ساخته لوای فتح به‌مؤدای «الحق یعلوولا یعلی [علیه]» بر افراختند غازیان رستم توان بر دویست‌و پنجاه هزار از بک خونخوار حمله آورده، سه هزار شمشیر به یکدفعه فرود آورده هرکه‌را بر سر زدند تا سینه شکافتند وهرکه‌را برکمر زدند چون خیار تر به دونیم کردند[۱۷].

زشمشیر کین خود[۱۸] زره چاک چاک
چو بار صنوبر فتاده به خاک
یکی جوشن افکنده بهر گریز
چو آتش زآهن برون جسته تیز
فتاده به‌خاک آن دگر یک هلاک
بسی آرزو برده با خود به‌خاک
ز سرها که بر نیزه گشت استوار
در و دشت شد سر به سر[۱۹] لاله‌زار

۱- سوره ٤۸ آیه ۳
۲- ب: گردد
۳- ب: اطهار
٤- ن: ملهم و مرشد
٥- ن: منصوراً
٦- ن: گوش‌و
۷- ب، م، ن: ثامن
۸- مز: مفرض
۹- ن: محن
۱۰- ن: «دین» ندارد
۱۱- سوره ۲ آیه ۲٤۹
۱۲- ب: هدا
۱۳- ن: نبودند
۱٤- ن: قورچیان
۱٥- ن: حسین
۱٦- ن: متحصن
۱۷- ن: بیت
۱۸- ن: خودها
۱۹- ن: برسر

آخرالامر به عنایت‌الله[۱] وحسن توفیقه با سه‌هزار سوار هشتاد پادشاه ملک تـوران‌را بایکصدو پنجاه هزار سوار[۲] ازبک نابکار شکست داده دریک ساعت بیست‌و پنجهزار سوار ـ نامدار از آن لشکر خونخوار به قتل آمد و به مقتضای کریمه«واقتلواهم حیث وجد تموهم»[۳] عمل نموده هرکه‌را از آن طایفه می‌دیدند به قتل می‌آوردند. شاه ظفر پناه از آن جنگ گاه منصور[٤] مؤید و مسرور مراجعت نموده، لشکر شکسته ازبکان از قصبهٔ جام تا سرو شاهجان جایی[٥] درنگ نکردند. منقولست که در آن روز انقلاب‌اندوزکه اول روز خبر شکست‌لشکر شاهی‌شیوع یافته[٦]از موالیان وشیعیان‌هرکس‌خودرا به زاویه وبادیه‌ای‌رسانید و درثانی‌الحال خبر انهزام سپاه ازبکیه منتشر[٧]گشته قضیه منعکس گردید. بیت:

این جهان همچو شیشهٔ ساعت　　　ساعتی زیرو ساعتی زبرست

از مردم صحیح‌القول مسموع شدکه در آن حین که بعضی از سپاه نصرت دستگاه قرار بر فرار اختیار نمودند سرداران لشکر ازبکیه ومعاندان تیغ‌بندان آستان علیه صفویه[۱۳۲] نزد عبیدخان آمده بشارت فتح و ظفر و نوید انهزام لشکر ظفرقرین به وی رسانیده نوازش یافتند. مشارالیه بعد از نوازش لشکریان اشارت کرد که سیاهی از دور مشاهده مینمایم و مدتیست که آن سیاهی از جایی[۸] که ستاده در حرکت نیامده ظاهراً جمعی از بقیهٔ سپاه قزلباش است[۹] که آنجا توقف نموده باید که جمعی رفته ازایشان خبرگرفته حقیقت‌حال عرض نمایند. بعضی از نزدیکان‌گفتند که شکست‌بر[۱۰] لشکر قزلباش به مرتبه‌ای راه یافته که توقف‌ایشان در آن مکان از محالات است. غالباً چهارپایان مردم این نواحی است که در آن زمین به چریدن مشغول اند. عبیدخان این سخن‌را نپسندید وگفت این سیاهی سپاهست نه از چهارپا.[۱۱] لاجرم چند نفر از سپاهی از پی تحقیق آن سیاهی در حرکت آمده آن سیاهی نیز از[۱۲] جایی ستاده‌بود در جنبش‌آمد سپاهیان محقق اندك مسافتی قطع نمودند، دانستند که آن سیاهی‌چهار[۱۳] پا نیست بل سپاهی است* ودر حال به سرعت تمام مراجعت نموده حقیقت به عبیدخان‌گفتند. درآن وقت غازیان دلاور و قورچیان غضنفر سیر[۱٤]،با تیغ[۱٥] آخته نزدیک رسیده[۱٦] عبیدخان و مردمی که در پای علم وتیپ ستاده بودند فی‌الفور راه گریز پیش‌گرفته گـریختند[۱۷]. بـه تحقیق پیوسته که در آن وقت یکی از قورچیان شاهی آن سالک طریق تباهی[۱۸] یعنی عبید

۱ـ ن: الله‌تعالی
۲ـ ن: «سوار ... .ازآن»ندارد
۳ـ سوره٤ آیه۸۹
٤ـ ن: منصور ومسرور
٥ـ مز،ب،م : جای
٦ـ ن: یافت
۷ـ ن: میسر
۸ـ ب: جای
۹ـ م، ن: «است» ندارد
۱۰ـ ن: شکست به مرتبه‌ای لشکر
۱۱ـ ن: چاروا
۱۲ـ ب، م: در جای. ن: در جایی
۱۳ـ ب، م، ن: چهارپایان
۱٤ـن: شمشیر
۱٥ـ به تیغ
۱٦ـ ن: رسید
۱۷ـ ب،م، ن : «گریختند» ندارد
۱۸ـ ب، م: پناهی‌ن: شاهی

خارجی را تعاقب کرده ششپری بر پشت وی زد چون جثهٔ او به‌غایت حقیر و زبون نمود ازوگذشته قاصد قتلش نگردید. عبیدخان به همان ضربت ششپر بیخود شده یکی از خواص او جلو اسب اوراکشید دیگری از عقب او می‌راند در آن حال قورچی‌دیگر خودرا به نزدیک رسانیده [خواست][1] که‌مهمش‌را به‌اتمام [رساند][2] امیر[3] خواجه امیرآخورکه از مقربانش بود به زخم تیری آن قورچی‌را ازآن قصد متقاعدگردانیده اورا براین وجه‌که مذکور شد به مأمنی رسانید* عجب‌تر از این واقعه آنکه بعد از فرار عبیدخان وقرار[4] پادشاه آگاه از بارگیر فلک مسیر فرود آمد و[5] بر بستر استراحت تکیه‌کرده قورچیان جان باز[6] ودلیران ممتاز اورا احاطه نموده درآن وقت جانی‌بیک سلطان باقرب هشت‌هزارکس از ازبکان که از پی‌اخذ وکسیب و قتل قزل‌باش بی‌صبر وشکیب رفته بودند، آمده در جنب اردوی شاهی فرود آمده اعتقادش آنکه اردوی جهان[7] آرای شاهی[8] اردوی عبید[9] خارجی است وشاه‌عالی‌جاه وسپاه نصرت‌دستگاه گریز بر ستیز اختیار کرده به هزیمت رفته‌اند. نواب کامیاب جم‌جاه و امرا و سرداران دولت خواه که‌دیدند لشکر عظیم در حواشی ایشان فرود آمده عازم تحقیق شدند* جمعی غازیان از پی تحقیق این امر رخصت یافته به معسکر جانی‌بیک سلطان رفتند دو نفر از ازبکان‌راگرفته به اردوی همایون آوردند وآن دو اسیر حقیقت حال تقریر نموده نواب اعلی داعیه نموده که در آن شب بر سمند جراءت نشسته بر سر ایشان رود وبه ضرب تیغ‌جان‌ستان جانی‌بیک سلطان را مانند عبیدخان از پیش بردارد، امرا وسردارانی‌که در رکاب ظفرآیات حاضر بودند خصوصاً جوهه[10] سلطان [۱۳۳] مانع شده مصلحت ندیدند اما درآخر همان شب برجانی‌بیک[11] ظاهر شد که عبیدخان از پادشاه عالمیان شکست یافته با معدودی چند فرار نموده است، لاجرم مشارالیه خایفاً خاسراً کوچ کرده ازعقب یاران‌به‌سوی اوطان روان شد واز آن معرکه تا مرو شاهجان جایی نه ایستادند. خسرو منصور عاقبت محمود بعدازوقوع این لطیفه غیبی و شیوع تایید لاریبی، منشیان معجز بیان عطارد نظررا به نوشتن فتح نامجات مأمور ساخته کس به‌قم نزد مرحومه[12] تاجلوبیگم فرستاده عوض آقایساول را سر[13] سلطان محمد امین داماد کوجم سلطان داده به دارالسلطنه تبریز ارسال نمودند از آن جمله[14] فتح نامه‌که به تبریز فرستاده‌اند ثبت شد:

« فرمـان همایـون شرف نفاد یـافت آنـکه سادات عظام و قضاة اسلام و اکابـــر

۱- نسخه‌ها: خواستند
۲- نسخه‌ها: رسانند
۳- ب، م،ن: زینل. م: رئیس
۴- ن: قرار
۵- م: «و» ندارد
۶- م: «باز» ندارد
۷- ب، م، ن: جهان‌گیر
۸- ب، م، ن پادشاهی
۹- م: عبیدخان
۱۰- م، ب: جوهه
۱۱- ب، م: بیک‌سلطان
۱۲- ن: جوهه‌سلطان‌وتاجلو
۱۳- مز، ب، م: به‌سر
۱۴- ن: جمله

فخام واصول واعیان و غازیان و عساکر ظفر انجام و جمهور ساکنان دارالسلطنه تبریز احسن‌الله احوالهم به عنایت شاهانه امیدوار[۱] بوده بدانندکه چون عبید زیاد فاسد الاعتقاد قبل از این مجال[۲] مجادله و مقاتله با غازیان و عساکر ظفر مآثر قرار بر فرار داده بودند دست تحصن و تشبت[۳] به اذیال[٤] ومعاونت[٥] خاناان وسلطانان ازبکیه و ترکستان و حکام ماوراءالنهر زده از آب آمویه عبورکرده به ایلغار تمام متوجه شده با موازی یکصد هزار مرد کارآمدنی به‌سرعت تمام مجادله ومقاتله بارایات نصرت آیات به خاطر رسانیده به اندك زوری خودرا به زورآباد جام رسانیدند و چون عساکر نصرت مآثررا اطلاعی از جمعیت آن خارجیان نبود اکثر غازیان جهت فیصل مهمات به اطراف وجوانب متفرق شده بودند ، نواب همایون ما با مخصوصی چندکه ملازم رکاب ظفر آیات بودند به محض توکل و کرامت تقدیر «انه‌علی کل‌شیءقدیر» و استعانت از ارواح حضرت مصطفی و مرتضی و ایمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم[٦] اجمعین طلبیده، در یوم‌السبت اثنیٰ عشر محرم‌الحرام در جنب جام با ایشان[۷] مقابل شدند وآن خارجیان گمراه از اطراف لشکر ظفر پیکر در آمدند وغازیان شیرشکار و شیرمردان‌معارك کارزار[۸] به‌توفیق حضرت پروردگار با آن طایفهٔ غدار اشرار نابکار برگشته روزگار[۹] محاربه‌کرده، اعلام مردی و مردانگی بر افراشته و اظهار سربازی[۱۰]وجان سپاری نموده‌به‌مصدوقه «کم‌من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله»[۱۱]،برآن قوم‌مغرور مظفر ومنصور شدند و اکثر خانان و سلطانان وسرداران سپاه ایشان‌را طعمهٔ شمشیر آبدار ساخته و لشکریان‌گمراهان از تیغ تشویش غازیان‌کینه‌گذار امان نیافته[۱۲] «فقطع دابرالقوم‌الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین»[۱۳]و جامهٔ عافیت ایشان‌را چاك[۱٤]کرده و بر سر امیدشان خاك ریخته، « الحمدلله‌الذی اذهب‌عنی‌الحزن»[۱۵]به ظهور رسیده[۱٦]زبان بیان به عذر[۱۷]« ویتم‌نعمته علیک و یهدیک صراطاً مستقیماً[۱۸]»گشاده شد. بایدکه بدین مژده، خرم وشادمان بوده لوازم شکر الهی به تقدیم رسانیده و در دعاگویی دوام دولت[۱۹] روز افزون اشتغال نمایند و اصلاً ملال به خاطر راه ندهند و در تکثیر زراعت وآبادانی کوشیده‌که مجاری امور **[۱۳٤]**

---

۱ ـ ن: سرافراز ۲ ـ ن: محال ۳ ـ ن: نسبت

٤ـ ن: واذیال ٥ـ ن: به معاونت

٦ـ ن : «صلوات‌الله علیهم» ندارد ۷ـ ن: به ایشان ۸ـ ن:کار را

۹ـ ب: «گار» ندارد ۱۰ ـ ن: جان‌سپاری و سربازی ۱۱ـ سوره ۲ آیه ۲٤۹

۱۲ ـ ن: نوشتن فتح نامه‌ها به ممالك محروسه و جامه عافیت ....

۱۳ـ سوره ٦ آیه ٤٥ ۱٤ـ م: خاك

۱٥ـ سوره ۳٥ آیه ٤٤ ۱٦ـ م، ب: رسید ۱۷ـ م: تقدیر. ن: و به قدر

۱۸ـ سوره ٤۸ آیه ۲ ۱۹ـ ب، م، ن: دولت قاهره

بر حسب مرام اولیای[1] دولت قاهره است و مردم آنجارا امیدوار سازند که عنقریب عنان عزیمت متوجه آن صوبست.و[2] شعرای روزگار در باب این فتح نامدار فکرها کرده تاریخ ها پیدا کردند.از آن جمله این ابیات به قلم تحریر در آمد[3]:

بحمدالله که از لطف الهی | زعالم فتنه و آشوب شد کم
شد از یمن سپاه شاه عالم | دل مردم خلاص از لشکر غم
شهی کز بیم تیغ آبدارش | بود پیوسته چشم خصم پرنم
جهانداری که از الطاف و[4] دادش | شده بر وی جهانداری مسلم
برای سجدهٔ نعل سمندش | بود پیوسته پشت ماه نو خم
به غیر ازحق نصاب ذات اورا | نمی داند کسی والله اعلم
به حرب ازبکان چون روی آورد | نمودش[5] فتح و نصرت داده هردم
به جنگ آن سلاعین گشت مشغول | صباح عاشر ماه محرم
شدم درجستجوی سال تاریخ | برای فتح آن شاه مکرم
به گوش هوش من ازعالم غیب | ندا آمد که «فتح شاه عالم»

از نوادر اتفاقات حسنه آنکه عبیدخان چهل نفر از علمای ماوراءالنهر همراه به خراسان آورده بود که در روز جنگ دعا نمایند که اورا بر لشکر قزلباش غالب نماید.مجموع آنها در جنگ مذکور به قتل آمدند «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین»[6].

چون حسین خان شاملو در آن معرکه کارهای مردانه از او صادر شده بود، نوازش یافته به دستور سابق ایالت دارالسلطنه هرات را بالله گی شاهزاده سام میرزا به وی ارزانی فرمود قورچیانی[7] که در آن رزم غایت شجاعت و مردانگی به جای آورده بودند، به عنایات بی غایات[8] سرافرازگشته به انواع عطایا اختصاص یافتند. بعد از آن پادشاه عالم پناه علم مراجعت به صوب عراق بر افراخت به واسطهٔ آنکه ذوالفقار نابکار در بغداد یاغی شده بود. آنگاه به - نیشابور آمده چند روز در آن مقام توقف نمودند[9] و مبشران همایون خبر فتح میمون را دراطراف ربع مسکون منتشرگردانیدند.[10]

خورشید شادمان شد و ناهید مژده داد
روح القدس به رسم نهانی زبان گشاد
عالم در اهتزاز که یارب هزارشکر
و ایام در طرب که آلهی خجسته باد

---

۱ ـ ب، م،ن: «اولیای» ندارد ۲ ـ ن: «و» ندارد ۳ ـ ن: بیت
۴ ـ ن: «و» ندارد ۵ ـ ن: نویدش ۶ ـ سوره ٦ آیه ٤٥ ۷ ـ ب: قورچیان
۸ ـ ب، م، ن: «بی غایات» ندارد ۹ ـ م، ن: فرمودند ۱۰ ـ ن: بیت

بعد از آن باخیل و سپاه کوچ برکوچ لوای توجه برافراشته به خطهٔ طیبهٔ قم نزول‌اجلال به فتح و اقبال[1] و فیروزی فرمودند.

ذکر[2] توجه پادشاه جم‌جاه باعدل وداد به‌جانب دارالسلام بغداد

سابقاً مذکور شد که ذوالفقار بی‌اعتبار عم خودرا کشت و بغدادرا به حوزهٔ‌تصرف درآورد ودر[3] اول بهار سنهٔ مذکوره، رایات عزوجلال به ییلاق جربادقان[4] عبور نموده از آنجا کوچ برکوچ در اواخر ماه[5] رمضان که آفتاب در سرطان بود، به ظاهر بغداد نزول فرمودند و[6] ذوالفقار برگشته روزگارداعیه نمود که خود بیرون آمده با لشکریان رکاب ظفر انتساب شاهی مجادله نماید. سید محمد کمونه مانع شده نگذاشت عساکر نصرت مآثر بغدادرا محاصره نموده[7] ذوالفقار به پشتی جمعی اجلاف در مقام کفران نعمت آمده باخود قرار مجادله داد. بعد از چند روزکه بدین وتیره‌گذران بود و ابواب ظفر به دستیاری لشکر و حشر روی نمی‌نمود[8]، [۱۳۵] چه همگی فتوحات بی غایات آن پادشاه ملکی صفات به‌عون عنایات و تأییدات قاضی‌الحاجات وکافی‌المهمات و ارواح مقدسات حضرات عالیات مطهرات سدره مرتبات بی‌عون سپاه بود، لاجرم علی‌بیک نبیره صوفی‌خلیل‌موسیلو و احمدبیک برادرش،با هفتده[9] نفر ازغازیان که ملازم‌آن بی ایمان‌بودند، درکشتن او با یکدیگر بیعت کرده منتظر وقت بودند تا روز پنجشنبه سیم شهر شوال سنهٔ مذکوره وقت ظهر ذوالفقار بازره[10] و تکبر ترددوآمدوشدبیشتری[11] نموده اراده نمود که ساعتی بخوابد. در آن محل[12] علی‌بیک و احمدبیک فرصت یافته‌و[13] خلوتی روی داده علی‌بیک شمشیری کشیده بر شکمش زده چنانچه تمامی روده هاو احشا[14] از شکمش بیرون ریخت باوجود این حالت برجسته‌گریبان علی‌بیک‌راگرفته وبه اتاق کشید که اسلحه او در آنجا بود. علی‌بیک عاجز آمده احمدبیک شمشیری بر عقب سرش زده افتاد ـ فی‌الفور سرش از بدن جداساخت[15]. بیت:

---

۱ ـ ب، م، ن: فیروزی و اقبال

۲ ـ ن: ذکر توجه رایات نصرت آیات‌به صوب بغداد جهت تأدیب ذوالفقار بدکار

۳ ـ ب: «در» ندارد

۴ ـ ب، م: جربادیان. ن: جرفادقان

۵ ـ ب، م، ن: «ماه» ندارد

۶ ـ ن: «و» ندارد

۷ ـ ب، م: نمودند

۸ ـ م، ن: نمی‌نمودند

۹ ـ م، ن: هفده

۱۰ ـ ن: آن

۱۰ ـ م، ن: یازه وتکبر نمود

۱۱ ـ ب: بیشتری‌نموده

۱۲ ـ م، ن: درآن وقت‌علی‌بیک و احمدبیک حاضر بودند وی زره از تن باز کرده سفارش‌بسیاربه‌علی‌بیک نموده زمانی دربستر استراحت نمودو احمدبیک فرصت یافته

۱۳ ـ ن: علی‌بیک‌شمشیری برعقب سرش ...

۱۴ ـ ن: «از» ندارد

۱۵ ـ ن: بیت

باولی نعمت ار برون آیی گرسپهری که سرنگون آیی

کورحسن تفنگچی باشی به جهت ایصال مژده خودرا از باره به خندق انداخته به اردوی همایون رسانید. آنگاه متعاقب این خبر ظفر اثر سر ذوالفقار بد سیررا به درگاه شاه عالی تبار آورده بغداد مفتوح شد. منشیان عطارد بیان فتح نامها در قلم‌بیان آورده به اطراف وجوانب ممالک محروسه از خراسان و آذربایجان ارسال داشتند و منهیان ملاء اعلی مضمون این مقال‌را به‌گوش هوش عالمیان رسانیدند[1].

رخنه گرملک سرافکنده به لشکر بد عهد پراکنده[2] به

امارت ساوه و جربادقان به علی‌بیک[3] نامزدگشته احمدبیک را ملازم خاص رکاب ظفر انتساب‌گردانیدند و[4] ایالت بغداد و امیرالامرایی عراق عرب‌را به محمدخان تکلو شفقت کردند کلهر ومندلی[5]را به غازی خان تکلو دادند و حله‌را به سید[6] کمونه و واسط و جوازرا به قانیسا[7] و بیک، رماحیه[8] به‌صالح سلطان مرحمت‌نمودندو مقررگشت[9] که‌محمدخان[10] داخل دارالخلافه‌گردیده[11] منادی نمایند که هیچ آفریده در شهر مزاحم شیعیان بغداد نشوند[12]. شاه جم‌جاه احرام زیارت مشهد مقدس* کاظمیه علی راقدها الف لف سلام وتحیة بسته، بعد از استسعاد بدان سعادت مراجعت فرمودند. دراین اثناء ایلچیان از جانب حکام اعراب باتحف و پیشکش بسیار به‌درگاه آمدهٔ تهیه فتح بــه تقدیم رسانیدند. پس از آن خسروگیتی ستان به طرف عراق عجم نهضت فرمود. در اثنای راه ولد ملک بیک خویی[13] شاطر علی را[14] که‌در سلک خدمتکاران‌نزدیک نواب کامیاب اعلی بود و[15] سبق خدمت‌خاقان صاحب‌قران داشت‌در چمن‌فارسجین ابهر به قتل رسانید و درین سال قشلاق همایون در قزوین واقع شد.

*گفتار[16] در آمدن‌عبیدخان‌به ولایت خراسان

بعد از انقضای مدتی از توجه پادشاه منصور به جانب[17]* ماهوالمزبور، عبیدخان با جنود نامعدود به هوای تسخیر ولایت [۱۳۶] خراسان از آب آمویه عبورکرده به دستور نهضت نمود. سونجک محمد سلطان و عبدالعزیز سلطان را با شش هزار سوار به طرف‌مشهد مقدس معلی مزکی فرستاد ودر آن زمان احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان‌قاجار و آغزیوار[18]

۱ـ ن: بیت ۲ـ ب، م، ن: سرافکنده ۳ـ ن: علی‌قلی‌بیک
۴ـ ن: «و» ندارد ۵ـ ن: مندنی ۶ـ ب،ن: سیدمحمد.
م: سید واسط ۷ـ ن: پنیاد ۸ـ ن: رماحیه را
۹ـ م، ن: داشت ۱۰ـ م: خان را ۱۱ـ ن: گردانیده ۱۲ـ م، ن: نشود
۱۳ـ ب، م: جویی ۱۴ـ م: «را» ندارد ۱۵ـ م: «و» ندارد
۱۶ـ ن: آمدن عبیدخان اوزبک بارثانی برسر خراسان و واقعاتی که در آن اوان روی داد
۱۷ـ ن: «به‌جانب ماهوالمزبور» ندارد. م: «به‌جانب» ندارد ۱۸ـ ب، م، ن: آغزلو

سلطان شاملو[۱] با سه چهار هزار سوار از غازیان رستم‌توان در آن‌دیار بودند، از شهر بیرون رفته با ازبکانی[۲] که به خیال قتال پیش آمده بودند دست درکمر زده آن جماعت‌را قریب[۳] به‌طرق[٤] راندند و چند سوار از آن‌گروه اشرار[٥] از مرکب حیات پیاده‌ساخته سرهای ایشان‌را به شهر آوردند. برین قیاس قرب دو ماه میان آن دوسپاه کینه خواه برین منوال گذران بود و امرای عالی‌شان درمحافظت آن بلدهٔ جنت‌نشان به‌قدر امکان سعی می‌نمودند. در آن‌اثنا شبی عبیدخان با جمعی ازبکان به حوالی شهر آمده صدای کره‌نای[٦] او غازیان‌را پریشان کرده زیرا که حصار مشهد مقدس به اتمام نرسیده بود و[۷] تفنگچیان در آن شب ترسان و هراسان نزد امرا آمده گفتند که عبیدخان با سپاه سنگین [۸] از روی خشم وکین رسید، به مجرد کوچه‌بندبا لشکر زیاده از چون وچند مقاوست نمی‌توان کرد. امرا بعداز مجادله بالشکر عبیدخان دیگر مصلحت‌توقف ندیدند واز مشهد مقدس بیرون رفتند.

عبیدخان جمعی از ازبکان‌را از عقب غازیان روان‌گردانید اما آنها به امرا نرسیدند عبیدخان با سپاه فراوان به شهر درآمده یکی از ملازمان خودرا در مشهد گذاشته به جانب هرات درحرکت آمد. چون به حوالی شهر بندان بلده رسید رحل اقامت انداخته، مانند اوقات گذشته رایت ستم برافراخت و آزار واضرار مسلمانان را شعار خود ساخت .

حسین خان و زمره‌ای از سرداران کار دیده که بر قلت ذخیره و کثرت ضعف رعایا وعجزه مطلع شدند، چارهٔ کار منحصر در مصالحه دیده‌به‌استصواب[۹] خواجه‌اسحق سیاوشانی که به مزید فطنت وکاردانی از سایر ارباب والباب سمت امتیاز داشت و پیوسته در سرانجام مهام[۱۰] خواص و عوام اهتمام نموده همت بر وقوع امنیت و عافیت می‌گماشت، مصالحه برین وجه قرار یافت که عبیدخان از ظاهر هرات کوچ کرده چند فرسخ مسافت طی نماید تاغازیان محصور با عیال واطفال و احمال واثقال از شهر بیرون رفته‌خودرا به مأمنی رسانند و ازبکان‌را نگذارند که از عقب ایشان رفته مزاحمت به عرض و مال آن جماعت رسانند. درآن اثنا عبیدخان این رباعی مستزادراگفته به درون شهر فرستاد[۱۱]:

ای اهل هری زخاص تا عام شما	از شاه وگدا
دانم که بهم خورد سرانجام‌شما	از لشکر ما
چون باعث صلح خواجه اسحق شده	یعنی که بود

۱- م، ن: شاملو و پیرقلی‌سلطان شاملو
۲- ب، م، ن: ازبکان — ۳- م: فریب — ٤- ن: به‌طریق
٥- ن: اشرار را — ٦- ب، م: کرنای — ۷- ب، م: «و» ندارد
۸- ن: سنگینی — ۹- ب، م: استصاب
۱۰- ب، ن، م: خاص و عام — ۱۱- ن: بیت

گبری بهتر زشیخ الاسلام شما درمذهب ما

مولانا هلالی که در آن زمان در دارالسلطنه می‌بود در جواب این رباعی‌را گفته بود :[۱]

ای شهره شده به ظالمی نام شما از شاه وگدا
آزار بود زاهل دین کام شما این هست روا
بستید[۲] براولادعلی نان‌ونمک چون قوم یزید
صد لعنت معبود بر اسلام شما درمذهب ما[۱۳۷]

القصه عبیدخان بعد از تشیید عهد و پیمان[۳] به مواد قسم و ایمان، چند کوچ پس نشسته حسین خان تمامی غازیان و شیعیان و موالیان‌را در رکاب سعادت ایاب شاهزاده سام میرزا در ساعت مشحون[۴] از سعادت کوچانیده از دارالسلطنه هرات بیرون آمده به جانب ولایت سجستان در حرکت آمده، چون قریب ولایت مذکور[۵] مضرب سرادقات جلال میرزا شد، ملک سلطان محمود که به حکم پادشاه هدایت مسعود در آن ولایت به امر ایالت اشتغال داشت، یکی از نزدیکان خودرا با پیشکشهای‌گرامی به* پای بوس میرزا ودست ـ بوس خان شوکت انتما ارسال نمود و فرستادهٔ ملک در وقت مناسب از پی بساط بوسی میرزا مشرف‌گشت و تحف و هدایایی که داشت‌گذرانید و به نوازش وپرسش سرافرازگردید. روزی چند که شاهزادهٔ دولتمند در بعضی از مواضع نیمروز تمام روز بگذرانید[۶]، به مسامع شاهزاده رسید که جمعی درین حوالی خودرا از احاطه دایره تکالیف دیوانی خارج ساخته مع‌ذلک به قطع طریق و اخذ اموال رفیق شفیق اقدام می‌نمایند بناء علی‌تلک[۷] الجهات، به اشارت شاهزادهٔ شجاعت صفات حسین خان با بسیاری از غازیان بر سر ایشان رفته جنگ عظیم به وقوع انجامید بالاخره لشکر ظفر اثر برآن قوم بد اختر و دزدان کریه منظر غالب آمده، اموال و یراق بسیار واصل سپاه گردید.

در خلال این احوال معلوم شد که در ولایت کیچ[۸] و مکران که قریب بـه ولایت سجستان واقعست جمعیت و اموال فـراوان است و ملک دینارکـه فرمان فرمای آن دیارست به غایت ضعیف[۹] و پرسال[۱۰]. لاجرم رایت نصرت آیات به صوب آن ولایت نهضت نموده چون ملحقات و منسوبات[۱۱] آن مقاصد معسکر شاهزاده پر فایده‌گشت، غنیمت بی عدد و اموال

۱ـ ن : مستزاد
۲ـ ن : بستند
۳ـ م: پیمان عبیدخان به مواد
۴ـ ن : مشحوان
۵ـ م، ن : مذکور رسید
۶ ـ ب،م، ن: نگذرانید
۷ـ ن: ملک
۸ـ م : کنج
۹ـ ن: ضعف
۱۰ـ ب،م، ن : ترسان
۱۱ـ مز: منصوبات

بیرون از حد به دست ملازمان میرزا و خان‌جلادت انتما افتاده[1]،دست پادشاه خطابخش ابواب جمعیت بر روی شاهزاده و سپاه بگشاد* و پس از این فتوحات و بیشتر عطیات شاهزادهٔ عالی شان به اشارت حسین‌خان از آن حدود مراجعت کرده به صوب فارس وعراق در حرکت آمد.

اما[3]مجملی از باقی احوال عبیدخان آنکه بعد از بیرون رفتن نواب سامی ازدارالسلطنه هرات، عبیدخان با لشکر فراوان داخل شهر شده بر مسند سلطنت متمکن گردید و اشرار ازبکیه و خبایث سمرقندیه دست[4] ظلم و ستم به جانب ترك و تاجیک و دور ونزدیک دراز کرده فغان مظلومان دردمند از سپهر بلند درگذشت. از اموری که منافی دیانت وسلمانی[5] و مباین نصفت و جهانبانی است در آن ایام از آن قوم نا تمام به وقوع انجامید آن بودکه کسی از فقراء هرات که اندك جهاتی بدوگمان می‌بردنددست در دامن وی زده و اورا نزد قاضی برده بر وی دعوی می‌کردند که در اوقات حکومت‌قزل‌باش تو سب[6] ابوبکر وعمر[7]- علیهمااللعنه[8] و السقر الی یوم المحشرکرده و بر اثبات این دعوی[9] دو جاهل باطل از خبایث سمرقند ادای شهادت می‌نمودند و آنگاه آن قاضی خاین مداهن[10] بی آنکه تحقیق عدالت‌گواهان [۱۳۸] نماید،به‌مجرد شنیدن صیغهٔ شهادت از آن دوکذاب بی[11] سعادت ، حکم به[12]قتلش می‌کرد و محتسبان نا حق اورا کشان کشان به چهار سوق هرات برده به سان دزدان به قتلش می‌آوردند. بسا مردم سنی مذهب که به سبب‌گمان مال او راشیعه‌گفته، در آن ایام کشته گشتند و بسیاری از شیعیان محتاج و سوالیان بی باج که بنا بر عدم تمول سالم مانده به مراتب عفو رسیدند.از جمله مقتولان مظلوم وکشتگان معلوم ، مولاناهلالی است که نظم بلندش بر السنه و افواه مردم آگاه جاری.اصل مولانا از ترکمان[13]جغتای است و باعث بر قتل وی زمره‌ای از ارباب حسد ، الذین فی‌قلوبهم مرض[14] ، به عبید خان رسانیدندکه* مولانا دو رباعی در جواب رباعیهای شمابه‌طریق هجوگفته یکی که سابقاًذکر رفت و دیگری که مذکور میشود[15].

۱- ن: افتاد و ۲- ن: «امامجملی از باقی‌احول عبیدخان» ندارد

۳- ن :گرفتن عبیدخان اوزبك هرات راو دست ظلم بروزگار رعایا درازکردن

٤- ن: در دست ٥- ب،م : مسلمانان

٦- ن : نوبت ۷- م : عمر و عثمان تعلیم میدهی یوم‌المحشر کرده

۸- ن : «والسقرالی‌یوم‌المحشر»ندارد ۹- ب،م،ن : دعوی دو جاهل باطل از خبائث

۱۰- م، ن: بدآئین ۱۱- ب : «بی» ندارد ۱۲- ب: به قتل این

۱۳- م: ترکمانان ١٤- سوره ٥ آیه ٥٢ ١٥- ن : بیت

لعبیدخان:

تا چند دلا بی‌سرو سامـان باشی:
چون طرهٔ محوشان پریشان باشی
وقتست چـو خادمان ز روی اخلاص
در خدمت سلطان خراسان باشی

لمولانا[1] هلالی فی جوابه:
گه در پی آزار دل وجان باشی
گاهی زپی غارت ایمان بـاشـی
با این همه دعوی مسلمانی چیست
کافر باشم گـر تو مسلمان باشی

و مع هذا معروض داشتند که مولانا را جهات واسباب بسیار است، خان قبیح حرکات به حبس[2] وی حکم کرده ازبکان ناکس اورا در مجبس قین و شکنجه کرده پس از ایذای[3] بسیار و آزار[4] بیرون از شمار ، آن نادر روزگاررا در چهارسوق هرات به قتل آوردند* وبعضی‌را استماع افتاد که در محلی که مولانارا به چهار سوق آوردند، روی او مجروح شده، سر اورا شکسته خون از آن میرفت. مهری شاعره[5] به دیدن ملا آمده این مقطع مولانا براوخـواند .

بیت[6]:
این قطره خون چیست بروی تـو هلالی
گویا که دل از غصه بروی تودویدست

با آنکه مولانا هلالی این قصیده‌را که بعضی از ابیات آن نوشته شده در مدح‌عبید-خان به عذر خواهی آن رباعیات‌گفته بود آنرا نیز خوش طبعان به طرز کنایه وانمودند و عداوت کلی مخالفت مذهب بود.

قصیده :
خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمـد
که جان آمـد درو یعنی عبیدالله‌خان آمد
سمند تند زرین نعل او خورشیدرا ماند
که ازمشرق به‌مغرب رفت‌ویک شب درمیان‌آمد

---

۱ ـ ن : «لمولاناهلالی‌فی‌جوابه» ندارد ۲ـ ن : به مجلس بخشش بدن وی‌حکم‌قوی کرده
۳ـ م: برای بسیاری. ن : آزار بسیار آن‌نادر روزگار
۴ـ ب: آزاری ۵ ـ ن : شاعر ۶ ـ ن : مقطع

قوی دستی که در میدان مردی پنجهٔ رستم
به پیش‌دست اوفرسوده مشتی استخوان آمد
خطا درشعر می‌باشد بکش خط برخطای من
که آن سبق‌القلم افتادیا سهواللسان‌آمد

حقیقت احوال مولانا و تفصیل منظوماتش در مجمع‌الشعراء[1] سمت[2] تحریر یافته. و هم دراین سال، نواب کامیاب اعلی امیر نعمت‌الله حلی‌را در منصب صدارت به‌امیر قوام[3]-الدین حسین نقیب[4] شریک ساختند.

سال ششم*

نوروز پارس ئیل جمعه دهم[5] شهر رجب‌المرجب سنه ست‌وثلثین و تسعمائة در روز سه شنبه چهارم‌شهر شعبان سنهٔ مذکوره اردو به عزم ییلاق از قزوین بیرون رفته، در منزل شرف‌آباد امرای استاجلو چون سرخیل محب خاندان، منتشا سلطان و حمزه سلطان قازوق[6] و بدرخان که درگیلان بودند، از نواب کامیاب اشرف اعلی استمالت یافته به عز بساطبوسی سرافراز شدند والکا و تیول به جهت هریک مقرر شد. ودر محرم این سال، میر[7] قوام‌الدین حسین صدر اصفهانی بعد از شرف[۱۳۹] زیارت عتبات عالیات، در حوالی قلعه فارسجین ابهر به جوار رحمت ایزدی پیوست. نعش او را به حایر معلی[8]، علی راقدها الصلوة والسلام نقل نمودند و حضرت استادالبشر، عقل حادی عشر، امیر غیاث‌الدین منصور شیرازی به جای‌میر-قوام[9]الدین‌حسین به امیر نعمت‌الله حلی در صدارت شریک شد. نواب امیرقوام‌الدین حسین به غایت فاضل و عالم بود و جمیع علوم‌را نیکو می‌دانست و شعررا نیز خوب می‌گفت. این مطلع در جواب مطلع میرزا آهی[10] از وست. مطلع:[11]

چون خیالت نرود هرگزم‌از پیش نظر
صد رهت بینم و گویم که خیالست مگر

میرزا آهی چنین فرموده:

هرگه آیم برت ای سرو قد سیمین[12] بر
سایه در پای من افتد که مرا نیز ببر

ودرین سفر حضرت صفوة المجتهدین[13] و قدوة‌المتبحرین[14] شیخ* علی علیه‌الرحمة

۱- م: مجمع‌الشعراست ۲- ن: «سمت» ندارد ۳- مز: قوم‌الدین
٤- ن: نصب ٥- ن: جمعه روز دهم ٦- ن: «قازوق» ندارد
۷- ب،م، ن، نواب مغفرت پناهی میرقوام‌الدین. ن: نواب‌مغفرت پناهی‌میرزاقوام‌الدین
۸- م: معلی مزکی. ن: معلی‌مزاکی ۹- مز: قوم‌الدین
۱۰- ن: ماهی ۱۱- ن: بیت ۱۲- م، ن: سیمین را
۱۳- م،ن: للمجتهدین ۱٤- ن: للمتجرین

در اکثر اوقات همراه شاه عالم پناه بودند. و[۱] رایات عز و جلال به دفع سلاطین اوزبکیه به خراسان توجه فرمودند. بعد از انقضای مدت نامعلوم که عبیدخان بر سریر فرمان فرمایی دارالسلطنه هرات تمکن[۲] یافته ازبکان بی‌سر و مغلان[۳] ستمگر، بر آنچه قدرت داشتند نسبت[۴] به اهالی آنجابه‌جای[۵] آوردند. فتح قلعه ولایت فراه[۶] که در آن اوان[۷] الکای احمد سلطان افشار بود پیش‌نهاد همت سست بنیاد ساخته، در یازدهم شهر شعبان سنهٔ مذکوره از بلدهٔ هرات به[۸] جانب مقصد در جنبش آمد وپس‌از وصول‌به ظاهر قلعه فراه، به‌امرمحاصره‌قیام نمود. احمد سلطان کماینبغی در قلعه‌داری اهتمام کرد ومعلوم عساکر ازبکیه‌گردیدکه گرفتن حصار مذکور از قوم افشار متعسربل[۹] متعذر [است]،از ظاهر آن ولایت کوچ کرده به صوب هرات مراجعت کرد و چند روزی که در آن بلده مکرم و سواد اعظم گذرانید[۱۰]،توجه رایات اقبال آیات شاهی ظل الهی شیوع یافته، عبیدخان در بیست و یکم ذی‌حجهٔ سنهٔ مذکوره هرات‌را گذاشته به طرف ولایت مرو شاهجان در حرکت آمد و از آنجا متوجه بخارا شد و کسان به بلاد ماوراءالنهر فرستاد که سلاطین آن حدود و ممالک توران[۱۱] تا خطا وختن[۱۲] با جنود نا معدود به ولایت‌معهود[۱۳] آمده در محاربه با سپاه نواب شاه امداد نمایند.
جمیع سلاطین وخواقین آن محال بادویست هزار سوار جمع آمده از آب آمویه عبورکرده، در مرو شاهجان قرارگرفتند. عبیدخان باسلطان ابوسعید خان که در آن اوان فرمان فرمای ولایت ماوراءالنهر بود وخطبه وسکه‌به‌نام او بود، در باب مقابله ومجادله پادشاه جم‌جاه مشورت نموده سلطان ابوسعیدخان‌گفت که محاربه ما باسپاه قزل‌باش در مملکت خراسان مناسب نیست واستعداد سلطنت آن دیار برتقدیر وجود اولاد پادشاه مغفور جلیل سلطان شاه اسمعیل ازما مسلوب. اگر توبا لشکری که داری[۱۴] باایشان مقاومت توانی نمود فبها ونعما، والا انسب آنکه به ملک خود معاودت کرده تیغ خلاف در غلاف کنی چه درین اوقات هرچند بالشکری دور ازگزند به آن جوانب رفته به قتل وغارت مبادرت نمودی وباسپاه قزل باشیه محاربه کرده ابواب فتنه وآشوب‌گشودی[۱۵] بجز خسران[۱۶] چیزی ندیدی:

ع :چرا عاقل کند کاری [۱۴۰] که باز آرد پشیمانی.

عبیدخان که از اقربا وخویشان صواب‌نمااین مقدمات استماع کرد، مأیوس گشت*.

۱- ب،م: در ۲- ن: تمکین ۳- ن: مقلان
۴- ن: با ۵- ب، ن: به‌جا ۶- ن: فراه است
۷- ن: «اوان» ندارد ۸- ن: نجات یافته
۹- م، ن: معتبر بر متعذر ۱۰- م،ن: گذرانیدند
حاشیه مز: توجه شاه عالم پناه مرتبه ثانی به خراسان در حفظ و حمایت حضرت خالق‌سبحان
۱۱- ب،ن، م :طوران ۱۲- ب، م :خطن ۱۳- ب: معدود
۱۴- ب: دارای مقاومت با ایشان توان نمود ۱۵-ب،م، ن: نمودی ۱۶- مز: خراسان

درین اثنا ایلچیانی که هریک از سلاطین توران[1] نزد خسرو ممالک ستان فرستاده بودند مجملی از تفصیل آن واقعه آنکه هریک از سلاطین ازبکیه ایلچی مقرر کرده به خدمت شاه بارفعت فرستادند که اینک سلاطین وخواقین دیار شرق در سرو شاهجان اجتماع نموده هرجا که محل محاربه مقرر فرمایند با لشکرگران در آن مکان حاضر شویم. چون* ایلچیان به پایه سریرخلافت مصیر آمده به عزبساط بوسی مشرف گردیدند و کیفیت حال را به مسامع عزو جلال رسانیدند، شاه عالمیان پناه از استماع این مقال به غایت شکفته وخوشحال گردیده آن جماعت را به خلعتهای شاهانه سرافراز ساخته نوازش فرمودندوسقرر نمودند که بعد ازعرض لشکر ظفر[2] اثر که نمونه «یوم مجموع له الناس وذلک یوم مشهود[3]» است ایلچیان مرخص خواهند شد ایلچیان بعد از استماع این مژده[4]:

زبان را به شکر وی آراستند   زمین بوسه دادند وبرخاستند.

درین اثنا پادشاه آگاه روی به امرای دولت خواه *آورده برزبان الهام بیان گذرانیدند که هیچ دغدغه نخواهد بود ویقین لشکر مخالف[5] برخواهندگشت و[6] یکی از خدام عتبهٔ علیه گستاخی نموده معروض داشت که این حکایت از روی تفألست یاآنکه حکایتی به مسامع عز وجلال رسیده. شاه ستاره سپاه فرمودند که هرگز دأب طایفه از بکیه نبوده که دشمن را از آمدن خبردار سازند، چنانکه درجام نمودند. درهمین[7] مرتبه چشم ایشان ترسیده در آمدن ومحاربه متزلزل اند. امرا از استماع این سخنان که موافق تدبیر بود مسرور وخوشحال گشته روز دیگر که آفتاب از سپهر اخضر طالع شد، شاه جم‌جاه به عرض لشکر وسپاه در زیر چترگردون[8] سای فلک فرسای قرار گرفتند، نظم[9]:

جهان درجهان خیمه برپای شد   چو صبح سعادت فلک سای شد
درآن خیمه تخت شهنشاه دین   چــو چرخ فلک زیرعرش برین
برآمد به تخت آن شه ارجمند   مسیحا صفت بــر سپهر بلند
سلاطین و خانان عــالی تبار   چوفتح و ظفر بـریمین ویسار
صدور خردمند فرخنده کیش   به دانش فلاطون دوران خویش
وزیران دانای عــالم مـدار   کمربسته درخدمتش بنده وار
چو آصف به پیش سلیمان به پای   چو سلمان به نزدیک شیرخدای
نــدیمان دانـا ز روی ادب   زگفتن فروبسته چون غنچه لب

۱ـ م : طواران
۲ـ ن: «ظفر» ندارد
۳ـ سوره ۱۱ آیه ۱۰۳.
٤ـ ن: بیت
٥ـ ن: مخالف را خواهدگشت
٦ـ ن: «و» ندارد
۷ ـ نسخه‌ها: همه
۸ـ ؛ : گردونسا
۹ـ ن: بیت

به خدمت سهی قامتان زمن چو سرو سهی در ریاض چمن
اتاقه به سر ماه رویان شنگ سراسرچوقوس وقزح رنگ‌رنگ
ز خوبان رعنای نو خواسته بهشتی شد آن بزم آراسته
ز گلهای قالی به گاه گذار شده پایمال بتان لاله‌زار
زار باب فصل‌وهنر جمع جمع زفضل‌وهنر روشنی‌ده چو شمع
نشسته شنهشاه مالک رقاب جمالش مه وطلعتش آفتاب.

بعد از آن، حسب الفرمان پادشاه سلیمان مکان، تواجیان مقرر داشتند که شاهزادهای نامدار وامرای عالی مقدار وقورچیان نصرت شعار وباقی عساکر ظفر کردار یراق واسلحه پوشیده، فوج فوج به نظر انور درآیند وامر فرمودند که ایلچیان [۱۴۱] را در محلی مرتفع داشته تاملاحظه عسکر نصرت اثر نمایند. پس آنگاه[۱] شاهزادها وامرا وتمامی تیغ بندان خاندان‌باتجمل تمام وآیین فوق الکلام سوار شدند و[۲] غلغله وولوله در عالم انداختند[۳].

زهیبت چولشکر نمودارگشت بجنبید کوه و بلرزید دشت
زجولان شیران در آن سلسله درآمدبه هفت آسمان‌زلزله[۴]
نهنگان آهن قبا فوج فوج بهم متصل گشته مانندموج

شاه ستاره سپاه امر فرمود که جمیع نقاره خانهایی که در اردوی معلی است[۵] قرب ربع فرسخ[۶] در زیر نقاره وطبل وکوس در آمده آغاز نواختن نمودند وعرابها که در زیر توب وفرنکی و[۷] بادلیج وضرب زن بود درعقب نقاره خانها باز داشتند و سه‌چهارهزار نفر[۸] از تفنگچیان[۹] درعقب عرابه‌ها صف آراستند وآنها را آتش دادند پادشاه ظل‌آله برسر پا آمده ملاحظه اطراف‌وجوانب عساکر می‌نمود سیلی ازآن دریای مواج وفوجی ازآن لشکر وهاج جدا شده[۱۰]:

خراسان‌ستوران زرین رکاب چو عمرگرانمایه باصد شتاب
زبرق سنان و زگرد سپاه زمین روشن وآسمان شد سیاه

منهیان[۱۱]وتواجیان به عرض اشرف رسانیدند که شاهزاده ابوالغازی القاس[۱۲]میرزا با چهار هزار سوار جرار وشیران بیشهٔ کارزار مکمل ومسلح به‌نظر انور[۱۳]درآمد[۱۴]

برآمد خروش‌وصدا زان‌گروه که ای پشت ماازشکوهت به‌کوه
اشارت زتوکین گذاری زما بشارت زتو جانسپاری زما

۱ـ م : آنگه ۲ـ ن : و» ندارد ۳ـ ن: بیت
۴ـ ب ، ن: بیت را ندارد ۵ـ م،ن : معلی است‌یکجا جمع نمرده قرب
۶ـ ن: فرسخ درین نقاره ۷ـ ن: و ضربزن و بادلیج
۸ـ م: «از»ندارد ۹ـ ن: تفنگچی‌ازعقب ۱۰ـ ن: بیت
۱۱ـ ن: و منهیان ۱۲ـ ن: القاص ۱۳ـ ن : او ۱۴ـ ن: بیت

زند همتت خصم را برزمین — اگر جا کند بسر سپهر برین
نداری چوتو همت از ما دریغ — دریغ از چه داریم ماسر زتیغ
همه رو براه رضایت کنیم — روان جان شیرین فدایت کنیم

شاهزاده سپهر اساس القاس[1]، چنانچه[2] قاعدهٔ روز عرض است، اسب تیزگام بازین مرصع ولجام کشید. بیت[3]:

چو باد سحر کبک رعنا خرام — به جولانگری چابک وتیزگام

شاه فرویدن فرنیکو سیر، زبان به شکر بی‌پایان گشوده، میمنه لشکر را به برادر نیکو منظر شفقعت فرمود[4]. بعد از آن از جانب دیگر گروه بی‌شمار به حرکت درآمده:

خدیو جهانگیر خورشید رای — ابوالفتح بهرام کشورگشای،

باسه هزار سوار معرکهٔ گیرودار خود را به نظر آن[5] منظور حضرت آفریدگار رسانید:

زتاج واتاقه[6] به سر زیورش — چوشمعی وپروانه گرد سرش
سمندش چو دیوی به جولانگری — برو جلوه گر پادشاه پری
علمهای سبزش همه سرو ناز — شده برچمنهای کین سرفراز
همه یکه تازان به سر یکه پر — چو بر کوه صبح سعادت اثر

شاهزاده مظفرلوا بهرام میرزا به دستور، بیت:

یکی باد رفتار سیاره سیر — سبق برده در وقت رفتن زطیر،

به انور نظر در آورده، به مراسم دعا وثنا اقدام نموده بدین مدعا اکتفا فرمود:

ظفر بریمین ویسار توباد — همای سعادت شکار توباد
زتو شمع دولت برافروختن[7] — چو پروانه پیشت زما سوختن
چو دستان به کین آستین برزنیم — به دست ستم خصم را سرزنیم

شاه ستاره سپاه برادر خیر خواه را به نواز شات سرافراز ساخته، میسره را بدو مفوّض فرمود و متعاقب آن حضرت، امیر عالی شان جوهه سلطان تکلو که مقدم امراو معلم[8] همگنان بود، بافرزندان واقوام قریب به هشت هزار [۱۴۲] سوار جلد جرار برابر آمده زبان به مدح وثنای خسرو سکندرشان گشود:

نبودی اگر دولتت چون همای — نمی بود نام تو ظل خدای
بود شاه مردان هوادار تو — به هر کار دولت بود یار تو
زمین وفلک تابع تخت تست — یکی آستان دیگری تخت تست
زما بندگی بهر فرخندگی — نیاید بجز شیوه بندگی

۱ـ م: القاس میرزا قاعده ۲ـ ن: «چنانچه» ندارد ۳ـ ن: «بیت» ندارد
۴ـ ن: فرمودند ۵ـ ن: «آن» ندارد.
۶ـ ن: اتاق و ۷ـ ب: افراختن ۸ـ ب، م: مسلم

رضای خدا از رضایت شود زهی دولت ارجان فدایت شود

بعد از آن قدوز[۱] سلطان، تکلو بادو هزار سوار، پس از آن سایر امرای تکلو مثل الامه سلطان وغازی خان وغیر هما باعساکر خودبه‌نظر[۲] در آمده، قریب به پنجهزار نفراز تکلو[۳] به قلم آمد و همراه شاهزاده القاس در میمنهٔ لشکر ظفر اثر قرار یافتند. بعد از آن امرای عالی شان استاجلو مقدسهم عبدالله‌خان که خواهر زاده‌خاقان‌صاحب‌قران بود بادو هزار جوان[۴] به معرکه درآمد:

زمهرش که درکین علامت بود نمودار صور قیامت بپود
زدشمن سپاهی زخیلش تنی[۵] زآتش شراری زخس خرمنی
نهنگان که درخاک وخون‌خفته‌اند به‌دریای تیغش فرو رفته‌اند
هزبرفلک صید نخجیر اوست زبال فرشته پر تیر اوست

سلطان رستم توان‌گرز زرین بردوش نهاده در برابر آن خسرو فریدون فرعرض حال بدین مقال ادا نمود[۶]:

که شاها سرما فدای توباد سپهر برین خاک پای توباد
تویی صبح خورشید آخر زمان تویی آفتاب سپهر اسمان
چه دولت که سویت ندارد‌گذار چه‌مقصود کان‌نامدت[۷] درکنار
توشمعی وما همچو پروانه جمع که‌خود رابسوزیم‌درپای‌شمع
بودکوه اگر دشمنت در حساب زطوفان ما غرقه‌گردد در آب
گریبان دشمن بگیریم سخت فرود آور یمش زبالای تخت

بعد از آن، بدرخان واحمد سلطان صوفی اغلی وشاهقلی سلطان وبرادرش شاه علی سلطان[۸] و سایر امرای استاجلو به نظر اشرف در آمده از آن طایفه شانزده هزار سوار ناسی به نظر عالی و قلم لشکر نویسان در آمده در میسره باشاهزاده بهرام میرزا قرار یافتند دیگر از امرای افشار[۹] مقدم آن طایفه احمد سلطان که مدت بیست سال در خراسان باطایفهٔ طاغیهٔ ازبکیه[۱۰] در سروو سرخس ومشهد مقدس وطوس وفراه وغیر هم مجادله نموده بود، باسه هزار سوارکماندار به نظردرآمده[۱۱] الوند سلطان حاکم کوه‌کیلو یه نیز باسه هزار سوار در صف دلاوران افشار پیوست.

۱- ب: قدور ۲- م: عساکر به‌نظر ۳- م، تکلویان

٤- ب،م، ن: جوان‌نامی به‌نظر سامی در آمد: به‌جنبیدخان ثریا اساس - سراسیمه شد آسمان از هراس. پس آنگاه منتشا سلطان با سه هزار جوان به معرکه در آمد. زمهرش....

٥- ن: منی ٦- ن: بیت ۷- ن: بایدت

۸- ب،م، ن: «سلطان» ندارد ۹- ن: «افشار» ندارد

۱۰- ن: ازبکیه‌که ۱۱- ن: آمد

بعد از آن شاهرخ سلطان و[1] شاهقلی سلطان وتمور[2] سلطان[3] وسنجاب سلطان وبداق سلطان و حسن سلطان ومراد سلطان وشیر محمد سلطان وسوندوک[4] سلطان وسایر امرای[5] افشار قشون قشون در صف عساکر منصوره پیوستند. پس از آن امرای شاملو مثل آغزیوار[6] خان وتبرک سلطان وقراسلطان وحسن سلطان وعلی سلطان ومحمود خان[7] مجموع نه هزار ویکصد وپنجاه سوار به‌قلم در آمد. بعد از آن امرای کوه پیکر فیل منظر ذوالقدر مقدم ایشان غازی خان تواجی به معرکه در آمده زبان به ادعیهٔ صالحه [۱۴۳] گشود[8]:

بود سوسن باغ من تیغ کین   سپرهای گلگون گل آتشین
سرا جوشن آمد لباس حریر   بود از لباس حریرم کدیر
سنانم سرفتنه دارد دگر   برآورده سر همچو ماه دوسر
ندارد سرم تاج زرین هوس   تمنای من لطف شاهست وبس

آنگاه شاهقلی خلیفه وعلی سلطان ومحمد سلطان وسایر امرای ذوالقدر هشت هزار سوار نامدار به عرصهٔ کارزار[9] پیوستند بعد از آن امراء جلادت شعار طایفهٔ قاجار چون یعقوب سلطان و گوگجه سلطان وشاه علی سلطان وسایر امرای قاجار شش هزار دویست‌سوار در[10] نظم وقلم آمدند[11]:

همه غرق‌آهن‌زسر تابه‌پای   خرامان شد آن کوه آهن زجای[12]
زسم ستور وزگرد سوار   فلک بی‌مدار وزمین بی‌قرار

پس از آن اسـرای موسیلو[13] مثل محمدی[14] بیک باهزار سوار و علی سلطان ذوالفقار کش و شمس‌الدین سلطان وحسن سلطان بادیگر امرای موسیلو[15] قریب به چهار هزار نفر به نظر در آمده در صف قرارگرفتند. دیگر از طوایف او یماقات* امرای چینی وترکمان وبایندریه وچگنی و کرد وعربگیر[16] لوکه این نسخه را عرصه تسطیر هریک از آن سرداران نیست فوج فوج مانند موج به دیگران پیوستند[17].

دلیران لشکر خرامان‌به‌ناز   به نظاره شان شاه را دیده باز

---

۱ ـ ن : و تیمور سلطان و شاه علی‌سلطان حاکم‌کوه‌کیلویه نیز با سه‌هزار سوار در پیوست و سنجاب سلطان

۲ ـ م: تیمور   ۳ ـ م : حاکم‌کوه‌کیلویه

٤ ـ م: سوکندی. ن: سوکند. اوغورلوخان   ۵ ـ ن: امراقشون‌قشون با دوهزار سوار در صف

٦ ـ ب، م، ن: آغر تور. ن: اوغورلوخان

۷ ـ ن : سلطان   ۸ ـ ن : گشوده‌بیت   ۹ ـ ن : ابرار پیوسته

۱۰ ـ ن: به نظم و قلم   ۱۱ ـ ن: بیت   ۱۲ ـ ن: چوصورت که گهرد در آئینه‌جای

۱۳ ـ م: موشلو. ن : موسلو   ۱٤ ـ ب، م، ن: محمد   ۱۵ ـ ن: موسلو

۱٦ ـ ن: عربگرلو   ۱۷ ـ ن : بیت

ستوران خراسان چو کبک دری | چو طاوس رعنا به جلوه‌گری
سنان زیور از رنگ والاگرفت | زبرق آتش فتنه بالاگرفت

پانزده[1] هزار وپانصد وپنجاه سوار نامی ازین طوایف به قلم آمد. بعد از آن اژ فرقهٔ سادات و نقبا وعلما وفضلا ومشایخ وقضات[2] وخدام ذوی الاحترام که از مشاهد مقدسات آمده بودند قریب به چهار هزار نفس انفس مجتمع بودند حکم قضا نفاد عزاصدار یافت که آن جماعت همراه صدور عظام برهمه کس مقدم باشند. پس آنگاه خواجه مظفر بتکچی که خاقان‌صاحب‌قران او را به عمرو[3]معدی، کرب سلطان ملقب ساخته بودند باهیکلی عجیب وهیبتی غریب باهزار سوار کماندار از ولایت جرجان وساری به میدان شجاعت وسردانگی در آمد[4]:

همای سعادت زاوج قبول | زخیل محبان آل رسول
مظفر زچرخ برین نام او | همای ظفر سایه در دام او
شد از پرتو لطف احسان شاه | پناه سلاطین عالم پناه*

وطوطی زبان را به دعا وثنای شاه ملایک سپاه‌گویا ساخت[5]:

که ای شاه دین‌دار عالم پناه | تویی برشهان جهان پادشاه
سزاوار تخت سلیمان تویی | فروزنده شمع دوران تویی[6]
سرسروران خاک راه تو باد | فراز فلک تکیه‌گاه توباد

از بعضی استماع افتاد که خواجه مذکور از غایت فربهی از سوار شدن عاجز بود[7] چنانچه چند کس او را به صد تشویق بربارگیر سوار می‌نمودند. نظم[8]:

به هیکل قوی راست‌چون کوهٔ قاف | چوشیر غرین چابک اندر مصاف

در آن معرکه یکی از امرا زبان به طعن‌گشود که شخصی راکه ده‌کس سوار نمایند او را به امارت وسرداری چه کار. این‌سخن به‌گوش خواجهٔ فیل تن رسیدگفت اگر چه ده‌کس باید که سوارم کنند اما صدکس باید که از اسبم فرود آرند. این حکایت به مسامع عزّو جلال رسید باعث ازدیاد [۱۴۴] مراحم بی‌دریغ‌گردید نسبت به خواجه سعید. بعد از آن از امیرزادهای نامدار مازندران مثل امیر شاهی‌خان وامیر تیمور سلطان هردو برادر رسیدعالی نسب[9]،

یکی خود زرین به‌سر جلوه‌گر | به آهنگ کین فتنه را کرده[10] سر
زگیسو کمندان یکی بافته[11] | وزان عالمی صید خود ساخته

بادو هزار سوار به معرکه در آمده شاه جم‌جاه از رؤیت° ایشان که درکمال حسن وفصاحت

۱ـ م : پانزده وپانصد پنجاه هزارسوار نامی
۲ـ ن: «و قضاوت و» ندارد
۳ـ ن: «و» ندارد
٤ـ ن: بیت
٥ـ ن: بیت
٦ـ ن : این بیت را ندارد
۷ـ م : شد
۸ـ ن: بیت
۹ـ ن: بیت
۱۰ـ ن: «ه» ندارد
۱۱ـ ن: یافته
°ـ ن: رایت

بیان بودند، مبتهج وفرحان شده[1] ایشان رابه نوازش پادشاهانه از ما سوی ممتاز ساخت و اسبهای مقرر پیشکشی را بدیشان شفقت[2] فرمود. پس از آن خواجه ترشیزی مثل مظفرسلطان وضیاءالدین سلطان باهزار جوان کماندار در آن معرکه آرمیدند. بعد از آن تبرائیان دین‌دار مقدسهم کبکی[3] سبزواری باچهار صدنفر[4] از تبراییان در آن میان جاگرفته بدین مقال مترنم بودند[5]:

برآورده دست دعا ماه ومهر — که جایت دهد برسریر سپهر
نجنبید کس برخلافت زجای — که دهرش نیاورد سر زیر پای
زکارت‌گشایدگره ماه وسال — به انگشت ودندان نجوم وهلال
بود لطف حق شامل حال تو — فروزان بود شمع اقبال تو

بعد از آن وزرا ومستوفیان ومنشیان وسایر نویسندگان ومحاسبان از اهل قلم یکهزار وهفتصد سوار به‌قلم آمد،طایفه[6]طایفه‌باتحفها و[7] پیشکش‌مناسب‌مراسم جان‌سپاری به‌تقدیم رسانیده، هر یک در محل خود قرارگرفتند. بعد از آن رای جهان آرای برعرض عملهٔ بیوتات که هریک[8] از ایشان نهنگان کارزار بودند پرتو التفات انداخت سه هزار وهشتصد[9] به قلم آمد. پس از آن فرمان لازم الاذعان به احضار قورچیان عظام وخواص[10]لشکر اسلام شرف نفاد یافت، دوراق بیک قورچی باشی که در روز دیوان براکثر امرا وارکان مرتبهٔ تفوق وتقدم داشت‌و[11] در مردی وصلابت ولشکرشکنی وشجاعت بارستم دستان همداستان[12] بودی با پنج هزار سوار نامدار از قورچیان دشمن شکار به معرکهٔ کارزار حاضر شدند:

بجنبید ازجا به عزّو شکوه — شکوهی که از وی بلرزید کوه
به فر وشکوهی چو غرنده شیر — به میدان درآمد هزبر[13] دلیر
پلنگان وشیران ملک عراق — رسیدند هریک به‌صد طمطراق

قورچی باشی مشارالیه با یوزباشیان در برابر آمده زبان به شکر بی‌پایان گشودند:[14]

تو شاه جهانی وشاهی تراست — مسلم زمه تابه ماهی‌تراست
جهان‌راتویی سرور وشهریار — ترا شد میسر چنین روزگار
ترا[15] رای پیراست وبخت جوان — چنین کارها در جوانی توان
تویی از پدر این زمان یادگار — به ذات تو دارد زمان افتخار
نباشد به یاری خلقت نیاز — ترا لطف بی‌چون بود کارساز

---

۱ ـ ن: شد　۲ ـ ن: بخشید　۳ ـ ن: کیکی سرداری
٤ ـ م: «نفر» ندارد　۵ ـ ن: بیت　٦ ـ ن: آن طایفه
۷ ـ م: «و» ندارد　۸ ـ ب، م، ن: هریک در محل خود
۹ ـ ن: هشتصد نفر　۱۰ ـ م، ن: خواص‌وعوام　۱۱ ـ ن: «و» ندارد
۱۲ ـ ن: همدستان　۱۳ ـ ن: هزیز　۱٤ ـ ن: بیت　۱۵ ـ م، ن: بزاری‌به پیرست

زخود وسپر زیب‌وزینت کنیم[۱] سراز جیب مردانگی‌بر کنیم[۲]

پس از آن شاه جم‌جاه بعد از مشاهده و ملاحظه قورچیان عظام در مقام تعریف در[۳] آمده:

براراست لب شاه‌گردون سریر به شیرین سخن های خاطر پذیر

که ای پاک کیشان نیک اعتقاد زبد کیشتان زرد رویی مباد.

القصه از آن وقت که کوکبه سلطان نیم روز [۱٤۵] از سرحدمشرق[٤] به سوی[۵] مغرب‌فرو رفت[٦] عساکر نصرت مآثر، فوجاً بعدفوج وحزباً[۷]بعدحزب،به ترتیب می‌گذشتند وهنوز ثلثی باقی بود که رای عالم آرای چنان اقتصا فرمود[۸] که در آن شب بابخت بلند خود همنشینی نموده ودر بیداری سوافقت فرماید[۹] ، تابقیه لشکر ظفراثر به نظر انور[۱۰] در آید. امراعلی صادر گشت که مشعلها وفانوسها وشمعها برافروخته[۱۱]در شب آن عرض به اتمام رسد[۱۲].ازکثرت مشاعل و شموع ملعات پرتو اسلحه[۱۳]وقلماقی[۱٤]ودروع، زمین از آسمان روشن‌تر بود بلکه آسمان از زمین استفاضهٔ نور می‌نمود[۱۵].قشون فشون از عساکر منصوره به نظر اشرف در آمده تاوقتی که انتهای آن شب دراز بود.

شبی کم زروز قیامت نبود چو روز قیامت علامت نبود

همه شب هزبران رستم پناه در اندیشهٔ روز تاصبحگاه

پادشاه[۱٦]گیتی‌پناه امر فرمودند[۱۷] که‌غازیان رستم توان همچنیان بر ابلق دوران سواره برجای‌خود استاده[۱۸]تاصبح سعادت طالع‌گردد وخود به‌نفس نفیس ساعتی به استراحت مشغول گردید چون آفتاب عالم‌گیر از افق سپهر مسندیر علم برکشید، خسرو خاوران برباد پای فلک پیمای‌سوار شده[۱۹]،

اسبی که ندیده کس مثالش گوی مه ومهر پایمالش

برخاک چوآب دلگشایی آتش نفسی وباد پایی

چون ابرش چرخ سربلندی هرسوی زکاکلش کمندی

میدان زقدوم او قدم‌گاه هرموش سنان چشم بدخواه

در سایهٔ شاه عالم آرای برسنگ بلا نیایدش پای،

---

۱ ـ ب: کنند. ن: کنید
۲ ـ ب، م، ن: برکنید
۳ ـ ن: «در» ندارد
٤ ـ م: مشرق و مغرب
۵ ـ ن: «سوی» ندارد
٦ ـ ن: رفته
۷ ـ ن: «و حزباً بعدحزب» ندارد
۸ ـ م، ن: فرمودند
۹ ـ م، ن: فرمایند
۱۰ ـ ب: اشرف
۱۱ ـ ب، ن: افروختند
۱۲ ـ م، ن: رسید
۱۳ ـ ب: اصلحه
۱٤ ـ ن: قلماتی
۱۵ ـ ب، م، ن: نمود و
۱٦ ـ ن: شاه
۱۷ ـ م، ن: فرمود
۱۸ ـ ب، م، ن: ایستاده
۱۹ ـ ن: بیت

به ملاحظهٔ آن جماعت زیاده از ثوابت وسیار اشتغال فرمودند وسپاه بی‌کران که شمار به یکصد وبیست هزار سوار نامی کاری رسیده بود[1] ،فوج فوج در محلی لایق وترتیبی موافق که[2] تواجیان عالی‌شان مقرر نموده بودند قرار یافتند[3].

جهان شکل صحرای محشرگرفت زمین وزمان شکل دیگرگرفت
صفیر نفیر از ثریاگذشت سر نیزه از عرش والاگذشت
زشمع تفنگ آتش افروختند ملک‌راچو پروانه پرسوختند
سرافیل صور بلادر دمید دم اندر دم نای محشر دمید

رایات منصوره دایره‌وارگرد آن مرکز پادشاهی ومحیط انوار الهی‌را فروگرفته شاه ستاره سپاه در میانه آن عساکر ظفر پناه برروی آن النگ چون شاخ شکوفه در میانهٔ سبزه به حرکت درآمدند. خوبان ماه سیما وساده رویان دلربا همه با[4] کاکلهای زرین غاشیهٔ بندگی بر[5] دوش حلقه چاکری[6] در[7] گوش در رکاب ظفر انتسابش روان وجمیع برادران نامدار و امرای کامکار از عقب وجوانب در[8] آن به شکر بی‌پایان‌گذران[9] بودند تامحلی که آفتاب عالم آرا به سرحد استوا رسید سایه همایون بر فرق جمیع مواکب* انداخته از آن مشاهده فارغ‌گشته مراجعت نمود ودر پای چتر فلک سای قرارگرفته به قاعدهٔ[10] معمول سورن الله الله کشیدند چنانچه در سورن سوم[11] قریب چهار صد[12] هزار خلق از اردوی همایون وقریب پنج هزار تفنگ وصدو بیست ضرب‌زن و[13] فرنگی وجمیع نقاره خانهای خاصه وغیره از طبل وکوس ونفیر وکرنا[14] و گودم[15] به یکبار غلغله وولوله [۱۴٦] در عالم بالا وزلزله در زمین غبرا افکندند[16] واسبها به شیهه کشیدن وشیران جنگی به جوشیدن* وسورون[17] الله الله متوجه فلک اطلس شدوگوش ساکنان عالم بالا از آن‌صدا کرگشت[18].

غریو نفیرازفلک‌برده هوش سرافیل برچرخ بگرفت گوش
زغـریـدن اژدر کـرنای هژ برفلک کردگم دست وپای
زسـار تفک مهره انگیختند ز ابـر بلا ژاله‌هـا ریـختند
زبس‌سنگ‌رعداندرآن‌قیل‌وقال چولاله شده[19] زخنها در جبال[20]

۱- ب، م، ن: «بود» ندارد ۲- ب، ن: که موافق ۳- ن: بیت
٤- ب: «با» ندارد ٥- م: برده ٦- ن: بندگی
۷- ن: بر ۸- م: درآن لشکر ۹- ن: گریزان
۱۰- م: به قاعده سورن ۱۱- ن: «در سورن سوم» ندارد
۱۲- ب: چهارهزار از خلق اردوی. ن: سی‌چهل‌هزار سوار از خلق اردوی
۱۳- ن: «و» ندارد ۱٤- ن: کرهنا ۱٥- ن: گاودم
۱٦- م: افکند ۱۷- ن: سورن
۱۸- ن: بیت ۱۹- مز، م: شد ۲۰- مز، ب، م: خیال

خروش ستوران وآواز کوس — زاقصای چین رفته[۱] تاروم وروس
میان زمین وفلک از غبار — چهانی دگر شد زنو آشکار

مدت یک شبانه روز از عساکر منصوره هیچکس راه به وثاق خود[۲] نمی‌برد وقریب به یک ماه جارجیان تفحص الاغان[۳] گم شده می‌نمودند واز غرایب اوضاع آنکه در آن روز دشمن سوز جماعت ایلچیان ازبک که هرگز چنین معرکه مهیب ندیده بودند یکی بیخود از اسب افتاده[۴] ودیگری راتب دست داده به دارالبوار رفتند. این حکایت به مسامع عزّ و جلال رسید خاطر انور متبهج گردید ودر همان روز جاسوسی از سرو شاهجان به اردوی همایون آمد از وی خبر گرفتند که سلاطین ماوراءالنهر وخانان ملک توران و خواقین دیار شرق از سرو شاهجان عرض عساکر خودگرفته یکصد وهفتاد هزار[۵] سوار از تتاری وقلماقی وترکستانی و تورانی[۶] وخوارزمی وغیرهم به قلم آمده وسرداران ایشان چهل وپنج پادشاه نامدارند. ودر سرو انتظار ایلچیان خود دارند که هرجا که محل محاربه تعیین نمایند عمل کنند. پادشاه جم‌جاه امر فرمود که منشیان سخن آفرین وسخنوران سحرآئین در جواب کتابات سلاطین مذکوره مکاتیب در قلم آورده تسلیم ایلچیان نمایند وآن جماعت را مرخص ساخته روانه سازند و کتابتی دیگر به عبیدخان نویسند که باعث جمیع[۸] فتنه‌ها وجمع لشکرها او بود ووی برخلاف دیگر سن که ادب را مسلوک داشته بودند عمل نموده کتابتی* مشتمل بر[۹] توبیخ و[۱۰] تهدید نوشته بود. مضمون جواب کتابت عبید آنکه:

«رعایای اکثر ممالک خراسان از خواص[۱۱] وعوام[۱۲] ایشان در رداءت[۱۳] اعتقاد ومذهب باطل چون[۱۴] باتو موافقند وتو ایشان را مسلمان اعتقاد کرده‌ای وخودرا پادشاه‌مسلمان ومجاهد زمان می‌دانی، به کدام‌مذهب[۱۵] از مذاهب اربعه‌شما خون‌مسلمانان‌راحلال‌ومال ایشان‌را مباح دانسته‌اند[۱۶] وفساد با[۱۷] زنان وفرزندان مسلمانان کردن وآن جماعت را غارت واسیر کردن ودر زیر قین[۱۸] وشکنجه کشتن تجویز کرده‌اند باوجود این حال[۱۹] از بدو نیک اهل[۲۰] خراسان‌اغماض عین‌نموده از آنجا که کمال‌عدالت ورعیت پروریست همیشه ارکان دولت واولیای این‌حضرت ابد پیوند ملاحظهٔ تمام نموده باعث رفاهیت جمهور خواص وعوام این سرزمین که قطعه‌ای

۱- ن: رفت. ب: «رفته» ندارد — ۲- ب: خو — ۳- ن: اولاغ
۴- ب، م، ن: در افتاده — ۵- مز: «هزار» ندارد
۷- م: طورانی. ن: ندارد — حاشیه. مز: جواب کتابت عبیدخان — ۸- ن: جمع
۹- ن: برتهدید — ۱۰- ب: «و» ندارد — ۱۱- ب: خاص
۱۲- ن: عام — ۱۳- ب، م، ن: ردات — ۱۴- ن: «چون» ندارد
۱۵- ب: مذهب باطل — ۱۶- م، ن: میدانی.
۱۷- ن: بر — ۱۸- م، مز: فتن — ۱۹- م: «حال» ندارد — ۲۰- ب، م، ن: «اهل» ندارد

از خلدبرین است بوده‌اند. الحال مدت مدیدست که آن سلطنت شعار بی‌وقار[1] وبدنام کنندهٔ خواقین نامدار وآن باعث ننگ وعار خانان[2] عالی تبار که به خر[3] دزدی وغله سوختن افتخار می‌نماید، [۱۴۷] به کرات وسرات به مملکت خراسان آمده آتش نهب وتاراج وقتل ویغما در جهان انداخته وآیهٔ[4] «یهلک الحرث والنسل[5]» یراسباب[6] سردمان خوانده واهل وعیال مسلمانان را فساد نموده به اسیری برده بنای اسور[7] آن ابلیس پرتلبیس بر[8] مکروفریب[9] وحیله و تزویرست وهمیشه به روباه بازی وناسردی فرار نمودن[10] وگریختن را شعار ودثار خود ساخته نه از[11] غضب خالق خایف[12] ونه از طعن خلایق شرمسار راه عناد واستکبار می‌پیماید ونواب همایون ما چند سرتبه از حد[13] دیار بکر وآذربایجان دفع اعدای روم نموده بالشکرگران متوجه خراسان شدیم واو همه وقت قرار برفرار داده در برابر صولت این دولت تاب اقامت نداشته از مملکت خراسان «کانها حمر مستنفره فرت من قسوره[14]» بار ادبار بر خربسته تا کنار آب آمویه گریخته[15] جایی نه ایستادند ودرین ولابه زحمت بسیار ومشقت بی‌شمار جمیع سلاطین ماوراء‌النهر ودشت قبچاق وترکستان را جمع کرده آمده‌اند مانیز توکل کل[16] به حضرت دهندهٔ بی‌منت نموده به ایلغار تمام چتر فلک سارا در النک جام برافراختیم وچون جمعی از ایلچیان از جانب خواقین عالی شان به درگاه همایون آمده بودند، لازم شد که کمیت عساکرنصرت‌مآثر را شاهد[17] ایشان نماییم بنابرین یکصد وبیست هزار سوار جرار به قلم عرض درآمده همان جنگ‌گاه جام را مضرب سرادقات جلال ساختیم. اگر داعیهٔ سلطنت وسردی ودلاوری وشجاعت و[18] بهادری دارد[19] وعدهٔ محاربه ومجادله در النک جام‌است[20]:

که‌ای خان‌بن‌خان‌خاقان نژاد　　مطیع توکیخسرو وکیقباد
به‌جز آل‌احمد او لوالاسر کیست　　سخن‌گفتن از بکر واز عمر چیست
جگرگوشهٔ شاه سردان منم　　شه شیردل میر میدان منم
رسودای شاهی تهی‌کن دماغ　　سیفروز در روز[21] روشن چراغ
توخان جهانی وخاقان منم　　توسور ضعیف[22] وسلیمان منم
زمان توشد نوبت من رسید　　سحر رفت وصبح سعادت دمید

۱- م: بی‌وقا　۲- ب: خاقان　۳- ن: بجز　٤- ن: ابهه
٥- سوره ۲ آیه ۲۰٥　٦- م، ن: ارباب　۷- ب، م، ن: امورسلطنت
۸- ن: «بر» ندارد　۹- م، ن: «فریب» ندارد　۱۰- م، ن: نموده
۱۱- م: «از» ندارد　۱۲- ن: «خایف» ندارد　۱۳- م، ن: سرحد
۱٤- سوره ۷٤ آیه ۵۱　۱٥- م، ن: گریخته و　۱٦- ب: «کل» ندارد
۱۷- ب، م، ن: مشاهده　۱۸- ن: «و» ندارد　۱۹- ن: دارد و
۲۰- ن: بیت　۲۱- ن: روزنی من چراغ　۲۲- م، ن: ضعیفی

قدم ساز از سر به پابوس ما | مشوایمن از نعرهٔ کوس ما
خراسان بود رشک خلد برین | بود اتفاق خلایق برین
نخواهم که ملک چنان بر کمال | ز یغمای تو رونهددر زوال
ندارم طمع از تو سال وخراج | نباشد به‌سیم وزرم احتیاج
بسست اینکه دینت شوددین ما | نه پیچی سراز دین وآیین ما
گراز تاج سرخم شوی بهره‌مند | رسانم سرت را به چرخ بلند
درم را بزن سکه برنام ما | که گردی سزاوار انعام ما
درین بیشه[۱] ترک ادب کرده‌ای | عفاالله خطایی عجب کرده‌ای
به تاراج ملکم کمین می کنی | نمی‌ترسی از من که این می کنی
سپاهم که بود آن زمان بی‌شمار | یکی‌صد شد امروز وصد شدهزار
سپاهی کز وعالم آراستم | شد افزون‌تراز هرچه میخواستم
بود یارمن دولت تیز[۲] من | نشان[۳] ظفر تیغ خونریز من
برآنم که کشور ستانی کنم | به فتح وظفر همعنانی کنم
کنم زنده آیین ونام پدر | زدشمن کشم انتقام پدر

پس آنگاه ایلچیان ازبکان را به خلاع فاخره ونوازشات خسروانه سرافراز ساخته کبه خلیفه را که در متانت اعتقاد وبهادری ودر تشیع وصوفی‌گری مشهور بود، باهیکل [۱۴۸] وهیبتی[۴] عجیب ودر بلندی قدوزخامت بدن وسطبری گردن نظیر خود نداشت، به ایلچی‌گری[۵] مقرر فرمود ومکاتیب سلاطین را تسلیم وی نموده ششپری با معجری به او سپردند که اگر عبید خان را دغدغه سلطنت وشهریاریست اینک ششپر واگر در خیال گریختن ومکرر وحیله‌گریست اینک معجر. کبه خلیفه همراه ایلچیان ازبک متوجه سرو شد. جمیع سلاطین ازبکیه در منزل سلطان ابوسعیدخان ولد کوجم[۶] خان که والی ممالک توران بود[۷] حاضر بودند ایلچیان خود را طلب نموده همه بازیینتهای فاخره بدان معرکه حاضر شده ابوسعیدخان که در باطن [با] شاه جمجاه درمقام محبت ومودت بود، اصلا به آمدن خراسان ومحاربه نمودن باشاه‌گیتی ستان راضی نبود چون سلاطین اتفاق نموده بودند، در همراهی اظهار مخالفت نتوانست کردن وی متوجه ایلچیان شده پرسید که درین مرتبه اردوی شاه وسپاه قزلباش را به اول چون دیدند[۸] گفتند که خیل وحشر لشکرقزلباش وکثرت یراق واسباب حرب وضرب‌زن‌وتفک دو برابر پارست[۹]. چون این حکایت معروض شد، عبیدخان از روی قهر متوجه ایلچیان شده‌گفت ظاهراً

۱- ن: بسته
۲- مز: تیر
۳- ن: نشانی
۴- ب: ذهنی. ن: ندارد
۵- ن: با یک‌چندی
۶- ب: لوحم
۷- ن: بودند
۸- ن: دیدی
۹- م: بار اول است

که شما از جانب قزل‌باش به رسالت آمده‌اید[۱] و به‌قتل ایلچیان حکم فرمود. ابوسعیدخان ازین جهت برآشفته گفت از قاعدهٔ سلطنت ولوازم ابهت دور می‌نماید که جمعی را به واسطهٔ[۲] تحقیق امری به جایی فرستاده الحال که آمده بیان واقعی به عرض رسانند[۳] کشتنی می‌شوند. ایلچیان چون جانب داری ابوسعیدخان را یافتند ایشان نیز در برابر در[۴] آمده گفتند آنچه مابه عرض رسانیدیم که لشکرقزل‌باش دو برابر پار وپیرارند، حقا که درین مرتبه سپاهی لشکر پادشاه ایران و یراق واسباب[۵] حرب ایشان دو برابر جنگ جام است .ابوسعیدخان به جانب سلاطین توران توجه نموده گفت چه صلاح می‌دانید. خانان‌ماوراءالنهر مثل براق‌خان وعبدالله‌خان وعبداللطیف خان وکسگن قره سلطان وگلدی محمد سلطان[۶] ورشیدخان وپیر محمدخان و دوست محمدخان و سونج محمد سلطان و عبدالعزیز سلطان و عبدالرحیم سلطان و از سلاطین تتار و قزاق[۷] آنها که همراهی نموده بودند همچو قنقرات خان وبوبک[۸] خان وقرا غوش خان، البرس[۹] [خان] منکتای[۱۰] خان‌واز پادشاهان خوارزم، بجوقه[۱۱](؟) خان، وقال‌خان وسلطان غازی وتنکری[۱۲] بردی سلطان[۱۳] وعمر غازی سلطان واتک[۱۴] سلطان[۱۵] وبعضی ازسلاطین دشت‌قیچاق آمده بودند که به شرف اسلام مشرف نبودند همه به یکبار زبان به دعا وثنا*گشوده گفتند مارا به لشکر قزل‌باش هیچ کاری وبه مملکت ایشان ،هیچ رجوعی نیست. غرض از آمدن واتفاق نمودن ما محبت ومتابعت خاقان زمان است. ابوسعیدخان در جواب خانان عالی تبار فرمود که محاربه ومقاتله با پادشاه قزل‌باش‌صورتی ندارد چرا که او را به ماو مملکت ما هیچ نزاعی نیست و درین ولا برکماهی حالات طوایف ازبکیه اطلاع یافته وقواعد محاربه ومقاتله و[۱۶] طریق جنگ وریو [۱۴۹] و[۱۷] رنگ این‌گروه را دانسته در جنگ جام باوجود صغرسن وقلت[۱۸] لشکر و بسیاری[۱۹] لشکر[۲۰] ما با قلیلی برهشتاد خان وسلاطین دیار شرق غالب‌آمد[۲۱] درین ایام بالشکر بسیار وحشر بی‌شمار آمده وبر اوضاع ما اطلاع یافته دلیر شده محاربه باایشان مصلحت نیست. تمامی خواقین تصدیق سخن ابوسعیدخان نموده از آمدن نادم شدند ورفتند که متفرق‌گردند. ایلچیان ایشان به عرض رسانیدند که پادشاه قزل‌باش ایلچی از جانب خود فرستاده، ابوسعید خان به احضار ایلچی* پادشاه*[۲۲] ظفرکردار امر فرمود. کبه خلیفه به صولت تمام وهیبت

---

۱ ـ ن: «ایدو» ندارد
۲ـ ب، ن: «واسطه» ندارد
۳ـ ن: رسانید
۴ ـ ن: «در» ندارد
۵ـ ن: اسباب و
۶ـ ب، م : خان
۷ ـ ب، م: قراق
۸ـ ن: لویک‌خان
۹ـ مز: البرس خوان
۱۰ـ م ،ن: مسکنای‌خان
۱۱ـ م،ن: تحوفه‌خان
۱۲ـ ن: تنکرلوبردی
۱۳ـ ب: خان
۱۴ـ ن: انک‌سلطان
۱۵ـ م: سلطان و از سلاطین دشت قبچاق
۱۶ـ م: «و» ندارد
۱۷ـ ب: «و» ندارد
۱۸ـ ن: قلب
۱۹ـ ن: بسیار
۲۰ـ ن: لشکری
۲۱ـم ، ن: آمده
۲۲ـ ب، م، ن: «پادشاه» ندارد

مالا کلام در مجلس سلاطین توران در آمد که از مشاهده رفتار ووقار وصلابت ومهابت او طنطنه شجاعت رستم ودبدبه افراسیاب قدری نداشت واز دیدن تهور وتکبر او بازینت وزیوری که داشت سلاطین ماوراءالنهر مضطرب ومتزلزل شده که کبه خلیفه متوجه ابوسعیدخان شدو تبلیغ رسالت به‌جای آورده کتابت اعلیحضرت شاه جم‌جاه را بوسیده[1] به دست خان داد. خان زمان از جای برخاسته شرایط تعظیم وتبجیل به‌جا[2] آورد، کتابت را مطالعه نموده در بغل گذاشت بعد از آن کتابت عبیدخان را بوسیده‌به‌وی داد. ابوسعیدخان چون بعضی از آن نامه را اسرار[3] نظر[4] نموده[5] متبسم شدو کتابت رابه‌دست عبیدخان داد عبید لئیم، آن کتابت کریم را بعد از مطالعه شق فرمود. خلیفه[6] متهور اصلاً بیم نکرده ششپر ومعجر را بیرون آورده نزد عبیدخان[7] برزمین نهاد، وشرایط تبلیغ به جای آورد. عبیدخان در غضب شده می‌خواست که ششپر را برخلیفه زند[8] ووی[9] را به قتل آورد[10]، خلیفه گفت که ای خان من قطع سرکرده مرتکب آمدن شدم وقدم درمیانهٔ[11] صدوهفتاد هزار ازبک نهادم مرا از کشتن می‌ترسانی. پادشاه ومرشد من مثل من صدوبیست هزار سوار همراه دارد که کمترین آنها مرا به نظر در نمی‌آورند.[12] اگر مردی داری قدم‌پیش می‌باید نهاد وشرایط بهادری را پیش آورد. چون کبه خلیفه را آتش صوفی‌گری مشتعل شده بود، سخنان درشت به روی عبیدخان گفت. ابوسعیدخان درین اثنا از مجلس برخاسته[13] خلیفه را همراه برده[14] او را به خلعتها و نوازشات مسرور ساخت وکتابت را جواب نوشته به خلیفه پیغام داد که سلام مرا به حضرت شاه عالم پناه برسان و بگوی که اگر تقدیر آلهی بوده باشد بعداز ده روز دیگر ملاقات ماوشما درهمان‌جنگ‌گاه[15] پارینه در النگ جام خواهد بود وچهارصد کس از خواص لشکر خود همراه کبه خلیفه نموده مقرر نمود که او را* نزدیک به ولایت جام رسانیده مراجعت نمایند وچند اسب یابوبا[16] چند پوستین سمور انعام نمود[17]. عبیدخان هرچند سعی نمود به مکر وشعبده کاری از پیش نبرد[18] وسلاطین تا آخر آن روزکس[19] به‌یکدیگر فرستاده قرار به رفتن دادند. چون پاسی از شب درگذشت، تمامی آنها کوچ کرده به مقر خود در حرکت آمدند و[20] تاصبح دمیدن‌گرفت همچو بنات النعش ازهم پاشیده[21] اثری از ایشان در مرو شاهجان[22] نماند.

۱- به‌وسیله
۲- ن: به جای
۳- ن: امر
٤- ن: «نظر» ندارد
٥- م: «نموده» ندارد
٦- ب، ن: «خلیفه» ندارد
۷- ن: عبیدخان آمده
۸- ن: زده
۹- ن: او
۱۰- ن: آرد
۱۱- ن: میان یکصد
۱۲- ب، م: می‌آورند
۱۳- نسخه‌ها: برخواسته
۱٤- ن: برد
۱٥- مز، ب، م: جنگاه
۱٦- ن: و
۱۷- ن : نموده
۱۸- ب،م، ن: برد
۱۹- ب، م، ن: کسی
۲۰- ن: «و» ندارد
۲۱- م: پاشاینده
۲۲- ن: شاهیجان‌باقی

عبیدخان بعد از رفتن سلاطین مذکور[۱] دو روز در مرو توقف کرده جمیع رعایای مرو[۲] کوچانیده باره وفصیل مرو را خراب کرده خایفاً [۱۵۰] خاسراً متوجه بخاراگردید[۳]. آنگاه جمعی[۴] از ولایت خواف که کلانتر ایشان شهاب[۵]الدین احمد ارزنه بود مدت سی‌سال بود که علم دوستی ودولت‌خواهی‌عبیدخان را برمی‌افراشت و[۶] املاک واسباب واقارب خود راگذاشته همه‌وقت مترصدمی[۷] بود که‌دارایی خراسان به‌عبیدخان قرارگیرد، درین حال که ازبکان مراجعت نمودندآن‌جماعت از لشکر ازبک‌گریخته‌در ویرانهای[۸] مرومختفی[۹] بودندوبایکدیگر بیعت کرده کشتن ومردن را باخود قرار داده از اعمال[۱۰] ناپسند خود شرمنده، همه شمشیرها درگردن[۱۱] آویخته زبان به اعتذار واستغفارگشوده قریب به هفتاد نفر از ایشان به یکبار متوجه اردوی معلی شدند. قبل از آمدن این جماعت کبه خلیفه که از رسالت برگشته بود وبه عز بساط بوسی مجلس بهشت آئین سرافرازگشته حقایق احوال راکماهی به عرض‌رسانیده[۱۲] جوهه سلطان گفت که طریق ازبکیه آنست که بعد از ارسال ایلچی دفعة برسر[۱۳]دشمن می‌روند[۱۴]. بی‌شک امشب[۱۵]یاصباح لشکر ازبک به طریق سابق می‌رسند. شاه ستاره سپاه رایت اقتدار برافراخته مواکب‌گردون کواکب تمامی یراق برخود آراسته التجا به آل طه ویس واعتصام به حبل المتین اهل البیت طیبین‌وطاهرین نموده‌صف‌آرایی‌نمودند. اعلیحضرت[۱۶] کیوان رفعت‌خودبه‌نفس نفیس متوجه صفوف‌گشته میمنه ومیسره وقلب‌را قرار دادند[۱۷].

به‌سر برزده چابکان یکه‌پر	درختان ومرغان در آن جلوه‌گر
نشستند برتازیان فوج فوج	محیط تهـور بـرآمد بر اوج
یلان برستوران‌گردون‌شکوه	پلنگان به جولان زبالای کوه
بـه پا کوفتن تـازیان‌گـزین	مرصع لجامان زرینه زین
همه رعدشیهه همه برق رو	به یرفتار برده زصرصر[۱۸] گرو

وآخر الامر شاه جم‌جاه سوای‌عسکری که در صف وقلب قرار یافته بودند، چهل‌هزار سوار تعیین فرمودند[۱۹] که‌در میان پشتها وکوهها درکمین‌گاه بوده هرگاه که قراولان ولشکر ازبکان ظاهرگردید بیرون آمده دمار از روزگار آن طایفه برآرند. پادشاه ظل‌آله چون صلابت و جلادت مواکب‌گردون مراکب را مشاهده نمود[۲۰]، بعد از مراسم‌شکر آلهی امر فرمود که در

۱- ن: مذکوره ۲- ب، ن: مرو را ۳- م، ن: گردیدند
۴- ب: جمع ۵- ن: شهاب احمد ۶- ن: «و» ندارد
۷- ن: «می» ندارد ۸- ب: ویرانیهای ۹- ن: مخفی
۱۰- عمل ۱۱- ن: به‌گردن ۱۲- ن: رسانید
۱۳- ن: از پی ۱۴- ن: روند و
۱۵- ب، ن: لشکر ازبک یا صباح به طریق‌سابق ۱۶- م، ن: عالی حضرت
۱۷- ن: بیت ۱۸- م: سرصر ۱۹- م، ن: فرموده ۲۰- ب: نموده

آن شب هیچکس از پشت اسب به زیر نیامده ملاحظه شبیخون ازبکان نمایند. هنوز صباح نشده بود که قراولان تاخته[1] در رسیدند که اینک علامت سپاه مخالفان عیان‌گردید. پس از آن جمعی دیگر از چرخچیان آمده، خبر رسانیدند که جمیع ازبکان متوجه دیار شرق[2] شدند و آن جماعت به مقتضای « لایستطیعون حیلة ولایهتدون سبیلا»[3]، هریک از جنود بی‌وجود ایشان سرخودگرفته به جانبی رفتند ونسیم فتح وپیروزی از ریاض «ان ینصرکم‌الله فلا غالب لکم»[4] وزیدن‌گرفت وخواجه های خواف که از غایت تسنن مدت مدید ترک وطن نموده اطاعت وفرمانبرداری ازبکان می‌نمودند، برایشان واضح‌گشته که دیگر طایفهٔ طاغیهٔ ازبک را قوت مقابله ومجادله باعساکر منصوره نیست خود را به پایهٔ سریر خلافت[5] مصیر در التک جام رسانیده خواجه شهاب الدین احمد خوافی که از محرمان عبید خارجی بود، حقیقت کماینبغی به مسامع[6] عز وجلال بار یافتگان خلافت مکان رسانید[7] [۱۵۱] و[8] اینکه درین مرتبه جانقی و اراده ایشان برین قرارگرفته بود که درین مرتبه[9] تمامی مملکت خراسان وعراق‌وآذربا یجان‌و فارس وکرمان وخوزستان را تا حدود ولایت روم در میانه یکدیگر قسمت نموده احیای دولت چنگیزی دهند ومردم هر بلاد که سرکشی نمایند قتل‌عام فرمایند. پادشاه ظل‌آله چون ملاحظه فرمود که بی‌اعانت لشکر وسپاه آن جماعت خایب وخاسر وخاذل ومنکوب مراجعت نمودند زبان به شکر بی‌پایان حضرت قادر بی‌چون وصلوات بررسول‌سبحان[10] گشوده مضمون این مقال به اصحاب جاه وجلال وعساکر خجسته خصال اداسی‌فرمود. نظم[11]

همگی برسریر حشمت وجاه — کار ما از ایمه‌گردد راست
باطن صاحب‌الزمان زندش — ازکجی هرکه نیست‌باما راست.

پادشاه جم‌جاه چند روزی که در ولایت خراسان‌گذرانیدند، از آنجا متوجه دارالسلطنهٔ هرات‌گردیدند. ایالت آنجا را با منسوبات به برادر باجان برابر[12] خویش شاهزاده مظفرلوا بهرام میرزا تفویض نموده[13]، غازی[14] خان ولد جرکن‌حسن تکلورا که از اعاظم امرای درگاه فلک اشتباه بود به لله‌گی نواب میرزایی تعیین فرمود[15] ورتق وفتق وقبض وبسط جمیع امور ملکی و مالی آن مملکت را ازکلی وجزوی به وی متعلق ساخت ووزارت خراسان[17] به‌خواجه امیر بیک* مهردار تفویض شد[18] وخواجه شجاع الدین محمود راوزیر نواب میرزایی‌گردانیدند. پس

۱- م،ن: ناحیه ۲- ب: شرف ۳- سوره ٤ آیه ۹۸
٤- سوره ۳ آیه ۱۶۰ ٥- م، ن: «سریر خلافت» ندارد
٦- ب، ن: «به مسامع» ندارد ۷-ب ، ن: رسانیده ۸-ب: که
۹- مز : «درین مرتبه»ندارد ۱۰-ب، ن: سبحانی ۱۱-ن: بیت ۱۲-ن: «باجان برابر» ندارد ۱۳-م، ن: نمودند ۱٤-ن: قاضی خان ۱٥-م: فرمودند. ن: فرمود و
۱۶-ب، م، ن: بست ۱۷-ن: خراسان را ۱۸-ب، ن: فرمودند

از فراغ خاطر اشرف از سرانجام مهام آن ممالک، در شانزدهم ماه ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره لوای عزیمت خسرو باحشمت از راه طبس گیلکی ورباط پشت بادام به دارالعباده یزد فرمودندو چند روزی در آن بلده فاخره به سر برده به دارالسطنه اصفهان نزول اجلال فرمودند و قشلاق همایون در[1] آنجا شد[2]

سال هفتم از سلطنت * اعلحضرت شاه‌ستاره سپاه ظل‌اله یعنی سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمائة

نوروز آن سال فرخ فال توشقان ئیل روز یکشنبه بیست ودوم رجب رایات عز وجلال به ییلاق کندمان فرمود. چون قبل ازین مذکور شد که حسین خان ولد عبدی بیک شاملو برادر کوچکتر دورمش خان هرات را گذاشته در ملازمت شاهزاده سام میرزا از راه سیستان و کیچ[3] ومکران به فارس آمد ودر شیراز قشلاق کرده بود، درین اوقات حسین‌خان چون از اتفاق اویماق نومید شد، بالضروره میرزا را برداشته التجا به درگاه عرش اشتباه آورد واحمد بیک[4] نورکمال اصفهانی که وزیر حسین‌خان بود وحسین قلی بیک و[5] خوجکی صاعدی وآقا کمالی[6] وزیر احمد سلطان افشار حاکم کرمان را به رسالت نزد جوهه[7] فرستاد. وی به‌آن جماعت گفت که مرا باامرای استاجلو سه مرتبه جنگ واقع‌شد[8]، هرکس که از روی اخلاص به درگاه ما می‌آید همان الکا ومنصب بدو تعلق دارد. الحمدالله که مابین ما و خان چیزی[9] واقع نشده. این جماعت‌رفته حسین‌خان را باهزار[10] حقد وحسد به‌حوالی اردو[11] آوردندو از این جانب نیز میرجعفر وزیروآرخ[12] وزیر به خدمت[13] حسین‌خان رفتند که مراسم عهدو پیمان را استحکام داده [۱۵۲] ملاحظه وضع نمایند. چون به خدمت خان رسیدند چیزی که منتج صلاح وموافق‌فلاح بوده باشد ندیدند[14] واکثر شاملویان‌رازره پوش‌دیدند. وزرا به‌خدمت سلطان آمدند وحقیقت باز نمودند سلطان را از آن خوش نیامد وبدیشان اعراض فرمود واز

۱- ن: همانجا ۲- ن: یعنی سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه نودودوسال فرخ‌فال

۳- ب: کج‌مکران ٤- ب، م، ن: یوزباشی کمال اصفهانی که در آن زمان

۵- ب، م، ن: «و» ندارد ٦- ب، م، ن: آقا کمال ۷- ن: جوهه سلطان

۸- ب، م: شده ۹- ب: خبری ۱۰- ن: باضرار ۱۱- ب، م: اردوی

۱۲- م، ن: دارخ ۱۳- ب، م: به خدمت خان رسیدند چیزی که منتج صلاح و موافق فلاح. ن: به خدمت .... که منهج صلاح و موافق فلاح. م: بخدمت .... که منتج صلاح بوده باشد

۱٤- ب، م، ن: ندیده بودند

جانب شاه ظل‌آله کس به طلب سام میرزا فرستاده او را به حرم آورده و[1] مقرر کرد که اورا از بیرون آمدن وتردد نمودن مانع باشند. چون حسین‌خان اوضاع را[2] برین منوال دید، بالضروره در شب دوشنبه سیم‌ذی‌القعدهٔ[3] سنهٔ مذکوره برسر جوهه سلطان شبیخون آورد[4]. باآنکه وی صاحب دو[5] هزار جوان بود*، چندانی برسر او جمع نبودند. جوهه سلطان مضطر وحیران خود را به حرم دولتخانه[7] انداخت. حسین‌خان او را تعاقب نموده جنگ در پیوست ودر اثنای دارو گیر دوتیر از جانب شاملویان به بارگاه شاه عالی مکان رسید. چون قورچیان ذوالقدر که در کشیک بودند، باشاملویان منفق شده مصر نام قورچی قورغلو زخم کاری برجوهه سلطان زده بدان درگذشت*. از بعضی استماع افتاد که قراجه اغلی ذوالقدر پدر کیجوک یوزباشی اورا به‌شمشیر زد، العلم[8] عندالله. اما ملازمانش قتل اورا مخفی‌داشتند. مقارن آن فوج‌فوج امرای[9] تکلو خصوصاً حسین سلطان[10] ولد برون[11] سلطان درحوالی اردو بود وجوق جوق ملازمان جوهه سلطان ازیورت خود درحرکت آمده شاملویان تاب مقاوت نیاورده به هزیمت رفتند[12].

چوخورشید تابان برآورد تیغ — که‌برفرق دشمن زند بی‌دریغ
زخواب قضا فتنه بیدار شد — اساس قیاست نمودار شد

صباح، بعضی‌از شاملویان که از غایت بیم وحرمان به‌شهر صفاهان‌گریخته بودند، اکثر جوانان رعنا وساده رویان زیبا که[13] گرفتار شده به تیغ بی‌دریغ درگذشتند امرای تکلو شاه‌قبادمیرزا پسر بزرگتر جوهه سلطان را به‌جای او نشانده دیگر اویماقات چون ذوالقدر واستاجلو و افشار با تکلویان آغاز خلاف کرده، بعد از چند روز درحوالی مزار[14] کثیرالانوار امامزاده سهل بن‌علی علیهماالسلام[15]* میانهٔ تکلو وسایر طوایف جنگ شد. درین‌اثنایانجی[16] قلی که از هواخواهان تکلوبود خود را به دولتخوانه[17] انداخت تاشاه ظفر پناه رابه میانهٔ تکلویان‌برد، آن اعلیحضرت خورشید منزلت امر فرمود تاوی‌را به‌قتل آوردند[18] وشاه دین پناه‌نظر از ایشان منصرف[19] ساخته به‌قتل آن طایفه بی‌راه فرمان داد. آن جماعت شکست یافته چون دره بیک[20] قورچی باشی و

حاشیه مز : قتل جوهه سلطان و تیر رسیدن به بارگاه شاه

۱- ن: «و» ندارد — ۲- ن: او را — ۳- م، ن: ذی‌قعده
۴- م، ن: آورده — ۵- م، ن: ده‌هزار — ۶- ب: جویه. ن: جوهر
۷- م: دولتخوانه — ۸- ب، ن: والعلم — ۹- م: ازامرای
۱۰- ب: خان — ۱۱- ب: بیرون. ن: هرون
۱۲- ن: بیت — ۱۳- ب،م،ن: «که» ندارد
حاشیه: قتل جوهه سلطان و تیر رسیدن به بارگاه شاه — ۱۴- م،ن: «مزار» ندارد
۱۵- ب: علیه‌السلام. م: علیهم‌السلام. ن: ندارد — ۱۶- ب، م، ن: بانجی
۱۷- کذا — ۱۸- ب، م: آوروند — ۱۹- ن: مصرف
۲۰- م: در پیک. م: در بیک

کرجلواحمد و کبه خلیفه مهردار به‌قتل آمده بقیة السیف ایشان از راه کردستان قریب یکهزارو هشتصد نفر به بغداد نزد محمدخان گریختند. محمدخان قدوز سلطان را بابعضی از مخالفان به قتل آورده سرهای ایشان را* به‌درگاه عالم پناه فرستاد و گدوک علی وقصاب اغلی را زنده روانه نمود. شاه جم‌جاه‌از جرایم اعمال آنها درگذشت، «آفت تکلو ۹۳۸» موافق تاریخ گشت. پس از آن پادشاه عالمیان کس وخلعت از عقب حسین خان به‌گرمسیر فارس فرستاده او را به اردوی همایون آوردند ومنصب امیرالامرایی [۱۵۳] به وی وعبدالله‌خان که هردو عمه[۱] زاده شاه ستاره سپاه بودند تفویض فرمودند.

ایراد[۲] شمه‌ای از یاغی شدن اولامه تکلو ورفتن به دیار روم[۳]*.

سخن مختصرگردش روزگار — سرفتنه دارد چوگیسوی یار
زدیوار و درفتنه سربرزده — زهر سو بلایی دگر سرزده

اولامه[٤] سلطان که در اوایل یساول بود از میامن تربیت شاه جم‌جاه به سلطنت رسیده آخرالامر امیرالامراء آذربایجان شد. بعد از قتل جوهه[٥] سلطان اراده وکالت در خانه نموده استقلال تمام به‌خود راه داد وقریب به‌هفت هزار سوار بهم رسانیده متوجه درگاه‌گیتی پناه گردید ودر حوالی مزار[٦] کثیر الانوار فیدار نبی[۷] علی نبینا وعلیه السلام نزول نمود و[۸] چون شمه‌ای ازکفران عصیان‌او[۹] به مسامع عز وجلال‌رسیده بودکه در تبریز آنچه‌از یراق واسباب خاصه بود تمامی را تصرف نمود[۱۰] وکنیزان خاصه راکه‌جهت طلادوزی سپرده بودندگرفته به ملازمان خود داد وخیمه[۱۱] منفش خاصه رابرسرخود زده اموال اکثر مردم را صونک کرد[۱۲] لوای نصرت نمای خسرو عالم آرای به دفع او در حرکت آمده او به وان گریخت و در آنجا به خواص و خویشان خود مشاوره[۱۳] نمود ، مجموع گفتند طریق آنست که در استرضای خاطر اشرف کوشیده از مخالفت که مشعر به وبال آخرتست احترازنمایی ، چه سخن حکماست «مخالفة الملوك عار فی‌العاجل[۱٤] ونار فی‌آلاجل» ، الامه را این حکایت موافق مزاج افتاد ، اورکمز ذوالقدر راکه‌از خواصش بود باپیشکش‌های لایق وهدایای موافق به‌درگاه عرش اشتباه فرستاد. در ین‌اثنا به‌خاطر ناقصش عبور نمودکه‌باوجود آن همه‌گستاخی ومخالفت،ع:

۱- م، ن: عمو

۲- ن: ذکر عصیان‌الامه تکلو و نمک به‌حرامی او وفرار نمودن او نزد خوندگار روم. ب: عنوان محو شده — ۳- ن: بیت — ٤- م، ن،ب: اولامه تکلوکه

٥- ن: جوهر — ٦- ن: میرزا — ۷- ن: قیداربن‌علی‌نبینا ع نزول نمود

۸- ب، م، ن: «و» ندارد — ۹- م، ن: «او» ندارد — ۱۰- م: نموده

۱۱- م: چتر — ۱۲- م، ن: کرده

۱۳- م، ن: مشاهده — ۱٤- ن: والعاجل

چو کردی بدی چشم نیکی مدار،

در باب رفتن به‌درگاه جهانیان پناه متردد شد ودر همین روزها ازجانب سلطان سلیمان خواندگار قبای زر دوزی و مجوزهٔ[۱] طلا دوزی جهت او آورده وی به روم رفت اورکمز را که به‌درگاه فرستاده بود شاه جم‌جاه به احراقش امر[۲] فرمود. اولامه[۳] در آنجا با ابراهیم پاشا وزیر اعظم مصاحب شد چنانچه ابراهیم پاشا همیشه درد دلی که داشتند بااو درمیان می‌نهاده[۴] ومی‌گفته که[۵] ازسلطان مصطفی ولدبزرگ خواندگار به‌غایت‌ترسانم. اولامه گفته[۶] که دیار شرق خالیست واکثر امرای[۷] قزلباش بامن منفق‌اند اگر پاشا[۸] بدان جانب متوجه[۹] شود، من متعهد می‌شوم که آن ملک را مسخر سازم پاشا در ملک آذربایجان و عراق وخراسان وفارس وکرمان پادشاهی کند وهمه ساله جهت خواندگار خراج ارسال‌گرداند.حالیا بتلیس را[۱۰] به من دهد که من پیشتر بروم و[۱۱] بامردمی که بامن‌متفق‌اند سخن‌بگویم وشما از عقب بیایید. چون خواندگار[۱۲] ازسخن ابراهیم پاشا به‌هیچ وجه تجاوز نمی‌نمود، اگر یک سخن او رد می‌شد دیگری درجهٔ قبول می‌یافت ، ابراهیم پاشا به سخن الامه بازی خورده بتلیس را به او[۱۳] داد ولشکر قریب به‌پنجاه‌هزار سوار[۱۴] به‌سرداری فیل پاشا ولد خودشمس‌الدین خان را در آنجاگذاشتته همراه* کرده بر[۱۵] سر[۱۶]شرف بیک کرد که والی وکوتوال آن قلعه بود [۱۵۴] فرستاد. شرف بیک فرار نموده خود رابه‌پایهٔ سریر خلافت مصیر شاه جهانگیر رسانیده[۱۷]وهم درین سال قشلاق در تبریز واقع شد.

گفتار[۱۸] در شمه‌ای ازاحوال شاهزاده بهرام میرزا برمسند ایالات دارالسلطنه هرات ولله‌گی غازی‌خان

چون پادشاه مؤید به جانب مقصد توجه فرمود ، خاطر فیض مآثر از ضبط وربط ممالک جمع ساخته ابواب عاطفت بر روی کبیر و صغیر مفتوح نمود ، شاهزاده ستوده‌

۱- ن: مجاوزه ۲- ب،ن: آمد فرمود ۳- ب، م، ن: اورا

۴- م ، ن: می‌نهاد ۵- ب، م: که دیار شرق خالیست

۶- ب: می‌گفته ۷- م: امرای آنجا ۸- م، ن: پادشاه

۹- م، ن: توجه فرماید ۱۰- م، ن: «را» ندارد ۱۱- م،ن: «و» ندارد

۱۲- م: خواند خواندگار ۱۳- م، ن: وی ۱۴- م، ن: هزارکس

۱۵- ن: «کرده برسر»ندارد ۱۶- م: «سر» ندارد ۱۷- ب: رسانید

۱۸- ن: قشلاق نمودن شاه جم‌جاه در دارالسلطنه تبریز و وقایعاتی (؟) که درین سال روی‌نمود

صفات بهرام میرزا برمسند فرمان فرمایی متمکن شده، غازی خان صلاح حال سپاه[۱] ورعایا را وجهه همت ساخت وبه استصواب جناب[۲] خواجه امیربیک که وزیر مملکت خراسان بود رایت نصفت برافراخت ودر رعایت وتربیت[۳] سادات[٤] وعلما وفضلا وغیرهم از ارباب عمایم مبادرت نموده فضایل پناهی امیر سلطان ابراهیم امینی رابه منصب تعلیم شاهزاده کریم بازداشت و در استمالت وعدالت مبالغت[٥] کرده لوای انصاف واعطاف برافراشت واز وقایع و سوانح این سال پادشاه عالی‌جاه بابر میرزاست که در دار الخلافه اکره که از امهات بلاد هندست* از جهان سریع الزوال انتقال یافت ولدش میرزا همایون به جای اوبر سریر سلطنت هند[٦] متمکن گردید.

سال[۷] هشتم از سلطنت پادشاه عالم پناه فلک بارگاه نوروز لوی‌ئیل در روزشنبه سوم شهرشعبان[۸] ثمان وثلثین وتسعمائة

سابقاً مذکورشد که اولامه به روم رفته سلطان سلیمان فیل پاشا را باحشری بسیار همراه نموده برسرحاکم بتلیس شرف خان[۹] کردفرستاد.[۱۰] این خبر[۱۱] راشرف خان چون به عرض شاه مؤیدازجانب ملک منان رسانید، خودبدان صوب نهضت نمودچون خبرآمدن شاه جم جاه به رومیان رسید، ازکمال بیم وهراس ازتسخیرقلعه مأیوس گشته توپهارا انداخته راه انهزام[۱۲] پیش گرفتند. دلویادگارروزکی کرد که در قلعه بتلیس به حوالی قرانقره[۱۳] دره خوی به اردوی معلی رسیده، خبر داد که فیل پاشا توپها را انداخته به دیار بکر فرار نموده. شاه عالم پناه باامرا ویوز باشیان وقورچیان جانقی کرده بعضی گفتند که خواندگار به فرنگ رفته حالیا به سیواس رویم اکثر مردم آن محال به واسطهٔ نهب وغارت بر سرشاه ظفر پناه[۱٤] جمع می‌شوند، آن محال را غارت کرده در الکای مرعش توقف نماییم[۱٥] ومردم برسرخود جمع سازیم. خوندگار[۱٦] چون به استنبول آمد، آنجاها را سوخته چول سازیم وهرکه همراه اردوی همایون آمد، همراه آوریم وهرکه نیاید قتل و غارت نماییم و در دیار بکر چندان توقف نمائیم که خواندگار به جوبرم[۱۷] وعماسیه بیاید. بعد از آن دیار بکر را سوخته به بغداد آئیم واز آب موصل گذشته زمستان در[۱۸] حوالی بغداد قشلاق نماییم اگر

۱- م، ن: پادشاه ۲- م: حباب ۳- ن: «و تربیت» ندارد
٤- ب، م، ن: امور سادات ٥- ب، ه، ن: مبالغه نکرده
٦- ن: هند نشست ۷- ن: ذکر آمدن اولامه در روم بر بتلیس و رفتن لشکر ظفر اثر و فرار او
۸- ن: شعبان سنه ۹۳۸ ۹- م، ن: «خان» ندارد
۱۰- م، ن: فرستاده و ۱۱- م، ن: خبر چون شرف خان بعرض شاه
۱۲- ن: انهدام ۱۳- ن: مرالقره
۱٤- م، ن: جم جاه ۱٥- م: نمائم ۱٦- م: خواندگار
۱۷- جویزم ۱۸- م: «بغداد» ندارد. ن: آذربایجان

خوندگار بهار برسر[1] آذربایجان آمد[2] از آنجا از راه شهر زول[3] به‌تبریز آییم[4] و اگر خوندگار[5] به‌طرف[6] تبریز آید ما از دیاربکر به جانب سیواس[7] رویم . شاه آگاه در برابر فرمودند که خواندگار به غزای کفار رفته، ما که به‌الکای او رویم کار ماپیش نخواهد رفت اگر او برادرو فرزند سرا کشته باشد چون به غزا[8] رفته به الکای او نمی‌روم[9] و دین‌را به دنیا نمی‌فروشم[10]. بعضی دیگر عرض نمودند که اگر او برسر اردو آید [۱۵۵] حال چون می‌شود. منتشا[11] سلطان سیبی در دست داشت به‌هوا انداخت گفت تا پائین آمدن سیب هزار فرجست[12] مصلحت آنست که به الکای خود رفته قشلاق نمائیم بلکه بهار[13] خواندگار نیاید از آنجا معاودت نموده از[14] راه چخورسعد به تبریز نزول اجلال فرمودند .

وهم درین سال به‌سعایت اصحاب نکبت[15] در غره شهر محرم سنه مذکوره میر جعفر وزیر در رباط نیک[16] پی‌زنجان که اژ مستحد ثات[17] وی بود، شاملویان‌بی‌ایمان ملاحظه سیادت [او] نکرده چله‌کمان[18] درگردنش کرده به[19] خواری و ناحق آن سید ستوده‌شیم‌را کشتند ودرصفه صفا که درحایر[20] کربلای[21] معلی[22] در زمان وزارت خود و ایالت زین‌الدین سلطان شاملوکه حاکم بغداد بود ساخته مدفون‌گشت و میر جعقر صاحب صفات حمیده و اخلاق پسندیده بود. وی از سادات صحیح‌النسب قصیبه طیبه‌آوه است که از نجف اشرف بدان محال نقل نموده‌اند واز سادات‌افطسی[23] است. نسب‌او ومؤلف به‌یکدیگر منتهی‌میشود. وبعد از قتل وی احمد بیگ نورکمال که‌سالها منتظرالوزاره بود، وزیر دیوان‌اعلی شد. وهم‌درین اثنا ارخ[24] وزیرکه وزیر جوهه سلطان بود ، با خواجه شاه حسین مستوفی الممالک و برادران او به قتل رسانیدند ومیر غیاث الدین منصور ومیرنعمت‌الله حلي هردو از صدارت معزول شده صدارت به میر معزالدین محمد اصفهانی شفقت شد ومیر غیاث‌الدین محمود برادر احمدبیک نیز وزیر جزءگردید. وهم درین سال امرای عظام چون حسین‌خان وعبدالله[25] خان ومنتشا سلطان‌رخصت الکای خودگرفته متوجه محال تیول واقطاعات خودگردیدند .

۱- ن: بطرف ۲- ن: آید ۳- ب، ن: زور ۴- م: آیم
۵- ب: خواندگار ۶- ب، م، ن: برسر ۷- م،ن: استنبول
۸- م،ن: الکای ۹- ب،ن: نمی‌رویم ۱۰- ب،م، ن: نمی‌فروشیم ۱۱- ب،م: ومنتشا
۱۲- م، ن: فرسخت ۱۳- م، ن: «بهار» ندارد ۱۴- م، ن: «از راه» ندارد
۱۵- م: یکشب ۱۶- ب، م: لیک‌پی ۱۷- ب: متحدثابت. ن:متحدمات
۱۸- م: «کمان» ندارد ۱۹- م: « به خواری و» ندارد ۲۰- م: حایرمعلی
۲۱- ب، م: کربلا در زمان ۲۲- ن: معلی که
۲۳- ب: افطسی. م: افطی. ن: اصطفی ۲۴- ن: ارج
۲۵- ن: عبیدالله‌خان

وهم درین سال فرخ فال در دارالسلطنه مذکور یعنی شب شنبه بعضی[۱] از ایام و شهور سنهٔ ثمان وثلثین وتسعمائة به‌افق تبریز به طالع عقرب تا هنگام نقاره سحر، نواب کامیاب اشرف اقدس ارفع اعلی همایون خلاصه اولاد سلاطین زمان وزبدهٔ احفاد خواقین ایران، غلام حضرت صاحب العصر والزمان و خلیفة الرحمن، السلطان‌ابن السلطان‌ابن السلطان[۲] والخاقان‌ابن الخاقان‌ابن[۳] الخاقان، ابوالمظفر[٤] شاه سلطان محمد از بانوی کبری و مستوره عظمی مهد علیا سلطانم بنت امیر مرحوم عیسی سلطان موسیلو[٥] که به امر شریعت حضرت خیرالبشر علیه صلواة الله الملك الاکبر در حبالهٔ نکاح پادشاه بافلاح در آمده بود*، متولد گشت واین میلاد با اسعاد روی نمود. وهم درین اثنا خبر رسید که عبیدخان هرات را محاصره کرده به‌غایت برمحصوران آنجا دشوارگذشت[٦].

گفتار[۷] درآمدن عبید خان به دستور معهود به بلدهٔ هرات وتحریر شمه‌ای از شدت عسرت در آن اوقات و توجه موکب شاهی

چون مدت یکسال و نیم تخمیناً شاهزاده حمیده صفات و خان ستوده سمات در دارالسلطنهٔ هرات به فراغ بال و رفاه[۸] حال بر مسند فرمان فرمایی اوقات خجسته ساعات گذرانیده، عبیدخان به دستور معهود سالک سبیل علیل تعدی گشته در بیست وهفتم رمضان سال مسطور ظاهر بلدهٔ هرات را معسکر خویش گردانید[۹] و در قریه شایمانه شامیانه ثبات برافراخت وعزیزان[۱۰] را بر[۱۱] خاک مذلت انداخت [۱٥٦] ونخست آب را از فقیران لب تشنه وعموم سکنه بازگرفته، ازبکان ظالم برمسالك وشوارع بازداشت که مانع آیند از آنکه ازجنس خوردنی و پوشیدنی به درون شهر چیزی برده شود. لاجرم روز به‌روز تنقیص وتشویش محصوران هرات زیاده شده ودر خلال این احوال غازی‌خان[۱۲] به اخراج مردم محتاج حکم[۱۳] فرمود و[۱٤] بعد از این به‌چندروز فرمود که درمحلات وحمامات ملاحظه نمایند هرکس که[۱٥] جهات واسباب وی به‌نسبت[۱٦] دیگری کمتر باشد، او را باعیال ومتعلقان وجامه وپلاس کهنه ازشهر بیرون

۱- ب، م، ن: و بعضی
۲- ب، م، ن: «ابن السلطان» ندارد
۳- ب، م ا ن: «ابن الخاقان» ندارد
٤- ن: ابوالمظفر شاه سلطان محمد» ندارد
٥- م: موشلو
٦- م، ن: گشت
۷- ن: ذکر آمدن عبیدخان بار ثالث برسر ولایت هرات وگرفتن هرات و دست تعدی گشودن
۸- ب، م: رفاع
۹- ن: گردانیده
۱۰- ن: عزیز
۱۱- ن: برابر
۱۲- م: عاریخان
۱۳- ن: بخصم
۱٤- ن: «و» ندارد
۱٥- م: «که» ندارد
۱٦- ن: نسبت به

کنند[۱] ودروازها وکوچه بندهای بیرون شهر قزلباشان شدید و نویسندگان مفسداز پی‌تحقیق این امر بازداشت. آنگاه دروازه‌بانان لحاف و بالش[۲] کهنه مردم از شهر[۳] رانده راباز‌کرده[٤]و پنبه‌ها را بیرون آورده[٥] ملاحظه می‌نمودند که در میان پنبه شاید چیزی نفیسی از نقد و جنس پنهان‌کرده باشند آنگاه میان لحاف‌کسان بازکرده در درون پیراهن وزیر جامهٔ ایشان همی پالیدن[٦] موحش‌منظور می‌داشتند وازین قبیح تر آنکه زنان بی‌حیارا پیدا کرده در دروازها بازداشته بودند که به عورات مستورات نیز همین معامله می‌نمودند . ازمردم صحیح‌القولی استماع افتادکه آن زنان فاحشه در تحقیق وجستجوی[۷] اشیاء به‌مرتبه‌ای مبالغه‌می‌کردند که تنبان عورتان باعفت را بیرون آورده نظر می‌انداختند که چیزی در تنبان مستورست شاید در آن موضع جوهری یاوصله طلایی[۸] پنهان‌کرده باشند. نعوذ بالله من سوء افعالهم[۹] وقبح اعمالهم[۱۰]. و پس ازین تحقیق قبیح از خانه‌کوچی که عبارت‌از مردو زنیست مبلغ صدوپنجاه دینار تبریزی در دروازه‌گرفته‌درکوچه بند[۱۱] نیز چند سکه[۱۲] می‌گرفتند. القصه‌به‌دفعات ازدرون بلده هرات‌کس بیرون‌کرده شهر به‌مرتبه‌ای خالی شدکه‌جز[۱۳] غازیان و شیعیان و تبرائیان کسی نماند ومع‌ذلک ازگرسنگی وریاضت بسیاری از قزلباشان[۱٤]گریخته به‌اردوی مخالف می‌رفتند وعبیدخان به مصلحت آنکه لشکر غازی خان روگردان شده[۱۵] نزد وی آیند، هر قزلباشی‌که از شهر فرار نموده به اردویش می‌رفت اورا سیر[۱٦] وپوشیده ساخته به‌حسب ظاهر نوازش می‌نمود به معتمدان خود سپرده در حفظ وی مبالغه می‌فرمود . در آن اوان عبیدخان قطعه‌ای‌گفته به خواجه امیر بیک مهردار[۱۷] که وزیرخراسان‌ودرهرات می‌بود فرستاد که این بیت ازقطعه اوست قطعه[۱۸]:

کای خواجه بعد ازین طمع از زندگی مدار

اکنون که‌گشت مسند[۱۹] خانی مقام‌ما

۱- ن: کنید ۲- ن: پلاس ۳- ن: «از شهر رانده» ندارد

٤- م: زنده ٥- ن: کرده

٦- م، ن: مالیدند ۷- ن: جستجوی آنمرتبه ۸- م، ب، ن: طلا

۹- ن: اعمالهم ۱۰- ن انعالهم ۱۱- ن: کوچه بندهرات

۱۲- ب، ن: تنکه (ظاهراً این کلمه صحیح‌تربه‌نظر میرسد) ۱۳- مز، ب، م: «از» ندارد

۱٤- م، ن: قزلباش ۱٥- م، ن: «شده» ندارد

۱٦- ن: سربوسیله ساخته ۱۷- مز : «دار»ندارد ۱۸- ن: بیت

۱۹- ب: منصب

خواجه در جواب این قطعه را تضمین نموده نزد عبیدخان فرستاد. قطعه[۱]:

ای باد اگر به اهل بخارا گذر کنی / زنهار عرضه ده برجانان پیام ما
وانگه بگو زروی کرم آن گروه را / کای گشته کینه خواه شما خاص وعام ما
کای خواجه بعد از این طمع از زندگی مدار / اکنون که گشت مسندخانی مقام ما
ای مدعی بگو نشنیدی که می رسد / شاه ستاره خیل فلک احتشام ما
ما بندگان حضرت شاهیم لایزال / ثبت است برجریده عالم دوام ما
از پرتو عنایت روح ایمه است / سلک نظام و سلسلهٔ انتظام ما
باشد جواب دعوی خانی که کرده‌ای / بیتی که گفته حافظ شیرین کلام ما
[۱۵۷] چندان بود کرشمه وناز سهی قدان / کاید به‌جلوه سرو صنوبر خرام ما

غازی خان که دید از کثرت ریاضت و قلت افاضت و کمال عسرت و زوال یسرت[۲] غازیان وسپاهیان ترک عیال و اطفال و مذهب و مشرب کرده قرار برفرار اختیار می‌نمایند[۳]، حکم فرمود که غازیان درمنازل وخانه‌های مردمی که ترک خانه کرده وازشهربی‌اختیاراز روی اضطرار بیرون رفته‌اند نزول نموده ازاسباب ظاهری وباطنی آنچه یابند تصرف نمایند. غازیان محصور[٤]وترکان از انصاف دورکه از حاکم خود این سخن شنیدند، به منازل مسلمانان در آمده آغاز کافتن[٥] خانها کردندهرچیز[٦]که صاحبان‌خانه[۷] درزاویه وگوشه‌ای مدفون‌ساخته بودند، همه‌را متصرف می‌شدند[۸] ومدتی مدید اکثر اوقات غازیان به‌کافتن[۹] و ویرانی خانهای فقیران صرف می[۱۰]شد وقلت ذخیره به‌مرتبه‌ای رسید که چرم کهنه مستعمل را جوشانیده از روی طوع و رغبت میل می کردند وتخم شبت[۱۱] رانیز از اغذیه لطیفه می‌شمردند. ازصادق القولی که درآن‌اوان در درون شهر به‌سرمی‌برد استماع افتاد که گفت روزی از رخنه بازار شخصی فریاد برآورد که نان ارزان شد، یکی پرسید که یک من به سنگ هرات که سیصد وشصت مثقالست به چند تنکه شد؟ او در جواب گفت به هفتاد تنکه است چنانکه سه چهار یک تبریزی[۱۲] به مبلغ یک‌هزار وپنجاه دینار تیریزی[۱۳] بوده باشد. دیگر منقولست که‌از سپاهیان قلعه‌دار در آن اوقات واوان اسبان خود را رگ زده، خون آنرا[۱٤] آن خون‌گرفته‌ها پخته با خون دل چندروز بدان اوقات می‌گذرانیدند. ع:

۱- ن: بیت ۲- ب، م: «غازیان» ندارد ۳- مز، ن: نماید
٤- م، ن: «محصور» ندارد ٥- م، ن: شکافتن ٦- م، ن: چیزی
۷- م: خوانه ۸- م، ن: شدند ۹- م: به شکافتن خانهای فقیران
۱۰- ن: «می» ندارد ۱۱- ن: بیت ۱۲- ب، ن: تبریزی است
۱۳- م،ن: «تبریزی» ندار ۱٤- ن: آن راگرفته با خون دل

چه زندگیست بدین صدهزار خون جگر.

وجهت علیق الاغان چوب را به هیئت برگ کاه تراشیده در عوض کاه می‌دادند. از عطیات آلهی که‌در آن زمان نسبت به هرویان به‌وقوع انجامید آن بود که طایفه‌ای از ازبکیهٔ تجارت پیشه که از عسرت وشدت شهریان آگاه شدند، شبها نهان از خان[۱] وسرداران[۲] قریب به‌دروازه آمده اسپان الاغی[۳] لاغر می‌آوردند و[به]مردم به[۳] بهای‌تمام[۴] فروخته دربرابر متاع می‌گرفتند وآن متاع را نیزبه‌بهایی که دل‌خواه اشان بود می‌گرفتند فی‌الواقع این بیع وشراو سود[۵] وسودا شهریان را عطیه کلیه بود زیراکه رزق ایشان را روزی نمی‌شد، بی‌شبهه اکثر ایشان از ضعف وگرسنگی هلاک می‌شدند. مشهورست که در اواخر اوقات‌محاصره وقلت ذخیره در مطبخ شاهزاده ممالک آرا بهرام میرزا محقر طبقی از پلاوکه به‌گوشت اسب[۶] پخته بودند[۹] باچند قاب خالی نزد نواب میرزایی می‌آوردند میرزا به‌هرکس‌از مقربان که‌لطف داشت[۱۰] یک قاشق برنج در طبقی که‌گنجایش پنج شش من برنج داشت ریخته پیش آن شخص می‌بردند و در مجلس برسر آن قاشق طعام میان مقربان ونزدیکان تلاش شده دور آن آب حسرت از آن به‌گلو فرو می‌بردند.

سال نهم از سلطنت پادشاه باحشمت یعنی سنهٔ تسع وثلثین‌وتسعمائة ۹۲
نوروز ئیلان ئیل روز سه شنبه چهاردهم شهرشعبان* المعظم.

در اوایل [۱۵۸] بهار این روزگار، قمش اغلان ازبک به‌طریق پرتاولی تاخت به ری آورده برسراردوی محمد خان ذوالقدر ولدکور شاهرخ بن‌علاءالدوله[که] به حکم پادشاه ظفرپناه درآن اوان حاکم استرآباد بود واز آنجا به ساوخ بلاغ آمده ودرچمن مخور[۱۰] نشسته‌بود غافل ریخته‌احمال‌واثقال اوراغارت کرد. نواب کامیاب‌اعلی‌برادرکوچک خودالقاس میرزارا[۱۱] تربیت نموده وطبل وعلم باخیل وحشم شفقت فرمود وبدرخان استاجلو را به لله‌گی او نصب نموده و استرآباد به تیول میرزا مقرر شد والقاس میرزا با هزار و پانصد سوار به جانب استرآباد ایلغارکردند ونیم شبی بود که به استرآباد رسیدند. در آن اوان اکثر ازبکان در حمام بودند غازیان از روی قهر به شهر آمدند وسورن انداختند ونقاره نواختندبعضی‌از ازبکان برهنه و عریان از حمام بیرون آمده[۱۲] عساکر نصرت مآثر ایشان راگرفته به‌قتل آوردند وقمش اغلان از

۱-م، ن: خانه ۲-ب: سرادارلن ۳-م: الاغی. ن: والاغ‌لاغری

۳-م: به قیمت‌های تمام که دلخواه ایشان بود می‌گرفتند ٤-ب: تمام‌که دلخواه ایشان بود

۵-م: سود در سود ٦-ن: آب ۹-ن: بود

۱۰-ب،م: داشت ریخته پیش آن شخص. ن: داشت اندکی ریخته وپیش‌آن شخص می‌بردند

۱۰-م: حجور. ن: حجور ۱۱-مز، ب، م: «را» ندارد ۱۲-ب، ن: آمدند

واقعه این قضیه حیران وسرگردان در میان شهر می‌گردید وبعد از مشقت بسیار با پنج هزار سوار از مضیق حصار خلاص شده روانه‌گردید. غازیان پانصدنفر ازبک وچهار برادر وی راگرفته به قتل آوردند وسرهای ایشان‌را روانه اردوی‌اعلی[۱] گردانیدند والقاس میرزا وبدرخان در استرآباد متمکن شدند .

وهم درین سال ، در میدان صاحب آباد تبریز ، محمود بیک ذوالقدر که مهردار بود، از اسب افتاده وفات یافته و جای او[۲] به شاه قلی خلیفه قورغلو[۳]ی ذوالقدر که در آن اوان ایشک آقاسی باشی بود مفوض شد و منصب ایشک آقاسی باشی به آوجی‌شان عربگیرلو مفوض شد وایالت آذربایجان و حکومت تبریز به موسی سلطان موسیلو ولد عیسی‌خان بیک تفویض‌گشت ورایات جلال متوجه خراسان واستخلاص در بندان و محصوران هرات[۴] گشت وچون قریب به مدت یکسال و نیم چنانچه سابقاً ذکررفت محاصره پر مخاطره[۵] هرات امتداد یافت وقافله[۶]هایله جوع وضیق معاش در بلده هرات بار اقامت بازکرده محبوب و مرغوب سعت[۷] عیش به‌دیار عدم شتافت، ممر معاش معاشران‌عیاش به سان دهان[۸] خوبان تنگ‌گشت ولب[۹] شیرین نازنینان به[۱۰] سبب فقدان تنعم از تبسم ابا کرده فریاد وزنهار اهالی هرات از طبقات سموات درگذشت ، نسیم بشارت شمیم «ولاتیأسوا من رحمة الله» برمزرعه امیدگرفتاران محبس هرات وزید ودست عنایات مجیب الدعوات به‌مقالید باتایید[۱۱] «فان مع العسر یسرا»[۱۲] ابواب مرام برمحصوران مستهام[۱۳] مفتوح گشت و خبر فتح اثر پادشاه عالمیان به بلاد خراسان در اردوی مخالفان شایع شد وشاهد خجسته شمایل نقاب از چهره افکنده، پیکر کریه اثر فترت به بادیه‌عدم‌رسید. و[۱۴] الحمدلله الملک المجید[۱۵]*

لشکر کشیدن شاه عالم پناه به خراسان وفرار کردن عبیدخان

در شهر* ربیع‌الاول سنه مذکوره عبیدخان از ظاهر هرات کوچ کرده راه فرار پیش گرفت. مظلومان[۱۶] وگرسنگانی که از شدت عسرت دل به مرگ نهاده از حیات مأیوس شده

۱- م، ن: معلی ۲- نسخه‌ها: اورا ۳- م، ب: قوراغلو

۴- ب: هرات امتداد یافت و قافلها یله جوع‌گشت و چون قریب به مدت یکسال‌ونیم . . .

۵- ب، م: محاصره ۶- قافلها یله جوع ۷- ن: وصعت

۸- م: «دهان» ندارد ۹- ب، م: برلب ۱۰- ب، ن: «به» ندارد

۱۱- ب، م، ن: به تأیید ۱۲- سوره ۹۴ آیه ۵ ۱۳- ن: متهام

۱۴- ن: «و» ندارد ۱۵- ب: یورش خراسان مرتبه سیم و لشکرکشیدن ... ن: ذکر توجه موکب ظفر قرین به جانب‌خراسان و فرار نمودن عبیدخان اوزبک ازهرات بعون‌ملک‌منان

۱۶- م: مظلومانی

بودند، ع:حیاتی یا[فته] جاتی گرفتند، از تنگنای وحشت‌نمای[۹۵۱] عسرت بیرون آمده سمت عیش پذیرفتند. نواب شاه، باسپاه مانند انجم در آخر ذی‌الحجه[۱] سنهٔ مذکوره[۲] متوجه خراسان گشت. چون زاویهٔ[۳] کرج* از پرتو رایات خورشید انتما مانند فضای سپهر نورانی گشت، صوفیان[٤] خلیفه[٥] برسروی شبیخون آورده[٦] صدوپنجاه نفر ازملازمان او به‌قتل‌آورد[۷] وخان‌گلدی بدر رفته صوفیان خلیفه روانه نیشابور[۸] گردید[۹] در آن بلده یاازبکان محاربه نموده ایشان را مغلوب گردانید وعلم عزیمت به‌طرف مشهد مقدس برافراخت. در آن اوان عبدالعزیز سلطان با شش هزار سوار[۱۰] در آن دیار بود. درین اثنا حسین‌خان شاملو وآغزیوار[۱۱] خان شاملو وامیر سلطان روملو از شاه جم‌جاه مرخص شد به مدد خلیفه رسیدند[۱۲] عبدالعزیز سلطان به‌طرف هرات گریخت واز آنجا همراه [۱۳] عبیدخان به‌ماوراءالنهر رفت.

سابقاً مذکور شد که پس از قتل جوهه سلطان اگرچه اختیار واقتدار پادشاه کامکار زیاده گردید، چه حسین‌خان مانند جوهه سلطان خیال استقلال نداشت اما بنابر ترک ادبی که از مردم وی‌در انداختن آن‌دوتیر شده بود نواب‌اعلی‌را ضمناً به[۱٤] مشارالیه انحراف‌مزاجی می‌بود[۱۵] وبه مرور ایام بعضی از امور قبیحه علاوه آن انحراف گردید و همه وقت در فکر بود که چگونه‌غدری نماید، تاآنکه باقاسم بیک حکیم‌شیرازی همزمان شد، مقرر کرد که زهر درخورد نواب کامیاب اعلی دهد. ازجمله قبایح‌آنکه احمد بیک دواتدارو[۱٦] پاشتان‌قرایوزی‌قرا که از قوم شاملو از اقربای حسین‌خان بودند ونزد شاه جم‌جاه تقرب تمام داشتند، بنابرخبث ذاتی در شیشه شراب خاصه شاهی زهر داخل ساخته خواستند که از آن شراب مسموم به آن اعلیحضرت دهند، آن پادشاه آگاه صاحب فراست به مؤدای، «ارباب‌الدول ملهمون»، چون پیاله رابه دست گرفتند وساعتی با مجلسیان به حرف مشغول شدند، چون نظر برپیاله نمودند خط سیاهی بردور پیاله نقره ظاهر شد. فی‌الفور برقصد آن ملاعین اطلاع یافته، شیشه را امر

۱- ن: ذی‌حجه ۲- ب: مزبوره ۳- ن: راویه

٤- م: «خلیفه ... نیشابور» ندارد ٥- ن: «خلیفه» ندارد ٦- ن: آوردند

۷- ن: آورده ۸- ن: نشابور ۹- ن: گردیدند

۱۰- ن: نفر ۱۱- ن: آغرلو ۱۲- ن: رسید ۱۳- ن: به همراه

۱٤- م، ن: با ۱٥- ب: بهم رسیدوهمه وقت درفکر بودکه چگونه قدری و به مرور ایام بعضی از امور قبیحه‌علاوه‌آن انحراف گردید و همه وقت مترصدآنکه چگونه قدری نماید تاآنکه... م، ن: بهم رسیده و همه وقت در فکر بود و به مرور ایام بعضی از امور قبیحه علاوه آن انحراف گردید و همه وقت مترصد تا چگونه قدری نماید تا آنکه با قاسم‌بیک ۱٦- ن: «و» ندارد.

م: ازو

کردندکه مهر نمایند وآن دور از سعادتان‌که از اطلاع آن خسرو آفاق[1] واقف شدند ، در حال به بهانه‌ای از مجلس بیرون آمده به جانب ماوراءالنهر شتافتند. آنگاه بعضی از مقربان فرصت یافتند عرض کردندکه آن[2] قضیه شنیع پاشتان[3] قرا به‌فرموده حسین‌خانسبت ، واین سخن در پادشاه زمن[4] جاگرفته ضمیمه ترک ادب سابق شد و ایضاً از اقوال وا فعالش روایح نفاق وخلاف متشمم گشته توهم آن بودکه عنقریب مالک طریق‌عنادگردد ، اما منتظر وقت می‌بود. شاه دین پناه در بیست ودوم شهر جمادی الاول سنهٔ مسطور به دارالسلطنه هرات تشریف برده در باغ شهرکه در خوبی ولطافت یگانه ایست دردهر[5]، برمسندکامرانی و جهانبانی متمکن‌گشت وبساط اقبال مناط ازدیاد جلال تمهید داده خروش‌ارباب هوش از ذروه افلاک درگذشت. آنگاه خود به نفس همایون متوجه احوال عجزه ورعایاگشته غازی خان و اتباعش راکه در اوقات محاصره جهات[6] واسباب مردم رابه ظلم وستم‌گرفته بودند در موقف عتاب درآورد وبه اخذ زمره‌ای ازظلمه حکم فرمود از اموال وجهات ایشان [۱۹۰] بسیاری از مظلومان را خوشحال ومستمال ساخت وبعضی از عجزه را از خزانهٔ عامره نوازش نمود[7]:

گرنبود سطوت سلطان روان　　　　خانه مظلوم بگیرد عوان

ومجدداً لوای انصاف واعطاف برافراخت ودر اوایل بهار حکم اعلی به نفاذ پیوست که القاس میرزا به‌طرف مرو رفته فتح آن بلده نمایند ومنتشا سلطان وحسین‌خان وامیر سلطان حاکم قم را به تسخیر غرجستان مقرر فرمودند. امرا فتح آن دیارکرده شاه محمد سیف‌الملوک راکه بر غرجستان استیلا یافته بود دفع کرده به پایهٔ سریر اعلی آمدند* ونواب کامیاب اعلی خود سامی[8] به طواف مشهد مقدس مزکی آمده درین سال از جمیع[9] مناهی به‌موجب خوابی که سید محمد پیش‌نمازدیده[10] بود، در آن‌آستان عرش نشان‌مؤکد به‌قسم و ایمان‌گذشتند وجمیع مقربان از ترک وتاجیک تأسی بدان حضرت نموده بدین سعادت فایز گشتند[11]:

چنان منع می‌شدکه در روضه‌حور　　　　فراموش کرد از شراب طهور

حکم قضا نفاذ عزاصدار یافت‌که من بعد در ممالک محروسه‌کسی مرتکب نامشروعات نشود. درین اثنا خواجه شاهقلی وزیر قورچیان‌که در سلک غلامان قدیم این آستان فلک‌نشان بود به‌واسطهٔ ارتکاب به شرب مغضوب شده به‌قتل رسید ومبلغ دوازده هزار تومان‌که

---

۱ ـ ن: آفاغ　　۲ـ ن: این قضیه به فرموده　　۳ـ م: پاشان

٤ـ م، ن: زمین　　٥ـ م: «دردهر» ندارد　　٦ـ ب، ن: «جهات» ندارد

۷ـ ن: بیت　　۸ـ کذا. ن: ندارد　　۹ـ ن: جمع

۱۰ـ ب: دید　　۱۱ـ ن: بیت

به علت شرابخانه وبیت اللطف ومعجون خانه وقمار خانه و امثال ذلک از ممالک محروسه باز می‌شد، از دفاتر اخراج کرده ابواب آنها بالکلیه مسدودگشت.

وهم درین* سال دارایی هرات بـه شاهزاده سام میرزا ولله‌گی آغزیوار[۱] خان ولد دمری سلطان شاملو مفوض شده. هم درین سال خبر آمدن ابراهیم پاشا به‌تبریز ورفتن الامه برسر شرف‌خان به بتلیس وقتل شرف‌خان درهرات به مسامع‌عزوجلال رسید[۲] وچون مدت هفت ماه ونیم آن خسرو واجب النکریم برین نهج که مذکور شد اوقات فرخنده سمات‌گذرانید[۳]، به داعیهٔ یورش بلخ در یازدهم شهر ذی حجه از هرات بیرون آمده قریب چهل روز در موضع النک نشین توقف نموده[۴] در ماه صفر کوچ کرده به جانب عراق وآذربایجان درحرکت آمدند. و هم درین سال در مشهد مقدس معلی مزکی در درون روضهٔ مقدسه عرش منزلت تین محمد سلطان که از منتسبان سلسلهٔ چنگیریه بود واز اعاظم ولاة ممالک خوارزم بود[۵]* به خدمت اشرف وشرف صحبت شاه عالم پناه مشرف شده درسلک مطبعان ویک‌جهتان سده سنیهٔ خلافت مکان انتظام یافت[۶] وپرتو عنایات شاهی بروجه دل‌خواه بروجنات احوالش تافت و رعایت کلی یافته به‌ایالت بعضی از بلاد خراسان حسب الفرمان همایون از همگنان شرف امتیاز یافت ومقرر شد که همه ساله مبلغ سیصد تومان برسبیل انعام از خزانه عامره به جهت او ارسال دارند. وهم درین سال ابوسعید خان بن کوجم‌خان بن‌ابوالخیر خان درسمرقند وفات یافت و برادرش عبداللطیف به جای او نشست ، شاه جم‌جاه درایام توقف در بلدهٔ خلد- آسای هرات این ابیات که در بدیهه از نتایج طبع وقادش سرزده بود نوشته نزد عبیدخان فرستادند نظم[۷]: [۱۶۱]

چو رفتم سپاهی برانگیختی	چوباز آمدم زود بگریختی
زآمد شدما خراسان خراب	همه بندگان خدا درعذاب
اگر پادشاهی به‌میدان درای	زما هر کراملک بخشد خدای
چنین است آیین شاهنشهان	که گه آشکار او گاهی نهان
تودعوی اسلام ودین می کنی	نه[۸] اسلام باشد که کداین می کنی

۱- ن: اغرلوخان. ب: آغزیور
۲- ن: رسانیدند
۳- ن: گذرانیده
۴- ن: فرموده
۵- ن: «بود» ندارد
۶- ن : یافته
۷- ن: بیت
۸- ن، م: ز

ایضاً من نتایج طبع وقاده العالی نظم[1]:

ای زخدا بی‌خبر نادرست / وی قدمت دره اسلام سست
ترک بکن غارت [و] یغماگری / بشنوو از[2] سربنه این سروری[3]
چند کنی خانهٔ مردم خراب / وهم کن از پرسش روز حساب
دست بدار ازستم وجوروکین / پای به‌دامن‌کش و کنجی‌نشین
ورنه به خاک کف پای امیر / سرور مردان علی شیرگیر
زیر وزبر می‌کنمت آن چنان / کزتو و نام تو نماند نشان
مادو جوانیم من وبخت من / باد و جوان دست به‌هم برمزن
شرم بدار ازخود واز لشکرت / بخت چونشاند به خاکسترت
نوبت شاهی چوبرآرد خروش / شیر ژیان را برود دل زهوش
دست ندارم من ازین ماجرا / تا نکنم بند زبندت جدا
ای کرکم حوصلهٔ نابکار / ازمن و ازدولت من شرم‌دار
توکری‌وهست ترا بخت کور / کور وکری راچه بوددست زور
چون نتوانی که روی برزمین / برسر گردون چه نهی پای کین
دعوی‌سلطانی وخانیت‌چیست / داعیه ملک ستانیت چیست
یک‌دوقدم‌پیش‌نه ازبهرجنگ / ازتوکسی نشنود این عذر لنگ
ای‌توسراپا همه ظلم و عناد / نیست تراکار به غیر از فساد
مرد صفت ترس برون کن زسر / همچو زنان عذر میاور دگر
ظلم کنی و نهیش عدل نام / عدل توظلم است سراسر تمام
در صف هیجاچه قدم‌می‌نهی / دربر شیران چو[4] کم از روبهی
نوبت جنگست چومردان مرد / تیغ به‌خون‌سرخ کن[5] ای‌چهره‌زرد

سال[6] دهم از سلطنت آن* برگزیده خالق افلاك وانجم یعنی سنه اربعین وتسعمائة

چون نوروز[7] یونت‌ئیل در روز چهارشنبه بیست‌وپنجم شهر شعبان عادل شاه عالیمان درخراسان گذرانیدند، خبر رومیان به مسامع عز وجلال رسید به عزم دفع مخالفان کوچ فرموده به صوب

۱ـ ن : وقادا وست
۲ـ ب: «از سر» ندارد
۳ـ ن: داوری
۴ـ ن: چه
۵ـ ن : کنی‌چهره
۶ـ ن: ذکر مراجعت نواب همایون از خراسان به جانب عراق یعنی سنه‌اربعین و تسعمائة
۷ـ ب: روز

عراق وآذربایجان نهضت فرمودند[۱] ومنتشا سلطان رابا اصلان خلیفه روملو ومحمد خلیفه قورچی‌باشی شاملو وجمعی از قورچیان پیشتر روانه عراق ساخته اردوی همایون به بیست‌ویک کوچ ازهرات به کبود گنبدری آمدند ودرین راه اسب واستر بیشتر تلف شده هریک از امرا و ملازمان را تحیری دست داده خیالی[۲] درسرو اندیشه درضمیر پیدا شد واز منزل کرج[۳] ساوخ بلاغ القاس[۴] میرزا وبهرام میرزا وحسین خان وغازی‌خان و امیرسلطان وسلیمان سلطان روملو وملک‌خویی را برسبیل منقلای روانه تبریزگردانیدند واردوی‌گردون شکوه به‌قزوین آمدندواز قزوین روانه ابهر* شدند

ایراد[۵] شمه‌ای از آمدن‌سلطان سلیمان[۶] به‌آذربایجان وگرفتن قلاع بغداد ووان

درین سال سلطان سلیمان پادشاه روم لشکر آن مرز وبوم را جمع نموده متوجه آذربایجان شد. باعث برآمدن او اینکه پیوسته اولامه کس نزد ابراهیم پاشا به درگاه پادشاه روم ارسال داشته پیغام می‌نمودکه شاه عالم پناه به[۷] یورش ماوراءالنهر [۱۹۲] از هرات بیرون رفته[۸] و از آذربایجان دور افتاده اگر به این جانب نهضت نماید، یمکن که آن دیار به تصرف درآید[۹]. منشاء دیگر آنکه چنانچه سابقاً مذکور شدکه در نفس‌الامر ابراهیم پاشا را خوفی ازسلطان مصطفی بود اعتماد برو وخواندگار نداشت، می‌خواست که ایشان را مشغول[۱۰] داشته ایام بگذراند وفتح‌ملک عجم[۱۱] را وسیلهٔ‌آن ساخته بود[۱۲]. مجملی‌از تفصیل آن احوال وجریان حال شفاوت مآل ابراهیم پاشاکه از بعضی از سردم صحیح القول استماع افتادکه ابراهیم پاشا والده‌ای داشته‌که او سلطان سلیمان را شیر داده وبزرگ نموده. منشاء آنکه سلطان سلیم‌کنیزی فرنگیه داشته مقررکرده بودکه هرفرزندی‌که از کنیزان به وجود آید، بیندازند یااو را بکشند. اتفاقاً والده سلطان سلیمان را وضع حمل نزدیک شده قابله را طلب‌کرده بااو قرارداده که درحین وضع حمل‌طفلی بیگانه پیدا کرده بیاورد و فرزند را نزد اقوامش به‌میانه فرنگیان نزد[۱۳] مادرش برد. ماماجه به‌موجب معهود[۱۴] عمل‌نموده سلطان

۱ـ ن: نموده ۲ـ ن: خیال ۳ـ ن: کرخ ۴ ـ ن: القاص در متن اصلی این نام همه جا به غلط‌به‌صورت «القاس» نوشته شده ۵ـ ن: ذکر آمدن خواندگار روم به‌ایران و نامه نوشتن به شاه ظفرپناه و معاملاتی‌که در آن اوان روی‌نمود ۶ـ مز، ب، ن: «سلیمان» ندارد ۷ـم: روم ارسال داشته پیغام می‌نمودکه شاه عالم پناه یورش...

۸ـ ن: رفت ۹ـ ن: در آید و

۱۰ـ ن: مقتول ۱۱ـ ب، م، ن: «عجم» ندارد ۱۲ـم: «بود» ندارد

۱۳ـ ن: «نزد ... فرنگیان برد» ندارد ۱۴ـ ب: معهوده

سلیمان رابه میانه فرنگیان برد. جده‌اش والده ابراهیم پاشا در همان اوان که ابراهیم پاشا را زائیده طلب نموده سلطان سلیمان را داده که شیر بدهد و سلطان سلیمان نزد جده‌اش بوده شیر والدهٔ ابراهیم پاشا خورده بعد از چند سال که پیری برسلطان سلیم مستولی شده تاسف می‌خورده که بد کردم که فرزندان خود را همه ضایع ساختم حالیا فرزندی ندارم که یادگار سلطنت من باشد[۱] . والده سلیمان[۲] اظهار نموده که من سلطان سلیمان را پنهان نزد والدهام فرستادم[۳] که محافظت او نماید الحال بزرگ شده سلطان سلیم در ساعت[٤] به احضار او امر فرمود وخوشحالی بسیار کرد وسلطان را تربیت نموده تا بعد ازو سلطنت به‌وی قرارگرفت سلطان سلیمان امرنمود که چون ابراهیم پاشا بردار رضاعی منست او را بیاورند ابراهیم پاشا باوالده‌اش که مرضعه او بوده[٥] حاضر ساخته مدتی ابراهیم پاشا و والده‌اش بر کیش و ملت خود بوده چون سلطان سلیمان را محبت تمامی باابراهیم پاشابوده وهمی[٦] می‌خواسته[۷] که باو باشد همین که او را طلب می کرده قضاة افندی وعلماء از ملاقات او احتراز[۸] می‌نموده‌اند[۹]. خوندگار ازاین معنی مکدر بوده و به ابراهیم پاشا پیغام[۱۰] نموده که تو حقیقتا برادر منی[۱۱] می‌خواهم که یک لحظه از صحبت توغافل نباشم، درین لباس که تویی مکروه‌طبایع مردمانست وترغیب او به اسلام نموده[۱۲] ابراهیم پاشا بالضروره قبول این معنی کرده به‌اسلام سرافراز گشته ووزیر اعظم شده چنانچه در دودمان آل عثمان هیچ[۱۳] یک از وزرا به‌تقرب[۱٤] وشان‌او نبوده‌اند. بعد از آن در استنبول منزلی ساخته که در ساحت وزینت قرینهٔ خود نداشته سلطان مصطفی ولد سلطان سلیمان رامیل تماشای منازل[۱۵] او شده بدانجا آمد[۱٦] ومنزل‌به منزل[۱۷] آمده[۱۸] ومحل به‌محل اورا مشاهده نموده. اتفاقاً در یکی ازآن منازل[۱۹] مقفل بوده امر کرد که بگشانید، مردم[۲۰] ابراهیم پاشا درگشودن آن تساهل فرمودند . بالاخره سلطان مصطفی به جدگرفته [۱٦۳] در راگشوده به درون رفته والدهٔ ابراهیم پاشارا دیده که درین خانه بتی چند نهاده وعبادت وعبودیت بتها می کند. سلطان مصطفی ازین معنی برآشفته اعراض و اعتراض بیشتری برابراهیم پاشا. نمودابراهیم پاشا به جهت اسکات او خانه را به سلطان

۱- ن: باشم ۲- م: سلطان ۳- ن: فرستاده‌ام

٤- ن: «در ساعت» ندارد حاشیه مز: مادر ابراهیم پاشا ٥- ن: بود

٦- م: همگی ۷- م، ن: می‌خواست ۸- م: اعتراض

۹- ب، م: می‌نموده ۱۰- ن: مطوم ۱۱- ن: برادری

۱۲- م: نمود ۱۳- ن: بههیچ ۱٤- ن: تقریب

۱۵- ن: منزل ۱٦- ن: آمده ۱۷- ن: منزل

۱۸- مز، ب، م: «آمده» ندارد ۱۹- ن: منزل ۲۰- ن: هردم

مصطفی داده او را تسلی نمود واین حکایت در پردهٔ خفا ماند، فایده‌ای برآن مترتب نشد و سلطان مصطفی[1] این مضمون را مسموع سلطان سلیمان گردانید. خوندگار به ابراهیم پاشا اعراض نمود که این چه عمل است در برابرگفت که هرچند خواستم والده را ازکفر باز آرم نشد، بنابر رضای مادر تجویز آن نمودم . خواندگار را خللی در افراط محبت او پیدا شد وروز به روز زیاده شد تا هنگامی که آن کافرشقی تدبیر کرده به‌اغوای اولامه تکلو خوندگار را به تبریز آورد واز تبریز باز[2] متوجه روم شد . در آن اثنا خیرالدین پاشا دریا بار حقیقت کفر و مخالفت ابراهیم پاشا را خاطر نشان خواندگار می‌نماید خلاصهٔ کلام آنکه در هنگامی که خیرالدین پاشا فتح یکی از قلاع فرنگ نمود دو پسر خوش‌صورت[3] ازسلاطین فرنگ به‌دست اودرآمده به‌جهت خوندگار فرستادخواندگار هردورابه‌ابراهیم‌پاشابخشید. ابراهیم‌پاشا بعدازرعایت بسیار، هردو نزد پدران به فرنگستان فرستاد وپیغام داد که چون من خوندگار را به طرف دیار عجم والکای قزلباش می‌برم، شما اتفلاب کرده بیایید واستنبول‌را بگیرید که من علاج خوندگار می‌کنم. خیرالدین پاشا ازین معنی واقف‌گشته در هنگام توجه پسران به جانب فرنگ جمعی ینکچری که همراه نموده بود باکتابات به دست درآورد وآنها را به نظر خوندگار رسانید. خوندگار ازین[4] متحیر شد که ابراهیم پاشا بااو درین مقام[5] بوده وارادهٔ فصد او داشته. بنابرین خیرالدین پاشا را تربیت[6] کلی نموده و در مقام قتل ابراهیم پاشا در آمده وهم‌چنین مقرر بود که چون اراده قصد کسی می‌نموده، او را به حرم می‌برده‌اند[7] به جهت مهمی یا بازی شطرنج هم آنجا اورا به‌قتل می‌آورده به دریا می‌انداخته‌اند[8] سلطان سلیمان ابراهیم پاشا رابه حرم طلب نموده اعمال قبیحهٔ اورا واینکه او را به‌آذربایجان برده برسر قزلباش خاطر نشان وی کرده آنگاه به قتلش امر فرمود . جلادان اورا بی‌جان ساختند جسد خبیثش را به دریا افکندند سلطان سلیمان چندسال بعد از آن به‌آذربایجان نیامد تاآنکه القاس حق‌ناشناس فرار کرده نزد او رفت و اورا به مواعید کاذبه به دیار عجم آورد پس از آن دیگر معلوم نمود که سخنان وی خلافست بازگشته دیگر ارادهٔ ملک‌گیری ننمود ومآل حال به‌صلح انجامید.[9]

خوش آن دم که‌این‌دعوی‌وداوری شود سربه سر یاری ویاوری

القصه که سلطان سلیمان به اغوای ابراهیم پاشا واولامه بی‌حیا آمدن به الکای قزلباش را وجهه همت ساخته[10] به‌ترتیب[11] اسباب محاربه وتکمیل‌مجادله‌امر فرمود وباسپاه خونریز به

۱- ن: «مصطفی» ندارد ۲- ب: با ۳- ن: صورتی
٤- ب، ن : ازین معنی ٥- ن: در یمغام ٦- ب: ترتیب
۷- ب، ن: برده‌اند ۸- ن: «اند» ندارد ۹- ن : بیت
۱۰- ن: ساخت ۱۱- ن: ترتیب

جانب تبریز در حرکت آمد. ابراهیم پاشا را بانودهزار سوار منقلای گردانیده ابراهیم پاشا اولامه را بادههزارکس پیشتر فرستاد. در آن زمان خواجه [۹٤۱]شاهقلی که وزیر موسی سلطان حاکم تبریز بود، به اتفاق مولانا احمدطبسی رسولان نزد رومیان فرستادند و ایشان را به جانب تبریز طلبیدند[۱]. اولمه وسایر سرداران سپاه روم به شهر در آمده، بعد از چند روز ابراهیم پاشا باجمیع سپاه در تبریز نزول نموده اولامه رابه‌طرف اردبیل فرستاد وخسرو پاشا را به‌تسخیر قلعهٔالنجق روانه ساخت واکثر بلاد آذربایجان را به تصرف در آورد[۲]، آنگاه خبر توجه خسرو جم‌جاه با خیل و سپاه استماع نمود در بحر تحیرغوطه خورده به‌سلطان سلیمان[۳] فرستاد که موسی* سلطان به مجرد استماع توجه آن[٤] سلطان سلیمان مکان تبریز را گذاشته به‌عراق رفت . اما شاه عالم پناه به عظمت واقبال از خراسان به ری آمده است واز آنجا کوچ برکوچ متوجه است[٥] .

به‌جزشاه‌باشاه‌هم‌سنگ نیست — به‌دریابه‌جزکوه‌هم‌سنگ[٦] نیست
ندارند تاب شهان چاکران — زخورشید برهم خورند اختران
مگرهم توآئی به ناورد او — به‌میدان توباشی هم آورد او
چوبشنید سلطان‌روم این پیام — شد از جام اندیشه او تلخکام

سلطان سلیمان بعد از اطلاع برین احوال به‌تبریز آمده به ابراهیم پاشا ملحق‌گردید واز آنجا به اتفاق متوجه عراق شدند امرای شاهی که متوجه اردوی خواندگار شده بودند چون به یلغزاقاج رسیدند به ابراهیم پاشا دوچار شده آغاز کارزارکرده چون لشکر رومیان زیاده ازحد بودند بعضی از امرا مثل محمدخان ذوالقدر اغلی و حسین‌خان وغازیان و ملک بیک خوبی سرمخالفت داشتند لهذا میانه لشکر شاهی در[۷] میان محاربه شد[۸]، وبهرام میرزا وامیرسلطان و سلیمان[۹] تاشب بارومیان مقاومت نمودند آنگاه شاه دین‌پناه[۱۰] تلافی امرا را شنیدند با فوجی از بهادران نامدار برسبیل ایلغار روان[۱۱] شده تابه اندیشهٔ تمکین ووقار به‌مدافعت خصم پردازد. در آن‌اثنا محمدخان‌ذوالقدر اغلی بواسطهٔ خباثت[۱۲] ذاتی که مرکوز[۱۳] فطنت ومکنون جبلت او بود اظهار مخالفت بنابر عداوتی که از پدر[۱٤] کور شاهرخ در دل داشت به‌اتفاق قبادسلطان

۱- ن: طلبید. ۲- ن: آورده ۳- ن: سلیمانی نوشته آن مکان
٤- ب: «آن» ندارد ٥- ن: نظم ٦- ب: هم‌تنگ. ن: هم‌تنگ
۷- ن: درد ۸- ب، م: نشد ۹- ب، ن: سلیمان سلطان
۱۰- ب، م، ن: پناه خبر تلاقی امرا را شنیدند
۱۱- ب، م، ن: روانه ۱۲- ن: خبات ۱۳- ن: مذکور
۱٤- ب، م :پدرحوز

وحسین سلطان ولد برون سلطان تکلو فرار نموده به جانب اردوی خواندگار[1] رفتند[2]. قبل ازین هنوز که خواندگار[3] به او جان نیامده صدرالدین خان ذوالقدر همراه منتشا سلطان ازچرخه‌بند به قراولی فرستادند به قراولان رومی که ششصد کس بوده‌اند دوچار میشوند می‌خواستند که محاربه نمایند چون ذوالقدر اغلی الجه بوده نگذاشتند وگفتند[4] مردم ایشان در عقب ایشان بسیارند کس از مردم صدرالدین خان به درون کاروان سرا می‌روند که از رومی آدمی بستانند مردم رومی که‌می‌آیند ایشان ازکاروان سرا بیرون آمده جنگ نمی‌کنند[5]. دراین اثنا اسب قورچی باشی در مزیار می‌افتد او را می‌گیرند وزنده پیش خواندگار می‌برند[6] خواندگار او را خلعت داده کتابتی به نواب شاهی[7] نوشته[8] مصحوب درمزیار[9] فرستاد[10]. مضمون آنکه پدر تو باپدر من جنگ کرد[11] تو[12] نیز دعوی شجاعت می‌کنی بیا جنگ کنیم و اگر جنگ نمی‌کنی دیگر[13] دعوی شجاعت [۱۹۵] مکن. شاه جم‌جاه در جواب فرمودند که بزرگتر ازخواندگار کسی‌هست که من به سخن اوعمل می‌کنم حضرت رب‌العزه[14] فرموده که در[15] جهاد وغزا که‌با کفار می‌کنید خود را در مهلکه[16] نیندازید وبه مقتضای کریمهٔ «ولاتلقوا بایدیکم الی[17] التهلکة»[18] جایی که ازکفار تهلکه منع فرموده باشد من‌چگونه بامسلمانان جنگ کنم وخود را در مهلکه اندازم. دیگر فرمودند پدر تو باپدر من جنگ کرد بسیار بدواقع‌شد دورمش خان و تمامی امرای خاقان صاحب‌قران شاه اسمعیل درآن جنگ سست بودند شب تاصباح شراب می‌خوردند و[19] صباح جنگ کردند از آن تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالدران به میان می‌آید من دورمش را دعای‌بد می‌کنم که* شاه اسمعیل رابرد وجنگ کرد. دیگرحضرت حق سبحانه‌و تعالی فرموده که یک مسلمان ازدو کافر فرار نکند جنگ با مسلمانان نفرموده‌اند ایشان خود نخست تخمین در برابر یک کس ده‌کس خواهند بود بلکه بیشتر با ایشان جنگ توان کرد چرا خلاف[20] امر خدا باید کرد وخود را به آتش باید زد من باری خلاف امر خدا نمی‌کنم

۱- ن: خوندگار ۲- ب، ن: رفته ۳- ن: خوندگار
۴- ب: گفته ۵- ب: نمی‌کند ۶- ن: برند
۷- م: شاهی نواب ۸- ن: شاهی در مضمار فرستادند ۹- ب، م: در مضمار
۱۰- م: فرستادند ۱۱- ب، ن: کرده بود ۱۲- ب: «تو» ندارد
۱۳- ب: «دیگر» ندارد ۱۴- ن: العرت
۱۵- م: «در» ندارد ۱۶- تهلکه ۱۷- ب: الی الهلکه
۱۸- سوره ۲ آیه ۱۹۵ ۱۹- ن: ندارد ۲۰- ن: اختلاف

دیوانه یاستی باید که بی‌صرفه جنگ کند وبحلی واقف‌گردد که درمعرض تلف[۱] افتاده باشد.
الحمدلله‌والمنه که تمامی لشکرما از خمر وشراب واز جمیع مناهی توبه کرده‌اند واز تمامی ممالک محروسه جمیع شرابخانه‌ها وبوزه‌خانه‌ها وقمارخانه‌ها[۲] وبیت‌اللطف وسایر نامشروعات برطرف شده ولله‌الحمد[۳] که از آن تاریخ که تو به واقع شده فسق و فجور برطرف گشته و شکر شمه‌ای از آن به صدهزار زبان بیان نمی‌توانم کرد[٤].

اگرهرموی من گردد زبانی | شود هریک تراتسبیح خوانی
هنوز از بی‌زبانی خفته‌باشم | زصد شکرت یکی ناگفته باشم

منتشا سلطان بادرمزیار[۵] قورچی باشی کرد بنیاد عتاب نمود که من تصورکردم که خبر صلح آورده باشی توخود از جانب خوندگار کاغذ جنگ آورده‌ای او را فرمودند که گردنش[٦] زدند در آن وقت موازی هفت‌هزارکس همراه موکب همایون بود دو[۷] سه‌هزار اسب که به کار می‌آمد داشتند تتمه اسپها[۸] لاغر وزبون بودند که ازسفر هری ایلغاروانع شده‌بود وبه‌واسطهٔ مخالفت بعضی امرا که روگردان شدند فتور[۹] تمام‌به‌حال عساکر ظفر[۱۰] فرجام‌راه یافت وجمعی دیگر مثل حسین‌خان وغیره راه نفاق می‌پیمودند ومنتظر وقت بودند[۱۱] از امراوارکان دولت بی‌اعتماد شده ازجهت رعایت حزم چندروزی جنگ را در حیز[۱۲] توقیف‌انداخت امادر آن قضیه شاه جم‌جاه به‌غایت‌مضطر شده کار خود[۱۳] رابه[۱٤] خداحواله نمود[۱۵] ومناجات‌به‌دعای مضطرین «امن یجیب المضطر اذادعاه»[۱٦] نمود وبه‌حرم که تشریف بردند[۱۷] حضرت خلیل‌الرحمن[۱۸] علی نبینا وعلیه السلام را به زبان الهام بیان آوردند که آن حضرت‌را دروقتی که در منجنیق کرده در آتش انداختند حضرت جبریل علیه‌السلام[۱۹] نزد او آمده گفت اگر بی‌خواهی ترا مدد نمایم. حضرت خلیل الرحمن فرمودند که‌آری مدد[۲۰] می‌خواهم[۲۱] فاما ازتو نمی‌خواهم در آن زمان دریای آلهی به‌جوش در آمده فرمود که «قل یانارکونی برداً وسلاما علی ابراهیم[۲۲]» [۱٦٦] واین ابیات در آن‌حال خواندند[۲۳]:

۱- ن: طلف ۲- م، ن: «و قمارخانه‌ها» ندارد ۳- ب، م، ن: الحمدلله
٤- ن: بیت ۵- ن: ورمزیار ٦- ب: دلش. م: آتش
۷- م: «دو» ندارد ۸- ن: اسبان
۹- ب، ن: قوری ۱۰- م، ن: ظفرماثر ۱۱- ب، ن: بودند و
۱۲- ن: تا خیر و ۱۳- ب: خودرا به‌حواله ۱٤- م: به‌حضرت‌اله
۱۵- ب: لموده ۱٦- سوره ۲۷ آیه ٦۲ ۱۷- ب،م، ن: حکایت حضرت
۱۸- ن: «الرحمن ... علیه‌السلام» ندارد ۱۹- ن: «علیه‌السلام» ندارد
۲۰- م، ب: مدد از خدا می‌خواهم ۲۱- ت. م: خواهم در آن زمان
۲۲- سوره ۲۱ آیه ٦۹ ۲۳- ن: بیت

ای همه هستی زتو پیدا شده / خاک ضعیف ازتو توانا شده
زیرنشین علمت کاینات / مابه‌توقایم چوتوقایم به‌ذات
هستی تو صورت و پیوند نه / توبه‌کس‌وکس به‌تومانندنه
آنچه تغیر نپذیرد تویی / وانکه نمردست ونمیرد تویی
ماهمه فانی و بقابس ترا / ملک تعالی و تقدس ترا[۱]
چارهٔ ما ساز* که بی‌یاوریم / گرتو برانی به‌که رو آوریم[۲]
قافله شد واپسی ما ببین / ای‌کس مابی‌کسی ماببین[۳]

لاشک به‌محض لطف وکرامت ویمن توجه‌حضرات‌ایمه‌هدی علیهم[٤] التحیه والثناء خوندگار چون به‌[۵]سلطانیه رسید با وجود آخر فصل خریف مقدمه لشکر زمستان گلوگیر سلطان سلیمان شده در پنجم عقرب برفی عظیم بارید که‌اکثر رومیان وچهارپایان ایشان‌ضایع‌شدند وبقیهٔ آن راه‌گریز پیش‌گرفته سرخویش بیرون بردند و مضمون «ان[٦] جندنالهم الغالبون[٧]» به‌ظهور رسید ویکی از شعرای زمان در آن اوان‌گفته رباعی[۸]:

رفتم سوی سلطانیه آن طرفه چمن / دیدم دوهزار مرده بی‌گور وکفن
گفتم که بکشت این همه عثمانی‌را / بادسحر از میانه برخاست که‌من[۹]

هجوم صرصرعاد اگرچه‌کننده بنیان وبنیادست ، چراغ عالم افروز خورشید را ننشاند وسنگ مردانگی وتوپ هرچند برج کوبست‌کاخ سپهر راگزند نرساند :

زسنگ حادثه برج سپهرراچه‌خلل / زباد[۱۰] نامیه شمع ستاره را چه زیان

سلطان سلیم[۱۱] بالضروره‌از اندیشه‌ای که‌داشت‌خودرا[۱۲]گذرانیده باالم وتشویش‌بسیار راه بغداد پیش‌گرفت که‌از آن راه به دیار خود رود شاه جم‌جاه از یلغز آغاج کوچ کرده به جانب دزفول نهضت فرمود . بیت :

بس روشنست معجزه[۱۳] سروری‌تو / وین‌کور دل حسود نمی‌گیرد اعتبار

۱- ن: مصرع دوم‌را ندارد ۲- ن: مصرع دوم‌را ندارد ۳- ن: بیت را ندارد
٤- ب،م،ن: علیه ۵- ن: ب،م:بر ٦- ب: آنکه
۷- سوره ۳۷ آیه ۱۲۷ ۸- ن: «رباعی»ندارد
۹- ن ، م: اصل این رباعی از مولاناجلال‌الدین است همانا که بواسطه دفع رومیان بهتر است رباعی:

منزل چو میانه بود کردیم وطن / شب زحمت پشه بود ، خاریدن تن
گفتیم که دفع پشه از ما بکند / باد سحر از میانه برخواست که من

۱۰- ب: زنامیه ن: زباد صرصر. م: زنامیه شمع ۱۱- ظاهراً سلیمان
۱۲- ب، م: «را»ندارد ۱۳- ن: معجزی

چون به درجزین رسیدند در آن موضع الوندخان افشار حاکم کوه کیلو یه بایک‌هزار سوار به عساکر نصرت شعار ملحق شدند و دو طویله اسب تازه زور آورد[۱] شاه ظفر پناه قرامحمود ـ آوجی باشی را با پنجاه نفر از قورچیان و ملازمان امرا به زبان گیری فرستادند غازیان به‌موضع کلسکین[۲] به مخالفان رسیده پنج نفر از ایشان گرفته به درگاه عالم پناه آورده و دست‌حسین بیک فیج اغلی دران جنگ افتاد آن اسیران به عرض شاه عالمیان رسانیدند که سلطان سلیمان متوجه بغداد گردید اولامه ذوالقدر اغلی را به تبریز ارسال نمود[۳] شاه[۴] جمجاه رجب ابدال وحمزه‌بیک‌غرال‌اغلی‌را نزد محمدخان شرف‌الدین‌اغلی به‌بغداد فرستاد که‌آزوفه‌آنچه‌داشته‌باشد تمامی را به آب ریخته از آب بگذرد واز راه حویزه [۱۹۷] بیاید امرا صلاح دیدند که خاقان جمجاه ازعقب خوندگار متوجه شود ودست بردی نماید. شاه ستاره پناه فرمودند که مرا[۵] با خوندگار همچنین کاری نیست حالیا کار به اولامه است آنچه واقع شده از جانب اوست قراقایتمس‌ومنتشا سلطان به مسامع جلال رسانیدند که غازی‌خان‌را می‌باید کشت چون شاه جمجاه در تبریز بااو سوگند خورده بودند بدین مضمون که مادام لشکری در برابر نیابد[۶] که گویند غازی‌خان در میان آن[۷] لشکرست، او را نکشم. بنابر قسم، تجویز کشتن[۸] ننمودند[۹]. آنگاه غازی خان فرار نموده به روم رفت. گفتند که نزد خوندگار رفته واگرنه ارادهٔ شاه جمجاه آن بود که از عقب او ایلغارکرده او را بدست درآورد. غازیان[۱۰] روزشنبه به تبریز رسیده بود، اولامه را خبرازآمدن شاه جمجاه‌خبردار[۱۱] کرده، شاه ستاره سپاه یک‌روزه[۱۲] راه‌به‌واسطهٔ آنکه‌گل بودشتران‌مانده بودند[۱۳] زیاده از چهار فرسخ نتوانستندرفت‌آنگاه شتر[۱۴] راگذاشته ایلغارکردند. صباح روز یکشنبه به تبریز نزول اجلال فرمودند. اولامه وغازی خان هردو به اتفاق‌گریخته بودند. شاه ظل‌آله بیست روز در تبریز توقف فرمودند*. بعد از آن به وان رفتند هزار وچهار صد کس از قورچی و امرا همراه بودند از جمله سیصد و بیست قورچی وتتمه ملازمان امرا وان را حصار نموده نزدیک به آن شد که فتح قلعه نمایند، که قباد آقای ملازم حسین بیک یوز باشی داروغه تبریز رسید. شاه جمجاه از او اخبار استفسار نمود، بعضی اخبار ناملایم که از خراسان نسبت به‌سام میرزا واغزیوار[۱۵] خان رسیده بودبه‌عرض رسانیدند[۱۶]. مقارن این‌حال شاه جمجاه منتشا سلطان وامیربیک را طلب فرمودند اهل قلعه ایشان را دیده فریاد نمودند که

۱ـ ب، ن: آورده ۲ـ ن: کلشکین ۳ـ ب، ن: نموده

۴ـ ب، م، ن: شاه‌رخت ۵ـ ن: مارا

۶ـ ب: نیامد ۷ـ ن: «آن» ندارد ۸ـ ب، م: کشتن او

۹ـ م: ننمودید ۱۰ـ ظ: غازی‌خان ۱۱ـ ن: داده شاه

۱۲ـ ب: روز ۱۳ـ م، ن: «بودند» ندارد ۱۴ـ ب: شهر را

۱۵ـ ب: اعریور. ن: اغرلوحان ۱۶ـ ب، م، ن: رسانید

سام میرزا یاغی شده، خوندگار او را پسر* گفته شاه جم‌جاه فرمودند که‌من نیز ذوالقدر اغلی را پسرگفته[1] بودم باس چه‌کرد که باخوندگار سام میرزا چه‌کند. پس از آن از وان کوچ کرده قشلان آن[2] سال بدان عنوان به پایان رسید

چون سابقاً مذکور شد* که مکرراً آثار نقاق حسین‌خان شاملو برضمیر منیر مهر تنویر آفتاب نظیر شده بود وملازم او حسن آقا به مسامع عزوجلال رسانید که عنقریب وی سالک طریق خلاف شده روانهٔ روم می‌گردد، بناء علی تلک الجهات قبل از فرار غازی خان، در وقتی که آن حال تباه[3] در درون خرگاه در مجلس بهشت آئین فارغ البال نشسته بود ، القاس میرزا وسندوک بیک قورچی‌باشی افشار به اشاره پادشاه عاقبت محمود او را به‌شمشیر گرفته پاره‌پاره کردند. سراو را قنبراغلی برسرنیزه کرده در اردوی کیوان پوی‌گردانید وقشون او را به بهرام میرزا دادند واحمدبیک نورکمال[4] وبرادران مواخذ شده در قلعهٔ النجق محبوس گردیدند واملاک ایشان به‌دیوان منسوب‌شد ومنصب احمدبیک وبرادرش میرغیاث‌الدین محمود را که وزرای دیوان بودید به‌میر عنایت[۱۶۸] خوزانی[5] عم‌آصفی[6] میرزاعطاءالله[7] خواجه‌معین‌الدین یزدی ولدعلامی‌قاضی‌میرحسین‌میبدی[8] تفویض‌فرمودند و[9] خوندگار به‌بغداد رفت. حاکم‌آنجامحمدخان تکلوحسب[10] الامر همایون بغدادرا انداخته، ذخیره‌ای که‌داشت درآب‌ریخته، ازراه‌حویزه[11] وبصره متوجه‌درگاه‌خلایق پناه‌شاه جم جاه‌گردید. خوندگاردرین‌سال‌قشلاق دربغداد نمود، وهم‌درین‌سال شیخ‌الطایفه شیخ‌علی‌بن[12] عبدالعالی که‌از اعاظم[13] متأخرین‌مجتهدین وعلما بود، ودر سحر[14]* روز شنبه هجدهم ماه ذی حجه[15] روز مبارک غدیر در نجف اشرف بفرادیس جنان شتافت ، به‌واسطهٔ رومیان قبر اوراظاهرننمودند، وهم‌چنان‌مخفی است، «مقتدای شیعه»موافق‌تاریخست . اصل شیخ ازکرک نوح‌جبل عامل[16] است. درآنجا تحصیل علوم و تصحیح کتب‌فقهی ، و احادیث نبوی‌وامامی نمود. بعدازآن به‌نجف‌اشرف‌نقل‌نموده، مدتی درآنجا بود، ودررواج مذهب حق‌ایمه اثنی عشر علیهم صلوات[17] الله‌الملک الاکبر و نشر[18] مآثر شرایع خیرالبشر صلی‌الله‌علیه

۱- م، ن: گفته‌ام ۲- م: در آن ۳- ن: گمراه ٤- ن: ترکمان

٥- مر: جوزانی ٦- ن: صفی ۷- ن: عطاریه

۸- ن: مسندی ۹- ن: «و» ندارد ۱۰- ن: بحسب

۱۱- مز،م: «و» ندارد ۱۲- ن: علی‌بن‌امعالی ۱۳- ن: عاظم

۱٤- ن: سلخ ۱٥- ب، ن: الحجه ۱٦- ب: العامل

۱۷- ن: الصلواة ۱۸- ن: بشر

وآله مساعی جمیله به‌ظهورآورد[1] وحقوق شیخ مرحوم برشیعیان بسیار ست. مدتی در بعضی اسفار همراه اردوی معلی بود، چون رومیان عراق عرب را تصرف نمودند، اولاد امجاد آن‌حضرت ذکوراً واناثاً منازل واملاک واسباب و[2]جهات خودراگذاشته به‌دیارعجم آمدند. مؤلفات حضرت شیخ رساله جعفریه که درحین زیارت مشهد مقدس معلی حسب الالتماس میر فریدون جعفر نقیب نیشابوری نوشته، شرح ارشاد وحاشیه برارشاد وحاشیه برشرایع، شرح حاشیه برقواعد، حاشیه[3] الفیه. از نوادر اتفاقات فوت میرنعمة الله حلی ده روز بعد از فوت حضرت شیخ علی علیه الرحمه به‌وقوع انجامید، چه‌وی از تلامذه حضرت شیخ بودند، ودر خدمت آن‌حضرت به‌افاده مشغول گشته ترقیات نمودند. اما کفران آن‌سعادت نموده، به‌عقوبت مبدل گردانید، بنابر کدورتی که میانهٔ خاتم المجتهدین، وشیخ ابراهیم قطیفی بود، امیرنعمةالله نزد شیخ ابراهیم رفته، شروع در مباحثه نمود، واو را بر[4] بعضی امورکه مستلزم نقض حضرت شیخ بود ترغیب می‌کرد، وانواع آزار واضرار به‌خودمی‌رسانید، ودر باب صحت[5] صلوة جمعه بدون حضور حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام یا[6] نایب‌امام که جامع[7] الشرایط والشرایع فتوی باشد به‌خلاف‌رای حضرت شیخ عمل نموده، آنگاه با[8] شیخ در مجلس خلد آیین ارادهٔ مباحثه داشت، وبه‌بعضی ازعلماء و[9] فقهای زمان مثل مولانا حسین‌اردبیلی[10]، وقاضی مسافر تبریزی، وجمعی دیگرکه باحضرت خاتم المجتهدین در مقام عنادبودند در میان[11] نهاده، با خود متفق ساخت و از[12] امرای شاهی مثل محمودبیک مهردار، ملک بیک خویی وغیر همارا حامی خود ساخت. اما آن اراده از قوت به‌فعل نیامد، وآن مجلس منعقد نگشت[13]. درین اثنا بعضی از خبیثان[14] کتابتی مشتمل برانواع کذب و[15] بهتان نسبت به‌حضرت شیخ درخانه آن‌حضرت که در زاویه[16] بایسنقر میرزای ترکمان که در جنب زاویه رفیعه نصریه [۱۶۹] دارالسلطنه تبریز درمیدان صاحب‌آباد واقعست به‌خط مجهولی انداختند. این‌مضمون به‌مسامع پادشاه جهانیان رسید، در پیدا نمودن کاتب وآمرجهد موفور به‌ظهور آوردند، تاآخرالامر ظاهر شدکه به‌اغوا وافسادمیر نعمةالله‌بوده، واین باعث آن شدکه از دیوان یساولی بروگماشتندکه او را روانه عراق عرب‌گرداند، وحکمی دیگر به‌حکام آنجانوشتندکه: «من‌بعد نگذارند

۱- ن: آورده
۲- ب: «و» ندارد. ن: «وجهات» ندارد
۳- ن: حاشیه بر
۴- ب، ن: در
۵- ن، صحبت
۶- ن: با
۷- ب، م، ن: جامع‌الشرایع والشرایط
۸- ن: «با» ندارد
۹- ن: «و» ندارد
۱۰- ن: اروه بیلی
۱۱- ب: میانه
۱۲- ب، م، ن: «از» ندارد
۱۳- ن: گشت
۱۴- ن احنسان
۱۵- ن: «و» ندارد
۱۶- م: زابایسقر. ن: زابایقر

که[1] میانه وی ، و شیخ ابراهیم قطیفی ، و دیگر اعادی حضرت شیخ مخالطت و مصادفت[2] به‌ظهور رسید . منشیان عطارد نظیر بدین و تیره در سلک تحریر در آوردند که چون همگی همت عالی نهمت همایون ماـمصروف انتظام‌امور عالم وعالمیانست، ومخفی نیست که تمدن وتعیش که مدار علیه برآنست که بی زجر ومنع اهل فساد، وارباب عناد که «ان‌الله لایحب المفسدین[3]» از ناحیه احوالشان ظاهر ، واز عنوان اعمالشان فحوای یسعون[4] فی الارض فساداً»[5] باهرست صورت‌پذیرنیست، ودرین‌ولامکرراً آثارفسادات‌وتذویرات‌وشرارت‌والغای فتن واکاذیب در امور دینی ودنیوی از سیرنعمة الله الحلی به‌ظهور رسیده، وبرمرآت خاطر فیض مآثر همایون ما آثار اضلال واغوای او در میانه عوام جلوه‌نماگردید، سبب اشتعال[6]و التهاب نوایر عتاب و خطاب شاهی شد وبنابر اشتهار او به‌نسب شریفه جلیله عظیم الشأن باوجود طعن در آن[7] ملاحظه للنسبة[8] الشریفه از اسباب عظیمه‌گذشته مضمون «ادفع بالتی[9] هی‌احسن[10]» را منظور نظر اعتبار[11] داشته مقرر فرمودیم که مشارالیه‌را ازین بلاد اخراج نموده به‌مدینه‌حله فرستاده شود . حکام وداروغگان عراق عرب باید که مشارالیه را نگذارند که دیگر متوجه این صوب شود، واو را از اختلاط به ارباب دیوان، وجمعی که توهم فساد دربارهٔ ایشان باشد منع نمایند، ودر امور شرعیه‌وعرفیه[12] مدخل ندهند، وچون به‌وضوح رسید که تلاقی اوبا شیخ ابراهیم قطیفی موجب شرارت وفسادست‌درامور دینی ودنیوی ایشان را ازایتلاف[13]و اختلاط منع کنند. شیخ‌ابراهیم حسب المسطور مقرر دانسته از مخالفت حکم‌جهان مطاع احتراز لازم داند[14] واگر خلاف این[15] به‌ظهوررسد، وکلای خاتم المجتهدین وارث‌علوم‌سید‌المرسلین قدوه اهل‌الاسلام نایب‌الامام علیه‌السلام زینا للافاضه علیا عبدالعالی‌ایشان‌را به‌ابلغ وجوه تأدیب ومنع نمایند، چنانچه موجب عبرت دیگران گردد. حکام وداروغگان عراق عرب درین باب امداد نموده مساعی جمیله به‌تقدیم[16] رسانند، ونوعی کنند که آثار شکر ظاهر شود و خلاف کننده، وساعی‌درابطال‌این‌امور از[17] مردودان‌آن‌ممالک پناه وآستان عرش‌اشتباه دانند» .

و از جمله اموری که حمل برکرامات‌حضرت شیخ توان نمود آنست که محمود بیک مهردار که از الدخصام واشد عداة[18] آن حضرت بود، روزی در میدان صاحب‌آباد در خدمت

۱ـ ب، م: «که» ندارد ۲ـ ب، م ، ن: مخالصت حاشیه : سوادحکم
۳ـ سوره ۲۸ آیه ۷۷ ۴ـ ن: یتیغون ۵ـ سوره ۵ آیه ۳۳ ۶ـ ن: اسمال
۷ـ ن: «درآن» ندارد ۸ـ ن: الملة ۹ـ م، ن: بالینی
۱۰ـ سوره ۲۳ آیه ۹۶ ۱۱ـ ب: اعتبارنظربرداشته . ن: اعتبار برداشته
۱۲ـ ن: عرقیه ۱۳ـ ن: تیلاف ۱۴ـ ب ، م، ن: دانند
۱۵ـ ن: «این» ندارد ۱۶ـ م، ن: اقدام ۱۷ـ ب: «از» ندارد
۱۸ـ ب،م: عداوه

شاه عالمیان جوگان می‌باخت، وگلگون نخوت وغرور درآن[1] عرصهٔ وسیع به هر طرف می‌تاخت، و آن روز [۱۷۰] جمعه بود قریب به‌عصر حضرت خاتم‌المجتهدین دردفع شروفتنه وفساد در دعای سیفی ودعای[2] انتضاف[3] مظلوم‌از ظالم که منسوب* به‌امام همام[4] ابی عبدالله الحسین علیه السلام است می‌خواند. هنوز دعای دوم‌را به‌اتمام‌نرسانیده بود، وکلمات‌قرب اجله وایتم ولده در زبان داشت، که محمودبیک در اثنای چوگان‌بازی از اسب افتاده سرش چون‌گوی هلال سم سمند خذلان‌گشت، وبرخاک مذلت یکسان شد .

وهم‌درین سال سالک مسالک سخن‌گذاری[5] وناظم مناظم نکته‌پردازی مولانالسانی در تبریز به‌جوار رحمت ایزدی پیوست. منشاء آنکه چون ابراهیم پاشا[6] به‌تبریز آمد مولانالسانی فرار نموده مخفی بود. یاران بدوگفتند که تاج‌را می‌بایداناخت ،که‌مضرتی نیابی، ملاگفت که اگر سرم‌را باتاج‌برسیدارند، که‌تاج ازسرنمی‌اندازم. آنگاه مناجات به درگاه قاضی الحاجات کرد که بار خدایا پیش از آنکه تاجم‌بردارندجانم رابستان که‌من تاب این ندارم که مذهبی دیگر بینم ، و در همان چند روز وفات نمود[7] . در سرخاب مدفون گشت . دیوان* غزلیاتش پانزده[8] هزار بیت است ، شعر بسیارازقصاید وترجیع وترکیب ومسدس ورباعی گفته[9] ازشعرا هیچکس به‌زبان حال دروادی عاشقی ودل‌سوختگی شعر نگفته.

شمه‌ای[10] از احول خراسان

بعد ازتوجه شاه‌گردون توان‌به‌جانب عراق[11] وآذربایجان سام میرزا در دارالسلطنه‌هرات برمسند عدالت وایالت متمکن‌گشته . اغزیوارخان همگی همت برترفیه احوال سپاه ورعیت مصروف داشت، ودرتعظیم سادات وقضات وموالی‌خصوصاً رعایت[12] او ساط الناس وادانی[13] عموماً اهتمام کرده، رایت مرحمت ونصفت برافراشت. اما چون اراده مالک الملک مطلق، و مشیت عطیه معبود برحق به‌نقض ایالت شاهزاده عالی‌مقدار[14] حکومت اغزیوار ستمکار تعلق گرفته بود، مدت ششماه وکسری در آن بلده فاخره دارایی نمودند مغیر فضا بساط اقبال ایشان‌را در نوردیده، صرصرفدر اساس استقلال ایشان‌را منهدم‌گردانیده ، خیرقتل حسین‌خان

۱- م: در میدان وسیع ۲- ن: «دعای» ندارد ۳- ن: انصاف

۴- ب،م، ن: الهمام ۵- کذا ۶- ن: «پاشا» ندارد

۷- ن: نمود و ۸- م ،ن: یازوه ۹- مز،ب،ن: ندارد

۱۰- ن: ذکر مخالفت سام‌میرزا و آغزیوار ازبلده هرات ورفتن به جانب قندهار وگرمسیر و وقایعی که در آن اوان روی نمود سام‌میرزا در دارالسّلطنه... ۱۱- م: «عراق و» ندارد

۱۲- ن: رعایا و اواسط‌الناس. م: رعا و اوساط‌الناس ۱۳- ب، م: اونی

۱۴- عالی مقدار و

چون به‌دارالسلطنهٔ مذکوره‌رسید، به‌تو هم آنکه‌آنچه به‌حسین‌خان رسید[۱]، شاید[۲] به‌ایشان‌رسد، ودختر حسین‌خان در حبالهٔ نکاح‌میرزابود، وحسین‌خان واغزیوار[۳] خان ازیک طایفه بودند، و اغزیوار[٤] خان تربیت یافته حسین‌خان بود. ودر اثنای این وقایع پاشتان قرا[٥] شاملو که این همه ناخوشیها متفرع[٦] برخباثت ذات وی بود ،از ماوراء النهر گریخته به‌بنده هرات‌نزد امیرزاده[۷] اغزیوار[۸] آمد[۹] وایشان‌را اضلال کرده در مخالفت نسبت به‌ولی نعمت‌مبالغه تمام کرد، وایشان سراز ربقه تبعیت[۱۰] واطاعت شاه جم‌جاه بیرون آورده، برمرکب استقلال وضلال[۱۱] سوار شدند، و سالک سبیل علیل کفران نعمت‌گشته از مراحل سلامت درگذشتند*، واز شنایع[۱۲] اموری که در آن اوقات عموم یافت آن بود که قزل‌باشان[۱۳] و ملازمان[۱٤] سام میرزا وخان جهالت انتما که در محلات هرات نزول نموده بودند برهرکس ازهمسایگان خودکه اندک اسبابی [۱۷۱] وجهاتی‌گمان می‌بردند، نزد وزیرخان شریر رفته از وی رخصت‌گرفته، به‌خانه آن‌مرد مظلوم می‌رفتند، وجهات ظاهری[۱٥] او را تصرف نموده درطلب اجناس مدفونه‌قین وشکنجه می‌کردند. القصه ویرانی وپریشانی، هرویان مجدداً درآن اوان به‌مرتبه‌ای رسید که نه‌قلم‌را استعدادتحریر اوست، نه زبان‌را قوت تقریر آن، وبعدخراب‌البصره[۱٦] وانتهای‌ظلمه ناشزه شاهزاده عالی‌مقدار به استصواب اغزیوار اززمره ترکان متروک، و سپاهیان مفلوک مانند خلیفه سلطان میرآخور و محمود بیگ، وامت بیگ را ازپی حراست شهرگذاشته، ودر پانزدهم ماه شعبان سته مذکور به‌صوب مقصد خود نهضت نمودند. پس‌از توجه سام میرزا ، وآغزیوار[۱۷] خان از موضع پل‌مالان به حدود ولایت فراه، وقندهار، خلیفه سلطان که مرغ عمرش از مبدأ حیات هشتاد مرحله تجاوزکرده بود، وبه‌سبب کبرسن اختلال درجوهر عقلش راه یافته ، درباغ شهر[۱۸] برمسندحکومت نشست ،ومحمود بیک وامت بیگ نیز در منازل مناسب تمکن[۱۹] یافته، خروش از آن‌متروکان ازکار رفته ازفلک مستدیر وچرخ انقلاب‌پذیر درگذشت، رعایای بلده[۲۰]وبلوکات هرات[۲۱] که این حکام زبون‌را[۲۲] در دیار خویش دیده رقبه از طوق‌بیشتری از تکالیف دیوانی دور داشته بروفق دل‌خواه باایشان عمل می‌نموده، ایشان بنابردنائت[۲۳] جبلی وقلت[۲٤] سپاه ولشکری این

۱- م: رسیده ۲- ن: شایدکه ۳- ب، م: اغزیور

٤- ب، م: آغزیور ٥- ب، م، ن: قرای ٦- ن: مفرع

۷- ب: میرزا ۸- ن: و آغزیوار ۹- ب، ن: آمده

۱۰- ن: بیعت ۱۱- م: وضلال ۱۲- م، ن: شایع

۱۳- ب، م، ن: قزلباش ۱٤- م، ن: ملازم ۱٥- ب، م، ن: ظاهر

۱٦- م، ن: خرابی‌بصره ۱۷- ب: آغزیور

۱۸- م، ن: «در باغ شهر» ندارد ۱۹- ن: متمکن ۲۰- م: در

۲۱- ب، م: «هرات» ندارد ۲۲- ن: پرنزوپررا ۲۳- ن: دیانت ۲٤- ن: قلب

عمل را عطیه کلیه دانسته طلب زیادی[۱] نمی‌نمودند. در خلال این احوال خبر رفتن سام میرزا وآغزیوار در دارالسلطنه هرات، وضعف خلیفه سلطان وزبونی آن دوی دیگر از سرداران به این طرف ولایت[۲] رفته ، بیرام اوغلان ازبک که به حکم والی قبة الاسلام بلخ[۳] گسکن[٤] قراسلطان بن‌جانی‌بیک سلطان حاکم ولایت غرجستان بود، لشکری جمع آورده، ازپی تاخت وتاراج ولایت هرات رود، که در پانزده فرسخی هرات واقعست درحرکت آمد. چون به‌مقصودرسید اموال بسیار به‌دست آورد و[۵]از آنجا درگذشت ، وبه‌قریه تونیان که از قری[٦] بلوکات هرات است، واز نفس بلده تاآنجا پنج فرسخ شرعی مسافت‌است[۷] آمده، به‌تاخت مشغول شد، واین خبرکه به‌حکام مسطوررسیده[۸] ،سرداران بی‌تدبیر بربساط مشورت نشسته، زمره‌ای ازاعیان شهر را طلب داشتندو[۹] چون‌مجلس‌جانقی انعقادیافت، ومحمود بیگ و طایفه‌ای از سرداران قزلباشیه مصلحت در آن دیدند که در حراست شهر کوشیده، از درون بلده بیرون‌نروند . وهم درین سال صوفیان خلیفه روملو در خبوشان به‌درویش علی مغول که به‌تاخت آمده‌بود جنگ کرده، صدو پنجاه کس او را به‌قتل آورد، واز آنجا برسر[۱۰] سیدم میرزا که درقلعه کلات‌بود شبیخون آورده، جمعی کثیر از ازبکان را به‌قتل آورد ، ودر حال مراجعت دویست نفر از ملازمان وی از کوه افتاده هلاک شدند. درویش علی مغول ضعف خلیفه را معلوم کرد ، باهزار وهشتصد سوار به‌تاخت‌آمد. صوفیان خلیفه[۱۱] باپانصد سوار ودویست پیاده باایشان جنگ کرده و [۱۷۲] غالب آمد[۱۲]، وچهارصد کس او را به قتل رسانید*

سال[۱۳] یازدهم از فرمان فرمایی خسروغازی برسریر کشور گشایی نوروزقوی‌ئیل جمعه هفتم رمضان سنه احدی واربعین‌وتسعمائة

درین سال خوندگار از بغدادبیرون آمده، از راه آلتون کپری[۱٤] متوجه مملکت آذربایجان شد. شاه جم‌جاه که در پای قلعه وان بود، واز استماع این خبربنابر رعایت حزم[۱۵] از آنجا کوچ کرده متوجه تبریز گشت . در آنجا ملک بیک خویی[۱٦] که بقیه اهل نفاق بود به قتل رسید. سابقاً مذکور شد که غازی‌خان تکلو فرار نموده، به‌جانب روم‌رفت. شاه جم‌جاه میدانستند که او مردی شیطان صفت مکارست، البته‌ترغیب آمدن خوندگار به‌آذربایجان یاعراق خواهدنمود ، وپیوسته این بیت را مناسب حال وی برزبان داشتند[۱۷] :

۱- ن: زیادتی ۲- ن: و ولایت ۳- ن: بلخ و قراسلطان ٤- ب: کشتن

۵- ب، ن: «و» ندارد ٦- ب، م،ن: قریه ۷- م: «است» ندارد

۸- ن: رسید ۹- ن: «و» ندارد ۱۰- م، ن: به‌سر ۱۱- ن: خلیفه را

۱۲- ب، م، ن: «غالب آمد» ندارد ۱۳- ن: ذکر رفتن خوندگار روم از طرف بغداد به جانب ولایت روم و قضیه که در آن اوان روی نمود ۱٤- ن: کپیری

۱۵- ن: جزم ۱٦- ن: خونی ۱۷- ن: بیت

روبهی کز کجی وغمازی — چرخ را داده ازحیل بازی

غازی خان چون به‌بغداد رسید، ابراهیم پاشا را به‌آمدن ترغیب وتحریض نمود و خاطرنشان کرد که سام میرزا یاغی‌شده ، شما در ممالک جار بزنند که خوندگار ملک شاه اسمعیل را[1] به سام میرزا داد، واورا پسر خواند، من اورا پیش خوندگار می‌آورم، شما به‌عراق روید[2]. خوندگار باوجود اینکه بغداد راگرفته بود بازبدین محقر ولایات طمع کرده می‌آید. شاه جم‌جاه درتبریز بود که این خبر رسید که خوندگار بد کار آمد[3]. این ابیات برزبان الهام بیان جاری شد. بیت:

شنیدم که در روزگار قدیم — شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کین قول اندک کسیست — چوقانع شدی‌سیم وسنگت‌یکیست
گدا را کند یک درم سیم سیر — فریدون به ملک عجم نیم سیر

بالاخره سید عبدالله لاله را از جانب تاجلو بیگم ومیر شاهسوار کرد[4] از جانب منتشا سلطان به‌رسالت‌نزد ابراهیم پاشا فرستادند که شاید در میانه صلحی واقع شود. ابراهیم پاشا مرد تریاکی بود، محلی که نشاء[5] داشته می‌گفته[6] که خوندگار منم، هرچه می‌خواهم می کنم. خوندگار در دست منست. اگر می‌خواهم می‌گشایم واگرمی‌خواهم‌می‌بندم ، ودر عدم نشأ[7] می گفته که من چه کاره‌ام، من مرد[8] غلامی عاجز[9] فقیرم، از دست من‌چه کار می‌آید، امر امر خوندگارست. ابراهیم پاشا کتابتی به‌تهدید نوشته فرستاده‌بود، در او جان به‌شاه‌عالمیان رسید. از او جان کوچ کرده، متوجه‌سلطانیه شدند[10]، وخواندگار به‌در جرین آمده بوداز سلطانیه بیشتر امیر سلطان وچراغ سلطان‌استاجلو به‌قراولی به‌جانب‌معسکر خوند گار فرستاده، ایشان‌در قریه دمهٔ در جزین به اردوی خوندگار رسیدند، رومیان برایشان[11] تاخته، امرا باآن‌جماعت‌محاربه کرده[12]، بسیلی‌ر از رومیان‌را از پای درآورده، سرهای‌ایشان‌رابه درگاه‌گیتی پناه‌آوردند[13]، واز نامردی که رومیان‌را بود، غازیان را تعاقب نکرده، خواندگار چون آگاه شد که فوجی از سپاه قزلباش این قسم دست بردی کرده، برخاطر او گران آمده ، امرا و لشکر خود را توبیخ نمود ، که دویست نفر از قزلباش‌را جواب نتوانستید[14] داد [۱۷۳] پس چگونه پادشه

۱- ن: «را» ندارد — ۲- م، ن: بروید — ۳- م: «آمد» ندارد

ن: حاشیه: تضمین میرزا حریف :

مرا با ... سر جنگ نیست — چو غارم زناموس و از ننگ نیست
گر اراده او بود تیز رو — کمیت مرا نیز پا لنگ نیست
به طهران چو آمد خراسان روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

۴- ن: کرده — ۵- ن: نشاط — ۶- م: می‌گفت

۷- ن: نشاط — ۸- ن: مردی — ۹- ن: عاجز و

۱۰- ب، ن: شد — ۱۱- ب: با ایشان. م، ن: بایشان — ۱۲- ن: نمود

۱۳- م: «آوردند» ندارد — ۱۴- ن: نتوانستند

ایشان‌را جواب خواهیم داد. از در جزین‌عبور کرده‌رایات عزیمت بلکه‌هزیمت‌به‌صوب ممالک خود برافراخت. چون شاه دین پناه شنید که رومیان از در جزین‌عنان عزیمت به‌دیار خود منعطف‌گردانیدند[۱]، لوای توجه از عقب ایشان مرتفع‌ساخته، به‌سرعت تمام‌به‌حرکت در آمد. بهرام میرزا، ومنتشا سلطان، وامیر سلطان، وشاه قلی خلیفه مهردار، ومحمد امین بیک سفره‌چی ولدعیسی بیک موسیلو[۲]، و بسیاری از قاپوچیان و یساولان از عقب ابراهیم پاشا فرستاد[۳] تادست‌بردی نمایند[۴]، وخود به‌نفس‌همایون عنان یکران به‌طرف قلعه‌وان منعطف‌گردانید. در آن زمان جمعی‌از رومیان از قبل سلطان سلیمان در آن قلعه بودند. چون از توجه جنود ظفر ورود خبردارگردیدند قلعه راگذاشته فرار نمودند. در بیستم شهر ربیع‌الاول سنه مذکور پادشاه جهان درچمن وان نزول فرمود و قلعه را متصرف شد . چون خوندگار قبل از آنکه شاه ظفر پناه قلعه‌را تصرف نماید اما[۶] به‌توهم‌آنکه غازیان قلعه را تسخیر نمایند، محمد پاشا[که] امیرالامرای دیاربکربود، بافوجی‌ازامرامثل اولامه‌تکلو، ورستم‌بیک، ودلوپروانه، واحمدبیک، و مصطفی بیک، وبدر[۷] بیک کرد، وادریس‌پاشا،وملک سلیمان‌حاکم هنیر[۸](؟) وویس سلطان‌را باده هزارسواره ودوهزار ینکچری به‌مدد ساکنان قلعه وان فرستاد، وآن بخت‌برگشتگان به‌حدود وسطان[۹] رسیده بودند که بعضی از قورچیان ترکمان در عصر روز چهارشنبه بیست وچهارم ربیع‌الاول سنه مذکوره به‌جهت خبرگیری به جانب وسطان[۱۰] رفته بودند، هنگام غروب به ایشان[۱۱] رسیده چند نفر را[۱۲] به‌قتل آوردند وسه کس‌راگرفته به‌درگاه‌گیتی پناه‌آوردند. وآمدن آن‌جماعت‌معلوم‌گشت، شاه‌ستاره سپاه همان لحظه‌براسب کوه پیکرسوارشده، بالشکر ظفرجنود[۱۳] برسرایشان درحرکت‌آمد. چون‌موکب شاه‌جم‌جاه به‌حدود وسطان[۱۴] رسیدومعلوم‌رومیان شد که:

هژبری به چندین علامت‌رسید   همانا که روز قیامت رسید

بعد از تلاقی قراولان آن بخت برگشتگان‌چاره‌کار درفرار دانسته به سرعت به‌کواش[۱۵] رفتند*. رایات نصرت آیات شاهی به‌تایید ناستناهی وعون آلهی از آن راه صعب‌عبورکرده، در بالای کوه به‌آن‌گروه[۱۶] باشکوه رسید. در آن‌وقت بیشتر از دوهزار سوار در ملازمت‌شاه نامدار نبودند، زیراکه سایر سپاه درراه خواب کرده‌با[۱۷] اردو بودند. هرچند[۱۸] اولامه با محمد پاشاگفت که با

۱ـ م، ن: ساخته‌اند
۲ـ م: موشلو
۳ـ ن: فرستاده
۴ـ م،ن: نماید
۵ـ م، ن: نزول
۶ـ ب، م، ن: یا
۷ـ ن: ندر
۸ـ کذا ن: هزود .ب: هنرو
۹ ـم، ن: سلطان
۱۰ـ ب، م، ن: سلطان
۱۱ـ م، ن: «به ایشان» ندارد
۱۲ـ ن: «را» ندارد
۱۳ـ ظ : ظفرورود
۱۴ـ م، ن: وسلطان
۱۵ـ ن: کورش
۱۶ـ ن: «باآن گروه» ندارد
۱۷ـ ن: به
۱۸ـ ن: «هرچند» ندارد

شاه[1] ظل‌آله مقابله کردن لایق نیست، ولشکر ماتاب مقاوت وصدمت آن سپهر رفعت ندارند، وی قبول نکرده از خوف عساکر نصرت مآثر ینکچریان‌را در پیش صف باز داشته و یسال بسته در مقام جدال در آمد. در آن اثنا بوداق بیک وکیل‌ذوالفقار به‌رهنمونی توفیق‌پروردگار از میان قوم نابکار فرار کرده، به‌عزبساط بوسی سرافراز شده نجات یافت. چون سپاهی ایشان معلوم لشکر شاهی گشت [١٧٤]، غازی‌خان ذوالقدر باجمعی دیگر مثل یعقوب سلطان قاجار با ششصد قورچی به اتفاق کپک قران وحسن بیک یوزباشی با چهار و[2] پنج هزار سوار از لشکر اسرا که حسب الاسراعلی به‌تاخت‌الکای سید محمد رفته بودند قبل‌از موکب‌نصرت اثر به‌دفع آن قوم روان شده بودند، بی‌فکر واندیشه اصلا محابا وملاحظه ننموده، خود را به‌روسیان‌زدند. در صدمه اول به‌یاری حضرت باری دریک‌طرفةالعین چهار صدنفر ازآن قوم کریه[3] المنظر را به‌قتل آورده[4]، سرهای ایشان‌را از بدن جدا کرده، ودر پای کمیت خوش‌خرام شاه جهانیان انداختند، وجمعی دیگر را دستگیر نموده[5] مثل دلوپروانه و قورچی باشی خواندگار وسمی[6] چلبی را به‌نظر اشرف در آوردند، وعساکر منصور[7] بقیة السیف آن‌گروه را تا به حدود بتلیس تعاقب کرده، تمامی احمال واثقال ایشان به‌دست غازیان آمد. چون قبل‌ازین، شاه جم‌جاه بهرام میرزا ازخوی بامنتشا سلطان وسایر امرا از عقب خواندگار فرستاده بود، ایشان نا ارجیش تعاقب نموده چون به قلعه ارجیش رسیدند، در حوالی قلعه مذکور مستحفظان حصار باجنود نصرت شعار مقابله کردند. غازیان ظفر فرجام قریب بیست[8] نفر ازایشان‌را به‌قتل آوردند، بقیةالسیف‌خودرا به‌قلعه انداختند، کس‌به‌خواندگار فرستاده طلب مدد کردند خواندگار سنان پاشا و درزی[9] علی ، و حاجی پاشا، ویحیی بیک امیر سنجاق را باجمعی کثیر به‌مدد ایشان فرستاد. بداق‌خان قاجار با جمعی از دلاوران جراربا‌آن سپاه بسیارمقابله نموده، به نیروی دولت قاهره برایشان غالب آمد وسنان پاشا رابا یکصد نفر به‌قتل آورده، حاجی‌پاشا ،ویحیی بیک‌را مشرف به هلاک گردانیدند، وسرسنان پاشا باسایر کشتگان درچمن وان به اردوی همایون آوردند. چون خبر قتل سنان‌پاشا به‌خواندگار رسید، خلاصه لشکر خودرا همراه ابراهیم پاشا ساخته[10] ، به‌معاونت متوطنان قلعه فرستاد. ابراهیم پاشا بعضی از مردمان کارآمدنی خود را سنقلای کرده، به‌جنگ بهرام‌میرزا ارسال نمود، وغازیان ایشاان‌را شکسته، چندنفر از چاوشان ومتعینان‌را دستگیر کرده، نزدبهرام میرزا آوردند. چون ابراهیم پاشا از وقوع این حال اطلاع یافت، مردمان قلعه را بیرون کرده ، به‌سرعت تمام روانه مقام خودگردید، وبه‌لطف حضرت رب العزه وان، وارجیش[11] فتح شد ،

١- م، ن: پادشاه ٢- ن: «و» ندارد ٣- ب، ی: کریه منظر. م: کریه منضر
٤- ن: رسانید ٥- ن: کرده ٦- ن: محبی
٧-ب، ن: منصوره ٨- ن: بیست‌هزار ٩- ب: درزعلی. ن: درزی‌اغلی
١٠-ن : «ساخته» ندارد ١١- م: ورجیش. ب، ن : درجیش

چوآید به‌کوشیدنت کار پیش زتأیید حق‌دان‌نه‌از سعی خویش

وایالت آن دیار وکوتوالی قلعه ارجیش به‌احمد سلطان صوفی اغلی تعلق گرفت

گفتار[1] در محاربهٔ خلیفه سلطان شاملو، وجماعت هرویان‌بابیرام‌اغلن، وکشته شدن میرسلطان ابراهیم‌الامینی

سابقاً مذکور شدکه بیرم اغلن چون به‌تونیان رسید، رای خلیفه سلطان، ومحمودبیک[2] برآن قرارگرفت‌که در حراست شهرکوشیده از درون حصار بیرون نروند. اما مرحوم امیر سلطان ابراهیم الامینی‌که از اکابر زمان به‌مزید ادراک و شیرینی زبان‌وکلام ممتاز بود، این‌رای‌را ردکرده، خلیفه سلطان را [۱۷۵] به بیرون رفتن وجنگ‌کردن ترغیب نموده، وخلیفه مذکوربه ارشاد امیر سلطان ابراهیم وازاعیان شاه محمد جامه‌باف و شادی عسس‌سلاح جنگ برخود بسته در پای علم خلیفه سلطان ازپی مقاتله بامخالفان در نوزدهم ماه ذی قعده سال مسطور از شهر بیرون رفتند[2] و[3] محمود بیک را با معدودی چند جهت حراست در شهر گذاشته متوجه میدان قتال‌گشتند. چون قریب به‌قریه اسفزارکه‌ازاعمال ولایت‌هرات‌است، واز نفس بلده تاآنجا ده‌فرسخ شرعی[4] است رسیدند، سپاهی[5] مخالف پدیدارگشت. کسانی‌که خلیفه سلطان‌را در شهر به بیرون رفتن وحرب‌کردن ترغیب‌کرده بودند، ازگفته خویش‌پشیمان ونادم‌گشته، خوف وهراس‌بی‌قیاس در ضمایر ایشان‌راه یافت، بیرم‌اغلان‌را قاید تقدیر به‌صوب معرکه داروگیر در حرکت آورده، عنان توجه به‌جانب‌غازیان بی‌سرتافت، ومضمارکارزارگرم گشته از طرفین بواعث فتنه به‌هم رسیده درهم آویختند. اماچون لشکریان خلیفه سلطان اطرافی ولوندومفت خوار وتلند[6] بودند، و سردار بی‌اعتبار از اقامت محاربه تقاعد[7] نموده، بیرم اغلان بریشان غالب آمده، خلیفه سلطان با بسیاری از لشکریان[8] از ترک و تاجیک که عدد ایشان فریب نهصد نفر بودکشته‌گشته، امت بیک باسه چهارکس از مقتل سالم بیرون آمده ازکسانی‌که برخود ظلم‌کرده برآن[9] معرکه رفته،کشته‌گشته، امیر سلطان ابراهیم‌امینی است که شمه‌ای ازصفات* وی‌سبق ذکر یافت واین رباعی‌که مرقوم می‌گردد از نتایج طبع اوست. رباعی[10]:

دردا که تن از عشق توفرسودمرا هجرتو برآورد زجان دود مرا

بس زود رمیدی زمن وباتو هنوز بسیار سرهم نفسی بود مرا

۱- ن: ذکر محاربه نمودن لشکر هرات با اوزبک وشکست یافتن قزلباش از بیرام اغلن.

۲- ب، م، ن: رفته ۳- م: «و» ندارد ٤- م، ن: «شرعی» ندارد

٥- ب: سیاه ٦- ب، م، ن: بلند ۷- ن: تقارب

۸- ب، م، ن: لشکری ۹- ن: بدان ۱۰- ن: بیت

این قطعه نیز از وی مشهورست:

امینی مریز آب رودر خراسان کزین خاک جزخارحرمان نروید
تمام جهان ابراحسان ببارد گیاه کرم از خراسان نروید

قبرش درگازرگاهست، وچون نقص وآفتی چنین به‌غازیان‌یورت[1] مانده رسید[2]، محمود بیک که در شهر بود درحراست‌بلده ،واستحکام برج وباره غایت سعی به‌ظهور رسانید، وبیرم[3] اغلان‌پس از تیسیر چنین فتحی سرهای مقتولان‌را ازتن جدا کرده، ازهمان‌منزل به‌جانب ولایت غرجستان مراجعت نمود، و الفتح من‌الله الملک المعبود .

سوق[4] کلام در ذکر تتمهٔ احوال خراسان و رفتن صوفیان‌به دارالسلطنه هرات

هرویان وغازیان که این شکست موحش از ازبکان مشوش مشاهده نمودند، کس نزد صوفیان خلیفه که در مشهد مقدسه منوره عرش منزلت رضیه رضویه علی مشرفها الصلوة والسلام والتحیه به‌حکم شاه عالم‌پناه[5] به امر حکومت متعین بود فرستاده[6] او را طلب کردند. چه‌دار السلطنه هرات پای تخت بلاد خراسانست، وحراست و محافظت آن از حفظ ولایات[7] و منسوبات انسب واستعداد[8] نگاه داشتن آن مملکت ازامت‌بیک و محمود بیک[9] سبرا[10]. صوفیان خلیفه روملو که برین مقدمات وجهات اطلاع یافت، یکی از اولاد خود را باکوچ ومتعلقان [۱۷۶] در ولایت مشهد مقدسه متبرکه‌گذاشته باکثیری از غازیان متوجه هرات‌گشت. در چهاردهم محرم سته مسطوره[11] به‌ظاهر شهر هرات‌آمده محمود بیک و امت بیگ وسایر غازیان وکلانتران[12] او را استقبال نموده در باغ شهرکه دارالاماره است فرود آوردند و پس‌از هفتهٔ دیگرکه مشارالیه از رسوم مهمانی وملاقات اعالی وادا نی‌باز پرداخت، دست ظلم وستم به‌سکان[13] ومتوطنان بلده وبلوکات درازکرده‌لوای اعتساف وگزاف برافراخت و نویسندگان شریر وعملداران بدنفس ضریر در امور دیوانی‌دخل‌داده به‌تحمیلات کلی ادانی‌را برنجانید ودر تحصیل مال واخذ منال باز بافتهای غریب کرده عزیزان‌را برخاک مذلت نشانید. از جمله آنکه از خوشه‌گندم‌دانه‌اش را بیرون کرده می‌شمرد ومی‌گفت[14] که ازدانه یک بوته‌گندم

۱- به علت ۲- ن: رسیده ۳- ب، م، ن: بیرام

٤- ب: سوق کلام از ذکر. ن: ذکرفرستادن مردم‌هراةکس به مشهد نزد صوفیان خلیفه وآمدن خلیفه مذکور به دارالسلطنه هرات ٥- م، ن: «پناه»ندارد ٦- ب: فرستاد و

۷- ن: و ارباب ۸- ب: استعد داد ۹- ن: محمودبیک نمی‌آمد

۱۰- ب، م، ن: میران ۱۱- م: مذکوره

۱۲- ب: کلانتران ۱۳- م، ن، ب: به‌سکان‌بلده ١٤- م: «ومی‌گفت» ندارد

مشتمل برسه‌چهارخوشه‌گندم‌حاصل می‌شودواز هر[1] خوشه‌این مقدار دانه گندم‌وازاین‌عددمعین‌این مقدارمال‌دیوان می‌شود. برین تقدیر ازاسوال دیوان نزد مزارعان‌بسیار باقیست ، این‌براتی[2] را برایشان حواله می‌باید فرمود. دیگر* آنکه برکسی که در امری از امور رعیتی دخلی نداشت وگمان مال وجهاتی می‌برد او را طلب داشته می‌گفت که دوش من در مجلس یکی از ایمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بودم امام علیه‌السلام[3] مراگفت که از فلانی که عبارت ازتست این مبلغ‌گرفته برغازیان قسمت نمای من در برابر عرض‌کردم که یا امام آن‌کس دوست منست من نقصان او را نمی‌خواهم التماس آنکه او را از دادن این مبلغ و مرا از تحصیل این وجه معاف داری هرچند دربذل این التماس مبالغه نمودم فایده نداد ودر القای این مقدمات‌آن دیوانه حمافت صفات‌اشک از دیده فشانده بروجهی سخن می کرد که بعضی‌از حضار مجلس این مقالات[4] دروغ بی‌فروغ را راست اعتقاد می‌کردند. آنگاه آن مرد فقیر بی‌گناه‌را به‌مبلغی کلی به‌یکی از ترکان ظالم می‌سپرد تااو را ایذای مهلک کرده آن وجه‌را از اوحاصل می‌نمود . یک‌چند آن دیوانه خودپسند برین وجه‌که مذکورشد دردارالسلطنه هرات سلوک نموده بنای جمعیت اهالی را به‌صرصر تعدی ویران‌کرده ابواب ستم برروی خیل و حشم بگشود*. کریم چارمساز ورحیم بنده نواز خواست که صدق سخن حضرت خاتم صلی‌الله علیه[5]، حیث قال[6]: «الملک‌یبقی مع الکفر ولا یبقی‌مع الظلم» برهمگنان‌ظاهرشود بنابرین عبیدخان که برین وقایع متنوع اطلاع یافته موفق[7] شد به[8] آنکه باسپاه بسیار از آب آمویه‌گذشته در ظاهر مشهد مقدس عرش نشان نزول نمود[9] فرزندان ومتعلقان وی در دیوار بست ولایت مذکور تحصن[10] اختیار کرده عبیدخان به‌محاصره ایشان مشغول شد . این‌خبر که به‌آن دیوانه ابتر[11] رسید در تهیه‌اسباب‌مقاتله‌مقابله کرده پس‌از اجتماع‌سپاه واسباب‌راه‌ازدارالسلطنه هرات به‌عزم رزم با عبیدخان به‌صوب مشهد مقدسه[12] منوره متبرک که درجنبش آمد و خضر چلبی که‌وکیل و معتمدش بود [۱۷۷] به حراست هرات باز داشته سردفتر جهل ونادانی[13] نورالدین احمد اصفهانی که در ایام ایالت بهرام میرزا ووکالت غازی‌خان کاتب دفترخانه بود وبه‌سبب کثرت شرارت نفس وقلت ترحم در دلش جاکرده او را وزیر وصاحب اختیار ساخت در شهر گذاشته مقرر[14] کرد که مبلغ سه چهار هزارتومان تاآمدن من ازمردم‌گرفته مخزون نمایی واگر

۱- ب، م، ن: هزار ۲- ب، م، ن: بواقی ۳- ن: «علیه‌السلام» ندارد

٤- ب: مقالات را ٥- م: علیه‌وآله ٦- ن: محاصره نمودن

عبیدخان‌کر مشهد مقدس را و وقایعات برهمگنان ۷- ن: موثق

۸- م: با ۹- ب، م، ن: نموده ۱۰- م: تحصن

۱۱- ن: «ابتر» ندارد ۱۲- ب، م، ن: «منوره» ندارد ۱۳- ب، م: نادانی و

۱٤- ن: متوجه‌روشده مقرر کرد

در تحصیل این مبلغ مساهله‌نمایی یقین که به‌غضب من گرفتار خواهی‌شد. نورالدین که این سخن از آن باعث فتن[1] شنید به‌زبان حال ادا نمود[2] ع :

سالها شد کز خدا می‌خواستم روزی چنین.

آنگاه آن[3] ظالم گمراه قلم ستم کشیده به‌هر کس از مردم سکنه بلده وبلوکات از رعایا و غیر هم که[4] اندک جهاتی واسبابی گمان می‌برد مبلغی به‌نام وی رقم کرده ترکان را محصل آن مبلغ می‌ساخت ومردم متمول رااز وفور اخذ باج محتاج کرده عزیزان را در عقده خواری می‌انداخت. از بعضی مردم صحیح القول استماع افتاد که شخصی‌از مصاحبان وی فرصت یافته به‌وی گفت از خدا بترس این چه قبایحست که ازتو واقع می‌شود. آن خدای ناترس در جوابش[5] گفت خدا را بگذار[6] من‌از صوفیان خلیفه می‌ترسم لعنة[7] الله علیه وعلی سایرالظلمه . و ایضاً به‌تحقیق پیوسته که درشبی که آن بی‌سعادت[8] درروزش کشته خواهد شد، درگوشه یا جمعی از عمله اشرار به‌شراب‌خمر مشغولی کرده در وقت مستی قرار می‌داد که از بیوه‌زنان سالخورده که چرخ رشته به‌آن اوقات می‌گذرانیدند[9] چیزی می‌باید گرفت زیرا که‌ایشان درملک ماازین کار منتفع می‌شوند واز حضار مجلس بعضی‌این کفایت‌را پسندیده زمره‌ای سکوت ورزیدند لاجرم به‌روزگار ازپی طعن فلک ستمکار زبان‌گشوده‌گفت ع[10] :

ای چرخ چه گویم ازتوای چرخ فلک ، که این بدنفس را قوی گردانیده از ستم او اقویارا ضعیف ساختی آنگاه در وقتی که متنفس صبح جهت غیبت ثوابت وسیارگریبان چاک کرده عجوز چرخ از ستم زمانه موی سپید بگشاد وساحت مملکت این طارم اخضر واستیلای شحنه مهر انوار[11] از نقود و اجناس انجم پاک شده‌از تحریک تیغ تیز[12] نیر اعظم گرفتاران ظلمت را روشنایی اتفاق افتاد اعنی در صباح دوم رجب سنه مذکوره محرک تقدیر منتقم جبار وساقی تایید فلک قهار مظلومان[13] زوایای ستم را از جرعه غیرت مست ساخته از مساکن ایشان بیرون آورد وهمه را افتان وخیزان وفریادکنان بردر حمامی که آن ظالم تمام در آن با غلام مشغولی می‌نمود رسانید . نورالدین احمد که آواز فریاد مظلوسان داد خواه شنید اعتقاد کرد که جمعیت رعایا و فریاد برایا در عدم اصل مانند ایام سابق است بعضی از حاضران را گفت که از حمام بیرون رفته به‌وعده دروغی ایشان را تسکین دهد. آن مردمصلح

۱- ب، م، ن: فتنه ۲- ن: بیت ۳- ب: «آن» ندارد
٤- ب: «که» ندارد ٥- ب: جوابش که ٦- ن: بگذارکه
۷- ن: «لعنةالله علیه ...الظلمه» ندارد ۸- ب، ن: سعادت که
۹- ن: بگذارندکه ۱۰- ن: مصرع
۱۱- ب، م، ن: انور ۱۲- ب، م، ن: تیغ نیراعظم ۱۳- ن: مظلومان راوایای

که بربام برآمده آغاز نصیحت نمود در برابر دشنام و ضرب[۱] سنگ دیده و شنیده در حال نزد وی آمده‌گفت[۲] جمعیت رعایا وعجزه امروز مثل ایام‌گذشته نیست غالباً فتنه عظیم‌برین تربیت می‌شود آن [۱۷۸] جاهل غافل که این سخن شنید ، امیرحسن داماد قاضی مرحوم امیر محمدبن امیریوسف راکه در آن اوان به امر قضا اشتغال داشت و در آن ولابه او از اوقات گذشته بیشتر ملاقات کرده نفس صلاح المسلمین برصفحه‌ضمیر می‌نگاشت از حمام بیرون فرستاد که مردم را ازاندیشه طغیان بگذراند[۳]. امیرحسن که نظر برجمعیت مظلومان سراسیمه افکند[۴]، خوف عظیمی بروی مستولی شده علت‌را به‌طبیعت بازگذاشت وبی‌آنکه نزد نورالدین بی‌دین رود واو را ازاجماع[۵] اهل نزاع آگاه‌گرداند خودرا به مرکب خویش رسانیده برسبیل اسراع به‌منزل‌خود مراجعت‌نمود. آنگاه مردم بی‌گناه زورآورده بربام حمام‌برآمدند ودر وقتی که آن ناتمام در یکی از خانه‌های حمام برفرش استراحت تکیه‌کرده بود وپسری[۶] امرد او را دلک می‌نمود شیشه سقف آن خانه را به‌ضرب لگد برسرش انداختند وسنگ به زیر انداخته[۷] اعضایش را مجروح ساختند[۸]. آن بد نفس بدفعال که‌حال برین منوال دید آغاز تضرع کرده از اعمال پیشین زبان به‌توبه‌گشود.التماس‌عفونمود ازخواص وعوام[۹] ودر و بام «وقد عصیت قبل‌وکنت من‌المفسدین[۱۰]» مسموع شده[۱۱] به ضرب سنگ مظلومان متوجه جحیم[۱۲] وعذاب‌الیم گردید.

که زد[۱۳] به‌فرق کسی‌سنگ ظلم آخرکار　　به‌دست مردم مظلوم سنگسار نشد

از میرحسین قاضی منقولست که گفت در حینی که من از نزد نورالدین احمد بیرون آمدم دوسه مرد پیر نورانی در نظرم[۱۴] آمدند که‌من هرگز ایشان‌را در هرات ومنسوبات ندیده بودم وچون آغاز در خواست نورالدین محمد[۱۵] از ایشان کردم پیران روشن ضمیربرمن[۱۶] درشت پیش آمده خواستند که مرا ایذا[۱۷] کنند از مهابت ایشان لرزه براندام من افتاد از ایشان درگذشتم همانا که ایشان بی‌شک وریب از رجال الغیب بودند. از بعضی استماع افتاد که خشتهای فرش حمام که بی‌وساطت بیل وکلنگ برکندنش زور[۱۸] می‌نمود، مظلومان رنجه

۱- ب: ضربت　۲- ب: گفت که　۳- بگذارند
۴- ب، ن: افکنده　۵- ب م، ن: اجتماع　۶- ب، م: پسر
۷- ب، م، ن: «و سنگ به زیرانداخته» ندارد　۸- م، ن: ساخته
۹- م: «و» ندارد. ن : در　۱۰- سوره ۱۰ آیه ۹۱　۱۱- ب، م، ن: شد
۱۲- ن : حجیم شد بیت　۱۳- ب، م: کزد　۱۴- م، ن: نظر
۱۵- م ، ن: «محمد» ندارد　۱۶- ن: «برمن» ندارد　۱۷- م : ایزا
۱۸- ب، م، ن: دور

به‌زور پنجه آن خشتها را که به گچ وآهک استحکام یافته بود به‌تدریج‌متانت آنها در تزایدبود به‌نوعی برکنده بودند که خشت خامی که بتازگی آنرا به‌وساطت‌گل‌فرش کرده باشند چنان بر[1] کنده نشود، واز شخصی دیگراز رعایای مظلوم معلوم شده[2] که می‌گفته درآن وقت دست به‌جانب هرخشتی که می‌بردم به‌خود کنده می‌شد. این‌سخن دلیل است برآنکه‌دست ولایت در ویرانی مبانی[3] زندگانی آن خارج مسلمانی مظلومان را امداد نمود. شعر[4] :

آدینه به‌بازار شدم وقت‌نماز — دیدم کبکی نشسته برسینه باز
آن کبک‌همی گفت‌به‌آواز دراز — هر کس که‌ستم کند ستم بیندباز

چون صوفیان خلیفه از دارالسلطنه هرات از پی مقاتلهٔ[5] ومقابله سپاه ازبک‌به[6]طرف مشهد مقدس معلی توجه نمود وبه ولایت فوشنج[7] رسید نظرش برخرمن کاهی[8] افتاد فرمود که جوالی[9] از آن کاه پرکرده ویرداشتند[10] به‌نیت آنکه چون عبیدخان را در جنگ بگیرد او[11] را پوست [۱۷۹] کنده پوست‌او را پر کاه کرده آنگاه کوچ بر کوچ به‌جانب مراد[12] شتافت‌وچون[13] به بعضی از منسوبات[14] ولایت مذکور[15] از محاذی آن‌گذشته به‌طرف محولات روان[16] شده عبیدخان که از نقل وحرکتش آگاه‌گشت، درتأمل‌شده خواست که‌به‌وی[17] مقابل‌نشود زیرا که‌او یکی از امرای درگاه شاه بود، مقابل شدن با او[18] لایق نمی‌نمود دیگر آنکه‌به‌وی رسیده بود که صوفیان خلیفه را جنون عارض است ودر محاربه جنون وی ازدیاد می‌پذیرد وبه‌غایت دلیر و بی‌ک شده از کمیت وکیفیت سپاه مخالف[20] اندیشه نمی‌نماید ومع‌ذلک دوسه هزار قزلباش بایراق همراه دارد و عبیدخان با امرای مستشار خویش در میان آورده بعضی از ایشان گفتند که چون مقابل شدن[21] تو باصوفیان مناسب نیست چه ترا رتبه پادشاهی است واو را مرتبه امارت، حکم فرما که یکی ازما برسرش رفته بااومحاربه نمائیم . وانکه ترا معلوم شده که دلیر وبی‌باکست ومع‌هذا جمعی همراه دارد، هرگاه تو بایکی از امرای شاهی مقابل نشوی واز شجاعت وجلادت وی اندیشه نمایی چرا ازملک خود[22] بیرون آمده به‌داعیه‌سلطنت

۱ـ ن: «بر» ندارد ۲ـ ب، م، ن: شد
۳ـ ب، م، ن: میان ٤ـ ن: بیت ٥ـ ن: مقابنه و مقاتله
٦ـ ب: «به»ندارد ۷ـ ب: فوسنج ۸ـ ب: کاد افتاد و: م، ن: کاه افتاد و
۹ـ ب، م: جوانی ۱۰ـ ب، م، ن: برداشته ۱۱ـ ب: واو
۱۲ـ م، ن: «مراد» ندارد ۱۳ـ ب: چوبعضی ۱٤ـ ن: منسوبان
۱٥ـ ب، م، ن: مذکوره ۱٦ـ ب، م، ن: روانه ۱۷ـ ب، م، ن: باوی
۱۸ـ ب، م، ن: باو ۱۹ـ ن: پذیرفت ۲۰ـ م: مخالفت
۲۱ـ م: شد ۲۲ـ ب: وی

وگرفتن مملکت به‌ممالک‌وی‌می‌آیی. عبیدخان که‌امثال این‌سخنان ازامرا وسرداران‌استماع نمود، عرق غیرتی که نداشت در حرکت آمده به‌عزم رزم از ظاهر مشهد مقدسه متبرکه کوچ کرده به‌جانب معسکر صوفیان نهضت نمود ودر بیستم شهر رجب‌سال مسطور درقریه عبدل[1] آباد که داخل ولایت‌نیشابور[2] است به‌وی‌رسیده جنگ عظیم به‌وقوع انجامید[3] وبه‌طرفة‌العینی سپاه‌ازبکیه به‌لشکر صوفیان غالب آمده بسیاری از ایشان را به‌قتل‌رسانیده صوفیان خود را بامعدودی چند به قلعهٔ مذکوره[4] رسانیده متحصن گشت و عبیدخان[5] با لشکری‌گران درگرد حصار نشسته[6] به امر محاصره قیام نمود و چون قلعهٔ مذکور از متانت و ذخیره خالی بود بعد از انقضای چند روز ازبکان عالم سوز زور آورده قلعه را فتح نمودند وصوفیان خلیفه را زنده‌گرفته نزد عبیدخان بردند وخان در حال به‌قتل وی حکم‌کرده او را به‌قتل آوردند. از سردمی که درآن معرکه حاضر بودند استماع افتاد که در وقتی که صوفیان‌را نزد[7] عبیدخان بردند یکی ازازبکان او را برپشت بسته وی سرخود را برپشت آن ازبک بروجهی[7] نهاده بود که رویش نمی‌نمود هرچند سردم عبیدخان از روی تعب سعی نمودند که سرش را برداشته روی او[8] را مشاهده نمایند میسر نشد وهم‌چنین که[9] نزد عبیدخان بردند، سربالا نکرد، غرضش آن بود که چشمش بر روی عبیدخان نیفتد تاآنکه از عقب سرش را از تن جدا کردند* .

گفتار[10] در ذکر مال احوال سام میرزا ویاغی شدن وی و رفتن به جانب قندهار و شکست یافتن ازکامران میرزا

چون سام میرزا واغزیوار[11] خان از داراسلطنه هرات کوچ کرده‌به نواحی ولایت فراه رسیدند چند روز قریب به‌ولایت مذکور[12] نشسته سراد سلطان که به‌حکم پادشاه زمان‌حاکم‌آن ولایت بود،از روی اضطرار[13] [۱۸۰] نزد[14] میرزاواغزیوار[15] آمده ایشان‌راتبعیت‌نمود وبعد از اطاعت مشارالیه اردوی میرزایی‌ازآن حوالی کوچ کرده به‌جانب قندهار درحرکت‌آمده[16] و در اثنای این توجه امیر خواجه کلان که‌به‌فرمان‌میرزا[17] کامران ولد ظهیرالدین‌محمدبایر پادشاه[18]

۱- م، ن: عبدال آباد
۲- ن: نشابور
۳- ن: پیوست
۴- ب، ن: مذکور
۵- ب، م: عبدیخان
۶- ب، ن: نشسته و به امرای خود بـه امر محاصره. م: نشسته و به امرای خود محاصره
۷- ن: «بروجهی» ندارد
۸- ن: او به بینند
۹- ب، ن: «که» ندارد
۱۰- ن: ذکر رفتن سام میرزا به طرف قندهار و محاصره نمودن قندهار ووقایعی که در آنجا روی نمود
۱۱- ب: اغریور
۱۲- ب: مذکوره
۱۳- ب: اضطراره
۱۴- ن: نزد اغریوار و میرزا آمده
۱۵- ب: غریوار. م: آغریور
۱۶- ب، م: آمد
۱۷- م: میرزای
۱۸- ب: پادشا

در آن ولایت برمسند حکومت‌وسرافرازی متمکن بود از توجه ایشان خبر یافته شهربند قندهار را از تعمیر بروج وباره واسباب قلعه[۱] استحکام داد وچون سپاه شاهزاده سام‌میرزا و سرداران قریب‌به‌بلده مذکور رسیدند دیدندکه خواجه کلان در حراست شهرکوشش نموده بر برج دفع ومنع راسخ وثابت قدم است لاجرم حوالی وحواشی بلده‌را معسکر خویش گردانیده طرح محاصره برساحت آن ولایت انداختند[۲] وآغاز ویرانی منسوبات وملحقات آن حدود کرده رایات خلاف واعتساف برافراختند وامیر خواجه کلان کیفیت را عرضه داشت کرده مصحوب مسرعی نزد کامران میرزا که در آن اوقات در بلده لاهورکه از امهات بلاد هندست می‌بود ارسال نموده ومنتظر سپاه کامرانی می‌بود[۳]. درآن‌ایام‌محاصره سام‌میرزا واغزیوار احیاناً قریب به‌دروازه آمده باقلعه‌داران محاربه می‌کردند واز طرفین جمعی مجروح‌وچندی بی‌روح‌شده مهمی از پیش نمی‌بردند وچون مدت مدید از محاصره امتداد یافت کمند سعی سام میرزا بنابر قصور دولت بر شرفۀ[٤] مقصود نرسید ومرآت تیغ خونبار اغزیوار به‌سبب غبار نقار نسبت به شاه کامکارمظهر پیکر فتح وظفر نگردید[٥]، خبر توجه کامران میرزا شایع گشته محصوران حصار قندهار قوی دل شده چون عساکر کامرانی بالشکرحضرت کشور ستانی به‌سه‌چهارمنزل[٦] ولایت قندهار رسیدند، شاهزاده سام میرزا واغزیوار[۷]خان از ظاهر شهربند ولایت مسطور برخواسته[۸] دوسه کوچ پس نشستند وکامران میرزا باسپاه بسیاربه‌نفس قندهار نزول نمود با امیرخواجه کلان[۹] درسرو ازسرداران درباب‌محاربه وعدم‌محاربه مطارحه‌نمود. امیرخواجه کلان که مقدم‌میران وسرداران بود در تدبیر امور ملک قصب السبق از فارسان میدان فطنت می‌ربود[۱۰] صلاح درمقابله[۱۱] دیده امرا وسرداران سپاه باا‌و[۱۲] در این رای اتفاق نمودند. آنگاه کامران‌میرزا ازظاهر قندهار نهضت نموده به‌معسکر سام‌میرزاکه موضعی بود از نفس بلده قندهار تا آنجا[۱۳] هفت هشت فرسخ مسافت می‌نمود توجه فرمودوچون به‌نزدیک مخالفان[۱٤] رسید، ایشان‌نیز مستعد قتال‌شده مضمار حرب از جاروب نفس ستوران وآب تیغ شجعان‌مصفاگشت وصورت[۱۵] نقاره ونفیر وآواز سورن حاضران معرکه‌داروگیر از سپهر مستدیر درگذشت، القصه بعد از تلاقی فئتین[۱٦] تیغ‌بندان طرفین شمشیر به یکدیگر رسانیده آتش جنگ بالاگرفت و اغزیوار[۱۷]خان با بسیاری‌از دلیران برامیر خواجه کلان که باشلیغ‌برانغار سپاه نواب میرزایی[۱۸] بود تاخته ملازمان وتابعان امیر

۱- ن: قلعه داد ۲- ب، م، ن: انداخته ۳- ب: می‌بود و
٤- ب، م: سرفه ٥- م: نگروید ٦- ن: منزلی
۷- ب، م: اغریور ۸- ن: برخواسته سه کوچ. م: برخواسته و سه کوچ
۹- ن: خواجه کلان که‌مقدم سران و سرداران بود در تدبیر امورملک
۱۰- مز، ب، ن: قطب ۱۱- ب، م، ن: مقاتله ۱۲- ن، م: باو درین
۱۳- م: آنجانب ۱٤- ب: مخالفا ۱۵- ن: صور ظاهراً:صوت
۱٦- ب: فئین ۱۷- ب، م، ن: آغریور ۱۸- ب: میرائی

خواجه‌کلان پشت برمعرکه‌کرده راه فرار پیش‌گرفتند وامیر خواجه‌کلان بابعضی از اولاد و احفاد قدم استوار داشته به‌ضرب [۱۸۱] نیزه غازیان جلادت آیین‌از پشت‌زین بروی‌زمین‌افتاد ولیکن بواسطهٔ استحکام جبه وزره چندان آزاری بربدنش‌نرسید. در آن وقت فوجی از فارسان معارک میرزا[۱] کامران به سروقت او وفرزند وبعضی از تابعانش رسیده او را باجماعت مذکور سالماً از معرکه بیرون بردند وهم‌چنین سام‌میرزا باقورچیان وملازمان خویش برقراجه بیک‌که سرداری جوانغار تعلق[۲] به‌وی می‌داشت در حرکت‌آمده[۳] امیر قراجه[۴] به‌مصلحت آنکه جلواو ناراست[۵] بود عنان از میدان حرب برتافته اندک مسافتی طی نمود چون شاهزاده‌سام میرزا با غازیان شدید الانتقام با نیزهای[۶] افراخته و تیغهای آخته نزدیک به وی رسیدند[۷] قراجه بیک واتباع[۸] جلو راست‌کرده برسام میرزا و دلاوران جلادت انتما حمله نموده جمله را از پیش برداشتند. در این‌وقت آغزیواز[۹] از پی‌امدادشاهزاده عالی نهاد برقراچه بیک ومردمش[۱۰] تاخته در میان معرکه دست اسب وی به‌سوراخی در رفت وآن بهادر خودپسند هرچند مهمیز براسب زد نتوانست‌که دست خود را از آن سوراخ بیرون آورد در آن حال یکی از ترکان مجهول به‌وی رسیده اوراازمرکب دولت جداگردانیده از یراق واسلحه عاری‌ساخت وبه‌نظر سیاست اثرکامران[۱۱] میرزا رسانید". شعر[۱۲]:

چو دولت ببخشد سپهر بلند　　　نیاید به‌مردانگی درکمند

وتیغ بندان غضب آن‌خسرو باحسب[۱۳] حرارت جرأت وشجاعتش را[۱۴] به سردی دم شمشیر ارتفاع دادند وسام میرزا چون دیدکه اغزیوار[۱۵] سردارگرفتارشدبابقیه السیفی به‌جانب‌گرمسیر در حرکت آمد ودانست‌که این سرگردانی وشکست متفرع[۱۶] برفعالیت نواب شاهی‌است بناء علی‌هذا ، سام‌میرزا پاشتان[۱۷] قرا وبعضی دیگر از بدبختان یوزی‌قراکه به‌اغوا واضلال‌ایشان مرتکب خلاف شده بود چنانچه سبق ذکریافت به‌قتل‌آورده سرهای ایشان‌را باعرضه داشتی به‌درگاه‌گیتی پناه ارسال نمود مضمون عرضه‌آنکه بعضی منافقان حال تباه مرا برمخالفت نواب شاه تحریض نموده[۱۸] چنین بدحال وگرفتار وبال‌گردانیدند اکنون‌ایشان به‌جزای قبح افعال وسوء

۱- ب، م، ن: امیرزادگان　　۲- ب، م: تعلق میداشت . ن: داشت

۳- ب، م: آمد　　۴- ب، م: خواجه　　۵- ب: جلوا دیار است؟ م: جلو او ناز است. ن: جلودار است

۶- م: نیزه‌های　　۷- م، ن: رسید

۸- ب، ن: و مردمش تاخته و جلوراست کرده　　۹- م: اغریور

۱۰- ب، م: و اتباعش　　۱۱- ن: بندگان　　۱۲- ن: بیت　　۱۳- ن: حسب و

۱۴- م، ن: «را» ندارد　　۱۵- ن: اغریور　　۱۶- ن: مضرع

۱۷- ب، م.ن: پاشتام　　۱۸- ب،ن: «چنین بدحال»ندارد

اعمال خود رسیده من نیز دیدم آنچه دیدم[1] .اما چون نیت صافی طویت آن حضرت بازلال اقبال «سبقت رحمتی غضبی» سمت امتزاج یافته، ونیر خیر[2] «والعافین عن الناس والله یحب المحسنین[3]» برساحت ضمیر عفو پذیر آن زینت ده تاج و سربرتافته[4]، یقین که رقم برصحایف جرائم این بنده کشیده[5] قبایح گذشته کان‌لم‌یکن خواهند[6] انگاشت.شعر[7]:

از من گنه آیدومن اینم ازتو کرم آید وتوآنی*

وپس از وصول این عرضه داشت به‌درگاه پادشاه آفاق با رؤس اهل‌نفاق، عرق[8] برادری نواب شاهی و کرم جبلی در حرکت آمده، ملتمسات مذکور بی‌قصور مبذول گردید. اعلیحضرت شاه واجب التعظیم، امیر عبدالعظیم که از اعاظم[9] خدام سپهر احترام آستانه مقدسه عرش‌منزلهٔ[10] رضیهٔ رضویه[11] علی‌را قدها‌السلام‌والتحیه[بود]فرستاده، شاهزاده افتاده‌را طلب فرموده وشاراليه به‌دستور سابق [۱۸۲] برمدارج‌الطاف واعطاف شاهی‌رسید. الحمد لله‌الكريم المجيد. ودر این‌سال قشلاق همایون در دارالسلطنه تبریز واقع شد. چون مکرراً تمرد وعصیان الوندخان افشار* بر ضمیر خورشید نظیر پرتو انداخته بود، شحنه قهر به سیاست او مأمورگشته به‌قتل رسید والكاوقشون او رابه محمدی بیک ولد حسن سلطان پسرزاده افشار منصور تفویض فرمودند.ودر محل توجه رایات نصرت آیات از عراق*، چون سلطانیه معسکر همایون شد، غفران پناهی قاضی جهان الحسنی[12] که وکیل* السلطنه بود وهنگام نزاع روملویان با استاجلویان به‌گیلان‌رفته بود، وقریب به‌ده سال درگیلان‌ورشت[13] به‌دست مظفرسلطان‌امیره‌دباج[14] والی‌آنجامحبوس بود[15]،به پایه سریر* اعلی آمده به مراهم خسروانه اختصاص یافت ودر ماه صفر سنه مذکوره به منصب‌سامی وکالت دیوان اعلی سرفراز شد .

سال[16] دوازدهم از سلطنت* شاه‌گردون حشمت پیچین‌ئیل[17] اثنی واربعین و تسعمائة

درین‌سال فرخ‌فال، اوقات همایون‌درییلاق اوجان وسهندبه‌عیش‌وکامرانی‌گذشته،ازآنجا توجه به‌دارلسلطنه‌تبریز نمودند.امیره دباج[18] مشهور به‌سلطان مظفرحاکم‌رشت‌سراز ربقهٔ‌اطاعت‌و

۱- ب: دید ۲- ن: خبر ۳- سوره ۳ آیه ۱۳٤
٤- ن: راه یافته ٥- م، ن: گذشتگان ٦- ن: خواهد
۷- ن: بیت ۸- ن: «عرق» ندارد ۹- م: عاظم سپهر
۱۰- ب، م، ن: منزلت ۱۱- ن: رضویه فرستاده ۱۲- ب، ن : الحسینی
۱۳- م: در شب ۱٤- ن: دتاج ۱٥- ب : بوده
۱٦- ن: ذکر روی برتافتن امیره و تاج‌مشهور به‌سلطاق مظفر حاکم رشت ازدرگاه جهان‌پناه
۱۷- ن: پیچی‌ئیل ۱۸- ن: وهاج. م: ویاج

انقیاد باوجود حقوق وتفقدات خاقان صاحبقران و شاه‌عالمیان برتافته، همیشه در مقام نفاق ونقص دولت‌قزلباش بود و پیوسته باعبیدخان ازبک طریق مصادقت پیش گرفته، کتابات موحش ناملایم درین باب به‌وی‌می‌نوشت. تاآنکه در نوبت‌اول که سلطان سلیمان‌به آذربایجان آمد، مظفرسلطان ولایت‌خود راگذاشته نزداورفت وهمراهی[۱] تابغداد نمود. آنگاه رخصت یافته، به‌الکای‌خودمراجعت کرده در غیبت‌اوامیرحاتم که ملازم وی‌بود بررشت استیلایافته، میانه[۲] ایشان محاربه دست داده امیر-حاتم براو[۳] غالب آمد[۴] ومظفرسلطان باالم فراوان به‌کشتی‌نشسته مدتی برروی دریاسرگردان و حیران‌می‌گردید. آخرسفینه‌دولتش درحوالی‌باد کوی شروان[۵] درگرداب‌افتاد. سلطان‌خلیل‌والی‌شروان که هردو به‌مصاهرت شاه عالم‌پناه سرافراز بودند، اورا نزد خودبرده رعایت‌نمود. پس از آن‌مظفر-سلطان دیگرباره عازم‌الکای خودشد، بامعدودی‌چند به‌حوالی‌طوالش[۶] رسیدگرفتارشده اورابه‌تبریز آوردند چون‌به‌حوالی‌تبریز رسید، شاه‌جم‌جاه حکم‌فرمودتاشهر راآیین بندندواهل‌محترفه‌واوساط[۷] الناس واجنبیه[۸] واوباش به آیین‌بستن مشغول‌شدند. اسواق وکوچه‌ها[۹] وقیصریه را به انواع رخوت‌والبسه زینت‌داده قوالان ومضحکان و مخنثان[۱۰] به‌استقبال‌مشارالیه سرعت نمودند ووی‌راسخلع به خلعتهای چرمین‌ساخته به‌رسوایی‌تمام به شهرداخل گردانیدند[۱۱] به صاحب‌آبادآوردندودرقفس[۱۲] آهنین کرده باروطوسوشک بسیار برآن تعبیه کرده ازمتاره قیصریه آویخته سوزانیدندوبکتی‌چخک[۱۴] ملقب گشته، بعدازآن[۱۵] بدان اشتهاریافت[۱۶] وشعرای‌زمان در هجواو صوتها ونقشها بسته بودند. مظفرسلطان می‌گفته[۱۸۳] که نسبت من به اسحق نبی‌منتهی میشود وچهارهزارسالست که حکومت رشت در خانواده ماست. وی به‌غایت متکبر ومغرور بوده به‌واسطهٔ‌آن حالش مقرون به‌وبال گردید. ازبعضی ثقات استماع افتاد که دررشت‌گیلان قصری عالی ساخته‌بود وسقف آن‌خانه‌را به طلاگرفته هیئت-آفتاب‌وماه وستارگان‌را درآن‌به‌جواهر قیمتی مرصع کرده، خودتنهابدان بالامی‌رفت‌وچهارصد پسرساده روی‌رعنا ازترك وتاجیك ورشتی‌وگرجی همه‌طاسک پوش کمرمرصع بسته درخدمت‌اومی‌بودندولله-علیحده برای هریکی[۱۷] تعیین‌نموده‌بود* که هیچ ازآنهابادیگری‌مخالطت[۱۸] ننماید. وایضاً ازصحیح-القولی‌مسموع گشتت که‌وی‌دربغداد همراه‌خوندگار[۱۹] سوارشده‌بود، درآن روزخلعت‌وکمرواسب‌وزین وعبایی[۲۰] که‌خاقان صاحبقران علیین‌آشیان‌بدوداده‌بود پوشیده سوارشده[۲۱]، خوندگاراز و استفسارآنها

۱- ب،م: همراهی او ۲- ب، م: میان ۳- ب: برو ٤- ن: آمده

٥- ن: شیروان ٦- ن: مطالش ۷- ن: اوسط

۸- ن: ندارد ۹- ن: کوچهای قیصریه

۱۰- ن: محشان ۱۱- م: گردانیدند ۱۲- مز،ب،م: قفص

۱۳- ن: «و» ندارد ۱٤- در نسخه‌ها خوانا نیست. کذا

۱٥- ب: رن ۱٦- ن: یافته

۱۷- ب،م: هریک ۱۸- ب: محافظت. م: محافضت ن: مخافقظت

۱۹- ب: خواندگار ۲۰- ب،ن: عبای ۲۱- ب: شد

نموده گفت مجموع اینها دوازده هزار تومان می‌شود که خاقان صاحبقران یعنی شاه جلیل[1] سلطان شاه اسمعیل به من بخشیده. سلطان سلیمان ازین کفران او که هرگاه سلطان صاحبقران درباره او ازین قسم احسان نموده باشد بافرزند[2] او درمقام برابری باشد، ازوی منحرف شد[3] وبدو التفاتی نفرمود و باعث مراجعت او به الکای خود همان[4] بود، دیگر روز خوشی ندید. شعر[6]:

مجورزم پیلان به نیروی مور — بلا بر سر خود میاور به زور
کبوتر که پهلو زند باعقاب — به قصد سرخویش دارد شتاب

و هم درین سال، سلطان[7] خلیل بن شیخشاه پادشاه بن فرخ یسار بن[8] امیرخلیل الله بن امیر[9] شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن[10] کیقباد در روز نهم جمادی الاول سنهٔ مذکوره رحلت نمود از و نسلی[11] نماند. مدت سلطنتش دوازده سال، مملکتش بلاد شروان[12]. بعد از سلطنت او شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخشاه که درصغرسن بود، شروانیان او را به سلطنت برداشتند. وهم درین سال امیرغیاث خوزانی[13] که به متانت رای واصابت تدبیر از سایروز را امتیاز داشت، مغضوب شاه جم جاه شد. منشأش آن بود که به مسامع عزوجلال رسید که وی باپسر باسلیق بیک، عیسی نام ساده خوش اندام ارادهٔ فسادی نمود اورا به انواع عطایا موعود گردانیده، بنابرآن نایرهٔ غضب شاهی مشتعل گشته، حسب الامر اعلی در روزی که مظفر سلطان رشتی را درقفس[14] کرده آتش زدند، خواجهٔ مشارالیه رادر زیرقفس از خایه آویخته بایکدیگر سوختند. یکی از شعرای زمان درتاریخ خواجه عوان گفته. شعر[15]:

خواجه عنایت که همی زد مدام — لاف خـردمنـدی و فکر دقیق
بدعملی کرد وزمنصب فتـــاد — گفتمش ای باغم و محنت رفیق
ازغم عشق[16] که وتاریخ چیست — گفت زعشق پسر با سلیـــق

گفتار[17] در گرفتن عبیدخان هرات را از خضرچلبی روملو ملازم صوفیان

چون[18] سابقاً مذکور شد که درحین توجه صوفیان از دارالسلطنه به عزم رزم عبید بی‌آزرم خضر چلبی که وکیل اوبود به جهت[۱۸۴] حفظ بلده هرات گذاشت. مشارالیه بارعا یا فی الجمله[19] مدارا ومؤاسا کرده، بعضی از تحمیلات بی‌حساب را درحیز تأخیر انداخت، ودرترصد فتح صوفیان خلیفه

۱- م،ن: خلیل
۲- ب،ن: فرزندان
۳- م: شده. ن: شده و
٤- ن: گیلان همان
٥- ب،ن: خوش
٦- ن: بیت
۷- م،ن: با شیخشاه پادشاه
۸- ب: فرخ سیار
۹- م،ن: «امیر» ندارد
۱۰- ب،م: «بن» ندارد
۱۱- مز: تسلی
۱۲- ن: شیروان
۱۳- ن: جورانی
۱٤- ب،م: قفص
۱٥- ن: بیت
۱٦- ب: عشق توکه تاریخ جست. م: عشق توکه تاریخ گفت
۱۷- ن: ذکر مخالفت نمودن امرای هراة با خضرچلبی وکس از عقب عبیدخان اوزبک فرستادن و او را طلبیدن
۱۸- ب: چون خاقان صاحبقران سابقاً
۱۹- ب،م، ن: فی الفور

بود رایت حکومت می‌افراخت. تاآنکه خبر شکست خلیفه‌آمده، خضر چلبی با امیر[1] حسن قاضی که درآن اوقات منصب‌قضای هرات تعلق به‌وی می‌داشت، در حراست واستحکام بلده اهتمام کرده برج وباره و ممردروازه تعمیر واسباب حصانت‌ومتانت محکم ساختند[2] وسردم[3] بلوکات‌را تکلیف آمدن به‌درون شهر کرده قلیلی‌انقیاد کرده کثیری لوای‌خلاف برافراختند مانند اعیان و کلانتران‌قریـــهٔ زیارتگاه.چه مقدم قریهٔ مذکوره خواجه احمدزیارتگاهی وخواجه‌قاسم، ازصوفیان واتباع اوایذای بسیار دیده به‌تحمیلات کلیه موأخذگردیده بودند وتوهم‌آن داشتند که‌اگراطاعت‌حکم خضرچلبی کرده به‌درون‌شهرآیند، باز به‌حوالات‌نامقدور مأمورگردند. لاجرم سالک طریق خلاف شده، بسیاری‌از رعایا وسردم بلوکات درین طریق پیروی ایشان‌نمودند. ازجمله تعدیات که صوفیان‌خلیفه‌نسبت به‌ایشان نمود آن‌بود که‌بعدازمطالبات کلی وایذای بدنی،فرمود که در چهارسوی‌هرات‌داری‌نصب کرده خواست که‌ایشان‌را با قبح وجهی‌ازآن دار بیاویزد، ولیکن منتقم جبار دانای نهان وآشکار* قبل‌ازآنکه این‌فعل‌شنیع ازقوت به‌فعل‌آید[4] اورا از دار دنیا[5] به‌منزل عقبی نقل فرمود.مصرع[6]:

سر درسرآن کنی که‌در سرداری

درآن اوان که خواجه‌احمدزیارتگاهی‌با خضر چلبی و سایرگماشتگان صوفیان مجابر[7] شده براتداران[8] و ملازمان ایشان را از زیارتگاه‌بیرون کرده برادربزرگ وی‌خواجه‌مبارک که[9] دردرون‌شهر روزگذرانیده خضر چلبی و امیرحسن قاضی صحبت نفاق[10] می‌داشت، وخود را به نوعی‌به‌ایشان می‌نمود که اعتقاد می کردند که از دولتخواهان ایشان است و ازقبایح[11] افعال برادر محجوب ومنفعل، اما به‌اتفاق‌امیرمحب‌منکال[12] که‌درآن‌زمان‌به‌حکم‌شاه‌جم‌جاه کلانتری‌بلده‌هرات‌وبلوکات متعلق به‌وی بود،در خفیه‌به خواجه‌احمد کس‌فرستاده اعلام نموده‌بودند که‌پیاده‌بسیاروسردم‌جرار همه مسلح وبایراق جمع کرده‌هرگاه مصلحت‌دانی،به مرافقت ایشان‌خودرا به‌مارسان[13] تاخضرچلبی وامیرحسین‌قاضی‌را[14] بااتباع[15] واشیاع ازمیان‌برداشته،عبیدخان‌را طلبیده‌دربلده نادره[16] هرات‌برتخت سلطنت‌نشانیم‌ومدت‌چندروزاین اندیشه‌درمیان‌بوده، بالاخره‌بنابرسخن پیغمبرواجب‌الاتباع صلعم حیث قال:«کل سرجاوزالاثنین‌شاع[17]»این تدبیرقصیر به‌بسیاری‌از کبیروصغیررسید[18] وامیرابوطاهرولدامیر سلطان ابراهیم[19] الامینی که‌درآن‌وقت‌از دولتخواهان سلسله‌شاهی‌بود،حراست‌دوسه‌برج‌از شهربند

۱- م،ن: امیرحسن ۲- ب،ن،م: ساخته ۳- ب،ن: مردم بلده و بلوکات

۴- ن: آمد ۵- ن: دینی ۶- ن: ندارد

۷- م،ن: محامد ۸- ب: برلةداران ۹- ن: که‌آن. ب: که درون

۱۰- م: نفاق و خودرای. ن: و خود رای به نوعی ۱۱- ن: قبایل

۱۲- م،ن: میکال ۱۳- ن: به حارسان ۱۴- م: «را» ندارد

۱۵- ن: با ابتاع ۱۶- م،ن: «نادره» ندارد

۱۷- ن: شیاع ۱۸- ن: برسید ۱۹- م،ن: «ابراهیم» ندارد

هرات به‌وی تعلق می‌داشت، برین داعیه اطلاع یافته نزد خضر چلبی رفت و کیفیت خیال مقرون به وبال عزیزان بـه وی عرض کرده، خضر چلبی فی‌الفور کس به طلب ارباب نفاق فرستاده خواجه مبارك قبل از رسیدن کس[1] خضر چلبی، ازافشای [۱۸۵] این راز عالم گداز آگاه شده[2] قرار برفرار اختیار نموده بود، امیرمحب منکال[3] به دست فتاده در رمیدان هرات باقبح وجهی به قتل رسید و بقیهٔ اعیان هرات اگرچه باایشان* درین اندیشه اتفاق نداشتند، اما ازآنجا که دقتهای قلعه داریست درقلعه اختیار الدین محبوس ـد[4].

گفتار ر باغی شدن بلوکاتیان هرات و محار به نمودن با غازیان و فرستادن[5] کس به طلب عبیدخان

چون سابقاً ـذکورشد که اندیشه فساد پیشه ارباب نفاق در دارالسلطنهٔ هرات ظاهر شده بعضی به غضب حاکم گرفتار گشتند، رعایای بلوکات هرات به اضلال روسای قریهٔ زیارتگاه مستعد قتال شده، سلاح[6] جنگ به چنگ در آوردند و کس به صوب مشهد مقدس نزد عبیدخان فرستاده[7] او را طلب نمودند.[8] آنگاه از جانب دروازه فیروزآباد که در حد جنوبی[9] بلده هرات واقعست، آن قوم بد نهاد آغاز جنگ کردند. خضرچلبی برپشت دروازه برآمده سپاهیان را بر[10] محاربه دلالت نمود و ایشان بربرج حرب وضرب قدم استوار داشته، نخست بلوکاتیان زور آورده[11] آسیابانی خود را قریب دروازه رسانید وضربت شمشیر برزنجیر دروازه فرودآورده در آن حال به تیغ یکی از قزلباشیه رشته حیات وی منقطع گردید و سردم بلوکات که صدمت[12] تیغ قزلباش راشاهده کردند، پشت داده به سوی مقرخود مراجعت کردند وتاآمدن عبیدخان، گاهی زمره‌ای از روستائیان فضول ولوندان مجهول قریب به دروازه آمده آغاز جنگ[13] می نمودند اما به ضرب تیغ غازیان کشور، گیرطایفه‌ای زخمی وزمره‌ای کشته گشتند، بقیة السیف خایب وخاسر رجعت می نمودند. تاآنکه درسیزد هم ماه رمضان سنهٔ مذکور، عبیدخان به ظاهر دارالسلطنه هرات[14] آمده در باغ مرادنزول نمودند وامراوسران[15] سپاه وی در محاذی دروازه‌های شهر وبروج منزل[16] کرده طرح محاصره برزمین آن بلده جنت‌آیین به‌دستور پیشین انداختند وخضرچلبی نیز در استحکام شهر مبالغه کرده حراست دروازه فیروزآباد به داود خلیفه متعلق ساخته‌است بیک را

۱- م: کس نزد
۲- مز، م، ن: شد
۳- م، ن: میکال
۴- ن: بود
۵- ن: کس فرستان
۶- متن: صلاح
۷- ن: فرستادند
۸- م، ن: نموده
۹- ب: جنوب
۱۰- مز، ب، م: از
۱۱- ب، ن: در حال به تیغ یکی از قزلباشیه. م: + حیات
۱۲- ن: خدمت
۱۳- م: «می» ندارد
۱۴- م، ن: «هرات» ندارد
۱۵- ب، م، ن: سرۀ ران دروازه خویش بازداشت
۱۶- ن: مکان. م: ندارد
۱۷- ن: خدمت
۱۸- م: «می» نداود
۱۹- م، ن: «هرات» ندارد

در فراز دروازه [۱] خوش ازپی حفظ [۲] بازداشت وامیرحسن قاضی وامیرزین العابدین خطیب و اولاد وی که میرحسین ومیرقاسم [۳] بودند، بازمره‌ای از اعاظم دروازهٔ عراق وبروجی [۴] که متعلق به آن دروازه‌است حارس [۵] وحافظ گردانید ودروازه ملک [۶] قوجاق [۷] ومتعلقات آن دو دروازه از بروج وجدران [۸] به بعضی از غازیان معتمد سپرده، خود بافوجی‌از دلیران برین حارسان باشلیغ گشت، که‌از هرجانب که اهل خلاف زور می‌آوردند، ازپی امداد بدان جانب توجه می‌فرمودند [۹]. و در اوقات آن محاصره رعایا و [۱۰] محصوران را از بسیاری‌از [۱۱] تکالیف دستوری معاف داشته، به زیر دستان‌از روی انصاف سلوک می نمودواميرحسن قاضی باوجود منصب قضاو نسبت سیادت [۱۲]، احیاناً اورا براموری که ازسمرآن فی‌الجمله روزی به رعیت [۱۳] می‌رسید دلالت می کرد وآن سرداز غایت سلامت نفس [۱۸۶] که داشت از قبول آن ابا کرده، براميرحسن قاضی اعراض واعتراض می‌نموده [۱۴]. ودرخلال این احوال امیرابوطاهرولدسلطان ابراهیم [۱۵] الامینی که ازبزرگ‌زادگان آن ملک بود وحراست دو [۱۶] سه برج ازبروج دروازه‌خوش تعلق به وی می‌داشت و پدرش در سلک دولتخواهان شاهی منتظم بود، نسبت به امیرحسن قاضی منحرف‌المزاج شده خضر چلبی جانب امیرحسن را تقویت می‌نموده [۱۷] و امیر مشارالیه در مجلس چلبی و غیر مجلس وی [۱۸]، میر [۱۹] ابوطاهر را تحقیر کرده ابواب غیبت‌وشکست‌اورامی گشودواین نقار [۲۰] روز به‌روز زیاد شده، از جانب شاه جم‌جاه نیز خبری که طرف امید را سبب رجحان دهد ظاهرنبود. بنابراین [۲۱] جهت، آن دور ازسعادت‌درخفیه شخصی ازمعتمدان‌خود رانزد عبید خان‌فرستاده‌عرضه داشت که‌اگربه‌خون‌ومال واتباع من تعرض ننمایی و منصب عالی که‌مناسب‌من باشد [۲۲] تفویض فرمایی، از بروجی که حفظ آن به‌من تعلق [۲۳] می‌دارد، ودر [۲۴] شبی ازشبهاوآینده [۲۵] مردم‌شمارا به شهردرآورم و [۲۶] قاصدمشارالیه [۲۷] که‌نزدعبیدخان رفته‌مقدمات‌مذکور رابه‌وی‌عرض کرد، سرور [۲۸] موفوری‌وی را عارض شده دراخفای این سرمبالغه‌نمود. آنگاه امرای معتمد خویش راطلب‌داشته‌درحضور ایشان [۲۹] عهد

---

۱ - م: دروازه‌خویش بازداشت ۲ - ن: «از پی حفظ» ندارد

۳ - ب،م،ن: میرقا ۴ - ن: بر وجهی ۵ - ن: جارس

۶ - ب،م: ملک بیک. ن: بیک و ۷ - ن: توپچاق ۸ - ن: جدرآن ۹ - م: فرماید

۱۰ - ن: «او» ندارد ۱۱ - ن: «از» ندارد ۱۲ - ب،م: سیادت‌قضا

۱۳ - ب: به رغبت ن: از غیب ۱۴ - ب: می‌نمود

۱۵ - ب، م: امیرسلطان ۱۶ - ب: اوسه ۱۷ - ب: می‌نمود

۱۸ - ن: وی‌نیز ۱۹ - ب: سرمیرابوطاهر ۲۰ - ب: نقاره

۲۱ - ب: برین ۲۲ - ب،م،ن: باشد به من ۲۳ - ب: تعلق به من

۲۴ - ب،ن: «و در» ندارد ۲۵ - مز، ب: آینده ۲۶ - ن: «و» ندارد

۲۷ - مز،ب،م: مشارالیه را ۲۸ - ب، م: سروری. ن: سرموفوری

۲۹ - ن: ایشان جهت عدم تعرض

نامه جهت‌عدم تعرض به عرض[۱] و مال ومتعلقان اودرقلم‌آورد، درآن‌مرقوم‌بود که ازمناصب‌عالی هرمنصبی که مختار توباشد مفوض توخواهدبود. و در بذل این ملتمسات مبالغه کرده و ثیقه[۲] را تسلیم قاصدنمود وقاصد رانیز به مواعید انعام‌امیدوار کرده، رخصت مراجعت ارزانی‌فرموده قاصد نزد امیرابوطاهر آمده، عهدنامه مسطور را به نظر وی درآورده مشارالیه مترصد وقت‌بود. درشب شنبه بیست وهفتم شهرصفر سنهٔ مذکور، در وقتی که ثلثی از شب‌گذشته‌بود،آن مردود فرمود که کنگر[۳] های بروج‌را ویران کرده نردبان‌نهاده‌مردم عبیدخان‌رابرفراز بروج درآورد وچون‌از ازبکان بالا رو قریب[٤] سیصدنفراز فصیل بالاآمدند، نفیر[٥] کشیده متوجه دروازه شدند. غازیان که پشت دروازه به‌حراست مشغول بودند[٦]، درحال‌ازاستیلای مخالفان آگاه‌شده به‌جانب‌ایشان‌روان‌گشتند[٧]. چون نزدیک به ایشان رسیدند، جنگ واقع شده نخست به زخم تیری مقدم و سردار ایشان از پادرآمد. آن‌گاه سه‌چهار نفردیگراز قزلباشان حارس‌را همین‌قضیه[۸] پیش‌آمده بقیه[۹] گریز برستیـــز اختیار کردند و[۱۰] ازبکان بی‌سر ومغلان از ددبتر[۱۱] به‌شهردرآمده‌به‌اخذوتاراج‌مال‌وجهات شهریان مشغول‌شدند وخضرچلبی از وصول ونزول ایشان که‌واقف‌شد،آن‌مقدارفرصت‌یافت که کوچ‌ومتعلقان خودرا وقلیلی‌از غازیان را درقلعه اختیارالدین که دردرون‌شهرواقعست‌رسانیده، آنگاه سپاه ازبک بسیارشده‌ازپی‌غارت‌به‌محلات‌درآمدندوبه‌تحریک‌وارشادمردم بلوکات درخانه[۱۲] شهریان[۱۸۷] از قزلباش وغیره از رعایا وسایربرایارفته وجهات واسباب ظاهری را متصرف‌می‌شدند وازپی‌اخذنفایس وجهات مدفونه، صاحب خانه‌راقین‌وشکنجه کرده کمال‌ظلم‌وتعدی‌به‌جامی‌آوردندواز افروختن‌نایره ظلم‌ایشان آتش‌درباره[۱۳] شهر افتاده[۱٤] بسیاری از دکاکین‌محترق‌ونابودگشت‌وکثیری‌ازمردوزن‌در آن‌شب پرفتن درآتش ظلم سوختند. دود[۱٥] مظلومان تن فرسوده ازسپهرکبود درگذشت وچون سپاه شب ازفروغ[۱٦] تیغ خسرو انجم از نظر مردم غائب‌گردید، قهرمان عرصهٔ افلاك ساحت شب را ازظلام‌ظلم‌شام‌پاک کرده‌فضای‌جهان‌را‌روشن‌گردانید، عبیدخان‌به‌دلالت‌بعضی‌از ناصحان، بعدخراب البصره، تنش‌بی[۱۷] که‌از اعاظم‌امرای‌وی بود، باسه‌چهاری‌ازاعیان‌به‌درون[۱۸] بلده‌فرستاد که‌اوزبکان‌را از تاراج[۱۹] اموال مسلمانان منع‌نمایند و ایشان به موجب‌فرموده‌به‌درون شهر[۲۰] رفته‌جارزدند که‌از ازبکان وبلوکاتیان من‌بعدکسی به خانه مردم شهری‌ازپی تاراج واخذ باج نرودوجهت‌اجرای‌این

---

۱ - ب،م: به‌عرض و متعلقان ۲ - ن: و بقیه ۳ - م: کنگره‌های

٤ - ب: قرب ٥ - ن: و نفیر ٦ - ب،م: شدند

۷ - ب، م،ن: شدند ۸ - مز،ب،ن: عقبه ۹ - ن: «بقیه» ندارد

۱۰ - م: «و» ندارد ۱۱ - م،ن: سر ۱۲ - ب،ن: خانه مردم

۱۳ - ن: پاره ۱٤ - م،ن: افتاده ۱٥ - ن: وداد

۱٦ - ب،م: خسرو تیغ انجم. ن: حشر تیغ انجم ۱۷ - م: پیش‌بی. ن: دورمش بی

۱۸ - م،ن: قلعه ۱۹ - م: تاراج و اخذ باج نرود و جهت اجرای‌این حکم

۲۰ - ن: آن شهر

حکم سه چهار ازبک راگرفته گوش و بینی سوراخ کرده گرد شهر گردانیدند وبع ذلک آن[1] ظالمان از ظلم متقاعد نمی‌شدند. و در خلال این احوال طایفه‌ای از ظلمهٔ[2] بلوکات امین حسن قاضی والد[3] مرحوم امیر محمد سیف صدر[4] را که نسبت سیادت ومنصب قضا داشت به چنگ آورده و[5] درچهارسوق هرات زنده درآتش انداختند و از[6] اطالت[7] نهی سلطان مملکت نبوت[8] حیث قال صلی الله علیه وآله: «لا یعذبوا بعذاب[9] الله»، اندیشه نکرده خود را از شفاعت حضرت نبوی محروم ساختند. عبیدخان، ولد امیر محمد یوسف را که در صغر سن بود، باوالده‌اش که صبیه مرحوم میرمحمد یوسف بود به بخارا فرستاد.

چون عبیدخان به امداد طایفه‌ای ازاهل خذلان وهرویان استیلا یافته بلده هرات راتصرف نمود، واز قزلباشان و تبرائیان درآن اوان هر که را یافتند به قتل وی حکم فرمودند[10]، عازم فتح ارک شهر که مشهور به قلعه اختیارالدین است شده، خضرچلبی، است بیک وبقیه‌ای ازغازیان که درآن اوان به قلعه[11] گریخته بودند، چون ازین عزیمت آگاه شدند امان طلبیده طالب صلح گشتند. زیرا که حصار مذکور به قلت[12] آب وذخیره وعدم متانت موصوف بود وعبیدخان ایشان راامان داده صلح برین وجه شد که خضرچلبی واست بیک وغازیانی که در قلعه باایشان بودند، قلعه رامع اموال واسباب صوفیان خلیفه تسلیم نموده، مطلق العنان باشند[13] به هرجانب که روند کسی مزاحم ومتعرض[14] ایشان نشود وعهدنامه درین باب نوشته آن را به قسم مؤکد گردانیده بر[15] قلعه داران ارسال نمودند ودر روزی که مقرر بود که خضرچلبی واست بیک بااتباع واشیاع ازقلعه بیرون آمده حصار را تسلیم نمایند، ولد[16] خبیث عبید لئیم محمدرحیم که تسمیه‌اش تجنیس[17] رجیم است، خود را باجمعی ازاشرار به درون حصار رسانیده، دست به غارت اموال واخذ فرزندان وعیال مردم قلعه دراز کرده، همان ساعت عبیدخان به دست درازی آن جاهل نادان مطلع گشته [۱۸۸] سوارشد وچون نزدیک به حصار رسید، محمدرحیم ازآمدن پدرخویش آگاه شد[18] برسبیل اسراع ازقلعه برون[19] آمد[20]. در آن وقت عبیدخان به وی رسیده[21] به زخم تیری[22] یکی از نزدیکانش را به مجلس عدم روان گردانید[23] وبعد خراب البصره خضرچلبی واست بیک و اتباع ایشان را نوازش قولی نموده باعیال وفرزندان برهنه وعریان ازقلعه بیرون آورده به مدرسه پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا فرستاد، روزی چند ایشان را درمدرسه نگاه‌داشته ازآنجا به بخارا روانه ساخت. وچون همای توجه

۱- ب، م، ن: این ۲- مز: ظلم ۳- ب، م، ن: ولد ٤- ب، م: صدرا

٥- ب، ن: «و» ندارد ٦- ن: آن را ۷- م: اطلب. ن: طالب

۸- م: نبوت قال. ن: نوشته قال ۹- مز: ابتدا

۱۰- ن: کردند ۱۱- ن: «به قلعه» ندارد ۱۲- ن: به علت

۱۳- ن: باشد ۱٤- ن: معترض احوال ۱٥- ب: و به. ن: به

۱٦- ب، ن: و از حیث ۱۷- ن: نجس ۱۸- ب، م، ن: شده

۱۹- ن: بیرون ۲۰- ب، م، ن: آمده ۲۱- ب، م، ن: رسید

۲۲- ن: تیر ۲۳- م: گردانیداز. ن: گردانیدبعد از خرابی بصره

لوای شاهی ظل آلهی شایع شد، دارالسلطنهٔ هرات گذاشته متوجه به[1] بخارا گردید، به بهانه ای خرد و بزرگ ایشان را به قتل رسانید و از وعید کریم «فمن[2] نکث فانماینکث علی نفسه[3]» نه اندیشید* وهم درین سال مولانا اهلی شیرازی در شیراز فوت شد. قبرش در جنب قبر مرحوم خواجه حافظ است. دیوان غزلیات وقصاید خوب داردا ین رباعی برسنگ مزار وی مرقوم شده، رباعی :

دوش از غم عمر رفته در منزل خویش — درفکر[4] فروشدم دمی بادل خویش
ازحاصل عمر درکفم هیچ نبود — شرمنده شدم زعمر بی حاصل خویش

این تاریخ نیز درسنگ قبر وی نوشته شده ،شعر:[5]

درمیان شعرا وفضــلا — پیرباصدق وصفابود اهــــلی
رفت بامهر علی از عالم — پیرو آل عبـا بـود اهــــلی
سال فوتش زخرد جستم گفت — «پادشاه شعرا بـــود اهــلی»

باقی حالات وی درمجمع الشعراء تفصیل یافته .

سال سیزدهم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم[6] تخاقوی ئیل ثلث واربعین و تسعمائة

درین سال شاه جم جاه به زیارت حظیرهٔ مقدسهٔ منوره، به دارد لارشاد اردبیل توجه فرموده، بعد از ادای مراسم زیارت واستمداد همت، در آخر تابستان در ییلاق اوجان به سربرد. درین سال والی گیلان سلطان حسن[7] بن کارکیاخان احمدبن سلطان حسن[8] بن کارکیا سلطان محمدبن ناصرکیابن امیر سیدبن مهدی کیا به مرض طاعون درگیلان رحلت نمود. امیر عباس که صاحب اختیار بود، ولد وی خان احمد را[9] که درآن اوان یکساله بود به جای او به حکومت برداشت. چون خبرفوت سلطان حسن به مسامع عزوجلال رسید، شاه ستاره سپاه حکومت آنجارا به برادر خود بهرام میرزا تفویض فرموده و وی درقزوین قشلاق فرموده، دربهار متوجه لاهیجان شده[10] اکثرالکای آنجارا به حیز تصرف درآورد. درآن اثنا، خورکیای[11] طالقانی که نزد گیلانیان اعتبارتمام داشت، نواب میرزایی به سخنان مردم هرجایی وی را گرفته[12] آن جماعت با غازیان آغاز مخالفت کردند. بهرام میرزا مغلوب گشته از آنجا به ییلاق درياوك قزوين مراجعت فرمودند واز آنجا به قزوین آمدند. و هم درین سال[13] میرمعزالدین اصفهانی که منصب صدارت به وی متعلق بود، معزول گشته جای*او[14] به نواب میراسد مرعشی که از سادات بلدهٔ طیبه شوشتر بود وبه انواع فضایل و کمالات آراسته بود شفقت شد و در ری خواجه میرك بن

۱- ب،م،ن: «به» ندارد — ۲- ب: و من — ۳- سوره ۴۸ آیه ۱۰
۴- مز: وز — ۵- ن: ندارد — ۶- ب: چهار
۷- م،ن: سلطان حسین — ۸- ن: حسین
۹- م،ن: «را» ندارد — ۱۰- ب: شد. ن: شد و
۱۱- ب: خودکیای طالقانی. م: خودکیاطالقانی. ن: خوجه کیاطالقانی
۱۲- م: گرفت — ۱۳- ب: سال نواب نقابت منقبت میر... — ۱۴- ب: او را

شرف‌الدین کرمانی که سالها به‌انشای[1] دیوان‌اعلی[۱۸۹] سرافراز بود فوت‌شدوجای‌اوبه‌محمد بیک برادر زادهٔ میرزکریای کججی[2] تفویض شد.وهم درین سال درآخرروز سه شنبه هشتم محرم سنهٔ مذکوره، ملارکن‌الدین کازرانی‌حکیم که اعلم‌اطبا بود، پیوسته‌در امورملکی دخل می کرد[3]،* درین سال امیرمعزالدین محمد[4] صدر اصفهانی درخاطرگذرانید[5] که حصول‌آن‌موقوف‌به عرض‌اشرف بود.حکیم آن را درخفیه به مسامع عزوجلال رسانید که‌امیر ارادهٔ وصلتی به سلسله‌علیه‌داردو شاهزاده سلطانم‌را می‌خواهد که در حبالهٔ نکاح‌او درآید. بنابراین آئینه خاطرآفتاب‌ناظر ازآن‌اراده تیره‌گشت میرمعزول‌وحکیم مغضوب ومؤاخذ گشته‌محروق‌شد. منشایی دیگر آنکه‌میربه شاه سکندر-پناه اظهارنموده که به‌واسطهٔ روسیه چند روزی بنابرمصلحت ترک‌لعن‌نموده شود. شاه‌جنت‌مکان‌از این سخن[6] برآشفته‌گشته برین شد که‌در همان مجلس اورا به قتل رساند. باز[7] به واسطهٔ سیادت ترک آن‌اراده نمود[8]اما دیگر به‌وی اختلاط نکرد.ودرین‌سال سادات‌اسکوی تبریز تقرب یافته بر مدارج عزت‌اعتلا یافتند.

ایراد مقدمات در فرار عبیدخان به صوب ماوراءالنهر به سبب توجه پادشاه بروبحر.

چون متواترخبر استیلای عبیدخان در خراسان به مسامع عزوجلال پادشاه‌صاحب اقبال رسید، نواب کامیاب اعلی نایرهٔ غضب را اشتعال داده فرمان قضا نفاذ جریان یافت که جمیع عساکر درظل‌رایات نصرت آیات به جانب خراسان درحرکت آیند. صباح‌سه شنبه هفتم‌شهر ربیع‌الثانی سنهٔ مذکوره در ری نزول‌اجلال فرموده خانه کوچ واردوی همایون‌را به‌دارلمؤمنین‌قم زاد[9] هاالله عن[10] التلاطم، که‌به واسطه روایات واحادیث که‌درباب‌شرافت‌آن بلدهٔ طیبه واقع‌شده از سایر امصار وبلاد شرف[11] تفوق[12] ورجحان‌دارد، کماروی[13] شیخ ادریس[14] القمی عن‌الصادق‌علیه-سلام‌الله‌الملک‌الخالق[15] حیث‌قال:«اذا عمت البلدان‌الفتن‌فعلیکم‌بقم وماحولها و نواحیهافان البلاء مدفوع عنها» فرستادند. آنگاه شاه جم‌جاه با لشکرهای گران ازهردیار مثل ذوالقدران شیرازو-افشاران[16] کرمان وسایرسرداران متوجه‌خراسان‌گردید و[17] صدرالدین خان‌استاجلووعلی‌سلطان‌تاتی-

---

۱- م: به ایشان ۲- ن: کرکجچی مانی ۳- ن: می کرد و

٤- ب، م، ن: «محمد» ندارد ٥- ب،م،ن: گذرالیده

٦-م: «از این‌سخن» ندارد ۷- م: «باز» ندارد

۸- ب: ننموده ۹- ن: «زادهاالله‌عن‌التلاطم» ندارد

۱۰- ب: «عن» ندارد ۱۱- ن: شرف نفاذ دارد وکما...

۱۲- م: تفوق دارد ۱۳- ن: روی‌عن

۱٤- ن: ادریس‌الرحمن عن صادق‌الله ملک‌الخالق عمت بلدان‌القین

۱٥-ب: ملک‌الخالق اذا عمت ... عنها ۱٦ ن: افشار

۱۷- ب،م،ن: «و» ندارد

اغلی وامیر سلطان روملو را به‌رسم سنقلای از پیش روان گردانید. عبیدخان سه‌چهارماه‌تخمیناً[١] با اتباع در دارالسلطنه برسند حکومت تمکن یافته به‌قتلهای ناحق قیام نمودند، هوای فتح ولایت مشهد مقدسهٔ منوره[٢] علی راقدها الف‌الف سلام وتحیه[٣] در سرش جای کرده، شیخ درویش بی را که از امرای مقرب وی بود در هرات گذاشتند به‌جانب مقام مراددرجنبش آمد. چون[٤] به ولایت باخرز رسید، شنید که عساکرنصرت مآثر شاهی از پی‌دفع آن سالک طریق تباهی[٥] از مقرخویش بیرون آمده‌اند. از استماع این خبر اورا دغدغه عارض شده چندروزی درآن‌ولایت توقف‌نمود[٦] وکسان از پی تحقیق این خبر به اطراف ولایات فرستاده منتظر می‌بود[٧] تا آنکه فرستادگان وی آمده مرد مجهولی[٨] راباکتابتی[٩] گرفته پیش وی آوردند [١٩٠] وآن مکتوب رایکی‌از اعیان‌توابع مشهد مقدسه به یکی‌از رؤسای[١٠] منسوبات هرات‌نوشته‌بود، [١١] مضمون آنکه درفلان‌روز، شاه عالم‌افروز باخیل وسپاه دشمن‌سوز به‌ممالک خراسان درآمده از پی‌دفع‌طایفهٔ ازبکیه[١٢] کوچ برکوچ متوجه دارالسلطنه هرات است. عبیدخان که برمضمون مسطور اطلاع یافت، حامل کتابت را به یکی‌از ملازمان‌خود سپرده درساعت‌از ولایت‌باخرزمراجعت کرده به هرات‌آمدودرترصدخبردیگرروزگذرانیده بالاخره[١٣] در شب شانزدهم شعبان سال مذکور از ولایت مرو شاهیجان[١٤] نزد مردم سیونج محمد سلطان کسی‌آمده‌قزلباشی[١٥] راکه‌قراولان‌ایشان[١٦] درده‌گزکه[١٧] ازتوابع‌آن‌ولایت‌است‌گرفته آوردند. آن امیر حقیقت‌حال‌تقریرکرده گفت که‌حضرت‌شاه‌باخیل‌وسپاه به‌ولایت‌خراسان درآمده، درین‌زودی متوجه هرات‌است. ازبکان ذمیم[١٨] و ناتمامان لئیم که‌این خبرشنیدند[١٩]، در بازارهای شهردرآمده به‌جدتمام در تهیه اسباب گریز مشغول شدندوعبیدخان به‌احضار سلطانان وسرداران‌طوایف‌ازبکیه حکم کرده مجموع به‌حضور وی‌آمدند. چون جمعیت انعقاد یافت، عبیدخان‌در تکلم‌آمده‌گفت که انسب‌آنکه شما باسپاه خویش بامن اتفاق‌کرده توقف نمائید تالشکر عراق نزدیک آمده با ایشان درین نواحی محاربه نمائیم وظاهردر[٢٠] آنست که این نوبت مابر ایشان غالب‌می‌آئیم که‌ایشان درطغیان‌زمستان وشدت برف‌باران از مقرخود[٢١] بیرون آمده‌اند[٢٢] ویراق‌ومردم‌ایشان‌تلف شده، مادر کمیت‌وکیفیت سپاه[٢٣] ویراق ازایشان زیاده‌ایم[٢٤] ودرین مطلب مبالغه‌سلاطین‌وامرای

---

١ - ن: بجمعیت‌نا ٢ - ن: منور ٣ - ن: والتحیه

٤ - ب،م،ن: و چون ٥ - ن: پناهی ٦ - ب،م،ن: نموده

٧ - م: می‌بودند ٨ - ب: مجهول ٩ - ن: کتابت

١٠ - ن: روستای ١١ - ن: ندارد ١٢ - ن: اوزبکیه

١٣ - ن: «بالاخره در» ندارد ١٤ - ب،م: شاهجان

١٥ - ن: قزلباشان ١٦ - ن: «ایشان» ندارد ١٧ - ن: کوکه که

١٨ - ب: دمیم ١٩: ب،م: شنید ٢٠ - ن: از ٢١ - ن: خویش

٢٢ - م،ن: آمده و مردم ٢٣ - ن: آن سپاه ٢٤ ن: داریم

صایب آیین متفق اللفظوالمعنی برو عرض نمودند که مادرین ممالک باولدشاه اسمعیل مقابله و مقاتله نمی‌نمائیم زیرا که هر کرت با او درین بلاد محاربه نمودیم او برما غالب گشته [۱] خایباً خاسراً به‌دیار خود مراجعت کردیم؛ لایق آنکه ازین مملکت کوچ کرده به ماوراءالنهررویم. وهرگاه که[۲] او از[۳]آب آمویه عبورنموده به‌ملك مادرآیدبااو محاربه نمائیم. وعبیدخان از[٤]ین مقدمات رارد کرده هرچند در توقف درین بلاد مرغبات گفت فایده ندادو[٥]ایشان در صحت سخنان خوداصرار کرده زمره‌ای از سرداران ازبك بااو برآمده گفتند که اگردرین تدبیر باما اتفاق می‌نمایی فبهاونعما،[٦] والا ترا براسب بسته به‌جانب ماوراءالنهر می‌بریم. عبیدخان دید که‌سخنان ایشان نه[۷] به مجرد تخویف‌است واگر در رد سخنان ایشان زیاده[۸]مبالغه نماید، برآنچه‌سیگویندبه‌عمل می‌آورند، بالضروره درآخر روزی که اول‌شام نقص دولت‌وی بود، درهفتد[۹] هم‌شعبان[۱۰] سال‌مذکوربر مرکب تعب‌سوارشده گریان‌ونالان از درون دارالسلطنهٔ هرات به‌دیارخویش توجه‌فرمود. مصرع[۱۱]:

بازآمدنت نیست چورفتی رفتی

چون به مجرد رسیدن خبر وصول لشکر قیامت اثر پادشاه سکندرنشان‌درعین‌شدت وسرمای زمستان که‌آفتاب در برج جدی ودلو بود به‌حوالی مرو شاهیجان[۱۲]، ارکان ثبات عبیدخان تزلزل پذیرفته[۱٤][۱۹۱] از وفور خوف و هراس بی‌قیاس از خبروصول شجعان کریاس گردون اقتباس در ضمیرش راه یافته بود[۱٥]، از راه قبة الاسلام بلخ که غیر راه متعارفست متوجه بخاراگردید و زمانه به این ترانه که، شعر[۱٦]:

بیا که رایت‌منصور پادشاه‌رسید　　　　نویدفتح وبشارت‌به مهروماه رسید،

مخلصان دولتخواه و یکجهتان آگاه رامسرور گردانید. غازیان وموالیان که ارادهٔ «الذی ـ خلق الموت‌والحیوة[۱۷]» به ابقای ایشان تعلق گرفته بود، به‌عنایت «الذی یخرجهم من الظلمات الی النور»[۱۸] از تنگنای ظلام خفای، قدم به‌فضای دلگشای ظهور نهادند ودروب آشوب را به‌زنجیرتقدیربسته ابواب‌عافیت برروی اهالی وموالی گشادند.

ازسوانح امور که درآن[۱۹] اوقات‌واوان به‌وقوع انجامید، چنانچه‌سابقاً مذکور[۲۰]شدآنکه امرایی

۱- ن: گشت　۲- م،ن: «که» ندارد　۳- م: «ازآب آمویه عبور نموده» ندارد
٤- ن: «از» ندارد　٥- ن: «و» ندارد　٦- ن: «و نعما» ندارد
۷- م،ن: به مجرد　۸- ن: «زیاده» ندارد　۹- ن: هفدهم
۱۰- ب،م،ن: شهرشعبان　۱۱- ن: «ندارد»　۱۲- ن: شان
۱۳- ب: شاهجان　۱٤- ب،م: پزیرفته　۱٥- ن: ندارد
۱٦- ن: ندارد　۱۷- سوره ٦۷ آیه ۲　۱۸- سوره ۲ آیه ۲٥۷
۱۹- ن: این　۲۰- ب،م،ن: «مذکور شد آنکه امرایی که به اتفاق» ندارد

که به اتفاق میر عبدالعظیم خادم *به طلب شاهزاده سام میرزا به نواحی طبس رفته بودند، مثل شاهقلی خلیفه مهردار وامیرسلطان روملو بدانجا رفته ووی را از قلعه بیرون آورده[1] به نوید محبت شاهانه امیدوار ساخته اورا به درگاه فلک اشتباه آوردند ودرین زمستان همواره یورش واقع شد[2]. بعداز سفرنساوباورد، مرو[3] مفتوح شد وحکومت آنجا به بوداق خان قاجار مفوض شد. وهم درین سال محمدخان بن اویس خان وبرادرش علی سلطان که از اولاد چنگیزخان بودند، به ارشاد عقل ودلالت دولت[4] کمرعبودیت برمیان بسته به درگاه شاه دین پناه آمدند. بعداز استعداد به شرف مجلس خلدآیین، حکومت الکای[5] نساوباورد باتوابع ولواحق به اوعنایت کرده روانهٔ آن دیارگردید. وهم درین سال دردارالمؤمنین قم اسمعیل‌میرزا درشب*جمعه[6] هیجدهم ماه ذی‌حجه متولد شد. منهیان این خبررا درخراسان به مسامع پادشاه عالمیان رسانیدند. پس ازآن شاه جم‌جاه به جانب هرات درحرکت آمده[7] درساقسلمان[8] نزول اجلال فرمودند. روزدیگربا عظمت وحشمتی که دیده گردون پیر هیچ جوان بختی رابه آن هیأت ندیده بود، از راه خیابان به شهرآمده بر سریر سلطنت خراسان متمکن گردید*.

جولان قلم خجسته شیم در ذکر تفویض سلطنت و دارایی دارالسلطنه هرات به شاهزاد خجسته صفات ابوالغالب سلطان محمد میرزا للگی خان‌شجاعت‌انتما محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو

سابقاً مذکورشد که محمدخان بنابر[9] استیلاوهجوم لشکر روم، حسب‌الحکم شاه عالمیان‌پناه بغداد راگذاشته به درگاه حاضرشد.[10] بناء علی هذا، حضرت شاه ظفرپناه او رابر مدارج عزت جاداده، در[11] خلال این احوال که[12] خبررسیده بود که شاهزاده سام میرزا که به امرمطاع شاه مظفرلواحاکم هرات بود، به اغوای[13] اغزیوار[14] رایت مخالفت برافراشته دارالسلطنه راگذاشته به جانب ولایت قندهار[15] توجه فرمود. بعد از صحت این خبر پادشاه دانشورحکم فرمودمنشیان[16] سده سدره نشان نویسند که ایالت مملکت هرات ومضافات تعلق به شاهزاده عالم‌آرا[17] سلطان محمد میرزاداشته باشد و خان مشار الیه لله[18] و راتق‌فاتق مهمات او ازکلی [۹۲ را] و جزوی بوده امرا و وزرا

۱- ن: آوردند و درین زمستان ۲- ن: شده ۳- ن: ندارد

۴- ن: ندارد ۵- ن: الکای درون با توابع

۶- م: «جمعه» ندارد حاشیه مز: تولد شاهزاده جوان‌بخت ۳۰ ۴ ۹ (۹۴۳)

۷- ن: ندارد ۸- ب: ساقلمان ۹- ن: «بنابر» ندارد

۱۰- ن: شدند ۱۱- ب: که در ۱۲- ب: «که» ندارد

۱۳- ب: به اقوای ۱۴- ب، ن: آغزیوارخان ۱۵- ب،م: قنداهار

۱۶- ن: منتسبان ۱۷- ن: «آرا» ندارد ۱۸- ن: «لله» ندارد

وآقایان‌واعیان[1] وسایر ملازمان از حکم وفرمودهٔ وی تجاوز ننمایند. پس از تتمیم[2] این احکام، خان عالی‌مقام در ملازمت شاهزادهٔ با احترام عازم هرات شد، جعفرسلطان راکه از اقربای‌وی‌بود پیش‌تر به صوب مقصد ارسال نمود و در اثنای قطع مراحل وطی بیابان[3]، مسموع جعفر سلطان شدکه عبیدخان بلده هرات راگرفته در غایت استقلال برمسند حکومت‌متمکن‌است. با لضروره، جعفر سلطان در بعضی از ولایات خراسان توقف کرده کیفیت حال را به‌خان عرضه داشت نمود* که‌درین اثنا خبر رایات جلال رسیده، عبیدخان فرارنمود وموبی‌الیه بافوجی‌از غازیان به طرف‌بلده هرات ایلغار نمود وبعداز قرار[4]، اهالی هرات درظل حمایت‌غلامان[5] شاه جمشید نشان‌درآمدند ودر اوایل شهرشوال سنهٔ مذکوره که آفتاب در اواخر[6] برج حوت بود ومبشرنسیم از بشارت رسیدن سلطان ربیع‌شکفتگی مزاج زمان‌را ازدیاد نموده، شهرستان[7] گلستان‌از وصول‌فرمان فرمایی‌بهار به لطایف ریاحین وازهار آراسته‌گردید، وقلعه گلبن به سبب‌تشریف‌گل نورسیده خودرا برحصار[8] فیروزه فام راجح دید، مظهر احسان، محمدخان در رکاب[9] اقبال شاهزاده به‌دارالسلطنهٔ هرات آمد، بعد از تقدیم‌مراسم‌استقبال‌اهالی واعالی‌به‌درون‌شهر تشریف آورد وبه‌قلعه‌اختیارالدین که‌ساخته‌وپرداخته معمار همت‌آمیرزا شاهرخست نزول فرموده غازیان عظام درمنازل‌بیرونی فرود آمدند ونواب‌خانی همت‌عالی برانتظام مهام خواص وعوام مصروف داشته، بانفس‌نفیس برترفیه‌احوال[10] ضعفا وعجزه مشغولی فرموده[11]، پس‌از انقضای دوسه‌روز از وصول این عطیهٔ عالم‌افروز، اعنی‌به‌تاریخ هفتم‌ماه مسطور در وقتی که فراش جهان آرای، هوای ساحت چمن را به‌تمهید[12] بساط زمردی‌تزیین‌داده به‌افراختن خیمه نسترن آراستگی گلشن راسمت ازدیادداد، وشادروان‌نارون در اطراف‌چمن‌افراشته، سروآزاد راست نهاد از پی‌تشریف‌قدوم سلطان گل بر پای‌ستاد[13]، صحرای‌ساقلسمان[14] مضرب‌خیام نصرت‌انتظام‌پادشاه عالی‌مقام گشت واز سرورقرب وصولش خروش‌اهالی‌اقلیم‌چهارم‌از فلک‌نهم‌در گذشت. وروز دیگر که خسروخاور برباد پای جهان پیمای‌گردون به‌عزیمت[15] شهرستان‌سپهر رفتار آغاز نهاد و مهر انور[16] از اشعه جبین‌نورگستر فضای گیتی را فروغ[17] بخشیده‌ابواب فیض برمقیمان

۱-۲- ب،م: اعیایان ۲- ب،م،ن: تمیم

۳- ب،م: منازل ۴-ن: فرار ۵- ب: «غلامان» ندارد

۶-ن: آخر ۷-ب: شهراستان ۸- ن: بهرخسار

۹-ن: رکاب احسان ۱۰-ن: احوال علما و ضعفا

۱۱- ن: نموده ۱۲- ن: تمهد ۱۳-ب،ن: ستاده

۱۴- مز،ب،م: ساقلمان ۱۵- ن: به عزیمت متوجه آستان سپهر

۱۶- ب،م: انوار ۱۷-م: نور. ن: ندارد

ساحت زمین بگشاد، پادشاه فریدون فرخسرو سکندر سیر برشبدیز کوه پیکر نشسته[۱] به‌جانب نفس دارالسلطنهٔ مذکوره در حرکت آمد، وامرای مملکت مداروسرداران خلافت‌شعار وقورچیان مهابت آیین هریک به‌لباسی واساسی که‌استعداد تعبیر[۲] آن از طبع سخن‌ساز مسلوب‌است‌و صورت مناسب[۳] تحریر آن از خامهٔ کثیرالاعجاز محجوب، در رکاب خلافت انتسابش[۴] اقبال وار روان[۵] شدند و واکابر واصاغر و اعالی[۹۳ ا] وادانی همه قدم را ازسر ساخته این خدمت را سرمایهٔ‌سعادت دارین شناخته از نفس بلده به استقبال آن مرکز جلال بیرون آمدند وحضرت شاه‌عالمیان از کوچه خیابان به‌ابهت‌وشوکتی[۶] که‌بازبلند پرواز خرد در[۷] وصول بر[۸] شرفه ایوان‌خیال‌مثالش دست‌تنگست وسرغ بی‌مانع فرضش هنگام شروع در مضمار تاییدنش[۹] پای لنگ، در آمده شجر و حجر در حین دیدن آن‌فرشته سیر مضمون[۱۰] مقرون«ما هذا بشراًان هذا الا[۱۱] ملک کریم»[۱۲] به زبان‌آوردندوآن شهسوار مضمار وقار، اشهب را هوار را رانده‌به‌عین‌عنایت‌به‌اطراف‌وجوانب‌می‌نگریست‌وبدین‌منوال به‌درون بلده تشریف‌برده باغ شهررا که‌قطعه‌ایست‌از قطعات‌جنان‌وروضه‌ای‌ازریاض رضوان، از مقدم مکرم رشک‌گلستان گردانید. وپس‌از انقضای‌سه‌چهار روز از کوفت‌سفر وانتقال ازحال به‌حال، نفس همایون پادشاه ربع‌مسکون متوجه تجسس و تفرس[۱۳] احوال واعمال رعایا وسکنه هرات از اعالی وادانی وموالی وسعادی شده بعضی‌ازسعادتمندان[۱۴] که‌در طریق‌محبت خاندان[۱۵] ثابت‌قدم بوده ازفئه‌ازبکیه انواع ایذا واضرار یافته بودند، به سعادت پای بوس‌نواب‌شاهی استسعاد یافته، عجالة الوقت به تاج ودستار خاصه وخلع گرانمایه‌سرافراز[۱۶] گشتند. وآنانکه بنابرفتور[۱۷] فطرت وسوءعقیدت سالک سبیل علیل بطلان شده در عداوت محبان خاندان‌وتاراج‌اموال‌واسقاط[۱۸] عرض پیروان ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم[۱۹] اجمعین اهتمام نموده بودند در تنگنای بیم و جوف[۲۰] خوف به سر می‌بردند، مانند بسیاری از رعایا و بلوکات واندکی از مردم بلده، با آنکه ارادهٔجلیل الافادهٔ کریم کارساز و مشیت‌باکیفیت رحیم بنده نواز بـــه کشف حجاب و رفع‌حجاب‌ایشان[۲۱] تعلق

۱- م،ن: نشسته به دارالسلطنه مذکوره ۲-ن: قعر ۳- ن: مناسبت

٤- ن: انتساب ٥-ب،ن: روانه ٦- ب،م،ن: شوکت

۷-ن: «در» ندارد ۸- م،ن: در ۹- ن: تاییدش

۱۰-ن: مضمون و ۱۱- ب: «الا» ندارد

۱۲- سوره ۱۲ آیه ۳۱ ۱۳- ن: تفحص

۱٤- ن: سعادتمند آنکه ۱٥- ب،م،ن: خانه‌دان ۱٦- ن: سرافراز و ممتاز

۱۷- ن: فطور ۱۸- ب،م: اثقات. ن: القاث ۱۹- ن: علیه و علیهم

۲۰- م،ن: خوف‌خطر ۲۱- م،ن: «ایشان تعلق» ندارد

گرفته، آن برگزیدهٔ خالق افلاك[1] و انجم و فرمان فرمای اقلیم چهارم و آن خسرو با ترحم، از میامن عنایت کریم مطلق موفق گشت به‌آنکه بعضی از بلوکات و روسای[2] بلده که از آثام[3] و جرایم زیردستان ایشان نمود(؟) پردهٔ اجمال[4] از وجوه‌صور قبایح ایشان گشود، مجموع از دست‌خجالت‌و انفعال سردرپیش افکنده به‌زبان حال مؤدای مراحم نمای[5] «ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفرلهم فانك انت‌العزیز الحکیم[6]» معروض داشتند و لوای توبه و استغفار براوج فلك دوار برافراشتند.

درآن‌حین، محرك رحمة‌للعالمین، عرق کرمی که در جبلت بی‌علت آن پناه‌سلك‌وسلت کرامت کرده‌باشد[7] در حرکت‌آورد و منهی الطاف ایزد به[8] مراتب‌سنیهٔ «والعافین عن الناس» را برآن حضرت عرض کرد. در حال زلال رقت قلب سلب غبار اعراض نفسانی نمود و آن خسرو کثیرالعفو حکم فرمود که هیچ آفریده از غازیان با اخلاص و قورچیان ذوی الاختصاص وغیرهم از خدام درگاه سلاطین پناه وملازمان آستان‌فلک‌اشتباه، به سبب[9] گناهان‌معهود مزاحم‌ومتعرض رعایای[10] بلوکات[11] و سکان[۱۹٤] بلده هرات نشود زیراکه امطار مواهب پادشاهانه[12] و رشحات سحاب مراحم خسروانه ایشان‌را از لوث جرایم ماضیه پاك گردانید واهل جرم‌را اززوایای خوف و بیم بیرون آورده دراساس سلامت نشانیده و از وقوع این کرم عمیم که اسامی کریمان سابق‌را از صفحهٔ اعتبار حک کرده واز صدور این لطف جسیم که‌صاحب‌خیران[13] لاحق‌راد رفسحت غیرت درآورده معتقدان‌را رایت مدحت[14] بلند ومنکران راپای‌مذمت‌دربندگشت. واز اموری که‌در آن‌اوان‌به‌وقوع انجامید که قابل‌تحریرست، قتل خواجه کلان غوریانی است. تقریراین واقعه‌آنکه‌مشاراليه ازغلات اهل سنت علیه وعلیهم اللعنه[15] بوده هنگام طغیان[16] فیه ازبکیه، نسبت به منتسبان‌مذهب‌علیهٔ امامیه انواع ایذا و[17] اضرارمی‌رسانیدو ازسخط[18] منتقم[19] جبارو روحانیت‌حیدر کرار[20] نمی‌اندیشید. متمم جرایمش آنکه درین کرت که عبیدخان‌به‌ولایت‌فوشنج وغوریان‌آمد، مشاراليه بعداز رعایت مراسم استقبال وپیشکش اموال[21] رقت‌قلب کرده‌گرد[22] سرش گردید والفاظ گستاخانه نسبت به پادشاه

۱ـ م،ن: الافلاك ۲ـ م،ن: در وثاى ۳ـ ن: اتمام

٤ـ مز، م: اجمال ٥ـ ن: نمايد. ذکرداخل شدن نواب همایون به‌بلده هرات و به ترفیه حال رعایا و عجزه پرداختن معروض داشتند ٦ـ سوره ٥ آيه ۱۱۸

۷ـ ن: باشد آورده ۸ـ ن: ايزديه ۹ـ ب، م: «به» ندارد

۱۰ـ ب، ن: رعايا و ۱۱ـ م،ن: بلوکاتیان

۱۲ـ ن: پادشاهان ۱۳ـ ن: خسروان ۱٤ـ ن: مدحت افزوده و منکران را

۱٥ـ ن: «علیه و علیهم اللعنه» ندارد ۱٦ـ ب،م،ن: هنگام تحریر و طغیان

۱۷ـ ب: ايذادو ۱۸ـ ب: خط ۱۹ـ ن: مستقیم

۲۰ـ ب، م: کررار ۲۱ـ ن: اموال نموده ۲۲ـ م: گر

زمانه برزبان[1] جاری می‌گردانید. شعر[2]:

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد | به هوش باش که سر برسر زبان نکنی

وچون خسرو سرفراز دشمن‌گداز از حضور فایض‌النور دوستان‌را مسرورودشمنان را مقهور گردانید، منهیان دولتخواه و مخلصان بی‌اشتباه واقعه معهودرا معروض‌داشتند. حکم جهان مطاع به قتل‌وی صدور یافت[4]. فرمان بران[3] اورا کشان‌کشان به چهارسوق هرات برده زنده پوست کندند وپوست وی‌را پر کاه کرده بر سرچوب تعبیه کردند. مصرع[4]:

دشمنان‌را پوست برکن دوستان‌را پوستین

و هم درین سال پادشاه با اقبال از دارالسلطنه هرات متوجه تسخیر قلعه قندهارو تأدیب امیر خواجه کلان گشتند. تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان چون هنگامهٔ خواب دیدنها[5] شیوع تمام داشت، وهرکس[6] خوابی می‌دیدمشافهه یا مکاتبه به شاه جم‌جاه می‌رسید، یکی از سادات اسکویه خواب دیدند که اگر شاه عالم‌مدار[7] به‌جانب قندهار نهضت فرماید[8]، فتح آن دیار می‌شود واز وقوع این واقعه و تسخیر آن قلعه[9] سادات اسکویه‌در مقام عزت و تقرب[10] جاگرفتند. القصه که شاه جم‌جاه به واسطهٔ بی‌ادبی که از خواجه نسبت به شاهزاده‌ـ رفیع‌الشان سام میرزا سرزده بود، همواره مترصد آن[11] بود که هنگام‌فرصت‌مشارالیه‌را به تازیانهٔ غضب پادشاهانه تعزیز[12] فرماید[13]، بناء علی تلک‌المقدمات، پس‌از فراغ از انجام مهام هرات وتدارك مافات وقصد حاجات، به اجتماع امرای جلادت شعار وسرداران ممالک مداراشارت‌فرمود وچون جمعیت دست داد شاه پاك اعتقاد مکنون ضمیررا باارباب استشاره در میان‌نهاد. مجموع تحسین کرده زمره‌ای از شجعان التماس‌این خدمت نموده ملتمس ایشان مبذول نشد؛ زیرا که ازوفور غضبی که بنابرترك ادبش برذات همایون عارض شده بود، پادشاه عاقبت‌محمود باخود قرار داده که به‌نفس مبارك بر[۱۹۵] سرش رفته‌اورا[14] ادب نماید. لاجرم‌موازی هفت هشت هزار کس از قورچیان جنگجوی ومبارزان تندخوی و امرای[15] معرکه دیده و سرداران یورش کشیده تعیین کرده مقرر فرمود[16] که حضرت میرزاشرف جهان خلف‌نواب مرحوم‌قاضی‌جهان‌وکیل که‌میر اردو بود، اردوی همایون در دارالسلطنهٔ هرات توقف کرده شاهزادهٔ مظفرلوا سلطان‌محمدمیرزا

۱ـ م، ن: «برزبان» ندارد — ۲ـ ن: بیت

۳ـ ن: «فرمان‌بران» ندارد — ۴ـ ن: بیت — ۵ـ ن: دیدنی‌ها

۶ـ م،ن: هرخوابی مشافهه — ۷ـ ب،م، ن: عالی مقدار — ۸ـ ن: نماید

۹ـ ن: «و تسخیر آن قلعه» ندارد — ۱۰ـ ن: نصرت — ۱۱ـ ن: این

۱۲ـ ن: تقریب — ۱۳ـ م، ن: فرمایند — ۱۴ـ ن: «او را» ندارد

۱۵ـ ب: امرایی — ۱۶ـ ن: فرمودند

وخان لله، در بلده[۱] به‌ملک‌داری وضبط لشکر مشغولی[۲] نمایند. در دهم‌ذی‌قعده سال مسطور باشجعان مذکور[۳] جریده به جانب ولایت قندهار ایلغار فرموده در رفتن سرعت کردند[۴]. کنار آب هلمند چون از تنویر ماهچهٔ لوای پادشاه ارجمند با سپهر بلند دعوی برابری نمود، امیر خواجه کلان از توجه مواکب[۵] گردون مراتب خبر یافته سراسیمه‌گردید و با اعیان آن ولایت و بعضی محرمان مشورت[۶] کرده چارهٔ کار منحصر دراختیار طریق فرار دید. بالضروره، کچیک خواجه که از خویشان ومعتمدان وی بود، با بسیاری از مردم بی‌یراق در ولایت مذکوربه جای خویش نصب کرده به‌امداد فوجی از خویشان معتمد به‌طرف بلاد سند[۷] راه پیش گرفت. چون پادشاه مسرور قریب به‌ولایت مذکور رسید، کچیک[۸] خواجه به اتفاق اعیان وبزرگان آنجا پیشکشهای نامی وهدایای‌گرامی ترتیب داده واقبال‌وار به استقبال پادشاه عالم‌دار از نفس قندهار بیرون آمده، بعد از طی چند فرسخ در ساعت میمون به عز بساط بوسی معززگشتند ودر رکاب‌ظفرآیات به جانب بلده مراجعت کرده ارك‌آن بلده که پادشاه‌نشین بود، جهت نزول آن خسروبا تمکین تعیین کردند. و از برای نشست استادگان پایه سریر خلافت مصیراز امرای سپهر منزلت‌و وزرای عطارد فطنت و قورچیان بهرام صولت منازل مناسب[۹] در درون و بیرون بلده خالی کرده، به قدر استعداد خدمتکاری به جای آوردند. وچون این فتح ضمیمهٔ فتوحات سابق شد، نواب‌شاهی بعداز تقدیم شکر آلهی وتسلیم‌صلوات به روحانیت حضرت رسالت پناهی، به[۱۰] تحریرفتح نامه‌جات‌امر فرموده، منشیان فصاحت‌نشان وطغرانویسان آستان خلافت‌آشیان، نخست‌فتح نامه‌به خراسان‌وعراق و آذربایجان‌ارسال داشتند. واعیان‌وبزرگان قندهارپس ازقرارعساکرنصرت‌شعار موازی‌سه هزار[۱۱] تومان تبریزی‌به رسم تحفه‌وپیشکش‌از وکلای‌شاهی‌قبول‌نموده به‌دادن‌باج‌و پوشیدن‌تاج‌سرافراز و چاره‌سازگردیدند و روی زر وسر منبررا به اسم سامی خسرو دین‌دار والقاب‌گرامی حضرات ایمهٔ اخیار صلوات‌الله‌علیهم مادارالفلک‌الدوار تزیین وتشریف داده قبول دین مرتضوی وانقیاد امر علوی برمدارج فلاح و مسالک صلاح رسانیدند. و از احشام و اویماقات و توابع و مضافات و لایات مذکور، آنان که هادی عنایت آلهی ایشان‌را از عقاب ضلال بیرون آورده به راه راست رسانید، مقدم خود را[۱۲] با پیشکش لایق به دربار سپهراشتباه ارسال داشتند، وآن قوم که بنابرفساداعتقاد

۱- ن: بلده هرات　۲- ب: مشغول　۳- ن: مذکوره
۴- ن: کردند　۵- ن: مراکب　۶- ب، ن: مشوره
۷- ن: هند　۸- ن: کیچیک　۹- ب: مناسبت
۱۰- مز: «به» ندارد　۱۱- ب: سی‌هزار　۱۲- ب، ن: «خود را» ندارد

و انحراف نهاد از ارشاد سعادت‌محروم مانده طریق تمرد و عناد پیش گرفتند، غازیان رستم‌توان برسرایشان لوای تاراج وجدال برافراشتند و چون خاطرهمایون پادشاه ربع مسکون از سرانجام مهام آن ولایت فراغت حاصل نمود[۱]، بوداق‌خان را از پی‌ضبط وربط آن ولایت‌تعیین کرده‌موکب ظفراثر به‌صوب مقر سریر خلافت مصیربه دارالسلطنهٔ هرات مراجعت فرمود[۲]. چون شاه عالمیان از[۳] یورش قندهار با غنایم بسیار به هرات آمد، ایلچیان عبیدخان وکسگن‌قرا حاکم بلخ به درگاه عالم‌پناه آمده به نوازشات خسروانه سرافرازگشته معاودت نمودند.

سال[۴] چهاردهم از سلطنت * خسرو پر ترحم و فرمان فرمای اقلیم چهارم نوروز ایت‌ئیل اربع واربعین و تسعمائة.

چون درین مرتبه مهمات مملکت خراسان برحسب ارادهٔ شاه عالمیان فیصل یافت و خاطر من‌کل‌الوجوه مطمئن ساختند، در بیست وسیوم شهر محرم سنهٔ مذکوره رایات نصرت* آیات به دارالسلطنهٔ هرات‌آمده به خاطر اشرف‌گذشت که اگر دیگرتوقفی در ممالک خراسان واقع شود یحتمل که نقص وتشویش تمام به حال خواص و عوام راه یابد. چه درآن اوقات که این اندیشه درضمیر اصابت‌پیشه پادشاه سعید پیداگردید، خرواری غله به هزار دینار تبریزی بود و تسعیر سایر اجناس از مأکولات وملبوسات روزبه روز ترقی می‌نمود و[۵] امرا وارکان‌دولت نیز[۶] به وقت وجدان فرصت مرغبات در مراجعت به‌جانب اوطان معروض می‌داشتند، زیرا که آسایش خویش‌را درآن حدود می‌پنداشتند واین عریضه ضمیمهٔ‌آن اندیشه‌گشته رجعت‌به صوب عراق وآذربایجان صورت تصمیم یافت ودر تاریخ نهم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ مذکور، به حکم خسرو منصور، لوای‌آفتاب اشراق از دارالسلطنهٔ هرات به صوب عراق درحرکت آمده تا النک شاده[۷]، محمدخان در ملازمت شاهزاده به مشایعت[۸] درحرکت آمده*، از همان منزل رخصت حاصل کرده عنان رجعت به صوب مقر خویش تاخت و رایات عالیات نیز از آن مقام درحرکت‌آمده چون[۹] ولایت باخرز از طرف اردو طراز اعزاز پیدا نمود، خواجه کلان ولد خواجه ملک خوافی[۱۰] که در آن اوان منزوی زاویه خذلان بود، دریکی از قلاع آن ولایت متحصن شده طریق نفاق می‌پیمود، حال خودرا با محقر پیشکشی به درگاه سلاطین‌پناه ارسال داشت و این تسویل‌را وسیله نجات می‌پنداشت، غافل از آنکه برضمیرمهر تنویر خسرو کشورگیر روشن است

۱- ب: نموده ۲- ب: فرموده ۳- ن: بعد از

۴- ن: گفتار در توجه روایات شاهی از خراسان به صوب عراق و مغضوب شدن خواجه‌کلان ولد خواجه ملک خراسانی و مغضوب‌گشتن شاه قوام‌الدین

۵- ن: ندارد ۶- ن: ندارد

۷- ب،ن: ساوه ۸- م: «به مشایعت» ندارد

۹- ن: چون با خرز طراز اعزاز پیدا نمود ۱۰- م: جوالی

که ظلمتکدهٔ دل پرغلش از داغ اخلاص این دودمان بی‌نصیب است، و درون از خلاف مشحونش را روشنی از انوار وفاق این خاندان به‌غایت[1] عجیب است، لاجرم رسول آن فضول را به‌وقت شام[2] طلب داشته فرمود که مشعل در زیر محاسنش داشتند و ریش[3] ویرا سوخته چشمه‌آبرویش را انباشتند . شعر:[4]

چراغی را که ایزد بر فروزد هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

آنگاه حکم فرمود که میر دوست کاریزی که یکی از ارباب آن ولایت بود، و مظنه نواب شاهی آنکه مشارالیه خودرا به خواجه کلان دوست می‌نمود، او را گردن زدند[5] وآن گوسفند مرد باآنکه هرگز[6] گوسفندی ذبح ننموده‌بود[7] امتثالاً لامره العالی وخوفاً من [۱۹۷] غضب الوالی* اورا به قتل آوردند و از آن ولایت کوچ برکوچ متوجه عراق‌شده دراوایل شهر جمادی‌الثانی درعین اقبال وکامرانی، حوالی طهران معسکر همایون‌گردید ودرآنجا حکم برگرفتن شاه قوام‌الدین بن شاه شمس‌الدین بن شاه قاسم‌نوربخش* عز اصدار یافت. مجملی از تفصیل احوال[8] وی آنکه سابقاً ذکر رفت که نواب قاضی جهان‌را ازو آزاری رسیده بود وباعث حبس او درگیلان شاه قوام‌الدین بود. چون مشارالیه از لباس درویشی که سرمایه عافیت جاودانی است بیرون آمده ارادهای[9] غیر موقع می‌نمود، به طریق سلاطین وحکام زیست می‌فرمود وشب وروزباسگ و یوز درشکار اوقات صرف کرده به طریق عباسیه حجاب در ابواب منزل خود نصب کرده‌مانع مترددین بودند، واز هرکس که اندك سوء مزاجی پیدا می‌کرد اورا بی‌تأمل[10] به قتل می‌رسانید ودر جمع اسباب قورخانه وساختن قلعه می‌بود. شاه عالم‌پناه که به زیارت آستانه مقدسهٔ امامزاده واجب‌التکریم، امامزاده عبدالعظیم[11] علیه‌التحیة و التسلیم مشرف شد، اهالی ری که‌از وی سالها ظلم دیده بودند و جانها به لب رسیده بود وکارد به استخوان،فرصت یافته حقیقت سرکشی ودواعی[12] اورا به مسامع عزو جلال رسانیده، چنانچه خاطر اشرف ازو انحراف‌تمام پیدا نمود. آنگاه شاه قوام‌الدین به مجلس خلدآیین حاضر شده برجمیع امرا وسادات ونقباتقدیم نمود. مرحومی قاضی محمد ورامینی[13] که از اکابر ری‌بود و به مزیدادراك وشیرین کلامی[14] از

۱- مز: تغلب. ب: به‌علت ۲- ن: سلیم ۳- ن: رویش

٤- ن: بیت ٥- مز: زند

٦- ب،م،ن: هرگوسفندی ۷- م،ن: می‌نموده

۸- م: احوال ثبت افتادکه. ن: احوال‌آنکه ۹- مز،ن: اردهای

۱۰- ن: مآل ۱۱- ن: «علیه‌التحیة و التسلیم» ندارد

۱۲- ن: «و دواعی» ندارد ۱۳- ن: درمینی ١٤- ن: کلام

اقران وامثال ممتاز بود، باشاه[1] قوام‌الدین در مقام خطاب و سؤال درآمده‌از وی پرسید که شما درویشید یا پادشاه. مشارالیه در جواب گفت من درویشم. قاضی فرمودند که‌سبب ساختن قلعه وجمع‌آوردن جبه[2] وجوشن چیست. وی سکوت[3] اختیار فرمود. قاضی گفت درویش درسفک‌دماء[4] مؤمنین آن‌چنین[5] می‌بود که مردم، عبید از بک وقاسم‌جلاد رافراموش کردند واسامی کشتگان را که[6] به تیغ ظلم او به قتل‌آمده بودند تعداد نمود. چون به‌مولانا امیدی شاعر رسید منکرشد. شاه دین‌پناه به تکلم در آمده فرمود[7] اگر شما اورا به قتل نمی[8] آوردید چرا املاکش[9] متصرف می‌شدی. درین اثنا، اهل مجلس به روی او[10] آمده هرکس‌حکایتی گفت و میر فیضی معرف اردوی همایون بدوگفت که ترا چه حد که بر پسر[11] سید محمد کمونه تقدیم نمایی. شاه جم‌جاه فرمود که راست می‌گوید. اورا از مجلس برخیزانیده، حکم متاع به‌گرفتنش صادر شد. چون شب درآمد، باز شاه سعادتمند اورا حاضرگردانیده در مقام‌بعضی[12] تحقیقات از اعمال‌وارادات[13] ناصواب وی درآمدند و برسر تحقیق قتل مولانا امیدی آتش غضب شاهی در حرکت‌آمده فرمودند که مشعل بر محاسن او داشتند[14]. آنگاه مشارالیه به‌گفتن کلمهٔ مبارکهٔ یا علی تلفظ نموده شاه جم‌جاه پس از استماع این اسم مبارك فرمود که مشعل‌را برداشته دیگر مزاحمش نشوند و او خود را به‌خانهٔ قاضی جهان انداخته، چند مدت درآنجا می‌بود. پس از آن اورا به قلعه‌النجق فرستادند و درآنجا[۱۹۸] فوت شد. این رباعی بعد از واقعه مشعل‌ازطبع اوسرزده، [15] رباعی[16] :

فریاد وفغان که مذهب و کیش نماند — وزجور فلک غنی و درویش نماند
تا آتش قهر روی زردم را سوخت — ازریش به‌روی من به‌جز ریش‌نماند

و دراوایل رجب سنهٔ مذکوره هوای قزوین از غبارسم سمند پادشاه دین‌پناه‌عنبر[17] آگین گشت و چند روز درآنجا به کامرانی‌گذرانید ودر روزی که‌آفتاب‌به‌برج دلو تحویل نمود* عازم تبریزگشتند ودر منتصف[18] شعبان‌نزول‌اجلال درآنجاواقع‌شده، بقیهٔ زمستان‌درآن‌صوب‌به‌آخررسید.

۱- ن: پادشاه ۲- م،ن: فرش و جبه ۳- ن:سکوة
٤- مز،ب: دمای ٥- ن: این چنین ٦- ب: «که» ندارد
۷- م: فرمودکه شما او را اگر. ن: فرمود که شما او را به‌قتل چرا در می‌آورید
۸- ن: به قتل چرا در می‌آورید ۹- م: املاکش را
۱۰- ن: «او» ندارد ۱۱- ب،م،ن: بستر ۱۲- ن: بعضی از
۱۳- ن: ارادت ۱٤- ن: بدارند ۱٥- ن: سرزد
۱٦- ن: بیت ۱۷- ب: اغبر ۱۸- ب: منصف

ایراد[۱] سخن در ذکر تتمهٔ احوال خواجه کلان به دفعات و گرفتاری وی[۲]

سابقاً[۳] دراثنای ادای بعضی از وقایع تحریر یافت که خواجه کلان ولد ملک خوافی[۴] یکی از قلاع ولایت مذکوررا که موسوم[۵] به قلعهٔ استاست مضبوط ساخته، بر برج شقاوت متمکن گردیده، بعضی از ارباب آن ولایت‌را به‌تیغ ظلم وبیداد کشته، صحیفهٔ ضلالت وجهالتش به استعانت دست تقدیر به‌مرتبهٔ انتشار رسید. بعداز[۶] اطلاع خسرونفاع[۷] برین‌محذورات[۸]، حکم شد غازی خان حاکم شیراز وشاهقلی سلطان والی کرمان با طایفه‌ای‌از سرداران بـه‌ کردقلعه‌رفته به‌امر محاصره قیام نمایند وحصار آن خاکسار را با خاك برابر ساخته، ابواب امنیت وعافیت‌بر روی سکنه اهالی‌آن حوالی بگشایند. وایشان امتثال حکم عالی کرده، درساعت سعد به‌طرف قلعه معهود نهضت نمودند. وچون حدود منزل مقصود مضرب خیام سپاه کواکب احتشام گردید، سرداران جهان‌دیده وامرای به‌هرجا رسیده که چشم‌گشودند،حصاری دیدند[۹]چون[۱۰] قلعه افلاك ازدستبرد ساکنان خطهٔ خاك مصون و برزخی[۱۱] مشاهده فرمودند مانندش‌از دایرهٔ فرض[۱۲] عقل برون. مور را برخاك ریزش‌پای مرور نه[۱۳]، وطیوررا بر[۱۴] فصیل بی‌عدیلش استعداد وصول وقوت عبور نی[۱۵]. کنگره بروجش از پی‌نظاره بسیط زمین از ذروه سپهر برین‌سر برآورده، وجدار با استوارش باسد[۱۶]اسکندر دعوی همسری و برابری کرده*. القصه قریب به دوسه ماه عساکر نصرت دستگاه درتنقیص محصوران کوشیده، بعضی اوقات جنگ پیش می‌بردند واز طرفین فارسان مضمار فتنه وشین معروض تیغ وتیر شده نه محصوران راصورت فرح روی می‌داد، ونه حاضران‌را فرح فتح قلعه اتفاق می‌افتاد. بالاخره ارادهٔ با افادهٔ‌گشانیده[۱۷] ابواب مراد،و[۱۸] مشیت باکیفیت ویران‌کنندهٔ بنای ناراستان[۱۹] کج‌نهاد،متعلق به حصول‌مرام ولاة عظام شده[۲۰] زوال اقبال[۲۱] مخالفان ناتمام[۲۲]گشته، شخصی از معتمدان خواجه کلان ازو رنجیده، شبی از حصار فرار نموده خودرا به اردوی امرای کشورگشای[۲۳] رسانید[۲۴] و به مجلس ایشان باریافته بعد از مراسم اخلاص و دولتخواهی عرضه داشت که این قلعه را راهیست که ممکن است[۲۵] که به وساطت سالو وکمند از آن راه به منزل مراد برده شود و درفتح وفیروزی بر خدام

۱- ن: گفتار در یاغی شدن خواجه کلان و مستحکم ساختن قلعه اسناست و فتح نمودن غازیان قلعه مذکور را و به قتل رسیدن وی ۲- م: به تاییدات متعال
۳- ن: سابقاً ۴- م،ن: «ولد ملك خوافی» ندارد
۵- ب: موسوم استاست. م: موسوم آستاست. ن: موسوم اسناست
۶- ب،م: بعد. ن: بعداز ۷- ن: بقاع ۸- ن: محدورات
۹- ن: دیدندکه از دست برد ساکنان ۱۰- م: چون از دست برد ساکنان
۱۱- ن: پیروی ۱۲- م: فرس. ن: قرین
۱۳- ن: ونه ۱۴- ن: برابر فصیل مقدمش استعدند ۱۵- ن: ندارد
۱۶- ن: مانند سد ۱۷- ب: گشایند ۱۸- ن: ندارد
۱۹- م،ن: «ناراستان»ندارد ۲۰- ن: ندارد ۲۱- ن: نااقبال
۲۲- ن: باتمام ۲۳- ن: گیر ۲۴- ن: رسانیده ۲۵- م،ن: هست

عالی‌مقام‌گشوده گردد. [۱۹۹] و[1] برین راه به‌جز من وخواجه کلان‌ویکدویی‌ازمحرمان کسی دیگر مطلع نیست. طریق‌آنکه در شبی از شبهای‌آینده در محاذی بروج ظاهره پیش برده قلعه ـ داران‌را به خود مشغول‌گردانید[2] و بعضی از دلیران‌را با من همراه ساخته از پی سرانجام‌مهام معهودارسال فرمایند، شاید به‌امداد روحانیت امیرالمؤمنین وقوت دولت پادشاه ظفرقرین، وصول به قصر[3]مراد تیسیر پذیرد. آنگاه[4] امرای آگاه به دلالت وی شبی[5]که منتهی به صبح اقبال و ساعتی که ظرف[6] حصول‌آمال بود، جنگ پیش برده چند نفر از شجعان کاردیده را به هدایت‌آن شخص به‌آن صوب ارسال داشتند و سپر توکل بـرسر کشیده، رایت محاربه برافراشتند. خواجه کلان با مردم خودکمر مقاتله برمیان بسته به جد تمام مشغول دفع‌ومنع‌گردید. شعر[7]:

راهیست زکعبه تا به مقصد پیوست وزجانب میخانه رهی دیگرهست

دراثنای داروگیر، واستعمال تیغ وتیر، چابکان کوه رو وسبک روحان بالارو[8]، به وسیله سالو وکمند وذریعه دولت پادشاه سعادتمند از آن راه به‌یک ناگاه خودرا بر بالای‌بروج حصار رسانیدند وتیغها[9] آخته، اهل‌خلاف را از فراز حیات به نشیب ممات نشانیدند وشمشیر تیز زبان کشیده به‌مضمون: «اینماتکونوا یدرککم‌الموت ولوکنتم‌فی‌بروج مشیده»[10]قلعه‌داران سراسیمه را سرزنش می‌فرمود وسنان خونریز مقتضای غضب قهار شدید الانتقام را اعلام کرده،افعی‌وار درجدار ابدان[11] معاندان بدکردار جا[12] می‌نمود*. خواجه کلان که این صورت مشاهده‌نمود، اضطراب تمام به او راه یافته خواست که فرار نماید، درحال شحنهٔ‌تقدیرگریبانش‌گرفته‌گفت[13] «یومئذاین‌المفر»[14].آنگاه غازیان غضنفر پیکر به‌وی رسیده دست وگردنش بربستندو او را از قلعه بیرون آورده از قید محاصره وارستند. امرای جلادت نهاد پس از اخذآن منشأء فتنه وفساد سجدات شکر به جای آورده از ملازمان وخویشانش[15] هرکه کشتنی بود به قتلش اشارت فرمودند و آنکه از مرتبهٔ اعتبار واضرار دور می‌نمود اورا بی استعداد ساخته به اطلاقش‌حکم فرمودند. چون نواب شاه فرموده بودند که هرگاه که فتح قلعه میسر شود وخواجه کلان زنده به‌دست افتد[16] قلعه‌را ویران کرده مشارالیه‌را به‌درگاه خلافت پناه‌آورند، انقیادالامرالعالی،سرداران کامیاب حصاررا خراب کرده[17] طوق وبندرا درگردن وی انداختند*[18] و او رابر اسبی‌نشانده

۱ـ ن: ندارد ۲ـ م: گردانیده ۳ـ ن: تقصیر

۴ـ ن: ندارد ۵ـ م: شبی از شبها. ن: شبی از شبها منتهی به صبح ۶ـ ن: طرف

۷ـ ن: بیت ۸ـ ن: دو ۹ـ ب،م، ن: تیغهای

۱۰ـ سوره ٤ آیه ۷۸ ۱۱ـ ن: بدار ۱۲ـ ن: جای

۱۳ـ م،ن: ندارد ۱٤ـ سوره ۷۵ آیه ۱۰ ۱۵ـ ب: خویشان

۱۶ـ م: آورد ۱۷ـ پ،م: کرده‌بند را. ن: کرده‌بند درگردن وی

۱۸ـ ب، م،ن: امرای با تدابیر

لوای توجه به جانب اردوی همایون برافراختند. امرای با تدبیر وسرداران قلعه‌گیر، بعد از طی بیابان وقطع بوادی، در دارالملک تبریز به‌عزبساط بوسی، قهرمان خونریز رتبه‌اعزاز یافته کیفیت فتح قلعه معهود وگرفتاری خواجه کلان سردود راکه ازنتایج قوت دولت[1] شاهی تواند بود عرض نمودند و نوازش خسروانه والطاف بی‌کرانه مراتب[2] ایشان فرموده در برابرآن[3] عنایات به‌کرات جبین اخلاص برخاك نیاز سودند. آنگاه حکم[4] عالی بـه احضار آن مدبـر لا ابالـی [۲۰۰] صادر شده، سرهنگان درگاه سلاطین پناه وایستادگان کریاس‌سپهر اقتباس، همان‌نفس اورا ازمحبس[5] بیرون آورده به ملاحظهٔ آنکه هرکس دست از جان بشوید هرچه دردل دارد بگوید، نخست جوال دوزی بر زبان آن بدروز زده قوت تکلم ازو سلب کردند. بعد از آن اورا به نظر انور شاه حمیده‌سیر برده درموقف سیاست باز داشتند. چون‌نظر خسرو خجسته نهادبرآن بداعتقاد افتاد امر فرمودندکه اورا از نصریه درمیدان صاحب‌آباد از خصیه‌اش‌آویختند تا به مشقت تمام به‌دارا لبوارانتقال نمود.

و هم درین سال قلندری در شروان[6] دعوی نمودکه من سلطان محمدبن‌شیخشاهم[7] و لشکر فراوان فراهم آورده بر سالیان مستولی‌گردید وازآنجا به شماخی‌آمد. چون شاهرخ* قوت مقاومت نداشت فرارکرده به قلعه‌بیقرد رفت وبر شماخی مستولی‌شد. بعداز چندروزبی‌جهتی‌رایت مراجعت برافراشت. چون[8] شاهرخ در قلعه بیقرد شنیدکه قلندر بازگشته‌است، ازعقبش روان‌شد. درحوالی سالیان تلاقی فریقین‌دست داد بعد از ستیز وآویز، قلندر شکست‌خورده به‌در رفت. شاهرخ‌از عقب رفته‌وی‌را به چنگ‌آورد. شیخ پادار[9]* به ضرب چماق آن صاحب‌نفاق‌را به‌راه عدم روانه ساخت.

وهم درین‌سال کامران‌میرزا* با لشکر بسیار از بلاد هندبه‌حوالی قندهارآمد. قراجه‌بیک‌رامنقلای گردانید وبوداق‌خان‌قاجار،شاهوردی بیک زیاد اغلی‌را با جمعی از فارسان میدان دلاوری به استقبال ارسال نمود. شاهوردی بیک باسردم اندك در حوالی شهر به میرزا کامران رسیده، بعد از ستیز وآویز بسیارگرفتارگردید. لاجرم بوداق‌خان قاجار طالب صلح وصفاگشته مصلحت وقت در آن دید بعد ازعهد وپیمان قندهار را[10] به میرزا کامران سپرده متوجه درگاه‌عالم پناه گردید ومیرزا کامران نیزشاهوردی‌بیک‌را رعایت تمام‌کرده رخصت داد.

۱- ن: و دولت ۲- ن: در مراتب ۳- ن: انعامات بی‌کران

۴- مز: حاکم ۵- مز،م،ن: مجلس ۶- ن: شیروان

۷- م،ن: شیخشاه شماخیم ۸- ن: ندارد ۹- ن: ندارد

۱۰- ن: ندارد

سال [1] پانزدهم از سلطنت شاه جم جاه ظل الله نوروزتنگوزئیل، چهارشنبه بیست ویکم شوال * خمس واربعین وتسعمائة

درین سال خبر به شاه عالم پناه رسید که اعیان شروان [2] از بی‌ضبطی شاهرخ بن سلطان فرخ به غایت متفکر و متنفرند[3]. امرا بی‌استصواب وی پرده ناموس می‌درند وسپاه بی‌سرش هرچه می‌خواهند می‌برند. رسوم شرعیه درآن دیار منحل، وبقاع خیر بی‌رونق ومعطل. پیوسته به‌واسطهٔ افعال ایشان نظام کارها گسسته شده، مصالح خلایق به اختلال انجامیده، قوانین جمعیت و رفاهیت[4] از سمت استقامت ونهج صواب منحرف گشته، هریک به قوت بازوی خویش مغرور شده به‌زیر دستان انواع ستم والم می‌رسانند[5]*. بنابرآن حکم واجب‌الاتباع عز اصدار یافت که القاس‌میرزا ومنتشا سلطان وسوندوك بیک قورچی باشی افشار وبدرخان استاجلو ویعقوب سلطان قاجار[6] و قراولی عربگیرلو ومحمدبیک طالش وسپاه قراباغ ومغان و بیست هزار سوار جنود نصرت نشان به موافقت قورچی‌باشی که درآن اوان از شروان آمده بود برجمیع حوالی وحواشی آن ولایت وقوف تمام داشت، متوجه تسخیر شروان شدند[۱۰۲]. امرای عظام به موجب فرموده روبه‌راه آورده کشتیها[7] را جمع آوردند واز آب کر عبور نمودند. شعر[8]:

سر اهل‌شروان تهی‌شد زخواب   که بگذشت دریای آتش زآب

چون ظاهر قلعه سرخاب که در حوالی قلعه‌گلستان واقعست محل نزول سپاه[9] بحرجوش رعدخروش گردید، اهل قلعه آغاز مخالفت نمودند لشکریان به‌یک حمله آن قلعه را گرفتند و متوطنان‌آن حصاررا اسیر کرده خان‌ومان‌ایشان را به جاروب نهب وغارت و تاراج روفتند و فوجی امرا را به قلعهٔ قبله فرستاده آن‌جماعت حصار را مسخرگردانیدند و قریب[10] به سیصد کس که در آن قلعه بودندگرفته نزد امرا آوردند. آنگاه امرای عالی‌جاه کمند همت بر فتح قلعه‌گلستان که محکم‌ترین قلاع شروان بود انداختند. حاکم‌آن دیار نعمت‌الله‌بیک در قلعه متحصن گشت. امرای شاهی در حوالی قلعهٔ مذکور اساس چتر وخیمه‌گاه بلند ساخته و به ضرب زور وقدرت تمکن ورزیدند جمعی‌را در بالای‌قلعه‌گذاشته روی به قلعه بیقرد[11] آوردند. شاهرخ سلطان‌پادشاه شروان چون از توجه غازیان ظفرنشان آگاه‌گردید[12]، حسین[13] بیک‌را که وکیلش بود با لشکر جلادت‌اثر به میدان محاربه فرستاد. آن دوگروه پرشکوه در میانه دره بیقرد به‌هم رسیده مقابله و محاربه دست داد.

حسین بیک چون از غلبه غازیان رستم توان‌آثار عجز وانکسار در مردم خودمشاهده

۱- ن: رفتن شاه ستاره سپاه با امرای نامدار بر سر شاهرخ به شروان وگرفتارو مغضوب گشتن او و منهدم ساختن قلعه شروان

۲- ن: شیروان ۳- ن: متفرند. ب: متنفراند ٤- ن: به رفاهیت

٥- ن: رسانید ٦- ب،م،ن: «قاجار» ندارد ۷- ب: کشنیهار

۸- ن: بیت ۹- م: اجلال سپاه ۱۰- مز،ب،ن: به قرب

۱۱- م: مفرد ۱۲- م: کردند ۱۳- ن: حسن

نموده طریق فرار اختیار کرده به قلعه رفت. والحق قلعه بیقرد حصاریست در غایت رفعت ودر[1] استحکام به‌سان حصار سپهر محروس از نوایب و کلفت. دست‌تسلط بیگانه‌را بجز پنجه مهر عالم‌افروز برآن قلعه تسلط و استیلا نبوده وهرگز مرغ رایت فتح به‌غیر خسرو چارمین بر آنجا بال وپری نگشوده*. لشکر ظفراثر بر قلعه گرجی که در جنب قلعه بیقرد واقعست‌استیلا یافتند. شروانیان از خوف دلاوران بستن‌دروازه را فراموش کردند. غازیان‌خواستند که به‌درون قلعه‌بیقرد[2] در آیند، بدر[3]خان مانع ایشان‌گردیدگفت اگر جنود ظفرشعار به حصار در آیند، اموال ایشان را تالان خواهند نمود. شروانیان فرصت غنیمت دانسته دروازه‌ها[4] را بستند و در مقام مقابله و مقاتله درآمدند. سپاه‌نصرت پناه ثبات قدم نموده اطراف و جوانب قلعه‌را فروگرفتند. شاهرخ شقاوت فرجام باجمعی از جاهلان نکبت انجام دست از جان شیرین‌شسته فدایی وار می کوشیدند. برین نمط قرب چهارماه معامله محاصره امتداد یافت و روز به روز جداهل قلعه سمت‌از دیاد می‌پذیرفت. در آن اثنا، درویش‌محمدخان حاکم شکی لشکر قهستان‌را جمع کرده خودرا به‌مدد شاهرخ به حوالی قلعه رسانید تا شبیخونی به معسکر امرای عظام رساند. محمد بیک طالش با بعضی از دلاوران به دفع‌آن‌گمراهان روان شده، درویش محمدخان را با جمعی که همراه وی بودند مغلوب ساختند. چون شروانیان از امداد خان‌شکی مأیوس شدند، زبان به تقریر این معذرت‌گشادند[5] که چون شاه‌عالمیان پناه به‌نفس‌مبارك بدانجا[6] آیدقلعه راتسلیم[۲۰۲] می کنم. امرا اعتذار شاهرخ سلطان والی شروان را عرضه داشت کرده به پایه سریراعلی فرستادند. قاصد درمرند به اردوی پادشاه سعادتمند رسید حقیقت‌را به مسامع عزوجلال رسانید. لاجرم پادشاه کواکب حشم عازم شروان‌گشته در حوالی قلعه بیقرد نزول نمود تمامی دره آنجا ازمواکب سپاه مانندکواکب مملوشد[7]. آنگاه شروانیان‌را معلوم نبود که شاه دین‌پناه به‌نفس نفیس خود آمده باشد، شخصی که به شرف رؤیت‌آن اعلیحضرت سرافرازشده بودبه رسم رسالت ارسال‌فرمودند تاخبر تحقیق بیاورد. آن‌شخص به‌بارگاه عرش اشتباه درآمده، بی‌واسطه سخنان[8] شروانیان‌رابه‌سمع اشرف[9] رسانیده نوازش یافته بازگردید وآنچه دیده وشنیده بود به ایشان درمیان نهاد.

روز دوشنبه بیست‌وهفتم شهر ربیع‌الآخرسنهٔ مذکور قلعه بیقرد مفتوح شد وشاهرخ سلطان و وکیلش حسین‌بیک ومحمدبیک واشراف واعیان حصار با تحف و تبرکات به‌آستان آسمان-

---

۱- ن: ندارد ۲- ن: مفرد ۳- ب،م،ن: «بدرخان .... اموال ایشان» ندارد ٤- ب: «دروازه‌ها را بستند و» ندارد. م، ن: «دروازه‌ها را بستند» ندارد
٥- ب،م: گشاده ٦- ن: در اینجا آید
۷- ب،م،ن: شده ۹- ن: سخن ۱۰- م: شریف

مقدار آمدند و اظهار بندگی[1] واطاعت نمودند [و] مفاتیح دروب ودفاین[2] و مقالید خزاین به بار یافتگان آستان کریاس‌نشان تسلیم نمودند. از صحیح القولی استماع افتاد که از قسیم آن مخزونات یکی کتابخانها بود که چندین سال ازجمیع اقطار وامصار بدان[3] دیار برده جمیع[4] شده بود، آنها را ازقلعه به پایین آورده در دولتخانهٔ مبارکه به سان پشته‌پشته[5] خرمنها زده بود، اکثر آنها به خط استادان، تمامی مزین به تذهیب وتصویر استادان بی‌نظیر و همچنین سایرنفایس وذخایر زیاده ازحد وقیاس به‌دست غلامان آستان‌گردون اقتباس درآمد. وازدختران رعنا وسروقدان زیبا، ازسلسله سلاطین وامرا واعیان که هر یک ازآنهاماه چهارده به‌مدد اقتباس لمعه رخسارش شب تیره رارخشان‌تر ازروز روشن ساختی وچراغ جهان افروز آفتاب که قندیل پیشطاق سپهرست، یاپرتو شمع دلارای اوتاب نیاوردی، ازقلعه به زیر آورده شاه جم جاه و[6] برادران[7] عالی جاه وامرای نصفت دستگاه هر یک ازآنها به‌عقد نکاح درآوردند. شاهرخ سلطان‌وحسین بیک‌ومحمدبیک‌مقیدگشته‌فرمان لازم الاذعان عزاصدار یافت که آن قلعه را خراب کردند. در روزجمعه سیم شهر جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره، نعمت‌الدبیک کوتوال قلعه[8] گلستان به‌پایین‌آمده‌قلعه‌راتسلیم نمود. ودرروز هیجدهم جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره[9]، حسین بیک مذکور به‌قتل‌آمده شاهرخ راهمچنان مقید همراه به تبریز بردند وچون شروان به‌عنایت ملک‌سبحان‌مسخر شد،شعرای زمان وافاضل دوران در تهنیه آن[10] منظومات ازسراپردهٔ افکار به‌جلوه‌درآوردند. مولانا شرف بافقی که از افاضل‌زمان بود قصیده‌ای‌در آن باب گفته بعضی ابیاتش اینست:[11]

زکوس بشارت به ایوان کیوان — در افتاد آوازه فتح شروان
قسم‌خوردگردون که‌درهیچ دوری[12] — ندیدست فتحی چنین‌چشم دوران[13]
درین کار مشکل درین‌خرق عادت — فلک‌گشته‌واله‌ملک گشته حیران[۲۰۳]
چنین قدرتی نیست در ذات ممکن — چنین فرصتی نیست درتحت‌امکان
مددهای‌گردون‌ز اندازه بیرون — نمی‌داد سودی درین‌قصه‌چندان
اعانت‌زجای دگر شد وگر نه — برون بود این قوت ازحد انسان[14]
گلستان عالم چوگل شد شکفته — بر اهل جهان‌گشت عالم‌گلستان
زدلهای چون سنگ اهل جبالش — جهان‌عقده‌هاداشت‌مشکل‌نه‌آسان[15]
له‌الحمدوالمنه‌کان شد گشوده — [به‌نوک سنان خدیو جهان بان[16]]

۱- ن: بنده‌گی ۲- ن: «و دفاین» ندارد ۳- ن: برآن ۴- ن: جمع
۵- ن: خرمنها پشته زده بود ۶- ن: ندارد ۷- ب: وی ۸- ن: ندارد
۹- ن: ندارد ۱۰- ن: ندارد ۱۱- ن: بیت ۱۲- ن: عالم
۱۳- ن: و دیگری‌ازشعرا این‌رباعیات‌راگفته ... رباعی : ای خسرودین که‌ملک‌شاهی‌ازتست...
۱۴- ب: امکان ۱۵- ب،م : امکان ۱۶- مصرع از نسخه «لن» اضافه شد

قضارتبه طهماسب خان‌آنکه هرگز ‌‌ قدر سر نپچیده او را زفرسان
خضر بخت عیسی دم جم تجمل ‌‌ فلك تخت مهرافسر مشتری شان
دبیر قضا نامه مهر او را ‌‌ نویسد به‌کلك اجل خط‌عنوان
به یکدم لباس فنا صد سپه‌را ‌‌ ببرد به‌تیغ و بدوزدبه پیکان
زهی جنبش موکبت روز [هیجا] ‌‌ زمین آسمان‌کرده ازگرد یکران
جهان‌کشتی لطف عام تو جوید ‌‌ که یادش زنوح آیدووقت طوفان
اساس وجود سؤنات جودت ‌‌ مصون‌باشداز وصمت کسر ونقصان
زمان‌گر برآن صدمهٔ شدت[1] آرد ‌‌ جهان‌گرازاین پرکندجیب وداماں
به‌کندن زپاکی فتدکوه خارا ‌‌ به‌خوردن کسی کی کند کوه عمان
چو سازی به‌عزم طرب بزم عشرت ‌‌ چو تازی‌به چوگان زدن‌گوی‌میدان
جهان بزم و مردم درو اهل صحبت ‌‌ فلك‌گوی و انجم برو زخم چوگان
گرفتی به آیین کشورگشایی ‌‌ چه ملك وسیع وچه‌گنج فراوان
چه‌گنجی فراوان‌تر ازگنج قارون ‌‌ چه‌ملکی فزون‌تر زملك سلیمان
زقومی همه ظالم وبی ترحم ‌‌ زفوجی همه‌گمره و نامسلمان
زافساد شان‌کاردین‌به مانده اکثر ‌‌ زبیدادشان مملکت‌گشته ویران
نیامد فرو سر بدان‌گنج و ملکت ‌‌ زدی پای[2] ودادی‌به‌خیل‌غلامان
نه‌این[3] گنج‌واین‌ملك‌صدمثل‌این هم ‌‌ ترا قطره‌ای نیست از بحراحسان
عطای‌گدای مقیم حریمت ‌‌ شود کیسه‌پرداز صد بحروصد کان
چو خان نوال توگسترده گردد ‌‌ سپهرت بود مشتی ازسبزه برخوان
جهان‌خوش‌شدازریزش‌خون خصمت ‌‌ چمن خندد ازگریه ابر نیسان
خلاف رضای توگردون نکرده ‌‌ نگردیده ازکرده خود پشیمان
ز آغاز یك‌گوشه از عرض ملکت ‌‌ نشاید‌که خود رارساند به‌پایان
خشونت زدشمن به قصد شکوهت ‌‌ خراشیدن‌کوه باشد به سوهان
سیه بخت آنکس‌که افتد زچشمت ‌‌ زخورشید نبود بجز سایه پنهان
قضا سر نه‌پیچد زآیات حکمت ‌‌ مسلمان بود تابع نص قرآن
قدر برنگردد به صد خدمت از تو ‌‌ ره‌کعبه برکس نبندد مغیلان
زاعجاز تا سحر باشد تفاوت ‌‌ راشعار من تا به اشعار سمان
من امروز پیغمبر وحی شعرم ‌‌ جهانی به اعجازم آورده ایمان
نی خامه شد درکفم حی‌ناطق ‌‌ به‌دست‌کلیم ارعصا گشت ثعبان
من از شیوهٔ شاعری عار دارم ‌‌ عیانست این‌نکته‌بر رای اعیان

۱- ب،م: شد آب رو ‌‌ ۲- ب،م: پاو
۳- ب: ناین

فنون فضایل مراجع، دارم[1] به اندیشه شعر خود را پریشان
چوروشن بودصدق‌دعوی‌چه‌حاجت که ثابت کنم مدعا رابه برهان
سخن‌می کند کشف اسرارهر کس اگر علم دانا اگر جهل نادان
چو ممتاز قربم بود چشم آنم که ممتاز داری به‌لطفم زاقران
برآرم دو دست و دعای توگویم چو خود راستایم به اغوای شیطان[2]
برین بقعه تا خطبه سلطنت را نخواهد کسی جز به القاب سلطان
درین زرنگار آستان تا نشاید که یابد عیار زراز سکه خسران

ودیگری ازشعرا،این رباعیات راگفته‌اند[3]، ریاعی:

ای‌خسرودین که ملك شاهی ازتست ازگردش‌ماه‌تابه‌ماهی‌ازتست [۲۰٤]
شروان چو مسخر تو شد روم‌شکست وان‌نیز به‌توفیق‌آلهی ازتست[4]

ایضاً[5]:

بیغرد[6] که بود ازآفت دوران فرد دادش به هوا سپاه اقبال توگرد
کس فتح چنین نکرداین لطف خداست کین کرده‌وصدازین دگرخواهد کرد*

آنگاه سنشیان بلاغت شعار، فتح نامجات به نوك خامه‌گهربار درآورده به بلاد آذربایجان وعراق وکرمان وفارس وخراسان وخورستان وسواحل عمان فرستادند. چون شاه عالمیان معامله شروانیان‌را[7] پاك ساخته، هرجا سرکشی بود او را فرو نشانید، حکومت آن ولایت رابه‌برادر[8] خود القاس‌میرزا شفقت فرموده رایات نصرت آیات متوجه مقر سریر سلطنت شد.

چون‌دارالسلطنه تبریز ازغبار موکب شاه کشورگیر رشك بهشت‌برین‌وغیرت‌افزای اقلیم‌چهارمین گشت*، یکی ازشعرا قصیده‌ای‌که ازهر مصراعش تاریخ فتح شروان‌بیرون می‌آیدگفته‌واین ابیات ازآنجاست:

از ادب سدره نشینان فلك از پی‌هم فوج‌فوج آمده وصف زده درصف نعال
با چنین عسکرواین جمع کجاروی‌نهد که نه اقبال‌کند جانب او استقبال

و[10] ازفتوحاتی که درین سال به‌حصول پیوست که آن نیز متفرع بر قوت دولت شاهی‌و از نتایج اقبال مصون از زوال ظل‌آلهی است،گرفتاری خواجه محمدصالح بتکچی استر ابادی است.

۱- مز، ن: دارد ۲- ب،م،مز: سلطان ۳- ن: «اند»ندارد
٤- ن: مصرع را ندارد ٥- ن: ندارد ٦- ن: معر
۷- ن: شروان را ۸- ب: به بارا در ۹- ن: بیت
۱۰- ن: «واز فتوحاتی که درین سال ... استرابادی است» ندارد

تفضیل[1] این واقعه آنکه در آن اوان که خواجه مظفر در ملازمت شاه فریدون‌فر به سر می‌برد، محمدصالح به اعتماد آنکه جدش خواجه مظفر همه‌وقت به خدمت مشغول است[2]، از ملازمت تقاعد نموده درکبود جامه وفارسک که ازتوابع استرآباداست وبرسبیل ملکیت تعلق به آبا واجداد وی می‌داشته، به‌لذات نفسانی وحظوظ جسمانی مانند شرب مدام وامورى که‌خلاف شریعت سیدانام است روز وشب می‌گذرانید وبه‌سرور ایام ازلوانید استرآباد وبواعث‌فتنه وفساد بسیاری درگردش جمع‌آمده روزبه روز اسباب جلالت بل مؤسسات ضلالت آن سرخیل اهل جهالت زیاده می‌گردید. درین اثنا، خواجه‌مظفر به‌عالم دیگر انتقال‌نموده مترقب[3] نواب شاهی و اعتقاد ملازمان خلافت پناهی آن بود که آن حال تباه به‌درگاه پادشاه عالم‌پناه آمده، کمر خدمت برمیان بندد وبه‌موجب، الولدالرشید یقتدی[4] بآبائه، اقتدا به سنت جد خویش کرده درسلک اعیان عتبهٔ‌علیه منتظم‌گردد[5]. بیت:

چو تیره شود مرد را روزگار　　همه آن کند کش نیاید به‌کار،

آن بداختر بیشتر ازپیشتر دراقدام نواهی وخلاف اوامر شاهی مبالغه نموده، بخار مخالفت به نسبت منتسبان خاندان خلافت دردماغش تصاعد نمود وبعضی ازمنسوبات و قصبات ولایت مذکور[6] که به‌سردم صدرالدین خان ولد ساروپیره استا جلو حاکم آن ولایت‌تعلق می‌داشت ازایشان گرفته، درحوزه تصرف خود درآورد ویوماً فیوماً جمعیت واستعداد وی در تزاید بوده* استیلا وطغیان وی به‌مرتبه‌ای رسید که صدرالدین خان از توهم آن کج نهاد[7] ولایت استرآباد راگذاشته بیرون رفت واین واقعه رابه‌درگاه شاه عالم پناه[۲۰۵] عرضه داشت کرده استمداد کومک نمود. وپس ازبیرون رفتن‌خانی، آن مست می‌جهل و نادانی به ولایت مسطور درآمده برمسند دارایی متمکن*گردید وبعضی ازلوندان نادان رابه سر انجام مهام ملکی ومالی بازداشته ازاشتعال نایرهٔ غضب قیامت لهب پادشاه حسینی نسب[8] نیندیشید و آن لوانید باافساد که خود را در ولایت استرآباد صاحب اختیار و اهل اعتبار دیدند، به عیش و عشرت مشغول شده به حراست مملکت و حفظ مکنت نپرداختند وتمامی‌اوقات‌را به شرب مدام و اختلاط فواحش‌تمام[9] صرف کرده وصیت در اطراف مملکت انداختند. از صحیح القولی استماع افتاد که در آن‌ایام که آن [10]ناتمام در ولایت‌حاکم‌شد، شبی به‌شرب‌خمر مشغولی‌نمود و[11]وقتی که‌عرض کیفیت

۱- ن: گفتار در عصیان و طغیان محمد صالح وادخواجه مظفر بتکچی و منهزم شدن صدرالدین خان ازدارالمومنین‌استراباد و شبیخون برسرمحمد صالح آوردن وگرفتاری محمد صالح به‌فرمان قهرمان زمان، به‌قتل رسیدن او و بعضی وقایع متنوع به‌تفصیل این واقعه ...

۲- ن: در ملازمت شاه فریدون فر به‌سر می‌برد و صالح به اعتماد آنکه جدش تقاعد نموده‌در کمبود جامه ...　۳-م: مشرف. ن: شرف　٤- ن: المقتدی مایه اقتدای نسبت

٥- ن: کرده　٦-م، ن: مذکوره　۷-م،ن: «نهاد» ندارد　۸- م: نصب

۹- ن: ناتمام　۱۰- ب: «نا» ندارد　۱۱-ن: «و» ندارد

شراب جوهر عقل خریف وی رازایل ساخته حرارت رطوبت آمیزش یبوست آن‌دماغ[1] را از معمورهٔ مزاج اخراج فرمود و قوت امساک به استیلای مزه تاک نقصان پذیرفته‌باذل طبع به اظهار وایثار مخزونات ضمیرگرمی‌صحبت رااز یادنمود، بلادربع‌مسکون‌را به‌حریفان محال[2] اندیش ونزدیکان خویش[3] قسمت نمود وهر ملکی وولایتی که به‌هر یکی‌ازآن‌نادانان‌نامزد می‌کردآن بی‌عقل دربرابر سجده کرده زبان به‌دعایش می‌گشود. مشهورست که درآن‌شب‌میان مصاحبان‌و ملازمان وی درقسمت ممالک جنگ عظیم به‌وقوع انجامید. مصرع: کالای کسان‌وجنگ‌موشان.

القصه چون مدتی بر ین‌منوال‌گذشت و صدرالدین خان درتوابع ومنسوبات‌ولایت‌مذکور سرگردان وبی‌سامان روزگذرانید تأییدات عنایات آلهی وامداد نواب شاهی راسترقب می‌بود. درآن اوان قبل ازوصول امیر سلطان روملو وشاه علی[4] سلطان استاجلو و حسین‌خان[5] سلطان روملو و حسن‌بیک شاملو که شاه جهانیان[6] به‌امداد وی مقرر کرده بود، بعضی ازمردم آگاه ومحبان دولتخواه ازاسترآباد نزد وی آمده کیفیت غفلت و لوندی محمد صالح واتباعش‌را به عرض‌خان رسانیدند. آن حضرت بعد از استخاره[7] واستشاره زره توکل پوشیده وبه‌تجدید جرعه‌ای‌ازجام امداد روحانیت ساقی‌کوثر نوشیده با فوجی از دلیران‌کار دیده از مقر[8] خویش ایلغار فرموده[9] وآخر روزی که اول شام ادبار آن خواجه‌زادهٔ سیه روزگار بود وداخل ماه مبارک رمضان، به هدایت عنایت یزدان به‌ظاهرآن‌ولایت رسیده، زمره‌ای‌ازشجعان‌به‌فرموده‌اش به‌جانب‌منزل خواجه جاهل دررفتن اسراع نمودند وصدرالدین خان درعقب آن جمع روان شده، هنگام نماز دیگر که محمدصالح با چندی ازخواص وارباب اختصاص نشسته وانتظار وقت افطار می‌برد، پیشروان نصرت دستگاه ناگاه به منزلش درآمده، به آواز[10] سورن زلزله در آن انجمن انداختند وآن غافل رابه‌چنگ آورده درحال به‌سلاسل واغلال‌مقید ساختند. صدرالدین خان‌به جا ومقام خود آرام‌گرفته حکم فرمود که لوانید واوباش خواجه‌عیاش رابه‌دست آورده‌به‌نظر وی برند[11]. [۲۰٦] غازیان به‌محلات ومنازل درآمده ازاتباعش هرکرا یافتند دست وگردن‌بسته‌به‌نظرش‌رسانیدند. خان ملاحظه کرده[12] ازآن کس که چیزی حاصل[13] می‌شد به حبس[14] وی‌اشارت می‌فرمودوآنکه‌از اسباب وجهات عاری بود، به‌قتلش حکم می‌فرمود وبه‌طرفة‌العینی ساحت ولایت‌استرآبادرااز‌لوث وجود آن ناپاکان پاک کرده، مجدداً مذهب علیه امامیه سمت شیوع یافت. وچون به‌امداد

۱- ن: شوریده دماغ ۲- ن: مجال ۳- ن: بیگانه خویش

٤- ن: شاهقلی ٥- مز: حسین‌جان سلطان. م، ن: حسین‌خان روملو

٦- م: جهانبان. ن: جهان ۷- ن: استجازه ۸- مر،ب،م: معرکه

۹- ب،ن: فرمود ۱۰- ن: آواز بللد

۱۱- م،ن: به منازل و محلات ۱۲- م: نموده. ن: «کرده از» ندارد

۱۳- ب،م،ن: حاصل کرده ۱٤- ب: مجلس. م،ن: محبس

روحانیت حضرت امیرالمومنین وقوت دولت خسرو نصرت[1] قرین‌فتح[2] چنین بی‌استعمال تیغ وتیر و وقوع دار وگیر تیسیر پذیرفت وخواجه محمدصالح اسیر پنجه تقدیرگشته پیکر کریه منظرخلاف در نقاب هستی نهفت[3]. صدرالدین خان سرخیل اهل خذلان را زنجیر کرده مصحوب شاهوردی بیک[4] کنگرلو به‌درگاه عالم پناه ارسال نمود وپس از وصول آن‌مخذول‌به اردوی[5] عالی، غازیانی که او را بدان صوب برده بودند هنگام و جدان فرصت[6] به وسیله ایستادگان سدهٔ خلافت کیفیت‌گرفتاری واخذ و ایرادش را معروض داشته نواب شاهی پس ازادای‌شکرآلهی غایبانه الطاف خسروانه نسبت به‌صدرالدین خان به‌جای‌آورده ملازمان خود[7] رابه‌عنایت‌بی‌غایت سرافراز گردانید[8] و به احضار آن بدکردار اشارت فرمود. آتش غضب سرهنگان آستان سدره[9] نشان در حرکت آمده به‌توهم آنکه مبادا الفاظ بی‌ادبانه‌بر زبان وی جاری گردد، جوال دوزی برزبانش فروبرده، آنگاه به‌نظر پادشاه عالی‌گهر رسانیدند ودرموقف‌غضب‌وسیاست‌بازداشتند. نواب کامیاب راکه نظر بروی افتاد امرکردکه او را ادرخم کرده برمنارهٔ نصریه بالا برده از آنجاسرنگون بیندازند[10] و فرمان بران[11] امتثال[12] حکم عالی کرد، درحال‌آن بدفعال‌را ازاوج وجود به حضیض عدم منتقل‌گردانیدند[13] بیت:

با ولی نعمت‌اربرون آیی   گر سپهری که سرنگون آیی

وبه‌شامت او نسل خواجه نیکو سیر، خواجه مظفر منقطع گردید. مشهورست که آن بی‌سعادت درروز ماه رمضان به شرب خمر مشغولی کرده رایت شقاوت برافراشت واز عذاب منتقم جبار ودانای نهان وآشکار اندیشه‌نداشت. ازبعضی‌ثقات[14] استماع افتادکه‌عورت سیده‌ای که[15] درنکاح یکی ازاهل صلاح هرات بود وبه‌غایت صاحب جمال می‌نمودوبه‌حسب‌تقدیراز شوهر خود دور افتاده با پیروالده درآن ولایت به سر می‌برد، روزی که والدهٔ وی فوت شد، وی‌سیاه پوشیده زمره‌ای ازعورات سیاه پوش درگرد وی جمع آمده به‌گریه و نوحه مشغول‌بودند. محمد صالح فرمودکه دست آن ماتم زدهٔ ازدست رفته را ازدست‌گرفته ازآن مجمع پر فزع بیرون‌آوردند وبه‌حرم‌سرای وی بردند ولباس تغریت ازوسلب کردند. بیت:

درین وحشت سرای آبنوسی   گهی ماتم بودگاهی عروسی

اما با وجود این قبایح افعال بذل تمام داشت وازاهل‌فضل وارباب استحقاق[۲۰۷] هرکس به‌صحبت وی رسیدی زیاده برآنچه[16] می‌رفت او بود ازو اکرام و انعام‌دیدی. ازآن‌جمله

---

۱ – م: و نصرت دین. ن: دولت نصرت دین   ۲ – ن: فتحی   ۳ – م،ن: نهفته
۴ – م، ن: خان   ۵ – ب: اردو   ۶ – م: فرصت یافته
۷ – م، ن: «ملازمان خود را» ندارد   ۸ – م، ن: گردانیده و   ۹ – م: صدره
۱۰ – م،ن،ب: سازند   ۱۱ – مز،ن: «بران» ندارد   ۱۲ – ن: «امتثال» ندارد
۱۳ – مز،ب،م: گردانید   ۱۴ – ن: تقات   ۱۵ – ن: «که» ندارد
۱۶ – ن: آنچه خواهش او. ب: آنچه متقرب او

مولانا حیرتی به استرآباد رفته این قصیده را به‌اسم اوگفته به‌جایزه هفت خروار ابریشم با هفت استر به وی داد. بعضی از ابیات آن قصیده اینست:

ای که رایت زصفا آینهٔ عیب نماست — هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست
خسرو کشور اقبال محمد صالح — آنکه سرتاقدم آراسته ازلطف خداست
درمقامی که گذر کرد نسیم غضبش — کوه صدباره[1] سراسیمه‌تراز باد صباست

و[2] قشلاق همایون درین‌سال[3] دردارالسلطنه تبریز به‌انجام رسید و[4] دربعضی از شهور سنهٔ مذکور، سیادت وفضیلت پناهی امیرحسین کربلائی[5] المتخلص به‌قدسی که ازسادات صحیح‌النسب دار الایمان[6] استرآباد وبه‌وفور علم وفضایل ازاقران مستثنی بود ودراردوی همایون می‌بود، به‌حکم فرمان فرمای ربع مسکون به‌دار السلطنه هرات رفته درآنجامقیم گردید*[7]

وهم درین سال شاه‌محمود کنجانی[8] که به موجب فرمودهٔ نبی آخرالزمان حیث قال صلی الله علیه و آله‌وسلم: «المسلم من‌سلم‌المسلمون من یده ولسانه»، ازجادهٔ اسلام منحرف شده بود و[9] در بادیهٔ بغی وطغیان سلوک می‌نمود، در[10] آن اوان که عبیدخان دربلدهٔ هرات استیلا یافت، مشارالیه با شلیغ‌وسردار بسیاری ازرنودو اوباش شده[11]، کمرعداوت غازیان برمیان[12] بست و از کمربستگان شاه مردان کثیری‌رابه تیغ[13] زبان‌وزبان‌تیغ آرزده[14] کرده‌آخربه سنگ شقاوت شیشه[15] سعادت‌خویش رادرهم شکست ومحمدخان او رابه‌چنگ‌آورده، پس از آن به چند روزدرمجلس گوشت‌بدن کثیف وی را[16] به‌انبربر کندند[17] واورابه غازیان‌وموالیان‌سپردند تا‌به‌چهارسوق هرات‌برده[18] قیلوقه[19] کردند.

مضمار[20] سخن درذکر محاربهٔ دین محمد ازبک با امرای عبیدخان وقضایایی که درخوارزم به وقوع پیوست

درین سال، سلاطین خوارزم[21] سلطان غازی را به قتل آورده مواد هرج ومرج درآن

۱- م،ن: صدبار ۲- ن: «و» ندارد ۳- ن: «درین سال» ندارد
۴- ن: «و» ندارد ۵- ن: امیر حسین کمیلی
۶- ن: دارالامان ۷- ن: گردیده ۸- ن: کیخایی
۹- ن: «و» ندارد ۱۰- ن: و در ۱۱- ب: «شده» ندارد
۱۲- ن: میان و از ۱۳- م: با تیغ وزبان تیغ. ن: با تیغ وزبان
۱۴- ب: آرزده وکشته. مز: آرزوه وکشته
۱۵- ن: شیشه او را غازیان سعادتمند در هم شکسته شد
۱۶- ن: او را با تبر و کنده او را ۱۷- ب: برکنده ۱۸- م،ن: بردند
۱۹- ن: «قیلوقه کردند» ندارد ۲۰- ب: مضمون. م: سال چهاردهم از سلطنت شاه دین نباه نوروز.. ئیل یازدهم شوال سنه... و اربعین و تسعمائه. ن: ایراد در مقدمات پادشاهان ترکستان وکشته شدن غازی سلطان و بعضی از وقایع متنوعه که در ترکستان روی نمود
۲۱- م،ن: خارزم

دیار پدید آمد ودرهر سری سودایی[۱] ازسلطنت پیدا شدودرهرگوشه‌ای بی‌توشه‌ای دست ازآستین ظلم بیرون آورد[۲] وانواع خرابی به احوال رعایا راه یافته، فرزندان صوفیان خان و یوسف سلطان وعلی‌سلطان وآیش سلطان و پهلوان قلی سلطان و اقش[۳] سلطان بربلاد خوارزم مستولی شدند. عمر غازی سلطان که[۴] خواهرزادهٔ براق خان بود[۵] فرار کرده به تاشکندرفت واز براق خان[۶] استمداد نمود. براق‌خان به اتفاق عبیدخان، با لشکرهای ماوراءالنهر از روی قهر به‌خوارزم آمدند. خوف بسیار بر ضمیر یوسف سلطان راه یافته، به طرف خراسان گریخت وعبیدخان بی‌جنگ وجدال مملکت خوارزم را[۷] به‌تصرف گرفت. چون یوسف‌سلطان به‌مقصد رسید، برادران با سپاه گران به او پیوستند به اتفاق روانه ارگنج[۸] شدند. در[۹] کنار آب آمویه امرای عبیدخان و براق‌خان به‌ایشان[۱۰] دوچارگردیدند ومابین ایشان محاربه‌ای درنهایت صعوبت دست داد [۲۰۸]. امرای ماوراءالنهر[۱۱] فرار نمودند وازین جلادت هرچند پای مخالفان ازجا رفت، اما دست از ترتیب اسباب جنگ باز نمی‌داشتند. عبیدخان ولد خود عبدالعزیز سلطان راگذاشته به اتفاق براق[۱۲] خان وعبداللطیف[۱۳] سلطان روانهٔ ماوراءالنهر گردیدند.

مقارن این حال دین‌محمدبن الوش‌خان که درنساو باورد ازجانب شاه دین پناه حاکم بود، به مدد[۱۴] یوسف سلطان آمدند وازبکان راتاج پوشانیده آوازه انداخت که لشکر قزلباش رسید به اتفاق ایشان شهر را درمیان گرفتند وعبدالعزیز سلطان به‌اعلام این، قاصد نزد عبیدخان فرستاد ومدد طلب نمود. عبیدخان ازآب آمویه عبورکرده سلاطین خوارزم[۱۵] ازبالای ارگنج[۱۶] برخاستند ومتفرق شدند. عبیدخان به شهر درآمده[۱۷] درآنجامستولی شد[۱۸]، حکومت آن بلده رابه یکی ازامرای خودرجوع نموده به طرف بخارا معاودت کرد[۱۹]. چون به هزار اسب رسید، شنید که دین‌محمد سلطان قصبه خیوق[۲۰] راتاخته‌ولوای مخالفت بر افراخته[۲۱]، نایرهٔ غضبش زبانه زده، درویش بی را با اکثر[۲۲] لشکروکره‌نای به طرف خیوق[۲۳] روانه گردانید. ازین جانب دین محمد سلطان به

۱- م: سوادی ۲- ن: آورده انواع ۳- م،ب: اقس
۴- ن: «که» ندارد ۵- ن: «بود» ندارد ۶- ن: «خان» ندارد
۷- ب،ن: «را» ندارد ۸- ن: اورگنج ۹- ن: و در
۱۰- ب: با ایشان. ن: «به ایشان» ندارد ۱۱- ب،م: ماوراءالنهر گردیده
۱۲- ب،م: بیراق. ن: بداق ۱۳- ن: عبداللطیف ۱۴- م: بدو. ن: با
۱۵- ب: خارزم ۱۶- م: سلاطین ارگنج برخواستند ۱۷- ب،م،ن: درآمده
۱۸- م،ن: گشت ۱۹- ن: کرده به هزار آب رسید
۲۰- ب: جنوق. ن: حنوق ۲۱- ن: برافراخت ۲۲- ب: «را» ندارد
۲۳- ب،م،ن، جنوق. ن: حنوق

اتفاق بقه ترکمان وعلی ایلی به‌جانب مخالفان درحرکت آمده درچهارفرسخی هزاراسب که چون کف دست هموار بود نهری در میان داشت، تلاقی فریقین دست داد[۱] یوسف سلطان که منقلای سپاه دین محمد بود، بر[۲] قراجه بهادر که بی‌خبر ازجنگ بود حمله کردوی را باجمعی کثیردستگیر گردانید فوجی راتعاقب نموده به پایان نهرگریزانید.[۳] امرای عبیدخان سرپل راگرفته تیرباران کردندو کره‌نای نواختند و هر تیرکه درجعبه دان داشتند بر لشکر دین محمد[۴] انداختند بقه‌ترکمان متزلزل‌شده، علم دین محمد را برداشته فرار نمودند. اغش سلطان جلو انداخته ایشان رابه‌ضرب شمشیر بازگردانید.

مقارن این حال، یوسف سلطان که از پی‌گریختگان رفته بود به جنگ رسید، به یکبار به‌جانب امرای عبیدخان اسب انداختند وآفتاب اقبال مخالفان به‌شرف زوال رسید روی‌ادبار به وادی فرار آوردند. ازعظمای[۵] امرای عبیدخان، لطیف میرک وشیخ نظربی و تاجی بهادرتواجی‌باشی وقراجه بهادر وکیل و[۶] حافظ قنغرات دستگیر شدند. درویش بی وکپک سلطان به‌دررفتند و عبیدخان در هزار اسب این خبر راشنید، برشتری سوارشده به‌طرف بخاراگریخت. وچون‌فتح چنین به دولت شاه ظفرقرین دین‌محمد[۷] را میسرگشت ، این خبر را مصحوب مسرعی[۸] به درگاه خلایق پناه عرض کرد[۹]. فرستاده وی در تبریز به اردوی همایون آمده[۱۰]، عرضه داشت او رارسانیده شاه عالمیان زیاده ازحد[۱۱] وحصر مسرورگشته، جهت دین‌محمد خلعتهای فاخرروان ساخت وپروانهٔ سیصد تومان[۱۲] تبریزی که هر ساله ازسبزه‌واراز وزیر خاصهٔ شریفه بگیرد به او عنایت فرمودند[۲۰۹].

سال[۱۳] شانزدهم از فرمان فرمایی ظل اللهی، نوروزسیچقان ئیل پنجشبه دوم ذی قعده موافق ست و اربعین‌وتسعمائة

درین سال چون مکرراً[۱۴] آثار عقوق‌امیره قباد حاکم استاره به‌ظهور رسیده‌بود، شاه‌دین‌پناه، شاه‌قلی خلیفه مهردار را[۱۵] با جمعی ازغازیان جرار روانهٔ آن دیارگردانید. امیره قبادچون از نهضت غازیان اطلاع یافت، متعلقان خود رادرجنگل متفرق‌ساخت.قبل‌از شاه[۱۶] خلیفه، سلیمان‌بیک‌توپچی‌باشی به‌اتفاق مرحوم میراشرف اوحدی[۱۷] متولی‌دار الارشاداردبیل وبعضی ازسلازمان امرا درارجوان نزول نمودند و در آن اثنا امیره قباد با سوار وپیادهٔ بسیار همه دیوسار قدم‌مقابله

۱- ب: داده ۲- ب: «بر» ندارد ۳- ن: گذرانید

٤- ن: «محمد» ندارد. م: محمد سلطان ٥- ن: امرای ٦- ن: «و» ندارد

۷- م: محمد سلطان ۸- ن: مسترعی ۹- ب: کرده ۱۰- ن: «آمده» ندارد

۱۱- ن: «حد» ندارد ۱۲- م: تومان که هزارسبزو درا. ن: تومان که هر ساله

۱۳- م: سال شانزدهم از سلطنت شاه‌کیوان بارگاه نوروز ...... ست و اربعین وتسعمائه.ن: گفتار در عصیان و طغیان امیره قبادگسکر و منهزم شدن آن بد اختر و بعضی وقایع دیگر

۱٤- ن: مکرر ۱٥- م،ن: «را» ندارد ۱٦- م،ن: شاه‌قلی

۱۷- ن: اوجدی

ومقاتله پیش نهاده آغاز جنگ[1] نمود. غازیان به یک حمله ایشان را مغلوب گردانیدند. در[2] آن روز سلیمان بیک توپچی باشی جنگی کرد که روح رستم واسفندیار برو آفرین کردند. امیر قباد هزیمت را غنیمت شمرده، خود رابه جنگل انداخت وغازیان ایشان را تعاقب کرده هشصد نفر از آن گروه[3] بداختر به قتل آوردند، سرهای ایشان را ازبدن جدا کرده روانهٔ درگاه معلی گردانیدند و حکومت آن دیار به فرمان شاه دین پناه به بایندرخان قرارگرفت.

وهم درین سال شاه نیکوفعال خجسته خصال، شاهزاده بهرام میرزا را[4] به تاخت کردستان روانه ساخته، گوگچه سلطان قاجار را[5] همراه نمود[6]. عساکرنصرت مآثر میرزایی بدان حدود رفته، سلطان علی تنبلچی[7]*فرار نموده غازیان آن ولایت راتاخت کرده اسوال ویراق بسیارگرفته به جانب تبریز معاودت کرده، درآن ایلغار از بعضی غازیان اندک تساهلی واقع شده بود. ایشان را برخرها سوار کرده برای عبرت در بازارگردانیدند. و هم درین سال، مهدی قلی سلطان افشار که حاکم شوشتر[8] بود، داعیه مخالفت نموده، قلعه شوشتر رامظبوط ساخت ودست تطاول به تعذیب[9] عباد وتخریب بلاد درازکرده، حیدرقلی سلطان افشار به دفع آن ظالم بدکار مأمورگردیدو آن بلده را محصور ساخت. سوندک بیک برادر مهدی قلی سلطان او را در روز یکشنبه بیست ویکم شهرذی حجهٔ سنهٔ مذکوره کشته، سربرادر رابرداشته به درگاه عالم پناه آورد. وهم درین اوقات، آثار عقوق وکفران نعمت ازحسن سلطان ریشهری[10] که او و برادرش شاه علی بیک و پدرش میرابواسحق از پرتو دولت روز افزون ازمرتبهٔ پیشوایی ده به رتبهٔ ارجمند ایالت[11] وفرمان دهی رسیده بودند به ظهور پیوست. فرمان قضاجریان شرف نفاد یافت که تمامی امرای فارس ازذوالقدروافشار به محاصرهٔ قلعهٔ ریشهر[12] رفته او را به درگاه خلایق پناه[13] آورند. امتثالاً لامره الاعلی، غازی خان حاکم شیر از وسایر امرا چندگاه قلعه رامحاصره نموده، بالاخره میرسید شریف* اورابه سواعید ازقلعه به در[14] آورده، غازی خان او رابه اردوی اعلی برد[15] ودرهمان روزها غازی خان در میانه مریض شده فوت شد. حسن سلطان راملازمان غازی خان [۲۰۱] به تبریز آورده، حسب الحکم به قتل رسیدو ایالت وقشون او رابه ابراهیم بیک ولد کچل بیک حاجیلر عنایت فرمودند و وی را به خانی ملقب[16] گردانیدید.

وهم درین سال، درتبریزطاعون پیداشده اردوی معلی ازشهربیرون رفته به ییلاقات تشریف بردند. وچون شاه دین پناه رابه واسطهٔ خاطر همشیره ها خصوصاً[17] ازتاجلوبیگم سوءمزاجی به هم رسیده بود*، اورا[18] درتبریز

۱- ن: جنگ و جدال غازیان ۲- ب،م،ن: ودر ۳- ن: گروه را به قتل
۴- مز،ن: «را» ندارد ۵- مز: «را» ندارد ۶- م،ن: نموده
۷- ب،م: سلحی. ن: سلخی. کذا ۸- م،ن: ششتر ۹- ن: معدلت
۱۰- ن: زیشهری ۱۱- ن: و ایالت ۱۲- ن: زیشهر
۱۳- مز: «پناه» ندارد ۱۴- ن: بیرون ۱۵- ن: برده
۱۶- ن: ملقب به خانی ۱۷- مز، م، ب: «خصوصاً» ندارد
۱۸- م: «او را» ندارد

گذاشته سایر اهل[1] حرم راهمراه بردند. چون طاعون برطرف شد، باز به تبریز مراجعت فرمودندو تا جلو بیگم را ازحرم اخراج کرده مقررکردند که او را به شیراز برده، بقیه عمر آنجا به سر برد. مشارالیها را درکجاوهٔ نمدبور[2]گرفته بر شتری فردبارکردند و به شیر از رسانیدند. چون بدانجا رسید فوت شد و درمزار متبرکه بی‌بی دختران که در آنجا واقعست مدفون گشته. اسم وی شاه بیگی‌بیگم است، بنت مهمادبیک بن حمزه بیک بکتاش موسیلو. ازآثار خیرات مشارالیها قریهٔ حسن‌آباد[3] ابوالغرا باد ورامین ری است که بر مدینهٔ مشرفه علی‌راقدها الف الفصلوة و تحیة وقف فرموده ومحصول او ازآن تاریخ الی‌یومنا هذابه سادات مستحقین می‌رسد. دیگر عمارت رفیعهٔ روضهٔ مقدسهٔ مطهرهٔ سمیهٔ سیدةالنساء[4] فی‌العالمین معصومه است که معماران همت آن علیاحضرت درخطهٔقم به اتمام رسانیده‌اند وقریب به‌هزار تومان املاک نفیس وقف آن مزار موهبت* آثار فرموده‌اند و آن نیز خیریست جاریه. دیگر عمارت‌گنبد عالیست که‌موسوم‌است* به جنت سراکه[5] در جنب قبهٔ مقدسهٔ متبرکهٔ صفیهٔ صفویه[6]حفت بالا نوار القدوسیه، درددارالارشاد اردبیل جهت مدفن اعلیحضرت پادشاه جلیل‌سمی قرةعین[7] الخلیل، ابوالبقاء شاه اسمعیل انارالله برهانه ساخته وپنجره‌ای‌جهت ضریح آن حضرت ترتیب داده که مثل‌آن چشم روزگار ندیده،اما توفیق اتمام آن ونقل جسد شریف آن اعلیحضرت[8] رابدان‌مکان نیافت*.

ذکر[9] انتقال عبیدخان ازجهان گذران و ظهور عافیت در ممالک خراسان* .

حکمت منتقم جبار و مصلحت دانای اسرار،«الذی یرفع‌الاشرارعلی مدارج الاستدراج‌علی حسب حکمة و ینزل الاخیارمن مدارج الاقتدارعلی وفق مصلحته» مقتضی[10] آنست که ازاصحاب تخت وتاج، آنانکه[11] ازمنهاج[12]صلاح منحرف‌گشته‌اند، از[13]تغایر[14] مدارج استدراج،رواج درانتظام مهام[15]و اشتداد دربنیان مرام ایشان پدید می‌آید و صورت عدم اعتبار جهان غدار دراین مواد بسا افساد در نظر ارباب رشد و رشاد نقاب از جمال سریع الزوال می‌کشاند و از اینجاست که دایرهٔ اضلال جهان سمت[16] سعت پذیرفته، بسیاری ازسست فطرتان به‌سبب‌قصور نظر و فتور شرر، از احاطهٔ خط مستدیر[17] هدایت‌خارج[18]گردیده، رقبه[19]در ربقهٔ‌جهالت‌درآورده‌اند وازبزم اقبال‌که ذریعهٔ ادراک کیفیت وصال فلاح‌است هجران[20]کرده‌جرعهٔ ادبار ازبادهٔ ناگوار

۱- مز: اهل و حرم ۲- م: نمدبوز ۳- ن: حسناباد ورامین ری

٤- مز،ن: سیدالنساء ٥- مز: «که» ندارد ٦- ن: صفویه دارالارشاد

۷- ب،م: قرهالعین. ن: قرةالعین ۸- ن: اعلیحضرة

۹- ن: گفتار دربیان‌انتقال‌عبیدخان ازجهان‌فانی و شمه‌ای‌از احوال و اوضاع مخالفان اوزبک و بعضی وقایع ۱۰- ن: بعضی ۱۱- ن: آنکه

۱۲- ب،م،ن: مناهج ۱۳- ن: «اند» ندارد ۱٤- ن: تمابر

۱٥- ب: مهمام ۱٦- ب،ن: سمعت ۱۷- ن: مسند بر

۱۸- ن: فارح ۱۹- ن: رقیه ۲۰- ن: بحران

شقاوت خورده‌اند و درحال استغراق لجهٔ ضلالت و نظارت[۱] ریاض زلال‌جلالت، وهنگام تحریک [۲۰۱ ب] دوحهٔ[۲] کارزار از نسایم عزایم، و به وقت تهیج[۳] غبار نقار از پی‌اخذ غنایم، گلشن‌گیتی را ازخاک هستی ایشان پاک کرده جوف خاک را ظرف امانی ومدفن هیاکل جسمانی ایشان می‌گردید. ما[۴] صدق‌این‌مفهومات و مصداق[۵]سیاق این متعلقات، طغیان عبیدخان و انتقال اوست از جهان‌گذران.

تفضیل این واقعه آنکه، بعداز فرار مشارالیه به جانب بخارا، بنابر توجه عساکر پادشاه خلافت انتما چنانچه سابقاً صورت تحریر یافت، که هر چند عبیدخان خواست که درخراسان پنجه فرو برد صورت نبست وهر مرتبه که بدان ولایت آمد مهجهٔ رایات شاهی‌به‌تأیید آلهی ظلمت طغیان او را ازساحت آن ممالک ارتفاع داد[۶]. مشارالیه به ارسال رسل ورسایل تجدید اطاعت کرده، مکرراً به الطاف خسروانه سرافراز وممتازگردید و[۷] پس ازمراجعت خسرو[۸] آفاق به‌صوب آذربایجان وعراق، آن خان دور اندیش از مقرخویش به‌عزم رزم سلاطین[۹] خوارزم در حرکت آمد، چون حوالی آن ولایت مذکور از ظلام سپاه آن مغرور مانند شب دیجورگشت، سلاطین آن سرزمین درمقام مقاتله ومقابله درآمده، دفع آن نفع را وجههٔ همت ساختند ولوای کارزار را درفسحت[۱۱] آن دیار برافراختند وهرگاه که عساکر آن مردم[۱۲]آزار جنگ را به‌آب تیغ و جاروب انفاس صفا می‌دادند، شجعان خوارزم و حریفان بزم رزم بریشان[۱۳] غلبه کرده، بسیاری از مبارزان معرکهٔ داروگیرآن جلادت شعار رامقتول می گردانیدند ومدتی‌حال‌برین‌منوال بوده ضعف تمام[۱۴] به سپاه اوزبک راه یافت وعبیدخان دانست که به‌جز عدم ناموس‌ووجود افسوس‌امری‌بر بودن وی درآن حدود مرتب نمی‌شود، بالضروره طبل مراجعت کوفته، کوچ بر کوچ متوجه بخارا گشت وچون به مقصد رسید، یک چند عبیدخان ولشکریان استراحت کرده، بعداز اسقاط کوفت‌راه و کسب قوت سپاه به‌دستور سابق خیال [۱۵] یورش‌خراسان وتاراج‌اموال‌عافیت[۱۶]مسلمانان درویش راه یافت و از تنبیه[۱۷] رسول ثقلین‌حیث قال[۱۸] صلی‌الله‌علیه و آله: «لایلدغ المؤمن‌من جحرواحد مرتین»، ازتتق اندیشه معیصت[۱۹] پیشه[۲۰] متقاعد نگردیدوجشنی‌ترتیب‌داده صافی‌الضمیربر کبیرو

۱- ن: نضارت ۲- ن: دوده ۳- ن: نهج

۴- ن: با ۵- ن: مصداق استاف این ۶- م،ن: یافت

۷- ن: «و» ندارد ۸- ن: خسروانه به صوب عراق و آذربایجان

۹- ن: با سلاطین ۱۰- م،ن: مقابله و مقاتله ۱۱- ن: فصحت

۱۲- م،ن: مردم در جنگ. ب: مردم آز ۱۳- ب: برایشان

۱۴- ن: «تمام» ندارد ۱۵- م: «خیال» ندارد

۱۶- ن: عاقبت ۱۷- ن: در درونش. ب،م: در دلش

۱۸- ب،م،ن: سیند ۱۹- ن: قال ص از تتق ۲۰- ن: «پیشه» ندارد

صغیر وامیر ووزیر ظاهر وصیت ویرانی ممالک وآبادانی مهالک دراطراف واکناف انداخت. نادانان کوته اندیش تحسین نموده مرغبات[۱] عرض نمودند درین باب، و دانایان اصابت کیش دردل انکار کرده زبان به لا ونعم نگشودند. دراثنای تهیه اسباب یورش مشوش وتحصیل وسایل کشش و[۲] خونریزش، قهار شدید الانتقام و عافیت بخش خواص و عوام مرض مهلک برمزاج عدیم الابتهاج وی مستولی گردانیده پهلو بربستر ناتوانی نهاد، ساعة فساعة[۳] ضعف قوت پیدا کرده امیدنجات و ترقب[٤] حیات[٥] در عقبهٔ نیستی[٦] فتاد. نقل است که در آن اوان، امرا و سرداران کاری را طلب نموده درتکمیل یراق[۷] رفتن به جانب هرات وتخریب و لایات تعجیل می‌فرمود وازقرب وصول [۲۱۲]اجل وتقدیر لم یزل اندیشه نمی‌نمود، تا وقتی که ارادهٔ تقدیر کننده موت وحیات ومشیت رافع آفات[۸] وبلیات به‌فنایش[۹] که مستلزم بقای عافیت[۱۰] مسلمانان و وجود امینت ممالک خراسان تعلق گرفته، درایام شهور[۱۱] سنهٔ مذکور دست تصرف والی روح از مملکت بدن وی کوتاه گردانیده شد وشحنهٔ فتنه ازروی زمین رحلت کرده درزیر زمین منزل گزید. فغان مظلومان که ازستم ارباب طغیان زمان زمان به مسامع مجامع سموات می‌رسید، درحال فرو نشست وخروش جن وبشر وشجر[۱۲] وحجر[۱۳] که تا آن زمان مسموع نشده بود، ازذروهٔ افلاک در گذشت. فسحت[۱٤] اقلیم رابع که بنابر هموم هجوم‌سناع ازگیاه‌ومیاه عاری[۱۵] می‌نمود. ازفیض سحاب این عنایت سمت خضرت[۱٦] ونضارت یافت وفارس مضمار اضرار که دراظهار امصار سمندنصرت رابه‌جولان درمی‌آورد، عنان توجه به‌سوی دیار عدم تافت. شاهد سرور که به سبب‌ظهورسرور که از نظر نزدیک ودور می‌نمود، نقاب ازجمال خورشید مثال برداشت، ورایت ظلم واعتساف مکسور گشته، دست قدرت حضرت عزشأنه وعظم برهانه لوای نصفت و عافیت[۱۷] در عرصهٔ مملکت برافراخت. القصه که بعداز وقوع این واقعهٔ نافعه، مسرعی سرعت رفتار راز برق وباد استعاره کرده، به‌بلدهٔ هرات نزد حاکم آنجا محمدخان آمده واقعهٔ مذکور راباز نمود وبصدق[۱۸] سخن خویش نکتهٔ چند مسکوک به‌سکهٔ عبدالطیف که بعداز عبیدخان برسریر[۱۹] بلادماوراءالنهر نشسته بود اظهار نمود*. محمدخان کیفیت حال راعرضه داشت کرده، مصحوب یکی ازاعیان به‌پایهٔ[۲۰] سریر خلافت مصیر[۲۱] ومنهیان ملاءاعلی به گوش هوش عالمیان وساکنان خطهٔ خاک مضمون این

۱- ن: مدعیات
۲- ن: «و» ندارد
۳- م،ن: بساعة
٤- م،ن: ترقیب
٥- ن: جهاة
٦- ن: مستی
۷- م،ن: یراق و
۸- ن: آیات
۹- ن: بمنانش
۱۰- ن: عاقبت
۱۱- ن: مشهور
۱۲- ن: سحر
۱۳- ن: قجر
۱٤- ن: قسمت
۱۵- م: آری
۱٦- ن: «و» ندارد
۱۷- ن: عاطفت و عافیت
۱۸- ن: مصرف
۱۹- ن: برسر
۲۰- م: میانه
۲۱- ب،م،ن: مصیر رسانید

مقال را رسانیدند «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین»[۱]، دراندک فرصتی نسلش منقطع شد. شرح حالات وی واولاد درمحل خود ایرادیافته.

و هم درین سال، شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخشاه بن فرخ یسار بن امیر[۲] خلیل الله بن سلطان ابراهیم بن سلطان[۳] محمدبن کیقباد ازنسل نوشیروان[٤] عادل به حکم شاه عالم پناه به قتل آمد. به واسطهٔ قتل او دولت سلاطین شروان منقرض شد. وهم درین سال امیر سلطان روملو که حاکم قزوین بود، درتبریز وفات کردومولانا رکن الدین مسعود کاشی[که]مولد[٥] وی شیرازاست، اما به واسطهٔ کثرت توطن در[٦] کاشان به کاشی شهرت گرفت، ووی ازشاگردان معزز[۷] مولاناصدرالدین علی طبیب است، فی الواقع درمهارت علوم جالینوس بلکه درکثرت تجربه بطلیموس بود[۸]، در آخر عمر طبیب شاه دین پناه گردید، درین سال ازعالم انتقال نمود.

سال[۹] هفدهم از سلطنت خسرو سکندر نشان سلیمان مکان، اودئیل روز جمعه دوازدهم ذی قعده موافق سبع واربعین و تسعمائة

درین بهار خسرو کامکار به ییلاق سرلق[۱۰] فرموده در آن مقام، غازی خان تکلو از رومیه روگردان شده بــه درگاه گیتی پناه با پنجهزار سوار حاضر شده منظور انظار عنایات بی غایات گردید والکای سالیان[۱۱] ومحمود آباد ازاعمال شروان[۱۲] به تیول او مقرر شد[۱۳]. [۲۱۳] درین اثنا، به عرض اشرف رسید که حاجی شیخ کرد با جمعی کثیر از قطاع الطریق داعیهٔ سرکشی دارد. عبیدالله خان وشامقلی خلیفه مهردار وغازی خان تکلووقراولی عربگیرلو به دفع آن برگشته روزگاران مأمورگشته بدان صوب توجه نمودند. حاجی شیخ کرد ازخوف عساکر نصرت[۱٤] نشان راههای تنگ راگرفته علم مخالفت افراختند وجنود ظفر ورود پیش رفته، کوششهای بهادرانه نمودند و دراثنای محاربه تیری به محمد بیک خنوسلو[۱٥] رسید به همان درگذشت. کردان چندنفر از معسکر ظفراثررا به قتل آورده غازیان به واسطهٔ استحکام مکان کاری از پیش نبرده به اردوی معلی معاودت نمودند.

۱- سوره٦ آیه ٤٥   ۲- ن: «امیر» ندارد

۳- ب: سلطان محمد کیقباد. م،ن: سلطان کیقباد   ٤- ن: نوشروان

٥- ن: مولود   ٦- ن: «در» ندارد   ۷- ن: مقرر

۸- ن: بود و   ۹- م: ن: گفتار در آمدن غازی خان تکلو از ولایت روم به درگاه جهان پناه و نوازش یافتن و عصیان حاجی شیخ کرد کرد

۱۰- ن: سریق   ۱۱- ن: سالکان   ۱۲- ن: شیروان

۱۳- ب،م،ن: شده   ۱٤- م،ن: نصرت مآثر   ۱٥- ن: حبوسلو

گفتار در توجه شاه[1] کشورستان به جانب گرجستان وقلع وقمع آن متمردان بی[2] ایمان

درین سال، شاه دین پناه ازبرای نصرت اسلام و تقویت دین مبین حضرت خیرالانام[3]، لوای کشورگشایی بـه جانب گرجستان[4] برافراختند. ازدارالسلطنه تبریز شکارکنان به برکشاط آمده، امرا وسرداران هر محل درآنجا به‌موکب همایون ملحق شده، آنگاه خسرو ستاره سپاه‌به ایلغار به جانب گرجستان توجه فرمود[5]. غازیان آتش نهب و[6] تاراج درآن دیار زدندو اطفال وعیال ایشان‌را اسیر کردند[7]. گلباد گرجی که ازامرای‌معتبر لوارصات[8] بودبا فوجی ازناوران، پناه به‌قلعهٔ تفلیس برده آخر امان خواسته قلعه راسپرد ودرسلک اهل اسلام اندراج یافت. غازیان ظفر شعار به‌زخم شمشیر آتشبار عرصهٔ آن ولایت رااززوجودگبران ناپاک پاک گردانیدند. درین اثنا حبشی که ازامرای معتبر لوارصات[9] بود، از جنود ظفر ورودگریزان شده خودرا به قلعه‌برتیس[10] انداخت وآن حصاری بود که دست مقیمانش به سنبله فلک می‌رسید وگوش ساکنانش زمزمهٔ ملک می‌نشیند. شعر:[11]

محیط فلک خنـدق آن حصـار ... نه کس رابـرو دست جـز کردگـار
به‌بالای آن قلعه مشعل روان ... چو بر آسمـــان نجم ثاقب دوان

غازیان رزمخواه به‌تأیید حضرت‌آله[12] آن حصار رامرکزوار درمیان‌گرفتند وجنگ انداختند*. ازهیبت غازیان غضنفر صولت هراس تمام برگبران ناتمام مستولی‌گشته قلعه را تسلیم نمودند. هرکه به تلقین کلمه طیبه: لاآله الاالله و محمد رسول‌الله و علی‌ولی‌الله موفق گشت، امان یافت وهرکس که ازکمال[13] جهل و ضلالت ابا نمود، خرمن هستی‌به‌باد فنا داد. و آنگاه اعلام[14] نصرت‌اعلام مروج[15] شعایراسلام به جانب جبل[16] گرجستان درحرکت‌آمد. غازیان رستم توان مواضعی که در*جبال بود تسخیر کرده جمعی کثیرازکفار را به‌قتل آوردند[17]. شاه کشورستان سکنـدر نشان بـه نیت جهاد کفار، بـه کنار آب کررفته لواصات[18] گرجی که حاکم آن مرز وبوم بود فرارکرده خود رابه کوههای سخت‌وبیشه های‌پردرخت[19] انداخته[20]، ازدست غازیان نهان[21] شد. پس ازآن رایت نصرت آیت‌معاودت نموده دردارالسلطنه تبریز نزول اجلال واقع شد وقشلاق درآنجا به پایان رسید.

۱- م: سال هفدهم از سلطنت‌چهاردهم ذی‌قعده سنه‌سبع... ن: گفتار در توجه رایات‌شاهی‌به‌جانب گرجستان به جهت‌تادیب آن‌جمع‌بی‌ایمان و فرار نمودن لوارصاب گرجی ۲- ب: بی‌ادب
۳- ب،م،ن: خیرالانامی ٤- ب،م،ن: گرجستان‌توجه‌فرمود و غازیان علم برافراختنداز
۵- م،ن: فزمودند ٦- ب،م،ن: و غارت و تاراج ۷- م،ن: کرده
۸- م: لواصات. ن: لوارصاب ۹- م: لواصات. ن: لوارصاب
۱۰- م: ناخواناست. ن: هرمن. ب: زمن ۱۱- ن: بیت
۱۲- ن: آلله ۱۳- ن: کمال جهل ابا نمود. م: کمال ابا نمود
۱٤- ن: اغلام ۱۵- م،ن: بروج سعاید ۱٦- م،ن: خیل
۱۷- ب،ن: آورده‌اند. م: آورده ۱۸- ب: لوارصات. م: تواصات. ن: لوارصاب
۱۹- ب،م: بی‌درخت ۲۰- ن: انداخت ۲۱- م، ن: پنهان

سال[1] هیجدهم از سلطنت* روزافزون شاه‌سلیمان مکان نوروز پارس ئیل شنبه بیست وچهارم ذی‌قعده موافق ثمان واربعین وتسعمائة

اردوی معلی درآن ولا از دارالسلطنهٔ تبریز به ییلاق اوجان نهضت فرمود وازآنجا به هند رفتند ودرآنجا القاس میرزا و درویش محمدخان حاکم شکی ازولایت شروان به‌درگاه شاه عالمیان[2] آمده به‌نوازشات و تفقدات سرافراز گشته. به‌الکای خود مراجعت فرمودند[3]. وهم درین سال غازی‌خان قلعهٔ باکورا گرفته جمعی کثیررا به‌قتل آورد[4] وقشلاق این سال در دارالسلطنهٔ تبریز واقع شد.

سال[5] نوزدهم از سلطنت خسرو اقلیم چهارم، نوروز توشقان ئیل پنجم ذی‌حجه بعضها تسع واربعین و تسعمائة

دراین سال پادشاه خجسته خصال به سعادت واقبال به‌طرف ولایت خوزستان نهضت نمود. باعث برتوجه نصرت نمای[6] خسرو آرای بدانجانب آنکه علاءالدولهٔ عباسی که[7] والی دزفول بود، سراز ربقهٔ اطاعت وگردن ازطوق متابعت[8] برتافت. حکم مطاع به اجتماع سران سپاه و امرای دولتخواه عزاصدار یافت. چون خرم‌آباد لرستان محل نزول شاه جهانیان شد، کوچک‌ـ جهانگیر حاکم آنجا به‌درگاه آمده به‌عز بساط بوسی سرافراز شد. آنگاه رایات[9] جلال ازآنجا متوجه دزفول گشت. علاءالدولهٔ عباسی باالم بسیار وناخوشی بی‌شمار به‌طرف بغداد گریخت. رعایای آن دیار به‌استقبال شتافته مفاتیح قلعه را تسلیم نمودند. شاه کامیاب سپهر رکاب حکومت آن ولایت را به‌حیدرقلی‌سلطان افشار رجوع نموده هم درآنجا[10] سید سجادبن‌سید بدران مشعشعی[11] که‌حاکم حویزه بود کمر عبودیت وخلوص طویت درمیان جان بسته به‌درگاه عالم‌پناه شتافت. شاه عالم پناه حکومت حویزه را باز به‌وی رجوع نمود[12]. آنگاه ابراهیم‌خان حاکم شیراز را باحسین‌خان سلطان روملو به‌تاخت قلعه بیات فرستاد. امرای مذکور آن ولایت راتاخت کرده سالماً غالماً به‌اردوی همایون معاودت نمودند. وهم دراوایل این سال، ایلچیان ازبک[13]، جهان‌برهاز

۱ـ ن: قشلاق نمودن پادشاه ظل‌الله در تبریز وآمدن القاص میرزا و درویش محمدخان حاکم شکی شروان و فتح نمودن غازی‌خان قلعهٔ باکو را به فرمان کردگار جهان

۲ـ ب: عالم‌پناه به نوازشات. م،ن: عالم‌پناه ۳ـ م: فرمودهم. ن: فرمود

٤ـ ن: آوردند ٥ـ م: سال نوزدهم از سلطنت شاه ظل‌الله نوروز توشقان‌ئیل ... ذی‌قعده ... ثمان و اربعین تسعمائة ٦ـ م،ن: «نمای» ندارد

۷ـ م،ن: دردزفول ۸ـ م: متابعت ۹ـ م،ن: ارباب

۱۰ـ ب،م،ن: درین‌جا ۱۱ـ م،ن: مشعش ۱۲ـ ن: نموده

۱۳ـ ن: اوزبک

جانب کسکن قراسلطان حاکم بلخ، خدای وردی‌ازقبل عبدالعزیز سلطان بن عبید[۱] خان حاکم بخارا باپیشکش فراوان‌درتبریز به‌درگاه گیتی پناه آمده رخصت‌انصراف یافتند وحاجی آقای مهماندار به‌همراهی ایشان به‌طریق ایلچیگری بدان‌نواحی روان‌شد. وهم دراین‌سال*استاد[۲] البشر عقل حادی عشر، امیر غیاث‌الدین منصور بن مرحوم امیرصدرالدین محمد شیرازی در شب شنبه بین‌العشائین سادس شهر جمادی[۳] الاول‌سنهٔ مذکور* فوت‌شد. [۲۰۵] ولادتش درشهور سنهٔ ست وستین وثمانمائة، مدت عمرش هشتادوسه سال. میرمرحوم را از روی جامعیت علوم‌ثالث معلمین‌نوشتند. کمالات‌وتبحر میر درعلوم زیاده ازآن‌بود[۴] که دراین مختصرات بیان توان‌نمود،از جملهٔ‌آنها همین کافیست که در زمان خاقان صاحبقران‌یعنی پادشاه‌خلیل شاه اسمعیل[۴] تغمده‌الله[۵] بغفرانه، اورا جهت تعمیر رصدی که سلطان العماء المحققین خواجه نصیر[۶] الملة والدین محمد الطوسی[۷] سرسره در[۸] مراغه بسته و به کلی ویران شده‌بود، از شیراز آوردند چون اتمام آن به‌ذروهٔ زحل که بعدازآن به سی سال به‌وقوع انجا مید موقوف ماند، میرزا را[۹] در زمان صدارت‌مرحوم‌امیر جمال‌الدین[۱۰] محمد استرآبادی در اوایل سلطنت شاه جمجاه به‌درگاه عالم‌پناه آوردند که شریک دراسر صدارت گردانند[۱۱]، آن مدعا به‌وقوع مقرون‌نشد ومکرراً میانهٔ‌میران مباحثات‌ومشاجرات‌روی نمود. چون مطایبه وهزل[۱۲] برمزاج میرجمال‌الدین محمد غالب بود، مباحثه را به‌ظرافت منتهی می‌گردانید[۱۳]. میرغیاث‌الدین‌منصور بلاحصول‌مطلوب‌توقف نکرده‌به‌شیراز مراجعت‌نمود ومولانا خلیل[۱۴] منجم این رباعی را جهت میردرسلک تحریر کشید. رباعی:

ای میر بـه القاب مقید رفتی ننوشته تـرا خلیفه ابجد رفتی
تعظیم تو[۱۵] آخرنه‌چواول کردند افسوس که‌نیک‌آمدی وبدرفتی

تاآنکه در شهور سنهٔ ست ثلثین وتسعمائة، میر صاحب منصب نصف صدارت شد و بیشتراز دو سال‌وکسری برسریر[۱۶] مسند آن متمکن نگشت. مشهور است که* در حینی که حضرت خاتم‌المجتهدین وارث علوم الرسول[۱۷] والائمةالمعصومین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین از عراق به درگاه معلی آمد، میانهٔ وی ومیر طریق محبت ظاهری مسلوک‌بود. میر قرار داد که شیخ نزد او ازعلم کلام آلهیات شرح تجرید مولانا علی قوشچی بگذراند و وی در خدمت حضرت شیخ کتـاب قواعد. میرگفتند که به‌واسطهٔ استفادهٔ کلام این هفته‌خوب می‌نماید و به‌واسطهٔ افادهٔ هفتهٔ‌آینده

۱- ن: عمیده‌خان ۲- م: استادخیرالبشر ۳- ب،م: حمیدی‌الاول
۴- ب،ن: بوده ۵- ب،م،ن: «تغمده‌الله» ندارد ۶- ب،ن: نصر
۷- م،ن: طوسی ۸- ب،ن: «در» ندارد ۹- ب،م،ن: «را» ندارد
۱۰- ن: جلال‌الدین ۱۱- ن: گردانید ۱۲- ن: نزل
۱۳- ب،م،ن: گردانید ۱۴- ن: جلیل ۱۵- ب،م: «تو» ندارد
۱۶- ن: سریر و ۱۷- ن: الرسول‌از عراق به درگاه ...

شیخ یک درس از[۱] شرح تجرید پیش میرگذرانید و در هفته دیگر که مقرر بود که میر درس فقه بخواند وی تمارض کرده درس نخواند. میر از مرض آتشک به‌غایت محترز بوده[۲] چنانچه از جمیع مردم محترز بوده متنفر می‌شد ودست به‌دست هیچ فردی[۳] از افراد انسانی نمی‌رسانید وبه ملاحظهٔ آنکه مبادا آتشک داشته باشد وهرکه خواستی که ملازم وی شود ازوی[۴] می‌پرسید که هرگزبیمار شده‌ای جائیت‌درد می‌کند. اگر آن‌شخص گفتی که‌روزی‌جایم[۵] دردمی‌کرده‌دیگربه‌او حرف نزدی‌واورا بیرون کردی. واگر گاهی ارادهٔ مصافحه باوی[۶] اکابر واهالی کردی، دست‌در آستین کشیده در زیر آستین مصافحه کردی واگر کسی خواستی متعینان‌را[۷] در نظراوساقط‌گرداند به‌مجرد اسناد[۸] آن نظر دیگر فایده نداشتی وبه‌وقوع وعدم وقوع التفات نکردی ویکی‌از شعرا درمدح میر گفته شعر[۹]:

آن‌میر که‌پوشیده زوسواس لباس　　و زآتشکش مدام بیم‌است و هراس
هرچند که او بشست دست از وسواس　　[۲۱۹] وسواس نداشت‌دست‌از دامن‌او

درمرتبهٔ‌ثانی که مجتهدالزمانی‌شیخ علی‌رحمةالله ازعراق‌عرب‌متوجه پایهٔ سریرخلافت‌مصیرگشت[۱۰] آن‌حضرت منصب صدارت داشت و مجتهد[۱۱] الاوانی از استماع حکایت‌در باب عدم تقید میر از شرع اقدس وافساد بعضی از اشرار در باب تجهیلات[۱۲] که میر اورا می‌کرد ازطرفین درمقام عداوت درآمده مبانی نزاع استحکام یافته بود که مطلقاً صلاح را در آن مدخل نبود. آخرالامر منجر[۱۳] به‌فضیحت شده تاآنکه روزی درمجلس خلد آیین، میانهٔ شیخ ومیرمباحثه‌ومناظره به‌میان آمده، آخر[۱۴] بحث به‌خشونت‌منقضی‌شد. شاه‌عالم‌پناه منحرف‌گشته برسرآن مباحله، میرا ازصدارت عزل کرده چندروزی میر در اردوی همایون به سربرده‌به‌جانب‌شیراز روان‌شدودر آن[۱۵] اوان‌رحلت نمود. ازجمله مصنفاتش، حاشیه حکمت‌العین، وحاشیهٔ اشارات،اثبات واجب، اخلاق منصوری کفایهٔ[۱۶] منصوری درحساب[۱۷]، محاکمات، حاشیهٔ زورا، مشارق[۱۸]، حاشیه‌تجرید، تفسیرسورهٔ هل‌اتی، مرات الحقایق، صفیر در هیأت، لوامع هیأت، ریاض رضوان، ایمان‌الایمان در علم کلام[۱۹]، دلیل هدی‌ایضا*، وهم‌درین سال مرحومی‌مولانا محمدابوطالب به‌جوار رحمت‌ایزدی پیوست. وی دراوایل حال باسولانا جلال‌الدین محمد دوانی مباحثه نموده بعدازآن مدتی در

---

۱ - ن: پیش میرگذرانید و هفته دیگر که مقرر بود　۲- ب،م،ن: بوده متنفر می‌شد

۳- ن: مردی و فردی　۴-ب،م: از او　۵- ن: جائم

۶- ن: «وی» ندارد　۷- ن: که متعینان سقان را. م: که متعاترا

۸ - م،ن: استاد　۹ - ن: بیت　۱۰- ن: گشته　۱۱ - ن: مجتهدین

۱۲- ن: محیلات　۱۳ - ب: مسخر　۱۴- ن: «آخر» ندارد

۱۵ م،ب: «آن» ندارد　۱۶- ن: و کفایه　۱۷- م: درخسات. ب، ن: درحسنات

۱۸- ن: «مشارق» ندارد　۱۹- م،ن: علم‌الکلام

خدمت شیخ‌الطایفه شیخ‌علی* سرسره به مطالعه مشغول بود. از جمله تصانیفش[1] شرح - جعفریه. وهم درآن ایام سادات اسکویهٔ امیر[2] صدرالدین محمد وامیرنظام‌الدین احمد و امیر قمرالدین محمد وامیر ابومجاهدلطف‌الله که از سادات حسینی و مولدایشان قریهٔ مذکوره از نواحی تبریز بود[3] وامیر ابوالقاسم جدایشان از سادات‌عالی[4] درجات بوده جامع کمالات‌ومستجمع سعادات بود. سلاطین سابقه پیوسته‌تعظیمات وتکریمات اوبی‌نمودند اما سادات‌مشاراليهم‌مدتی در خدمت اعلیحضرت شاه سپهر رفعت مدارالیه مختارالدوله وصاحب رای مهام ملک وملت بودند. تقرب[5] و محرمیت وعزت وخصوصیت ایشان باشاه‌عالمیان برسبیل حقیقت بودو ازسایر مقربان ومحرمان ممتاز[6]. هیچ فردی از افراد انسان را این تقرب‌در خدمت خواقین نبوده‌وگوش هیچ سامعی[7] کسی را بدین سان مخصوص نشنیده ارباب‌جاه و جلال وفضل‌و کمال علی‌الاتصال سرمباهات ومفاخرت برآستانهٔ ایشان می‌گذاشتند وغاشیهٔ اطاعت وفرمانبرداری ایشان را برجان‌و دوش برمی‌داشتند. شاه کامیاب ابواب اتعا مات وتفقدات برایشان‌مفتوح داشته، به‌هیچ چیزبا یشان ازالطف ملبوسات واحسن مرکوبات وسایر مایکون من‌هذاالقبیل مضایقه نمی‌فرمود. هر اراده‌ای می‌نمودند، بلاتوقف‌به‌حصول موصول[8] می‌شد اگرچه انواع مکروه و محظور از آن لازم آمدی. مکرراًنواب کامیاب کامکاربه‌جهت‌خاطر ایشان‌باارکان‌دولت‌قاهره به‌رسم‌ضیافت‌به جانب اسکوی رفتند ومجالس عشرت‌انگیز و [۲۱۷] محافل‌مسرت‌آمیز ترتیب‌فرمودندوانواع مباسطت[9] وشکفتگی می کردند. اما سادات‌بنابر[10] عدم‌تقیدبه‌شرع نبوی[11] وارتکاب‌به‌مناهی‌وملاهی‌واظهار بعضی حکایات واهی خاطر اشرف نواب شاهی مرتبه مرتبه از ایشان[12] منحرف‌گشته، جوهرذات ایشان برهمگنان ظاهر وهویداگردید ودیگر ایشان قدراین سعادت وشکر این نعمت را ندانستند وخرسند به‌عافیت نبودند. درسلسلهٔ ایشان کسی‌نبود که‌از راه‌ورسم‌عالم‌خبری‌داشته‌باشد و ایشان نیز به‌غایت ازهمه چیز عاری وبیگانه. باآنکه در امور دیوانی شروع نداشتند، اموری که‌نسبت بدیشان[13] نداشت مرتکب می‌شدند واراده و کالت‌وصدارت ووزارت به‌جهت‌خود به‌خاطرآورده بودند. ارکان‌دولت‌قاهره‌فرصت‌یافته‌حقیقت‌به‌مسامع عزوجلال‌رسانیدند[14]. بالاخرشاه عالمیان‌پناه ایشان‌را از نظر انداخته حکم فرمودند که به قریهٔ اسکویه رفته‌دیگربه‌درگاه معلی‌نیایند شعر[15]:

کسی‌رافلک‌افسر اززر نکرد — که‌درآخرش خاك برسر نکرد

۱- ن: تصنیفاتش ۲- م،ن: میر ۳- ن: «بود» ندارد
۴- ن: غالیدر ۵- ن: نصرت ۶- م،ن: ممتاز بود و
۷- ن: جامعی ۸- م، ن: وصول ۹- م،ن: مباشطت ۱۰-ن: سایر
۱۱-م،ن: «نبوی» ندارد ۱۲- ن: از ایشان ۱۳- ب: بدایشان. ن: بایشان
۱۴- ن: رسانیده ۱۵- ن: بیت

چون نواب مالک رقاب خاطر از مهمات خوزستان[۱] جمع‌ساختند ورعایای آنجارا که‌از خدنگ حوادث آزرده خاطر بودند به‌مراحم خسروانه سرافراز ساختند، آنگاه عزم مراجعت‌نموده عنان عزیمت به‌صوب خطهٔ طیبهٔ قم‌منعطف‌گردانیدند وقشلاق‌درآن بلدهٔ جنت نشان نمودند. چون‌خاك عرصهٔ قم ازقدوم بهجت لزوم عبیر آساگشت، شاه عالمیان‌بعداز رعایت احوال‌عجزه و رعایا و ترفیه حال کافهٔ برایا، همگی اوقات فرخنده ساعات به‌زیارت مشاهد[۲] متبرکه و اماکن مشرفه که‌درآن بلدهٔ فاخره واقع است مصروف داشتند و درعمارت و رواج ورونق ونظام ونسق هریک ازآن مزارات بابرکات توجه فرمودند، مبلغهای کلی ازخزانهٔ‌عامره به‌جهت‌اخراجات‌آن شفقت کردند* وبربعضی امکنه ومزارات املاك وقف فرموده[۳] برمابقی‌سیور غالات‌تعیین کردند.

سال[۴] بیستم از سلطنت فرمان فرمای خسرو اقلیم چهارم نوروزلوی ئیل سه‌شنبه هفدهم شهرذی حجه اکثرها خمسین‌و تسعمائة

پادشاه عالیجاه نوروزمذکور را در بلدهٔ قم که[۵] به سبب فیض و صفا برتمامی بلاد عراق شرف تفوق و رجحان دارد گذرانیده از آنجابه ییلاق سربند وکزاز و خان کورمز[۶] توجه فرمودند و در حوالی نهاوند همدان مزاج اشرف اقدس انحرافی پیدا کرده در لجهٔ اضطرار افتادند* تا آنکه آثار صحت ظاهر شد عالمیان، «حیاتی[۷] یافته[۸] جانی گرفتند.» در آن ایام[۹] شاه ظفر-فرجام امرای عظام و غازیان گرام را مثل عبدالله‌خان و شاه‌علی سلطان به تاخت الوس کلهر که همواره آثار طغیان و عصیان آن گروه به مسامع جاه و جلال می‌رسید مقرر گشته امرای مذکور بدانجا رفته ایشان‌را غارت کرده سالماً غانماً به‌درگاه عالم‌پناه[۱۰] آمدند و در روزسه‌شنبه‌دوازدهم شهر رجب سنهٔ مذکوره به‌عزم قشلاق نزول اجلال در دارالسلطنهٔ قزوین واقع شد. وهم‌درآن اوقات به‌عرض شاه جمجاه[۱۱] رسید که‌طایفه‌ای‌از لشکرماوراءالنهرداعیه‌نموده[۲۱۸] که ازآب آمویه عبور نمایند. بنابرآن بهرام‌میرزا و بدرخان استاجلو وحسین‌جان[۱۲] سلطان روملو وبوداق-خان قاجار را به‌ییلاق لار روان‌گردانید. بهرام میرزا[۱۳] خواجه‌عنایت[۱۴]الله که وزیر وی بودبا جمع کثیری به‌تاخت رستمدار فرستاد. خواجه‌عنایت‌الله‌باغازیان کینه خواه به‌تاخت‌آن دیاررفته

۱- ب،م،ن: خراسان ۲- م،ن: مشهد مقدسه و اماکن مشرفه

۳- م،ن: فرموده و ۴- م: سال نوزدهم از سلطنت شاه جم‌جاه نوروز توشقان-ئیل هفتم ذی‌حجه سنهٔ تسع اربعین و تسعمائه. ن: رفتن شاه دین نیاه به قزوین و تاخت غازیان ظفر انتقام الوس کلهر و ولایت رستمدار و آمدن دین محمدخان به استراباد ۵- م،ن: «که» ندارد

۶- مز: کوزمز ۷- ب،م،ن: حیوتی ۸- مز، ب م: یافتند

۹- ن: اثنا. م: اوان

۱۰- مز،ب: «آمدند» ندارد. ن: آمده ۱۱- م،ن: «جم‌جاه» ندارد

۱۲- ب،م،ن: خان ۱۳- مز،ب: «و» ندارد ۱۴- مز،ب: عنایت

به‌فرموده عمل نموده[۱] سالماً غانماً به‌اردوی میرزا مراجعت نمودند. چون خبر محنت اثر کوفت مزاج شاهی در بلاد مخالفان شایع شد، دین محمد از یک رقم نسیان برصحایف[۲] حقوق شاه عالمیان[۳] کشیده، بالشکری[٤] گران به‌استرآباد آمد. حاکم آن دیار صدرالدین خان جمعی ازغازیان را ازقلعه بیرون فرستاد، چون لشکر مخالف زیاده ازحد بودند، غازیان معاودت کرده[٥] به‌شهر داخل شدند. دین محمد مصلحت محاصره وجرأت محاربه‌ندیده راه ولایت خود پیش گرفت. چون این خبر به[٦] ییلاق لاربه‌میرزایی‌رسید[۷] که دین محمد متوجه استرآباداست وبدر[۸] خان وبوداق‌خان وحسین‌جان سلطان به طرف استرآباد ایلغار نمودند، چون مراجعت دین محمد را شنیدند، به‌ییلاق لار معاودت‌فرمودند[۹]

ذکر[۱۰] محاربۀ رومیان با گرجیان

درین سال سلطان سلیمان پادشاه روم موسی پاشا را که‌حاکم ارض روم[۱۱] بودبا سنجق بسیار به تسخیرگرجستان فرستاد. رومیان‌برحسب فرمان‌متوجه داوایلی‌شدند. ملک‌بقراط که‌به‌باش آچوق اشتهار داشت، قلاع خودرا مستحکم ساخته، جمعی از ازناوران[۱۲] را درآنجاگذاشته‌خود به‌کوهستان[۱۳] و جنگلستان رفت. رومیان حصار[۱٤] محاصره کرده[۱٥] بعد از ده روز مسخر[۱٦] کردند و ازآنجا بالشکر آراسته به اولتی[۱۷] آمدند و قلعه آنجارا در میان‌گرفتند. ینکچریان از پیش‌رفته[۱۸] سیبه‌هارا[۱۹] مرتب ساخته[۲۰] به ترتیب توپ فرنگی و دیگر[۲۱] اسباب جنگ حصار مشغول شدند واهل حصار از سر اضطراب دست به‌جنگ‌وپیکارگشادند. درآن‌اثنا،باش‌آچوق[۲۲] از روی مکرو حیله، جمعی را باتحف بسیار پیش موسی پاشا فرستاد[۲۳] پیغام کرد که بنده‌را چه حدآنکه بالشکر خوندگار مخالفت کنم. اگر پاشا مراجعت کند مفاتیح قلعه را به‌هرکه امرکند می‌سپارم. پاشابه‌سخن وی از راه رفته از طایفۀ قلعۀ اولتی[۲٤] کوچ کرده‌روانۀ‌ارض[۲٥] روم‌گردیدو جمعی از امرای‌سنجق را در بالای‌توپ‌گذاشت که‌تااز عقب[۲٦] اوبه‌ارض‌روم‌آوردند.[۲۷] چون‌باشی-

---

۱- مز: نمود ۲- م،ن: حقایق حقوق ۳- ب: عالمیانه
٤- ب،ن: بالشکری م:و با لشکری ٥- ب، م،ن: نموده
٦- ن: در ییلاق ۷- ب،م: رسیده ۸- م،ن: و بدرخان
۹- ب،ن: نمودند ۱۰- ن: رفتن موسی‌پاشابه‌فرمان پادشاه روم به‌گرجستان
۱۱- ب: ارض‌الروم ۱۲- ب،م: از نادران‌ن: نادران
۱۳- م: به‌کوهستان ۱٤- م،ن: آن حصار ۱٥- ن: کردد
۱٦- ب،م،ن: متحرك‌گشته مسخر کردند ۱۷- ن: بادپس
۱۸- م: رفت ۱۹- م: سیاه را .ن سیاه: ۲۰- ن: ساختند
۲۱- ن: به دیگر ۲۲- ن: باشاچوق
۲۳- ب،م،ن: فرستاد ۲٤- ن: اولین ۲٥- ب: ارض‌الروم
۲٦- ب،م: عقبه ۲۷- م،ن: آورند

آچوق از مراجعت پاشا خبردارگردیدو[1] سایر سرداران گرجستان چون بلای ناگهان برسر رومیان که بربالای توپ مانده بودند ریختند[2] واطراف وجوانب ایشان را چنان فروگرفتند[3] که یک متنفسی جان بدر نبرد. بعدازآن از عقب[4] پاشا روان شدند[5] در وقت چاشت به‌وی رسیدندوموسی پاشارا باجمعی کثیراز رومیان به‌قتل آوردند. وچون خبر قتل موسی پاشا به‌حمید رسید، خادم‌علی پاشابا لشکردیاربکر به‌طرف گرجستان ایلغار نمود. چون‌بدان حوالی رسید، امرای گرجستان به‌ولایت خود رفته بودند. علی پاشابعضی از آن ولایت[6] سوزانیده به‌طرف حمید معاودت نمود. [۹ ر ۲] این[7] خبر ناملایم و استیلای[8] گرجیان بررو میان به سلطان سلیمان رسید متمرد[9] علی پاشا را با سپاه بسیار به‌دفع کفار فرستاد. ایشان درموضع قانلوچمنی[10] به گرجیان رسیده جنگ کردند و[11] چون[12] چند مرتبه محاربه میانهٔ ایشان در پیوست بالاخره گرجیان شکست خورده رو به گریز آوردنداموال بسیار وغنایم بی‌شمار به‌دست رومیه افتاد وآنگاه‌به‌دیار خودمراجعت‌نمودند. درین[13] سال قشلاق همایون درقزوین واقع شد

ذکر[14] احوال همایون پادشاه وبیرون آمدن وی از بلادهندو توجه به‌درگاه عالم پناه

درین سال فرخ فال، همایون پادشاه به‌واسطهٔ اختلال* اقبال[15] التجا به‌درگاه شاه جم‌جاه آورده به‌خراسان آمد. تفصیل این اجمال‌آنکه همایون پادشاه‌بعدازفوت والد ماجدش[16] ظهیرـ الدین[17] محمد بابر پادشاه[18]، سرداران‌الوس جغتای‌تبعیتش کرده‌اورا برسریر[19] سلطنت‌ممالک هند[20] و سند نشاندند. در آن زمان شیرخان که او[21] را عرق قرابتی‌به بعضی‌سلاطین آن جانب بود[22]، قلعه‌ای ازقلاع آن‌بلاد رامستحکم کرد وبه‌حسب‌ظاهربه‌ارسال‌رسل ورسایل‌دعوی انقیاد به‌احکام پادشاه دیانت نهاد می‌کرد اما درنفس امر بخار استقلال برکاخ دماغ وی تصاعد نموده‌بود وپادشاه‌همایون‌نفاق‌آن افغانی[23] دون را زبون انگاشته در دفع‌وی‌در نمی‌آمد. مصرع :[24]

۱- ن: «و» ندارد ۲-م، ن: ریخته و جوانب ۳- ب، م، ن: فرو گرفته‌اند
۴- مز: «ازعقب» ندارد ۵- ب، م، ن: شد
۶-ب، م، ن: ولایت را ۷-م: این ناملایم و استیلایی که گرجیان بر رومیان داشتند. ن: این ناملائمی و استیلای که برگرجیان داشتند به سلطان سلیمان رسید
۸- ب: استیلای که ۹- ن: صمرو ۱۰- م: قاتلوچمنی. ن: قابلوچمنی
۱۱-ب، ن: «و» ندارد ۱۲- ن: چون مرتبه ۱۳-ب: و دین
۱۴- م: سال بیستم از سلطنت شاه‌جم‌جاه،... چهاردهم‌ذی‌قعدهٔ‌سنهٔ ... تسعمائه. ن: گفتار در آمدن همایون پادشاه به درگاه جهان پناه و الفت و شفقت یافتن از پادشاه کامکار به توفیق دادار
۱۵- ب: اختلال‌احوال
۱۶- مز: والده ماجده‌اش. ن: والده ماجدش ۱۷- ب، م: ظهرالدین
۱۸- ب: پادشا ۱۹-ب، م، ن: به سریر ۲۰- ب، م، ن: هندوستان نشاندند
۲۱- م: اورا به عراق قربتی ن: او را به عراق قربتی ۲۲- م، ن: «بود» ندارد.
۲۳- ب، م: افعالی. ن: افغان ۲۴ب: ع

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

باآنکه مشارالیه به‌تدریج بسیاری از مردم افغان‌را[۱] باخود جمع کرده قدم در محاربه استوار داشت، همایون پادشاه باآن افغانی[۲] دون مقابل‌شده معرکهٔ حرب‌گرم‌گردید[۳]. بالاخره مردم افغان زور آورده مردم پادشاه مغلوب شدند. همایون پادشاه صاحب کمال[۴] با معدودی چنداز دارالسلطنهٔ اکره به‌لاهور آمده در آنجا نیز مصلحت‌توقف‌ندیده[۵] ازآنجا به‌تحریک مخالفان و نفاق[۶] برادران در حرکت آمده حوالی ولایت بکر[۷] مصب و مضرب سرادق جلال آن پادشاه صاحب کمال گردید وحاکم‌آن ولایت به‌اغوای شاه حسین‌بیک ارغوان که اباعنجد در عداد[۸] ملازمان خاندان تیموریه[۹] بود ابواب شقاوت و عدم حقیقت برخود بسته بر برج خلافت رایت عناد برافراخت و چند مرتبه همایون پادشاه کس نزد شاه حسین‌بیک[۱۰] فرستاده او را به طریق وفاق دعوت فرمود فایده نداد بل آن بی‌حقیقت در مخالفت[۱۱] بیشتر مبالغه‌نمودو معلوم‌پادشاه و سپاه گشت که گرفتن قلاع آن حدود مانند و فاق آن‌سردود متعسر است[۱۲]. لاجرم آن پادشاه خجسته سیراز حوالی بکر کوچ کرده به‌جانب ولایت قندهار توجه فرموده و حاکم قندهار عسگری میرزا[۱۳] که برادر حقیقی نواب همایونی[۱۴] بود چون از توجه آن حضرت آگاه‌گشت باخود قرار داد که هرگاه پادشاه قریب‌به‌ولایت معهود رسد او به بهانهٔ استقبال ازمقرخویش باطایفهٔ کافر نعمتان ستم اندیش بیرون آمده در اثنای راه آن خسرو آگاه‌را شهد شهادت‌چشاند وشخصی از دولتخواهان‌و مخلصان پادشاه که‌در آن‌اوان[۲۲۰] در[۱۵] ملازمت آن پادشاهزاده[۱۶] نادان به سرمی برد برین اندیشهٔ ضلالت پیشه اطلاع یافته‌به‌جانب‌اردوی همایون[۱۷] به‌سرعت‌روان شد ودرنواحی ولایت شال[۱۸] ومستان که از توابع قندهارست وازقندهار تاآنجابیست‌فرسخ‌مسافت واقع‌است[۱۹] به‌تقبیل عتبهٔ بلند مرتبه موفق‌گشت وبه‌وسیله بعضی‌از اعیان کیفیت‌حال‌وخیال‌مقرون به‌وبال عسگری[۲۰] میرزا به‌عرض رسانید وبعدازاخبارآن‌مخبرحقیقت‌شعار امارات‌وعلامات که‌مؤید ثبوت[۲۱] دعوی آن دولتخواه بود[۲۲] به وقوع انجامید بالضروره همایون پادشاه احمال‌و انقال[۲۳] بیوتات بسیاری ازمردم بی‌یراق‌والاغان بی‌تاب وطاق در آن نواحی گذاشته باسی‌چهل نفر از

۱- ب، م، ن: «افغان‌را»ندارد ۲- ب، م: افغالی. ن: افغان ۳- ب، م: گردیده
۴- ب، م، ن: «صاحب کمال»ندارد ۵- م: ندیده و از. ن: ندیده از
۶- ب، م: اتفاق. ن: انفاق ۷- ن: مسکر را مضرب ۸- م: اعداد. ن: امداد
۹- ن: تمور ۱۰- ب، ن: «بیگ» ندارد ۱۱- ن: در محاق الفت
۱۲- ن: ممسر است ۱۳- مز: «میرزا» ندارد ۱۴- ب، ن: همایون. م: ناخواناست
۱۵- ب، ن: از ۱۶- ن: پادشاهزاده‌های ۱۷- ن: به سر می‌برد
برین اندیشه اطلاع یافته به سرعت روان شد ۱۸- ن مستان و سنان
۱۹- مز، ب، م: «است ندارد» ۲۰- ن: عسگرمیرزا ۲۱- ن: هیوب
۲۲- ب، ن: بود و ۲۳- ن: القال

معتمدان جلادت اثر از طریق غیر معروف به‌جانب ولایت سجستان[1] ایلغار فرموده و مقدمة‌الجیش «یوم یفرالمرء من اخیه[2]» درآن روزقیامت نشان‌ظهورنمود. چون پادشاه مذکوربه‌ولایت سجستان[3] سالماً صحیحاً رسید، حاکم‌آن ولایت احمد سلطان شاملو ازتشریف مقدم‌میمنت شیم آن‌حضرت آگاه‌گردید ویکی از مخصوصان‌خودرابا محقرتحفه‌ای به‌استقبال‌آن پادشاه ستوده‌خصال فرستادو التماس نمودکه نفس ولایت معهودکه مقر ومنزل مشارالیه بود ازوصول‌موکب همایون مبارك و میمون‌گردد و فرستادهٔ سلطان چون به موضعی که نزول اجلال خدام[4] همایونی بود به وسیلهٔ بعضی از ایستادگان‌کریاس سپهر اساس به‌تقبیل قوایم سریرسلطنت مصیر مقررگشت وملتمس سلطان‌را به‌عرض رسانیده نواب پادشاهی در بذل آن‌شروع فرمودند وبه‌صوب ملك‌نیمروز توجه فرمودند وچون به‌سر چهارفرسخی آن ولایت‌رسید، احمد سلطان‌با کثیری از اشراف و اعیان به استقبال پادشاه عالی‌شان[5] بیرون آمده در موضعی[6] از مواضع آن ولایت‌به سده بوسی[7] آن خسرو منصور مشرف ومسرور گشت و بسان سعادت ودولت در رکاب نصرت انتساب‌روان‌گشته پس‌از وصول به‌ظاهر آن بلده، در منزل قابل آن پادشاه عاقل رافرود آورد ودر حال قاصد[8] مسرعی به‌دارالسلطنهٔ هرات نزدمحمدخان فرستادواین‌واقعهٔ غریبه راعرضه‌داشت کرده‌درآن‌عریضه مرقوم بودکه حضرت پادشاه ازپی استمداد داعیه داردکه به درگاه‌سلاطین[9] پناه شاه جم‌جاه رود چه باآن‌حضرت معدودی‌چندندکه عدد ایشان به‌پنجاه نفر نمی‌رسد[10] وهمه بی‌یراق‌وضعیف. اگر مصلحت دانند، حضرت مشارالیه را به‌بلدهٔ هرات آورده ازآن جانب به‌طرف معسکر خسروفریدون‌ـ فرگسیل کرده شود وحامل این‌عریضه‌چون به دارالسلطنهٔ[11] هرات‌رسیدومضمون واقعه[12] معروض خان گردانید،[13] پس‌ازتعجب[14] بسیاروعبرت[15] ازآثارچرخ ستمکار به‌مؤدای«فاعتبروا یااولوالا[16]ـ بصار»[17]، مصلحت درآن دیدندکه احمد سلطان از نواب‌پادشاه‌رفیع المکان التماس نماید[18] که از راه‌هرات متوجه درگاه گردد و[19] جناب خانی‌یکی ازملازمان خود را باقاصد احمد سلطان رفیق ساخته[۲۲۱] رخصت انصراف فرموده[20] وقاصد سلطان باملازم‌خان‌چون به‌مقصد رسیدوملتمس مذکور را به‌عرض[21] رسانید، خسرو منصور ملتمس‌مذکور را مبذول داشته درساعتی‌مشحون‌از

۱- ن: سخستان ۲- سوره ۸ آیه ۳٤ ۳- ن: سخستان

٤- م: خدام همایون مبارك بود. ن: خدام همایونو مبارك ۵- م، ن: عالمیان

٦- ب، ن: موضع ۷- م، ن: «بوسی» ندارد ۸- ن: قاصدی مسرع

۹- ب، م: «سلاطین شاه جم‌جاه. ن: سلاطین پناه جم‌جاه ۱۰- ن: نمی‌رسند

۱۱- م، ن: به‌دارالسلطنه‌رسید ۱۲- م، ن: این واقعه

۱۳- م، ن: به گردانیدند ۱٤- ن: نعمت ۱۵- م، ن: اثرآثار

۱٦- م: اوابصار ن: اولی‌الابصار ۱۷- سوره ۹۱ آیه ۲

۱۸- م، ن: افتاد ۱۹- م، ن: «و» ندارد ۲۰- م، ن: فرموده

۲۱- م: مبلنول داشعه در ساعتی. ن: مبزول داشته‌در ساعتی

سعادت به‌مرافقت احمد سلطان به‌صوب بلدهٔ نادرهٔ هرات توجه فرمود وچون‌سه‌چهارفرسخ مطوی گشت، محمدخان از آمدن آن حضرت آگاه شد علی سلطان قورچی باشی را که از سایر اقربای وی به‌مزید جلادت و کاردانی[1] ممتاز بود به اسقبال پادشاه همایون فال‌باتحف لایق ارسال داشت و باوی قرار داد که نواب‌همایونی[2] چون نزدیک[3] به‌نواحی هرات رسد مرا آگاه ساز تا به‌لوازم استقبال قیام نمایم[4]. علی سلطان در اثنای راه به‌پادشاه رسید پیشکس وتحفه راگذرانید و دررکاب آن‌حضرت‌چون‌به‌دو فرسخی هرات رسید، به‌موجبی که‌مقرر شده‌بود خان‌را از قرب‌وصول نواب همایونی[5] آگاه ساخت. آنگاه صباح روز شنبه غرهٔ ذی‌قعدهٔ[6] سنهٔ مذکور که والی‌عرصهٔ سپهر برابلق کوه پیکر افق سوار گردید[7] وفراش قضا به‌جاروب مهرعالم آرا از پی‌قدوم‌جمشید خورشید فسحت[8] فلک روشن وصفاگردانید، محمدخان باا کابر واعیان وسایر اتباع وملازمان و غیر هم ازسکان ومتوطنان دارالسلطنهٔ هرات از نفس شهر بیرون آمده متوجه پل مالان[9] که در یک فرسخی آن‌بلده‌واقع است ازپی‌استقبال خدام همایونی‌درحرکت آمده[10] ودر موضع مسطور، خان وبعضی از فرزندان وامرا وسلطانان[11] به‌سعادت دست بوس‌آن حضرت سعادت‌ذاتی راازدیاد[12] نمودند ودر ملازمت حضرت همایونی به‌جانب شهر توجه کرده ابواب مسرت برهمگنان‌گشودند. چون جناب مملکت پناهی در ملازمت نواب پادشاهی درحرکت آمد، قزاق سلطان‌را که ارشد اولادش[13] بود به‌سرعت تمام‌فرستاد که شاهزادهٔ‌صاحب‌لوا سلطان محمدمیرزا را[14] از درون شهر به‌باغ زاغان که دربیرون بلده واقع است ودر لطافت از دیگر باغات‌و بساتین ممتاز آورد[15] تا از پی ادب درآن‌باغ که غیر مسکن‌نواب میرزایی بود باپادشاه ملاقات نماید وقزاق سلطان‌به‌فرمود عمل نموده چون حضرت پادشاه به‌باغ مذکور درآمد، محمدخان‌برآن‌حضرت سبقت‌نموده متوجه کوشکی[16] که‌درمیان باغ احداث‌یافته‌گردید وشاهزادهٔ عالمیان را ازپی استقبال‌ازآن کوشک بیرون آورده ودر کنار حوض آن‌باغ میان نواب‌همایونی[17] ونواب‌جهانبانی‌مصافحات[18] و ملاقات به‌وقوع انجامید. آنگاه پادشاه وپادشاهزاده باهم‌بدرون کوشک‌درآمدند ومحمدخان نیز بابعضی از امرا واعیان درآن مکان داخل شده بساط بزم تمهید یافت[19] وشاهدبخت درآن‌صحبت جنت‌رتبت[20] برمسند محبوبی نشسته پیکر کریه‌منظر کلفت‌وملالت[21] به‌دیار عدم‌شتافت‌وپس‌ازانتهای

۱- م، ن: کامرانی ۲- ب، م، ن: همایون ۳- م، ن: «نزدیک» ندارد

۴- ن: تمام ۵- ن: همایون ۶- م، ن: ذی‌القعده

۷- ب، م، ن: گردیده فراش ۸- ن: فسحیت

۹- م، ن: پالان. ب: بالان ۱۰- ب، ن: آمد و در

۱۱- ب، م، ن: سلطان ۱۲- ن: از نمودند ۱۳- ن: اولادی

۱۴- م، ن: «را» ندارد ۱۵- ب، م، ن: بود ازپی ۱۶- ب، م، ن: بر کوشکی

۱۷- ب، م، ن: همایون ۱۸- ن: به‌وقوع مصافحات ۱۹- ب، م، ن: یافته

۲۰- ن: تربت ۲۱- م، ن: ملامت

بزم محمدخان نواب همایون پادشاه را درمنزل مهرانگیز[۱] بیگم که نبیرهٔ پادشاه‌مرحوم سلطان حسین‌میرزا بود فرودآورده اسباب بیوتات آنچه مناسب سلاطین است درآن منزل فردوس‌نشان ترتیب دادند ودرحوالی‌وحواشی آن‌منزل منازل قابل‌جهت امرا [۲۲۲] وملازمان پادشاه سامان داده طرح مودت افکندند وبعداز انقضای دوسه‌روز ازصحبت‌دلفروز، محمدخان به‌نفس خویش به‌دولتخانهٔ خسرو[۲] یگانه‌آمده‌به‌قواعدملازمت‌وخدمتکاری قیام‌نمود.[۳] آنگاه به‌تهیهٔ طویی‌عظیم‌و جشنی جسیم مشغولی کرده پس‌از حصول[٤] اسباب درباغ مسطور بساط صحبت وضیافت‌گسترده نواب شاهزادگی[۵] سلطان محمدمیرزا که فی‌الحقیقه‌میزبان‌بود به‌باغ رفت وبرمسند شوکت‌متمکن گشته‌از حضرت پادشاه التماس نمودکه ازپی صحبت درآن باغ تشریف آورد. پادشاه مقبول مسؤول[٦] میرزا راسبذول داشته به‌آن بزمگه‌متوجه شد وتاقریب‌به‌بارگاه‌نواب شاهزاده سواره رفته قزاق‌سلطان وبعضی از اولاد محمدخان در جلوی‌آن خسرو یگانه پیاده می‌رفتند و چون‌نزدیک به بارگاه میرزایی رسید، از بارگیر فلک مسیر[۷] فرود آمده نواب جهانبانی[۸] شاهزادگی[۹] سلطان محمدمیرزا از جای خود برخاست و تاسرطناب پیش‌خانه از پی رعایت ادب آمده مجدداًبه[۱۰] مصافحه اقدام‌نموده آن‌حضرت را درصدر مجلس نشانده خود در پهلویش لوای‌تمکن برافراخت ومحمدخان وسایر سلطانان در محال مناسب نشسته مجلسی منعقد گشت که تعبیرازآن برآن وجه که‌وقوع یافته از زبان قلم‌وقلم زبان مسلوب است چه انفعال لطایف بارگاهش مرتبات نجوم ازخرگاه سپهر روز متواری گشته[۱۱] وظرایف فرش دلپذیرش در لطافت از صحن بهشت درگذشته خوبان شیرین شمایل وساده‌رویان قابل ازپی خدمت درآن صحبت[۱۲] فردوس‌رتبت[۱۳] مانندحوران وغلمان‌درهرگوشه برسرقدم وازجلوه‌های روح‌افزای ایشان فکرمعاش واندیشهٔ معاد متوجه دیار عدم. ازنغمات شوق‌انگیز مغنیان زهره در چادر سپهر مستور و از ترنمات اهل طرب دلهای غمدیده مبتهج ومسرور. آنگاه از بسیاری اطعمهٔ لذیذه واشربهٔ لطیفه مشوش جوع ازمساکن بواطن[۱٤] فقرا مانند خروش گدایان صامت‌به‌طبقات سموات رسید. شعر[۱۵]:

گویی آورده میزبان بهشت   خوردنیها همه عبیر سرشت
بودشرینیش ز شیرهٔ جان   نمکش از ملاحت خوبان

و پس از ادراک اسباب این خظوظ[۱٦] نفسانی و انتفاع این متلذات جسمانی مبلغ کلی

---

۱ ـ مز،ب: مهترانگیز ۲ ـ ب،م،ن: آن‌خسرو ۳ ـ م: نموده‌به تهیه ن: نمود به تهیه ٤ ـ م،ن: حصول در باغ ۵ ـ ب،م،ن: شاهزاده‌گی
٦ ـ م،ن: و مسؤول ۷ ـ ن: منیر ۸ ـ ن: «جهانبانی»ندارد
۹ ـ م: شاهزدگی ۱۰ م: «به» ندارد
۱۱ ـ ب‌وم،ن: «و» ندارد ۱۲ ـ ب: «صحبت»ندارد ۱۳ ـ ن: زینت
۱٤ ـ ب: بوطن. م،ن: توطن ۱۵ ـ م،ن: «شعر»ندارد ۱٦ ـ م: محظوظ

از زرو سیم به‌رسم پیشکش معروض آن‌حضرت کرده‌ملازمان کریاس فلک اساس را به خلع فاخره[۱] مفتخر وخوشحال ساختند وبه سبب این امداد و وفورمروت وداد صیت نیکنامی در عرصهٔ گیتی انداختند وروزی چند[۲] که‌آن پادشاه‌دولتمند دربلدهٔ با افادهٔ هرات مکث فرمود و مقابر بزرگانی که درآن سرزمین اند[۳] زیارت نمود وباغات وبساتین[۴] وعمارات فردوس آیین که ساخته‌وپرداختهٔ معمارهمت سلاطین پیشین بود مشاهده فرمود[۵] وازپی استمداد متوجه درگاه شاه مروت نهاد شده[۶] رایت نهضت[۷] به‌صوب عراق وآذربایجان برافراخت چون به‌ولایت مشهدمقدس مزکی رضیهٔ رضویه[۸] علی‌مشرفها الصلوت[۹] و السلام‌والتحیه رسیدنخست[۱۰] [۲۲۳] سادات‌عظام ونقبای‌کرام[۱۱] وخدام‌ذوی‌الاحترام‌وخواص وعوام ازپی‌استقبال‌از مقر خویش بیرون‌آمده بعداز قطع‌سه‌چهار فرسخ به‌تقبیل انامل قابل* وی شرف جبلی را ازدیاد دادند. آنگاه شاهقلی سلطان استاجلو که حاکم آن بلدهٔ عرش نشان‌بود از عقب سادات آمده بعد ازر رعایت ادب و تقدیم تواضعی که لایق ساحت جلالت اساطین[۱۳] سلاطین است به‌بوسیدن بساط خلافت مناط[۱۴] سعادت‌یافت وبه‌مرافقت سادات عالی‌درجات[۱۵] در رکاب پادشاه خجسته‌صفات به‌صوب معمورهٔ آن ولایت عنان برتافت و پس‌از وصول‌به آن معبد مراد،نواب‌پادشاه[۱۶] را در منازل بالین‌گاه فرودآورده‌ملازمان واتباعش را نیز درمنازل[۱۷] قابل‌جای[۱۸] دادوحضرت‌پادشاه بعدازتجدیدتطهیردل بی‌غل[۱۹] به‌زلال اخلاص[۲۰] منتسبان خاندان نبوی وتنویرضمیر مدبر به‌افروختن[۲۱] شمع‌محبت‌دودمان مرتضوی‌غسل[۲۲] کرده لباس‌نمازی پوشیده‌به‌قدم‌اخلاص‌ونیازمتوجه زیارت‌عتبه‌عرش‌منزلت[۲۳] امام‌مفترض الطاعة واجب‌العصمة ثامن‌الائمة الاطهار وسایع‌قبلةالا براراقضی بعد جده‌المصطفی[۲۴] وابیه‌المرتضی امام‌الجن والانس‌سلطان‌ابوالحسن‌علی‌بن‌موسی‌الرضا گردیده[۲۵] وچون‌نظر اطهرش برمرقدخلف‌خیرالبشرفتاد[۲۶] روی اخلاص برآن آستان قبلهٔ ارباب اختصاص نهاده قطرات اشک از فوارهٔ دیده روان‌گردانید و

۱- مز،ب،: فاخره ۲- م: چندان
۳- مز،ب،م: اندر ٤- م: بساطین ٥- م،ن: ندارد
٦- م: شدورایات. ن: شدورایت ۷- ن: نهضت‌آیات
۸- ن: «رضویه...نخست» ندارد ۹- م: الصلوة
۱۰- م: بحست ۱۱- م،ن: نقباو خدام ۱۲- ب،م،ن: «آن» ندارد
۱۳- م،ن: و سلاطین ۱٤- ن: مشاط
۱٥- م،ن: عالیقدار در درگاه پادشاه ۱٦- م: پادشاه‌زاده در
۱۷- م،ن: مقابل ۱۸- م: جایی ۱۹- م: شغل
۲۰- م: اخلال ۲۱- م: ختن را ۲۲- م: عسل
۲۳- م،ن: منزلت ۲٤- ن: والله‌المرتضی گردید ۲٥- م،ن: گردیدچون
۲٦- ن: افتاد

ازافعالی که موجب اختلال اقبال‌وی‌شده‌بود اظهار ندامت کرده‌به زبان‌حال به عرض رسانید[۱] شعر:[۲]

به‌پاکان کزآلایشم دور دار — وگر زلتی رفت معذور دار

آنگاه سراز سجده برداشته به قواعد زیارت قیام نمود ودرآن مقام عالی‌وکعبهٔ ثانی[۳]چند روزی[۴] تشریف داشت وسادات وحاکم[۵] خدمات‌به‌تقدیم‌می‌رسانیدند. همایون‌پادشاه‌تادرآن‌روضهٔ بهشت‌آسابود پیوسته به‌مراسم زیارت ولوازم‌طاعت و عبادت اوقات مصروف داشته‌اکثر لیالی‌در آن روضهٔ متبرکه سدره مرتبه احیا نمودند[۶] و از روحانیت حضرت امام همام[۷] علیه‌الصلوات[۸] والسلام بشارت یافته متبهج وپر[۹] حضور ازآن دارالسرور به‌طرف مطلب توجه فرمود.

سال[۱۰] * بیست‌ویکم ازسلطنت شاه سپهر رفعت‌نوروزئیلان ئیل چهارشنبه‌بیست وهفتم‌حجه‌اکثرها احدی‌و خمسین تسعمائة

در بهار این سال اردوی همایون از قزوین بیرون‌آمده به عزم ییلاق متوجه ابهر گردید. چون نواب همایونی از مشهد مقدس معلی مزکی متوجه درگاه سپهر اعتلا گردید، به هر شهر وولایت که می‌رسید، حکام و ارباب آن محال مقدم مکرم او را استقبال کرده، پیشکش[۱۱] مناسب نثار و ایثار می‌کردند و چون به‌یک منزلی اردوی شاهی که‌در چمن ابهر نزول‌اجلال داشت رسید، نخست سادات و موالی که در ملازمت شاه‌سپهر منزلت به سر می‌بردند به استقبال رفته، بعدازآن نواب غفران پناه قاضی جهان الحسنی[۱۲]که‌باوجود علونسب و سمو[۱۳] سیادت[۱۴] وفضیلت منصب وکالت نواب‌اعلی‌داشت ودرایام [۲۲٤] دخل‌درامورملکی‌ومالی پیوسته شاه‌بلند مرتبه را برامری‌که موجب تزایداقبال وتضاعف جاه وجلال بود می‌داشت‌با[۱۵] اغاظم‌امرای درخانه‌خصوصاً سلطان عظیم الشأن منتشاسلطان‌به‌استقبال مبادرت نموده. آنگاه میرزا های نامدار عالی مقدار سام میرزا و بهرام میرزا به استقبال شتافته همایون پادشاه با ایشان برادرانه و یارانه اختلاط کرده درهر چند قدم خیل وحشم فوج فوج آمده به دیدار آن پادشاه خجسته شعار خوشوقت می‌شدند وحضرت همایون پادشاه هریک را به‌عطیتی‌و توجهی لایق به‌حال ایشان[۱۶] مسرور ساخت و[۱۷] از وفور الطاف وکثرت اعطاف لوای محبت واخلاص

۱- م،ن: رسانیده — ۲- ن: بیت — ۳- ن: مآلی

٤- م،ن: چند روز — ٥- م: حاکم و — ٦- ن: نموده

۷- ن: همام بشارت یافته — ۸- م: الصلوة — ۹- ن: و مسرور

۱۰- ن: گفتار در قران آفتاب جهان تاب‌کشور ستانی ظل سبحانه با نواب همایون پادشاه و مجلس آرایی و جشن ملوکانه آراستن پادشاه زمان

۱۱- م،ن: «پیشکش» ندارد — ۱۲- م،ن: الحسینی — ۱۳- ن: به موجب‌سادات

۱٤- م: حرب — ۱٥- ن: «با»ندارد

۱٦- م،ن: ایشان بود — ۱۷- م،ن: «و از وفور ... می‌افراخت» ندارد

در ساحت ضمایر ایشان می‌افراخت وچون قریب به‌بارگاه خلافت‌پناه[۱] رسیداز سمند خوش‌رفتار فرود آمده به‌سرافقت شاهزاده سام میرزا و بهرام میرزا به‌جانب بارگاه شاه توجه نمود[۲] وچون پادشاه همایون از دور مشاهدهٔ پادشاه ربع‌مسکون گشت[۳]، از درون خرگاه که محل جلوس آن حضرت بود برخاسته از پی‌تعظیم قریب به‌سرطناب پیش‌آمدند وآن‌دوپادشاه‌عالیجاه‌یکدیگرراتنگ دربر گرفتند[۴] وباهم معانقه کرده به‌اتفاق به‌درون اتاق[۵] رفته حضرت همایون پادشاه را به‌خود متصل نشانید ند.[۶] حضرت همایون پادشاه صادق الاعتقاد مضمون این رباعی که[۷] از نتایج طبع و قادش[۸] سرزده بود به‌زبان حال ادا نمود. رباعی:[۹]

ای شاه جهان چوآسمان سایهٔ تست — این دست ولایتست که سرمایه تست
شاهان جهان جملـه هما می‌طلبند — بنگر کـه هماچگونـه درسایهٔ تست

وازجملهٔ پیشکش وهدایای اویک قطعه الماس بود به‌وزن چهار مثقال وچهاردانگ. بعداز یکچند روز*[۱۰] از وصول، پادشاه عالم‌افروز واجب التکریم جشنی بس عظیم وصحبتی‌پر نعیم[۱۱] ترتیب داده نواب همایون را طلب داشته‌در اعزازواحترام‌وی چیزی[۱۲] فوت و فروگذاشت نکردند[۱۳] ولوای[۱۴] الطاف‌واعطاف بر افراشتندواسراومقربانش را درمحل‌مناسب‌نشانده و[۱۵] به‌شرف ادراك صحبت جنت رتبت سمت تشریف ارزانی فرموده، آنگاه ازاسباب صحبت وطوی از اشربهٔ

---

۱ ـ ن: شاهی رسیده — ۲ ـ م،ن: نموده چون — ۳ ـ ن: کرد
۴ ـ م، ن: گرفته — ۵ ـ ن: اوتاق — ۶ ـ م، ن: نشایند
۷ ـ ن: «که» ندارد — ۸ ـ ن: قادرش — ۹ ـ م: «رباعی» ندارد
۱۰ ـ م،ن: روزی — ۱۱ ـ ب،م: نعم — ۱۲ ـ م،ن: «چیزی» ندارد
۱۳ ـ م،ن: نکرده — ۱۴ ـ ن: ولوای — ۱۵ ـ ب،ن: «و» ندارد

* با خطی غیرازخط متن در حاشیه آمده است:
«مشهور است که این چند بیت را نیز گفته :

خسروا عمریست تا عنقای‌عالی همتم — قلهٔ کوه قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفله را گندم نمای جو فروش — طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است
دشمنم‌شیریست‌عمری‌پشت‌برمن کرده بود — حالی‌از کین‌وعداوت روی‌برمن کرده است
التماس ازشاه این دارم که بامن آن کند — آنچه‌باسلمان علی دردشت‌ازرن کرده‌است

روزگار سفله دونان را پرستش می‌کند
زآن‌سبب انگشت کوچک صاحب انگشتر است

هم سیادت در نسب هم پادشاهی درحسب
کو سلیمان تا در انگشتت کند انگشتری

تا سایه مبارکت افتاد بر سرم — دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
شد سالها که از بر من رفته بود بخت — از دولت رجال تو باز آمد از درم
یادگاری علیقلی اردبیلی»

لطیفه واطعمهٔ لذیذه ومیوه‌های خوب وسربیات مرغوب بیرون از حدوحصر درساحت باراحت‌آن مجلس حاضر کردند[1] وپس‌ازفراغ ازاکل‌و شرب، اسپان[2] بدوی وشتران‌قوی‌و اجناس رنگارنگ و اقمشهٔ یزدوفرنگ بامبلغی[3] کلی اززر سرخ وسفید به‌رسم تکلف‌در نظر آن خسرو خجسته سیر در آوردند. امراومقربان[4] نواب همایون را به‌خلع‌گرانمایه واثواب نامی بازیب وزین ساخته سایر ملازمانش را نیز به‌انعام وتفقدات مبتهج ومسرور گردانیدند وبرین قیاس‌از طبل‌وعلم وجهات بیوتات چنانچه می‌باید ومی‌شاید ضمیمه تحف سابق کرده یراق سلطنت نواب همایونی‌را صفت کمال دادوچون خاطر طرفین[5] از انعقاد صحبت وموهبت فراغت حاصل نمود، داعیهٔ زیارت مرقد آباواجداد پادشاه پاك[6] اعتقاد [۲۲۵] درضمیر منیرهمایونی جاکرده‌بعد از رخصت‌ازنواب قمر-رکاب به‌جانب دارالارشاد اردبیل توجه نمود و چون به آن صوب[7] رسید، نخست به‌زیارت‌مرقد لایق به مسجد حضرت ولایت پناه قطب‌الاقطابی سلطان شیخ صفی[8]* او صله‌الله سبحانه‌الی مواقف‌روحانیته‌بالنبی والولی رفته به‌قواعد زیارت‌قیام نمودوسرده حصول‌سرام‌ازآن روضهٔ منوره‌بیرون آمدوروزی‌چند که‌درآن‌مقام‌بااحترام بودحاکم‌واعاظم‌آن ولایت نسبت‌به‌آن حضرت قوانین ضیافت و خدمت مرعی داشتند. آنگاه آن پادشاه آگاه بیشتر بلاد و امصار عراق و آذربایجان راسیرو تماشاکرده به اردوی شاهی مراجعت فرمود[9] و صحبت چند باخسرو سعادتمند داشته حکم مطاع شاهی شرف صدور یافت که بوداق‌خان قاجار وشاهقلی‌سلطان افشارحاکم کرسان و احمدسلطان، شاملو والی سجستان وایغوت[10] بیگ استاجلو وحیدر سلطان حاکم‌نیشابور* و زمره‌ای ازخویشان و اقربای[11] محمدخان شرف‌الدین اغلی وشاهوردی بیگ کچل که باشلیغ چند نفر از قورچیان پادشاه فریدون فربود[12] بالشکر بسیار، و شجعان نامدار[13] به‌امداد همایون پادشاه کامکار نخست به‌ولایت قندهاروزمین‌داور رفته پس از فتح‌آن سرزمین ولایت کابل وغزنین را نیزفتح نمایند و آنانکه نسبت[14] به‌ملازمان همایونی[15] از اعالی‌وادانی کفران‌نعمت کرده طریق[16] خلاف سلوك داشته‌اند همه را به دست آورده بروجهی سیاست نمایندکه کافر نعمتان بی‌حقیقت از ایشان عبرت گرفته‌ازافعال‌مذموم‌خویشن‌متقاعدگردندوپس‌ازتیسیر[17] این‌فتوحات‌وتأدیب‌معاندان‌ضلالت-

---

۱- م،ن: «و» ندارد   ۲- ب: اسان

۳- ن: مبلغ   ٤- م،ن: «مقربان» ندارد   ٥- ب: طرفیق

٦- م،ن: «پاك‌اعتقاد» ندارد   ۷- م: برآنصوب. ن: بدانصوب

۸- ن: «صفی ... رفته» ندارد

۹- م: فرموده. ن: فرموده و   ۱۰- ن: یعقوب   ۱۱- م: اقربای

۱۲- ب: فرمود. م: «بود» ندارد   ۱۳- م: «به» ندارد

۱٤- ن: بسبب   ۱٥- ب،م: همایون از. ن: همایون و از

۱٦- ب،م: طریق مسلوك. ن: طریق غدر   ۱۷- ب، م،ن: تأثیر

صفات، بلاد[1] وولایات مفتوح را به‌نواب همایون پادشاه تسلیم نموده به‌الکا وجای خویش مراجعت نمایند. امرای مذکور[2] و سرداران مسطور[3] امتثال حکم عالی کرده درساعت ذی‌سعادت در ملازمت پادشاه باافادت از اردوی شاهی بیرون‌آمده به سوی مقاصد نهضت نمودند[4] و چون به‌ولایت گرمسیر رسیدند، وصیت جمعیت[5] وشوکت نواب همایونی ازسپهر نورانی درگذشت، عسکری میرزا که به‌حکم برادر خویش کامران میرزا حاکم قندهار بود چنانچه سابقاً مذکورگشت شهر‌بند ولایت مذکور را استحکام داده بر برج خلافت متمکن‌گردیدو[6] کیفیت جمعیت‌پادشاه‌را[7] عرضه‌داشت کرده مصحوب مسرعی که به کابل که مقر کامرانی بود روان‌گردانید وپس ازاطلاع جناب کامران‌میرزا برمضمون عریضهٔ مسطوره[8] قاسم‌حسین سلطان وامیر جمیل[9] که دوسردار شجاعت شعار بودندبابسیاری ازفارسان میدان‌دلاوری ازپی امداد میرزاعسکری به‌ولایت‌معهود ارسال نمود. مشارالیه پیغام داد که به‌امداد[10] امرای مرسل در حراست‌آن‌ولایت غایت سعی‌واهتمام مرعی داشته تساهل نورزد[11] که عنقریب[12] اینجانب با سپاه نصرت دستگاه‌به‌آن صوب آمده مخالفان را مغلوب‌ومنکوب‌خواهیم‌ساخت‌ومحصوران قندهار را[13] از اضرار وآزار محاصره خلاصی داده لوای‌فتح وفیروزی درساحت آن دیار خواهد افراخت. و چون این خبر در نواحی ولایت گرمسیربه‌سمع همایون‌رسید بالشکر قزلباش ودلیران حق‌شناس*ایلغار کرده‌درظاهر قندهارنزول نمودوشهربندآن‌ولایت‌را [۲۲۹] درمیان‌گرفته به‌جدتمام به‌مراسم محاصره قیام‌فرمود وروزبه‌روز ضعف[14] ونقص میرزا عسکری متزاید گشته ازآمدن کامران میرزامأیوس گردیددانست که‌این‌ادبار ازنتایج عدم مروت وقلت حقیقت‌است که نزدهمگنان واضح است که مخالفت برولی‌نعمت‌به‌جز خسران دنیا و آخرت امری مترتب[15] نمی‌شود و درخلاف ونفاق‌نسبت‌به‌مخدوم حقیقی باوجود ربط اخوت کاری‌از پیش‌نمی‌رود[16] ازبرج[17] عنادپایان[18] آمده‌بروسادهٔ‌نداست‌نشست‌به‌وسیلهٔ زمره‌ای ازمقربان مصلح وخیرخواهان ناصح عرضه داشت که التماس آنکه‌کرم جبلی نواب عالی‌شفیع این مجرم[19] لاابالی شده جرایم سابق‌وتقصیرات لاحق‌را کان لم‌یکن‌انگارند وبه‌دستور اوقات[20] گذشته این سرگشته[21] را درسرتبهٔ ملازمان درگاه جای[22] داده از دولتخواهان شمرند. چون طینت بارتبت‌آن خسروصافی‌طویت‌به‌زلال بی‌مثال[23] «سبقت‌رحمتی‌غضبی» سرشته‌گشته، قدرعالیش به‌سبب

۱- ب،م،ن: «صفات» ندارد ۲- ن: «مذکور» ندارد ۳- م،ن: مستور
۴- ب،م،ن: فرمودند ۵- م،ن: «و» ندارد ۶ ب،م،ن: گشته
۷- م،ن: «را» ندارد ۸-ن: مستوره ۹- ن: ب؛ م،ن: سلطان میرجلیل
۱۰- ن: به‌امرای ۱۱- ب: بورزد ۱۲- ب،م: به عنقریب
۱۳- م: «را» ندارد ۱۴- م،ن: نقص‌و ضعف ۱۵- م: مرتب
۱۶- ن: نمی‌رود و ۱۷- م: «برج» ندارد ۱۸- م،ن: در امان
۱۹- م،ن: مجرم این لاابالی ۲۰- ب: آفت ۲۱- ن: سرگلشته
۲۲- م: «جای داده» ندارد ۲۳- م،ن: بی‌مثال سرضر گشته

مربی«والعافین[۱] عن الناس» از مدارج سنیه درگذشته ملتمس میرزا را[۲] مبذول داشت وبشار الیه در ایمن روزگار از محبس[۳] قندهار با اعوان و انصار بیرون آمده به بوسیدن[٤] بساط رحمت مناط رایت اطاعت برافراشت ونواب همایونی اورا درحریم عافیت جای داده بعضی از ملازمان و نزدیکانش راکه این آفات به‌شامت این اشارت ایشان‌بود مقید ساخته به‌مردم خویش سپردو[٥] عمال[٦]ضال[۷]اورا نیز[۸] گیرانیده مبلغ کلی ازایشان[۹] حاصل کرده* آنچه[۱۰] در خزانۀوی بود ازنقدو جنس بالتمام شاهوردی کچل تصرف کرده نزد پادشاه برد. چه دروقت رخصت پادشاه همایون مقررشده‌بود که مخزونات عسکری‌میرزا را بالتمام[۱۱] جهت[۱۲] نواب‌شاهی‌ارسال‌نموده شود بوداق‌خان قاجار در درون‌شهربلدۀ قندهار نشسته‌بعداز سه‌چهار روزاز این فتح جهان افروز ایشان نیز بی‌رخصت‌ورضای پادشاه کوچ کرده به‌الکای خود توجه نمودند باآنکه نواب شاهی حکم کرده که مادام که ولایت غزنین وکابل را ازآمیرزا[۱۳] کامران وگماشتگان او انتزاع نمایند و تسلیم ملازمان همایون پادشاه بفرمایند[۱٤] به‌ولایات خود برنگردند چنانچه سبق ذکریافت.

القصه حضرت همایون پادشاه بادویست سیصد[۱٥] نفراز مردم بی‌یراق درنواحی‌قندهار در تمشیت مهم خویش متحیرگردید. آنگاه امرای‌خیرخواه خودرا طلب داشته قرعۀ مشورت‌در میان آمد. الغ‌میرزا که‌از[۱٦] نبایر خاقان مغفور سلطان‌حسین‌میرزابودو[۱۷] ازسایردولتخواهان‌پادشاه به‌صفت شجاعت و فطانت ممتاز می‌نمود به‌عرض[۱۸] رسانید[۱۹] که امرای قزلباش‌نسبت‌به‌پادشاه بی‌مروتی کرده به‌خلافت حکم شاه جم‌جاه به‌الکا واوطان خود مراجعت‌نمودند وولایت قندهار که عمریست که تعلق به‌نواب پادشاه می‌داشت واکنون به‌قوت دولت آن‌حضرت مفتوح شد بوداق‌خان تصرف‌نموده مردم‌خودرا در دروازها بازداشته که‌ملازمان همایونی[۲۰] را بایراق‌وسلاح ازدخول درشهر مانع می‌آیند. الحال مناسب آنکه بلدۀ قندهار را از وی ستانده کوچ و اغروق خود در آنجاگذاشته متوجه کابل‌گردیم [۲۲۷] این تدبیرخسرو روشن ضمیر را مقبول نموده امرای مستشار نیز این رای صایب پسندیده آنگاه صباحی که قهرمان این طارم اخضر به عزم تسخیر قلعۀ سپهرانوربرشبدیزکوه پیکر فلک سوارگردید وتیغ‌عالم‌گیراز غلاف افق بیرون آورده آثار انوار اجسام خون آشامش به‌اقطار امصار رسید، الغ‌میرزا باقرب دویست کس از دلاوران مشهور ازجانب دروازه ماشور متوجه شهرشده‌امیرحاجی‌محمد کوکی‌ازشجعان عساکرپادشاهی بود بافوجی از دلیران‌ازطرف دروازه کندگان[۲۱] به‌صوب بلده در حرکت آمده این دو سردار چون

۱- ن: «والعافین‌عن‌الناس» ندارد ۲- م: «را» ندارد ۳- م،ن: مجلس
٤- م،ن: پیوسته ٥- ن: «و» ندارد ٦- ن: و اعمال
۷- ن: خصال ۸- ن: نیست گردانیده ۹- ن: ازیشان
۱۰- م: «وآنچه» ندارد ۱۱- مز: به تمامها ۱۲- ن: جهة
۱۳- م،ن: میرزا ۱٤- ن: نفرمایند ۱٥- م،ن: «سیصد» ندارد
۱٦- م،ن: «از» ندارد ۱۷- ب،م،ن: «و» ندارد
۱۸- م،ن: «به عرض رسانید که امرای ... تشریف آورده و قزلباش» ندارد
۱۹- ب: رسانیدند ۲۰- ب: همایون ۲۱- ب: کنده کان

قریب بـه دروازهٔ قندهار رسیدند، دروازهٔ بـانان را غافل یـافته به درون دروزاه تـاختند و امیرحاجی‌محمد و مردمش چون به میان دروازه رسیدند قزلباشانی که از پی حراست ومحافظت درآن مکان به‌سرمی‌بردند از حقیقت حال آگاه شده تیغ کشیده درمقام دفع‌ومنع آمدند و امیر مشارالیه نیز بااتباع خویش شمشیر ازغلاف ازپی مصاف بیرون آورده باایشان در محاربه قدم استوارداشت وبه‌طرفةالعینی غازیان حارس را ازپیش‌برداشته‌به‌درون شهر درآمدوالغ میرزا نیز با[1] حارسان دروازه ماشور همین معامله کرده باقشون خویش به‌درون‌شهر تشریف آورد وقزلباشان وملازمان بوداق‌خان که دربیوت ومنازل شهر رحل اقامت انداخته بودند، صورت حال کـــه مشاهدهٔ ایشان شد در حال خودرا به‌ارك بلده که منزل‌بوداق‌خان‌بود رسانیده متحصن شدند. پس‌از فتح چنین پادشاه نصرت آیین بانفس همایون به‌درون شهر در منزل قابل نزول فرموده بوداق‌خان دانست که استعداد حراست ارك ازو مسلوب است لاجرم ترك ارك کرده به‌پایان آمد واز نواب‌همایونی رخصت یافته سالماً غانماً متوجه‌درگاه شاه جم‌جاه‌گردید. *

همایون پادشاه چندروز درقندهار روزگار گذرانید بیرام‌خان‌را که‌ازمقربان‌قدیمش به‌مزید اخلاص وسمت‌اختصاص از دیگران‌تفوق داشت‌وپیوسته در ساحت‌ضمیرحقایق پذیر لوای ولای‌آن‌حضرت می‌افراشت‌به‌ایالت درآن[2]ولایت گذاشته‌بانفس‌مبارك‌به‌جانب‌غزنین‌وکابل نهضت فرمود* واثقا بعنایت الملك‌المعبود. در تابستان این سال ییلاق همایون در تخت سلیمان وسورلق به‌عیش‌و کامرانی همراه نواب همایونی[3]گذشته مکرراً شکار جرگه به‌هم دست‌داده‌ابوالقاسم‌خلفای قاجار علمدار[4] خاصهٔ شریفه دریکی از آن شکارها تیری خورده فوت شد. بعد از آن شاه دین پناه دراین سال قشلاق‌همایون درقزوین نمودند. وهم درین سال شاه صاحب اقبال را به‌خاطر رسید که در قزوین باغی احداث نمایند. تاآنکه درغرهٔ شهر ذی حجهٔ سنهٔ مذکور، اراضی موسوم[5] به‌زنگیاباد[6]را از غفران پناه میرزا شرف[7] جهان خریداری[8] نموده باغی از باغ ارم‌دلگشاتر و از بستان فردوس روح افزاتر احداث نمود و مهند سان دانشوروبنایان صاحب هنر ممالک محروسـه را بدانجا طلب نموده‌طرح[9] باغ مربع فرموده به‌باغ سعادت آباد موسوم ساختند* و درمیان [۲۲۸] آن [10]باغ‌عمارات عالی وتالارهای‌متعالی وایوانهاوحوضهاطرح‌انداخت[11]ودر دروازه آنرا به‌غایت مرتفع وعالی‌بنانهاده پیش‌طاق آن‌سربه سرسپهربرافراشته وبه کاشی الوان[12]آراسته درپایان آن برج[13]کبوتری[14]که برابری بانسرطایر نمودی‌ساخت‌وعرصهٔ باغ را به‌طریق هندسه[15]

۱- ب: «با»ندارد ۲- م،ن: آن ولایت ۳- ب،ن: همایون

٤- ن: علمدار ٥- ب،م: موسومه ٦- ن: برمکیاباد

۷- ب،ن: میرزا اشرف ۸- م: باغی‌خریداری باغی‌از باغ دلگشاتر

۹- ب،م،ن: باغی از باغ ارم طرح مربع فرمود ۱۰- ب،م،ن: باغ عمارت عالی

۱۱- ن: نموده ۱۲- مز،ب: ایوان ۱۳- م: «برج» ندارد

۱٤- ن: کبوتر خانه‌ای ۱۵- ب،م،ن: مهندسه

به‌گذرهای مربع وچمنهای مثلث ومسدس بخش کرده‌درمیان‌خیابان‌آن نهری‌عظیم‌جاری‌گردانید. ودرحواشی آن اشجار چنار وسفیدار نشانیده ومربعهای‌اطرافش به[۱] اشجار گل ویاسمن وارغوان‌و نارون وسایر درختان میوه‌دار آراست. وهم درین سال قران‌همایون واقع شد.

سال[۲] بیست ودوم از سلطنت روز افزون آن برگزیدهٔ خالق بیچون نوروز یونت ئیل‌اثنی وخمسین و تسعمائة

شاه‌عالم پناه در روز سه‌شنبه بیست‌ودوم شهر ربیع الاول سنهٔ مذکوره ازقزوین بیرون رفته به‌ییلاق یله‌گنبد که‌درجکی جکی[۳] واقع‌است نزول فرمود وازآنجا روانهٔ سلطانیه شدند و مدت دوماه درآنجا اوقات‌گذرانیدند[۴] و از آنجا تا[۵] به‌طواف اماسزادهٔ واجب‌التعظیم امامزاده عبدالعظیم تشریف برده تا بلدهٔدامغان وچشمه علی فرموده[۶] ازآن حدود عود نمودند وقشلاق درقزوین واقع شد ودر روز شنبه غرهٔ رمضان سنهٔ مذکوره آن بلدهٔ فاخره به‌قدوم مسرت لزوم تشریف یافت ودرین قشلاق خبر مخالفت وعصیان القاس میرزابه[۷] پایهٔ سریراعلی رسیده مرتبه به[۸]مرتبه به‌صحت پیوست. ودرین سال دین محمدسلطان‌ازبک[۹] باجمیع ازبکان[۱۰] به‌مشهد مقدس آمده شصت نفر از ملازمان شاه قلی سلطان استاجلوکه حاکم مشهد مقدس بود به قتل آوردند وروانهٔ بلدهٔ نیشابور[۱۱]گردیدند وبه‌تخریب بلادوتعذیب‌عباداشتغال‌نمود. بعد ازآن روانهٔ دیار خودگردید. ودرین سال شاه دین پناه درقزوین‌قشلاق نمود. وهم‌درین‌سال در تبریزطاعون واقع شد. وهم درین‌سال امیر معزالدین محمد اصفهانی‌که سالها برمسندصدارت متمکن بود و بعدازآن در مشهد مقدس ساکن‌گشته بود ازآنجا متوجه زیارت حرمین شریفین شد ودر راه بصره فوت‌گردید. جسد شریفش را درکربلا در عمارتی‌که در ایام حیات خود درحایر اقدس‌ساخته بود[۱۲] مدفون ساختند. فضایل وکمالات میرمرحوم زیاده‌ازآنست که‌درحیز بیان توان کشید. میرافضل‌واتقی[۱۳] واورع وازهد و اعلم سادات رفیع‌الدرجات و نقبای‌حمیده صفات دارالسلطنهٔ اصفهان بود واکثر مسایل فقهی را ازحضرت خاتم‌المجتهدین شیخ علی فراگرفته‌بود. مهارت تمام درعلم‌فقه خصوصاً درعبادات پیدا کرده‌بود ودرعنفوان[۱۴] شباب به‌شرف زیارت بیت‌الله‌الحرام ومدینه حضرت خیرالانام مشرف شد ودر وقتی‌که مجتهدالزمانی سبب عزل میر غیاث‌الدین منصورشده درهمان روز شمه‌ای‌از اوصاف حمیدهٔ میر معزالدین محمد در مجلس اشرف مذکور ساخت وخاطرنشان اشرف کرد که هیچکس را از سادات[۱۵] ونقبا وعلما غیراورا لیاقت‌مرتبهٔ سامی‌و

۱- ب،م،ن: «به» ندارد

۲- ن: گفتار در عصیان و طغیان القاص‌میرزا و دین محمدخان و تاخت نمودن دین محمدخان مشهد مقدس معلی را

۳- ن: جنگ مکی

۴- ن: گذرانیده

۵- ن: «تا» ندارد

۶- ب،ن: توقف‌فرموده

۷- ن: «به» ندارد

۸- ن: «به» ندارد

۹- ن: اوزبک

۱۰- ب،ن: اوزبکان

۱۱- ن: نشابور

۱۲- ب،م،ن: بودند

۱۳- ن: ابقی

۱۴- ن: عنوان

۱۵- م،ن: از اتقیا و علما

[۹۲۹]منصب نامی صدارت نیست. درآن[1] اوان‌میر در اصفهان‌تشریف داشت‌فرمان‌قضا جریان جریان به‌احضار او نافذشد تازمان وصول‌میر به‌درگاه اعلیحضرت، مجتهدالزمانی نواب و وکلا جهت اوتعیین فرمودند ومهر توقیع ترتیب دادند. مدت هشت سال صدارت کرد ودر ترویج شریعت غرا و تنسیق دین ملت زهرا سعی موفوروجهد نامحصور به‌ظهور رسانید و در رفع[2] بدع[3] هیچکدام از صدورآن‌مقدار سعی‌وجهد[4] ننمود که مشارالیه. خصوصاً در تخریب شیره‌خانها و دارالفسقه خمور ومسکرات وکسرآلات لهو وقمار وزجر فسقه‌وفجره وملاحده. وباوجود این رتبه، مطایبه[5] برمزاج آن‌حضرت غالب افتاده‌بودولطایف وظرایف‌دلپذیر ازو به‌ظهور می‌رسید. حسن خلق وفروتنی‌وتواضع* وی زیاده ازحدوحصربودو[6] این‌غزل[7] ازنتایج‌طبع‌آن‌حضرت‌است. غزل:

به پیش ماه[8] رخت آفتاب یعنی چه — به‌پیش‌خال‌وخطت مشک‌ناب‌یعنی چه
درون[9] حلقهٔ زلف تورخ نمایانست — وگرنه در دل شب آفتاب یعنی چه[9]
خیال نرگس مستت زهوش می‌بردم — وگرنه بادل پردرد خواب یعنی چه[10]
عرق‌به‌روی‌توهرکس که‌دیدمی‌گوید — به روی آتش سوزان حباب یعنی چه
هوای‌شمعی اگرنیست در سرت فیضی — دلی‌پرآتش وچشمی پرآب یعنی‌چه[11]

ازجملهٔ تصانیفش رساله ایست در اقسام میاه. «خیرالناس» تاریخ‌وفات وی یافته‌اند.

وهم درین سال مولانا سلطان محمد صدقی استرابادی که از مشاهیر فضلا وشعرا بود د رشهر رجب سنهٔ مذکوره مهر سکوت برلب نهاد از جملهٔ تصانیفش شرح مطالع و دیوان قصاید و غزلیات. چون شرح احوال مولانا را در تذکرة‌الشعرا* به‌تفصیل درسلک‌تحریر درآورده این‌چند بیت[12] از اشعار مولانا مرقوم‌می‌گرد. قصیده:[13]

یاقوت آبدار لبت‌قوت جان دهد — لب تشنه رابه‌چشمهٔ‌حیوان‌نشان‌دهد
زاهدکجا عمارت میخانه‌ازکجا — کارمنست آن اجلم گراسان دهد
بازگرسنه، چشم به‌دور عدالتت — گنجشک را به‌خانهٔ‌چشم آشیان‌دهد

وایضاً ساقی نامه. شعر:[14]

گرفتم که‌از یمن اقبال وبخت — شدی در جهان صاحب تاج وتخت
به‌کشو رستانی فریدون شدی — بـه مال وزر افزون زقارون شدی

۱- ب،م،ن: «درآن اوان ... هشت سال صدارت کرد» ندارد ۲- ب،م،ن: دفع
۳- ن: بدفع ۴- م: «و جهد» ندارد ۵- ب: مطائبه و مزاج. م،ن: مطائبه مزاج
۶- م،ن: «و» ندارد ۷- ن: غزل را
۸- م: «ماه» ندارد
۹- ن: بیت راندارد ۱۰- ن: بیت را ندارد ۱۱- ب،م، ن: این بیت‌راندارد
۱۲- ن: شعر. م: ندارد ۱۳- ن: بیت‌ندارد ۱۴- ن: بیت

سخن مختصر جمله‌عالم تراست | سلیمانی و افسرت عرش ساست
نه این اعتبارات بی‌اعتبار | همه نیست گردد سرانجام کار

این دوبیت نیزازهمین ساقی نامه به‌خاطر بود ثبت افتاد. شعر[1]:

بسی به بود گبر نیکو سیر | زدنیا پرست خدا بی‌خبر
اگرلات وعزی پرستد کسی | ازآن به که دنیی[2] پرستد کسی

وهم درین سال منتشا سلطان استاجلو به‌مرگ فجأ از عالم رحلت نمود.

سال[3] بیست وسیم از پادشاهی خسرو غازی، نوروز قوی ئیل پنجشنبه هشتم محرم الحرام ثلث و خمسین و تسعمائة

در روز پنجشنبه نوزدهم ربیع‌الاول، رایات جلال ازقزوین بیرون رفته به‌ییلاق خرقان تشریف بردند وازآنجا به‌زیارت امامزادهٔ واجب‌التعظیم امامزاده عبدالعظیم علیه‌التحیة والتسلیم فرمودند وپس‌ازآن که چند مدت در الکای ری [۳۰۲] به‌سربردند به‌واسطهٔ حکایت مخالفت القاس *میرزا متوجه آذربایجان گشته به‌اوجان آمدند وازآنجا به‌دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال فرموده چند روز درآن بلده توقف فرمودند که القاس میرزا والده و فرزندان خود را به استشفاع به‌درگاه‌معلی فرستاده.

گفتار[4] در وقایع[5] احوال کثیرالا ختلال القاس حق ناشناس

چون القاس[6] چند مدت درحکومت شروان ایام گذرانید، بخار نخوت وغروردردماغ راه داده به‌واسطهٔ چندروزه دولت بی‌مدار درین روزگار غدار حقوق ولی نعمت رابر کنار نهاده چشم از همه پوشیده ودر تهیهٔ اسباب[7] خلاف درآمده در آن باب کوشید[8] و از فحوای حقیقت مؤدای «الکفران اشدمن الکفر» غافل شده، بعداز آن که برعالمیان مخالفت وطغیان او ظاهرگشت، شاه عالم‌پناه باخیل‌وسپاه روانهٔ‌تبریز شده ارگنج‌اغلی را نزد القاس[9] فرستاده پیغام دادند. مشارالیه نزد القاس رفته حکایات درشت در روی اوگفت القاس‌میرزا چون از توجه نواب مالک رقاب آگاه شد در تحیر افتاد[10] ومادر خود خان بیگی‌خانم[11] وپسرخودسلطان‌احمدمیرزا[12] به‌استشفاع نزد پادشاه مطاع فرستاد. شعر:[14]

یقین شد که رنجش زنادانی است | سرانجام کارش پشیمانی است
به‌مادر چنین گفت کای پیر[15]زن | توخواهی مگرعذر تقصیر من

۱- م،ن: دنیا ۲- م،ن: عنوان ندارد

۳- ن: ایراد در فرستادن القاس میرزا مادر و ولدخود را به درگاه جهان‌پناه

٤- ب: «احوال» ندارد ٥- القاس میرزا ٦- م،ن: و اسباب

۷- ب،م،ن: کوشیده ۸- ب،م،ن: القاس میرزا

۹- م: افتاده و مادر. ن: افتاد مادر ۱۰- م،ن: خانم را ۱۱- م،ن: میرزا را

۱۲- ن: بیت ۱۳- ب،م،ن: پیره

شد آن بانوی پرخرد رهبرش　　که زاده رود از پی مادرش

وخانی بیگم‌خانم به‌درگاه عالمیان پناه آمده درمقام استغاثه وعذرخواهی آمده معروض داشت که‌اگر به‌واسطهٔ بدآموزی جمعی[۱] از اشرار سیه روزگار القاس‌از جاده رقیت قدم بیرون نهاده بوداما ازآن عمل قبیح وفعل شنیع نادم وپشیمان و خجل وناتوان‌است وامید به‌کرم بی‌غایت خسروانه دارد که‌گناه‌اورا نابوده[۲] انگاشته‌به‌مؤدای[۳] حقیقت‌انتمای «والکاظمین‌الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین[٤]» به‌او[٥] عمل فرمایند، چه‌بعدازاین‌ازطریق‌متابعت‌و نهج مطاوعت قدم بدر ننهاده در مراسم یکجهتی وجانسپاری تقصیری نخواهدنمود. شاه ترحم نهاد نیز از تقصیرات وی[٦]گذشته، از امرای عالی‌مقدار سیدبیگ کمونه و سوندوک[۷] بیگ قورچی باشی وشاه‌قلی خلیفهٔ مهردار وبدرخان ومعصوم بیگ صفوی[۸]متولی حظیرهٔ مقدسهٔ صفیهٔ صفویه را باوالدهٔ القاس[۹] روانهٔ شروان‌گردانید.[۱۰]ایشان در موضع جوادبه‌القاس‌ملاقات کرده وی را[۱۱] قسم دادند[۱۲] که‌دیگر ارادهٔ مخالفت‌ننموده قدم ازجاده متابعت بیرون‌ننهد[۱۳] و به دستور والی شروان بوده هرسال هزار تومان‌تبریزی برسبیل خراج به‌خزانهٔ عامره واصل ساخته هزارسوار به‌جارویساق فرستد. از این‌جانب شاه‌گردون مواکب از سهند کوچ کرده به‌تبریز آمده و درآنجا برکت‌خلیفهٔ بگدلی[۱٤] که از مقربان‌القاس بود، باقرب‌چهل نفراز اقوام از[۱٥] القاس میرزا فرارکرده به‌ملازمت* شاه‌دین‌پناه رسید. در تبریز[۱٦] میان طایفهٔ افشاروذوالقدر صورت مخالفت روی‌نمود واز جانبین سلاح ویراق پوشیده در خیابان مستعد جدال وقتال شدند. شاه‌جم‌جاه آگاه‌شد، خود سوار شده ایشان را به‌لطف و عنف ملامت نمود. لاجرم امرای [۱۳۲] عالیشان به‌صلح وصلاح مایل شده شاه‌قلی خلیفه[۱۷] ذوالقدر و ابراهیم‌خان ذوالقدر و علی سلطان ذوالقدر و سوندوک بیگ[۱۸] قورچی‌باشی افشار وشاه‌قلی سلطان افشار[۱۹] ومحمودخان‌افشاربه‌دولتخانهٔ مبارک‌که‌آمده عهدنمودند[۲۰]که درمدت عمر بایکدیگر در[۲۱]مقام خلاف‌ونفاق نباشند وقریب به‌مبلغ یکهزار تومان‌برسبیل ترجمان به‌خزانهٔ عامره رسانیدند. پس‌ازآن شاه عالمیان باسپاه بیکران به‌جانب

۱- ب،م،ن: جمع اشرار　۲- ب: نابود. م،ن: ندارد

۳- ن: پنداری　٤- سوره ۳ آیه ۱۳٤. م،ن. ندارد　۵- ن: «به او» ندارد

٦- ب: ای　۷- ب،ن: سوندك. م: سوندبیگ　۸- ب،م،ن: صوفی

۹- م،ن: القاس میرزا　۱۰- ب،م،ن: گردانیدند　۱۱- ب،م: برو. ن: بدو

۱۲- ن: داده　۱۳- م: نهند　۱٤- ن: بیگدلی

۱۵- ب، م: «ز» ندارد　۱٦- ب،م،ن: تبریز آمد و در آنجا میان

۱۷- ن: «خلیفه» ندارد　۱۸- ن: «بیگ» ندارد

۱۹- م،ن: افشار به‌دولتخانه　۲۰- م،ن: نمودکه

۲۱- م،ن: خلاف نفاق

ایروان نهضت نموده[1] رایات نصرت آیات به‌صوب الکای گرجستان درحرکت‌آمد واز راهشوره‌گل عبورنموده به‌آق شهر آمد. درآن ایام ازیام‌تاشام واز صباح تارواح پیوسته‌ابرچون‌دست کریم‌ان سیم‌می‌پاشیدوکوه ازسبب سرما چون دل مخالفان دین ازبیم می‌لرزید ودرچنان حال شاه ظفر۔ مآل برسرگبران شبیخون آورده لشکر اسلام چون به‌میان گبران‌شقاوت فرجام رسیدند، تیغ جهاد ازنیام انتقام کشیده روی برف را ازخون ایشان گلگون ساختند وبسیاری ازگاووگوسفندغنیمت گرفتند وخانه های‌آن بدکیشان راآتش زدند. درآن اوان آفتاب درآخر جدی‌بود ازشدت برودت رود کر[2] منجمد شده مانند نقرهٔ خام می‌نمود عبورمردم اردوبی منت* جسر از روی آن بود واز بسیاری برف قلهٔ کوه و فضای صحرا و هامون یکسان شده بود. شعر[3]:

مانند پنبه‌دانه که درپنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان درمیان برف

نواب کامیاب سپهر رکاب ازآق‌شهر کوچ کرده‌روانه‌تبدی[4] شدند. ادراثنای راه به‌لوند بیگ‌حاکم زکم وکرم و باشی آجوق حاکم گرجستان به‌درگاه سلاطین پناه آمده به نوازشات خسروانه سرافراز گردیدندوباشی‌آچوق‌حاکم‌گرجستان‌خلعت‌پوشیده‌به‌الکای‌خود مراجعت فرمودولوندبیگ‌روزی‌چند درخدمت‌پادشاه سعادتمند توقف‌نمود[5] چون به‌دولت و سعادت ملازمت مجلس همایون می‌نمود شاه‌دین پناه به‌تشریفات[6] فاخر[7] وانعامات‌وافر[8] واسبان[9] راهواروالبسه‌زرکاری‌وی را سرافرازساخت. بعدازآن رخصت‌حاصل کرده روانهٔ دیارخود گردیدوشاه دین‌پناه کوچ برکوچ به گنجه آمدواز گنجه کوچ کرده درموضع بولاق[10] نزول نمودوازآن‌منزل ابراهیم‌خان ذوالقدر وحسین‌خان[11] سلطان روملووگوگچه سلطان قاجار وشاهوردی سلطان زیاداغلی با سایر قورچیان موازی پنجهزارسوار جراربرسبیل ایلغار به‌شماخی[12] که‌درآن‌اوان خانه کوچ القاس[13] میرزادرآنجابود فرستادند. امراو غازیان توکل به‌امداد خالق بیچون واستعانت ملک مستعان[14] نموده‌ازآب کرعبور کرده‌متوجه شماخی شدند مهتر دولتیار که میراردوی القاس بود خبردار گردید خانه کوچ القاس را برداشته به‌قلعهٔ‌گلستان متحصن‌شد امراو ارکان دولت وعساکر بهرام صولت‌شماخی راتاخت نموده قلعهٔ گلستان‌را محاصره کردند. آنگاه شاه نصرت دستگاه بافوجی از غازیان دولتخواه ویکجتهان بلا۔ اشتباه‌در یازدهم‌حجهٔ سنهٔ مذکوره‌ازقوین اولمی‌از رودخانهٔ کرگذشته به‌الکای‌شیروان[15] درآمدند* [۲۳۲] وازآنجا کوچ[16] برکوچ روانهٔ علی‌چوپان‌گردیدندودرآن مقام‌سلیمان‌چلبی‌را که‌درپای‌قلعهٔ

۱- م،ن: نمود ۲- م،ن: روزدگر ۳- ن: «شعر» ندارد

٤- م: نبدی ٥- ب،م،ن: نموده ٦- ب: به تقریبات

۷- م،ن: فاخره ۸- م: وافره ۹- ن: اسپان

۱۰- ن: فرخ بولاغی نزول نمود ۱۱- م،ن: سلطان

۱۲- م،ن: شماخی ۱۳- م،ن: القاص در ۱٤- م،ن: «مستعان» ندارد

۱٥- م،ن: شروان ۱٦- م،ن: کوچ کرده روانه علی چوپان

گلستان بود باششصدنفر از دلیران دلپسند[1] به‌طرف‌قلعهٔ‌دربند فرستاد. دریک‌فرسخی قلعهٔ مذکور کلانتر قبله[2] ازنزدیک‌القاس[3] میرزا می‌آمد. غازیان اورا باجمعی که همراه‌اوبود[4] منهزم گردانیدند وبه‌قرب‌سی‌نفرازآن‌قوم بداختر به‌قتل درآوردند. بعد از آن علم توجه به‌صوب قلعه برافراختند. ساروقیماس ودلوقیماس به جنگ از دربند بدرآمدند[5]. بعداز ستیزوآویز به‌قلعه متحصن شدند. سلیمان چلبی مراجعت کرده به‌آب سمور آمد.

و هم درین سال از اطراف و جوانب از ترکان دشت قبچاق و صحرانشینان و سرداران کوهستان مثل حسنعلی[6] بیک قیناق وقراقباد به‌پایهٔ سریراعلی‌آمده‌اظهاربندگی‌ومطاوعت نمودند. نواب کامیاب مالک‌رقاب ایشان را به‌نوازشات وتفقدات‌ازخلعت‌وکمرشمشیرزرواسبان[7] تیزروسرافرازساختند.* ولادت مؤلف‌این کتاب قاضی احمد بن‌شرف‌الدین حسین‌الحسینی‌الشهیر میرمنشی دردارالمؤمنین‌قم سحرروز پنجشنبه هفتدهم‌شهرربیع‌الاول‌این سال وقوع یافته.

سال[8] بیست‌وچهارم از سلطنت خسرواقلیم‌چهارم نوروز پیچین ئیل جمعه هیجدهم شهر محرم اربع و خمسین وتسعمائة

سابقاً مذکورشد که امرای‌شاهی نزد سالک طریق تباهی‌القاس[9] رفته‌اوراقسم‌دادند. مشارالیه‌بعداز فراغ آن وارسال امرای عا یشان‌به درگاه‌همایون باشش هزارسواروپیاده‌به غزای کفار چرکس روانهٔ آن حدود شدند[10] وخانه‌کوچ خودرا در قلعهٔ شماخی‌گذاشت و به سرعت هرچه تمامتر روانهٔ دربندگردید. چون هواسرد بود[11] به‌تشویش[12] تمام‌بربعضی‌ازآن بلاداستیلا یافته کشش‌وکوشش بسیار نمود* بالاخره‌شکست یافت. آنگاه‌معاودت نمود[13] به‌جانب شروان نهضت فرمود. قبل‌از[14] آن‌شاه[15] نظربرادر درویش‌محمدخان حاکم‌شکی[16] را باجمعی‌از ملازمان چنداول گردانیده بود فوجی ازمردم چرکس به ایشان رسیدند. شاه نظرپای‌ثبات افشرد و جنگ صعب نمود آخر به ضرب سنان چرکسان از اسب افتاده به قتل رسید و درآن معرکه پروندی آقای روملو وجمعی کثیر ازملازمان القاس[17] به‌قتل‌آمدند. چون لشکرچراکسه[18] برجنودالقاس[19] غالب آمدند القاس[20] به‌تصفیه صفوف وتهیهٔ اسباب قیام نموده‌در برابر ایشان درآمده‌به‌یکبار

۱- م،ن: دلبند ۲- ب،ن: قبیله ۳- ن: القاص

۴- م،ن: بودند ۵- مز، ب: آمد ۶- ن: حسن‌بیگ ۷- ن: اسپان

۸- ن: ایراد در عصیان القاس‌میرزا و رفتن شاه دین نپاه به تصوف شروان و شکست القاص میرزا وگریختن به استنبول ۹- ن: القاص

۱۰- ب، م،ن: شد ۱۱- م: شده بود

۱۲- م،ن: و تشویش ۱۳- م،ن: «نمود» ندارد ۱۴- ق: قبل‌ازآن

۱۵- م،ن: شاه جمجاه نظر ۱۶- م،ن: سکی ۱۷- ن: القاص

۱۸- ن: چراکس ۱۹- ن: القاص

۲۰- ن،م: «القاص به تصفیه» ندارد

برچرکسان‌حمله کرد[۱]. چراکسه هزیمت را غنیمت‌شمرده‌ملازمان القاس آن‌جماعت‌را تعاقب‌نمود قرب سیصدنفرازکفار بداختر به‌قتل آوردند وعنان‌عزیمت‌به‌طرف دربند گردانیدند. بعداز وصول بدان حدود خبررسیدکه شاه دین پناه به شروان آمده، کوچ‌لشکریان تعاقب فرموده از آنجا کوچانیده‌اندواکنون باسی‌هزارسوارمستعد جنگ‌وپیکارند. القاس[۳] چون‌این‌خبر را استماع نمود امرای دربند سارو *قیماس و دلوقیماسب که از مقربان او بودند باجمعی از مردم جرار برسر شاهوردی[٤] سلطان زیاداغلی قاجار ومحمد بیگ ترکمان وسلیمان چلبی‌حسینی ومحمدبیک‌شیر-بخت‌اغلی [۳۳۲] طالش فرستاد. امرا بااین سپاه درکنارآب سمورجنگ‌کرده غالب‌آمدند.

چون‌خبر به‌القاس میرزا رسید، محمدبیک افشار را بافوچی‌اشرار به‌جنگ‌رستم‌بیک‌وپیکر-بیگ فرستاد. امرا در حوالی قبله‌باایشان[۵] جنگ‌کرده مغلوب ساختند وصدوشصت نفر ازآن قوم بداختربه‌قتل‌آوردند. محمدبیک‌به‌مشقت‌بسیار برون‌رفت. وهم‌درآن ایام چوپان‌بیک ایچک اغلی رابه‌زبان‌گیری‌ارسال‌نمود. مشارالیه چون‌به‌حوالی اردوی‌امرا رسید، قضارا شاهوردی[٦]سلطان زیاد اغلی‌به‌سیررفته‌بودوی‌را در راه‌گرفته روانهٔ‌درگاه‌گیتی‌پناه‌گردانید[۷]به‌فرمان اعلی به‌قتل‌رسید. آنگاه کورسهراب ذوالقدر به‌دست‌افتاده به‌یاسا رسید. چون‌خبر آمدن‌القاس‌به‌دربندبه‌شاه‌دین‌پناه رسید، شاهقلی خلیفه مهردار وبدرخان استاجلو وحسین‌جان[۸] سلطان روملو وچراغ سلطان استاجلورا بـه مدد امراکه درمقابـل مخالفان نشسته بودند فرستاد. القاس[۹] چون از توجه عساکرظفر-اقتباس آگاه شد* بیم‌وهراس بروستولی‌گشته به‌طرف‌خیالق[۱۰] فرارکرد[۱۱] ولشکراوفوج‌فوج‌رو-گردان شده به‌امرای شاهی پیوستند. القاس[۱۲] از خیالق کوچ کرده درکنارآب سمور نزول‌نمودو امرا برسروی ایلغارکردند. شاهوردی سلطان زیاداغلی ومحمدی بیگ‌ترکمان به‌قرب بیست نفر از ملازمان امرا درکنار آب سمورغافل به‌القاس رسیدند[۱۳]. القاس‌بی‌موزه سوار‌گشته به‌وادی‌فرار شتافت. غازیان ازآب‌عبورکرده‌دست‌به‌تیغ وتیرکمان‌برده حمله آوردند.ساتلمش[۱٤]ملازم شاهقلی خلیفه به ضرب تیغ القاس زخم دارگردید. القاس[۱۵] راچون آتش‌نخوت واستکبارکه از بادهٔ‌غرور و پندار بالاگرفته ود فرونشست و شکست خورده به مشقت تمام خود را به‌کوه رسانیده اکثر ملازمانش به‌دست غازیان‌گرفتار شدند* وی باچهل نفراز ملازمان‌به‌حوالی طرقود[۱٦] رفته‌خودرا به‌قرم[۱۷] شمخال رسانید واز راه آزاق‌به‌دریانشسته روانه کفه[۱۸]شدندوازآنجا به‌استنبول نزدسلطان

۱- م،ن: کرده
۲- ن: القاص
۳- ن: القاص
٤- ن: شاهویردی
۵- ب: بایشان
٦- ن: شاهویردی
۷- م،ن: فرستاد
۸- ن: حسین‌خان
۹- ن: القاص
۱۰- ن: خاضالق
۱۱- م،ن: کرده‌لشکر
۱۲- ن: القاص
۱۳- ن: رسید القاص
۱٤- ن: ساقلمش
۱۵- ن: القاص
۱٦- ن: ترفود
۱۷- ن: بعزم
۱۸- مز،ب،ن: کرد. م: کردنه

سلیمان خوندگار رفت وچون درقلعهٔ دربند والدهٔ خودراباملا زمان اعتمادی‌مثل کهنه شاهوردی وتنبلو احمدگذاشته در آنجا زر به‌نام خود زده بود، کتابتی نوشته نزد شاه عالمیان فرستاد که من نزد خوندگار رفتم خواهیددید که برشما چه خواهم آورد[۲]. چون این‌خبر به مسامع عزوجلال رسید فرمود[۳] که القاس[۴] بی‌حساب‌گفته از خوندگار بزرگتری هست. خدای عزوجل از همه بزرگتر است‌وقدرت او بزرگتر ازقدرت خوندگار وما وتو پیش قدرت‌اوچه چیزیم وچه‌نماییم[۵] و به‌تمثیل این ابیات خواندند. شعر:[۶]

در آمد پشه‌ای از لاف سرمست — دمی بر فرق کوه قاف بنشست
از آنجا بربرید و در عدم شد — چه‌چیزافزود ازآن کوه وچه کم‌شد
همه در جنب قدرت اینچنینیم — اگر بر آسمان گر بر زمینیم

آنگاه[۷] این اشعار برزبان آوردند. شعر:[۸]

سعادت به بخشایش داورست — نه‌بردست وبازوی زور آورست
خدا کشتی آنجا که‌خواهد برد — اگر ناخدا جامه در[۹] تن درد

ایراد[۱۰] حکایت در فتح قلعهٔ گلستان و آن ولایت

چون مهتر دولتیار [۲۳۴] رکابدار* برمتانت حصار وذخیرهٔ بسیار وکثرت اعوان و انصار مغرورگشته دروازه‌ها* را بست. نظم:[۱۱]

کشیدآن کج‌اندیش[۱۲] ناپاک کیش — زخندق خطی ازخطا گرد خویش
درقلعه نگشاد آن بی بصر — فرویست بربخت فرخنده در

شاه‌عالمیان درآن تابستان در ییلاق خسانی[۱۳] بالای شماخی نزول اجلال فرموده امر مطاع به‌نفاد پیوست که امرا و لشکریان درگردقلعه سیبه ساخته اسباب قلعه‌گیری مهیا گردانند. حمزه بیگ کاشانه سجن[۱۴] اغلی‌را نزد دولتیار غلام‌وخواجکی‌پسر میریجان[۱۵] تمغاچی که‌با شلیغ گمراهان آن قلعه بودند به‌رسم رسالت فرستاد تا وی‌را از قلعه به‌پایین آورد. آن‌بی‌سعادتان اورا به‌بالای برج آورده در نظر غازیان پاره پاره کردند و قرب سه ماه عساکر نصرت دستگاه قلعه را درمیان‌گرفته همه‌روزه مابین‌ایشان مجادله ومقابله بود تاآنکه ارادهٔ‌گشایندهٔ ابواب مراد و ویران کننده بنیاد نمک به‌حرامان بی‌اعتقاد متعلق به آن شد که آن قلعه مفتوح‌گردد. مقارن آن بعضی از زنان که درقلعه بودند، نسبت به‌آن جماعت[۱۶] بدگمان بودند در وقتی که مهتر کریه‌پیکرو تمغاچی‌زاده لاده ازارك قلعه به‌پایین رفته بودند، زنان به‌طناب خیمه که در قلعه بود جمعی‌از

۱- ن: شاهویردی ۲- ن: آورد و ۳- ن: فرمودند
۴- ن: القاص ۵- م،ن: می‌نمائیم ۶- ن: بیت
۷- ب: «آنگاه» ندارد ۸- ن: بیت ۹- ن: بر
۱۰- ن: محاصره نمودن غازیان ظفرشعار مهتر دولتیار را ۱۱- ن: بیت
۱۲- ن: بداندیش. ب: کج بداندیش ۱۳- مز: حسانی. م،ن: حساقی
۱۴- م: سخن ۱۵- م: میرجان ۱۶- ن: جماعة

قورچیان شاملورا که حراست آن ضلع[۱] بدیشان متعلق بود بالا کشیدند. قورچیان تیغها بیرون آورده مانند بلای ناگهانی برسر مخالفان ریختند. مهتر دولتیار را باجمیع مردمی که در قلعه بودند دستگیر کرده به درگاه شاه جهان پناه آوردند پادشاه جم جاه چون نظرش بردولتیار نابکار افتاد اشارت کرده قورچیان قتال، کوتوال قلعهٔ روح اورا ازقلعهٔ بدنش اخراج فرموده سرپرشراو رابرسر نیزه کرده دل بی اعتبار ارباب خذلان رابه همگنان نمودند. پس حکم به تخریب قلعه واقع شد و شاه قلی خلیفه مهردار[۳] وحسین جان سلطان روملواز دربند گذشته بلاد قیاق[۵] را تاخته نهب و غارت بسیار نمودند وازآنجا سالماً غانماً به اردوی معلی معاودت فرمودند.

ذکر[۶] فتح قلعهٔ دربند به تایید واستغانت خالق بیچون وچند

سابقاً ذکر رفت که القاس میرزا تاج انداخته به روم رفت. این خبر چون به پایهٔ سریر اعلی رسید، امر جهانمطاع شرف صدور یافت که بهرام میرزا و عبداله[۷] خان و سایر سلطانان به امرا ملحق گشته قلعهٔ دربند را احاطه نمایند. امرا استثالاً لاسره الاعلی، قلعه رادرمیان گرفته کهنه شاهوردی[۸] که کوتوال قلعه بود حصار را مضبوط گردانید. فرمان شد که نقبچیان[۹] آهنین چنگ به کندن نقب پردازند[۱۰] وتوپچیان به انداختن توپ[۱۱] مشغولی نمایند. چون دوسه ماه برین منوال گذرانیدند[۱۲] بالاخره بروج آن را ویران ساخته بارو را مانند غربال سوراخ سوراخ گردانیدند. کهنه شاهوردی[۱۳] قاصدی به درگاه شاهی فرستاده امان طلبید. شاه انجم سپاه جرایم اورا عفو فرموده ازسر کرده های اودر گذشت. کهنه شاهوردی[۱۴] به اتفاق خان بیگی خانم والدهٔ القاس[۱۵] بیرون آمده امان یافتند. * درآن اوقات[۱۶] حاکم قلعهٔ سلوط مسیح شروانی [۲۳۵] کمر خدمتکاری برمیان بسته به درگاه آمده قلعه را تسلیم نمود. چون تمامی ولایت شروان باقهستان بار دیگر به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، شاه جم جاه ایالت[۱۷] ودارایی[۱۸] آن رابه شاهزاده، ظفر لوا اسمعیل میرزا شفقت فرمود.[۱۹] گوکجه سلطان قاجار را که از امرای روزگاردیده بود به للگی[۲۰] تعیین فرموده[۲۱] دیگرامرای تابین تعیین نمود[۲۲] والکا به جهت[۲۳] ایشان مقرر شد وزر شاهلق که مبلغی کلی می شد وداخل دفاتر بود به عجزهٔ آنجا تصدق فرمودند و خود به نفس همایون علم عزیمت به جانب دارالسلطنهٔ تبریز برافراخت ودر اوایل پاییزازآب

۱- ن: آنقلع ۲- م: ذل ۳- ن: و مهر

۴- ن: حسینخان ۵- ن: قباق

۶- ن: بدست درآمدن قلعر دربند بار دیگر به توفیق کردگار داور

۷- م،ن: عبیدالله ۸- ن: شاهویردی ۹- ب،م،ن: تفنگچیان

۱۰- ب، ن: بپردازند ۱۱- م: باب ۱۲- ن: کردند

۱۳- ن: شاهویردی ۱۴- ن: شاهویردی ۱۵- ن: القاص ۱۶- ن: اوان

۱۷- ن: لایت ۱۸- ن: دارای ۱۹- ن: نموده ۲۰- ن: للگی

۲۱- ب،م،ن: فرموده و ۲۲- ب،م: نموده الکا. ن: فرموده الکا ۲۳- ن: بجهة

کرعبور کرده در روزسه شنبه بیست‌وسوم شهر شعبان سنهٔ مذکوره در دولتخانهٔ مبارکهٔ تبریز که در صاحب‌آباداست نزول اجلال‌فرموده و درآنجا غوررسی[1] ملا زمان القاس[2] میرزا کرده ازهر که آثار مخالفت و کفران نعمت ظاهر شده بود به سیاست رسید وآن سال قشلاق در تبریز دست داد.
هم درین سال دردی‌داود[3] که ازقبل سلطان سلیم پادشاه روم حاکم پاسین بود، باجمعی کثیر از رومیان شبیخون برسر قایتمس[4] بیگ خنسلو[5] که در الشگرد بود آورده غازیان اکثر به خواب رفته‌متفرق بودند که بی‌خبرا یلغار رومیان برسرایشان چون خواب‌گران‌تاخت‌آورد[6] وقرب صدنفر از مردم الپاوت[7] به‌قتل رسانیدند. قایتمس بیگ والوخان[8] بیگ‌سعدلو خودرا به معرکه انداختند و حرب عظیم واقع شد وفیه‌قلیل به‌چنان لشکر کثیر غلبه کرده قرب سیصد نفر از رومیه به‌قتل آوردند وسرهای ایشان‌را در تبریز به‌درگاه عالم پناه فرستادند.

گفتار محاربهٔ ولی‌سلطان یلکلوی ذوالقدر با امرای کردستان

درین سال امرای کردستان بـه فرمان پادشاه روم سلطان سلیمان قرب پنجهزار سوار به اروی[10] آمدند. ولی سلطان که‌از جانب پادشاه عالمیان حاکم‌آن دیار بود، باسیصد سوارجرار از حصار بدرآمده ازکثرت سپاه[11] کردان نه‌اندیشید وتیغ تیزاز نیام کشیده‌برقلب سپاه کردان‌تاخته درحملهٔ‌اول جمعی را برخاك خذلان انداخت. امرای کردچون دستبرد یکلو[12] سلطان را مشاهده کردند خوفی تمام برضمیر ایشان مستولی شده[13] به‌جانب‌دیار خود فرار نمودند. ولی سلطان‌از دنبال آن قوم بدفعال روان شده جمعی کثیر ازکردان که به نهب و غارت حوالی الکای مذکور مشغول بودند به‌قتل آورده سرهای ایشان‌را به‌درگاه عالم‌پناه فرستاد وصیت‌شجاعت ودلاوری‌و تهور ومردانگی وی انتشار تمام یافت. وهم درین سال‌حسن‌بیگ*ولددلوسلطان‌روملو به رسالت نزد[14] نظام‌الملک پادشاه هندد کن رفت. وهم‌درین سال آقامحمد بن‌آقا رستم روزافزون‌از جهان بوقلمون‌به‌داربقا[15] رحلت کرد.[16] وی[17] به‌غایت کریم‌وخیربود*مدرسه‌ای‌درنجف‌اشرف‌ورباط‌الهاك در راه مشهد منوره از مآثر مبرات[18] اوست.

ذکر[19] آمدن برهان شروانی بدان ولایت و محاربهٔ شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل میرزا با آن بی‌سعادت

چون شاه جم‌جاه خاطر از ممر ولایت مسطور[20] جمع‌ساخته به دارالسلطنهٔ تبریز آمد،

۱- ب: غورسی ۲- ن: القاص ۳- م،ن: دردی داد ۴- ن: قاتیمش
۵- م: خبلو ۶- م: کرده ۷- ب،ن: الپادت ۸- م: الوجان
۹- ن: شکست دادن ولی سلطان امرای‌بد نهاد اکراد را و فرستادن‌سرایشان به درگاه شاه‌زمان
۱۰- م: اردوی ۱۱- ن: سپاه ناندیشید
۱۲- ب،م: ایلکلوسلطان. ن: ولی سلطان
۱۳- م: شده چون ۱۴- ن: «نزد» ندارد ۱۵- ن: دارالبقا
۱۶- م،ن: نمود ۱۷- ن: مرد کریم ۱۸- ن: میراث
۱۹- م،ن: عنوان ندارد ۲۰- م،ن: «مسطور» ندارد

برهان ازنبایر[1] سلاطین شروان [۲۳۶] بود سرعصبان از جیب طغیان برون[2] آورده از قیاق[3] به شروان آمد. چون این خبر به شاهزادهٔ[4] عالمیان اسمعیل‌میرزا رسید، با سپاه‌بسیار متوجه‌دفع آن نابکارگردید. درموضع قپلان[5] برهان با مردم فراوان چپرها درکنار جنگل ترتیب کرده مقاتله[6] ومقابله‌را آماده‌گشته رایات عناد برافراشتند. فوجی از غازیان مسابقت نموده پیشتر از وصول رایات عالی‌نواب شاهزادگی به‌آن‌جماعت طاغی یاغی ملاقی[7] شده نیران جدال وقتال التهاب واشتعال دادند. درآن اثنا شاهزاده قمرلقا با لشکربسیار به‌رزمگاه رسیدواز غلغلهٔ نفیر وکوس غازیان صدا درطاس فلک دوار افتاد. آخرالامر به مؤدای کریمه[8] «قل جاءالحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا»[9] طاقت صولت آن حضرت نیاوردند و برهان دانست که سررشته دولت گسسته وادبار قرین‌و[10] روزگار برگشته، روی[11] نکبت به‌صوب فرار آورده غازیان وی‌را تعاقب کرده جمعی کثیر از لشکری او به‌قتل آوردند وسرهای ایشان‌را از بدن جداساخته در زیرپای کمیت شاهزاده انداختند. دراین[12] اثنا خبر رسید که‌سلطان سلیمان خواندگار[13] به اتفاق القاس[14] میرزا[15] متوجه به تبریز شدند. نواب میرزایی باامراو[16] لشکری لوای عزیمت به صوب اردوی سپهر رفعت برافراخت. بعد از توجه میرزا به‌جانب آذربایجان،چون درشروان کسی‌نبود، برهان فرصت غنیمت دانسته از قهستان بیرون آمده به شماخی رفت وآن دیار را تصرف نمود.

سال[17] بیست وپنجم از فرمان فرمایی آن‌خسر وغازی سریر سلطنت وجهانبانی نوروز تخاقوئیل یکشنبه سلخ محرم خمس وخمسین و تسعمائة

درین‌سال سلطان سلیمان به اتفاق القاس[18] با شوکت واساس ولشکر بی‌قیاس که از ولایت‌انکرس‌وافلاق وبوسنا وسرف[19] ومورا وقرابوقدان وایره[20] دوست‌وانادولی[21] وسنتشایلی وقرامان ومرعش وحلب وشام ومصر وحجازویمن و دیاربکرو[22] عراق عرب[23] وکفه[24] جمع آورده بود بایراق تمام وتوپ وتفنگ وعرابها متوجه آذربایجان گشت.

۱- ب،م،ن: سایر ۲- م،ن: بیرون ۳- م،ن: قساق
۴- م،ن: به شاه ۵- ن: قیلان. م: قیلان ۶- ن: مقابله و مقاتله
۷- م: تلاقی شده ۸- ن: کریمه طاقت ۹- سوره ۱۷ آیه ۸۱
۱۰- م،ن: «و» ندارد ۱۱- ن: کمیت به صوب
۱۲- ن: درین ۱۳- ن: خوندگار ۱۴- ن: القاص
۱۵- ن: میرزای ۱۶- ب: بامرا ۱۷- م: سال بیست‌دوم از سلطنت شاه‌گردون حشمت نوروز یونت‌ئیل دهم شهر محرم‌الحرام سنه‌اثنی و خمسین آذربایجان و رعایای آن مرز و بوم ر بعضی سوانح که‌درآن سال به وقوع پیوست ۱۸- ب: القاس‌میرزا. ن: القاص
۱۹- ن: شرف ۲۰- ن: دایره ۲۱- ن: ابادولی و مثلشاایلی
۲۲- ب: «و» ندارد ۲۳- ن: عراقعرب ۲۴- ن: «وکفه» ندارد

تفصیل این اجمال آنکه چون القاس‌میرزا گریخته نزد خوندگار رفت، دروغ بسیار نقل نمود که لشکر قزلباش با من متفق‌اند[۱] و سرامی خواهند. خواندگار این حکایت را اذعان نموده بی‌تأمل[۲] وتفکر برخاسته[۳] متوجه شد وفتنه‌ای که بعد از فوت‌ابراهیم[۴] پادشا[۵] سالها در خواب بود* به سخن القاس[۶] بیدار گرید شعر:[۷]

ملک بادل خویش درگفت وگو / که خود ملک ایـران سپاردبـد و
ولیکن به تدریج با انجمن / به‌سستی بخندید بر رای من
به‌عقلش ببابد[۸] نخست آزسـود / به قدر هنر پایگاهش[۹] فـزود
نهد[۱۰] بردل از جورغم بارها / کـه ناآزسـوده کند کـارهـا
به ایام تـا بر نیایـد بسی / نشایـد رسیدن به غـور کسی

چون شاه جم‌جاه ازآمدن رومیان واقف شد، درچهارم جمادی‌الثانی سنهٔ مذکوره از تبریز کوچ نموده در حوالی شنب غازان نزول نمودند وقرب یکماه درآن مقام به واسطهٔ اجتماع سپاه ظفر فرجام [۲۳۷] توقف فرمودند. حکم مطاع عز اصدار یافت که‌سر راه رومیان‌را آتش زده چنانچه[۱۱] درآنجا از غله وگیاه اثرنماند. قنوات[۱۲] وکاریزهارامردم تبریز مسدود ساخته چنانچه آن مقدار آب جهت[۱۳] آشامیدن ایشان کفاف‌تواند بودیافت‌نمی‌شد. عبدالله‌خان استاجلو وبدرخان استاجلو وحسین‌جان[۱۴] سلطان روملو وشاهوردی[۱۵] سلطان زیاد اغلی وعلی‌سلطان تکلو به‌سرند فرستاده، خود به‌نفس نفیس به‌دره اناخواتون‌واز آنجا به کوسرد‌ره‌تااشکنبرتشریف بردند. درکنار آب شور شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل‌میرزا با لشکر شروان به اردوی ظفرنشان ملحق‌گردید. سلطان سلیمان از راه‌دوغری‌به‌بارگیری آمده‌القاس[۱۶] همراه‌الامه‌پیشتر به‌سیواس[۱۷] آمدند القاس[۱۸] ازآنجا کتابتی طولانی به شاه‌علی[۱۹] سلطان چینی حاکم وان نوشت که کلید قلعهٔ وان‌را برداشته بیار که حضرت خواندگار مرا پسر خوانده[۲۰] ملک پدر را[۲۱] به‌من ارزانی داشته غافل ازآنکه بقا بقای خداست[۲۲] وملک ملک خدای[۲۳] «قل‌اللهم‌مالک‌الملک توتی‌الملک من‌تشاء وتنزع‌الملک من‌تشاء»[۲۴] شعر:

کیست درین دایـرهٔ دیرپای[۲۵] / کو[۲۶] لمن‌الملک زند جز خدای

۱- ن، متفقند ۲- ب، م،ن: بی‌تفکر و تامل ۳-ن: خواسته و فتنه که بعد
۴- م: «ابراهیم» ندارد ۵- م: پاشا ۶- ن: القاص ۷- ن: بیت
۸- ن: نباید ۹- ن: بارگاهش ۱۰- ن: نتهد ۱۱- م: «چنانچه» ندارد
۱۲- ب،م،ن: قنواة ۱۳- ن: جهة ۱۴- مز، ب،ن: خان ۱۵- ن: شاهویردی
۱۶- ن: القاص ۱۷- ن، سواس ۱۸- ن: القاص
۱۹- م،ن: به شاهقلی حسینی ۲۰- ب،ن: خانده و ۲۱- م،ن: «را» ندارد
۲۲- م: خدایست ۲۳- م،ن: خدا ۲۴- سوره ۳ آیه۲۶
۲۵- م: در پای ۲۶- ب، م: کوی

دیگر نوشته بود که خوندگار تا هفت ساله یراق وچندین لشکر همراه آورده[۱] و[۲] ده هزار راویه[۳] برشتران بار کرده همراه دارد که اگر ایشان به چول روند صد هزار آختجی روم که همراه اند از عقب ایشان می‌فرستد[٤] و از راویها[٥] اسب و آدم را درچول آب می‌دهند.

القصه خواندگار الامه‌را با جمعی رومیان به تسخیر قلعهٔ وان فرستاد و خودبه‌جانب تبریز درحرکت‌آمد واز قصبه خوی، علی‌پاشا و محمدپاشا[٦] و احمدپاشا و حیدر پاشا و القاس میرزا با چهل هزار سوار بر سبیل ایلغار بر سراسرای نامدار که در چمن مرند بودند[۸] فرستاد. و[۹] از این‌جانب عبدالله‌خان و شاهوردی [۱۰]سلطان زیاداغلی وعلی‌سلطان تکلورا به قراولی فرستادند وغازیان نصرت پیشه درکرده[۱۱] بیشه به‌مقدمه[۱۲]لشکر روم رسیده درهم‌آویختند. شاهوردی‌سلطان[۱۳] جنگ سردانه کرده جمعی کثیراز رومیان‌را به‌قتل‌آورد.[۱٤] چون عساکر روم زیاده از جنود قزلباش بود[۱٥]ومتعاقب یکدگر فوج فوج می‌رسیدند، امراعاجزگشته پناه به کوه بردند. امرای عالی‌شان درشب خبرآمدن خوندگار استماع فرسودند[۱٦] تبت[۱۷] آقا که وکیل حسینخان سلطان روملو بود بادویست‌نفر از غازیان‌به تحقیق خبر[۱۸]ارسال کردند[۱۹] و امیر - غیب بیک استاجلو با جمعی از اهل ستیز و آویز[۲۰] روان[۲۱]گردید.

ایشان به‌مقدم[۲۲] لشکر روم رسیده جنگ کنان سراجعت نموده متوجه اردوی امرا گردیدند. القاس[۲۳]میرزا با پاشاها[۲٤] چون به مرند رسیدند درآن اثنا عبدالله‌خان وسایرسلطانان کوچ کرده رفته بودند وقرب دوهزارسوار که به‌خیال‌دستبرد توقف نموده بودند[۲٥] روی به‌میدان حرب آوردند وعنان کشیده حرب می کردند. رومیان تصورکرده[۲٦] که کمینی[۲۷] هست جرأت نمی‌نمودند.[۲۸] بعد ازکشش وکوشش استفسار نموده[۲۹] که کمینی نیست دلیر شده، بریشان تاختند وغازیان جنگ کنان خودرا از معرکه بیرون[۲۳۸] انداختند. رومیان ازین جلادت

۱- ن: دارد ۲- م،ن: «و» ندارد ۳- ن: رابیه

٤- م: می‌فرستند ٥- ن: رابیها ٦- م، «و محمد پاشا» ندارد

۷- ن: القاص ۸- مز، ب: «بودند» ندارد ۹- ب، م، ن: «و» ندارد

۱۰- ن: شاهویردی ۱۱- ب، ن: کرد ۱۲- م، ن: به مقدم

۱۳- ن: شاهویردی ۱٤- ب، ن: آورده ۱٥- م: می‌بودند

۱٦- ن: نمودند ۱۷- ب، م: تلت ۱۸- ن: «به تحقیق خبر» ندارد

۱۹- ب: کرده‌اند. م: کرداند ۲۰- م: ستیز اونیز. ن: ستیزآویز

۲۱- ب، م: روانه ۲۲- م، ن: به مقدمه ۲۳- ن: القاص

۲٤- ب، م، ن: پادشاه ۲٥- ن: «بودند» ندارد ۲٦- ن: کردند

۲۷- م: کمیتی ۲۸- م: نمودند. ن: ننمودند

۲۹- ن: نمودند

خایف وهراسان شدند و[1] اسرا وسایر غازیان درمنزل اشکنبر[2] به اردوی نصرت‌اثر ملحق‌شدند وچون اسرای خوزستان وفارس وکرمان وعراق نرسیده بودند[3]، به مصلحت‌آنکه[4] ایشان جمع شوند، صلاح‌دررفتن به‌محاربهٔ خواندگار[5] ندیدند وبه‌رودخانهٔ اهر[6] فرمودند[7] چه شاه جم‌جاه بارها حساب کرده بود که خواندگار تخمیناً سیصدهزار سوار جنگی سوای قلغچی[8] دارد واگر هرکدام یک قلغچی[9] همراه داشته باشند، ششصدهزار آدم می‌شوند و در لشکر ایشان سوای ینکچری پیاده نمی‌باشد و اگر هرکدام یک رأس الاغ[10] داشته باشند، ششصدهزارالاغ می‌شود.[11] هر الاغی را شب دومن جو دوازده خروار[12] صدمنی جو می‌شود و ششصد هزار نفرآدمی‌را هرکدام نیم‌من[13] آذوقه[14] سه‌هزار خروار می‌شود چنانچه[15] هرشب پانزده هزار خروار غلهٔ صدمنی اجناس صرف باید[16]شد. بنابراین[17] چون قبل ازین که خواندگار به‌سیواس آمد قرار یافت که سه هفته توقف نماید که[18] شتران‌را روغن بمالند، خاقان‌عالمیان کدخدایان ورعایای هرمحل‌را طلبیده امر فرمودند که‌غلهٔ‌شمارا اگر غازیان[19] نخورانید[20] لشکر خواندگار خواهند[21] خورانید. اولی‌آنکه‌لشکرظفراثرخورانند[22]. اگرچیزی‌بماند آتش زنند[23]ودرعوض‌سه‌ساله مال وسعاش سعاف باشد. ازاین تدبیر شاه جم‌جاه‌را به‌خاطررسید که‌درسرکار خواندگار یکصدو پنجاه‌هزار خروار صدمنی علیق[24] نزول باشد ویکصدوپنجاه هزار خروار صدمنی‌علیق و آذوقه دواب ولشگرایشان[25] باشد و این سیصدهزار خروار صد منی آذوقه را پانصدهزارنفر شتر می‌باید سوای شتری که یراق[26] واسباب جنگ وتوپخانه وسایر اسباب برمی‌دارد وبر تقدیر وقوع این پانصدهزار شترکه درسرکار[27] خوندگار ولشکری مجموع آذوقه بیست روزه[28] ایشان می‌شود هرگاه‌که همه‌جا سوخته و خورده شده باشد به‌غیر از بازگشتن چه علاج دارند وآذوقه بیست روزه راکه خورده باشند چه خواهند کرد وزر چه فایده ایشان‌می‌کند.

۱- ن: «و» ندارد ۲. ن: استکبر ۳- ن: بودندکه
۴- م: «آنکه» ندارد ۵- ن: خوندگار
۶- ن: اسر ۷- ن: فرود آمدند ۸- ن: قلقچی
۹- ن: قلقچی ۱۰- ن: اولاغ ۱۱- ن: می‌شوند و
۱۲- م: خراور ۱۳- مز، ب، م: نیمن ۱۴- م، ن: «آذوقه» ندارد
۱۵- ن: «چنانچه هر شب ... تا ذوالقدر را پادشاهی داده» ندارد
۱۶- م: می‌باید ۱۷- ب: برین ۱۸- م: «که» ندارد
۱۹- مز، ن: غازیان را ۲۰- ب، ن: نخورانندا گر
۲۱- ب: خواهد ۲۲- م: خوارنند ۲۳- م: بزننه
۲۴- ب، م: علیق وآذوقه ۲۵- م: لشگریان ۲۶- م: اسباب و یراق
۲۷- م: ندارد ۲۸- ب: روز

قطعه[1]:

گر همه زر جعفری داری مرد بی‌توشه برنگیرد کـام
دربیابان غریب گرسنه‌را شلغم پخته‌به که‌نقرهٔ خام

شاه‌نصرت‌پناه به مؤدای «الحرب‌خدعه» با خواندگار عمل‌فرموده، جنگ روبرونمموده[2] درمقام تضییع لشکر او به عنوان دیگر بودند ویقین بود که چون جنگ روبرو واقع نخواهد شد وآذوقه بیست‌روز تمام می‌شود[3] مراجعت می‌نمایند ودربرگشتن* چگونه به‌الکای خود معاودت خواهند نمود.

القصه چون خواندگار به خوی آمد، شاه دین‌پناه کس نزد عبدالله‌خان و امرایی کـه در سرند به قراولی رفته بودند فرستادند که اصلا خود را منمایند و در روز بازگشته‌دراشکنبر حاضر شوید کـه چون خوندگار بـه تبریز رود باده[4] هزارکس پیش فرستاده ایلغار نمائیم والامه‌را در پای قلعه‌وان به‌دست آریم. امرای[5] مشارالیهم‌یک روز به‌واسطهٔ آنکه‌پیشرو لشکر خواندگار بـدیشان رسیده بود ایشـان چـون تـاب مقاوست نداشتند بـه اردوی همـایون در اشکنبر ملحق شدند. [۹۳۹] خواندگار[6] از قصبه[7]یام عبور کرده‌در روزپنجشنبه بیستم شهر جمادی‌الاخر سنهٔ مذکوره به‌شهر تبریز داخل شده درچرنداب نزول نمود والقاس‌میرزا به باغ عشرت‌آباد رفته درعرض چهار روزکه در تبریز واقع شده بودند علیق‌الاغان وشتران از پوست درختان وبرگ می‌گذشت.[8] درعرض چهار روز موازی‌پنجهزار اسب واستر به‌چراگاه عدم شتافتند. در آن چندروز باد وگرد به مرتبه‌ای‌شد که‌روز روشن‌تیره‌گشت‌وبه‌واسطهٔ‌تنگی خورش رومیان وعدم علیق الاغان‌کار برایشان تنگ شد. آنگاه لشکریان شروع دریغما و غارت شهریان نموده اهل تبریز چون کشتی‌شکستگان قلزم وعمان که دل از جان کنده بودند فریاد و افغان به آسمان رسانیدند.

این خبر بـه سلطان سلیمان رسید، رستم پاشا را فرستاد که لشکریان را ازغارت باز دارد. وچون رستم به شهر آمد، جار رسانید که کسی‌به رعایا مزاحمت نرساند و آن فتنه فی الفور تسکین‌یافت. خواندگار بعداز چهار روز ازتبریز بیرون رفته‌به‌جانب دیار بکر درحرکت آمد. شاه جم‌جاه که در آن اوان درقراچه‌داغ بود انتظارامرای‌مسطوره، بهرام‌میرزا که‌صاحب هزارکس و چراغ سلطان‌با پانصدنفرو[9] علی‌قلی بیک ترکمان با سیصد کس والله‌قلی‌سلطان حاکم دارابجرد با پانصدنفر و چرنداب سلطان شاملو حاکم ایج و نیریز[10] وفسا[11] صاحب

۱- م: «قطعه» ندارد ۲- ب: نموده ۳- م: می‌شود و

٤- ب: با ٥- م: «امرا» ندارد

٦- ن: خواندگار بدیشان رسیده بود از عقبه ۷- مز، ب، ن: عقبه

۸- م: می‌گذاشت ۹- ب، م: و چرنداب سلطان

۱۰- ب،م: بزرز ۱۱- م: وصاحب

پانصد سوار[1] ابراهیم‌خان حاکم شیراز با دوهزا و[2] پانصد کس وشاه‌قلی سلطان حاکم کرمان با یکهزار مرد وکپک سلطان حاکم کازرون سیصد[3] نفر و محمودخان حاکم کوه‌کیلویه با یکهزار کس، قورچیان قزوین‌وجماعت حاجی‌لر سوای غازیان بوی‌نوکر با پانصد و پنجاه نفر داشتند وامرای مذکوره درپنج فرسخی تبریز بودند وکس به کنار اردوی خواندگار فرستاده جمعی‌راگرفته به قتل می‌رسانیدند واین نیز باعث کوچ خوندگار شد. امرا به مسامع عزوجلال رسانیدند که تا آسدن عساکر مذکوره[4] به‌اهررویم ودر آنجاباشیم تا امرا به اردوی همایون ملحق شده بعد ازآن‌به هرچه مقتضای وقت باشد عمل‌نمائیم. درآن روز کوچ، چراغ سلطان و چرنداب سلطان‌وعلی‌قلی‌بیک‌به اردو آمدند. روزدیگرکه[5] شاه خجسته منظر به‌اهر تشریف‌بردند، باابراهیم‌خان حاکم شیراز واﷲقلی‌سلطان به اردوی‌همایون ملحق‌گشتند. در آنجا خبر داخل شدن خوندگار به‌تبریز به‌مسامع عزوجلال رسید. شاه‌آگاه‌درآن[6] اثنا به زیارت شیخ شهاب‌الدین اهری رفته، بعد از لوازم زیارت ادای و ظایف عبادت، حضرت‌دست دعا به مناجات به‌درگاه خالق‌البرایا گشاده به این عبارت متلقی شدندکه خدایا تو فرموده‌ای‌که دلهای شکسته را دوست می‌دارم ودر دلهای‌شکسته‌ام محل‌رحم است، که به‌غایت‌دلشکسته‌ام واز هیچکس امید مدد نیست. تیر دعای آن عالم آرای بر هدف اجابت خورده خواندگار بیشتر از چهار روز در تبریز توقف نکرده بازگشت. شعر:[7]

توبا خدای‌خود انداز‌کارودل خوش‌دار که رحم‌اگر نکند مدعی‌خدابکند

قبل ازآنکه خواندگار بازگردد[8]، نواب[۲٤٠] سالک رقاب‌باامرا درمیان نهادند که سه هزارکس مقررکرده اورا برداشته از راه دریا به جانب اردوباد بیرون برد و ده‌هزار بیشتر برسرالامه ایلغارکنند وپنجهزارکس به قارص رود وخود به نفس‌همایون از عقب ایشان کوچ کرده عقب لشکر ظفراثررا داشته باشد. امرا الامه راگرفته دروان‌وهرجا از سرراه که‌غله باشد بسوزانند. اگر خواندگار ازعقب‌آید ازآنجا به چخورسعد روند ولشکری که[9] به قارص رود جماعات بنا وفعله[10] که به عمارت‌قلعه‌قارص فرستاده‌اند به قتل‌آورند[11]. امرا معروض‌داشتند که تا بهرام میرزا وباقی امرا به اردوی‌معلی ملحق نمی‌شوند رفتن صلاح دولت نیست. مقرر شدکه در اهر باشند وابراهیم‌خان را باسه[12] هزارکس به قراولی‌فرستادند. درین‌اثنا قورخانه خاصه که[13] درعراق بود دویست وپنجاه خروار یراق قورخانه برشتران‌اعراب بادیه بارکرده به‌اردوی همایون رسانیدند. قضارا‌عربان[14] شب شتران‌را برداشته‌متوجه عراق‌شدند.

۱ـ م: «و» ندارد ۲ـ م: «و» ندارد ۳ـ ب، م: با سیصد
٤ـ م: مذکوره که ٥ـ م: «که» ندارد ٦ـ مز: دارآن
٧ـ م: «شعر» ندارد ٨ـ م: گردید ٩ـ م: رود جماعت بنا به قلعه قارص‌فرستاده‌اند
١٠ـ ب: قلعه قارص. مز، م،ن: قلعه ١١ـ ب: آوردند
١٢ـ ب: سی ١٣ـ م: «که» ندارد ١٤ـ م: قوریان. ن: قوربان

رأی جهان‌آرای صلاح درآن دید که یک منزل[1] پس نشسته قورخانه‌را به‌اردوآورده در آنجا به لشکریان قسمت فرمایند. بعد از آن کوچ کرده پیش‌آیند. چون‌به یراق‌بخش کردن مشغول شدند، خبر رجعت خواندگار چنانچه ذکر رفت به اردوی همایون رسید که روز دوشنبه بیست وچهارم شهر جمادی[3]الثانی خواندگار[4] از تبریز بیرون رفت یتیمان واجلاف تبریز[5] از عقب اردوی وی عنان ریز رفته جمعی کثیر را از رومیان به قتل آوردند. ابراهیم‌خان که از عقب به قراولی رفته بود با محمدی بیک ترکمان در حوالی شبستر باپاشای شام ودیار بکر ومرعش جنگ عظیم نموده به نیروی دولت‌واقبال بی‌زوال شاه خجسته فعال امیر عیطان[6]را با دویست نفر از رومیان به قتل‌آوردند. خوندگار هرروز سه چهار فرسخ راه بیشتر نمی‌توانست رفت ولشکری وی از خوف چنداولان جنود ظفرنشان از حوالی اردو وعرابه دور[7] نمی‌شدند. خواندگار[8] از راه کردستان[9] به‌وان[10] رفت. شاه‌علی‌سلطان چینی که‌در آن اوان از جانب شاه عالم‌پناه کوتوال آن قلعه بود آغاز جدال و قتال کرده سپاه روم به یکبار هجوم آورده در انداختن توب وتفنگ شروع نمودند. قبل ازین هفت‌بادلیج وشش توپ درعادلجوز ریخته بودند درآن اوقات برداشته همراه به بروج قلعه انداختند شاه‌علی‌سلطان از غایت بیم وهراس حصار را تسلیم نمود. سلطان سلیمان حکومت‌آنجارا به اسکندر پاشا رجوع نموده متوجه دیار بکرگشت. چون شاه دین‌پناه از عقب خواندگار روانه‌شد، به‌چالدران که فرمودند شاه علی‌سلطان افشار حاکم ومحمودخان حاکم[11] کوه‌کیلویه وکپک[12]سلطان‌در آن‌روز[13] به‌اردوی همایون ملحق شدند. بعضی از اسرا معروض داشتند که شبیخون بر سرلشکر خواندگار برند. نواب کامیاب مالک رقاب فرمودند که از آنجا به ارض روم[14] توجه فرمایند که چون خواندگار بشنود که لشکر قزلباش به‌الکای‌اورفت، از وان کوچ نماید.[15] رأی‌بدین قرار داده‌چون‌به سمع اشرف رسیده بود که خواندگار علی‌بیگ[۲٤۱] برادر محمدخان ذوالقدر را پادشاهی داده وعثمان چلبی[16] قوللر[17]آقاسی‌را باچهارهزارکس به تعمیرقلعهٔ قارص که در سرحدگرجستان واقع است فرستاده،[18] بنابرآن‌شاهزادهٔ‌عالمیان اسمعیل‌میرزا[19] با هفتهزار[20] سوار وگوگجه سلطان

۱- مز، ن «یک» ندارد ۲- م: اردوی ۳- ب: حمیدی

٤- م: خوندگار ٥- ب: تبریر را ٦- ب: عنطان

۷- ب: «دور» ندارد ۸- م: خوندگار ۹- ب: کرداستان

۱۰- ب: لوای ۱۱- م: «حاکم» ندارد

۱۲- ب،م: کومک. مز: کمک ۱۳- ب: دراندروز با اردوی

۱٤- ب: ارض‌الروم ۱٥- ب: نمایند ۱٦- ن: چلپی

۱۷- م: قولر ۱۸- م: فرستاد

۱۹- ن: میرزا و عساکر نصرت انتما و هزار رومی ۲۰- ن: هفت‌هزار کس

قاجار[۱] به قلع قلعهٔ قارص فرستادند[۲] که بدانجا رفته سردم آنجارا به قتل آورد. شاه جم‌جاه به‌ارجیش فرمودند. نواب شاهزادهٔ ظفرلوا اسمعیل‌میرزا وعسکرنصرت‌انتما دوهزار روسی و وپنجهزار دیگر از عمله وفعله وارباب صنعت که از عماسیه وتوقات وسیواس[۳]وآق[٤] شهر و ارزنجان وبای‌بردو کماخ وترجان وارض روم وسایر آن سرزوبوم آورده‌بودند به‌قتل‌آوردند[٥] وفوجی از آن روزبرگشتگان ازبیم‌جان خودرا به قلعه انداخته جنودظفر ورودآن قلعه‌رادرمیان گرفتند. بعد از سه روز سپاه عالم‌سوز به قلعه جنگ انداختند وسیلاب رعب وهراس اساس وقار ساکنان حصار[٦]اندراس داده امان طلبیده از قلعه‌بیرون آمدند. عثمان‌چلبی که سرداران اشرار بود، با ششصدکس به‌درگاه شاهزادهٔ عالی‌تبار آمد. دراثنای‌ملاقات آن دیوانه حماقت صفات بی‌تقریب[۷] دست به شمشیر برده بردوش طویقون[۸] بیک قاجار زد. به یکبار آن‌گروه جرار به شاهزادهٔ‌عالی‌مقدارحمله[۹] کردند. آن‌حضرت از غایت‌جرأت قطعاً از جای‌خود حرکت نکرده، بنابرآن حکم[۱۰] عالی برقتل ایشان‌صدور یافت، تمامی‌ایشان‌را به‌قتل‌آورده قلعه‌راخراب کرده روانهٔ اردوی معلی شدند. درآن ایام بهرام‌میرزا از همدان باسپاه فراوان وشاهزادهٔ‌ظفر انتما اسمعیل‌میرزا از قلعهٔ قارص به اردوی سپهر اقتباس ملحق شدند. شاه‌قلی‌سلطان افشار با سپاه بسیار به‌تاخت‌الوسات‌آن حدود روانه نمود. ایشان تمامی‌احشامات‌اخلاط را غارت کرده موازی پنجهزار اسب وصدهزارگوسفندوپنجاه‌هزارگاو به‌دست‌آوردند. نواب مالک‌رقاب الکای خنس[۱۱]را تاخته وسوخته روانهٔ پاسین[۱۲]گردید. شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل‌میرزا وبهرام‌میرزا درپاسین به اردوی ظفرقرین ملحق شدند ودرآن اوان شاهقلی‌سلطان ومحمودخان وشاهوردی[۱۳] بیگ کچل که به قراولی‌رفته‌بودند، بادوهزارنفر که‌ازجانب خواندگار به‌قراولی[۱٤] آمده[۱٥] بودند جنگ کرده جمعی را به قتل آورده سرهای ایشان را به درگاه عالم پناه آوردند. پیرقلی بیگ افشار بامردسان*[۱٦]قابوخلقی جنگ کرده چند نفر ازآلای‌بیگی[۱۷] راگرفته به نظر اشرف‌رسانید. خواندگا راولامه[۱۸] وپاشای[۱۹] ارض روم‌وپاشای[۲۰]سیواس را[۲۱] باسیزده‌هزارسوار جرارجهت[۲۲]احتیاط کاربه ارض روم ارسال نمود وخودمتوجه‌الکای موش[۲۳]شد تاخودرا به دیار بکر اندازد[۲٤] و

۱- ن: قاجار را — ۲- ب،م،ن: فرستاد — ۳- ن: وارض‌روم‌وسایرآنمرز

٤- م: به — ٥- ن: آورده فوجی. م: آورده بودند فوجی

٦- ن: حصار را — ۷- ن: بصیرت — ۸- ن: طیقون

۹- نسخه‌ها: حمل — ۱۰- ب: حاکم — ۱۱- م،ن: حبش

۱۲- ن: یاسین گردیدند — ۱۳- ن: شاهویردی — ۱٤- ب: بقراه

۱٥- م: رفته و آمده بودند — ۱٦- م: مرویان

۱۷- الابیگی — ۱۸- ن: الامه — ۱۹- م: پادشاه

۲۰- ن: پاشاه — ۲۱- م،ن: «را» ندارد — ۲۲- ن: جهة

۲۳- ن: مسوش — ۲٤- م: اندازند

تفنگچی بسیار چنداول گردانید. چون این خبر به سمع انور رسید، با سپاه‌بسیار از عقب او ایلغار نمود و[1] قبل از وصول موکب ظفرنشان، ایشان از راه بتلیس[2] عبور نموده خودرا به آمد رسانیده بودند. شاه مالک‌رقاب علی‌سلطان تاتی[3] اغلی‌را با دوهزار سوار جرار به‌تاخت اخلاط وگزل[4]دره و عادلجوز ارسال نمود. سپاه بحرجوش[۲۴۲] رعد خروش الکای موش‌را سوخته چنانچه‌اثر از هیچ چیز درآن‌حدود نماند. درخلال این احوال‌امام‌قلی‌خلیفهٔ جمشکزکی[5] چاوشی[6]را که‌از نزد سلطان سلیمان می‌آمد گرفته به درگاه علیه آورد[7] و معروض‌داشت که الامه درترجان[8] نشسته است.

نواب مالک رقاب به عزم‌دفع‌آن‌سردود از رامسعین[9] به ترجان روان[10]شده ایلغار فرموده به سرعت رفتند. عساکرگردون[11] مآثر فوج‌فوج‌ده روزه راه[رفتند] و غارت بسیارکرده مراجعت نمودند. شاه جهانیان‌ازترجان متوجه ارزنجان[12]گشت. شاهزادهٔ‌عالمیان اسمعیل‌میرزا درِیوم‌الاحد بیست‌وهفتم شهر جمادی‌الاول سنهٔ‌مذکوره‌باسپاه بی‌شمار پیشتر[13] روانه شد. شاهزاده[14] اسمعیل میرزا درحوالی‌بای‌برد به محمدپاشا تک[15] اغلی‌دوچار خورد و پاشای مذکور هزیمت‌را غنیمت دانسته فرار نمود و لشکر ظفر اثر رومیان را تعاقب نموده چهارصدوپنجاه سوار از رومیان دیوسار به قتل‌آوردند. چون بلدهٔ ارزنجان[16] ازموکب وصول پادشاه‌ظفر نشان نشانه روضهٔ رضوان‌گشت، وفضای بیابان وصحرا از خیمه وخرگاه مالامال[17] شد، شهر مذکورراسوخته و مردم‌را غارت‌کرده خاک‌آن بلده‌را به‌بادفنا دادند[18]. شاه‌دین پناه قورچیان ذوالقدر[19] را به‌قراولی فرستاده ایشان درمحلی از برای استراحت نزول‌نمودند و به‌فراغت‌خاطر به‌خواب رفتند. عثمان چلبی‌رومی که از[20] پیش سلطان سلیمان آمده بود، بر سر ایشان ریخته ذوالقدران چون شیر ژیان از جای برجستند و به مدافعه ومقابله مخالفان مشغول شدند و دست‌به تیر وتیغ[21]گشاده دل مخالفان دراضطراب افتاده رومیان را مغلوب گردانید[23] وسی‌نفر از ایشان[24] را به قتل آوردند وسرها و اخترمها به شاه دین پناه گذرانیدند .

۱- م،ن: «و» ندارد
۲- ن: بتلس
۳- ن: نامی را
۴- ن: کوزل
۵- ن: چموش گزك
۶- ن: چاوش
۷- م،ن: آورده معروض داشت
۸- ن: ترخان
۹- م،ن: تعیین ترجان
۱۰- م،ن: روانه
۱۱- م،ن: نصرت
۱۲- م،ن: آذربایجان
۱۳- ن: «پیشتر» ندارد
۱۴- ن: شاهزاده عالمیان
۱۵- م،ن: بکك
۱۶- م،ن: آذربایجان
۱۷- ن: بالا
۱۸- م،ن: دادانند
۱۹- ن: ذوالقدر را
۲۰- ب: از سلطان. م،ن: از نزد سلطان
۲۱- ن: به تیغ و تیر
۲۲- ب،م،ن: افتاد
۲۳- ب،م،ن: گردانیدند
۲۴- ن: ازیشان

آن‌حضرت در روز چهارشنبه چهاردهم رمضان از بلدهٔ ارزنجان[۱] معاودت نموده در اوایل شهر شوال سنهٔ مذکوره به دولت[۳] واقبال دراوج کلیسانزول اجلال‌نمود[۲] وشاهزادهٔمظفرلوا اسمعیل‌میرزا و عبدالله خان وگوگجه سلطان را به شروان روانه ساخت. چون ساهچهٔلوای جهانگشای[۴] پرتو وصول بر کنارآب کر انداخت و سوندوک[۵] بیگ‌قورچی‌باشی‌با[۶] دوهزاروپانصد قورچی به‌تاخت شکی روانه گردانید و قورچیان آن دیار را تاختند ورایات تسلط برافراختند ودرویش محمدخان[۷] شکی ازقوت غازیان پناه‌به قلعه کیش برد. درآن‌اثنا خبرآمد که‌القاس[۸] میرزا به عراق آمده است و خانه کوچ بهرام‌میرزا که درهمدان بود غارت کرده در قراباغ این اخبار به مسامع عزوجلال‌رسید. بنابرآن قورچیان به‌اردوی‌ظفرنشان معاودت نمودند وشاهزادهٔ عالمیان وعبدالله‌خان نیز به اردو پیوستند. شاه کامیاب سالک‌رقاب دراوایل زمستان ایلغار فرموده کوچ برکوچ از راه اردبیل وطارم و خلخال روانهٔ قزوین گردید و در روز چهارشنبه بیست وسوم[۹] ذی‌حجهٔ سنهٔ مذکوره قزوین از قدوم همایون رشک خلد جنان[۱۰] گشت‌وقشلاق در قزوین واقع شد [۳۴۲].

آمدن* القاس[۱۱] به عراق وعرض بعضی احوال برسبیل اجمال

شعر:

سخن مختصرگردش روزگار   سر فتنه دارد چوگیسوی یار
ز دیوار ودر فتنه سربرزده   زهر سو بلایی[۱۲] دگر سر زده

چون درآن زمان که شاه عالمیان در ارزنجان[۱۳] نزول نموده[۱۴]، خوف‌تمام بر ضمیر سلطان سلیمان استیلا یافت‌القاس[۱۵] میرزا باپنج‌شش‌هزار سوار از طرف[۱۶] کردستان[۱۷] به همدان فرستاد. القاس[۱۸] چون از حدود دیاربکر از خواندگار[۱۹] جدا شده از راه عراق‌عرب درسیم شهر شوال سنهٔ مذکوره بدان بلدهٔ طیبه‌رسید، خانه کوچ بهرام میرزا را به دست آورده پسر خرد[۲۰] بدیع‌الزمان میرزا[۲۱] را برداشته اردوی بهرام میرزاوچراغ‌سلطان را غارت کرده روانهٔ خطهٔقم گشت.

چون خبرآمدن وی به قم رسید، آصف‌جاه میرزا عطاءالله که از جانب شاهقلی خلیفهٔ

۱- م،ن: آذرتابجان ۲- م،ن: «و»ندارد ۳- م،ن: نمود
۴- م: جهانگشا ۵- ن: سوندك ۶- ن: «با» ندارد
۷- م، ن: محمدسلطان ۸- ن: القاص ۹- ن: سیم
۱۰- م: جهان ۱۱- ن: القاص ۱۲- ن: بلای
۱۳- م، ن: آذرتابجان ۱۴- ب، ن: نمود
۱۵- ن: القاص ۱۶-ن: «طرف» ندارد ۱۷- م: «به»ندارد
۱۸- ن: القاص ۱۹- ن: خوندگار ۲۰- م، ن: خود میربدیع‌الزمان میرزا را برداشة
۲۱- ب: میرزا را

مهردار وزیر آن مملکت بود، با سادات واعیان از مملکت بدر رفته[1] جمعی از تمغاچیان را مقرر شدند[2] که قلعه وحصار را بسته نگاه دارند. آنگاه القاس[3] میرزا به‌ظاهر بلده آمده نزول نمود. چون یکدوروز به امر محاصره اقدام نمودند مقارن این، ضلعی از حصار که به جانب اردوی القاس[4] میرزابود که متصل به درب ساوه است، فرودآمد بعضی از سادات که در قم مانده بودند، مثل مرحومی میرسیدعلی رضوی‌وسادات آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ معصومه، بالضروره القاس[5] میرزا را استقبال کرده القاس[6] میرزا [7] در روز یکشنبه هجدهم شهر شوال سنهٔ مذکوره به‌بلدهٔ قم داخل شد واز آنجا به میدان صفی‌آباد که‌در درب‌اصفهان واقع است نزول فرمود و محمدبیگ افشار را با جمعی درآن زمستان به‌تاخت ری‌فرستاد[8]. ایشان ری‌را غارت کرده به اردوی وی[9] مراجعت کردندوقرب‌چندروز القاس[10] میرزا دربلدهٔ قم‌توقف نمود.[11] لشکر[12] متفرقه[13] ازکرد وورومی که باوی‌بودند، دست‌به[14] بیدادگشوده، مطالبات‌نامقدور از[15] رعایا می‌نمودند. هرکس‌را هرجا که می‌دیدند برهنه کرده خانهارا غارت[16] می کردند.[17] چون‌والد مؤلف‌میر ـ منشی قمی که در آن اوان درملازمت رکاب ظفرانتساب شاه‌کامیاب سالک‌رقاب می‌بود، صونک[18] وی‌را به ملاافضل اصفهانی که انشای او بدو متعلق بود داد. ملا مبلغی که حسب‌الحکم اشرف به‌سیورغال‌میر و برادران او مقرر بود مستردگردانید وبدان علت از نقد و جنس وشتر ودواب بیشتری از عم مولف‌گرفت[19].

القصه القاس[20] چون کار قم را ساخت و دیگر امیدی نماند، هوای[21] فتح کاشان درسرش جای کرده بدان‌طرف توجه نمود. چون بدان ولایت رسید برآنجا نیز مستولی شده، در آن اثنا ملازمان اوازمردمان امرای شاهی که از یساق ارزنجان[22] جداگشته‌به الکای‌خود می‌رفتندگرفته نزد وی آوردند. آن جماعت نقل‌نمودند که شاه عالمیان[23] پناه با خیل و سپاه به نزدیک رسیده است. بنابر آن خوف تمام بر ضمیر وی مستولی شده متوجه اصفهان گشت.

۱- م: رفتند ۲- م، ن: کردند ۳- ن: القاص

٤- ن: القاص ٥- ن: القاص ٦- ن: القاص

۷- مز، ب، ن: میرزا را ۸- م: فرستاده و

۹- ب، ن: «وی» ندارد. م: او ۱۰- ن: القاص ۱۱- ب، ن: نموده

۱۲- م: لشکری متفرقه کرد رومی ۱۳- ب، ن: متفرقه کردرومی

۱٤- ب، م: بر ۱٥- ب: درازکرده رعایت نمی‌نمودند هرکس را. در ازکرده رعایت نمی‌نمودند هرکس هرجا. ن: طلب نموده رعایت نمی‌کردند هرکس را

۱٦- ن: می‌غارتیدند ۱۷- ب: کرده ۱۸- م: صوبک

۱۹- م: گرفته ۲۰- ن: القاص ۲۱- م، ن: سودای

۲۲- م، ن: آذربایجان ۲۳- م، ن: عالم

چون[1] القاس[2] با لشکر اکراد و رومی[3] و بومی بدنهاد بی اعتقاد خرابی کنان در حوالی اصفهان نزول نمود، اکابر آن دیار از سادات[4] نقیب شاه تقی‌الدین محمد و میرغیاث‌الدین محمد میرمیران سردم[۲٤٤] نواحی[6]را به شهر درآورده[7] به اتفاق غفران پناه میرزا شرف[8] جهان که قبل از شاه عالمیان اردوی خانه کوچ را بدان بلدهٔ طیبه برده‌بود اسباب حصار داری به اکمل‌وجهی مرتب گردانیدند[9]. القاس[10] به خیال آنکه بی‌جنگ وپیکار دروازه‌ها را بگشایند، وحال‌آنکه شهریان روز به روز در استحکام برج و باره می‌افزودند، سپاه القاس[11] به جنگ اقدام نموده اصفهانیان به ضرب تفنگ سرگ آهنگ آن گروه را «کالعهن المنقوش» ساختند و قرب چند روز آن بخت برگشتگان سیاه روز در حوالی شهر نشستند. مفخر زمان میرزا شرف‌جهان وسردم اردوی همایون پادشاه[12] تقی‌الدین محمد*ومیرمیران‌وا کابرواعیان به اتفاق پیادگان‌میدان دلاوری وبه تأیید ناستناهی[13] شهررا نگاه داشته، آنگاه خبر رسید که بهرام میرزا و ابراهیم‌خان با جمعی از دلاوران به عزم رزم او به بلدهٔ کاشان رسیدند. القاس[14] ازغایت بیم وهراس در روز یکشنبه غرهٔ ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره عازم مملک فارس شد. چون به قلعهٔ ایزدخواست[15] رسید، بی‌جهت[16] سردم آنجارا قتل‌عام فرمود.

شعر:[17]

چون تیره شود مردرا روزگار   همه‌آن کند کش نیاید به کار

پس از آن متوجه شیراز شد. چون پلهای[18] بندامیررا کشیده بودند از راه قرب‌اعلی به زیرپای قلعهٔ سفید رفت. در آن ایام جنیدبیگ برادر ابراهیم‌خان با خانه کوچ ذوالقدران درآنجا بود. برج وبارو مضبوط‌گردانیده، خاطر به‌تحصن قراردادند. القاس[19] درآنجاپنج روزتوقف کرده چون گرفتن قلعه محال بود[20] کوچ کرده روانهٔ بهبهان شد. قایدان شولستان و ممسنی[21] سوازی هزار نفر جمع‌شده کس نزدیک جنیدبیگ فرستادند که صلاح چیست. جنید بیک‌گفت امروز با[22]آن‌قوم بدروز مقاومت مکنید[23] که‌فردا مستعد[24]شده به پایان‌آییم[25] به‌اتفاق به‌دفع‌اهل نفاق رفته جلادت و سردانگی کنیم. ایشان بی‌تحملی کرده[26] و جوق جوق شده یک فوج از

۱- م،ن: «چون» ندارد ۲- م،ن: القاص ۳- ن: رومی‌بدنهاد
٤- ن: سادات و ٥- ن: فوجی را ٦- م: فوجی
۷- ن: درآوردند ۸- م: اشرف ۹- مز،ب، ن: گردانیدند
۱۰- ن: القاص ۱۱- ن: القاص ۱۲- مز،ب: پاشا
۱۳- ب، م: شهرا ۱٤- ن: القاص ۱٥- م: خواث. ن: خوات
۱٦- ن: جهة ۱۷- ن: بیت ۱۸- ن: تلهابند
۱۹- ن: القاص ۲۰- ب: «بوده» ندارد ۲۱- م،ن: شبی
۲۲- ب: به ۲۳- م،ن: نکنید ۲٤- ن: متعهد
۲٥- م: الیم ۲٦- م: «کرده» ندارد. ن: «کرده‌و» ندارد

عقب اردوی ایشان رفتند وشتر واسباب بسیار گرفتند وجوقی دیگر در زمین همواری بی‌صرفه خودرا برایشان زدند وقرب سی‌نفر از آن قوم پریشان به قتل آمدند وآخرالاسر القاس با هفتصد سوار مسلح به مدد رسیده ایشان‌را مغلوب ساخته چهل نفررا کشته باقی فرار نمودند و باز از عقب آن فوجی که به تالان رفته بودند رفت وایشان‌را نیز شکسته کسیب خودرا ستاند. چون به بهبهان رسید، مردم‌آن‌دیار فرار کرده بودند. آنجارا سوخته درماه ذی‌حجهٔ سنهٔ مذکوره به شوشتر نزول کرد لشگریانش‌به دروازه حمله آوردند. مخدومزاده‌های امیر[1] - اسدالله صدر خصوصاً میرسیدعلی ومیر عبدالوهاب که مرجع ومآب آن‌دیار بودند از شهربرون آمده به زخم شمشیرآبدار غبار آن فتنه‌را نشاندند وبه هرجا که آن‌جماعت[2] هجوم می‌آوردند ایشان فدایی‌واربه مدافعه می‌شتافتند تاآنکه القاس[3] خایب[4] و خاسر از سر شوشتر برخاسته دردزفول‌هم کاری نساخته از راه قلعهٔ بیات به حدود بغداد رفت.

ذکر بعضی احوال که دراین سال به وقوع انجامید[۲٤۵] علی سبیل الاجمال

دربن‌سال علی‌سلطان ازبک برادردین‌محمد سلطان با شش‌هزار سوار[5] ارادهٔ تاخت استرآباد نمود. شاه‌علی[6] سلطان استاجلو که حاکم آن الکا بود باهفتصد نفر از دلاوران چون شیرژیان از جنگل جرجان بیرون‌آمده[7] بر علی‌سلطان حمله نمود[8]. ازبکان نیز به‌عجب تمام ثبات قدم نمودندوآن دولشکر جلادت‌آیین[9] تیغ انتقام از نیام‌برآورده به محاربه اشتغال‌نمودند. عاقبت‌الامر[10] ازبکان پشت داده روبه فرار آوردند. غازیان‌بانگ وناموس ازبکان‌را تعاقب نموده سیصد کس از ایشان‌را[11] به قتل‌آوردند وسرهای آن‌جماعت[12] را به درگاه معلی فرستادند. ملازم شاه‌علی[13] سلطان در آذربایجان به‌اردوی همایون رسید وخبر شکست علی‌سلطان‌رابه‌عرض اشرف رسانید.[14]

و هم درین سال[15] بیرام اوغلن ازبک[16] که حاکم غرجستان بود و مردم بسیار از مردم قبچاق فراهم‌آورده[17] به اتفاق‌آن جنود به ولایت‌هرات رود آمد[18] چند احشام[19] و اویماق که از قدیم الایام باج بـه حکام دارالسلطنهٔ هرات می‌دادند کوچانیده بـه ولایت غرجستان برد. چون این‌خبر در دارالسلطنهٔ به محمدخان شرف‌الدین‌اغلی رسید، در اوایل رجب سنهٔ

---

۱ - م،ن: «امیر» ندارد ۲ ن: جماعة ۳- ن: القاص

٤- ن: خایباً ٥- ب: «سوار» ندارد ٦- ن: شاهقلی

۷- م: رفته .ن: رفت ۸- ن: نموده ۹- م:ندارد ن: اثر

۱۰- ب: الاازبکان ۱۱- ن: ازایشان ۱۲- ن: جماعة ۱۳- ن:شاهقلی

۱٤- م،ن: رسانیدند ۱۵- ن: ایام ۱٦- ن:اوزبک

۱۷- ن: آورده که ۱۸- م: روآورد .ن: رودچند ۱۹- م،ن: اویماق واحشام

مذکوره به عزم یورش ولایت غرجستان درالنگ کهد ستان نزول نمود. پس از اجتماع سپاه وتکمیل یراق، دلاوران رزم‌خواه به سوی مقصد نهضت نمود ودر ییلاق آق گنبد که داخل ولایت غرجستان است به‌ایشان‌رسید. بیرام[۱] اوغلن خالی‌الذهن که محمد خان[۲] به‌نفس‌خویش[۳] درمیان لشگراست[۴] قدم استوار داشته با مردم بسیار از پیاده وسوار در قلهٔ جبال صف قتال بیاراست. درآن اثنا، حسن‌بیگ میراب که چرخچی محمدخان بود به ازبکان حمله کرده بیرام[۵]* اوغلن[۶] را پای[۷] ازجا رفته فرار نمود. تکلویان ایشان‌را تعاقب نموده جمعی کثیرراگرفتند. جناب خانی به امدادسبحانی به‌صوب قلعهٔ اشبار[۸] که متعلقان بیرام[۹]اوغلن[۱۰] در آن حصارمی‌بودند توجه نمود. چون ظاهرآن حصار مقر غازیان جلادت شعارگردید، *یقین محمدخان گشت که گرفتن‌آن قلعه به جنگ میسر نمی‌شود به‌هرات معاودت نمود*. و هم درین سال به دارالسلطنهٔ هرات خبر رسید که حق نظراوغلن با جمعی از ازبکان نامی ودزدان حرامی از آب آسویه عبورکرده متوجه این[۱۱] ولایت‌اند. محمدخان شرف‌الدین‌اغلی ویس سلطان‌را که[۱۲] ازاقربای وی بود و به شجاعت موصوف، باجمعی از غازیان به مدد قزاق سلطان که در آن اوان درولایت باخرز حاکم بود روان گردانید. چون ویس‌سلطان وقزاق سلطان به یکدیگر ملحق شدند، لوای‌توجه به دفع ازبکان برافراشتند درحوالی پل‌خاتون به ازبکان رسیده، حق‌نظر اوغلن[۱۳] چون ازتوجه غازیان‌آگاه‌گردید متوجه جدال وقتال گشت. قزاق سلطان تفنگچیان را درصف‌قتال باز داشت وخوداز عقب ایشان متوجه‌گشت. تفنگچیان به یکدفعه تفنگ انداختند و غازیان حمله نموده اسب تاختند. حق‌نظراوغلن[۱۴] تاب نیاورده راه فرار پیش‌گرفت وتکلویان ایشان‌را تعاقب کرده قرب نهصدنفر ازایشان[۲٤٦] به قتل‌آورده* به هرات معاودت نمودند.

وهم‌درین‌سال اسکندر پاشا که‌حاکم قلعهٔ وان بودبه تحریک حسن‌بیگ محمودی کرد لشکر اکراد راجمع کرده[۱۵] بر سرحاجی‌بیگ دنبلی که درقصبهٔ[۱۶] خوی‌بود آمد. حاجی‌بیگ به واسطهٔ قلت اعوان وانصار در دیوار بست[۱۷] آغاز جنگ کرده آخر زوجهٔ اوکه همشیرهٔ حسن بیگ محمودی[۱۸] بود دروازه بر روی برادرخود بازکرده آن جماعت[۱۹] بر خوی استیلا یافتند و اسکندرپاشا حاجی بیگ و جمعی کثیر ازرعایای خوی‌رابه اتفاق حسن بیگ‌به قتل‌آوردند و اسکندرپاشابه وان معاودت نمود.

۱- مز، ب: بیرم ۲- ب، م، ن: محمودخان ۳- م، ن: خیس. م: حبش
٤- مز، ب: لشگر ست ٥- مز، ب: بیرم ٦- ن: اغلن
۷- ن: پای‌ثبات‌ازجای‌رفته ۸- ب، ن: ایثار. م انیار
۹- مز، ب، ن: بیرم ۱۰- ن: اغلن ۱۱- ن: م: «این» ندارد
۱۲- م: وقزاق و سلطان به یکدیگر ملحق شدند ۱۳- ن: اغلن
۱٤- ن: اغلن ۱٥- م: آورده ۱٦- ن: قلعه ۱۷- ن: و دیواره بست
۱۸- م، ن: محمودی کرد ۱۹- ن: برآن جماعة استیلا یافتند ۸- م: خای

وهم درین ایام به واسطهٔ عبور روبیه درتبریز طاعون واقع شد وبسیاری ازمردم روبه عالم آخرت نهادند. و هم درین سال شاه خجسته فعال قلعهٔ النجق را فرمود تا خراب کردند و شاهقلی سلطان بلیلان[1] کرد سلماس را غارت وسلیمان چلبی چینی[2] که حاکم اروبی بود با امرای کردستان جنگ کرده مغلوب شد واکثر ملازمانش به قتل آمدند. وهم درین سال در شهر رجب سنهٔ مذکوره درحوالی اهر[3] شاهزاده پریخان خانم* متولد گشت ودر اواخر این سال غفران پناه قاضی جهان که سالها بر مسند وکالت وحشمت وتقرب متمکن بودند، به واسطهٔ کبر سن وضعف و پیری و عدم قدرت بر ترددات سفر خود از منصب استعفا کردند؛ چه شاه مالک رقاب قسم یاد کرده بودند که تا وی درقید حیات[4] باشد اورا از[5] منصب وکالت عزل نفرمایند. آنگاه قاضی جهان از اسباب ویراق آنچه داشت به شاه عالمیان ایثار کرده رخصت زیارت مشهد مقدسهٔ منورهٔ عرش منزلهٔ رضیهٔ[6] رضویه علی[7] راقدها الف الف سلام و تحیه حاصل فرمود[8]. مدت[9] وکالتش یازده[10] سال.

سال[11] بیست وششم از جهانبانی شاه اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل دوشنبه یازدهم شهر صفر ست وخمسین وتسعمائة

نواب کامیاب مالک رقاب درنهم شهر ربیع الثانی از قزوین بیرون فرموده[12] عزیمت ییلاق خرقان نمودند واز آنجا کوچ بر کوچ به حدود کردستان تشریف بردند. چون القاس[13] میرزا از شوشتر فرار نموده[14] ازآنجا به جانب عتبات عالیات ایمهٔ معصومین که درعراق عرب واقع اند[15] توجه نمود.[16] بعد از تشرف[17] به شرف زیارت آن مشاهد متبرکات، زادهم شرفاً وتکریماً، آخر کار متوجه بغداد گشت، از غایت اضطرار عرضه نوشته به درگاه شاه فرستاد و در خواست[18] گناه خود و[19] استدعای صلح نمود[20] و آن خسرو باترحم پروانچهٔ استمالت به وی نوشته قرار دادند که شروان را به دستور بروی مسلم دارند.

---

۱ - ن: خلیفه بلیلان . م بلبلان   ۲ - م: حسنی - ن: حبشی

۳ - م ، ن: ابهر   ٤ - مز ،ب،م: حیوت   ٥ - ن: در

٦ - ن: درجه. م: رضیه

۷ - ن: علیها قدها. م: علیها راقدها. ن: «علی راقدها الف الف سلام و تحیه» نیدارد

۸ - م: فرموده .ن: نمود   ۹ - ب: مده. م: ندارد   ۱۰ - ن: پانزده

۱۱ - ذکر نزهت (نهضت صحیح است) نواب همایون اعلی به طرف کردستان جهة تنبیه وتادیب القاص میرزا ووقایعات ؟

۱۲ - ب،م،ن: رفته   ۱۳ - ن: القاص   ۱٤ - م، ن: نمودند

۱۵ - ن: واقعند   ۱٦ - م،ن: نموده   ۱۷ - م،ن: تشریف

۱۸ - مز: درگاه   ۱۹ - م،ن: نموده و .ن. نمودو

۲۰ - م،ن: کرد وآن خسرو

دریناثنا رستم پاشا کتابتی به محمدپاشاحاکم‌بغداد نوشته فرستادکه کشتن القاس[1] میرزا درآن حدود مصلحت نیست کس‌را[2] به‌سراوبفرستندکه دفع او نموده‌از الکای‌خواندگار[3] بیرون کنندکه دیگر بدین‌طرف نیاید[4]* القاس[5] ازاستماع این خبرگریخته نزد بگه[6] اردلان آمد وبدیع‌الزمان میرزا ولدبهرام‌میرزارا به وسیلهٔ صلح به‌درگاه عالم‌پناه فرستاد و قراجه میرك ملازم خودرا همراه نمود.[7] بعد از چندوقت که بررومیان ظاهرگشت که‌سپری ازمخالفت در روی موافقت [۲۴۷] کشیده مدار بر شعبده بازی وصنعت پردازی‌نهاده متوجه درگاه سلطان سلیمان نمی‌گردد[8]، و این از قوت طالع شاهی بود که کوکب اقبال القاس[9] میرزا آغاز رجعت کرده روز[10] دولتش به شام نکبت نزدیک رسیده، بنابرآن سلطان سلیمان محمدپاشا راکه وزیرثانی بود باسی‌هزار سوار به دفع وی فرستاد. رومیان بر سر وی ریختند القاس[11] قرار بر فرار داده بالضروره به قلعهٔ سریوان که حاکمش سرخاب[12] برادر بگه[13] اردلان بود پناه برد. قبل‌ازآمدن رومیان بر سراو، شاه جم‌جاه میرعبدالعظیم بابلکانی‌راکه خادم باشی‌آستانهٔ مقدسهٔ‌عرش منزلت رضیهٔ رضویه[14] علی مشرفها الصلوة والسلام والتحیه بود با تفقدات ونوازشات خسروانه ارسال داشتند.

القاس[15] میرزا در آمدن مترددبود. چون‌خبررفتن القاس[16] نزدسرخاب به سمع‌اشرف‌رسید، بهرام میرزا وابراهیم‌خان وشاهقلی خلیفهٔ مهردار بابیست‌هزارسوار به‌آوردن القاس[17] فرستادند. سرخاب سلطان وی‌را در قلعه متحصن ساخته به درگاه عالم‌پناه عرض نمودندکه مرتضی ممالک اسلام، شاه نعمت‌الله را بفرستندکه بیاید وقسم‌یادکندکه قصد او نکنند[18] من او را تسلیم نمایم* شاه نعمت‌الله و بعضی امرا رفته، در روز سه شنبه نوزدهم شهر رمضان سنهٔ مذکوره او را با بیست‌و[19] یکنفر از اتباع به درگاه عالم‌پناه آوردند.

شاه عالمیان‌وی‌رامخاطب‌ساخته به‌اوگفتند که‌دیدی که‌آقای‌من که[20] حضرت‌امیرالمؤمنین و امام‌المتقین باشد[21] چون ترا پیش من آورد. به‌توچه‌بد کرده بودم که‌ازمن روگردان شده[22] به خوندگار ملتجی شدی. من با تو آنچنان‌بودم کـه هرگاه تاریخ تیموری می‌خواندم به این

۱- ن: القاص ۲- ن: بر ۳- ن: خوندگار
۴- م،ن: نیایند ۵- ن: القاص ۶- م: نزدیک. ن: نزد اردلان
۷- م، ن: نمودند ۸- ن: وازین
۹- م،ن: القاص ۱۰- ب: روز بروز ۱۱- ن،القاص
۱۲- م: سرخواب ۱۳- م: تکه
۱۴- ن: رضویه بود ۱۵- ن: القاص ۱۶- ن: القاص
۱۷- ن: القاص ۱۸- ب، ن: نکنید ۱۹- ن: «و» ندارد
۲۰- م، ن: امیرالمومنین ۲۱- ن: چون ۲۲- ن: شده و

بیت می‌رسیدم. شعر[1]:

شده شاهرخ همرهش در مصاف   بسان دو شمشیر در یک غلاف،

می‌گفتم من والقاس[2] این حال داریم. من ترا از دیگر برادران‌وفرزندان دوستترمی‌دارم و در مشهد مقدس مقرر بود[3] که دویست‌وپنجاه تومان به سادات وصلحا واتقیا قرض دهند که تا القاس[4] زنده باشد زرازایشان نگیرند که همیشه در آن آستان دردعای درازی عمر او باشد[6]. القاس سکوت اختیار کرده خجل ومنفعل سردرپیش انداخته قوت‌گفتار و قدرت دادن جواب نداشت. نواب کامیاب سالک‌رقاب این داستان‌را برزبان الهام بیان جاری‌گردانیدند.

شعر[7]:

حکایت‌کنند از بزرگان دین   حقیقت شناسان راه یقین
که صاحبدلی برپلنگی نشست   همی راند هموار[و] ساری به دست
یکی گفتش‌ای مرد راه خدای   بدین ره‌که رفتی مرا رهنمای
چه‌کردی که درنده رام تو شد   نگین سعادت به نام تو شد
بگفت‌ار[8] پلنگم [زبونست][9] ومار   وگر پیل وکرکس شگفتی مدار
توهم گردن از حکم داور مپیچ   که گردن نه پیچدز حکم توهیچ
چو حاکم به فرمان داور بود   خدایش نگهبان و یاور بود

دیگر آن خسرو فریدون فر با القاس[10]میرزا به‌خطاب درآمده[11] فرمودند که تا وقتی‌که با من دوست بودی شراب نمی‌خوردی وفسق نمی‌کردی‌چون یاغی شدی بنیادفسق‌کردی [۲۴۸] ظاهراً باالله تعالی یاغی شده بودی. شعر[12]:

هرکرا گوش از برای خداست   همه‌کارش به مدعا شد راست
کارها جز خدای نگشاید   به خدا گر زخلق هیچ آید

بعد از آن‌که القاس[13] دو روز دراردو ماند* اورا به ابراهیم خان وحسن‌بیگ یوزباشی دادند که به قلعهٔ قهقهه برده حبس نمایند. امرا اورا به قلعه برده برگشتند. بعد از پنج‌شش‌ماه جمعی[14] که در قلعهٔ اورا نگاه می‌داشتند،دوکس خونی او بودند که پدروبرادران[15]

۱- ن: که بیت   ۲-ن: القاص   ۳- م: فرموده. ن: کرده
۴- ن: القاص   ۵- ن: جماعة   ۶- م،ن: باشند
۷- ن: بیت   ۸-ن: از
۹- مز: ناخوانا است م، ن: وگر پست‌دار   ۱۰- ن: القاص
۱۱- ب: درآمده   ۱۲-ن: بیت   ۱۳- ن: القاص
۱۴-م: که جمعی   ۱۵- ب،م،ن: پدران

ایشان‌را کشته بود؛ آن‌جماعت[1] به قصاص خون پدر وبرادر القاس[2] را از قلعه انداختندوبه میامن دولت روز افزون پادشاه ربع مسکون به بهترین‌صورتی این‌فتنه فرونشست لاجرم «وضع نیک[3]» تاریخ گردید . شعر[4]:

چیست دنیا سرای آفت و شر　　خانه محنت ومکان ضرر
نیست دروی وفا و یاری یار　　دیده و آزموده‌ای بسیار

مقارن این ایام شاهزاده بهرام‌میرزا در وقتی که اورا به استقبال به امرا[5] فرستاده بودند، در آن راه مریض گشته اورا به محفه به اردوی همایون آوردند. بعد از چند روز در ییلاق جغتو نغتو درشب‌جمعه نوزدهم‌شهر رمضان سنهٔ‌مذکوره ازدار حزین به‌خلد برین شتافت* وجنازهٔ محفوف[6] به‌رحمت بی‌اندازه‌اش[7] را به مشهدمعلی مصحوب مرحومی میراستی[8] محتسب‌الممالک و قرا خلیفهٔ شاملو وبعضی از ملازمان* اوفرستاده درآن آستانه درگنبدی که درپس پشت روضهٔ[9] متبرکه سپهر منزلت است دفن کردند. ولادت شریفش درسنهٔ ثلث وعشرین و تسعمائة، مدت‌عمر[10] شریفش سی‌وسه سال. در تاریخ[11] واقعهٔ هایلهٔ نواب میرزایی گفته‌اند:

شعر[12]

میرزا بهرام جم قدری که در روز مصاف　　بر کف ازلاسیف الاذوالفقارش بود سیف
سوی جنت شد ازین دیرفناتا درکشد　　باده کوثرز دست شاه مردان بهر کیف
شدخجل ازروی اورضوان زنعمتهای خویش　　منفعل گردد بلی درویش چون شه گشت ضیف
قد سیان گفتند با افغان پی تاریخ او　　«حیف از بهرام میرزای حسینی حیف حیف»

از حکیم عمادالدین محمود شیرازی که افضل حکمای زمان در علم وعمل بود استماع افتاد که نواب میرزایی تغمده[13] الله به غفرانه را حمی‌مطبقه چنانچه همه کس رامی‌باشد طاری[14] شد وآن‌حضرت گاه به خوردن[15] برش‌وگاهی به‌افیون‌مداومت داشتند. آخرحکما صلاح درآن دیدند که ایشان‌را افیون ندهند[16] همچنین برشی‌بدهند که فاد زهر[17] وجدوار[18] و فلفل و زعفران وفرفیون عاقرقرها درآن باشد چه در وقت بیماری تریاکی مزاج معتاد از طریقهٔ طبیعت بیرون آمده عروض مرض ایشان را از قبیل[19] آنست که اصحا[20] را عارض شود پس تفاوتی

---

۱ - ن: جماعة　۲ - ن: القاس　۳ - ن: بیک
٤ - ن: بیت　۵ - ن: امرافرستاده
٦ - ن: «محفوف» ندارد　۷ - ب،م: اندازش　۸ - ن: میرزایی
۹ - م،ن: رضیه　۱۰ - م،ن: عمرش　۱۱ - م،ن: در واقعه
۱۲ - ن: بیت　۱۳ - ن: نعمدةالله　۱٤ - م: ظاهر می‌شد.ب: ظاهری شد
۱۵ - م: به‌خوردن وگاهی افیون .ن: به‌خوردن کوکنار
۱٦ - م: بدهند　۱۷ - م،ن قادر زهر .
۱۸ - م: وجدار　۱۹ - ن: قبل　۲۰ - م،ن: اصحاب

البته خواهد بود اگرآن[۱] تفاوت‌را مرعی ندارند[۲] حال مریض‌بسی بد خواهد شد[۳]. آخرحساب[٤] کردند یک خورش افیون در هشت[٥] مثقال ترکیب می‌بود هرروز هشت مثقال ترکیب می‌دادند. درفصل تابستان در حوالی کردستان که هوای آنجا به یبوست مایل بود، از اول تا روز ششم به همین‌طریق هشت مثقال دادند حکیم مشارالیه را[٦] طلب نموده حوالهٔ علاج به وی کردند. حکیم مذکور رد[۷] آن معالجه کرده گفت که[۸] افیون ایشان را به صندل و ونیلوفر [۹٤۲] وتخم کدو و طباشیر[۹] وامثال آنها[۱۰] ممزوج کرده باید داد. مرتضی‌ممالک اسلام شاه نعمت‌الله که‌مرتب امور معالجه نواب میرزائی بود، فرسودند که مابه‌تأمل[۱۱] و تفکر بسیار افیون ایشان‌را اصلاح کرده‌ایم وبه این معتادند وطبیعت ازمعتاد متضرر نمی‌شودو به‌قول حکیم عمل ننمودند. اما چون ارادهٔ‌حکیم مطلق به‌آن متعلق‌شده بود، مداوا[۱۲] رافایده و سودی نبود. مصرع:[۱۳]

چو مرگ آیدت[۱٤] ازمداوا چه‌سود*

وهم درین سال پادشاه جم‌جاه تفویض‌ایالت ودارایی ولایت شروان[۱٥] رابه عبدالله‌خان که سمت عمه[۱٦] زادگی ومصاهرت آن‌گردون حشمت داشت فرمودند. برهان که‌برآن دیار استیلا یافته بود[۱۷] فوت شد. شروانیان[۱۸] جسداو را پنهان کرده بودند.عبداله‌خان بدن اورا پیدا کرده ازگور بیرون آوردوسرش راازبدن‌جدانمود. اهالی شروان[۱۹] ازبیم‌جان‌به‌موضع[۲۰] دروکه جزیره‌ایست درکنار دریای قلزم پناه بردند[۲۱] ورایت‌مخالفت‌برافراشتند. عبدالله‌خان[۲۲] هرچند کس نزد ایشان فرستاد و در مقام نصیحت درآمد[۲۳] آن جماعت به صلح راضی نشدند .عبدالله خان به‌دفع ایشان روان شد. لشگر ظفر اثر قزلباش با اسب[۲٤] درآب‌رانده آتش پیکار برافروختند. مخالفان شروانی مانند ماهی که درکنار آب افتد به‌اضطراب‌افتادند. غازیان[۲٥] اکثر ایشان را

۱- م،ن «آن» ندارد ۲- م،ن: دارند ۳- م،ن: بود

٤- م،ن: خبات‌گردید ٥-ن: بیست ٦- ب «را» ندارد

۷- ن: دوابه معالجه ۸- ن: کوکه ۹- م،ن: تباشیر

۱۰- ن: اینها ۱۱- ن: نیال

۱۲- مز: مدارا.ن: مدار ۱۳- ن: «مصرع» ندارد ۱٤- ب: آمد

۱٥- ،ن: شیروان ۱٦- ب، م،ن: عمز.ادگی ۱۷- م،ن: «بود»ندارد

۱۸- ن: شیروانیان ۱۹- ن :شیروان

۲۰- ن: به موضعی که درو جزیره‌ایست ۲۱- ن: برده‌اند

۲۲- م: عبدالله‌خان به‌دفع ۲۳-ن: درآمدند

۲٤- م،: «با اسب» ندارد ۲٥- مز: غازیان را

بەقتل آورده ایشان راغارت نمودند. خان بعداز آن به طرف شماخی روان شدند. وهم درین سال اسکندر پاشا حاکم وان لشگر کردستان راجمع کرده بەچخور سعد آمد. درآن اوقات حسین خان سلطان روملو که حاکم آن دیار بود بەواسطۀ آنکه لشگری و ملازمانش متفرق بودند، صلاح درمحاربه ندیده، تبت آقا که وکیلش بود با دویست سوار بەقراولی فرستاد. ایشان با اسکندر پاشا محاربه کرده مغلوب گشتند. تبت آقا نزدحسین خان سلطان آمد واسکندر پاشا* به ایروان رفت وبازار آن قصبه‌راسوزانیده بەوان مراجعت نمود. حسین خان سلطان[1] ازعقب او رفته درراه جمعی رابەقتل رسانید. چون این خبر به سمع اشرف‌رسید، چرنداب سلطان شاملو را به سددوی روانه چخورسعدگردانید

ذکر[2] فتح قلعۀ بارگیری به دست شاهوردی سلطان زیاد اغلی

درین سال شاهوردی[3] سلطان‌زیاداغلی قاجار از نخجوان بەقلعه بارگیری ایلغار کرد. در آن زمان سلیمان بیگ کرد به‌خیال دستبرد ازنزد سلطان سلیمان بدان قلعه آمده بود. شاهوردی[4] سلطان با دویست و چهل نفر از ملازمان درآن شب بەقلعه رسیدند. غازیان رستم توان بی‌تامل واندیشه خود رابەقلعه افکندند و شمشیرها کشیده قرب دویست نفر ازکردان وروسیان بەشهرستان[5] عدم روانه‌گردانیدند[6] وسلیمان‌بیگ رابەدرگاه معلی فرستادند. وهم‌درین سال‌در شب چهارشنبه هفتد هم ماه[7] محرم سنۀ مذکوره‌درولایت قاین[8]* درپنج[8] قریه زلزله شد و قرب سه هزارکس ازمرد و و زن درزیر دیوار ماندند. ازصحیح القولی استماع افتاد که قاضی آن ولایت مولانا باقی دریکی ازآن قری[9] ساکن بود. چون [۲۵۰] درعلم هیأت[10] مهارتی تمام داشت، درروزی که شبش این بلا نازل می‌شد، مردم ده را اعلام نمود که درین[11] شب به‌حسب ارتفاع افلاک وانظارکواکب زلزلۀ عظیم واقع خواهد شد؛ صلاح درآنست که با عیال واطفال[12] به‌صحرا* رفته درآنجا به‌سر بریم. مردم آن قریه سخن وی‌را قبول نکرده مولانا باعیال واطفال به‌جانب صحرا رفت وتا نصف شب توقف کرد[13]. آخر ازسردی هوا متاثر شده با متعلقان به طرف منزل شتافت. چون قدم درخانه نهاد، فی‌الحال زلزله نازل شد ومولانا باعیال وفرزندان درزیر دیوار هلاک شد* الحکم حکمه والقضاء قضاه.

وهم درین سال‌سلطان سلیمان‌خواندگار احمد پاشا[14] راکه وزیر ثانی‌بود با چهل هزار

---

۱ - ب: «سلطان» ندارد
۲ - ن: ذکر رفتن شاهوردی‌خان‌زیاد اغلی قاجار برسر قلعۀ بارگیری و گرفتن قلعه را به توفیق ملک‌مختار
۳ - ن: شاهویردی
٤ - ن: شاهویردی
٥ - ب: شهراستان
٦ - ن: گردیدند
۷ - ن: هفدهم
۸ - ن: نهج
۹ - م،ن: قریه
۱۰ - مز: هیئت
۱۱ - م،ن: درشب
۱۲ - ب،م،ن: بەجانب صحرا
۱۳ - ب: م،ن: و تانصف شب توقف‌کنیم
۱٤ - م: پادشاه

سوار و پیاده به‌گرجستان فرستاد. ایشان داوایلی[۱] را که تعلق به قرقره‌داشت‌گرفته روانهٔ دیار روم وآن‌سرز وبوم‌گردید ند و در روز جمعه هفتدهم شهر شوال سنهٔ مذکور رایات‌عز واقبال به عزم قشلاق به‌قزوین فرسودند.

سال[۲] بیست وهفتم از سلطنت آن فرمانفرمای اقلیم چهارم‌نوروز تنگوزئیل سه شنبه بیست و دوم شهر صفر سبع وخمسین و تسعمائة

در روز پنجشنبه نوزدهم‌شهرجمادی الاول سنهٔ مذکوره رایات ظفرآیات ازقزوین متوجه ییلاق سلطانیه شد وازآنجابه آذربایجان رفته خانه کوچ را به قزوین فرستادند وبایندربیگ ملکن[٤] اغلی را که‌میراردوبوده[٥] همراه فرستادند. دریناثنا،سرخاب[٦] سلطان کس به‌درگاه شاه عالمیان[۷] فرستاده معروض داشت که بگه‌اردلان‌برادر او که والی شهر زور بودبا جمعی‌از رومیان به حوالی قلعهٔ[۸] سرخاب[۹]آمده. نواب مالک[۱۰] رقاب سوندک بیگ قورچی باشی افشار باحسن بیگ یوز باشی و رستم بیگ افشار[۱۱] با پنجهزار سوار به‌دفع آن تیره روزگار فرستاد. امراء حسب الامراعلی‌متوجه شدند وازرودخانهٔ تلوارکه درآن محل طغیان آب بود عبورکرده به‌جانب مقصد ایلغار نمودند وهفتاد نفر از قورچیان درکنار باغات شهر زور به‌یکه که‌هفتصد سوار همراه داشت وازغایت شجاعت‌رستم دستان‌را غاشیه کش خود می‌پنداشت‌آغاز جنگ کرده به‌رخم نیزه ازاسبش‌انداختند و به‌صدحیله خود را از دست غازیان خلاص کرده به قلعه رسانید و چهل نفر ازمقربان او در این معرکه به قتل رسیده[۱۲] سوندوک‌بیگ‌در حوالی شهرزور نزول‌نمود. سرخاب از قلعه‌بیرون آمده به‌وی ملحق گردید. غازیان نواحی شهرزور را تاختند ورایت تسلط برافراختند وسوندوک بیگ قورچی‌باشی‌افشار را[۱۳] با جمیع غازیان جرار به تاخت‌ولایت شهرزور فرستاد.ایشان آن‌ولایت را خراب کرده عود نمودند. بعد از بیست روزسوند وک بیگ قورچی باشی مراجعت کرده در آن اوان هنوز اردوی معلی[۱٤]از قزوین به ییلاق سلطانیه توجه نفرموده بود به‌اردوی همایون ملحق گردید.

در این سال مرحوم[۱٥] معصوم بیگ‌صفوی که متولی‌دارالارشاد اردبیل[۱٦] و قبل از آن

۱- م،ن : دوایلی

۲- ن: توجه نمودن عساکر نصرت مآثر از دارالسلطنهٔ قزوین به طرف آذربایجان و واقعاتی که در آن روی نمود

٤- ب،م: ملکیس، م: ملکیش ٥- ب: بود ٦- م: سرجاب

۷- م،ن: عالم‌پناه. ب : عالمیان پناه ۸- ن: قریه

۹- م: سرخواب ۱۰- ن: ملک ۱۱- م: «افشار» ندارد

۱۲- ب ، م: رسید و. ن: رسیدند و ۱۳- م، ن: «را» ندارد

۱٤- م: «معلی» ندارد ۱٥- م، ن: مرحومی ۱٦- ب، م، ن: اردبیل بود

قورچی بود به‌امارت‌سرافراز شده[1] دیوان بیگی‌شده[2] سهربرنشان‌واحکام همایون [۲۵۱] زده کاشان به تیول‌اومقرر شد. مشارالیه‌رابا شاهقلی خلیفهٔ‌سهردار وعلی‌سلطان تکلو به‌تاخت‌ترکوز وسرکوز ارسال فرمودند. غازیان آن دیار را غارت‌کرده بسیاری ازکردان بی‌ایمان را به‌ضرب تیغ وتیر به‌خاك هلاك انداختند واسب واستر وگوسفند[3] بیشتری غمیت‌گرفته‌درسلماس به‌اردوی‌گردون‌اساس ملحق شدند وموکب فلك‌احتشام به‌طرف[4] قلعهٔ‌کوکر*چیلیق[5] که درکنار دریای اروسی[6] واقع است نهضت نمود وآن قلعه به‌غایت درآینهٔ ضمیرمنیر سهر تنویر مستحسن نمود ودرجنب آن قلعه‌کوه واقع شده بود آن رانیز قلعه ساختند. شاه مالك رقاب عازم نخجوان‌گشت. بعد از اینکه یکماه درآن حدود توقف فرمود* متوجه الکای قراباغ شده درآن زمستان درآن‌دیارقشلاق نمود. و هم درشهر ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره، القاس میرزا* درقلعه برنهجی‌که قبل ازین سمت تحریر یافت فوت شد. ولادتش درجمعه دهم صفر سنهٔ اثنی وعشرین‌وتسعمائة، مدت‌عمرش سی وپنج‌سال. ازوی دو پسر ماندندکه بعداز ازودر قلعه ماندند یکی سلطان احمدمیرزا ودیگری محمدحسین میرزا.

گفتار[7] در آمدن براق‌خان با سایر سلاطین اوزبك به هرات و قتل شاه محمد سلطان اوزبك

درین سال براق خان وعبداللطیف سلطان[8] با لشگرگران[9] ازآب‌آمویه عبورکرده متوجه دارالسلطنهٔ هرات شدند.[10] چون خبر توجه‌ایشان به سمع محمدخان شرف‌الدین‌اغلی رسید،حکم کردکه بیرون شهر راکوچه بند نمایند. بعدازسرانجام‌این‌مهام[11] واتمام‌مصالح استحکام[12]، هرگذری وکوچه‌بندی رابه‌یکی ازمعتمدان‌سپرده،کوچه‌بنددروازهٔ فیروزآباد رابه ویس سلطان رجوع نمود و دروازهٔ خوش رابه سنجاب سلطان افشار دادکه حراست نماید وگذرهای بیرون دروازهٔ* قیسوجاق را به قزاق سلطان متعلق ساخت وتاتاربیگ وامیرحسین خطیب درکوچه‌بندهای دروازهٔ ملك لوای محافظت برافراختند. محمدخان با فوجی ازشجعان درخدمت‌شاهزادهٔ عالم و عالمیان ابوالغالب سلطان محمد میرزا توقف نمود. درروز پنجشنبه پنجم‌جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره براق خان و سایر سلاطین ماوراءالنهر به‌هرات آمده در بعضی از نواحی وبلوکات رحل اقامت انداختند. اشجع سلاطین توران شاه محمد سلطان بنابر استیلای تهور و

۱- ب، ن: شده بود ۲- ب، م، ن: شد و
۳- م: گوسفندی ۴- بم، ن: «به‌طرف» ندارد ۵- ب: چیلق
۶- مز، ب: ارمی. ن: ارمنی
۷- ن: ذکر آمدن عبدالطیف‌خان اوزبك از ماوراءالنهر به دارالسلطنهٔ هرات و وقایعی که‌درآن سال روی نمود ۸- مز، ب: سال ۹- م،ن: لشکریان ۱۰- ن: شد
۱۱- م: مهام ۱۲- ن: استحکام و

جلادت وپهلوانی با مردم خویش قریب به کوچه‌بند دروازهٔ خوش[۱] آمد وسپاه رابه محاربه مأمورگردانید. سنجاب سلطان افشار ازبرای دفع ومنع آن ظالم ستمکار ازکوچه‌بند بیرون آمده به‌زخم ناوک دلدوزو تفنگ جانسوز بسیاری ازازبکان بدروز[۲] به‌راه عدم فرستاد. درآخر سپاه ازبکیه به[۳]افشاریه غلبه کرده پنج‌نفر ازسلازسان وی به‌قتل آوردند. سنجاب سلطان خودرا[۴] به‌درون کوچه‌بند رسانید وتوپچیان عساکر قزلباش شاه محمد سلطان رابه‌ضرب تفنگ ازکوچه‌بند دورگردانیدند. بعداز قرار[۵] سلاطین بی‌ثبات دربلوکات[۶] هرات شاه محمد سلطان رابا اکثر ازبکان نامی وترکان حرامی به‌ولایت سیستان وفراه فرستاد [۲۵۲] پس ازوصول به‌نواحی آن ولایت به اخذ اموال وجهات واسقاط عرض وازالهٔحیات عجزه وفقرا حکم نمود. بعدازتخریب آن سرزمین وتغدیب غنی ومسکین به‌طرف معسکر سلاطین مراجعت کرد[۷]. درحین ملاقات از روی اعراض براق‌خان اعتراض کرده گفت درمدت [۸] غیبت من چرا اهمال نموده کوچه‌بندها را نگرفته‌اید[۹]. فردا من یا دلیران صف شکن سوار شده تا گذرها وکوچه‌بندها راازلشکر قزلباش نگیرم ازاسب فرود نخواهم آمد. روز دیگر شاه محمد سلطان با فوج کثیری از ازبکان جنگجوی وبهادران تندخوی ازپی اثبات مدعا سوار شده به‌طرف کوچه‌بند که قریب به مزار شاه زنده است درحرکت آمد و چون بدانجا رسید،لوای حرب برافراخت با[۱۰] سه‌چهاری از دلاوران چون بلای ناگهان برسر سهراب بیگ که حارس آن کوچه‌بند بود تاخت. سهراب بیگ تاب مقاوست نیاورده فرار نمود[۱۱]. شاه محمد سلطان وی راتعاقب کرده ازوفور جلادت وبی‌باکی تا درکوچه‌بند تاخت. دروقت رجعت سنگ عظیم برسرش رسید. فی‌الفور به‌ضرب آن سنگ ازبالای زین به‌روی زمین افتاد[۱۲] ودرآن حال[۱۳] به‌عنایت کریم‌منان یکی ازسلازسان محمدخان خود رابه‌وی رسانیده سرش راازبدن جدا کرد. شعر[۱۴]:

شراندیش هم درسر شررود چو کژدم که با خانه کمتر رود

بعداز آن سر را برداشته به نزد خان آورد. جمعی که رفیق بی‌توفیق او بودند دستگیر گردیدند. بنابرآن خوف تمام برضمیر براق استیلا یافته درروز[۱۵] شنبه بیست وهفتم ماه مذکور ازظاهر هرات کوچ کرده به‌طمع فتح بخارا روان[۱۶] شد چراکه عبدالعزیز سلطان‌بن عبیدخان

---

۱ - م: خویش ۲ - ب: بدروز را ۳ - ب: بر
۴ - م،ن: خود را به‌کوچه ۵ - ب،م: فرار
۶ - م، ن: بلوکات‌هراة ۷ - م: کرده ۸ - ب: مدتی
۹ - ن: نگرفته‌اند ۱۰ - ن: تا ۱۱ - م،ن نمودند
۱۲ - ن: افتاد واز آنجا به عنایت ۱۳ - م: جا
۱۴ - ن: بیت. م: ندارد ۱۵ - ب،م،ن: روز بیست وهفتم
۱۶ - م،ن: روانه

والی آن ولایت فوت شده بود.

ذکر یاغی گری آبای ترکمان و قتل شاهوردی سلطان کچل درولایت جرجان

درین سال ترکمانان یقه یاغی شدند. منشأ آن مخالفت آن بود که نواب کامیاب مالک رقاب بعداز شاه علی سلطان حکومت استرآباد رابه‌شاهوردی بیگ کچل عنایت نمود. مردمان یقه ترکمان با پیشکش فراوان به‌نزد آن امیر ناداان آمدند[۱]. ابا جوانی که[۲] سردار طایفهٔ اوخلو بود و[۳]درکمال سادگی و رعنایی وزیبایی بود، شاهوردی بیگ کچل با وی اظهار عشق وعاشقی نمود* وشلایین افتاده بود. ابا ازآن اوضاع به‌تنگ آمده ازخدمت ابا نمود و نیمشب از استرآباد فرار نموده به الوس[۴] خود رفت وشاطربیگ که از اقربای شاهوردی بیگ بودواز قبل مشارالیه داروغگی ترکمانان[۵] می‌نمود به قتل آورده یاغی گردید. چون این خبر به‌شاهوردی‌بیگ کچل[۶] رسید، با پنج قلغچی[۷]به‌بالای پشته صعود کرد ولشکر خود را به‌تاخت فرستاد[۸]. درآن اثنا آبای ترکمان با فوجی ازدلاوران به‌شاهوردی‌بیگ رسیده او را به‌قتل آورد وملازمان وی که به‌غارت مشغول بودند این خبر را شنیدند فرار نمودند*. چون این خبر به‌دامغان رسید، امیر غیب‌بیگ حاکم آن دیار به‌ایلغار به‌استرآباد آمدوآن بلده را محافظت نمود.[۲۵۳].

گفتار در فتح ولایت‌غرجستان و کشته شدن بیرام[۹] او غلان

درین سال ولایت غرجستان مفتوح گشت وشرح آن چنان‌است که چون محمدخان خاطر از جانب براق‌خان فارغ ساخت، پرتو التفات برتدبیر قلاع غرجستان انداخت. قزاق سلطان را با جنود فراوان به‌تسخیر قلعهٔ اشبار فرستاد زیراکه بیرام اغلان با جمعی از ازبکان درآن حصار بودند. بیرام اغلان ازبیم غازیان پشت به‌دیوار حصار باز داد وصولت لشکر قزلباش اساس جمعیت ازبکان راستأصل ساخت. آن بی‌باک خان[۱۰]ومان خود را در معرض خطر دید ودرتدبیر آن واقعه متحیرگردید وبه‌هیچ وجه‌صورت‌بهبود درآینهٔ[۱۱] اندیشه آن ضلالت پیشه روی ننمود.و ازروی تضرع ایلچی نزدقزاق سلطان[۱۲] فرستادوامان طلبید. بعد از تأکید عهد و پیمان با متعلقان ازحصار بیرون آمده به‌قزاق سلطان ملاقات نمود. قزاق سلطان وی را به‌قتل آورده بلاد عرجستان رامتصرف شد.

وهم درین سال عبدالغریز خان بن‌عبیدخان دربخارا وفات یافت. درین اثنا پیر[۱۳]-

---

۱- ن: آمدند و آبای ترکمان در ایام جوانی ۲- ب،م: «که»ندارد
۳- ب،م: «و» ندارد ۴- ن: بابوس ۵- ب: ترکمان .م:می‌نمود
۶ب، م: «کچل»ندارد ۷- ب،م: پنج‌نفر ۸- ب،م: فرستاده و
۹- مز.م: بیرم ۱۰- ن: جان خود را ب،م: خانمان
۱۱- م: «آینه» ندارد ۱۲- م: سلطان ۱۳- ن: نیز

محمدخان حاکم بلخ ایلغار کرده خودرا به بخا را[1] انداخت تا آمدن براق خان آن قلعه راضبوط گردانید. بعداز چند روز براق خان آن بلده رامحاصره نمود پیره محمدخان به مدافعه و مقاتله قیام نمود. لشکر براق خان هرچند کوشش کردند وجنگهای مردانه نمودند کار از پیش نبردند. چون براق خان ازتسخیر آن بلده[2] عاجزگشت، بالاخره نواحی آن دیار راسوخته متوجه تاشکند گردید.

سال بیست وهشتم ازجهانداری آن خسروممالک کامکاری، نوروز سیچقان ئیل پنجشنبه چهارم ربیع الاول ثمان[3] و خمسین وتسعمائة

درین سال چون ازدرویش محمدخان ولدحسن بیگ[4] شکی که ازپرتو دولت روزافزون اختیار واقتدار[5] تمام با لقب خانی یافته بود آثار خلاف وعقوق وطغیان ازوی به ظهور رسیده بود. شعر[6]:

مکن کفران نعمت زانکه کفران　　چونیکو بنگری باشددوکفران
درستست این خبر کاندر قیامت　　نیابند اهل کفران بوی غفران،

تأدیب او برذمۀ همت والا نهمت لازم آمده، بنابراین رایات جلال به تسخیر الکای او نهضت نموده دربلدۀ ارش[7] نزول اجلال فرمود. درآن اثنا، لوند[8] بیگ حاکم گرجستان کمر عبودیت وخدمتکاری برمیان جان بسته به اردوی گردون سان[9] ملحق گردید. رایات فتح آیات به جانب شکی درحرکت آمد. درویش محمدخان از اقامت رسم[10] استقبال رایات خجسته مال متقاعدگشته، شاه مالک رقاب او رابه نوید نوازش وعاطفت استمالت فرموده طلب داشت. وی[11] ازخوف روی به بادیۀ ضلالت نهاده پشت ادبار به حصانت حصار باز داد. بنابرآن نایرۀ غضب جهانسوز شاه عالم افروز اشتعال یافته بدرخان و شاهقلی سلطان استاجلو را[12] که درین اثنا[13] ازمشهد مقدس سزکی آمده بود، سنقلای گردانید. ایشان به قراولان درویش محمدخان رسیدند ایشان را مغلوب ساختند. امیریوسف نامی که وکیل مهمات[14] او بود دستگیر کرده روانۀ درگاه عالم پناه گردانید [٤٥٢] و[15] ازتوجه لوای نصرت انتمای زلزله دراطراف بحر و ولوله درمملکت آن ملعون دهر افتاد ومحمودبیگ برادر جوشن[16] آقا رابا جمعی ازمردمان بدکیش به محافظت قلعۀ کیش گذاشت وخود با بعضی ازجهال پناه به قلعۀ کله سن و[17] کورمه سن[18] [برد] که کمند فکر خردمند سریع الانتقال بر کنگرۀ بروج فلک مثالش نتواند رسید و پاز بلندپرواز فهم ارباب کمال برفرار قصر رفیعش کجا منزل تواند گزید. شعر[19]:

۱- مز، ب، م: «به بخارا» ندارد　۲- ب، م: قلعه　۳- م: سنه ثمان
٤- ب، ن: بیگی. م: سکی　٥- ن: اقدام　٦- ن بیت. م: ندارد
۷- مز، ن: عرش　۸- ن: الوند　۹- م: شان　۱۰- م، ن: رستم توان رایات
۱۱- ب م، ن: «وی» ندارد　۱۲- م: «را» ندارد　۱۳- ب، ن: سال. م: اوان
۱٤- م: مهمات نامی　۱٥- م: «و» ندارد　۱٦- ب م: خوش آقا
۱۷- م: «و» ندارد　۱۸- ب، ن: یوره سن　۱۹- ن: بیت. م: ندارد

حصاری زعالم سرافراخته | به عرش برین سایه انداخته
گذشته سرباره‌اش از فلک | زنظاره‌اش خیره چشم ملک
فصیلش کم ازعرش والا نبود | زرفعت سر قلعه پیدا نبود
چوگردون بنایش زبیداد بود | به‌سنگین دلی کوه فرهاد بود
چو ازخنجر کنگرش خشمناک | زده پیرهن برتن صبح چاک
تفکها برآن قلعهٔ با شکوه | نمایان چو اژدر به‌بالای کوه

نواب کامیاب سالک رقاب‌سوار شده خودبه قصد فتح قلعه روانه شد. سوندوک بیگ قورچی باشی وبدرخان دیوان بیگی و شاهقلی سلطان استاجلو قلعهٔ کیش را در میان گرفته مدت بیست روز معاملهٔ محاصره استداد یافت. بالاخره حسن‌بیگ فتح اغلی استاجلو با هزار تفنگچی برکمری[۱] که مشرف برقلعهٔ مذکور بود برآمده هرجا که مقدار انگشتی سراز برج ظاهر می‌شد مهره‌های‌تفنگ‌پی درپی به‌مؤدای «واسطرناعلیهاحجارةً من‌سجیل»[۲] برایشان‌می‌بارید واز جانبی دیگر نقب زده شاه برج آن حصار* رابه‌سرچوب‌گرفته بودند قبل از آنکه آتش زنند برج افتاد واهل قلعه به سان ماهی درلجهٔ خشکی حیران ماندند. محمود بیگ کوتوال[۳] آن حصار در روز شنبه نهم جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره ازقلعه بیرون آمده به‌سعادت آستان‌بوسی بار یافتگان درگاه شاهی سرافراز شد ومفاتیح قلعه راتسلیم نمود. شاه با ترحم ازگناهان وی درگذشتهٔ به‌تخریب آن حصار امر فرمود. درطرفةالعینی آن حصار[٤] را بازمین یکسان نمودند و آن جماعت سقناقی[٥] که دروسط کوه البرز قایم کرده[٦] بودند[٧]، شاه جم‌جاه شاهقلی خلیفهٔ مهردار و سایر امرای ذوی‌الاقتدار[٨] برابر آن سقناق فرمود که فرود آمده عبدالله خان ولوندبیک‌گرجی دربرابر قلعه کله‌سن وکوره‌سن نزول نمایند. چون شاهقلی خلیفهٔ ذوالقدر با جمعی از غازیان نصرت اثر به‌سقناق جنگ انداخت[۹]، مخالفان ایشان را به‌تفنگ‌گرفته باز گردانیدند. شاه ظفر پناه خود سوار شده روی دولت به‌جانب سقناق آورده زهرهٔ مخالفان از هیبت لشکر آن‌حضرت آب‌گشته مردمان‌سقناق چون ازفتح قلعهٔ کیش‌خبردارگشتند، جوق‌جوق روی التجا به‌درگاه معلی آوردند وروی عجز برخاک بارگاه عرش اشتباه نهادند.

درویش محمدخان ازمشاهدهٔ این‌اوضاع دراضطراب افتاده از غایت بیم وترس شبی از قلعه بیرون آمده از روی حیرت ندانست که به کجامیرود. ناگاه به‌اردوی عبدالله‌خان ولوندبیگ

۱ـ ب، م، ن: برکمر
۲ـ سوره ۱۱ آیه ۸۲
۳ـ م: کوتوالی
٤ـ م: حصار امر فرمود
٥ـ ب،م: شغناقی
٦ـ ب: نموده. م: بودند
۷ـ ن: «بودند»ندارد
۸ـ م،ن: ذوی‌المقدار
۹ ـ م،ن: افتاد

که به محاصرهٔ قلاع کله‌سن و کوره سن اقدام داشتند رسیده، در آن اثنا کوسه پیرقلی چرند[۱] که از ملازمان تا بین چرنداب [۲۵۵] سلطان شاملو بود او را گرفته به‌قتل رسانید وسرش را از بدن جدا کرده به‌اردوی همایون[۲] رسانید[۳]. چهارصد نفر که ازقلعه همراه‌وی نموده بودند دویست وپنجاه نفر به‌قتل آمدند. بلاد[۴]شکی[۵] وسایر قلاع خیر آیین آن نواحی به‌دست عساکر ظفر قرین مفتوح شد ومجدداً سکه وخطبه به‌نام نامی آن خسرو عالی مشرف وبلندآوازه شد* حکومت آن دیار به طویقون[۶] سلطان قاجار مفوض شد. در آن ایام محمود بیگ کوتوال قلعهٔ کیش که پناه به‌درگاه عالم پناه آورده بود، بنابر توهمی که برضمیرش استیلا یافته بود از اردوی همایون فرار نمود.

وهم درین سال شاهقلی سلطان استاجلو که حاکم ولایت مشهد[۷] مقدس مزکی بود معزول شده به‌درگاه عالم پناه آمد وایالت آنجا به‌علی‌سلطان تاتی[۸] اغلی ذوالقدر مفوض شد. وهم درین سال دین محمد سلطان ازبک، قل محمد[۹] بهادر را که یکی از دلاوران نامی او بود به‌رسالت شاه‌گردون حشمت فرستاد. وی به‌نوازشات‌بی‌غایات سرافرازگشته خلع‌گرامی به جهت دین محمد فرستادند[۱۰]. و هم درین سال خواجه* امیربیگ کججی که از دیوان اعلی منصب وزارت کل ممالک خراسان داشت به واسطهٔ عمل شنیعی کـه به فریب میرصدر الدین محمد ولد میرغیاث‌الدین منصور شیرازی ازراه رفته‌از او صادر شده بود در سبزوار[۱۱] تسخیر کواکب خصوصاً آفتاب نموده بود و چون به‌مسامع عزوجلال رسید مغضوب و مؤاخذ شده، حکم قضا نفاذ عزاصدار یافت که خواجه را در صندوقی کرده دستهای او را ازسوراخی که در آن‌صندوق کرده بودند برون آورند و بندند[۱۲] تا بعضی ازمقدمات سحر که موقوف‌برعقودانگشتان باشد در آن حالت[۱۳] به عمل نیاورد. اتفاقاًدر آن ایام‌مولانا غزالی مشهدی در اردوی‌عالی بود؛ شاه جم‌جاه امر فرمودند که مولانا بـه دیدن خواجه رود و مدحی جهت وی بگوید. مولانا امتثالاً لامره المطاع به‌دیدن خواجه رفته این قطعه راگفت. قطعه:

آصف ایام منظور سلاطین آنکه بـود ... چون نظام‌الملك درملك وزارت بی‌بدل
بس کز و اعمال ناشایسته آمد دروجود ... رفته‌رفته قبر او صندوق شد پیش ازاجل
عاقبت‌حب سلاطین‌خوردو[۱۴] درصندوق رید ... آری آری‌گفته‌انـد القبر صندوق العمل

۱- ب،م،ن: جرید ۲- م: همایون آورده ۳- ن: «رسانید» ندارد
۴- م: «بلاد» ندارد ۵- ن: بیکی ۶- ن: طیغون
۷- ن: مشهد بود ۸- م: باقی ۹- ب، م،ن: قلی محمد
۱۰- م: فرستاد ۱۱- ب، م: شیراز
۱۲- ب، م: ببندند. ن: بند نهند ۱۳- م: جا

پس از آن رأی جهان آرای در مکافات این عمل بدان قرار یافت که مادام خواجهٔ رجعت انجام درقید حیات باشد درحبس مخلد آرام گیرد. آنگاه او را بهقلعهٔ قهقهه بردند بعداز چند سال بهقلعهٔ الموت نقل کردند وآخر الاسر در آنجا فوت شد. تفصیل آن در محل خود ایراد خواهد یافت.

ذکر[3] لشکر کشیدن آن برگزیدهٔ خواقین زمن به جانب گرجیان وقلع وقمع آن متمردان بی‌ایمان

چون نواب سالك رقاب بعداز قضیهٔ القاس بهخاطر فیض مآثر آفتاب ناظر رسانیده بودند که بعدازاین بهغزای کفار[4] چرکس وگرجی اقدام نموده با هیچکس ازسلاطین اسلام نزاع نکند، لهذا در آن اوان که اردوی همایون درولایت شکی و شروان بود، کیخسرو ولد قرقره چند نفر از ناوران را بهدرگاه عالم پناه فرستاده استمدادخواستند چراکه واخوش[5] گرجی [۲۵٦] ولواصات وشیرفران[6] اغلی بعضی ازالکای او راگرفته بودند. درآن اثنا خبر رسید که اسکندر پاشا بهگرجستان آمده قلعهٔ ازمادوج[7] را محاصره کرده. شاه کامیاب جمجاه یا خیل و سپاه بهقصدجهاد بهمؤدای[8] کریم‌علیه «یا ایهاالنبی* جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم[9]» از بلادشکی لوای توجه[10] بدان صوب برافراختند. چون‌بدان نواحی‌وحوالی رسیدند، غازیان نصرت دستگاه تمامی محال کفار را احاطه نموده[11] سرکز وار درمیان‌گرفتند وهرکوه وکمرگریزگاه آن قوم‌گمراه بود بازمین یکسان ساختند واحدی از مشرکین*جان به سلامت بیرون نبردند[12]. خوبرویان‌گرجی وساده رویان آدمی از ذکور و[13] اناث با جمیع اسباب واثاث بهدست لشکریان درآمدند. بعضی دیگر ازگبران بی‌ایمان به کوههای رفیع وغارهای منیع تحصن نموده. جمعی بهقلعهٔ مانسکوب[14] دارقرد[15] و قلعهٔ وردزیا وکلیسا[16] که ازبدایع صنایع خالق الاشیاست[17] پناه بردند. لشکریان اسلام وسروجان مذهب خیرالانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام، روی تهور به قلع وقمع ایشان آورده بهزخم شمشیر آبدار وسنان آتشبار چندین هزارکفار نابکار را بهدار البوار فرستادندو قلعه‌توسک[18] که‌در ارتفاع وحصانت بهمشابه‌ای‌بود که‌گبران نردبانهای[19] بلند بریکدیگر بسته برمغارهای آن رفته بودند*، با دیگر قلاع مسخر غازیان با فلاح شد. غازیان دست یغماگشوده گروه‌گروه ازپسران ماه سیماکه از هراس اسیری در آن مغارها[20]

۱- م: بر ۲-ن: برآنقرار

۳- ن: توجه رایات نصرت آیات بهغزوکفار بهطرف گرجستان ووقایع متنوعه

٤- م: کفرار ۵-ب،م،ن: واخوس ٦-ب: قران. م،ن: غران

۷-ب، ن: مادوچ ۸- ن به مؤدای علیه از بلاد ۹- سوره ۹ آیه ۷۳

۱۰-ب، ن «بدان‌صوب» ندارد ۱۱- م: کرده ۱۲- ب: بردند

۱۳- ب: و آدمی از ذکور و آدمی ازذکور و اناث

۱٤-م: ماسکوب، ن: مالنکوب ۱۵- م: دارقرو . دارقرو

۱٦- نسخه‌ها: در زیاد ۱۷- ب،ن: خالق‌الاسباب . ن: خالق‌الاسباب بود

۱۸- ن: بوتك ۱۹- ب: نردبانها ۲۰- م،ن: مغارهای

متواری بودند بیرون آورده به‌پایان رسانیدند.

آنگاه بعضی ازمنهیان‌به سمع اشرف‌رسانیدند که[۱] جمعی کثیر از ناوران گرجی در قلعهٔ وردزیا[۲] وکلیسااند و به‌ مترددین تعرض می‌رسانند. بنا[۳] برآن امر مطاع عزاصدار یافت که بدرخان استاجلو و شاهوردی سلطان‌زیاد اغلی قاجار و علی سلطان تکلو متوجه‌آن حصار نامدار شوند. امرای ذوالاقتدار[۴] آن قلعه رامرکز وار در میان گرفتند. قلعهٔ‌مذکور برفرازکمری ازسنگ یک لخت به‌درهٔ تومک[۵] و رودخانه‌ای که منبع آب کراست واقع شده در متانت باسد سکندر و قلعهٔ خیبرلاف برابری می‌زند و دررفعت باگنبد اخضر دعوی همسری می کند. در میان‌قلعهٔ مذکوره به ده‌گز ارتفاع جوف کوه را بریده کلیسایی مشتمل برچهار[۶] خانهٔ‌وسیع وصفهٔ طولانی وجدار بیرون واندرون آن را به طلا ولاجورد و صور اوثان واصنام در آن نقش کرده‌اند وتختی در میانهٔ خانهٔ دوم ترتیب داده بتی ازطلا مکلل به‌جواهر قیمتی نصب کرده بودند ودو لعل گران‌بهای بدخشان به سان دو چشم‌درآن‌پیکر بی‌جان نصب کرده بودند. و هم چنین از درون کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی قریب یکصد وپنجاه ذرع برجانب بالا[۷] از سمت خانهای مذکور در سنگ خارا بریده بودند[۸] و در بالاخانه بتخانها به‌ملاحظهٔ حوادث زمانه ترتیب داده بودند و درفولادی و آهنی‌در خانهای بیرون نصب کرده بودند و یک در تنگهٔ طلاگرفته [۲۵۷] برخانهٔ اندرون آویخته.

القصه غازیان‌ظفر انجام‌ودلاوران بهرام انتقام یورش نموده* قلعه‌راگرفتندوگبران ضلالت پیشه سراسیمه وحیران‌شده بالاخره به‌قتل‌رسیدند. غازیان زنان‌و فرزندان ایشان را اسیر نموده نواب کامیاب مالک رقاب خود به‌نفس نفیس متوجه تخریب کلیسا گشتند وبیست ودو نفر از کشیشان کهن سال وکافران کلب خصال را به‌جهنم فرستادند وناقوسی راکه ازهفتاد من هفت جوش ریخته بودند به سان شیشه‌ریزه کردند و در تنگه طلا[۹] را قلع کرده به خزانهٔ عامره فرستادند وآنچه از ظروف و اوانی طلا و نقره با لعلهایی که در بت کرده[۱۰] تصرف فرمودند. از صحیح القولی‌استماع افتاد که‌آن لعلها را به‌مبلغ‌پنجاه[۱۱] تومان قیمت کردند[۱۲]. آنگاه چهار[۱۳] شمع که‌گبران هر یکی از آن را[۱۴] به مقدار شصت من‌موم ریخته بودند و در آن کلیسا نهاده بودند، حسب‌الامر همایون بدرخان[۱۵] شکست. بعد از آن فرمان‌به‌تخریب آن قلعه وکلیسا

۱- م: «که» ندارد ۲-ب: ارزباد وکلیسا و به مترددین. م: ارزیاد وکلیساکه به متردین، ن: ارزیاد وکلیساوبه متردوین ۳-ب،م،ن: برآن

۴-ب: ذوی‌القدر. م: ذوالقدر ۵- ن: لونک ۶- م،ن: «چهار» ندارد

۷- م،ن: «بالا» ندارد ۸- ب،م: «بودند و در بالاخانه ... ترتیب داده بودند» ندارد

۹- ب،م: طلا قلع کردند ۱۰- مز، ن: «بت کرده» ندارد

۱۱- ن: پنجاه‌هزارتومان ۱۲- ب، ن: کرده بودند

۱۳- م: «چهار شمع که‌گبران‌هریکی از آنرا» ندارد

۱۴-ب آنرا به مبلغ پنجاه تومان قیمت کرده بودند ۱۵- م: بدرخان آنرا

صادر شد. درلحظه‌ای لشکرظفر اثر آن را با خاک تیره برابر و یکسان ساختند. چون حکام گرجستان مفری ازمحلی دیگر نیافتند، بالضروره روی اطاعت به آستان شاه[۱] عالمیان آوردند* مرتبهٔ اول امان بیگ گرجی ولواسان وشیرفران[۲] اغلی واخوش[۳] بیگ به‌آستان سلطنت مکان پناه آمدند[۴]. بعداز آن کیخسرو ولد قرقره باپیشکش بسیار به‌درگاه‌گیتی پناه آمد[۵]. شاه عالمیان حکومت قلعهٔ تومک[۶] را باآق[۷] شهر و توابع ولواحق به‌وی عنایت فرمود. و اخوش‌گرجی و شیرفران اغلی که حاکم آن دیار بودند به‌قتل رسیده[۸] وامان بیگ با برادران خصوصاً علیخان‌ـ بیگ به‌شرف اسلام سرافراز شده[۹]، بعداز آن شاه عالمیان همت برمسلمان شدن آن جماعت مصروف[۱۰] فرموده به‌نوازشات ورعایتهای پادشاهانه اکثر کفار و سرداران آن دیار را میل به‌اسلام شده و نواب کامیاب ممالک طرح وصلت با آن جماعت انداخته همشیره امان‌بیگ سلطانزاده خانم راکه به‌شرف اسلام مشرف شده بود به‌عقد نکاح خود درآوردند وبعد از چند سال شاهزادهٔ نیکو خصال حیدر[۱۱] میرزا از وی متولد شد.

پس ازآن چون فصل پاییز شد، عنان عزیمت به صوب ولایت لواصات بن داود معطوف داشتند. غازیان رستم توان اطراف برات آلی را[۱۲] تاخته[۱۳] اعلام شعایر اسلام‌در آن دیار برافراختند و غنایم بسیار و اموال بی‌شمار نصیب غازیان شد. چون خاطر از جهاد کفار یکمرتبه مطمئن ساخته زمستان به‌میان درآمد، اردوی‌گردون شکوه کوچ برکوچ به‌جانب قراباغ روان‌گشت ودر قراغاج[۱۴] قشلاق همایون‌واقع شد*.

وهم درین سال ایلچیان ازجانب[۱۵] پرتکال پادشاه فرنگ از راه هرموزآمده تحف بسیار وهدایای بی‌شمار به‌درگاه‌خسرو عالی تبار رسانیدند وبعد از چندروز رعایت‌یافته مرخص گشتند و به‌الکای خود معاودت‌نمودند.

سال[۱۶] بیست ونهم از دارایی‌وکشور ستانی‌ظل‌آلهی نوروز اودئیل جمعه پانزدهم شهر ربیع‌الاول تسع وخمسین و تسعمائة

چون اسکندر پاشا که ازقبل سلطان سلیمان پاشاه[۱۷] روم[۱۸] حاکم ارض [۲۵۸] روم بود، سابقاً مذکور شد که وی درایام حکومت وان درخوی، حاجی بیگ دنبلی رابه‌قتل آورده

۱- م: «شاه» ندارد ۲- ب،م: شیرقران. ن: شرقران ۳- م: واحوش

۴- م: آوردند ۵- ب،م: آمده ۶- ن: لونک

۷- م،ن: آغ‌شهر ۸-ب، م: رسید ۹- م: شد

۱۰- ب‌م،ن: «مصروف فرموده .....آن جماعت» ندارد ۱۱- ب، م،ن: سلطان‌حیدر

۱۲- ب،م: «را» ندارد ۱۳- ن: ناحیه ۱۴- م: قراباغ

۱۵- م،ن: جانب پادشاه فرنگ آمده و بعد از چند روز

۱۶- ن: ذکر تسلط اسکندر پادشای حاکم‌وان و نامه‌نوشتن او به‌حسین‌خان سلطان‌ومال کاراو که در آن اوان روی نمود

۱۷- م : پادشاه می‌بود و سابقاً ۱۸- ن: روم بود سابقاً .م: روم بود وسابقاً

به‌چخور سعد آمد وباز آن بلده رانیز سوزانیده بی‌آنکه کسی با او[1] مقابله نماید روی به‌دیار خود آورد[2].

لاجرم به‌واسطهٔ این امور بخار نخوت وغرور در دماغ او تصاعد نموده کتابتی چند که زیاده ازمرتبه وحد او بود به امرای نامدار شاهی نوشت واین عبارت به‌حسین‌جان سلطان روملو نوشته فرستاده بود که من قلعهٔ اردلوج[3] گرجستان را حصار کرده‌ام اگر شاه برسر من آید جنگ خواهم کرد اگر[4] من شکست یابم* پادشاه شرق را شکسته باشم اگر ایشان مرا بشکنند غلامی راشکسته باشند. اسکندر پاشا پیوسته از روی جهل ونادانی می‌گفته که من پاشای[5] شروان وگرجستانم بناء علی هذه الجهات، خسرو حمیده صفات برین شدند که او را گوشمالی دهند. فرمان همایون نافذ[6] شد که عساکر منصوره از اطراف و نواحی ممالک محروسه در ظل رایات فتح آیات حاضر شوند. برحسب امر مطاع اکثر امرای با فلاح به‌درگاه عرش اشتباه شتافته نواب کامیاب حکم فرمود[7] که لشکر ظفر اثر به‌چهار قسم شده، هر فوجی به‌جانبی متوجه گردند. ازآن جمله معصوم بیگ صفوی که امیر دیوان بود، با الله قلی‌بیگ ایجک اغلی و علی‌سلطان تکلو و شمس‌الدین‌خان کرد وخلیفه انصار وحمزه‌بیگ طالش والغ[8] خان بیگ سعد لو و دیگر امرا متوجه[9] ارجیش و بارگیری و بند ماهی شوند و شاهوردی سلطان زیاد اغلی و ادهم‌بیگ روملو به صوب پاسین در حرکت آیند و ابراهیم خان ذوالقدر حاکم شیراز و شاه‌قلی سلطان افشار حاکم کرمان و چراغ سلطان به تاخت ولایت عراق عرب روند و[10] بیرام بیگ قاجارو طویقون بیگ قاجار وکیخسرووالی گرجستان به تسخیر داوایلی توجه نمایند. امرای نامدار امتثالاً لامره‌الاعلی‌المطاع[11] مبادرت نموده به‌فرموده عمل کردند.

چون معصوم بیگ وامرای رفیق با ده هزار سوار شفیق[12] در روز سه‌شنبه هفدهم شهر شعبان سنهٔ مذکوره از ییلاق آق مغان متوجه شده به ارجیش رفتند، قراپیری که از قبل خواندگار متصدی حکومت آن دیار بود، روی تهور به‌جنگ و پیکار آورده از قلعه بیرون آمد. از جانب معصوم‌بیگ علی‌سلطان تکلو با فوجی‌از دلاوران به‌دفع آن‌گروه رفته از[13] طرفین درهم آویختند. علی سلطان‌نیزه برحلق[14] قراپیری زده روسیان زور آورده علی‌سلطان راگردانیدند.

۱-م: با او ۲- م،ن: آورده ۳-ب: اردیوج. م،ن: ارلوج

۴- م: واگر شکست داده باشم. ن: واگر شکست‌دهم. ب: واگر شکست یابم

۵- م،ن: پادشاه ۶-ب، م،ن: «نافذ» ندارد ۷-ب: فرمودند

۸- م: واقع خان ۹-ب: متوجه گردند م: متوجه و بارگیری و بند ماهی

۱۰- م: «و» ندارد ۱۱- مز: لامره علی‌المطاع ۱۲ - ب،م: ازشفیق

۱۳- ب: ازطریق قین ۱۴- مز: خلق قرابری

در آن اثنا، الغ‌خان سعدلو بدان معرکه رسیده ایشان را مغلوب ساخت و قرب سی نفر از آن قوم بدگهر به‌قتل آوردند. قراپیری زخمدار خود را به‌حصار انداخت. وهم درآن روز خلیفهٔ انصار و حمزه بیگ طالش با محمد بیگ وخرم آقا که از امرای معتبر خواندگار بود جنگ کرده خرم آقا و محمدبیگ‌را دستگیر کرده قرب یکصد وشصت نفر از آن قوم کریه[1] منظر را به‌راه عدم فرستادند. در روز جمعه بیست وهفتم [۹۵۹] شهر مذکور درموضع دمدم[2] الشکرد[3] ایشان را با سرها و اخترمها به‌درگار عالم پناه‌آوردند. چون‌شمس‌الدین‌خان به[4] اخلاط‌رسید، قرب‌صد نفر از رومیان که در آنجا بودند به‌قتل درآورد[5] وقرب سی‌هزار گوسفند وده هزارگاو وجامیش وسه هزار[6] اسب گرفته آن دیار را سوخته روانهٔ اردوی اعظم گردید و چون قایتمس سلطان والله قلی سلطان با فوجی شجاعان به‌دیار مخالفان[7] رسیدند، سواران روم از قلعهٔ عادلجوز بیرون آمده آغازقتال و جدال نموده سپاه منصور آن‌گروه را[8] مغلوب ساخته قریب یکصد نفر از ایشان به‌قتل آوردند. درآن اثنا، ابراهیم بیگ بختی‌متوجه درگاه خواندگار بود به غازیان دچار شد. دلاوران باهنر شصت‌نفر ازآن قوم بدگهر را به راه عدم فرستادند و چند خروار زر ویک خروار اقمشهٔ نفیس با چند پیاله و صراحی نقره به‌دست ایشان درآمد.

چون شاهوردی سلطان زیاد اغلی وادهم‌بیگ‌روملو به‌تاخت پاسین[9] واونیک[10] رفته بودند، میان ایشان و سرادبیک حاکم آنجا جنگ شده غازیان وی را از اسب انداختند و جمعی کیثر از ملازمان او به‌قتل در آمدند. سرادبیگ خود را به قلعه انداخته امرای نامدار آن دیار را سوخته به‌اردوی‌گردون شکوه ملحق شدند و شاه دین پناه بعد از فرستادن امرای عالی جاه به‌جانب ولایت مخالفان درآمدند واز آق مغان کوچ کرده در روز سه‌شنبه بیست وچهارم ماه مذکور به‌کنار آب ارس نزول نمود و از آنجا کوچ برکوچ به‌پای قلعهٔ اخلاط آمد و آن قلعه‌ایست که با سپهر برین برابری می‌نماید. نظم[11]:

یکی خاره سنگی برآمد بر اوج چوخارای سنگین برآورده موج
چو البرز هرپاره سنگی برو سپهر منقش پلنگی برو
مثل کرکسی را بدو ره بدی اجل را ازو دست کوته بدی

ساکنان قلعهٔ مذکور به واسطهٔ متانت وحصانت آن به‌خود مغرور شده در مقام محاربه‌ومقاتله درآمدندوازمضمون کریم « این‌ماتکونوایدرککم‌الموت ولوکنتم فی بروج مشیده[12] »

۱- ب: گبر ۲- مز،ب،ن: دیدم
۳- ن: لشکر وسرواخترمهای ایشان را بدرگاه ۴- ب،م: بر ۵- ن: درآوردند
۶- ب: سی‌هزار ۷- ب،م: مخالف ۸- ب،م «را» ندارد
۹- ن: یاسین ۱۰- م: مرادبیک . ن: اوبیک. ب: دادبیک
۱۱- م: ندارد ۱۲- سوره ٤ آیه ۷۸

غافل، غازیان منصور که جز اقدام به‌محاربه کاری نمی‌نمودند[۱] آن قلعه را دایره وار در میان گرفتند. نظم:

به‌اطراف آن قلعه با صد شکوه کشیدند صف همچو البرز کوه

روزچند برین‌منوال از صبح تاشام واز شام تاصباح بهادران شیردل و تهمتنان دشمن‌گسل مردانگیها نمودند. بالاخره اردو بازاریان کوچه‌بند شهررا مسخر کرده روسیان از بیم‌جان به‌درون قلعه گریختند. نقابان چیره[۲] دست شروع درنقب زدن بروج قلعه کردند. ازصحیح القولی استماع افتاد که از بروج حصار تارودخانه که از پهلوی قلعه می‌گذرد سیصد ذرع[۳] بوده باشد؛ شخصی همراه برج افتاده مضرتی به وی نرسید[٤]. بالاخره کوتوال قلعه مضطرب گشته از در عجز وانکسار درآمده درشهر رمضان سنهٔ مذکوره حصار را تسلیم نمود و مردم آنجا به جان امان یافتند واز صدمه قهر عساکر[۲۹۰] منصوره‌آن حصار به‌زمین هموارگردید.

قبل ازآنکه‌شاه عالم‌پناه‌به نواحی‌اخلاط توجه فرماید[٥]،اکثر امرا رابه‌طرف‌وان ارسال نموده بود.چون‌ایشان به‌حوالی قلعهٔ وان رسیدند، به‌ملاحظه‌آنکه مردم قلعه دلیر شده به‌جنگ مقابله[٦] مبادرت نمایند[۷]، هزار سوار پیشتر فرستادند وخود به‌آهستگی وتأنی‌متعاقب ایشان درحرکت آمدند[۸]. فرهاد پادشاه و بدربیگ بختی باده[۹] نفر از امرای کبار کردستان از قلعهٔ وان بیرون آمدند[۱۰]. غازیان‌پیشروجنگ کنان خودرا به‌جانب امرا کشیدند. درآن اثنا، امرای‌نامدار نامور با سپاه بلااثر نمایان شدند وسپاه روم واکراد آن مرزوبوم تاب مقاوت نیاورده به طرف قلعه گریختند. دلاوران قزلباش ایشان‌را تعاقب نموده شصت‌نفر از اکراد آن مرزوبوم وطایفهٔ روسی به قتل‌آوردند وتمامی غلات‌ومنازل وان و وسطان‌واموك وکواش والباغ[۱۱] وخوشاب را سوخته و ویران کرده از راه‌گوزل‌دره وکواش از آن‌جانب‌دریا[۱۲] دراخلاط به‌اردوی همایون ملحق‌شدند. درآن اوان قورچیان طهران ومحمدی‌بیگ ترکمان وامیرشان بیگ بیات حسب‌الامر اعلی به درگاه عالم‌پناه می‌آمدند. به‌هرجا که به متمردان[۱۳] وحرامیان کرد می‌رسیدند غارت می کردند. چون به‌الباغ[۱٤] رسیدند، حکام کردستان زینل‌بیگ و شاهقلی بلیلان حشری بی‌حاصل به‌اندیشهٔ باطل فراهم‌آورده مقاوت وجدال را آماده‌گشته بودند؛ به‌مجرد آوازهٔ ورود جنود ظفرشعار راه فرار پیش گرفتند[۱٥]. غازیان محال کردان‌راتاخته در[۱٦] وسطان به‌اردوی‌امرا ملحق‌شدند شاه کامیاب

۱- ب : نمی‌نمود ۲- م: خبره ۳- م: زرع

٤- م: رسید ٥- م: فرمایند ٦- م: و مقاتله ۷- ب: «نمایند» ندارد

۸- ب م: آمده‌اند ۹- ب، م، ن: ده‌هزارنفر ۱۰- م: درآمدند

۱۱- مز: الباق ۱۲- م: از راه دریا ۱۳- ن: به مردان

۱٤- مز،ن: آلباق ۱٥- ب،ن: گرفته

۱٦- ن: ورود سلطان. م: وزود سلطان

شاهوردی سلطان زیاداغلی وادهم‌بیگ روملورا بعداز تاخت پاسین روانهٔ بتلیس گردانید. ایشان چون به قلعهٔ موش[1] رسیدند، غافل برسر سپاهیان آن دیار ریختند وجمعی‌را به قتل آوردند وفوجی از سردمان جرار از حصار به عزم کارزار بیرون‌آمدند اکثر ایشان طعمهٔ شمشیر غازیان‌گشتند. آنگاه الکای مذکور را سوخته روانه بتلیس شدند. مصطفی‌بیگ حاکم‌آن‌جا با ناصربیگ رزقی[2] وابدال‌بیگ با سیصد سوار به ارادهٔ قتال وجدال از حصار بیرون آمده، غازیان جمعی کثیررا از آن‌گروه پرشکوه به قتل‌آورده بقیةالسیف از چنگال سرگ خلاص شده، به قلعه گریختند. امرا آن دیاررا سوخته در اخلاط به‌اردوی معلی ملحق شدند.

پس‌از آن ازگرجستان خبر رسید که اسکندر پاشا به بیرام‌بیگ قاجار غالب‌آمده. صورت واقعه چنان بود که چون بیرام‌بیگ به اتفاق کیخسروگرجی به‌داوایلی رفته[3] بودند ودوسه‌قلعه تسخیر کرده، در آن اوان اسکندر پاشا از ارض‌روم باسپاه بسیار به‌ایلغار به‌جانب ایشان روان‌شد وناگاه برسراردوی امرا ریخت. درآن ایام بیرام‌بیگ وکیخسروبیگ به‌تاخت رفته بودند. طویقون[4] بیگ قاجار وبدربیگ یوزباشی که[5] در اردو[6] بودند، ایشان بالضروره به‌استقبال رفتند[۲۹۱] وکوششهای سردانه نمودند. چون کثرت رومیان وافزونی ایشان بیش از حد حصر وتوان بود، غازیان عنان‌را از جنگ برتافته فرار نمودند. اسکندرپاشا قرب سیصدنفر از غازیان وگرجیان به قتل‌آورده از همان مقام به‌ارض روم معاودت نمود[7].

ذکر[8] فرستادن شاه کامیاب شاهزاده اسمعیل میرزا به ارض روم وشکست یافتن اسکندر پاشا در آن مرزوبوم

چون خبر دستبرد اسکندر پاشا به مسامع شاه ظفرلوا رسید، فرمان قضا نفاذ عزاصدار یافت که شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل‌میرزا که آثار فتح و اقبال از ناصیهٔ احوالش ظاهر وهویدا بود، بافوجی از بهادران به‌دفع اسکندرپاشا به‌ارض روم روانه شوند.[9] از امرای نامدار مثل شاهوردی[10] سلطان زیاداغلی‌وبدرخان استاجلو و شاهقلی سلطان استاجلو و محمدبیگ ترکمان وادهم‌بیگ روملو وامیرغیب‌بیگ استاجلو والله‌قلی سلطان ایچک اغلی و حمزه‌بیگ طالش وخلیفهٔ انصار والغ بیگ‌خان سعدلو و ابراهیم خلیفهٔ الپاوت و ذوالفقاربیگ پازوکی[11] و قنقرا سلطان روملو و[12] هزار قورچی طهران‌وششصدقورچی نخجوان درملازمت رکاب شاهزادهٔ‌عالمیان درحرکت آمده[13] رفتند. شاهوردی‌سلطان‌زیاداغلی‌ومحمدبیگ ترکمان‌وادهم بیگ روملوراسنقلای

۱- ن: هوش ۲- ن: زرقی ۳- ن: مداد نمی‌رفته

٤- ن: طیغون بیگک. م: تویقون. ب: تویفون ٥- م: «که» ندارد

٦- م: اردوی ۷- م: نمودند ۸- ن، م: عنوان ندارد

۹- م: شدند ۱۰- ن: شاهویردی ۱۱- ن: بازوکی

۱۲- م، ن: وباهزار ۱۳- ن: آمده سیصدنفر از ایشان به‌قتل آمدند

گردانیده به پاسین ارسال نمود وخود به‌نفس نفیس بافوجی از عساکر جرار کینه‌گذار ودلیران روزگار از عقب ایشان به جانب پاسین درحرکت‌آمد[1].

جنود روم که در آن موضع بودند ازسپاه نصرت دستگاه شکست خورده سیصدنفر از ایشان به‌قتل‌آمدند بقیةالسیفی که درآنجا مانده بودندگریخته به ارض‌روم رفتند.این‌خبر چون به اسکندر پاشارسید، قوللرآقاسی ارض روم‌را بادویست وپنجاه سوار به قراولی فرستاد.ایشان وملازمان امراکه پنجاه‌نفر به قراولی رفته بودند بایکدیگر جنگ کرده رومیان مغلوب،بالاخره چون اسکندرپاشا از توجه شاهزادهٔ ظفر انتما آگاه‌گردید، امرای روم ومردم‌آن مرزوبوم‌را طلب کرده به ایشان[2] مشورت فرمود ایشان بگفتند،[3] نظم[4]:

نداریم ما تاب میدان او   بود آیهٔ فتح در شان او
درین بیشه شیرظفر پیشه اوست   اگر هست شیری درین بیشه اوست

صلاح درآنست‌که از شهر بیرون نرفته[5] پشت استظهار به حصانت حصار باز داریم وقلعه‌را به ضرب[6] توپ وتفنگ ازتعرض لشگرقزلباش نگاه داریم. اما به واسطهٔ کثرت لشگر متفرقه از اکراد وجمعی‌که از ولایت‌ار زنجان[7] و ترجان[8] و بای‌برد وکماخ[9] و سرعش و طرابزون وگرجستان‌آمده در آن اوان جمع شده بودندکمال غرور ونخوت به خود راه داده سخن امرارا قبول نکرد[10] وگفت به محاربه اقدام باید نمود وشروع درترتیب‌اسباب حرب و بیرون رفتن نمود وزبان به این‌مقال مترنم ساخت. نظم:[11]

درین قلعه بودن ملال منست   همانا که برج و بال منست
بود مردرا تیغ و بازو حصار   حصار گل و خاك[12] ناید به‌کار
فلک دارد از نام آن مرد ننگ   که باشدگریزان زمیدان جنگ

امرای روم رأی اورا به سمع رضا اصغا کردند و درچاه بلا ومغاك هلاك فرو رفتند. اسکندرپاشا روز دگر باجمعی[۲۹۲] کثیر از اعوان وانصار[13] با حشر بسیار از پیاده وسوار به عزم جنگ وپیکار از حصار بیرون آمد ودرنیم فرسخی شهر صف قتال وجدال بیاراست و ینکچریان وتیپ عرابه پیش صف سپاه بازداشت. ازین جانب شاهزادهٔ ظفرلوا[14] کوچ برکوچ متوجه ارض رومگردید. چون درموضع پاسین نزول اجلال فرمود، ادهم‌بیگ روسلورا به قراولی ارسال نمود وایشان به ملازمان اسکندر پاشا رسیدند باوجودآنکه بسیار نبودند[15] بی‌اندیشه

۱- م: آمده   ۲-م: باایشان   ۳-م: گفتند
۴- م: « نظم» ندارد   ۵- ن: رفته   ۶-ن: ازضرب
۷- م،ن: آذربایجان   ۸ -م ، ن: «ترجان» ندارد   ۹-ب ، ن: کاخ
۱۰- م: نکرده   ۱۱- ن: بیت   ۱۲-ب،م: خار
۱۳- ب ، ن: احشارياد .ن: احشار بادبه   ۱۴- ب: لو
۱۵- مز، ن: بودند

برایشان تاختند ویکی‌راگرفته پیش شاهزادهٔ عالمیان فرستادند. آن‌گرفتار اظهارکردکه اسکندر پاشا از قلعه بیرون‌آمده مستعد قتال وجدال‌است. اسمعیل‌میرزا برکمیتی‌که از بادصبا تندتر بود سوارگشته متوجه میدان محاربه‌گشت[۱] وسپاه ظفردستگاه را فوج فوج به دفع‌اسکندر پاشا مأمورگردانید[۲]. باراول از امرا، محمدی بیگ ترکمان وادهم‌بیگ روملو وامیرغیب‌بیگ استاجلو به معرکه درآمده به تاختن وتیرانداختن مشغول شدند. الغ‌خان‌بیگ سعدلو وابراهیم بیگ الپاوت وسایر غازیان درمیدان مبارزت راندند ودرتماسی میمنه ومیسره جنگ درپیوست وافواج لشکر وطبقات حشر از جانبین برهم مخلوط‌گشتند وغازیان رستم‌توان بررومیان غلبه‌کرده اسکندر پاشا چون جلادت عساکر قزلباش‌را مشاهده نمود ازبیم جان باجمعی از رومیان از قلب بیرون‌آمده* تفنگهاراگذاشته به طرف[۳] حصار ارض‌روم‌گریختند. نظم[۴]:

فتاده تفنگ رومیان را ز دست — ز آتش جدا مانده آتش پرست
عرابه درافتاده همچون‌درخت — زجور تبرزین شده لخت لخت

غازیان مجموع[۵] ایشان‌را به‌قتل‌آوردند[۶] آن‌جماعت زیاده از پانصدنفر بودند[۷]. اسکندر-پاشا با جمعی از رومیان رو[۸] به طرف‌گریز نهاد[۹] ولشکر ظفراثر از عقب‌ایشان لجام ریز روان شدند وبه هرکه می‌رسیدند به قتل‌می‌آوردند. لاجرم ازغایت اضطرار چندان خلق درخندق حصار ارض‌روم‌افتاده بودند[۱۰] که[۱۱] از آب‌ومردمالامال‌شده[۱۲] بود. از غایت‌اضطراب بستن دروازه[۱۳] فراموش‌کرده[۱۴] بودند. سه‌نفر از غازیان به درون قلعه درآمدند. شاهزاده خواست‌که خود به نفس‌نفیس به عزم رزم رومیان رود. شعر[۱۵]:

به‌تندی برون جست کارد شتاب — برآن موج آتش چودریای آب
سران سپه یورش انگیختند — همه در عنانش در آویختند
به‌صد عذر گفتند کای تاج بخش — تو خورشید ملکی‌مجو[۱۶] چون‌درخش

شاهقلی‌سلطان وبدرخان عنان اسب شاهزاده عالمیان‌راگرفته نمی‌گذاشتندکه پیشتر رود. شاهزادهٔ غیرت‌قرین حزین[۱۷] شده، آنگاه قورچیان خیرخواه عنانش راگرفته شمشیرکشیده بر سر قورچیان زد. قورچیان همچنان عنانش‌را نگذاشتند. اگر مانع نمی‌شدند غازیان ازآن‌جمله به قلعه درآمده قلعه‌را می‌گرفتند. درآن جنگ‌گاه از رومیان روسیاه دوهزار وپانصد وهفتادوشش

۱- ب،م: گشته. ن: گشت ۲- ن: گردید ۳- ن: بطرف ارض روم گریختند
۴- ن: بیت. م: ندارد ۵- م: مجتمع. ن: جمع
۶- ن: می‌آوردند ۷- ن: بودند باجمعی
۸- ن: اسکندرپاشا رو به‌طرف ۹- م،ن: نهادند ۱۰- ن: بودند
۱۱- ن: که آب از مرده. م: مردهمالامال ۱۲- ن: شد از غایت
۱۳- ن: دروازه‌ها ۱۴- ن: کردند سه‌نفر ۱۵- ن: بیت. م: ندارد
۱۶- کذا: ۱۷- ن: حیرت

نفر به قتل آمدند. سوای آن کسانی که درخندق وغیره کشته شده بودند واز امرای معتبرآن قوم بدگهر کسر[۱] عیسی حاکم سرعش ومحمودبیگ برادرزادهٔ خیربیگ که در زمان[۹۲۳]سلطان قانیساو[۲] پادشاه مصر وحاکم حلب بود و رمضان بیگ برادر اسکند ومیرحسین بیگ حاکم جمشگزك وخیرالدین بیگ والی ملاطیه[۳] ومصطفی بیگ حاکم طرابزون[٤] وحیدربیگ میرپاسین وعلی آقا قوللرآقاسی ومارد[۵] محمدبیگ قوللرآقاسی غلامان خواندگار و علی بیگ برادرزن[٦] اسکندر پاشا وقاضی ارض روم دستگیر شدند ودیگر امرا ومعتبران وجوانان نامدار وگزیدگان یکه‌سوار از حدوشمار افزون بود که رخت بقا به باد فنا دادند. درآن اوان، عثمان پاشا حاکم قرامان بود وخضرپاشا ذوالقدر در ارزنجان[۷] بودند که ناگاه آواز فتح و ظفر لشکر قزلباش و انهزام رومیان در اردوی ایشان انتشار یافت. آن سرداران از بیم‌جان و آوازایلغار شاهزادهٔ عالمیان برسر[۸] ایشان[۹]، قرامان[۱۰] ارزنجان[۱۱]را انداخته فرار نمودند. شاهزادهٔ ظفرلوا[۱۲] بعداز عبور از آنجا روانهٔ اردوی معلی[۱۳]شاه قمرلقا گردید.

گفتار[۱٤] در ذکر محاصره نمودن شاه دین پناه قلعهٔ رجیش را

شاه‌دین‌پناه بعدازفتح اخلاط علم عزیمت‌به طرف ارجیش افراشت[۱۵]. فرمان واجب - الاذعان عزاصدار[۱٦] یافت که بدرخان استاجلو باجمعی از امرا به‌رسم منقلا به ایلغار از پیش روان شوند[۱۷] وبه نفس نفیس خود[۱۸] کوچ کرده درحوالی قلعهٔ عادلجوز نزول فرموده بربالای پشته درآمده سواد قلعه‌را به نظر احتیاط درآورند[۱۹] ودرقلعه‌از قبیل سلطان سلیمان مصطفی بیگ ولدیولر قسطی پاشا[۲۰] متصدی ضبط ومحافظت آن مقام بود دیو غرورش[۲۱]از راه برده‌به‌حصانت و محکمی حصار فریفته فوجی‌را از قلعه بیرون فرستاد. دلاوران بهرام انتقام به شمشیر خون آشام

۱- ن: کبیر ۲- ن: قانیساد . مز قانیاد ۳- مز : ملاطفه

٤- مز: طرا بدون. ن: طرابوزون ۵- ن : «مارد» ندارد

٦- ن: برادران ۷- م،ن: آذربایجان

۸- ن: سرقرامان و ایشان آذربایجان را انداخته

۹- م: ایشان رفته و آذربایجان را ۱۰-ب: قرامانو

۱۱- ب: آذربایجان را ۱۲- ب: ظفرلو. م: مظفرلوا

۱۳- م: معلی گردید

۱٤- ن: توجه‌عساکرنصرت‌مآثر برسرقلعهٔ ار جیش و فتح آن‌قلعهٔ و بدست‌آوردن‌مصطفی‌بیگ و وقایعی که روی نمود

۱۵- ن: افراخت ۱٦- ن: صدار ۱۷- ن: شدند وخود

۱۸- م،ن: «خود» ندارد ۱۹- ن: درآوردند

۲۰- ب،ن: مسطی پادشاه .م: نور مسطی پادشاه

بسیاری ایشان‌را به قتل‌آوردند وازآنجا کوچ کرده فرمان مطاع صادر شد که جنود عالمگیر مکمل وآراسته روان شوند.

غازیان صفها بسته نقاره فروکوفتند وصورن انداختند و در مقابل حصار ارجیش قبهٔ بارگاه‌گردون اشتباه محاذی منزل ماه گشت وآن حصار در محکمی از سد سکندرسخت‌تر بود ودرآن حصارا کراد بسیاروینکچریان بی‌شمار بودند. آن جماعت قلعه داری‌را وجههٔ همت خود ساخته مستعد جدال و قتال بودند. امرای نامدار وقورچیان نصرت شعار دایره وار گرد حصار در آمدند. نظم[۱]:

به اطراف آن قلعه صفها چو کوه　　کشیدند خیل قیاست شکوه
یلان از دو سو از نشیب و فراز　　چو مژگان خوبان دوصف کرده ساز

غازیان به انداختن توپ وتفنگ شروع نمودند و مردم قلعه از بالای بروج وباره آغاز انداختن[۲] توپ وتفنگ کردند. ازین‌جانب بار اول‌سوندوك بیگ قورچی‌باشی کلیسایی که درنزدیک قلعه بود اورا حواله ساخت وحسین‌بیگ چاوشلو قورچی تیروکمان وحسن‌بیگ[۳] یوزباشی وسایر قورچیان حوالها ساختند وتوپچیان به ضرب توپ[٤] پنجاه‌گز دیوار حصار را انداختند. درآن اوان ده دلاور ازسرجان برخاسته پای تهور از دروازهٔ قلعه بیرون نهادند وتیغ کین ازنیام انتقام برکشیده به سیبه‌ای که محل توپ بود[٥] شتافتند وغازیان قرب پنج‌نفر از ایشان به زخم تفنگ بینداختند. القصه مدت سه ماه هر[٦]چند عساکر جرار را دراقدام[۷] به مراسم جنگ وکارزار هیچ [۲٦٤] چیز تقصیری نبود اما بنابر استحکام حصار و عمق خندق نامدار از هرجهت مجال[۸] هجوم وعروج برآن محال می‌نمود. اهل قلعه‌را از[۹] غایت حیرت ودهشت وهراس دیدهٔ عقل تیره‌گشته بود وچشم بصیرت خیره مانده از بیم‌جان قلعه را نگاه می‌داشتند[۱۰]. درویش‌بیگ توپچی جهت دفع واستیصال معاندان توپی ترتیب‌داد.

هم‌درآن اوقات که شاهزادهٔ مظفرلوا متوجه جنگ اسکندر پاشا وقلعهٔ ارض‌روم بود، خبررسید که‌ده خروار زر از خزانهٔ خوندگار برای مقرری لشکری که درقلعهٔ عادلجوازند‌آورند[۱۱]. چون این[۱۲] خبر به‌سمع پادشاه خجسته سیر رسید، فرمان‌داد که بکتاش‌اغلی باصد وپنجاه قورچی[۱۳] به جانب اخلاط روند. مصطفی‌بیگ ولدیولرپاشا قسطی که حاکم عادلجواز بود قرب سیصد کس‌را به دفع غازیان نامزد کرد[۱٤]. قورچیان ایشان‌را مغلوب ساخته چهل‌وهفت‌نفر از

۱- ن: بیت　۲- ن: به انداختن　۳- م، ن: حسین‌بیگ
٤- مز، ب: «توپ» ندارد　٥- مز، ب «بود» ندارد　٦- ن: «هر» ندارد
۷- ن: اقدم　۸- ن: محال　۹- م، ن: ازحیرت
۱۰- ب می‌داشت‌اند　۱۱- مز: عادلجواز آوردند　۱۲- ن: «این» ندارد
۱۳- م: قورچی رسید برسر اخلاط. قورچی اخلاط روند
۱٤- ب، م، ن: کرده

آن جماعت به قتل‌آوردند سرها واخترمهارا به درگاه عالم‌پناه آوردند. وهم‌درین‌سال پهلوان‌قلی‌سلطان[۱] وحاجم‌سلطان ازبک ناگهان از جانب خوارزم به حوالی اسفراین‌آمدند. مجنون‌سلطان شاملو که حاکم آن‌دیار بود، با ایشان‌محاربه کرده به قتل‌آمد در جنگ‌گاه سر مجنون‌سلطان‌را از بدن جدا کرده بردند. بعد از آن جثهٔ وی‌را نقل مشهد مقدس معلی مزکی نمود. درصحن‌آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ سدره[۲] مرتبه مدفون ساختند بر لوح مزارش این‌بیت نقش شده. بیت[۳]:

تنم‌را وقت رفتن آستان دوست منزل شد　　　بحمدالله اگر سر رفت خوش‌سرمنزلی‌دارم

سال[۴] بیستم از سلطنت آن خسرو *اقلیم چهارم نوروز پارس ئیل شنبه بیست‌و پنجم ربیع الاول ستین وتسعمائة

چون شاهزادهٔ مظفرلوا اسمعیل‌میرزا از ارض روم‌مظفر ومنصور مراجعت نمود، در ظاهر[۵] قلعهٔ ارجیش به‌اردوی همایون پیوست وسرهای مخالفان را که در جنگ اسکندر پاشا از تن جدا کرده بودند دربرابر قلعهٔ مذکور ریختند. اهل قلعه چون دانستند که مقاوت با جنود قزلباش درحیز قوت وقدرت ایشان نیست، با یکدیگر مشورت کردندگفتند که مخالفت شاه دین‌پناه محض‌جهالت[۶] و شقاوت است. بنابر آن ابراهیم‌بیگ بختی‌را که حاکم‌آن قلعه بود به قتل‌آوردند وغازیان‌را از پایین به بالای‌حصار از جانبی که خرابی داشت بالا کشیده، غازیان اکثر کردان را که درآن قلعه بودند بیرون آورده پوست‌سرایشان‌را کندند. فرمان اعلی عز اصدار یافت که قلعه‌را ویران ساخته به خاك تیره برابر سازند.

پس از آن شاه عالمیان درحفظ و[۷]حمایت حضرت[۸] ملک مستعان به‌جانب قلعهٔ بارگیری درحرکت آمدند. چون آن‌دیار از غبار مراکب[۹] ظفر مواهب عبیرآساگشت، عساکر منصوره رایات اقتدار برافراختند وروی همت به تسخیر آن قلعه انداختند. محمدبیگ ذاکراغلی که از جانب سلطان سلیمان کوتوال آن قلعه بود دروازه‌های حصار رابسته به قلعه‌داری و انداختن تفنگ وبادلیج اقدام نمود[۱۰]. فرمان قضاجریان به جمع‌عساکر منصوره نافذ شد که از هرطرف جنگ اندازند. دلاوران و امرا هرکدام‌درمقابل برجی سیبه ساخته توپها نصب کرده[۱۱] آتش زدند وبروج وباره رادرهم‌شکستند.

---

۱ - ب،م،ن: سلطان شاملو که حاکم آندیار بود　　۲ - : سد. م: سدر

۳ - م: ندارد

۴ - ن: ذکر رفتن شاهزاده اسمعیل‌میرزا برسر قلعهٔ ارجیش وگرفتن قلعه و قتل نمودن اکراد مردود را

۵ - ب: طاهر　　۶ - ن: و جهالتست.م: جهالت است بنابرآن .ب: شقاوت وجهالت است

۷ - ن: «و» ندارد　　۸ - ب، م: «حضرت» ندارد

۹ - ن: موکب . م: مرکب　　۱۰ - ب،ن: نمود و　　۱۱ - مز، ب، م: کردند

چند روز غازیان دشمن‌سوز براین‌منوال اقدام می‌نمودند. ساکنان قلعه نیز از جان گذشته[۲۶۵] به انداختن توپ وتفنگ قیام‌داشتند. ذاکراغلی وسایر رومیان از خوف‌غازیان بیم تمام درنهاد ایشان افتاده، دود حیرت ازکلهٔ آن جماعت درآمده به برجها امان طلبیدند. شاه ترحم‌نهاد از جرائم ایشان‌گذشته[۱] به عنایات‌بی‌غایات پادشاهانه ایشان‌را مستمال‌گردانید. محمدبیگ از قلعه بیرون‌آمده حصار راتسلیم نمود. بعد از آن نظر خجسته‌اثر بر ساحت احوال مقرون به اخلاصش‌گردید وبه تفقدات[۲] وانعامات شاهانه از زر وخلعت و اسب سرافراز شد. آنگاه شاه عالم‌پناه ازبارگیری کوچ کرده از قصبهٔ دیوجامه عبور نمود. شاهزادهٔ ظفر انتما اسمعیل میرزا به تاخت ولایات کردستان فرستادند. غازیان اکثر کردان‌را در صحرا وبیابان از تیغ گذرانیده جمعیت‌آن قوم‌را همچون بنات‌النعش ازهم پاشیدند وبعضی‌دیگر اسیر پنجهٔ تقدیر گشتند و اموال وجهات وگله ورمهٔ ایشان به دست غازیان درآمد. فتح‌آن بلاد و استیصال آن جماعت بداعتقاد به مشابه‌ای دست‌داد که درهیچ‌قرنی سلاطین وخواقین زمان‌را میسر نشده بـود .

چون شاه کامیاب به‌الباغ رسید، مردم آنجا فرارکرده بودند. غازیان ولایت‌را سوزانیدند وجمعی‌را به‌تاخت حشم محمودی روانه‌گردانیدند[۳].حسن‌بیگ که سردار ایشان‌بود به وسیلهٔ فرار از دست غازیان ظفرشعار خلاص‌گشت. برادرش روی اخلاص به درگاه اسلام پناه آورده به عز عتبه بوسی سرافراز شد[۴] ومنظور نظرکیمیا اثرگشته از امثال و اقران ممتاز[۵] گردید . نواب کامیاب مالک رقاب شاهزادهٔ خورشید رکاب اسمعیل‌میرزا را به اتفاق امرای نامـدار مثل سوندوک‌بیگ قورچی‌باشی ومحمدی موسیلو وسایر امرای کرام به تاخت‌گور[۶] فرستاد[۷] وچون درعقبه‌گور یک[۸]نیزه وار برف بود، لهذا میرزا وامرا نتوانستند که‌از آنجا عبور نمود[۹] مراجعت کرده به اردوی همایون آمدند. یک چند خاطرخطیر پادشاه سعادتمند از فتنه وفساداعادی[۱۰] کید نهاد مطمئن شد به جانب ممالک خود معاودت نموده درشهرربیع‌الثانی سنهٔ مذکوره در بلدهٔ نخجوان نزول اجلال افتاد.

وهم‌درین‌سال درباورد[۱۱]، دین محمد سلطان ولداولش‌خان که ازنبایر چنگیزخان بود رحلت نمود. منهیان خبر فوت وی‌را ازمشهد مقدس معلی به سمع شاه سپهر اعتلا رسانیدند. خواجه شیخ محمد شیرازی مستوفی آن آستانهٔ مقدسه درتاریخ وی‌گفته . تاریخ ، شعر :

عدوی دین نبی، دین‌محمد بی دین	کـه بـود دشمن‌آل علی ولی‌الله
بمردزا روهرآنکس که‌دشمن‌شاهست	بجوی‌سال وفاتش ز« مرگ‌دشمن‌شاه»

۱- ن: «گذشته» ندارد ۲-ن: متفقیات
۳- ب: گردانید ۴- م،ن: گشت ۵- مز: «ممتاز» ندارد
۶- ب،ن،م: کورنگ ۷- م، ن: فرستادند ۸- م: کورنگ
۹- م: نمودند. ن: نموده ۱۰- ب: عادی ۱۱- م: باور

وهم درین‌سال، شاه خجسته خصال، میرشمس دیلجانی که از سادات دیلجان به مزید کاردانی از اقران ممتاز بود، به رسم رسالت به روم نزد خواندگار فرستادند. باعث آن بود که رستم‌پاشا، کتابتی به امرا نوشته[۱] بود که ایلچی* بفرستند که صلح می‌کنیم. درین‌سال خوندگار در حلب قشلاق نموده بود. وهم درین‌سال[۲] سلطان مصطفی به واسطهٔ غدری که رستم‌پاشا وزیر اعظم دربارهٔ او نموده[۳] که از اوخایف می‌بود، به عرض سلطان سلیمان رسانیده بود که سلطان مصطفی داعیهٔ سرکشی[۴] دارد. بنا برآن سلطان سلیمان وی را به قتل رسانید. تاریخ آن واقعه «مکر رستم» یافتند. بعد از چند روز ولد سلطان مصطفی [٢٦٦] ، سلطان محمدرا نیز کشتند «ستم‌مکرر» تاریخ او گردید.

وهم درین‌سال نواب غفران‌پناه قاضی جهان که سالها برمسند وکالت از روی عزت وقدرت متمکن* بود وقبل از آن درآن منزل عالی استغفار کرده در قزوین معتکف بود، بنابررسم خیرباد باپادشاه خیرنهاد، چون اواخر حیات وزندگانی وی بود، به اردوی همایون آمده در حین معاودت در قصبهٔ زنجان درخانهٔ مجاور آن مزارکثیرالانوار شیخ ابوالفرج آخر وقت[۵] روز جمعه غروب که هفدهم ماه مبارك ذی‌الحجه شب غدیر بود به جوار رحمت ایزدی پیوست. «قاضی جهان» موافق تاریخ اواست. ولادتش صبح پنجشنبه دوازدهم ماه محرم‌الحرام سنهٔ ثمان ثمانین وثمانمائهٔ در قزوین. مدت عمرش هشتاد ودوسال.

ذکر شمه‌ای از اوصاف حمیده واخلاق پسندیده ومآل احوال آن عزیز کردهٔ ذوالجلال بر سبیل اجمال[۶]

وی از اکابر دارالسلطنهٔ قزوین بود. والد ماجدش غفران‌پناه[۷] میر نورالهدی اعلم علما[۸] و قاضی‌القضات آن ملک بودند وبه چند واسطه به رحمت پناهی قاضی سیف‌الدین حسنی[۹] قزوینی می‌رسید[۱۰].

قاضی سیف‌الدین از اعاظم[۱۱] سادات و فضلای رفیع‌الدرجات عراق بوده و در زمان سلطنت سلطان محمدالجایتو به مزیت علم و فضل ممتاز بوده. قاضی در بدو حال در دارالسلطنهٔ قزوین به امر قضا اشتغال داشته‌اند. چون استعداد ذاتی‌وکرم جبلی ایشان فوق

حاشیه متن: به‌واسطهٔ غدری که رستم‌پاشا وزیر اعظم‌در باره او نمود که‌از وخایف می‌بود به‌عرض سلطان سلیمان رسانیده بود که سلطان مصطفی...

۱- م ن: نوشته که ایلچی ۲- ن: درین‌سال مصطفی‌سلطان‌به‌واسطه‌غدری که‌رستم‌پاشاوزیر اعظم.

۳- ب: نمود

٤- ب: سرکشی و مخالفت ٥- م: «وقت» ندارد

٦- ب: این عنوان را ندارد ٧- ب،م: پناه‌نورالهدی

٨- ب،م،ن: اعلم‌العلما ٩- م: حسینی قزوینی ١٠-ب، م: برمسند

١١- ن: اعاظم ممتاز بود قاضی مبداء حال

شغل بدان‌امر خطیر بوده به اردوی همایون پادشاه جلیل ابوالبقا[1] سلطان شاه‌اسمعیل تشریف برده‌اند و اول به خدمتی[2] که مأمورگشته‌اند بیرون‌آوردن نهر شاهی است که از آب فرات جدا کرده به چهار فرسخی نجف اشرف آورده‌اند ومبلغ دوهزارتومان خرج‌آن نهرکثیرالفایده شد[3] و محصولات کلی از آن بهم‌رسید[4] و وی به نوعی از روی اخلاص واعتقاد آن خدمت را سر کرد که از صحیح‌القولی استماع افتاد که عربان بادیه که به فعلگی آن نهر شریف اقـدام می‌نمودند[5] ودستهای ایشان مجروح می‌شد وی از روی محبت دستهای آن جماعت را بـوسه می کرد و[6] اجرت ایشان می‌افزود. بعد از اتمام آن خدمت در سلک وزرای میرزا شاحسین وزیر اعظم قرارگرفتند و بعد از رحلت میرزا شاحسین به وزارت شاه جم‌جاه[7] ابوالمظفر سلطان شاه طهماسب که در آن اوان میرزا بودند ودرخانه بودند سرافرازگشتند.

چون دارالملک شیراز به تیول شاه سکندر سپاه مقرر بود چندروزی به شیراز[8] تشریف آورده زود[9] معاودت فرمودند. و چون سلطنت به ذات اقدس شاه عالم‌پناه قرارگرفت به دستور به وزارت اعظم سرافراز شدند وقرب دوسال آن خدمت کردند، چون میانهٔ امرای درخانه نزاع وجدال بهم رسید و آن حضرت از جانب امرای عظام استاجلو بودند و وصلتی میانهٔ ایشان و کپک سلطان استاجلو که میردیوان و وکیل[10] السلطنه بود واقع شده‌بود، ویکی از بنات مخدرات ایشان درمنزل پسر کپک سلطان بود. درآن اثنا امرای استاجلو مغلوب گشته آن جماعت به گیلان رفتند[11]. بالضروره ایشان‌نیز همراهی فرمودند. مظفرسلطان امیره دباج [۲٦۷] چون‌سوء مزاج دراصل بدیشان داشتند قریب به ده سال درحبس آن بدخصال گرفتار بودند. چون از هبوط نکبت زورق حیات مظفرسلطان درگرداب و غرقاب[12] افتاده دستگیر پنجهٔ تقدیر شد، آن‌حضرت ازگیلان بیرون آمده[13] مجدداً منصب وزارت دیوان اعلی به مشارکت میر عنایت‌الله خوزانی یافتند. مشارالیه[14] بی‌ادبانه نسبت بدان‌حضرت‌سلوک می‌فرمودند و در مقام کسر[15] حرمت ایشان می‌شدند. تاآنکه زمانه به انتقام او مبادرت نمود، به جزای اعمال ناشایسته خود فایز[16] گشت.

بعد از آن آن‌عالیشان در آن منصب استقلال‌تمام پیدا کرد[17] چنانچه بعد از خواجه نظام‌الملک وزیری در ایران مثل وی به عرصهٔ دوران نیامد. از مشاهیر وزرای عجم‌وملاذ ارباب سیف وقلم‌گشتند. به جامعیت وی وزیری که مستجمع اسباب قابلیت واستعداد باشد همچو

۱- ن: «ابوالبقاشاهی است که از آب فراط جدا کرده   ۲- ب،م: خدمت

۳- ب،ن: شده   ٤- م: رسیده.ن: میرسید   ٥- مز: می‌نمود

٦- ب: ودر   ۷- م،ن: جم‌جاه سلطان‌شاه   ۸-ب: بشیرازما: م: بیشترازما

۹- م‌ن: «زود» ندارد   ۱۰- ب،م،ن: وکیل بود

۱۱- ب،م،ن: رفته   ۱۲- ب: عرق آب

۱۳- ب،م: درآمده   ۱٤- م،ن: مشارالیه نسبت   ۱٥- ن: کثر

۱٦- ب: فایض   ۱۷- ن: کرد بعد از خواجه‌نظام‌الملک

او نبوده، رفعت شأن او از بیان مستغنی است. درعلم و فضیلت وفهم وذکاء وفطانت وحید عصر ویگانه دهر بودند. در اصابت رای و تدبیر و به‌اضاعت[1] خاطر وصفای مهر تنویر سرآمد وزرای کفایت آثار[2]. شعر[3] :

خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربستی   مبارك روی اوبـر خلق راه فتح بگشودی
سعادت‌چشم بگشودی[4] که تارویش کجابیند   زمانه‌گوش بنهادی که[5] تارایش چه فرمودی

دقایق معقول ومنقول وفنون مشروط ومنثور[6] ومنشور برلوح خاطر وصحیفهٔ ضمیر می‌نگاشت وصفایح روزگار را درحلیهٔ[7] فصاحت و بلاغت وزیور حسن خط و لطف عبارت می‌آراست.

حدت فهم وی به مثابه‌ای‌بود که علما و فضلا از هرعلمی که درمجلس بهشت‌آیین با تمکین طرح مباحثه افکندی وی دخلهای موجه درآن مباحثه می‌نمود و نکات مستحسن بیان می‌کرد. لطف انشا و تحریر وحسن خط وتهذیب عبارت ولطافت تقریر ایشان به حدی بوده[8] که مضامین مغلقه ومدعیات مشکله به‌اخصر عبارات و او جز بیان[9] ولطف و استعارات بلاتأمل وتفکر به اسرع زمان درسلک بیان درمی‌آوردند. هیچ یک از منشیان فصاحت شعار و سخنوران بلاغت‌آثار که درعرصهٔ فضیلت‌گستری‌گوی تفوق ورجحان از اکفا و اقران ربوده‌اند، رتبهٔ آن حضرت نداشتند. چنانچه مسودات احکام مطاعهٔ لازم‌الاطاعه و کتابات که درهرباب به سلاطین روم وهند وازبک نموده مردم در دست دارند شاهد این معنی است و در تمشیت امور مملکت وسرانجام مهام دین ودولت ید بیضا می‌نمود. سرمایه عدالت ورعیت پروری را پیرایهٔ خوف الهی ساخته دقیقه‌ای از دقایق حسن سلوك وخیرخواهی مسلمانان[10] نامرعی نگذاشتی. کرم جبلی حاصل داشت باوجود رفعت شان با جمیع خلایق‌در مقام ادب وتواضع فروتنی بود. درتحریر وتقریر کمال ادب ملاحظه کردی. خیرات بسیار[11] فرمودی‌وسادات وعلما وفضلارا رعایتها نمودی. مستحقین‌را همه وقت محظوظ وبهره‌مند ساختی. روزهای پنج‌شنبه روزه‌گرفتی. درتعظیم سادات وعلما و توقیر ایشان به مثابه‌ای درخدمت بندگان اشرف کوشیدی که درهیچ زمانی کسی آنقدر تعظیم سادات واهل علم ننموده بود.

به مسامع عزوجلال رسانیده بود که هر کس نسبت به‌سادات[12] و[۳٦۸] علمادرمقام بی‌عزتی باشد فردای‌آخرت نزد حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه وآله مواخذاست وبه این عبارت به‌نواب

۱- ب: ضاعت   ۲- م: برجسته برای او   ۳- ن: بیت
٤- م: ندارد   ٥- م: که رایش تاچه‌فرمودی
٦- ب، م: منثور برلوح. ن: و منشور برلوح   ۷- مز: غلبه. ب: علیه
۸- م: «بوده» ندارد   ۹- ب،م،ن: واستعارات
۱۰- م،ن: «مسلمانان» ندارد   ۱۱- م: بسیاری نمودی   ۱۲- ب،م: سادات وعلماء

کامیاب می‌فرموده‌اند[1] که اگر سیخی‌را در آتش سرخ کرده درگوش‌قاضی جهان کنی‌سرا خوشتر می‌آید که به سادات لفظ تو بگویی. وسنشأ همان شد[2] که در مدت چهل‌وهشت سال تمام شاه کامیاب از ابتدای وزارت آن حضرت تاوقتی که به روضهٔ رضوان خرامیدند همیشه حرمت وعزت علما وسادات می‌داشتند ویارانه باآن جماعت سلوك می‌فرمودند.

آن حضرت را دوپسربود: یکی مفخرزمان[3] میرزا شرف جهان[4] که اندکی ازکمالات و استعداد واوصاف ایشان درین نسخه ذکرمی‌شود وتتمهٔ[5] احوال آن حضرت درمجمع‌الشعراء ایراد یافته ودیگری[6] میرزا عبدالباقی که درعنفوان جوانی وایام حسن وخوبی از دار فنا به عالم بقا رحلت فرموده‌اند. آن‌حضرت درگیلان[7] تشریف داشته‌اند[8] ونواب میرزا شرف جهان درتاریخ واقعه وی فرموده‌اند. قطعه[9] :

دیدم در خواب میر میران را دوش — آزرده داغ حسرت و خـار ستـم
از خواب عـدم دونرگس او بیمـار — وزباد فنا دو سنبل او در هـم
برچهرهٔ چوگل زدست کم‌عمری‌خویش — از خون‌جگر سوختگان کرده رقم
گفتم که کجایی‌ای‌گل تازه که[10] هست — از داغ تو دلهاهمه برآتش غم
کوآن خط ناز پرورو خلعت حسن — چون شاخ‌گل‌آراسته سر تا به‌قدم
رضوان به کنار کوثرت کی جـا داد — کی‌نخل تـو شد زینت بستان‌ارم
ازگلشن عالم به چه تاریخ شـــدی — گفتا که« زعالم به جوانی رفتم»

چون آن حضرت در زنجانه[11] رود متوفی شد، جسد مطهرش‌را نقل به قزوین نموده در مزار شاهزاده حسین به امانت‌گذاشتند. بعدازآنکه این‌خبر به سمع اشرف[12] رسید بنابر حقوق خدمات وی زردادند ومقررکردند که نقل نعش شریف‌آن حضرت به کربلای معلی نمایند. چون به حوالی بغداد رسیدند به واسطهٔ طاعونی که در عراق عرب واقع شده بود نتوانستند برد عود نمودند. حسب‌الامر اعلی نقل به مشهد مقدس مزکی معلی نمودند و در شهور سنهٔ اربع وستین وتسعمائة درپایین پای آن حضرت درپیش پنجره که به قبهٔ مبارکه واقع است دفن نمودند رحمةالله‌علیه رحمة واسعه.[13]

چون مدت چهارسال معصوم‌بیگ صفوی به امر دیوان‌بیگی اشتغال داشت و مهر بر[14] احکام ثبتی وبیاضی می‌زد. دروقتی که قاضی جهان به اردوی همایون ملحق می‌شد، به خاطر انور

۱- ب،م: می‌فرمودند ۲- م: بود ۳- م: «یکی مفخر زمان»ندارد
٤-ب: اشرف‌جهان ٥- ب،م: وهمه ٦- م: ودیگر
۷- ن: به‌گیلان ۸- م: برده‌اند ۹- ن: بیت .م: ندارد
۱۰- م:«که» ندارد ۱۱- م: زنجان ۱۲- م: شریف
۱۳- ن: «رحمةواسعه» ندارد ۱٤-ب،م: به

راه‌یافت که اگر قاضی‌جهان برجای وکالت خود به دستور نشسته استدعای خدمت قدیم خود نموده بود[1] منع او چون توان نمود. بنابراین در روزی که روز دیگرش[2] غفران پناهی قاضی جهان الحسنی[3] به سجدهٔ وپای‌بوس اشرف سرافراز می‌شد، معصوم‌بیگ[4] را پای بوس‌وکالت فرمودند[5] که قاضی قطع‌نظر از آن مهم نماید.[6] ودرین‌سال معصوم‌بیگ وکیل گشته مهربرجای وکلای دیوان زد.

وهم‌درین‌سال، غواص‌بحر افکار مولانا عشقی کاشی فوت شد. مولانا از شاگردان میر مقبول قمی‌بود در خدمت وی به‌سر می‌برد درویشی[۲٦۹]وبنامرادی او غالب بود از اشعاراو این ابیات به خاطر بود ثبت افتاد. شعر[6] :

کدام خانه سیه کرد این‌دعایارب — که کعبهٔ دل‌ما ازبتان خراب‌شود
زشیشه‌عشقی‌لب‌تشنه کی‌شودسیراب — مگر قرابهٔ‌گردون پراز شراب‌شود

فضایل‌پناه افصح‌المتأخرین مولانا محتشم کاشی در تاریخ فوت مولانا عشقی در سلک نظم درآورده. تاریخ[8]:

عشقی آن نخل خردپروربستان سخن — چون به سیل‌اجل از دهربرآمد سخنش
می‌شنیدم زچپ‌وراست که «عشقی‌عشقی» — متوجه چو شدم بود همین تاریخش

سال[9] سی‌ویکم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز پارس ئیل یکشنبه هفتم ربیع الآخر احدی وستین وتسعمائة

درین سال عثمان‌پاشا به فرمان سلطان سلیمان به شهرزور آمده سرخاب کرد که از جانب[10] برادر خود بگه اردلان حاکم‌آن دیار شده بود به قلعه رفته متحصن شد وکس به درگاه عالم‌پناه فرستاده استمداد نمود. شاه دین‌پناه شاهزادهٔ قمرلقا ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا را با بدرخان وامیر غیب‌بیگ را با جمعی از بهادران به مدد سرخاب اردلان فرستاد. قراولان عساکر ظفرنشان چند نفر از معتبران سپاه روم دستگیر کرده نزد امرا آوردند. بنابرآن خوف تمام درجوف عثمان پاشا استیلا یافته از بالای قلعه کوچ کرده روانهٔ دیار خود شدند.

چون درین‌سال خبرآمدن سلطان سلیمان ازحلب به جانب آذربایجان محقق شد، نواب کامیاب سالک رقاب درتهیهٔ[11] اجتماع عساکر نصرت‌مآثر شده، شاهزادهٔ عالمیان‌اسمعیل‌میرزا با معصوم‌بیگ دیوان بیگی وشاهقلی خلیفهٔ‌مهردار وجمعی دیگر از غازیان[12] جرار به

۱-ب،م: «بود» ندارد ۲- ن: دیگرش قاضی جهان‌الحسینی
۳-ب،م: الحسن ٤-ب،م: بیگ‌را پابوس ٥-ب.م،ن: کردند
٦-ب ، م: نمایند ۷- ن: بیت.م: ندارد ۸- م: «تاریخ» ندارد
۹- ن: ذکر آمدن عثمان‌پاشا برسرسرخاب کرد وآمدن سلطان‌ابراهیم میرزابه‌مددسرخاب
۱۰- مز،ب،ن: «جانب» ندارد ۱۱- بم: تهیه اسباب
۱۲- م: «غازیان جرار به‌تاخت ولایات ... نواب‌اسمعیل‌میرزا»ندارد

تاخت[1] ولایت پاشاه روم روانه‌گردانید ونواب شاهزادگی سلطان حسین‌میرزا ولدبهرام‌میرزا با شاهوردی وسلطان زیاداغلی قاجار به تاخت کردستان ارسال نمود. نواب اسمعیل‌میرزا[2] الکای وان[3]و وسلطان وارجیش وعادلجواز را غارت کرده، سالماً غانماً به اردو مراجعت نمود. سلطان حسین‌میرزا وشاهوردی سلطان زیاداغلی نیز[4]گور را تاخته وسوخته، مظفر و منصور با غنایم نامحصور در نخجوان به اردوی ظفرنشان ملحق شدند.

ذکر[5] آمدن سلطان سلیمان به جانب آذربایجان و برگشتن ازولایت نخجوان به صوب ارض روم وارزنجان

درایام بهار که جهان آرایش سبزه‌زار نمود واطراف باغ[6] به‌سان غبرا از ریاحین درخشنده چون قبهٔ خضرا بود، فراش‌صبا بسیط‌زمین‌را به فرشهای رنگارنگ آراسته باغبان صنع چمن جهان‌را به‌گلهای‌گوناگون پیراسته: شعر[7]:

چمن از نسیم صبا مشکبار — سمن از لطافت چــو رخسار یار
زباد سحرگل دهن کرده بـاز — چو معشوق خندان عاشق نـواز

سلطان سلیمان[8] پادشاه روم باسپاه آن مرزوبوم با عرابه وقاعده مقرره[9]از[10]حلب بیرون آمده کوچ بر کوچ متوجه‌آذربایجان شد. چون شاه عالمیان برین‌حال اطلاع یافت، در روزپنجشنبه ششم شهر رجب‌المرجب سنهٔ مذکوره از نخجوان بیرون‌آمده به ییلاق بازار چایی [۲۷۰] تشریف برده آن‌محال‌را مضرب سرادقات جاه وجلال ساختند.

آنگاه الغ بیگ سعدلورا به قراولی روانه ساختند. مشارالیه درشب به غازان‌بیگ که قراول لشگر خوندگار بود رسیده[11]حمله نمود وبه یمن دولت واقبال بی‌زوال برآن جماعت غالب‌آمده بیست‌نفراز ایشان‌را گرفته به قتل رسانیده[12] وسرهای ایشان‌را به درگاه عالم‌پناه فرستاد. درعشر ثالث شهر شعبان سنهٔ مذکوره خوندگار به حوالی نخجوان آمده عساکر او از ریگ روان وموربیابان افزون بودند. درآن اثنا حسن‌بیگ یوزباشی استاجلو که به‌زبان‌گیری رفته بود به قراولان خوندگار برخورده سی‌نفر از ایشان‌رابه قتل‌آورده سی‌نفر دیگررا دستگیرنموده

۱- ب: به‌تاخت کرداستان

۲-ب: اسمعیل‌میرزا ولد بهرام‌میرزا باشاهوردی سلطان‌زیاد اغلی قاجار به‌تاخت کرداستان‌ارسال نموده بود. م: اسمعیل‌میرزا ولد بهرام‌میرزا ... به‌تاخت کردستان ارسال نمود ونواب اسمعیل‌میرزا

۳- م: «وان‌و» ندارد

٤- م: تبرکور

٥- ن: ذکر آمدن خوندگار روم با عساکر بی حد و مرولایت آذربایجان و واقعاتی که درآن سال روی نمود

٦-ب،م: باغ و

۷- ن: بیت. م: ندارد

۸- مز: سلیم

۹- م: مقررا

۱۰- ن: ازجانب روم بیرون‌آمده

۱۱-ب،م: رسید

۱۲- م: رسانیدند

به درگاه آورده سی نفر از آن جماعت را شب در پای مشعل گردن زدند. خوندگار بعد از دو روز از[۱] نخجوان در بیست و هفتم شهر شعبان مراجعت کرده آنجارا بعد از سوختن به جانب ارض روم معاودت کرد. مصرع:

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

امرای عظام رومیان‌را تعاقب کرده، الغ‌خان‌بیگ سعدلو از عقب اردوی خوندگار رفته وکیل احمدپاشا[۲] که وزیر اعظم خوندگار بود[۳] با ذخیرهٔ بسیار از عقب اردو می‌رفت، دویست‌وپنجاه نفر ایشان‌را به قتل آورده به اردوی همایون مراجعت نموده[۴] روز به روز غازیان رستم‌توان براکراد بی‌بنیاد دست‌یافته بعضی‌را کشته وجمعی‌را دستگیر کرده به استقبال موکب همایون می‌آوردند. شاه دین‌پناه شاهوردی سلطان زیاداغلی‌را به پاسین روانه ساختند. مشارالیه آن دیار را قبل از رسیدن خوندگار تاخته و سوخته به اردوی گردون شکوه پیوست. چون رایت اقتدار مخالفان نگونسارشد، شاه عالم‌پناه از بازار چایی کوچ کرده به سعادت واقبال به طرف الکای خوندگار روان شد. شعر[۵]: ۶

به خیل سپاه قیاست شکوه   عنان‌تاب شد جانب ملک روم

غازیان[۶] ظفرتوان ولایت داوایلی‌را تاخته غنایم بسیارگرفتند. شاه کامیاب از موضع قانلوچمنی شاهزادهٔ[۷] عالمیان اسمعیل‌میرزا وشاهقلی خلیفهٔ مهردار را با جمعی امرای نامدار به طرف اولتی ارسال نمود. شاهزادهٔ عالی‌تبار با سنان‌بیگ که با جمعی کثیر از رومیان به فرمان سلطان سلیمان به تعمیر راه آمده بودند، دچار[۸] شده اکثر ایشان‌را به ضرب شمشیرآبدار بر خاك هلاك انداختند و سنان‌بیگ‌را دستگیر کرده به اردوی همایون آوردند. چون از جانب خوندگار ایمایی به صلح شده بود، شاه کامیاب از در مصالحه درآمده ازسرخون سنان بیگ گذشت[۹] و اورا همراه شاهقلی‌بیگ[۱۰] به خدمت خوندگار فرستاد. ایشان به[۱۱] اعیان اروام و ارباب اصلاح ذات‌البین سلسله جنبانی نموده معروض سلطان سلیمان گردانیدند که خصوصت سوجب ویرانی مملکت است[۱۲] [وصلح موجب] رفاهیت رعایا[۱۳] وباعث امنیت ممالک است. نظم[۱۴]:

چو سلطان گشاید در رستخیز   دهد عالمی را به باد ستیز
خصوصت بود درجهان آن سحاب   که سیلش کند عالمی را خراب

۱- م: در   ۲- ب: پاشاه .م: پادشا   ۳- م: بودرفته
۴- ب،م: نمود   ۵- ن: بیت.م: ندارد
۶- ب، م: غازیان ولایت   ۷- ن: شاهزاده‌عالی‌تبار را باسنان‌بیگ که جمعی کثیر از رومیان
۸- مز: دوچار   ۹- بم،ن: درگذشت   ۱۰- ن: بیگ خلیفه مهردار
۱۱- ن: به اعیان ارام و اصلاح.م: با ایلچیان   ۱۲- مز: مملکتست ورفاهیت
۱۳- ن: رعایا باعث امنیت   ۱۴- ن: بیت. م: ندارد

چو شاهان‌دم‌از صلح و یاری‌زنند[۲۷۱] دم از یاری و دوستداری[۱] زنند
جهـانی شـود فـارغ از انقـلاب عمارت پذیرد جهان[۲] خـراب

سلطان سلیمان به صلح[۳] مایل شده شاهقلی‌بیگ‌را حسب‌المرام و[۴] دوستکام رخصت انصراف ارزانی داشت واز جانبین کدورت به صفا تبدیل یافت و معاملهٔ عهد وپیمان به ایمان مؤکد شد.

ذکر[۵] توجه شاه‌جهانیان به‌ولایت گرجستان از پی‌قلع وقمع آن گروه‌بی‌ایمان

چون خسرو فریدون‌فر خاطر از سمر پادشاه روم وآمدوشد عساکرآن سرز وبوم‌فی‌الجمله[۶] مطمئن‌ساخت*، دراین اثنا منهیان نیکورای به مسامع عزوجلال رسانیدند که گرجیان سراز گریبان عناد بیرون‌آورده متعرض بعضی از بلاد اسلام می‌شوند. به‌مؤدای«ان یأجوج ومأجوج مفسدون فی‌الارض[۷]» باعث فساد وفتنه‌اند. نواب کامیاب ممالک‌رقاب به عزیمت جهاد و تخریب‌آن بلاد لوای نصرت انتمای[۸] بدان صوب برافراخت ودر برات لی[۹] نزول اجلال‌واقع‌شد. مجموع‌آن ولایت مشتمل بر جنگلی‌است[۱۰] مشبک از اشجار که نسیم صبارا به دشواری در آن گذار است.

چون خبر توجه خسروسپهر اخضر به کفار نابکار رسید، از غایت بیم و ترس هرکدام اهل[۱۱] و عیال خود[۱۲] را برداشته به مأمنی متفرق شدند. لواصات[۱۳] ولدداود که والی‌آن‌ولایت بود[۱۴]،قطع‌نظر از قلاع ومحال واهل‌وعیال کرده نیم‌جانی به هزار حیله بیرون برد وخودرا به‌گوشه‌ای رسانید[۱۵] و سایرگرجیان از غایت عجز،دست‌دردامن فرار زده به کوهها ومغارها و جنگل‌ها گریختند وگروهی به حصارهای حصین متحصن شدند.غازیان به‌مؤدای «وقاتلوا[۱۶]-المشرکین کافة[۱۷]» به جنگل داخل شده اکثرآن بی‌دینان‌را به‌قتل رسانیدند وزنان وفرزندان ایشان‌را اسیرکردند وبسیاری از غنایم به‌دست غازیان‌درآمد. آنگاه لوای توجه بـه جانب‌گوری که پای‌تخت لواصات[۱۸] بود تصمیم یافت واز راههای سخت وبیشه های پردرخت عبورکرده سپاه نصـرت پناه آن دیار را نیز تاخت کرده غنیمت بسیار از پسران مـاه رخسـار و دختران گلعذار به‌دست درآورده از آن‌جا متوجه تسخیر قلعهٔ مزروت‌گشتند وآن قلعه‌ای بود که به‌متانت

۱- مز : دوستداران ۲-ب،م: جهانی ۳- م: به‌صلح درآمده و مایل‌شد
۴-ب،م: «و» ندارد ۵ - ن: ذکر توجه رایات نصرت‌آیات‌به نیت غزا برسرگرجستان و خبر فتح‌الکای‌کفار نابکار ووقایعات ۶-ب: فلجمله
۷- سوره ۱۸ آیه ۹۴ ۸-ب،م،ن: انتما ۹- م: برت‌بی
۱۰-ب: جنگلیست ۱۱-ب: ازاهل ۱۲- م: خودرا
۱۳-ب: لوارصات ۱۴-ب: بو ۱۵- م،ن: رسانیده
۱۶-ب: اقتلوا ۱۷- سوره ۹ آیه ۳۶ ۱۸-ب : لوارصات

از سایر قلاع آن بلاد ودربلندی وارتفاع از ماسوی سرافراز. هرگز صیت اسلام بدانجا نرسیده وطلقاً آثار شعار دین خیرالانام گوش ساکنان آن حصار نشنیده. جنود ظفرآثار آن قلعه را دایره وار درمیان گرفتند وبه قلعه‌گیری مشغول شدند. گرجیان بی‌ایمان به استحکام بنیان حصار خویش مغرورگشته آغاز مخالفت نمودند. میرزاهای کامکار و امرای نامدار وغازیان ظفرشعار ازاطراف وجوانب جنگ انداختند. آخرالامر چون تسخیر آن به عنوانی دیگر سوعود به تأیید ملک ودود بود، هاتف غیب ندای[1] « انافتحنا لک فتحاً مبینا»[2] به‌گوش هوش غازیان ومبارزان میدان رسانید*. نظم[3]:

سلاطین را بــه تأییــد آلهی / سرتب می‌شـود اسباب شـاهی
رسد امـدادشان از عــالم غیب / مدد از غیر ایشان را بود عیب[۲۷۲]
اگر از محض تقـدیـر خداونـد / نمایـد کـارشان یکچنـد دربند
چو فضل ایزدی یاری نمایـــد / در دولت بــه ایشان برگشاید
به‌هر جانب عنـان عـزم تابنـد / به‌فیروزی و دولت کام یابند

کوتوال آن قلعه بارساتا[4] نام[5] از نهیب صولت شاه‌گردون حشمت مضطرب‌گشته از درعجز وافتقار در آمده به اقدام رقیت[6] از قلعه بیرون آمد[7] وحصار را تسلیم نمود. شاه جم‌جاه بعد از تسخیر آن قلعه روانهٔ حصار آیدین شدند وآن نیز قلعه‌ایست درکمال شأن و ارتفاع ومحافظان آن از ناوران بودند. لواصات[8] مادر خودرا آنجا گذاشته بود. سپاه منصور جنگ انداخته به ضرب توپ وتفنگ فصیل آن حصار را خراب کردند. دلاوران چست‌وچالاك ودلاوران تند وبی‌باك به یکبار هجوم کرده به قلعه درآمدند. نظم[9]:

دویدنـد شیران بـه بارو دلیـر / شد آن قلعهٔ سهمگین[10] برج شیر
فلک با زمین[11] هم‌سرجنگ‌داشت / زسیاره دامن پـر از سنگ داشت

کافران بی‌ایمان واز ناوران[12] نامسلمان به ازدحام‌وهجوم تمام به دفع غازیان عظام روی نهادند ومیانهٔ ایشان ساعتی چند از دخول درآن قلعهٔ بلند جنگ درپیوست.

بالاخره‌غازیان[13] برمشرکان غالب آمده ازبالای برج وباره مغزهای بی‌سر وسرهای بی‌مغزچون اثمارپاییزی از تند بادخریفی ریزان شدو مادرلواصات‌را با اکثر از ناوران اسیرکرده به‌درگاه عالم‌پناه آوردند. پس از آن‌منهیان به‌عرض شاه جهانیان‌رسانیدند که‌درین‌حوالی‌قلعه ایست*...[14]

۱- ن: ندای بگوش ۲- سوره ٤٨ آیه ۱ ۳- ن: نظم . م: ندارد
٤- م: پارسا ٥- م: «نام» ندارد ٦- ن: رغبت
۷- م: آمده ۸- ب،ن: لوارصات ۹- ن: بیت .م: ندارد
۱۰- م: سهمگن ۱۱- ن: نازنین ۱۲-ب: ازنادران
۱۳- ن: غازیان ثمرکان از بالای برج ۱٤- ب، م،ن ،مز: ندارد

نام. جمعی از گرجیان آن حصارا را پناه ساخته ولوای مخالفت برافراخته. شاه دین پناه شاهوردی سلطان زیاداغلی‌را به فتح آن قلعه نامزدگردانید . سلطان مشارالیه فتح آن قاعه کرده به اردوی همایون ملحق‌گردید وجنود ظفرورود به‌یاری حی‌ودود قلاع بسیارکه درآن دیار بود به نیروی قوت اسلام[۱] وامداد ارواح[۲] طیبهٔ خیرالانام‌وآل‌کرام علیهم افضل‌الصلوة واکمل‌السلام مفتوح ساختند وقرب سی‌هزار اسیر صغیر وکبیر وبرنا وپیر به دست لشکراسلام در آمد. زمستان[۳] در ولایت[۴] گرجستان به سر برده،درشهر صفرسنهٔ مذکوره* که‌آفتاب‌بعضی ایام در برج حوت بود کوچ برکوچ متوجه قره‌باغ شدند. در غرهٔ شهر ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره شاه کامیاب به‌گنجه[۵] فرموده[۶] آن بلدهٔ پاکیزه و خطهٔ فاخره را[۷] آیین بسته بودند،در منزل‌ـ شاهوردی سلطان زیاداغلی قاجارکه حاکم‌آن دیار بود نزول فرمودند. هشت روز درگنجه توقف فرموده سلطان مشارالیه مراسم خدمتکاری وجانسپاری به تقدیم رسانید. بعد از آن در روز دوشنبهٔ شهر مذکور[۸] ازآنجا کوچ کرده به راه بردع توجه فرمودند[۹].

وهم‌درین سال که سلطان سلیمان به‌آذربایجان‌آمد، قاسم‌بیگ شروانی که در ملازمت خوندگار بود اورا با لشکر بسیار از راه[۱۰] کفه به شیروان فرستادوایشان از دربندگذشته به‌آن بلاد[۱۱] آمدند. مردم شروان فوج فوج ازعبدالله‌خان استاجلو حاکم‌آن‌ولایت [۲۷۳] روگردان شده نزدقاسم‌بیگ رفتند. حضرت خانی به تأیید ربانی بـه مدافعه و مقاتلهٔ ایشان درحرکت آمده در موضع تنگه بدیشان رسیده و ده هزار سوار ینکچری با قاسم‌بیگ بودند و همراهان دوهزار سوار بیشتر نبودند.[۱۲] خان برایشان حمله نموده از ابتدای‌صباح تا وقت عصر مقاتله بین‌الصفین امتداد یافت. بالاخره به مؤدای کریمه«کم‌من‌فئة قلیله‌غلبت فئة کثیره باذن‌الله[۱۳]» خان برایشان غالب آمده یکهزارو پانصد نفرازجماعت بدگهر به قتل رسید. دریناثنا* مهدعلیا پریخان‌خانم حلیلهٔ جلیلهٔ عبدالله‌خان[۱۴] و بقیهٔ مردم‌اردوی‌وی[۱۵] بربادپایان‌صبارفتارسوار شده چون برق لامع به جانب رزمگاه درحرکت‌آمدند. شروانیان از مشاهدهٔ ایشان به خاطر رسانیدندکه مگر از جانب شاه‌عالمیان به مدد[۱۶] وکومک به جهت‌خان آمده‌از بیم آن[۱۷] ازهم فروریختند وبه جانب تبرسران‌گریختند. غازیان ایشان‌را تعاقب نموده جمعی کثیررا به قتل آوردند از رؤس ایشان منارها ساخته مسرعی به جهت ایصال این خبر به پایهٔ سریر خلافت

۱- ن: اسلام درآمد ۲- ب: وزمستان درولایت ارواح. م: ادوال کرام
۳- مز : ندارد ٤- ن،م: درگرجستان ٥-ب ، م: نزول به‌گنجه
٦- ن: نمودند ۷- م: در ۸- م: مذکوره
۹- ن: نمودند ۱۰- م: «راه» ندارد ۱۱- ن: بلاد نزدیک آمدند
۱۲- ب: نبود ۱۳- سوره ۲ آیه ۲٤۹ ۱٤-مز، ن
۱۵- ب، م: «وی» ندارد ۱٦- م: به‌مددکمک ۱۷- ب: آن آمده

مصیر فرستادند. وهم درین*سال عثمان پاشا از جانب خوندگار مرتبهٔ دیگر مقررشده به شهر زور آمدند[1]. سرخاب کرد بی‌آنکه جنگ کند قلعه را انداخته به سرویان[2] آمد. روسیان برآن دیار بی‌جدال‌وکارزار مستولی شدند.

وهم‌درین‌سال دربلاد هند سه پادشاه نامدار ازغم‌آباد[3] فانی به نعیم جاودانی‌رحلت نمودند وهرج‌ومرج در اطراف ممالک هندوستان شایع شد. اول سلیمانشاه بن شیرخان افغانی[4] که والی بلاد هند بود. دوم سلطان محمودخان والی‌گجرات. سیوم نظام‌الملک فرمانفرمای ولایت دکن ومولانا قاسم کاهی کابلی این قطعه‌را در آن واقعه‌گفته. قطعه[5]:

سه خسرو را قران آمد به‌یک سال	که هند از عدلشان دارالامان‌بود
یکی محمود شاهنشاه گجـــرات	که همچون دولت‌خودنوجوان‌بود
دوم[6] اسلام شه سلطان دلـــی[7]	که درهندوستان صاحبقران بود
سیم آمد نظام‌الملک بحـــــری	که درسلک دکن خسرو نشان‌بود*

تفاصیل حالات[8] هرکدام در محل خود ایراد خواهد یافت انشاءالله وحده‌العزیز.

وهم درین‌سال بلبل فصیح زبان‌گلستان فصاحت وطوطی شیرین‌بیان بوستان بلاغت[9] زبدةالمادحین‌اعنی مادح سیدالمرسلین و حضرات[10] ائمهٔ معصومین[11] سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین، مولانا حیرتی روح‌الله روحه‌العزیز در دارالمؤمنین کاشان روز چهارشنبه بیست‌وچهارم یعنی چهارشنبه آخر صفر سنهٔ مذکوره از بالای بام افتاده به‌بهشت‌جاودان خرامید. افصح‌المتأخرین مولانا محتشم کاشی[12] سلمه‌الله در تاریخ واقعهٔ هایلهٔ مولانا مشارالیه‌گفته. تاریخ[13]:

سگ علی‌ولی حیرتی‌که همچونصیر	نبود در دل او جز محبت مولا[14]
به دوستی علی رفت و بهر تاریخش	«شفاعت علی» آمد زعالم بالا*

اکثر[15] شرح احوال خیرمآل مولانارا درتذکره درسلک تحریر درآورده اما درین‌مقام مجملی ذکر می‌نماید. اصل مولانا از بلدهٔ مرو خراسان است، ودر شیرین‌زبانی و نکته دانی بدل نداشت. در اوایل[۲۷٤] حال مسافرت بسیارکرده بود و اشعارنیک از مخزن طبع بیرون آورده درآن عصر هیچ شاعری آن[16]شهرت نداشت. کمیت اشعارش کم ازهیچکس نیست و

۱- ب، م: آوردند ۲- ن: به‌مریوان ۳- م: عجم آباد
٤- ن: افغان ۵- ن: بیت. م: ندارد ٦- م. ب: دوتا
۷- ب: والی ۸- م: حالات خود
۹- ن: بلاغت مولانا حیرتی در دارالمزمنین کاشان ۱۰- م: حضرت
۱۱- ب: ولی . م : والا ۱۲- ن: کاشی در تاریخ واقعه
۱۳- م: ندارد ۱٤- ب: ولی. م: والا ۱۵- مز،ن : اگر
۱٦- ب· شاعر

کیفیتش زیاده از همه وسیر سلوکش مشهور واز عمر طویل مبرور[1]. از منظوماتش بهجةالمناهج هزار بیت وقصاید بسیار در مدایح ائمهٔ اطهار وتبرای بی‌شمار چهل هزار بیت است. همه پاکیزه است[2] وازین ابیات که به خاطر بود ثبت افتاد معلوم می‌شود. مطلع:

تیغ علی که سرخ به خون‌منافق است | دارد دودم چوصبح ولی هردوصادقست

ایضاً[3]:

شود ز روشنی ماه چارده معلوم | که هست‌دردل اوسهرچارده معصوم

ومن کلامه فی‌المدح[4]:

نیست بر جای احمد مختار | به خدا غیر حیدر کرار
گرکنم اصل نکته‌را تکرار | لیس فی‌الدار غیره دیار
زیر فرمان‌اوست جنت و نار | تابع امر اوست لیل و نهار
بارها کرده‌ام من این تکرار | توهم این نکته‌را نگه می‌دار
که نگهدار حاضر و غایب | نیست غیر از علی ابی طالب
ای[5] خوشا بارگاه شاه نجف | حبذا بارگاه شاه نجف
کعبه سرگشته‌ای به راه نجف | خلد یک ذره پیشگاه نجف
چون به پرسی زعزوجاه نجف[5] | گویدت برگ هر گیاه نجف
که نگهدار حاضرو غایب | نیست غیر از علی ابی‌طالب
ای که بوبکر گویی‌و عثمان | وز عمر می کنی حدیث بیان
به حدیث و به آیت وقرآن | ... می‌کن مدام بر همه شان
سه منافق سه پیرو شیطان | گر به پرسی ز خسرو دوجهان
شاه مردان و صاحب میزان[6] | چه‌زمین‌و زمان‌چه‌انس‌وچه[7]جان
همه‌گویند آشکار و نهان | که نگهدار حاضر و غایب

نیست غیر از علی ابی‌طالب[8]

وقصیده‌ای که در جواب خواجه سلمان ساوجی گفته درآنجا شکایتی از سنیان قزوین نموده چند بیت که به خاطر داشت نوشته شد. قصیده[9]:

وقت آن آمد که آساید سپهر بی‌مدار | چون زمین در سایه‌ا ت‌ای سایهٔ پروردگار
پادشاهامدتی‌نه‌ماه‌شد کاین[10] ناتمام[11] | مانده درقزوین خراب‌وخسته‌وسجروح‌وزار

۱- ب: مسرور ۲- ن: پاکنیره و از ۳- این م: نداز
٤- م، ن: «ومن کلامه‌فی‌المدح» ندارد
٥- ن: توجه‌رایات نصرت آیات ازگنجه به طرف بردع و فرستادن فرخزادبیگ قراداغلوبه الچیگیری به‌ولایت روم و آنمرز وبوم. چون شاه‌جم‌جاه
٦- م: مصرع را ندارد ۷-م: «چه» ندارد ۸- م،ن: ابوطالب
۹- : «قصیده» ندارد ۱۰- مز،م: کین ۱۱-ب،م: ناتوان

یافتم رسم‌تسنن درو‌ضیع و در شریف — دیدم آثار تخرج در صغارو درکبار
درمقابر پای‌شسته ازفقیرو از غنی — در مساجد دست بسته از یمین و ازیسار
درزمان‌چون‌توشاهی‌دست بستن در نماز — هست‌کاری دست بسته‌ای شه‌عالی تبار
قاضی این‌ملک نسل خالد ابن ولید — مفتی این شهر فرزند سعید نابکار
کشته‌باید شد به تیغ‌شاه غازی هردورا — هم‌برادر هم‌پدرهم[1] یاورو خویش‌وتبار
خودبفرما ای‌شه دانا که‌اکنون‌این‌گروه — داعی خصمند یامولای شاه کامکار
قتل‌عامی‌گر نباشد قتل خاصی می‌توان — خاصه از بهررضای حضرت پروردگار
سنیندا‌ینها رعایایی که‌باشد[2] قتلشان — سوجب تخفیف مال و مانع خرج دیار
بلکه هریک مبلغی ازمال‌دیوان می‌خورند — سربه سرصاحب سیور غالندوهم‌ادراردار

واین رباعی نیز از نتایج طبع او سرزده که‌به جهت خواجه عبدالغنی وخواجهٔ بزرگ بوکایی‌گفته است. رباعی[3]:

سنی میش‌است[4] وشیعیانند چوگرگ — داند سخن‌سرا چه‌تاجیک‌وچه‌ترک
صد لعنت حق به‌سنیان قزوین — بر مفلس‌و برغنی وبرخردوبزرگ

و بعضی از اشعار عاشقانه‌اش نیز سرقوم‌گشت [۲۷۵]

گل همان به که به هرحرف‌نینداز‌دگوش — ورنه درد دل‌مرغان چمن‌بسیاراست
آشنایی بتو آن طور دلم می‌خواهد — کاشنا را به‌تو بیگانه توانم دیدن

***

عاشق منم که بارغم یاری کشم — شد عمرها که‌محنت‌این کاری کشم

سال°سی‌ودویم ازفرمان‌فرمایی‌آن‌خسرو غازی‌برسریرسلطنت‌و کامکاری‌نوروزتوشقان ئیل روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الآخر سنهٔ اثنی وستین وتسعمائة

شاه جم‌جاه عالمیان‌پناه چون ازگنجه‌کوچ فرموده، صحرای بردع که نمونه‌ای ازریاض خلد برین است وشیخ‌گنجوی درتعریف‌آن سرزمین می‌فرماید. شعر:[6]

خوشا ملک بردع که[7]اقصای وی — نه اردیبهشت‌است بی‌گل نه‌دی
تموزش گل کوهساری دهد — زمستان نسیم بهاری دهد
همه ساله ریحان او[8] سبز[9] شاخ — همیشه درو ناز و نعمت فراخ
زمینش زبس سبزه ومشک بید — چو باغ ارم خاصه باغ سفید
علفزار مرغان این‌کشور اوست — اگر شیر مرغت بباید دروست[10]

۱-ب، م: هم‌یار هم‌خویش وتبار — ۲- ب، م: باشد‌موجب
۳- م: ندارد — ٤-ب: اند — ٥- م: «سال‌سی ودوم... اثنی‌وستین‌وتسعمائه» ندارد
٦- ن: بیت — ۷- م: به — ۸- م: «همه‌ساله‌ریحان‌اوسبز»ندارد
۹-ب: سرو — ۱۰- ن: این بیت را ندارد

زمینش به آب زر آغشته اند تو گویی درو زعفران کشته اند
خرامند بر سبزهٔ آن زمی خیالی نیاید بجز خرمی،

مضرب خیام سر ادقات عزوجلال گشت. نوروز این سال فرخ‌فال‌را در آن سرزمین به کامرانی و اقبال به سر بردند ودرین روز، فرخ زاد بیگ قراداغلو ایشک آقاسی‌را که به مزید رشد و کاردانی از اقران ممتاز بود، به رسالت نزد سلطان سلیمان فرستاد ودر باب صلح کتابت مشحون به صداقت و موافقت نوشته ارسال فرمودند و در روز شنبه ششم شهر جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره از بردع کوچ به منازل قراباغ فرمودند[۱] و چند مدت درآن الکا به سر برده جهت طوی[۲] شاهزادهٔ خورشید انتما ابوالمنصور اسمعیل‌میرزا به دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال فرمودند ومرتضی ممالک اسلام شاه نورالدین نعمت‌الله[۳] یزدی به اتفاق حلیلهٔ جلیله‌اش مهدعلیا[٤] خانش خانم همشیرهٔ شاه جم‌جاه عالم‌پناه صبیه خود مخدرهٔ سراپردهٔ عصمت وطهارت صفیه سلطان خانم‌را از دارالعباده یزد برداشته به اردوی همایون ملحق گشتند[٥]. نواب کامیاب قمر رکاب امر فرمود تا اسباب طوی نموده شهر وبازار ومحلات آراسته وآیین بسته ترتیب آن جشن عظیم وطوی جسیم در باغ شمال وباغ عشرت‌آباد دهند. نظم[٦]:

بیا که گلشن تبریز عشرت‌آباداست[۷] به‌عیش کوش که عالم به عشرت‌آباداست

وآن باغات به‌اعتدال هوا وفضای جانفزا[۸] ولطافت‌اشجار وطراوت‌گلزار و انهار رشک باغ جنان بود. نظم[۹]:

لطیف و دلگشا آب و هوایی مبارك منزلی فرخنده جایی
درختان[۱۰] چون‌بتان قد بر کشیده به‌یکدیگر زخوبی سر کشیده

درباغ شمال جهت مردان ودر باغ عشرت‌آباد جهت زنان جشن پادشاهانه و بزم خسروانه ترتیب دادند. فراشان چابک دست قبهٔ بارگاه خیمه وخرگاه به اوج مهر وماه برافراشتند. * شاه جم‌جاه درآن‌خرگاه قرارگرفته حکومت مجلس طوی را در مدت سه روز به شاهزادهٔ قمر[۱۱] طلعت ابوالفتح سلطان‌ابراهیم‌میرزا شفقت فرمودند. آن‌شاهزادهٔ [۲۷۹] به‌فهم داد ظرافت ولطافت‌وخوش‌طبعی واجرای احکام مقرون به اخذ ترجمان وباریافتگان عتبهٔ

۱- ن: نزول فرمودند ۲-م: توی ۲- م: توی
۳- ب، م،ن: محمد نعمت‌الله ٤- م «مهدعلیا» ندارد
٥- ب، م: شده ٦- ن: بیت ۷- ن: آبادست وآن باغات
۸- ب - مز : جانفرسا ۹- بیت.م:ن: ندارد ۱۰- ن: درخشان
۱۱- ب،م،ن: «قمرطلعت ابوالفتح... شاهزاده به فهم» ندارد

شاهی در آن دادعیش‌وسرور دادند وصحبتی‌ترتیب[۱] یافت که در هیچ عصری هیچکدام از سلاطین زمان‌وخواقین دوران‌را میسر و روزی نشد.*از پی تهنیت وتاریخ ازدواج زهره وماه شعرای‌آگاه تاریخ ها پیدا کردند. از آن‌جمله این دومصراع موافق تاریخ است. مصرع[۲]:

« وصلت مهر و ماه داد فلک[۳]».« فلک داده پیوند شمس و قمر » .

درین‌سال از استرآباد خبرآمد که ابای ترکمان بریابوی طغیان سوار شده داعیهٔ سرکشی و فکر فتنه و ولایت‌گیری دارد. بنابر آن شاه عالمیان گوگچه سلطان قاجار وعلی‌سلطان تاتی‌اغلی ذوالقدررا با فوجی از غازیان به جانب جرجان روان‌گردانید. امرای مذکوره باچرنداب شاملو ومصطفی‌بیگ ورساق[٤] به جانب ایل والوس ترکمان یقه[٥] درحرکت‌آمده غازیان رستم‌توان کوچ ترکمانان را[٦] به دست‌آورده رایت ظفر و استیلا برافراختند و بعد از چند روز ابای‌ترکمان به غلبهٔ تمام به کنار اردوی چرنداب سلطان ومصطفی‌بیگ ورساق آمده صورن[۷] انداخت. غازیان ورساق[۸] ودلاوران به استحقاق از جای خودنکنده[۹] آن جماعت را به ضرب تیرو تفنگ دور نمودند. آنگاه سیف بیگ بیات به رسم قراولی از اردوی گوگچه سلطان بیرون رفته ابای ترکمان با سپاه فراوان به‌وی رسیده بعد ازکشش وکوشش بسیار سیف بیگ دستگیر شد.گوگچه سلطان وسایر[۱۰] امرای عالیشان به‌ایلغار تمام ازقفای ابای ترکمان بی‌گمان‌درحرکت آمده وی چون آگاه شد، از آن نواحی فرار نموده نزد علی‌سلطان ازبک[۱۱] والی‌خوارزم رفت و از وی استمداد نمود.

علی‌سلطان بالشکر فراوان متوجه امرا شد. چون آن دوسپاه رزمخواه به یکدیگرنزدیک شدند،علی‌سلطان از بیم غضب و قهر پادشاه عالمیان از در صلح و وفاق درآمده اسبی چند برسبیل تحفه به جهت امرای عظام فرستاد[۱۲]وایشان نیز ملازم او را خلعت دادند ونزد علی‌سلطان فرستادند. درین اثنا گوگچه سلطان بیمار وناتوان شده به صوب عالم آخرت روان‌گشت. جسد اورا به مشهد مقدس معلی مزکی نقل نموده* درآن روضهٔ عرش منزله دفن نمودند. سایر امرا علم عزیمت به مقر خود برافراختند[۱۳].وهم درین سال ابراهیم‌خان ذوالقدر حاکم شیراز به واسطهٔ آنکه‌چشم های‌میرشهریار که از امرای جهرم بود [کنده] بدان‌سبب درچهارد هم

۱- م: ترتیب‌دادند فراشان چابک‌دست قبه وبارگاه وخیمه وخرگاه به اوج مهروماه‌برافراشتند شاه‌جم جاه در آن خرگاه قرارگرفته حکومت مجلس طوی را...»

۲- م: ندارد ۳- م: ندارد ٤- م: «ورساق» ندارد

٥- ن: «یقه» ندارد ٦-ب،م: ترکمان‌را

۷- این کلمه معمولا به‌صورت سورن آمده است ۸- م: درسیاق

۹- ن: بکنده ۱۰-ب - م: «وسایر»ندارد

۱۱-م: «ازبک‌والی خوارزم... چون آن دوسپاه» ندارد ۱۲- م: فرستاده

۱۳- برافراشتند

شهر ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره مغضوب شده حکومت شیراز به‌علی‌سلطان تاتی‌اغلی ذوالقدر مفوض شد. و هم درین سال همایون پادشاه بن بابر پادشاه بن‌عمر[1] شیخ بن سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا[2] میران‌شاه بن امیر صاحبقران تیمور گورکان از عالم فنا به دار بقا رحلت نمود. منشأ آنکه چون شهریار دلی[3] بربالای بامی برآمد[4]، به عصا[5] تکیه زده به‌سرا حرف می‌زد. ناگاه* خوابی بی‌جایگاه که لازمهٔ تریاکیان است بر وی غلبه کرده عصا شکست [۲۷۷] و به ضرب تمام از بام به زیر افتاد. مولانا[6] کاهی کابلی در تاریخ این واقعه گوید. شعر[7]:

همایون پادشاه ملک معنی — ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
زبام قصر خود افتاد[8] ناگاه — وزو عمر گرامی رفت بر باد
پی تاریخ او کاهی[9] رقم کرد — «همایون پادشاه ازبام افتاد»

وبعضی دیگرگفته‌اند:

به یک پینکی کرد عالم خراب

ذکر[10] توجه شاه ظفر مآثر به جانب قزوین وقشلاق کردن در آن بلدهٔ جنت آیین

نواب کامیاب[11] اعلی چون از مهم کارخیر شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل‌میرزا فارغ گشت، درآذربایجان دیگر باعث توقفی نمانده بود چراکه مهمات حدود و اطراف بلاد روم به صلح منتهی گشته بود، رای عالم‌آرای بدان[12] قرارگرفت که‌خطهٔ قزوین که[13] دروسط ممالک محروسه افتاده از حیث قشلاق ونزدیکی بسیار امصار وبلادبهترین دیگرمحال[14] است، آن‌رادارالسلطنه نموده رایات عزوجلال همگی در آن بلدهٔ فاخره متمکن‌گشته پرتو عدالت و رفاهیت و امنیت بر ساحت ساکنان ربع مسکون اندازند. درآن اوان که فصل خزان بود شاه عالمیان از دارالسلطنهٔ تبریز متوجه خطهٔ قزوین‌شد[15]:

۱- م: عمربن‌شیخ‌سلطان ۲-ب،م: میرزای ۳- مز: شهردلی. م:«دلی» ندارد
۴-ب،م: برآمده ۵- م: برعصا ۶-ب،م ،ن: مولاناکاهی. م: مولانا کاشی
۷- ن: بیت ۸-ب،م: افتاده ۹- م: کاشی
۱۰- ن: ذکر قراردادن ییلاق و قشلاق شاه‌جم‌جاه فلک‌بارگاه باب‌الجنه قزوین را بعد از ... با پادشاه روم واحوالات ۱۱-م: فلک رکاب ۱۲- م، ن: برآن
۱۳- م.ن: «که» ندارد ۱۴-ب: محالست. م : مجالست
۱۵- ن: بیت

خزان چون درآمد به تاراج باغ | زباد خزان مرد گلزار باغ
بنفشه قد خویش درهم کشید | زسر تا به رخ نیل ماتم کشید
خزان بس که بر لاله بیداد کرد | فکند از سرش افسرو داد کرد
برافتاد گل از نهاد[2] مراد | شدش خرمن[3] زندگانی به باد
به فصل چنین شاه اقلیم بخش | به آهنگ قزوین برون‌راند رخش

شاه جهان‌پناه چون به حوالی‌آن[4] خطهٔ فاخره رسید، بازار[5]را آیین بسته سادات و اهالی‌آنجا به شرف استقبال وپای بوس شاه لیکو[6] فعال سرافراز شدند[7]. چون‌عمارت دولتخانهٔ مبارکه مجدداً احداث یافته، در[8] جعفرآباد وباب‌الجنت هنوز به اتمام نرسیده بود، بـه دولتخانهٔ[9] کهنه که سابقاً بعضی از منازل غفران پناه قاضی جهان‌الحسنی[10] بود در آخر ذی‌حجهٔ سنهٔ مذکوره در آنجا به سعادت واقبال نزول اجلال فرموده شروع در آبادانی‌ممالک کردند[11] وهرجا که بعضی از ظلمه در ایام فتنه وآشوب‌اروام[12]دست تعدی و استیلابرکافهٔ رعایاگشوده بودند در تغذیب و تأدیب آن جماعت درآمده اکثر حکام ظالم را از خراسان و عراق معزول ساخته دیگری را نصب فرمودند.

چون بعد از طوی شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل‌میرزا در تبریز مقرر شده بود که در دارالسلطنهٔ قزوین جای شاهزاده بهرام میرزا والکای همدان را به وی داده آن‌را به‌آن‌حدود فرستند،[13]دراین اثنا شبی از شبها شاهزادهٔ لوندپیشه به محلی به‌سیر[14] رفته‌پای‌قرارش[15] ازجای ثبات بیرون رفته چند روز صاحب فراش گردید. این صداچون به‌گوش[16]شاه عالم‌آرا رسید، انحراف سزاجی به‌هم رسانیده حکم قضا نفاذ[17]عزاصدار یافت که علی‌سلطان‌تکلو که دردرگاه معلی بود شاهزاده‌را برداشته به هرات برد که میرزای دارالسلطنهٔ[18] مذکور باشد ومحمدخان شرف‌الدین اغلی به دستورا [۲۷۸] لله‌بوده نواب‌شاهزادهٔ عالمیان ابوالغالب‌سلطان‌محمدمیرزا که مدتها بود مفارقت او شاه جهانیان را محزون داشت برداشته به پایهٔ سریر اعلی رساند. علی-

---

۱- م: خرمنی ۲- ن: نهادش ۳- م: خرمنی
۴- م،ن: «آن» ندارد ۵- ن: بازز ۶- م: خجسته. ن: ستوده
۷- ب، ن: شد ۸- ن: «در» ندارد ۹- ب،م: دولتخانه مبارکه
۱۰- ن: الحسینی ۱۱- ن: کرده ۱۲- م: ارد ام
۱۳- م، ن: فرستد ۱۴- م، ن: به سر ۱۵- م، ب ن: فرارش
۱۶- م،ن: گوش هوش ۱۷- م: «نفاذ» ندارد ۱۸- م: دردارالسلطنه

سلطان امتثالا لامرهالاعلی، در روز سه شنبه ششم ربیع‌الثانی اواخر سنهٔ[1] توشقان‌ئیل که قمر در حوت بود در ملازمت شاهزاده بدان صوب روان شد. وهم‌درین‌روز شاهزاده سلطان‌حسین میرزا ولد بزرگ بهرام‌میرزا به ایالت سیستان مقرر شده، الله قلی‌سلطان‌ایجک اغلی استاجلورا لله فرمود[3]. نواب شاهزادگی به رفاقت ایجک‌اغلی‌درهمین‌روزها به‌جانب ولایت سجستان روان شدند.

پس از آن به خاطر شاه عالمیان رسید که این همه تأییدات و توفیقات که روزبه روز ظاهر و هویدا می‌شود از باطن قدسی مواطن‌حضرات مقدسات مطهرات ایمهٔ هدی[4] علیهم‌التحیه والثنااست. خلوص عقیدت و ولای‌آن شاه مؤمنان‌پناه اقتضا نمود که ساحت مشاهد مقدسات بل‌حواشی عتبات عالیات سدره مرتبات که مطرح انوار فتوحات عالم بالا وقبله‌گاه کروبیان ملأ اعلی است. خصوصاً روضهٔ منوره و مشهد معطر حضرت امام مفترض‌الطاعه واجب‌العصمه سلطان‌الاولیاء[5] وبرهان‌الاتقیا اقضی من‌قضی بعد جده‌المصطفی وابیه علی‌المرتضی صاحب[6] الصبر والتسلیم والرضا امام الجن والانس سلطان علی‌بن[موسی‌الرضا][7] علیهما‌التحیة والثنا از غبار منهیات وآلایش مکروهات منزه ومصفاباشد. چون‌دراین‌ایام‌خجسته فرجام به‌توفیق‌الله‌الملک المعین و به یمن امداد و اسعادهم علیه‌الطیبین والطاهرین ومیامن‌دعوات‌اجابت‌آیات معتکفان وخاک‌نشینان آن روضهٔ خلدآیین خاطر انور شاهی ظل آلهی از تردد حوالی وحواشی ممالک محروسه جمع فرموده واز روی فراغ بال و اطمینان احوال در مقر سلطنت قرارگرفته[8]اند ومکرراً به مسامع عزو جلال رسیده بود که به واسطهٔ تهاون و مساهلات حکام مشهد مقدس بعضی از قواعد وضوابط کلیه که جهت انتظام سرکاران آستان قدس‌آشیان احکام‌و پروانجات مطاعه به‌خصوص‌آن صادر شده بود تا غایت منتظم‌نگشته و همچنین‌فرامین‌مطاعهٔ‌واجب‌الاطاعه که در بعضی امور مذکوره ومنع و[9] نهی‌آن‌درآن مکان فردوس‌قرین عز اصدار یافته بود و معمول نشده[10]، این‌معنی به انواع موجب دغدغهٔ‌خاطر عاطر[11] نواب شده بود، حسن سلطان روملو که حاکم آن خطهٔ طیبه بود عزل فرموده درباب تعیین دیگری که مرضی طبع وقاد بوده باشد متفکر بودند. چنانچه درعظایم امور داب وقاعدهٔ شاه عالمیان بود، درتدبیر این‌امرعالی وتفویض این منصب متعالی رتبه‌به‌کسی که عارف به معارف آن حضرت‌وعالم به‌قدر‌ومنزلت این سعادت باشد توسل[12] به ارواح مقدسهٔ حضرات نموده در رفع این غایله استمداد همت از

۱- م: «سته» ندارد
۲- : ب، م: برج حوت
۳- م: فرموده
۴ - ن: هدی با خلوص ... والثناء» ندارد
۵- : سلطان اولیاء
۶- ب، م: صاحب الصبروالتسلیم
۷- م: ظل ازتردد
۸- م، ن: گرفته و
۹- م مز: «و»ندارد
۱۰- : م نشده و
۱۱- ب، م، ن: عاطردریا مقاطر
۱۲- ب، م : توصل

بواطن قدسی مواطن ایشان فرموده حوالهٔ آن منصب عظیم‌الشأن جلیل‌القدر از ملاء اعلی به شاهزادهٔ کامکار توفیق آثار منظور نظرآلهی و ملحوظ آثار عاطف وشفقت‌پادشاهی [۲۷۹] ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا رفع‌الله قدره فی‌العقبی‌شد[۱]. چون برحسب سابقهٔ عنایت ازلی ناصیهٔ حال فرخنده مآل[۲] نواب میرزایی‌لامع ولایح بود و در تمادی آن ایام که به شرف تربیت و محرمیت شاه سپهر رفعت سرافراز بود، باوجود حداثت سن وعنفوان شباب آن شاهزادهٔ مستطاب چون ماه چهارده اکثر اوقات شریف دراکتساب محاسن اخلاق و اوصاف خصوصاً آثار عدالت‌گستری و رعیت‌پروری صرف تتبع[۳] اوضاع واطوار همایون شاهی نموده دراکتساب ملکات ابدی وسعادات سرمدی برحسب کریمه« وانذر عشیرتک الاقربین[۴]»گوی‌تفوق‌ورجحان از سایر شاهزاده‌های عالمیان ربوده به مبادی[۵] حقیقت انتمای«وآت ذا القربی حقه»[۶] تفویض این منصب جلیل‌القدر بدان شاهزادهٔ جهانیان فرموده اورا به امر بندگی وخدمت آن آستان عرش‌نشان که واسطهٔ سعادت دین ودنیا و وسیلهٔ ارتقاء برمدارج‌علیة‌البناء[۷] اولی وآخری است سرافراز ساختند.چون استسعاد به شرف این سعادت بی‌واسطهٔ حسن قبول وجاذبه جگرگوشه حضرت رسول میسر نبود مقرر فرمودند که به‌شکر این موهبت‌عظمی وعطیهٔ کبری مدار اوقات شریف به‌ادای وظایف طاعات‌و مراسم‌عبادات وکسب فضایل‌وحیثیات‌نهاده بعداز آن‌به‌انتظام مصالح ومهام سرکاران آستان معلی اشتغال نموده به جزوی وکلی امور مملکتی ومالی باز رسیده دراحقاق حقوق مسلمانان و دفع ظلم از عجزه و زیردستان به مضمون[۸] «عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنه» عمل نماید ودر باب حفظ و حراست ولایت مذکور وتوابع وسایر ولایات خراسان کوشیده درتشیید و تمهید آنچه تا غایت به‌واسطهٔ مساهلات حکام سابق نقص وفتور یافته باشد دقیقه‌ای فروگذاشت نکند ودر اجرای احکام‌و اوامر شرعی و دفع‌ورفع مکاره ومناهی که به‌عهدهٔ سیادت پناه شیخ الاسلامی[۹]معز[۱۰]امیراسدالله[۱۱] ومتولی آن‌آستان‌عالی منوط ومربوط فرموده‌اند غایت بذل وجهد در امداد آن مرعی دارد و به‌رای[۱۲] شرع‌آرای وی و مقتضی شرع اطهر مرتب دارد وبه نوعی به قواعد عدالت و رعیت پروری ممهدگرداند که رعایای متفرقهٔ آن بلاد بلکه عامهٔ عباد از اطراف واکناف ممالک به امیدواری‌آثارعدالت‌از روی توجه بدان آستان روی نهاده توطن واقامت اختیار[۱۳] نمایند و همواره ازکیفیت‌حال و خصوصیت احوال آن حدود خبردار بوده. سوانح حالات‌را به هرعنوان که‌وقوع پذیردمشروحاً

۱ـ ب،م شده. ن: شده بود ۲ـ مز: بال ۳ـ مز: تبع

۴ـ سوره ۲۶آیه ۲۱۴ ۵ـ ب: موادی .ظ: مؤدای ۶ـ سوره ۱۷ آیه۲۶

۷ـ ب،م: علیه بنا ۸ـ ن: به‌مضمون عمل‌نماید ۹ـ م،ن: شیخ‌الاسلام

۱۰ـ ب، م، ن: مقر ۱۱ـ مز: اسداللهاه ۱۲ـ ب،م، ن: بررای

۱۳ـ م: «نمایند» ندارد

نوشته به‌ذروهٔ عرض رساند و درتحقیق حال وتفتیش احوال هریک‌از امرا و حکام وتیولداران وداروغگان واعمال کلانتران وارباب وکدخدایان کل ولایت خراسان از سرحد سمنان تا هرات وسجستان اهتمام نموده در منع ونهی ایشان از اعمال ناصواب مساهله و اهمال ننماید واگر به منع او متنبه نشوند[۲۸۰]حقیقت احوال ایشان‌راشروحاً به‌هرطریق که تحقیق‌نموده باشد خالی از مفتریات ارباب غرض به منزلهٔ عرض رساند و به‌نفس‌خود متوجه غور حال مظلومان‌گشته به زبان تلطف ودلجویی تحقیق حال ایشان نماید و بعد از غور رسی[۱] درجزا وسزای[۲] ظلمه خودرا به هیچ‌وجه معاف ندارد وچون‌رتبهٔ[۳] هیچکدام‌از فرزندان کامکار از مرتبهٔ آن فرزند ارجمند عالی ارفع واعلی نیست و نسبت آن فرزند دیگر مراتب‌علیه[۴] ازین مرتبه اعلی واحق واولی، طریق عرفان بلکه مقتضی حق عرفان چنانست که در جمیع اوقات وسجاری اقوال وافعال حضرت مهیمن متعال عز وعلارا حاضر وحضرت امام ثامن ضامن‌را ناظر دانسته درکلی وجزوی امور از منهج صدق وصواب وقاعدهٔ حق وحساب عدول نورزد ودرکسب ملکات روحانی وترك مشتهیات جسمانی ولوازم مراعات احوال غازیان ولشکریان ودر آثار نصفت وعدالت نسبت به عجزه و زیر دستان و حفظ عرض و مال و دما و فروج مسلمانان مضمون حقایق مشحون این داستان بوستان همواره منظور[۵] به نظر اعتبار بلکه دستورالعمل روزگار خود ساخته از آن تجاوز ننماید. داستان[۶]:

شنیدم که فرمانده‌ی دادگر قبا هردو رو داشتی آستر
یکی گفتش ای خسرونیک روز قبایی ز دیبای چینی بدوز
بگفت اینقدر سترو آسایش است وزین بگذری‌زیب[۷]وآرایش است
نه از بهر آن می‌ستانم خراج که زینت کنم برخودوتخت‌وتاج
اگر چون زنان زینت تن کنم به مردی کجا دفع دشمن کنم
مراهم زهر گونه آزو هواست ولیکن خزینه نه تنها مراست
خزانه پر از بهر لشکر بود نه از بهر آیین و زیور بود
سپاهی چو خوشدل نباشد زشاه ندارد حدود ولایت نگاه
چو دشمن خرو زر سپاهی بود ملك باج آن ده چرا می‌خورد
مخالف خرش برد وسلطان‌خراج چه دولت بماند در آن تخت وتاج
مروت نباشد بر افتاده زور برد مرغ دون دانه از پیش مور

۱ـ م: اعمال ۲ـ ب: غورسی ۳ـ م،ن: «رتبه» ندارد
۴ـ ن: عام ۵ـ ب،م: به نظر ۶ـ م: «داستان» ندارد
۷ـ ب: اورا بس است

کسان برخورند از جوانی وبخت — که با زیردستان نگیرند سخت
رعیت درخت‌است اگر پروری — به‌کام دل دوستان بر خوری
به بیرحمی از بیخ و بارش نکن — که نادان کند حیف بر خویشتن
اگر زیردستی درآید زپای — حذرکن ز نالیدنش بر خدای
چو شایدگرفتن به‌نرمی دیار — به پیکار خون از مشامی میار
به‌مردی که ملک سراسر زمین — نیرزد که خونی چکد برزمین

پس از آن شاه عالمیان پانصدنفر از مقربان وقورچیان طهران از طوایف اویماقات وامیرزادهای خجسته صفات یک‌یک را به میزان اعتبار و وقار سنجیده ملازم میرزا نمود، زمام حل وعقد امور وزارت وریش سفیدی درخانه نواب جهانبانی‌را با جمیع مهمات[۱] امور ملکی و مالی آنجا به کف اختیار و قبضهٔ اقتدار والد مؤلف‌این کتاب مستطاب میر منشی‌القمی نهادند[۲].
شاه عالمیان میرزای کامران‌را قدغن رفتن نموده در روز پنجشنبه غرهٔ شهر ربیع الثانی‌اواخر سال* مذکور احرام طواف آن آستان ملایک پاسبان بسته از دارالسلطنه بیرون‌خرامیدند. والد کمترین حسب‌الامر اعلی چند روزی به جهت اتمام و انجام‌معاملات آن ولایات[۲۸۱] توقف نموده حسب‌المرام از عقب اردوی نواب‌عالی توجه نموده درطهران بدیشان ملحق گردید وقشلاق این سال در دارالسلطنهٔ قزوین به‌اتمام رسید.

سال[۳] سی‌وسیم از سلطنت آن خسرو اقلیم چهارم نوروز لوی‌ئیل چهارشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الثانی ثلث و تسعین و تسعمائة

شاه جم‌جاه نوروز این‌سال‌را[۴] به‌عیش وحشمت واجلال‌در دارالسلطنهٔ قزوین نمودند. درین‌سال خبر[۵] قتل لواصات‌گرجی به‌درگاه معلی‌آوردند. مجملی‌از تفصیل‌این‌واقعه آنکه‌لواصات[۶] ازگوری بیرون آمده به قلعهٔ کواش‌رفت. چون این‌خبر به شاهوردی سلطان زیاداغلی رسید سپاه قراباغ را جمع‌آورده متوجه ایشان‌گردید. چون به حوالی مساکن کفار[۷] رسید خبر شد که لواصات فرار نموده؛ غازیان به یکبار از پی دشمنان تاختند چنانچه‌برسر شاهوردی[۸] سلطان[۹] زیاده از پنجاه نفر نماندند. از آن طرف لواصات به خلاف تصور غازیان با جمعی کثیرازناوران بر تلی برآمده منتظر جنگ می‌بود. ازین‌جانب قلیلی از دلاوران‌جمع شده از غایت‌عجب وغرور

۱ـ م: «مهمات» ندارد — ۲ـ ن: به نهادند
۳ـ ن: ذکر محاربه نمودن شاهویردی سلطان زیاداغلی بالوارصاب حاکم گرجستان و شکست یافتن او و درثانی شکست دادن مخالفان — ٤ـ ن: «را»ندارد
۵ـ ن: «خبر» ندارد — ٦ـ ب: لوارصات — ۷ـ ب،ن: کفاد
۸ـ ن: شاهویردی — ۹ـ ب،ن: سلطان زیاداغلی

تمام قدم درکارزار مردی ومردانگی نهاده بالاخره شکست بر غازیان افتاد[1] وشاهوردی[2] سلطان راه انهزام[3] پیش گرفت. سپاه کفار قرب سیصدنفر از غازیان دلاور به قتل آورده اکثر ایشان[4] از دنبال غازیان روان شدند. لواصات باکشیشی در آن مقام توقف نمود. درآن اثنا[5] محمدبیگ حسینی با معدودی چند غافل به لواصات دچار گردید بی تحاشی برو حمله کرده به یمن دولت واقبال بی زوال شاهی اسب لواصات برو درآمده لواصات از سرکب در افتاد. یکی از ملازمان محمدبیگ ذاکرنام از اسب به زیرآمد[6] زخمی چند برآن بی ایمان زد. درآن اثناگبران هجوم آوردند ومحمدبیگ براسب سوار شده بدر رفت. گبران چندنفر از غازیان[7] حسینی را شهید ساخته لواصات که مایۀ شر وفساد واصل کفر وعناد بود به دارالبوار واصل شد. گبران لاشۀ لواصات را برداشته متوجه دیار خود شدند.

درین سال شاهزادۀ عالیان ابوالمنصور اسمعیل میرزا[8] در روز سه شنبه بیست وسیوم[9] شهر جمادی الاول سنۀ مذکوره دردارالسلطنۀ هرات نزول اجلال فرمودند. وهم درین سال شاهزادۀ کامکار ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا در روز سه شنبه هفتم شهر جمادی الاول به شهر مشهد[10] مقدس معلی مزکی که رشک بلاد عالم وغیرت گلستان ارم است، شعر:[11]

به طالعی کـــه تولا بدان کند تقویم — به ساعتی که شود مشتری ازآن مسعود

داخل شده، چه درین روز عالم افروز سادات ونقبا ومتولی وخدام وامرا و وزرا وخواص و عوام آن خطۀ فاخره تا رباط علاقه بند وطرق به قدم استقبال شتافته به تقبیل انامل فیاض شاهزادۀ به استحقاق ذوات گرامی خودرا استعدادی[12] دیگر سرافراز ساختند و علمداران آن آستان عرش مکان تمامی علمهارا بیرون آورده تاحوض تونی رسانیدند. اهل حرفت وصنعت بازارهارا از درب عیدگاه تادر روضۀ مقدس منوره آیین بستند. شاهزادۀ کامکار [۲۸۲] با خیل ولشکر بی شمار[13] به در آن آستان وروضۀ جنان آمده از روی خشوع وخضوع تمام روی نیاز برآن آستان امام بنده نواز نهاده از آنجا متوجۀ حمام شاهی که در جنب قدمگاه حضرت امام علیه السلام واقع است رفته و غسل زیارت فرموده لباس پاکیزه نمازی پوشیده، پیاده از آنجا احرام طواف آستان ملک مطاف بسته، از روی سکینه و وقار وتکرار صلوات واذکار بدان مکان شریف ومشهد[14] منیف داخل شدند. بعد از مراسم زیارت و لوازم طاعت و عبادت مضمون این مقال ادا فرمود. نظم:[15]

ندارم جزطواف کوی تو چون مقصد دیگر — نبندم جزخیال روضه ات نقش دگر در دل
اگر صد ساله ره باشدزمن تاروضۀ کـویت — وگرباشد هزاران کوه ووادی درمیان حایل

۱ـ ب، م، ن: افتاده ۲ـ ن: شاهویردی ۳ـ ن: انهدام
٤ـ م: ایشان دنبال از ۵ـ م: زمان ٦ـ مز، ب، م: آمد
۷ـ ن: غازیان را ۸ـ ب، م: میرزا را ۹ـ ن: سیم
۱۰ـ مز: «مشهد» ندارد ۱۱ـ ن: بیت. م: ندارد ۱۲ـ ب، م، ن: استعداد
۱۳ـ ب، ن: «بی شمار» ندارد ۱٤ـ ب، ن: مشهد مقدس ۱۵ـ ن: بیت

کنم طی مراحل تا رسانم خویش راسویت کنم قطع منازل تا نباشم دوراز آن محفل
چوآیم جانب کوی تو صدمنزل یکی سازم وگربیرون روم درهرقدم صدجا کنم منزل

پس از آن به مضمون حقیقت مشحون این بیت مترنم شد. بیت[۱]:

غرض وصال تو بود آمدن زچندین راه وگرنه هیچ مرادی دگر نبود مرا*

شاهزادۀ کثیرالافاده چون[۲] از زیارت وطاعت فارغ شده از روضۀ مقدسه بیرون آمده، سوار شد ودر چهارباغ که حاکم‌نشین است ساکن گردید و چندروز در دیوان نشسته، اوقات خجسته ساعات به آمد وشد مردم ونوازش ایشان مصروف ساخت. بعد از آن ایام هفته‌را منقسم ساخته بعداز راتبۀ زیارت مقرر داشتند که سه روز جهت پرسش دیوان و باز رسیدن به احوال عجزه و زیردستان و انجام امور ملکی و مالی معین باشد و دو روز دیگر صرف فضایل وکمالات ومشق شعر وخط ونقاشی وسایر هنروکاردانی وصحبت فضلا وحکما وعلما وشعرا وخوش‌نویسان ونقاشان شده، بقیۀ هفته‌را به سیر وسواری و باختن قپاق وچوگان بازی گذرانند چنانچه ازکلام درنظام آن حضرت است. شعر[۳]:

آلهی که تا هست ایام ما چنین باد هرصبح وهرشام ما

چون سابقاً مذکور شد که شاه عالمیان[٤] علی‌سلطان تکلورا درملازمت شاهزادۀعالمیان به صوب دارالسلطنۀ هرات ارسال داشت که نواب شاهزادۀ عالم سلطان محمد میرزا را برداشته متوجه درگاه معلی گردد. چه در محل رفتن شاهزاده اسمعیل‌میرزا از دارالایمان سبزوار به الکای ترشیز رفته، از آنجا به ولایت زاوه ومحولات وخواف و باخرز وغوریان تا به دارالسلطنه رسیدند وبه زیارت روضۀ مقدسۀ منوره نفرموده سعادت زیارت آن حضرت‌مطلق وی‌را میسر نشد. اما شاهزاده ابوالغالب سلطان محمد میرزا مصحوب علی‌سلطان تکلو در روز جمعه چهارم شهر شعبان‌المعظم سنۀ مذکوره از [۲۸۳] دارالسلطنه بیرون آمده، اول احرام زیارت آستان امام‌الجن والانس علیه‌السلام بسته در اوایل شهر مبارك رمضان[٥] بدان بلدۀ خلدنشان داخل شدند. شاهزادۀ قمرلقا ابوالفتح‌سلطان ابراهیم میرزا بعضی[٦] ازمخصوصان را پیشتر با انواع اشربه وحلویات وتنقلات* تا حدود جام فرستاده خود قریب به سه چهار فرسخ راه شاهزاده را استقبال‌نمود ونواب شاهزادگی را به شهر درآورده متوجۀ حمام جهت[۷] غسل زیارت شدند. چون به حوالی چهارباغ رسیدند نواب جهانبانی‌ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا پیاده شده تا حمام درجلو شاهزاده روان شد. شاهزاده‌بعد از بیرون آمدن[۸] حمام متوجه زیارت شده میرزا را در چهارباغ فرود آورد وقریب به بیست روز شاهزادۀ عالمیان درمشهد

۱ـ ن: بیت ۲ـ ن: «چون» ندارد ۳ـ ن: بیت
٤ـ م: عالم‌پناه ٥ـ م: مبارك ندارد ٦ـ ن: و بعضی
۷ـ ن: جهة ۸ـ مز، م: «آمدن» ندارد

مقدس اقامت فرموده روزه داشتند و صبح وشام در آن آستان عرش‌آشیان به زیارت وعبادت مشغولی[۱] فرموده ابوالفتح‌سلطان ابراهیم‌میرزا آنچه غایت[۲] خدمت وضیافت باشد[۳] نسبت به شاهزادهٔ عالمیان به جای[۴] آورد. و شاهزاده قبل از عید رمضان متوجه درگاه شاه عالمیان شد و در اواخر شوال سنهٔ مذکوره که اردوی همایون ازقزوین[۵] به ییلاق دریاوك واز آنجا به حجلودار تاکرج ساوخ‌بلاغ نزول اجلال داشتند رسیدند. شاه عالمیان شاهزادهٔ جهانیان‌را اعزاز واحترام زیاده از حدومقام نموده،چه شاه جم‌جاه شاهزاده را نذر[۶] حضرت[۷] صاحب‌الزمان خلیفةالرحمن علیه صلوات الله‌الملک‌المنان فرموده بودند وسلوك‌با ایشان از روی آن به‌ادب می‌فرموده[۸]. پدرفرزندی وپادشاهی منظور نبود. بعد از آن[۹] علی‌سلطان بنابر همزبانی که با اسمعیل میرزا نموده بود وقرع‌سمع[۱۰] نواب مالک‌رقاب‌گشته وی مغضوب شد درسرطناب به ضرب لگد قورچیان* بدان‌جهان روان شد.

وهم درین‌سال شاه ملکی‌خصال امر فرمودند که امرا واعیان کل ممالک محروسه از جمیع مناهی‌توبه کرده مؤکد به قسم سازند واحکام وپروانجات مطاعه درین باب عز اصدار یافته به تمامی بلاد وامصار فرستادند. یکی از شعرا درتاریخ آن‌گفته، شعر[۱۱]:

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل ‌ ‌ ‌ سوگند داد و توبه خیل‌سپاه‌دین‌را
تاریخ توبه دادن‌شد«توبه نصوحاً» ‌ ‌ ‌ سر آلهی‌است‌این منکر مباش این را

وهم درین‌سال سیادت وصدارت‌پناه امیر اسدالله شوشتری که[۱۲] به واسطهٔ ضعف وپیری رحل اقامت درتبریز انداخته،خلف صدق وی مرحومی سید[۱۳] علی به نیابت‌والد بر مسندصدارت متمکن بود به جنات * عدن انتقال نمود و در مشهد مقدس معلی در خلف پنجره‌ای که پایین‌پا واقع‌است مدفون شد[۱۴]. ولادتش در سنهٔ ثمان وثمانین وتسعمائة، مدت عمرش هشتاد وشش‌سال.

میر مرحوم از افاضل سادات نامدار و اعاظم نقبا و نجبا[۱۵] و علمای عالیمقدار جامع علوم نقلی وعقلی ومستجمع فضایل وکمالات یقینی. مولد ومنشأ وی از شوشتر است. فاما اکثر اوقات در مشاهد مقدسه‌به افادهٔ[۱۶] علوم[۲۸٤] دینیه‌واستفادهٔ معارف یقینیه اشتغال‌داشت.

۱ـ ب،م، ن: مشغول بوده ‌ ‌ ۲ـ ن: نهایت ‌ ‌ ۳ـ ن: بوده
٤ـ ب،ن: به جا ‌ ‌ ۵ـ ن: «ازقزوین» ناخواناست
٦ـ مز، ب: اندر.ن: دید ‌ ‌ ۷ـ ن: رخصت حضرت ‌ ‌ ۸ـ ن: می‌فرمود و
۹ـ ن: «بعدازآن» ناخواناست ‌ ‌ ۱۰ـ مز، ب: سمیع
۱۱ـ ن: بیت ‌ ‌ ۱۲ـ م: «که» ندارد ‌ ‌ ۱۳ـ ب، م، ن: امیر
۱٤ـ م، ن: شده ‌ ‌ ۱۵ـ م، ن: نجبای ‌ ‌ ۱٦ـ م: با افاده

حاصل که کمالات صوری ومعنوی میرزیاده از حصروحدبود وحسن عبارت‌و لطف‌انشاء وکیفیت سایشاء علاوۀسایر فضایل خود ساخته دراکثر[1]علوم تالیفات و تصنیفات دارندازجمله در زمانی که‌در عتبات عالیات درملازمت مجتهدالزمانی شیخ علی سرسره[2]بودند، حسب‌الاشاره آن‌حضرت رسالۀ العنیه[3]که از مؤلفات ایشان است به افصح عبارات والطف استعارات ترجمه کرده در باب علامات ظهور صاحب‌الزمان علیه صلوات من‌الله‌الرحمن رساله نوشته به جلاءالعیون[4] مسمی ساخته و ادلۀ[5] سمعیه و عقلیه بروجود آن حضرت سلام‌الله علیه اجرا فرموده.

و هم درین‌سال، براق‌خان‌بن سونجک[6] خان‌ابن[7] ابوالخیرخان‌بن دولت شیخ اغلن‌بن ایلتی[8] اوغلن* بن‌ایبه[9] بن بغنای بن بلغان بن‌شیبان بن جوجی‌بن چنگیزخان چون اراده نموده بود که نهری از آب شاهرخیه که مابین تاشکند و سمرقند است[10]برداشته به صحرای پرعلف و تیغ که به جانب سمرقند واقع شده جاری سازد. چراکه در زمستان میانۀ تاشکند و سمرقند به واسطۀ برف راه مسدود می‌شد وبیست‌هزارکس از مردم الوس او در صحرای مذکـوره قشلاق کرده به او نزدیک باشند. اتفاقاً به واسطۀ همین به جانب صحرای مذکور رفت. شبی شراب خورده طمع درپسر اتالق‌خود کرد. پسر پنج ضربت سیخچه کارد ازبکی بروی زده در همان شب فرار نمود وبراق به آن زخم درگذشت. خاقان عالم‌پناه مبلغ هزار تومان جهت دفع او نذر نموده بود وآن مبلغ درخزانه عامره تا حیات آن خسرو خجسته مخزون بود.

سال[11]* سی‌وچهارم ازسلطنت آن برگزیدۀ خالق افلاك و انجم نوروز ئیلان‌ئیل پنجم شهر جمادی‌الاول سنۀ اربع و ستین و تسعمائة

درین‌سال شاه ملکی‌خصال نوروز را در دارالسلطنۀ قزوین نموده شاهزادۀ عالمیان ابوالغالب سلطان محمدمیرزارا به‌دستور دارایی دارالسلطنۀ هرات شفقت کرده بعد ازتعظیمات وتفقدات بی‌غایات امر فرمودندکه سندوك[12] بیگ قورچی باشی* مذکوراسمعیل‌میرزا رابرداشته به درگاه‌گیتی‌پناه رساند. روز شنبه نهم شهر صفر سنۀ مذکوره شاهزادۀ صاحب اقبال به سعادت و اجلال ازدارالسلطنۀ قزوین بیرون آمده عازم زیارت مشهد اقدس شدند و در شهرربیع‌الاول بدان خطۀ طیبه داخل شده نواب کامرانی ابوالفتح سلطان ابراهیم‌میرزا به دستور کمـر

۱ـ ن: واکثر ۲ـ ن: سر سریره ۳ـ م، ن: «العنیه» ندارد

۴ـ م: الفنون ۵ـ م: اولیه ۶ـ م: سونچك

۷ـ م: بن ۸ـ ن: امیتی ۹ـ ن: ابیه خواجه‌بن‌بغنای

۱۰ـ مز،ب،ن: است ۱۱ـ ن: ذکر شفقت نمودن دارالسلطنۀهراةرا بەشاهزاده سلطان محمد میرزا ولد ارشد و روانه شدن میرزای مذکور به دارالسلطنۀ هراة م.: عنوان ناخواناست

۱۲ـ مز: سوندوکه

خدمتکاری[۱] ولوازم ضیافت و مهمانداری را[۲] برمیان بسته بعد از استقبال به استقلال تمام آن شاهزادهٔ[۳] عالیمقدار را به شهر در آورده به مراسم خدمات اقدام فرمودند وچند روزی که شاهزادهٔ کامکار در آن دیار به سر برده، همگی اوقات فرخنده[۴] صرف زیارت فرموده آنگاه وداع نموده متوجه دارالسلطنهٔ هرات شدند ودر روز سه شنبهٔ نهم شهر ربیع الثانی به هرات رسیدند. قورچی‌باشی مشارالیه در روز دوشنبه بیست وهفتم شهر جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره [۲۸۵] شاهزاده اسمعیل‌میرزا را برداشته از ظاهر هرات تا درعیدگاه آنجا که از منشآت پادشاه سعید سلطان ابوسعیدگورکان‌است نزول‌نموده در روز دوشنبه پنجم شهر جمادی‌الاول[۵] از آن منزل کوچ بر کوچ از راه طبس به یزدآمده از آنجا به کاشان و قم و ساوه فرمودند. چون شاه‌جم‌جاه را فی‌الجمله دغدغه و انحراف مزاجی از نواب شاهزادگی به‌هم رسیده وارباب غرض فرصت یافته چیزها خاطر نشان نموده بودند، اکثر از جماعتی که در آن ایام که شاهزادهٔ مذکور در[۶] اردوی همایون‌بود باوی مختلط وهمداستان‌گشته بودند مثل سلیمان بیگ بیات وشاهرخ بیگ ذوالقدر[۷] سفره چی وحاجی بیگ ذوالقدر وغیرذلک؛ بعضی به‌قتل و بعضی در قلاع محبوس شدند. بالاخره رای عالم‌آرای به حبس شاهزاده قرار یافته، معصوم‌بیگ به این‌خدمت مأمورگشت[۸] واز دارالسلطنه‌بیرون آمده به ساوه رفت وشاهزاده‌را از[۹] آنجا کوچانیده در اواخر شهر شعبان‌المعظم سنهٔ مذکوره به قلعهٔ قهقهه رسانید* واز بقیهٔ جماعتی که ظن خصوصیت اسمعیل میرزا به‌ایشان[۱۰] می‌رفت ذخیرهٔ[۱۱] خاطر اشرف شده بود، قاضی محمدولد قاضی‌مسافر و حیدربیگ‌انیس ولد استاد شیخی‌توپچی[۱۲] بود. رای جهان‌آرا به قصد ایشان قرارگرفت اما اظهار این‌معنی تا حدی درمیان نیاورده متوجه ییلاق سهند شدند وقاضی‌را در عرصهٔ تربیت درآورده خلاع فاخر ودوات وقلم جهت او ارسال داشتند و اورا مطمئن خاطر[۱۳] وفارغ بال گردانیدند* وهرروز وی‌را به نوازش‌سرافراز می‌ساختند وبه خط مبارك بدو چیزها می‌نوشتند ازآن‌جمله این بیت مولانا مجلسی که مناسب وقت بود بدو نوشتند. شعر[۱۴]:

بحمدالله که در تبریز مارا ‌‌ ‌ رجوعی نیست با قاضی محمد

تتمهٔ آن اینست:

رجوع ما بود وقتی به قاضی ‌ ‌ که حاکم حق بود قاضی‌محمد[۱۵]

اما در نفس‌الامر قاضی محمد عنان اختیار به دست ناپرهیزگار وروزگار غدار داده بود و برمسند غلطت[۱۶] تکیه زده مرکب شهوت‌را به هرطرف در جولان‌در آورده درشتی‌وناهمواری‌را

۱ـ ب، م، ن: خدمتکاری‌بر میان بسته ۲ـ ب، ن: به‌جای‌آورده بعد از
۳ـ م، ن: شهزادهٔ عالی‌مقام ۴ـ ن: «فرخنده» ندارد ۵ـ ن: جمادی‌الثانی
۶ـ م: که در ۷ـ ب، م، ن: ذوالقدروغیر ذالک ۸ـ ب، م: گشته
۹ـ مز، ب، م: «از» ندارد ۱۰ـ م: با ایشان ۱۱ـ م: وذخیره
۱۲ـ ب، ن: «توپچی» ندارد ۱۳ـ مز، م، ن: خاطره ۱۴ـ ن: بیت
۱۵ـ م: محمد ص ۱۶ـ ب: غلطت

شعار خود ساخته بود و ترك و تاجیك را از خور نجانیده بود. از صحیح القولی استماع افتاد که وی در ایام استیلاو[1] حکومت تبریز بسی دختران باکرهٔ مسلمانان وکدخدایان را به عنف کشیده در بالا خانهٔ فندقیه که در مسجد جامع کبیر خواجه علیشاه در محله سهادمهن واقع است ازالهٔ بکارت می‌نمود. پس از آن شاه عالیان از سهندجلوریز به تبریز آمده درچرنداب نزول فرموده قاضی محمد وحیدربیگ‌را امر فرمود که گرفتندگوش‌وبینی قاضی رابریده درصندوق نمودند. یکی از شعرای زمان در تاریخ آن واقعه بیان نموده. شعر:[3]

سر فرعونیان قاضی محمد — که مصر ظلم را او بود بانی
اگر ماندی دوسال دیگرآن شوم — شدی تاریخ او «فرعون ثانی»

اما قاضی مشارالیه رادر حفظ و حراست بلدهٔ تبریز به نوعی اهتمام‌مرعی‌داشته‌بود که شبها در قیصریه راکه[4] از زروجنس مالامال بود نمی‌بستند و هیچکس از اوباش و اجلاف تبریز را قدرت بر امری قبیح نبود. اتراك ذی قدرت‌از دست‌او * [۲۸۶] عاجز آمده بودند. در ضبط محصولات وقفی و تعمیر عمارات عالی خصوصاً رشیدی[5] و علیشاهی وغازانی مساعی جمیله به ظهور آورد. قاضی درویش بیگ عشقی[6] این بیت را در آن باب خوش‌گفته. شعر:[7]

یتشدی مین[8] تومنه‌جمع وقف[9] غازانی[10] — مسافر اغلی مجاور الوب یتردی[11] انی[12]

و بعد از چند روز آن خسرو عالم افروز متوجهٔ دارالسلطنهٔ قزوین‌شده در بلدهٔ خلد-قرین[13] قشلاق فرمودند. و هم درین سال‌نواب‌غفران پناه سام میرزا از شاه جم‌جاه مرخص‌شده به زیارت حضرت امام ثامن مفترض الطاعه واجب العصمه سلام‌الله علیه[14] تشریف آوردند. نواب جهانبانی ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا استقبال عم نیکو خصال نموده به‌قدم‌تعظیم و تکریم آن حضرت به شعر درآورده در خانهٔ بالینگاه که جای متولیان عظام بود فرود آورد[15] و همه روزه از روی ادب و خدمت به‌ملازمت آن عالی‌رتبت اقدام‌می‌نمود وجشن های مرغوب وصحبتهای مطلوب ترتیب داده پیوسته به مباحثهٔ علمی ومفاوضهٔ شعری اوقات بابرکات صرف می‌فرمودند.[16] نواب سامی نیز از روی‌ادب با نواب‌جهانبانی‌سلوك مرعی می‌داشت.[17] ازنواب سامی استماع نمود که‌در تعریف ملکات و توصیف کمالات‌و تعداد حیثیات‌آن شاهزادهٔ کثیرالافاده مبالغه و اغراق بسیار می‌فرمود و ترجیح او رابراقران بلکه همگنان می‌نمود. چون‌قرب‌یک ماه

۱- ب: «و» ندارد ۲- ب: پاکیزه ۳- ن: بیت
۴- ب، م: «که» ندارد ۵- مز، م: رشدی ۶- ن: عنیفی
۷- ن: «شعر» ندارد ۸- ب: عین ۹- ب: وقت
۱۰- ب، م: عاراتی ۱۱- ب، م: سپردی ۱۲- ب: آلی.ن: بیت‌راندارد
۱۳- ب: قزوین ۱۴- ب: علیهم ۱۵- ب: آورد همه
۱۶- ن: می‌فرمود و ۱۷- م: «مرعی می‌داشت» ندارد

درآن آستان عرش اشتباه[1] آن شاهزادهٔ آگاه اوقات به زیارت وعبادت وصحبت کثیرالبهجت صرف نمود، وداع آن آستان و احبا و دوستان نموده سالماً صحیحاً متوجه درگاه معلی‌شد.

چون قبل* ازاین‌در اردوی همایون، شاه عالمیان مهدعلیا شاهزاده‌گوهر سلطان‌خانم صبیهٔ خودرا به عقد نکاح شاهزاده ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا درآورده بودند، هم‌درین‌سال درشهر ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره والد مؤلف‌را[2] نواب جهانبانی به جهت آوردن شاهزاده به درگاه گیتی‌پناه فرستادند مبلغ یکصدتومان زر نقد به علت قالین و دیگر پیشکش و هدایا همراه نموده در آن باب به خدمت نواب بلقیس‌الزمانی مهد علیایی شاهزاده سلطانم عمهٔ‌خود نوشتند. والدکمترین در حین سراجعت شاه جمجاه ازتبریز در راه به‌سجدهٔ اشرف سرافرازگشته آن ملتمس درجهٔ قبول یافت وشرح تفاصیل آن در محل خودبیان خواهد شد ان‌شاء الله وحده.

وهم‌درین‌سال سرخیل محبان خاندان صفوی محمدخان تکلو شرف‌الدین اغلی به واسطهٔ کبرسن وضعف وپیری و وجود بیماری و ناتوانی به خاطرآورد که[3] چون اواخر ایام حیات وزندگانی[4] است اولی وانسب آنکه به هرعنوان که بوده باشد به جهت خلاصی ازگناهان،خودرا به‌آن آستان باید رسانید و زبان حال بدین‌مقال ادا می‌نمود که. شعر[5]:

جهانی جرم داریم آزری‌وار[6] به سلطان خراسان بخش مارا

باآنکه آفتاب در برج سرطان بود[7] آن خان ناتوان ازسر قدم ساخته در اواخرذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره خودرا به طواف آن آستان ملایک مطاف رسانید. سادات ونقبا[۲۸۷] و متولی و خدام و وکلای شاهزادهٔ عالمیان وی‌را استقبال نموده در منازل بالینگاه فرود آوردند. خان عالیشان بعد از ادای سراسم زیارت و وظایف عبادت به چهارباغ شتافته به خدمت شاهزاده ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا مستعدگشت. نواب میرزایی در تعظیم وتکریم جناب خانی و فرزندان‌گرامی که هفت‌نفر ملازم رکاب آن عالیجناب بودند، خصوصاً قزاق‌سلطان و تاتار - سلطان و احمدسلطان وعلی‌بیگ وحسین‌قلی‌بیگ ومالی‌بیگ[9] ومصطفی‌بیگ وسیب بیگ کوشیده شرایط مردمی و بزرگی به جای آورد وطرح سیرها انداخته در میدان درب ناوقان به‌قپق‌تازی[10] و چوگان بازی با اولاد امجاد خانی[11] مشغولی‌نمود.خان‌عالیشان باوکلای‌آن شاهزادهٔ عالمیان در پای چترواتاق[12] به تماشا قرارگرفته در آن‌روزکه نمونه‌ای از نوروز بود شاهزادهٔ عالم‌افروز برکمیت بادپای سریع‌السیر سوار شده داد قدرت در آن امر به ظهور رسانیدند. چنانچه سرحومی میرزا قاسم جنابدی در تعریف چوگان بازی آن شاهزادهٔ غازی گفته. بیت :

۱- م، ن: آشیان ۲- مز، ب، ن: «را» ندارد ۳- ب، ن: وچون

۴- ب، ن: زندگانی وناتوانی ۵- ن: بیت ۶- م، ن: آرزوا.ب: آرزووار

۷- مز، ب: «بود» ندارد ۸- مز، ب: سر ازقدم ساخته ۹- ن: بالی بیگ

۱۰- ب: قپق‌بازی ۱۱- ب: خالی ۱۲- ن: اوطاق

در جامـهٔ آل تند و سرکش   ابراهیمی[1] میـان آتش

القصه از خان عظیم‌الشان استماع افتاد که این قدرت وحالتی که نواب جهانبانی راست در چابک دستی وتهور ودلاوری هیچکدام از شاهزاده‌های عالی‌مقام خصوصاً سام‌میرزا و القاس میرزا و بهرام میرزا را نبود. چون خان عالیشان عشرهٔ وقفهٔ[2] ذی‌حجه‌را در آن‌روضهٔ مطهرهٔ سدره مرتبه به زیارت وعبادت واحیای[3] لیالی متبرکه‌گذرانیدند، ترتیب مدفن‌شریف‌و مضجع منیف خود درگنبد میرعلیشیر داده سادات وخدام وعمله وفعلهٔ آن سرکار سوهبت آثاررا باسدرسین وطلبه وفقرا وزوار از تفقدات وانعامات وتصدفات محظوظوبهره مندگردانیده طعام‌بیشتر از وسع قدرت وحیاض واقعهٔ درصحن آن آستانه را پر از شربت قندکرده بذل آن جماعت نمودو از ارواح طیبهٔ آن خلف اولادسید البشر سلام الله علیه وآله[4] استمد اد نموده وداع فرموده ماجرای احوال بدین مقال ادا نمود. نظم:

برآستانهٔ توبعد مرگ روح سرا   همان ملازمت صبح وشام خواهد بود

بعد ازآن، به جانب هرات درحرکت آمد. بعد از طی سراحل ومنازل چون به حدود ولایت غوریان رسید، در اواخر شهر ذی‌حجهٔ سنهٔ مذکوره سرغ روحش از تنگنای بدن به ساحت با راحت[5] بهشت عنبر سرشت انتقال نمود. جسد اورا در همان منزل تجهیز وتکفین نموده به مشهد مقدس و روضهٔ اقدس نقل کرده درمکان مقرر معهود دفن نمودند. اولاد امجاد وی در ملازمت برادر بزرگتر قزاق سلطان* به[6] جانب هرات نهضت نموده در محافظت و دارایی آن بلدهٔ بهشت آسا کوشیدند.

چون خبر رحلت خان غفران دستگاه به شاه جم‌جاه رسید،جای او را به قزاق سلطان شفقت فرموده او را به خانی ملقب ساختند وخلاع فاخره جهت او وبرادران‌ارسال داشتند.

وهم دراین‌سال[۹۸۸] شاهزادهٔ‌سلطان سلیمان‌میرزا[7] را که بعدازتولددرنخجوان‌به‌ابراهیم‌خان ذوالقدرسپرده به‌شیراز فرستاده‌بود[8] به‌درگاه‌معلی‌آورده چون‌خادم‌باشی روضهٔ‌مقدسه‌منوره را بدو نذر گویان‌نامزدفرموده‌بودند،شاهزادهٔ مذکور را که‌در سن‌چهار سالگی‌بود‌به جهت کسب و[9] صلاحیت آن خدمت بدان آستان عرش نشان مصحوب چرنداب سلطان‌شاملو نزدشاهزاده ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستادند که در چهار باغ او را محافظت نموده متوجه تربیت اوگردد و[10] مأکول و ملبوس شاهزاده را مبلغی معین مقرر فرمودند[11] که هرساله‌آقاکمالی وزیر خراسان از وجوه حلال

۱ـ مز: ابراهیمی ۲ـ م، ن: وقفی ۳ـ م: احیا و لیالی

۴ـ مز، ن: آل ۵ـ ب، م: ناراحب ۶ـ ب، م،ن: به جانب هرات... شفقت فرموده» ندارد ۷ـ م: «میرزا را» ندارد ۸ـ م: بودند ۹ـ م: «و» ندارد

۱۰ـ م: «و» ندارد ۱۱ـ م: فرموده بودند

رسانیده شاهزادهٔ مذکور اجتناب و احتراز از محرمات نموده لباس ابریشمی نپوشد و مقرر داشتند که پس از خواندن کلام ملک علام رساله های فارسی در واجبات خوانده مطلقاً به کتب اشعار امرار نظر ننماید.

و هم درین سال به نقابت پناه امیرتقی الدین محمدبن صدر مرحوم امیر معزالدین محمد اصفهانی که چندمدت در مشهد مقدس به زیارت و طاعت اقدام داشت عازم درگاه همایون شد. بعد از نیل بدان آستان معلی در بعضی از شهورسنهٔ مذکوره به منصب جلیل القدر عظیم الشأن صدارت سرافراز شد و میرسیدعلی* شوشتری متوجه زیارت شده خود را بدان عتبهٔ عرش مرتبه رسانید.

وهم درین سال سلاطین خوارزم قرب ده پانزده نفر از احفاد چیگیزخان مغل[1] یونس خان و برادران وی پهلوان قلی سلطان و حاجم خان و سایر بنی[1] اعمام از دوست خان ازبک که بر بلاد خوارزم استیلا یافته منهزم گشته روی به درگاه عرش اشتباه شاه جم جاه نهاده خود را به مشهد مقدس معلی رسانیدند. اتفاقاً در آن اوان شاهزادهٔ کامران ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا را[2] درچهار باغ آیین مجددی طرح نموده امر فرمود که از هرصنف از اهل حرفه یک دکان پراز متاع آن بازیب[3] وزینت بگشانید وهر کدام از آنها رابه سرکاری یکی از مقربان وملازمان مقرر نموده بود. چون سلاطین خوارزم به مشهد مقدس آمده بودند، نواب عالی مکرراً در آن جشن پرنعمت ایشان را ضیافت و مهمانداری نمود و سیر فرمود* و[4] بعد از رعایت و مراقبت مرخص ساخته کس خود از معتمدان همراه نموده ایشان را به درگاه معلی فرستاد. آن جماعت در روز شنبه یازدهم شهررجب المرجب[5] در دارالسلطنهٔ قزوین به عز بساط بوسی مجلس بهشت آیین مستسعد وسرافراز گشتند. «آمدن خوارزمیه» موافق تاریخ[6] است وقشلاق همایون در دارالسلطنهٔ قزوین به پایان رسانید[7]*

وهم درین سال شاهوردی سلطان زیاد اغلی قاجار باسپاه قراباغ عازم گرجستان شد. سیماون[8] ولدلواصات ازبیم عساکر ظفر شعار به کوه وجنگلستان گریخته غازیان جنگجو ودلاوران تندخو تمامی آن ولایات رااز کورم[9] وسوری ویرات لی[10] را نهب[11] وغارت کرده مواضع و مساکن کفار را خراب ساختند بنیاد زراعت و [۲۸۹] اشجار میوه را برانداختند وغانماً وسالماً ومنصوراً به ولایت گنجه معاودت نمودند.

وهم درین سال، کامران[12] میرزا ابن بابر پادشاه بن میرزاعمرشیخ بن میرزا سلطان ابوسعید[13] بن میرزا سطان محمدبن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که به دست برادر اعیانی[14] خود همایون پادشاه مکحول شده بود و به مکهٔ معظمه رفته در آنجا توطن و سکنی نموده[15] بود در حجهٔ سال مذکور رحلت نمود.*

۱ـ «بنی» ندارد ۲ـ م: «را» ندارد ۳ـ م، ن: بازینت وزیور
٤ـ ب: «و» ندارد ٥ـ ن: «المرجب» ندارد ٦ ـمز: تاریخی
۷ـ ب، م، ن: رسانیدند ۸ـ مز: سمان ۹ـ ب، م: کرم
۱۰ـ ب: «لی» ندارد. م: «لی را» ندارد ۱۱ـ م: نهیب ۱۲ـ ب: کامرانی
۱۳ـ ب: ابوسعید میرزا ۱٤ـ ب، م، ن: اعیان ۱٥ـ ب، ن: نموده در

ذکر[1] شمه‌ای از حوادث زمان که در بلاد ماوراءالنهر ازبکان را دست داده

درین سال سلطان سعید بن[2] ابوسعید خان بن کوجم خان به اتفاق عبدالله خان بن اسکندر خان بن جانی بیگ سلطان باسپاه زیاده از چون وچند متوجه خطهٔ سمرقند شدند وبعضی از مردم آن بلده را قتل فرمودند. در آن اثنا درویش خان ولد[3] براق خان که به وفور تجمل وحشمت وکثرت لشکر وبسط مملکت از سلاطین ازبک امتیاز تمام داشت باسپاه بسیار از تاشکند بیرون آمده همت به محاربهٔ سلطان سعید وعبدالله خان گماشت و در سوضع[4] ... بهم رسیدند بایکدیگر مقاتله نمودند. بعد از کشش وکوشش درویش خان مغلوب گشت[5] به جانب تاشکند گریخت. سلطان سعید برسمرقند مستولی گردید وعبدالله خان باسپاه فراوان متوجه بخارا شد. در آن اوان برهان[6] سعید نبیرهٔ عبیدخان که حاکم آن دیار بود با جوانی تعشق[7] می‌ورزید. شبی[8] پنهان به خانهٔ آن جوان رفت. آن نامرد وی‌را به قتل آورد سرش را نزد عبدالله خان فرستاد وصباح سپاه بخارا مستعد شده خواستند که به عبدالله خان جنگ کنند[9]؛ چون از قتل برهان سعید واقف گشتند مجموع ایشان شهر را تسلیم نموده ملازم اوگشتند. وهم درین سال از حوادث زمان در عراق عرب و اصفهان طاعون عظیم واقع شد[10]* وجمعی کثیر در عراق عرب واصفهان به‌جوار رحمت ایزدی پیوستند.

سال[11] سی‌وپنجم از سلطنت آن برگزیدهٔ خالق افلاک و انجم نوروز یونت ئیل جمعه[12] بیستم شهرجمادی‌الاول سنهٔ ۹۶۵

درین سال پادشاه ملایک خصال نوروز را در دارالسلطنهٔ قزوین نموده در روز سه‌شنبه یازدهم رمضان سنهٔ مذکوره رایات جلال به ییلاق[13] فرمودند. سابقاً مذکور شد که شاه عالم پناه نسبت به‌ابراهیم‌خان ذوالقدر سوء مزاجی پیدا کرده بودند چون رفع آن واقع شد، نواب مالک رقاب حکومت استرآباد را به‌وی شفقت فرمودند. مشارالیه چون برمسند حکومت آنجا تمکن حاصل نمود، ابای[14] ترکمان درین سال باجمعی از اتراک بی‌ایمان به حوالی استرآباد آمده‌به غارت حدود آن ولایت فرمان داد. ابراهیم‌خان ازین حادثه از جای درآمده حقیقت معروض

۱ـ ن: ذکر آمدن ابوسعیدخان اوزبک بالشکر دشت قیچاق برسر سمرقند بهشت مانند وواقعات آن. م: عنوان ناخواناست ۲ـ م، ن: سلطان ابوسعید ۳ـ م: بن

۴ـ درهمه نسخه‌ها افتاده است ۵ـ ب، م: گشته ۶ـ م: نبیره عبدکه حاکم. ن: نبیره عبیدخان ۷ـ ن: عشق ۸ـ ب: «شبی» ندارد ۹ـ ب: کند ۱۰ـ م، ن: افتادحاکم استرآباد

۱۱ـ ن: ذکر آمدن بقه ترکمان برسر استرآباد ولشکر فرستادن نواب همایون‌به‌کومک حاکم استراباد م: عنوان ناخواناست ۱۲ـ ب: «جمعه» ندارد ۱۳ـ ب: ییلاق جلال

۱۴ـ ن: اهالی

درگاه عالم پناه‌گردانید. بعداز اطلاع برین اوضاع شاه کامیاب امر فرمود که به سرداری‌شاه‌قلی خلیفهٔ ذوالقدر مهردار حاکم ولایت قم امرای عظام مثل بدرخان امیر دیوان استاجلو تیولدار سلطانیه وطارمین ویادگار محمدسلطان ترکمان حاکم ساوه وحسن‌بیگ فتح[۱] اغلی‌تیولدار[۲] الکای سنقر ودینور [۲۹۰] وشاه قلی سلطان استاجلو وعباس علی سلطان شاملو و احمدبیگ قیاپاد[۳] اغلی قاجار وقاسم[٤] بیگ ودورغوت اغلی افشارو رستم‌خان افشار حاکم[٥] کوه کیلویه‌و دیگر امرا بایکدیگر ملحق‌گشته به استرآباد رفته به‌اتفاق ابراهیم‌خان برسرابای[٦] و ترکمان اوخلو روند. شاه‌قلی خلیفه حسب‌الامر مطاع در دوم شهر شعبان المعظم سنهٔ مذکوره با سپاه فراوان از قزوین بیرون رفتند[۷] مرتبه بـه مرتبه امرای مذکور بدیشان ملحق‌گشته روانهٔ ولایت جرجان شدند. ابای ترکمان چون از توجه ایشان آگاه شد خانه کوچ خود را انداخته فرار اختیار نمود. غازیان [به] الوس[۹] وی که*به‌چول[۱۰] وترک رفته‌بودند رسیده بعدازنهب‌وغارت در آنجا نزول نمودند. آنگاه آبای ترکمان بافوجی از جاهلان نکبت انجام اوخلو نمایان شده دست به جنگ بردند. چون عساکر بهرام انتقام‌به‌ایلغار تمام آمده بودند و اسبان‌ایشان‌زبون، بنابر آن[۱۱] التهاب نیران مقاتله تاشب امتداد یافت وابا را معلوم شد که کاری نخواهد ساخت به قفای ایلغار رفته در راه قطار استری[۱۲] از امرا رسیده آن راگرفته متوجه مسکن خود گردید. روز دیگر لشکر وحشر آن نواحی را جمع کرده به جنگ آمد. چون اسبان غازیان ازکوفت‌ایلغار بیرون آمده بودند به یکبار سوار شده وبروی حمله نمودند. وی[۱۳] به زحمت تمام از نوک نیزهٔ افعی اندام خلاص شده راه فرار پیش‌گرفت. ترکمانان یقه ازین مجادله متوهم‌گشته راه خوارزم پیش‌گرفتند وخود را به علی سلطان ازبک رسانیده از وی مدد طلب نمودند. امرای‌عالیجاه از عقب آن جماعت گمراه ایلغارکرده وقتی بود که در آن بیابان از تابش‌آفتاب سیم مانند سیماب می‌گداخت.شعر:

هوایش چـو آه ستمدیده‌گـرم | زبس‌گرمیش سنگ چون موم‌نرم
چوتابه زمین آتش افشـان درو | چومـاهی شـده مـار بریـان درو
اگر بـردرم مشت بستی لئیـم | فرو ریختی همچو سیماب سیـم

در همان شب ایلغار اتفاقاً شاهقلی خلیفهٔ مهردار راکه سردار بود قولنجی عظیم دست داد[۱٤] درشب هیجدهم رمضان سنهٔ مذکوره درگذشت. ملازمان او بـه واسطهٔ شدت‌گرما جسد او را نقل محلی نتوانستند بالاخره استخوانهای او را ازگوشت جداکرده به مشهد مقدس معلی آورده در آن آستان معلی نشان مدفون ساختند .امرا بعد از خلیفه اطاعت حکم یکدیگر

۱ـ ب: فیج
۲ـ ب: طویلدار
۳ـ ب، م، ن: قباد
٤ـ ب، م: قاسم‌علی
٥ـ م، ن: «حاکم» ندارد
٦ ـ مز : آباد . ب،م: آباء
۷ـ م: رفته
۸ـ ب، م: مذکوره
۹ـ مز : مالوس.ب،م،ن: لوالواس
۱۰ـ م، ،ن: به چولی
۱۱ـ ب،ن: «آن» ندارد
۱۲ـ ب، م: اشتری
ـ ۱۳ب،م «وی»ندارد
۱٤ـ ب،ن: داده

ننموده بدرخان[1] که ریش سفید وصاحب شأن بود او را به سرداری قبول نداشتند و هرکدام برای خود عمل می‌نمودند. بعد از چند روز سپاه عالم سوز در آن بیابان[2] خود را سرگردان وبی‌سامان[3] ساخته اسبان خود را به واسطهٔ تاخت‌الوس ترکمان مانده کردند. درین اثنا خبر شد که علی سلطان برادر دین محمد حقوق وانعام فراوان واحسان بی‌پایان شاه عالمیان را فراموش کرده بالشکرگران از خوارزم بی‌داعیهٔ رزم به سدداباى ترکمان بدین‌حوالی آمده. بدرخان‌را[4] چون برین حال اطلاع حاصل شد به عزم آنکه دستبردی نماید با [5] آنکه شاه جهان به امرا نوشته بود که اگر صلاح در جنگ نکردن بوده باشد [۲۹۱] موقوف داشته حقیقت عرض نمایند امرا از آن ذاهل[6] شده ازکمال غرور به جانب ایشان روان شدند.[7] علی‌سلطان از غایت عجز خندقی درکنار اردوی خود کنده بود و جوالهای پراز ریگ کرده گذاشته شتران را خوابانیده تفنگچیان را نشانیده قلعه‌ای جهت خود بدین حیله ترتیب داده بود امرا وجوانان تیزچنگ وبهادران با نام وننگ حمله کرده آتش جنگ بالاگرفت. چون غازیان به کنار خندق رسیدند ، ازبکان ایشان را به‌شیبه تیر وتفنگ‌گرفتند. نظم[9]:

زابر تفک بـــرق جستن‌گـــرفت　　　وزان بـرق ژاله گسستن گـرفت
زابروی خوبان‌کمان یـــاد کـــرد　　　زهـرگـوشه‌ای فتنـه بنیاد کـرد
زپیکان سنان رنج بسیار داشت　　　چوخاری که از غنچه آزار داشت.

در آن اثنا ابای ترکمان بادویست نفر از دلاوران از قفای غازیان در آمده هر چند امرا به بدرخان‌گفتند که جمعی را به‌دفع اباسی باید فرستاد قبول نکرد. ابای ترکمان از عقب سایسخانها در آمده آغاز شیبه تیر نمود. قلغچیان[10] از سهم تیر ترکمانان بر سرسواران ریختند و قلب را منقلب ساختند.

در آن اثنا رستم‌خان افشار باجمعی از غازیان جرار از خندق گذشته به میان اردوی ازبکان درآمد. علی سلطان مضطرب گشته داعیه نمود که فرار نماید قضا را تفنگی‌بر رستم‌خان خورده‌گشته‌گردید. ازبکان دلیر شده به یکبار تفنگ وتیر برسر غازیان بی‌تدبیرریختند. امرا بی‌موجی وچرخچی رفته بودند شکست خورده [خود را] به آب‌گرگان انداختند. این قضیه در روز یکشنبه بیست ویکم شوال سنهٔ مذکوره سانح شد. جمعی کثیر درگرداب [11] فنا غرق شدند وبعضی دیگر دستگیر واسیر به پنجهٔ تقدیر ونتیجهٔ خلاف امر ورضای[12] شاه جهانیان به ظهور رسید. القصه قرب هزار جوان به خاک وخون غلطان شدند وبسیاری از اسبان بادپیما در آن صحرا از زیر ران صاحبان خلاصی یافته سرگردان بودند. ابراهیم‌خان ذوالقدر و[13] بعضی

۱ــ م،ن: «بدرخان» ندارد　۲ــ م: بیسمان　۳ــ ن: پشیمان
۴ــ مز،م: «را»ندارد　۵ــ مز: تا　۶ــ ن: زایل　۷ــ ب: شد
۸ــ مز: نیکک　۹ــ ن: بیت　۱۰ــ ن: م قولقچیان
۱۱ــ ب: کدوب　۱۲ــ ب: دررضای　۱۳ــ ب: «و» ندارد

دیگر به قتل آمده بدرخان ویادگار محمد سلطان[1] موسیلو و عباس علی بیگ شاملو ومقصود بیگ ایمور ذوالقدر وقاسم علی بیگ دستگیر شده[2] علی‌سلطان* ایشان را همراه به خوارزم بردو حسن بیگ فتح اغلی و احمدبیگ قیاپا[3] اغلی قاجار باجمعی‌از غازیان به سلامت بیرون جسته به دامغان آمدند وعلی سلطان از همان مقام به‌الکای خود معاودت‌نمود.

بعدازاین حادثه‌علی‌سلطان‌امرای‌مغلوب‌را که همراه برده قرارداد که در عوض خونبهای ایشان‌مبلغی گرفته‌آن‌جماعت‌را رها کند. بدرخان‌ورفقاعرضه‌به‌خدمت‌نواب‌جهانبانی ابوالفتح سلطان ابراهیم‌میرزا نوشته به مشهد مقدس‌مزکی‌معلی فرستادند که‌معاملهٔ‌ایشان‌به‌مبلغ دویست‌تومان مقطع یافته. نواب میرزایی رجوع این خدمت به‌والد مؤلف میرمنشی[4] نمودند[5] وی مبلغ‌دویست تومان دستگردان نموده مصحوب کس خود نزد علی سلطان فرستاد. علی سلطان امرا را نجات داده ایشان به مشهد مقدس آمدند .نواب کامکاری بدرخان ورفقا را رعایت نموده به درگاه عالمیان[6] پناه روانه ساخت. چون شاه حقیقت نهاد با شاهقلی خلیفهٔ [۲۹۲]مهردار قسم‌خورده بود که بعد از وامهر[7] را از فرزندان او نگیرد[8]،بنابرین منصب‌مهرداری‌والکای[9] قم را به دستور به علی قلی خلیفه[10]ولد بزرگ او درین سال شفقت فرموده وی‌را درمقام تربیت داشت.

ذکر[10]*فتح بلدهٔ قندهار به دست شاهزادهٔ عالیمقدار سلطان حسین‌میرزا

سابقاً ذکررفت که در آن‌اوان که پادشاه ممالک هندوستان‌همایون‌به‌درگاه شاه جهان‌آمده بود قرار[11] داده بود که[12] چون‌ولایات هند به حوزهٔ تصرف‌او در آید قندهار را به ملازمان شاه جم‌جاه تسلیم نماید واین وعده از حیز قوت به فعل نیامد تاآنکه همایون پادشاه فوت شد و جلال‌الدین اکبر پادشاه به جای وی فرمان فرمای ممالک هند شد. حکم مطاع عز اصدار یافت که سلطان حسین میرزاولد[13] بهرام میرزا که حاکم سیستان وعلی سلطان تاتی اغلی ذوالقدر حاکم شیراز با جمعی از عساکر نصرت مآثر به جانب قندهار رفته فتح آن بلده را وجههٔ همت‌سازند. امتثالاً لامره الاعلی، درملازمت‌نواب میرزا علم‌عزیمت‌به‌آن جهت برافراخته، چون حوالی قندهار محل نزول شاهزادهٔ عالی تبار وامرای ذوی‌القدر[14]گردید،غازیان‌ودلاوران شروع در محاربه[15] نمودند[16].شاه محمد[17] قلاتی[18] که از جانب جلال‌الدین‌اکبر پادشاه حاکم

۱ـ ایشان‌را به خوارزم برد محمد سلطان موسیلو وعباسعلی‌بیگ شاملو ومقصودبیگ ...م، ن : ایشان‌را به خوارزم بردوبه محمدخان‌موسیلو ۲ـ ن: شده حسن‌بیگ ۳ـ ب،ن: قیاما

۴ـ م: میر منشی قمی ۵ـ ب : نموده ۶ـ ب،ن: عالم ۷ـ م: مهرداری‌را

۸ـ م: نگیرند ۹ـ مز ، ب،ن : الکاء . حاشیه:گرفتن قلعه قندهار از جلال‌الدین‌پادشاه

۱۰ـ ن: ذکر تفویض نمودن ولایت‌قندهار به شاهزاده سلطان حسین‌میرزاسجستان را به‌بدیع الزمان میرزا برادراو. درنسخه م» عنوان افتاده است ۱۱ـ م، ن: که درولایات به حوزه

۱۲ـ ب: که ولایت هند ۱۳ـ ب، م، ن: «ولد بهرام‌میرزا» ندارد ۱۴ـ ب،ن: ذوالقدر

۱۵ـ ب، م، ن: «درمحاربه»ندارد ۱۶ـ ن: نموده ۱۷ ـم: وشاه محمد ۱۸ـ ن: قلانی

آن دیار بود آغاز شجاعت کرده در مقام مدافعه درآمد. بعدازکشش وکوشش بسیار آخر کار عاجز آمده از قلعه فرود آمد ومقاتیح حصار را سپرده سالماً[۱] صحیحاً روانهٔ اکره‌گردید وبه یمن دولت و اقبال بی‌زوال پادشاهی[۲] آن دیار مسخر دولت[۳]قاهره‌گشت. قضا را در آن معرکه تفنگی برعلی سلطان تاتی اغلی خورده به‌راه عدم شتافت. پسر بزرگش شاهولی‌سلطان که اکثر اوقات منصب[۴] قیچاجی[۵] بدو مفوض بود در آن سفر همراه پدر بود. قشون وملازمان او را برداشته به مشهد مقدس مزکی آمد بعد از دفن پدر وسعادت زیارت به‌امارت شیراز سرافراز گشته بدانجا رفت. چون خبر فتح قندهار به‌مسامع شاه کامکار رسید قندهار را به تیول * نواب سلطان حسین میرزا مقرر داشته سیستان را به نواب بدیع الزمان برادر خردترین وی که در آن زمان در اردوی همایون در ملازمت شاه عالیمان بود شفقت‌فرمود او را به‌فرزندی سرافراز ساخته شاهزاده پری‌خان خانم را که اعز سایر صبایای شاه[۶]جم‌جاه بود به‌عقد وی در آورد و سیستان را بدو داده در زمستان این‌سال از دارالسلطنهٔ قزوین آن شاهزادهٔ نازنین را مرخص ساخته محمدجان بیگ ذوالقدر را که سابقاً وکیل ابراهیم‌خان‌حاکم شیراز بود[۷] لله ووکیل نواب میرزایی‌گردانیدند،بدیع الزمان کوچ برکوچ متوجه خراسان شد. چون به خطهٔ سبزوار* رسید[۸] عرضه‌ای نوشته کس به خدمت‌برادر باجان برابر خودنواب سلطان ابراهیم میرزا نوشت[۹]. نواب میرزایی کس پیشتر به‌خیر مقدم آن خجسته شیم فرستادواقسام‌مربیات[۱۰]ومیوه‌هاوحلاوه[۱۱] ارسال داشتند ومقرر فرمودند که یک‌هفته شهر را آیین بسته با اعزاز و احترام‌تمام برادر نیکو فرجام را استقبال نموده [۲۹۳] به شهر آوردند[۱۲] وملازمان وی راکه هریک منصبی داشتند به منازل همان از ارباب مناصب خود فرستادند وقریب به‌ده پانزده روز آن برادران مهربان با یکدیگر صحبت داشته جشنهای خسروانه ترتیب دادند وسیرها وچوگان‌بازیها فرمودند. نواب بدیعی بعد از[۱۴] مراسم زیارت ولوازم خدمت برادر وداع فرمود[۱۵] به جانب مقصد درحرکت آمد.

وهم درین سال از جملهٔ فتوحات نامتناهی که از میامن اقبال شاهی سانح شده آنست که ابای ترکمان به‌واسطهٔ آن عملی که به‌اسرا نمود بی‌محاربه ومقاتله به جزای عمل خود

۱ـ ب: سالماً غانماً.م: غانماً سالماً
۲ـ م، ن: پادشاه
۳ـ ب،م، ن: اقبال قاهره
۴ـ ب،م: قیجاقی و مفوض بود
۵ـ قیجاجی‌گری
۶ـ «شاه‌جم جاه»ندارد
۷ـ ب،م،مز: «بود» ندارد
۸ـم: دوسه‌کس. ن: دوکس
۹ـ ن: فرستاد
۱۰ـ ب،م: مربایات
۱۱ـم، ن: حلواها
۱۲ـ ب، م،سابقاً مذکور شد و مقرر فرمودند
۱۳ـ م: درآوردند
۱۴ـ ب، م، ن: «از» ندارد
۱۵ـ ن: فرموده

رسید. شرح آن احوال برسبیل اجمال آنکه ابای ترکمان دختر خواجه محمد ولد[1] خواجه مظفر بتکچی را در حبالهٔ[2] خود در آورده بود[3]. ملازمان خواجه محمد تمامی نزد وی رفته ملازم شدند. آن جماعت بازوجهٔ مشارالیه در میان نهاده باخود قرار دادند که او را هنگام فرصت به قتل رسانند. ابا برین معنی اطلاع یافته محب علی‌بیگ راکه بزرگتر آن قوم بود با رفقا طلبیده به او اظهار نمود که شما درکشتن من اتفاق نموده‌اید عنقریب من اندیشهٔ ایشان می‌کنم. ایشان انکار این معنی نموده مؤکد به قسم ساختند. بعد از آن هراسان از پیش‌وی بیرون آمده بادختر خواجه حقیقت واقعه راگفتند. آن شیرزن ایشان را استمالت داده مقرر داشت که شب در حوالی خیمهٔ‌ابای اسبی چند مهیانگاه دارند وخود به در خیمه آیند وسهم این ناتمام را به‌اتمام رسانند. ایشان[4] در همان شب که شب پنجشنبه ششم شهرجمادی الثانی سنهٔ مذکور بود به در خیمه آمده پاسبانان ازبیم باران نمدها برسر خود انداخته به خواب رفته بودند. آن جماعت بایکدیگر قرعهٔ مشاورت در میان انداخته‌گفتند که‌کدام یک به دفع آن مردک می‌رویم. محب علی بیگ از غایت پردلی وپهلوانی‌در خرگاه درآمده ابای[5] را درخواب یافت به یک ضربت شمشیر سرش رااز تن جدا ساخت آن سر را برداشته به‌اتفاق‌زن‌از خیمه بیرون آمدند وخود را به اسبان رسانیده مانند برق وباران روانهٔ استرآبادگردانیدند وآن سررا از آنجا برداشته متوجه درگاه عالم پناه شدندو روز جمعه بیست وهشتم شهر مذکور در قزوین به نظر انور[6] در آوردند*

وهم درین سال قشلاق در دارالسلطنهٔ قزوین شد وبعد ازین ییلاق وقشلاق در قزوین نموده مدت نوزده سال دیگر که شاه جم‌جاه در قید حیات بود از[7] قزوین بیرون نفرمودند.

وهم درین سال شهادت حضرت شیخ سعید ثانی شیخ شهید شیخ زین‌الدین جبلعاملی علیه[8] رحمة من‌الله التعالی واقع شد. مجملی از تفصیل این واقعه‌کارهه[9] و غایلهٔ نازله آنکه شیخ مرحوم درین سال به زیارت حرمین شریفین رفته بود. بعد ازفراغت از زیارت، بعضی از جهله اهل سنت به رستم پاشا که در آن اوان وزیر اعظم خوندگار بود رسانیدند که حضرت شیخ دعوی اجتهاد مذهب امامیه نمود و بسیاری از علمای فرق شیعه نزد وی آمده از وی تحقیق مسایل مشکله می‌نمایند و با او تصحیح کتب احادیث* می‌دهند. رستم پاشا کس به طلب[10] او فرستاده وی‌را[11] در حرم کعبه معظمه‌گرفته [۴۹۲] به‌اسلام بول برند بی‌آنکه

۱ـ ن: خلیفه مظفر ۲ـ ب: حبالهٔ نکاح ۳ـ ب، ن: «بود» ندارد

۴ـ م، ن: «ایشان» ندارد ۵ـ ب: آبا ۶ـ ب، ن: انوراشرف

۷ـ م: ییلاق و قشلاق از قزوین... ۸ـ ن: «علیه‌رحمة من‌الله‌المتعالی» ندارد

۹ـ ن: کارهیه و قابله نازلیه ۱۰ـ نزد

۱۱ـ ب: اورا طلب داشته وی‌را در حرم. م: اورا

گرفتاری وی مسموع سلطان سلیمان شود او را روز پنجشنبه عشر[۱] ثانی شهر رجب المرجب سنهٔ مذکوره شهید* ساختند. بعضی از علما شهادت[۲]او را «جک‌الشهید الثانی» یافتند ازجملهٔ تصانیفش شرح برشرایع که‌صد هزار بیت کتابت‌است،شرح لمعهٔ دمشقی،شرح الفیه،شرح نفلیه،قواعد به‌قاعدهٔ قواعدشیخ شهید، رسالهٔ اسرار الصلوة، مناسک‌حج و ماتیعلق بها، کتاب‌هزار رساله(؟) درباب حرمت غیبت.

وهم درین‌سال درداراالسلطنهٔ‌قزوین در شب دوشنبه بیست‌وسوم[۳]شهرجمادی‌الاول‌سنهٔ‌مذکور[۴] دوروز بعدازنوروز سیل به‌قزوین آمده‌دروازه‌ابهررافروگرفت‌وقرب[۵] دوهزارخانه‌رافروگرفته‌ویران کرده مبلغها خسران ترک وتاجیک شد. وهم درین سال عمارات عالیهٔ رفیعهٔ باغ[۶]سعادت آباد از منازل درون وبیرون وخیابان وعمارات[۹]دولتخانهٔ مبارک‌ که به‌اتمام رسید. چون شاه جهان‌و[۷]امرا ووزرا و قورچیان ومقربان وسایر بار یافتگان درگاه همایون منازل بی‌نظیر[۸] وعمارات دلپذیر در جانب شمال قزوین احداث نموده سواد مصر اعظمی به‌هم رسید، نواب کامیاب لقب آن خطهٔ پاکیزه باب جنت[۱۰]نهاده[۱۱]مسمی به جعفرآبادگردانیدند و مرحومی قاضی محمد رازی که ازمقربان و مخصوصان‌درگاه عالم‌پناهی بود، درجواب قطعهٔ کمال اسمعیل‌اصفهانی‌در رشتهٔ[۱۲]نظم کشید[۱۳].

شعر[۱۴]:

چار شهرند عراق ازپی تخمین‌گفتـــــم — طول وعرضش‌صد[۱۵]درصدبود و کم نبود
اصفهان‌نصف جهان‌است[۱۶]درآن‌نیست‌شکی — در اقـــالیم چنـــان[۱۷]شهر معظم نبود
همدان جای شهان ازقبل آب و هـواست — کـــه درآفـــاق چنـــان بقعهٔ خـــرم‌نبود
قم به‌نسبت‌کم از اینهاست ولیکن‌گفتـــم — نیک نیک ارچه نباشد بدبـــدهم نبود
معدن مردمی‌وکـــان سخـــاشاه بـــلاد — ری بودری که‌چووی[۱۸]درهمه عالم نبود

***

چار بودند در اطراف عـــراق‌ای شه‌دیـن — شهرهـــایـی که نشستنگه شاهان بودند
اصفهان آنکـــه ورا نصـــف جهان‌می‌گفتند — عدل عمال شه او را زجهـــان افـــزودند
همدان آنکـــه علی‌شکر ویـــارانش درو — به زرو سیم همین چترووثاق[۱۹] اندودند
قم که جـــز شیعهٔ حیـــدر نبود ساکن‌او — سبب آنست که خاک فرجش فـرمودند
ری که هرقریهٔ اوهست چولعل یک رگ[۲۰] — حیف وصد حیف که او را به سزا نستودند

۱ـ ن: «عشر» ندارد ۲ـ ب،ن: تاریخ شهادت ۳ـ ب،م، ن: سیم
۴ ـ ب،م، ن: مذکوره ۵ـ ن: «وقرب دوهزار خانه‌رافروگرفته» ندارد
۶ـ م، ن: «باغ» ندارد ۷ـ م،ن : «و» ندارد ۸ـ ن: نذیر
۹ـ م، ن: عمارت ۱۰ـ ن: باب‌الجنت ۱۱ـ م، ن: نهاد ۱۲ـ ن: سررشته
۱۳ـ م، ن: کشیده ۱۴ـ ن: بیت ۱۵ـ م: برصد درصد.ن: زصد عرصه.ب: صد برصد
۱۶ـ م، ن: جهان‌بود درونیست‌شکی ۱۷ـ ب،م، ن: جهان
۱۸ـ م: ری ۱۹ـ ب، ن: اطاق ۲۰ـ م، ن: تگرگ

شاه افزود بـریـن چـاربلـد......... کاهل تاریخ چنین تخت دگر نشنودند[1]

بهمثل هریک ازاین چـار یکیعنصربود که از آن چار جهانی[2] شه دین بنمودند[3]

لقب ونام از آن تختو[4] سبب[5] گرخواهـی برتو بگشایم[6] اگـرچه بهکسی نگشودند

بود قزوین چوبهناپاکی مذهب[8] مشهور ذکرش از صفحهٔ ایام ازآن بزدودنـــد

باب جنت لقبش آمد ونـامش[9] بشنـو جعفرآباد کزو خلق خــدا آسـودنـــد

سنیان همچوکتانند و شهدین مهتـــاب تاب ناورده تمامی چوکتان فرسودنـد

سـرمهٔ چشـم جهانست از آن رو مردم دیده برخــاک کف پـای شهدینسودند

القصه باغ مذکور کهدرغایت زیب[11] وزینت طرح شده بود موسوم به باغ سعادت آباد شد[12] چنانچه شعراگفتند[13]. شعر[14] [۲۹۵]

بـاب جنت کــه دل از او[15] شـادست در بـــاغ سعـــادت آبـادست

وباغ مذکور قابلیت[16] جلوس شاه همایون پیداکرد ومادام الحیات در باب تعمیروتزیین آن قطعهٔ خلدبرین نهایت سعی وغایت اجتهاد بذل میفرمودند. لاجرم فضای دلگشایش چون عرصهٔ بهشت پرگل وریا حین شد وهوای روح افزایش مانند نسیم اردیبهشت[17] فرحبخش دل غمگین گشت. از نضارت[18] ریاض خضرت آیینش سبزه زار سپهر شرمساری برد و از لطافت آب[19] عذوبت بالش چشمهٔ حیوان عرق خجالت برجبین آورد. کنگرهٔ عمارات[20] دلپذیرش زبان طعن برخورنق وسدیر درازکرده[21] وقصور خالی از قصورش[22] از هفتگنبد سپهر مستدیرگوی تفوق برد ومرحومی قاضی عطاءالله رازیبرادر قاضی محمد مذکور در یک مصرع دو تاریخ پیداکرده در سلک نظم درآورده. نظم[8]:

زهـــی قصر بارفعت شاه عـــالـــــــی کــه شد آستانش به کیـوان مقابـل

چــوشه برفرازش رود عقــل گـــویــد کلیمی گرفتست در طــور منـــزل

۱ـ م، ن: اینبیترا ندارد ۲ـ ب،م، ن: جهان ۳ـ ب،م، ن: پیمودند

٤ـ م: «و» ندارد ٥ـ ب: بعسبب. ن: سب ٦ـ م، ن: بگشاید

۷ـ ب،م،ن: نشنودند ۸ـ م: «مذهب» ندارد ۹ـ م: نامش

۱۰ـ ن: سهبیتآخررا ندارد ۱۱ـ م،ن: «زیب» ندارد

۱۲ـ م، ن: است ۱۳ـ م: گفتهاند ۱٤ـ ن: بیت

۱٥ـ: ازآن ۱٦ـ مز، ن: قابلیه

۱۷ـ ب،م: ازبهشت ۱۸ـ ب: فصارت. م: فصاحت ۱۹ـ ن: عذوبتآبش

۲۰ـ م: عمارت ۲۱ـ ب: کرد ۲۲ـ م: تصور. ن: تصویر

۷ـ ب،م، : تصورش ۸ـ ب،م، «نظم»ندارد. ن: بیت

پــی ســـال اتمـــام آن فکـــر کردم　　زیک مصرع آمد دو تـاریخ حــاصـل
شه از ســال تـاریــخ پرسیدگفتــــم　　«بهشت برین» است و «خیر المنازل»

کتابهٔ مذکور به خط استادی مولانا مالک[2] دیلمی خطاط است. مولانا مشارالیه در مشهد مقدس رضیهٔ رضویه علی مشرفها[3] الف الف سلام و تحیه[4]، در کتابخانهٔ نواب ابوالفتح سلطان ابراهیم بسر می‌بردو به تعلیم خط آن حضرت اشتغال داشت. شاه عالمیان[5] پناه جهت کتابت کتابهٔ ایوان چهل ستون، دولتخانه و سایر عمارات آن بلدهٔ فاخره مولانای مذکور را طلب فرموده، وی بدان خدمت اقدام می‌نمود.

وهم درین سال در روز چهارشنبه هفتدهم[6] شهر ربیع الاول سنهٔ مذکوره[7]، به ساعتی که تولا بدان کند تقویم[8]، از دولتخانهٔ قدیم به دولتخانهٔ مجدد نقل وتحویل فرمودند. امراو ارکان دولت قاهره زرها وگوهرها ساچق ونثار فرمودند و از جمیع بلاد وممالک محروسه به جهت تهنیهٔ این بنیان[9] ساچقها به درگاه اعلی فرستادند.

سال[10] سی و ششم از فرمان فرمائی آن ظل آلهی بر مسند پادشاهی نوروز[11] قوی ئیل روز شنبه غرهٔ شهر جمادی الاول سنهٔ ست وستین وتسعمائة

درین سال فرخ فال شاه حمیده خصال چون آب و هوای قزوین به واسطهٔ کثرت انهار آب روان وبسیاری باغچه وبوستان رشک ییلاقات جهان شده بود از شهر بیرون نفرمودند چه باغچهٔ مبارکه دولتخانهٔ همایون وساحت میدان اسب غیرت افزای گلستان جهان بود. شعر[12]

لطیـف ودلگشـــا آب وهــــوایـــی　　مبارک منزلـی فــرخنــده جایـی
درختان چـــون بتـــان قدبـــر کشیـده　　زیـکـــدیگـــر بهخـــوبـــی سر کشیده
نهال بیـدکز جنت سبــق داشــــــت　　خط طـــوبی لهم بــرهـــر ورق داشت

دراثنای این سال خبر آمدن سلطان بایزید ولد کوچک خواندگار[13] سلطان سلیمان به پایهٔ سریر اعلی رسید.مجملی از تفصیل آن واقعه آنکه سلطان سلیم پادشاه روم سلطان بایزید را از حکومت کوتاهیه معزول ساخته آن دیار را به فرزند بزرگتر [٤٩٦ ب] خود سلطان سلیم که در قهنیه[14] بود رجوع نمود. سلطان بایزید چون آثارشفقت وعنایت پدر را دربارهٔ برادر استماع نمود نقد اخوت را به شوایب بغض وحسد مغشوش ساخت ومورد صفای عقیدت را به خاشاک[15] خداع

۱ـ م، ن: «و» ندارد　۲ـ م: ملک　۳ـ م: مشرفاً　٤ـ م: التحیه　٥ـ م، ن: عالم
٦ـ ب، م، ن: هفدهم　۷ـ ن: مصرع　۸ـ م، ن: تولا کند بدان تقویم
۹ـ م: نبان　۱۰ـ ذکر رسیدن خبر آمدن بایزید ولدکوچک خوندگار روم بپایه سریر اعلی وخوشحال شدن نواب همایون ازاین خبر　۱۱ـ ب: «نوروز» ندارد
۱۲ـ ن: بیت　۱۳ـ م، ن: خوندگار　۱٤ـ ن: قهنیه
۱٥ـب، م: باخاشاك

ومکیدت مکدرگردانید وخیالات باطل واندیشهای عاطل در عرصهٔ دماغ او جای گرفت و مخالفت برادردر اطراف بحرو برظاهر کرد واموال بسیار برعامهٔ رجال واروام بدفعال بخش نموده در اندک مدتی حشری انبوه بر سرخود جمع آورده بعد از اجتماع سپاه به ارادهٔ دفع سلطان سلیم برادر خود به طرف قهنیه در حرکت آمد غافل از آنکه، نظم[۱]:

چو تیره شود مرد را روزگار　　همه آن کند کش نیاید به کار

از سخنان حمار[۲] *سروانست: «اذا انتفی مدة لم ینفع عدة». سلطان سلیم از استماع این حادثه از جای در آمده بعضی از معتمدان[۳] سخندان به خدمت پدر خود سلطان سلیمان فرستاد و حقیقت راعرضه داشت نمود. خوندگار را عرق غضب در حرکت آمده فرمان داد که تااحمد پاشا امیر الامرای آنادولی وفرهاد پاشا فرمانفرمای قرامان[۴] وعلی پاشا[۵] ذوالقدر بالشکر بسیار بدان[۶] دیار رفته سلطان بایزیدرا گرفته در زاویهٔ عدم ساکن سازند. چون ایشان به حوالی قهنیه[۷] رسیدند سلطان سلیم از قلعه بیرون آمده به[۸] ایشان پیوست و در برابر شهر برادر سلطان بایزید صف لشکر بیاراست. آنگاه فوجی از رومیان جلادت شعاراز طرف سلطان بایزید برسپاه سلطان سلیم تاختند وصدای گیرودار درگنبد دوار انداختند. ایشان نیزبه مدافعه درآمده آغاز مقاتله نمودند و از جانبین جویهای خون درمیان جنگ گاه[۹] روان شد. مصرع[۱۰]:

زمین از دگرسو برون[۱۱] دادنم[۱۲]

اما قلم تقدیر برسپهر مستدیر رقم عدم رضای سلطان بایزید می نگاشت. در آن معرکه ازطرفین هشت هزار سوار وپیاده به قتل آمدند. آنگاه خورشید عالمتاب رایت عزیمت به جانب مغرب برافراخت. نظم[۱۳]:

شب تیره چون شاه خورشید چهر　　فرود آمد از سبز خنگ[۱۴] سپهر
ندیدند در شب صلاح نبرد　　که نتوان زهم نیک وبدفرق کرد
فرود آمدند از دو جانب سپاه　　چو شیر ژیان سربه سرکینه خواه
چو ازکوه سرزد بلند آفتاب　　سرفتنه جویان برآمد زخواب
تفک چرخ را جامه درنیل زد　　سنان چشم خورشید را میل زد

علی الصباح که آفتاب خاوری از پیش طاق سپهر اخضری سرزد، هر[۱۵] دولشکر به عزم رزم بر یکدیگر حمله نموده، سلطان بایزید در آنروز جنگی نمود که داستان رستم و افراسیاب برطاق

۱ـ ن: بیت　۲ـ م: حمارست　۳ـ ب، م: استماع بامعتمدان
۴ـ ن: فرامان　۵ـ ن: پاشای　۶ـ ن: برآن
۷ـ ب، ن: قهنه　۸ـ م، ن: با　۹ـ مز ب، م: جنگاه
۱۰ـ م: ندارد　۱۱ـ ن: بیرون　۱۲ـ م: دانیم
۱۳ـ ن: بیت　۱۴ـ ب: جنگ　۱۵ـ م، ن: وهردو

نسیان ماند[1] ومیمنه ومیسرهٔ سلطان سلیم را از هم پاشید[2]. اما لشکرسلطان سلیم با لشکر قلب بر تیپ سلطان بایزید حمله نمود[3] وسنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان انداخت وادبار نصیب سلطان بایزید شده سری به سلامت بیرون آورده به طرف آماسیه گریخت. چون به آنجا رسید، سه نفر از ملازمان خود را کشته سرهای ایشان را باعرضه داشت [۲۹۷] نزد سلطان سلیمان فرستاد مضمون آنکه[4] این جماعت سرابرمخالفت تحریک نمودند واز دشمنی ناپسندیده که باعث برآن جهل وغرور بود از آن نادمم وامیدوارم که جرایم این گناهکار برگشته روزگار را به زلال عفو شسته قدم ازسر ساخته متوجهٔ درگاه می گردم. سلطان سلیمان عرضه او را قبول نکرده بار دیگر لشکر بی‌سر[5] به‌دفع وی ارسال نمود. سلطان بایزید از توجه‌آن سپاه آگاه‌گشته، راه فرار پیش‌گرفت وکوچ برکوچ به‌ارض روم آمد. ایاز پاشا که حاکم آن دیار بود یکی از مخصوصان خود را با تحف بسیار برسرراه و استقبال آن شاهزادهٔ کثیر الاختلال فرستاد. سلطان بایزید در آن‌حوالی‌نزول نمود. بعد ازچند روز اسکندر پاشاباچهل هزار سوارجرار به‌امر خوندگار به‌ایلغار رسیدند. سلطان بایزید بالضروره احمال و اثقال خود را در آن نواحی[6] گذاشته از بیم جان باده هزار کس از معتمدان راه فرار پیش‌گرفت. قدوز فرهاد وآق[7] ساق سیف‌الدین وسایر شجاعان جنگ کنان وی‌را از آن معرکه سالم بیرون[8] آوردند. اسکندرپاشا تا قاقزمان ایشان‌را تعاقب نمود. سلطان بایزید بعد از طی مسالک‌به‌ایروان رسید. حاکم آن‌ولایت شاه قلی‌سلطان استاجلو از آمدن او واقف شده مسرعی به جهت ایصال این خبر به‌درگاه عالم‌پناه[9] فرستاد[10]. قاصد چون به دارالسلطنهٔ قزوین رسید ومضمون خاطرنشین شاه عالمیان شد و سلطان بایزید پیراغلی[11] آقا چاوش[12] باشی خود را همراه نموده کتابتی نوشته بود که التماس ازکرم عام نواب شاهی آنست که این آواره را در پناه خود جا دهند. آن اعلیحضرت حسن بیگ یوزباشی استاجلو را بایراق و اسباب بسیار واقمشه وزر و اسب‌واستربه استقبال سلطان با یزید فرستاد استمالات[13] نوشت‌وفرمود که شاهقلی‌سلطان از چخور سعد سلطان‌بایزیدرابرداشته به‌دارالسلطنهٔ تبریز رساند. سلطان با یزید در هیچ محل توقف نکرده روز بروز طی منازل نموده تا خود را به‌دارالسلطنهٔ تبریز رسانید. امیر غیب بیگ استاجلو که‌حاکم تبریز بود به اتفاق‌حضرات سادات ونقبا واشراف وکدخدایان محلات وبازار واهل محترفه واصناف به استقبال بیرون رفته

۱ـ ب، م، ن: مانده　۲ـ م: پاشیده　۳ـ م: نموده و

۴ـ مز، ب: «آنکه» ندارد　۵ـ ب: «بی‌مر» ندارد

۶ـ ب: آنواحی　۷ـ ب، م: آقا　۸ـ ن: «بیرون» ندارد

۹ـ ب: عالمیان پناه شد　۱۰ـ ب، م، ن: فرستاد سلطان‌بایزید پیراغلی

۱۱ـ مز: نیر علی　۱۲ـ ب، م، ن: چاوش خودرا　۱۳ـ م: استمالات نامها

پا غلبه وازدحام تمام صحرا ودشت مملو شد و[۱] به طریقی کثرت بهم رسید که در ایام نوروز و اعیاد کمتر از آن مشاهده می‌شد. بازارها وقیصر یه‌را آیین بسته ارباب ساز ومغنیان خوش‌آواز محلیهای طرب‌انگیز ومحفلهای عشرت‌آمیز وهنگامهای[۲] دلپذیر راگرم داشتند. سلطان بایزید به‌بازار قیصر یه‌در[۳] آمده به‌هیچ جانب نگاه نکرد وچشم برسیان‌دوگوش‌اسب‌خود داشت. بعد از آن‌از آنجا به‌چرنداب‌رفته در آنجا نزول‌نمود. پس از آن‌به جانب‌اردوی همایون‌توجه فرمود. چون خبر شکست سلطان بایزید وفرار او به‌الکای شاه عالم‌پناه به‌مسامع خوندگار رسید، سنان پاشا را که سابقاً در قانلو چمنی دستگیر شده بود وشاه جم‌جاه اورا آزاد کرده بود باتحف و هدایای مرغوب و کتابت صداقت اسلوب [۲۹۸] به خدمت نواب مالک رقاب فرستاد و سلطان سلیم نیز دوراق[٤] ملازم خود را همراه نمود[٥] ایشان به اتفاق یکدیگر در دارالسلطنهٔ قزوین به شرف ملازمت اشرف سرافراز شدند. قبل از وصول سلطان بایزید بعضی حقایق به‌ذروهٔ عرض اشرف[٦] رسانیدند. و هم درین سال علامة الزمانی مولانا ابوالحسن ولد مولانا احمد باوردی که در فضایل جامع علوم[۷] آلهی و کلامی[۸] و حکمی وریاضی ومجسطی[۹] و سایر علوم بود وبه حدت فهم وسرعت انتقال ذهن که قصب السبق از علمای زمان برده بود و هیچکس از علمای[۱۰] اعلام را بااو[۱۱] قدرت مباحثه نبود، در روز یکشنبه بیست وششم شهر رمضان* در عنفوان شباب که سنین عمرش به مرحله سی رسیده[۱۲] از دار غرور به راحت‌آباد سرور انتقال فرمود.[۱۳] ازجملهٔ تصانیفش اثبات واجب فارسی که به‌اسم‌شاهزاده سلطانم[۱٤] وعربی‌به‌اسم خان* میرزا* نوشته، روضة الجنان درحکمت، رساله در علم منطق، شرح برفرایض خواجه نصیرالدین محمد طوسی، متن شوارق در علم[۱٥] کلام*، حاشیه برکلام. از بعضی ثقات علما اتفاق استماع[۱٦] افتاد که قوت حافظهٔ مولانا به مثابه‌ای بود که‌درین‌اواخرعمر که به تصحیح کتب رجال واحادیث اشتغال می‌فرمود. کتابت تهذیب حدیث که هفتاد هزار بیت‌است من[۱۷] اوله الی آخره خود می‌نمود. به مجرد کتابت واسرار نظر تمامی احادیث واسناد آن به خاطر وی بود وقادر بود که بی‌منتسخ[۱۸] کتابت نماید. مولانا اکثر اوقات‌در دارالایمان کاشان باخان میرزا[۱۹] ولد معصوم بیگ صفوی که به‌امر وکالت شاه جم‌جاه اقدام داشت وصاحب تیول کاشان

۱ـ م: «و» ندارد ۲ـ م: هنگامها ۳ـ ب: «در» ندارد ٤ـ مز: وراق

۵ـ م: نموده ٦ـ مز، ن: شرف ۷ـ ب،م: علوم دینیه

۸ـ ب: کلام ۹ـ ب، م، ن: محیطی ۱۰ـ ب: علمای‌را.ن: علمای زمان‌را

۱۱ـ ن: به او ۱۲ـ م: رسیده بود ۱۳ـب: نمود

۱٤ـ ن: سلطانم‌بدل‌اوعربی.ب: بدل‌وعربی ۱۵ـ م: علم توارق

۱٦ـ ب، م: اتفاق ۱۷ـ ب: فی ۱۸ـ م: مستنسخ ۱۹ـم: میرزای

بود به سر می‌برد وخان میرزا در خدمت او به‌استفاده مشغول بود. مولانا محتشم کاشی در تاریخ وفات اوگفته. شعر[1]:

سلا ابوالحسن که محیط وجود او / زین خاکدان رساند به‌افلاک موج‌فضل
چون کرد روبه‌ملک عدم زآسمان رسید / تاریخ فوت‌گشتن او «ماه اوج فضل»

مدفنش در دارالارشاد اردبیل. وهم در شهور سنهٔ مذکوره شیخ‌محمد داود رحلت‌نمود[2] و در مشهد مقدس مدفون شد. وهم در ین‌سال سرحومی بیرم‌خان[3] بهار لوکه یکی از امرای نامدار همایون[4] پادشاه بود وبعد از فوت پادشاه مرحوم وکالت پادشاه جلال‌الدین اکبر ولدوی به او متعلق می[5]بود فوت شد. در تاریخ[6] فوت اوگفته‌اند.گویند شهیدشد محمد بیرم[7]. بیرام[8]خان مرد شیعهٔ موالی[9] بود ورعایت سادات ومؤمنان بسیار فرمودی. هر که از خراسان به آن جانب رفتی رعایتهایافتی. پیوسته‌نذورات به سرکارحضرت‌امام‌الهمام‌مفترض‌الطاعه واجب‌العصمه‌ثامن ضامن[10] سلام‌الله‌علیه و سادات وخدام وحفاظ وزوا روطلبهٔ‌آن آستانه‌فرستادی*. بیرام خان[11] سلیقهٔ خوب داشت وبه شعر نیکو وامی‌رسید. آن مقطع میرشاهی را اینچنین ساخته[12]:

شاهی یک یارباتو ننشست.

شاهی اینچنین‌گفته:

شاهی ننشست یار[13] باتو / کس باچو تویی چرا نشیند

واین اشعار از بیرام خان‌است. شعر:[14]

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی / مارا به زبان قلمی یاد نکردی
آباد شد از لطف توصدخانهٔ ویران / [۳۰۱] و یرانه ما بود که‌آبادنکردی
بریاد تو صدبارکنم ناله وفریاد / فریاد که یکبار مرا یاد نکردی
آنروزکه بختم به‌وصال تورساند / فریاد برآرم که چه بیداد نکردی
ای کرده فراموش زغمخواری بیرام / حرفی ننوشتی دل ماشاد نکردی

این اشعار نیز ازوست. شعر:

همیشه جورو ملاست‌کشیده‌ام از تو / بلاومحنت بسیار دیده‌ام از تو
زبزم عیش و فراغت رمیده چون بیرام / به‌کنج محنت و غم آرمیده‌ام از تو

۱ـ ن: بیت ۲ـ م: نموده در ۳ـ مز: بیران ۴ـ م: ناخوانا است
۵ـ ب، م: «می» ندارد ۶ـ م: تاریخ او ۷ـ م، ن: بیرام
۸ـ ب: بیرم. ن: وبیرام ۹ـ ب: والی ۱۰ـ ن: ضامن‌وسادات
۱۱ـ ن: «خان» ندارد ۱۲ـ ب و م: ساخت ۱۳ـ مز: سگ‌یار. ن: یکبار
۱۴ـ ن: بیت

سال[۱] سی‌وهفتم از فرمان فرمایی‌آن خسرو اقلیم [چهارم] نوروز پیچین ئیل روزدوشنبه دهم جمادی‌الاول سنهٔ سبع و ستین و تسعمائة

چون[۲] سابقاً مذکور شد که شاه جم‌جاه مادام الحیات[۳] ییلاق وقشلاق در دارالسلطنهٔ قزوین نمود مطلقاً بیرون نفرمودند، نوروز[٤] این سال را[٥] به حشمت‌وکامرانی در دارالسلطنهٔ قزوین گذرانیدند. در این[٦] اثنا خبر قرب سلطان بایزید به حوالی دارالسلطنهٔ رسید. شاه عالم پناه غفران دستگاه معصوم بیگ صفوی را که منصب وکالت نواب شاهی بدو متعلق بود باسید بیگ کمونه وسوندوک بیگ قورچی باشی افشار و علی قلی خلیفهٔ مهردار ذوالقدر به استقبال فرستادند. در آنروز قریب به دویست هزارکس از ترک و تاجیک و شهری و غریب حسب‌الحکم از شهر بیرون‌رفته غریب‌مجمعی‌بهم‌رسید. امرای‌عالیشان سلطان بایزیدرا ملاقات نموده او را برداشته در آخر روز چهارشنبه بیست ویکم شهر محرم الحرام سنهٔ مذکوره به شهر داخل شده در میدان سعادت[۷] که الحال بعضی از آن بازار وکاروانسرا ها و حمام‌شده، به‌عز ملاقات نواب کامیاب ملایک صفات سرافراز ساختند. شاه جم‌جاه مجلسی عظیم وجشنی قدیم[۸] در میدان ترتیب داده در آنجا چتر واتاق وخیمه و بارگاه برافراشته به‌انواع تکلفات‌وتنقدات امر فرمودند. سلطان با یزید باده هزار سوار مسلح جرار از موضع نظام‌آباد اقبال راد ناصر آباد وشهر ستانک از جادهٔ[۹] زویار[۱۰] متوجه شده به[۱۱]میدان سعادت در آمده شاه مالک رقاب از خیمه واتاق بیرون آمده، باسوندوک بیگ قورچی‌باشی وحسین بیگ چاوشلو قورچی[۱۲]تیرو کمان ودیگر از مقربان به استقبال توجه فرموده تامیان وسط[۱۳]حقیقی میدان قدم رنجه فرمودند ومطلقاً از غلبه و[۱٤]یراق رومیه اندیشه ننموده، رومیان‌ازچهارطرف دایره وارشاه عالمیان را در میان‌گرفتند. سلطان‌بایزید از اسب به‌زیر آمده با پادشاه کامیاب معانقه‌و مصافحه نموده، آنگاه‌به اتفاق به‌خرگاه در آمدند وبریک نمدتکه[۱٥]قرارگرفتندوآن روزو بعضی‌ازشب رابه‌عشرت وحشمت گذرانیده، سلطان بایزید را از راه بازار صباح وبازارکهنه که[۱٦]آیین‌بسته بودندبه دولتخانهٔ قدیم روانه داشتند وخود به دولتخانهٔ مبارکـــه تشریف بـردند[۱۷] و روز جمعه بیست و سیوم[۱۸] به تهنیت قدوم سلطان بایزید قدم‌رنجه‌فرموده[۱۹]نهایت مرحمت ومهربانی‌باوی[۲۰]به‌جای[۲۱]آوردند.

۱ـ ذکر داخل شدن سلطان بایزید ولدخوندگارروم به‌دارالسلطنهٔ قزوین و به استقبال اوفرستادن امرا. م: عنوان ناخواناست ۲ـ م، ن: چون شاه جم‌جاه سابقاً ۳ـ م: الحیوت حاشیه متن: آمدن سلطان بایزید ٤ـ م: ونوروز ٥ـ م: «را» ندارد
٦ـ م: درین ۷ـ م، ن: سعادت آباد ۸ـ ن: قویم ۹ـ م: ماده
۱۰ـ ن: «از جاده زویار»ندارد ۱۱ـ مز: «به»ندارد ۱۲ـ ب،م: قورچی‌ترکمان
۱۳ـ ب، م، ن: وسطی ۱٤ـ ب، م، ن: «و» ندارد ۱٥ـ مز، م: نمدتکیه
۱٦ـ ن: «که»ندارد ۱۷ـ ب، م، ن: برده بودند ۱۸ـ م: سیم
۱۹ـ ب: «فرموده» ندارد. م: فرمودند ۲۰ـ م، ن: «باوی»ندارد ۲۱ـ ن: به جا

بعداز چند روز باز در همان میدان جشن[۱] بزرگی‌ترتیب‌داده سلطان بایزید را مهمانی فرمودندو انواع اعزاز و [۳۰۰] احترام او بجا آورده امر او مقربانش را در محل مناسب‌جای داده[۲] بعد از فراغ از اطعمه و اشربه و حلاوه ،قرب ده هزار تومان از نقد و جنس بدو شفقت فرموده به‌دست مبارك جیقه مرصع برسراو زدند واو[۳] از غایت حماقتی که جبلی ذات او بود مطلقاً زبان به‌عذر خواهی آن نگشود[۴] .

بعدازآن شاه عالمیان نصف از لشگریان اورا متفرق ساخته مقرر کرد که هرصد[۵] نفرو بیشترو کمتر به‌یکی‌از بلاد‌محروسه رفته ودرآنجا اوقات‌گذرانند. از آن جمله‌صدنفر ازآن‌جماعت به‌مشهد مقدس معلی به‌خدمت نواب[۶]ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستادند و هم چنین به به‌دارالسلطنهٔ قندهار نیز جمعی را مقرر داشته روانه‌ساختندوخبر آمدن سلطان بایزید وتوقف او در پایهٔ سریر اعلی به‌اقطار امصار عالم منتشر شد وبعضی از ارباب شعر[۷] تاریخها جهت آمدن اوپیدا کرده، مولانا محتشم کاشی تاریخی[۸] در سلك نظم در آورد که آمدن همایون پادشاه و سلطان بایزید درآن مندرج است . نظم[۹]:

دولت‌چوسربه ذروهٔ فتح و ظفر کشید ... وز رخ کشید شاهداس واسان‌نقاب
برمسند سرورمکین شاه کامران[۱۰] ... دارای آفتاب سریر فلك جناب
تسکین دهنده فتن آخرالزمان ... شوینده رخ ظفر از گرد انقلاب
طهماسب‌خان،پناه جهان شاه شه‌نشان ... پر کاردار[۱۱] نقطهٔ کل‌نقد بوتراب
ازیك طرف همای همایون که کام دهر ... جست‌ازرکاب بوسی‌اوگشت کامیاب
از جانب دگر خلف پادشاه روم ... ازپای‌بوس او سرخود سود بر سحاب
تاریخ آن قران طلبیدم زعقل گفت ... «بوسید کامجوی‌جهان‌شاه را رکاب»
تاریخ این مقارنه کردم سؤال گفت ... «ماهی عجب‌رسید به‌پابوس آفتاب»

القصه که خواندگار[۱۲] وولدش‌سلطان‌سلیم،سنان‌بیگ ودوراق‌آقارابه‌رسالت‌جهت[۱۳]فرستادن سلطان بایزید[۱۴]به درگاه عالم‌پناه فرستاده بودند. شاه عالم‌پناه در مقام‌درخواه گناهان[۱۵]وی از سلطان سلیمان شده، علی‌آقا آقجه سقال یوزباشی راکه از معتمدان درگاه[۱۶]بودهمراه سنان بیگ به‌رسالت نزد خوندگار وارشتی‌آقا را همراه دوراق آقابه‌ایلچیگری نزد سلطان سلیم[۱۷] ارسال

۱ـ ب : جشنی ۲ـ ب : داد و ۳ـ ب، م، ن : «او» ندارد
۴ـ ب : نگشودو ۵ـ ن : یکصد ۶ـ ب : «نواب» ندارد
۷ـ م : شعرا ۸ـ م : تاریخ را ۹ـ ن : بیت .م: ندارد
۱۰ـ ن : برمسند سریرو به زیرنگین شاه ۱۱ـ ب، ن : پرکاروار ۱۲ـ م : خوندگار
۱۳ـ م، ن : جهة ۱۴ـ م : بایزیدرا ۱۵ـ مز، ب : کنان
۱۶ـ ب، م، ن : «درگاه» ندارد ۱۷ـم : سلیمان

داشتند وکتابات مشتمل برصداقت واصلاح‌ذات‌البین نوشته، حاصل پیغام آنکه بهترین اوضاع آنست که آن سلطان[1] سلیمان شان از سر تقصیرات سلطان‌بایزید درگذشته برادران بایکدیگر طریق موافقت مسلوك داشته غبار فتنه از میانه[2] برخیزد.

پس‌از آن سلطان بایزید لگد بربخت خود زده به‌اغوای بعضی از شیاطین‌مفسد از طریق‌صواب‌بیرون رفته خواست[3] که به‌وسیلهٔ[4] دوستی پادشاه عالم پناه غدری‌نماید[5] ودرفکر واندیشهٔ آن می‌بود و با منافقان مثل دلو قدوز وسنان میرآخور ارادهٔ تخلف ازموکب همایون درمیان نهاده قرا اغورلو ومصطفی یساقچی ومحمود چرکس که از محرمان آن ناکس‌بودند غدر آن مکار برگشته روزگار را به‌وسیلهٔ حسن‌بیگ یوزباشی به‌مسامع عزو جلال رسانیدند. سلطان بایزید ازآن آگاه شد، در همان شب‌آن سه کس‌را به‌قتل رسانید[6]. شاه عالم پناه ازاین عمل او[7] واقف‌شده[8] [۳۰۱] مطلقاً این را به‌روی او نیاورده همچنان‌در مقام‌شفقت وعاطفت بودند تاآنکه بعدازمدتی شاه مالك رقاب درباغ سعادت آباد سیر فرموده بودند وسلطان‌بایزید را همراه برده بودند. آن شیطان صفت یزید خصلت ارادهٔ مکری در خاطر آورده بود ودر فکر آن عمل‌بود که عرب محمد طرابزونی[9] که از شیعیان‌ومحبان بود وهم در آن اوان[10] که[11] به مازندران به‌مهمی رفته آمده بود، خودرا به‌خدمت شاه سپهر رفعت رسانیده آهسته عرض‌نمود که دوکلمه ضروری عرضه داشت دارم وفرصت فوت می‌شود. نواب کامیاب قمر رکاب و عده به دیوانخانه نمود. اتفاقاً سلطان بایزید ازآن مقدمه آگاه‌گشته چون به‌منزل‌رفت‌آن بیگناه‌را[12] در شب پنجشنبه بیست‌ویکم رجب که همان شب قران نحسین شده اورانیز به‌قتل رسانید. درین مرتبه که شاه جم‌جاه[13] ازاین[14] عمل‌شنیع او اطلاع یافت به‌فکرواندیشه افتاد. چون برعالمیان اثر انحراف شاه‌جهان از سلطان[15] بایزید ظاهر وهویداگشت، آخرروز پنجشنبه عوام بردرخانهٔ اوهجوم آورده آغازطعن نمودند وسنگ بردر و بام او انداختند واگر چه این معنی موافق رضای شاه جم‌جاه نبود، اما چون بی‌اختیار ازآن جماعت سرزده بود وسلطان بایزید آزرده وخایف شده دیگر محل اعتماد نبود. بنابرین،صباح روزجمعه بیست و دوم شهر رجب‌المرجب سنهٔ مذکوره معصوم‌بیگ واکثر امرای عظام به‌منزل او رفته اورا[16] باچهار پسر برداشته[17] به‌قاعدهٔ معمول به

۱ـ ب، م: «سلطان» ندارد ۲ـ ب: میان ۳ـ ب: خواستی. ن: خواسته
۴ـ ن: به واسطه ۵ـ ب، م، ن: نمایند ۶ـ ب، ن: رسانیدند
۷ـ ن: «او» ندارد ۸ـ ب، م، ن: شد ۹ـ ب: طربزولی
۱۰ـ م، ن: زمان ۱۱ـ ن: که به مهمی به مازندران رفته بود. م: که به مازندران به مهمی رفته بودند
۱۲ـ مز، ب: «را» ندارند. ۱۳ـ ن: عالم پناه
۱۴ـ ن: «این» ندارد ۱۵ـ ب، م: «از سلطان» ندارد
۱۶ـ ب، ن: «اورا» ندارد ۱۷ـ م: که‌برداشته

دولتخانهٔ همایون آوردند و در عصر همان‌روز او را دستگیر کرده مقیدنمودند وملازمان مفسداو را در دولتخانه چون لله پاشا وفرخ بیگ وسنان میرآخور وعیسی چاشنی[1]گیر وخواجه‌عنبر و غیرهم‌را به‌قتل آوردند و اورخان[2] پسر بزرگ اورا به‌حسن بیگ یوز باشی استاجلو وسلطان محمود رابه معصوم‌بیگ وسلطان محمد را به‌سوندوك[3]بیگ قورچی‌باشی وسلطان عبدالله را به میرسید شریف شیرازی که درآن اوان وزیر عراق بود سپردند وسلطان با یزید را درباغچهٔ دولتخانه درمنزلی محبوس ساخته[4] جمعی از قورچیان را به محافظت او مقرر کردند و محبوب‌القلوبی میرگنش[5] قمی‌را که از جملهٔ ندماوظرفا بود و به غایت شیرین‌گووصحبت جوبود و در سلك فیوج[6] شاهی منخرطبود وسالهاهمزبان[7] وصاحب اسرار نواب همایون بود تعیین فرمودند که همه‌روزه باسلطان بایزید صحبت داشته اورا دلگیر نگذارد[8]. سلطان بایزید تادرقیدحیات بود میرگنش[9] همه‌روزوهمه شب بااو بسر می‌برد[10] واین‌ابیات‌ترکی‌حسب‌الحال‌جهت‌مشارالیه از نتایج طبع او سرزده . نظم:

گنش کم نورعالم پرتـــوی در دمادم منزلـــی درویـــش اوی‌در
فلك محتـــاج در بیرپرتوینـــه گنش عـــارایلمز درویـــش اوینه

وهم درین سال عیسی‌خان ولدلوندخان‌گرجی که به‌کیش وآیین‌گبران و مذهب ترسایان بود ونهایت حسن ورعنایی وغایت صفاوزیبایی داشت، حسنی[11]چنین از بلادو ولایات گرجستان‌به‌عرصهٔ ظهور نیامده*بود. هماناکه این بیت را مولانا فضولی بغدادی سرسره[12]در وصف اوگفته بود. شعر:

مغبچه‌گون‌برقدك[13]چخدی‌کلیسادن‌بری[14] [۴۰۳] چخمدر[15]شیله‌صورت‌دورعبادن‌بری

به‌درگاه عالم‌پناه آمده منظور نظرکیمیا اثرگردیده در روز سه‌شنبه‌پانزدهم شهرجمادی الاول سنهٔ مذکوره به شرف اسلام مشرف‌گشته شاه‌عالمیان اورا به‌رتبهٔ فرزندی سرافرازساختندو درتاریخ اسلام وی مرحومی قاضی عطاءالله رازی این رباعی راگفته. رباعی :

عیسی‌نفسی چوصبح تابان ازصدق آوردبه‌ارشاد شه ایمان از صـــدق

۱ـ م: حاشی ۲ـ ب،ن: ادرخان ۳ـ م: سوندك قورچی
۴ـ ن: ساختند ۵ـ ب،م:کیش. ن:کبش ۶ـ ن: فتوح
۷ـ م: همزبانی ۸ـ ن: نگذاردو ۹ـ ب، م:کیش
۱۰ـ ن: برد وهم درین سال عیسی‌خان. **حاشیه متن: مسلمان شدن عیسی خان‌لو**
۱۱ـ م: تاامروز حسنی ۱۲ـ م: قدس سره.ن: سراسر ۱۳ـ م: **برقدك**
۱۴ـ م، ن:کلیساودن‌بری ۱۵ـ م: **چخمدر** شیله صورت دور عیان دوربری

تاریخ چو[1] فرمود شه‌دین گفتـــم «عیسی لوند شد مسلمان ازصدق»

بعدازآن شاه عالمیان در تربیت ورعایت عیسی‌خان کوشیده‌او رادر دولتخانهٔ قدیم که سلطان بایزید می‌نشست جای داده الکا ومقرری جهت[2] او تعیین فرمودند وقدغن‌شد که‌به‌طریق سایر شاهزاده‌ها[3] احدی‌ازکوزه و سفرهٔ او آب‌و طعام نخورد[4] و امرشد که‌منشیان عطاردبنان[5] تفصیل این واقعه را به‌قلم خجسته رقم درآورده به‌مشهد مقدس معلی مزکی[6] نزد شاهزاده ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا فرستند. منشیان حکم همایون بدین عنوان مرقوم ساختند که:

«فرزندی اعزی ارجمندی نصرت شعاری ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزاو امرای عظام تابین قنبربیگ آسایش اغلی استاجلو وسلیمان بیگ ملکن[7] اغلی ذوالقدر واحمدبیگ افشار و سادات کرام وامرای ذوی‌الاحترام مشهد مقدس معلی میرزا ابوطالب رضوی وامیرشریف موسوی کلانتر به‌عواطف‌ومراحم شاهی سرافرازگشته بدانند که چون درین ایام خجسته فرجام تباشیر[8] ظهور حضرت امام[9] انام خاتم ایمةالبررة العزالعظام حجةالله بین‌الانام قایم اهل‌البیت محمد ـ الهادی‌المهدی صاحب‌الزمان علیه و علیهم‌صلوات‌الله[10] الرحمان به‌مثابهٔ انوار صبح صادق از افق غیبت در اطراف واکناف عالم سمت طلوع انوار وصفت لموع دارد عنقریب شعشعهٔ مهر امامت ولمعات انوار هدایت آن حضرت در عرصهٔ آفاق تابان و درخشان وآثار ظلمت‌شرک و طغیان از صفحات عالم متلاشی وپریشان خواهدگشت واز علامات طلوع انوارآن مظهر[11] محمود ومقدمات ظهورآن دولت موعود آنکه از اوایل ایام صبی الی یومنا هذا که[12] ایالت پناه حکومت دستگاه فرزندی جلالاً للایالة والاقبال ابوالمؤید عیسی‌خان میرزا وفقه‌الله‌تعالی لمایحب‌ویرضاه اوصله‌الی‌غایة ماتیمناه[13] فی‌الدین والدنیا که ذات‌اشرف اقدس اعلی را واسطهٔ حصول‌مطالب ومآرب دینی و دنیایی[14] خود دانسته همواره طریق بازگشت و آمد شد به‌درگاه معلی وبارگاه اعلی مسلوك داشته بود وبه‌وسیلهٔ اظهار خلوص ارادت واعتقاد، خودرادر ظل‌عاطفت وهمای حمایت همایون شاهی‌ما جای داده به مقتضای کل‌مولود[15] یولد علی‌الفطره، بنابر سابقهٔ تعارف ازلی و حسن‌استعداد ومناسبت جبلی وقابلیت فطری آثار میل ورغبت تمام به متابعت دین اسلام و اجتناب ونفرت ازکیش وآیین کفر وآثام همواره از اوضاع و اطوار اولایح ولامع بود، از میامن وانفاس عیسوی‌خاصیت‌وبرکات‌مواعظ ونصایح دلپذیر که به‌مقتضای«ادع الی‌سبیل ربک بالحکمة

۱ـ م: چه
۲ـ ن: جهة
۳ـ ن: شاهزاده
۴ـ م: نخورند
۵ـ ن: شأن
۶ـ ن: «مزکی» ندارد
۷ـ ن: مکن
۸ـ ن: تباشیر
۹ـ ب، م، ن: امام قائم اهل البیت محمدالهادی المهدی‌صاحب‌الزمان
۱۰ـ م: الله‌الملک‌الرحمان
۱۱ـ م: بمطهر محمود
۱۲ـ م: «که» ندارد
۱۳ـ ن: باتیناه فی‌الدین
۱۴ـ ن: دنیوی
۱۵ـ ن: مولد و یولد

والموعظة‌الحسنة[١]» [٣٠٣] درین مدت‌از زبان مبارک مقال ما که‌ترجمان ملهم دولت[٢]واقبال[٣] است به‌گوش نصیحت نیوش اومی‌رسید، نورهدایت وتوفیق در خاطراو که فی‌الواقع مستعد فیضان[٤] انوار سعادات‌غیبی‌است راه یافته بود. تا درین‌ولا که مجدداً به‌راهنمونی قاید توفیق روی ارادت واخلاص به‌درگاه عرش اشتباه آورده به‌دولت مجالست وسعادت صحبت همایون فایزشد[٥] چون صفحهٔ ضمیر فیض پذیراو در این‌مرتبه بیشتر از پیشتر مستعد قبول ایمان‌شده بود او را بدین حق دعوت فرمودیم وآن سعادتمندنیزکه به‌موافقت طالع بلند و مساعدت بخت ارجمند به قبول این سعادت اقبال نموده به تاریخ یوم‌الثلثاء منتصف شهر جمادی‌الاول که برحسب اتفاقات حسنه روز فتح جمل وغلبهٔ حضرت مقدسهٔ‌امیرالمؤمنین‌ویعسوب[٦]الدین غالب کل غالب‌علی‌ابن‌ابی‌طالب علیه و آله افضل‌الصلوة و السلام‌بربغاة[٧] قاسطین علیهم‌اللعنه الی یوم‌الدین و روز مولود محمود حضرت امام الساجدین وقبلة العابدین وسیدالزاهدین رابع ایمةالمعصومین علی زین‌العابدین علیه وآبائه افضل‌الصلوةالمصلین[٨] است، با دویست نفر از اتباع واشیاع به‌دولت ایمان وسعادت اسلام فایزگشت[٩] و زبان خجسته بیانش که مدت‌العمر از معلم[١٠]فابواه یهودانه‌و ینصرانه[١١]تلقین «ان‌الله ثالث‌ثلثه»[١٢]آموخته بود ازصمیم قلب وموافقت چنان به‌ادای کلمهٔ طیبهٔ توحید رطب‌اللسان شده به شهادت[١٣] فاعلم‌انه‌لااله الاالله‌گویا[١٤]شد. نظم: [١٥]

آدمی‌را همه یمن نظر تربیت است — که به‌فیروزی اقبال سرافراز شود
قطرهٔ آب‌که از ابر چکد وقت‌بهار — گر صدف پرورد‌ش لوءلوء شهوارشود

لاجرم بنابر مراعات غیرت دین وحمیت اسلام، اعتناء لعلو[١٦]شأنه وجایزة و جزاء لایمانه‌بر طبق کریمه «ورفعناه مکاناً علیاً»[١٧] او را به سمت عالی فرزندی از اقران واکفا ممتاز و سرافرازگردانیده پایهٔ قدر ومنزلتش‌را به واسطهٔ شرف اسلام چون رتبهٔ حضرت عیسوی‌علی‌نبینا وعلیه‌الصلوة والثنا[١٨] به اوج ترفع واعتلا رسانیدیم و به رتبهٔ نامی خانی سربلندگردانیده والکای شکی وتوابع آن‌را بالتمام به تیول او عنایت فرموده مملکت‌گرجستان راکه حالا به والد او متعلق است بعد از انقضای اجل مشارالیه مؤکد به لعنت‌نامه مخصوص او فرمودیم.

١ـ سوره ١٦ آیه ١٢٥ ٢ـ ب، ن: و دولت ٣ـ ن: اقبالت
٤ـ ن: عصیان ٥ـ ب، ن: فایض شده بوداو رابه‌دین حق دعوت فرمودیم
٦ـ ن: یعثوب ٧ـ ن: بربغاو. ب، م: یربغاء ٨ـ ن: والمصلین
٩ـ ب: فایض ١٠ـ ن: از معلم تلقین آموخته ١١ـ ب: نصرانه
١٢ـ م: «ان‌الله‌ثالث ثلثه» افتاده است: سوره ٥ آیه٧٣ ١٣ـ م: شهادة
١٤ـ م: «فاعلم‌لاانه‌الله‌الاالله» افتاده ١٥ـ ن: بیت. م: ندارد
١٦ـ ب: ولعلو. ن: بعلو شأنه ١٧ـ ن: سوره ١٩ آیه ٥٧ ١٨ـ ب، م: والسلام

عجالة الوقت قامت قابلیتش را به نوازشها وتربیتها[۱] که نسبت به‌اعز مشارالیه مرکوز[۲] خاطر اشرف اعلی‌است بدین مواهب[۳] عظمی و دیگر تفقدات و مراحم شاهانه از تشریفات فاخره وانعامات کلی مزین وسطرز گردانیدیم ویوماً فیوماً به‌همین قاعده در تالیف قلب وحدت خاطر واقدام به مراسم تقویت وتربیت او بر وجهی خواهیم کوشید که‌آثار از صحایف کتب سورخان دستورالعمل سلاطین زمان گردد. «الحمدلله‌الذی هدینا لهذا وما کنا»[٤] باید که بدین مژده که مقدمهٔ فتوحات صوری ومعنوی‌است مسرور وشادمان بوده مقرر دارند که‌سه شبانه روز [٣٠٤] نقارهٔ شادیانه زنند ولوازم بهجت و شادمانی به تقدیم رسانند وبه جهت آن ایالت پناه به‌رسم تحفه وجایزه تبرکات لایقه فرستاده وبه تهنیت وپرسش او کماینبغی اقدام نماید و طریق آمد شد ومودت دینی به او سرعی داشته به عواطف بی‌دریغ شاهانه مستظهر باشند.»

وهم درین‌سال علی‌سلطان‌ازبک به تاخت اسفراین آمده قنبر سلطان آسایش اغلی استاجلو که حاکم آن ولایت بود از قلعه بیرون آمده پسرش ساتلمش بیگ که در حسن یوسف زمان ومنظور عالمیان بود بادونمزبیگ[٥] برادر زاده‌اش که وکیل او بود با جمعی از دلاوران به دست ازبکان به قتل رسیدند. قنبر سلطان که‌قتل پسر و برادر زاده را مشاهده‌نمود، از تیپ بیرون آمده بر قلب ازبکان تاخت. درین‌اثناگرفتار شده اورا زنده به نزد علی سلطان بردند علی‌سلطان اورا همراه به خوارزم برده درآنجا مریض‌شد کس به مشهد معلای مقدس فرستاد[٦] که مبلغ صدتومان جهت خونبهای او دست‌گردان‌نمایند وارسال دارند. بعد از آن که زر بهم رسانیده بردند، مقارن آن سلطان فوت شده علی‌سلطان زر راگرفته نعش اورا به مشهد مقدس[٧] نقل نمودند.

وهم درین‌سال ساروقورغان[٨] با جمعی از از بکان به فرمان علی‌سلطان به حوالی بلدهٔ نیشابور آمدند تا آن دیاررا تاخت نمایند. بداق[٩] خان قاجاروسلیمان سلطان ملکن اغلی ذوالقدر با فوجی از غازیان خویش[١٠] به دفع ورفع آن جماعت از شهر بیرون آمده دلاوران جنگجوی واسرای تند خوی[١١] باآن[١٢] یرتاولان‌آغاز جنگ کرده ساروقرغان[١٣] با جمعی کثیر از ازبکان به قتل رسیدند وفوجی دیگر از بیم‌جان‌خودرا به کاریزهای صحرای نیشابور انداختند. غازیان ایشان‌را بیرون آورده به قتل رسانیدند.

وهم درین سال قلعه خبوشان[١٤] که مدتها از تصرف‌اولیای قاهره بیرون رفته بود و شهریار خبوشان که خودرا به سربداران[١٥] سبزوار انتساب می‌داد در آنجا متحصن شده لوای

١ـ م: تربیتهای ٢ـ ب : مذکور. م : مؤکد ٣ـ م، ن: موهبت

٤ـ سوره ٧ آیه ٤٣ .م،ن: ندارد ٥ـ ن: دونمس‌بیگ ٦ـ ب : فرستادند

٧ـ ب، م: مقدس معلی ٨ـ م، ن: غورغان ٩ـ ن: بوداق

١٠ـ م، ن: «خویش»ندارد ١١ـ ب، م، ن: تند خوی ١٢ـ ب : به آن

١٣ـ مز: قزغان ١٤ـ ب: خبوسان ١٥ـ ن: به سرداران

مخالفت برمی‌افراشت و مکرراً امرای نامدار از اسفراین و نیشابور حسب‌الامر مطاع به‌تسخیر قلعهٔ مذکور رفته‌صورت فتح به هیچ وجه میسرنمی‌شد. اتفاقاً ازتأییدات ربانی که همیشه شاه‌عالی را روزی می‌شد که بی‌معاونت لشگر وامداد عسکر فتوحات دست می‌داد، جمعی در قلعه باشهریار سربدار برسر نزاع وجدال درآمده،شهریار را به‌قتل رسانیدند وسراورابا کلید قلعه به پایهٔ سریراعلی فرستاده خطهٔ خبوشان ونواحی به‌تصرف غازیان درآمد وآمد شد ازبکان بهمان[3] از آن نواحی کم شد وباعث رفاهیت رعایای آن حدود وولایت اسفراین شد.

و هم درین سال آب چشمهٔ سبز که دریاچهٔ* عظیمی بود و گمان مردم‌این بود که هرگاه آب[4] راه‌بدررو پیدا کند اکثر بلوکات مشهد مقدس‌و ولایات خراسان خراب‌خواهدشد، اتفاقاً در محلی که قمر در برج جوزا بود، آب چشمهٔ سبز رهایی یافته هرچه‌پیش آن واقع‌شده از بیخ کنده تا به‌رود خانهٔ طوس رسید وازآنجا به‌رودخانهٔ سرو منتهی شد و [٣٠٥] زورآب به‌مثابه‌ای‌بود که درختان[5] بلوکات‌مشهد مقدس را که چهارصد ساله وپانصد ساله [بود] به‌طریقی که مویی از ماست کسی بکشد از بیخ کند وخرابی بسیار به‌سزروعات[6] وباغات‌رسانیده مردم بسیاراز صحرانشینان ومردم الوسات که برعبور آن واقع شده بودند هلاك گردانید. بعد ازآن که مردم بلوکات از ولایت به‌شهر تردد می‌نمودند برعبور آن سیل‌گاه ظروف طلا و نقرهٔ بیشتری یافتند و ظروف یافته را خرج کرده در عوض متاع هند خریده درمدت‌دوماه به‌قریهٔ مذکوره آمدند.چون آن جمعیت و اسباب زیاده از وسع حال و فایدهٔ تجارت و سفرایشان بود کدخدایان بلوك در مقام تحقیق بیرون آمده ظاهر شد که از چشمه بیرون آمده ومردم قهپایه وصحرانشینان بسیار نفایس یافته‌اند. این خبر را به سمع شریف‌نواب جهانبانی ابوالفتح سلطان‌ابراهیم‌میرزا رسانیدند. میرزا با امرا ونقبا وسایر اعیان به‌جانب چشمهٔ مذکور درحرکت درآمده به‌دوروز به‌آنجا که‌از شهر مشهد مقدس تا بدان مکان دوازده فرسخ مسافت بود شکارکنان تشریف بردند وبه‌درون آن موضع که آب درو به مرور ایام وشهور واعوام مجتمع گشته بود درآمده ازهرجانب که زمین را شکافتند اقسام طلاآلات‌و نقره آلات از صور جانوران و سایرظروف واوانی ظاهر شد که دو[7] روز نواب جهانبانی درآن حوالی به سر بردند قرب شصت هفتاد ظرف نقره ومقداری از طلای احمر خالص‌جمع‌آمد[8] آنها را برداشته به‌مشهد مقدس آوردند وحقیقت عرضه داشت نموده با اشیاء مذکوره به‌درگاه‌گیتی پناه نزدشاه جمجاه فرستادند و کس به‌جهت‌حفظ آن موضع تعیین‌نمودند*.

۱ـ ب: سامی. م: شاهی ۲ـ ب، ن فرستادند ۳ـ ب، ن: «همان» ندارد

٤ـ م: این آب ٥ـ ب، م: درختهای

٦ـ ب، م، ن: «به مزروعات و باغات رسانیده مردم بسیار» ندارد

۷ـ مز: درروز. م: که درآن چند روز. ن: که در چند روز ۸ـ ب، م: آمده

چون شاه عالم پناه برین معنی آگاه شدند، داروغه وضابطی ومشرفی به‌دستورکان فیروزه که در جوارآن قریب به‌بلدهٔ نیشابور واقع است فرستادند[1] والحال ازآن چشمه اندك آبی از وسط حقیقی آن دره جاری می‌شود. حقیقت آن که[از] بعضی کهنسالان که‌از سلف‌بدیشان‌رسیده بود معلوم شد اینست که[2] درآن میانهٔ دو کوه[3] که‌آب جمع شده بود دریاچهٔ عظیمی بهم[4] رسیده‌بود و از هیچ جانب راه بدررو نداشت ومرتبه مرتبه در تزاید وتضاعف می‌شد وقبل از زمان اسلام که کفار درین بلاد و ولایات بودند این آب را می‌پرستیدند و هرکه را از ذکور و اناث هرچه میسر می‌شد برسبیل نذر درآن آب می‌انداختند وبه مرور اعوام نفایس بسیار درآن‌گل‌آب جمع شده بود. چون آن آب راه بدر[5] رویافت اکثر آن نفایس همراه آب بدر رفته‌در رودخانه و صحراها ناپدید شد و قلیلی از آن درته گل مانده بود که[6] آن نیز به مرور مردم‌بلوکات نهانی *بدر آوردند. وهم درین‌سال در اوایل شهر رمضان مزاج اشرف اعلی[7] شاه سپهر اعتلا انحراف پیدا کرده مدت دوماه امتداد پیدانمود واین خبر محنت‌اثربه اطراف‌واکناف‌رسیده انتشارتمام یافت. ساکنان ربع‌مسکون از این الم ناتوان شده دست تضرع وابتهال‌به‌درگاه ذوالفضل[8] والجلال گشاده صحت آن سپهر رفعت رامسئله می‌نمودند. [٣٠٦] حضرت واهب‌العطایا ترحم به‌حال مؤمنان‌نموده آن اعلیحضرت را شفای عاجل از خزانهٔ* رحمت کرامت فرمود و مقارن آن[9] خبر، خبر صحت مزاج وهاج به‌اقطار امصار رسید. عالمیان، مصرع[10]:

حیاتی[11] یافته جانی گرفتند.

از آنجمله‌این خبربهجت اثرکه به مشهد مقدس‌معلی رسید، همگنان به شکرانهٔ این مژده تصدقات وخیرات نموده انواع بهجت‌وسرور وعیش‌وحضورنمودندو از توهمات‌وتشویشات مطمئن‌شدند چراکه مصرع:[12]

سلامت همه آفاق در سلامت اوست[13]. نظم[14]

امروز تابه‌حشر برابنای روزگار — شکرانه واجبست به‌روزی هزاربار
توجان‌روزگاری وجانهابه‌جان‌تو — وابسته اند جان‌تو وجان روزگار

وهم درین سال میرحسن[15] عسکری موسوی که ازصلحای عصر بود درخطهٔ قم رحلت

١ـ ب: فرستادند وکس به‌جهة حفظ‌آن موضع تعیین نمودند. چون‌شاه‌عالم‌پناه‌بر ینمعنی‌آگاه شده‌بود والحال ... ٢ـ ب، ن که آن درمیانه. م: که‌آن میانه

٣ـ ب، م، ن: میانه‌کوه واقع وآب. ن: دوکوه واقع وآب ٤ـ ب، م: «بهم» ندارد

٥ـ م، ن: بدررفتن‌یافت ٦ـ ن: وآنرا نیز ٧ـ م: اعلا. ن: انحراف

٨ـ ن: لایزال‌گشاده ٩ـ ن: این ١٠ـ م، ن: ندارد

١١ـ م: حیوتی ١٢ـ م: ندارد ١٣ـ ن: تست

١٤ـ ن: وهم‌درین سال ١٥ـ ب، ن: میر حسین

نمود. تاریخ وفاتش را «سیر بهشتی» یافته اند، ولادتش را «فیاض» یافته بوده‌اند. وهم درین سال در روز دوشنبه هفتدهم شهرذی حجه، حسین بیگ چاوشلو قورچی تیرو کمان شاه عالمیان که از مقربان ومعتمدان بودوگمان تسلط واستیلا بربندگان خدا داشت در دارالسلطنهٔ قزوین فوت شد. جسدش را به‌مشهد مقدس معلی مزکی نقل نمودند.

ذکر[1]* طوی عالی نواب قمر[2] رکاب‌جهانبانی ابوالفتح ساطان ابراهیم میرزا درمشهد مقدس معلی مزکی علی مدفونها الف صلواة وسلام

سابقاً ذکررفت که شاه سکندر سپاه بنات مطهرات خودرا که هریکی آیتی بودند از سلسلهٔ عصمت وطهارت[3] نامزد اولاد امجاد برادر غفران بارگاه خود بهرام میرزا نموده بود ودر سنهٔ ئیلان ئیل خمس وستین وتسعمائهٔ شاهزادهٔ عالم آرا ابوالفتح سلطان ابراهیم‌میرزا[4] که در مشهد مقدس قرارگرفت، والد مؤلف میر منشی را که محرم وریش سفید و وزیر وی بود به‌جهت آوردن شاهزادهٔ بلقیس صفت‌گوهر سلطان خانم که بزرگترین دختران شاه سلیمان[5] مکان بودند وبه‌قید[6] وکسب‌فضایل‌وعبادت از سایر شاهزادها ممتاز[7]،شعر[8]:

آنکه درمهد جمالش وهم رانابوده‌فهم — وآنکه بربستر عفافش بادرا نابوده راه
باوجود دورباش عصمت او آفتاب — کس تواند کردن‌اندرسایهٔ چترش نگاه
زهرهٔ زهرای دولت اختر برج شرف — شمسهٔ گردون عفت سایهٔ لطف آله،

ازمشهد مقدسهٔ مزکی معلی به‌درگاه‌گیتی پناه فرستاده حقیقت به‌نواب مستطاب[9] مهد علیایی ناموس العالمی[10]آیه رحمت آلهی[11]شاهزاده سلطانم* که نواب میرزایی را از سایر برادرزادها دوستتر وعزیزتر می‌داشت فرستادندو[12] مبلغ یکصدتومان به‌رسم قالین همراه نمودند. والد مؤلف امتثالاً لامره‌العالی، از مشهد مقدسه‌تا دارالسلطنهٔ تبریز رفته درآن نواحی‌به شرف پای بوس اشرف سرافراز شد وحقیقت حال معروض داشت. علما وفضلای آن عصر راحسب‌الامر حاضر ساخته شاهزاده را خطبه نمود[13]. شعر[14]

حبذا عقدی که عقد ملک‌رادارد نظام — حبذا نوری کزین‌شد رونق‌عالم‌تمام [۳۰۷]

۱ــ م: عنوان افتاده. ن: ذکردامادی شاهزاده عالم وعالمیان سلطان ابراهیم میرزا ووقایعی‌که درآن اوان به‌وصول پیوست
۲ــ ب: ظفر
۳ــ ن: «وطهارت» ندارد
۴ــ ب، م: ابراهیم‌میرزا نموده بود
۵ــ م: شاه سلیم بودند
۶ــ ن: تقید به‌کسب فضایل. م: به تقید
۷ــ ن: ممتاز بود
۸ــ م: افتاده است
۹ــ ن: مستطاب شاهزاده سلطانم
۱۰ــ ب، م: ناموس‌العالی
۱۱ــ م: آلهی مدت دو ماه‌که نواب‌میرزایی
۱۲ــ ن: که مبلغ
۱۳ــ ن: نمودبعد ازآن شاه عالمیان
۱۴ــ م: افتاده است

بعدازآن شاه‌عالمیان از سفر آذربایجان به دارالسلطنهٔ قزوین که مقر سلطنت بود تشریف آورده والد مؤلف را مرخص ساخته جمیع مدعیات وملتمسات نواب میرزایی‌را ساخته خلاع فاخره شفقت فرمودند ومقرر کردند که شاهزاده‌را[1] بعدازاین روانهٔ آن‌صوب گردانند. قریب چهار سال برآن‌گذشت تاآنکه شاهزاده سلطانم دیگر باره به‌مسامع عزوجلال‌رسانید. شاه‌عالمیان‌پناه شاهزاده را مرخص گردانید. نواب علیه‌عالیه‌الوخانم که عمهٔ شاه سلیمان‌بارگاه بودند واز اولاد سلطان السلاطین سلطان حیدر انارالله برهانه همین ایشان مانده بود* همراه نموده خدیجه - سلطان خانم که زوجهٔ القاس میرزا و والدهٔ پسران او بود اقرجک[2] نموده باجمعی از ریش‌سفیدان وایشک آقاسیان روانهٔ مشهد مقدس فرمود.[3] مشتلقچیان مژدهٔ این خبرخیر اثر را رسانیده نواب میرزایی ریش سفیدان وعورات ایشان را باتحف و هدایا تا[4] بلدهٔ سبزوار به استقبال به‌استعجال فرستادند. آنگاه که از نیشابورگذشته متوجه مشهد مقدس‌شدند. خود با امرای تابین وسادات و موالی واعیان مشهد مقدسه تا موضع علاقه بند وبازهٔ عارفی به‌استقبال مبادرت نموده درساعت سعید ایشان را در راه بیرون دروازهٔ سراب به‌باغ شاهی* آورده آنجا فرود آوردند. شعر[5]:

درآن ایام چون آن مهد زریــــن به‌پیروزی به‌شهــر آمـد زقــزوین[6]،

وزرا ومقربان درفکر آیین بندی واسباب عروسی درآمدند. شعر[7]:

مقرر شدکـه تـا آیین[8] ببستند خود و ارکـان دولـت برنشستند
بدیـن آیین بسی ایـام را نـدنـد همه ره گوهـــر وزر می‌فشانـدند

از درب سراب تادر چهار باغ که گذرگاه آن شاهزاده بود برنهجی[9] وقوع یافت کـه رشک خلدبرین ونگارخانهٔ[10] چین‌گردید وآوازهٔ خوبی ولطافت این آیین به بلادماوراءالنهروسایر بلاد خراسان رسید. پیر[11] سپهر جهان دیده باهزاران دیده مثل آن آرایشی وعروسی‌ندیده بود وتـا میزبانان قرص ماه ومهررا براطباق افلاک جهت مجلس نشینان حضیض خاک نهاده[12]، مجالسی بدان خوبی وتزیینی بدان مرغوبی ندیده بود وبهتر ازآن که ایام فصل بهار بود که سپاه ریاحین وازهار روی به‌اطراف بساتین[13] وکنار جویبار نهاده[14] بودواطراف باغ بساط غبرا از ریاحین درخشنده چون قبهٔ خضرا پرکواکب شده فراش صبا بسیط زمین را به‌فرشهای رنگارنگ آراسته و باغبان صنع چمن جهان را به‌گلهای گوناگون[15] آراسته . شعر[16]:

۱- مز: «را» ندارد ۲- ن: افرجک ۳- ب: فرموده
٤- مز، ب، م: «تا» ندارد ٥- م: «شعر» افتاده
٦- ن: بیت را ندارد ۷- ن: «شعر» ندارد ۸- بستند
۹- ب: آئین ۱۰- م: نگارستان. مز، ب: نگار ۱۱- ن: «پیر» ندارد
۱۲- ن: نهاد ۱۳- ب، م: بساطین ۱٤- ن: نهادواطراف
۱٥- ن: گوناگون پیراسته ۱٦- م: «شعر» ندارد

چمن از نسیـــم صبـا مشکبـــار — سمن از لطافـت چـو رخسار یـــار
زباد سحرگل دهـــن کرده بـــاز — چو معشوق خنـــدان عـــاشق‌نواز

چون یراق[۱] عروسی به‌اتمام‌رسید، شاهزاده‌را به‌چهارباغ آورده قرب ده پانزده‌ایام[۲] عروسی ونشاط وکامرانی هرروز به‌نوعی وهرشب به‌طریقی استدادیافت و مردم خراسان داد عیش وفراغت به‌دولت آن شاهزادهٔ صاحب عشرت‌دادند[۳]. زمانه در تهنیت آن سورجلیل و وسرور [۳۰۸] جمیل لب‌گشوده بدین ابیات مترنم بود[۴]. شعر[۵]:

خورشیدشادمان‌شدوناهیدمژده‌داد — روح‌القدس به‌رسم نهانی‌زبـــان‌گشاد
عالم دراهتزازکه یارب‌هزار شکر — وایام در طرب‌که آلهی خجسته[۶] بـاد

قریب به سه چهارماه آن جشن وعروسی‌استداد یافت تازفاف واقع شد. بعدازآن خدیجه سلطان زوجهٔ‌القاس میرزا که بدرخان استاجلو راهم‌پس‌سر[۷] کرده، اراده نمود که‌در مشهد مقدس ساکن‌گشته بقیهٔ عمر به‌طاعت‌گذرانده[۸] ارادهٔ شوهر رفتن‌کرد. نقابت پناه میرزا ابوالقاسم‌رضوی مشهدی ولد میرزا ابوطالب‌که از اعیان واکابر نقبا وسادات‌عالی‌درجات خراسان و به‌کثرت مال‌وملک از همگنان ممتاز بود خواستگاری وی نمود اورا عقد نموده به منزل‌برد. آنگاه نواب علیه الوخانم ارادهٔ رفتن اردوی معلی نمود. نواب میرزایی وشاهزادگی‌اورا تاکتل[۹] نیشابور مشایعت‌کرده وی به‌جانب دارالسلطنهٔ قزوین* توجه فرمود.

سال[۱۰] سی‌وهشتم ازسلطنت آن خسرو آفاق وپادشاه به استحقاق نوروزتخاقوی‌ئیل روز جمعه بیست و یکم‌شهر جمادی‌الاول سنهٔ ثمان وستین وتسعمائة

درین سال فرخ فال شاه جم‌جاه به‌دولت واقبال در دارالسلطنهٔ قزوین نوروز نموده* ایلچیان سلطان سلیمان مقدم ایشان علی پاشا حاکم مرعش وحسن آقای قاپوچی باشی که‌از جملهٔ‌معتمدان ومحرمان او بود باهفتصدوشصت نفر از ملازمان پادشاهی در روز سه‌شنبه‌بیست‌و دوم شهر رجب‌المرجب سنهٔ مذکوره به‌دارالسلطنهٔ قزوین داخل شده اکثر خواص وتمامی عوام به‌لوازم استقبال شتافتند ودر روز یکشنبه‌بیست‌وهفتم‌شهر مسطور به‌تقبیل بساط خلافت مناط سرافرازگشته تحف وهدایا[۱۱] ونفایس[۱۲] اشیاء از مرصع آلات واسبان بدوواقمشهٔ فرنگ‌که سلطان سلیمان فرستاده بود به‌قاعدهٔ مرغوب به‌نظر اشرف درآوردند. شاه مالک رقاب‌آن‌جماعت[۱۳]

۱ـ براق — ۲ـ ب: روز — ۳ـ ن: داده
٤ـ ن: شد — ٥ـ م: ندارد — ٦ـ ن: این بیت را ندارد
۷ـ م، ن: پس‌کرده بود — ۸ـ ن: به طاعت گذراند از ارادهٔ شوهرکردن رفت
۹ـ ن: کید — ۱۰ـ م: عنوان افتاده. ن: ذکر آمدن ایلچیان خوندگار از جانب روم بپایهٔ سریر خلافت مصیر وارمغان وتحفهای‌لایق آوردن — ۱۱ـ ن: هدایای نفایس
۱۲ـ م، ن: «اشیاء» ندارند — ۱۳ـ ن: جماعة

را به‌الطاف پادشاهانه ونوازش خسروانه ممتاز وسرافراز گردانیده درایوان‌چهل‌ستون‌دولتخانه هرکدام از ایشان‌را درمحل مناسب جای داده بعدازکشیدن شیلان ولوازم آن، منازل مرغوب جهت[1] ایشان تعیین کرده مهمانداران[2] ایلچیان را به‌وثاق خود برده به‌مراسم‌مهمانداری‌اقدام نمودند. چون غرض از فرستادن ایلچیان وارادهٔ سلطان سلیمان‌آن بود که‌شاه عالم‌پناه سلطان بایزید را باچهار پسر تسلیم ایشان نماید ودر مکتوب صداقت اسلوب صریحاً مرقوم ساخته‌بود، شاه جم‌جاه[3] برطبق کریمه « وما اتیکم‌الرسول فخدوه[4]» سمعاً وطاعةً[5] گویان‌به لوازم قبول و مراسم اذعان تلقی نموده وظایف اطاعت وآداب انقیاد به‌جای آوردند وبه‌سلطان سلیمان‌نوشتند که[6] سلطان بایزید درمحلی که از دیار روم به‌حدود وسرحد ممالک‌قلمرو به مخلص[7] آمده با شاهقلی‌سلطان‌حاکم‌چخور[8]سعد ملاقات‌نموده ازمشارالیه‌استدعای عهدوپیمان از جانب ما کرده و[9] علی‌آقای قاپوچی‌باشی‌رانیز به‌جهت این‌التماس [٣٠٩] بدین‌صوب فرستاد تا خاطر رابالکلیه جمع ساخته خود بافرزندان به‌مقر سلطنت ماتواند[10] آمد. چون مدتی مدیداین‌معنی در خاطر خطیر مرکوز[11] بود که حسن اخلاص خودرا به‌وسیلهٔ خدمتی نمایان برضمیرآن پادشاه سلیمان[12] مکان جلوه‌گرسازد وصدق دعوی خلوص طویت وصفای نیت را به‌شواهدو[13] دلایل‌مبین‌ومبرهن گرداند واین فرصت را مغتنم دانسته به‌دغدغهٔ آنکه مبادا[14] سلطان بایزید به‌طرفی دیگر رودو این معنی باعث غبار خاطر انورگردد، مقرر کردند که شاهقلی سلطان ازقبل شاه جم‌جاه قسم‌یاد نماید شاید که به‌مجرد سوگند سلطان مشارالیه اطمینان وتسلی حاصل نموده متوجه حضورگردد. شاهقلی سلطان به‌قاعده‌ای که‌مأمورگشته‌بوداز جانب‌شاه آگاه سوگندیاد کرده اوراتادارالسلطنهٔ[15] تبریز آوردند[16]. اماهمچنان در مقام دغدغه وتردد خاطر بود. دیگر باره به‌همین‌التماس عیسی خان چاشنی‌گیر را به‌دارالسلطنهٔقزوین‌فرستاد[17]. چون وقت مقتضی آن نبود که‌شاه عالم‌پناه‌باآن گمراه درین باب مضایقه نماید، حسب الالتماس وی برسر خود قسم یاد فرمودند که او را نکشند وکور نکنند و به ملازمان سلطان سلیمان پدرش نسپارند و مرحومی حسن بیگ را

۱ـ ن: جهة ۲ـ ب: مهمانداری ۳ـ ن: «جم‌جاه...گویان» ندارد
٤ـ سوره ٥٩ آیه ۷ ٥ـ ب: «طاعة» ندارد ٦ـ ب،م: «که» ندارد
۷ـ ب، ن: «به مخلص» ندارد ۸ـ م: خجور ۹ـ م: «و» ندارد
۱۰ـ ن: توانست ۱۱ـ م: مذکور ۱۲ـ ب، ن: آن سلیمان
۱۳ـ م: «و» ندارد ١٤ـ م: «مبادا» ندارد
١٥ـ ب: دارالسلطنهٔ قزوین فرستاد (دربالای‌کلمهٔ قزوین عبارت«به تبریزآورد» نوشته شده است
١٦ـ م: آورد ١٧ـ م، ن: فرستاده

به تبریز نزد او فرستادند که تاخاطر او را یکباره مطمین ساخته[١] از آنجا کوچ بر کوچ او را به دار السلطنهٔ‌قزوین آورد. از آنجا که کمال دولت واقبال خوندگار بود وعالم بی‌خبری[٢] وغفلت او بود، درباب رفع احتمال سپردن او وفرزندان او را به شاهزاده سلطان سلیم ذاهل[٣] وغافل افتاد.« اذاجاء القضا عمی البصر[٤].» این‌صورت به غایت ظاهر بود که‌یکباره‌از ومحجوب ومستور ماند[٥] ودر آن ماده[٦] شاه جم‌جاه را سوگند نداد. شاه عالم‌پناه نیز به‌جهت ملاحظهٔ چنین روزی در وقت قسم از آن احتمال دانسته تغافل ورزیدند واین شق رانیز بنابرهمین ملاحظه متعمداً[٧] ذکر نکردند که چون اشارهٔ[٨] یابشارهٔ خواندگاری در آن باب صادرگردد وکار از دست نرفته[٩] باشد ودرضمن مطاوی بعضی‌ازکتابات[١٠] سابق اشعاری‌بدین نموده بودند که‌ازصلاح‌شاهزاده[١١] سلطان سلیم تجاوزی نیست ومقصد این بود که چون ایلچی از جانب شاهزادهٔ مشارالیه برسد سلطان بایزید[١٢] را بااولاد به‌فرستادهٔ وی تسلیم توانند نمودتااز[١٣] مقتضای‌فرمان‌آلهی «ولاتنقضو الایمان بعد توکیدها[١٤]» تجاوز نکرده از اطاعت وانقیاد حکم خواندگار نیز تخلف نفرموده باشند وتحصیل مراضی ربانی ورضای ظل سبحانی هردو[١٥] فرموده باشیم.[١٦] چون‌در وقت[١٧] آمدن ایلچیان اتفاقاً ازین شبهات[١٨] اغفالی شده بود واز جانب شاهزادهٔ موبی‌الیه کسی نمانده بود که ایشان‌را[١٩] بسپارند، بنابرفحوای «الذین ینقضون عهدالله من بعدمیثاقه ویقطعون ما امرالله به‌ان یوصل ویفسدون فی‌الارض اولئک‌هم‌الخاسرون»[٢٠]، بالضروره این‌معنی‌چند روزی در حیز تأخیر افتاد وتعللی که‌درین اوقات در تسلیم ایشان شد بنابر ذهولیست که در فرستادن ایلچی از جانب پادشاهزادهٔ[٢١] [٣١٠] مذکور واقع‌شده[٢٢] اصلاً وقطعاً[٢٣] این‌تأخیر را حمل بر[٢٤] تقصیر و مساهله‌نفرمایند که‌غیر از اطاعت‌حکم‌آلهی که «واحفظوا ایمانکم و اوفوابعهدالله‌اذا عاهدتم[٢٥]» امری که سبب تعویق باشد درسپردن ایشان واقع‌نبوده ونیست.[٢٦]. وچون حاکم عقل بدینمعنی شاهد است که غرض از گرفتن و نگاه[٢٧] سلطان با یزید و اولاد[٢٨] غیر از استرضای خاطر آن

١ـ ب، م: سازند ٢ـ ب، م، ن: بیخردی ٣ـ ب، ن: «ذاهل‌و» ندارد

٤ـ م: «اذاجاء القضا عمی البصر» افتاده است. ٥ـ ب: مانده

٦ـ م: ماه ٧ـ م، ن: معتمدان ٨ـ ب، م ن: اشاره خوندگار

٩ـ م، ن: رفته ١٠ـ م، ن: کتاب ١١ـ ب، م: «شاهزاده» ندارد

١٢ـ ب: سلطان سلیم ١٣ـ م: «تااز»ندارد ١٤ـ سوره ١٦ آیه ٩٠

١٥ـ ب، م: «هردو» ندارد ١٦ـ ب، م، ن: باشند ١٧ـ ب: درقت

١٨ـ ب، م: شهادت ١٩ـ ب، م: «ایشان را» ندارد ٢٠ـ سوره ٢ آیه ٢٧

٢١ـ ب، م، ن: پادشاه ٢٢ـ ب: شد ٢٣ـ ب، م، ن: مطلقاً

٢٤ـ م : «بر» ندارد ٢٥ـ سور ١٦ آیه ٩١ ٢٦ـ ب، م: اینست

٢٧ـ ب،م،ن: «و نگاه»ندارد ٢٨ـ ب، م،ن: «و اولاد» ندارد.

سلطان سلیمان مکان امری دیگر صورت ندارد واگر غرض دیگر غیر آنچه معروض شد متعلق بودی اورا تااین مرتبه از خود نوبید وآزرده نمی‌ساختند وموازی ده دوازده هزار کس او را بعضی کشته ومتفرق وپریشان نمی‌گردانیدیم. به‌ایلچیان‌مذکور[۱] گفتند که معروض دارند که بحمدالله تعالی که راه آمد شد[۲] مسدود نیست وعنقریب زمان این موعد منقضی شده هرگاه فرستادهٔ شاهزاده سلطان سلیم خان برسد ومجدداً امر واشارهٔ کفیل البشاره آن سلطان سلیمان مکان صادر شود برطبق کریمه «ان‌الله یامرکم ان تؤدوالامانات الی اهلها[۳]» سلطان با یزیدو اولاد را تسلیم فرستادهٔ شاهزاده می‌نمائیم واز صلاح وامر آن اعلیحضرت مطلقاً درهیچ مرتبه تجاوزی نیست. القصه بعد از چندماه که ایلچیان مذکور در دارالسلطنهٔ مزبور[۴] توقف‌فرمودند، خسرو عالیجاه ایشان را به خلعتهای فاخر وانعامهای وافرو اسبان تازی وزینهای کاری[۵] سرافراز گردانیده جعفربیگ کنگرلوی استاجلو را که در سلک‌امرا منتظم بود، همراه ایشان به ایلچیگری به‌روم فرستادند.

وهم درین سال[۶] سماوون ولد لواصات حاکم‌گرجستان به‌اتفاق‌گرگین ولدلوند بیگ گرجی به داعیهٔ یورش‌تفلیس به‌حوالی قلعهٔ کوچ‌آمدند و به‌اطراف‌ولایت‌گرجستان کس فرستاده لشگری آن نواحی را طلب نمودند. به اندک زمانی‌چندان لشگرجمع آوردند که‌دیدهٔ‌گردون پیر[۷] در ازمنهٔ سابقه وقرون ماضیه در آن دیار به‌نظر نیاورده‌بود. چون خبر ایشان[۸] به سمع شاهوردی سلطان قاجار زیاد اغلی رسید، ازبلدهٔ‌گنجه بیرون آمده بالشگر قراباغ متوجه قلع وقمع دشمنان بی‌ایمان شده جمعی را منتلای گردانید و ایشان خندقی را کـه گرجیان در دربند کنده بودند[۹] پرکرده خبر به سلطان فرستادند. وی نیز از خندق گذشته به سرعت تمام به جانب ایشان نهضت فرمود[۱۰]*ودر موضع[۱۱]...به ایشان[۱۲] رسیدند وغازیان‌روی نیاز برخاک نهاده از درگاه صمد متعال و[۱۳] ذوالجلال والافضال طلب نصرت نمودند وبه‌مقولهٔ «ربنا افزع علینا صبراً وثبت اقدامنا وانصرناعلی‌القوم‌الکافرین»[۱۴] مناجات کردند.[۱۵] آنگاه چرخچیان برکافران جلو انداخته ازجانب سماوون وگرگین از ناوران بی‌دین وسرهنگان معرکه‌کین دست به‌تیرو کمان وشمشیر و سنان برده بعد از مجادلهٔ بسیار غازیان ظفر شعار مجموع آن‌بی‌دینان‌را از پشت‌زین به‌روی زمین انداختند. درین اثنا شاهوردی سلطان با لشگر قلب اسب انداخته،آن[۱۶] گبران بی‌آنکه جنگ نمایند فرار نمودند. نظم[۱۷]:

ولی عاقبت چرخ عالی نبرد ‌‌ [۳۱۱] ‌‌ زخیل‌مخالف‌برآورد[۱۸] گرد

۱ـ م: مذکوره ‌‌ ۲ـ م: آمدوشد ‌‌ ۳ـ سوره ٤ آیه ۵۸
٤ـ ب: مذکور ‌‌ ۵ـ ن: «وزینهای‌کاری» ندارد ‌‌ ٦ـ ب: «سال» ندارد.
۷ـ ب: پرور. م: پردر ‌‌ ۸ـ م: «ایشان» ندارد ‌‌ ۹ـ مز: بود
۱۰ـ م،: فرموده در ‌‌ ۱۱ـ ب،م: درنسخه‌ها محو شده ‌‌ ۱۲ـ ب،م: باایشان
۱۳ـ ن: «و» ندارد ‌‌ ۱٤ـ سوره ۲ آیه ۲۵۰ ‌‌ ۱۵ـ م: گردید.
۱٦ـ م: «آن» ندارد ‌‌ ۱۷ـ م: «نظم» ندارد ‌‌ ۱۸ـ ب: برآورده

در افتاده‌گبران چابک عنان یکی از خدنگ ودگـــر از سنـــــان
یکی رادل اززخم پیکان فکار به‌خون غرقه چون غنچه از نوک خار

گرگین چون روباه‌گرگین که از شیران عرین‌گریزد، روبه‌وادی‌فرار نهاد. هژبران‌قاجار ودلیران نصرت شعار آن سگ صفتان نابکار را برخاک مذلت انداختند وپانزدهم شعبان سنهٔ مذکوره گرگین راباهزار نفر ازکفار به قتل آوردند وضه‌ضه بیگ[۱] راکه از امرای معتبرگرجستان بودبا جمعی از از ناوران‌دستگیرکرده به‌درگاه شاه دین پناه فرستادند ودر حینی‌که ایلچیان روم در مجلس بهشت آیین حاضر بودند آن سرها واخترمها را به‌نظراشرف فرزند[۲] شاه نجف‌در آوردند.

بعداز آن سماوون بابقیة السیفی‌ازگرجیان‌ازآن معرکه خلاصی‌یافته به جانب‌گوری[۳] در حرکت‌آمد. شاهوردی‌سلطان زیاد اغلی‌باغنایم‌بسیار به‌جانب‌گنجه معاودت‌نمود. چون‌لوندخان[۴] گرجی خبر قتل پسر را شنید از تنورسینه آتش به‌فلک اثیر رسانید[۵] واز فوارهٔدیده آب خونین بر خاک ریخت وگرجیان سیاه پوشیده به‌ماتم اشتغال‌نمودند[۶].

وهم درین سال در پانزدهم شهر شوال، رستم پاشا وزیر اعظم سلطان سلیمان خوندگار که داماد وی بود به‌اجل طبیعی درگذشت*. گویند از جملهٔ متروکاتش سوای نقودو جواهر سی‌هزار پوستین[۷]سمور بود دیگر اجناس علی‌هذا القیاس. چون این‌حکایت عجیب نخواهد بود چراکه به تحقیق پیوسته‌که دو ثلث حکمی وزیر اعظم از ممالک خوندگاری[۸] هرساله هشتادهزار تومانست. بعد از رستم پاشا علی پاشا وزیر اعظم‌گشت.

وهم درین سال فخر زمان میرزا شرف[۹] جهان ولد غفران پناه قاضی جهان‌که‌جامع[۱۰] اقسام علوم ومستجمع انواع فضایل وکمالات بود در روز یکشنبه محل چاشت سابع شهر ذی قعدة الحرام در موضع ورس قهپایهٔ دارالسلطنهٔ قزوین رحلت فرمودند. فی‌الواقع به هر نوع از فضایل واستعداد که والد ماجد[۱۱] رضوان دستگاه وی‌را بود میرزای[۱۲] مرحوم‌زیاده از آن بدان متصف بود. مجملاً تاعناصر اربعه تکون[۱۳] یافته ممتزجند ، این‌چنین پدر و پسری ازکتم عدم به‌عرصهٔ وجود نیامده . همانا‌که این بیت مناسب حال ایشانست. شعر[۱۴]:

گرسهر[۱۵]فی‌المثل پدراست وتویی[۱۶]پسر ای نازنین تویی[۱۷] پسر بهتر از پدر

۱ـ ن: حجبه بیگ ۲ـ مز، ب، م: «فرزند» ندارد
۳ـ ب، م: کودی ۴ـ ب، م، ن: «لوند» ندارد ۵ـ م: رسانیده
۶ـ ب، م: نموده ۷ـ م: «پوستین» ندارد ۸ـ ب، م، ن: خوندگار
۹ـ م، ن: اشرف ۱۰ـ ب: جمیع ۱۱ـ ب، ن: جد
۱۲ـ ب، م: میرزایی ۱۳ـ ب، ن: سکون ۱۴ـ ب، م، ن: «شعر» ندارد
۱۵ـ ن: که مهر ۱۶ـ م: بویی ۱۷ـ م: «تویی» ندارد

آن پدر[1] وپسر باوجود حیثیات واستعدادات بی‌نهایات به اخلاق حمیده واوصاف پسندیده در زمانه ممتاز ومستثنی بودند و با آنکه و الد ماجد وی متقلد منصب عالی‌وکالت شاهی بود او به‌نیابت[2] آن‌حضرت به‌انتظام مهام انام اشتغال داشت‌وصاحب رقم‌بودند. باخلق‌الله در کمال یاری ومحبت ومهربانی وانسانیت وخصوصیت ومردمی[3] و همگنان از فواید واحسان وریزه خوانشان محظوظ وعالمیان در ظل حمایتشان از مکاره زمان محفوظ. نواب میرزادر تجریدات با استاد[4] العلما خواجه جمال‌الدین محمود شیرازی که شاگرد بی‌واسطهٔ مولانانا جلال‌الدین محمد دوانی بود مباحثه کرده وخواجه از [۲۱۳] شیراز آمده مدتها در اردوها وسفرها رفیق حضرت بودند. از بعضی از علمای صحیح القول استماع افتاد که مرحومی مولانا ابوالحسن ولد مولانا احمد باوردی که افضل علمای زمان وعمدهٔ فضلای دوران بود، روزی به مجلس افادت میرزایی وارد شد وبه‌آن حضرت مباحثه ومشاجرهٔ بسیار نمود. بالاخره‌خوداز روی انصاف درآمده تصدیق ترجیح طرف مباحثه وتصرفات آن حضرت نمودوگفت که ماراگمان[5] فضیلیت به‌نواب میرزا یی از قبیل[6] فضایل اکابر بود، اما محض غفلت بوده و درخط و انشا و کیفیت مایشاء سرآمد اقران واکنا وروش خواجه عبدالحی منشی‌را به‌مثابهٔ اعلی رسانیده بودند[7]. چون رشحات اقلام خجسته ارقامش در مبانست‌احتیاج به‌اغراق و تعریف ندارد. هرسطری از آن ارباب ابصار رابه منزلهٔ ارباب عیون وهرطوماری اصحاب‌حقیقت ووفارا حرزجان. شعر[8]:

ناسفته گوهریست زبحر هـدایتش هرنقطه کاید[9] از قلم درفشان او
کوهی که هست‌درید قدرت انامِلش چون خامه درانامل معجزنشان او

فطرتش به‌غایت عالی وسلیقه‌اش به شعر مایل وشاعری. دریای خاطر[10] فیاضش منبع جواهر حقایق ومصباح منیرش مطلع انوار دقایق. از اشعار آبدار آن‌حضرت بعضی‌قصیده وغزل وقطعه ورباعی وساقی نامه ثبت می‌شود. قصیده[12]:

مگرز خواب درآیی دلابه نفخهٔ صور که‌صبح شیب دمیدوتومست‌خواب‌غرور[13]
خجالت تو همین بس که هر سحر باشد لب تو خامش و تسبیح گوزبان طیور
کنون برآرسر از خواب زانکه خواهی‌خفت زشامگاه اجل تا به بامداد نشور
صدای عشق بلند و تواینچنین در خواب جهان‌گرفته شراب و تو اینچنین مخمور
به بین زچشم‌جهان بین که‌چون‌زشاهدعشق[1] بـه رقص آمده ذرات این سرای سرور

۱ـ م: «آن‌پدر» ندارد ۲ـ م: وابنیات ۳ـ م: مردی
۴ـ م: باستاد ۵ـ ب، م: کمال ۶ـ م: قبل
۷ـ م: «بودند» ندارد ۸ـ م: ندارد. ن: بیت ۹ـ ن: کامد
۱۰ـ ن: خاطرش ۱۱ـ نسخه‌ها: گواهر ۱۲ـ م: ندارد
۱۳ـ ب: که صبح شب بدمید وتویی مست خواب غرور. م: که صبح شب بدمتسند مست خواب غرور.
م: که صبح شب دمید وتوراهست‌خواب غرور ۱ـ ب: «شاهد عشق»ناخوانا است

همه زمستی عشق است جوشش[1] باده ‌ همه زپردهٔ عشق است نغمهٔ طنبور
کشند رخت ملایک به خلوت توگهی ‌ که انس عالم قدست کند زخلق نفور
به فکر شعر مکن صرف نقد عمر عزیز ‌ مگر به مدحت شاه مظفر منصور
سپهر کوکبه طهماسب آنکه در آفاق ‌ به زر فشانی چون آفتاب شد[2] مشهور
بدان هوس که مگر نعل توسن تو شود ‌ هلال گرد خیالی ولی به غایت دور
زشوق اگر غزلی عاشقانه عرض کنم ‌ مکارم توهمانا که داردم معذور
منم شکسته دلی از دیار خود مهجور ‌ دلی زهجر غمین وتنی زغم رنجور
ز درد دوری جانان اجل به من نزدیک ‌ چو رحم از دل یار ازدلم صبوری دور
چنان ضعیف ونحیفم که آمدست برون ‌ زلاغری رگم از پوست چون رگ طنبور
نه طالعی که پی وصل چاره انگیزم ‌ نه طاقتی که شوم از بلای هجر صبور
کسی که میکندم منع بیخودی ازعشق ‌ جمال خود بنمایش که داردم معذور
نظر به مردم چشمم فکن ببین روشن ‌ که فی الحقیقه تویی ناظر وتویی منظور
من این حدیث شرف بس نمی کنم گرچه ‌ زجرم عشق بدارم کشند چون منصور
فلک جنابا، شاها، به درگهت[3] کز قدر ‌ پناه جمع ملوکست وسجده گاه صدور [۳۱۳]
ز دستبرد[4] زمانه شکایتی دارم ‌ به عز عرض رسانم اگر دهی دستور
به پایمردی سعیم هرآنچه بود به دست ‌ زمانه برد ز دستم به سعی ناشکور
زخوان رزق نداد ست هرگزم نانی ‌ زمانه تانزده سیلیم بـه سان تنور
مرا زسردی دی همچو بیدتن لرزان ‌ بدوش گربه دهد چرخ پوستین سمور
چو زهر تلخ مرا کام جان زبی نانی ‌ ز امتلا همگی شهدقی کند زنبور
سرای بنده زغوغای دعوی غرما ‌ علی الدوام چو دارالقضا بود پر شور
زخویش خواهم پهلوتهی کنم چو هلال ‌ زبس که گشته ام از اهل روزگار نفور
نیایم از پس ماهی برون وگر[5] آیم ‌ هلال وار ازاهل زمانه گردم دور
غرض مبالغهٔ شاعریست زین ورنه ‌ بود شکایت دوران زمشرب من دور
سرم مباد اگر آورم فرو هرگز ‌ کلاه گوشهٔ همت بدین متاع غرور
مرا که جوهر ذاتیست همچو تیغ چه غم ‌ گرم به کف چوصدف نیست لؤلؤ منثور[6]
اگر بریده ام از اهل روزگار امید ‌ زبنده کس نبریده است روزی مقدور

٢ـ م: وجوشش ‌ ٢ـ ب: شد در جهان مشهور ‌ ٣ـ م: ز درگهت
٤ـ م: دیر زمانه ‌ ٥ـ مز: واگر ‌ ٦ـ ن: گوهر منثور

اگرچه هست مرا قرض و نیست وجه کفاف | هزار شکر که هستم به هست و نیست شکور
زخویش رسم طمع رفع کرده‌ام در کل | که قدر آدمی از حرف جر شود مکسور
سفیدگشت چو کافور سویم از پیری | نهال عیشم اگر خشک شد نباشد دور
چگونه سرد نگردد دلم زعیش جهان | چنین که می‌شنوم بوی مرگ زین کافور
چنین که پیریم افکنده لرزه بر اعضا | عجب اگر نکند خانهٔ حیات قصور
اگرچه پای کشیدم به دامن ازهر شغل | اگرچه دست عمل باز داشتم زاسور
بود به‌ذکر دعای توعمرمن مصروف | بود به شغل ثنای توهمتم مقصور
همه دعای جلال توگفته‌ام به سنین | همه خیال مدیح توکرده‌ام به شهور
پی‌زوال عدوی تو خوانده شب واللیل | دمیده فجر به اخلاص برتو سورهٔ نور
مدام تا که درآفاق خلق عالم را | به روز عید بود سور و شام عید سرور
همیشه‌شام توباداز قدر چون شب عید[1] | همیشه روز تو نوروز تا به روز نشور
مباد بزم تو از نغمهٔ طرب خالی | نوای عیش توپیوسته بادتا دم صور

وله فی‌الغزل[2]:

وقت آنست که اقبال کند یاری ما | صبح امید دمد از شب بیداری ما
خندهٔ صبح طرب زنگ غم از دل ببرد | گریهٔ وصل کند بازصفا کاری ما
عرض حالم که به‌عیش توکندچون بیند | عزت خویش رقیبان تو و خواری ما
نوبت محنت اندوه رقیب است شرف | چند باشد به غم هجر گرفتاری ما

***

ماییم کز ازل غم و درد آشنای ماست | ما از[3] برای محنت ومحنت برای ماست
در[4] هررهی‌دو کس که به هم همسخن[5] روند | چون‌نیک‌گوش‌می کنی‌آن[6] ماجرای ماست
ما را چو دیگران نبود جا و منزلی | شب هر کجا که‌مست[7] فتادیم جای ماست
ما ازکجا و همدمی یار از کجا | مارابس‌این‌شرف که‌سگش[8] آشنای ماست

وله[9]:

ای همنشین که‌دوش‌در آن بزم بوده‌ای | زان ماه گفت و گوی مرا چون شنوده‌ای
صدبارگفته‌ای که بگویم غمت به یار | چون وقت آن رسید تغافل نموده‌ای
مارا به خویش هیچ گمان گناه نیست | پنهان زماسگر[10] سخنی‌گر شنوده‌ای [۳۱۶]

۱ـ ن: مصرع‌رانداد   ۲ـ ن: «فی‌الغزل» ندارد   ۳ـ م: را
۴ـ م: وز   ۵ـ ب: همچنین   ۶ـ م: این
۷ـ م: هست   ۸ـ م: تارایش این شرف سگش. ن: تارایش این شرف بکس
۹ـ ن: غزل   ۱۰ـ م: مکن

باقیست بدگمانی تودر حق شرف   با آنکه صدرهش به وفا آزموده‌ای

این قطعه راجهت[1] شاه عالم پناه فرمودند[2]. قطعه[3]:

ای شهسوار عرصهٔ دوران که تا ابد   حکم تراست ابلق ایام[4] زیر[5] ران
هرشام بهر توسن تو رایض[4] فلک   جو آورد زسنبله وکه زکهکشان
هم رایض عدالتت از روی اقتدار   هم‌سایس[6] سیاستت از عدل بیکران
بنهاد بر سرین سپهر سموس[7] داغ   کرده لجام برسرگردون بد عنان
فتراک دولت توبود دستگیر من   از جور ابلق فلک و توسن زمان[8]
برجان ناتوان من آزار روزگار   جایی رسیده است که نتوان فزون از آن
از پایمال حادثهٔ چرخ شد سرم   یکسان به خاک تیره درین تیره خاکدان
از بس که سنگ جور زمانم شکست بال   عنقا صفت زدیدهٔ مردم شدم نهان
با آنکه گوشه گیر شدم چون کمان هنوز   هر چند برکرانه گریزم زروزگار
هستم خدنگ حادثهٔ چرخ را نشان   بازم کشد زمانه بدسهر در میان
زین دامگاه دانهٔ آز آورم به کف   صدچشم همچو دام بود خلق[9] بران
مهمانی ار زغیب رسد فی‌المثل مرا   شرمندگیست آنچه کشم پیش میهمان
اخلاص من چو[10] هست[11] فزون ازهمه چراست   قسم[12] من از نوال توکمتر زدیگران
گر برسرم زابر عطای توسایه‌ای   افتد کشم چوخاک رهت سربر[13] آسمان
سالی چنین که جو چو جواهر بود عزیز   وزبی کهیست قدر که افزون ز زعفران
شد که چنان عزیز که یک برگ آن زهم   چون کهربا به غصب ربایند همگنان
گویند کرده است جووکاه[14] سی الاغ   بی‌حکم برفقیر رقم ظالمی عوان
سی اسب را چگونه تواند علیق داد   شخصی که جوبدست نیارد برای نان
اسب از چه روبه بنده سپارد کسی چوسن   ازکهتران ملک توام نه زمهتران
در روز مفلسی چنین گر کسی زجهل   قرص جوم دهد که شود اسب راضمان
کردم زجور دور قناعت به نان جو   وان نیزهم به من نپسندند این خران
سازند چون رکاب مرا پایمال ظلم   گر لطف توگذاردم ازدست چون عنان

وله ایضاً فی القطعه اظها رالعرض حاله:[15]

ای شاه[16] سر فرازکه درکشور وجود   بی‌طوق طاعتت نتوان یافت گردنی

۱ـ ن: به‌جهت   ۲ـ ب: فرموده‌اند   ۳ـ ن: ایمان   ۴ـ م: «قطعه» ندارد
۵ـ م: به‌زیر   ۶ـ م: سایش   ۷ـ ن: سموش   ۸ـ ن: امان
۹ـ ب، م، ن: حلقه‌را   ۱۰ـ ب «چو» ندارد   ۱۱ـ م: نیست
۱۲ـ م: هستم   ۱۳ـ م: زآسمان   ۱۴ـ م: چوکاه شبی. ن: چوکاهی شب
۱۵ـ م، ن: «وله ایضاً فی‌القطعه اظهار العرض خاله» ندارد.   ۱۶ـ م: شاهزاده

رفتم من از در تووغم نیست گــرروود   برگی زبوستانی و خـاری زگلشنی
لیکن بـدان قرین و زیران خود ســرا   کارد زمانه‌ازپس صدقرن چون منی
بـا جبرئیل دم نتـوان زدز اهـرمن   باعقل کل معارضه ناید زکـودنی[1]
باشد مجال طیر خرد را چـودم زنـد   در پیش نطق ناطقه از نطق الکنی
دل کی کند به‌گو هرکان میل چون مرا   گنج دل از جواهر معنی‌است معدنی
گـر خرمنی زعقد جواهـر کنند عرض   پیش همای همت من نیست ارزنی
وین خر طبیعتان ز[2] سرحرص می کنند   قصد مسیح[3] مریم از بهـر سوزنـی
آرند سرز حرص به هرکاسه‌ای فــرو   همچون[4] صراحی ارچه فرازندگردنی
اغراق شاعریست غرض زین[5] سخن شها   ورنه کجاست کمتر وضایع تر ازمنی

رباعی:[6]

گر می‌خوانند بت پرستم هستم [۳۱۵]   گویند اگر عاشق و مستم هستم
عمریست که هردمم به‌نامی خوانند   وین‌طرفه که‌من همان که هستم هستم

و منه فی‌ساقی نامه[7]:

عجب مانـده‌ام زین خم نیلگـون   کـه صدگونه رنگ آیـد از وی بـرون
جهـان راست آیین نـــاراستی[8]   فلک زود خشم است و دیـر آشتـی
برین باغ کش خار شد دلخراش   منــه دل تماشاگــر بـاغ بــاش
گــذرکـن از یـن منزل پرستیز   تـوپـرخیز ازوتـا نگفتند[9] خــیز
اگــر رفت سرمـایه کلی[10] زدست   غنمیت شمــر پنج روزی کــه هست
چــه‌گــویی زعمر وز ایــام او   مبر بـا چنین کوتهی نــام او
فـزون چیست عمر از همه ســروران   سکندر کــه کـم زیست از دیگـران
بــود کوشش مازروی قیــــاس   چـو پیمودن راه گـــاو خراس
که گردد سحرگاه تا وقــت شـام   براول قـــدم شامگاهش مقـام
نه‌بینم دریـن تنگنـــا همدمـــی   کـــه بردارد از خاطر ما غمی
دریغا ز یـاران خاکـــی نهـاد   کـه رفتند ازین خاکدان همچو باد
به‌صحبت همـــه شمع مجلس فـروز   چوانجم شب آورده با هم به‌روز

١ـ م: کودکی   ٢ـ م: که   ٣ـ م: مسیح و   ٤ـ م: «همچون» ندارد
٥ـ م: مز، ن: این   ٦ـ م: «رباعی» ندارد   ٧ـ ن: «و منه فی ساقی‌نامه» ندارد
٨ـ مز: ناداشتی   ٩ـ م: بگفتند   ١٠ـ م: کل

همه روز در بوستان ارم | چوگلها شکفته بدیدار هم
دریغا که این دیدهٔ خونفشان | نمی‌بیند اکنون‌از ایشان[1] نشان
دمی چندگفتند وخاموش شدند | زیاد حریفان فراموش شدند
یکی نیست زان غمگساران همه | سن و غم که رفتند یاران همه
به‌بالین چسان سرنهم خوابناک | حریفان همه کرده بالین زخاک
کند کنج تنهائیم دل هوس | ندارم سر صحبت هیچکس
ندارم سر همدمان بیش وکم | وگر راست پرسی سر خویش‌هم
دریغا که پرده نشینان راز | نرفتند جایی که آیند باز
بسانوکه آن کهنه شد درجهان | همان کهنه پیرجهان نوجوان
دلا عبرتی‌گیر از حالشان | زمانی فروشو در احوالشان
نماند در این مرحله هیچکس | تفاوت بود لیک‌در پیش‌و پس
گذشته چنان بد که‌گویی نبود | رود نیز آینده چون رفته زود
پس‌و پیش این‌راه چون‌اند کیست | رونده اگر پیش اگر پس یکیست
زمان‌را دوگامی اگر واپسیم | نه بس دیر ماهم بدیشان رسیم
ندانیم ازین‌جا کجا می‌رویم | چرا آمدیم و چرا می‌رویم ؟
دریغا که نابرده راهی به‌جای | به‌ناکام باید شدن زین سرای
ندانسته راه جهان می‌رویم | چنان‌کامدیم آنچنان می‌رویم
زاندیشه خون شد جگرها بسی | ولی حل نکرد این معما کسی
کس از سراین پرده آگه نشد | خرد را به‌دانش درو ره نشد
شرف تاکی از ناامیدی سخن | ز امیدگوی و دلم تازه‌کن
سخن چندگویی زاندوه و درد | سخن بشنو این طنز[2]را درنورد
مجو غیر عشق و ره‌عشق پوی | همه عشق‌را باش[3] وازعشق‌گوی
چو با عشق گردد دلت آشنا | شود از صفا جام گیتی نما
چه خوش‌گفت پیرخرابات دوش | گرت محنتی هست جامی بنوش
بیا ساقی بزم مستان بیا | بیا قبلهٔ می پرستان بیا
وزین[4] می که مجلس برآراستم | ولای علی ولی خواستم

واین غزل‌را درحالتی که به‌عالم آخرت‌رحلت می‌فرمودهاند[5] گفته‌اند[6] :

غزل[7]:

۱- م: ز ایشان ۲- ب: طرز ۳- م: جوی
۴- م: زین ۵- م: از این ۶- م: می‌فرمود
۷- م، ن: گفته ۸- م: «غزل» ندارد

رفتیم واین سراچه پرغم گذاشتیم | دنیا و محنتش همه باهم گذاشتیم
روز وداع بر سر کویش زخون دل | صدجانشان زدیده پرغم گذاشتیم [۳۱۸]
شد حال ما به کام رقیبان کینه جو | تا کار خود به یاری همدم گذاشتیم
در دل نماند کن مکن عقل رامجال | این ملک را به عشق مسلم گذاشتیم
صد شکوه داشتیم ونکردیم ازرقیب | وین شرح جانگداز به محرم گذاشتیم
دادیم جان به راه سگان توچون شرف | نامی میان مردم عالم گذاشتیم

در وقتی که نعش میرزا را از ورس[۱] قهپایه به شهرنقل فرمودند، این مقطع غزل آن‌حضرت‌را مصنفان نقش بسته خواننده‌ها در پیش جنازه‌اش به‌قاعده می‌خواندند. شعر[۲]:

آخر شرف براه سگان توجان سپرد | رسم وفا به مردم عالم نمود ورفت

مزارش در جوار مرقد امامزاده[۳] شاهزاده حسین علیه وآبائه السلام. بعضی از افاضل شعرا این تاریخ را جهت آن گفته‌اند. تاریخ[۴]:

میرزا شرف[۵] جهان فضل وتمکین | سرو قدش افتاد چوناگه به‌زمین
تاریخ شدش جهان فضل وگفتند | سروی[۶] زجهان فضل شدگوشه نشین

ولادتش درروز چهارشنبه بیست وهشتم شهر ربیع‌الثانی اثنی‌عشر و تسعمائه. مدت عمرش پنجاه و هفت سال. تتمهٔ حالات میرزا وتفاصیل دیوان اشعار وکمالات او درمجمع‌الشعرا ذکر شده .

وهم درین سال سید محمدجبلعاملی پیشنماز که به‌صلاح وتقوی و سداد موصوف بود وخاقان گیتی‌ستان به او انواع اعتقاد داشت در شب جمعه دوم شهر ذی‌حجه فوت شد و در هفدهم ماه مذکور سنهٔ مسطور مرحوم خواجه قاسم نظری[۷] که مدت سی‌سال استیفای دیوان اعلی به‌وی متعلق بود از روی استقلال تمام وعجب‌لا کلام بدان اقدام داشت رحلت‌نمود .

وهم در شب سیزدهم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ مذکوره حسن بیگ یوزباشی استاجلو که از اعاظم امرا ومقربان بود درگذشت.

سال[۸] سی‌ونهم از سلطنت‌آن خسرو اقلیم چهارم نوروز ایت ئیل چهارشنبه پنجم رجب تسع وستین وتسعمائة

در روز سه شنبه بیست و هشتم شهر محرم‌الحرام سنهٔ مذکوره رایات عز وجلال شاه ملکی خصال به عزم شکار ماهی متوجه طارم شده تا حوالی‌خرزویل که ملتقای سفیدرود

۱ـ ب: درس ۲ـ م: «شعر» ندارد ۳ـ م: «امامزاده» ندارد

۴ـ م: «تاریخ» ندارد ۵ـ ن: شرفا ۶ـ ب، م، ن: پیری

۷ـ ن: نظیری ۸ـن: ذکر رفتن‌شاه جمجاه به‌جانب‌طارم‌وخرزویل جهةشکار ماهی و واقعاتی که درآن اوان به مقتضای قضای‌رب العالمین روی نمود.م: عنوان ندارد

وشاهرود است فرمودند و چند روز در آن حدود به شکار مشغولی فرموده[1] باز به دارالسلطنه مراجعت فرمودند[2] و در روز سه شنبه هفدهم شهرربیع‌الاول سنهٔ مسطوره نزول اجلال واقع شد*. درین سفر مزاج اقدس[3] وذات انفس نواب مستطاب خورشید احتجاب ناموس العالمی[4] خدیجة‌الزمانی مهین[5] بانو الشهیر[6] به شاهزاده سلطانم که همشیرهٔ اعیانیهٔ[7] شاه جم‌جاه بود انحراف پیدا کرده مدت بیماری طولی یافت. آخر در دارالسلطنه در نصف شب چهارشنبه چهاردهم شهر جمادی‌الاول سنهٔ مزبور[8] به[9] بهشت‌جاودانی به‌حوران ملحق‌شد. ولادتش در شهور سنهٔ خمس و عشرین وتسعمائه مدت عمرش چهل و چهارسال.

صباح، شاه بافلاح به‌نفس نفیس مبارك خود تشییع جنازهٔ محفوف‌به‌رحمت بی‌اندازه‌اش نموده تا مزار کثیرالانوار امامزادهٔ واجب‌الاحترام شاهزاده‌حسین علیه[10] وآبائه التحیه فرمودند ودرآن مکان شریف‌به اتفاق‌علما وصلحا و فضلا برو نمازگذاردند. آنگاه نعش مبارکش را [۳۱۷] مصحوب میرتقی‌الدین محمد[11] اصفهانی‌صدرو مولاناعمادالدین قاری که معلم آن‌حضرت‌بود، با یولقلی[12] بیگ ذوالقدر ایشک‌آقاسی‌وجمعی‌دیگر از اعیان‌ومنتسبان[13] سلسلهٔ علیهٔ‌عالیه به‌دارالمؤمنین قم‌فرستادند. چون[14] نواب مهدعلیایی در ایام حیات و[15] زندگانی سردابه‌ای جهت مدفن خود در حایر کربلای معلی به سعی‌بعضی[16] از سادات ونقبای آنجا ترتیب داده بود، ومخطور خاطر مهر تنویر نقل جسد مطهرش بدان مکان عرش‌سان[17] بود، چون نقل آن در آن اوان متعذر بود، بنا برآن، شاه سکندرشان بـه دارالمؤمنین مذکور فرستادند که در تحت قبهٔ مبارکهٔ[18] سمیهٔ بنت سیدالمرسلین* صلی‌الله علیه وآله و علیهما دفن نمایند. جماعت مذکور باحضرات‌سادات عظام قم خصوصاً میر محمد مهدی رضوی ومیرسیدعلی رضوی نعش غفران مآل آن خجسته خصال‌را بدان عتبهٔ علیه وسدهٔ[19] سنیه برده در تحت اقدام مبارك حضرت معصومه‌علیها[20]- السلام والتحیه سردابه‌ای ترتیب داده به امانت دفن کردند و لوازم تعزیت و مراسم‌تصدقات به تقدیم رسانیدند[21]. و در تاریخ فوت آن بلقیس زمان اینچین یافته‌اند. تاریخ[22]:

زد پیر فلک جامه اطلس در نیل — باریست عزا که تاب آن[23] نارد پیل
تقدیر نگر که گشت سلطانم را — تاریخ‌وفات «بنت شاه اسمعیل» *

۱- م، ن: فرمودند ۲- ن: نمودند ۳- ن: اقدس‌نواب مستطاب‌خورشید‌احتجاب ناموس العالمین‌خدیجة‌الزمانی ۴- ب: العالمین ۵- ب: م: مهیمن
۶- م: بشهربشاده. ن: تشهیر ۷- ب، م، ن: عیانیه ۸- ن: مذبوره
۹- م: «به» ندارد ۱۰- م: «حسین» ندارد ۱۱- ن: «محمد» ندارد
۱۲- م، ن: علی‌بیگ ۱۳- م: منشیان ۱۴- مز، م: چه ۱۵- م: «و» ندارد
۱۶- ب: «بعضی» ندارد ۱۷- م، ن: نشان ۱۸- م: بارگاه
۱۹- م: سده ۲۰- ب: علیهما. م: علیه ۲۱- م: رساندند
۲۲- ن: بیت. م: ندارد ۲۳- م: «آن» ندارد

عطر[1] فشانی‌قلم خجسته رقم‌در ذکر اندکی[2] ازحالات بابرکات‌و میراث و خیرات آن شمسهٔ آسمان[3] عصمت و ملکهٔ دوران عفت

شاهزاده سلطانم اسم شریفش مهین‌بانو کوچکترین دختران شاه والامکان فردوس آشیان‌است. چون آثار قید و زهد و طهارت وصلاح وخدارت از وجنات احوالش ظاهر و هویدا بود، شاه سکندر سپاه که برادر اعیانی وی بود در مقام اطاعت[4] او درآمده آن حضرت‌را نذر حضرت امام‌الهمام صاحب‌العصروالزمان و خلیفةالرحمن نمود[5]. چون فاضلهٔ عاقله[6] بود، جمیع امور[7] ملکی و مالی‌را به رای‌صوابدید ایشان منوطفرسودی‌و بی‌مشورت وصلاح و[8] آگاهی‌او عمل نمی‌فرمود اورا ملکهٔ زمان وبانوی دوران ساخته اوقات بابرکاتش همیشه به‌مطالعه و مباحثهٔ علوم گذشتی. دراوایل حال مقدمات صرف ونحو دیده،حکیم نورالدین[9] کاشی کافیه‌را فارسی جهت ایشان نموده چون ازآنها فایده آخرتی[10] گمان نمی‌بردند، مدار بخواندن[11] * مصحف مجید نهاده شروع در خواندن علم قرائت کردند و در آن اوان مولانا عمادالدین علی‌قاری که در مشهد مقدس بود از عقب او فرستاده اورا آوردند و علم قرائت نزد وی گذرانیده مدار برگذرانیدن کلام ملک علام وتلاوت آن داشتند. اوقات بابرکات بعد از مدد مسلمانان ورعایت شیعیان و مؤمنان صرف طاعات و عبادات و ادای فرایض و منسوبات فرمودی، احرام زیارت مقدسهٔ منوره عرش منزلت بسته بدان سعادات فایزگشتند و پنجرهٔ طلا وقپه‌های مرصع را[12] سامان داده بار دیگر اسباب وقنادیل همراه بردند و جمیع سادات‌و علما[13] و فضلای آنجارا رعایتها فرمودند. آنگاه همگی اوقات خجسته ساعات[14] به رعایت مساوات علما و فضلا و عجزه و رعایا مصروف داشته [۳۲۰] هیچکس‌از تاجیک و ترک و خردوبزرگ وادانی و اقاصی ومطیع وعاصی[15] نبود که از مراحم بی‌غایات و رعایتهای بلانهایات آن خیرهٔ زمان محروم باشد. هرساله مبلغ‌های کلی که حساب آنرا نگاه داشتن قدرت هیچ محاسبی نبود، به وسیلهٔ مولانا عمادالدین به اهل کربلا ونجف وسادات مدینهٔ مشرفه و سایرعتبات عالی[16] واعراب وجبلعامل[17] وجزایر[18] شفقت می‌کردند ومبلغ‌های‌دیگر نقد و اسباب ویراق به‌آستانهای مقدسات و اماکن متبرکات که‌در ممالک محروسه واقع بود می‌فرستادند و املاك نفیس که درشروان وارسبار[19] و تبریز و قزوین وساوخ‌بلاغ و شهریار و ری واصفهان وگرمرود[20] استراباد

۱ـ ن: ذکر احوال‌الخدیجةالزمانی شاهزاده سلطان بیگم‌مسمی‌به مهین بانو و خیرات‌و مبرات آن‌بانوی دوران ۲ـ ب: اندك ۳ـم: «آسمان عصمت و ملکه دوران عفت» ندارد

۴ـ ب، ن: اطاعت وانقیاد درآمده ۵ـ ب: نموده ۶ـ ن: عاقله تو به جمیع

۷ـب: اموری ۸ـ مز: «و» ندارد ۹ـ ن: نورالدین محمدکاشی

۱۰ـم: اخروی ۱۱ـم: به‌خواندان ۱۲ـ م: «را» ندارد ۱۳ـ م: علمای

۱۴ـ م: ساعات.ب: سعادات را ۱۵ـ م: معاصی ۱۶ـ م،ن: عافی

۱۷ـ م،ن: جبلعاملی ۱۸ـ م،ن: جزایری ۱۹ـ م: «ارسبار» ندارد

بهم رسانیده بودند وقف بر حضرات عالیات چهارده معصوم صلوات‌الله علیهم اجمعین فرموده تولیت آن‌را به شاه عالمیان و بعد از ایشان به پادشاه زمان منوط گردانیدند و مصرف آن سادات فاطمی اثنی عشری که سیورغال نداشته باشند[1] از ذکور واناث که‌شوهر نداشته باشد[2] تعیین فرمودند وآن خیریست جاریه که تا انقضای زمان باقیست، حیث قال صلی‌الله علیه‌وآله: «اذامات[3] ابن آدم انقطع عمله‌الامن ثلثه، صدقه جاریه و علم ینتفع به‌وولدصالح[4].» همانا که صدقه جاریه فایدهٔ وثواب وآثارش بیشتراست واز آن تاریخ الی یومنا هذا که تسع و تسعین وتسعمائه است به دستور سادات ازآن منتفع‌اند. پس از آن از جواهر و نفایس وچینی‌آلات هرچه داشتند بعضی‌را نذر حضرت صاحب‌الزمان و خلیفةالرحمن علیه صلوات من‌الله‌الرحمن و پاره‌ای‌را نذر حضرت امام همام ضامن ثامن مفترض‌الطاعه واجب‌العصمه علیه و آبائه - الصلوة والسلام والتحیه فرموده به مشهد مقدس و روضهٔ اقدس‌فرستادند. اخراج حج[5] واجبی و سنتی و روزه ونماز* خود کرده مقرر داشتند که به‌صلحا و اتقیا[6] بعد از ایشان رسانند[7] تا آنکه اجل موعود[8] در رسید و از این دنیای فانی به سرای جاودانی رحلت نمودند وچنانچه مذکور شد در آستانهٔ مقدسهٔ سیدالنساء فی‌العالمین سلام‌الله‌علیهما در دارالمؤمنین قم مدفون شدند و قرب[9] بیست[10] وسه سال درآن روضهٔ عرش منزله داخل حوریان‌بهشت بودند[11]. تا در قوی‌ئیل سنهٔ ۹۹۳[12] شاه عالم‌پناه سلطان محمد پادشاه مقرر فرمود[13] که‌تقوی‌شعار مولاناسمعانی تبریزی ساکن کربلای معلی نقل استخوانهای* مطهرهٔ ایشان‌به کربلای‌معلی نماید. مولانای مذکور بدان خدمت موفق‌گشته نقل‌آن به‌حایر شریف نمود و در همان‌سردابه که خود ساخته بودند . مدفون‌گشتند. بیت :[14]

چه دولتی که میسر شود چنین همه‌را

اللهم احشرها[15] مع‌الشهداء المدفونین بها و تجاوز* عنها و عن‌اسلافها

وهم درین‌سال ولی‌بیگ یساول‌باشی برادر امیرغیب سلطان استاجلو که به رسالت به‌روم رفته بود همراه ایلچیان سلطان سلیمان خسروپادشاه حاکم وان وسنان[16] آقا چاشنی‌گیر[17] وعلی‌آقای قابوچی‌باشی با دویست‌نفر دیگر از مردم رومی در روز پنجشنبه چهاردهم‌ذی‌قعده

۱- م: مز،ب: باشند ۲- ن: باشدوآن خیراست‌ختار ۳- م: «اذامات ابن آدم انقطع‌عمله الامن ثلثه...ولد صالح »ندارد. ۴- ب: صالح یدعواله ۵- م: حجی

۶- م: ابقیا ۷- مز، ب، م، :رساندند ۸- م: موعد ۹- م: قریب

۱۰- م: به بیست ۱۱- م، ن: گرد یدند ۱۲- در نسخه‌ها ۹۸۳ آمده

۱۳- م: فرمودند ۱۴- ن: مصرع ۱۵ ب، م، ن: احشرنا

۱۶- م: استان ۱۷- م: «گیر» ندارد

به دارالسلطنهٔ قزوین داخل شدند و در روز شنبه [۳۲۱] هفدهم شهر مذکور درباغ سعادت‌آباد به سعادت بساط بوسی مجلس خلدآیین سرافراز شده، کتابتی که خوندگار به‌خط خود نوشته بود مشتمل بر عهد وپیمان ومؤکد به اصناف[1] ایمان [آوردند] وصورت آن اینست :

« اعلیحضرت اوغلم[2] شاه طهماسب بهادر شیوله معلوم اوله که درگاه سعادت‌پناه‌همه خطنک ایله مکتوب‌گوندرب انواع یمین‌لرایله عهدوپیمان[3]ایدوب رفیع‌المکانم بنده لرایدن حسن نام قولم آغز خبرلری سفارش ایدوب ودیمش سیزکه بایزیدی دوتب[4] اغلان‌لری ایله[5] حبس ایلدغم خاطر پادشاه ایچون امر فرمان همایون[6] مخالفتم[7] اولمیه دیو. اما[8] بوننگ کیمی عظیم خدمتک مقابله سندن کلی آسان اوسرم بیلدرمش[9] سیزکه چون جمیع ادیانده عهدویمین معتبر اولوب[10] کفرایله اسلام اورتاسنده[11] عهدیمین فرق[12] اولور. بناء علی‌هذا بوخدمتنگ مقابله سنده عنایت خسروا نمدن دورت یوزبینگ آلتون وارجمند سعادتمند اوغلم سلیم‌خان جانبدن یوزبینگ‌آلتون سرحدارض رومه[13] گوندرلر[14] وبغداده واقع اولن ائمهٔ کرام رضوان‌الله‌علیهم اجمعین آستانه‌لرندن ایکی نفرآدم‌گوندرمش. استدعاالنمش اجازت ورلدی واغلی که سنجاق التماسنک سراد النمش[15]. هرگاه که درگاه[16] سعادت پناه‌همه‌گندره‌سن انواع رعایت پادشاها نمله مرعی بورلب[17] دولت سعادت عظمی برله مکرم ومحترم قلینه مادام سزلردن تغییر وضع اولمیه[18] والله ورسوله نسلاً بعدنسلی‌وفرعاً بعداصلی‌یانمزده مخالفت‌اولنب[19] دوستلق ومحبت دن غیرنسبهٔ اولمیه‌گرکه سیز[20] داخی بایزیدی اوغلان‌لری ایله یاری ومعتمد آدم لرایله ارض‌رومه‌گندر رسیز[21] التماس‌اللن‌انعاسی انده تسلیم ایدلر بودر داخی‌اولمیه غیر

۱- ب، م، ن: موکد به انصاف اصناف ۲- م: اغلم ۳- م: عهد وپیماندب

۴- ن: دوتوب ۵- م: «ایله» ندارد ۶- م: «همایون» ندارد

۷- ب: مخالفتم ایله. م: مخالفت ن. مخالفت ایله‌اوله‌واناناوبیک‌کمر عظمی خدمتنک مقابله سنده عنایت‌خسروانمدن دورت‌یوز بنگ‌آلتون وارجمندسعادتمند اوغلم سلیم‌خان جانبندن یوزمینک آلتون‌سر حدارض‌روم‌گندر ولر ۸- م: انالوبیک‌کمی‌عظمی ۹- م: بیلدرش

۱۰- م: اولوب‌کفر...عهدیمین» ندارد ۱۱- ب: اورمانیده ۱۲- م: فراق

۱۳- م: روم ۱۴- م: کندرلر ۱۵- ن: ایلیمیش

۱۶- ن: درگاه سعادت مزه‌گوندره‌سین ۱۷- ن: بولیب ۱۸- ن: اولنه

۱۹- ن: گرک‌سزدا خی‌بایزیدی اوغلانلر ی‌ایله‌یارو معتمدادم‌لر ایله‌ارض رومه‌گندره سز التماس ایلن انعام آنده‌تسلیم‌ایده‌لر ۲۰- م: زسرواخی .ب: وسرداخی

۲۱- م: زسر

مکتوب شریفه اعتماد ایده‌سیز[1]سوز بیراولور اولنده[2]خلاف‌گلمیر. بندهٔ خدا سلیمان*».

ایلچیان‌کتابت مذکور را باتحف وهدایایی‌که از آن دیار آورده بودند به عرض اشرف رسانیده نوازش یافتند. چون قبل ازین‌که خسرو باتمکین فرخ‌زادبیگ ایشک آقاسی را نزد خوندگار فرستاده بودند وعهد نموده بودند‌که هرکس از جانبین‌گریخته ملتجی‌شوند اوراگرفته بسپارند[3]، لهذا شاه عالم‌آرای به مؤدای «ان‌العهد‌کان‌مسئولا»[4] نقض‌آن فرموده روا نداشته[5] در روز پنجشنبه بیست ویکم شهر ذی‌قعدهٔ سنهٔ مسطوره سلطان بایزیدرا[6] با چهار پسر چنانچه سابقاً ذکر[7] اسامی ایشان رفت حسب‌الفرمودهٔ خوندگار تسلیم فرستادهٔ سلطان سلیم‌خان‌نمود. سلطان‌بایزیدرا بااولاد‌کندیل‌کرده‌درتابوتهایی‌که از آنجا ترتیب داده آورده بودند نهاده، در مخملهای سیاه‌گرفته بر شتران حمل نموده در سلخ شهر مذکور راه اسلامبول پیش‌گرفتند. نظم[8] :

شاها چه‌سان آید‌کسی از عهدهٔ شکرت برون
کز عدل و عقلت خلق‌را زین‌سان بود آسودگی
اعدای دین‌را سربه سر بی‌تیغ‌کین‌کردی زسر
نی دست تو دارد خبر نی‌تیغ تو آلودگی*

واین مصراع در تاریخ قتل ایشان وارد شده . مصرع: «پنج‌کم‌از زمرهٔ عثمانیان».

القصه‌که صلاح‌کافهٔ عباد در تسلیم نمودن سلطان بایزید[۳۲۲]و[9] اولاد بود و سدباب نزاع[10] با خوندگار و فتح ابواب اصلاح و ملاحظهٔ روزگار و بدین‌سبب وسیلهٔ‌اسباب نظام و صلاح اهل عالم به‌لطف مسبب لم‌یزل از تتق غیب‌جلوه‌گر شد واز هاتف لاریب ندای بشارت انتمای «الصلح‌خیر»[11] به مسامع جهانیان رسید واز عجایب حالات و غرایب - صور آنکه همین عبارت خیر بشارت‌کلام‌مجید جل قایله الحمید تاریخ همین‌سال واقع شده و مرحومی قاضی عطاءالله ورامینی بدین‌معنی ملهم‌گشته ودر رشتهٔ نظم درآورده. نظم[12]:

از پی آسایش خلق جهـــــان — خسرو جم‌قدر و شه کامـــران
صلح نمودند بهـــم اختیـــار — شد زمیان جنگ و جدل برکنار
خلقی از این صلح وصفا شادمان — داده بهم مژدهٔ امن واماں
چون پی تاریخ گـــرفتم قلـــم — نازده از کلک هنوز این رقم
منهی اقبال درین کهنه دیـــر — غلغله انداخت‌که«الصلح خیر»*

۱- ن: سز ۲- ن: اراولندن ۳- م: بیارند
۴- سوره ۱۷ آیه ۳٤ ۵- ب، ن: نداشت ٦-ب: «را» ندارد
۷- ن: ذکر یافت ۸- م: ندارد.ن: بیت ۹- ب: را
۱۰- ب، ن: النزاع ۱۱- سوره ٤ آیه ۱۲۸ ۱۲- ن: بیت. م: ندارد

وهم درین‌سال دربیستم شهر ربیع‌الثانی داودبیگ ولدلواصات[۱] گرجی با جمعی از ازناوران[۲] ازگرجستان به درگاه همایون آمده به شرف اسلام سرافرازگشت و منظور عنایات بی‌غایات وملحوظ عواطف بلانهایات[۳] شده حکومت ولایت[۴] تفلیس به وی مرجوع گشت.

وهم‌درین‌سال نواب سلطان حسین‌میرزاولد نواب غفران‌پناه بهرام میرزا با جمعی از خواص سپاهی احرام زیارت روضهٔ مقدسهٔ منورهٔ عرش منزلهٔ[۵] رضیهٔ رضویه علی راقدها[۶] الف الف سلام وتحیه بسته[۷]، چون به حوالی ولایت زاوه ومحولات رسید[۸] این خبر به نواب جهانبانی[۹] سلطان ابراهیم‌میرزا که برادر اعیانی‌وی‌بود وحکومت‌مشهد مقدسه[۱۰] به‌او[۱۱] متعلق بود رسید[۱۲]، درساعت جمعی از مقربان خودرا به‌اقامت بسیار از[۱۳] مربیات وتنقلات‌ومیوه وسایر اشربه و اطعمه پیشتر فرستاده خود درساعت مشحون تا[۱۴] حوالی رباط خاکستر به استقبال رفته برادر را به‌آیین هرچه تمامتر به موضع طرق رسانید[۱۵]. آنگاه[۱۶] امر فرمودکه خواص و عوام شهر به استقبال بیرون آمده[۱۷] گاوهای‌گردون و شعبده بازان از حدوحصر افزون بر سر راه آوردند. بعد از آن به اتفاق به شهر داخل شده به حمام تشریف فرمودند. بعد از غسل طواف[۱۸] وتغییر لباس‌واحرام زیارت[۱۹] آن‌عتبهٔ‌گردون اقتباس‌به سعادت زیارت‌سرافرازشدند. نواب کامرانی برادر جانی‌را به چهارباغ آورده در آنجا به مراسم خدمت[۲۰] و لوازم‌ضیافت اقدام نمود. نواب سلطان‌حسین میرزا همه روزه به شرف زیارت ذات‌گرامی[۲۱] را شرف‌ازدیاد داده بعد از فراغ آن سیرها و صحبتهای خسروانه و قپاق و چوگان بازی پادشاهانه اشتغال می‌فرمود. چون قریب بیست روزانه[۲۲] از آن گذشت ارادهٔ خاطر عاطر میرزایی آن بودکه چندروزی[۲۳] دیگر در آن بلدهٔ منور[۲۴] به زیارت‌و طاعات[۲۵] اقدام‌فرمایند.درین‌اثنا، شاطری از[۲۶] وی که[۲۷] به اردوی همایون فرستاده بودند آمده[۲۸] خبر رحلت شاهزاده سلطانم‌را مخفی بـــه

۱- ب: لوارصات.م: لرصات.ن: لورصات
۲- م: نادران
۳- ب: نهایت
۴- م، ن: «ولایت» ندارد
۵- م، ن: منزلت
۶- ن: مرقدها
۷- ب، م، ن: بسته و
۸- ب،م: رسیده
۹- ن: جهانبان
۱۰- ن: مقدس
۱۱- ن: بدو
۱۲- ن: رسیدو
۱۳- ن: و.ب: پراز
۱۴- ن: به
۱۵- ن: رسانیده
۱۶- ن: آنگاه فرمود
۱۷- م، ن: رفته
۱۸- ن: زیارت
۱۹- ن: طواف
۲۰- ن: خدمتکاری
۲۱- م: گرامی خود را
۲۲- ب: روز از آن
۲۳- م، ن: روز
۲۴- م، ن: منوره
۲۵- م، ن: طاعت
۲۶- ب: که از
۲۷- م: که از وی
۲۸- م، ن: آمدو

نواب عالی رسانیده[٣٢٣] نواب میرزایی اظهار آن واقعهٔ هایله به‌والد مؤلف نمود[١] فرمودند[٢] که به‌برادرم اظهار مکن که دیگر[٣] صلاح توقف نمی‌بینم. همان‌روز بی‌گمان وداع روضهٔ مقدسهٔ منوره کرده بیرون فرمودند. نواب سلطان ابراهیم میرزا وی‌را مشایعت کرده مراجعت فرمود و سلطان حسین‌میرزا به واسطهٔ دغدغه که‌مبادا توقف‌او حسب‌الامر اعلی‌دربلاد‌خراسان[٤] واقع شود به ایلغار تمام خودرا به قندهار رسانید.

و هم[٥] درین سال علی‌سلطان از بک بعضی از الکای اسفراین و نیشابوررا تاخته به جانب خوارزم معاودت نمود. وهم درین‌سال قزاق‌خان از دارالسلطنهٔ هرات برادرخودرا حسین‌قلی به تاخت ولایت هزاره[٦] فرستاد. وی آن دیار را تاخته و[٧] گوسفند و اموال بسیار گرفته به هرات معاودت نمود وقرب سه هزار[٨] اسب[٩] در آن سفر از ایشان تلف شد. و هم در چهارشنبه[١٠] غرهٔ شهر جمادی الاول‌سنهٔ مذکوره سوندک بیگ افشار قورچی‌باشی که‌از جملهٔ صوفیان جیلانی بود و سنش از نود متجاوز بود فوت شد. جسدش‌را به مشهد مقدس مزکی نقل کرده و در پایین‌پای مبارك حضرت امام علیه‌السلام میانهٔ قاضی‌جهان[١١] و میراسدالله‌صدر دفن کردند و در اواسط ربیع‌الآخر یادگار[١٢] محمدبیگ موسیلو ترخان[١٣] ولد مرجومک سلطان بن امیرخان ترکمان که حاکم ساوه بود رحلت نمود.

ودر شنبه بیست و دوم صفر سنهٔ مذکوره ،میرفیض‌الله قاضی‌معسکر ظفر اثر و در جمعه هفتم شهر مذکور قاضی عماد اصفهانی ناظر بیوتات خاصهٔ شریفه و در پنجشنبه بیست و هشتم ذی‌قعدهٔ سنهٔ مسطور مرحومی میرزا کافی منشی اردوبادی که به‌انواع خصایل‌حمیده و اوصاف پسندیده آراسته بود فوت‌گشتند* وهم در شهر مذکور سال مزبور استادی مولانا مالک دیلمی که از افاضل زمان و در اکثر علوم سرآمد اکفاء واقران بود و در شعر وخط وحسن اختلاط ودرویشی قرین خود نداشت از این عالم فانی به سرای‌جاودانی رحلت فرمود و در تاریخ[١٤] بعضی از شعراگفته‌اند .شعر[١٥]:

صدحیف از جهان رفت سالک یگانه عصر خطاط بود و شاعر درویش‌بود وسالک

١- ب، م، : نموده ٢- ب،م: فرمود ٣- م: در

٤- ب، م: خراسان توقف ٥- ب، م: الکای‌خود نیشابورو اسفراین راتاخته.

ن: الکای خود نیشابورو سفرا این‌راتاخته‌وگوسفندو اموال بسیار غارت گرفته‌به‌هراة معاودت نمود وقریب سی‌هزار اسب تازی در آن‌سفر از ایشان‌تلف شد وهم در غرهٔ شهر جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره

٦- ب: فراه ٧- م: «و» ندارد ٨- ب، م: سیهزار

٩- ب، م، ن: اسب تازی ١٠- م: «چهارشنبه» ندارد ١١-م، ن: «جهان» ندارد

١٢- م، ن: «یادگار» ندارد ١٣- م: ترجان ١٤- م: تاریخ او

١٥- م: «شعر» ندارد

یاقوت عصر خود بود روزی که ازجهان رفت تاریخ فوت او شد«یاقوت عصر مالک»
در مقبرهٔ مزار امامزاده شاه حسین مدفون شد.

وهم درین‌سال شاه عالم‌پناه والد مؤلف‌را از وزارت نواب سلطان ابراهیم‌میرزا به‌اغوای معصوم‌بیگ صفوی معزول ساخته خواجه میرزا بیگ سابقی[۱] که‌وزیر* قورچی‌باشی‌مذکوربود به جای وی تعیین فرمودند و مشارالیه به مشهد مقدس معلی‌آمد[۲]. مولانا معین[۳] استرآبادی قصیده‌ای که به جهت والد مؤلف در سلک نظم کشیده بود اشعاری بدان کرده دوبیت[۴] ازآن قصیده ثبت افتاد. نظم[۵]:

سلیم‌النفس قمی میر منشی خلاف باب وی از باب ما نیست
نمی‌فهمد عتل[۶] بین ذلک که غصب‌منصب ازآداب[۷] مانیست

و هم درین سال علی‌قلی خلیفهٔ مهردار ذوالقدر ولد شاهقلی خلیفه از حکومت دارالمؤمنین قم معزول شد واز سی‌سال متجاوز بود که حکومت آن ولایت بدیشان متعلق‌بود [۴۳۲] واز ابتدای این سال حکومت آنجا به ولی خلیفه شاملو مفوض گشت.

سال[۸] چهلم ازسلطنت‌آن برگزیدهٔ خالق افلاك‌وانجم، نوروز تنگوزئیل روزپنجشنبه شانزدهم‌شهر رجب‌سنه ۹۷۰

سابقاً مذکور شد که سلطان سلیمان خواندگار[۹] و سلطان سلیم ولداو تکلفی که در برابر تسلیم سلطان بایزید و اولاد نسبت به خاقان سکندر شان‌نموده بودند و مقرر فرموده بودند که از[۱۰] ارض روم بعد از بردن سلطان بایزید و اولاد[۱۱] آن‌وجه‌را با دیگر هدایا و تحف به خدمت خلاصهٔ اولاد شاه نجف آورند. چون شاه فریدون شان حسب‌الامر خسرو سلیمان‌مکان سلطان بایزید و اولادرا تسلیم[۱۲] نمود، خوندگار جعفربیگ کنگرلواستاجلورا که به رسالت رفته بود[۱۳] مشمول عواطف پادشاهانه‌گردانیده الیاس‌بیگ راکه از جملهٔ مقربانش بود، با تحفهای خوب[۱۴] و تبرکات مرغوب و وجه معهود که پانصدهزار اشرفی‌قبروسی[۱۵] که‌عبارت

۱ـ ب، م، ن: سابق ۲ـ م: معلی مزکی آمده ۳ـ م: معین‌الدین
۴ـم: وبیتی ۵ـ ن: بیت. م: ندارد ۶ـ م: عمل بین ذلک. ن: عمل بین بین ذلک ۷ـ ب: آباد. م: آیاب
۸ـ ن: ذکر سوغات وارمغان فرستادن سلطان سلیمان قیصر روم جهت پادشاه صاحبقران سکندر شان. م: عنوان ناخواناست ۹ـ ن: خوندگار ۱۰ـ ب،م،ن: «از» ندارد
۱۱ـ م، ن: اولاد اورا ۱۲ـ ن: فرستاده خوندگار ۱۳ـ ب: بود و
۱۴ـ م: نیکو ۱۵ـ م، ن: فروشی

از سی‌هزار[1] تومان شد با چهل اسب بدو همه بازینهای مرصع و جلهای زربفت و مخمل[2] و بسیاری از نفایس و امتعهٔ روم و فرنگ و مصر ویمن به‌درگاه شاه عالم‌پناه[فرستادند]. ایلچیان[3] در روز یکشنبه نوزدهم شهر صفر سنهٔ مذکوره در ایوان چهل‌ستون دارالسلطنهٔ قزوین تحف و هدایارا به‌نظر اشرف درآورده دوکلمه که در باب عذرخواهی[4] مردمی و همراهی نواب شاهی به خط شریف خود نوشته بودند[5] اینست:

« اعلیحضرت اوغلم شاه طهماسب حضرتلرنه سلام ودعاالندن سوز اول نسبته که اومیلی[6] ایدی یرینه برمیشز مستدام عمراوله سیز[7] امید که صلح و صلاح قیامته دنکج[8] باقی اوله بحق النون[9] والصاد. بندهٔ خداسلیمان».

شاه جمجاه از آن اشرفی[10]ها و تحف وهدایا به‌هریک ازشاهزادگان عالم‌آرا وامراو وزراء وکافهٔ طبقات سادات وعلما و اکابر و[11] فضلا و قورچیان علی‌اختلاف درجاتهم چیزی انعام فرسود[12] و به جهت سلاطین ماوراءالنهر مثل پیرمحمدخان حاکم بلخ و عبدالله خان والی بخارا و سلطان سعیدخان حاکم سمرقند نیز[13] برسبیل ارمغان و یادبود چیزی فرستادند.

وهم دراین‌سال عیسی‌خان لوند که سابقاً شمه‌ای از ارتقاء جاه وشان او مذکورگشت و به رتبهٔ فرزندی شاه جمجاه سرافراز شد[14]، بر تمامی امرا وارکان دولت مقدم می‌نشست و هرساله مبلغ شش هفت‌هزارتومان از الکا وانعامات به‌واسطهٔ همین که ازکفر بدر آمده به‌شرف اسلام فایز[15] گشته‌بود، دروجه او مقرر بود. اتفاقاً به‌اغوا واضلال‌بعضی از مشرکان‌بی‌ایمان و خدعه[16] و تلبیس ایشان با خود قرار[17] ارتداد و فرار داده از احسان وعواطف شاهی چشم پوشیده، آنگاه یکدویی از ملازمان محرم او[18] این‌معنی‌رابه‌مسامع عزوجلال رسانیدند. شاه‌جمجاه به ایوان آمده امرکردند که‌اوراگرفتند[19]. قورچیان حسب‌الامرهمایون اوراگرفته‌در شانزدهم شهر جمادی الاول سال مذکور به قلعهٔ‌الموت برده در انبار حبس‌نمودند[20]. وهم در سیزدهم شهر رجب[21] سنهٔ مذکوره میرتقی‌الدین محمد[۳۲۵] صدر ازصدارت معزول‌گشته به‌اردبیل[22]

۱- ن: هزار باشد ۲-م: مخمار بسیاهی ۳- ب، م، وایلچیان حاشیه: از اسلام برگشتن عیسی‌خان گرجی که مسلمان شده بود ۴- ن: عذرخواهی‌و

۵- م: «بودند» ندارد ۶- م: متعلق ۷- م: «اوله سیز» ندارد

۸- ن: «د نکج» ندارد ۹- م: نون ۱۰- م: اشرف

۱۱- م: «و» ندارد ۱۲- م: فرموده ۱۳- ن: «نیز» ندارد

۱۴- ب، م: شده ۱۵- م: فایض ۱۶- م: دغدغه

۱۷- ن: قرارداده احسان ۱۸- م، ن: «او» ندارد ۱۹- م، ن: گرفته به قلعهٔ الموت برده حبس نمود ۲۰-م: : نمود.ب. نموده ۲۱- ب، م: رجب المرجب

۲۲- م: به ارده بیل

رفت و مبلغی کلی برو تحمیل نمودند و مشارالیه چندروزی* در اردو متواری شده به‌اردبیل رفت. در شهر ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره شاه عالم‌پناه صدارت ممالک محروسه و قضای عسکررا مبعض ساخته مملکت عراق و فارس و خوزستان[۱]را به امیر محمد یوسف که دختر زادهٔ میر محمد یوسف مشهور بود و[۲] پسر میرحسن[۳] استرآبادی قاضی هرات استرابادی که به انواع فضایل وکمالات آراسته و پیراسته ودر آن اوان تدریس اردوی همایون به وی‌متعلق بود شفقت فرمودند و خواجه افضل* ترکه‌را که جامع معقول و منقول بود قاضی[۴] معسکر نمودند و صدارت ولایت خراسان[۵] وآذربایجان و شروان‌را در اواسط شهر ذی‌حجه* به میر سید علی شوشتری مرعشی ولد مرحومی میراسدالله‌صدر عنایت‌نمودند و میر علاءالملک مرعشی‌را که از افاضل زمان و وحید عصر و اوان بود، قاضی معسکر نمودند[۶]. چون مشارالیه درشوشتر بود، برادرش میر عبدالوهاب در پایهٔ سریر اعلی حاضر بود به نیابت وی به امر مذکور اشتغال نمود.

وهم درین‌سال سیادت پناه استادی خلیفه* اسدالله متولی آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ عرش منزله[۷] در آن روضهٔ مقدسه به جوار رحمت ایزدی پیوست. وی‌از سادات عظیم‌الشأن وخلفای رفیع‌المکان دارالسلطنهٔ اصفهان بود و به انواع خصایل و فضایل آراسته در جامعیت علوم عقلی ونقلی از اکثر علمای مشهد مقدس رجحان و تفوق داشت ذهن[۸] دراکش کشاف غوامض معارف یقینی و فهم به‌ادراکش حلال‌مشکلات مسایل دینی. باوجود استجماع فضایل ودانش در فن‌شعر سرآمد شعرای زمان واز نظارهٔ جوانان رعنا وگلرخان زیبا همیشه محظوظ و فرحان بود. این اشعار از افکار وی‌است. شعر[۹]:

وه چه حالست که آن آتش‌سوزان زبرم[۱۰] زودتر می‌رود[۱۱]و بیشترم می‌سوزد

و[۱۲]این بیت در جواب شعر مولانا شریف تبریزی در بدیهه از نتایج طبع اوست. بیت[۱۳]:

چشمی که به‌حالم زره لطف‌گشودی خواهم که به‌آن چشم نبینی‌همه کس‌را

مولانا شریف‌هم چنین‌گفته: نظم[۱۴].

روزی که دهم جان‌و فغانی‌نکند کس معلوم شود بی کسی‌من همه کس‌را

۱ـ م: وخراسان را ۲ـ ب،م: «و» ندارد ۳ـ ب، م: حسین

۴ـ م، ن: «قاضی معسکر نمودندو» ندارد ۵ـ ب، م، ن: خراسان را رحمت

۶ـ م: نمود ۷ـ م: «منزله‌در آن روضهٔ مقدسه» ندارد.ن: عرش درجه به جوار

۸ـ ب: ذهن درکش.م: ذهن درکشف کشاف ۹ـ م: «شعر» ندارد

۱۰ـ ب: نبرم ۱۱ـ ب،م: دورتر ۱۲ـ م: «و» ندارد

۱۳ـ م: «بیت» ندارد ۱۴ـ م: «نظم» ندارد.ن: بیت

واین[1] ابیات ازو نیز برزبانهاست:

شمعی که بسوخت جان غم پروردم — تاگفت که پروانهٔ خویشت کردم
می‌میرم اگر نمی‌روم نزدیکش — می‌سوزم اگر بگرد او می‌گردم
درد دل گر[2] برسم پیش توای جان گویم — من به‌جان تانرسم کی غم جانان گویم

تقید[3] به شرع و پرهیزگاری وی به مثابه‌ای بود که[4] با وجود کثرت و[5] ازدحام مشایخ و[6] فضلا و علما، شاه جم جاه شیخ الاسلامی مشهدمقدس را به‌اورجوع فرموده بودند. میرمرحوم مدت ده سال تولیت که در منزل بالینگاه آرامگاه[7] داشتند، چون شایبه و[8] دغدغه‌در آن‌منزل فرموده بودند یک رکعت از صلوة خمسه در آنجا نگذاردند[9] وصبح وظهر وعشا را درآن روضهٔ عرش آسا[10] گذراندند[11] واز آب قنات سناباد که از صحن جاریست به‌دستور وضووغسل نفرمودند واز سر کار حضرت عمله[12] وفعلهٔ او انگشت‌برطعام‌وشربت[13] نزدند و اوقات خود[14] به محصولی که در اصفهان داشت از آنجا[15] آورده می‌گذرانید[16]. [۳۲۹]اوصاف حمیده واخلاق پسندیدهٔ میرمرحوم بسیاراست. وی ملکی صفت بود. فقیردرخدمت‌وی‌گاهی‌قضایای‌شرح‌شمسیه مباحثه[17] می‌کرد. قوت حافظهٔ میرنهایت نداشت و تمامی عبارت کتب متداوله در ذکر او بود. ازوی استماع افتاد که مباحث علت ومعلول در دارالایمان کاشان‌بامولانا احمد[18] ابیوردی مباحثه می‌شد اتفاقاً نسخهٔ مبحوث[19] عنه فوت شد من به کتابت[20] آن مبحث من‌اوله‌الی‌آخره مشغول شدم. چون بانسخهٔ دیگر مقابله شد چیزی ترك وزاید نیفتاده بود[21]. سن‌شریف آن‌حضرت‌ما‌بین ستین وسبعین . از میرهرگز فرزندی نشد وعقبی ازونماند در پای[22] پایین‌آن حضرت مدفنی‌جهت خود ترتیب داده مدفون شد. رحمة الله‌علیه رحمة واسعه.

هم[23] درین سال میر عبدالوهاب شوشتری به‌تولیت آستانهٔ مقدسه مقرر شده به‌آنجانب رفت. وهم در اواخر[24] این سال امیر غیب سلطان استاجلوبه‌زیارت مشهد مقدس رفت. چون‌بدان جانب رسید، نواب مرحومی سلطان ابراهیم‌میرزاعرضه‌ای‌نوشته‌به‌درگاه عالم‌پناه‌فرستاد[26] مضمون

۱ـ ن: واین ابیات نیزازاینهاست — ۲ـ م: خود — ۳ـ ب، م، ن: قصید
۴ـ م، ن: «که» ندارد — ۵ـ م، ن: «و» ندارد — ۶ـ م: «و» ندارد
۷ـ : شایبه دغدغه — ۸ـ م : «و» ندارد — ۹ـ م : بگذاردند
۱۰ـ م، ن : آستانه — ۱۱ـ ب، م،ن: گذرانیده — ۱۲ـ م: علما و عمله
۱۳ـ ن: شربت حضرت — ۱۴ـ م: خوداز.ن: خودرا از — ۱۵ـ ن: «ازآنجا» ندارد
۱۶ـ م، ن: می‌گذرانیدند — ۱۷ـ م: تکرارمی کردم. ن. تکرارمی کرد
۱۸ـ ب، م، ن: محمد — ۱۹ـ م: محبوث — ۲۰ـ ب : به‌کتاب
۲۱ـ م: «بود» ندارد — ۲۲ـ م: ودر پائین پای — ۲۳ـ م: وهم
۲۴ـ م: «اواخر» ندارد — ۲۵ـ م: امیر غیب بگ — ۲۶ـ ب، م: فرستاده

آنکه در بیماری شاه[1] عالمیان نذر کرده‌ام که به گرد سرشاه فریدون‌فرگردم. شاه عالمیان اورا طلب کرده ایالت مشهد مقدس را به‌امیر غیب بیگ شفقت فرمودندو تولیت دارالارشاد اردبیل را نامزد نواب میرزایی کردند. مشارالیه چون به‌سمنان‌رسید بنابر ظرافتی که قاضی محمد[2] رازی شبی به‌تقریب[3] در مجلس خلدآیین مذکور ساخت که باوجود قلعهٔ قهقهه‌تولیت‌حظیرهٔ مقدسه به‌چه‌کار می‌آیدشاه عالم‌پناه فسخ آن عزیمت نموده حکومت ولایت قاین را بدو عنایت نموده حکم مطاع عز اصدار یافت که به‌خراسان معاودت نماید از خطهٔ سمنان مراجعت نمود* .

وهم درین سال مولانا قطب‌الدین بغدادی که به جلنجو اشتهار داشت واین لقب را استاد البشر امیر غیاث‌الدین منصور که وی از جملهٔ تلامذهٔ او بود بر[4] او گذاشته بود در روز دوشنبه بیست وهفتم‌شهر رجب‌رحلت نمود. مولانا از اجلای علمای زمان بود و[5] در فن انشاء وعبارت آرایی عربی وفارسی سرآمد منشیان بلاغت شعار ودر[6] شیوهٔ سخنوری مقتدای سخنوران فصاحت آثار بود ودر خدمت شاه عالمیان پناه تقرب تمام‌داشت. نعش‌اورا از قزوین به مشهد مقدس نقل‌فرمودند.

وهم در آخر روزجمعه هشتم شهر شعبان سنهٔ مذکوره حکیم نورالدین ولدمرحومی مولانا کمال‌الدین حسین طبیب که در علوم عقلیه فرید دهر و وحید عصر بود وهیچ مسئله از مسائل دقیقه در معرض‌مباحثه و مذاکره نیفتاد که از درج ضمیر اصابت تأثیرش به‌جواهر زواهر تصرفات‌دلپذیر متجلی نگشت وهیچ نکته‌ای ازنکات‌درمیان‌نیامد که‌چون کمرخوبان به درولآلی ذهن وقادش ترصیع نیافت . حدت فهم وفطانت عالیش نه[7] درآن مرتبه بود که قلم دوزبان شمه‌ای ازآن در سلک بیان تواند آورد ومهارت وممارست او در علوم حکمی خصوصاًتجریدو حاشیه آن زیاده از دیگر علوم بود؛ [۳۲۷] بعداز والد ماجدش‌به‌طبابت شاه دین پناه سالها اشتغال داشت و به‌شرف زیارت[8] حج بیت‌الله‌الحرام و مدینهٔ مشرفه و مشاهده متبرکه ائمه علیهم[9] السلام‌سرافرازگشت؛ آخرالامر استعدادواهلیت آن‌اندازه‌در امور ملکی‌بهم‌رسانید که خاقان سکندر نشان تکلیف وکالت به‌او نموده قبول نکرد، از عالم بی‌مدار انتقال نمود. مولانا محتشم کاشی‌در تاریخ آن[10] واقعه‌گفته: خ[11]

دلا بنگر این نامحابا فلک را که شد تاچه غایت به‌بیدادمایل
زروی زمین‌شوری انگیخت آسان که کار زمین وزمان کردمشکل

۱ـ م: «شاه عالمیان نذرکرده‌ام ... شاه عالمیان »ندارد
۲ـ م: محمد راز
۳ـ ن: «به تقریب» ندارد
۴ـ م: برو
۵ـ م: «و» ندارد
۶ـ م: بر
۷ـ م، ن: ندارد
۸ـم: «زیارت» ندارد
۹ـ م، ن: علیهما
۱۰ـ م: این
۱۱ـ م: ندارد. ن: تاریخ

چسان دست آن سنگدل[1] داشت یارا | که خورشید را روبیندایده[2] از گل
اجل شد دلیراینچنین[3] هم که ریزد | به کام مسیح[4] زمان زهر قاتل
انیس سلاطین جلیس[5] خواقین | سپهر معارف جهان فضایل
مسیحا دمی کزدمش روح رفته | شدی باز در پیکر مرغ بسمل
سمی نبی نوردین[6] ماه حکمت | محمد ملک ذات[7] قدسی شمایل
حکیمی که سد متین علا جش | میان حیات واجل بوده حایل
افاضل پناهی که آثار فیضش | شدی کمترین ذره خورشید کامل
چو شهباز[8] روح بلند آشیانش | به همت فکند از جنان جهان ظل
نمودند از بهر تاریخ فوتش | به دیباچهٔ خاطر وصفحهٔ دل
حکیمان رقم[9] سرور اهل عالم[10] | افاضل پناهان، پناه افاضل

سال[11] چهل ویکم ازسلطنت آن خسروسپهر رفعت، نوروزسیچقان ئیل شنبه بیست وهفتم شهررجب احدی و سبعین[12] وتسعمائة

درین سال خجسته خصال معصوم[13] بیگ صفوی راکه وکیل السلطنه بود با بعضی امرای در خانه به‌جهت تأدیب میرسر ادخان والی ولایت مازندران بدانجا فرستادند. چون مشارالیه[14] بدان حوالی‌رسید، میرمرادخان در مقام شفاعت وعجز[15] درآمده خوف و بیم بسیار برو مستولی گشت عرضه‌ای به‌درگاه عرش اشتباه فرستاد که مراچه حد ویارا که در برابرفوجی از عساکر منصوره[16] درآیم. اگر مقصود شاه عاقبت‌محمود ولایت‌مازندرانست، به هر که‌عنایت فرمایند می‌سپارم. شعر:

چوشد فهم ازآن[18] انقیاد تمام | به پاداش آن شاه گردون غلام
قوی پایه کردش به‌طبل و علم | به او کرد تاج سعادت کرم

بنابرآن، به‌دستور حکومت مازندران را به‌وی شفقت فرمود واو تعهد بقایای خراج سنوات‌نموده در مقام ادا شد.

۱ـ ب، م: سنگدل بادرا ۲ـ ب، م: بیندازد.ن: زوبیندازد ۳ـ م: غبین
۴ـ مز، ب،ن: مسیحا ۵ـ ن: جیس ۶ـ مز: نورالدین
۷ـ م: زاد ۸ـب، م: شبها ۹ـ م: زمان
۱۰ـ م: کمالم ۱۱ـ ن: ذکر فرستادن‌معصوم بیگ وکیل‌را برسرمرادخان والی مازندران و عجزو و اضطرار او به‌درگاه شاه والا مکان
۱۲ـب: تسعین
۱۳ـ ب، م، ن: معصوم‌راکه وکیل‌السلطنه بود ۱۴ـ م: «مشارالیه» ندارد
۱۵ـ م: عجزه ۱۶ـ م: منصور ۱۷ـ م: «شعر» ندارد ۱۸ـ م: ازو

وهم درین سال پیر محمدخان بن‌جانی‌بیگ سلطان که والی بلدهٔ بلخ بود با سپاه بی‌شمار به‌حوالی مشهد مقدس معلی آمده[1] چندروز در حوالی شهر در درب‌ناوقان وسزار میرعلی آمو توقف نمودند. دلاوران جنگجو وبهادران‌رزمجوی[2] بامشهدیان تندخوی[3] مکرراً از دروازه بیرون آمده دستبردها نمودند. چون محل حصاد غله و پروردن پالیز و پنبه بود، سادات عظام ونقبای کرام صلاح درصلح دیده چند نفراز سادات پیر[4] فلک وارباب را سیادت پناهین نقابت دستگاهین میرزا ابوطالب رضوی ومیرغیاث‌الدین محمد ومیرشریف موسوی نزد پیرمحمدخان (۳۲۸) فرستادند و به‌جهت او از قسم مأکولات چیزی چند بردند. مشارالیه از آمدن نادم شده مقرر کرد که لشکری او خرابی ونقصان به‌مزروعات آن‌نواحی نرسانند واز روی اخلاص نذر بدان آستانهٔ مقدسه فرستاده به‌جهت هرکدام از سادات مذکوره سقرلاطی کبود به‌رسم خلعت ارسال داشت وخود طبل مراجعت کوفته به‌جانب بلخ در حرکت آمده[5] وبه‌عذرخواهی این[6] بیراهی تولک بهادر خال[7] خود را به‌درگاه شاه‌گیتی پناه فرستاد. شاه‌عالمیان او را نوازشات فرموده حسین‌قلی‌بیگ شاملو که در آنزمان یساول باشی دیوان بود همراه وی به‌رسم رسالت به‌بلخ فرستاد.

وهم درین سال علی سلطان ازبک با برادرزاده‌اش ابوالخان‌به‌تاخت ونهب ولایات[8] خراسان‌آمده به‌نواحی مشهدمقدس منزکی‌رفته در موضع طرق نزول نمودند وبه‌تعیین یورت و مقام اشتغال دادند که امرایی[9] که در مشهد مقدس بودند بیرون آمده برایشان حمله نمودندو جمعی کثیراز ازبکان به‌قتل آمدند. چون شب به میان آمد، غازیان به‌شهر درآمده خوف‌تمام‌در جوف علی‌سلطان استیلا یافته صبح آن‌روز خایب[10] وخاسر به‌جانب دیارخود توجه نمود.

وهم درین سال جمعی از اعیان بلاد ماوراءالنهر وسلاطین چنگیزی به‌عزم احرام حج به‌دارالسلطنهٔ قزوین آمده، بعداز رعایت مرخص شده[11] به‌جانب‌حجازروان[12] شدند. وهم‌درین سال سلطان محمودخان والی بکر ابوالمکارم نامی را باانواع پیشکش و تحفه به‌درگاه‌گیتی‌پناه فرستاد[13]. فرستاده وی[14] در روز پنجشنبه چهاردهم ذی‌حجه به‌شرف پای بوس‌شاه عالیجاه سرافراز شد. آنگاه رعایت یافته مرخص‌گشت. سلطان محمودخان مرد شیعه بود، مطلقاً تقیه

۱ـ ن: آمده ۲ـ ب،م، ن: رزمجو ۳ـ م، ن: تند خو
۴ـ ب،م ن: سیر فلک ۵ـ ب: آمد ۶ـ م: آن
۷ـ ب، م، ن: خان ۸ـ م: ولایت ۹ـ ب، م: امر ای
۱۰ـ م،ن: خائباً وخاسراً ۱۱ـم: شد ۱۲ـ م: روانه
۱۳ـ م: فرستاده ۱۴ـ ب، م: «وی»ندارد

نمی کرد عرضه به‌نواب سلطان ابراهیم میرزا نوشته فرستاده بود که اگرمن نسبت به‌سلاطین جغتای نوکر وملازمم اما به‌خاندان مرتضوی ودودمان صفوی کمینه غلام به‌اخلاصم وچند سرتبه قنادیل طلا[۱] و شمعدان بزرگ طلابه آستانهٔ مقدسهٔ عرش منزلت فرستاد[۲]*. سرحومی میرزا قاسم جنابدی در وقایع حالات آن خاندان[۳] ستوده صفات نسخه‌ای در سلک نظم در آورده این ابیات از آنجاست. نظم[۴]:

الا ای فلک قدر گردون مقام — حریم درت کعبهٔ خاص و عام
چو خورشید تابنده روشن ضمیر — به‌تیغ وبها ندیشه اقلیم گیر
توخان زمانی و عالم تراست — همه ملک[۵] دلها مسلم تراست
نظر کردهٔ شیر یزدان تویی — کمر بستهٔ شاه‌مردان تویی
به کف تیغ شاه ولایت تراست — زشاه ولایت حمایت تراست
تویی سایهٔ رحمت ذوالجلال — تویی آفتاب سپهر کمال
عجب کوکبی عرش پیرایه‌ای — که هم آفتابی وهم سایه‌ای
بود قصر قدرت به‌آنسان بلند — که کوته‌بود مهررا زو کمند
همایی که در سایه‌ای کرده‌جای — بود بر سر آسمان سایه‌ سای
چو خورشیدسهرسلیمان تراست — زمین وفلك زیر فرمان تراست
بود نغمه در کلک سن بلبلی — که دارد تمنای وصل گلی
زمانی چوگل بازکن گوش هوش — که بلبل زشوقت برآرد خروش [۹ ۳۲]
زکلکم به هرگوشه آوازه ای — زمن گوش کن قصه تازه‌ای
زشاهان دهر آشکار و نهان — سخن یادگاراست وبس درجهان
سخن گرنبودی درین رهگذر — نماندی زشاهان عالم اثر
سخن کز سیاهی نشان می‌دهد — زلال حیاتست‌وجان می‌دهد
دعای مسیحا سخن بود وبس — که می‌داد جان‌مرده رادرنفس
رسد کوه را گر صدایی به‌گوش — شود[۶] ذی حیات وبرآرد خروش
سخن اندرین عرصهٔ بی کران — پیامی است از حق به‌پیغمبران
نبی از سخن صاحب راز شد — در راز حق بررخش باز شد
به‌صد معجزش بود اگر دسترس — از آنها یکی‌جاودان ماند وبس
به‌فرقان نگر کاندرین تنگنای — بود تا به روز قیامت به جای
کلام آلهی سخن نازلست — سخن سایهٔ بخشی حیات[۷] دلست

۱ـ م: «طلا» ندارد ۲ـ م: فرستاده ۳ـ م: خان
۴ـ م: «نظم» ندارد ۵ـ م: ملکها دل ۶ـ م: شودی ۷ـ م: حیات و

درین کهنه مأوای دیرین بنا — بقای سخن فارغست از فنا
ز روی شرف بر سپهر کمال — سخن آفتابی بود بی‌زوال
اگر گفت فردوسی نامدار — حکایات جمعی زدین برکنار
سرا این گرانمایه درهای بکر — گر آمد به ساحل زدریای فکر
تعالی‌الله از غایت مقبلی — به‌مدح علی بود وآل علی
در آنروز کز طبع در پانشان — همی دارم ازگوهر ودر نشان
نخستین زشهنامهٔ شاه دین — شدم درفشان از یسارویمین
چوکردم به‌معجز قلم را علم — دو شهنامه سر زد مرااز قلم
دولوحم که بروجه دلخواه بود — یکی مهر بود و یکی ماه بود
به‌سال همایون وبخت سعید — شدم شادمان از دو فرخنده عید
چنان نسخه‌ای راکه برداشتم — به‌دعوی سر قدرش افراشتم
زلوح وقلم شوری انگیختم — زطاق سپهرش درآویختم
قلم را که مشکین رقم کرده‌ام — به‌شهنامه خوانی[1] علم کرده‌ام
من امروز استاد[2] فردوسیم — چه حاجت که گردون[3] نهد کرسیم
اگر زانکه صنعتگران را به‌کار — زکرسی نشستن بود اعتبار
زعرش برین زینت وزین یافت — شرفنامهٔ قاب و[4]قوسین یافت
من اکنون به‌وصف شه از روی‌فرش — دعایی فرستاده‌ام زیر عرش
که بوسیده جای نبی بی‌حجاب — دعای من آنجا شود مستجاب
دگر بارش آرم به اقلیم‌فرش — چو وحیی[5] که آیدزبالای عرش
از آن حرزجانش دهم ساز وبرگ — که باشد دلش فارغ از یادمرگ
ز شهنامه خوانی چو پرداختم — سخن را به گردون سرافراختم
هنرپیشه فردوسی هوشمند — که بودش‌شکایت زچرخ بلند
گر[6] امروز بودی چومن گنج سنج — به‌مداحی شاه با تاج وگنج
چومن دور گردون[7] بکام دلش — شدی کام دل از سخن حاصلش[8]
زحرف شکایت زبانش خموش — زشکر آلهی دلش در خروش
چه خورشید گشتی چنان فیض‌ناك — که از دامنش ریختی زر به‌خاك
گرفتم به‌کف کلك معجز طراز — ز لیلی ومجنون شدم نکته‌ساز

۱ـ م: خانی — ۲ـ م: شاگرد — ۳ـ م: گردن
٤ـ م: «و» ندارد — ٥ـ م: دخی — ٦ـ م: که
۷ـم: کردن — ۸ـ ب ، م: حاصل‌اش

قلم کرده در ساحری خامه را | دو نوبت رقم کردم آن نامه را
شداین نکته ظاهر که‌نقاش چین | کشد نقش آخر به از اولین
چو آن حجت نامور شد سجل | از آن‌خوشترآمد[1] که‌می‌خواست دل
رساندم[2] سریر سخن را به ماه | قدم بر قدم عارفی را به راه
شدم‌از دوات وقلم چاره جوی | از آن کرده چوگان و[3]زین کرده‌گوی
به‌دعوی‌مرا گوی و چوگان به‌دست | زدم‌گوی معنی‌زهر کس که هست
پس‌آنگه در سحر را کرده باز | زشیرین و خسرو شدم قصه[4] ساز
سوادم که‌شد برفلک سایه سای | عطاردبه‌چشم‌خودش‌داد[5] جای [۳۳۰]
دگر ره مرا خامهٔ دلنواز | شد از قصهٔ[6] شاهرخ نکته ساز
به وصفش هزاران درشاهوار | مرا سر زد از طبع دریا نثار
پس آنگه قلم را علم ساختم | یکی نسخهٔ تازه پرداختم
ز راه شرف نسخهٔ بوالعجب | که بود از فلک بر سپهرش لقب
چودیدم خطابی چنان مستطاب | ز روی صوابش نوشتم جواب
بر آراستم خوان اندیشه را | صلایی زدم هر هنرپیشه را
پی کلک من طوطی دیگر است | زفیض سخن طعمه‌اش شکر است
تجارت کنان از پی دوستان[7] | ز واسط[8] فتادم به هندوستان
گشادم درمخزن بی قیاس | که آید خریدارگو هرشناس
شبی کز شرف‌چون شب‌قدر بود | شب قدرمن بهتر از بدربود
شبی اینچنین رفته‌چشمم به‌خواب | که آمد به خوابم یکی آفتاب
عجب آفتابی خضر نام[9]او | زلال بقا رشحهٔ جام او
سلامش چوکردم‌علیه‌السلام | نظر کرده سویم به لطف تمام
تراشیده کلکی به‌دستم سپرد | به‌سوی سخن بردنم راه برد
در اندیشه بودم که‌تدبیر چیست | درین خواب فرخنده تدبیر چیست
که آمد یکی نامهٔ نامدار | ز نزدیک خان سپهر اقتدار
ابوالفتح محمود خان کز سپهر | پی فخر در پایش افتاده مهر
به‌لوح قلم کرده حرفی رقم | چولوحی که آید زلوح قلم
عجب نامه‌ای مایهٔ‌شادیی | پی بندگان خط آزاده‌ای[10]

۱ـ م: خوشنواید ۲ـ م: رساند ۳ـب،م: «و» ندارد
٤ـ م: غصه ٥ـم: داده ٦ـ م: غصه ٧ـ م: داستان
٨ـ م: اوسط ٩ـ م: بام ١٠ـ م: آزادگی

چنین آرزو کرده جان جهان | که احوال او آشکار ونهان
کنم نظم و فرمان گذاری کنم | به‌فرمان او جانسپاری کنم
چودیدم که فرمان خدای زمان | چه وچیست[1] کاید فرو زآسمان
به‌امید این کار بر خاستم | ز اقبال وی یاوری خواستم
که این نامهٔ نامور چون فکار | به پایان رسانم ز آغاز[2] کار
زهی‌خان[3]گردون اساسی که هست | چو خورشید عالم ترازیر دست
به‌وصفت[4]سه‌گوهرمناسب‌به‌حال[5] | مرا سر زد از طبع دریا مثال
برانم کزان زیب افسر کنم | پس‌از هر حکایت مکرر کنم
زمن این‌سه‌زر زیور گوش کن | ز دریای گوهر فراموش کن
ترا نام محمود وبخت ارجمند | مقام تو محمود و قدرت بلند
از آنجا که اقبال‌و بختت عطاست | ایاز تو محمود غزنی سزاست[6]
ترا کوکب بخت مسعود باد | سرانجام کارتو محمود باد
بیا ساقی این[7] دلبر نوش لب | بده باده‌ام بهر عیش و طرب
زنوشین لب خود مرا چاره ساز | که از نقل ومی سازدم بی نیاز

وهم درین سال شاه بااقبال تولیت مشهد مقدس معلی را با[8] وزارت مملکت به‌مرحومی میرسید علی‌رضوی قمی که تصدی[9] بعضی محال خالصه وقضای دارالسلطنهٔ قزوین[10] به‌وی متعلق بود مرحمت فرمودند. مشارالیه در اوایل‌شهر رمضان مذکوره احرام آن روضهٔ[11]عرش منزله[12]بسته متوجه شد.

وهم در شب[13] نوروز این سال‌مهدعلیاخانش[14]خانم همشیرهٔ نواب مالک‌رقاب‌اعلی به عالم‌بقاپیوست. زوجش[15]مرتضی[16]ممالک اسلام‌شاه[17] نعمت‌الله به‌نیت زیارت حج مرخص شده متوجه بغداد شد ونعش‌خانم را به‌موجب وصیتش درحایر معلی در تحت قبهٔ[18] ابراهیم مجاب[19]دفن نمود. چون ارادهٔ هدایت پناه مشارالیه آن بود که از راهبر* به‌زیارت‌رود، پاشای بغداد آنراموقوف به عرض خوندگار داشت‌ومحل فوت شد. بالضروره وی‌بعداز [۱۳۳] تشرف

۱ـ م: چه او چیست ۲ـ م: به آغاز ۳ـ م: خوان
٤ـ م: به وصف ٥ـ مز،ب،ن: مجال ٦ـ م: رواست ۷ـ م: «این» ندارد
۸ـ م،ن: به وزارت ۹ـ ن: مقتدی ۱۰ـ ب، من: قزوین‌بود
۱۱ـ م: به روضه ۱۲ـ ن: منزلت ۱۳ـب،م،ن: این‌سال شب نوروزمهدعلیا
۱٤ـ م،ن: خوانش ۱٥ـ ن: رواج ممالک اسلام ۱٦ـ م: «مرتضی» ندارد
۱۷ـ م: مرتضی ۱۸ـب،م،ن: معالی ۱۹ـ ن: قبر ۱۳ـب،م: مجاب

زیارت آن مشاهدمقدسات عود نموده در راه پهلو بربستر ناتوانی نهاد .روز به‌روز ضعیف ونحیف گشته‌چون به‌ولایت همدان رسید، درصباح جمعه‌دهم ذی حجه به عالم جاودانی[1] رحلت نمود. نعش اورا به کربلای معلی نقل نموده درجنب زوجه‌اش در همان مکان شریف مدفون گشت* ولادتش در شب پنجشنبه سیزدهم شهر شوال سنه اثنی‌عشر و تسعمائة. مدت عمرش شصت سال. یکی از شعرادر تاریخ فوت وی اینچنین یافته. «مصرع[2]: «شاه باقی زندهٔ هر دو سرای»

سال[3] چهل و دوم ازفرمان فرمایی سلطان سلاطین نشان *و کیخسروسلیمان مکان اثنی وسبعین وتسعمائة نوروز اودی ئیل روز یکشنبه هشتم شهرشعبان العادل

درین سال فرخنده فال در شهر صفر شهریار که خودرا به‌سربداران سبزوار منسوب می‌ساخت‌ودر سلک وزرای علی سلطان ازبک خود را در آورده بود وقلعهٔ خبوشان که درتصرف غازیان بودبه‌تغلیب[4] به‌دست آورده مدتی درآن متحصن بود، اتفاقاً قلعه را به‌اقوام‌خودسپرده به‌دیدن علی سلطان رفته بود؛ جمعی از مردم خبوشان به سرداری قمری‌از روی‌دولتخواهی‌شاه عالی دروازه را بسته بعضی از اقوام واتباع[5] شهریار سربدار را به قتل آورده فوجی را از قلعه بیرون کردند و کلید قلعه را به‌درگاه شاه جم‌جاه فرستادند. آنگاه علی سلطان بابعضی از ازبکان به‌حوالی آن قلعه آمده چون امید[6] فتحی ندید طبل مراجعت کوفته[7] به‌الکای خود رفت[8] و شاه عالیجاه به جلدوی این، پهلوان‌قمری را سلطنت داده الکای کلیدر وبعضی از آن نواحی‌رابه‌تیول او عنایت‌فرمود[9] وحکومت[10] قلعه کلیدر واسفراین[11] به‌ایغود بیگ چاوشلو مفوض گشت. ودر روز سه‌شنبه بیست‌ویکم‌شهرصفر سنهٔ‌مذکوره خبررفتن علی سلطان ازبک به‌جانب‌ولایت‌فسابه‌درگاه عالم آرارسید. حکم مطاع عز اصدار یافت که امرای عظام بعداز صفر متوجه خراسان‌شده به امرای نامی که قبل ازاین برسر الکای مازندران رفته بودند حکم قضا نفاذ شرف صدور یافت که به تسخیرخوارزم[12] که الکای علی‌سلطان است اقدام نمایند و معصوم بیگ صفوی[13] بابعضی از امرای نامی که قبل ازین برسر الکای مازندران رفته بودند حکم[14] قضا نفاذ شرف‌صدوریافت که از آنجا متوجه خراسان شوند ودر روز جمعه بیستم شهر ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره بعضی امرای[15] عظام مثل امیرخان ترکمان ونظر سلطان استاجلو از دارالسلطنه بیرون رفته به جانب خراسان

۱ـ ب، م، ن: جاودان ۲ـ م: ندارد ۳ـ عنوان (ن) چنین است: ذکر وقایع شهریارسربدار معامله هرج و مرج آن‌ولایت‌که‌در این سال خجسته خصال روی‌نمود. م: ناخوانا است.

۴ـ ن: به تغلب ۵ـ م: «واتباع» ندارد ۶ـ ب: «امید» ندارد

۷ـ ب، م: کوفت ۸ـ م، ن: مراجعت فرمود ۹ـ ب، م: فرموده

۱۰ـ ب: حکومت‌کلیدر. ن: حکومت‌کلید ۱۱ـ م: اسفرابین

۱۲ـ ب، م، ن: خارزم ۱۳ـ م: با ۱۴ـ ن: حکم قضاشرف نفاذیافت

۱۵ـ ب، م: امرامثل

توجه نمودند وعزیمت رایات فتح آیات بدان حدود مقررشداما درعقدهٔ تعویق افتاد. وچون اخبار ظلم وطغیان‌وکفران نعمت قزاق[1] خان تکلو که بعداز پدرش محمدخان‌در دارالسلطنهٔ هرات شیوع تمام یافته[2] بود ومکرراً حقیقت‌به مسامع عزوجلال رسید ارادهٔ خاطرعاطر فیض مآثر شاه جم‌جاه بدان متعلق شدکه اول امرای عظام به‌سرداری‌نواب میرزایی سلطان ابراهیم در ولایت خواف‌جمع‌شده معاملهٔ قزاق راتنقیح داده رفع تعدی‌وتطاول‌اوازآن‌بلدهٔ جنت آسانمایند و روز چهارشنبه پانزدهم شهر جمادی‌الاول‌سنهٔ مذکور احکام مطاع لازم الاتباع درین باب‌عز اصدار یافته[3] ملازم معصوم بیگ‌صفوی‌وکیل به‌خراسان‌آمد[4] وحکم‌اشرف‌به‌نفاد‌پیوست [۳۳۲] که سلطان حسین میرزا[5] حاکم قندهار جمعی از لشکریان خود وبدیع‌الزمان‌میرزاحاکم الکای سیستان به‌عسکر ظفر اثر حاضرگردند[6]. سلطان ابراهیم میرزاومعصوم بیگ صفوی‌وامیرخان ترکمان حاکم همدان و ولی خلیفهٔ شاملو حاکم قم و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان و نظر بیگ استاجلو حاکم سلطانیه وامیر اصلان بیگ افشار حاکم* بعضی محال‌اصفهان و صدرالدین‌خان ولدمعصوم بیگ وارس سلطان روملو حاکم[7] ولایت ری وحیدربیگ ترکمان حاکم ساوه و خلیل بیگ[8] کرد و سایر امرا[9] ولشکریان خراسان در رکاب ظفر انتساب روان گشتند ومقرر شده بودکه اول اورا به‌انقیادوتسلیم وسلوک‌طریق مستقیم دلالت‌کنند[10]. اگر طوق‌طوع وحلقهٔ اخلاص درگردن وگوش او انداخته و برقبول تقبیل آستان معلی نشان‌که سجده گاه سلاطین زمان است اقبال نماید وپنجهزار سوار همراه امرا نماید[11] که‌متوجه اردو گردند شرایط اعزاز واحترام او به‌جای آورند، واگر برخلاف‌این عمل نماید[12]، برسراو رفته‌در دفع ورفع‌اوکوشند. نواب میرزایی و[13] معصوم بیگ صفوی‌به‌موجب‌فرمان شاهی چیزی‌به‌قزاق برگشته روزگار نوشته در جواب‌بوی صدقی[14] ازو نشنیدند بالاخره کوچ برکوچ تاغوریان رفتند.

درآن اثنا که خبر آمدن میرزا وامرا به‌شهر رسید، مصطفی بیگ و[15] مسیب بیگ‌برادران قزاق در مقام قصد او درآمده ،چون کاری پیش نتوانستند برد باجمعی از دولتخواهان‌تکلو از شهربیرون آمده خودرا به‌صافی ولی خلیفه روملو حاکم ولایت غوریان رسانیدند . قزاق‌چون برین معنی آگاه شد، حسین قلی‌بیگ برادر فدوی خودراباجمعی کثیر ازعقب‌برادران[16] به جانب غوریان روان نمود. در روز شنبه دهم جمادی‌الاخر میانهٔ ایشان‌محاربه دست داده .درآن اثنا

---

۱ ـ ن: قزاق سلطان ۲ ـ م: «یافته» ندارد ۳ ـ م: یافت

۴ ـ مز، ب،ن: ندارد ۵ ـ ب،م: میرزای ۶ ـ م: گردید

۷ ـ م،ن: حاکم‌ری ۸ ـ ب، م،ن: بیگ‌ترك ۹ ـ م: امرای

۱۰ ـ : روانه ۱۱ ـ ن: کند ۱۲ ـ ب،م، ن: نمایند

۱۳ ـ م: نمایند ۱۴ ـ م: «و» ندارد ۱۵ ـ ن: صدقی نشنید

۱۶ ـ ن: برادر.م: وبرادران ۱۷ ـ م: برادران با جمعی

قراول امراء بدان حوالی رسیده ،متعاقب آن ولی خلیفهٔ شاملو بدان معرکه‌رسیده جمعی کثیر قریب به‌هزار وهشتصد کس از مردم قزاق پرنفاق کشته شده بقیة السیفی سرخود گرفته متفرق‌شدند. این خبرچون به‌قزاق رسید، مقارن آن امرا به‌سرعت تمام در رباط پریان که تا شهر سه‌فرسخ[1] است نزول فرمودند .تتمهٔ لشگرش متفرق به‌اطراف‌ولایات رفته‌قزاق‌بامعدودی‌چند نواب[2] شاهزاده عالم وعالمیان سلطان محمدمیرزا ونور حدقهٔ جهانیان سلطان حسین[3] میرزا پسرش را برداشته به‌قلعهٔ اختیارالدین متحصن شده جعفر بیگ ولد قزاق حیران وپریشان عاجز شده پدر راگذاشته باجمعی بقیة السیف[4] به‌جانب بلخ گریخت. پیرمحمد خان‌والی[5] آنجا دست رد برسینهٔ امید[6] او نهاده ،بالضروره از آنجا به‌جانب هند روان‌شد.

امرای‌عظام در ملازمت نواب ابوالفتح[7] سلطان ابراهیم بهرام به‌دارالسلطنهٔ هرات در آمده در عصر روز جمعه شانزدهم جمادی‌الثانی سنهٔ مذکورهٔ به‌در قلعه رفته شاهزادهای عالمیان را باقزاق بیرون آوردند. ازصحیح القولی استماع افتادکه در محلی که قزاق بیرون آمد، معصوم بیگ تکلیف نمودکه اسب بکشندکه خان سوار شود وی[8] در جواب گفت‌که اگر خان سوار می‌توانست شد شما نمی‌توانستید آمد. قزاق [۳۳۳] به مرض باد فتح مبتلا بود درین اواخر[9] به استسقا گرفتار گشته بود. در خلال این‌احوال‌درسلخ رجب‌به عالم‌آخرت رحلت‌نمود. امراسراو[10] پرکاه کرده‌به‌درگاه‌عالم‌پناه‌فرستادند[11] .درتاریخ آن[12] واقعه‌گفته‌اندکه:[13]

از طور قزاق لعین وز تـابعـان گمرهش　　بایدگرفتن‌عبرت‌وگردشک‌از دل پاك[14] رفت

از دولت شاه جهان اقبال سابر جمله بـود　　کفران‌نعمت‌درربوداز چنگ‌آن‌اقبال مفت

ادبارشان بگرفت‌وین[15] تاریخ جستم‌عقل‌گفت　　دو نان کافرنعمت[16] ازبهرزوال جمله گفت

وهم در اوایل این سال، در شب پنجشنبه دوازدهم‌شهر شعبان المعظم، شاه آگاه حضرت صاحب‌العصر والزمان وخلیفةالرحمن علیه صلوات من‌الله المنان در خواب دیدندکه اشارهٔ بابشاره به‌رفع بعضی‌از مبتدعات[17] فرموده بودند وصباح‌آنروز به‌ایوان‌چهل‌ستون‌آمده تمامی سادات وعلما وافاضل وامرا وارکان دولت قاهره را طلب فرموده شرح رؤیای صالحه را نقـل فرمودند وتمغاوات کل ممالك محروسه راکه قریب‌به سی هزار تومان‌می‌شد وهرساله‌به‌سرکار خاصه واصل می‌گشت بخشید ونواب این عطیه را به ارواح مقدسهٔ‌حضرات عالیات ایمهٔ هدی

۱ـ ن: نه فرسخ　۲ـ ب،م: نواب و　۳ـ م، ن: حسن　۴ـ م: «السیف» ندارد

۵ـ م: والی‌در　۶ـ م: «امید» ندارد　۷ـ م: «ابوالفتح» ندارد

۸ـ ن: خان　۹ـ م: آخر　۱۰ـ ب،م: او را

۱۱ـ م: و در　۱۲ـ م: این　۱۳ـ ب، م: ندارد. ن: تاریخ

۱۴ـ ب، م: «ازدل‌پاك» ندارد　۱۵ـ ب: درین　۱۶ـ م، ن: نعمتی

۱۷ـ ب،م،ن: مستدعیات

علیهم[1] التحیة والثناهدیه فرمودند ودرین باب پروانجات مؤکد به‌لعنت نامه نوشته[2] به‌اطراف واعاظم بلاد فرستاده امر فرمودند که[3] برسنگ نقش نمایند و له‌الحمد و المنه که این نوع مکرمتی که از هیچ یک از سلاطین جهان وخواقین دوران سرنزده از آنزمان[4] تاحال که تاریخ هجری به‌نهصد[5] ونود وچهار رسید همچنان دردودمان آن پادشاه عالیشان برقرار است. شعر[6]:

نشان نماندزتمغا بغیرازآن[7] داغی　　　که در درونهٔ تمغاچی ازغم تمغاست[8]

وهمچنین مبلغهای کلیه از وجوهات تابعه سال* وخراج که از قدیم‌الایام تا پیش‌ازین به‌چندسال داخل‌ابواب المال شده بودوعجزهٔ بیچاره[9] ازآن سمر پایمال عمال بودند تصدق فرموده سال اصناف ومحترفه اکثر بلاد را مؤکد به‌لعنت‌نامه بخشیدند ومبلغی دیگر از مال وجوه منهیات چون شرابخانه وقمارخانه وامثال ذلک مسدود فرمودند وسالهاست که رفع‌ومنع‌آن به‌درع[10] شده.

وهم درین سال استادی مولانا نظام‌الدین[11] شاه محمود زرین قلم نیشابوری در[12] مشهد مقدسهٔ رضیهٔ رضویه علی راقدهاالف الف سلام وتحیه[13] از عالم فانی به سرای جاودانی انتقال فرمود ودر جنب قبر مرحومی مولانا سلطانعلی مشهدی در پایین پای حضرت علیه‌السلام نزدیک پنجرهٔ گنبد میر علیشیر مدفون گشته، این ابیات از اشعار[14] مولاناست. بیت:

الهی همه عمر محمود کاتب　　　اگر چه به‌عصیان سیه کرده‌دفتر

به‌عرف‌خطایش خط‌عفودرکش　　　بـه حق علی‌ابن موسی‌بن جعفر

شرح فضایل وکمالات مولانا[15] در تذکرة الشعرا ثبت افتاده.[16]

سال[17]* چهل وسیم از سلطنت‌آن برگزیدهٔ‌خالق افلاك‌وانجم سنهٔ‌ثلث وسبعین وتسعمائة نوروز پارس ئیل روز پنجشبه نوزدهم شهرشعبان العادل

در اول این سال خبر رفتن امرای عظام‌در ملازمت شاهزاده ابراهیم بهرام[18] به‌هرات ومقارنهٔ آن مژدهٔ فوت قزاق نمک به‌حرام به‌مسامع‌عزوجلال رسید. شاه کامیاب‌به واسطهٔ محبتی و الفتی که بدان بلدهٔ خلد[19] مانند داشتند، سیادت پناه[20] محبوب القلوبی میرگنش[21] قمی را که

۱ـ م: علیه　۲ـ ن: نوشتند　۳ـ ب، م، ن: و در ین‌باب‌که برسنگ

۴ـ ب، م: آنزمان حال　۵ـ م: نهصد　۶ـ ن: بیت. م: ندارد

۷ـ م: «ازآن» ندارد　۸ـ م: معاست　۹ـ م: وبیچاره‌آنرابه ممر. ن: بیچارگان‌آنرابه ممر

۱۰ـ م: ملح　۱۱ـ م: عظام‌الدین　۱۲ـ ن: از　۱۲ـ ن: التحیه

۱۳ـ از شعراشعار　۱۴ـ م: ندارد　۱۵ـ م: وی

۱۶ـ م، ن: افتاد　۱۷ ـ ن: ذکر فرستادن شاه عالمیان‌پناه میرگنش قمی‌راجهت سمنون پختن به ولایت هرات و خلعت فرستادن جهت شاهزاده‌ها. م: عنوان مشخص نیست.

۱۸ـ ب: بهرام براه آمد. ن: ابراهیم همراه آمد. م: به همراه آمد.

۱۹ـ ب، م، ن: خلدآیین　۲۰ـ ن: مآب　۲۱ـ م، ن: میرکبش

قرابت تمام به‌والدین مستهام[1] داشت ودر سلک فیوج ومقربان[٤٣٣]ومخصوصان شاه عالمیان بود مقرر نمود که به‌دارالسلطنه رفته جهت هریک از شاهزاده‌ها[3] و امرا* واهالی آن ولایت خلعت برده، درآن خطهٔ فاخره سمنوپزی نمایند وبه‌والد مؤلف میرمنشی که‌در سلک ملازمان درگاه عالم پناه منخرط بود امرفرسود که درین باب مسوده[4] حکم همایون نماید. وی امتثالاً لامره‌العالی* مضمون فرموده[5] اشرف[6] را بدین عبارت رقم‌نموده بسیار مستحسن خاطر اشرف افتاد.

«فرمان همایون شرف نفاذیافت‌آنکه چون بلدهٔ فردوس‌صفات‌دارالسلطنهٔ هرات صانهاالله تعالی‌عن‌الآفات که به لطافت آب و هوا و نظافت[7] گلرخان سمن سیما رشک گلستان ارم وغیرت[8] بلاد عالم است[9] در مبادی سلطنت روزافزون مقر عزوجلال نواب همایون مابوده و نهال بلند اقبال دولت بی‌زوال ما درآن آب وهوا نشوونما یافته اول مملکتی که اعلیحضرت خاقان جم‌جاه فردوس‌مکان علیین آشیانی[10] شاه بابام[11] انارالله برهانه نامزد[12] همایون‌ما کرده آن شهر دلپذیر وبلدهٔ بی‌نظیر بود وگوئیا آن بلدهٔ ارم نشان وطن مالوف ماست. نظم[13]:

شهر هری چشم و چراغ بلاد	جای شهانست که آباد باد
هر که‌نهادست درو‌پای‌خویش	کرده فراموش زمأوای‌خویش
کان نمک ساده رخانش همه	اهل هنرپیرو جوانش همه

وهمیشه خاطر اشرف اعلی متوجه انتظام حال وفراغ بال سکنه ومتوطنه[14] آنجا بوده و هست واز تاریخ بیست وهشت[15] سال تاحال به واسطهٔ ظلم‌وتعدی محمدخان تکلوو قزاق[16] آن حرامزادهٔ سگ، اهل آن ملک دلشکسته وپریشان خاطربوده‌اند[17] وبه‌سیرهای‌بهجت‌انگیز و جشنهای فرح‌آمیز که مقتضای وضع دلگشای وهوای نشاط افزای آنجا است نپرداخته‌اند و چون درین اوقات بـه یمن توفیقات آلهی و امداد حضرات[18] مقدسات سـدره مرتبات صلوات‌الله و[19] سلامه‌علیهم‌اجمعین‌دست تعدی و تظلم آن سگ حرامزادهٔ نمک به‌حرام‌ازسر خواص‌وعوام آن شهر جنت نشان کوتاه شد[20]، انشاءالله تعالی بعداز این روز به روز به‌یمن[21] معدلت‌و عنایت کاملهٔ نواب همایون ماآثار بهجت و سرور و فراغت وحضور در آن بلدهٔ فاخره در تزاید وترقی

١- ب،م: مهنام ٢- م: فتوح ٣- م: شاهزاده
٤- م: مسود ٥-ب،ن: فرمودەرا ٦- م: «اشرف» ندارد
٧-ب،م: نظافت ٨- م، ن: عشرت ٩- م: عالمیت ١٠-ب،م،ن: آشیان
١١- م: بابام ١٢- م: نامرده ١٣- ن: بیت.م: ندارد
١٤- متوطنان ١٥- ب،م: بیست وهشتم ١٦-ب،م،ن: قزاق‌ودیوان
١٧- ب،م: بودند ١٨- م: حضرت ١٩- م: ندارد
٢٠- م: شده ٢١- م: همین

خواهد بود چنانچه آن شهر دلپذیررشک بلاد عالم است، مردم آن‌ملک‌محسود اهل ربع‌مسکون خواهندگشت. باید که اهالی واعیان وجمهور ساکنان‌وعموم متوطنان آن بلدهٔفرح‌فزا به‌شکرانهٔ این عطیه وتلافی وتدارك ایام گذشته همیشه به فراغت وحضور وعیش و سرور اوقات گذرانند خصوصاً درین ایام نشاط‌انگیز فرح‌آمیز بهار که‌وقت‌سرور وهنگام‌سوراست[1]، در باغات[2] به‌سیرهای مرغوب ودر شهر به جشنهای مطلوب مشغولی نمایند و چنانچه رسم و قاعدهٔ آن مملکت[3] است، در هرمحله از محلات صحبت سمنوپزی را به‌نوعی که از زمان پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا[4] تااین زمان واقع نشده[5] باشد منتظم[6] سازند. فرزندان اعز[7] ارشد کامکار وامرای عظام رفیع مقدار اهل آن‌ملک را هواداری نموده آنچه از اسباب صحبت خواهند مددکاری نمایند وهریک از امرای عظام در هرمحله که باشند اهل محله خودرا به‌تعصب مدد نموده [۳۳۵]تزیین وآرایش‌جشن ایشان نهایت اهتمام به جای آورند و از جشنهای بزرگ جدا جدا سمنو بخش نواب همایون[8] از هرمحله مصحوب به‌کس خودو[9] یک نفر از ملازم میری[10] که همراهی و مددکاری آن جمله نموده باشد فرستند که ایشان را به‌خلعت ونوازش شاهانه سرافراز فرموده روانه سازیم. شریعت ورفعت دستگاه قاضی قطب‌الدین حسن بونی[11] کلانتر دارالسلطنهٔ هرات وتوابع نهایت سعی واهتمام درین اربه جا آورده به تفصیل بنویسند که‌در چندمحله صحبت سمنوپزی واقع شده هریک از امرا درکدام‌محله ساکن بودند وبه‌چه نوع امداد و همراهی وهوا داری اهل محله خود به‌جای آورده‌اند. عامه مقیمان وجمهور ساکنان‌دارا - السلطنهٔ مزبوراز اناث و ذکور به عنایت بی‌غایت خسروانه سرافراز شده در دعاگویی دوام دولت روز افزون افزایند. سیادت مآب عمدة‌الندما میرگنش که‌از اهل‌طرب وارباب نشاط است فرستادیم که به‌اتفاق زبدهٔ بیگهای آفاق[14] آغای چینی‌مرتب آن صحبت کثیرالبهجت باشند.»

چون شاه[3] کامیاب‌خاطر همایون[15] از خلعت ونوازش[16] اسرا واهالی آن بلدهٔ بهشت آسا فارغ ساخت متوجه قرار مهام آن مملکت شد وایالت آنجا را به‌امیر غیب بیگ استاجلو که‌حاکم ولایت مشهد مقدس بود شفقت[17] نمود و دارایی مشهد مقدسهٔ متبرکه را به‌دستور به نواب شاهزادهٔ سلیم ابوالفتح[18] میرزا سلطان ابراهیم تفویض فرمود وامر مطاع عز اصدار یافت که نواب شاهزادگان عالم وعالمیان ابوالغالب سلطان محمدمیرزا وابوالنصر* سلطان‌محمد[19] حسن

۱- م: مورسست
۲-ب،م،ن: باغها
۳- م: مملکت است
۴- م: میرزای
۵- م، ن: شده
۶- م: منظم
۷- م: اعزاز شده
۸- ب،م: همایون‌ما
۹- ب، ن: «و» ندارد
۱۰- م: میرآهی. ن: همراهی و مدد
۱۱- ن: بوتی
۱۲- م: «به» ندارد
۱۳-ب: «آفاق» ندارد
۱۴- ن: «شاه» ندارد
۱۵-ب: همان
۱۶- م: نوازش» ندارد
۱۷-م: «شفقت‌نمود»ندارد
۱۸- ن: ابوالفتح سلطان
۱۹- ب، م، ن: محمدبن حسن میرزا

میرزا به‌درگاه معلی آیند وامرای عظام مذکوره به‌همان‌قاعده در رکاب* نصرت آیات[١] میرزایی سلطان ابراهیم میرزا به‌جانب نسا[٢] وباورد[٣] روند. چون امرای عظام در ملازمت شاهزادهٔ مشتری احتشام علم عزیمت به صوب نسا و باورد برافراختند در بیست و ششم ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره بدانجا رفتند. ابوالخان ولد دین محمد سلطان ازبک که از قرب جنود ظفر نشان‌ایشان خبر یافت دانست که‌طاقت مقاوست ندارد. لاجرم به‌قلعهٔ ابیورد تحصن‌جسته در مقام قلعه‌داری امرای عالی‌کمند همت[٤] برتسخیر کنگرهٔ قلعه انداخته پس از وصول به ظاهر آن حصار آغاز محاصره[٥] و محاربه کردند.

سپاه ابوالخان بابرادرانش پاینده محمدخان و جلال خان باغازیان دوچار شده جنگ نموده وشکست خورده خود را به‌قلعه انداختند. بالاخره از غایت خوف و بیم تمام صلاح در مصالحه[٦] دیدند. ابوالخان به لطایف‌الحیل کس نزدارباب دول فرستاده امان طلبید وقسم یاد نمود که من بعد تا زنده باشد ترک یرتاولی کرده دیگربه‌تاخت‌خراسان نیاید و هرساله‌پیشکش[٧] به‌درگاه گیتی پناه ارسال دارد. شاهزادهٔ نامدارمظفر لوا ابوالفتح سلطان‌ابراهیم میرزا وامرای کشورگشا[٨] ملتمس وی‌را مبذول داشته‌استمالت‌به‌وی نوشته‌الکای ابیورد را به‌دستور برو مسلم داشتند وحقیقت را عرضه داشت نموده پیرقلی‌بیگ شاملو شکی* ملازم نواب میرزایی به‌درگاه معلی آورد واز آنجا متوجه مشهد مقدس معلی شدند. [٣٣٦]

وهم درین سال علی سلطان‌بن الوش‌خان بن[٩]محمد امین‌بن یادگار بن میرشیخ‌اوغلن‌بن حاجی‌تولی[١٠] اوغلن[١١]بن عرب اوغلن‌بن فولاد اوغلن‌بن ایبه خواجه‌بن بختای بن بلغان بن شیبان‌بن جوجی[١٢]بن چنگیزخان ارادهٔ تاخت استرآباد نموده چون بدانحوالی رسید در اواخر شهر رجب سنه مذکوره درگذشت. در هفدهم شهر شعبان سنه‌مذکوره ملازم خلیل‌خان قاجار حاکم استرآباد این خبر را به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر رسانید و بعد ازین پای از تاخت خراسان بریده‌شد*. حاجم خان‌بعدازوی بربلاد خوارزم مستولی گشت.

وهم درین سال غفران پناه مرحومی میرتقی‌الدین محمد صدر اصفهانی در[١٤]دارالارشاد اردبیل به‌جوار رحمت ایزدی پیوست . نعشش را نقل حایرکربلای معلی نموده ودر جنب والدش دفن نمودند[١٥]، تحت اقدام شهدا[١٦] رضوان‌الله علیهم‌اجمعین . و در تاریخ این‌واقعه قاضی

١ـ م: نصرت‌آباب ٢ـ م: نسایه.ب: ساو.ن: سایه ٣ـب: بیو.ن: بیورو
٤ـ م: به همت ٥ـم، ن: محاربه ومحاصره ٦ـب،م: مقاتله.ن: مقابله
٧ـب، م، ن: پیشکشی ٨ـب،م، ن: کشورگشای ٩ـ م: «بن» ندارد
١٠ـ ن: بولن‌اغلن‌بن‌فولاد ١١ـب: اوغلن‌بن فولاد اغلن‌بن ایبه خواجه‌بن یحیی‌بن طمان
١٢ـم، ن: جوجی چنگیزخان ١٣ـ ب، م، ن: بریده باشد. ١٤ـ ب، م، ن: در دارالسلطنه و دارالارشاد
١٥ـ ن: کردند ١٦ـ ن: سهندار.م‌سهندا

شیخشاه اصفهانی گفته. نظم[١]:

از هاتف غیب این شنیدم — کز دار فنا تقی[٢] دین رفت
در صدف سیادت امروز — چون قطرهٔ آب در زمین رفت[٣]
او رفت و به‌دل هزار حسرت — صد حیف ازو که اینچنین رفت
چون بود ز طیبین اولاد — سوی حضرات طاهرین رفت
تاریخ وفات او چو جستم — گفتند بگو بزرگ دین رفت

وهم درین سال در روز شنبه بیست وسیوم شهر[٤] ربیع‌الثانی نواب شاهزادگی ابوالغالب سلطان محمد میرزا ونور حدقهٔ جهانیان سلطان حسن میرزا[٥] ولد او به‌دارالسلطنهٔ قزوین داخل شده، جمیع شاهزاده‌ها وامرا واعیان وجمهور وساکنان خطهٔ قزوین تا بیدستان استقبال فرمودند ونقبا وسادات مشهد مقدس معلی مقدمهم[٦] میرشریف موسوی کلانتر مشهد* مقدس معلی در ملازمت شاهزادهٔ سپهر اعتلا بودند. وهم درین سال در شهرربیع الثانی خبر فوت عبدالله‌خان بن قراخان[٧] که از عمهٔ شاه[٨] جم‌جاه به‌وجود آمده بودوخواهر آن‌شاه نیکو پریخان خانم درحبالهٔ او بود، از شروان[٩] به‌درگاه شاه عالمیان رسید که در همین ماه رحلت نموده.

هم[١٠] درین سال شاه ملکی‌خصال مهد علیایی فخرالنسا بیگم صبیه مرحومی میرعبدالله مازندرانی‌را در عقد نکاح شاهزادهٔ بافلاح ابوالغالب‌سلطان‌محمد میرزا در آورده در شب شنبه دهم ماه شعبان دارایی دارالسلطنهٔ هرات به‌نواب[١١] شاهزادگی شفقت فرمودند وللگی وی را به شاه‌قلی سلطان یکان[١٢] استاجلو مرحمت نمودند و مقرر فرمودند که للهٔ مذکور شاهزاده را با مخدومزادهٔ[١٣] سلطان‌حسن[١٤] میرزا[١٥] برداشته متوجه دارالسلطنهٔ مذکوره گردد.

وهم درین‌سال ارس[١٦] سلطان روملو که حاکم بعضی از ولایات ری بود معزول شده به‌ایالت شیروان[١٧] منصوب شد والکای‌ری را به‌پیره[١٨] محمد بیگ چاوشلو شفقت‌فرمودند ویعقوب بیگ یوزباشی افشار را امارت داده داروغگی‌تبریز را نامزد او فرمودند. وهم درین سال آقا جمالی ولدآقا کمالی کرمانی که سالها در خدمت شاه عالم آرا تقرب تمام داشت به‌واسطهٔ بعضی‌از اعمال ناصواب گرفتار کردار خود شد، در روزچهارشنبه دوم شهر صفرمغضوب گشت

١ـ ن: بیت.م: ندارد ٢ـ ب،م، ن: تقی‌الدین ٣ـم: این‌بیت‌را ندارد

٤ـ م: سیم ٥ـ م: والد ٦ـم: مقدمهم.ن: هفدهم

٧ـم، ن: قراخان‌که شاهزادهٔ‌سپهر اعتلاء بود و خودآمده‌خواهران شاهزادهٔ نیکوخصال‌پریخان‌خانم.

٨ـب: شاهزاده سپهر اعتلاء ٩ـم: سروان ١٠ـ م: وهم

١١ـب: به شاهزاده سلطان‌محمدسلطان‌حسین‌میرزا ١٢ـ به شاهقلی سلطان ١٣ـب، ن: مخدومزاده‌ها

١٤ـ م،ن: حسین ١٥ـ ب، ن: میرزارا

١٦ـب: درس. م،ن: اورس ١٧ـ م: شروان ١٨ـ ب، ن: پیر محمد

[٣٣٧] ودر روز جمعه چهارم شهرمذکور حسب‌الامر شاه عالمیان میرسید علی‌خطیب محتسب اورا تخته‌کلاه نموده در میدان وبازار گردانید ودر روزپنجشنبه‌پنجم شاه‌قلی سقا به‌واسطهٔ ترک ادب ومکالمهٔ بی موقع آنقدرلت‌خورد[1] که به عالم آخرت پیوست ودر روزچهارشنبه غرهٔ شهر رجب سنهٔ مذکوره آقاجمالی را[2] باجمعی از غازیان خنوسلو[3] که کلمهٔ رده گفته‌بودند به‌قلعهٔ الموت برده در انبار انداختند وجمعی دیگر ازآن مرتدان را[4] به‌قتل رسانیدند ودرشب‌شنبه سلخ شهر جمادی‌الاول سنهٔ مزبور[5] خواجه میرزابیگ مشهور به تبنکوز[6] که وزیر شاهولی سلطان تاتی[7] اغلی ذوالقدر حاکم شیراز بود ودر مجلس خلدآیین شاه باتمکین دخل تمام پیداکرده بود به‌تیر[8] زدند و[9] مشخص‌شدکه فرموده آقایان ذوالقدر است که باحاکم شیراز نزاع دارند[10] وموسی‌الیه در روز چهارشنبه دهم شهر جمادی‌الثانی سال مذکور درگذشت. خانهٔ اورا مهرزده ضبط اموال او فرمودند وکس به‌شیراز به‌جهت پیروی او فرستاده برادرش محمد مقیم را طلب نمودند او[11] ازترس‌گریخته به‌عتبات عالیات رفت. وهم‌درین روز به‌رفاقت خواجه‌تبنکوز، ارشتی‌آقا که مقر ومنازع وی بود تاب اقامت بی‌او نیاورده بار رحلت به‌عالم آخرت دربست.

و هم درین روز خواجه ضیاءالدین سلمانی اصفهانی وزیر عبدالله‌خان را به امارت پناه شاهقلی سلطان یکان گیرانیدند به مبلغ هفت‌هزارتومان و ایاز خلیفهٔ غلام‌خان مذکور رابه مبلغ پنجهزارتومان وسایر ملازمان خان‌را به‌مرتبهٔ حال گیرانیدند.

وهم درین سال در محل ظهر روز یکشنبه بیست و سیوم شهررمضان المبارك سنهٔ مسطوره علامی مرتضی ممالك اسلامی میرسید شریف باقی[12] دردارالسلطنهٔ قزوین رحلت نمود. وی به‌غایت فاضل ودر نهایت ادراك وحدت فهم بود و به وزارت عراق منصوب ودر خدمت اشرف کمال* تقرب[13] وعزت داشت ودختر زادهٔ میر عبدالباقی یزدی و ازاولاد[14] میر سیدشریف علامه بود. بذل تمام می‌فرمود ودر ترتیب اطعمهٔ[15] متنوعه تکلفات[16] تمام‌می‌نمود چنانچه یک طبق طعام را قرب دوتومان خرج می‌کرد و عنبر ومشک داخل‌می‌نمود. باوجود[17] رسم الوزاره ومنافع وزارت ومحصولات کلانتری شیراز همه ساله چهارصد[18] پانصدتومان قرض می‌کردو همیشه همچون دارالقضا در منزل او از غرما و متقاضیان غوغا بود.وی جامع‌جمیع علوم و حیثیات بود. «حیف سید[19] شریف باقی حیف» موافق تاریخست. باوجودحسب ونسب مزاجش

١ـ م: خورده ٢ـ م: ندارد ٣ـ م: چبوشلو.ن: چاوشلو
٤ـ م: ندارد ٥ـ ب: مذکور.م،ن: مذکورد ٦ـ م: ابیکدوز
٧ـ م: تابی ٨ـ م: تبر ٩ـ م: ندارد
١٠ـ ن: می‌نمود.م: ندارد ١١ـ ب،م: و ١٢ـ ن: بانی
١٣ـ ب،ن: تقرب داشت ودخترزاده ١٤ـ ب،م: اولادوی ١٥ـ م: مشروبات
١٦ـ م: «متنوعه نکلفات» ندارد ١٧ـ م: و با وجود ١٨ـ م: «چهارصد» ندارد
١٩ـ ب: «سید» ندارد

شرارت وبدنفسی را طالب وطبعش به‌تعزبر وخانه‌خرابی‌مسلمانان راغب[۱]. در ایام‌حیات نسخه برتقریر وتصرف خلق ممالک محروسه شاهی نوشته توفیق مساعدت نمی‌نمود که به نظراشرف در آورد ودر هنگام احتضار وگذشتگی از روزگار غدار وصیت نمود که چون زحمتی کشیده‌ام شاه عالمیان اسرار نظری برنسخهٔ تقریر من اندازد[۲]. نعوذ بالله من‌اعماله و شرورانفسه[۳]و تجاوز عن سیاته. نعش میرزا به‌صحرای کربلا نقل نموده درآنجاگنبدی ساخته دفن نمودند واز آنجا به‌مدینهٔ مشرفه نقل نمودند. وهم در روز شنبه هیجدهم شهر رجب سنهٔ مذکوره حکایتی که میرسیدعلی خطیب [۳۳۸] محتسب از زبان قاضی جهان گرسرودی محضر نمود[۴] اورا تخته کلاه کرده‌بود در دیوان پرسش شد واو را باﻣﻮلانا اسد تبریزی مقید نموده بعداز چندمدت خبر فوت قاضی جهان از قلعه رسید. قاضی میرك فرار کرده به‌روم رفت واو نیز درآن‌صوب فوت شد. قاضی زادها [۵] به‌غایت عالم[۶] وفاضل بودند. از ابنای‌زمان به‌حدت فهم وپاکیزگی بحث[۷] ممتاز و پرهیزگار و به واسطهٔ سوء عقیدت و ناپاکی طینت درعنفوان جوانی به سختی و صعوبت رحلت نمودند. وهم درروز دوشنبه هفتم[۸] شهر جمادی‌الثانی سنهٔ مذکوره اقبال[۹] پناه مرحومی معصوم‌بیگ صفوی بااسرای عظام مثل امیرخان ترکمان ونظر سلطان استاجلو از سفر خیر اثر خراسان مراجعت نموده به‌پای بوس[۱۰] بندگان اشرف شاه جم‌جاه سرافرازگشته‌درمنازل خود قرار گرفتند. وهم در اوایل این سال مصطفی بیگ ومسیب بیگ برادران قزاق تکلو که به‌درگاه عالم پناه آمده بودندبه‌شرف امارت سرافراز شدند. الکای قبلهٔ شروان به‌مصطفی‌بیگ شفقت‌شد. قریهٔ خاوهٔ ری ونواحی وخالصهٔ آنجا به‌مواجب[۱۱]وتیول مسیب بیگ مقررگشت‌وغازیان تکلورا جمع‌نموده به‌الکای‌خود رفتند. وهم درین‌سال‌محمدخان بیگ‌ذوالقدر که‌ازاعیان‌ذوالقدران[۱۲] بود به‌رتبهٔ امارت سرافراز ساخته شیراز را بدو دادند وشاهولی‌سلطان تاتی‌اغلی را عزل نموده ، مشارالیه‌به‌درگاه عرش‌اشتباه آمد ومبلغی کلی‌ازو به‌علت‌آنکه‌به‌ملازمان‌چیزی‌نداده می‌طلبیدند.

سال[۱۳] چهل وچهارم از فرمان* فرمایی*شاه عالم پناه برسریر حشمت وجاه نوروز توشقان ئیل بعضها اربع وسبعین و تسعمائة

درین سال شاه‌دین پناه شاهزادهٔ عالیجاه ابوالغالب سلطان محمدمیرزا را بانور حدیقهٔ

۱ـ ب: راغب نبود ۲ـ م: می‌اندازد ۳ـ م: تعسر تجاوز

٤ـ ب، م، ن: نموده ۵ـ ن: زاهد ٦ـ م: «عالم» ندارد

۷ـ ب،م، ن: بخت ۸ـ ب، م، : شنبه هفدهم

۹ـ م: اقبال شاه مرحومی. ن: اقبال مرحومی ۱۰ـ م: پای‌بوسی‌بندد

۱۱ـ م، ن: به تیول مسیب بیگ و غازیان تکلو ۱۲ـ ب،م: ذوالقدر

۱۳ـ ن: ذکرروانه نمودن شاهزادگان عالی مکان سلطان محمدمیرزاوسلطان محمدحسین میرزا به طرف خراسان

جهانیان سلطان حسن[١] میرزا مقرر نمود[٢] که یکان شاهقلی استاجلو لله را[٣] برداشته متوجه دارالسلطنهٔ هرات شود. للهٔ مذکور شاهزادهای عالمیان را برداشته در ساعات سعد متوجه بلاد خراسان گشت. چون‌این خبر به‌ماوراءالنهر رسید، اسکندرخان‌والی بخارا فرزندان واسرای خودرا جمع ساخته در باب‌تاخت ولایات خراسان باایشان قرعهٔ مشورت در میان انداخت. فرزندان واسرا وارکان دولت به‌عرض وی رسانیدند که‌چون شاهزاده سلطان محمدمیرزا متوجه هرات است اولی‌آنست که سررا اوگرفته شاید دستبردی توانیم نمود. عبدالله‌خان که ارشد اولاد اسکندرخان بود[٤]:

به‌پیش پدر شد گشاده سیـــــان   دل آکنــده ازکیـن کمربرمیان
کـــه شایسته جنگ شیــران منم   هـــماورد سالار ایـــران منم

بنابر حکم پدر بالشکر بسیاراز آب آمویه‌عبور نموده به‌خراسان‌درآمد. چون خبر قرب وصول شاهزادهٔ[٥] صاحب اقبال به حوالی تربت زاوه شنید بدان جانب در حرکت آمد. چون اکثر ملازمان‌شاهزاده وآقایان لله به‌واسطهٔ کوچ خود متفرق وپیش و پس بودند، بنابرین شاهقلی سلطان‌لله صلاح درآن دید که شاهزاده‌هارا برداشته به‌قلعهٔ تربت متحصن‌گردد. در روز چهارشنبه چهارم جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره سلطان در [٩٣٣] ملازمت شاهزادگان[٦] به قلعه درآمده ازبکان درحوالی قلعه فرود آمدند وحصار را مرکز وار در میان‌گرفته مداخل و مخارج آنرا مسدود ساختند. چون این[٧] خبر به‌اطراف بلادخراسان رفت، امرای‌عظام خراسان از خواف وباخرز وجام تا مشهد مقدس‌وآن نواحی وحاکم استرآباد فوج‌فوج به‌قدغن وسرعت تمام بالشکربیکران متوجه قلعهٔ تربت شدندواین[٨] خبر در یازده روز به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر در روزسه‌شنبه سیزدهم مذکور رسید، شاه‌عالم پناه مقرر فرمود که خود متوجه یورش خراسان شده درتهیه رفتن وگردانیدن الاغان‌درآمدند و خلیل*ورساق[٩] پیشتر بنه‌منزل مقرر[١٠] کرده فرستادند که‌اگر العیاذبالله حادثه‌ای که موجب هتک عرض باشد قصد شاهزادها کرده نوعی نمایند که ازبکان فایق نیایند[١١]. اما چون همیشه فیصل مهمات وانجاح[١٢] فتوحات آن شاه فرشته‌صفات از مبداء فیاض و امداد حضرات مطهرات می‌شد[١٣] و توکل کل به درگاه ذوالجلال‌والافضال

١-: م‌حسین. ن: محمد حسین — ٢- م: فرمودند.ن: فرمود

٣- ب: «لله را» ندارد — ٤- ن: بیت — ٥- ب: شاهزاده وآقایان

صاحب‌قران. ن: شاهزادهٔ صاحب قران — ٦- م: شاهزادگا — ٧- م: «این» ندارد

٨- م: آن — ٩-م،ن: درثاق — ١٠- م: مقر — ١١- مز: آیند

١٢- ب،م: اجناح — ١٣- م: نه بینند

وفریاد رس متعال‌نموده از غایت‌به‌عجز بینوایی جبین‌نیاز[۱] برزمین خشوع و خضوع نهاده دست تضرع وابتهال به‌حضرت کریم بنده نوازگشاد* ومترصدخبر خیراثر ومژدهٔ فتح وظفر می‌بود. آنگاه شجاع بیگ ولد مصطفی سلطان[۲] ورساق وملازمش سرادبیگ بابیست نفر از دلاوران به‌حوالی قلعه آمده جنگ‌کنان خودرا به‌درون قلعه‌انداختند. ازبکان ازاین‌معنی‌خایف‌وهراسان گشته قرب پانزده روز در جوار حصار روزگار گذرانیدند وشاهد فتح جلوه نمی‌نمود. بالضروره از تسخیر قلعه ناامیدگشته مرتبهٔ اول خسروخان بی‌مشورت باعبدالله خان و رفقا کوچ کرده روانهٔ دیارخود گردید روز دیگر عبدالله‌خان که ملاحظه کرد که شروع در رفتن شد خود نیز طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بلکه هزیمت‌به‌صوب‌بخارا برافراخت. چون به‌آب سرغاب رسید،[۳] بند آنرا خراب کرد کوچ به‌کوچ[۴] روانهٔ بخارا گردید ونواب شاهزادهای‌عالمیان سالماً غانماً[۵] از تنگنای مخاطرات بیرون آمده روانهٔ دارالسلطنه‌گردیدند واین خبر در روز پنجشنبه سیزدهم شهر جمادی‌الثانی سنهٔ مذکوره به پایهٔ سریر خلافت مصیر آمد. شاه عالم پناه خوشحال و فارغ البال‌گشته سجدات شکر ایزدی‌به‌جای آورده شوری عجیب در میانهٔ مردم افتاد.

وهم درین سال سلطان سلیمان پادشاه روم باسپاه فراوان وگروه بی‌پایان به‌جانب‌غزای فرنگیان به‌طرف‌دیار کفار روانه‌گردید. در اثنای راه پرتو پاشا را بافوجی‌جنود جرار به‌تسخیر قلعهٔ کوله ارسال نمود و پاشای[۶] مذکورآن قلعه راگرفته به‌اردو مراجعت نمود. سلطان سلیمان در حوالی قلعه سکت شادروان عظمت واقتدار براوج فلک دوار برافراخت. چون عساکر جرار قلعه را مرکزواردر میان‌گرفتند وآن قلعه‌ای بود بربالای کوه رفیع واقع[۷] ودر متانت واستحکام درآفاق شایع ودر استواری آب روی سد سکندر برده ودر ارتفاع دست درکمربند ناهید زده[۸]:

چو کوه پرشکوه عرش پایه — که بر بام‌فلک‌افکند سایه
عقابش با همای سهر هم پر — پلنگش بانهنگ چرخ همسر [۳۴۰]
فلک چون پشتهٔ[۹] پیرامن او — که گرد آمد زگرد دامن او[۱۰]

مبارزان جنودروم ازجوانب هجوم کرده به‌انداختن توپ وتفنگ‌شروع نموده[۱۱]:

تفنگ آتش افشان درین کهنه‌طاق — زدودش[۱۲] فلک تیره مه‌درمحاق

رومیان هرچند کوشش نموده امارات فتح وعلامات ظفر به‌هیچ وجه ظاهرنمی‌شد. پاشایان رفیع جاه و ملازمان درگاه خواندگاری[۱۳] از عدم تسخیر قلعه مضطرب‌شده آخرنقب

۱ـ م: نثار ۲ـ م: بیگ ۳ـب: رسیدندآنرا خراب‌کرد
۴ـب،م: کوچ برکوچ ۵ـ م: غایماً ۶ـب، م: پادشای
۷ـب: واقع بود ۸ـ ن: بیت ۹ـ م، ن: پشه ۱۰ـ ن: که‌اندرکردگردد دامن او
۱۱ـ ن: بیت ۱۲ـ م: ز دوش ۱۳ـ م: خوندگاری

به‌زیرآن سد حدید زدند واندرون آنرا پرازباروت کرده آتش انداختند واجزای بروج از هم متلاشی شد:

از آن آتش فتنه برج حصـــار برافروختــه همچو گلهــای نار
درآن قلعه یکسر مشــوش همـه چو اهــل جهنم درآتش همـه
حصار[1] چنان کرد ازآتش قصور زتـاب تجلی فروریخت طـور

پس ازآن که قلعه‌مسخر شد، رومیان به‌زخم‌شمشیرآبدارجمعی کثیرازکفار رابه‌دارالبوار فرستادند و اموال و غنیمت بسیار به دست ایشان افتاد. آنگاه که سلطان سلیمان در حوالی قلعه سکتوار بود عرض سرض برجوهر ذاتش مستولی‌گشته زمان زمان ضعفش در تزاید می‌بود. لاجرم آن‌پادشاه کثیرالحشم چهارم شهر محرم سنهٔ مذکوره در حوالی* قلاع بیچ دل برآن واقعهٔ ناگزیر که لازمهٔ ذات صغیر و کبیر است نهاده محمد پاشا راکه وزیر اعظم بود طلبیده سفارش بلاد روم به‌وی نمود وسلطان سلیم را ولی[2]عهدخودگردانیده ودر روزمتوجه عالم آخرت گردید ودر تاریخ واقعه‌او بعضی از شعرا گفته‌اند. نظم[3]:

خواندگار[4]جان بیمار از ترس‌شاه داده ازترس‌شاه‌داده خواندگار[5]جان بیمار
آخرد عای ابرار بـرکند بیخ عمرش برکندبیخ عمرش آخردعای ابرار
آن ظالم ستمکار رفت ازجهان به زاری رفت‌ازجهان به زاری‌آن ظالم ستمکار
آمد[6]زوال‌خواندگار[7]تاریخ آن چودیدم تاریخ آن[8]چودیدم آمدزوال خواندگار[9]

مدت رندگانیش[10] هفتاد وچهارسال بود زمان‌سلطنتش چهل وهشت‌سال. ممالکی که[11] خود بعضی فتح نموده بود واز سابق بدو رسیده[12] عراق عرب و بصره* ودیار بکر وداوایلی گرجستان ودیارذوالقدروحلب‌وشام ومصرو قرامان وتکه‌ایلی‌وآنادولی که‌عبارت‌ازسیواس وتوقات است وطرابلس‌وجزیره‌وحجاز ویمن‌وعدن وقطیف وکفه و از استنبول‌تا قلعه بیچ درتصرفش بود.

چون این حادثهٔ عظمی به‌وقوع انجامید، محمدپاشافوت سلطان سلیم[13] را مخفی‌داشته مردمان کاردان به‌کوتاهیه فرستاد وسلطان سلیم راطلب‌نمود. سلطان سلیم به‌سرعت‌تمام‌به جانب‌ادرنه[14] [روانه] گردید. چون‌در روزنوزدهم‌ماه مذکوربه استنبول‌رسید، خطبه[15] وسکه به نام

۱ـ م: حصاری ۲ـم، ن: والی ۳ـ ن: بیت. م: ندارد
۴ـ م: خوندگار ۵ـ م: خوندگار ۶ـ م: اندر
۷ـ م: خوندگار ۸ـ م: اندر ۹ـ م: خوندگار
۱۰ـم: زنده‌گانیش ۱۱ـ م: «که» ندارد ۱۲ـ م: رسید
۱۳ـم: سلیمان ۱۴ ـن: اوروانه ۱۵ ـ م: و خط
۱۶ـن: خطبه سکه

خود خوانده برسریر سلطنت جلوس فرمود. بعدازآن روانهٔ معسکر شد چون بدان‌حدود رسید اکثر سپاه به استقبال استعجال نموده اورا به‌بارگاه پادشاهی‌در آوردند[1] بعدازآن ظاهرشد که سلطان سلیمان فوت شده سلطان سلیم پادشاه گشت والف ونون مزیدتان که‌زایدبودساقط شد. آنگاه نعش خواندگار[2] به‌دارالسلطنهٔ قسطنطنیه نقل نموده[3] ودر ایازیه که‌مدفن آل عثمانست دفن‌گردید[4]. سلطان سلیم چون برسریر سلطنت وفرمان فرمایی بلاد وممالک موروثی‌نشست کاری که کرد این بود که به‌واسطهٔ حقوق [٤٣١] وامداد شاه نیکونهاد یکی از ملازمان خود محمدبیگ که در سلک متفرقه منخرط بود به‌رسالت ورخصت سلطنت[5] به‌خدمت آن اعلیحضرت فرستاد. محمدبیگ[6] متفرقه به سرعت[7] هرچه تمامتر متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیرگردیده از قلاع پیچ به‌دارالسلطنهٔ قزوین آمد. شاه جم‌جاه بدین مژده دلخواه اسرفرمود که شهر وبازار نورا که در میدان سعادت مجدداً احداث یافته بود آیین بسته در روز دوشنبه بیستم شهر شعبان سنهٔ مزبوره[8] تمامی امرا وارکان دولت وترك وتاجیك وغریب[9] وشهری تاسونك[10] وزویار استقبال نموده ایلچی را به‌اعزاز تمام به‌شهر آورده در همین روزبه‌عتبه بوسی‌شاه عالم پناه سرافراز گشت ومکتوبی که خواندگار[11] مشتمل براظهار محبت وصداقت وخصوصیت نوشته‌اند از روی تعظیم وتکریم تمام گذرانید[12].

شاه جم‌جاه ایلچی مذکور را مشمول‌عواطف بی‌دریغ‌گردانیده رعایت بسیار فرمودند و او را در شهر شوال سنهٔ مذکوره مرخص‌ساخته به جانب بلاد روم روانه ساخت وکس از عقب شاه‌قلی سلطان استاجلو حاکم چخورسعد فرستاد که آمده متوجه‌ایلچیگری و روانهٔ درگاه خواندگاری[13] گردد وشروع در نوشتن کتابات[14] یکی در باب پرسش تعزیت ودیگری‌در تهنیت سلطنت فرمودند. وهم در اوایل این سال شاه خجسته‌خصال به‌واسطهٔ سوء مزاجی که از نواب جهانبانی[15] سلطان ابراهیم میرزا پیدا کرده بود به‌جهت کتابات ناملایم که‌به‌مصاحبان نوشته بود به‌نظر اشرف در آمده بود، اورا از حکومت مشهد مقدس معلی عزل فرموده سبزوار را بدو عنایت فرمودند وایالت مشهد مقدس را باللگی شاهزادگی سلطان سلیمان میرزا به شاه ولی‌سلطان تاتی اغلی مرحمت نموده او را منظور[16] عنایات گردانیدندومرحومی میرسیدعلی رضوی قمی را فرمودند که از تولیت آستانهٔ عرش منزلت* معزول باشد. تولیت را دوقسم‌ساخته سرکارواجبی

۱ـ م، ن: بعدازآن سلطان‌سلیمان فوت شده ۲ـم: خوندگاررا

۳ـ م: نمودند ٤ـ ب، م، ن: کردند ٥ـ ن: به سرعت هرچه تمامتر

٦ـ م: «بیگ» ندارد ۷ـ ب، م: منخرط بودبه رسالت ورخصت به‌سرعت هرچه تمامتر...

۸ـ م: مذکوره ۹ـب، م، ن: عرب ۱۰ـم، ن: باسوتك‌ودزدیار

۱۱ـ م: خوندگار ۱۲ـ م، ب: گذرانیده ۱۳ـم: خوندگاری

۱٤ـ ن: کتابات نماید یکی ۱٥ـ م: جهانیان ۱٦ـ م: منظورنظرکیمیااثر

وسنتی را تعیین‌فرمودند[١] وحضرت نقابت پناه میر ابوالولی انجو[٢] ومیر عبدالله بدلا[٣] راسقرر فرمودند وایشان‌به‌اتفاق متوجه مشهد مقدس معلی شدند.

وهم درین سال در غرهٔ شهر ذی‌الحجة[٤] الحرام سنهٔ مذکوره مؤلف را توفیق مساعدت نموده به‌زیارت عتبات عالیات سدره مرتبات سرافراز گشت. وهم درین سال یولقلی بیگ ذوالقدر که‌اول ایشک‌آقاسی‌مرحومهٔ شاهزاده سلطانم بود وشاه جم‌جاه او را ایالت داده دیلمان گیلان رابه‌تیول اوشفقت فرموده[٥] بود، گیلکان جمعیت نموده در دیلمان او را به‌قتل آوردند. و هم درین سال توشقان ئیل، میرگنش[٦] قمی از سفر هرات و خراسان معاودت نموده انیس‌مجلس خاص شاه کامیاب‌گردید واو را جای[٧] ملا قطب قصه خوان شفقت فرمودند[٨] در منصف شهر صفر سنهٔ خمسین[٩] وسبعین‌وتسعمأئة[١٠] رحلت‌نمود. نعشش[١١] راحسب‌الفرمان[١٢] همایون‌به کربلا[١٣] نقل نموده در خیمه‌گاه دفن نمودند. خاقان اسکندر[١٤] نشان پروانچهٔ اشرف به‌اسکندر پاشا که درآن اوان والی عراق عرب بود نوشته فرستاد[١٥]، چه مقرر بود که پاشایان سرحد ممالک خواندگاری[١٦] به‌احکام مطاوعه در هرباب که عزاصدار می‌یافت[٣٤٢] اطاعت‌می‌فرمودند. چون خاقان جنت مکان جمیع اکابر واعیان ممالک محروسه از فارس‌وکرمان و خراسان و عراق وآذربایجان وشروان را در دارالسلطنهٔ قزوین جمع* فرموده بودند،[١٧] از جملهٔ آنها نقبای مشهد مقدس معلی مزکی‌میرشریف موسوی ومیرزا ابوالقاسم رضوی بود هردو درین سال بیمار شده میرشریف در دارالسلطنهٔ قزوین[١٨] به‌دار بقا رحلت نمود ومیرزا ابوالقاسم به‌واسطه تغییر آب‌وهوا تابسطام وهزار جریب رفته[١٩] آنجا فوت شد نعش هردو را نقل[٢٠] به مشهد مقدس نموده در دارالحفاظ مدفون گشتند رحمة علیهما رحمة ومغفرة واسعه.

١ـب: فرموده‌اند ٢ ـ ن: رنجوی ٣ـ ن: بذلا

٤ـ م: ذی‌حجه ٥ـب، م، ن: فرمودند ٦ـب، ن: کیش. م: کبش

٧ـ ن: درجای ٨ـ ن: فرموده ٩ـ مز: خمس

١٠ـم: «وتسعمائه» ندارد ١١ـم: نعش اورا ١٢ـ م،ن: حسب‌الفرموده

١٣ ـ ن: کربلای معلی ١٤ـ ب،م،ن: سکندر ١٥ـ م: فرستادند

١٦ـ ن: خوندگاری ١٧ـ م: بودند میرزا ابوالقاسم.ن: بودند و میرزا ابوالقاسم رضوی‌به‌واسطهٔ تغییر آب‌وهوا به‌بسطام.

١٨ـ ب: قزوین بودند و میرزا ابوالقاسم‌رضوی بود میر شریف دردارالسلطنهٔ قزوین‌به‌دار بقا رحلت نمود. م: قزوین بودند و میرزا ابوالقاسم رضوی‌بود. هردو در این سال.

١٩ـ م: رفته میرزا ابوالقاسم بواسطه تغییر آب و هوا تا بسطام.

٢٠ـ ن: به مشهد.

سال[1] چهل وپنجم از سلطنت آن برگزیدهٔ اولاد مروج مذهب حق سنهٔ خمسین و سبعین و تسعمائه بعضها لوی ئیل

نوروز این سال روز پنجشنبه عاشر ماه مبارك رمضان. درین سال خان احمد پادشاه والی گیلان سراز ربقهٔ اطاعت وفرمان پیچیده قدم جرأت‌ومخالفت در وادی‌طغیان نهاد[2] باوجود آبا واجداد عظام او راحقوق بسیار برین دودمان ولایت مکان و همیشه باج گذار وفرمانبردار بودند. چون ده‌پانزده سال شاه ملکی‌خصال در دارالسلطنهٔ‌قزوین رحل اقامت داشتند و از محل سکنای‌خان احمد تا دارالسلطنه دوسه روزه راه بود هرگز مشارالیه احرام درگاه معلی[3] نبسته باآنکه مکرراً از ارکان دولت قاهره اشعار به آمدن شد[4] وی تجاهل نموده[5] اغماض‌عین نمود وحضرت‌سرحمت‌پناهی‌قاضی‌محمد*ورامینی[6] صریحاً قصیده‌ای‌مشتمل برین[7] گفته ارسال داشت.

قصیده[8]، شعر:

به‌روزگار خداوندگار فخر جهان — به عینه همچو[9] بهشت است عرصهٔ جیلان
توان‌بهشت‌برین‌خواندنش که هست‌درو — همیشه فیض بهاری ونیست فصل خزان
مدام تازه وخرم بود چور وضهٔ[10] عدن — مدام با گل و ریحان بود چوباغ جنان
بنفشه گشته‌دوتا ازپی خشوع وخضوع — چو دیده نرگس بینا درو شد حیران
چنار دست برآورده است آمین را[11] — بهر دعا که کند بلبل هزار زبان
بزرگ و خرد[12] زلطف هوادماغ ترند[13] — وزین سبب همه درعشر تند پیر وجوان
دو رسم هست به گیلان که هیچ جانبود — که آن دو رسم نکویست‌وشیوهٔ ایشان
که رعیت والی رعیت اندهمه — که مجادله اسپهاهیند در میدان
اگر بهشت برین خوانمش عجب نبود — برین حدیث دلیل است حجت[14] وبرهان
دلیل آنکه کسی را به کس نباشد کار — درو به هیچ جهت از مطالب قرآن
چه حجتی به ازین کاندرو بود والی — سپهر مشرق و مغرب ستوده احمدخان
ضعیف رابرهاندز جور فاقه وفقر — ازین قوی تربرهان نکرده‌اند بیان
چواهل مصر که بودند بنده[15] یوسف را — کنند از دل وجان بندگیش اهل جهان
فرید دهربه کسب فضایل و اخلاق[17] — وحید عصر به جمع فواضل واحسان

۱ـ ن: ذکر تمرد نمودن خان احمد پادشاه والی‌گیلان ونامه نوشتن پادشاه عالیشان در باب‌طلب نمودن او ومال‌کاراو. م: عنوان مشخص نیست ۲ـ ن: نهاده

۳ـب‌م: «درگاه معلی» ندارد ٤ـب، م، ن: آمد شدن ٥ـ م: نموده حضرت

٦ـ م: وارمنی ۷ـب: برگفته. م: گفتند ۸ـ م، ن: ندارد

۹ـب، ن: چو ۱۰ـ م: چه ۱۱ـ ن: برآمین

۱۲ـ م: خورد ۱۳ـم: ترند ١٤ـ م: «و» ندارد

۱٥ـ م: بند ۱٦ـ م: بنده ۱۷ـ ن: اقبال.

بود به‌علم و عمل بی‌نظیر درعالم — بود به‌فضل وادب بی‌عدیل در دوران
کسی فضایل او را چسان شمار کند — به‌عمر و حکمت اگر فی‌المثل بود لقمان
ولیک شمه‌ای ارحکمتش کند ظاهر — که هست ناسخ احکام فرقهٔ یونان
چو زین نهد به‌سمند افاده درجلوش — دود هزار ارسطو به‌رسم شاگردان[۳۴۳]
وگر اراده نماید زصدرسدرسدش[۲] — چو سند باد وفلاطون هزار هندسه خوان
جسارتی[۳] کنم وحاضرانه حرف زنم — که دست[۴] برد به‌شطرنج غایبانه توان
ترا به‌عون آلهی نصیب شد که دهی — رواج مذهب اثنی‌عشر بدین عنوان
از این[۵] سبب‌شده روح نبی زتوراضی — یقین که شاه کرم نیز هست تابعشان[۶]
علی‌الخصوص که باشدحقوق دیرینه — به دولتی که نیابد خلل به هیچ زمان
حقوق‌ماضی‌وحال شما درین دولت — همیشه حالی[۷] شاهنشه است[۸] در ازمان[۹]
به‌حق‌حق که‌مکن حق خویش راباطل — خدای را که مکن سود را بدل به زیان
به‌استناد بیارم موافق این حال — به رسم عاریه بیتی زگفتهٔ سلمان
به‌حضرت تو حدیث نهانی است مرا — عیان بگویم اگر باشدم مجال بیان
تراز شاه ولایت چواین فتوح رسید — مکن خلاف برای ولایت وتوسان
بهرچه شاه کند امر[۱۰] مرحمت‌دانش — بهرچه حکم کند آن سعادت خودداان
نعوذبالله اگر غیر ازین به فعل آید — بگو[۱۱] چه حمل کند کس دروبجز طغیان
شنیده‌ای که‌چه بیغاره[۱۲] بایزیدنمود — به شاه ما که فزون باد عمرش از امکان
شهی که خانهٔ خودرا به‌چنگ درنارد[۱۳] — چگونه جنگ تواند به قیصر وخاقان
از وچو منشأ بیغاره[۱۴] راسؤال کند — یکی زجملهٔ خاصان شاه عالیمان
کدام خانه که‌آن نیست درتصرف‌شاه — جواب داد که آن خانه عرصهٔ جیلان
چنان‌رسیدجوابش که‌شاه‌عرش‌جناب — معاف داشت به ایشان به‌حق خدمتشان
جواب داددگرباره کاین‌سخن دوراست — چرا که هرکه حقوقش‌بود درین دوران ،
چرا به‌حضرت اعلی نمی‌شود حاضر — مفارقت زچنین حضرتی چگونه توان

حاشیه: قصیده خان احمدگیلانی

۱ـ «م:و» ندارد — ۲ـ مز: زصدرسدش.ن: زصد سد ر شدش. م: زصدرسدرشدش
۳ـ م: صارەیی — ۴ـم: دست نرد — ۵ـ م: از آن
۶ـ یقین‌که هست شاه‌کرم نیز تابعشان.م: یقین‌که شاه‌کرم هست‌نیزتا بعشان
۷ـب،م: حال — ۸ـب، م: بود — ۹ـب: اربان.م: ازبان
۱۰ـ : ابر — ۱۱ـ م: مگو — ۱۲ـب، م: بنغازه
۱۳ـ ن: دربازو — ۱۴ـب،م: بیغار

عروس ناطقه پوشیده رواز ین معنی | اگر جوابی داری روان کنش [1] عریان
خدایگاناگرنه حقوق خدمت را [2] | کند ملاحظه این شاه عرصهٔ [3] ایران
به یک عتیب [4] کندیخ بیشهٔ عالم | به یک نهیب کند کوه بازمین یکسان
سپهر قدرا لایق بحال خویش مبین | که در برابر این رحمت و همه احسان
کنی مکابره ازبهرملک و مال و منال | به یکدگر شکنی عهد وبیعت و پیمان
درین قصیده دو مصراع انوری بشنو | که یک کتاب [5] سخن گفتنش بود آسان
بزرگوارا حال زمانه یکسانست | که بدچونیک برآید زدفتر حدثان
کنون که قوت گفتار وعرض حالت هست | به دستیاری الطاف وسایهٔ یزدان
به پیش آی وسهمات خویش راوبساز | به رغم جمع بداندیش و نیک برگذران
به درگهی که شود تنگ وقت برشاهان | بود حدیث فلاطون به نزدشان هذیان [6]
جم اقتدا را از سن چرا نمی‌پرسی | که ای تهی زخرد یاوه‌گوی هرزه دهان
ترا چه حد که نصحیت کنی سلاطین را | ترا چه حد سخن در برابر شاهان
که عرضه داشت کنم حال رابدین تقریب | به حضرتی که مصون باد ازهمه نقصان
که شاه دولت ودین کمترین غلامان را [٣٤٤] روانه خواست که سازد به رسم ایلچیان
که هرچه دروه اخلاص ولایق دولت | بود به عرض رسانم به وجه [7] استحسان [8]
که گرروا بود ازقوتش به فعل آری | و گرنه باردگر خود نیاورم به زبان
سخن به قول کسان گوش وروبراه آور | چنانچه روبره آورد خان عرش مکان
که هراراده که فرمایی ازنهال امید | رسد به حاصل وبرها خوری زحاصل آن
فلک جنابالایق به دولت آمدنست | به درگهی که محل سعادتست واسان
وگر چنانچه در اندیشهای دور افتی | که رعب سایه [9] شاهان به غایتست گران
توانم اینسخن آوردنم به موقف عرض | به خدمت شه عالم پناه در پنهان
که فکر بدنکند در حق خداوندی | به هیچ وجه مؤکد به لعنت و ایمان
چو شاه عهد کند از ره قسم به کلام | چوباورش نکند پس نباشدش ایمان
زدست بنده چنین کار برنمی‌آید | اگر نه شاه مرا خواندی حسن ترخان
چو مدعا به خداوندگار شد معروض | بجز دعا نبود کارم آشکار ونهان [10]
چوتر ملازم ترخان بود ازآن ترسم | که ناگهان شود ازگفته های من ترخان
همیشه تاکه سراید هزار از سرحال | مدام تاکه درآید به باغ گل خندان

١ـ ب: مکنش ٢ـ م: «را» ندارد ٣ـ م: «عرصه» ندارد
٤ـ م: عیب ٥ـ ب، م: یکتاب ٦ـ م، ب، ن: بنزد شاه بدان
٧ـ ب، م: به رسم ٨ـ ن: «به‌وجه استحسان» ندارد ٩ـ ب، م: «سایه» ندارد
١٠ـ م: «و نهان» ندارد

چوگل به‌باغ ایالت هزار سال بخند به‌ظل دولت شاهی هزار سال بمان

خان احمد بعد از مطالعهٔ مضامین این قصیده واطلاع برتمهید مقدمات[1] ونصایح سنجیده اغماض‌عین از آن‌مقدمه[2] نموده در جواب‌قصیده ه‌ای‌در سلک‌تحریر کشیده باتحف‌وهدایا به‌درگاه پادشاه عالم آراء فرستاد. قصیده[3] وی اینست، قصیده:

فغان‌که سوخت مرا جان زآتش‌هجران هـزار درد سـراو تمام بی‌درمـان
چنین‌که‌کشتی من او فتاده د رگرداب گسست لنگر وازکف ربود ضعف عنان
بـه غیرغرق شدن چـاره‌ای نمی‌دانـم مگر که نوح نجاتم دهد ازین طوفان
و گرنه چاره کـارم نـی‌توانم کـــرد به‌غیرمرحمت شاه وقت ونوح زمـــان
شهی‌که جز بـه طریق‌کنایه سرنزنـد بیان اسم شریفش زقیصر وخـاقـان
گرفته روم و دگـــر عنقریب مـی‌گیرد خراج ملـک چورو آورد به هندوستـان
چو راه مدح شه‌کامیاب دیدم سخت کشید پای تـخیل زفکـر ووادی آن
به‌کنج فکرت بودم[4] نشسته سر درجیب دمی‌که بودم از اندوه دهر بی ساسـان
رسید قـاصد و ازیـار مشفقی آورد کتابتی‌کـه برداز دلم[5] غـم هجران
نه نامه‌ایست‌که آن عالمیست پرگوهر که منتقع زلالی[6] اوست‌گوش جهـــان
برابر است بهم روز وشب در آن عالم چو آنزمان‌که بود آفتاب در میـزان
سفیدیش به گشایش بیاض چهرهٔ روز سیاهیش به‌نمایش خط رخ جـانـان
زپای تا سر آن‌گشتم و نـدیدم عیـب بغیر از آنکه‌درو رفته‌ذکری[7] ازگیلان
مگو که‌لالهٔ اینجا خوشست وگل‌دلکش مگوکه‌نرگس اوتازه‌است‌وخوش ریحان
که لاله ساخته ساغر تهی زبادهٔ عیش زجام خویش‌چو نرگس فتاده در یرقان
دهان گـل بهم از تشنگی نمی‌آیـــد فتاده سوسن آزاد را زکار[8] زبـــــان
بـه باغ غنچه چو طفلان بی‌غذا مانده سحاب راچوشده شیر خشک‌در پستان
زظلم دی به چمن آنقدرگـریسته است که هیچ آب نمانده به چشم تـابستان
زحـال مردم گیلان سخن چـوپرسیدی حدیث چند بگویم اگرکنـــی‌اذعان
درین‌دیار چوطفلان‌کسی‌که خانه‌کند شود زدست حوادث همان‌زمان ویران
همه چـو آتش سوزنـده‌اند دور از آب همه چو آب روان می‌دوند از پی نان
همه چو صورت دیوار ناامید از قـوت نشسته‌اندیکایک‌به‌کارخودحیران [٣٤٥]

۱ـ م: این مقدمات ۲ـ م: «ازآن مقدمه» ندارد
۳ـ م: «قصیده وی‌اینست. قصیده» ندارد ٤ـ م: «بودم» ندارد
٥ـ م: دل ٦ـ ن: هور ٧ـ ن: حرف.ب: دیگر ٨ـ ن: زکام

ستاده جمله زحسرت چوخاک پابرجا / زبس که باده صفت گشته‌اند سرگردان
زآه سینه‌اشان[1] خشک گشته دریاها / زآب دیده‌اشان[2] کوهها شده عمان
جزیتشان[3] همه ثابت چوسال گبرویهود / به آنکه هیچ! ازینها نیامده کفران
چرا به مذهب شیعی روندسنی چند / چوکار کافر ومسلم بودیهم یکسان
چو لطف شاه به رومیه بیشتر باشد / مدد همی طلبند از حنیفه و عثمان
به‌نزد شاه اگر بایزید گفته بدم / یقین که بوده درین امر تابع شیطان
چه‌شک که دشمن جانست بانبی بوجهل / چه‌جای شبهه که خصم است باعلی مروان
منم غلام علی بایزید دشمن من / کدام خصم برین کس نمی‌نهد[4] بهتان
تمام دشمن شاهند سربسر آن قوم / که می‌نهند براحباب تهمت عصیان
ولیک نسبت طغیان به‌بنده هرکه کند / نکرده غیر جنون در طبیعتش طغیان
به‌عذر نامدنم[5] حرف چندمی گویم / حدیث آمدنم چون که آمده به‌میان
محب صادق هرگز وصال[6] جونبود / چو نیست مهر ومحبت به بعدوقرب مکان
به روزوصل همه عاشقند[7] وصادق نیست[8] / مگر کسی که بود پایدار در هجران
مو صخست خلوص طویتم برشاه / چو حب ویس قرن پیش صاحب قرآن
بدین حدیث که گفتم گرت تشفی[9] نیست / به‌مدعای خودم هست حجت وبرهان
دلیل آنکه زاحسان ومرحمت هرگز / کسی که عاقل بوده نبوده سرگردان
حکایتی ز اوان قدیم گویم باز / برای آنکه شود مشکلت از آن آسان
شنیده‌ام که زمانی به‌روزگار قدیم / کشیده بودستم[10] ازمیانه تابه کران
نمانده راه خصومت میان بره و شیر / گذشته عهد عداوت میان گرگ وشبان
که ناگهان زقضا استر[11] ضعیفی را / گذر فتاد به‌زنجیر عدل نوشروان
سئوال کرد انوشیروان که از پی‌داد / که آمد است که یابد زظلم دهر امان
یکی زخیل ادب چون زشاه رخصت یافت / به‌شرح حال ز روی ادب گشاد زبان
چو شاه قصه شنیدازکمال داددهی[12] / مثال داد که حاضر کنند صاحب آن
زگنج وزر بدهند آنقدر که او خواهد / خرنداستر[13] وسازند[14] بعد از آن ترخان

۱ـ ب: ایشان. ۲ـ ب، م: ایشان ۳ـ مز، ن: **جزیشان**. ب، م: خبربشان
۴ـ م: نمیدهد ۵ـ ن: آمددام ۶ـ ب، م: وصول
۷ـ ن: همه عاشقند بس صادق ۸ـ م: ندارد ۹ـ ب، ن: تیقن
۱۰ـ ب: بوستم ۱۱ـ ب: اشتر ۱۲ـ ب، م: دادوری
۱۳ـ ب، م: اشتر ۱۴ـ م: **استرسازند**

که هر که از ستم دهر روبما آرد — نشاید آنکه کشد بار محنت دوران
اگرچه رفت انوشیروان ازین عالم — پراست ازکرم او دهان پیر وجوان
دگربه مفلس چون‌حج‌نمی‌شود واجب — نه واجب‌است به‌من طوف درگه سلطان
مرا رسیده زفقر رسول میراثی — چنانکه‌نیست حقیقت‌به‌هیچکس پنهان[1]
برای‌آمدنم[2] چونکه استطاعت نیست — زشاه خویش چرا حال خود کنم کتمان
به‌مصطفی‌معلی که‌زراز آن خواهم[3] — که روز نام کنم صرف شاه از دل وجان
وگرنه‌داده زروزمال دهر[4] راسه طلاق — علی که حامی دین بود وهادی ایمان
به‌طرزشرع نبی آن نمی‌شود که شود — طلاق داده والد حلال فرزندان
کدام‌درد بگویم‌چه‌شرح غصه دهم — چو عمر را به‌غم وغصه می‌رسد پایان
زمان احمد ماضی کسی که می‌آمد — دو روز ناشده کارش رسد بدین عنوان
که‌گرنه روی‌ز درگاه شاه باید تافت — همانزمان بگریزد برهنه و[5] عریان
گهی به‌زجرستانند مالشان اتراک — گهی به عنف دوانند جانب دیوان
تمام‌عمر[6] در آن‌ملک کارشان اینست — که لت خورند وننالند هیچ چون سندان
کشند جور وجفا وبه آنقدر شادند — به[7] بود لطف ووفا در خریطهٔ امکان
یسی‌نمانده که‌کارم کشد به‌نومیدی — اگرچه آیه لاتقنطوا است[8] در قرآن
کنونکه می‌روداز حد بنده گستاخی — زبان ببندم یاخود نیاورم[9] به زبان
جواب نامهٔ یاریست جمله این ابیات — بدیهه آمده یکدم به‌جلوه‌گاه بیان
زلطف اهل‌سخن اینجنین نه‌پندارند — که کرده‌ام به‌فراغت تتبع سلمان
اگر زمانی احوال شاه دین پرسد — بگویم آنچه بگفتم برای روز چنان
مناسب‌آنکه‌ازین‌پس[10] دعای‌شاه کنم — چوشکر منعم واجب شدست برانسان
همیشه تاستوالی رسد زحکم قضا — به‌باغ نوبت عدل بهار وظلم خزان
نهال زندگیش از خزان مصون بادا — خوشست‌باغ جهان‌درپناهش آبادان[٣٤٦]

القصه هرچند درین مدت شاه سهپر رفعت‌خان احمد رابه احکام مشحون به انواع نصایح تنبیه نمود فایده برآن مترتب نشد[11] وسرازربقهٔ اطاعت در لباس پیچیده مخالفت را برملا نمی‌انداخت. اما این‌معنی ازطرز و[12] سلوک وی ظاهر وهویدا بود. قبل ازین‌در اول ماه محرم پارس ئیل نهصدوهفتادوچهار[13] حسین‌قلی‌بیگ یساول قورچی شاملو را نزدخان احمد فرستادند

۱ـ ب، : ظاهر نهان — ۲ـ ب،م: آمدنت — ۳ـ مز : عالم
٤ـ مز : خویش‌را — ٥ـ م: «و» ندارد — ٦ـ ب : عمرش
۷ـ م : «به» ندارد — ۸ـ م: هست — ۹ـ ب: بیاورم
۱۰ـ م: پیش — ۱۱ـ ب، م: شد — ۱۲ـ م، ن: «و» ندارد
۱۳ـ م، ن: سنةاربع‌وسبعین وتسعمائه

که کس بفرستند وسردم خود را ازگیلان بیه پس که نسبتی به‌گیلان بیه پیش والکای او نداشت وسلطنت آنجا[1] به‌مظفر سلطان واولاد او متعلق بود باز گردانند. بعد از آنکه‌سردم خود را از آنجا بیرون آورده باشد[2] کس[3] به درگاه‌گیتی پناه[4] فرستاده التماس که داشته باشد عرض نماید[5] که به‌انجاح مقرون خواهد شد. غرض شاه عالم پناه ازین حکم استحان‌خان‌احمد بود که ملاحظه فرمایند که در مقام اطاعت وانقیاداست یامخالفت خواهد کرد. وی از غایت[6] غفلت قبول این‌معنی نکرده پسرش را فرستاد که لشکر جمع نماید[7] وبه‌واسطهٔ آنکه در هوای‌گرم متوجه لاهیجان[8] گشته بود بیمار شد ودر همان بیماری[9] رحلت نمود[10] وخود متعاقب آن رفت ولشکر جمع نموده به‌الکای بیه‌پس وبه‌حوالی‌گسکر[11] رفت وبااین همه نافرمانی شاه عالی‌از آن اغماض کرده و[12] کورحسن یساول مجلس بهشت آیین [را] که سرد صلاح اندیش بود فرستادند که‌اورا نصیحت نموده ازین خیالات فاسد بازگرداند[13]، مدتی او را به روی خود نگذاشت ودر آن اثنا کور شاه علی[14] روملو را که مرد پیش بین بود نزد او فرستادند وحکمی نوشته بودند قبول نکرد. کور حسن از نزد خان احمد به‌درگاه معلی‌آمد[15] مخالفت‌اورا[16] که‌مشاهده نموده بود به‌مسامع عز وجلال رسانید. بنابر آن‌آتش غضب‌جهانسوز اشتعال‌گرفته امیره ساسان رابا جمعی به‌گسکر فرستاد که خان احمد او را از آن دیار اخراج کرده بود.

امیره[17] ساسان باجمعی از دلاوران ناگهان به‌گسکر در آمدند. در آن اوان سپهسالار سعید که‌از جانب خان احمد والی آن دیار بود به‌قدم مقابله ومقاتله پیش آمده جنگ صعب نمود. امیره ساسان به‌نیروی دولت[18] قاهره ودولت‌بی‌زوال براو غالب‌آمده سپهسالار سعیدرا با جمعی‌از ملازمان به‌راه عدم فرستاد. چون این‌خبر به شاه عالم پناه رسید، صدرالدین‌خان‌صفوی وبایندرخان طالش رابا جمعی از دلیران به‌جانب‌رشت روانه‌گردانید[19]. کیارستم که از قبل‌خان احمد[20] حاکم آن دیاربودو غیر از خود کسی‌را به‌نظر در نمی‌آوردوخان احمددروادی‌او اعتقاد تمام داشت، شعر[21]:

گمانش چنان بود کورستم است ویا آفتاب سپیده دست،

۱ـ م: او
۲ـ م: ن: باشند
۳ـ م: کسی
۴ـب، م: گیتی‌ستان
۵ـب، م: نمایند
۶ـ نهایت
۷ـب، م: کند
۸ـ م: لاهجان
۹ـ م، ن: منزل
۱۰ـ ن: کرد
۱۱ـب: لشکر. م: کنکر
۱۲ـ م: «و» ندارد
۱۳ـ م: گردانند
۱۴ـب، م، ن: قلی
۱۵ـب: آمده
۱۶ـب، م، ن: اوراکه
۱۷ـ م: امیر
۱۸ـ ن: بی‌زوال
۱۹ـ م: گردید
۲۰ـم: «احمد» ندارد
۲۱ـ ن: بیت

امرای مذکور برسراو ریخته کیا رستم را دستگیر نموده باجمعی به‌درگاه گیتی پناه فرستادند. شاه عالم پناه باوجود این همه اعمال ناپسند[۱] خان احمد[۲]، کیارستم و رفیقان را به خلعت شاهانه سرافراز فرموده رعایت او به‌جهت آنکه حرمت وسیرت خان احمددر میان روزگار به‌جا باشد نمودند واز دو جهت خونبهای کیارستم[۳] مقرر فرمودند، یکی به‌واسطهٔ آنکه گفته‌بوده که بهرام میرزا هم به‌گیلان آمدودیگر آنکه در مقابل امرای مذکوره درآمده جنگ نمود.[٤]

پس ازآن [۳٤۷] شاه عالیمان جمشیدخان ولد سلطان محمودخان که‌وی ازخواهرش خانش خانم به‌وجودآمده تربیت کرده خیل وحشم وطبل وعلم بدو شفقت فرمود. شعر[٥]:

به‌طبل و علم سر فرازیش داد / زخلق جهان بی‌نیازیش داد
سی سلطنت ریخت در جام او / برآمد به‌چرخ برین نام او
رسید از شرف تابجایی سرش / که شد نسر طایر پرافسرش

والکای گیلان بیه پس که همیشه به‌آبا واجداد جمشیدخان متعلق بود[٦] وشاه عالمیان چند روزی بنابر مقتضی[۷] و مصلحت زمان بریده به‌خان احمدپادشاه داده بودند باز به‌دستور به‌جمشیدخان شفقت فرمودند وفرمودند که الکای موروثی خان احمد از و باشد و کسیم[۸]ازونگیرند[۹] .خان‌احمد جمیع‌ولایت بیه‌پس را سوای کوچسفان[۱۰] به‌تصرف‌وکلای جمشید خان داد وکوچسفان‌را که از قدیم الایام داخل الکای بیه پس است‌خودنگاه داشت. چون ندادن[۱۱] الکای مذکور ماده نزاعی بود شاه عالم پناه یولقلی‌بیگ* ذوالقدر را که سابقاً ایشک آقاسی مرحومه شاهزاده سلطانم بود ودر آن اوان به‌سلطنت وامارت سرافرازگشته صاحب‌پانصد نفر ملازم بود فرستادند[۱۲] که کوچسفان‌راگرفته[۱۳] ازوی به‌جمشیدخان‌دهدوخود واسطه‌میانهٔ جمشیدخان وخان[۱٤] احمدبوده و نگذاردکه فیمابین نزاعی واقع شود.

چون یولقلی بیگ را به صلاح اندیشی‌مقرر فرموده بودند، امر مطاع لازم الاتباع‌چنان عزاصدار یافته بود که به‌کوچسفان نرود و در رشت[۱٥] توقف کند و حکم اشرف را با کس خود نزدخان احمد فرستد. یولقلی بیگ‌باپنجاه نفر به‌رشت‌آمده وزیر خود نزد خان احمد فرستاد هنوز

۱ـ م: ناپسندیده ۲ـ ب، م: خان احمددر وادی اواعتقاد تمام داشت کیا رستم ورفیقان را
۳ـ م: «رستم» ندارد ٤ـ م: نموده ٥ـ ن: بیت، م: ندارد
٦ـ ب، م: «بود» ندارد ۷ـب، م، ن: مصلحت و مقتضی زمان
۸ـب، م، ن: کسی ۹ـب، م: نگیرد ۱۰ـم: کوچقان
۱۱ـ م، ن: بدان ۱۲ـ م، ن: فرستاده بودند.ب : فرستاده‌اند
۱۳ـ م: گرفته بودند ۱٤ـ م: خان ونگذارد ۱٥ ـم، ن: درشت

کس وی[1] به خان احمد نرسیده[2] بود شکار ماهی را بهانه ساخته بدان حدود رفت و کمان و تیر به‌لشگریان خود قسمت نموده بازگشت، وزیر یولقلی بیگ را مقید ساخته‌جمعی راهمراه شاه منصور[3] نموده برسر یولقلی بیگ فرستاد. آن بی‌عاقبت شاه منصور را باده دوازده هزار پیاده برسر یولقلی‌بیگ غافل ریخته وی‌را با شاه قلی‌بیگ‌قورچی اده‌غلی[4]ذوالقدر که‌تحصیلدار وجه[5] کسیم بیه پس بود وبدین معاملات کاری نداشت بابیست نفر دیگر در دوم شهر ذی‌حجة[6]ـ الحرام سنه اربع وسبعین وتسعمائة به‌قتل‌آوردند. شعر[7]:

پشه چو بزشد برندفیل را با همه‌سردی و صلابت که اوست

باوجود این همه اعمال ناپسندیده و قباحات بی‌حد که در عرض یکدوسه ماه از خان احمد متعاقب یکدیگر به‌ظهور رسید وبعضی کتابات ناملایم به‌خط وی که به‌مولانا عبدالرزاق گیلانی که صدارت او به‌وی متعلق بود ودر درگاه معلی می‌بود نوشته ظاهر شد، شاه عالمیان[8] دیگر باره ترحم به‌حال او فرموده نسبت سنیهٔ[9] حضرات عالیات مطهرات علیهم السلام عمل نموده موافق کریمهٔ «والکاظمین الغیظو العافین عن الناس والله یحب المحسنین[10]» امر[11]فرمودند که ازگیلان بیرون آمده از ممالک عراق وفارس و کرمان هر کدام که اراده نماید در آنجا توطن اختیار نموده به طریق سادات عالی‌درجات سایر ممالک محروسه که اکثر[12] صدتومان‌و یکصدوپنجاه تومان سیورغال[13]ووظیفه دارند مبلغ پانصد تومان هرساله سیورغال‌به‌او شفقت فرمایند [۳۴۸] که‌ازسرفراغت خاطر در آنجا نشسته اوقات به‌فراغت گذراند وحکم همایون را مصحوب میرعلی‌اکبر ولد میرهادی موسوی فرستادند. خان احمد در مقابل‌در آمده‌گفت‌گیلان ملک موروثی منست ومدت سیصدوپنجاه سالست که در تصرف داریم؛ الحال‌مملکت خود را به کسی‌نمی‌دهم.

چون این خبر به شاه والاگهر رسید،لاجرم مستحق غضب پادشاهانه گشته[14] حکم جهانمطاع لازم الاتباع به‌دفع ورفع او عزا صدار یافت که‌پیادهٔ بسیار از بلاد آذربایجان وعراق متوجه پایهٔ سریراعلی‌گردند[15] به اتفاق امرای عظام‌متوجه‌گیلان‌گشته‌آن بلادرا مسخرگردانند. خان احمد از وصول جنود قزلباش متوهم‌گشته‌ازکرده وگفته نادم‌گردید. ایلچیان به درگاه معلی فرستاد ودر مقام شفاعت وزاری درآمد واز طغیان طوفان‌به‌زورق خلاص پناه جست. ایلچیان وی

۱ـ م: نزدخان احمد ۲ـ ب، م: نرفته بود ۳ـ ب، م: منصوررا با ده دوازده هزار نفر پیاده بر سریولقلی‌بیگ فرستاد ۴ـ ب، م: اده اغلی. ن: ایواغلی

۵ـ ب: بیه پس، م: وجه بیه‌پس ۶ـ م: ذی‌الحجه ۷ـ ن: بیت. م: ندارد

۸ـ ب، م، ن: عالمپناه ۹ـ ب: حضرات سنیه. ن: سنیه عالیات ۱۰ـ سوره۳آیه۱۳۶

۱۱ـ ن: حکم فرموده بود امرفرمودند ۱۲ـ م: سیورغال به او شفقت فرمایند

۱۳ـ ن: سیورغال دارند. ۱۴ـ م: رسید ۱۵ـ : ندارد

چون به‌پایهٔ سریر خلافت‌مصیر رسیدند، هرچند در استرضای خاطر آن‌اعلیحضرت کوشیدند فایده‌ای برآن مترتب نشد زیراکه صورت فریب و خداع[1] او در ضمیر منیر شاه دین پناه انطباق و پرتو حیله و مکرش برآینهٔ خاطر معاینه[2] تافته بود. بنابرآن ایلچیان را بی‌مراد ومقصود رخصت انصراف ارزانی داشت وفرمان لازم الاذعان عز صدور یافت که غازیان از دو جانب متوجه گیلان شوند. شاهزاده سلطان مصطفی میرزا وامیر خان موسیلو[4] حاکم همدان و محمدقلی خلیفهٔ مهردار ونظر بیگ استاجلوللهٔ[5] شاهزادهٔ مذکور وحیدر سلطان‌ترکمان‌حاکم‌ساوه و ولی خلیفهٔ شاملو[6] حاکم قم وامیر غیب سلطان استاجلو حاکم کردستان ولرستان واحمد خلیفهٔ وفادار شاملو حاکم سنقور وحمزه خلیفهٔ طالش[8] واز امرای لشکر آذربایجان‌ابراهیم بیگ زیاد اغلی‌قاجار و لشکر قراباغ خلیفهٔ انصار حاکم قراچه داغ[9] و ابراهیم خلیفهٔ آلپاوت و لشکر چخور سعدوصدرالدین‌خان ولد اعتماد الدوله معصوم بیگ ولشکر طوالش ومغانات وبایندر خان[10] حاکم آستانهٔ[11] اردبیل و زینل بیگ ذوالقدر ولد ابراهیم‌خان وفرخ بیگ حاجی لر[12] وزینل بیگ اوریاد وحسن بیگ بی[13] وامرا ولشکرگیلان بیه پس و[14] گسکر، جمشیدخان‌حاکم گیلان بیه‌پس احمد سلطان سپه سالار بیه‌پس، امیر سلطان حاکم گسکر وکامران‌میرزا حاکم کوتم وشاهمیر سلطان سپهسالار، باپیاده‌های آذربایجان از راه کوچسفان‌به لاهیجان روند. قبل از اجتماع امرای عالیشان، امیرخان ترکمان‌ونظر سلطان وحمزه سلطان‌طالش‌از دارالسلطنهٔ قزوین در روز سه‌شنبه ۲۷ شهر صفر[15] مذکوره با جنود ظفر قرین بیرون آمده در چهار فرسخی شهر نزول نمودند. آنگاه استماع افتاد که خان احمد باسپاه بی‌حد در دیلمان نزول کرده امرای مذکوره[16] باعساکر منصوره برسر آن جماعت ایلغار نموده خان احمد درگرداب تفکر و غرقاب تحیر افتاده ازبیم جان خودرا به‌لاهیجان انداخت. غازیان خرگاه وسراپرده وبارگاه او را متصرف شده به‌دیلمان در آمدند. آنگاه مرحومی معصوم بیگ صفوی وکیل حسب الامرشاه[17] عالی‌در روز شنبه[18] نهم شهر ربیع الاول سنهٔ مذکوره از عقب امرا علم عزیمت به صوب لاهیجان برافراخت.

۱ـب، : خدع ۲ـ م، ن: : ندارد ۳ـب، م: یافته

۴ـب، م: موسی‌لو ۵ـن: حاکم کردستان

۶ـب: شاملو ۷ـب: لرا ستان ۸ـ م: «تالش و از امرا... خلیفه‌آلپاوت» در حاشیه آمده

۹ـب، م: قراداغ ۱۰ـ م: جام ۱۱ـب، م: آستانهٔ

۱۲ـ ن: حاجلر ۱۳ـ م: تی ۱۴ـب : احمد سلطان. م: سپه‌سالار بیه پس امیر سلطان حاکم‌گکر

۱۵ـ،م: سنهٔ مذکوره ۱۶ـ ن: مذکور

۱۷ـب، م: شاهی ۱۸ـب،م: «شنبه» ندارد

خان احمد امیر[1] جهانگیر سپهسالار لاهیجان و شاه منصور سپهسالار دیلمان و لشتنشاه[2] را باده هزار سوار [۹۴۳] وپیاده به‌استقبال اسرا ارسال‌نمود. ایشان در جایی[3] تنگ تخته بند کرده که به‌اصطلاح ایشان بیه سر[4] می‌گویند جمعی کثیر را آنجا گذاشتند که نگذارند که لشکر از آنجا عبور نماید مستعدقتال وجدال بوده باشند. اسرای عظام باسپاه زیاده از چون و چند به‌آن تخته‌بند رسیدند آن تخته‌بند را از هم پاشیده مخالفان بی‌استقبال سیف وسنان راه فرار پیش‌گرفتند وهمعنان یأس وحرمان به‌لاهیجان رفتند. غازیان یکصد وپنجاه نفر[6] از آن قوم بدگهر را به‌قتل آورده سیصد وپنجاه نفر دیگر را دستگیر کرده در لاهیجان متمکن گردیدندودر آنروز یک کس از غازیان ودو نفر از لشکر بیه‌پس در میانه به‌قتل رسیده بودند وجمعی که[7] از عقب گریختگان رفته بودند برسرخان احمد می‌رسند. وی در آن‌محل طعامی که دربار داشته‌گذاشته به‌میان جنگل می‌گریزد وولایات گیلان خصوصا دیلمان که دارالسلطنه‌است وسمام و خرگام[8] ولشتنشاه[9] و انبوه وفا را[10] ورودبارو کیسم[11] بی‌آنکه کسی‌از غازیان یارعیت کشته شودبه‌تصرف عساکر منصوره در آمد. آنگاه شاهزادهٔ عالیمقدار سلطان[12] مصطفی میرزا وسایر اسرا که درعقب بودند بدیشان ملحق شدند. معصوم بیگ نیز باآنکه اسرای آذربایجان به‌او[13] ملحق‌نشده بودند از آن طرف به اتفاق ولدش صدرالدین‌خان وبایندرخان طالش وزینل بیگ ذوالقدر وحمزه خلیفهٔ طالش[14] وسایراسرای آذربایجان روانهٔ لاهیجان‌شدند. چون‌به کنار آب قزل اوزن‌رسیدند، جهت آسانی عبور عسکر به ساختن پل قیام نموده در آنجا جمشیدخان ولشکرگیلان بیه‌پس و گسکر بدیشان ملحق شدند[15]. از آنجا صدرالدین‌خان و زینل بیگ ذوالقدر و احمد سلطان سپهسالاربیه‌بس[16] وامیر سلطان حاکم گسکر و حمزه خلیفه به جهت آنکه خان در آنجا برسر راهی در جایی سخت تخته بندی دیگر ساخته جمعی دیگر از اسرای خود را به محافظت آن باز داشته بود اسرآی مذکوره بی[17] ملاحظه وتوقف به اندک توجهی ایشان را شکست داده در همان روز به لاهیجان واردوی‌معصوم بیگ داخل شدند. خان‌احمد چون از توجه سپاه بی‌عدد آگاه شد، باآنکه هنوز[18] بیست هزارکس سوای جماعتی که‌شکست خورده بودند برسر او حاضر بودند دیگر تاب مقاوست نیاورده راه فرار به جبال اشکور[19] که محال‌سخت ومحکمه[20] وقلعه

۱ـ ب، م: «امیر» ندارد ۲ـ ن: «و لشتنشاه»را» ندارد ۳ـ ن: «درجایی» ندارد
۴ـ ن: بیدسر ۵ـ : رسید ۶ـ ب، م، ن: نفر دیگر را دستگیر کرده
۷ـ ب، م: «که» ندارد ۸ـ ب، م: چرگام. ن: جرگام
۹ـ ن: لشتنشاه‌تا اردوباد بی‌آنکه ۱۰ـ م: از سلطان ۱۱ـ ب: رودبارکسیم
۱۲ـ م: از سلطان ۱۳ـ م: بدو ۱۴ـ تالش
۱۵ـ ب، م ن: می‌شدند ۱۶ـ م، ن: «بیه‌پس‌وامیرسلطان» ندارد ۱۷ـ ب، م: «بی» ندارد
۱۸ـ م: «هنوز» ندارد ۱۹ـ ب، م، ن: اسکو ۲۰ـ ب، م، ن: محکم

ایشانست پیش گرفت وخود را بدانجا کشانید. تیرش[1] که چون باز[2] به قصد کبوتر[3] جان مخالف پرواز می کرد چون صعوه[4] به آشیانهٔ خفیه پنهان شد و کمانش که در کمین اعدادهن باز می نمود ازوهم خویش در کیش فرو رفت و نیزه اش که روز جدال به سرفرازی علم وثابت قدم بود سر در لحاف غلاف کشید. شمشیرش که برسر دشمن مایل بود چون حرزیمانی[7] حمایل گردید[8]. سپرش که در پیش گرزعد و حایل بود چون توشه دان کاروان به پشت حاصل گردید[9]. آنگاه روز دیگر معصوم بیگ بااسرای رفیق وهمهٔ لشگر قراباغ وقراچه داغ بهم ملحق شده بعد از چند روز که شاهزاده مصطفی با جمعی از امرا[10] در دیلمان نشسته بودند، حسب الحکم [۳۵۰] اعلی همه کوچ کرده از راه کلاردشت که الکای ملک اویس رستمداری که دامادخان احمد وقوم ملک بهمن بود به جانب تنکابن علم عزیمت برافراختند. در راه پیره محمد[11] بیگ استاجلو وامیر اصلان بیگ افشار واسکندر بیگ افشار وحمزه بیگ ولدخمیس بیگ افشار و شرفخان ولد شمس الدین خان کرد که قبل ازین امر شده بود که از راه تنکابن به گیلان روند به[12] امرای عظام ملحق شدند[13] و قلاع والکای ملک اویس[14] را که اول به تسخیر وفتح آن مأموربودند گرفته به ملک سلطان بوسعید که برادر[15] وی بود دادند وتمامی اموال واسباب وجهات وطلا[16] آلات ونقره آلات ملک اویس را[17] که در قلعها جمع کرده بودجهت[18] سرکارخاصهٔ شریفه ضبط[19] نمودند وهمگی امرای منصور[20] به اتفاق به الکای تنکابن رفته الکای مذکور[21] وگرجیان[22] و گلیجان ورانکوه بی مزاحمی و منازعی به تحت تصرف اولیای دولت قاهره در آوردند. القصه امرای عالی تبار[23] بی مشقت ومزاحمت اغیار[24] تمامی[25] ممالک گیلان را به طریق عروس در آغوش در آورده سوای دومحل که یکی را تخته سرو یکی را اشکور می گویند ومحل اعتمادو پناه خان احمد بود.

بعد از آن شاه عالمیان مرادخان ولد تیمورخان منتشا[26] سلطان و جعفربیگ کنگرلو[27] وامام قلی بیگ ولد بدرخان استاجلو وامرای خورده وامیرزاده خلیل بیگ ولد شمخال سلطان با سیصد نفر از ملازمان پدرش وپیره یولقلی بیگ برادر حسین بیگ یوزباشی باملازمان یوزباشی مذکور ومقربان درگاه وسلمان[28] میرزا پسر زادهٔ عبدالله خان باتمامی تفنگچیان به الکای دیلمان

۱ـ م: «تیرش» ندارد ۲ـ م: «باز» ندارد ۳ـ م: «کبوتر» ندارد

۴ـ م: صعود ۵ـ ب، م، ن: اعدادی ومن ۶ـ م: خرد ۷ـ ب، م: تمامی

۸ـ م: «گردید» ندارد ۹ـ م: «گردید» ندارد ۱۰ـ ب، م: امرای آذربایجان

۱۱ـ م، ن: پیر محمد ۱۲ـ ب: «به» ندارد. م، ن: و ۱۳ـ م: شد ۱۴ـ ب: اویس که در

۱۵ـ ب، م: برادری ۱۶ـ ب: طلاآلات ۱۷ـ ب، م: «را» ندارد ۱۸ـ م: به جهت

۱۹ـ ب، م: جمع ۲۰ـ ب: منصوره ۲۱ـ ب: مذکوررا ۲۲ـ مز، ب، م: کرجیان. ن: کرجان

۲۳ـ م: نیاز ۲۴ـ م: اعتبار ۲۵ـ م: «تمامی» ندارد

۲۶ـ ن: ومنتشا ۲۷ـ م: گسکربود ۲۸ـ ب، م: سلیمان

فرستادند که در الکای دیلمان و سمام نشسته[۱] به هرچه امر مطاع لازم‌الاتباع صادرگردد[۲] عمل نمایند وشاهزادهٔ مظفر لوا سلطان مصطفی میرزا با[۳] امرای رفیق در تنکابن[۴] نشسته بعضی دیگر از امرا در لاهیجان باشند چون آزوقه وخورش بی‌حدونهایت‌است وتمامی‌ولایات گیلان را متصرف‌اند آنقدر توقف[۵] نمایند که تمامی کوهها را برف‌گرفته سرماشود و برگ درختهای جنگل ریخته بعد از آن به کوه اشکوریورش نمایند وخان احمدرا بدست آورند.

چند روز باعث توقف همین شد. در خلال این احوال بعضی ازگیلکان وسپاهیان دیلمان و توابع وکوکه وکیسم وخرگام وبعضی محال دیگر که آن‌را باباکوه وقلعهٔ سره سر[۶] می‌گویند و دره‌ها دارد در کمال استحکام وسیتقناق کرده‌بودندتاسوازی بیست هزارخانه وارد رآنجاجمع آمده[۷] بود، ازبی‌آزوقی[۸] به‌تنگ آمده کس نزدخان احمدفرستادند که‌مددی به‌ایشان رساند. خان‌احمدبه داعیهٔ آنکه به‌میان ایشان‌آید، کس به‌اطراف‌وجوانب فرستاد[۹] که‌خورش وآذوقهٔ‌چند روزه[۱۰] جهت ایشان‌بهم رساند وخود به سقتاق[۱۱] مذکور آمده بود. در آن اثنا معصوم بیگ از آمدن اوخبر یافته بی‌توقف صدرالدین‌خان ولد خود را سرکرده ساخت و به اتفاق کیا احمد سلطان سپهسالار بیه پس و بایندرخان طالش واسیره[۱۲] سلطان حاکم گسکر و میرزا کامران‌حاکم کوهدم[۱۳] وشاهمیر*سلطان حاکم شعر امرای مذکوره[۱۴] ایلغارکرده نزدیک به صبح سیقناق [۳۰۱] رسیدندو[۱۵] درآنجاهر چوب وتخته که‌بربالای‌هم انداخته‌بودندوبه‌اصطلاح‌ایشان کله[۱۶] بست کرده بودند از هم‌ریخته به‌سقناق مذکور در آمدند وده‌خان احمد شاهمیر[۱۷] نام که درگاه سالار بزرگ لاهیجان بودو امیر بهادر عموی شاه منصور[۱۸] بادو سه‌نفر از امرای‌او به‌قتل‌رسانیدند. گیلکان[۱۹] در آن‌محل[۲۰] نیز تاب مقاوست واقامت نیاورده وگریزان شدند.

خان احمد در چنان محل عود درکنار داشته بااستادزیتون‌عودی مشق‌عود می‌رسانیده مضطرب‌وسراسیمه‌گشته، عود رادر قاب‌گذاشته‌وبه‌نوکری‌داده که همراه او برداردوخود باسه‌چهار نفرسوار شده رو به‌گریز نهاد و چون برف عظیم‌باریده بوداسب او به برف فرو رفت[۲۱]. بالضروره اسب راگذاشته وعود را انداخته پیاده با نفری[۲۲] چند خود را باز به جبال اشکور انداخت. شاه

۱ـ ب، م، ن: نشستند ۲ـ م: کرد و ۳ـ مز، ن: به

۴ـ م: تنگنای بن ۵ـ م: متوقف‌اند ۶ـ ب، م، ن: سرسر

۷ـ م: آورده. ن: جمع‌آورده ازپی‌علی‌بیگ‌آمده‌کس نزدخان احمد فرستادند.

۸ـ ب: بی‌آذوقه‌ای ۹ـ ب: فرستادند ۱۰ـ م: روز ۱۱ـ ن: سیتقناق

۱۲ـ ب، م، ن: امیر ۱۳ـ ب، م، ن: کوثر ۱۴ـ م: مذکور

۱۵ـ م: «و» ندارد. ن: وهر وچوب وتخته ۱۶ـ ب، م، ن: سرکلبه‌بست

۱۷ـ م: شاهمیرخان ۱۸ـ م: منصورخان ۱۹ـ وگیلکان. ن: وگیلکان را

۲۰ـ ب، م: محل خود درکنار داشته ۲۱ـ ب، م: رفته بود

۲۲ـ م: نفر

سنصور در آن‌سعر که تیری برپاخورده بود از آنجا بیرون رفت‌وبه‌واسطهٔ آنکه تریاکی بود وشب[۱] تریاک‌نیافته در[۲] میان برف و سرما مانده به‌مرض خون شکم گرفتار شد و به‌همان مرض فوت شد وسردسی که‌در دره وسقناق‌مذکور بودند امان طلبیده همگی بااسر اواعیان که آن‌حدود بودند نزد معصوم‌بیگ رفتند وبعضی دیگر به‌درگاه شاه[۳] عالم‌پناه آمدندوامیر جهانگیر ومولانا میرحسین که اظهار یکجهتی ودولتخواهی نموده بود و[۴]منتظر وقت و[۵] فرصت بودند دراین‌محل فرصت را غنیمت‌دانسته‌بافرزندان وکوج ومتعلقان به اردوی‌اسرا ملحق‌شدند[۶]. بعد از چندروز که برفهای عظیم بارید و برگ درختان ریخته شد، جنگلها ساده‌گشت راه گریز برخان احمد مسدودگشته محل آن شد که اسرا یورش کرده او را بدست در آورند[۷]. در آن ایام که‌آفتاب عالمتاب[۸]در سیم درجه جدی رسیده بود و[۹] شدت سرما وبرودت به‌نهایت انجامیده، شعر[۱۰]:

کوه تا قم زمین حـواصل پوش چـرخ سنجاب درکشیده بـدوش
داده نقـاش بـاد شبگیـری [سوجـهٔ آب] راگـره‌گیـری

شاه عالم‌پناه الله‌قلی سلطان ایجک اغلی استاجلو[۱۱]للهٔ شاهزاده سلطان[۱۲]محمود میرزا وخلیل‌خان افشار حاکم کوه کیلویه[۱۳] را باقورچیان وتفنگچیان خاصهٔ شریفه‌از دارالسلطنهٔ قزوین به‌جانب جبال اشکور مأسور ساختند که رفته بالشکری که همراه سرادخان درجاگرود[۱۴] بودند از طرف بالابه[۱۵] اشکور روند و شاهزاده سلطان مصطفی‌میرزا ومعصوم بیگ صفوی‌از دو طرف‌بااسرای رفیق از پایین دره‌ها را[۱۶] جدا جدا بایکدیگر قسمت نموده هرسیری‌از دره بالا رفته به‌هر عنوان که دانند خان احمد را به‌دست آورند[۱۷]و آن وادی‌دور و دراز پر از نشیب و فراز بود[۱۸] و جنگلهای بی‌عدد مخوف وپشتهای بی‌حد که زمین آن چون چشم‌نابینا نه در روز از نور آفتاب بهره داشت ونه در شب از شعاع قمر حظی، نظم[۱۹]:

کسی ندیده فرازش‌مگر به‌چشم‌زمین کسی نرفته نشیبش‌مگربه‌پای‌گمان
زبیم دیو به‌دل درهمی‌گداخت ضمیر [زبادسرد] به تن‌در همی‌فسرد روان
چوبیشه‌بیشه‌درو درزهای‌خاروخسک چو پاره پاره درو جاسهای ریگ روان *

۱ـ ب، م: دوشب ۲ـ ب، م: «در» ندارد ۳ـ م: «شاه» ندارد
۴ـ ن: «و» ندارد ۵ـ ن: «و» ندارد ۶ـ ب، م، ن: گشته
۷ـ ن: درآورند ۸ـ م، ن: «عالمتاب» ندارد ۹ـ م: از شدت
۱۰ـ ن: نظم .م: ندارد. ۱۱ـ ن: لله استاجلو ۱۲ـ ب: سلطان مصطفی
۱۳ـ م، ن: کلویه با ۱۴ـ ن: جاکرد ۱۵ـ ب، م، ن: «به» ندارد
۱۶ـ م، ن: «را» ندارد ۱۷ـ ب، م: درآورده‌اند ۱۸ـ ب، م، ن: «بود» ندارد
۱۹ـ م: ندارد

در آن اثنا برفی عظیم که از سینهٔ اسب می‌گذشت[۱] بارید[۲] وتاغایت هرگز کسی ازگریوهٔ اشکور نگذشته بود و تمام لشکر به یکبار از آن محل نتوانستند گذشت. الله قلی سلطان با قورچیان وتفنگچیان[۳] پیشتر از خلیل خان برف را کوفته از آنجا گذشتند وبه اشکور رفتند. الله‌قلی سلطان که از اشکور کوچ کرده از گریوهٔ سخت سرگذشته خلیل خان آن روز از گریوه رود بازگذشته به اشکور رفت ودر آن شب نیز برف[۴] عظیمی بارید که هم گریوهٔ رودبار وهم گریوهٔ سخته سر[۵] بند شد وخلیل خان در اشکور ماند ودر آنجا میرملک سپهسالار الکای مذکور یکجهتی نموده به‌استقبال آمد وپیش لشکر افتاد[۶] وچرخچی شد وبه‌اتفاق الله قلی سلطان وقورچیان وتفنگچیان به‌طلب خان احمد روان گشت[۷]. [۳۵۲] شاهزاده سلطان‌مصطفی‌میرزاومعصوم‌بیگ[۸]محمدقلی خلیفهٔ‌مهردار به‌تنکابن فرستادند[۹] که در آنجا خانه کوچ ومتعلقان خان احمد با[۱۰] ملک اویس و سردم او ودیگراسراواعیان ایشان که ظاهرشده بودندبه‌دست‌آوردوشاهزادگی[۱۱] واسرای عالی والله‌قلی سلطان وقورچیان و تفنگچیان از بالا[۱۲] اطراف و جوانب[۱۳] خان احمدرا بهم قسمت نموده او را به طریق جرگه[۱۴] شکار در میان گرفتند. وی با دو نفر غلام و دوازده نفر تفنگچی گریخته به سخت سررفته[۱۵] در آنجا متواری گشت. الله قلی سلطان پیروی نموده محل و مقام او را معلوم کرد ومیانهٔ ایشان چهار پنج فرسخ راه[۱۶] دشوار بوده. حسام‌بیگ ولد[۱۷] بیرام بیگ قرامانی را با شصت نفر از جوانان جلد کار آمدنی پیشتر برسرخان احمد فرستاد وخود نیز در عقب روانه‌شد. حسام‌بیگ باجماعت دو فرسخ راه که طی نمود به‌محلی رسید که دیگر سواره رفتن ممکن نبود بنابرین پیاده شد وروانه گشت. هجده نفر کار آمدنی از آن‌جماعت‌باحسام بیگ مانده قریب به‌نقاره سحری بی‌خبر[۱۸] برسرخان احمد آمده او در خانه می‌بوده با ته پیراهن از بیم‌جان گریخته به‌طویله رفت وتفنگچیانی[۱۹] که‌بااو بودند تفنگها راگذاشته‌متفرق‌می‌گردند[۲۰]. حسام بیگ بعداز تفحص او را در طویله‌گرفته دستگیر نمودودر روز جمعه[۲۱] ۵ ۲ شهر مذکور خبر به‌درگاه معلی رسید وهمان شب معاودت نموده نزد الله‌قلی آوردند واین قضیه در شب سه‌شنبه بیست ودوم

۱ـ ب، م، ن: می‌گذشت ۲ـ م: باریده ۳ـ م: با قورچیان و تفنگچیان که از اشکور کو کرده. ن: تفنگچیان‌کو از اشکورکو کرده. ۴ـ م: برفی ۵ـ ب، م، ن: سخت سر
۶ـ ب، م، ن: افتاده ۷ـ ن: گشت و ۸ـ ب، م: بیگ و
۹ـ ب، م، ن: فرستاده‌اند ۱۰ـ ب، م، ن: و ملک ۱۱ـ م: شاهزادگی
۱۲ـ م: بالای ۱۳ـم: جانب ۱۴ـ چرکه
۱۵ـ ب، م: رفت ۱۶ـ ب، م: راه طی نمود ۱۷ـ ب، م، ن: والد قرامانی
۱۸ـ م: بی‌خبر. ب، م، ن: بادونفر دیگر ۱۹ـ م: تفنگچیان
۲۰ـ ن: می‌گردیدند ۲۱ـ م: جمعه ۲

شهر جمادی الثانی سنه مذکوره به‌وقوع انجامید.* امرای عظام که در ملازمت شاهزادهٔ عالی‌مقام به‌فتح گیلان مامور بودند خان احمد را با اموال[1] و اسباب ودفاین و خزاین در روز سه‌شنبه ششم شهر رجب سنهٔ مذکوره به‌درگاه عالم‌پناه آوردند.

شاه عالمیان به ایوان در آمده خان احمد را از پایین ایوان از حوالی محجر و سرحوض بازداشته، بعداز آن اورا به‌سید هاشم صفوی یوزباشی سپردند* وی قریب به‌دوسه ماه در بالا[2] خانه وی به چشم[3] محبوس بود. و در باب فتح گیلان و گرفتاری وی میرفارغی تاریخی پیدا نموده[4] ثبت افتاد. شعر:[5]

گیلان چو شد مسخر شاه ملک[6] سپاه — جا کرد عیش وخوشدلی اندر جوان‌وپیر
خان‌احمدی[7] که حاکم آن‌مرزوبوم بود — شاهش[8] به پایمردی اقبال دستگیر
دوران‌مقیدش چوبدین گونه یافت گفت — تاریخ قید او شده خان احمد اسیر*

آنگاه او را روانهٔ قلعهٔ قهقهه گردانیدندوحکومت بلاد گیلان‌را به الله‌قلی‌سلطان ایچک‌اغلی‌استاجلو واسکندربیگ افشار وحمزه بیگ طالش وزینل بیگ ذوالقدر وشرفخان کرد شفقت فرمودند. ومولاناعبدالرزاق گیلانی که صدارت خان احمد به‌وی متعلق بود ومدتی‌ازقبل‌او در درگاه معلی می[9] بود و در شهر رجب سنهٔ مذکوره که در دارالسلطنهٔ قزوین مقید بود به قلعهٔ خرسک فرستادند وبعد از چند[11] مدت که در آنجا بود چون فلو نیایی[12] بودبه مفارقت فلونیا جان تسلیم نمود. خان احمد درین مرتبه سی ودوسال درگیلان سلطنت[13] نموده بوده باقی‌احوال وی در محلش[14] ذکر خواهد شد[15]. سابقا مذکورگشت که چون سلطان سلیم برسریرسلطنت متمکن شد محمد بیگ متفرقه را به درگاه عالم‌پناه فرستاد. شاه جم‌جاه مقرر نمود که‌شاهقلی‌سلطان‌استاجلو حاکم چخور سعد که به‌وفور عقل ودانش وقاعده وآداب[16] وکثرت شوکت‌وجمعیت‌امتیاز تمام دارد به ایلچیگری[17] روم[18] رفته تعزیه[19] فوت سلطان سلیمان و تهنیت جلوس سلطنت سلطان سلیم به‌تقدیم رساند ومدت هشت ماه تمام شاه خجسته فرجام اوقات صرف کتابت آن نموده کتابت مذکور را موافق سلیقهٔ خود به‌اتمام رسانیدند وتمام‌تاجیکان[20] از عمال ومقربان وفضلا

۱ـ ب، م: «اموال و» ندارد — ۲ـ ب: به‌بالای — ۳ـ ن: «به‌چشم» ندارد
۴ـ م، ن: کرده — ۵ـ ن: تاریخ. م: ندارد — ۶ـ م، ن: فلک جناب
۷ـ ب: احمدکه — ۸ـ ب: شاهنشهی. م، ن: شاهی
۹ـ ب، م: «می» ندارد — ۱۰ـ ن: «به قلعه» ندارد — ۱۱ـ ن: «چند» ندارد
۱۲ـ ن: فلونیای — ۱۳ـ م، ن: حکومت فرمود — ۱۴ـ م، ن: مجلس دیگر
۱۵ـ ن: یافت — ۱۶ـ م: آداب و. ن: آداب کثرت — ۱۷ـ ن: وبه‌ایلچیگری
۱۸ـ م، ن: به روم — ۱۹ـ ن: و به تعزیه — ۲۰ـ ب، ن: تاجیکان و

وشعرا مسودات نظم ونثر را به‌سمع[1] انور می‌رسانیدند[2]، هرچه از آن نوشتهاخوش می‌فرمودند بیرون می‌نوشتند. مؤلف این نسخه در خدمت والد خود میرمنشی‌قمی در آن مجلس بهشت‌آیین داخل بود؛ چون در سرعت کتابت دستی تمام دارد، شاه غفران پناه اکثر آن‌خدمت‌رابه غلامزادهٔ حقیقی خود[3] می‌فرمود وآن مکتوب صداقت اسلوب در باب تهیه در طول هفتاد زرع بود واصل آن‌را که[4] شاهقلی سلطان بادیگرتحف[۳۵۴] وتبرکات مثل‌سایبان‌اندرون عنابی[5] باف مصور بیرون مخمل قرمزی فرنگی باف یزدی کویزه[6] سرصع قاضی کوچک مشرف که از شاگردان استادی مولاناکالک دیلمی بود کتابت نمود.[7]

«بسم‌الله[8] الرحمن الرحیم کل امرذی بال لم یبداء فیه بسم‌الله الرحمن الرحیم فهوابتر .....شعر[9]:

شکر وسپاس احـد ذوالجـــلال   آن صمدلـــم یزل لایزال
چـــون بگشـــایـــی‌سردرج سخن   اولش از نـام خـداوند کن
برسر هــرنامه که نام خـــداست   موجب انجام همه مدعاست
برسر هــرنامه که آن نــام نیست   هیچ در آن نامه سرانجام‌نیست

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی‌خیر خلقه محمدوآله‌اجمعین. شعر[10]:

ای قبای پادشاهی راست بـربالای تو   تاج شاهی را فروغ از لولوی‌لالای تــو
آفتاب فتح را هردم طلوعی می‌دهد   ازکلاه خسروی رخسارمه سیمای تـو
جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هرطـــرف   سایه اندازد[11] همای چترگردون سای تـو
در رسوم شرع وحکمت‌باهزاران اختلاف   نکته‌ای هرگز نشد فوت‌از دل دانای تو
آب حیوانش زمنقار بلاغت می‌چکد   طوطی‌خوش‌لهجه یعنی کلک‌شکرخای تو
گرچه‌خورشید فلک‌چشم‌وچراغ عالمست   روشنایی‌بخش‌چشم اوست‌خاک پای تو
آنچه اسکندرطلب کردونداداش روزگار   جرعه‌ای بود از زلال جام روح‌افزای تو

۱ـ م، ن: به سمع‌اشرف   ۲ـ ن: می‌رسانیدند و   ۳ـ ن: «خود» ندارد
۴ـ ن: «که»ندارد   ۵ـ ن: غیاثی بافته   ۶ـ ن: «کویزه»ندارد
۷ـ ن: نمود لهذا چون این‌نامه در نسخه ثبت شده بودوگوش وهوش مستمعانرا جز کدورت و الم چیزی‌نمی‌افزود فی‌الحقیقة کتابتی که هفتاد زرع طول او باشد و تخمیناً پنجهزار بیت باشد و دریک مجلس خوانده نشود مستمعانرا از شنیدن او چه خط و خوانندگانرا از خواندن آن چه فیض. هرعبارت هزارجا مکرر شده تعزیت غیر مذهب‌را شنیدن سوارملال چیزی‌نیست. بآن جهة نامه نوشتن نشد والسلام علی من‌اتبع‌الهدا. آمدم بر سرداستان وهمدرین‌سال سلطان سلیم پادشاه روم و اسکندرپاشا حاکم‌دارالسلام‌بغداد
۸ـ م: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» ندارد   ۹ـم: ندارد
حاشیه متن: کتابتی که به خواندگار نوشته شده   ۱۰ـ م: ندارد   ۱۱ـ م: اندر

عرض حاجت در حریم حرمتت محتاج نیست | راز کس مخفی نماند با فروغ رای[1] تو
خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می کند | بر امید لطف جانبخش جهان بخشای تو

قوافل صد هزاران دعا که در گلستان محبت و بوستان مودت دم از هوای[2] دلگشای رجال[3] «صدقوا ما عاهدوا الله علیه[4]» زند[5] و رواحل هزاران ثنا که از روایح روح فزایش نسیم مصادقت و شمیم مخالصت «ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجراً عظیما[6]» وزد مذکور مجلس اعلی و محفل معلی اعلیحضرت عطارد فطنت قمرطلعت، حاوی شمایل «ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم»[7] حایز خصایل «اذجاء ربه بقلب سلیم[8]»، خاقان والاقدر سلیمان سکان.

شعر[9]:

سلیمان مکان شاه صاحب قران | پناه زمین پادشاه زمان
پدر بر پدر شاه جم اقتدار | سلاطین و فرمان ده و کامکار
جهان گیر کیخسرو دادگر | که تخت سلیمان ازو یافت فر
تخلق[10] به اخلاق یزدانیش | رساند به فر سلیمانیش
بلند آفتابی که خورشید وماه | بجویند از سایهٔ او پناه
سه را تیش آفتاب بلند | همه عالم از نوراو بهره مند
همایی که برچتر اوکرده جای | شده فرخ از سایهٔ او همای
چگویم در او صاف آن سرفراز | که هست آفتاب از صفت بی‌نیاز
چگونه دهم شرح الطاف او | که عقل است حیران اوصاف[11] او
که مثلش زشاهان فرخنده فر | نبودست زین پیش و نبود دگر
زهی برتو نازنده[12] فهم و خرد | خدایت نگه‌دار[13] از چشم بد
فلک تاز کتم عدم شد پدید | نظیر تو صاحبقرانی ندید
درین کاخ فیروزهٔ چار در | به اقبال تو نیست شاه[14] دگر
زاقبال تو یافت عالم مدار | به درگاه تو چون سکندر هزار [۳۵۴]
بود چاکرت والی چین وزنگ | غلامان تو خسروان فرنگ
جهانت سراسر به زیرنگین | به فرمان تو جمله روی زمین
خدای جهان آفرین یاورت | همه خسروان جهان چاکرت
ترا جاودان بادیزدان پناه | به کام توگردند خورشید و ماه

۱ـ م: روی ۲ـ ب، م: سوای ۳ـ م: «رجال» ندارد
۴ـ سورهٔ ۳۳ آیه ۲۳ .م: ندارد ۵ـ ب: زند راحل. م: زنداجل
۶ـ سوره ۴۸ آیه ۱۰ .م: ندارد ۷ـ سوره ۹۵ آیه ۴ ۸ـ سوره ۳۷ آیه ۸۶
۹ـ م: ندارد ۱۰ ـ م: به خلق و ۱۱ـ ب، م: از اوصاف
۱۲ـ ب، م: نازد ۱۳ـ ب، م: نگه دارد ۱۴ـ ب، م: شاهی

فلک بنده واخترت یاربـاد خدای جهانت نگـه‌دار بـاد
چوکار جهان شد بعدل توراست بمان در جهان تا جهان را بقاست

پادشاه جم جاه صاحب قران سعادت قرین ثریا مکان، شنهشاهی که الطاف نامنتابی آلهی همواره یار ویاور آن اعلیحضرت است ودر ملک جهان وعرصهٔ زمین وزمان سسند شاهی و افسر پادشاهی مسخر آن سلیمان منزلت. عالی تبار رفیع مقداری که پدر بر پدر پادشاه ونیکبخت و صاحب اورنگ وتخت است ودر سپهر اقبال ماه جلال وبر فلک سلطنت و خلافت خورشید رخشنده نصفت واجلال. شهریار جمشیدفر فریدون نشان خسرو همایون طلعت سلیمان مکان.

شعر[1]:

الا شهریـار فـریدون نشان جهـان ایچره اول‌دایماً شـادمـان
سنکاتنگری الطافی یـاور ایرور جهان ایچره شهلق سیسر ایـرور
زهی شاه دانای صاحب کمـال سپهر کمـال اوزره سـاه جـلال
آتادین آتا خسـرو نیکبخـت باری صاحب‌اورنگ‌ودیهیم وتخت
جهان خسروی شاه لـرسروری که داراب و رستم ایرور چاکری
خلافت سپهرنده رخشنده مهـر ایرور قدری‌حالی‌بیچوک کیم‌سپهر
سخاوت‌گویی کان جود و سخـا سپهـر کـرم اوزره ابـر عطـا
زهی بخت ودولتده فـرخندهشاه زهی اوج عزت ده خورشید و ساه
سنکاچرخ گردنده بولسون بکـام جهان ایچره حکمنک‌بیورسون تمام
ایرور خسروا[2] ملک و فرمان سننک بو دوران[3] آراحکم و فرمان سننک[4]
ایشک[5] پارچـه‌ای خسـرو ارجمند دو شوبدرباری عالم ایچره پسند
بولوبدر لـرای[6] شاه نصـرت قرین متـابـع سنکا اهل روی زمیـن
سنکابخت ودولت بولـوب پایدار[7] یمان گوزیدن[8] ساخله سون کردگار[9]
آلهی بـو دولتنی پـاینده دوت بـو خـورشید ملتنی تـابنده دوت
جهان پارچه یاربولسون بـو شاه پناهنده ساخله سون آنـی آلـه

شهسوارگردون وقار اعدل اعظم عامرمعمورة العالم بآثارالجود و الکرم، ملاذ اعاظم السلاطین فی الآفاق ملجاء افاخم الخواقین[10] بحسب الارث والاستحقاق، فرازندهٔ اعلام حشمت‌وعظمت فروزندهٔ شمع ملک و سلطنت ماه درخشان سپهر[11] گیتی ستانی[12] آفتاب تابان‌فلک کامرانی سلطان

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: خسرو ۳ـ م: به دوران ٤ـ م: اسنک
٥ـ م: اینک ٦ـ م: برلد بدرلرا ۷ـب، م، ن: نامدار
۸ـ م: بدین ۹ـب، م: کرگار ۱۰ـ م: والخواتین
۱۱ـ م: «سپهر» ندارد ۱۲ـب، م: گیتی‌ستان

سلاطین زمان خاقان سلیمان شان صاحب قران[1]. پادشاهی که چون منشی فلک فیروزه رنگ به انامل تأمل خامهٔ عنبرشمامه[2] برداشت، رقم مدح آن شاه والاجاه برصفحهٔ این لوح زبرجد نگاشت، خسرو نامدار عالی‌گهر خورشید اثر ،شهریار سپهر اقتدار فلک قدر .شعر[3]:

شاه فلک قدر سپهر اقتدار   خسرو عالی‌گهر نامدار [۳۵۵]
حضرت سلطان سلاطین عصر   مهبط تأیید آلهی ونصر
آیتی از رحمت[4] پروردگار   عالم تمکین وجهان وقار
شاه جوانبخت[5] جوان دولت اوست   ناصر دین و سدد ملت اوست
سایه چوافکند بروی زمین   روی زمین‌گشت چوخلد برین
تا در عدل او بجهان‌درگشاد   بیدنلرزید زطوفان باد
معدلتش بست[6] به‌نیروی خویش   گردن ده گرگ بیک موی میش
ای بجهان مایهٔ امن امان   سایه نشین علمت آسمان
گردش دوران به‌وجودت خوش‌است   بود همه بود ببودت خوش است
دیدهٔ عالم به‌تو روشن شده   عرصهٔ‌گیتی زتو[7] گلشن شده
پادشه مسند شاهی تویی   سایهٔ حق ظل آلهی تویی ۲
منشی این طارم فیروزه خشت   مدح تو بر لوح زبرجد نوشت
حکم تو جاریست براهل جهان   تابع امر تو زمین و زمان
اختر سعدی‌وفلک برج تو   گوهر فردی وجهان درج تو
در نظرت هرکه مکرم بود   مردمک دیدهٔ عالم بود
نازش عالم بود ازحشمتت   دولت جاوید بود دولتت

پادشاه عالی منزلتی‌که باز بلند پرواز همت‌والانهمتش[8] را عقاب‌چرخ دعوی همسریست،شاه[9] گردون رفعتی‌که شاهین سعادت قرین اقبال همایون بالش را باهمای[10] همایون سپهر وطایر زرین جناح مهرهوای برابری. شعر[11]:

چرخی آلور چرخ فلک دین‌عقاب   بازی آلور پنجه بیلن آفتاب
همتی[12] دین، قلّه البرزیست   قوتی[13] دین‌چرخ برین غه شکست
پشه اگر سایه سیده ایتسه جای   دولتنک پرتوی اینکی همای
پارچه هنر لرده عدیم النظیر   تخت ایاسی خسرو اقلیم گیر

۱ـ م: صاحبقرانی   ۲ـ م: شامه   ۳ـ م: ندارد
۴ـب، م: «رحمت» ندارد   ۵ـب، م: چون بخت   ۶ـ م: بست چو
۷ـ م: به تو   ۸ـب، م: اورا   ۹ـ م: شاهی   ۱۰ـب، م: بهمای
۱۱ـب، م: ندارد   ۱۲ـب، م: همت   ۱۳ـب، م: قوت

ذاتــی اننک معدن احسان‌دورر | ملک اننک ملک سلیمان دورر
فـر فریـدون بوزیدن بـولکولوک[1] | جملهٔ قانون‌سوزیدن بیل کولوک
عدلی بیلن دنیی و دیـن مفتخـر | یخشی آدیـن هریوزیده منتشر
لطفنک ایله اولـــدی منورزمین | ای شه جم قـدرسلیمـان نگین
خلق جهان جمله دعاگـوسنکـا | انس ایله‌جن پارچه ثناگو[2]سنکا

سلطان صاحب سعادت عالی‌مقدار خلاصهٔ اعاظم سلاطین و[3] خواقین نامدار. خسروی[4] که دیباچهٔ منشور فرماندهی وجهانداری آن عالی منزلت به طغرای غرای «واتیناه من لدناحکما» موشح و مبین[5] است، وتشریف شریف سلطنت و کامکاری آن سلیمان **منزلت** به‌طراز «وآتیناه ملکاً عظیماً» مطرز وسزین. شهنشاه ظل اللهی که عین عدالت وراحت ذات خجسته صفاتش منبع عدل و انصاف وعرصهٔ جهان وساحت زمین وزمان حکم وفرمان آن اعلیحضرت سکندر مکان را مسخر و تابع قاف تاقاف. شعر[6]:

شهنشاهی که شد ازعدل و انصاف | به فرمانش جهان از قاف تاقاف
تعالی‌الله زهی فرخنده شاهـــی | عجب شاهی وفرخ پادشاهـــی
جهانگیر وجهاندار و جهانبخشـــ | چو آب‌زندگی[7] خلقش روان بخش
همه لطف وهمه عدل وهمه‌رای | گرفتـه در دل‌خلق جهــان جـای
برافرازندهٔ رایـــات شـــاهـــی | چــراغش روشن ازنـــور الهـــی
همای بخت او در اوج اعزاز | به‌بال فتح ونصرت کــرده پـرواز
بسی‌گردید و خواهد گشت دوران | ندیدست و نه‌بیند شاه از این‌سان
فلک زین‌گونه دورانـــی ندیـده | جهان زین‌گونه سلطانی ندیـده [۳٤٦]
همه روی زمین زیـر نگینشـــ | فلک فیـــروزهٔ انگشترینشـــ
زحـــل از بندگـــان کمتــر[8] او | ستاده چـــون غلامی بـردر او
شـده تـــرک فلک از احترامش | غلام[9] وچـاکـری بهرام نامش
به درگاهش غلامی راکه نام است | به‌خدمت‌چون‌غرالش‌صدغلام است
فروغ مهـــر تأییـد الهـــی | بـرآرنده به‌تخت پـادشاهـــی
فلک نه پایهٔ تخت بلنـــدش | جهان درسایـــهٔ بخت بلندش
شهنشاهی که چون خاقان و فغفور | به‌صد حاجت درش بـوسند از دور
ملاذو ملجاء اهل جهان اوست | به‌احسان دستگیر این‌وآن اوست
زمانه بـرمـــراد و بخت یـــارش | مـــراد هردوعـالـم درکنـارش

۱ـ ب، م: بوالکواکب ۲ـ م: ساکو ۳ـ م: «و» ندارد
٤ـ م: خسرو ٥ـ م: «ومبین» ندارد ٦ـ م: ندارد
۷ـ م: زنده‌گی ۸ـ ب: کمتری ۹ـ م: غلامی چاکری

زهی دارندهٔ اورنگ شاهی | حوالتگاه تأیید آلهی
مبادا دولت ازدرگاه تو دور | مبادا تاج را بی‌فرق‌تو نور
مظفر بادت از دولت نشانه | مبادا بی‌تو یکساعت زمانه
غمین باد آنکه او شادت نخواهد | خراب آنکس که آبادت نخواهد
چنانت برهمه کفار منصور | سپاهت قاهر و اعدات مقهور
همه برکام دل فیروزیت باد | زیزدان هرچه خواهی روزیت باد
چو هستی سایهٔ لطف آلهی | به‌کامت باد هرکاری که خواهی
آلهی تاجهان‌را آب و رنگ است | فلک رادور و گیتی رادرنگ است
ممتع دارش از عمر و جوانی | زهر چیزش فزون ده زندگانی[3]

کامکار عالیمقداری که از بلندی بخت تخت[4] سلطنت وجهانداری[5] و سریر حشمت و[6] کامکاری براوج فلک عزت وفراز سپهر شوکت نهاده، شهنشاه[7] عالی مکانی که به‌یمن تأییدآلهی مسند و[8] تخت شاهی را به‌وجود باجودزیب وزینت‌داده . شعر[9]:

شاهی که به نصرت آلهی | بنشست فراز تخت شاهی
از سایهٔ لطف حق نشانی | آسوده به سایه‌اش جهانی
آن شاه که از بلندی بخت | بالاتر از آسمان زندتخت
محتاج درش هزار خاقان | فغفور یکیش از غلامان
این نه طبق رفیع افلاک | بر درگه او نهاده بر خاک
هر چاشتگهی بر آستانش | صدخان خطا کشیده خوانش
شاهی که به‌حسن رای وتدبیر | زویافت اساس ملک تعمیر
شایسته افسر کیانی | زیبندهٔ تخت خسروانی
آیین جهان نظام از و یافت | کار همه انتظام از و یافت
ای ذات تو سایهٔ آلهی | خورشید سپهر پادشاهی
سیر فلک و نجوم سیار | پیوسته برای تست درکار
هم سیر فلک به وفق رایت | هم‌کار جهان به مدعایت
هرجا که دلیست قاف تا قاف | از دوستی تو می‌زنند لاف
کس نیست زفیض رحمت تو | فارغ زدعای دولت تو
تاگردش چرخ آسمانست | برچرخ زمهر و مه نشانست

۱ـ م: مصرع دوم‌را ندارد   ۲ـ م: وجوانی   ۳ـ م: زنده‌گانی
۴ـ م: وبخت   ۵ـ م: جهاندری   ۶ـ م: «و» ندارد
۷ـ م: شاهنشاه.ب: شهنشاهی   ۸ـ م: «و» ندارد   ۹ـ م: ندارد

باشی به فراز تخت شاهی محکوم تو ماه[1] تا به ماهی
سلطان سلیمان نشانی که از صفای ضمیر آرای عقده گشایش حل مشکلات ربع مسکون شود. نظم[2]:

شاه روشن ضمیر صافی دل — لطف او کرده حل هر مشکل
خسرو تاج بخش تخت نشین — شاه دارا سپاه جم آیین
شده از علم ودانش و تدبیر — مشتری رای آفتاب ضمیر
آسمان رفعت و فلک تمکین — چرخ فیروزه‌اش به زیرنگین
زآن سعادت که برسرش داند — سرور هفت کشورش خواند
هرچه اندیشه را بر آن دست است — پیش بخت بلند او پست است [۳۵۷]
آسمان سایه‌ای زخرگاهش — نه فلک پایه‌ای زدرگاهش
مهر ومه بردرش کمینه غلام — اخترش تابع و زمانه به کام
ای فلک حشمت ستاره سپاه — شاه جم شوکت سلیمان جاه
فلکت خوانده از سر اعزاز — شاه دشمن گداز دوست نواز
هرولایت که چون توشه دارد — ایزد از هر بدش نگه دارد
در زمان توگشته روی زمین — جمله آباد همچو خلد برین
نظرت خاکرا چوزر سازد — کار عالم به یک نظر سازد
هرکه با لطفت آشنا گردد — همه حاجات او روا گردد
چه[3] توان گفت مدح ازین بیشت[4] — که خدا گفت سایهٔ خویشت[5]
تاجهان باد در جهان باشی — وزبد خلق در امان باشی
دولتت یار و عمرت افزون باد — یاورت کردگار بیچون باد
ملکت آباد ولشکرت منصور — چشم بد از تو و جمال تودور[6]
هر مرادی که آیدت در دل — بادت از فضل ایزدی حاصل

اعظم اعاظم‌سلاطین عالم، فرمان فرمای خواقین بنی آدم، المختص بالدولة‌البهیة العظمی، الفایز بالسعادة الازلیة الکبری، سکندر وقاری که‌نسبت‌رتبهٔ‌بلندشاهان عالی‌مکان باپایهٔ مدارج[7] قدر آن سلیمان زمان از زمین تاآسمان نمایان‌است؛ فریدون اقتداری که فرق سدهٔ رفیع البنیان آن‌حامی حوزهٔ دین[8] از حیز فرق فرقد سای سلاطین مسند نشین وپادشاهان صاحبقران از آسمان تا زمین. شعر[9]:

۱ـ م: به ماه ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: چه توان حرف ازاین نبشت
۴ـ مز: بیشست ۵ـ مز: خویشست ۶ـ م: چشم بد از توجمالت دور
۷ـ م: مایه مداح ۸ـب، م: جوردین ۹ـ م: ندارد

شه آسمان قدر نصرت قرین ‌‌ که بی او مبادا زمان و زمین
شه تا جور خسرو شیرگیر ‌‌ به‌دولت جوان و به‌تدبیر پیر
زدریای شاهی عجب گوهری ‌‌ زبرج سعادت نکو اختری
بر اورنگ شاهی سزاوار اوست ‌‌ زفرهنگ شاهی نمودار اوست
بود تاج ازگوهرش سربلند ‌‌ زبختش بود بخت فیروزمند
جهان داوران را به ظلش پناه ‌‌ فلک را شده درگهش بوسه گاه
فریدون وکیخسرو شهریار ‌‌ منوچهر و اسکندر نامدار
نبودند در عهد این پادشاه ‌‌ وگرنه شدندی و را خاک راه
کمین بنده‌ات نیست راضی[1] بدان ‌‌ که خاقان چین باشدش پاسبان
نه خاقان که باشد به‌هنگام کار ‌‌ به‌درگاه او همچو خاقان هزار
جهاندار آن شاه فیروز بخت ‌‌ که‌مهرو سپهرش سزد تاج وتخت
اگر برکشد تیغ آیینه رنگ ‌‌ به برق یمانی بسوزد فرنگ
چو تیغش گشاید زبان درغزا ‌‌ کند شرح انافتحنا ادا
زحفظ آلهی بود جوشنش ‌‌ کند بکتری پیرهن برتنش[2]
دعای خلایق زکه تابه مه ‌‌ شده حلقه گردش به‌جای زره
سپهر ازکمر بستگان درش ‌‌ ظفر یک سواراست از لشکرش
در ایام او فتنه را برده خواب ‌‌ به‌عهدش بداندیش را سردر آب
بداندیش آن شاه گیتی فروز ‌‌ نباشد مگر خوار برگشته روز
هر آنکو زصاحبقران سرکشید ‌‌ زمانه سرش رازتن برکشید
جهان عدل کسری فراموش کرد ‌‌ چو آوازهٔ عدل شه گوش کرد
به فیروزی شاه صاحب قران ‌‌ زمین خرم‌است و زمان شادمان
زهی تخت شاهی سزاوار تو ‌‌ خداوند بادا نگه‌دار تو
سریر سعادت ترا تکیه گاه ‌‌ بود چتر فرق توظل آله
تویی آن جوان دولت نیکبخت ‌‌ که ناز دبتو دولت و تاج تخت
ترا شد چو اقبال و دولت قرین ‌‌ جهان را تو داری بزیر نگین
جهانت بکام وفلک بنده باد [۳۵۸] ‌‌ قضا یارو بخت تو فرخنده باد
مزین بتو مسند سروری ‌‌ به‌کام دل از عمر خود برخوری

جوانبخت شاهی که خورشید فتح وظفر از پرتو لمعات بارقات تیغ جهانگیر آن شاه ظفر پناه روشن‌گردیده وسپهر معدلت وسلطنت از طلوع کوکب طالع نصرت مطالع آن خسرو گردون

۱ـ ب م: زلف مز: زلفی   ۲ـ مز، ب،ن: دربرش. م: در بر

بارگاه مزین گشته کافهٔ عالمیان در سایهٔ لوای کیوان اعتلای آن صاحبقران سلیمان جاه آسوده و مفتاح قانون عدالت آن خاقان گیتی پناه[۱] ابواب مرحمت و رأفت برچهرهٔ امانی و آمال[۲] خلق کشیده درگاه سخاوت[۳] پناه آن سلطان خورشید اشتهار سلاطین عالیمقدار را مقبل شفاه و بارگاه عرش اشتباه آن خلاصهٔ خواقین تبار خسروان گردون اقتدار را مغفر جباه شاهد گلزار سلطنت وشهریاری از سلسال معدلت آن جمشیدعدل گستر جوانی ازسرگرفته و نوعروس بهار حشمت و کامکاری از فیض رشحات سحاب[۴] آن دارای[۵] دادگستر جوانی هر[۶] لحظه طراوتی دیگر پذیرفته.

شعر[۷]:

شهنشاه جوان شاه جوانبخت — که برخوردارباداز تاج و از تخت
مبارک طلعتی فرخنده رایی — همایون طالعی فرخ لقایی
سپهر دولت او را قدر ماه — بساط دهر را اقبال او شاه
ظفر خیل سپاهش را طلایه[۸] — لوای عسکرش را فتح سایه
بود قوس قضا را رمح او تیر — دم شمشیر او صبح جهانگیر
که از رزمش سکندر نوش گیرد — فریدون را پتش بردوش گیرد
سنانش در دل خاقان خلیده — منوچهرش به چاووشی رسیده
گرفته شیر را مور رهش راه — زبون پشهٔ او پیل بدخواه
گرامی دری از دریای شاهی — فروزان شمعی از نور آلهی
شکوه چترش ازفر جهان گیر — فکنده قیروان را جامه در قیر
کله‌داران زسقسین تا سمرقند — به نوبتگاه درگاهش کمربند
بلندی[۹] یافته تاج از سراو — بزرگی یافته ملک از دراو
به هرجانب که لطف آغازکرده — دری دارد چو دریا بازکرده[۱۰]
درش برجمله کوثرها گشاده — همه ره حمل برحمل ایستاده
کف جودش بهرکس داده‌بهری — گهش شهری وگاهی حمل شهری
زدرویش خطاتا منعم روم — کس از دریای جودش نیست محروم
هرآن مسکین که یابد بردرش بار — شهنشاهیش یابد نوبتی دار
به‌حشمت ملک جم زیر نگینش — به‌همت بحروکان در آستینش
به احسان دست او معمار عالم — هر انگشتش کلید کار عالم
دلش دریا وموجش فیض احسان — کفش ابروعطای عام باران

۱ـ ب، م: ستان ۲ـ ب، م: خلق ۳ـب، م: سعادت
۴ـ ب، م: به جناب ۵ـ ب، م: دارای مرادگستر ۶ـ م: سر ۷ـ م: ندارد
۸ـ ب: اقبال او شاه ۹ـ م: بلند ۱۰ـ ب، م: دری‌ازجوددریا بارکرده

ز باران عطایش گشت امید | چو شاخ دولت او تازه جاوید
جهان را همتش آباد دارد | محیط از دستش احسان یاد دارد
نی کلکش چو ریزد شکر خام | امید خلق را شیرین کند کام
جهان فیض از نوال عام او یافت | فلک جام زر از انعام او یافت
نباشد مثل تو شاهی به عالم | شهنشاهی بود او را مسلم
زهی ملک سلیمان خرم ازتو | اساس پادشاهی محکم از تو
فکنده چتر تو برمهر سایه | فزوده تخت را بخت توسایه[1]
زهی شایستهٔ تاج[2] کیانی | سزاوار سریر کامرانی[3]
جهان در حلقهٔ انگشترینت | همه روی زمین زیر نگینت
تویی آن شهریار دادگستر | مطیعت خسروان هفت کشور
اگر خاقان اگر فغفور چین است | ترا از بندگان[4] کمترین است
زقدرقصرتو ایوان کیوان[5] [۳۰۹] | وثاقی مسکن هندوی[6] دربان
قمر پروانهٔ شمع ضمیرت | عطارد کارفرمای دبیرت
خدایاتا مدار است آسمان را | مکن زین پادشه خالی جهان را
آلهی تابود خورشید انور | فروزان برفراز چرخ اخضر
درخشان باد سهر دولت شاه | در افشان باد بحر شوکت شاه
سعادت چاکرو دولت غلامش | زمانه تابع و گردون به کامش
جهان دایم به کام شاه بادا | سی عشرت به جام شاه بادا

سلطان‌عدالت پناه فلک بارگاه، مصدوقهٔ السطان العادل[7] ظل‌الله، شهنشاهی که همواره مؤدای حقیقت انتمای «بالعدل قامت السموات والارض[8]» منظور نظر اصابت[9] اثر و ملحوظ خاطر خورشید منظرگردانیده همگی نیت صافی طویت برافاضهٔ مرحمت و اشاعهٔ عدالت ومکرمت مصروف داشته[10] وهمیشه فحوای[11] صدق مؤدای «ان‌الله‌یامربالعدل‌والاحسان[12]» نصب العین ضمیر منیر مهر تنویر ساخته تمامی همت فلک رتبت بررعایت[13] واعانت و رأفت و عاطفت نسبت‌به کافهٔ برایاگماشته المرفه[14] جمیع الخلایق به‌میاسن لطفه‌العمیم، المشرف‌ذاته‌الکریم به‌صفت کریمهٔ[2] «من اتی‌الله بقلب سلیم[15]» خسروسلیمان‌جاه سکندر سریر شهنشاه[16] جم‌اقتدار خورشید نظر. شعر[17]:

۱ـ ب، م: پایه ۲ـ م: بخت ۳ـ م: کامکاری ۴ـ م: بنده‌گان ۵ـ ب: و کیوان
۶ـ م: هندو ۷ـ م: «العادل» ندارد ۸ـ سورهٔ ۱۶ آیه ۹۰. م: ندارد
۹ـ م: اثابت ۱۰ـ ب، م: گشته ۱۱ـ ب، م: محتوی
۱۲ـ سوره۲۶ آیه ۸۶.م: ندارد ۱۳ـ م: به غایت ۱۴ـ م: بطرفه
۱۵ـ سوره۲۶آیه ۸۶. م:ندارد ۱۶ـ شهنشاهی ۱۷ـب، م: ندارد

شهنشاه عادل شه کامران / سکندر سریر سلیمان مکان
جهان داوری شیوه‌اش عدل‌و[1] داد / سلیم‌و خردمند ونیکو نهاد
پدر بر پدر خسرو و پادشاه / سر پادشاهان عالم پناه
زعدلش جهان گشته همچون[2] بهشت / به‌از عدل جمشید فرخ سرشت
منور شد از نور عدلش جهان / فراموش شد عدل نوشیروان
اگر در زمان[3] شه بی‌بدل / شدی زنده نوشیروان فی‌المثل
براطراف آفاق گشتی تمام / شدی آگه از راحت خاص وعام
براطراف عالم فکندی نظر / بهرمرز و هر بوم کردی گذر
بدیدی که از عدل شاه زمان / شده محو آیین ظلم از جهان
ز احوال عالم[4] گرفتی خبر / زانده و[5] محنت ندیدی اثر
به‌عیش‌و[6] طرب خلق عالم همه / زغم فارغ وشاد و خرم همه[7]
جهان رشک فردوس اعلی شده / در فیض از هر طرف واشده
زمانه زعدل شه نامدار / جهان گشته آسوده و برقرار
که از عدل آن شاه‌صاحب قران / جهاندار جم حشمت کامران
کند کبک را باز همراز خویش / خورندآب با یکدگر گرگ و میش
بهم رام گردید آهو وشیر / کبوتر سوی چرغ رفته دلیر
چو از عدل شاهنشه آگه شدی / زجان خادم و بنده شه شدی
نبردی به‌عالم دگر نام عدل / فراموش کردی زایام عدل
شدی منفعل سرفکندی به‌پیش / خجل گشتی ازشهرت عدل خویش
چو او شاه عالم پناهی کجاست / به اقبال او پادشاهی کجاست
نخواهد جزاین آشکار ونهان / که آسوده باشند خلق جهان
چوبر هیچکس زو نیاید گزند / گزندش نیاید زچرخ بلند
زهی دولت مردم آن دیار / که‌شاهی چنین باشدش شهریار
ستم رازیان عدل را سود از و[8] / خدا راضی و[9] خلق خشنود از و
خدایا برحمت نظر کرده‌ای / که‌این‌سایه برخلق گسترده‌ای
در او صاف آن سرور سرفراز / که هست‌آفتاب‌از صفت[10] بی‌نیاز

۱ـ م: «و» ندارد ۲ـ م: همچو ۳ـ م: زمانی
۴ـ م: «عالم» ندارد ۵ـ م: «و» ندارد ۶ـ م: «و» ندارد
۷ـم: زغم‌فارق‌وخرم‌همه ۸ـ مز،ن: سود او ۹ـ م: «و» ندارد
۱۰ـ م: صف

چه‌شرحش دهم هرچه درعهد اوست [۳۶۰] که آثار عدلش سراسر نکوست
بـرو آفرین از جهـان آفـریـن که نازد به‌عدلش زمان وزمین
زهی داده عـدلت جهان را نظام زعـدلت[1] جهـان یافته انتظام
جهـان کـرم شاه عالی[2] نـژاد جهان درجهان عدل واحسان وداد
زتـو شاه خشنود و درویش نیـز خدا داردت در دو عالم عزیز
پـر از ذکر خیـرت دهـان همه دعـای تو ورد[3] زبان همه

سلاطین پناهی[4] که پادشاهان عالی تبار کامکار وشاهان[5] نامدار صاحب اقتدار تقبیل تراب سدهٔ فلک مقدار آن شهریار جهاندار جهانیان مدار شرف روزگار وسرمایهٔ مباهات وافتخار ساخته‌اند. فلک درگاهی که‌سیارهٔ سپهر برین در مقام بندگان[6] کمترین به دربانی درگاه رفیع آن سلطان[7] اقالیم روی زمین که در رفعت مقابل چرخ هفتمین است سرمفاخرت برافراخته. نظم:[8]

ای به‌درگاه رفیعت‌چرخ دربان آمده کمترین هندوی‌دربان توکیوان آمده
نام هفت‌اقلیم‌در زیر نگینت بی‌خلاف تابه دست دولتت ملک سلیمان آمده
کشور اسلام از لطف توورونق یافته معبد کفار از قهرتو ویـران آمده
باعلو منزلت کیوان زقصر هفتمین از شرف بـردرگه‌قـدر تو دربان آمده
آمده مامور امرت پادشاهان جهان این[9] سرافرازی‌ترا از لطف یزدان‌آمده
گشته مالامال از لطف تودریای کرم ابرهم ازدست‌فیضت‌گوهرافشان آمده
غنچهٔ امید اهل دل شکفته سربسر چون نسیم دولتت‌در گلشن جان آمده

نیر اعظم اوج عظمت و فرمانروایی، مهر منیر برج نصفت و رأفت[10] به‌مقتضای قواعد مصلحت و حکمت ظاهرگشته وانوار شاهنشاهی ولوامع انوار الطاف آلهی از وجنات حال خجسته مآل آن خورشید عالمتاب فلک اقبال وسایهٔ عنایت حضرت پروردگار روشن. شعر:[11]

ای در رخ تو روشن انوار پادشاهی در فکرت تونهان صد حکمت آلهی
کلک توبارک الله برملک دل‌گشاده صدچشمه آب حیوان از قطرهٔ سیاهی
براهرمن نتابد انوار اسم اعظـم ملک‌آن‌تست‌وخاتم‌فرمای‌هرچه‌خواهی
درحشمت سلیمان هرکس که‌شک نماید برعقل‌ودانش‌او خندند[12] مرغ و ماهی
در دو دمان عالم تارسم سلطنت هست مثل توکس نداند این امر راکماهی
تیغی که آسمانش‌از فیض‌خودعلم زد[13] تنهـا جهان نگیرد بی‌منت سپاهـی

۱ــ م: عدل ۲ــ م: عالم ۳ــ م: تودرور
٤ــ م: شاهی ٥ــ م: «عالی‌تبار کامکار و شاهان» ندارد
٦ــب، م: بندگان ۷ــب، م: سلیمان ۸ــ م: ندارد
۹ــ م: ای ۱۰ــمز: رافب م: ۱۱ــ م: ندارد
۱۲ــ م: خندد ۱۳ــ مز: خود در ١٤ــ مز: خود در

ای عنصر تو مخلوق ازکیمیای عزت   وی دولت توایمن از وصمت ملاهی[۱]

سلطان سلیمان شان صاحب قرانی که جهان در پناه ظل‌آلـه از حوادث زمان و از مکاره دوران دم از آسودگی زده. شعر[۲]:

ای سراز قدر برفلک سـوده   عالمی در پناهت آسـوده
از زمین بوس سرکشان جهان   آستان تـوگشته فـرسوده

خاقان جمشید حشمت سکندر مکانی[۳] که از یمن توفیقات آلهی به[۴] سعادت واقبال در مسند شاهنشاهی قرارگرفته، فلک دوار جواهر ولآلی[۵] ثوابت وسیار نثار مقدم آن سلطان عالیشان نموده . بیت[۶]:

بسی مه برفلک منزل بـریـده   به عمر خود چنین شاهی ندیده
شهنشه کاسمان تمکین از ویافت   زمان زیب وزمین آیین ازویافت

پادشاه والا قدر رفیع مکانی که زمین از پایهٔ سریر فلک‌نظیر آن‌خسرو فریدون نشان[۷] سر اعتبار وافتخار از آسمان گذرانید. شهسوار عالم مداری که آفتاب عالمتاب باوجود سمت خسروی برآن فلک سروری به‌غلامی آن‌پادشاه عالم‌پناه شرف‌یافته، شهنشاه عالم‌پناه[۸] انجم سپاهی که‌فلک بااین همه خیل‌وحشم از روی‌صدق واخلاص تمام لاف بندگی[۹] آن سلطان عالی‌مکان زده.شعر[۱۰]:

ای شهنشـاه معدلـت آییـن   خادمت ماه وبنـده‌ات پرویـن
آفتـاب منیـر چـاکرتست   شرفش از غـلامی درتسـت

خورشید سپهر سلطنت واجلال، جمشیدسریرمعدلت و اقبال، آفتاب اوج حشمت‌و دولت، ماه برج سعادت و آخرت .شعر:[۱۱]

گوهـر بحـر جود[۱۲] وکان سخـا   در دریای لطـف وابـر عطـا
معدن خلـق وعدل کان کـرم   شد زعدلش جهـان چوباغ ارم

سلطان مؤید کامکار، مظهر کریمهٔ «وربک یخلق مایشاء ویختار[۱۳]» ملاذ اعاظم السلاطین فی‌آلافاق، ناصب[۱۴] اعلام‌الفتح المبین ، رافع[۱۵] الویة العز والتمکین، حامی حوزة[۱۶] الاسلام، ماحی‌آثارالکفر وکاسرالاصنام، مالک رقاب‌الامم‌مولی‌ملوک الترک والعرب والعجم، سلطان‌السلاطین

۱ـب، م: ای وسمت تو ایمن از دولت ملاهی   ۲ـب، م: ندارد
۳ـب، م: مکان   ۴ـب، م: «به» ندارد   ۵ـ م: طال
۶ـ م: ندارد   ۷ـ م: «نشان» ندارد   ۸ـ م: «پناه» ندارد
۹ـب، م: بندگی   ۱۰ـب، م: ندارد   ۱۱ـم: ندارد
۱۲ـ م: وجود   ۱۳ـ سوره ۲۸ آیه ۶۸ .م: ندارد   ۱۴ـ م: ناصم
۱۵ـب، م: رافع العزوالتمکین   ۱۶ـب، م: حوزه اسلام

فی العالم ظل الله فی الارضین، قهرمان الماء والطین، خاقان عالیقدر آسمان‌سریر، سلطان رفیع‌مکان[1] سکندر نظیراعنی ظل الله الرحمن، الذی اختاره الله من افراد الانسان الکریم الذی من الله علیه باللطف العظیم وشرفه الله بکمال العقل السلیم[2]، باسط بساط الامن والامان، ناشر صحایف العدل والاحسان، ماحی مآثر الظلم والعدوان، المؤید[3] بتاییدات الجلیه من الله المنان، الموفق بالتوفیقات العلیه[4] من عند الله الملک المستعان، سلطان عالیشان سلیمان مکان کیخسرو فریدون فرجمشید نشان، سلطان البرین وخاقان البحرین، خادم الحرمین الشریفین ثانی[5] اسکندر ذوالقرنین، صاحب خلافة الخافقین، حارس ارجاء المشرقین والمغربین حافظ بلاد الله ناصر عباد الله الذی عجزت عقول العقلاء عن ادراک جلاله والسنة الفصحاء عن بیان اوصافه وسلطنته[6] ودولته واقباله، معزالسلطنه[7] والخلاقه والجلالة والعدالة والشجاعة والسخاوة والعظمة والشفقة والنصفة والدولة والشوکة والرأفة والرفعة والحشمة والمعدلة والمرحمة و المکرمة والمروة و الفتوة والمحبة والمودة والعز والاقبال والامتنان والنصر والاجلال، السلطان ابن [السلطان] والخاقان بن الخاقان، سلطان سلیم خان بن سلطان سلیمان خان. شعر:

زیر این نه‌رواق مینـــا فـــام چون شود گفته ایـن همایون نام
آید از هریکـی صـداونـــدا خلـدالله ملکـــه ابـــدا

خلدالله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره و عدله و احسانه [۳۹۲] وجعل سدة السنیه لعامة المسلمین حصناً حصیناً و یسرله فی کل یوم علی المشرکین نصراً عزیزاً و فتحاً مبیناً ویرحم الله عبداً قال آمینا ولاز الت سماء سلطنته و خلافته کواکب لواهب مزینه و آثار عظمته و جلالته علی صفحات الکاینات سنیه و رایات العزوالنصر مقبله الی سدة العلیا واعلام الفتح والظفر مظله علی موکبه الاعلی ومابرحت الویة الملک والدین مرفوعة الی ذروة السماء بمعالم[8] اجلاله وابنیة[9] الحشمة والمتکین الی انقراض الد نیابمیامن اقباله می‌گرداند و به مواقف عظمت[10] وجلال و به مسامع عزت واقبال[11] می‌رساند که در اسعد ساعات فرخنده سمات و ایمن اوقات میمنت آیات همای همایون فال از نشیمن دولت واجلال به بال اقبال طیران نموده مخلص صادق الولا ومحب واثق[12] الرجارا مبتهج و مسرور گردانیده دانای خجسته ادایی که در وقت گفتار دلگشاد ر گلستان سخن غنچه های معانی بشکفاند و ریاض سخنوری را به رشحات سحاب فصاحت پروری وزلال بلاغت گستری سرسبز وسیراب گرداند، از عبارات بی‌نظیرش نسایم التفات ومکرمت وروایح محبت و مودت برگلستان آمال مخلصان وزد ونسایم تأییدات آلهی وفوایح فتوحات نامتناهی به‌مشام جان محبان صادق الاختصاص رسد. شعر:[13]

۱ـ ب، م: رفیع ۲ـ م: السلیم ۳ـ م: والمؤید ۴ـ ب، م: علیه
۵ـ م: ثانی اثنین ۶ـ م: «و» ندارد ۷ـ م: «معزالسلطنه... ... شعر.» ندارد
۸ـ م: لمفانم ۹ـ م، ب: ابنته ۱۰ـ م: عظمت وجلاله
۱۱ـ م: اقباله ۱۲ـ ب: وافق ۱۳ـ م: ندارد

سخن دان دانــای روشن ضمیـر | سخنهــاش پــر معنیودلپذیر
اداهاش مطبوع ودلکش چنــان | که‌گویی دهد زآب حیـوان نشان
کلامش مبـــرا از خبط و خلـــل | ادایش معـــراز عیب و علـــل
بهرکشوری کــو نمایـد عبـور | فتـد از عبورش به‌دلهــا سـرور
نبوده به شیرین زبانیش کــــس | فصیــح وبلیـغ ومسیحا نفس
به‌تمکین چوآغـــاز کردی سخــن | سخن رفتی از یـاد چرخ کهن
سخنهاش رنگین و نامش نکـــو | قدومش مبارك پیامش نکـو

اعنی امارتماب رفعت انتساب معالی ایاب شمس‌الدین محمد بیگ متفرقه‌دام مجده که در فنون‌فهم ودانایی سرآمد ودر دقایق بخردی‌یگانهٔ عصر وبی‌قرینهٔ دوران بوده، مرآت انوار عاطفت وشفقت پادشاهی مبنی برکمال لطف واتحاد ومشکوة آثار مرحمت ومکرمت شاهنشاهی مشتمل بر غایت عنایت و وداد[1] که عبارتست از نامهٔ مشگین طراز،بل‌منشور واجب‌الاکرام والاعزاز که کلمات ملاطفت‌بیانش به‌حلیهٔ‌جلیهٔ کلام‌الملوك ملوك‌الکلام[2] متجلی و از مضمون مکرمت نشانش انوارکمال ارتباط والتیام متجلی بوده. شعر[3]:

فرخنده نشان صفحهٔ شوق‌انگیـــز[4] | ارقام وی از درج شرف گوهـــر ریز
با دودهٔ آن بیاض‌خط مشك آمیـــز | بر برك سمــن سواد آن عنبر بیــز

نامهٔ مسرت فزاوصحیفهٔ غم‌زدا که از کمال سلاست وطراوت رشك سلسبیل وباغ ارم است واز غایت‌نضارت وخرمی چون بهار فرح آثار [۳۶۳] تازه‌وخرم.

بنا میزد[6] چه فرخ نوبهـــارست | کزو بــاغ ارم را خــارخـارست
بود هرداستان زو بـوستانـــی | زهر بستــان زگلـزاری نشانـی
هزاران تــازه‌گل دروی شگفتـه | دوصـــد نرگس به مهــد ناز خفته
خط‌مشگین او بـــرلوح کــافور | چــو در پــای درختــان سایهٔ‌نور
هرآن‌حرفی که‌دروی چشمه واراست | زمعنی موج زن یك چشمه ساراست
بهرسو جـدول از وی‌چشمه ساری | پــــراز آب لطـــافت جویبــاری
خوش‌آن رهرو کـه بخت‌سازگارش | نشانـــد برلـب آن جویبـــارش
نظر درآتش از دل‌غـــم بشویـد | غبـــار از خــاطر درهــم بشوید

ازهبوب روایح آن عنایت سلطانی ودرود آن موهبت خاقانی گلزار وداد بهجت تمام

۱ـ م: وداود ۲ـ م: «کلام‌الملوك ملوك‌الکلام» ندارد ۳ـ م: ندارد
۴ـب : شوق‌انگیزشعر ۵ـ م: ندارد ۶ـب،م: نیامیزد

وازهار اتحاد طراوت مالا کلام یافت. شعر[۱]:

محبت نـامـه‌ای ازگـلشن راز اسید مخلصـان زان تـازه شد بـاز
به هر حرفش خرد کام دگر یـافت به هر سطرش دلارام دگـر یـافت
زخط آن سـواد دیـده پرنـور بیـاض صفحـه‌اش نـورعلی نـور

نامهٔ عنبر شمامه که خال ونقاط دلفریبش وصورت خط مشک بیزش نمونهٔ صفحهٔ رخسار حورعین است، از کمال زینت وغایت زیب وآراستگی رشک نگارستان[۲] چین‌وزبان حال در وصف آن صحیفهٔ مشکین بدین بیت غرای رنگین مترنم. بیت[۳]:

ای سوادت بررخ ایام خط عنبرین غیرت فردوسی ورشک‌نگارستان[٤]چین

رسانید[٥] ودوستان ومحبان راموجب‌افتخار ومباهات بی‌غایات گردانید و محبان‌حقیقی را مبتهج ومسرور ساخت وافسربهجت وخرمی به‌فلک الافلاک افراخت. شعر:[٦]

طایری‌آمد ز برج قصرشاه جم سریر برجناحش‌نامه‌ای‌سرتابه‌سرفتح وظفر
برمثال نافهٔ چین نامه‌چون مفتوح‌شد عالم[۷]جان‌شدمعطر ازشمیمش‌سربه‌سر
چون خبرمی‌داد از اقبال شاه کامران تازه شد جان محبان حقیقی‌زان خبر

اشعهٔ‌لمعات آن برصفحات خاطر دوستان صادق‌الاخلاص ومخلصان واثق[۸] الاختصاص تافت وآب حیات لطف واحسان که در سواد ارقام عنبرفامش نهان بود مفرح جان و موجب سرور خاطر محبان‌گشت. شعر[۹]:

به‌الفـاظ بلیغ روح پـــرور که هرسطرش بود چون عقدگوهر
جهان افروز چون روز جوانـــی نشاط افـزا چو صبـح زندگانی
چوزلـف دلبران نظمش دلاویـز چـو لعل مهوشان نظمش شکرریز

مورد کریم ومقدم شریفش را به‌کمال اعزاز وتکریم‌وغایت احترام وتعظیم‌مقابل و مقارن نموده به‌اقدام اخلاص استقبال کرد وجواهردعاو لآلی‌ثنانثار وایثار آن‌نامهٔ خجسته آثار[۱۰] ساخت. شعر:[۱۱]

دروب شاهنشه ایدوب ثنـالـــر[۱۲] دوام دولتینه چـوخ دعالر[۱۳]
یا را یردی چون کـــه اول‌عقدلآلی زبحـــر لطف وجود شاه عـالی

۱ـب، م: ندارد ۲ـ م: نگاراستان ۳ـ م: ندارد
٤ـ م: نگاراستان ٥ـ ب، م: رسانیده ٦ـب، م: ندارد
۷ـ م: عالمی ۸ـب، م: صادق ۹ـ م: ندارد
۱۰ـ مز: آمار ۱۱ـ م: ندارد ۱۲ـ م: ثناگیر
۱۳ـ م: دعاگیر

محبت رشته سین قلدی سزین | دل اندن شاد بولدی‌دیده روشن
نثار افشان قیلوب درو جواهر | تاپوده[1] ایلدك اخلاص ظاهر
بولوب هر لطفیده یوز معنی خاص | اونکا ایثار قلدق نقد اخلاص
اکرقیلسن اونکاساجق زروسیم | ایرور اندك خراج هفت اقلیم

ولسان حال به مقال «الحمدلله‌الذی اذهب عناالحزن‌ان ربنا لغفورشکور»[2] گشودو از مضمون مسرت فزون بلاغت مشحونش آثار فتح وفیروزی ظاهر و [٤٩٦] انوار نصرت وبهروزی باهر گشت. نظم[3]:

هم‌اندر نامهٔ عنبر شمامه[4] | که مشعر بودآن برفتح نامه
که‌از اقبال آن شاه جوانبخت | فرنگی را نگون شد بخت باتخت
برآمد هر طرف رایات اسلام | غبار معصیت شد محواز ایام
دلیران همچو شیران جنگ جستند | به‌آب تیغ گرد کفر شستند
زتیغ عسکر نصرت مآثر | برافتاد از جهان آثار کافر
چوشد فتح قلاع از لطف یزدان | بنای کفر شد باخاك یکسان
به‌عون ایزدی بتها[5] شکستند | در بت خانها یکباره بستند[6]
برافتاد ازفرنگی بانگ ناقوس | وزان اسلام را افزود ناموس

این مخلص حقیقی اطلاع حاصل نمودکه چون رایات نصرت آیات سلطان صاحبقران علیین آشیان به‌دلالت «وجاهدوا فی‌الله حق‌جهاده[7]» عازم غزای کفار فجار وگمراهان‌نابکارشده بودند، سلاعین کفره همه از خوف وبیم[8] عساکر ظفرمآثر آن سلطان صاحبقران جنت مکان هراسان شده متحصن قلاع وجبال آن‌ولایت گشته‌اند. اول قلعه‌ای که‌رایات‌جلال به‌دولت واقبال نزول‌اجلال فرموده‌اند نام آن سکتوار بوده که‌درمتانت[9] ارکان‌واستحکام بنیان در عرصهٔ روزگار دیده هیچ‌آفریده مثل آن ندیده وگوش هیچ مسافری در دوران برمثال آن نشنیده ومحاصرهٔ آن فرموده بودند. شعر[10]:

حصاری که در پیش‌چشم‌جهان | بود برتر از هفتمین آسمان
حصاری که از غایت محکمی | به‌عالم نظیرش ندید آدمی[11]
نماید به‌رفعت به‌چرخ برین | به‌نوعی که گردون براهل زمین

١ـ ب، م: مانده ٢ـ سوره ٣٥ آیه ٣٤. م: ندارد ٣ ـ م: ندارد
٤ـ م: بشامه ٥ـم: تنها شکسته ٦ـ م: بسته
٧ـ سوره ٢٢ آیه ٧٨. م : ندارد ٨ـ م: «وبیم» ندارد
٩ـ م: میانت ١٠ـ م: ندارد ١١ـ : عالمی

دوصد قرن اگر نسر طایر پرد / سپندار کوره به برجش برد[1]
چو البرز هرپاره سنگی برو / سپهر منقش پلنگی برو
زبالاش گنتی که درژرف چاه / فلک چشمه‌وچشم ماهیست ماه[2]
به سالی‌شدی سرغ از آن برفراز[3] / به‌ماهی رسیدی سوی زیر باز
چورهبان واتباعش از بام دیر[4] / برآیند و گردند بر عزم سیر
به پایین چو بینند[5] از برجها / سپهر آید اندر نظر چون سها
ثوابت چو مسمار بر درگهش / همانا شده حلقه‌ای در مهش
نبودش گزند از حریق و غریق / نه از نفط واز توپ و از منجنیق
زسنگ فرنگی همه سازاو / فلک سینهٔ سنگ انداز او
برآنکس که دارد در آنجا نشست / نیابد کسی ازره چاره دست
مثل گرکسی را به‌آن ره بدی / اجل‌را از آن دست‌کوته بدی[6]
نیفکنده بربام تسخیر [آن] / کمند طمع [هیچ عالی مکان][7]
بروی زمین ایمن است از خلل / مگر زآسمان تیغ بارد اجل
امید سلاطین گیتی ستان / بکلی‌گسسته زتسخیر آن

وفی‌الواقع آن حصاری بوده که از غایت بلندی به‌مرتبه‌ای واقع‌شده که‌اندیشه‌راز ارتفاع واعتلا در ترقی به‌معارج آن نردبان ازطبقات سموات بایدساخت. شعر:[8]

ازچهار ارکان و ازسبع سموات طباق / نردبانی‌گر کند ترتیب عقل دور بین
نایدازدستش که‌پابرگوشهٔ بامش نهد / گرشودآن‌سبعه‌اش سبعین‌واین‌چار[9] اربعین

وشرفات بارهٔ بروجش از طاق منطقه‌البروج گذشته. بیت[10]

چون سموات البروج آن‌حصن کزهربرج او / هندوی شب بهرپاسش همچو کیوان‌ذرکمین

از علو کنگره فرق فرقد سایش[11] [۴۹۶] ایوان کیوان در خجالت وشر مساری و ازنشیید بنای گردون سایش قلاع اطراف واکناف عالم ازقاف تاقاف درمقام پستی وخاکساری. شعر[12]:

چوعهد عاشقان محکم حصاری / معاذالله زخیبر یادگاری
طیوروهم عمری بر پریده / به‌دیوار[13] فصیلش نارسیده

۱ــ م: بیندار لوره به برخشن برد
۲ــ نسخه‌ها: چشم برخشم مامست ماه
۳ــ م: سرفراز
۴ــ ب، م: دهر
۵ــ م: بستند
۶ــ م: شدی
۷ــ در نسخه‌ها مشخص نیست
۸ــ ب، م: ندارد
۹ــ م: از چهار
۱۰ــ م: ندارد
۱۱ــ م: آسایش
۱۲ــم: ندارد
۱۳ــ م: به دیواری‌طوغیش

ز راهش پیک فکرت خسته گشته — به‌عجز از نیمهٔ ره باز گشته
دروگنجی گرفته ربع مسکون — سر از یک برج او برکرده گردون
زسنگ انداز او سنگی که جستی — پس [1] قرنی سر کیوان شکستی
به‌جنب او فلک بی‌اعتباری — سحاب از خاکریز او غباری
گذشته اصل او را سرزگردون — زعمان خندقش صدبار افزون
چواشک کافران ازبیم‌سلطان — به گردش رودهای ژرف گردان
جهان در عرصهٔ بوسش خرابی — فلک برخندقش کمتر حبابی
چوقطب او ثابت ورهبان‌آن دیر — به‌گردش همچو هفت اورنگ در سیر
بروجش را ملازم نسرطیار [2] — درش را از ثوابت هست [3] مسمار
فرو [4] آویخته خود را پی‌قدر — چوفانوسی زبرج آن مه بدر
چنان بارد [5] تفنگ ازوی خروشان — که در فصل بهار از چرخ باران
بود ازمحکمی با چرخ در جنگ — به‌دیوارش چو کوه قاف هرسنگ
به‌عالم زآن حصار آوازه مشهور — ظفر هفتاد ساله راه‌ازو [6] دور
چنین حصنی که‌سربر آسمان سود — مقام مشرکان وکافران بود

وجمعی کثیر ازطایفهٔ مشرکین باسرداران ملاعین درآن حصن‌حصین باتوپهای‌بی‌عدد [7] وغایت‌وتفنگهای‌بی‌حدونهایت‌از روی نخوت‌وجهالت‌وغرور کفروضلالت‌متحصن‌شده‌بودند. شعر [8]:

ز کافر سپاه [9] کثیری درو — همه بد سگالان پرخاش جو
گروهی زآیین انسان نفور — چو دیو ودد از شیوهٔ خلق دور
همه روی ناشوی بسیار خواب — نداده همه عمر تشویش آب
نه‌آیین طاعت نه [10] رسم نیاز — نه محراب وسجده نه‌بانگ نماز
همه سخت کینه‌همه سست رگ — زسگ بیشتر لیک کمتر زسگ

وآن ملاعین مردود [11] دین در قلاع و حصون که‌به زعم باطل خودشان از خلل مصون بوده پای استوار محکم کرده آمادهٔ حرب وقتال شده‌اند ولشکر ظفر پیکر اسلام‌به‌حکم حضرت خاقان فردوس آشیان مثل بحر محیط [12] که اطراف ربع‌مسکون‌را احاطه کرده گردگرد [13] آن‌قلعه [14] رامحاصره نمودند [15]. شعر [16]:

۱ـ م: پس از — ۲ـ ب، م: طایر — ۳ـ م: هشت — ٤ـ م: فرود
۵ـ م: بار — ٦ـ م: «و» ندارد — ۷ـ ب: بی‌عد — ۸ـ م: ندارد
۹ـ مز: سپاهی‌کثیر. ب: سپاهی‌کثیری — ۱۰ـ : به — ۱۱ـ م: مردودین
۱۲ـ م: محیط اگر — ۱۳ـ م: «گردگرد» ندارد — ۱٤ـ ب، م: قلعه‌رامحاصره کرده آماده حرب وقتال‌گشتند — ۱۵ـ مز: نموده‌اند — ۱٦ـ م: ندارد

سپاه شهنشاه از هـــرطـــرف کشیـده چو البرز والونـد صـف
یکـــی کوه آتش زاقلیم روم کــه گردد ازو کـــوه فـولادسوم
برانگیخته ابـــر آتش فشان کـــه دارد زدریای آتش نشـان
سپاهی‌فزون از قیاس وگمـــان شده تنگ از ایشـــان فضای[۵] جهـان
یکی‌بحر آهن به جنبش‌چو میغ همـــه برج آن برق رخشنده تیغ
زآهـــن قبـایـان فولاد چنگ کران تـا کران عرصهٔ خاك تنگ

وبعدازآن، استادان[۱] قابل وتوپچیان‌جرار کماندار[۲] که مهندسان روزگار و هنرمندان کارزار در پیش ایشان رتبهٔ شاگردی[۳] نداشته از روی مهارت و کمانداری سور را درشب‌تار بردیدهٔ مار به[۴] توپ می‌دوختند توپهای [۳۹۹] هوایی‌را ازدور آن قلعه‌به مرتبه‌ای به‌جوش و خروش درآوردند که از صدای هیبت آن‌گوش گردون کرگردیده وبه‌دستوری سنگهای‌توپها را برآن قلعه ریختند که‌گویی‌از منجنیق چرخ فلک سنگ براهل قلعه می‌بارد. شعر[۵]

توگفتی سپهـــر بلنـــد اقتـــــدار کنـــد اهل آن قلعـــه را سنگســـار
مگر زآسمـــان سنگ بـــاردهمـی جهـان را برایشان ســـر آرد همـــی
به‌پاشیدن توپ ازهـرکـــــــــران همی ریخت گویی ز چـرخ اختران

وملاعین بی‌دین روسیاه ومشرکین لعین‌گمراه که در قلعه بودند،دل تیره[۶] ازجان برداشته وخاطر برمرگ ورفتن به‌جانب جهنم گماشته آهنگ قتال[۷] وجدال نموده‌آتش‌درتوپها وتفنگها زدند وروی هوا را مانند دل‌سیاه خود تیره وتاریک ساختند.شعر:[۸]

یکی ابر رفتـــه به‌گردون سیـــاه دروگـــم شده نور خـورشیـد ومـاه
رساندند کفـــار قلعـه به‌کین فـغـــان فـرنگی به‌اقصـای چیـن

لشکر اسلام چون طغیان ملاعین وعنادمشرکین بی‌دین مشاهده نمودند،حسب‌الفرمان قضا جریان آن سلطان سلیمان نگین وآن صاحبقران کوه تمکین غازیان نصرت فرجام نامدارو سبک خیزان خون آشام جرار باتیغهای اژدها شکار و اسباب وآلات جنگ وکارزار متوجه تسخیر قلعه سکتوار[۹] شده اصلا از شرار تفنگ وآتش توپ کفارسیه روز فرنگ محابا وملاحظه نکرده سنگ توپ وبادلیج کافران چون[۱۰] مگسی وگلولهای ضرب‌زن وتفنگ مشرکان چون عدسی در نظر ایشان می‌نمود.غازیان جان ستان چون دریای عمان در اطراف وجوانب‌آن‌قلعه

۱ـ م: استادگان ۲ـ م: کمان دارند ۳ـم: «شاگردی» ندارد
۴ـ م: «به» ندارد ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: «تیره» ندارد ۷ـ م: جنگ نموده
۸ـ م: ندارد ۹ـ م: ستکوار ۱۰ـب، م: «چون‌مگسی» ندارد

جوشان وخروشان گشته احاطه نموده در موج وحرکت درآمدند[۱]. نظم[۲]:

بجنبید دریای لشکر زجای ... به حکم جهانگیر کشور گشای
زره پوش دنبال هم فوج فوج ... چو دریای عمان که آید به موج
دلیران به حکم سلیمان عهد ... به قلعه گشایی نمودند جهد
زجوش نهنگان آهن[۳] قبا ... ره خویش گم کرده باد صبا
پیاده دلیران در آن رزم گاه ... همه جان فدا پیش فرمان شاه
در آن قلعهٔ ابر سان سربسر ... زده دامن در عها[۴] در کمر
دل وجان پرازکین کافر همه ... به گرز و به شمشیر وخنجر همه
سلاقان[۵] و ینکچریان دلیر ... گروهی چو ببرو گروهی چو شیر
در آن دم دلبران رومی زکین ... روان سوی قلعه شدند ازکمین
همه از پی فتح اندر شتاب ... همه مایل صید همچون عقاب [۳۶۷]
به کف تیغها از یمین ویسار ... توگفتی همه تیغ شد آن حصار
یلان جمله ازکینه دردست تیغ ... رساندند برکافران بی دریغ
چکاچاك خنجر به گردون رسید ... زمغرب زمین خون به جیحون رسید
فرو رفت وبررفت[۶] درآن نبرد ... به ماهی نم خون وبرماه گرد
بسی[۷] سرکه بی تن شدازتیغ تیز ... نه دست نبرد ونه پای گریز[۱۲]
نه ازپیش راه ونه[۸] از[۹] پس امان[۱۰] ... نه جزتیر و شمشیر کس در میان[۱۱]
نه قوت که آرند پای ستیز ... نه فرصت که جویند راه گریز
بسی کافران را به تیغ غزا ... بکشت[۱۳] آن سپاه مظفر لوا
مجال گذر تنگ شد برسپاه ... زبس کشته کافتاد[۱۴] در رزمگاه
زبس کشته کافتادودیگرنخاست ... شد از کشته ها پشته باقلعه راست
شدازخون کافر زمین لعل فام ... نهنگان بدینسان کشند انتقام
تن کافران خاك[۱۵] شد زیرنعل ... زخون سنگ آن قلعه گردید لعل
به اقبال سلطان صاحبقران ... گرفتند آن قلعه را غازیان
براعدای دین چون مظفر شدند ... سپاه از غنیمت توانگر شدند
خدا دادشان از عنایت ظفر ... برآن قوم کفار کوته نظر
وزان پس به غارت نهادندروی ... فتادند در شهر وبازار وکوی

۱ـ ب، م: در آمدند ۲ـ م: ندارد. ب: شعر ۳ـ م: آیین
۴ـ ب، م: زرعها ۵ـ مز،ن: سلاخان ۶ـ م: برفت
۷ـ ب: بی ۸ـ م: «و» ندارد ۹ـ ب: ناز
۱۰ـ ب، م: گریز ۱۱ ـ م: مصرع را ندارد ۱۲ـ م: این بیت را ندارد
۱۳ـ م: نکشت ۱۴ـ م: کفتاد ۱۵ـ م: چاك

گرفتنــــد آن لشکــر ارجمنــد | غنیمت بـه چند انکه گوینـــد چند
ز زرینه آلات[1] وسیمین ظروف | نه‌چندانکـه یابد بروکس و قـوف
زگنج وزرو زیـورولـعـل ودر | دل ودیـدهٔ لشکـری گشت پـــر
ز زربفت‌ودیبا وشیب و[2]حـریر | زکمخـا و خـارا ومشک وعبیـــر
زنقدوزاجناس[3] وهر گـونه چیز | که باشد به‌نزدیک مردم عـزیـــز
هرآنکو نشد[4] کشته از تیغ وتیر | ببردنـــد غـارتگـرانش اسیـــر
غنیمت نه چندانکه شاید[5] شمرد | سپـه با بسی برده ز آنجا ببـــرد
ز زیبا غلامان حلقـه به‌گوش | ز زیبا کنیـزان زربفـت پـــوش
بهشتی‌وشان رشک غلمان[6] وحور | چو خورشیـد رخسارشان پـر[7] زنـور
بـه قامت چو سرو وسمنبـو همه | به‌طلعت چو ماه و سخن گوهمـه
همه لعبتـــان فرنگـــی نتـاج | ستــانده زخوبـــان چینی خـراج
فرنگی غلامان خورشیـد روی | بسان گل سرخ در رنـگ و بـوی
به‌بالا به‌کـــردار آزاده ســرو | به‌رخ چون بهـــار و به‌رفتن تـذرو
به‌بسته مرصع کـمـرهـای زر | طلا دوز خلعت فکنـــده به بـــر[8]
به‌رخ هرکدامی چوبدر منیـر | به زلـــف دوتـــا کرده خلقی اسیر
کنیزان‌سیه چشم‌وپاکیزه روی | گل[9] اندام‌و[10] شکر لب و مشکبـوی
به‌رخ همچـو مـاهی برآراسته | زخوبـی به نوعـی‌کـه دل خواسته
خرامنده قـــدی چـــو سروبلند | مسلسل دو گیسـو چـو مشگین کمند
به‌خوبی پری و به‌پاکی‌گهـــر | به پیکر چو مهـــر وبه‌چهره قمـــر
رخش بربنفشـــه گل انداخته | بنفشــــه نگهبان گل ساختـه
ز سیمین زنخ گویـی انگیخته | بروطوقـی از غبغب آویختـه
زمه‌طوق برده زخورشید گوی | بدان طوق‌وگوی آن‌بت مهر جوی[11]
نه‌چندان غنیمت‌به لشکر رسید | کـــه اندازه‌ای آیـد آنرا پدیـــد
رسید از غنیمت بهـــر انجمن | به‌خروارهـــا زر جواهر بـه‌من[12]
چوبرباد تاراج رفت آنچـه بود | فکندند[13] آتش درآن قلعـــه زود

١ـ ب، م: آلاف ٢ـ م: «و» ندارد ٣ـ م: «و» ندارد
٤ـ م: شد ٥ـ م: باید ٦ـ م: غلامان ٧ـ م: «پر» ندارد
٨ـ م: به ٩ـ م: گلندام ١٠ـ م: «و» ندارد
١١ـ مز: مهرجو ١٢ـ ب، م: به خروار زرو جواهر بمن ١٣ـ م: فکندد

درآن قلعه آتش چنـان برفروخـت که زیر زمین گاو ماهی بسوخت[۳۶۸]
فزود اهل اسلام را[۱] خـرمی دل کافران گشت از آن در غمی

و از حرکت تیغ آبدار سپاه نصر شعار چندین هزار کفار خاکسار به مقتضی «ان المنافقین فی‌الدرك الاسفل من‌النار[۲]» به‌جهنم دارالبوار شتافتند وسردار بدکردار آن ملعونان سیه‌روزگار که زحل وار به‌طالع نحس وبخت نگونسار درآن حصار سکتوار قرارگرفته بود قرین نکبت وادبار شد[۳] ودر دست غازیان ظفر شعاراسیرودستگیر گردید[۴]. نظم[۵]:

چون علـم کفر نگونسار شـد صاحب آن قلعـه گرفتار شـد
رایت اسلام شد افراختـه شرك زبنیـاد برانداختـه

و قبل از آنکه اعلیحضرت خاقان سلیمان شان[۶] جنت مکان[۷] حوالی قلعه سکتوار را به سعادت‌واقبال و دولت‌واجلال‌مخیم[۸] جاه جلال فرمایند، جمعی از امرای نامدار وسنجقهای بااقتدار را[۱۰] بافوجی از سردان کارازار وینکچریان کینه‌گذار[۱۱] وسپاه انبوه وعساکرظفرمآثر کوه‌شکوه به سرکردگی ایالت مآب، سعادت انتساب جلالت قباب، حکومت پناه شوکت دستگاه حشمت انتباه دستور مکرم مشیر مفخم ملکی‌الخصال فلکی الفعال[۱۲] ممهد مصالح الامور بالرای الثاقب، مبانی‌الجمهور بالفکرالصایب، ضیاء اللایاته و الوزارة والاقبال پرتو پادشا[۱۳] دامت عزه و معالیه، به‌احاطه و تسخیر قلعهٔ کوله که درکمال محکمی و متانت ودر غایت استحکام و حصانت از حصنهای حصین و قلعهای متین ولایایت بیچ بوده وسایرقلاع و مملکت و شهرها و بلاد روانه فرموده بوده‌اند[۱۴] وآنجا[۱۵] نیز دولت و اقبال آن سلطان عالیشان فردوس آشیان غالب وقاهرگشته جمیع آن حصارها[۱۶] وقلعه ها وشهرها به‌قوت وسطوت لشکر اسلام مفتوح‌و مسخر شد وآن غزات مبارزت صفات به امتثال فرمان واجب‌الاذعان«قاتلواالمشرکین کافة[۱۷]»به ضرب‌حسام‌خون‌آشام‌وصمصام‌شدیدالخصام‌دمار از روزگار کافران نابکار ضلالت‌شعار برآورده روی زمین را ازلوث‌وجودناپاك ایشان پاك کرده[۱۸] سرداران ایشان‌را خوار[۱۹] وزار واسیروگرفتارنمودند. شعر[۲۰]:

۱ـ م: «را» ندارد ۲ـ سوره ٤ آیه ١٤٥ ۳ـ ب، م: باشد ٤ـ م: گردیدند
۵ـ م: ندارد ٦ـ م: مکان ۷ـ م: «جنت مکان»ندارد
۸ـ م: فخیم ۹ـ م: اقتداریا ۱۰ـ م: «را» ندارد
۱۱ـ م: زار ۱۲ـ م: فلکی‌فعال ۱۳ـ ب،م: پادشاه ۱٤ـ م: بودند
۱۵ـ ب، م: وآن نیز ۱٦ـ ب، م: «ها» ندارد ۱۷ـ سوره۹ آیه٣٦
۱۸ـ م: کرده و ۱۹ـ م: خار ۲۰ـ ب، م: ندارد

لشکر صاحب‌قـــران نامـــــدار　　شاه گردون شوکـت جـم اقتدار
بر درآن قلعـــهٔ گردون شکـــوه　　چون برآشفتند وقـــت کار زار
قلعـــه بگشادنـــدو ویران ساختند　　خصم را بستنـد وآوردنـد زار

و[1] تمامی غازیان وجمیع لشکریان از غنایم غنی واز یغمای کسیب مستغنی گشتند. شعر[2]

به‌دست غازیان آمـدزکفـار　　طلای مغربی خـــروار خروار
زنقره آنقدر کـردند غـــارت　　کزوملکی توان کـردن عمارت
بسی درج پر از یـاقوت احمر　　لبالب حقه‌هـا از لعل و گوهر
زشیب[3] و مخمل و[4] دیبای چینی　　سراسر در کمـال نـازنینی
زدر و گوهر و[5] یـاقوت[6] و الماس　　صراحی و قدح بـا تبشی و طاس
زسیم و زر درآن تـاراج ویغما　　زهرگونه جواهرهـــای اعلا
زکمخا[7] وز اطلسهای رنگین [۳۶۹]　　که مستغنی است از تعریف وتحسین
بـه دست غـازیان افتاد چندان　　که تعدادش به چندین قرن نتوان

واسیران بسیار وغلامان وکنیزان بی‌شمار که هریک ازایشان در عرصهٔ حسن وخوبی آیتی ودرکشور لطافت وزیبایی آفتی بودند از آن قلعه وسملکت و دیار به‌دست سپاه ظفرکردار افتاده.[8] شعر:[9]

به‌دست آمد اسیر بیـش از بیـش　　همـه کافر دلان[10] عیسوی کیش
فرنگی لعبتان در دلـربـانی　　گرو بـرده زترکـان خطایـی
زچیـن زلفشان از نـازنینی　　شکست آورده در[11] خوبان چینی[12]
غلامـان هریکی صاحب جمالی　　کنیزان هریکی ابـرو هلالی
غلامـــان پری رخسار زیبا　　همـه خورشید طلعت مـاه سیما
به‌باغ سرکشی نازك نهـالان　　به دام افتاده چون وحشی غزالان[13]
کنیـزان سهـی قد[14] سمن‌سا　　به‌رخ نازکتر از گلبرگ رعنـا
در اقلیـم سخن شد سحـر پرداز　　به‌رعنایی چو سرو[15] گلشن راز
زجعـد عنبرین مشك افشان　　نموده خاطـر جمعـــی پریشان

وبعداز فتوحات قلاع ونهب وغارت بلاد، غازیان نصرت قرین از نفایس هر جنس

۱ـ م: ندارد　۲ـب، م: ندارد　۳ـ م: ندارد
۴ـ م: ندارد　۵ـ م: ندارد　۶ـ م: ندارد
۷ـ م: ندارد　۸ـ م: افتاد　۹ـ م: ندارد
۱۰ـ م: دل‌آن　۱۱ـب، م: از　۱۲ـ م: «چینی» ندارد
۱۳ـ م: غزلان　۱۴ـ م: قدو　۱۵ـ م: شیر

خصوصاً در وگوهر و[1] زرو زیورکه لیاقت[2] نثار درگاه عالم پناه داشته به نظر اشرف رسانیدند.

غنیمت کشان بردر شهریار — غنیمت کشیدند بیش از شمار
بسی درج و[3] صندوق باقفل زر — پراز لعل و یاقوت و در وگهر
ز زرینه‌آلات[4] و سیمینه ظرف — زهرگونه گون[5] تحفه های شگرف
زدیبا وزربفت خروارها — زدیگر نفایس به انبارها
زکانی و از نقرهٔ زیبقی — کزآن ماه وخور یافت بی‌رونقی
زچینی نسیج[6] وخطایی برند — گذشته زاندازهٔ چون[7] و چند
زر وزیور وگوهر شاهوار — برون از قیاس وفزون ازشمار

بعدازآن[8] غلامان سیمین عذار[9] که از[10] مدلول «یطوف علیهم ولدان مخلدون»[11] استدلال به‌صورت حال ایشان[12] توان نمود وکنیزان ماه رخسار که«حورعین کامثال اللوءلوء المکنون[13]»درشان ایشان می‌توان گفت به نظر همایون[14] گذرانیدند. شعر[15]:

غلامان[16] وکنیزان صد هزاران — همه گلچهرها و مه‌عذاران
فرنگی زاده‌های[17] ناز پرور — لباس نازشان در بر سراسر[18]
همه ازمخمل الوان مخلع — سزین چون صنمهای[19] مرصع
همه چون خسرو پرویز[20] ممتاز — همه شیرین‌صفت درعشوه[21] و ناز
همه بی‌مثل درحسن وملاحت — همه در عین خوبی و لطافت
زخط وخال[22] وزلف[23] وعارض[24] وقد — همه درکشور خوبی سرآمد
غلامان سهی قد سرافراز — چو سرو بوستان در جلوه و ناز
به‌گاه جلوه هر یک دلستانی — بلای جان[25] و آشوب جهانی
زتاب می‌چوعارض[26] برفروزند[27] — جهانی رابه یک‌ساعت‌بسوزند[28]

۱ـ م: از
۲ـب، م: لغایت
۳ـ م: «و» ندارد
۴ـ م: ندارد
۵ـم: «گون» ندارد
۶ـم: ندارد
۷ـم: بی‌چون
۸ـ م: آن که
۹ـ م: عذا
۱۰ـ م: که ز
۱۱ـ سوره ۵۲ آیه ۲۴
۱۲ـ م: «ایشان» ندارد
۱۳ـ سوره ۵۵ آیه ۲۲
۱۴ـ م: همان
۱۵ـ م: ندارد
۱۶ـ م: ندارد
۱۷ـ م: زاده‌های
۱۸ـ م: سرار
۱۹ـ م: صحبتهای
۲۰ـ م: پروز
۲۱ـ م: ندارد
۲۲ـ م: ندارد
۲۳ـ م: ندارد
۲۴ـ م: ندارد
۲۵ـ م: ندارد
۲۶ـ م: آتش
۲۷ـب، م: فروزد
۲۸ـب، م: بسوزد

سهی سروی میان آن غلامان ‌‌‌‌‌ چوگل پاکیزه روی‌و[1] پاك‌داماك
جوانی درکمـال نازنینـی ‌‌‌‌‌ ستـاده باج از خوبـان چینی
سراپا در زروگوهر گرفتـه ‌‌‌‌‌ تن چون سیـم خود در زرگرفته
کمربند مرصع در کمر داشت ‌‌‌‌‌ که‌لعل‌ازرشك‌او خون‌در جگرداشت
زخوبی بود باغی[2] سربه سرحسن ‌‌‌‌‌ جمالی برجمـال وحسن برحسن
کسی چون حسن او هرگزندیده ‌‌‌‌‌ خدااز محض لطفش‌آفریده [۳۷۰]
بنازم قدرت آن صـانع پـاك ‌‌‌‌‌ که خورشید آفرید از ذرهٔ خاك
کشیده قامتی چون قد شمشاد ‌‌‌‌‌ به‌آزادی[3] غلامش سـرو آزاد
فراز چشمهٔ جان جـای سروش ‌‌‌‌‌ روان آب‌روان برپای سـروش
یکی ازطاق ابـروهای[4] سرکش ‌‌‌‌‌ سبق برده زترکان[5] کمـانکش
ازآن طاقی[6] که‌میغ ازرشگ بسته ‌‌‌‌‌ کمـان حسن ماه نو شکسته
زتیر غمزهٔ خونـریـز هـردم ‌‌‌‌‌ جهـانی را زده از غمزه بـرهم
کمانش را جهانی گشته‌قـربان ‌‌‌‌‌ بـه تیرش بـرفشانده عالمی جان
جزآن ابـروی چون‌ماه شب‌عید ‌‌‌‌‌ که دیده ماه نوبر روی خورشید
دو چشم‌نیم مستش فتنه‌پـرداز ‌‌‌‌‌ فکنده یك نظر آن‌هم[7] به‌صد ناز
زرعنایی نظر هـرگوشـه کرده ‌‌‌‌‌ زشوخی فتنه را در گوشه کرده
یکـی‌از چشم شوخ بی‌ترحم ‌‌‌‌‌ جهانی را سیـه کرده بـه مردم
فکنـده برجبین چین ازسرناز ‌‌‌‌‌ نمـوده چهـرهٔ آئینه راز
نوشتـه برجبینش خاصـهٔ‌حسن ‌‌‌‌‌ عجب دیباچـه‌ای از نامه حسن
رخش از عارض گـل آب‌بـرده ‌‌‌‌‌ خطش ازجعـد سنبل تاب برده
دهانش غنچـه اما نوشکفته ‌‌‌‌‌ درو برگ گل و شنبم نهفتـه
بهرکاری زیزدان یـاریش باد ‌‌‌‌‌ زملك وعمر بـرخورداریش باد
لب لعل‌و زنخدان‌هردو با هم ‌‌‌‌‌ نموده آب خضر[8] و چاه زمـزم
ازآن غبغب چـه گویم الله الله ‌‌‌‌‌ طلـوع مشتری در آخـر مه
یکی‌از عارض گلرنك دلکش ‌‌‌‌‌ به‌جان عالمی افکنـده آتـش
نقاب زلـف از عارض گشاده ‌‌‌‌‌ در اقلیـم نکویـی داد داده
رخ رخشندهٔ آن‌شمـع کـافور ‌‌‌‌‌ بود از پای تـا سر شعلـهٔ نور

۱ـ م: ندارد ‌‌‌‌‌ ۲ـ م: باغ ‌‌‌‌‌ ۳ـ م: آزادی
۴ـ م: ابروی ‌‌‌‌‌ ۵ـ مز: مژگان ‌‌‌‌‌ ۶ـ م: طاق ‌‌‌‌‌ ۷ـ م: اینهم
۸ـ م: ندارد

زبانش سوخته پروانــــه را بال
برو افتــاده هرسو نقطه و[1] خـال

برآن رخسارهٔ چون حورانـــوز
دهانش ذره‌و از ذره‌کمتـــر

چگویم[2] از دهان تنگ آن ماه
که در وصفش تصور گم کند راه

لبش از خط نگشته عنبر آلـود
نشانی داده از حلـوای بی دود

زهـی شرمنده گلبرگ تــــرازوی
حـلاوت وام کرده شکـر ازوی

کنیزان سهـــی قـــد سمنبر
پـری رخسار[3] هـــای ماه پیکـر

به‌ملک نـــاز هـر یک نازنینی
بلایی کافـری آشـــوب دینـی

پریچهره بتـــان نــازك انـدام
زصید از بهر دلهـا بافته دام

عـروسان زناشـــویی ندیــده
به کابین ازجهان خود را خریده

چوبگشایند زلـــف عنبـر افشان
کنند از هـر طرف جمعی پریشان

یکی از طـرهٔ مشگین شبرنـگ
میان چشم ودل انداخته سنگ

یکی با[4] تیغ مژگان کـرده انگیز
کـــه در عالم کند[5] آهنگ خونریز

فکنده بادوچشم ناوك افکـــن
جهانی را به خاك وخون به مدفن

جهـــان گردیده حیران فـن او
هلاك آهـــوی شیر افکـــن او

نموده درج یاقوتش در نــــاب
چو عقــد شبنم از گلبرگ سیماب

فراز[6] لعـــل درج نازنینـــی
در امر ودیـــی[7] افتـــاده بینی

رخش زیـــب گلستـــان نکویی
ازآنرو یافتـــه گل سـرخ رویی

زرعنایی به‌گلـــزار لطـــافت
دهد گلبرگ رخسارش طراوت

دو سنبـــل سرزده از روی آن گل
که دیده رسته از یک گل دوسنبل

یکی در حسن، آشوب دل و[8] دین
به‌غمزه آفت جانهـای غمگیـن

زچین ابروی طـــاق مقـــوس
شکست افکنده در طـاق مقرنس[9]

زچشم فتنه ساز عشوه انگیـــز
به‌قصدخلق [۳۷۱] عالم گشته خونریز

درآن بینی بهر چشمی که بینی
شود ظاهر هزاران نازنینـــی

توگویی دفتر خوبـــی گشادنـد
برای خواندن انگشتی نهادند[10]

و یا افتاده در گنجینـــهٔ حسن
بلورین دستـــه برآئینـــه حسن

لبش داده نشان از آب حیوان
رخش برده گرو از مــــاه تابان

نموده هرطرف زلفی چوزنــــاز
زهر سو عالمی کـرده گرفتـار

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: چوگویم ۳ـ م: رخساره

٤ـ م: از ۵ـ م: کنند ٦ـ م: فروز ۷ـ م: دنیوی

۸ـ م: ندارد ۹ـ م: مقوس ۱۰ـب: نهاده

ربوده دل زترکان خطایی / همین باشد کمال دلربایی
یکی خورشید نیکو افسر حسن / به خوبی پادشاه کشور حسن
همایون پیکری از عالم نور / به باغ خلد کرده غارت حور
ازین مه پیکری عابد فریبی / پریوش دلبری طاوس زیبی
مقوس ابرویش[1] محراب پاکان / معنبر سایبان خوابناکان
عجب آزاده سرو[2] دلربایی / که بود از عالم بالا بلایی
قدش هرجا نشست[3] وخاست کردی / بلایی بهر مردم راست کردی
صبا درگوش او یارب چه گفته / که ازهرگوشه همچون[4] گل شکفته
بدور عارض آن ماه پاره / ببین کز ماه پیدا شد ستاره
زکوکب حسن طالع بین خدا را / که زد پهلو به ماه عالم آرا
چوآهو گردنی در جلوه کردن / کشیده باج او آهو به گردن
زدوشش خود چگویم تاسردست[5] / که دستش سایهٔ شمشاد بشکست
مخوانش بر لب دریا قلمها / که نور پنجهٔ مه زد علمها
کسی کان دست وپشت دست دیده / زحیرت پشت دست خود گزیده[6]

چون اعلیحضرت اسلام پناه[7] سکندر جاه مرتب مسند سلطانی وآن پادشاه ظل آله سلیمان سکانی به فیروزی واقبال ونصرت واجلال[8] فتح وفرصت در رکاب وبخت ودولت همعنان، مسندسلیمانی[9] را به زیب قدوم سعادت لزوم مزین وشرف ساخته اند وبه تأییدات خالق بی چون جل شانه به عسکر همایون واردوی شکوه مقرون ملحق گشته عازم غزای فرنگستان شده اند واز وصول اعلام حشمت ونصفت لشکر اسلام را[10] قوتی تمام واز توجه رایات شوکت وعظمت غازیان ظفر فرجام را نصرتی[11] مالا کلام[12] دست داده عساکر نصرت انجام اسلام از رسیدن موکب آن سلطان سلیمان مقام ظل الله علی الانام خلدالله تعالی ملکه وسلطانه الی یوم القیام جان تازه وحیات وقوت بی اندازه یافته اند وکافران لعین بی سال وسرداران اهل کفروضلال چون خبر وصول عزواجلال سلطان صاحب قران[13] به عسکرفیروزی اثراستماع نموده اندیارای توقف وجرأت قرار نداشته متفرق وپریشان گشتند[13] ومثل ظلمات شب تارکه ازطلوع وظهورخورشیدتابان مرتفع[14] وزایل می گردد جمعیت کفارخاکسارنابکار ظلمت شعار از طلوع مهجهٔ اعلام آن خورشید عزت وجاه شهنشاه عالیجاه ظل آله که مظرر به طراز نصرمن الله است تاروسارومحو وبی قرارشده اند. بیت:[15]

۱ـ م: ابروش ۲ـب، م: سروی ۳ـب، م: برخواسنست
۴ـ م: همچو ۵ـ م: سرودست ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: «پناه» ندارد ۸ـ م: جلال و ۹ـب، م: سلیمان وسریرسلطانی را
۱۰ـ م: «را» ندارد ۱۱ـ م: نصرت ۱۲ـ م: ماکلام
۱۳ـ م: ندارد ۱۴ـ م: مرتضع ۱۵ـب، م: ندارد

چـوطالع گشت مـاه یکسواره / بر تیغش کجـا استد سـتـاره
بلـی هرجـا شود مهر آشکـارا / سها را جزنهان‌گشتن‌چه‌یارا[۳۷۲]
بهر جانب کـه روی آرد به تدبیر / رکابش باد همچون خور[۱] جهانگیر
سعادت همرکـاب و بخت همراه / طـر از را یتش نصـر مـن‌الله
خـدایش یار در کشورگشایی / سپهرش رام در فـرمـان روایـی
همه‌کارش بـرون ازعـون تحقیق / درونش روشن[۲] از انوار تـوفیـق
بهر کاری ز یزدان[۳] یاریش باد / زملك و عمـر برخورداریش بـاد

و کفرهٔ فجرهٔ[۴] ملعون برگشته بخت مشاهدهٔ شکوه و نصرت وصولت و مهابت آن پادشاه سلیمان سطوت سکندر صلابت نموده‌اند از بیم جان و اندیشهٔ سربی‌سامان[۵] روی هزیمت و سربندگی و اطاعت برزمین انقیاد و[۶] متابعت نهاده لاعلاج گردن زیر باج و پیشکش و خـراج گذاشته‌اند. شعر[۷]:

سلاطین رابه‌تأییـد آلهـی / مرتب می‌شود اسباب شاهـی
رسد امدادشان ازعالـم غیب / مدد از غیر ایشان را بـود عیب
چوفضل ایـزدی یاری نماید / در دولت برایشان بـر گشاید
بهر جانب عنـان عزم تابند / به فیروزی و نصرت کـام یابند

وهرخرجی که تاحال از روی‌تمرد وضلال به‌خزانهٔ‌عامرهٔ سلیمانیه‌نفرستاده بوده‌اند[۸] با پیشکشیهای کلی وتحف وهدایای فرنگی قبول نموده‌اند که هرساله به‌درگاه عرش اشتباه شهنشاه[۹] عالیجاه انجم‌سپاه فرستند. شعر[۱۰]:

نواحی نشینان آن بوم وبـر / که بودند از آن زلزلـه دورتر
چوگشتند آگه کـه شاه دلیـر / رها کـرده برصید نخجیر شیـر
به‌درگاه جمشید خورشیـد تاج / به‌گردن گرفتند بـاج و خـراج
نه‌تنها خراجش دهنداز فرنگ / که مهراج‌باجش[۱۱] فرستد ززنگ[۱۲]

ازین فتح‌تازه ونصرت بلند آوازه[۱۳] که از صیت آن اطراف واکناف ازقاف‌تاقاف پرگشته واز[۱۴] طلوع اختر این ظفر خجسته اثر که‌ازلمعات آن انوار استعلای‌اعلام‌اسلام‌وآثار قوت‌علت[۱۵] حضرت خیرالانام علیه‌وآله افضل‌التحیة والسلام در عرصهٔ هفت‌کشور ظاهر ومنتشر شده و

۱ـ مز : حور | ۲ـ م: «روشن» ندارد | ۳ـ م: زبادان
۴ـ م: فخره | ۵ـ ب، م: هربیسمان | ۶ـ ب، م: را
۷ـ م: ندارد | ۸ـ م: بودند | ۹ـ م: «شهنشاه» ندارد
۱۰ـ م: ندارد | ۱۱ـ م: تاجش | ۱۲ـ مز: ونگ
۱۳ـ م: آواز | ۱۴ـ م: ازین | ۱۵ ـ م: وعلت

احیای دین ودولت قاهره شادان و مسرور واعدای ملک و ملت باهره بالتمام مخذول و مقهور گشته‌اند. شعر[1]:

رخشان[2] شدازسپهر امیداختر مراد — بشگفت در ریاض امانی گل ظفر
اسلام[3] گشت خرم و آفاق پرسرور — چشم‌حسود کورشد[4] وگوش خصم کر

امید که همیشه برین منوال رایات عزواجلال[5] مقارن ظفر واقبال[6] وقاهر ارباب کفر وضلال خصوصاً قرال[7] بدفعال بوده‌یوماً فیوماً تأییدات تازه وتوفیقات بی‌اندازه ازمکمن[8] غیب قرین‌حال خجسته مآل عساکر منصوره پادشاهی باشد. نظم[9]

آلهی که تاهست دورسپهر — درو جلوهٔ ماه و[10] جولان مهر
همیشه جهاندار فیروز بـــاد — همه رایتش عالـــم افروز باد

ومضمون مسرت مشحونش نوازش نامهٔ نامی و صحیفهٔ همایون میمنت مقرون گرامی مفهوم این مخلص [۳۷۳] حقیقی ودولتخواه[11] بلااشتباه شد وامارتماب رفعت‌نصاب مشارالیه نیز دام عزه به‌کلمات مسرت نظام چنین مقررنمودکه آن سلطان سلاطین نشان گردون و قار وآن پادشاه انجم سپاه فلک‌اقتدار به‌فیروزی واقبال وسعادت واجلال باعساکر نصرت شعار[12] وغنیمت بی‌حد وشمار به‌حکم «والشمس تجری لمستقرلها»[13] به‌دولت‌وسعادت‌به‌مقرسلطنت‌وعظمت و مستقر شوکت ونصفت در شریفترین وقتی‌که آفتاب جهانتاب کسب شرف ازآن می‌کرد و لطیف‌ترین ساعتی‌که ماه عالم افروز اقتباس انوار سعادت‌ازآن می‌نمود به‌طالع سعدوبخت‌جوان لوای کامرانی واعلام کشورستانی برساحت اعلام وبرمفارق کافه بنی‌آدم برافراخت. نظم[14]

به‌روزی‌که نیک اختری یاربود — نمودار دولـــت پدیدار بـــود
گزیده‌ترین[15] روزی از روزگـــار — چـــو عید همـــایون به‌فصل بهار
کواکب همه‌سعدو مسعود حال — مبارك تباشیر و فرخ به‌فـــال
وزان پس به‌فرخ‌تـرین طالـعی — سعودش عطـــابخش بی‌مانعـــی
شهنشه برافراخت‌چون تاج زر — برافروخـــت تخت شهـــی را به‌فر
کمربست بافر شاهنشهـــــی — جهـــان‌سربه‌سر گشت او را رهی
زروگـوهرش برسر افشانـــدند — وراشاه صاحب قـــران خواندند
وزان پس شهنشاه عالـــی نژاد — جهان‌را جوان‌کرد از عدل‌وداد

۱ــ م: ندارد — ۲ــب، م: درخشان — ۳ــ م: اسلا
۴ــ م: شود — ۵ــ م: اقبال — ۶ــ م: اجلال
۷ــ م: قراق — ۸ــ م: ممکن — ۹ــ م: ندارد
۱۰ــ م: ندارد — ۱۱ــ م: دلخواه — ۱۲ــ م: «شعار» ندارد
۱۳ــ سوره ۳۶ آیه ۳۷ — ۱۴ــ م: ندارد — ۱۵ــ م: برین

قضا شمع اقبال او برفروخت — عطارد کمر بند جوزا[1] بسوخت
رعیت زانصافش آباد شد — زبختش سپاهی همه شاد شد
زبس گوهر وزر که افشاندند[2] — زبرچیدنش دستها ماندند[3]
قدر بخت او را چوشد مشتری — سلیمان به او داد انگشتری
درخشنده شمعی برآمد زمیغ — ز[4] خور تاج بستد زمریخ تیغ

ومسند عالی سلیمانی[5] وسریر متعالی سلطانی را به‌زیب قدم جلالت لزوم مزین و ممتاز وافسرسلطنت وشهریاری وتاج عزت[6] وبختیاری را به‌حلیهٔ ذات عالی‌صفات مشرف‌وسرافراز ساخت. شعر[7]:

به‌فرخ طالع[8] آن شاه[9] جوانبخت — که برخوردار باداز تاج و از تخت
چوبرتخت سلیمانی مقر یافت — سریر سلطنت زیب دگر یافت
چوشد برتخت شاه ازروی تمکین — فلک گفتا مبارك باد بنشین
به‌حرمت مشتری از اقتدارش — سعادت کرد از گردون تبارش
سعادت در زبان گفتا به تمکین — مبارك باد دولت گفت آمین
جهان داور برآمدهمچو خورشید — فروزان برفراز تخت جمشید
چوخورشیدی شداو دربی مثالی — سپهر از وی سریری[10] گشت عالی
چوصبح اندر جهانگیری شتابان — براطراف جهان چون مهر[11] تابان
هواگفتی که کان شدزرفروریخت — طبقها شد فلك گوهر فروریخت
براوج تخت شد چون آفتابی — جهان را داد از نو فتح بابی
زدولت برسرآمد[۳۷۴] اختراو — فلک می‌گشت برگرد سراو
برویش گشت روشن دیدهٔ بخت — زپایش گشت عالی پایه بخت
زمین آسوده شد درسایهٔ او — گذشت از فرق فرقد پایهٔ او
به‌ذکرش خطبه را زیب دگرشد — به‌نامش سنگها[12] راکار زرشد
بلندی یافت بخت ازپای[13] بوسش — به‌گردون captured برسید آوازکوسش
که دایم شاه عالم کامران باد — دلش کامی که می‌خواهدچنان باد

حقا که از مژدهٔاین خبر مسرت اثر واز استماع نوید این عطیهٔ روح‌پرور چندان نسیم فرح[14] وخوشحالی به‌مشام این‌محب خیرخواه ولذت‌شیرینی به‌مذاق این‌مخلص بلااشتباه‌رسیده که

۱ـ م: خودرا — ۲ـ م: افشانده‌اند — ۳ـ م: مانده‌اند
۴ـ ب، م: چو — ۵ـ ب، م: سلیمان سریر — ۶ـ م: و عزت
۷ـ م: ندارد — ۸ـ م: طالعی — ۹ـ م: شاهی
۱۰ـ م: سریر — ۱۱ـ ب، م: ماه — ۱۲ـ م: سگها
۱۳ـ م: پایه — ۱۴ـ م: وفرح

عقل عقلا درآن حیران مانده اگرهزار کاتب سریع الکتابه در تحریرآن عمرها اوقات صرف نمایند شمه‌ای از ذوق وفرح این دوست جانی و محب دو جهانی در سلک تقریر[۱] درج نتوانند کرد.[۲] اگر هزار هزار ارباب فصاحت وبلاغت زبان در بیان این عیش وسرور وبهجت[۳] وحضور که این مخلص موافق وخیر خواه صادق را روی نمود گشایند[٤] از عهده[۵] عشرعشیر[٦] شوق این موهبت عظیم وعطیهٔ جسیم بیرون نتواند آمد. شعر[۷]:

عقل از نشاط مژده به جان دادناگهان   کاخر دلم به آرزوی خویشتن رسید
جان نیزگفت شکر خدا را هزار بار   کانچ از خدای[۸] خواسته بودم به من رسید

سجدات شکرآلهی وسراسم سپاس لطف ناستناهی به‌جای آورده بلبل ناطقه برشاخسار ثنای حضرت پروردگار جل جلاله[۹] زبان[۱۰] به شکرگذاری حضرت ملک دیان عظم[۱۱] شأنه گشود. شعر[۱۲]:

شکرفیضش چوعطای دگراست[۱۳]   باعث حمدوثنای[۱٤] دگر است[۱۵]
کی شود در نظرنکته شناس[۱٦]   منتهی سلسلهٔ شکـرو سپاس
هرکه جانیش بـود در بـدنی   گر شود هربن[۱۷] مـویش دهنی
باشد ازهر دهنی گشته زبـان   سرهرموی[۱۸] به صد نطق و[۱۹] بیان
ابدالدهـر سخن سـازکننـد   پرده ازنوی[۲۰] وکهن باز[۲۱] کنند
نتوانند کـه آرنـد بجـای   شکر مویی زکرمهـای خدای

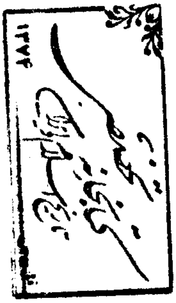
وازصیت این[۲۲] بشارت، نوید امن وامان به گوش هوش عالمیان رسیده واز میامن آن[۲۳] دیدهٔ امید خلایق وجهانیان روشن گردیده[۲٤] واهل این دیار از صغاروکبار ازین اخبار مسرت آثار به‌چندان شادان[۲۵] وفرحان وخوشحال[۲٦] وفارغ البال گشتند که شرح شمه‌ای ازآن ازهزاریکی بیان توان[۲۷] نمود. مصراع[۲۸]:

روی نیاز برزمین دست دعا برآسمان

ازحضرت مهیمن متعال جل‌جلاله استدعا نمودند که آن سلطان صاحبقران و شهنشاه

۱ـ م: تحریر ۲ـب، م: نمود ۳ـ م: ندارد ٤ـب، م: کشاینده
۵ـ م: م: «عهده» ٦ـ م: وعشیر ۷ـ م: ندارد
۸ـ م: خدا ۹ـ م: جل‌وجلال ۱۰ـ م: و زبان
۱۱ـ م: عظیم ۱۲ـ م: ندارد ۱۳ـم: دگرست
۱٤ـ م: ندارد ۱۵ـ م: دگرست ۱٦ـ م: تکیه سپاس
۱۷ـ م: سربن ۱۸ـ م: هرسر ۱۹ـ م: ندارد
۲۰ـ مز: نوی وی ۲۱ـ م: ساز ۲۲ـب، م: «این»ندارد
۲۳ـ م: «آن» ندارد ۲٤ـب، م: گردید ۲۵ـ م: شادمان
۲٦ـب، م: خوشحال ۲۷ ـ م: توانند ۲۸ـب، م: ندارد

کامکار کامران را برسریر سلطنت واقبال و مقرسعادت واجلال سالهای بسیار وقرنهای بی‌شمار به فتح[۱] ودولت وفیروزی ونصرت[۲] الی‌یوم‌القرار پاینده ومستدام دارد.[۳] شعر[۴] :



سپاهی و رعیت هرکه بودند — بسی زین مژده خوشحالی نمودند
خلایق جملگی خوشحال گشتند — زغم آزاد و فارغ بال گشتند[۳۷۵]
بحمدالله که دولت یارشه شد — دعای دوستان در کارشه شد
فلک یاور شد واقبال یارش — مبارکباد روزو[۵] روز گارش
جهان از دولتش خرم بر آمد[۶] — مبارکباد از عالم برآمد[۷]
همه خلق جهان گشتند دلشاد — و زین شادی غم ازعالم بر افتاد
همه عالم به عیش ونازگشتند — به شکر شاه‌نودمسازگشتند
که شه را تا جهان باشد بقا باد — نگهدارشب و روزش خدا باد
مبادابی وجودش تخت شاهی — به حکمش باد ازمه تا به ماهی
جهان اندازهٔ عمر درازش — سعادت یار و دولت کارسازش
میسر بادش از لطف آلهی — بقای‌جاودان در پادشاهی
خدایش یاورو[۸] بختش جوان[۹] باد — بهر کاری‌که خواهد کامران باد

حقاکه از استماع خبر خجسته‌اثر جلوس آن اعلیحضرت سلیمان شان سکندر نشان بر تخت سلطنت و اورنگ حشمت‌و عظمت مخلص‌دولتخواه راکه همشیه آرزوی این‌دولت‌داشت به چندان انبساط وسرور وابتهاج وحضور روی نموده، ابواب‌خرمی وبهجت بر چهرهٔ امانی وآمال این خیرخواه‌که مدت مدید مترصد این سعادت بودگشودکه شرح شمهٔ آن به مددکاری قلم دوزبان درحیزبیان نگنجد و ازشوق‌و شعف این مژدهٔ روح‌افزای فرح[۱۰]تمام و شادی لاکلام بساط نشاطی در ایوان سعادت بنیان[۱۱] و چلستون ارم عنوان گسترانیدکه تا بنای افلاک برافراشته شده دیدهٔ دوران به آن هوامقام دلگشابی‌کم دیده و تا آفتاب عالمتاب[۱۲] ازخانهٔ شرف به روی زمین تابیده: به سرمنزلی به‌آن لطف‌وصفاکم‌رسید. فلک اساسی که رضوان درقصور مقصور چنان از وصف قد ستونش طعنه برنهال طوبی وسروبهشت‌زده،خورشید اقتباسی‌که ازپرتو تصویر بر[۱۳]صفحات دیدارش مصوران مانی[۱۴] قلم به سان صورت در تماشای آن حیران[۱۵]مانده بودند. شعر[۱۶]:

۱ـ م: ندارد — ۲ـ م: «ونصرت» ندارد — ۳ـ م: باد
۴ـ م: ندارد — ۵ـ م: ندارد — ۶ـب، م: برآید
۷ـ م: آید — ۸ـ م: یارو — ۹ـ م: جاودان
۱۰ـ م: «فرح» ندارد — ۱۱ـب، م: ندارد — ۱۲ـ م: «عالمتاب» ندارد
۱۳ـ م: «بر»ندارد — ۱۴ـب، م: مانی‌که — ۱۵ـ م: خیره
۱۶ـ م: ندارد

تعالـــی‌الله عجب عـــالی بنایی | بـه غایت دلگشا دولت‌سرایی
در و دیـوارش از تصویـر و تـزیین | سبق بـرده زصـورتخانهٔ چیـن
بنـایـی سـربه گـــردون برکشیده | که مثلش دیدهٔ دوران[1] نـدیـده
زکـــار اوستـــادان مصـــور | بـه نقاشی همـه در دهر تـا در
زصنعت بر در و دیـوار ایـوان | بهر مجلسگه[3] و بـزمی نمایان[4]
بـه دیوارش زگچ گلهـا بـریـده | گـل کافوری است از گل دمیده

وجشنی رنگین به‌جهت وقوع این شادمانی درآن ایوان آراست که ماه تمام[5] ازرشک جمال خوبان خورشید مثال برآن سپهر عشرت از حسرت کاست وبزمی[6] فلک تزیین بنابرحصول این سور[7] درآن مقام عالی‌از حلل[8] ولآلی به زیب و زینت پیراست که وصف آن‌به زبان وبیان نیاید راست.[9]

ازیک طرف نغمه سرایان شیرین‌زبان آهنگ ساز و نوا به‌نوعی نموده که از نالهٔ نی‌و صدای ارغنون بسیط ربع مسکون پرآوازهٔ عشرت وحضور شده واز افغان بلبلان ونغمات عندلیبان [۳۷۹] . هزار دستان عرصهٔ عالم پراز عیش‌وسرورگشته. عشرت‌سرایی که‌از صدای فرح‌فزای بربط وعود و سرود مطربان خوش الحان شاهدان خورشید طلعت و خوبرویان قمر صورت بی‌اختیار در رقص وسماع بودند وازآهنگ چنگ زهره جبینان ساکنان گردون به گوش سروش بهجت فزون جلوس همایون استماع می‌نمودند[10] واز یک جانب سمن‌عذاران از غدارسیمین‌و کمرهای زرین درآن گلزار پرنقش‌ونگار به‌خط وخال[11] پرحال به‌طریق‌آفتاب‌عالمتاب‌روشنی بخش مسند خوبی می‌گشتند و لالـه رخساران از فروغ کیفیت قمز و نشأ عرق کـه در ساغرزر وجام طرب‌انجام می‌ریختند از عکس چهرهٔ آتشین ولعل چون یاقوت رنگین[12] عشرت افزای مجلس نازو محبوبی می‌شدند ودر هرگوشه‌وکنارآن بساط عیش[13] ونشاط‌چندان اسباب‌شادمانی[14] و اساس کامرانی آماده بود که هر[15] چیز درآن بهشت ثانی از نعیم جاودانی از جنس نعمت و نوع شربت اندیشه می‌کرد[16] درعین خوبی مشاهده می‌نمود. شعر[17]:

۱ـ م: و دوران ۲ـ م: زهر ۳ـ م: ندارد ٤ـ م: بدنمایان
۵ـم: به تمام ٦ـب، م: بزم ۷ـ م: شور
۸ـ م: خلیل ۹ـ م: ندارد ۱۰ـب، م: نمودند
۱۱ـب، م: وخط ۱۲ ـب، م: انگبین ۱۳ـ م: عیش افزای
۱٤ـب، م: شادی و آسایش ۱۵ـ م: که هرکه هر چیز ۱٦ـ م: می کرد و
۱۷ـ م: ندارد

عجب بزمی و نیکوصحبتی بود[1] عجایب مجلسی خوش عشرتی بود
به عشرت همچو ایام جوانی به نعمت چون نعیم جاودانی
در آن بزمی که با جنت قرین بود زنعمت رشک فردوس برین بود
به‌عالم هر که هرچیزی که می‌خواست به کام خویش دیدی[2] بی کم و کاست

واز بخار بخورکه درآن جشن پرعیش وحضور به‌جانب افلاك متصاعد می‌گردید[3] بوی مشك اذفرو شمامهٔ عنبر به‌مشام ساکنان ملاء اعلی می‌رسید واز بوی مجمرآن بزم عرصهٔ افلاك پراز بخار بخور[4] وعبیر بود. القصه درآن صحبت‌پرمسرت باصره به هرجانب که‌نظر می‌گشاد آنچه[5] مطلوب وخاطرخواه بود می‌دید واز شور[6] آن سور[7] سامعه به هرطرف که‌گوش می‌نهاد مضمون این ابیات دلکش واشعار بی‌غش می‌شنید. شعر[8]:

شد[9] ایوان از جوانان سرایی چو فردوس برین در دلگشایی
غلامان خطایی‌صف کشیده به غمزه قلب صفهارا دریده
به‌دست ساقیان ماه پیکر قدحهای روان در کاسهٔ زر
مه ساقی ز جام حسن‌سرمست به‌خدمت ایستاده جام در دست
لبالب کرده هردم ازقمز جام عرق از دارچینی یافته کام
زمانه برگ عشرت ساز کرده فلك درهای دولت باز کرده
زبس عیش ونشاط کامرانی جهان را تازه شد رسم جوانی
شده را مشگران راهزن جمع نشسته مجمری برپای هر شمع
به‌هرجا شمع کافوری نهاده بتان در بزم چون شمع ایستاده
نواها نسخه سنجان ساز کرده نشاط رفته را آواز کرده
خروش ارغنون و خارش چنگ رسانیده به گوش زهره آهنگ
دم نایی روان بگرفته‌درنی خروشان گشته بربط را رگ و پی[10]
غزلهای نظامی را غزالان زده برنغمه‌های چنگ نالان[۳۷۷]
نواها[۳۷۵]مختلف‌درپرده‌سازی نوازش متفق در جان نوازی
براو تار[11] مغنی هرسرودی بر آهنگ دگر بربسته رودی
چه‌جشنی بزمگاه خسروانه هزاران نازو نعمت در میانه

۱ـ م: «بود» ندارد — ۲ـ م: دید و — ۳ـ م: می‌گردد
۴ـ مز: بخورعبیروعنبر — ۵ـ م: وآنچه — ۶ـ م: شو
۷ـ ب: سو — ۸ـ م: ندارد — ۹ـ م: صد
۱۰ـ م: برك نی — ۱۱ـ م: برو ناز

نهاده بربساط از نقلدانها زیاقوت و[1] زمرد برکرانها
زشربتهای رنگارنگ صافی[2] چو نور از عکس در[3] ظلمت شکافی
بلورین جامها لب ریز کرده به ماء الوردعطر آمیز کرده
بهرسویی چو چشم ولعل دلبر نهاده برطبق بادام و[4] شکر
درواز خوردنیها هرچه‌خواهی زمرغ آورده حاضر تابه‌ماهی
زطعم وبوی‌خوش‌ازکاسه و خوان طعامش قوت جسم[5] و[6] قوت جان
خلایق در نشاط وکامرانی[7] به‌فر دولت صاحبقرانی

دیدار خجسته آثار آن طایر سدره مقام فرخنده پیام مسرت فزای کافهٔ انام از خواص وعوام شده، قدوم میمنت لزومش مقارن فصل بهار مانند آن موسم نزهت آثار فرح‌بخش‌اهل روزگارگشت. شعر[8]:

موسم عیش بود[9] وفصل بهار شادی‌وخرمیست اصل بهار
باگل‌ولاله باد در بازی سرو آزاد درسر افرازی
در دل جوی آب می‌غلطید برلب جوی بید می‌رقصید
بلبلان مطربانه نغمه‌کنان بید رقصان چنار دست زنان

ساکنان این دیار از صغار وکبار به‌آیین تازه وشوق‌وذوق بی‌اندازه رسم خوشحالی‌و قاعدهٔ عشرت وکامرانی ازسرگرفته وجوانان بهاروشاهدان[10]سرا پرده و[11] گلزار به‌حلیه‌های[12] گوناگون وجلهای[13]الوان الوان بوقلمون‌از شادی‌اقبال آن‌پادشاه ربع‌مسکون‌زیور بستند. شعر[14]:

چون باد بهار باز برخاست از سبزه وگل جهان بیاراست
شد برج حمل چوصحن گلشن از پرتو آفتاب روشن

واز اطراف وجوانب مردم برمثال انجم در نظارهٔ این‌سور پرسرور چشم‌بازکرده خلایق[15] هردیار واهالی تمامی بلادواامصاربه‌تماشای این بزم‌پرحضور به‌سان‌نجوم‌هجوم آورده. شعر[16]:

خلایق زهرسو فراز آمده همه خوشدل وعیش ساز آمده
زهرشهر مردم به ذوق[17] وسرور رسیدند بهر تماشای سور

۱ـ م: ندارد ۲ـب، م: کاری ۳ـ م: او ۴ـ م: ندارد
۵ـ م: چشم ۶ـ م: ندارد ۷ـ م: مصرع‌را ندارد
۸ـ م: ندارد ۹ـ م: ندارد ۱۰ـب، م: بهارشادان
۱۱ـب، م: ندارد ۱۲ـ م: به حلهای ۱۳ـ م: جلوه‌های
۱۴ـ م: شعر ندارد ۱۵ـب، م: «خلایق» ندارد ۱۶ـ م: ندارد
۱۷ـ م: به شوق

همه مملکت گشته عشرت سرای | مغنی زهر پرده عشرت سرای
جهانی به شادی شد آراسته | همه مرز پرزیور و خواسته
همه شهر در زیور زرنگار | گهر پوش روی زمین از نثار
به‌آیین ببسته بسی چارطاق | که هریک بدی رشک نیلی رواق
بپوشیده بر هر یکی زیوری | فرازش به هر گوشه را مشگری
همه شهر جشن وهمه شهرسور | به هرگوشه صحبت به هر سو حضور
همه مملکت گشته آراسته | دروبام پر زیور و خواسته
زهر نعمتی کآید اندر شمار | فرو ریخته کوهی از هر کنار
به هرمنزلی مجلسی ساختند | بهشت نوآیین بپرداختند
خورشهای الوان زاندازه بیش | به خوانهای زرین نهادند پیش
زمانه در شادمانی [۱] گشاد | جهان‌را به‌عیش‌وطرب مژده‌داد[۳۷۸]
که‌ایام سوراست[۲] وشادی‌وعیش | نزیبد[۳] زکس تندی وقهر وطیش
اگر کامکاراست[٤] اگر بینوا | نگویند با کس زچون وچرا
به‌هرشهری از شادی فتح شاه | بشار تگران برگرفتند راه
به هر کشوری[٥] جشنها ساختند | به شکرانه رایت بر افراختند
زجمعیت آنچنان مجتمع | که بودند اهل جهان مجتمع
سپاهی وشهری و خرد وبزرگ | زهر جنس مردم چه‌تاجیک‌وترک
همه شاد بودندو آسوده حال | حوادث لگدکوب وغم پایمال
نمانده زاندوه وغم در جهان | نشانی مگر در[٦] دل دشمنان

از سرور وشادمانی[۷] این خبر بهجت اثر تمام شهروسملکت آیین به زیب و زینت اعلی بستهٔ شده چنانچه غنچهٔ امید دوستان از فیض مشاهده از گلبن شادمانی و نهال کامرانی رسته شد ودرون پرخون حاسدان ودل[۸] کدورت منزل بدخواهان از دیدن و شنیدن آن خسته شد[۹] و از اتفاقات حسنه‌آنکه چهار سوی بازار میدان سعادت و بازار نوی که عمارت یافته گذرگاه ایلچیان عظام حضرت پادشاه پناه واقع شده بود، ازاین جهت تزیین وآیین چهارسوق و بازار مذکور بروجهی‌وقوع یافت که رشک خلدبرین ونگارخانهٔ چین[۱۰]گردید وآوازهٔ خوبی و

۱ـ م: شادکامی ۲ـ م: شور ۳ـ م: رسید و
٤ـ م: کامکار است ٥ـ م: کشور ٦ـ م: بر
۷ـب، م: سروروروشانی ۸ـ م: آن دول ۹ـ م: باشد
۱۰ـ م: ندارد

نظافت این آیین به اطراف واکناف عالم رسید. و فی الواقع آیین بندی چنین نمودند که پیرسپهر جهاندیده باهزاران دیده تماشای آن می‌نمود[2] واز پرتو چراغان فضای آن میدان چون آسمان پراز اختر ویا چون صحن گلستان مشتمل برگلهای زیبامنظر بود. شعر[3]:

زهرصنف مردم وصنیع و شریف | جدا بسته آیین به طرزی[4] لطیف
جواهر فروشان به‌صد زیب‌و فر | بیاویخته شده‌های[5] گهر
بیاراسته کلبهٔ شاهوار | زهرگونه گوهر فزون از شمار
زیاقوت رمانی ولعل ناب | زناسفته و سفته در خوشاب
زعقد گهرشد ثریا خجل | زدرهای پاکیزه دریا خجل
ز آرایش زرگر پر هنر | شده کان گل کان زر سربسر
اگر برده[6] سیں را به بوته به کار | زاکسیرش[7] آورده خورشیدوار
به هرسونهاده کمر خنجری | مرصع به قیمت ترین جوهری
زگلهای پرکارش از سیم‌وزر | گرو برده هریک زشمس[8] وقمر
نهاده زهر سوی شمشیر[9] وتاج | که هریک بود عالمی‌راخراج
مرصع به یاقوت و درهای‌ناب | زفیروزه و لعل خوشرنگ[10] و آب
بتان در دکانش به‌صددلبری | به‌هم جنگ کرده ولی زرگری
زرنگ زرش چهره افروخته | فلک چشم حسرت[11] برو دوخته
چو دکان صحاف‌گردیده راست | فغان تماشایی[12] از شهر خاست[13]
چوصحاف سروی زبستان‌ناز | گل تازه‌ای از گلستان ناز
ز دکان[14] آن سرونیکوسرشت | خجل گشته گلزار باغ بهشت
چه دکان که رشک[15] پریخانه بود | که‌از صورتش عقل دیوانه بود
جوانی[16] نشسته به دکان او | که‌صورت صفت عقل حیران[17] او
به صورن چنان آمده بی‌مثال | که بهزاد [٣٧٩] ازصورتش کرده حال

١ـ م: ندارد
٢ـ م: می‌نمودند
٣ـ م: ندارد
٤ـ م: به طرز
٥ـ م: گهرهای گهر
٦ـ م: برد
٧ـ م: اکثیرش
٨ـ م: به شمس
٩ـ م: شمشیرباج
١٠ـ م: ندارد
١١ـ م: «حسرت» ندارد
١٢ـ م: تماشا
١٣ ـ ب، م: خواست
١٤ـ ب، م: زکان
١٥ـ م: نقش
١٦ـ م: جوان
١٧ـ م: خیرانه

غبار خطش چون نماید سواد[1] نیارد کس از خط یاقـوت یاد
به هرزیب وزینت به هرجنس و[2] باب نهاده به بالای هم‌صد کتـاب
ز اشعـار فردوسی نامـدار که داد سخـن داده در روزگار
یکی شاهنامه نهـاده به پیش وزآن داده زینت به دکان خویش
به‌تذهیب‌وتصویـر پرداختـه[3] مجلـد بـه صد زینتش ساخته[4]
خطش خـط استـادبد[5] سربسر سوادش منور چـو نور بصـر
هم از کار یاران مشگین قلم به هر صفحه‌اش بـود طرحی رقم
یکی مجلس از کار بهزاد داشت که بهزاد رفت و[6] به‌حسرت گذاشت
زترتیب و تزیین و[7] افشان او شده عقل و ادراك حیـران او
مرصع چوروی فلك جلد آن شده بـاسـه[8] آسمـان تواسـان
زتصویر بهزاد زرین قلـم که از بهـر شاهان نمودی[9] رقم
درآفاق بوده عدیم المثال بسی بوده مقبول اهـل کمـال
نهاده ازو مجلسی در دکـان که شد دیـدهٔ عقل حیـران آن
بسی قطعه‌های خفی‌وجلـی همه خط یا قوت و سلطان علـی
نهاده بـه‌دکـان آن‌دلـربـا همـه چون خط دلبـران جانفرا
زتصویر چین وخطایـی درو نموده هـزاران پریچهره رو
به‌دکان نقاش از هـر طرف کشیـده پـریچهره‌ای چنـد صف
نشسته درآن دلبری چون پری چو بهزاد در فـن صورتگـری
به‌صورت چنین آسـده بی‌قرین که مانی بدو کرده صدآفـرین
به‌معنی خطش خوشتر ازمشك‌ناب به‌صورت گرو برده از آفتـاب
عجب دلربا چهـره‌ای می‌گشود توگویی که هم دست بیداد بود
بتان‌بس کـه بـودند حیران او پریخـانه‌ای بود دکـان او
زهرنقش و[10] صورت که‌درد هرهست شده پیش دکـان آن مـاه پست
بـه جایی کـه مأوای بزاز بود زهرگونه رخت و زهـر ساز بود
به‌تدبیـر آن زمـرهٔ ارجمند شد افراختـه چار طاق بلنـد
گرفته همه زیر و بـالای آن به‌دیبـا واستبرق وپرنیـان

۱ـ مز، ب، م: سؤال ۲ـ م: ندارد ۳ـ ب، م: پرداختند
۴ـ ب، م: ساختند ۵ـ ب: بود. مز: ندارد ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: ندارد ۸ـ م: همه ۹ـ م: نموده ۱۰ـ م: ندارد

نموده قماشش به‌پیش نظر | به زربفت افلاك گلریزتر
به دکان اوبخمل رنگ‌رنگ | چوافلاك برروی هم رنگ رنگ
ازآن اطلسش بود اندر دکان | که بود اطلس چرخ در رشك آن
بگسترده در وی بساط[1] حریر | شده خوبرویان بروجای گیر
همه مطربان نوازنده ساز | زآواز شان زهره در اهتزاز
ز[2]حلوای حلواگر نازنین | شده کام[3] جانها همه شکرین
طبقهای حلوای قند وشکر | به‌دکان او[4] چیده بریکدگر
زحلوای رنگین او هرکه دید | بها پیش او جان شیرین کشید
شده پستهٔ مهوشان پرشکر | زهر طرفه رودی سرودی دگر

وهریک از پسته دهنان[5] شکرگفتاروسیب زقنان‌گلرخسار مانند ماه‌تابان که دربرج میزان منزل سازند[6] در روی بازار از چیدن میوه‌های‌لطیف[7] الوان که برثمرات‌باغ جنان‌فایق بود چاشنی «فیهامن کل الثمرات» به‌کام‌جان مشتری[8] می‌رسانید، وفواکه آبدارکوثر سرشت[9] که ازاثمار اشجار ریاض بهشت گرو می‌برد لذت فحوای [۳۸۰] « فیهاماتشتهی‌الانفس‌وتلذ‌الاعین»[10] به مذاق دل خریداران می‌چشانید چنانچه شاعر نادر گوید درین باب بدین ابیات شیرین واشعار رنگیں[11]متکلم گشته. شعر[12]:

به‌دوران‌گروهی فواکه فروش | به سرنا وطبل ونفیر و خروش
سهی سرو قدان نوخاسته | سبدها زهر میوه آراسته
ازآن هریکی بوستانی دگر | به صد لطف و حسنی نهاده بسر
بدو پسته ولوز[13]وامرو دوسیب | به‌ترتیب و آیین پذیرفته زیب
گشاده درونارخندان دهان | چودرجی که یاقوت باشد در آن
زرخسار هریک شده بس‌خجل | ولی غمزشان[13] آفت دین و دل
چو برقد بقال کردم نظر | چه دیدم، نهالی[14] پراز باروبر
نهالی که شفتالواش بار بود | زهر سو هزارش خریدار بود

۱ـ م: نشاط ۲ـ ب: از ۳ـم: کام کام
۴ـ م: «او» ندارد ۵ـ ب، م: دهانان ۶ـ ب، م: ساختند وروی
۷ـ م: «لطیف» ندارد ۸ـ م: مشتریان ۹ـ م: پرست که ازشمار
۱۰ـ سوره۴۲ آیه۷۱ ۱۱ـ م: نگین ۱۲ـم: ندارد
۱۳ـ م: ندارد ۱۴ـ ب: نهاکی

کنم چون زشفتالوی اوسخن | چوشکر شود زان سخن کام من
ازآن ذوق عشاق دل باخته | زخوبان به شفتالویی ساخته
رسیدم به شوخی بسی بامزه | که بودش دکان[1] پراز خربزه
همه بود شیرین تراز یکدگر | گرو برده هریک زتنگ شکر
کنم عرضه پیش تواقسام آن | برم یک به‌یک پیش تو نام آن
زصبح سعادت کنم ابتدا | که از دیدنش دل بیابند صفا
بودهر[2] برش بهترازماه نو | زشیرینی از قندبرده گرو
زآب خضر چون حکایت کنم | من از بابا شیخی روایت کنم[3]
درونش بود چون زمرد به‌رنگ | زآئینهٔ دل همی برده زنگ
دهدیاد از میوه‌های بهشت | بود بوی آن مشک عنبر سرشت
به‌فالیز او هر که کرده‌گذر | فکنده چو در رنگ و و صفش نظر
به هربوته‌دیده[4] به‌صدآب‌وتاب | که افتاده گوی زر آفتاب
مدور بود مثل خورشید وماه | زلطف خودش آفریده آله
ازآن‌پاره‌ای[4] هر که‌درد هرخورد | دگرنام از شهد و شکر نبرد
علیشیری‌و بابری هرکدام | نباتیست در شیشهٔ سبز فام
زحسن[6] و زانوار نور چراغ | منور شده صحن بستان و[7] باغ
زقوم واله هردو درکاینات | زلذت شکستند شاخ نبات
نباتی[8] ومیرزایی[9] سربلند | زحلوای قندی گرو برده‌اند
زابدالی[10]وخسروی متصل | نبات و[11] شکر می‌شود منفعل
اگر سبز[12]ونازك به دست آوری | به شهد و شکر صد شکست آوری
بودسبز خط به‌زآب نبات | دهدزندگی همچو آب حیات

از رشحات سحاب فضل آلهی وقطرات امطار فیض نامتناهی که عبارت از فیضان زلال جود[13]وجود است‌نهال[14]آمال[15]عالمیان‌در ریاض عشرت سرسبزو خندان و نهال امید جهانیان در

۱ـ م: دکانی ۲ـ م: ندارد ۳ـب، م: چون روایت‌کنم ۴ـ م: داده
۵ـ م: تازه ۶ـ م: حسنی زانوار ۷ـ م: ندارد
۸ـ م: نبایی ۹ـب، م: میرزایی و ۱۰ـ م: ایداتی خسروی
۱۱ـ م: ندارد ۱۲ـ م: تیر ۱۳ـ م: جو
۱۴ـ م: «نهال»ندارد ۱۵ـ م: امانی

حدایق بهجت سیراب وریان[۱] گردیده. انجمن چمن از جلوهٔ گلهای رنگارنگ رونق بتخانهٔ فرنگ شکست، و بزم گلشن[۲] از نمایش ازهار ورياحين[۳] رشک نگارستان چین گشت. شعر[۴]:

ساقیا اطراف باغ ازسبزه‌تر تازه شد جام می در ده که‌دور عشرت‌از سرتازه شد
از ریاض مکرمت آمد[۵] نسیم رحمتی جان عالم از نسیم روح پرور تازه شد
قصه کوته‌دوستان‌را سربه سر کشت‌امید از سحاب عدل شاه دادگستر تازه شد
بادروزی هردمش فیروزی دیگر کزو [رسم فیروزی‌درین فیروزه منظرتازه شد][۶]

ازصدای جلاجل اوراق اشجار مخدرات ابکار[۷] گلزار [۳۸۱] در رقص وسماع بودندو از زبان حال سرغان[۸] گلستان مضمون «فانظر الی آثار رحمة‌الله کیف یحیی‌الارض بعد موتها»[۹] استماع می‌نمودند. درهر[۱۰] صحنی جشنی[۱۱] ترتیب[۱۲] یافته بود[۱۳] و درهرگوشه‌ای بزمی خصوصاً فسحت با وسعت وساحت باسعت باغ سعادت‌آباد که ازجویهای شیرین ومیوه‌های شکرین نمونهٔ روضات[۱۴] خلدبرین است. شعر[۱۵]:

«باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون
روضة ماء نهرهـا سلسال دوحة[۱۶] سجع طیرهـا موزون
آن پراز لاله‌های رنگارنگ وین پراز میوه‌های گوناگون»[۱۷]

وازبنای عمارات[۱۸] عالی نهاد[۱۹] وقصرهای[۲۰] زرنگار بلند بنیاد[۲۱] رشک ارم «ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد[۲۲]» شعر:[۲۳]

زباغ سعادت چگویم سخن سعادت کند روی دولت به من
چو باغ بهشت است آراسته[۲۴] درو میوه از هرچه دل خواسته
زانگور آن باغ گویم نخست که حب نباتست هریک درست
حسینی بود به زشهد وشکر خجل مانده از لذتش قندتر
بود آب‌حیوان‌زکشمش خجل که طبع لطیفش بود معتدل

۱ـ م: ریا ۲ـ م: گلستان ۳ـ م: زیا جام می‌داد که دور عشرت از سر تازه شد ۴ـ م: ندارد ۵ـ م: «آمد» ندارد ۶ـ مصرع ازاصل‌نامه‌آورده شد
۷ـ م: بکار ۸ـ م: ندارد ۹ـ سوره ۳۰ آیه ۵۰ ۱۰ـ م: و هر
۱۱ـ م: وخشنی ۱۲ـ م: تماشا ۱۳ـ م: «بود» ندارد
۱۴ـ م: روضت ۱۵ـ م: ندارد ۱۶ـ م: ذوج شحمه
۱۷ـ ابیات از سعدی است و جای‌بیت دوم با سوم عوض شده ۱۸ـ م: عمارت
۱۹ـ م: نهاده ۲۰ـ م: قصرها ۲۱ـ م: نهاده
۲۲ـ سوره ۸۹ آیه ۸ ۲۳ـ م: ندارد ۲۴ـ م: هردو آراسته

بود خوشه هایش[1] به پیش نظر نمایان تر از[2] شدهای گهر
به‌فخری بود فخر انگورها کزو بهره یابند شاه و گدا
بیا وصف آنرا زمن گوش کن رقند مکرر فراموش کن
بود دانه‌اش به زحب نبات که یابند ازو خلق عالم حیات
بود صاحبی رشک یاقوت ناب گرو برده از لعل در رنگ و آب[3]
ازآن صاحبی بهتراز شکراست که همرنگ لعل لب دلبراست
زآبی است آب خضر منفعل چوآب خضر شیرهٔ جان خجل
زلوری وآلوچه گویم سخن که گردد پرآب نباتم دهن
زامرود وشفتالوی آبدار درختان کند دروگوهر نثار
کنم وصف شفتالوی دلپذیر که از میوه‌هایش نباشد نظیر
به‌طعم خوش از میوه‌های دگر لذیذ و لطیف است و مطبوع تر
به لذت گرو برده زآب نبات چوآب خضر می‌فزاید حیات
دهد شیرهٔ اوبه‌خلق جهان زشیرینی شیرهٔ جان فشان
هنوزش نیاورده‌ای سوی کام که از نازکی آب گردد تمام
چوخلداست‌آن‌باغ عنبرسرشت بود آبش از جویبار بهشت

واز خبر مسرت اثر تهنیت جلوس آن اعلیحضرت سلیمان نشان. نظم[4]:

روزی که ز موسم بهاران بود ابر ولی نبود باران
خورشید زابر پرده بسته در خرگه خیمه گل نشسته
فراش صبا بساط رفته هر سوی شکوفه‌ای شکفته
آب ازسرلطف ومهر جویی سبزه به هزار تازه رویی
این روی به پای گل نهاده و آن در قدم سمن فتاده
ازبس که دمیده سنبل تر گویی شده خاك کوی عنبر
هر سو سمنی و یاسمینی چون گلشن آسمان زمینی

خاص‌وعام به‌حسرت تمام به قصد گشت وسیر[5] به‌اتفاق‌مطربان‌دلپذیرومغنیان بی‌نظیر[6] از شوق زفاف مهوشان برغنج ودلال وهمراهی گلرخان باخط وخال فرحان وشادان توجه به جانب روضهٔ [۳۸۲] دلگشا وحدیقهٔ روح‌افزای باغ‌سعادت آباد که نمونه‌ای ازگلشن ارم‌وروضهٔ رضوان، ومثالی‌از ریاض فردوس وبستان جنان است نمودند. شعر[7]:

۱ـ م: خونبهایش ۲ـ م: به از ۳ـ م: «وآب» ندارد
۴ـ ب: شعر.م: ندارد ۵ـ م: ثر ۶ـ م: دلپذیر ۷ـ م: ندارد

تعالی‌الله عجب خرم فضایی به غایت دلگشا آب و هوایی
درآن[1] آب‌و هوا جان آرمیده زروی گلرخان گلها دمیده
هزاران عندلیب آواز گلروی چوزهره نغمه پرداز و سخن گوی

وبعداز رسیدن خلایق به‌آن بهشت ثانی ونظیر گلشن جاودانی از نغمات طرب‌انگیز که ازآن باغ به‌گوش اهل تمیز وهوش‌می‌رسیدآفاق[2] پرآوازهٔ سرور[3] وعالم‌پراز صیت[4] عیش وحضور بود. نظم[5]:

صدایش گذشته زچرخ کبود سعادت مغنی بشارت سرود
صبا در ریاضش شده مشکبیز زباد صبا شاخ [6] را افت و خیز
خبرداده از گل زهر سو هزار ثنای چمن خوانده برشاخسار
نسیم بهاری در اطراف باغ برافروخت از لاله هرسو چراغ

وازکثرت الوان اطعمه‌واشربهٔ لذیذه وانواع میوه‌های گوناگون‌بیرون‌از اندازه چندو[7] چون درآن بزم[8] عیش وطرب عقل حیران ومتعجب بود.

همه باغ پرخوان آراسته زنعمت درو هرچه دل خواسته
لذیذ ولطیف ومعطر بخار خورشهای جان پرور خوشگوار
پرازمیوهٔ مختلف هرطبق زباغ جنان جمله برده سبق

ودرآن باغ خلد آیین وچمن رشک بهشت برین، خوبان خورشید وش‌ماه لقاصراحیهای[9] نقره وجامهای طلا پراز عرق قرنقل و دارچینی کرده ،مطابق کریمهٔ « ویسقون فیها کاساً کان مزاجها زنجبیلاً [10]» به‌اصحاب نشاط[11] درآن بساط[12] بی‌تکلفانه می‌پیمودند. شعر[13]:

بدست ساقیان ماه رخسار صراحیهای فغفوری زر کار
زبخت خود صراحی بود خشنود که دست گلرخان درگردنش بود
زشادی جام را مانده دهن باز که بوسیده لب خوبان طناز
شکوفه سیمشان افشانده برسر به دامن ریخته گل پشیشان[14] زر

و از هر طرف جوانان غلمان سان کمر خدمت بر میان جان بسته با چینی‌های پر از فواکه که مصدوقهٔ«وفاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة[15]»بود می‌نمودند. شعر:[16]

۱ـ م: این ۲ـب، م: «آفاق» ندارد ۳ـب، م: سرور
۴ـ م: عیش ۵ـ م: ندارد ۶ـب، م: شاه را رفت وخیز
۷ـ م: ندارد ۸ـ ب، م: بزم عقل عقلا ۹ـب، م: صراحیها
۱۰ـ سوره ۷۶ آیه ۱۷ ۱۱ـ م: نشاط تکلفهای گوناگون به دست ساقیان
۱۲ـ ب: بساط تکلفهای گوناگون می‌پیمودند ۱۳ـ م: ندارد
۱۴ـ م: پیششا ۱۵ـ سوره ۵۶ آیات ۲۲ و ۲۳ ۱۶ـ م: ندارد

زتازه میوه‌های تر نایاب[1] سبدها باغبان پر کرده از[2] آب
نکرده هیچ نادر بین تصور کز آب آرد برون زین سان سبد پر

چون برأی سلطنت آرای خورشید ضیای آن شهنشاه عالی مکان ظاهر وپیدا[3] و روشن وهویدا[4] است که بنای مؤالات جانبین به اعلی مرتبه مشید[5] واساس مصافات طرفین به اسنی[6] درجه هوید است و قاعدهٔ اتحاد کسبع[7] شداد محکم و ارکان خلوص اعتقاد کبنیان[8] مرصوص مستحکم[9]، لاجرم به مقتضای یگانگی ودوستی جهت مبارکبادی[10] تخت سلطنت آن[11] سلطان سکندرشان سلیمان مکان وتهنیت فتح ونصرت آن خاقان فرکیخسرو[12] نشان، امارتمآب حکومت نصاب ریاست دستگاه شجاعت انتباه اعتمادی اسیرالامراء[13] فی الزمان[14] منظورانظار عنایت [۳۸۳] بی غایت شاهی مشمول عواطف و مکارم نامتناهی پادشاهی نظاماً للایالة والامارة والحکومة والشجاعة، شاهقلی سلطان بیگلربیگی ولایت آذربایجان دام عزه[15] ومجده ومعالیه که از ابتدای جلوس سلطنت این مخلص الی الان[16] به رتبهٔ خانی سامی و منصب جلیل[17] گرامی امارت وایالت نامی معز زوسرافراز و به مزید عنایت وبه شرف محرمیت از اقران واکفا مستثنی و ممتاز بوده وهست[18] ودایماً مکارم اخلاق حمیده‌اش مستحسن ومطلوب وسوابق خدمات پسندیده‌اش مقبول ومرغوب، دوحهٔ[19] اخلاصش از زلال سلسال به تربیت شاهانه نشوونما یافته ونهال اعتقادش از رشحات عاطفت خسروانه سرسبز وسیراب گشته وهمچنانکه نسبت به‌این مخلص دولتخواه از موسی الیه مراسم خدمات به تقدیم رسیده[20]، در شاهراه طریقت وطریق اخلاص و خدمت نسبت به دولت ابدپیوند آن[21] مزین سریر[22] سلطانی ومتمکن مسند سلطانی ثابت قدم بوده کمال خدمتکاری وغایت جانسپاری به ظهور رسانیده چنانچه در وقت آمدن شیطان[23] بایزید و اولاد به سرحدولایات این مخلص[24] صادق‌الوداد که حکومت آن تعلق بدان[25] ایالت پناه مشارالیه داشت، باوجود آنکه جمعی کثیراز لشکری همراه او بودند، اصلا محابانموده همان ساعت با سیصد وپنجاه نفراز ملازمان که در ییلاق در حوالی او حاضر بودند نزداو رفته اصلاً به جمعیت ملازمان خود چه جای اسرا که مابین

۱- م: پر آب ۲- م: «از» ندارد ۳- ب، م: هویدا
۴- ب، م: پیدا ۵- ب، م: میشد ۶- م: باسی
۷- م: لسبع ۸- م: که بنیان ۹- م: محکم
۱۰- ب، م: مبارك باد ۱۱- ب، م: آنسکندرشان ۱۲- م: کیخسرو ونشان امارت
۱۳- ب، م: امیرالامرایی ۱۴- ب، م: «فی‌الزمان» ندارد ۱۵- م: ندارد
۱۶- م: الایمان ۱۷- ب، م: جلیل‌القدر ۱۸- م: هشت
۱۹- م: دوجه ۲۰- م: رسید ۲۱- م: ندارد
۲۲- ب، م: سریر ومتمکن مسند سلطانی ۲۳- ب، م: سلطان
۲۴- م: مجلس ۲۵- م: به آن

او در یک فرسخی ودوفرسخی[1] بوده اندسقیدنشده و مضمون آن[2] بیت را منظور داشته[3] که، بیت:[4]

روزی که رود زدست مقصود افسوس ودریغ کی دهد سود

وبا او ملاقات کرده به سخنان دلپذیر و کلمات دلفریب بی‌نظیر احاطهٔ تسخیر مشارالیه نموده اورا به‌هر طریق که بود تا قزوین رسانید[5] وهرمرتبه که مخصوصان او اغوا نموده‌اند[6] واورا[7] از آمدن نادم[8] ساختند، ایالت پناه سوسی‌الیه به‌هرگونه وسایل دفع ورفع آن‌نموده واگر متانت‌رای وحسن تدبیرآن‌ایالت پناه نمی‌بود مشارالیه البته[9] به‌طرفی[10] بدررفته دیگرباره فتنه‌وفسادسی انگیخت وعاقبت موجب انفعال‌وخجالت این محب‌خیرخواه می‌گردید، به‌آستان بوسی‌درگاه اعلی‌وبارگاه معلی فرستاده شد که بعد از ادای ثنای آن شاهنشاه عالیجاه ودعای بقای آن پادشاه سلاطین پناه به مراسم عرض نیاز[11] و اخلاص محب دولتخواه ووظایف تبلیغ یکجهتی واختصاص مخلص بلااشتباه قیام نموده قواعد شکرگذاری جلوس مبارك همایون وشرایط وسپاس داری سلطنت و خلافت ابدمقرون به‌تقدیم[12] رساند. الحمدلله‌والمنه که‌صورت آرزویی که درین‌مدت کلک اندیشه برصفحه خیال می‌نگاشت ازپس پردهٔ غیب روی نمود و جمال مقصود به طالع مسعود بروجه مطلوب از حجاب احتجاب به‌مدعای خاطرمحبان صادق‌و مخلصان موافق‌نقاب‌گشود. نظم[13]

آنچه دل‌اندرطلبش می‌شتافت درپس این پرده نهان بود یافت[۳۸٤]

وصدهزاران شکر که مالك الملك متعال عزشانه وعظم‌سلطانه از محض عنایت بی‌غایت ویمن مرحمت بی‌نهایت به‌کام دل دوستان‌یکجهت‌صادق وبه مراد‌خاطرمخلصان موافق زمام حل‌وعقد امور عالم وقبض‌وبسط فهم بنی‌آدم به قبضهٔ‌اقتدار آن سلطان عالیمقدار کامکار داد که تا اختر دولت از برج سعادت طالع شده دیدهٔ افلاك به این ارتفاع طالع[14] صاحبقران خورشید مکانی ندیده و مهیمن‌ذوالجلال ازکمال مرحمت وشفقت بی‌زوال‌به مؤدای[15] کریمهٔ «وبشرالمؤمنین بان‌لهم‌من‌الله‌فصلاً کبیراً[16]»صیت تهنیت سلطنت‌وفرمان روایی‌وبشارت[17] وعظمت و کشورگشایی سلطان سلیمان مکانی را در عرصهٔ عالم منتشر ساخته وآوازهٔ ابهت‌سکندر خاقان نشانی را در بسیط جهان انداخته که از بدوآفرینش[18] تاحال‌گوش‌جهانیان به‌این طنطنه‌صدایی نشینده فحمدالله[19] ثم‌حمداله که‌آن خورشید اوج عظمت‌و اقبال‌ونیر آسمان[20] شوکت واجلال ازعون عنایت الهی برمسند شاهنشاهی نشست، آفتاب وار افسرزرنگار برفرق فرقدسای[21] همایون

۱- ب، م: یک فرسخی بوده‌اند یا دوفرسخی
۲-ب،م راین
۳- م: ندارد
٤- م: ندارد
۵- ب، م: رسانیدند.
٦- م: نموده و
۷- م: «را» ندارد
۸- ب، م: نام
۹- م: البه البته
۱۰- ب، م: به طرف
۱۱- م: ندارد
۱۲- به تقد
۱۳- ب: شعر. م: ندارد
۱٤- ب، م: ندارد
۱۵- م: نمود
۱٦- سوره ۳۳ آیه ٤۷
۱۷- م: بشارت و
۱۸- م: ندارد
۱۹- ب، م: محمداله
۲۰- م: آسمان وشوکت
۲۱- ب، م: «سای» ندارد

نهاده وبه‌مدعای خاطر این مخلص راسخ‌الاخلاص[1] ومحب‌صادق‌الاختصاص[2] روی زمین را به‌زیرنگین سلیمان آیین در آورده وبرتخت بخت وسسند دولت‌قرارگرفته ابواب مرحمت‌ومعدلت برروی خلائق گشاده. پس اگر به‌شکراین[3] موهبت کبری وتهنیت عظمی[4] که منتج‌مسرت تمام‌و مثمر بهجت لاکلام است همیشه اظهار فرح و شادمانی نموده تهیهٔ اسباب عیش[5] و کاسرانی کند سزاست وهمواره به شکرگذاری سلطنت بی‌زوال ودولت‌بی‌انتقال‌مفهوم این ابیات‌دلگشاومضمون این اشعار مسرت فزا وردزبان سازد[6]. شعر[7]:

دلاشکر کز گردش روزگار — بـه کام دل دوستان گشت کـار
خدا[8] ازکرم لطف و رحمت‌نمود — در فیض بـرروی عـالم گشود
جهان را به شاه جـوانبخت داد — بـه رویش در فتح ودولت‌گشاد
چودولت رخ شاه فرخنده دید — جوان شد که دولت‌به‌دولت‌رسید
جوان‌گشت‌ازاقبال او[9] چرخ پیر — به اقبال و[10] دولت شد اقلیم‌گیر
بسی بـرد دور فلک انتظـار — بسی روز طی کرد بس روزگـار
بسی کـــرد سیر آن سپهر بلند — که طالع شدآن‌کوکب ارجمند
چوبختش براورنگ شاهی نشاند — فلک برسرش دروگوهر فشانـد
سپهرش سلیمان ثانی نـوشت — سزاوار تخت کیـانی نـوشت[11]
همـای سعادت زچـرخ بلنـد — برین خاکدان ظل رحمت فکند
زتختش[12] زمین ارجمندی گـرفت — زنختش فلک سـربلنـدی گرفت
جهان یافت زیب دگر از نوی — مگـر نـوشد ایـام کیخسروی
نــوی یــافت آیین شاهی از و — بنازیـد مـــه تابه ماهی از و
چو شد نام شه سکهٔ روی زر — زر ازنـام اویـافت زیبـی[13] دگـر
شهنشاه عــادل دل نیک رای — زسر تابه‌پا محض لطف خـدای
زشاهـان فزون دربلنـد اختری — سلیمان بدوداده انگشتری [۳۸۵]
زالطاف یزدان[14] قوی پشت‌او — نگیـــن سعـادت در انگشت او
سعادت ازو دیده[15] اقبال[16] و بخت — مباهی به اقبال او تاج و تخت
به اقبال او بخت را صـد نیاز — زپابــوس او بخت شد سرفراز
چو لطف خدا شد مددکار او — بـه هـرکار دولت بود یار او

۱ـ م: الاختصاص ۲ـ م: الاخلاص ۳ـ م: ندارد ٤ـ م: عظیمی
۵ـ م: ندارد ٦ـ م: دارد ۷ـ م: ندارد ۸ـ م: جدا
۹ـ م: این ۱۰ـ م: ندارد ۱۱ـ م: مصرع را ندارد
۱۲ـ م: بخشش ۱۳ـ م: زیب ١٤ـ م: «یزدان» ندارد
۱۵ـ م: یافته ۱٦ـ م: ندارد

بدان‌گونه ایین شاهی نهاد   که شد مردمان را سلیمان زیاد
زلوح جهان محو شد حرف غم   برافتاد آیین جور و ستم
به عهد همایون آن دادگر   به عالم نماند از مظالم اثر
نه در شهر[1] وبرزن نه در کوه ودشت   خیانت در اندیشهٔ کس نگشت
امان در زمانش به حدی رسید   که منسوخ شد رسم بند و کلید
زروبال عالم درین روزگار   توگفتی ز سرد شد و چشم سار
خوش آن شه که چون بزم عشرت نهاد   جهان رامی از ساغر عدل داد
زعدلش چوایام آرام یافت   جهان ازتمنای خود کام یافت
بهاریست عدلش که ازفیض آن   جهان کهنسال شد نوجوان
سلیمان شکوهی که در جمله‌ساز   شکوه سلیمان به اوگشت باز
جوانبخت شاهی که گردون پیر   ندید و نه بیند مرا و را نظیر
جهان آفرین تاجهان آفرید   چنین شهریاری نیامد پدید
فلک خانهٔ دولت آراستش   میسر شدش آنچه‌دل خواستش
به نوعی شده کار او ساخته   مرادش[2] ز هرگونه پرداخته
کزاندیشه‌اش عقل حیران شده   زحق هرچه او خواسته آن شده
مرادی که در خاطر آراسته   چنان رخ نمودش که او خواسته
دم ازکین اوکس به‌عالم نزد   وگرزد به عالم دگردم نزد
کس از خط فرمان او سر نتافت   که همچون[3] قلم تیغ برسرنیافت
چنان گشته مأمور فرمان او   زروی شرف چرخ دربان او
فلک بنده و آفتابش غلام   زمانه مطیع و جهانش به کام
چگویم از آن خسرو و کار او   که بیش از شمار است آثار او
نه رایش به تدبیر محتاج غیر   نه امضای رایش بجزمحض خیر
به نیروی مردی و فرهنگ خویش   به گردون برافراشت اورنگ خویش
گواهی دهد در جهان خاك وآب   همین برفلک چشمهٔ آفتاب
که چون اونبودست شاهی به جنگ[4]   نه در نیکی وبخشش ونام وننگ
به هرکس که روزی عطایش رسید   دگر در جهان روی حاجت ندید
به این دانش و داد و آیین و فر   مثالش نبودست شاهی[5] دگر
کمالات آن شاه در یا نوال   فزونست[6] از هر چه بندی خیال
آلهی بود لطف حق کرد گار   نگهدارش از آفت روزگار

١ـ م: ندارد.   ٢ـ م: مرادی   ٣ـ مز، ب، ن: همچو
٤ـ ب، م: «شاهی به جنگ» ندارد   ٥ـ ب، م: شاه   ٦ـ م: فروبست

تویی در جهان شاه بیدار بخت ... ترا دید دولت سزاوار تخت
نهادی قدم تا به تخت کیان ... سر تخت بگذشت از آسمان
نیامد زشاهان بیدار بخت ... کسی چون تو صاحب سعادت به تخت
شدی سایهٔ رحمت ذی‌الجلال[1] ... ولی سایه‌ای کو نبیند[2] زوال
سلیمان اگر رفت شاهی تراست ... جهان درجهان پادشاهی تر است
سپهر شرف گشته اشرف بتو ... سریر سلیمان مشرف بتو
جهان سرتراداد یزدان پاك ... زتابنده خورشید تا تیره خاك
بود بحروبرزیر فرمان ترا [۳۸۶] ... شده جا[3] سریر سلیمان ترا
صف‌آرای میدان شاهی تویی ... سزاوار ظل آلهی تویی
جهاد است کار تو از بهردین ... بود پادشاه مجاهد چنین
چنان عالم آرای گشتی به داد ... که شد ملك راعدل شاهان زیاد
زاقصای چین تا به سر حد روم ... چه روس[4] وفرنگ[5] وچه از هند[6] بوم
چه ایران چه توران چه بحرو چه بر ... به جایی که هست از عمارت اثر
همه پادشاهان عالی تبار ... که هستند در ملك خود شهریار
سزد گربگویند پیر و جوان ... بتو کای[7] شهنشاه عالی مکان
ترازیبد آیین تخت و[8] کلاه ... پناه سلاطین عالم پناه
در اقلیم شاهی مسلم تویی ... چو[9] خورشید سلطان عالم تویی
تویی آن شهنشاه فرخ سرشت ... که عالم زعدل توشد چون بهشت
بسان توای شاه عالی‌نژاد ... که بنشست برمسند عدل و داد
اگر جمله خلق جهان سربسر ... همه وصف گویند از آن دادگر
هنوز از کمالات آن شهریار ... به گفتن نیاید یکی از هزار
پس آن به که رودردعا آوریم ... درین عرصهٔ خوان دعا گستریم
آلهی به‌اسماء حسنای تو ... به عزو به جود و به آلای تو
که شه راچواز لطف وعمر دراز ... بـه شاهنشهی ساختی سرفراز
بقاتا بود سمکن آن شهریار ... زتخت وز افسر بود کامکار
شه‌نو جوان باد فیروز بخت ... به اقبالش آراسته تاج و تخت
مبادا از وتخت دولت تهی ... سزاوار او باد تاج شهی

۱ـ م: ذوجلال ۲ـ م: بلند ۳ـ م: ندارد
۴ـ م: روشن ۵ـ م: ندارد ۶ـ م: هندوبوم .ب: هندروم
۷ـ م: کی ۸ـ م: ندارد ۹ـ م: تو

بمانـاد فرسانده[1] وکامـران فزون زآنچه عادت شمارد جهان[2]
سـه‌رایتش عـالـم افروز باد شبش روزو روزش به از روز باد

و آثار قدرت وشوکت آن[3] پادشاه کشورستان به تازگی عهد حشمت خاقانی وصیت صولت سلیمانی را بلند آوازه‌گردانیده وآئینه ضمیرمنیرمهر تنویز آن سلطان سلاطین جهان[4] در اصابت رأی عالم‌آرای آیین اسکندری را میانهٔ عالم وعالمیان تازه ساخته از شادی از موهبت عظمی وخوشحالی این عطیهٔ کبری مرغان خوش‌الحان در تهنیت سلطان سلیمان مکان ترنمات دلاویز آغاز کردند وعنادل خوش‌آوازدر مقام ثناخوانی‌سکندر زمان نغمات[5] طرب انگیزبنیاد نمودند. مثنوی[6]:

گل ای بلبل گلشن معنوی دوزت کیل گینه نغمهٔ پهلـوی
نوایی دوزت نغمه‌ای ساز قیل شهنشاه مـدحینی آغـاز قیـل
بحمدالله اقبال اولوب کارساز[7] بوطغرا بیاضیغه چکـدیم[8] طـراز
شهنشاه عالی‌نسب شاه بخت سزاوار یوز افسر و تاج و تخت
اصالت بیله فخر جمله کیان عدالت بیله فـوق نـوشیروان
شهنشاه جم قدر عالی تبار اتادیـن آتـااول[9] خداوند گـار
اغوزدین بری‌خان ایدی‌این خان قموجه بـه جد شاه صاحب قـران
بولب[10] تخت ایله‌افسر سنجری قیلوب[11] تـازه آیین اسکنـدری
ایرورننگری‌الطافی[12] یاورانکا[13] بـولوب بـوسعادت میسر انکا[14]
اگرگیتدی اسکندر تخت گیر جهان سلکده قویدی تاج و سریر
بوایشدن جهان‌بولمسون‌دردناك چوقایم مقام اولدی پیداچه باك [۳۸۷]
زهی محض الطاف پروردگار یر آتمش آنی لطفیدن کردگار[15]
بوگون لایق اورنگ وافسرانکا سزاوار اقلیـم و کشور انکـا[16]
جهاننگ چوصاحبقرانی ایـرور جهانده سکندرغـه ثانی ایرور[17]
ایرور بلکه ثانی‌اسکندر انکا[18] کمین بنده خاقان و قیصرانکا[19]
سکنـدر اگـر گلدی آینیه ساز ضمیر شهن بولدی[20] مرآت راز
گراول فتنه یأجوجنه چکدی سد شهنک ملکنه فتنه گلمک زحـد
گراول‌آب‌حیوان‌ایچون‌سوردی‌آت شهنک‌هرسوزی‌اولدی آب[21] حیات

۱ـ ب: فرمان دهٔکامران. م: فرمان دهٔکامکار ۲ـ م: فزون باد زانچه‌عادت‌شمار
۳ـ م: این ٤ـ م: ندارد ۵ـ م: نعمات ٦ـ م: ندارد ۷ـ م: این مصراع‌را ندارد
۸ـ م: چکدی ۹ـ م: آتادل ۱۰ـ م: تولب
۱۱ـ م: فلوب ۱۲ـ م: الطاف ۱۳ـ م: اونکا ١٤ـ م: اونکا
۱۵ـ ب، م: گیرودار ۱٦ـ ب، م: این مصراع را ندارد ۱۷ـ م: این بیت را ندارد.
۱۸ـ م: مصرع‌راندارد ۱۹ـ مز: «انکا» ندارد ۲۰ م: تولدی ۲۱ـ م: «آب» ندارد.

گراول عالم آلدی[۱] چکوب داروِ[۲] گیر بوعالم و یروراِیستسه بیر[۳] فقیر
گواول[۴] گنجلر اوزره چکدی طلسم شه گنج بخش ایلمک اولدی قسم
ایروربخت و دولت شهه رهنمای یاری[۵] ایشده یاور در عقل ورای
ظفرغه قرین فرخ اتی شهنک یاری عیب دین پاک[۶] ذاتی[۷] شهنک
ایروزذاتیــدن دولـت آرایشی جهان امنی و خلـق آسایشی
فلک اقتداری کـه[۸] روی زمین ایرور دوریده[۹] رشک خلد برین
قمو لشگری عیش و عشرت بیله شهنک دولتیدن فراغت بیله
سپاهی لری خـرم و کــامران رعیت قمو خوشدل و شادمان
جهان ایچنده ایله صاحب کمال که بیرماس مثالینی عقل احتمال
چو طبعی ایرور شعرده نکته سنج تو کر کلکی هرحرفدین[۱۰] نیچه گنج
کیشی چون نظر قیلسه[۱۱] دیوانیغه تیر یوزتومان فیص انک جانیغه
نه دیوان که گربخشی قیلسن نظر ایروربیت بیتی پر یخانه لـر
انیک حرف حرفی سراسر خیال یاری بیت معمورتک[۱۲] بی مثال
نه ایش کیم انک[۱۳] ایلدین کلمغای نه بولغای جهانده کیم اوییلمغای[۱۴]
چو ممکن انماوصفنک ایتمک ادا قیلسن آنی اخلاص بیرلن دعا
فلک قصرغه تا که بولغای[۱۵] مدار ایرور ربع مسکونغه همتا قرار
انک تابع امری اولسن زمان انک سلطنت تختی[۱۶] دایم مکان
ظفـر بیلـه اقبال یاور انکـا سعادت بیله بخت چاکرانکـا

خسرو انجم سپاهی که از نسیم صبح دولت ابدی الاتصال گلزار جهان را چون بهشت برین خرم واز اشعهٔ خورشید سعادت واقبال گلشن امال اهل روی زمین را رشک باغ ارم[۱۷] گردانیده. شاه گردون وقاری که تخت بلند پایهٔ جاه وجلال از تشریف شریف سلطنت وشهریاری آن خورشید سپهر سعادت واقبال زیب وزیور یافته ومهجهٔ[۱۸] لوای سهر اعتلای خلافت وجهانداری ازپرتوانوار نیر طالع فیروز آن سپهر معدلت وفرمان روایی چون آفتاب عالمتاب سنور گردیده. شعر[۱۹]:

۱ـ م: اولدی ۲ـ م: «و» ندارد ۳ـ م: بر
۴ـ م: برم: گراول ۵ـ ب، م: یارور ۶ـ م: تاک
۷ـ مز: ذاتی ۸ـ مز، ب: «که» ندارد ۹ـ م: دورایده
۱۰ـ ب، م: حرفدن ۱۱ـ م: «قیلسه» ندارد ۱۲ـ م: یک
۱۳ـ م: ندارد ۱۴ـ م: بلمغای ۱۵ـ م: بلغای ۱۶ـ م: بخت
۱۷ـ م: برین. ۱۸ـ م: میهجه ۱۹ـ م: ندارد

شاه قوی طالع فیروز بخت / زیب‌ده افسر شاهی و تخت
درخور او افسر مهر آمده / لایق او تاج سپهر آمده[1]
تاج شد از دولت اوسربلند / تخت شد از مقدم او ارجمند
لطف خدا کرده به او یاوری / یافت زحق مرتبهٔ سروری [۳۸۸]
شکر که شد پادشه بحروبر / شاه سلیمان صفت دادگر
عدلش ازاندیشهٔ عالم برون / جودش از اندازهٔ حاتم[2] فزون
طایر زرین پر سیمین قفس / برسر خوان کرمش یک مگس
بحر زفیض کرمش پر شده / قطره به رایش[3] به‌صدف در شده
ابر کفش کرده جهان بوستان / شسته سواد از رخ هندوستان
بردر او بدر غلام منیر / در ره او دهر گدای حقیر
شکر که از دولت شاه جهان / امن و امان یافت زمین و زمان
ضبط جهان شاه جهانبان کند / مشکل عالم همه آسان کند
شه که شد از مرتبه‌جمشیدملک / سایهٔ حق آمد[4] و خورشید ملک
ظل ظلیل ملک دادگر / مملکت افروز بود چون سحر
لشکری وشهری ازوبرمراد / لشکری از بخشش و شهری زداد
ای خجل ازلطف عمیمت سحاب / خلق جهان ازکرمت کامیاب
بحر[5] عطا ازکف جودت خجل / کان سخا ازکرمت منفعل
چون بگشایی درگنج سخا / از تورسد فیض به شاه و گدا
مهر عطا ازتو ضیا[6] یافته / ماه سخا از تو صفا[7] یافته
ریزهٔ خوان[8] کرمت قرص ماه / حاتم طی سایل این بارگاه
ای زتو آسایش خلق جهان / سایهٔ یزدان به سر بندگان[9]
عقل سراپای جهان را بدید / وز[10] همه شاهان ترا برگزید
ملک جهان‌رابه تو بخشیده‌اند / زآنکه ترا لایق آن دیده‌اند
کیست چوتو لایق فرماندهی / باد مبارک بتو شاهنشهی

۱ـ م: این مصرع را ندارد ۲ـ م: بغدد ۳ـ م: بذاتش
۴ـ م: ابد ۵ـ مز: بهر ۶ـ م: صفا
۷ـ ب، م: صبا ۸ـ م: ماه ۹ـ م: بنده‌گان
۱۰ـ ب، م: از

فضل خدا کرد ترا کامکار / بـرسر آفـاق شـدی شهریـار
سلک جهان چون که به کام‌توشد / سکهٔ اقبال بـه نام تـو شد[۱]
خطبهٔ اقبال تو تازنـده گشت / پـایـهٔ منبر زفلک بـرگذشت
سکه به اقبال توتایافت زر / عزت و افرز[۲] خـدا یـافت زر
لایق ایـن دولت والاتویـی / قابل ایـن نصرت عظمی تویـی
ای که درین دایره دوران تراست / موجب‌شکراست[۳] که‌دوران‌تراست
درخور این سوهبت واین کرم / شکر همی بـاید و شکرانه هم
شکر گذار[۴] ازکـرم بـی‌نیاز / می‌خور و می‌بخش به عمر دراز
سلک سلیمان بتوزینبده[۵] باد / کشور شاهی بتـو پاینده بـاد
برهمه آفاق تویی شهریـار / بـاد پناه تـو خـداوند گـار

وعرصهٔ جهان از طلوع نیر اقبال روزافزون زیب وبهاگرفته وساحت زمین از نور ظهور[۶] دولت ابد[۷] مقرون صفت «اشرقت‌الارض‌بنورربها[۸]» پذیرفته منشیان عالم بالابه کلک مشیت ازلی وارادت لم‌یزلی منشور سلطنت هفت کشور را به‌اسم سامی اعلیحضرت سلطانی‌ظل سبحانی‌مزین ومحلی نموده‌اند ونشان‌خلافت‌ربع‌مسکون‌را به‌القاب‌همایون[۹] حضرت شاهنشاهی[۱۰] سکندرجاهی[۱۱] مشرف ومعلی فرموده.

پادشـه اسکندر دارا حشم / داور دوران شـه صاحب کـرم
بحرکرم در دخی[۱۲] کان عطا / شـاه و شهنشاه اتـادیـن اتـا[۱۳]
سالدی خداسایهٔ رحمت‌انکا[۱۴] / روزی ایدوب[۱۵] تخت سعادت انکـا
سکه و خطبه اریدین سرفراز / فتـح و ظفر دولتنـه کـار سـاز
زر[۱۶] یوزی القاب اتیب محترم / سکه قدریغه کواکب درم[۳۸۹]
خطبهٔ جاهین قدرانشا قیلوب / یا مربا لعدل ایلـه طغـراقیلـوب
خطبه جاهکنی اخوب مشتری / کـرسی نـه پایـه انیک منبری
مهربولوب سایه نشیننک سننک / ای یوزیده مهـر و تکیننک سننک

۱ـ م: این مصرع را ندارد ۲ـ م: عزت افسر ۳ـ ب، م: «امست» ندارد.
۴ـ م: گذاری ۵ـ ب، م: زی بنده ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: اند ۸ـ سوره ۳۹ آیه ۳۶ ۹ـ م: همیون
۱۰ـ م: شاهنشی ۱۱ـ م: جایی ۱۲ـ م: دردجی
۱۳ـ م: آقا ۱۴ـ م: ابکا ۱۵ـ م: ایدوت
۱۶ـ م: بقیه ابیات را تا: «بررای عقده‌گشای...» ندارد.

یمن قدم نینک بیله‌ای کامران اولدی کهن سال جهان نوجوان
هرنه کمالیده دیسین بی‌نظیر پارچه سیدر بیربیریدن دلپذیر
یدی اتامی بیله درت امهات تابدر یلر امکان بیله سیر و ثبات
دهرگوزی گورمدی بو ساه تک ملک نشان برمدی بو شاه تک
تا که فلک دورقیلور سال‌وماه دورنی سورسن بوالغ پادشاه
هرنه مرادات که قیله هوس تابسون اننک غایتینه دسترس

برای عقده‌گشای گردون اعتلای ضمیر قمرتنویرخورشید انجلای آن سلطان عالی‌مکان ظل آله وآن خاقان کشورستان عالم‌پناه ظاهر است که این محب حقیقی وسخلص یکجهت تحقیقی همیشه ازسر[1] صدق نیت وصفای طویت مستدعی انتظام اسباب سلطنت و کامرانی والتیام مواد فرماندهی و کشورستانی آن اعلیحضرت سکندر منزلت سلیمان مکانی بوده وبحمدالله تعالی که شاهد مقصود بروجه دلخواه دوستان از پردهٔ خفا چهره شهودگشوده پرتواشراقات این مدعابه یمن[2] تأییدات آن[3] عالم بالا ومحض توفیقات حضرت بیچون تقدس وتعالی مانند آفتاب[4] طالع فیروزاولیای دولت[5] بی‌زوال لامع وتابان[6] وبرمثال[6] کوکب اقبال احبای[7] حشمت ابدی‌الاتصال ساطع[8] ونمایان گردید.

شکرلله که صبح دولت را آفتاب از افق نمایان شد
قاف تاقاف عرصهٔ عالم همچو فصل بهار خندان شد
کارشاه جهان زلطف آله برمراد دل محبان شد
کامران شد به‌منتهای امید هرچه‌می‌خواست‌ازخدا آن‌شد

وتاج وتخت از فروغ طلعت همایون آن پادشاه جهان پناه جوانبخت مزین و منورگشت. شعر[9]:

جهانبخش آفتاب هفت کشور که تاج و تخت از وی شد منور
نهاده برسرش حق تاج[10] دولت نشانده ازکرم برتخت[11] عزت
شهنشاهی که آمد چون سلیمان همه روی زمینش[12] زیر فرمان
به‌عزم پای بوسش قاف تاقاف میان بسته شهنشاهان[13] زاطراف
زیمن مقدم شاه جوانبخت زرفعت‌بر[14] گذشت از آسمان‌تخت
منور تاج وتخت از دولت او[15] زتایید حق آمد نصرت او

۱ـ م: ازسرنیت صدق وصفا ۲ـ ب،م: مین ۳ـ ب،م: «آن» ندارد
٤ـ م: آفتاب عالم فروز ٥ـ ب،م: «دولت» ندارد ٦ـ ب،م: نیر مثال
۷ـ م: حیا: ء ۸ـ م: سامع ۹ـ ب،م: ندارد
۱۰ـ م: تاج و ۱۱ـ م: تخت و ۱۲ـم: زمین اش
۱۳ـ م: شاهنشاهان ١٤ـ م: «بر» ندارد ۱٥ـ م: «او» ندارد

به دولت سایهٔ لطف آله است / جهان را سایهٔ لطفش پناهست
زهی چتربلند گوهرینش / که ظل‌الله بود سایه نشینش
جهان در سایهٔ او آرمیده / چوبردم در سواد شهر دیده
زایوانش فلک را سربلندی / زمین راز آستانش ارجمندی
فلک در عرصهٔ قدرش پیاده / خدایش آنچه می‌بایست داده
دلش گنجینهٔ سرآلهی / ضمیرش مطلع انوار شاهی
کدامین علم کودردل ندارد / کدام اقبال کو حاصل ندارد[1]
خرد پیش دل هشیار اوست[2] / فلک‌با کاخ قدرش عرصه‌ای پست
نهال خامه‌اش ابرگهربار[۳۹۰] / به‌باغ دل همه[3] عیش آوردبار
جهان خرم شد از باران جودش / گلستان عالم از فیض وجودش
دوان آوازه او[4] اوقاف تاقاف / [میان بسته شهنشاهان زاطراف]
در آسایش زالطافش جهانند / زعدلش خلق در مهدا مانند
برویش دیدهٔ دولت منور[5] / زخلقش روضهٔ جهانها معطر
منورکرده عالم را زالطاف / گرفته صیت عدلش قاف تاقاف
گه‌بخشش هزاران حاتم طی / کرم آموخته در مجلس ازوی[6]
خرد آنچ از همه شاهان پسندید / چو آئینه همه در ذات او دید
چگویم در وصفش سفتنی نیست / سخن بیرون زامکان گفتنی نیست
بدین لطف کمال و دانش وداد / نپنداری که باشد آدمی‌زاد
بسی سال است کین پرکار افلاك / بسر گردیده گرد مرکز خاك
کزین سان آفتاب عالم افروز / براوج سلطنت گردید[7] فیروز
از آن تأثیر دوران کهنسال / بشارت داد عالم را به اقبال
فلك زد چرخها از شادمانی / بـه دولت داد دوران را ضمانی
جهان[8] کهنه از نو زندگی یافت / زفرطلعتش فرخندگی یافت
جهان زنده بدین صاحبقرانست / درین شك‌نیست[9] کوجان جهانست
شهنشاهی که دوران کهنسال / بدو داده نوید فتح و اقبال
جهاندارو جهانگرد و جهانگیر / که از بختش جوان شدعالم پیر

۱ـ م: «ندارد» ندارد ۲ـ م: نیست ۳ـ مز: ندارد
۴ـ م: «او» ندارد ۵ـ «منور» ندارد ۶ـ م: روی
۷ـ م: گردیده ۸ـ م: جهانی. ۹ـ مز: ندارد

نوجوان اول پیر کن دوران [1] کـه جانان دوری دور
شاد اول ای خسته اول کیم درده درمان دوری دور
گـز مکـز [2] عالمده سرگـردان ایـاپروانـه لر
خوش منور [2] دور [3] جهان شمع شبستان دوری دور
نــاامیـد اولمــه جـهـانــده ای گـــدای بینوا
درگه سلطان دوار کیم [4] لطف [5] احسان دوری درو
محنت [6] دنیی دن ایدل پاك اولوب سورگل مراد
خرم اول غم چکمه غم کیم [7] ظل سبحان دوری دور

*****

چوشد ملک سلیمانش مسلم — بـه کام دوستانش شاه عالم
فلک چون خاتمش زیرنگین باد — کلید عالمش در آستین بـاد
ایــا [8] سلطـان اقلیم معالـــی — جهان هرگزمبادا از تو خالی
تمتع یابی از اقبــال و از بخت — مبادا بی‌وجودت افسرو تخت
خداوند زمین و چـرخ اخضر — نهاده برسرت از مهر افسر
مبارکبادت ای ظـل آلهـــی — نشستن بـرسریر پادشاهی
به‌تو نازنده شد ملک سلیمان — به اقبالت تفاخرکرد دوران
گلستان شد به‌اقبال تو عالم — تــرا شاهنشهی گشته مسلم
زعـــدلت ساحت ایــــام گلشن — زلطفت دیـدهٔ احباب روشن
فروغ دولتت از بخت فیـروز — چـو ماه نوفزاید روز بـرروز

رباعی [9] :

یارب که ترا بخت همایون هرروز — رویت زســـی نشاط گلگون هـــرروز
همچون مه‌نوقدر توعالی هرشب — چون فصل بهار روزت افزون هرروز

***

آلهی تانشان باشد زعالم — مبادا ملک عالم بی‌تویکدم
همیشه بخت‌ودولت یار بادت — همه‌بابخت‌و دولت کار بادت
مرادت‌را سعادت‌راهبرباد [10] [۳۹۱] — زتو هر روزت‌اقبال دگر بـاد
مظفر [11] باد بردشمن سپاهت — نیفتداز سـردولـــت کلاهت

۱ـ م: دورانی ۲ـ کرمسکر ۳ـ م: دور
۴ـ م: دارکیم و ۵ـ م: لطف و ۶ـ مز،ب،ن: دور محنت دنیی‌دون.
م: محنت دنیاودون...سرکون‌مراد ۷ـ م: کنم ۸ـ م: ایام
۹ـ ب، م: ندارد ۱۰ـ م: باد رهبر ۱۱ـ م: مظفر باد بردشمست شاهت

همیشه برجهان حکمت روان باد | سعادت بندهٔ آن آستان[1] باد
به گیتی داری و عالم پناهی | همه‌کارت‌چنان‌بادا که‌خواهی
خدا دایم نگهدار تو بادا | به‌کام توهمه‌کار تو بادا

سلطان فلك قدرگردون وقاری که از انوار لطف ومرحمت آن عالیشان عرصهٔ جهان وصفحهٔ زمین وزمان منور وروشن واززیب ذات عالی صفات وعز قدوم سعادت‌آیات آن شهنشاه دوران افسر سلیمانی[2] و مسند کامرانی مشرف ومزین واز پرتو خورشیدابد مقرون آن خسروگردون شکوه دیدهٔ محبان پرنور وخاطر دولتخواهان مبتهج ومسرور است[3] وخفاش صفت چشم حاسدان وبدخواهان از اشعهٔ لمعات آن خیره وکور و تیره وبی‌نور. خسروگردون شکوه ملك اقتداری که پایهٔ کمال رفعت ودرجه عالی منزلت دولت روزافزون آن عالیحضرت بیرون از حدادراك ووهم است واز اذیال[5] اجلال[6] اوصاف ذات عدیم المثال آن صاحب اقبال[7] کوتاه وقاصر. دست عقل[8] وفهم است[9]. پادشاه فریدون حشمت جمشیداقتدار[10] خسروسلیمان منزلت‌گردون‌وقار. شعر[11]:

آن شه گردون شکوه[12] نامدار | آن فریدون حشمت و[13] جم اقتدار
پایهٔ[14] قدرش برون ازحدوهم | قاصر از دامان وصفش دست فهم
فر[15] تاج ازفرق‌گردون سای او | برفراز تخت شاهی جای او
تخت شاهی زآن شه والاگهر | یافته از مقدمش فری دگر
برفراز تخت شاهی‌چون نشست | یمن اقبالش صف اعدا شکست
چون‌نشست آن شاه برتخت مراد | دست احسان برخلایق برگشاد
پرتو لطفش به‌هرکس کوفتاد | حاجتش دیگر نیاید هیچ یاد
عالمی از لطف او شاد آمدند | اهل عالم ازغم آزاد آمدند
دولت واقبال شاه کامران | شد پناه خلق عالم درجهان
پیش درگاه شه مسکین‌نواز[16] | پادشاهان را بود روی نیاز
عدل‌اوروی زمین را[17] زیب داد | تا قیامت امنی از آسیب داد
عدل ودادش درجهان مشهورشد | سر به سر آفاق از و معمور شد

۱ـ مز، ب، ن: آسمان ۲ـ ب، م: سلیمان ۳ـ ب، م: باد ٤ـ م: حدو
٥ـ م: آزار بال ٦ـ م: وجلال ۷ـ مز، ن: اقبال و
۸ـ ب، م: باعقل ۹ـ م: «است» ندارد ۱۰ـ م: «اقتدار» ندارد
۱۱ـ ب، م: ندارد ۱۲ـ م: «شکوه» ندارد ۱۳ـ م: «و» ندارد
۱٤ـ م: «پایه قدرش برون از حدوفهم .....شد نیاه خلق عالم در جهان» ندارد
۱٥ـ ب: فرق ۱٦ـ م: نوراذ ۱۷ـ م: زیب را زیب داد

عدلش ازگردون بریده راه آه — لال زانصافش زبان دادخـواه
عدل اواز عدل نوشروان گذشت — پایهٔ تخت وی از کیـوان گـذشت
ازشرف خواهد که گردد آفتاب — شمسهٔ[1] ایــوان شاه کــامیاب
تیغ اژدر پیکرش روز مصاف — در دل اعدا افکنده صـد شکــاف
فتنه در ایام تیغش ناپدید — گنج هـر مقصود را کلکش کلیـد
ای تــوشاه کـامکار سرفـراز — عالمی را بـردرت روی نیـــاز
بردرت گردنکشان بحـروبر[1] — جمله بهر خدمتت بسته کمـــر
شد همای فتح و نصرت رام تو — عـالمـی آسوده در ایـام تــو
از هجوم عسکر نصرت اثـر — شد بـلاد کـافران زیـروزبــر
ای شهنشاه سلیمان منزلـت [۳۹۲] — تــا ابـدبـادا مبـارك منزلت
برسریر سلطنت سلطان تویـی — شاه دوران سایه سبحان تـویی
از فـروغ رای توسـاه منیر — شد چـو خورشید فلك روشن ضمیر
آنچه رای عالم آرایت بـود — دور گردون تـابع رایت بـود[2]
روزشب ای خسرو انجم سپاه — پاسبان[3] آستانت مهر و مـــاه
آستانت بـوسه گـــاه خسروان — گشته درگــــاهت پنـاه خسروان
اهل عالم جمله در فرمان تو — سر به سر آفاق پر احسان تــــو
تابع حکمت همه روی زمین — چـون سلیمان عالمت زیـر نگین
نصرت‌وفتحت‌قرین باتخت‌وبخت — دایماً برتو مبارك تــاج و تخت
کاین[4] سعادت رتبت تاج‌مهیت — منشاء آن شاهـی و فرماندهیت
یافت عالم چون زلطف تونسق — باش یارب در پناه لطف حـــق
یارب این اقبال راپـاینده‌دار — کامرانی حاصل و توفیق یــــار
تاابد باد این سعادت برسزید — کــوری احباب شیطان بـایزیـد

حضرت مالك‌الملك ذوالجلال وایزدلم‌یزل و[5] لایزال ابواب سلطنت وجهانبانی برچهرهٔ آمال و امانی سلطان عالیشان وخاقان سلیمان مکان می‌گشاید که کشتزار مآل[6] عالمیان از جویبار عدالتش چون ریاض بهشت سیراب و[7] خرم گردد، وعرصهٔ جهان از فیض رشحات مکرمتش رشك گلستان ارم شود، شعلهٔ[8] تیغ جهانسوزش خرمن عمر کفار نابکار راسوزد ولمعات آفتاب مهجهٔ علم

۱ـ م: برو بحر — ۲ـ م: این بیت را ندارد — ۳ـ ب، م: پاسبانی
۴ـ مز: کین — ۵ـ م: ندارد — ۶ـ ب: «مآل» ندارد
۷ـ م: ندارد — ۸ـ م: وشعله

عالم افروزش چراغ ملك وملت[1] برافروزد وصيقل تيغ عالمگيرش[2] زنگ کفر[3] از چهرهٔ آئينهٔ جهان زدايد؛ مفتاح سنانش قفل ابواب قلاع کفر وضلالت گشايد. لهذا حضرت قادر مختار بخت بلند پايهٔ سلطنت وجهانداری ومسندابدی پيرايهٔ حشمت[4] وکامگاری را ازفرذات همايون صفات ووجود فايض الجود آن پادشاه خورشيد اشتباه سليمانی مزين ساخته منشورجلی النورشوکت و عظمتش رابروفق مصدوقهٔ[5] « انی جاعل فی الارض خليفة[6]» مشرف ومنور ساخت ودر عرصهٔ جهان[7] و ساحت زمين[8] و زمان علم فرمانروايی[9] و[10] پرچم رايت نصرت آيت عظمت وکشور گشايی آن شهنشاه عالم پناه برمفارق عالم وعالميان افراخت.

مالك‌الملك واجب التعظيم — صانع وقادر و عليم و حکيم
مملکت می‌دهد به‌دينداری — نيکبختی، حميده آثاری
که زفيض عدالتش عالم — چون بهشت ارم شود خرم
علم معدلت برافروزد[11] — خرمن عمر کافران سوزد[12]
چون‌که باطالع مبارك فال — رفت برتخت شاه نيك خصال
شه چو برتخت معدلت بنشست — دست او پای ظلم را بشکست
عقل شاهی چو او ندارد ياد — دهر مانند او نديد و نژاد
از مرادات هرچه خواسته دل — همه بی‌منتش شده حاصل
روی زرشدمزين ازنامش [۳۹۳] — نقش سکه موافق کامش
يافت از نام شاه دين پرور — سرمنبرچو روی زرانور
در غزا کرده روسليمان وار — بودهٔ فتح از يمين ظفر زيسار
زير شمشير وتيرش ازهمه روی — کافران بی‌امان شهادت‌گوی
آب تيغش غبارفتنه نشاند — آتش ظلم فتنه جوی نماند
فتنه درخواب شد زصولت او — عدل بيدار[13] شد به دولت او
علم عدل وداد ساخت بلند — پرتو لطف در جهان افکند
بس که درملك تخم احسان کشت — گشت خرم جهان بسان بهشت
از سحاب عدالتش عالم — گشت چون گلشن ارم خرم
شکرکزيمن عدل شاه جهان — آنچنان گشته عالم آبادان

١- م: ملکت　٢- م: عالم افروزش　٣- م: کفار
٤- م: ندارد　٥- م: مسدقه　٦- سوره٢ آيه٣٠
٧- ب، م: ندارد　٨- ب، م: ندارد　٩- م: فرمای
١٠- م: ندارد　١١- ب: افرازد　١٢- م: همه سور
١٣- م: پيدا

که گر آفاق سربه سرگردی شهر و صحرا و بحرو برگردی
همه بینی درون معموری وزپی امتحان معموری
گر کنی فی‌المثل سؤال ازبوم از حد شام تا نهایت روم
درچه جایست آشیانهٔ تو که برد ره به سوی خانهٔ تو
کند افغان که نیست ویرانه آنقدر جا که من کنم خانه
دست‌جور[1] ودر عدالت وداد آن[2] یکی‌بست و این‌دگر بگشاد
ستم‌گرگ برگرفت از میش [باز را کرد با کبوتر خویش]
پیش عدلش میان اهل جهان ظلم بنمود عدل نوشیروان
عالم از عدل او قرار گرفت ملک خوش روز روزگار گرفت
خسرو تاج بخش تاج نشان برسر تاج و تخت گنج فشان
گوهر شب چراغ عزوجلال اختر صبح و دولت و اقبال
وارث[3] ملکت سلیمانی جم اول سکندر ثانی
آفتابیست کز بلندی جاه سایه‌اش[3] آفتاب راست پناه[4]
چرخ را جود او گدا سازد سایه‌اش بوم راهما سازد[5]
چون جهان زوگرفت فیروزی فرخی بادش از جهان روزی
همه روزش خجسته باد به‌فال پادشاهیش را مبادزوال
چرخ آگه چوشد زسروریش دید در رتبهٔ سکندریش
گفت تا ملک[6] وعمر راست مدار باشد از ملک و عمر برخوردار

سلطان‌ملک قدر سپهرمنزلتی که از فیض نسیم عمیم انعام عام آن اعلیحضرت سکندرجاه غنچهٔ تمنای جهانیان برگلشن‌مراد به‌احسن‌وجهی‌شگفته‌گردیده ،خاقان‌گردون منزلت خورشید شوکتی که از پرتو آفتاب عنایت واحسان آن جمشید رتبت سلیمان بارگاه درخت‌بخت عالمیان دربوستان مقصود بروجه مرغوب سربه‌فلک صعود[7] کشیده؛ شهنشاه آسمان رفعت‌بلند همتی که از امواج‌بحر بیکران سخای آن منبع جودو احسان‌خلق جهان‌هریک به نصیبی کامل وحظی شامل‌رسیده‌اند و ازمکرمت بی‌غایت وسرحمت[8] بی‌نهایت، اهل عالم درظل عنایت‌وسایهٔ‌رعایت آن معدن‌لطف و کرم آرمیده وخسرو کامکار آفتاب اشتهار عدالت شعاری که ازصیت معدلت وطنطنهٔ نصفت‌آن فریدون حشمت آوازهٔ عدل انوشیروان[9] از صفحات ایام محوگشته وازکمال جودو سخاوت آن

۱ـ ب: جوروعدالت ۲ـ ب، م: وان ۳ـ م: وارس
۴ـ م: سایه‌اش بوم را هما شاه ۵ـ م: این بیت را ندارد ۶ـ م: علم ملک راست مدار
۷ـ ب،م: سعود ۸ـب،م: رحمت بانهایت ۹ـ ب: نوشیروان

بحرسروت و مرحمت جهانیان را نام حاتم‌و ذکر مکرمتش ازیاد[1] رفته. شعر[2]:

سعادت قرین شاه‌صاحبقران[۳۹۳] جهان پرزفیضش کران تاکران
شهنشاه جم‌قدردارا سریر که درجاه وحشمت ندارد نظیر
شه آسمان[3] قدر فرخنده بخت که چرخ برینش بود پای تخت
زمین گلشن ازپایهٔ تخت او زمان روشن از پرتو بخت او[4]
جوانبخت ودانا ودانا پسند به دانش بزرگ و به همت بلند
ندیده به‌صد دیده دور سپهر نظیرش در آینئه ساه و مهر
بود موجی از بحر لطفش سپهر زنور دل اوست یک لمعه مهر
چوخورشیدرخشنده ازفیض نور جهان کرده روشن زنزدیک ودور
کفش ابرودر ابر باران جود زباران شده سبز باغ وجود
همه عالم ازفیض اوگلشن است به او دیدهٔ عالمی روشن است
سراعات خلق جهان کاراوست در آن کار لطف خدا یار اوست
جهان بندهٔ لطف واحسان او خلایق همه آفرین خوان او
به‌احسان کند خاطر خلق‌شاد جهان یکسر[5] آباد دارد به داد[6]
زاحسان آن شاه عالی‌مقام سراد خلائق برآید تمام
بود خاتمش چون‌سلیمان به‌دست کزو شد روا حاجت هرکه هست
کف او کلید درگنج جود که یارد جزاو قفل این در گشود
بود لطف شاه جهان آفتاب همه خلق عالم از وفیض یاب
به‌لطف وجوانمردی وسردمی ندیده کسی مثل او آدمی
چنین خسروی عادل نیک‌رای برآرندهٔ کام خلق خدای
سعادت قرین و زمانه غلام همه کار دولت مهیا به کام
عجب نیست‌گر بخشش روزگار به‌کام دل خود شود کامکار
توآن‌شهریاری که‌درعدل وجود نظیرت نیاید دگر در وجود
زشاهان تویی لایق سروری ترازیبد آیین اسکندری
تویی آنکه دولت شده یارتو به کام توگشته همه کارتو
تویی آفتاب سلیمان سریر هم اقلیم بخش و هم اقلیم گیر

۱ـ م: ازدیاد ۲ـ م: ندارد ۳ـ م: آسمان تخت

۴ـ م: این مصراع را ندارد ۵ـ م: اکثر ۶ـ ب،م: به باد

۷ـ ب،م: بیاد

به دوران تویی صاحب تخت وتاج | جهان را سراسر به تو[2] احتیاج
جوان وجوان دولت و[3] سرفراز | موافق نواز و مخالف گداز
فلک سایه چتر جاه توشد | زمین و زمان در پناه تو شد
زعدلت منور زمین و زمان | شده روشن از نور عدلت جهان
زمین را چو باران عدلت بشست | دگر باره خار جفایی نرست[4]
زباران فیضت جهان تازه شد | زعدل تو عالم پرآوازه شد
چنان شهره شدعدل تو درجهان | که منسوخ شد عدل نوشیروان
جهان کرد محکم سخای توپی | که شد نام خاتم در ایام طی
جهان سربه سرخوان احسان تست | زمان و زمین زیر فرمان تست
جهان پیش دستت به هنگام جود | ندارد چوبک پرکاهی وجود
نظر گربه کمتر گدایی کنی | به یک دیدنش پادشاهی کنی
آلهی که این دولت[5] پرکمال | مبیناد زآسیب دوران زوال
فلک چاکرو دولت و بخت یار | به هر اختری سال عمرش هزار
بماناد جاوید در عزو ناز | به کام دل دوستان سرفراز

تامسند سلیمانی وسریرگیتی ستانی از وجود باجود [۳۹۵] وذات خجسته صفات آن وارث تخت کیانی وحارث حوزهٔ مسلمانی[6] زیب[7] وزینت یافته، عندلیب زبان جهانیان به هزاردستان شکر کرم ملک منان می سراید وتاظل مرحمت آن خاقان جم قدر فلک رفعت وسایهٔ رأفت آن کشورگشای بلند همت برسر ساکنان ربع مسکون افتاده، طوطی ناطقه عالمیان به سپاس نعیم احد کریم ترنم می نماید. مسوؤل از درگاه حضرت واهب العطایا وامید از کرم خالق البرایا آنست که دیدهٔ جهان از شعشعهٔ آفتاب عالمتاب دولت روزافزون آن[8] نیر آسمان عظمت واقبال وآن خورشید سپهرابهت واجلال تا انقراض دوران روشن، وعرصهٔ هفت اقلیم از فرشوکت ابد مقرون آن مزین سریر پادشاهی ومتمکن تخت شاهنشاهی تا نهایت زمان مزین باشد. غزل[9]:

منت ایزد را که شه برتخت سلطانی نشست | برسریر سلطنت نقد سلیمانی نشست
شکرلله کزره اقبال برتخت مراد | برمراد دوستان ازلطف سبحانی نشست
شد[10] چوفردوس برین ازمقدمش ملک جهان | چون به تخت خسروی اسکندرثانی نشست[11]

۱ـ م: بود ۲ـ م: «به‌تو» ندارد ۳ـ م: ندارد
۴ـ م: تراست ۵ـ م: دولتت ۶ ـ م: سلیمانی
۷ـ م: ندارد ۸ـ م: «آن» ندارد ۹ـ م: ندارد
۱۰ـ م: شه ۱۱ـ مز: «نشست» ندارد

صبحدم از مشرق دولت بـرآمد آفتاب / تاسلیمان زمان برمسند خانی نشست
مهـر آسابرسپهر[1] سلطنت تـا جاگرفت / ازتفاخربردرش کیوان به دربانی نشست
دیدهٔ خلق جهان یعقوب آسانور یـافت / تابه‌مصر مملکت‌آن یوسف‌ثانی نشست[2]
شد سریر سلطنت نورانی از مهر رخش / برفراز تخت‌چون‌خورشیدنورانی نشست
کلک قدرت‌زد به نامش‌سکهٔ‌شاهی رقم / طرح‌مرغوبی[3] چنین ازلطف‌یزدانی‌نشست
بودچون‌صاحب قران آن خسروعالی تبار / ازره عز وشرف برتخت‌سلطانی نشست[4]
از مددکاری لطف ایزد و بخت بلند / برسر تخت شهنشاهی‌به آسانی نشست
شد چو نورانی‌ز فیضش مسندجاه وجلال / دشمن‌شاه ازحسددر چاه ظلمانی‌نشست
گشت در عالم زاکسیر سعادت کامیاب / آنکه‌اوراازرهش‌گردی‌به‌پیشانی[5] نشست[6]
داشت‌دردل چون‌عنان مهرشاه تاج‌بخش / گوهرنظمش به‌جای نظم‌خاقانی نشست

از جلوس سلطنت همایون آن خسرو زمین وزمان وظهور خلافت ابد[7] مقرون آن سالک رقاب عالمیان که هر آینه مثمر فیضان امطار معدلت واحسان برگلشن آمال‌وساکنان عرصهٔ خاك‌و و ورودانوار[8] رأفت وامتنان برساحت احوال سایه نشینان قبهٔ افلاك‌است[9] وبسیط جهان وعرصهٔ زمان نشر مآثر سروروبهجت وانتشار آثار فرح‌ومسرت شد، هاتف غیبی‌ندای غم‌زدای مبارکباد آن شاه سکندر اشتباه به‌گوش هوش افراد عبادوسکان‌تمامی ممالك ویلاد رسانید. غزل:[10]

ندا آمد سحر از هاتف اقبال یـزدانـی / که ملك نومبارك بـادبر اسکندر ثانـی
شهنشاه عطا سیرت که از اقلیم تأییدش / عطای‌ایزدی‌هرروز ملکی[11] دارد ارزانی
شه‌غازی‌لقب‌سلطان سلیم‌آن گزپی‌احسان / جهان‌رانور بخشد ازفروغ تاج سلطانی
شهنشاهی که‌شاهان‌پیش‌تخت‌اوکمربسته [٣٩٦] چوسورانند[12] پیش پایهٔ تخت سلیمانـی
ندیده‌چشم‌انجم‌درجهان چون‌اوجهانداری / دراطوار[13] جهانگیری در آیین جهانبانی
شعاع تیغ خونبارش اگر برکوهسار افتد / ببخشد[14] کوه را خاصیت لعل بد خشانی
کند تا در چمنها گلشن آرایی گل حمرا / فشاند ابرتابر سبزه گوهرهـای عمانـی
جهانش‌چاکروگردون‌غلام[15] و بخت‌همزانو / مرادش‌حاصل‌وکامش رواازفضل یزدانی

١- م: سریر ٢- مز: ندارد ٣- مز: مرغوبی. م: مرقوبی
٤- مز: «نشست» ندارد ٥- م: نیسانی
٦- مز: «نشست» ندارد ٧- م: اید ٨- م: وانوار
٩- م: «است» ندارد ١٠- م: ندارد ١١- م: ملك باد
١٢- م: مارانند ١٣- ب،م: اطوار ١٤- م: بجنبد
١٥- م: ندارد

وچون این لطیفه متضمن مصالح جمیع عباد وباعث معموری کل بلاد وسبب جمعیت ممالك عالم و موجب امنیت مسالك امم است، عامهٔ رعایا وکافهٔ برایاکه[۱] و دایع بدایع حضرت واهب‌العطایااند به شکرگذاری آنکه غبار کلفت‌وگرد کدورت به‌بنان‌احسان آن‌مطاع نوع انسانی از صفحهٔ زمان مرتفع ومندفع گردیده همگی یکدل ویکزبان . ع :[۲]

روی نیاز برزمین دست دعا برآسمان

شکر نعمت امن‌وامان که شامل حال اهل زمین وزمان است به‌تقدیم رسانیده همیشه‌از روی خشوع تمام وخضوع لاکلام به‌دعا استدعا می‌نماید که بقای بنای دولت بلند آن سلطان[۳] با سعادت صاحبقران ودوام خیام فلک مانند سلطنت ارجمند آن خاقان جمشید منزلت سلیمان مکان مبین[۴]در امتداد مقادیر زمان و ممدد بر[۵]جهان عالم کون و مکان باشد. شعر:[۶]

جهان کهنه را از نام هستی تا نشان باشد — ثبات دولت‌و اقبال شاه نوجوان باشد
جهان از پرتو عدلش به گلزار جنان ماند — الهی سایهٔ جاهش به گیتی جاودان باشد
به کام دوستان با دولت و اقبال‌سلطانی — همیشه برسریر پادشاهی کامران باشد
به یمن لطف اوچون هست کام دوستان حاصل — به‌رغم دشمنان دایم‌به کام دوستان باشد
نشان تاباشد از نقش جهان برصفحهٔ هستی — جهان دایم به کام‌آن شهنشاه جهان باشد
الهی تا بود آثار مهر و ماه بهرگردون — دوام حشمت شاهنشه کشورستان باشد
به هر کشور که‌آن شاهنشه عادل عنان تابد — سعادت‌در رکاب‌وفتح ونصرت‌همعنان‌باشد
به خاطرخواه او بادا به‌عالم‌هرچه او خواهد — مبارك خاطرش هرچیزمی‌خواهد چنان‌باشد
مبادا بی زمان دولت او یک زمان عالم — زمان دولت او باد یارب تا زمان باشد
زچشم بدخدایش در پناه خود نگهدارد — آلهی از بدایام دایم در امان باشد
زبان تادردهن جان دربدن باشد محبان را — دعای دولت شاه جهان ورد[۷] زبان باشد

چون از مضمون حقیقت مشحون «الارواح جنود[۸] مجنده فماتعارف منها ایتلف و ما تناکرمنها اختلف» مستفاد می‌شود که توالف جسمانی فرع تعارف روحانی است و محبت ظاهری[۹] نتیجهٔ مودت معنوی آشنایی ارواح واشباح بایکدیگر امریست که در بدایت فطرت مقرر شده و دوستی بنی‌آدم با همدیگر[۱۰]حالتی است که در آغاز ایجاد[۱۱]و خلقت‌مقررگشته؛ لاجرم این‌محب صادق الاخلاص و دولتخواه بلااشتباه واثق‌الاختصاص کیفیت غایت حب‌و وداد وکمال‌دوستی واتحاد

۱ـ ب،م: «که» ندارد — ۲ـ م: ندارد — ۳ـ ب، م: سلطانی
۴ـ ب: «مبین» ندارد — ۵ـ ب، م: «بر» ندارد — ۶ـ م: ندارد
۷ـ م: وردر دهان — ۸ـ مز: خود — ۹ـ ب،م: ظاهرة
۱۰ـ ب،م: همدگر — ۱۱ـ م: اتحاد

که نسبت به‌آن‌سرور سلاطین‌عالم [۳۹۷] و ملاذ[۱] خواقین بنی‌آدم دارد بنابر آنست که در روز «الست[۲] بربکم» راح روح افزای[۳] محبت اعلیحضرت سلیمان مکانی از ساغر مؤالفت چشیده وجام غمزدای سودت حضرت سلطان سکندر شانی از دست ساقی[٤] بزم ازل کشیده ویقین است که این نوع محبتی مقرون به‌دوام‌ومشحون به کمال استحکام خواهدبود و شاهدصادق این دعوی وبینهٔ عادلهٔ این مدعا آنکه برحسب «للقب من القلب[۵] روزنه[٦]» ،صورت اخلاص دوستان حقیقی و یکجهتان تحقیقی برمرآت خاطر عاطر ملکوت ناظر[۷] جلوه‌گر شده آثار کمال عنایت وعاطفت وانوار غایت شفقت وملاطفت از مظهر مکارم[۸] شاهانه و مطلع عواطف خسروانه مشاهده و محسوس محبان جانی می‌گردد ولله الحمد[۹] والمنه که آنچه منتهای مطلوب ومدعای دعاگویان ونتایج دعا واستدعای دولتخواهانست یوماًفیوماً به‌حصول موصول شده و می‌شود. شعر[۱۰]:

بحمدالله[۱۱] که دولت کردیاری — نشد ضایع طریق دوستداری
مرادی کز خدا مقصود مابود — به کام دل جمال خویش بنمود[۱۲]
به هر راهی که این مخلص قدم زد — ید قدرت به آن معنی رقم زد
تمنایی که مخلص داشت دردل — به کام دوستان گردید[۱۳] حاصل
برای شه دعای دوستانه — اثرها کرد آخر در زمانه

وچون بنیاد عهد ومیثاق ازلی از طرفین نه[۱٤] به‌نوعی محکم است که تا انقراض دوران امکان اختلال داشته باشد، دنیای محبت ابدی از جانبین نه به‌طریقی[۱۵] مستحکم است که تا انتهای زمان تخیل تزلزل آن[۱٦] توان کرد.[۱۷] امید چنانست که به یمن موافقت ازلی ومصادقت لم یزلی پرتو آفتاب التفات آن سلطان کیوان پاسبان جهان مدارگیتی‌ستان کامکار بروجهی برساحت اخلاص دوستان یکجهت تابد که اشعهٔ لمعات آن کالشمس فی‌وسط النهار برعالم وعالمیان سمت ظهور یابد وچون سرقوم کلک سودت‌سلک منشیان سعادت نشان فصاحت بیان شده بود که مضمون «الحب یتوارث»[۱۸] مؤکد[۱۹] اتحادو دوستی قدیم‌شده بنیان یگانگی ووداد استحکام تمام پذیرفت واشعار بدان‌فرموده بودند که همواره فیمابین طریق محبت ومودت مسلوك باشد. از هبوب نسیم ابن لطف بی‌حدو غایت و ورود شمیم این نوازش والتفات بی‌عددو نهایت که مخبر ازکمال مکرمت وولاو مشعربر رسوخ عهد ووفای آن شهنشاه کامکار منظورانظار عنایات[۲۰] آفریدگار خلدالله ملکه وسلطانه الی

۱ـ م: بلاد — ۲ـ م: «الست» ندارد — ۳ـ م: اقرای — ٤ـ ب،م: صامی
۵ـ ب: قلب. — ٦ـ م: للقلب من‌القلب روزنه» ندارد — ۷ـ ب،م: ناظره
۸ـ ب، م: ناظر جلوه‌گر شد...مکارم شاهانه» تکرار شده‌است.
۹ـ م: والحمدلله — ۱۰ـ م: ندارد — ۱۱ـ م: بحمدلله
۱۲ـ م: بنمو — ۱۳ـ م: گردیده — ۱٤ـ م: «نه» ندارد
۱۵ـ م: به طریق — ۱٦ـ م: «آن» ندارد — ۱۷ـ م: گردانید
۱۸ـ م: «الحب یتوارث» ندارد — ۱۹ـ م: ندارد — ۲۰ـ م عنایت آفریده

یوم‌القرار بود[1] غنچهٔ امید وامانی در ریاض کامرانی شکفته شده برجمیع سلاطین روی زمین خصوصاً هند وماوراءالنهر انواع مباهات ومفاخرت‌نموده لوای سرافرازی به‌دستیاری مخلص‌نوازی آن شاه شاه‌نشان وخسرو والامکان برافراخت وسواد حکم همایون لازال مطاعاً فی‌الربع المسکون را نوشته به‌اطراف واکناف عالم فرستاده آنرا میانهٔ اهل روزگار[۳۹۸] سرمایهٔ‌بلندی‌وافتخار ساخت وتمامی دوستان شاد ومسرور وجمیع دشمنان کرو کورگشتند.

در مقابل این لطف واحسان که زبان ازبیان شکر آن عاجز و بنان ازنگاشتن آن قاصر است، به‌وظایف دعای[2] اجابت انتمای مبرا[3] ازشایبهٔ ریب‌وریااشتغال نمودیم.فی‌الواقع چون‌نیت خیر مآثر وتوجه خاطر عاطر[4] ملکوت ناظرآن سلطان عالیشان ظل‌آله به‌مقتضای الشفقةعلی‌خلق‌الله، بر تمهید قواعدشفقت ومرحمت نسبت به کافهٔ انام وجمیع اهل‌اسلام خصوصاً ابن مخلص حقیقی ودولتخواه یکجهت تحقیقی بلااشتباه واهل این دیارکه تعلق به‌این محب صادق[5] الولا دارد معطوف ومصروف‌گشته، هرآینه‌الطاف ربانی واعطاف سبحانی مدد کارآن‌خسرو کامکار گردون اقتدار خورشید اشتهار شده موجب خواری[6] وزاری دشمنان وباعث امیدواری محبان و دوستان‌گشت ونقش آرزویی که برلوح ضمیر ارتسام می‌یافت زمانه آنرا برطبق مقصود برطبق حصول نهاد وصورت امیدی که در آینهٔ دل روی می‌نمود روزگاربه‌همان‌منوال به‌منصهٔ ظهور جلوه داد . نظم[7]:

لله‌الحمد که‌آن نقش که خاطرمی‌خواست ... آمد آخر زپس پردهٔ تقدیر پدید
خارهر کید کـه بـازید براه تـــو فکند ... خنجری گشت که جزبر جگر او نخلید

این محب خیرخواه همیشه از حضرت عزت عزشانه استدعا[8] می‌نمود وپیوسته آرزومند[9] این سعادت بود که چون منشور ملک ودولت وطغرای‌این حشمت و سلطنت‌به توقیع خاتم فرمان‌روایی آن پادشاه اسلام و آن شهنشاه سلیمان جاه عالیمقام ظل‌الله‌علی‌الانام‌ایدالله تعالی بره و احسانه‌الی‌یوم‌القیام موشح‌گشته به‌دولت واقبال برتخت[10]سلیمانی‌ومسند سلطانی متمکن‌گردند بنیان محبت ویگانگی‌و قواعد عهد[11]ودوستی که‌تاقیام‌قیامت‌استوار[12]و به‌مثابهٔ مبانی سبعاً شداداً محکم و پایدار است تشیید و تمهید پذیرفته زیاده برایام سابق ابواب آمد شد و ابلاغ رسل و رسایل مفتوح باشد .شعر[13] :

بوسوزلر که لطفینه اولمش بیـــان ... ایـرور پـارچه بهبود اهل جهـــان
شهنک خاطرنـــده بونیت کـــه وار ... شهه[14] یـارایرور لطف پـــروردگار

۱ـ م: «بود» ندارد ۲ـ م: وجای ۳ـ ب،م: مثبرا

٤ـ م: «عاطر» ندارد ٥ـ ب،م: صادق الوداد ٦ـ م: «خواری» ندارد

۷ـ م: ندارد ۸ـ م: استدعا نموده ۹ـ م: آرزومندی

۱۰ـ م: به تخت ۱۱ـ م: «عهد» ندارد ۱۲ـ م: ندارد

۱۳ـ م: ندارد ۱٤ـ م: شه

بوايشلرنی هـر کيم شعار ايلدی / انکاتنگری لطفی نی‌يـار ايلدی
جهـان حـالتيدن چو آگـــاه سن / زهـی روزگاری کـــه سن شاه سن
جهـــان اهلنی ايتمک اسـيـــدوار / جهانده عـــدالتنی قيلدی شعـار
بودولتـده حق يـاربولسون سنکـا / قمودشمنک خـوار بولسون سنکـا[1]
زمين و زسـان خـاك پـائيک سننک / شواول تخت[2] فيروزه جائيک سننک
قالوب سن سن اول شاهدين يادگار / سليمانـی تختنده دوتتک قـــرار
سننک دولتنک استرايـدک مـدام / دعا و ثنا برله هـرصبح و شام
سزننک برله اول شرط وعهدی که بار[۳۹۹] / قياستغه جـه بـولغويی استوار
ارامزده چون دوستلق اولدی ريش[4] / گرك متصل اوله واريش[5] گلش

چون از علو منزلت و سمو مرحمت مدح وثنای ذات قدسی صفات آن دربحر سلطنت و احسان دريايی است[6] بی‌پايان وزبان سخن سنجان وبنان[7] واصفان عاجز از تقرير[8] وقاصر از تحريرآن، لهذا طی آن مقدمه[9] نموده شروع در دعای دوام دولت وخلود ساطنت آن سلطان سلاطين روی زمين می‌نمايد. هميشه تاازگردش زمان وسير آسمان شعشعهٔ نور ماه ومهر از سطح سپهر برعرصهٔ جهان تابد، مهجهٔ رايت آن سلطان سليمان شان عالی‌مکان تاانقراض زمان به‌مثابهٔ آفتاب‌عالمتاب عرصهٔ جهان‌را منورگرداناد[10] وسرير سليمان مستقر جاه وجلال آن‌خسرو فلک قدرسکندر نشان[11] ومسند اسکندری ومقر سلطنت وابهت آن سلطان صاحبقران تا روز محشر باد. شعر[12]:

چودريای مـــدحت ندارد کنار / ثنارا کنم بردعـــا اختصار
آلهی که تاهست دور زمـــان / نه‌بينی بد ازگردش آسمان[13]
بـــود تامـــدار سپهر بلنـــد / مبادت زآسيب دوران گزنـد
به‌چرخ وفلک تابود ماه ومهر / به‌کام توگـردد هميشه سپهر
از آن بيشتر کـــاوری درضمير / ممالک ستان‌باش و آفاق گيـر
به‌هرجا که روی آوری دوستکـام / بودچاوشت[14] فتح ونصرت‌غلام
زمان تازمان از سپهر بلنـــد / به فتح دگـر باش فيروزمند
بود تانشان از سپهر برين / اثـر تابـــود از زمان و زمين
هميشه به‌نيکی ونيک اختـری / بمان بـرسرتخت اسکنـدری
زسلطان سليمان تويی يـادگار / همه[15] عالمند ازتو اميـــدوار

۱ـ م: شکا ۲ـ م: بخت ۳ـ م: بهر
۴ـ م: رويش ۵ـ م: داريس‌گلشن ۶ـ ب: درياست است
۷ـ ب: بيان بنان ۸ـ ب: تقريروتحرير ۹ب: مقدمات
۱۰ـ ب،م: گرناد ۱۱ـم: شان ۱۲ـ م: ندارد
۱۳ـ ب: روزگار ۱۴ـ ب،م: حاستت ۱۵ـ م: «عالمنداز تو»ندارد

به جای سلیمان بمان سالها | به دانا دلی کشف کن حالها
بود لطف یزدان نگهدار تو | خداوند عالم مددکار تو

آمین[1] رب‌العالمین .شعر[2] :

«به راه تکلف مرو سعد یا | اگر صدق داری بیار و بیا
تومنزل شناسی و شه راه رو | توحق‌گوی و خسرو حقایق شنو
چه حاجت که نه کرسی آسمان | نهی زیر پای قزل[3] ارسلان
مگو پای عزت برافلاك نه[4] | بگو روی اخلاص برخاك نه
به طاعت بنه چهره برآستان | که اینست سرمایهٔ راستان
اگر بنده ای سربرین در بنه | کلاه خداوندی از سربنه
به‌درگاه فرمانده ذوالجلال | چو درویش پیش توانگر بنال[5]
که پروردگارا توانگر تویی | توانا[6] و درویش پرور تویی
نه کشورگشایم نه فرماندهم[7] | یکی از گدایان این درگهم
چه برخیزداز دست و کردار من | مگر دست لطفت شود یار من
تو بر خیر باشی و هم دست رس | وگرنه چه چیز آید از من به کس
دعا کن به‌شب چون‌گدایان‌به‌روز | اگر میکنی پادشاهی به روز
کمربسته گردن کشان بردرت | توبر آستان عبادت سرت
زهی بندگان[8] را خداوندگار | خداوند را بندهٔ حق گذار[9] »

این ابیات در آخر کتاب مسوده شده بود آخر بعضی یاران صلاح دیدند که احتیاج نوشتن نیست دراصل کتابت نوشته نشده [٤٠٠] چون در مسوده داخل بود بدر نکردیم .

شاهقلی سلطان باجمعی از ملازمان بایراق واسباب وخیل وحشم وطبل وعلم روانهٔ روم شد ودر[10] بلدهٔ ادرنه با سلطان‌سلیم ملاقات‌نمود[11] وتحف‌وهدایاراگذرانید.خواندگار[12] شفقت واحسان بی‌شمار باوی کرده بعد از چند ماه به‌درگاه عالم[13] پناه آمد. وهم درین سال شاه جم‌جاه کتابات[14] تعزیه‌و[15] تهنیهٔ خواندگار[16] را بافتحنامهٔ گیلان و صورت[17] حکمی که درهرباب قبل‌از آن

١ـ م: آمین یا
٢ـ م: ندارد
٣ـ م: غزل
٤ـ م: ندارد
٥ـ م: منال
٦ـ م: توانای
٧ـ م: به‌کشورگشایم به فرمان دهم
٨ـ م: بنده‌گان
٩ـ م: مصرع را ندارد
١٠ـ م: «ودر» ندارد
١١ـ م: نموده
١٢ـ م: خوندگار
١٣ـ ب،م: عالمیان
١٤ـ م: کتابت
١٥ـ ب،م: «و» ندارد
١٦ـ م: خوندگار
١٧ـ م: سوره

به‌خان احمد والی گیلان نوشته بود به وزرا وفضلا امر فرمود[۱] که قریب به هفتاد نسخه از منقول عنه به‌طریق کتاب در جزو کتابت نمایند واز جملهٔ آنهایی[۲] که بدین خدمت اشتغال داشته کمترین ایشان والد مرحوم مؤلف[۳] ومؤلف بود که به سرعت کتابت و کسب فضیلت[۴] نزد اعلیحضرت موصوف شده بود[۵] وازآن نسخها هریک نزد میرزاهای نامدار وامرای عالی‌مقدار که در ممالک محروسه بودند فرستاده شد. وهم درین سال سلطان سلیم پادشاه روم[۶] اسکندر پاشا[۷] حاکم دارالسلام بغداد وبیگلربیگی[۸] عراق‌عرب را مأمور ساخته بود که بالشکر آن‌حوالی تسخیر جزایر نماید. منشاء آنکه اعراب آنجا تاخت بربصره آورده بودند. چون اسکندر پاشا[۹] جمع لشگروتهیهٔ اسباب سفراز کشتی وحشر[۱۰] نمود وبه آن صوب توجه فرمود، اول کس[۱۱] نزد حکمای ایشان امیر علی ومحمدبن الحارث[۱۲] وجعفردجلی[۱۳] فرستاده[۱۴]، کتابتی مشتمل برتخویف وتهدید نوشته[۱۵] ایشان‌را به[۱۶] مطاوعه دلالت نمود.[۱۷] آن جماعت رسولان کاردان نزد پاشای[۱۸] بسیار-دان فرستاده، آخرالامر[۱۹] قبول اطاعت نموده مبلغ هزار فلوری که عبارت‌از یکهزار ویکصد-تومان باشد قبول نمودند که به‌خزانهٔ خواندگاری[۲۰] واصل گردانند. بنابراین اسکندر پاشا[۲۱] به‌بغداد مراجعت نمود وصورت حال را برین‌منوال عرضه داشت کرده[۲۲] مصحوب کس‌خود به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر شاه آفتاب نظیر فرستاد. کتابتی که خود به‌اهل جزایر نوشته بود وجواب آنکه اهل جزایر به‌او قلمی‌نمودند[۲۳] به خدمت شاه[۲۴] کامیاب‌فرستاده[۲۵] ترجمه آن‌لفظاً باللفظ ثبت[۲۶] افتاد وکتابت اسکندر پاشا: «بعدازحمدوصلوة[۲۷] بداند امیر علی ومحمدبن[۲۸] الحارث وجعفردجلی[۲۹] و سایر مشایخ که مالشکر خداییم وخدای تعالی[۳۰] مارا از خشم خود آفریده و مسلط ساخته برکسی که غضب وی برآن‌کس نازل شده. پس آن کسانی که گذشته اند در زمان سابق ازبرای عبرت[۳۱] شما کافی[۳۲] است وآنچه ماگفتیم از برای انزجار شما وافی. از دیگران عبرت‌گیرید[۳۳] و زمام امور خودرا به ما تسلیم نمایید[۳۴] پیش‌از آنکه پرده از روی کار برداشته شود وخطای

۱- مز، ن: فرموده ۲- بم: آنهای ۳- ب، م: موءلف بودکه
۴- م: فضلت وامرای عالی مقدار ۵- ب: بود و از سخنها ۶- م، ن: روم و
۷- ب، م: پادشاه ۸- ب، م، ن: بگلربگی ۹- ب.م: پادشاه
۱۰- ن: جسر ۱۱- م، ن: کسی ۱۲- ب، م، ن: حارث
۱۳- ب، م، ن: وحلی ۱۴- ن: فرستاد ۱۵- ن: نوشته و
۱۶- ن: «به» ندارد ۱۷- م، ن: «نمود» ندارد ۱۸- م، ن: پادشاه
۱۹- م، ن: آخر الامور ۲۰- م، ن: خوندگار. ب: خواندگار ۲۱- ن، : پادشاه
۲۲- مز: کرد ۲۳- ب، م، ن: نموده بودند ۲۴- ن: پادشاه ۲۵- ن: فرستاد
۲۶- ب، ن: ثابت ۲۷- ب، م: صلوات ۲۸- م، ن: ابن ۲۹- ب: وحلی
۳۰- ن: «تعالی» ندارد ۳۱- ب، م، ن: انزجار ۳۲- ب، ن: وافی
۳۳- ن: گیرند ۳۴- ب، ن: نمایند

ما برشما داخل گردد[۱]. به‌درستی که مابرکسی رحم‌نکنیم وبه‌شکایت[۲] کسی دلهای ما نرم نگردد زیرا که‌از[۳] دلهای ما خداوند[۴] تعالی رحم[۵] بیرون برده؛ پس‌وای برکسی‌ودیگر باره وای برکسی که بامادر مقام حرب‌درآید. به‌تحقیق که‌ماخراب[۱۰۴] کنندهٔ بلادیم ویتیم[۶] کننده اولادیم وبردارندهٔ[۷] رسم[۸] عنادیم. از شماگریختن واز ما طلب کردن آیا درکدام زمین شما را راه خواهد[۹] بود وکدام‌بلده شمارا پناه خواهد داد و شما را از شمشیرها[۱۰] خلاصی‌واز تیرهای ما گریزگاهی نیست. اسبان ما دونده وشمشیر[۱۱] ما برنده است[۱۲] و نیزه‌های ما گذرنده وگرزهای‌ما کوبنده وکسی[۱۳] که از ما طلب‌امان نمود سالم ماند وکسی که ارادهٔ حرب ما کرد پشیمان شد. کسی‌قصد ملک ما نتواند[۱۴] و نزدیکان ما را ذلیل نتواند ساخت. پس اگر قبول شرایط ما کردند واطاعت‌امر ما نمودند،[۱۵] در منفعت ومضرت‌باما شریک‌گشتند[۱۶] واگر مخالفت کردید[۱۷] واز اطاعت ما ابا نمودید[۱۸] وبرکردار خود باقی ماندید، پس‌اگر بدی به شما رسید ملامت نکنیدالانفس خودرا؛ زیرا که آن بدی خود کرده شما است. به‌تحقیق که هرکه پیش از مؤاخذه بترسانید عذر خودرا تمام کردوهرکس که[۲۰] پیش از عقوبت آگاه کرد، انصاف داد[۲۱] وحصارها مانع ما نتواند شد ولشکر هااز مقاتله[۲۲] ما برنتواند گشت. دعای شمارا خدای تعالی اجابت نکند و نشنود زیرا که شما حرام خوارانید و در سوگندها[۲۳] خیانت کنید. بدعتها را ضایـع گذاشتید[۲۴] و فسقهارا حلال دانستید وحسدوطغیان میان شما فاش شد. پس‌بشارت باد[۲۵] شمارا به‌خواری وبی‌مقداری پیش ما. به[۲۶] تحقیق ثابت شده که‌شمافاجرانید ومسلط ساخته مارا برشما و آنکسی که به‌دست[۲۷] اوست تدبیر امور وتقدیر احکام. عزیز شما پیش ما[۲۸] خوار است وبسیار شما پیش ما [۲۹] اندك. کسی که با ما مقاومت کند عذاب‌وخوف‌قرین او باشد، وکسی که‌مطیع راه ماباشداامن واامان ورحمت شامل اوگردد. ما مالك زمینیم از مشرق تا مغرب وصاحب غارت و تاراجیم و «یأخذ کل سفینة غضباً[۳۰]». پس باید که به‌عقلهای‌خودتفکرنمائیدو[۳۱] هدایت وراه صواب را اختیارکنید[۳۲] وزودجواب بما اعلام نمایید پیش از آنکه آتش جنگ برافروزد و

۱ـ ب،م: گرددو ۲ـ م: شکایت. ن: واز شکایت ۳ـ مز،ب،م: «از» ندارد
۴ـ ن: خدا ۵ـ ن: رحم را ۶ـ ن: ستم ۷ـ ب، ن: برآورنده
۸ـ ن: رسم و ۹ـ م: خواهد داد وشما. ن: خواداد واز شمشیر خلاصی
۱۰ـ ب،م: «ها» ندارد ۱۱ـ م ن: شمشیرهای ۱۲ـ ب،ن: دست
۱۳ـ ب،ن،م: کس ۱۴ـن: نتواندکرد ۱۵ـ م ن: نمودندو
۱۶ـب،م،ن: شریکند ۱۷ـ ن: کردند ۱۸ ن: نمودند
۱۹ـب،م،ن: کس ۲۰ـ ب،ن: هرکه ۲۱ـ ب،ن: دادو ۲۲ـ م،ن: مقابله
۲۳ـ ن: ما ۲۴ـ ن: گذاشتند ۲۵ـ م،ن: «باد» ندارد ۲۶ـ ن: «به» ندارد
۲۷ـ ب، ن: در دست ۲۸ـ ن: پیشمار ۲۹ـ ن: بیشمار
۳۰ـ آیه۱۸ سوره۷۹ ۳۱ـ ن: زود جواب ۳۲ـ ن: نمائید

مشعلهٔ آتش حرب زبانه کشد. آنگاه گرفتار شوید به عظیم[1]تر بلیه و به سوزنده‌تر آتشی و[2] شما را[3] نزد ما عزتی نماند ودر جوار ما پناهی[4] نیابید[5] واز برای شما ندای فنا دردهند وبه‌تحقیق که ماانصاف دادیم ونصیحت شما کردیم پس جواب کتابت را روانه نمایید پیش‌از آنکه عذاب متوجه شماگردد. شما عاقل باشید پس در کار خود به‌ملاحظه‌باشید وچون کتابت[6] ما را بخوانید اول سوره نحل وآخر سورهٔ ص را[7] ملاحظه نمائید[8]». جواب کتابت[9] مذکورکه‌اهل جزایر نوشته‌اند:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء»[10] مکتوبی که[11] از حضرت خانی وسدهٔ سلطانی[12] اسکندر پاشا[13] وارد شد[14] بیناگر دانا وخدای تعالی او را به رشد[15] خبرمی‌دهد که ایشان مخلوقند از خشم‌خدا ومسلطند[16] بر کسی که غضب خدا برآنکس نازل شده باشد دلهای ایشان به شکایت کسی نرم نشود و برگریهٔ کسی رحم نکنند وخدای تعالی رحم‌را از دلهای ایشان بیرون برده باید که بدانید که اینها که مذکور شد از جملهٔ عیبهای شماست[۲۰٤] زیرا که‌اینها صفات شیاطین است نه اخلاق[17] سلاطین. همین[18] صفاتی[19] که از برای‌خود پسندیده‌ایدو[20] به‌آن‌گواهی‌می‌دهید کافی است‌از[21] برای‌وعظ شما وآنچه از برای خود برگزیده‌اید کافی است از برای نهی‌وزجر[22] شما «قل یا ایهاالکا فرون. لااعبدماتعبدون. ولاانتم عابدون ما اعبد. ولاانا عابد ماعبدتم. ولاانتم‌عابدون ما اعبد. لکم دینکم ولی‌دین»[23]

از جهت‌ماگفته‌بودید که شما ظاهر کرده‌اید بدعتها را وضایع‌گذاشته‌ایدجماعتها را[24] و شکسته‌اید سوگندها را وحلال دانسته‌ایدفسوق وعصیان را. مابه‌اصول‌شریعت‌گرویده[25] ومأموریم. اگر[26] درفروعی[27] ازفروع مساهله‌واقع‌شود باك نداریم. ما مؤمنانیم برحق‌تعالی. درافعال‌ما عیبی نیست ودر اعتقاد ماشك وریبی‌نه. قرآن کریم نازل برماست‌وپروردگار رحیم[28] دایم باماست. معنی تنزیل

۱ـ ن: تعظیم‌ترهمیه و ۲ـ ب،ن: «و» ندارد ۳ـ ن: «را» ندارد

٤ـ ب،ن: تباهی ۵ـ ن: نمایند ٦ـ ب:کتاب

۷ـ ن: «را» ندارد ۸ـحاشیه صفحه ۳۹۹ متن: این‌کتابت محقق طوسی از جانب‌هلاکو بعد از فتح بغداد بوده است وهمان عبارات است که ترجمه‌کرده‌اند». ۹ـ ن: کتابت اسکندرپاشا

بسم‌الله‌الرحمن ۱۰ـ سوره ۳ آیه ۲٦ ۱۱ـ مز،ب،م: که حضرت خاقانی

۱۲ـ مز،ب،م: سلطانیه ۱۳ـ ن: پادشا ۱٤ـ ن: شده خدای تعالی

۱۵ـ م،ن: برسد ۱٦ ب،م ن: مسلطاند ۱۷ـ ب،م،ن: ناخلاق

۱۸ـ ن: «همین» ندارد ۱۹ـ م،ن: صفای ۲۰ـ ب: «و» ندارد

۲۱ـ م: از برای نهی وزجر شما ۲۲ـ ن: زجرماگفته بودید

۲۳ـ سوره ۱۰۹ آیه ۱ تا ٦ ۲٤ـ ب،م: «را» ندارد ۲۵ ن: «گرویده» ندارد

۲٦ـ ن: واگر ۲۷ـ ن: فرعی ۲۸ـ ن:کریم رحیم

او را دانسته‌ایم وعالم به تأویل اوگشته‌ایم. به‌درستی که آتش دوزخ از برای شما مخلوق شده[۱] و از برای بدنهای[۲] شما افروخته گشته[۳]. العجب العجب هرگز کسی شیران زنده را از آهوان ترسانیده[۴] وشجاعان را از محاربه و مجادله تخویف نموده. اسبان ما برق رفتارند و خنجرها و شمشیرهای[۵] ما یمانی ومصری. گرفتن[۶] وبستن ما به‌غایت شدید است و وصف وآوازهٔ[۷] آن در شرق‌وغرب عالم منتشر شده. سواران ما درکار[۸]سواری شیرانند واسبان ما[۹] دروقت دویدن به‌خصم رسند[۱۰] گانند. شمشیرهای ما[۱۱] در وقت مضاربه به غایت برنده[۱۲]. گرزهای‌ما در وقت فرود آمدن به غایت کوبنده وزره‌های[۱۳] ما پوست بدنهای ما است و سینه‌های ما جوشنهای ما شدت و سختی دلهای ما را از جانبرد و تهدید و تخویف جمع ما را پریشان نسازد[۱۴] و به قوت وبازوی خدای تعالی از ترسانیدن کسی نترسیم و از لرزانیدن کسی از جای در نیائیم. اگر ما معصیت شما کردیم این محض طاعت است[۱۵] و اگر جمیع شما را بکشیم عین فایده وبضاعت. و اگر احیاناً کشته شویم میان ماو بهشت یکساعته[۱۶] راه است. دیگر[۱۷] گفته بودید که دلهای ما مثل جبال است وعدد لشکرما مثل رمال[۱۸] است. بدانید که گوسفند بسیار رایک قصاب کافی است وهیمهٔ بی‌شمار را اندك آتشی[۱۹] وافی. ما نه آنیم که از مردن فرار کنیم یا به‌خود خواری وفروتنی قرارد هیم؛«الاساء ما یحکون»[۲۰]. گریختن از ننگ[۲۱] و عار مناسب است اما از مردن مناسب ولایق نیست. هجوم و کثرت بلیات[۲۲] نزدما غایت مراد[۲۳] ونهایت مقصود است[۲۴] زیرا که اگرزنده بمانیم سعیدانیم و اگر کشته شویم در سلك شهدا[۲۵] «الاان حزب‌الله هم الغالبون»[۲۶]. چنین معلوم شد که ازما[۲۷] اطاعت می‌خواهید. نه[۲۸] اطاعت می کنیم ونه از شما این حکایت می‌شنویم. گفته بودید که امورخودرا به‌ما تسلیم کنید پیش از آنکه پرده از روی کار برداشته و از ما برشماها خطاها[۲۹] داخل شود. این کلامی است که نظمش

۱ــ ن: گشته ۲ــ ن: بدیهای ۳ــ ن: شده ۴ــ ب: ترسانیده
۵ــ ن: شمشیرها یمانی ۶ــ م، ن: وگرفتن ۷ــ ن: از ۸ــ م، ن: درگاه
۹ــ ن: «ما» ندارد ۱۰ــ ن: رصند ۱۱ــ ن: «ما» ندارد ۱۲ــ ب، م: بردند
۱۳ــ ب، م، ن: زرهای ۱۴ــ م: بسازد ۱۵ــ ب، م، ن: بلاعتست
۱۶ــ ب، م، ن: یکساعت ۱۷ــ م: ودیگر ۱۸ــ ن: زمال
۱۹ــ ب، م، ن: آتش ۲۰ــ سوره ۱۶ آیه ۵۹ ۲۱ــ م، ن: نام وننگ
۲۲ــ ن: وبلیات ۲۳ــ ب، م، ن: مردو ۲۴ــ ب، م: مقصودات‌است. ن: مقصود آنست
۲۵ــ ن: شهدا چنین معلوم شد ۲۶ــ سوره ۵ آیه ۵۶ ۲۷ــ ب، ن: «ما» ندارد
۲۸ــ ب: ما اطاعت می‌خواهید پیش از آنکه ماطاعت می‌کنیم. ۲۹ــ ن: «ها» ندارد

رکیک[۱] و سست است و در معنیش بسی تشکیک[۲]. بگوئید کاتب خود را که این مقاله را ترتیب داده واین رساله را تصنیف نموده که تقصیرنکردی[۳] و اقتصار بجای آوردی.[۳۰٤] این مکتوب‌تو[٤] پیش ما زیاده از آواز[۵] پرمگسی[٦]نیست و به تحقیق که تو استخفاف نعمت کردی ومستوجب عقوبت گشتی.»

و[۷] هم دراین سال شاهزاده سام‌میرزا که مدت شش‌سال در قلعهٔ قهقهه محبوس بود در[۸] شهر جمادی الثانی سنهٔ مذکوره ازین[۹] سرحلهٔ فانی رحلت فرمود[۱۰]. مجملی از تفصیل مجاری[۱۱]حالات واوقات شاهزادهٔ حمیده صفات سابقاً مذکور شد که چون شاهزاده سام میرزا در قندهار شکست یافته به طبس گیلکی رفت،شاه [۱۲]سکندر سپاه‌پروانچه‌ای به‌خط مبارك مشعر برقسم ومعاهده به‌وی[۱۳]نوشته بود که قصد او نکند، مصحوب قراسلطان شاملو که‌در آن اوان حاکم طبس گیلکی بود فرستاد[۱٤] . سام‌میرزا به‌اردوی همایون حاضر شد و او را به‌حرم برده نوازشات فرمودند ومقرر نمودند که سی‌نفر از قورچیان از جمیع اویماقات ملازم وی باشند و در اردو[۱۵]ملازم رکاب ظفر انتساب‌بوده از مطبخ خاصه وبیوتات معموره طعام وملبوس و ما یحتاج او را سال به سال رسانند . نواب میرزایی قرب دوازده سال به این وضع [۱٦]در اردو بسرمی‌برد تا وقتی که القاس‌میرزا یاغی شده[۱۷] به‌روم رفت.

در معاسلهٔ پیچین[۱۸]ئیل ست وخمسین وتسعمائة نواب میرزایی[۱۹]التماس‌نمود[۲۰] که‌من دیگر تردد نمی‌توانم کرد؛اگر عنایت‌بی‌غایت شاهانه شامل‌حال‌این کمینه‌گردد، محلی تعیین[۲۱] فرمایند که در آنجا توطن‌نموده به طاعت[۲۲]وعبادت ودعاگویی[۲۳]دولت اقدام نمایم.

شاه عالم پناه ملتمس او را مبذول داشته در اواخر این سال تولیت حظیرهٔ مقدسه را به‌نواب طوبی لهم و حسن مآب شفقت فرمودند ، حکومت دارالارشاد [۲٤]را نیز علاوه آن [۲۵] نموده وی را بدان مکان ملایک آشیان فرستادند .نواب‌میرزایی مدت‌دوازده سال متمادی در اردبیل بسر برده مقرر فرموده بودند که در فصول اربعه هرفصلی درکدام محل[۲۷] بسر برند

۱ـ ب،ن: رکیک است ۲ـ مز: نامشخص است ۳ـ ن: نکرده ٤ـ م، ن: ترا
۵ـ ن: «آواز» ندارد ٦ـ م،ن: مگس ۷ـ ب،م،ن: «و»ندارد ۸ـ ب،م: ودر
۹ـ م: از این ۱۰ـ ن: فرموده ۱۱ـ م،ن: مجازی ۱۲ـ ب،م: شاهزاده
۱۳ـ ب،م، ن: بروی ۱٤ـ ن: فرستادو ۱۵ـ ن: اردوی .م: اردوو
۱٦ـ ب،ن: موضع در آورد ۱۷ـ م،ن: شده بود ۱۸ـ ن: پیچی
۱۹ـ ن: میرزای ۲۰ـ ن:کرد ۲۱ـ م: تعین
۲۲ـ م: به طاقت ۲۳ـ ن:گوی ۲٤ـ ب، م،ن: دارالسلطنه ودارالارشاد
۲۵ـ ن: او ۲٦ـ ب،ن: محلی

واوقات با برکات صرف چه سازند و جمعی کثیر از علما و فضلا و شعرا در مجلس وی بسر می‌بردند و در اوایل حال به نوشتن تذکرة‌الشعرا که موسوم است به تذکره‌سامی اشتغال فرمودند والحق آن نسخه‌ایست پاکیزه و بر[1] استعداد وحالت‌نواب‌میرزایی[2] شاهدی است قوی و[3] الحال‌آن نسخه در اطراف واکناف ربع مسکون منتشرگشته ودرسنهٔ اودئیل[4] نهصدو شصت و یک،خلف ارجمند سعادتمند خود رستم‌میرزا راکه به‌حسن وجمال وفضایل وکمال از سایر شاهزاده‌ها ممتاز بود ودرسن[5] شانزده سالگی‌بود او راداماد نمود[6] وطویی‌در آنجا نمودکه‌چشم روزگار[7] مثل آن نوع[8] سوری در هیچ قرنی مشاهده نکرده بود. اکثردراری[9] حرم با احترام شاه مشتری احتشام وشاهزادهای عالی‌مقام درآن صحبت حاضر بودند ومدت شش‌ماه آن‌عروسی استداد یافت تازفاف واقع شد وجلیلهٔ[10] حلیلهٔ آن شاهزاده یکی از بنات شیخاوندان[11] بود. بعد از وقوع زفاف شاهزاده را بیماری طاری شده بربستر مرض افتاده درآن سن‌وسال‌وحسن وجمال[12] ندای «ارجعی الی ربک راضیةً مرضیه ً»[13] رالبیک اجابت‌گفته به‌عالم بقا ارتحال فرمودندو آنچنان سوری‌متصل به‌ماتم شد. نظم[14] [٤٠٤]

درین محنت سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی

زمانه در واقعهٔ[15] این قضیهٔ هایله سیاه پوشیده و روزگار روی خودرا از غصه‌و غم می‌خراشید. چون شاهزادهٔ آگاه وصیت نموده[16] بودکه نعش اورابه مشهد مقدس معلی مزکی فرستند که در زمین موسوم به غسلگاه[17] که حضرت امام همام علیه‌الصلوة والسلام از اجرت کتابت کلام ملک علام آنرا[18][19] خریده* وقف مقابر مؤمنین[20] نموده اورادفن نمایند، نواب سامی به‌موجب وصیت عمل کرده[21] او را بدان بلدهٔ جنت مانند فرستاده[22] درآن زمین که‌رشک بهشت برین است دفن نمودند وتختی وسحجری برآن ترتیب دادند ودر ئیلان‌ئیل نهصدوشصت‌وپنج نواب میرزایی رخصت زیارت آن حضرت حاصل نموده همراه سوندوك بیگ قورچی‌باشی افشارکه به هرات از عقب شاهزاده اسمعیل میرزا می‌رفت خودرا به‌طواف وعتبه‌بوسی آن[23] آستان عرش

۱ـ ن: پر

۲ـ ن: میرزای

۳ـ م، ن: «و» ندارد

٤ـ ب، م،ن: اودی ئیل

۵ـ ب، م، ن: و درسنه

٦ـ ن: نمودد

۷ـ ب، م: روز

۸ـ ن: «نوع» ندارد

۹ـ ب، م، ن: در

۱۰ـ ن: خلیله شاهزاده

۱۱ـ ن: شیخ آوندگان

۱۲ـ ن: وجمال

۱۳ـ سوره ۸۹ آیه ۲۸

۱٤ـ ن: بیت

۱۵ـ ن: قضیه این واقعهٔ‌ها یله

۱٦ـ ن: فرموده

۱۷ـ ن: قبلگاه

۱۸ـ ن: «کلام» ندارد

۱۹ـ م، ن: او را

۲۰ـ م، ن: جاه مؤمنین

۲۱ـ ب، م، ن: نموده

۲۲ـ ن: «فرستاده» ندارد

۲۳ـ م،ن: «آن» ندارد

نشان رسانید[1]. درآن اوان[2] شاهزاده عالم[3] آرا ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا که حاکم آن ولایت بود مهمانداریها وخدمات پسندیدهٔ[4] لایقه به‌تقدیم رسانیده[5] قرب یکماه که درآن بلدهٔ جنت آسا[6] تشریف داشتند همگی نواب میرزایی به‌صحبت وسیر وچوگان بازی وبحث شعر وشاعری در ملازمت عم بزرگوار اشتغال[7] داشتند. نواب سامی باوجود مرتبهٔ ابوت نسبت بدان حضرت همیشه ادب[8] ملاحظه می‌فرمودند[9]. ازکمال فروتنی وخلق جبلی تواضعات فرموده[10] حرف می‌گفتند از مشاهدهٔ آن مجلس بهشت آیین[11] ومحفل خلدتزیین[12] مجلسیان را انتعاش طبیعت وخرمی وبهجت حاصل می‌شد. نواب سامی بعداز وداع زیارت آن حضرت[13] وفرزند دلبندش که در آن‌خطهٔ فاخره مدفون بود[14]، رخصت و[15] خیرباداز نواب شاهزاده ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا نموده متوجه درگاه گیتی پناه شد.

قبل‌از استسعاد به سعادت پایبوس[16] اشرف نواب شاهی روزی از روزها در[17] دیوانخانهٔ مبارکه‌بر[18] زبان الهام بیان گذرانیدند[19] که ظاهراً سام‌میرزا از ما به حضرت‌امام علیه‌السلام شکوه نموده، امشب در خواب یکی از ایمه را دیدم که سام میرزا همراه[20] او بود نزد من آورده به من می‌گوید که دل خودرا به‌اوصاف کن، دغدغه ازاو مکن که او پیش‌از تو فوت می‌شود ونوبت سلطنت به‌او نمی‌رسد. چون سام میرزا به‌قزوین آمد[21] اورا روانهٔ دارالاشاد نمودند وچند سال دیگر[22] در اردبیل به طاعت وعبادت وعیش وعشرت[23] وفراغت مشغول بودند و به‌اندك وجهی که از تجارت بهم می‌رسانیدند[24] در ایام متبرکه طلبه و [۵۰۵] مستحقین را از آن رعایت می‌فرمودند وقبل‌از آنکه به‌مشهد مقدس تشریف برند روزی در آستانهٔ مقدسهٔ صفیهٔ صفویه برسرمقبرهٔ آبا واجداد[25] خود به تلاوت[26] کلام ملك علام اشتغال داشتند به این آیهٔ کریمه «والذین یکنزون الذهب و الفضة ولاینفقونها فی‌سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم»[27] رسیدند[28] به غایت متأثر گشته ایشان را رقت شد و وزراو وکلای خود را طلب کرده از ایشان پرسید که از وجه تجارت ما چه مانده. قریب به سیصدتومان نقد بود و بعد از آن

۱ـ م، ن: رسانیده ۲ـ م: اوام ۳ـ ب،ن: عالم را
۴ـ ب: پسندید ۵ـ ن: رسانید.م: رسانیده و ۶ـ م: اسار. ن: آثار
۷ـ استقبال ۸ـ م، ن: ادب فرمودند و ۹ـ ب: فرمودند
۱۰ـ م: فرمود وطبیعت خرمی ۱۱ـ ب: «آیین» ندارد ۱۲ـ ب: برین
۱۳ـ م، ن: آنحضرت فرزند ۱۴ـ م، ن: بود و ۱۵ـ ن: «و» ندارد
۱۶ـ م: پابوس ۱۷ـ ب: از.ن: ازدیوار آن خانه مبارکه ۱۸ـ ب، م،ن: به
۱۹ـ مز، م: گذرانیده‌اند ۲۰ـ ب، ن: به قزوین آمد او راروانه دارالارشاد
۲۱ـ ن: آمده ۲۲ـ ن: در اردهبیل ۲۳ـ ب، ن: فراغت وعشرت
۲۴ـ ن: رسانیدندو ۲۵ـ ب،م،ن: اجداد عظام ۲۶ـ ن: بتلاوت قرآن اشتغال داشتند
۲۷ـ سوره ۹آیه ۲۴ ۲۸ـ م،ن: ار اینجاتا«از دولت‌وچشمت اوبه‌غیر»ندارد

شروع در تقسیم آن نمود تا روز دیگر آن مبلغ را به فقراو مستحقین قسمت نموده یک دینار نگذاشتند. آنگاه در اردبیل به درویشی اوقاتی می‌گذرانیدند و چون منع سادات شیخاوند ازبعضی نامشروعات وستم که در مردم می‌کردند می‌فرمودند سادات شیخاوند در مقام مخاصمت باوی درآمده همگی بد وی می‌گفتند تا درسنهٔ پیچین ئیل نهصد[1] وشصت وهفت که شاه سکندرپناه در قزوین بیمارشد جهت وی ساختند که او از استماع بیماری شاه عالی از اردبیل ایلغار نموده که به‌اردو آمد، چون در سلطانیه خبر صحت ذات اشرف را می‌شنود مراجعت می‌کند. نسبت این این حکایت را به‌عبدالله خان استاجلو که درآن اوان حاکم شروان بود نمودند که اوعرضه داشت کرده شاه کامیاب اظهار این معنی به معصوم بیگ وکیل نمودند. معصوم به‌مسامع عزوجلال می‌رساند که این محض کذب وافتراست، چراکه نزدیک به‌پانصد نفر از ملازمان و اتباع بنده در حظیرهٔ مقدسه می‌باشندواهل‌اردبیل را تماسی[2] بامن بازگشت است. اگر سام‌میرزا به شما شبی می‌آمد مرا واقف می‌ساختند چه جای‌آنکه به سلطانیه آمده برگشته باشد. جهت‌تحقیق این خبر موحش کاذب قورچی نزد عبداللهخان فرستادند که از وی معلوم نمایند که خبر آمدن سام میرزا ومراجعت او برتو چون ظاهر شد؟ عبداللهخان در جواب نوشت که یکی از شیخاوندان تقریر نمود[3]. پس‌از آنکه‌اسم آن شیخاوند مذکور شد معصوم‌بیگ عرض نمود که آن شیخاوند پسری داشت خونی کرده بود شخصی را به‌قتل آورده، نواب سامی می‌خواست که اورا حبس نمایداوگریخته به‌اردو نزد من آمد وکذب این حکایت که‌از روی غرض مذکور ساخته‌بودند برضمیر اشرف ظاهر شد. باوجود این همچنان در مقام افترا نسبت‌به مشارالیه می‌بودند ونواب میرزایی همگی از استماع این حکایات ناملایم آزرده[4] و دلتنگ می‌شد تادر[5] تخاقوی‌ئیل نهصدوشصت ونه [۹۶۹] که‌نواب شاهزاده سلطانم بیمار شده بدان بیماری رحلت فرمودند، سام میرزا او را وسیله ساخته به‌اردوی معلی‌آمد و در اردو ازبارفتگان عتبهٔ اعلی التماس نمود که جای من در اردبیل نمانده وبه‌آنجا نمی‌روم مرا به مشهد مقدس فرستند که‌درآنجا ساکن گشته به طاعت وعبادت ودعاگویی دوام دولت ابد پیوند قیام نمایم. مرتبهٔ‌اول این التماس درجه قبول یافت بعدازآن به واسطهٔ سخنان* دشمن رد[6] این ملتمس‌شد وآن جماعت خاطرنشین فرمودند که بودن نواب سام میرزا در جانب خراسان لایق دولت نیست او راگرفته بادوپسر[7] که درسن ده دوازده سالگی بودند به‌قلعهٔ قهقهه که نواب اسمعیل میرزا ودو پسر القاس میرزا درآنجا محبوس بودند فرستادند که در آنجا بسر برند وجهت ایشان از مطعومات ومشروبات هرچه‌خواستند[8] حاضر نمایند. وی مدتی‌درقلعه‌بود تاآنکه‌ازعالم دنیاداری وعاقبت‌اندیشی یاآنکه

۱- مز،م،ن: نهصت ۲- ب: تمامی‌را ۳- ب: نمودند
٤- ب: ازراوی ٥- ب: از ٦- ب: روای ملتمس
۷- ب: بادو پسر القاس میرزا در آنجا محبوس بودند ۸- ب: خواهند

به‌واسطهٔ ایام تنهایی به‌خاطرش خطور کرد که قصیده‌ای جهت اسمعیل‌میرزا درسلک نظم در آورد[1] مضمونش آنکه چون نوبت سلطنت به‌تورسد می‌خواهم که گوشه‌ای جهت‌من تعیین نمایی که درآنجا باشم ورعایت سن به‌واجبی نمایی. چون شاهزاده‌ها که[2] در قلعه محبوس بودند بایکدیگر ملاقات نمی‌کردند نواب سامی این قصیده را نزد نواب میرزایی فرستادند همچنان در میان کاغذهای وی‌بود. حسب‌الحکم‌مطاع[3] مقرر بود که‌دوات‌وقلم وکاغذ سفید به نواب اسمعیل میرزا ندهند حتی‌کتبی که به‌او می‌دادند که بخواند حواشی آنرا قطع می‌نمودند که کاغذسفید نداشته باشد. حبیب‌بیگ استاجلو که کوتوال آن قلعه ونگهبان نواب اسمعیل میرزا بودبه او می‌رسانند که نزد اسمعیل میرزا که اکثر ایام دوات وقلم وکاغذ می‌باشد. خود به منزلی که نواب میرزایی درآن می‌نشستند رفته تمامی کاغذ پاره‌ها ودوات وقلم نواب میرزایی رابرداشته در کیسه نهاده سرآنرا مهر کرده مصحوب قورچی که به‌قلعه رفته‌بودند به‌درگاه‌گیتی‌پناه‌فرستاد. چون شاه عالم پناه برآن اوراق امرار نظر فرمودند[4]، قصیده‌ای که‌سام میرزا جهت‌اسمعیل‌میرزا فرموده بودند به‌نظر اشرف درآمد وآن باعث زیادتی غبار خاطر اشرف درباره نواب میرزایی شد. آنگاه محمد بیگ قوینچی اوغلی را با سی نفر قورچی در خلوت طلب نموده فرمودند که من پنج دشمن در قلعهٔ قهقهه دارم چه‌می‌کنید ایشان را. محمدبیگ باقورچیان عرض می‌نمایند که مادشمنان شاه عالمیان در زیرخاك نهان‌می‌خواهیم. آنگاه حکمی‌به کوتوال قلعه نوشته تسلیم می‌نمایند که محمدبیگ با سی نفر قورچی‌به قلعه فرستاده شد [٤٠٧] سخن‌او سخن ماست. چون وی به‌قلعه رسید مقررنمود که پسران القاس میرزا را نیز نزد نواب‌سام‌میرزا وفرزندان آرند که حکم اشرف شده که همه در یکجا باشند. چون ایشان‌را در یک منزل جمع نمود، اول‌درطعام ایشان زهر داخل نموده می‌فرستد. ایشان‌از وضع تفرس نموده طعام‌نمی‌خورند. سه‌چهار روزبراین منوال گذرانیدند و از طعام بیرون تناول نفرمودند و اوقات به شیرینی و بعضی ذخیره‌ها که در منزل داشتند گذرانیدند[5] تا محمد بیگ بی‌علاج شده شبی که سام میرزا برسر سجاده بوده وفرزندانش در خواب وپسران القاس میرزا همچنان در خواب غفلت به‌عالم آخرت می‌فرستند. بعداز آن شروع در اولاد سام میرزا نمودند یکی‌را به‌دستور در خواب خفه[6] می‌نمایند. دیگری بیدار شد که خود را به‌عقب پدر می‌رساند[7]، اوراهم‌از آنجا کشیده ازهم می‌گذرانند. بعدازآن شروع در دفع سام میرزا نمودند. نواب میرزایی بنابرمجاهده که شرعاً واجب استعصابی برداشته برآن جماعت زد قورچیان طنابی در حلق او انداخته او رابدان گذرانیدند. آنگاه آن

۱ـ ب: آورده ۲ـ ب: «که» ندارد ۳ـ ب: «مطاع» ندارد

٤ـ ب: فرموده‌اند ۵ـ ب: گذرانیدند و از طعام بیرون تناول نفرمودند تامحمد بیگ بی‌علاج شده

٦ـ ب: خفته ۷ـ ب: می‌رسانند

پنج کس را در قلعه دفن نموده* حقیقت به نواب اعلی عرض نمودند. نواب‌اعلی اظهار نمودند جمعی از اینجا بی آنکه مراخبرباشد رفته‌اند وسام‌میرزا بادوپسر ودوپسر القاس میرزا به‌خودسر کشته‌اند و هرچند مردم قلعه گفته‌اند که چون این کار می‌کنید سهم اسمعیل میرزا را هم بسازیدقبول آن‌معنی‌نمی‌کنند[1]. وبعضی دیگر چنین نقل نمودند که چون شاه کامیاب ازین خبر آگاهی یافت، به‌دیوانخانه آمده فرمودند که در قلعه زمین لرزه شده[2] خانه برسرسام‌میرزا واولاد وپسران القاس میرزا که در یکجا خوابیده بوده‌اند فرود آمده‌اند درعزا[3] اسرا مراسم تعزیه بجا آوردند و نقل ثانی بـه صحت اقـرب می‌نمایـد. مشهوراست و از جمعی[4] صحیح القول استماع افتاد که درآن شب که آن مظلومان را آن جماعت سیاه دل ازهم می‌گذرانیدند، مرد علاقه بندی که به‌غایت درویش وعابد ومتقی بوده در اردبیل به‌خواب می‌بیند که در بیرون شهر اردبیل خیمه‌ای نصب نموده‌اند[5]وجمعی سواران آنجاایستاده‌اند. آن‌شخص ازکسی‌سؤال می‌کند[6] که این سواران کیستندوآن کس می‌گوید که اینهاحضرات ایمهٔ معصومین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین‌اند که آمده که چون پنج سید وسیدزاده درین شهر فوت شده‌اند نعش ایشان را نقل به مدینهٔ مشرفه زاده الله شرفاً وتعظیماً نمایند واین خیمه جهت آن زده‌اند. آن درویش چون ازشکاف خیمه ملاحظه می‌نماید می‌بیند که پنج تابوت بزرگ وکوچک در مخمل گرفته آنجاگذاشته‌اند. صباح خواب را به‌حضرت سیدالمحققین عمدة‌المجتهدین شیخ‌الاسلام ومطاع المؤمنین میرسید حسین که درآن اوان شیخ‌الاسلام اردبیل[7] بودند نقل نموده بعد از پنج شش روز خبر قتل نواب سام میرزا بااولاد وپسران القاس میرزا در دارالارشاد انتشار یافت. بعداز چند مدت‌حکم اشرف شد که اجساد مطهر ایشان‌را از قلعه نقل کرده به‌قریهٔ کلخوزان که‌مقابرآباواجداد عظام ایشان درآن مکان‌مدفون است دفن نمایند. ولادت نواب سامی روز سه‌شنبهٔ بیست‌ویکم شعبان سنهٔ ثلث وعشرین وتسعمائة [۹۲۳] مدت عمرش پنجاه یکسال تمام.

کجارفت سام و فـریدون جم — شهان عـرب خسروان عجـم
همه خاك دارند بالین و خشت — خنک آنکه جزتخم نیکی نکشت

خردمندآن به که چون به دیدهٔ اعتبار در حقیقت[8] حال نگرد، بدین چند روزه بقادردار دنیا بـه خود مغرور نشود و بـه سستی آن از جـای در نیاید و برمقتضای نص آلهی[9] «لکیلا تأسوا علی‌مافاتکم‌ولاتفرحوابماآتیکم[10]» از دولت وحشمت‌او به‌غیر انفعال به‌خود راه ندهد وبقا وفنای اورا[11] اعتبار نکند.

۱ـ مز : نمی‌کند　۲ـ ب : شد　۳ـ ب : عزاگذاشته
۴ـ ب : جمع　۵ـب : کرده‌اند　۶ـ ب : می‌کنند
۷ـ ب : «اردبیل» ندارد　۸ـ ب : دیده　۹ـ ب : رصی
۱۰ـ سوره ۵۷ آیه ۲۳　۱۱ـ ب : آنرا

ندوخت جامهٔ کامی به‌قد کس[1] گردون — که عاقبت به‌مصیبت نکرد[2] یکتایی

نواب سامی* شعر[3] را به‌غایت‌نیکو[4] می‌فرمودند واز اشعار ایشان‌تیمناً[5] قصیده وبعضی ابیات در نسخه[6] مسطور شده. قصیده[7]:

خوش است گشت[8] چمن بانگار فصل[9] بهار — که گشت روی زمین چون بهشت[10] دیگربار
به سوی باغ گذرکن نظر به سرو فکن — که یاد می‌دهد از قد یار گلرخسار
چوبلبل از برگل یکنفس مشو غافل — چوسرو از طرف جوی پای[11] باز مدار
چراکه عمر چوباد بهار می‌گذرد — غنیمت است دمی صحبت گل و[12] گلزار
سفیده دم گذری کن به سوی باغ و[13] ببین — که روح بخش بود چون مسیح باد بهار
گل است خسرو خوبان[14] وبلبلش ساغر — زهی طراوت[15] حسن و لطافت گفتار
به‌گرد عارض گل قطره قطرهٔ باران[16] — چوگلرخان که ببندند[17] لوءلوء شهوار
دگربه‌باغ زخجلت شکوفه سر نزند — اگر زند مه من گل به‌گوشهٔ دستار
زبان گشاده به‌گل بلبل این‌سخن[18] می‌گفت — بیاکه عهد چمن تازه کرد باد بهار
دمیده سبزهٔ تر درچمن چو[19] خط بتان — به‌تازگی‌است چمن را طراوت رخ یار
جهان بدین صفت اما چسود چون خاطر — مراد می‌نشود[20] فارغ از غم[21] و آزار[22]
دمی فراغت خاطر نبوده است مرا — همیشه درغم و درد است خاطر و افکار
زحادثات[23] جهان چند درد و رنج کشم — به‌مقتدای جهان حال خود کنم اظهار
برم پناه به شاهی که از شرف[24] مه ومهر — برآستانهٔ قدرش نهاده لیل و نهار
شه سریر ولایت علی ابوطالب — که کرده‌اند سلاطین به شاهیش اقرار
خلیل جان و[25] مسیحادم و[26] محمد خلق — کلیم‌دست و سلیمان مکان و خضرشعار

۱ـ م: او — ۲ـ ب، م: نکر — ۳ـ مز: شعرا
۴ـ ن: نیکو داشتی از اشعار — ۵ـ ن: «تیمناً» ندارد — ۶ـ م، ن: دراین
۷ـ م: ندارد — ۸ـ م: فصل — ۹ـ م: گشت. ن: وگشت — ۱۰ـ ب، م، ن: بهار
۱۱ـ ن: باز — ۱۲ـ ن: «و» ندارد — ۱۳ـ مز،م، ن: «و» ندارد — ۱۴ـ ن: خوبان و
۱۵ـ م: تطاوت — ۱۶ـ ب، م، ن: بارانی — ۱۷ـ م: به بینند — ۱۸ـ م، ن: چنین
۱۹ـ م، ن: ز — ۲۰ـ ب: نبود — ۲۱ـ م: غمم — ۲۲ـ ب، م،ن: اغیار
۲۳ـ م، ن: حادثات — ۲۴ـ ب، م: شرف بود — ۲۵ـ ن: «و» ندارد
۲۶ـ ن: «و» ندارد

سکندر آیت و جمشید قدر و[1] ماه علم | ستاره خیل و[2] ملایک سپاه و[3] کوه وقار
حدیث لحمک لحمی به‌شان او آمد | نشد زبهر کس[4] دیگر این سخن تکرار
زبعد احمد مرسل میان اصحابش | نبود[5] چون تو شهی در مهاجر وانصار
محبت تواگر در دل همه بودی | یقین که خالق عالم نیافریدی نار
تراکه حضرت حق وصف گفت[6] در قرآن | کسی چگونه کند وصف[7] ای شه ابرار
اگرچه[8] گشت مطول سخن بیا ساسی[9] | زشعر[10] حالی این بیت حسب حال بیار
اگرچه گفتن بسیار نیست[11] نیک ولی[12] | چودر ثنای تو باشد نکو بود بسیار
شها گناه بسی کرده‌ام درین عالم | ولیک هست امیدم به‌حضرت غفار
که روز حشر شفیعم شوی ز روی کرم | چراکه هست گناهم برون زحد شمار
همیشه تا به چمن گل زند سراپرده | مدام تاکه شکوفه درم کند ایثار
محب آل علی باد سرفراز جهان | عدوی آل علی باد پست وزار و نزار

وله[13] فی المقطع[14]

پابوس به‌یک[15] یار نکویی هوسم نیست | دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست

ایضاً[16]

حاصل عمر نثار ره یاری کردم | شادم از زندگی‌خویش که کاری کردم

ایضاً[17]

بدل غمی است مرا ازسپهر کج رفتار | که نیست چارهٔ آن غیر مرگ آخرکار

ایضاً[18]

کند سگت[19] زوفا میل دوستداری ما | عجب که عار نمی‌آیدش زیاری ما

وله فی الرباعی[20]

خون در جگرم زلعل جان پرورتست | تنگی دلم زحقهٔ گوهرتست
هرتار زکاکلت جدافتنه گریست | حاصل که تمام فتنه‌ها درسرشت [۹۰٤]

۱ـ ن: «و» ندارد ۲ـ ن: «و» ندارد ۳ـ مز،م،ن: «و» ندارد
٤ـ م: کسی ۵ـ م، ن: نبوده ٦ـ ب، م، ن: کرده
۷ـ مز،م: وصفت ۸ـ م: چو ۹ـ ن: ساقی
۱۰ـ ن: نه شعر ۱۱ـ ن: نیک نیست ۱۲ـ ن: ولیک
۱۳ـ م: «وله فی المقطع» ندارد ۱٤ـ ن: بیت ۱۵ـ ن: سگی
۱٦ـ ن: بیت. ب: ندارد ۱۷ـ ن: بیت.ب: ندارد ۱۸ـب ،م،ن: ندارد
۱۹ـ م: نیکت .ن: سکنت ۲۰ـ ب: فی رباعی.م،ن: ندارد

وهم درین سال شاه جم‌جاه میر سید علی رضوی قمی را که متولی مشهد مقدس رضوی علی ساکنها الف الف سلام وتحیه بود واز آنجا معزول گشته به دارالسلطنهٔ قزوین آمده بود، به‌وزارت دارالسلطنهٔ مذکوره وتصدی خالصهٔ شریفه سرافراز[گردانید][۱] و والدمؤلف میر منشی الحسینی قمی نیز[۲] به‌وزارت مشهد[۳] مقدسهٔ رضویه علی راقدها الف الف صلوة[۴] وتحیه سرافراز شد ودر اواخر شهر صفر سنهٔ ست وسبعین وتسعمائة سال مذکور احرام آن عتبهٔ علیه وسدهٔ سنیه بسته متوجه شد.

سال[۵] چهل و ششم از سلطنت آن اعلیحضرت مشتری حشمت سنهٔ ست وسبعین وتسعمائة بعضها عام ئیلان ئیل

نوروز این سال روز جمعه بیست‌ودوم شهر رمضان. دراین*[۶] سال شاه نیکو خصال مقرر فرمودند که بعضی از امرای آذربایجان لشکر جمع کرده برسرگرجستان روند. تفصیل این اجمال آنکه چون سیماون والی گرجستان پا از جادهٔ سداد وقدم از طریق رشاد بیرون نهاده دست به سرحد ممالک ومسالک دراز کرد[۷] ودر بلدهٔ تفلیس که به حسب آب وهوا وکثرت گلرخان سمن سیماز سایرآن ولایات ممتازاست، بیت[۸]:

که در بوستانش همیشه گل است / به کوه اندرون لاله و[۹] سنبل است،

خرابی بسیار کرده اهالی آن دیار صغار وکبار را پایمال و بال نموده، بنابر آن فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که شمخال سلطان چرکس وابراهیم[۱۰] خلیفه الپاوت[۱۱] وعلیقلی بیگ قاجار به‌اتفاق داودبیگ متوجه گرجستان گشته سیماون راگرفته به درگاه عالم پناه ارسال نمایند. امرای عظام مذکوره بالشگر ظفر اثر علم عزیمت به‌جانب گرجستان برافراخته، بعداز قطع مسافت بدان حدود داخل شدند[۱۲]. سیماون طریق حزم رامسلوك داشته خودرا به کوهی که درارتفاع باچرخ اخضر دعوی[۱۳] برابری و[۱۴] همسری نمودی ، شعر[۱۵]:

درپیش وی آسمان نمودی / چون برشتری جبل کبودی،

متحصن گردید[۱۶]. غازیان عظام چون قضای مبرم متوجه آن کوه محکم گشته گبران نیز آغاز جدال[۱۷] وقتال نمودند. غازیان دست به‌تیروکمان برده آتش‌قتال را مشتعل ساختند[۱۸].

۱ـ مز،ب، م: گشت. ن: شد ۲ـ م، ن: «نیز» ندارد ۳ـ م: مشهد مقدس. ن: ضیه
۴ـ م، ن: سلام ۵ـ ن : آغاز سال خجسته مآل یونت ئیل سنهٔ سبع وسبعین وتسعمائة که سال چهل وهفتم از جلوس میمنت مأنوس شاهی ظل آلهی است وبعضی وقایع متنوعه
۶ـ ب: شاد نیکو خصال درین‌سال ۷ـ م، ن: کرده ۸ـ م، ن: ندارد
۹ـ م: «و» ندارد ۱۰ـ ن: ابراهیم ۱۱ـ ب، م: خلیفه السادات
۱۲ـ ن: شده و ۱۳ـ ب، م: دعوای ۱۴ـ مز،ب،ن: «و» ندارد ۱۵ـ م: ندارد. ن: بیت
۱۶ـ ب، م، ن: کرده ۱۷ـ ن: قتال وجدال ۱۸ـ ب، م، ن: ساخته

در آن اثنا سیماون از غایت غرور با معدودی چند برسپاه منصور[1] حمله نموده یکی از غازیان را به قتل آورد. آنگاه یکی از دلاوران و متهوران[2] سیماون را از مرکب عزت به‌خاك مذلت انداخته وی را دستگیر نمود. گبران باگرگین[3] ولد اکبرلوند که به‌واسطهٔ تعلق‌خاطر درآن کارزار همراه و رفیق سیماون بود راه انهزام پیش‌گرفته[4] لشگری[5] او بعضی به قتل آمده و بعضی دیگر گرفتارگشتند. چون به‌میامن توفیقات آلهی وتاییدات نامتناهی‌لشگر اسلام بر کفار نابکار غالب آمدند، امرای عالیشان‌از غزای‌گرجستان مراجعت کرده سیماون‌را به‌درگاه عرش اشتباه فرستادند.

و هم‌درین‌سال فرخ‌فال مقترن‌به‌سعادت،شاهزادهٔ[۴۱۰] کامکار نامدار نصرت شعار جوانبخت برخوردار، سمی‌حضرت صاحبقران المسطور به‌عواطف الملك المنان ابوالغالب سلطان حمزه میرزا ابقاه الله تعالی فی‌ظل‌ظلیل والده[6] السلطان بن[7] السلطان و[8] الخاقان بن الخاقان‌بن[9]-الخاقان[10] ابوالمظفر سلطان محمد بهادرخان در دارالسلطنهٔ هرات در شب یازدهم[11] شهرربیع-الاول سنهٔ مذکوره به‌افق هرات به‌طالع[12] دست داد و مسمی‌به اسم‌عم رسول‌خدا[13] و سیدشهدا گشته سلطان حمزه میرزا وی را نام کردند و[14] شاهزاده سلطان حسن میرزا برادر بزرگترنواب میرزایی را که از نبایر دختری[15] مرحومی قاضی جهان حسنی به‌وجود آمده بودبه‌درگاه معلی‌طلب داشته نزد خود نگاه داشتند[16] والکای سازندران‌را نامزد وی فرسودند.

وهم‌درین سال سیادت[17] واقبال‌پناه اعتمادالدولة‌العلیله[18] معصوم‌بیگ‌صفوی[19] که‌مدت چهارسال امیردیوان وشانزده سال‌وکالت شاه‌عالم[20] پناه نموده بودبه‌تحریك‌ولد ش‌خان‌میرزا که از افاضل زمان بود[21] مرخص شده احرام زیارت حرمین شریفین زادهماالله شرفاً وتعظیماً بست[22]. چون طی منازل ومراحل نموده در وقتی‌که محرم‌گشته بود،در روز پنجشنبه ششم[23] شهرذی-[۴۱۱]حجةالحرام سنهٔ مذکوره[24] در منزل موسوم بـه وادی فاطمه رومیان غافل در اثنای راه برسرش

۱- ن: منصوره ۲- ب، م: مشهوران ۳- ب،م: کبرکین.ن:کبروکین
۴- ن: گرفت ۵- م، ن: لشکر ۶- م: والداه ۷- م: ابن
۸- م: «و» ندارد ۹- م،ن: «بن‌الخاقان» ندارد ۱۰- ب: «الخاقان» ندارد
۱۱- ن: پانزدهم ۱۲- ن: طالع سعد ۱۳- ب،م: خدام‌سیدالشهداء. ن:خدا سید شهدا
۱۴- م،ن: «و» ندارد ۱۵- ن: دختر ومرحومی. ب: دختر مرحومی
۱۶- ن: داشت ۱۷- م: سیاست اقبال ۱۸- ن: العلیة العالیه
۱۹- م،ن: صوفی ۲۰- ب،م،ن: عالمیان ۲۱- ن: بودو
۲۲- ب، م،ن: بسته ۲۳- ن: «ششم» ندارد ۲۴- ب،م،ن: مذکوره رومیان غافل

آمده[1] او را باخان میرزا[2] و تبع و توابع[3] و رفقا[4] خصوصاً بشارت بیگ ترکمان به‌قتل آوردند ودر همان[5]موضع مدفون گشتند وآوازه افتاد که قطاع[6] الطرایق عرب این عمل شنیع نموده‌اند[7]. سلطان سلیم به‌واسطهٔ عذرخواهی این فعل قبیح علی آقای[8] چاوش باشی را به درگاه عالمیان پناه فرستاد. شاه جم‌جاه ازکمال محبت وی‌را[9] نواخته رعایت فرمودو مرخص ساخته روانهٔ روم گردانید[10]. مولانامحتشم کاشی در تاریخ واقعهٔ هایله وقضیهٔ غایلهٔ[11]مرحوم مشارالیه وخلف[12] اواین ابیات راگفته :

نظم[13]:

امیــر اعـدل اعظم پنـاه ملک و ملل — ملاذ اهل زمین کارساز اهل زمـــان
ملک مـوا کب و انجم سپاه و مــه رایت — فلک سرادق و کرسی بساط عرش ایـوان
رفیع رتبت و[14] گردون وقار و[15] مهر شکوه — سریع نصرت و کشور گشای و[16] ملک ستان
سپهر کوکبه[17] معصوم بیگ آنکـه رساند — صدای کوس تسلط[18] به گوش عالمیان[19]
زملک خود سفر حج گزیـد با خلفــی[20] — که مثل اوگهری در صدف نداشت‌جهان
سلالــهٔ نبـوی شمع دو دهٔ صفــوی — صفــای طینت آدم خــلاصهٔ انســان
سرآمـد علمـا[21] تـاج تارك فضــلا[22] — دلیل‌وادی دین هادی ره[23] عرفـــان
لطیف طبع و[24] زکـی فطرت و صحیح ذکـا — دقایق آگه و روشن دل و حقایـق دان[25]
فرشته هیأت و[26] خوش‌منطق و[27] فصیح کلام — بلیغ لفظ و[28] معانی رس و بدیـع بیـــان
رفیع مرتبه خـــان میرزا کـه پیر خـــرد — به‌حسن فطرت او در جهـــان ندادنشان
درآن سفرکه بجز اهل خدمت ایشان را — نبود یک کس ازانصار و یک کس از اعوان[29]
لباس حج چـــو در احرامگـاه پوشیدند[30] — به جای خود و زره بی خبرز تیـغ وسنان
سنان‌وتیغ ازآن‌چشمهای[31]جان‌پرور [۱ ۱ ٤] — بدان‌خجسته‌زمین خون[32]فشاند چون‌باران

۱ـ ن: آمده و ۲ـ م، ن: میرزا وتبع تبایع ورفقا ۳ـ م: تابع
٤ـ بم: درقفا ۵ـ م، ن: آن موضع ٦ـ م: قطاعت ۷ـ م، ن: کرده
۸ـ ن: آقا ۹ـ م: وزیرا ۱۰ـ م، ن: گردانیده ۱۱ـ ب، ن: غالیه
۱۲ـ ن: خلف‌این. م: خلف‌واین ۱۳ـ م: ندارد ۱٤ـ مز، ب: «و» ندارد
۱۵ـ مز، م، ن: «و» ندارد ۱٦ـ ن: وملک ۱۷ـ ب، م: کوبه
۱۸ـ ب، م: بساط. ن: شارت ۱۹ـ ن: اهل جهان ۲۰ـ ن: خلقی
۲۱ـ ن: فضلا ۲۲ـ ن: علما ۲۳ـ م «ره» ندارد ۲٤ـ مز، ن: «و» ندارد
۲۵ـ ن: این بیت را ندارد ۲٦ـ ب هیأت و ۲۷ـ مز، ن: «و» ندارد
۲۸ـ مز، ب، م: «و» ندارد ۲۹ـ ن: نبود نیست نباشند یک‌کس از اعوان
۳۰ـ ب، م: پوشیدن ۳۱ـ ن: «ی» ندارد ۳۲ـ م: «خون» ندارد. ن: بر

هم‌از شهادت ایشان فلک دگر بـــــاره　　نمود[1] واقعـهٔ کربلا به پیــروجـوان
هم از مصیبت آن سروران به نوحه نشست　　زمانه بادل بریان و دیـــدهٔ گریـــان[2]
درین قضیه چـــو تاریخ خواستند زمن　　زغیب‌دادیکی این دومصرعم به‌زبـان
نمود واقعـــهٔ کـربلا باردگــــــر[3]　　عجب که تابه‌ابد نوحه بس کنددوران
توای رفیق زهر مصرعـــی بجو تـــاریخ　　که‌من به‌گریه رفیقم سراچه فرصـــت آن

دیگری از شعرا دوبیت‌گفته وخوب یافته ومناسبت بسیار دارد. بیت[4]:

دوستان صدحیف از معصوم‌بیگ　　آنکـه دادی ملک شاهـــی را نسق
شد شهید آن سید و تـــاریخ شد　　«حیف معصـــوم شهیـــد راه حـــق»

خان میرزا ولد معصوم‌بیگ مباحثه تجریدیات[5] با مولانا ابوالحسن نموده بود ومولانا مدتی درکاشان باوی بسر می‌برد واوصاف وفضایل خان میرزا بسیار است گاهی فکر شعر نیز می‌نمود وغباری[6] تخلص داشت این مطلع ازوست. شعر[7]:

کاشکی افزون شودهرلحظه استغنای تو　　تازسر بیرون[8] کند اهل‌هوس سودای تو

وهم درین سال به‌وساطت مرحوبی میرهاشم موسوی قمی نواب مستطاب اسلامیان پناهی میرغیاث‌الدین محمد میرمیران اصفهانی مبلغی کلی به‌جهت صدارت قبول کرده در روز جمعه هفتدهم[9] شهر ربیع‌الاول پای بوس کل صدارت نمود ومیرسید علی صدر میرمحمد یوسف صدر هردو معزول‌گشتند وقضات معسکر که‌میر علاءالملک[10] مرعشی[11] وخواجه‌افضل ترکه[12] بودند معزول‌گشته[13] به مرحمت پناهی[14] میر عنایت‌الله نقیب اصفهانی مفوض[15] گشت واو نیز مبلغی تقبل نموده بود.

وهم دراین سال میرابوالفتح که از سادات شرقه[16] بود در اردبیل به‌فجاء متوجه‌عالم آخرت‌گردید. میر جامع علوم‌معقول وحکمی‌بود از شاگردان‌مولانا عصام[17] الدین اسفراینی‌وتحصیل در ماوراءالنهر نموده بود و بعدازآن مدتی در مشهد مقدسه به افاده اشتغال‌داشت. چون ارباب غرض بعضی حکایات درباب مذهب به‌وی نسبت می‌نمودند، به‌درگاه معلی‌شاه سپهر اعتلا آمده از آنجا توطن دارالارشارد اردبیل[18] [illegible]ود[19] ومدرس آستانهٔ مقدسهٔ حظیره‌گشت. از جملهٔ مصنفاتش حاشیه برتهذیب منطق، [illegible]ر کنز[20] العرفان، حاشیه برتهذیب اصول‌فقه، حاشیه

۱ـ ب، م: نموده　۲ـ ن: بیت را　۳ـ ن: چوباردگر　۴ـ م، ن: بیت
۵ـ م، ن: تجریدات　۶ـ ب، م، ن: غبار　۷ـ ب: مطلع. ن: بیت. م: ندارد
۸ـ م: ببرد. ن: بیرون‌کنند　۹ـ م، ن: هفدهم　۱۰ـ ب، م، ن: علی الملک
۱۱ـ م، ن: میرعیسی　۱۲ـ ن: ترک　۱۳ـ ب، ن: گشتند
۱۴ـ ن: «پناهی» ندارد　۱۵ـ ب: مفو. م: منقور. ن: مقرر　۱۶ـ ن: شرفه
۱۷ـ ن: عضام　۱۸ـ م، ن: در اردبیل　۱۹ـ م: نموده　۲۰ـ ب، ن: کبر

بربحث مجهول مطلق ،حاشیه برشرح مطالع، رساله در اصول فقه، شرح برشرح حادی عشرفارسی، شرح درآیات احکام.

وهم درشب[1] شنبه یازدهم شهر ربیع الاول سنهٔ مذکوره، غفران پناهی میرمحمد مهدی رضوی قمی که از اعاظم سادات و علمای زمان و[2] به کثرت فضایل وکمالات وحید دوران بود در دارالسلطنهٔ قزوین رحلت نمود. میرحضوری قمی در تاریخ فوت[3] اوگفته[4]. تاریخ[5]: «حشراو باعلی واولادش». نعشش را[6] به دارالمؤمنین[7] نقل کرده در منزل وی که درجوار حضرت سمیه سیدة النساء العالمین[8] سلام الله علیهما[9] واقع است وآنرا وقف نموده به بقعهٔ[10] محمدیه موسوم ساخته بود دفن نمودند.

میرجامع علوم معقول ومنقول وحاوی فروع [۴۱۲] و اصول بود از شاگردان مولانا احمد ابیوردی[11] بودو[12] در کاشان به مطالعه اشتغال داشت. بعضی اوقات نیز نزد والدش میرمحسن تحصیل کرده بود. خط[13] رقاع وریحان به دستور استادان می نوشت. سلیقه اش در انشاء وتفنن[14] عبارات بی نظیر بود ودر خدمت شاه سپهررفعت[15] از تمامی افاضل وعلماممتاز ومستثنی بود ورتبه وشانش زیاده از صدور بود. اگر چه بهصدارت مایل بود[16] و در اوایل حال منتظر آن می بود، شاه جمجاه عذر خواهی وی باآن کرد که من ترا ازبس که می خواهم، نمی خواهم که به مناصب دنیا آلوده گردی.از جملهٔ مصنفاتش شرح ارشاد[17]، شرح جعفریه[18]، رساله بر[19] رعایت صلهٔ رحم وسادات. حواشی و تعلیقات[20] بسیاری برکتب فقهی دارد. با وجوداین حالات، بهغایت رذل بودو از وی جمعیت و اسباب[21] بی نهایت ماند که به تاراج رفت و توفیق زیارت حج ومدینهٔ مشرفه و[22] عتبات عالیه نیافت.

وهم درین سال سلطان قوم ازبک سلطان به تاخت ولایت[23] سرخس وزور[24] آبادوجام آمده میرحسین سلطان تبادکانی که حاکم ولایت سرخس وزورآباد بود به اتفاق زینل سلطان ولد ابراهیم خان ذوالقدر حاکم جام بهجهت دفع ایشان متوجه شده[25] بعد از محاربه ومجادلهٔ بسیار میرحسین تبادکانی چون روش جنگ ازبکان را[26] می دانست صلاح درتوقف دید[27]؛ زینل

۱- ن: «شب» ندارد ۲- ن: «و» ندارد ۳- ن: وفات ٤- ب،م،ن: یافته
۵- ن: مصرع. ب: ندارد ٦- ب: «را» ندارد ۷- ن: دارالمومنین قم
۸- م، ن: للعالمین ۹- ن: ن: علیها ۱۰- م، ن: بقعه محمد
۱۱- ب،ن: آهوردی ۱۲- ب: «و» ندارد ۱۳- ن: خط و ۱٤- ن: تعین
۱۵- ب، م، ن: اعتلا ۱٦- ن: «و» ندارد ۱۷- ن: ارشاد و ۱۸- جعفریه و
۱۹- ب، ن: به ۲۰- ن: تالیفات ۲۱- ب،م، : اسبانی
۲۲- م: «و» ندارد ۲۳- ن: «ولایت» ندارد ۲٤- ب، م،ن: روزآباد
۲۵- ب،ن: شد ۲٦-ب،م، ن: «را» ندارد ۲۷- م: «دید» ندارد. ن: ندید

سلطان گفت تاجیک است ومی‌ترسد[1]. میرحسین ازین سخن بر[2] آشفته جلو انداخت[3]؛ زینل سلطان به‌تغلیط[4] افتاده او نیز جلو انداخت[5] ودرآن معرکه هردو به‌قتل آمدند. چون این خبر به پایهٔ سریر خلافت مصیر رسید، شاه عالمیان حکومت جام را به‌هیبت[6] آقا ذوالقدر که سرد روزگار دیده وسسن بود[7] شفقت [8] نمود[9]؛ چه[10] مکرراً امر لازم الاتباع عزاصدار یافته[11] بود که چون یرتاولان[12] ازبک به‌حوالی قلاع هریک از ولایات[13] خراسان آیند[14] حکام بیرون نرولد و سرخس وزورآباد را به‌برادر و[15] پسر سید حسین تبادکانی[16] مرحمت فرمودند.

سال[17] *چهل وهفتم[18] از سلطنت آن برگزیدهٔ خالق افلاک وانجم، نوروز یونت ئیل سه‌شنبه دوم شهر شوال بعضها عام سبع و سبعین[19] و تسعمائة

در اوایل این سال شاه معدلت خصال به‌واسطهٔ ظلم وتعدی بعضی[20] امرا تغییر و[21] تبدیل در تیولات ایشان داده، ولی‌خلیفهٔ شاملو که حاکم قم واردستان بود[22] او را عزل کرده الکای مغانات را به‌وی عنایت فرمود[23] وحیدر سلطان ترخان[24] ترکمان که حاکم ساوه بود به‌حکومت قم سرافرازگشت وحکومت گیلان لاهیجان[25] را به‌الله‌قلی سلطان ایچک اغلی شفقت فرمودند.

وهم دراین سال به‌مسامع عزوجلال رسید که الکای گرمسیرات[26] جرون به واسطهٔ ظلم والیان[27] آنجا از نظم ونسق افتاده[28] وپریشانی بسیار به‌عجزه وسکنه‌آن مملکت راه یافته‌و کافهٔ مسلمین آنجا از ظلم وتعدی‌آن‌جماعت‌متضرر[29] و متفرقند. لهذا رای عالم‌آرای[30] به‌تغیر[31] الکای آن جماعت عازم وجازم شد. والی کرمان یعقوب سلطان‌افشار را امر فرمودند که بالشکر بسیار بدان حدود رفته‌ایشان‌را به‌جزا وسزا رساند. چون [۳۱٤] یعقوب سلطان بدان‌حوالی‌رسید

۱ـ مز: میرسد، ب: «می‌ترسد» ندارد ۲ـم، ن: «بر» ندارد

۳ـ ن: انداخت و در آن معرکه ٤ـ م: تقلید ٥ـ مز، ب: انداختند

٦ـ مز، ب، ن: تبیت ۷ـ ن: «بود» ندارد ۸ـ ن: مشقت ۹ـ ن: نموده

۱۰ـ ن: چون ۱۱ـ ب: یافت ۱۲ـ ب، ن: ترتاولان

۱۳ـب، م، ن: ولایت ۱٤ـ ن: «حکام بیرون نروند» ندارد

۱٥ـ ب، ن: «و» ندارد ۱٦ـ ب: بقادکانی ۱۷ـ ن: آغاز سال‌خجسته مآل قوی ئیل موافق ثمان سبعین وتسعمائة که سال چهل وهشتم ازجلوس‌میمنت مانوس شاهی است

۱۸ـ ب: هشتم ۱۹ـ ن: «و» ندارد. ۲۰ـ م: بعض ۲۱ـ ن: «و» ندارد

۲۲ـ م ب: بوده ۲۳ـ ب: فرموده. ن: فرموده حیدر ۲٤ـ م: برحان

۲٥ـ ن: ولاهیجان ۲٦ـ ب، م، ن: که میراث ۲۷ـ ب، م، ن: والیان گیلان

۲۸ـ ن: افتاد ۲۹ـ ن: «متضرر ند و» ندارد ۳۰ـ م، ن: عالم‌آرای

۳۱ـم: سفیر

آن جماعت به‌واسطهٔ شناعت[1] اعمال وقباحت افعال خایف ومتوهم شده به‌قلعهٔ*نیا و[2] تزرك و شمول که تا غایت به واسطهٔ حرارت هوا وباد سموم دست تصرف هیچ احدی از سلاطین روزگار بدانجا نرسیده‌بود غازیان ظفر شعار به‌نیروی دولت واقبال بی‌زوال شاه کامکار آن قلعه‌را سرکزوار در میان گرفتند و پیش از ترتیب اسباب تسخیر حصون و حصار، آن جماعت چون کثرت لشکر ظفر اثررا[3] مشاهده نمودندو از مقدمات احوال خود کمال‌ضعف‌وانکسار احساس کردند واز مبادی کار وبارخویش دلایل‌عجز و فتور دیدند، دست در دامن اضطرار زده سپر مقاومت انداخته باتیغ وکفن از قلاع مذکوره به‌زیر آمده امان یافتند و[7]غازیان آن قلاع را متصرف شده دست آن جماعت را ازسر عجزهٔ آنجا کوتاه ساختند.

وهم درین سال پادشاه وندیك جمعی ازکفار را به‌تاخت الکای سلطان سلیم پادشاه‌روم فرستادند[8] وحاکم دیار خرسك قاسم بیگ نام به‌اتفاق فرهادبیگ به استقبال شتافته با آن[9] ملاعین خاسرین وگروه مشرکین مقاتله‌نمودند. کفاربد کردار بعداز قتال وجدال مغلوب شدندو رومیان[10] ایشان‌را تعاقب کرده پنج‌قادرغه[11] وبیست قالیان[12] ودو پارچه‌را[13] گرفتند. درآن‌اثنا از سرداران فرنگیان باچسته نام لعین بی‌دین با سه هزار نفر[14] کفار ضلالت آیین به جنگ رومیان آمده سپاه روم برایشان هجوم آورده ایشان را مغلوب گردانیدند. و هم دراین‌سال سیادت پناه مرحومی میرمحمد یوسف صدر باآنکه در اول حال که میرمیران اصفهانی صدارت را می‌خرید شاه جم‌جاه به واسطهٔ رعایت خاطروی و فضیلت[15] فرمودند که[16]. بیت[17]:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم		تو سیم سیاه خود نگهدار

آخرالامر که وی معزول شد[18] ازین دولت ناامیدگشته[19] متوجه زیارت عتبات عالیات واز آنجاعزم زیارت‌حج نمود[20] واز دارالسلطنهٔ‌بیرون رفته طفلی[که] ازاود رمزار شاهزاده حسین مدفون بود نقل‌آن نمود[21] که‌دیگر رجوعی‌ودلبستگی اورا به‌دیارعجم نبوده باشد. بالاخره بعداز

۱ـ ن: شاخت		۲ـ ب،م: نیابد ترک وسمول. ن: نیایند تروک وسمول

۳ـ ن: «را» ندارد		۴ـ مز،م: «و»ندارد		۵ـ ن: مساوی		۶ـ ن: «و» ندارد

۷ـن: «و» ندارد		۸ـ ن: رفته		۹ـ ن: بدان

۱۰ـم،ن: ومیان		۱۱ـ م، ن: قادرعه		۱۲ـن: قپان

۱۳ـ م، ن: «را» ندارد		۱٤ـ ن: «نفر» ندارد		۱۵ـن: «فضیلت» ندارد

۱٦ـب،ن: «که»ندارد		۱۷ـ م: «بیت» ندارد		۱۸ـ ب، م،ن: گشته

۱۹ـ م،ب،ن: شده		۲۰ـ م: نموده		۲۱ـ ن: کرده

زیارت حج ارادهٔ سفر هندنمود[1]*و با جمعی کثیر ارعورات واطفال ورفقای خوب خصوصاً میرجعفر کاشی برادر میرحیدر معمایی[2] که علامهٔ زمان بود[3] در دریا غرق شدند. مولانا محتشم کاشی قطعه‌ای در تاریخ میرجعفر گفته ثبت افتاد[4] که تاریخ فوت صدارت پناه مذکور[5] نیز همان است. تاریخ:[6]

به اوج سیادت[7] میر جعفر — زعلم جعفری چون کامجو شد
به ملک دانش ازنوسکه‌ای زد — که نقد علم[8] از آن تازه رو شد
چوبادآنگاه راه کعبه سرکرد — وزان خاك و جودش مشکبو شد
بروبارید چندان ابر رحمت — که غرق لجهٔ لا تقنطوا شد[9]
پس از طغیان طوفان حوادث — چو یونس سیر بحرش آرزو شد
سرشگ بحربر افلاك زد موج — که موجش دام مرغ اوج اوشد[10]
چوتاریخش طلب کردند گفتم — «به دریای اجل یونس فروشد» [٤١٤]

میر مرحوم میر محمد یوسف صدر پسر میرحسن قاضی هرات است واز دختر مرحوم میرمحمد میریوسف است که سابقاً ذکر اوگذشت. در تاریخی که عبیدخان هرات راگرفت و میرحسن[11] را به‌قتل رسانید، میرمحمد یوسف کوچک بود. اورا به بخارا برده[12] بودند مدتی در آنجا بسر برد[13] واز آنجا باز به‌خراسان وعراق معاودت نمود ومدتی شاگردی شیخ مرحوم شیخ محمد داود نمود ودر شهورسنهٔ ستین وتسعمائة در دارالمؤمنین قم که شیخ مذکور معتکف بود وی پیش شیخ مباحثه می کرد. شیخ دختر خودبه‌او داد. بعداز رحلت شیخ تدریس اردوی همایون به‌او مفوض شد ودر مسجد پنجه علی واقعه در دارالسلطنهٔ قزوین اشتغال داشت. یکمرتبه میرمیل منصب احتساب فرمود مرحومی قاضی اعلی این بیت را برایشان خواندند.[14] بیت:[15]

هرچه درین پرده نشانت دهند — گرنپسندی[16] به ازآنت دهند

بعداز اندك زمانی نصف صدارت به‌وی مفوض شد؛ چنانچه سابقاً مذکور شد شش سال صدارت کرد. وهم درین سال[17] در دارالسلطنه مولانا شرف‌الدین علی بافقی از احفاد[18] مولانا شرف‌الدین علی بافقی که از احفادمولانا شرف الدین مورخ بود رحلت نمود. در تاریخ فوت وی گفته‌اند: نظم[19]

١ـ م: نموده — ٢ـ ن: مغمایی — ٣ـ ن: بودو — ٤ـ م، ن: که در
٥ـ ن: مذکور است — ٦ـ م: «تاریخ» ندارد — ٧ـ م: سعادت
٨ـ ن: علم رازو تاز روشد — ٩ـ م: شده — ١٠ـ ن: این بیت را ندارد
١١ـ ب م ن: حسین — ١٢ـ ن: بردند — ١٣ـ م: «برد» ندارد — ١٤ـ ن: خواند
١٥ـ م: ندارد — ١٦ـ م: پسندی — ١٧ـ م: «سال» ندارد
١٨ـ ب،ن: اولادو احفاد — ١٩ـ م: ندارد

سمی‌علـــی سهـــراوج شـــرف — که بود از رخش نـور دولت جلی
به‌جنت[1] شد و از پی زاد راه — به خود برد[2] مهر[3] علی ولـی
چوتاریخ او جستم از عقل گفت[4] — محمد شفیعش بـود[5] بـا علـی[6]

باقی[7] حالات واشعار مولانا در مجمع الشعرا[8] تفصیل داده[9].

سال[10] چهل وهشتم* از فرمان فرمایی آن پادشاه عالی، نوروز قوی‌ئیل یکشنبه چهاردهم شهرشوال بعضها ثمان و سبعین و تسعمائة

درین سال حاجی کوتوال[11] سلطان قم[12] ازبک سلطان راکه قاتل امیرحسین تباد کانلی وزینل سلطان ذوالقدر بودبه‌قتل آورده در روز جمعه بیست و سیوم[13] شهر ذی حجة سنهٔ مذکوره این خبر به‌پایهٔ سریرخلافت‌مصیر رسید. شاه جم‌جاه سلطنت و الکا[14] به‌وی شفقت کرده اسب وخلعتهای فاخر بدو عنایت نمودو آنچه درین سال فرخ فال از ورای استار مشیت به ظهور آمد، میلاد با اسعاد شاهزادهٔ کامکار ونوباوهٔ بستان[15] سلاطین‌نامدار، الموسوم به اخ سبط[16] الرسول وخلاصهٔ احفادالبتول، الموفق بالتأییدات الملک الاعلی العلی، ابوالمنصور سلطان عباس میرزا ابقاه‌الله تعالی فی‌ظل ظلیل دایم‌التظلیل والده الخاقان المعظم‌مالک رقاب‌الامم، السلطان‌بن[17] السلطان‌بن[18] السلطان[19] والخاقان‌بن[20] الخاقان‌بن[21] الخاقان[22] المعظم، مالک رقاب‌الامم، السلطان بن‌السلطان بن السلطان والخاقان بن‌الخاقان‌بن الخاقان، ابوالمظفر شاه سلطان محمد است که در دارالسلطنهٔ هرات در شب شنبه[23] غرهٔ شهر رمضان مبارک[24] سنهٔ مذکوره به افق هرات به طالع سنبله دست داد «پادشه هفت اقلیم» موافق تاریخ ولادت آن اعلیحضرت. و این از الهامات غیبی و[25] عالم لاریبی نازل شده و این دفتر سورخ به‌آن فایض گشته. رجاء واثق‌وامل صادق است که‌از ورای استار[26] مشیت غیب منطوق آن به ظهور رسد چنانچه این بیت از کلام

۱ـ ن: نخست او بشد از پی ۲ـ ب: «برد» ندارد ۳ـ ب: علی وول
۴ـ ن: گفتا ۵ـ ن: «بود» ندارد ۶ـ م: این دو بیت را ندارد
۷ـ ن: وباقی ۸ـ ب، م، ن: «الشعرا» ندارد. ۹ـ ب، م، ن: یافته
۱۰ـ ن: آغاز سال‌خجسته‌مآل پیچی ئیل موافق تسع وسبعین وتسعمائة سال چهل ونهم ازسلطنت پادشاه والاجاه ۱۱ـ ب، م، مز: بین‌کوتوال وسلطان افتادگی دارد. ن: کوتوال سلطان
۱۲ـ مز، ن: قوم م ۱۳ـ ب، م: سیم ۱۴ـ م، ن: الکای
۱۵ـ ب: بساطین ۱۶ـ م، ن: سبط رسول ۱۷ـ م: ابن ۱۸ـ م: ابن
۱۹ـ ن: «السلطان و» ندارد ۲۰ـ م: ابن ۲۱ـ م: ابن ۲۲ـ ب، ن: «بن الخاقان» ندارد ۲۳ـ ن: «شنبه» ندارد ۲۴ـ م، ن: المبارک
حاشیه: ولادت‌مقترن به سعادت شاه‌کامیاب سلطان عباس خان ۲۵ـ ن: «و» ندارد
۲۶ـ ن: اسیاء

حقایق انجام امیر معزی‌نسایی به‌ذکر آن ناطق‌است:

منجمان جهان حکم کرده‌اند که او همه[1] جوبان بگشاید چنانکه[2] اسکندر

چون در هرات میان شاهزادهٔ نامدار سلطان[3] محمد پادشاه که درآن اوان میرزا بود وشاهقلی[4] سلطان یکان استاجلو که بیگلربیگی هرات‌ولَلهٔ نواب قدسی سمات سلطان محمدمیرزا بود اندك رنجشی واقع شد، شاهقلی سلطان لله عرضه داشتی مشتمل برنا سازگاری[6] شاهزادهٔ عالی[7] به‌درگاه گیتی‌پناه [۵۱۴] فرستاد. حکم جهانمطاع عزاصدار یافت که شاهزاده[8] سلطان محمد میرزا را با ولداکبر سمی صاحبقران ابوالغالب سلطان حمزه میرزا به دارالملك شیراز برده در[9] آن صوب باصواب تشریف داشته باشند.[10]

درآن اوان ولی سلطان قلخانجی اغلی‌ذوالقدر حاکم‌شیراز بود. وی راللهٔ نواب عالی‌فرمودند و شاهزادهٔ‌جوانبخت نامدار*ابوالمنصور[11] سلطان عباس را مقرر فرمودند که برتخت دارالسلطنهٔ هرات به‌للگی شاهقلی سلطان یکان قرار داشته‌باشد. چون‌توجه‌شاه کامیاب مظهرلطف‌آله[12] به شاهزادهٔ کیوان‌وقار برخوردار بیشتر ازسایرفرزندان وفرزند زادها بود، اوراتنهادرممالك خراسان گذاشت وآن نوباوهٔ سلطنت را قایم‌مقام خود ساخت ودیگر شاهزادها که درمشهد مقدس بودند مثل سلطان سلیمان میرزا و سلطان ابراهیم میرزا به‌دارالسلطنهٔ قزوین طلب فرمودند. در[13] همین سال نواب سپهر رکاب سلطان ابراهیم میرزا رابه دارالسلطنهٔ قزوین طلب فرمودند در همین سال‌نواب سپهر رکاب سلطان محمد میرزا بااختربرج سلطنت‌وکامکاری سلطان‌حمزه میرزا ونواب مهدعلیایی بیگم‌از دارالسلطنهٔ هرات از راه‌کرمان به شیراز[14] تشریف برده درآن بلدهٔ جنت مانند رحل اقامت انداختند.

وهم[15] درین سال سلطان سلیم پادشاه روم اراده نموده آب‌اتل[16] را به‌آب‌تین[17] که‌از معظم‌آبهااند بایکدیگرمنضم سازد[18]. امر فرمود تاعسکری[19] خان‌تاتار به‌اتفاق پاشای[20] کفه باعسکر بسیار وحشر بی‌شمار وقرب ده‌هزار نفر[21] بیلدار جرار به‌قربان یازی‌آمده[22] شروع درکندن نهر نمایند وآبهای مذکوره[23] را بایکدیگر ضم نمایند وبعداز اتمام آن‌درکشتیها نشسته روانهٔ

۱ـ م: هم ۲ـ م: چنانچه ۳ـ ب: محمدمیرزا ۴ـ ب،م،ن: اندك رنجشی واقع شد ۵ـ ب،ن: «یکان استاجلوکه بیگلربیگی هرات و» ندارد

۶ـ ب: سزگاری. ن: سترکاری ۷ـ ن: «عالی»ندارد ۸ـب،م،ن: شاهزاده میرزا باولد اکبر ۹ـ ب: و.ن: به ۱۰ـ ن: باشد ۱۱ـ ن: ابوالمظفر

۱۲ـ ب، م، ن: آلهی ۱۳ـ ن: ودر ۱۴ـ ن: به شیراز رفته در آن

۱۵ـ ب: انداخته ۱۶ـ ب،م،ن: وتل ۱۷ـ ن: طین ۱۸ـ ن: سازند

۱۹ـ ب،م،ن: عسکرخاقان ۲۰ـ ن: پادشاه ۲۱ـ ن: «نفر» ندارد

۲۲ـ ب، م: آمده و ۲۳ـ ن: مذکور

حاجی ترجان شوند وآن بلده را مسخرگردانند. چون این خبر به‌والی آن دیار که‌ازقبل پادشاه اروس‌حاکم آن بلده بود رسید، مضطرب گشته تحفه های مرغوب‌به‌خدمت عسکری‌خان فرستاد.[۱] چون عسکری خان ازگرفتن حاجی‌ترخان[۲] پشیمان شد ومرضی طبعش نبود حقیقت به سلطان سلیم عرض نمود که‌اگر آب اتل به نهر تین[۳] ملحق شود آن آب به قرا دنگیز[۴] متصل است بیم طغیان دریا دارد ویحتمل که اثرآن به‌استنبول رسد و باعث خرابی‌گردد. بنابرین‌سلطان سلیم فرمان داد که برطرف باشد وعسکری‌خان وپاشای[۵] کفه هردو به‌الکای خود مراجعت نمودند.

وهم درین سال سلطان سلیم لشکر به سر[۶] اهل جزیره قبرس فرستاد. تفصیل این‌اجمال آنکه چون کفار[۷] جزیرهٔ قبرس که سالها خراج گذار پادشاه روم بودند بنابر شرب شراب قوت دولت و مستی قدرت حکومت دماغ ایشان مخبط[۸] گشته سراز ربقهٔ[۹] اطاعت و[۱۰] روی از قبلهٔ مطاوعت برتافتند وقطع طریق و تعذیب عباد[۱۱] می‌کردند، بنابرآن سلطان سلیم پادشاه[۱۲] روم وارکان دولت واعیان وی قرعهٔ مشاورت در میان انداخته[۱۳]. امرا به‌دلایل معقول تسخیر آن قلعه را به‌نظر پادشاه آسان نمودند. لهذا آن سلطان عالم آرا پرتو پاشارا که وزیر ثانی[۴۱۶] واحمد پاشا[۱۴] وزیر ثالث وحسین پاشا[۱۵] امیرالامرای روم ایلی ومصطفی[۱۶] پاشا للـه‌وعلی‌پاشا حاکم مرعش وقاسم پاشا[۱۷] فرمان فرمای آنا دولی و بهرام پاشا[۱۸] والی سیواس باسپاه بی‌قیاس به‌تسخیر قلاع سپهر اساس ارسال نمود. پاشایان باجنود نصرت نشان و کشتیهای کوه بنیان علم عزیمت به‌طرف قبرس[۱۹] برافراختند.

بعداز وصول بدان حوالی‌متوجه تسخیر نواحی آن دیار شدند وقرب هفتاد حصار مسخر گردانیدند. بعداز تسخیر آن[۲۰] سرزمین باسپاه سنگین و اسباب تسخیر باتوپ‌وتفنگ[۲۱] بی‌شمار در حوالی‌قلعهٔ یعقوبیه نزول نمودند. سرداران فرنگ آغاز انداختن توپ وتفنگ کردند. عساکرظفر قرین آن حصار را چون نگین در میان گرفتند و به ضرب توپ و بادلیج بروج قلعه را ویران ساختند. امادلاوران فرنگ به واسطهٔ نام‌و ننگ کوششهای‌مبارزانه می‌کردند وحمله های‌دلیرانه

۱ـ ن: «فرستاد چون عسکری خان»ندارد ۲ـ ن: برجان ۳ـ ن: به نهرین

۴ـ قرار دیسکیر ۵ـ ن: پادشاه ۶ـ ب،م،ن: برسر

۷ـ ن:کفاره ۸ـ ب، م: محیط ۹ـ ن: ربقه ۱۰ـ ب: «و» ندارد

۱۱ـ ب،م،ن: بلاد ۱۲ـ ب،م: پاشای.ن:ندارد ۱۳ـ مز: انداخت

۱۴ـ م: پاشای ۱۵ـ م:پاشاهی ۱۶ـ ب،م، ن: مصطفی‌پاشای لله وعلی پاشای‌حاکم

۱۷ـ م، ن:پاشای ۱۸ـ ب،م: پاشای. ۱۹ـ ن: قارس

۲۰ـ ن: «آن» ندارد ۲۱ـ ن: تفنگ‌کرده .م: تفنگ کردند

می‌نمودند. قرب‌دوسال کفار بد روزگار حصار را نگاه داشتند و مبارزان روزگار متوجهٔ کارزار شدند افواج وامواج مصاف به تلاطم آمد[۱] و سپاه روم به‌ضرب توپ وتفنگ و ضربزن بروج[۲] حصار را از هم متلاشی گردانیدند و به‌یکبار بالای[۳] برج حصار برآمدند وسپاه کفار از بیم تیغ آبدار راه فرار پیش گرفتند. رومیان اهل و عیال ایشان‌را اسیر کرده[۴] غنایم بی‌شمار[۵] به‌دست آن سپاه خونخوار در آمد. پاشا بعد از نهب آن بلاد از روی خشم وکین با توپهای سنگین متوجه قلعهٔ ساغوسه شدند وآن حصاریست سربرفلک کشیده ودر ارتفاع مثل او چشم روزگار[۶] ندیده ودست تصرف غیراز سرادقات آن کوتاه و[۷] حبوب ذخایر سکانش از خوشه پروین و ماه. حاکم آن حصار پای ثبات فشرده بنابر اعتقادی که به‌قوت و شوکت خویش داشت ابواب حصار را به[۸] مردمان هشیار سپرده به‌انداختن توپ وتفنگ شروع نمودند. از سهم[۹] تفنگ‌برق افروز وقاروره‌های نفط عالم سوز و ضربزنهای پر آشوب و توپهای دشمن کوب هیچکس را مجال نمی‌دادند که پیرامون بروج آن‌قلعه گردد. سپاه روم آن قلعه را مرکزوار در میان گرفتند.[۱۰]

در آن اوان والی و ندیک[۱۱] هیجده کشتی پراز باروت و بسیاری‌از قوت برای اهل‌آن قلعه ارسال‌نمود[۱۲]. قلیج علی کشتیها راگرفته فرنگیان را به‌قتل‌آوردوبه‌ضرب قزقالهای[۱۳] سنگین[۱۴] بروج آن حصن حصین را فرود آوردند اما فایده‌ای برآن مترتب نشد. کفار لعین نقب عظیم‌در زیر خیام جنود آنادولی زدند و اندرون آن پر از باروت کرده آتش زدند و بدان جمعی رومیان برخاك هلاك افتادند. ع[۱۵]:

زهر طرف که شود کشته سود اسلام است

چون ایام محاصره به‌قرب یکسال تمام کشید، باروط[۱۶] کافران کم‌شده علامات‌عجز[۱۷] و انکسار به‌احوال خود مشاهده کردند[۱۸] یقین دانستند که مقاومت‌باجنود روم نمی‌توانند کرد. بعداز عهدوپیمان وسوگند به[۱۹] قرآن قلعه را تسلیم کرده نزد پاشاها آمده چنان‌قرار دادند که‌اموال و اثقال خودرا در کشتیها گذاشته [۴۱۷ ع] متوجه وندیک گردند.

درآن اثنا شخصی از اسیران رومیان فرارکرده آمد معروض گردانید که کفار لعین از

۱ـ م، ن: آمده ۲ـ ن: وبروج ۳ـ ن: بربالای ۴ـ ب، م، ن: کرده

۵ـ ب، م، ن: «بی‌شمار» ندارد ۶ـ ن: فلک ۷ـ م، ن: وسایرسکانش

۸ـ ب، م: بر ۹ـ ب،م: بیم ۱۰ـ ن: ودر ۱۱ـ م: وندك

۱۲ـ ب، م، ن: نمودند ۱۳ـ ب: قرافانهای .م،ن: قراقانهای

۱۴ـ ب،م، ن: سنگین واسباب تسخیر باتوپ وتفنگ بروج‌آن حصن

۱۵ـ ن: مصرع. م: ندارد ۱۶ـ م، ن: باروت ۱۷ـ م: عجزد

۱۸ـ ب: کره. ن: کرده ۱۹ـ ن: وبه

غایت‌خشم‌وکین قرب سیصد نفر از رومیان را به‌قتل آورده[۱] بنابرآن آتش‌غضب‌مصطفی‌پاشا اشتعال یافته حاکم آن قلعه‌راپوست‌کنده باقی کفار را به‌قتل آورده وبعدازفتح آن دیارسلطان سلیم پرتو پاشا وعلی‌پاشا را بالشکر آراسته وحشری پیراسته به‌تسخیر کرفوس[۲] ارسال نمود. ایشان امتثالاً لامره‌العالی متوجه شده جزیرهٔ کرفوس‌و[۳] کفاله واکفه وکریت[۴] را تاخته چهار قادرغه[۵] وسه‌پارچه از فرنگیان گرفته مظفرو منصور باغنایم نامحصور به استنبول مراجعت نمودند.

وهم درین سال در دارالسلطنه قزوین در شهر جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره زینب سلطان خانم همشیره عمادالدین شروانی والدهٔ نواب جهانبانی ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا که بعداز فوت بهرام میرزا در حبالهٔ شاه جم‌جاه بود فوت شد. شاه عالم‌پناه نعش‌او را مصحوب سلطانقلی بیگ‌برادر زادهٔ عمادالدین بیگ[۶] به‌مشهد مقدس معلی فرستاده درآن روضهٔ*خلد آسا مدفون‌شد.

سال[۷] چهل‌ونهم از سلطنت آن اعلیحضرت[۸] سپهر رفعت، نوروز پیچین[۹] ئیل روز سه‌شنبه بیست وپنجم شهر شوال سنهٔ تسع وسبعین وتسعمائة

چون قبل‌ازاین شاه با تمکین حکومت گیلان‌را به‌الله‌قلی[۱۰] سلطان استاجلو مرحمت کرده بودند، وی درین سال معدودی‌چند رادر لاهیجان‌گذاشته متوجه ییلاق‌گردید. سپاهیان گیلان آغاز مخالفت کرده سیدحسین[۱۱]نامی را برخودحاکم ساخته[۱۲]، اوجمعی کثیررا برسرخودجمع ساخته بدان مغرورگشته در مقام غدر و مکر درآمده و منتظر وقت می‌بود. آنگاه با آن لشکر برسر صوفیان که در قلعه لاهیجان[۱۳]بودند ریخته جنگ‌در پیوست. بعداز مجادله ومقابلهٔ بسیار گیلکان غالب شده آن‌جماعت را بازنان‌وطفلان‌به قتل درآوردند و از آنجا برسر بیگتش[۱۴] بیگ ولد الله‌قلی سلطان مذکور آمده وی‌جنگ ناکرده‌گریخت[۱۵]. درآن اوان امیره[۱۶]ساسان* رابه‌قتل آورده وی به‌مشقت بسیار از تلاطم دریای زخار[۱۷] به‌ساحل نجات رسید[۱۸]. چون این خبربه مسامع عزوجلال رسید[۱۹]، شاه دین‌پناه درین‌باب‌بااسرای[۲۰]عظام قرعهٔ مشاوره[۲۱]درمیان‌نداخت[۲۲]آرای[۲۳]

۱ـ ن: آورده بعد از فتح آن دیار ۲ـ ن: کر قوس ۳ـ م، ن: «و» ندارد.

۴ـ ن: کربت ۵ـ ن: قادرعه ۶ـ ب، ن: «بیگ» ندارد

۷ـ ن: گفتار در بیان عصیان وطغیان گیلگان بی‌ایمان باالله قلی‌سلطان و شکست یافتن ایشان

۸ـ ب: علیحضرت ۹ـ ب: پیچی ۱۰ـ ن: به‌الله قلی گذاشته متوجه ییلاق‌گردید

۱۱ـ ب، م، ن: حسین نام شخصی را ۱۲ـ م: ساخته‌اند ۱۳ـ ب: لاهجان

۱۴ـ مز: تبکیش ۱۵ـ ن: گریخت و ۱۶ـ ن: امیر

۱۷ـ م، ن: بخار ۱۸ـ ن: نجاة رسیده ۱۹ـ ب، م، ن: شاه دین پناه رسید

۲۰ـ ن: به امرا ۲۱ـ ب، م، ن: مشاورت ۲۲ـ ن: انداخته

۲۳ـ ب، م، ن: رای

صوابنمای برآن قرارگرفت که جمعی از امرا را به‌دفع ایشان فرستند. آنگاه حکم اشرف عزاصدار یافت که محمدقلی خلیفهٔ ذوالقدر مهردار وامیر غیبب بیگ[1] استاجلو باديگر سرداران برسر مخالفان روند وقورچیان استاجلو وغریبلر نیز رفاقت نمایند. امرای مذکوره باقورچیان متوجه گیلان شدند و[2] درین اثنا میانهٔ قورچیان سخن از شجاعت و بهادری‌واقع شد. صدوسی‌نفرازآن جماعت بی‌رخصت امرا پیشتر[3] متوجه‌گیلان گشتند. چون گیلکان از توجهٔ قورچیان واقف شدند بایکدیگرگفتند که فرصت غنیمت باید شمرد وکاراز پیش باید برد. [۴۱۸] هرچند مبادرت نمائیم وخود را زودتر به‌ایشان رسانیم اکثر قورچیان‌را دستگیر خواهیم[4] کردو[5] آثار شجاعت‌و جلادت به[6] صفحهٔ روزگار خواهد ماند. به‌این اندیشه باطل به‌جانب غازیان متوجه شدند قورچیان زره توکل پوشیده دست اعتصام در دامن کرم ملک[7] ذوالجلال‌والاکرام زدندو[8] باوجود بسیاری لشکرگیلکان وکمی خود اندیشه ننموده مضمون «کم من‌فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله»[9] به‌خاطر گذرانیدند ومانند بحرجوشان وخروشان درحرکت‌آمده روبه‌دشمنان نهادند. جماعت گیل[10] فوج فوج از عقب هم رسیده[11] حمله‌ها کردند[12] وقورچیان[13] پای‌ثبات قایم کرده جنگ مردانه نمودند ودرآن کارزار جوی خون ازگیلکان روان شد وسرهای ایشان چون‌گوی درمیدان غلطان‌گشت وقورچیان به‌یمن دولت واقبال شاه عالمیان[14] دشمنان[15] را زبون‌گردانیده قرب هزارنفر از آن‌قوم کریه منظر را به‌قتل آوردند وآن حشر که زیاده از بیست هزار نفر بودند از پیش آن جماعت که اندك نفری بودند[16] قرار را بر فرار دادند. غازیان مظفر ومنصور باغنایم نامحصور در خطهٔ لاهیجان[17] نزول فرمودند[18] و سرهای‌ایشان‌رابه‌درگاه گیتی‌پناه فرستادند وامرا نیز معاودت نمودند.

وهم درین سال سلطان سلیم پادشاه روم‌سنان پاشارابالشگر مصر وینکچریان[19] غالی و امرای عالی به‌تسخیر بلاد یمن مقرر فرمود. منشاء آنکه مستظهر لنگ برآن بلاد بعداز رحلت

۱ـ ب، م، ن بیگ وغریب لرنیز رفاقت نمایند ۲ـ ن: «و» ندارد
۳ـ ن: «پیشتر» ندارد ۴ـ ب: خواهیم . م، ن: کرده ۵ـ ن: «و» ندارد
۶ـ ب، ن: بر ۷ـ ب، م: ملک‌منان و ملک ذو الجلال. ن: ملک‌المنان‌وذ و الجلال‌و الاکرام
۸ـ ن: «و» ندارد ۹ـ سوره ۲آیه ۲۴۹ ۱۰ـ ب، م، ن: گیلگان
۱۱ـ ب، م، ن: رسیدند ۱۲ـ ب، م، ن: کرده ۱۳ـ ب: قورچیان به یمن دولت واقبال شاه ۱۴ـ ن: عالم پناه ۱۵ـ م: «دشمنان را» ندارد
۱۶ـ ب، ن: بودند برفرارقرار دادند ۱۷ـ ب: لاهجان
۱۸ـ ب: فرموده. ن: فرمود ۱۹ـ ب، م: ینکچریان و امرای

سلطان سلیمان مستولی شده بود. پاشای[۱] مذکور باعساکرمنصوربدان دیار رفته‌بعداز محاربه قلعهٔ کوکیان را به‌تصرف‌در آورده قرب چهل هزار حصار[۲]چه را تسخیر کرد.

وهم درین‌سال دولت‌گرای‌خان‌تاتار والی نواحی کفه حسب‌الامر ساطان سلیم[۳] عزیمت به‌جانب‌اروس[٤] نمود. والی‌آن ولایت‌الغ بیگ چون‌ازتوجه جنودوی‌خبرداز گردیدایوان[٥] بمکه‌را که امیرالاسرایش[٦]بود بافوجی ازکفار فجار به استقبال ارسال[۷] نمود. ایشان کنار آب تلوخوله[۸] را گرفته‌مانع عبورلشکرتاتارگشتند[۹] و قرب‌نوزده روز جنگ‌وجدال‌وحرب‌وقتال‌میان‌ایشان گذران بود. روز بیستم دولت[۱۰] گرای خان[۱۱] مانندبرق وباد در حرکت آمده کوششهای سردانه نمود. امیرالامرای مذکور بعداز جدال وقتال راه فرار پیش‌گرفت. چون‌غلبهٔ لشکر تاتار به‌الغ بیگ‌نابکار رسید،خیمه وخرگاه را انداخته همعنان یأس وحرمان‌از بیم‌جان‌فرار نمود. سپاه تاتار به یکبار به شهرمسکاو ریختند و اهل آن خطه را از پیر وجوان وقوی وناتوان وشیوخ واطفال و نسا ورجال‌به‌اسیری‌گرفتند و کفار آن دیار آنچه‌در سالهااندوخته[۱۲] بودنداز در[۱۳] وجواهر و زیور به‌باد فنا داده لشکر تاتار آتش در شهر زدند. چون خانهای[۱٤]آن بدکیشان از چوب بودتمام بسوخت و ایوان بمکه[۱٥] باقرب[۱٦] دویست هزارنفرازکفار بداختر قبل‌از آتش‌دوزخ به‌عقوبت بسیار[۹۱٤] به‌آتش دنیاسوختند[۱۷]. دولت‌گرای خان بعدازفتح چنان، مظفر ومنصور با غنایم‌نامحصور که از آن جمله نودهزار اسیر بود[۱۹] به‌دیار خود مراجعت نمود[۲۰]. والتائید من الملک‌المعبود.

سال[۲۱] پنجاهم از سلطنت و پادشاهی آن خسرو روی زمین، نوروز تخاقوی ئیل روز چهارشنبه ششم شهر ذی‌قعدة‌الحرام بعضها عام ثمالین وتسعمائة

درین سال فرخ فال شاه خجسته‌اقبال از روی فراغت وشادمانی‌در مقر سلطنت و جهانبانی متمکن‌گشته خاطر از حدود وجوانب ممالک محروسه‌مطمئن ساخته بودند؛ چه سلاطین روم وهند وتوران کمر اطاعت وفرمان برداری آن پادشاه برمیان جان بسته در هرباب که حکم مطاع لازم‌الاتباع شرف صدور می‌یافت[۲۳]اسرای سرحد مطاوعت می‌فرمودند. چون‌بعداز رحلت

۱ـ م، ن: پادشاه .ب: پادشاه ۲ـ ن: حصار وحصارچه ۳ـ م: علم

٤ـ ن: اروس مور والی آن ولایت نموده ٥ـ م: ایوان یکه ٦ـ ن: امیرالامرای

۷ـ ن: روی نمود ۸ـ ن: تلوله ۹ـ ب: گشته ۱۰ـ ن: دون

۱۱ـ ن: جان حاشیه متن اصلی: گرفتن مسکاو. ۱۲ـ ن: انداخته

۱۳ـ ب: زر ۱٤ـ ب، م: خونهای ۱٥ـن: یمکه

۱٦ـ ن: تاقرب ۱۷ـ ن: بسوختند ۱۸ـ م: منصور ۱۹ـ ب، م، ن: بودند

۲۰ـ ن: نمود به تایید ملک‌المعبود

۲۱ـ ن: وقایع تخاقوی ئیل سنهٔ ثمانین و تسعمائةسال پنجاهم ازجلوس سلطنت پادشاه جهان به‌توفیق ملک منان ۲۳ـ ب، م، ن: صدور یافت

معصوم بیگ صفوی وزیری جهت دیوان تعیین[1] نشده[2] و شاه‌دین‌پناه به‌نفس‌نفیس متوجه‌جزوی و کلی مهمات می‌شدند، درین سال سیادت پناه شجاعت‌دستگاه میرسیدحسین را که از اجلای[3] سادات فراهان[4] و قم بود وسالها خدمت این‌آستان خلافت مکان کرده بوددر روز سه‌شنبه ۱۸ شهرذی حجهٔ سنهٔ مذکوره[5]، چهار دانگ وزارت ممالک محروسه از خراسان و آذربایجان و شروان به‌مشارالیه مفوض شد و دو دانگی[6] دیگر به‌خواجه جمال‌الدین[7]* علی تبریزی که از اقوام خواجه محمد لوله بود رجوع نمودند وبه‌جهت هریک پانصد تومان از خزانهٔ عامره مواجب تعین نمودند[8] و مقرر کردند که آنچه دو شلکات ومنافع مناصب ایشان باشد[9] جهت خاصهٔ‌شریفه ضبط نمایند و استیفا را به میرزا شکرالله عنایت نمودند و به دستور پانصد تومان جهت خرج[10] او مقرر نمودند و استیفای‌دفاتر بقایارا به سیادت‌پناه میرشاه غازی[11] که‌از سادات دارالسلطنهٔ اصفهان بود مرحمت فرمودند و دویست تومان مواجب‌جهت او تعین نمودند.[12]* بنابرقاعدهٔ سورخان‌و طریق ایشان اندکی‌از بسیاری[13] احوال[14] خیرمآل سیادت‌وشجاعت پناه آصفجاه اقبال‌پناه میرسیدحسین مذکور می‌سازد.

وی در اوان جوانی ومردانگی دوازده سال در ملازمت شاهزاده القاس میرزا بسربرده و در خدمت‌وی کار را به‌رتبهٔ[15] امارت رسانید[16] و قلعه دراب که از قلاع معتبر شروانات‌است[17] میرزا درحین[18] توجه به‌جانب چرکس به‌وی سپردوهشتصد نفر ملازم تعین نمود که‌در خدمت اوباشند و به‌واسطهٔ استحکام و متانت قلعهٔ مذکور که طایر وهم وخیال از پرواز بروج آن منکرو دست‌حوادث روزگار از دامن خاك ریزش کوتاه وقاصر .شعر[19]:

طیور وهـم عمری بـر پریـده — بـه دیوار فصیلش نـارسیده
زبـرج آن کمند و هم کوتـاه — بود یک روزن از دیوار آن ماه
بـه‌جنب آن فلک بی‌اعتبـاری — سحاب از خـاکریز آن غباری
جهـان درعرصهٔ بومش خـرابی — فلک بر خندقش کمتـرحبابی
دروکنجی[20] گرفتـه ربع مسکون — سراز یک برج‌اوبرکرده‌گردون[21]

۱ـ م: طمین ۲ـ ب، م، ن: نشده‌بود ۳ـ ن: اجله ۴ـ ن: فرهان و
۵ـ ن: «و» ندارد. ۶ـ ب، م، ن: و در دود انگ ۷ـ ب: جماالدین تبریزی
۸ـ م، ن: فرمودند ۹ـ ن: بوده باشد ۱۰ـ م، ن: خراج
۱۱ـ ن: قاضی ۱۲ـ م، ن: نموده ۱۳ـ ب، م، ن: بسیاری: حرمال
۱۴ـ ب، م، ن: «احوال» ندارد ۱۵ـ ن: راتبه ۱۶ـ ن: رسید
۱۷ـ ن: شیروانست ۱۸ـ ن: در جن ۱۹ـ ن: نظم .م: ندارد
۲۰ـ م: گنج ۲۱ـ ن: این بیت را ندارد

ازکنار الکای آغداش تا حوالی بادکوبه[۱] جمیع مردم بدان قلعه متحصن شدند و قرب هشت هزار خانه از مردم [۴۲۰] سالیان ومحمودآباد در آنجا مجتمع گشته بودند. شاه جم‌جاه سکندر شان چون متوجهٔ تسخیر شروان‌گشتند، ایغوت[۲] آقای یوزباشی چاوشلو راکه‌از صوفیان قدیم و یکجهتان صمیم[۳] بود به‌رسالت به‌نزد سیادت[۴] پناه مشارالیه فرستاد[۵] واو رابه ملازمت همایون ترغیب نمود. چون سیادت‌پناه مشارالیه را خلوص اعتقاد نسبت به‌شاه‌باعدل‌و دادبیشتر از القاس میرزا بود و[۶] به‌یقین می‌دانست که ارادهٔ القاس[۷] میرزا در باب سلطنت‌باوجود شاه فایض الجود امری است محال، از روی‌اخلاص و یکجهتی قلعهٔ مذکور را بااموال بسیارو جهات بی‌شمار به‌غلامان درگاه عرش اشتباه سپرد و آن مقدمهٔ فتح شروان از جانب ایشان‌شد. وباز چون نواب همایون در صحرای علی[۸] چوپان‌که دامنهٔ کهسار خورد[۹] لاهج است نزول اجلال فرمودند، مردم آن نواحی که به‌سختی وسخت‌گویی[۱۰] وجلادت و[۱۱] مردانگی مشهور و موصوفند[۱۲] دستبرد تمام به حوالی اردوی[۱۳] همایون[۱۴] نموده قطع طریق کردندو[۱۵] به مثابه‌ای رسید که آمد و[۱۶] شد بالکلیه مسدودگشت وبه‌واسطهٔ‌متانت و حصانت کوهسار دفع و رفع ایشان مشکل می‌نمود و مدت سه سال برین منوال[۱۷] از ابتدای تسخیرشروان مردم الکای مذکور اطاعت وانقیاد ورعیتی[۱۸] نمی‌کردند و همیشه در مقام‌خلاف وجدال بودند. چون قبل‌از آن سیادت پناه مشارالیه از جانب شاهزاده القاس میرزا به ضبط و دارایی آن محال مأمور بودو[۱۹] به‌نوعی‌که تألیف قلوب ایشان و رعایت همگنان نموده بود از غایت حسن تدبیر و احسان قلیل وکثیر، که هرچند القاس میرزادر مقام تغییر سیادت پناه مشارالیه‌شداهالی‌آن‌ولایات[۲۰] تمکین ننمودند و معروض بارگاه[۲۱] میرزایی‌گردانیدند که به‌غیراز شجاعت دستگاه مشارالیه سلوك با دیگری‌نمی‌توانیم کرد. شاه کامیاب‌به‌همان قاعده احکام‌مطاعه‌به شجاعت‌پناه سوبی‌الیه‌فرستاد[۲۲] که به‌طریقی‌که القاس‌میرزا آن ولایات[۲۳] را بدو سپرده[۲۴]ما نیز[۲۵] به همان‌قاعده[۲۶] عنایت‌فرمودیم

۱ـ ن: بادکویه ۲ـ ن: ایغوب ۳ـ ن: ضمیم ۴ـ م: نزد سیادت

۵ـ م، ن: «فرستاد و او را...سیادت پناه» ندارد ۶ـ م، ن: «و» ندارد

۷ـ م، ن: به القاس ۸ـ ب، م، ن: غل‌جویان ۹ـ ب: خورود لاهیج. م: خورد لامج .ن: خرد لاهیج ۱۰ـ م، ن: گوی جلادت ۱۱ـ م، ن: «و» ندارد

۱۲ـ ب، م، ن: مصروفند ۱۳ـ ن: اردوی قطع طرق کردند

۱۴ـ ب، م: همایون قطع طرق‌کردند ۱۵ـ ب، م: «و» ندارد

۱۶ـ مز،ن: «و» ندارد ۱۷ـ ن: بد یمنوال ۱۸ـ م: رغبتی

۱۹ـ ب، ن: «و» ندارد ۲۰ـ ب، ن: ولایت ۲۱ـ ب، م: بارگا

۲۲ـ م: فرستاده به طریق .ن: فرستاده به طریق ۲۳ـ م: ولایت ۲۴ـ ن: سپرد

۲۵ـ ن: تانیز ۲۶ـ ب، م، ن: قاعدهٔ احکام مطاعه به شجاعت پناه مومی‌الیه فرمودیم

و[1] پانصد نفر ملازم نگاه‌دارد. آن سیادت[2] پناه متوجه آن محال‌شده رعایا در مقام‌اطاعت و رعیتی درآمدند وقلعهٔ سلوط وبیقرد[3] نیز به‌استصواب وی فتح شد.

وهم درآن اوان به یمن دولت شاه جهان[4] شبی در بسقال که از توابع خوردلاهج[5] است هشتاد نفراز مردم آنجا برسر وی ریخته، مشارالیه درآن شب[6] داد شجاعت و سردانگی‌را داده باچهار نفر تمامی آن جماعت را مغلوب ساخت واز دری که زور می‌آوردند آن قوم را از ناوك پرکش برخاك هلاك می‌انداخت وکم‌اینچنین جنگی[7] وفتحی کسی را میسرشده .شاه جم‌جاه مکرر هرکه[8]را نفرین می‌فرمودند این عبارت بر زبان الهام بیان می‌ساختند که آلهی* به‌تیر سید[9] حسن گرفتار شوی.[10] وتوجه شاهی نسبت‌بدان سیادت‌پناهی بیشتربه واسطهٔ شجاعت و مردانگی بود نه به‌امر نویسندگی وکاردانی. بعد[11] ازآمدن وی از[12] شروانات[13]، چون‌شاه سکندر-شان به واسطهٔ مصلحتی [۴۲۱] چند روزی[14] به احوال وی نپرداختند، ایشان‌بی‌رخصت متوجهٔ خطهٔ فاخره[15] قندهارگشتند. درآن اوان شاهزادهٔ عالمیان سلطان حسین میرزا[16] ولدغفران‌پناه بهرام میرزا که‌در آنجا حاکم بودند دلالت ملازمت شجاعت‌پناه مشارالیه کردند وی‌از آن ابا کرده قبول ننمود ویکچند مدت آنجا بود تاآنکه نواب میرزایی‌را که این آرزو[17] همگی درخاطر بودو ازجانب میر این مدعا رخ [18] نمی‌نمود دیگر باره به‌خاطر آورد که این استدعا نماید و اسبی که قیمت نداشت از اسبهای سلطان بایزید وشاه جم‌جاه جهت میرزا فرستاده بودوامرنموده که این اسب را به‌هیچکس ندهد[19] که اسب روز جنگ وسواری اوست. سیادت پناه مشارالیه را به‌خاطر رسید که‌گرفتن اسب‌چون امری‌است‌محال، امر ملازمت را موقوف[20] به‌آن باید داشت که به‌عمل نیاید وکوفت خاطر نواب[21] میرزایی نگردد. نواب شاهزادگی[22] از غایت‌تعلق و عشقبازی اسب را باتاج‌وکمر ودیگر جهات عنایت فرمودند وشجاعت پناه مشارالیه در سلك ملازمان منخرط[23] گشته به‌جانب الکای *شال‌مستان[24] از جانب‌شاهزادهٔ[25] عالمیان رفتندودرآنجا

۱ـ ن: «و» ندارد ۲ـ ن: وسیاوت ۳ـ ن: «بیقرد»ندارد

۴ـ ب،م: جهانی. ن: جهانبانی ۵ـ ن: خورلاهیج ۶ـ م،ن: «شب» ندارد.

۷ـ م، ن: فتحی وجنگی ۸ـ م:کرا ۹ـ ن: «سید» ندارد ۱۰ـ ب: شوید

۱۱ـ ن: وبعد ۱۲ـ ن: «وی از» ندارد ۱۳ـ ن: شیروانات

۱۴ـ م، ن.: چندروز ۱۵ـ ن: «فاخره» ندارد ۱۶ـ م، ن: میرزادرآنجاحاکم بودند

۱۷ـ م، ن: روز ۱۸ـ م: «رخ » ندارد ۱۹ـ ن: ندهند

۲۰ـ ب، م، ن: به آن موقوف باید ۲۱ـ ن: «نواب» ندارد ۲۲ـ م: شاهزده‌گی

۲۳ـ ن: منتظم‌گشت ۲۴ـ ب، م، ن: سال ستان ۲۵ـ م: شاهزده

قلعه‌ای زیباتر از خیبر[۱] بنیاد[۲] کرده در اندك زمانی ساختند و پانصد ملازم به هم رسانیده چنان شد که آن سرحد از بیم حوادث ونهب وغارت اطراف وجوانب محفوظ ومأمون گشت. چون خبر استیلای وی به مسامع عزوجلال رسید، شاه جمجاه اظهار فرموده که وی درآن مرتبه در شروان[۳] امداد[۴] القاس میرزا می‌نمود و[۵] الحال به حوالی هندوستان رفته که[۶] تسخیر آن ممالك جهت * سلطان حسین میرزا نماید. بعضی از[۷] احبای سیادت پناه مشارالیه غبار خاطر اشرف را نوشته مصحوب مسرعی[۸] به قندهار فرستادند وی به واسطهٔ محض خاطر ورضای اشرف به معاملات آنجا وجمع اسباب[۹] و جمعیت ملازمان مقید نشده[۱۰] عازم درگاه شاه جمجاه گشت. چون به حوالی دارالسلطنهٔ قزوین که مقر سلطنت و اجلال بود رسید، شاه کامیاب خلاع فاخره[۱۱] جهت وی فرستاده[۱۲] مشمول ومنظور نظر عنایت بی کران کیمیا اثر گشتند وبعدازمدتی باز به وزارت استرآباد ودارایی[۱۳] آن مملکت ایشان[۱۴] را فرستادند که آن حوالی را از یقه‌تر کمان نگاه دارد.[۱۵] وی بعداز دوسال که آن خدمت نموده استعفا[۱۶] کرده به درگاه عالم‌پناه حاضر شد وچندمدت وزارت الکای شروان که جمع آن دوازده هزارتومان است کردند[۱۷] که شب وروز در مجلس بهشت‌آیین در ملازمت اشرف بسر می‌بردند وآخرالامر به منصب عالی وزارت اعظم دیوان اعلی سرافرازگشتند. وهم درین سال میرزا علی بیگ نایمان[۱۸] از تلیم[۱۹] خان ازبك که والی بلخ بود روگردان شده به بخارا نزد عبدالله[۲۰] خان رفته ارادهٔ تسخیر بلخ نمود. بنابرآن با[۲۱] سپاه فراوان ازآب آمویه عبور نموده در حوالی بلخ شادروان عظمت و اقتدار برفلك دوار برافراخت. تلیم[۲۲] خان در دیوار بست متحصن شده قرب هشت ماه آن طایفهٔ گمراه با یکدیگر [۴۲۲] محاربه نمود وایصال این خبر را به شخصی از ملازمان خود رجوع نموده در روزجمعه بیست وششم شهر ربیع الثانی سنهٔ مذکوره به پایهٔ[۲۳] سریر خلافت مصیر نواب اعلی رسالید[۲۴]. بالاخره تلیم[۲۵] خان بعداز عهدوپیمان و سوگند قرآن از قلعهٔ هدوان[۲۶] بیرون آمده با خان ملاقات نمود. خان[۲۷] حکومت بلخ به میرزاعلی بیگ[۲۸] نایمان رجوع نمودو خود با سپاه زیاده ازحد

۱ـ ب: خیر ۲ـ ن: نبا ۳ـ ن: شیروان ۴ـ ن: آمدو ۵ـ ن: که

۶ـ ن: «که» ندارد ۷ـ ن: «از» ندارد ۸ـ ب، م، ن: مصرعی

۹ـ م، ن: واسباب جمعیت ۱۰ـ م، ن: نشد ۱۱ـ مز، ب، م: فاخر

۱۲ـ ن: فرستاد ۱۳ـ ن: «ودارایی» ندارد ۱۴ـ ن: «ایشان را» ندارد

۱۵ـ ن: دارند ۱۶ـ مز: اسثعنا. ن: استحفا ۱۷ـ م: گردید

۱۸ـ ن: بایمان ۱۹ـ مز، ب: یتیم ۲۰ـ ن: عبیدالله

۲۱ـ م، ن: «با» ندارد ۲۲ـ مز، م: یتیم ۲۳ـ ن: «به پایه» ندارد

۲۴ـ ن: می‌رسانید ۲۵ـ مز: یتیم ۲۶ـ م، ن: هندوان

۲۷ـ ن: «خان» ندارد ۲۸ـ ن: «علی‌بیگ» ندارد

متوجه اند خود[۱] وشبرغان[۲] گردید[۳].او زنیک[٤] سلطان والی آن دیار چون از توجه آن پادشاه عالی تبار خبردار شد بی‌منت[۵] جنگ و مقاتله عروس آن سملکت را طلاق داده به خدمت[٦] خان شتافت و ایالت آن قصبه را[۷] به یکی از ملازمان رجوع کرده روانهٔ بخارا گردید.

وهم درین[۸] سال سلطان سلیم پادشاه روم پرتو پاشا وعلی پاشا را با کشتیهای بسیار و وتوپ وتفنگ بی‌شمار باطبل وکوس به تسخیر جزیره کرفوس[۹] ارسال فرمود. پاشایان مذکور با قرب سیصد کشتی همراه روانهٔ قلعهٔ مذکور شدند و اطراف آن بلاد لوای استیلا برافراختند[۱۰] وبعداز نهب آن دیار در جزیره انجیل لنگراقامت انداختند[۱۱] و[۱۲] از آن جانب والی وندیک وحاکم اسفانیه[۱۳] واری قلی پی‌شدیه[۱٤] که از جمیع سلاطین کفره و حکام فجره به‌واسطهٔ وسعت[۱۵] ولایت و[۱٦] کثرت سپاه استیاز تمام داشت و[۱۷] آن جوان را باصدو هشتاد قادرغه[۱۸] وشش مادنه[۱۹] و هزار توپ وبادلیج و[۲۰] در دایرهٔ دهان هرقزقانی توپی پنداری[۲۱] که اندازهٔ دایرهٔ عظیمه افق است که کره زمین را به‌جای سنگ رعاده[۲۲] در دهن می‌دارد، یاآنکه ثقبهٔ[۲۳] وسیع صبح است که[۲٤] حجرالمنجنیق آفتاب را به‌دولاب چرخ گردون به‌آن ممر از درون[۲۵] چاه مغرب برون[۲٦] می‌آرد وجمیع قادراندازان درآن سفاین سوار بودندودر توپ اندازی چنان‌سا هر که در یک‌سیل راه کشتی راحباب واردر روی دریا به سنگ‌قزغان[۲۷] زدندی وکوه البرز رابه‌سنگ‌بادلیج قطعه‌قطعه‌ساختندی. به‌جنگ رومیان فرستاد.

چون پرتوپاشا[۲۸] وعلی پاشا روزی چنددرآن جزیره مکث نمودند، قراخواجه را باچندقادرغه[۲۹] به‌قراولی فرستادند تا ازگردش هفت‌اخترونه سپهر[۳۰] ازخیرو شرونفع وضرر پدید[۳۱] آید خبر دهند. قراخواجه از دور سپاه وندیک[۳۲] را دید، جنود اسفانیه[۳۳] را معلوم نکرد که همراه ایشان است معاودت کرده به عرض پاشا رسانید که صلاح درآن است که متعرض ایشان نشویم زیراکه

۱ـ م: اند وخود ۲ـ ن: «وشبرغان» ندارد ۳ـ ن: گردید و

٤ـ ن: اوزبک ۵ـ ن: ـ بسبب ٦ـ ن: به نزد ۷ـ ن: «را» ندارد

۸ـ م: «این» ندارد ۹ـ ن: کرقوس ۱۰ـ م، ن: برافراختند

۱۱ـ م، ن: انداخت ۱۲ـ ن: «و» ندارد ۱۳ـ ب، م: استفانیه

۱٤ـ ن: بی‌شدید ۱۵ـ م: بیعت ۱٦ـ م: «و» ندارد ۱۷ـ ن: «و» ندارد

۱۸ـ م، ن: قادرعه ۱۹ـ ب: ماونه .ن: باذیه ۲۰ـ ن: «و»ندارد

۲۱ـ ب، م: بیندازی .ن: نیذازی ۲۲ـ م: رحاده. ن: رجاده ۲۳ـ م: گفته

۲٤ـ ب، م: که‌کره زمین‌که فخرالمنجبیق . ن: که‌کره زمین فخرالمنجیق ۲۵ـب، م: دون وخبر دهند ۲٦ـ م: بیرون ۲۷ـ م، ن: مرغان ۲۸ـ ب: پادشاه علی پاشا

۲۹ـ ب: قاورغه ۳۰ـ ب، ن: سپهرحادثه از خیر وشر ۳۱ـ م: پدیدانید. ن: دیده

۳۲ـ ن: وندک ۳۳ـ ن: واسقانیه

ینکچریان به اوطان خود رفته[1] اند ویراق جنگ از توپ و تفنگ کم شد[2] و قادر[3]غهای ما در جنب سادنهٔ فرنگیان چون زورق هلالی است در پیش دایرهٔ افق. علی‌پاشا قبول نکرد و گفت نظم[4]:

که ای شیرمردان رستم شعار   مدارید اندیشه از روزگار
چرا پا کشیم از ره کینه پس   نخسبد شب کور در خانه کس

رومیان سخن وی را به سمع رضا اصغا[5] کرده درگرداب بلا ولجهٔ فنا افتادند [۴۲۳] و کشتیها را به‌حرکت آورده به‌طرف مخالفان روان شدند. باراول علی‌پاشا به‌فرنگیان حمله‌نمود و آن جوان با کشتیهای کوه ارکان از عقب رومیان در آسده[6] آغاز قتال وجدال نموده‌وازجانبین چون سحاب بهاران به‌جای قطره های باران سنگ قزغان[7] فرنگی وتفنگ‌ریزان شد. نظم:[8]

چوسنگی[9] توپ‌ازکشتی جهان[10] گشت   هزاران کوه در دریا روان گشت
تفنگ شد زخون ساقی بزم‌جنگ   که‌در آستین داشت نقل فرنگ

واز آتش قزغانهای سطبر هموار واز صدای توپهای صاعقه کردار حالت موعودبه ظهور آمد و از تصاعد بخارات ضربزن وتوپهای گوناگون بحر نیلگون در زیر فلک بوقلمون نمایان شد. نظم[11]:

زدود تفنگ[12] اندر آن رزمگاه   مه نو چو ابروی خوبان سیاه

وسرداران[13] مشرکین ودلاوران کفار لعین به‌ضرب توپهای سنگین سفاین رومیان را پاره پاره‌گردانیدند. در اثنای داروگیر جمعی‌از فرنگیان بی‌دین که[14] در کشتی[15] علی پاشامحبوس بودند خلاص کرده سرعلی پاشارا از بدن جدا کرده[16] برسر[17] [میل کشتی] آویختند. بنابر آن سپاه روم راه انهزام پیش‌گرفتند.

فرنگیان کشتی پرتوپاشا را شکستند. پاشای مذکور درآب افتاد[18] ورئیس[19] خاکی‌از غایت چستی وچالاکی به چنگال وی‌را به کشتی خود درآورد[20] وقایج‌علی روسی سه‌عدد کشتی فرنگیان راگرفته سالماً ازآن معرکه بیرون رفت. کافران رومیان را تعاقب‌نموده قرب صدوهفتاد

۱- ن: رفته ویراق   ۲- ن: شده   ۳- م، ن: قادرعهای. ب: قاورعه
۴- مز،ب،م: که   ۵- ب، م: اصقا   ۶- ن: در آورده
۷- م: قرعان   ۸- ن: بیت .م: ندارد   ۹- ب، م، ن: سنگ
۱۰- ن: چنان   ۱۱- ن: بیت .م: ندارد   ۱۲- م: فلک   ۱۳- ن: سروران
۱۴- ن: «که» ندارد   ۱۵- م: کشتی‌ها   ۱۶- ن: کردند   ۱۷- برسراو ریختند
۱۸- م: افتاده. ن: افتاده ازپس چستی   ۱۹- مز، ب، ن: ریس   ۲۰- ن: درآوردند.

کشتی‌راگرفتند. قراخواجه ورئیس[1] قاسم ورئیس صالح ورئیس قرامان‌را باجمعی کثیر ازروسیان به‌قتل آوردندو پرتو پاشا پریشان وبدحال به‌اسلامبول آمد .

وهم درین سال عسکری خان والی دیارقرم به‌اتفاق فرزندش دولت‌گرای‌خان باطبل‌و کوس به‌تسخیر اروس درحرکت آمد. والی اروس کناز ایوان که به الغ بیگ‌اشتهار یافته جنود آن دیار را جمع کرده به‌جانب ایشان توجه نمود[2]و ازآب آغه عبورکرده[3] در بلدهٔ سکه که سرحدش بودنزول کرده خاطر[4] بررزم وپیکار نهاد. چون‌خانان[5] بدان حوالی رسیدند، دوقول آراسته از دو جانب حمله نمودند وآتش‌حرب افروخته[6] گشت. عسکری[7] خان‌باجمعی‌قادراندازان فرودآمده[8] آغاز شیبهٔ تیر نمودند. تیرجگر دوز چون نور بصر وچون‌عقل‌در دماغ جای می‌گرفت وفرزین صفت سوار را برزین وپیاده را برزمین می‌دوخت. نظم[9]:

خدنگ زره دوز ناعتمـــــاد   زخون دلیـران شده سرخ باد

تفنگ مرگ آهنگ به‌آتش زخم[10] شرار از زمین ناورد به[11] پروین می‌رساند ودر اثنای[12] ستیز وآویز دولت‌گرای‌خان نیز کوششهای مردانه وحملهای دلاورانه نمود. اروسیان‌هجوم کرده وی را دستگیر کردند؛ لذا[13] عسکری‌خان فرار کرد. کفار[15] ایشان راتعاقب کرده[16] جمعی کثیر را به‌قتل آوردند.

وهم درین سال در چهاردهم شهر جمادی‌الثانی، شاه‌عالی امیرخان موسیلو را که‌مدت بیست سال حکومت‌همدان به‌او و والد[17] اومتعلق بود [٤٢٤] بنابرظلم‌وزیادتی که به اهل[18] آن‌مملکت[19] نموده بود عزل فرموده از روی غضب حکومت سمنان‌و خوار به‌او داد ومقرر کرد[20] که‌درخوار[21] که‌به‌هوای بد موصوف است ییلاق وقشلاق نماید وفولاد خلیفهٔ شاملو را به حکومت همدان مقرر کردند. در شهر رجب‌المرجب سنهٔ مذکوره که آفتاب در برج قوس بود درحوالی بنات نعش[22] وجنب قطب[23] شمالی[24] آتشی در آسمان برابر به‌زهره بلکه ازآن‌بزرگتر ظاهر شد وتامدت نه‌ماه امتداد پیدا کردو[25] از نظرها[26] غایب‌شد. قبل‌ازاین‌درزمان زانش[27]

۱ـ ن: رئیس خواجه   ۲ـ ن: نموده   ۳ـ ب، م: کرده‌بجانب ایشان توجه نموده نزول‌کرد. ن: بجانب ایشان توجه نموده نزول‌کرده.   ٤ـب: وخاطربزرم وپیکار نهاد. م: خاطر وپیکار نهاد . ن: خاطر پیکار نهاد.   ۵ـ ن: «خانان» ندارد.   ٦ـ م، ن: افروختند.

۷ـب، م، ن: عسکرخان   ۸ـ ن: آمدند   ۹ـ ن: بیت . م: ندارد

۱۰ـ ن: زخم شیر را از زمین باد به پروین   ۱۱ـ ب: ماوزوبه پروین   ۱۲ـم: ثنای

۱۳ـ ب، م: لهذا   ١٤ـ م، ن: کرده   ۱۵ـ م، ن: «کفار» ندارد   ۱٦ـ ن: کرده

۱۷ـ ن: ولد   ۱۸ـ م: تااهل   ۱۹ـ ن: ملک   ۲۰ـ ن: گردانید

۲۱ـ ب، م، ن: خار   ۲۲ـ ن: النعش   ۲۳ـ ن: «قطب» ندارد

۲٤ـب، م، ن: شمال   ۲۵ـ ب، م، ن: « و » ندارد   ۲٦ـ ب، م، ن: نظرهای ما

۲۷ـ م: زایش

پادشاه روم که معاصر قباد پدر[1] نوشیروان بود این نوع علامتی در قطب شمالی[2] واقع شد ومدت هفت ماه[3] استداد یافته[4] آخر به‌طریق خاکستر فروریخته وبعدازآن علت[5] طاعون در بلاد روم واقع شده .

وهم دراین‌سال در بلدهٔ قاین شبیه به‌گندم چیزی باریده[6] که‌مردم ازآن نان پختند.

وهم درین سال فضایل پناهی قدوة العلماء[7] المتبحرین سولانا مصلح الدین لاری که که‌از شاگردان سرآمد مرحومی میرغیاث‌الدین منصور شیرازی بود وفات[8] یافت[9]. وی بعد از تحصیل به‌بلاد هندرفته صدر پادشاه مرحوم همایون پادشاه‌گشت[10]. بعدازفوت‌آن پادشاه‌عالیجاه متوجه زیارت حرمین شریفین[11] گردید در[12] اثنای راه کشتی وی شکسته قرب چهارصد جلد کتابش به‌آب رفت. سولانا به‌مشقت تمام از تلاطم دریای زخار[13] به ساحل‌نجات رسیده ازآنجا به‌استنبول شتافت. سلطان سلیمان پادشاه روم وی‌را رعایت بسیارکرده درآخر به‌بلدهٔ آمدش به‌تدریس فرستاد. چندمدت‌درآنجا[14] بسربرده از آنجابه‌بغداد آمدوبا[15] اسکندرپاشا[16] بیگلربیگی[17] عراق عرب به سر می‌برد وبایکدیگر مباحثه‌و مذاکره‌می‌نمودند . فقیر مؤلف در سنهٔ اربع‌وسبعین وتسعمائة که‌به[18] زیارت عتبات رفتم در بغدادوی را در خدمت پاشای مذکورسلاقات*نمود[19] و در آن اوان تاریخی جهت آل عثمان در سلک تحریر در می‌آورد. تصانیفش، حاشیه برشرح سواقف وحاشیه برحاشیهٔ قدیم سولانا جلال‌الدین محمد دوانی، وحاشیه برشرح جامی، وحاشیه برانوار شافعی،وشرح‌شمایل[20] ترمذی، برحدیث‌وتفسیر«سورهٔ «اناانزلنا»، تاریخ آل‌عثمان* که‌الآن پادشاه روم‌اند و رساله‌در شطرنج ورساله در بیطاری. ایام حیاتش قرب نودسال .

وهم دراین‌سال در روز جمعه یازدهم ذی حجه، خواجه محمود جامی که از اعیان ولایت جام بود در دارالسلطنهٔ قزوین فوت شد. در حین احتضار شاه عالم‌پناه میرهاشم ومیرسید علی قمی را باجمعی از نویسنده‌ها برسر مشارالیه[21] فرستاد که‌آنچه به‌دیوان‌اعلی[22] می‌دهد تمسک بنویسد[23] وهیچکس از اکابر واعیان ممالک محروسه خصوصاً خراسان نبود که درآن اوان‌در

۱ـ م: وپدر ۲ـ ن: شمال ۳ـ ن: «ماه» ندارد ۴ـ ن: یافت

۵ـ م، ن: به علت ۶ـ م، ن: بارید ۷ـ ن: العلما و المتأخرین

۸ـ م، ن: وفات وی ۹ـ ب: یافته ۱۰ـ م، ن: گشت و

۱۱ـ م،ن: «شریفین» ندارد ۱۲ـ ن: ودر ۱۳ـ مز،ب،ن: ذ خار ۱۴ـ م: بدانجا

۱۵ـ م، ن: به ۱۶ـ ن: پاشای ۱۷ـ م: بگلرنگی ۱۸ـ ن: «به» ندارد

۱۹ـ ن: نمودم ۲۰ـ ب،م: شرح شمایل‌نیر برحدیث. ن: شروح شمایل نیز برحدیث

۲۱ـ ن: او ۲۲ـ م، ن: اعلی تمسک می‌دهند تمسک بنویسید

۲۳ـ ب: بنویسند

درگاه‌همایون به‌وسیله‌ای از وسایل جمع نشده بودند. تمامی آن‌جماعت‌غریب و دور از خانمان‌و عیال وفرزندان در قزوین به صد حسرت وناتوانی به‌جوار رحمت ایزدی پیوستند. حشرهم‌الله مع الشهداء والصالحین.

سال[1] پنجاه ویکم ازسلطنت [۵۲۴] آن‌خسرو اقلیم هفتم، سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمائة بعضها ایت‌ئیل روز پنجشنبه هفتدهم شهرذی‌قعدة الحرام

درین سال شاه[2] حمیده خصال به‌دستور در دارالسلطنهٔ به‌سهمات سمالک محروسه قیام و اقدام نموده سیدبیگ ولد معصوم بیگ صفوی که حاکم استرآباد [بود] او را[3] عزل نموده به‌درگاه‌گیتی‌پناه طلبیدند وجای اورا به شاهولی[4] سلطان تاتی[5] اغلی ذوالقدر که حاکم مشهد مقدس‌معلی بود دادند وایالت مشهد مقدس[6] معلی را به ایالت پناه مرحوم[7] ولی خلیفهٔ شاملو که حاکم مغان[8] بود دادند. وی در روز سه شنبه بیست و ششم[9] شهر ذی حجه سنهٔ مذکوره متوجهٔ مشهد مقدس[10] شد و امام قلی‌بیگ ولد بدرخان استاجلو راکه‌به‌دارالمرز فرستاده‌بودند خبر رسید که در پنجم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ مذکوره به‌دست ملک سلطان محمد به‌قتل آمد و چون الکای خوی وسلماس به‌وی متعلق بود جای اورا به‌مصطفی سلطان برادر زادهٔ بدرخان شفقت کردند.

و[11] هم دراین سال در روز جمعه عاشر[12] شهر رجب‌المرجب شاه جم‌جاه را درد کمری و ابتدای بیماری پیدا شد اما زود به‌صحت مبدل‌گشت[13].

وهم دراین سال در غرهٔ شهرذی قعده، نواب اعلی اوقات صرف‌ترویج وتنسیق آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ سدره[14] مرتبه رضیهٔ رضویه علی ساکنها الف الف سلام و تحیه نموده میر علی مفضل استرآبادی را[15] که متولی آن آستان[16] عرش‌نشان بودعزل فرمود[17] تولیت را دو بخش نمود، واجبی وسنتی. واجبی رابه میرکمال‌الدین[18] استرآبادی وسنتی را به میرابوالقاسم اصفهانی شفقت فرمود[19].

وهم دراین سال سلطنت پناه خان احمد حاکم‌گیلان که در قلعهٔ قهقهه محبوس بود

۱- ن: وقایع سنه ایت ایل‌احدی وثمانین‌وتسعمائة سال پنجاه‌ویکم ازسلطنت‌آن‌پادشاه اقلیم‌چهارم
۲- ن: «شاه» ندارد ۳- ب، م،ن: «اورا» ندارد ۴- ن: باشاهولی
۵- ب، ن: تالق ۶- م، ن: مقدس را ۷- ب، ن :مرحومی ۸- ب: دمغان
۹- ن: ۲۰۶ ۱۰- ن: مقدس معلی ۱۱- م: «و» ندارد
۱۲- ب،م،ن: «عاشر» ندارد ۱۳- ن: شد ۱۴- م: صدر ۱۵- ن: «را» ندارد
۱۶- م، ن: آستانه ۱۷- ن: فرموده ۱۸- مز :کمالدین ۱۹- م، ن: فرمودند

بیرون آورده[۱] به قلعهٔ اصطخر بردند. و هم در روز جمعهٔ ۱۹[۲]شهر جمادی‌الثانی سنهٔ مذکوره مراد ورجه[۳]که از ملاحدهٔ انجدان بود از[٤] زندان که در کشیکخانهٔ[۵] دولتخانهٔ همایون[٦] بودگریخت. مجملی از تفصیل احوال‌وی آنکه‌قبل‌ازین[۷]جمعی از اسمعیلیه‌در انجدان می‌بوده‌اند که مریدان در هند داشته‌اند واز آنجا جهت ایشان همه ساله مبلغهای کلی[۸] نذر می‌آورده. چون[۹] اعتقاد آن جماعت ملاحده در هندهمچنان باقی است، همه وقت جهت ایشان به‌دستور نذر می‌آوردند ومراد اگر چه از اولاد ایشان نبودوغلامزاده‌ای بود، چون‌خالی‌از حسنی نبود ودرآن محل* می‌بود[۱۰] به سبب آنکه یکی‌از آن سادات‌به مادر وی دخول کرده بود او‌متولد شده. وی چون به سن نمو رسید، مریدان به خدمت‌او آمده زر واجناس‌بیشتری به‌جهت‌او[۱۱]آوردند. حقیقت حال را اولاد مرحوم میرشمس دیلجانی[۱۲]عرض نمود. چون این خبر به‌مسامع عزوجلال رسید خاقان سکندرشان به‌امیرخان موسیلو که‌درآن اوان حاکم همدان بودحکمی‌نوشت‌صورت آن‌ثبت افتاد.

«ایالت پناه امیرخان به‌عنایت ما امیدوار بوده بداند که‌عرضه‌ای‌درباب ملاحده[۱۳] پسران میرشمس نوشته بودند جهت آن غرض دیدن[١٤] نوکر به‌تو فرموده بودیم که‌محل رسیدن حکم مهیا باشد. درآن اثنا ایلچی [۴۲۶] بغداد آمد وچند روز به‌تعویق افتاد. حالیامحل است. در روزکه این[۱۵] حکم برسد[۱٦]اول به[۱۷]این الکاپیشتر به[۱۸]بهانهٔ داروغگی‌این قدرآدم که‌درآنجا مهیا باشند بفرستند؛ کمره صدنفر، جردبادقان پنجاه نفر، فراهان[۱۹] پنجاه نفر. بعدازآن خودمتوجه[۲۰] شود و[۲۱]آن قلعه‌سوضع کمره[۲۲] که‌آن ملحدآنجا است‌گرفته‌آن[۲۳]ملحدرابه‌دست آورده قین[۲٤]وشکنجه کند که تمامی مریدان را به‌دست دهد ودرآن حوالی هرجا مریداو باشد به دست‌آورده از ترك وتاجیك وعرب[۲۵]وهرکه باشد تمامی را به‌قتل آورده، مال‌واملاك راتمامی به وقوف[۲٦] شاهقلی[۲۷] یساول قور ولد حسنعلی خلیفه که ناظر اموال صونک[۲۸]فرموده‌ایم ضبط کند وآن ملحدرا بادو

۱ـ مز: «آورده» ندارد ۲ـ ن: ۱۰۹ ۳ـ ن: درجه

٤ـ مز، ب، م: «بود» ندارد ۵ـ ن: کیشکک خانه ٦ـن: همایون بودگریخته

۷ـ ن: قبللزین ۸ـ ن: کلی می‌آوردند ۹ـ م، ن: «چون اعتقاد آن جماعت ملاحده ....می‌آوردند» ندارد

۱۰ـ ن: می‌بوده است آنکه ۱۱ـ ب، م، ن: وی

۱۲ـ ب، م: دیلجایی. ن: دیلجای ۱۳ـ مز، ب، م: ملاحدها ١٤ـ م: دیدند

۱۵ـ م: آن ۱٦ـ ن: رسد ۱۷ـ م: با ۱۸ـ م: «به» ندارد.

۱۹ـ م، ن: فرهان ۲۰ـ ن: متوجه شودکه موضع کمره است و آن ملحد آنجا ست

۲۱ـ م. «و» ندارد ۲۲ـ مز، ب، ن: «که» ندارد ۲۳ـ ن: «آن» ندارد

۲٤ـ ن: «قین» ندارد ۲۵ـ ب، م، ن: عرب وعجم ۲٦ـ ب: توقف. ن: بموقف

۲۷ـ ن: شاهقلی سلطان ۲۸ـ ب، م: صبویک ن: سونک

نفر مرید صاحب وقوف درگاو صندوق نهد ومحل آمدن پیش ما آورد؛ مردانه[1] باشد، مردانه[2] باشد مردانه باشد چنانکه امیر تیمور در شام باآل یزید کرد که این عجب ثواب و جهاد[3] است و چنان کنید که پیش از ماه رمضان این مهم سامان[4] یابد که در ماه[5] رمضان پرسش جرایم نمی‌نماییم وآن روز که از همدان بیرون روددونفر آدم به‌قدغن به‌درگاه فرستد و نویسد که به چند روزبدان قلعه می‌رود تا به قلعه رسیدن هر کاغذ[6] که درین باب می‌نویسد[7] به‌خط خود نویسد[8] که خبر به‌آن حرامزادهٔ ملعون نرسد[9] و قدغن کند[10] که کسی به بندگی[11] غلام و کنیزنگیرد و زن‌ودختر اسیروزنانکند و[12] بداند که به‌منزلهٔ فرزندما است وغازیان ترکمان پنجاه‌وپنج‌سال‌است[13] که پدر ایشان چاکر[14] وملازم ما اند وفرزندان آنها حکم‌خانه‌زادهٔ[15] من دارندچنان کنند که‌اهل عالم را درمادهٔ[16] شما سخن وزبان درازی نشود ویک دینار در میانه فوت نشود وهمه‌به‌نظرآید که مال شما وحرمت شما وناموس شما‌همه ازمن است‌واز هند جهت آن حرامزادهٔ ملعون مال‌و اسباب بسیار بسیار[17] زیاده ازحدونهایت است که همه ساله نذر[18] آورده‌اند[19] خوب‌پیروی* نماید[20] که زرها همه به‌دست آید و بداند که الکای او تغییر نیافته‌تادوازده سال از اوست‌والکای قم‌را جهت تدبیرنوشته فرستادیم که بدان بهانه بدانجا رفته‌خدمتکاری نمایی[21] .مرکب‌این کتابت پاك نبود ومحل[22] دیر می‌شد جهت آن زودنوشته‌فرستادیم هربارکه‌این کاغذ[23] دست نهد دست‌را به‌آب بشوید.»

بعداز توجه امیرخان به‌آن‌صوب، وی متواری‌شده بودتاآنکه بعضی از قورچیان وی را به دست آورده به نظر اشرف رسانیدند[25] و مقررگشت که درکشیکخانهای قورچیان که در جنب حوض کنار ایوان‌است ورا محافظت نمایند. آخرالامر بعضی ازصاحب مذاقان* او[26] را گریزانیدند[27] و عاقبت باز به‌دست درآمده به‌قتل رسید وبه‌شومی او محمد مقیم که وزیر شاهولی سلطان تاتی‌اغلی ذوالقدر بود[28] ودر درگاه معلی بسرمی‌برد به واسطهٔ مصاحبت‌او[29] او را نیزاز

۱ـ م، ن: و مردانه ۲ـ ن: «مردانه باشد، مردانه باشد» ندارد
۳ـ ب، م، ن: جهادیست ۴ـ ن: پایان ۵ـ م، ن: در زمان پرسش
۶ـ ب، ن: به کاغذی ۷ـ ن: نویسند ۸ـ ب، ن: نویسند
۹ـ م، ن: رسد ۱۰ـ ب،ن: کنند ۱۱ـ م، ن: بنده‌گی
۱۲ـ ب، ن: «و» ندارد ۱۳ـ ن: پنجابست ۱۴ـ م، ن: «چاکر» ندارد
۱۵ـ ن: زاد ۱۶ـ ب، م، ن: باره ۱۷ـ ن: «بسیار» ندارد ۱۸ـ م: اندر. ن: ندارد
۱۹ـ ن: آورده‌اند و ۲۰ـ ب، م: نمایند ۲۱ـ ب، م، ن: نماید
۲۲ـ ن: محل آن ۲۳ـ ب،م،ن: کاغذی را ۲۴ـ ن: «وی» ندارد
۲۵ـ ن: رسانید ۲۶ـ م، ن: وی ۲۷ـگردانیدند
۲۸ـ ن: «بودو» ندارد ۲۹ـ م، ن: اورا

حلق کشیدند. وی تعلیق ونسخ تعلیق[1] را هردو[2] خوب می‌نوشت واز بعضی سازها نیز وقوفی داشت.

وهم درین‌سال قتل اجلاف دارالسلطنهٔ تبریز[3] واقع شد. تفصیل‌این اجمال آنکه‌چون شاه جم‌جاه حکومت تبریز را [٤٢٧] به‌الله‌قلی بیگ ولد شاهقلی سلطان استاجلو[4]حا کم ایروان شفقت فرمود مردم درب ویجویه ملازم اوراگرفته ایذای[5] بسیار کردند. خدمتش به‌واسطهٔ قلت اعوان وانصار تنزل نموده به‌تضرع وزاری ملازم خودرا خلاص[6] نمود. بعد از چندروزجرمی را به‌قتل آورده اقربای مقتول وی‌را در مزار کجیل دفن کردند. الله قلی‌سلطان مذکوراراده کرد که نبش قبراو کند؛ جمعی از رنود[7] واوباش به منع آن بدمعاش مشغول شدند.حضرتش به استعمال سیوف ورماح راه پیش‌گرفته در خانه متحصن‌شد. اجلاف شمشیر کین از غلاف‌بیرون آورده بعضی از ملازمان اورا مجروح و بی‌روح ساختند.

چون شیاطین اجلاف از شیشه‌ضبط بیرون‌آمدند، دست به‌غارت ونهب دراز کردند وزنان را در پیش شوهران واقربا و غلمان[8]را در پیش امهات و آباء آلوده زنا[9] ولواط روسیاه و رسوا می‌ساختند و سادات و قضات واعیان واشراف و وضیع وشریف وقوی وضعیف وتوانگر ودرویش و غریب‌وشهری چنان از بیم‌ایشان سراسیمه‌گشتند که شرح آن به‌گفتن‌ونوشتن‌راست نیایدومؤاسا[10] ومدارا در میان مردم نماند. درهر کوچه یکی از آن[11] اجلاف لوای‌استیلا[12] بر افراخت؛ پهلوان یاری دردرب* سنجاران ونشمی[13]در درب و یچویه[14]و شرف پسر مصطفی‌در درب سرده[15]و پسر شال دوز درمهاد[16]مهند وآقا محمددر درب نوبر[17] پهلوان عوض‌درمیدان‌و پهلوان اصلان[18] در درب اعلا،آ میرزای ملکانی[19]در کوچه‌و محلهٔ شتربانان وعلای حسنجان[20]درشش گیلان. قرب دوسال درمیان این‌قوم بداختر جدال وقتال‌بود[21]. باآنکه چند نوبت‌امرا وارکان دولت به‌عرض رسانیدند که دفع این طایفهٔ بی‌دولت از واجبات است، شاه دین‌پناه سخن‌ایشان گوش نکرده به اندیشهٔ آنکه شاید ترک فتنه و فساد کنند[22]تارعایا مستحق قتل‌نگردند جهان ویران[23]نشود،

۱- ب: «تعلیق» ندارد. ۲- م، ن: هردو را ۳- ب، م: تبریز را به الله قلی‌بیگ ن: تبریز به‌الله قلی بیگ ٤- ب، م، ن: استاجلوکه شاه جم جاه او را از حکومت‌ایروان آورده وحکومت تبریز را بدو شفقت فرمود مردم درب ویجویه ٥- م، ن: ایزای

٦- م: اخلاص ۷- ن: اوباش ۸- م، ن: غلامان را

۹- ب: زنان را درلواط. ن: زمان را درلواط ۱۰- م،ن: مدارا ومؤاسا

۱۱- م، ن: «آن» ندارد ۱۲- ن: استیلای ۱۳- ن: قشمی ١٤-ن: ونحویه

۱٥- ب، م: سرد ١٦- ب،م،ن: مهند ۱۷- ن: توبرو

۱۸-ن: ـاصلوان ۱۹- ن: «ملکانی» ندارد ۲۰- ن: علی حسنخان

۲۱- م، ن: «بود» ندارد ۲۲- ب،م،ن: کند ۲۳- ب، م: وی را

آن برگشته روزگاران مطلقاً متنبه[1] نشدند واز کمال شقاوت وجهالت‌برطغیان وعصیان تحریص می‌نمودند[2]. تاآنکه شاه دین‌پناه یوسف بیگ استاجلو راکه باعقل و کیاست و فهم وفراست از اقران ممتاز بود. نظم[3]:

چوفکر اهل حکمت دور بینی — چــوطبع آخـر انـدیشان امینی
چورای خرده دان درکاربستی — به‌یک تدبیر صدلشکر شکستی

بدیهۀ او در نظم لطایف چون در خوشاب و نظراو در حل[4]دقایق آتشی بود در عین التهاب، به‌حکومت تبریز فرستاد وحضرتش اجلاف را قسم دادکه دیگر مخالفت‌نکنند وایشان را به[5] کدخدایان‌ضامن دادند. بعداز چند ماه پهلوان‌یاری‌آغازمخالفت کرده دوسه‌نفرا زملازمان حاکم را[6] به‌قتل آوردند بنابراین اجلاف بنیاد[7] فتنه و[8] فساد نمودند. شعر:[9]

زیک فتنه‌انگیز شوریده کار — بسی[10]فتنه برخـاست[11] ازهر کنار
هزاران فدایی‌به‌جوش آمدند — چو پیـل دمان در خـروش آمـدند

بنابرآن یوسف بیگ عرضه داشت به پایۀ سریراعلی فرستاد[12]که عدد آن قوم‌زیاده از چهارصد نفر نیستند ونیز اکابر واهالی آن بلدۀ جنت نشان شکوه [۴۲۸] دارند ومعروض می‌دارند[13]:

که ای عالم آرای اقلیم گیـر — زبیداد اینهـا برآمـد نفیـر
خرابی این ملک ازیشان بود — ازیشان جهانی پریشان بـود

علمای اسلام که در مجلس بهشت آیین بودند به‌قتل ایشان‌فتوی دادند. بنابرآن فرمان همایون شرف صدور یافت که سهراب بیگ و لدانصار خلیفه باجنود بسیار به‌مدد یوسف بیگ روند واز صلاح اوتجاوزنکنند[14].

چون آن سپاه یصال کرده به‌میدان صاحب‌آباد[15] آمدند، یوسف بیگ نیز با جمع[16]اهل ستیز به‌ایشان پیوست ،دود حیرت و وحشت[17] به دماغ اجلاف راه یافته اجامره یاری[18] مانند وحوش‌شکاری به‌هر جانب که‌رو آوردند[19] راه خلاص[20]مسدوددیدند و از بیم جان در نقبها و

۱- ن: تنبیه — ۲- ب، ن: پر می‌نمودند — ۳- ن: بیت. م: ندارد
۴- م: رحل — ۵- ب،م: بر — ۶- ن: «را» ندارد — ۷- ب،م‌ن: «بنیاد» ندارد
۸- ن: «و» ندارد — ۹- ن: بیت. م: ندارد — ۱۰- م: بس
۱۱- م، ن: خواست — ۱۲- ب،م،ن: فرستادند — ۱۳- ن: بیت
۱۴- م، ن: ننمایند — ۱۵- ن: «صاحباباد» ندارد — ۱۶- م،ن: جمعی از
۱۷- ن: «ووحشت» ندارد — ۱۸- ن: وناروی — ۱۹- م: آورند
۲۰- م: اخلاص

سوراخها خزیدند. یوسف بیگ صاحبان خانهارا گرفته آغاز تشدد نمود. ایشان[1] تفحص کرده اکثر ایشان به دست در آمده[2] به قتل آمدند[3] و از سرداران و پهلوانان رنود[4] و اوباش قلاش بدمعاش[5] که از دار[6] عبرت آویختند مثل گوگجه* و نشمی[7] و شرف و شیخی گازر، و حسن چکمه دوز وحاجی دراز وشاه علی حرمک[8] و میرزای باباقلی و حسین[9] سبزی فروش،سوای اینها سوازی‌صدوپنجاه[10] به‌قتل آمدند و یاری[11] وپهلوان‌عوض وعلاء[12] حسنجان[13] در خانهٔ سهراب بیگ محبوس بودند. ایشان‌سهراب بیگ‌راخدمتی کرده وی حمایت‌آن جماعت کرد. بالاخره یوسف بیگ به دلایل عقلی و نقلی سهراب[14] را ملزم ساخته ایشان را تسلیم ملازمان یوسف بیگ نمود. بعدازکشته شدن آن جماعت سرهای ایشان رادر[15] میدان تبریز بردار زدند و آتش فتنه وفساد آن قوم شریر به‌یکبار فرونشست.

وهم دراین سال پادشاه عظیم الشان جلال‌الدین اکبر پادشاه عزیمت دیار[16] گجرات وگوشمال حکام آن بلاد نمود وبااسرای خود در میان نهاده به سرعت‌تمام ایلغار فرمود ودر اثنای طی راه محمد ابراهیم میرزا که از نبایر پادشاه مغفور سلطان حسین میرزا بایقرا[17] بود دچار خورده جنگی عظیم به‌وقوع انجامید. محمد[18] ابراهیم‌میرزا ازهراس وبیم دلی[19] به‌دونیم‌راه فرار پیش گرفت. پادشاه مذکور در بلدهٔ احمدآبادنزول[20] فرمودوحکومت‌آن دیار را به‌میرزا عزیز کوکه رجوع نمود وبه شهر اکره علم مراجعت برافراخت.

در اثنای غیبت شاه حمیده خصال محمد حسین میرزا والی‌گجرات باسپاه بسیار همه پیل‌افکن‌وشیر شکار به‌عزم جدال وقتال به حوالی‌احمدآباد آمدند. چون‌این خبر به‌شاه والاگهر رسید، ازاکره بیرون آمده ایلغار نمود چنانچه در مدت نه‌روز به‌احمدآباد رسید. در آن اوان میرزا عزیزکوکه که با محمد حسین میرزادر زدوخورد[21] بود رسید[22] و طرفةالعینی‌دمار از روزگار آن سپاه نابکار برآورد[23] و صاعقهٔ شمشیر آتشبارش لشکر او رانیستان[24] وار درهم سوخت و محمد حسین میرزاگرفتار شد. درین فتح غنایم بسیار و نعمت بی‌شمار از زروجوهر به‌دست لشکر ظفر اثر افتاد. پادشاه حکومت آن دیار را به‌عزیزکوکه رجوع فرمود وبه‌اکره مراجعت‌نمود. منشیان

۱ـ ن: ایشان از تفحص ۲ـ م: در آورد. ن: درآورده ۳ـ ن: آوردند

۴ـ م: ربود ۵ـ م: «معاش» ندارد ۶ـ ن: وار ۷ـ ب، ن: یشمی

۸ـ ن: حربک ۹ـ م، ن: حسن ۱۰ـ ب، م، ن: پنجاه نفر

۱۱ـ ن: باری ۱۲ـ ن: «علاء» ندارد ۱۳ـ م: سنجان

۱۴ـ م: سهراب بیگ ۱۵ـ م: از ۱۶ـ ن: «دیار» ندارد

۱۷ـ مز، م: بایفرا ۱۸ـ م، ن: «محمد» ندارد ۱۹ـ م، ن: دل

۲۰ـ م، ن: نزول اجلال ۲۱ـ ب: خور ۲۲ـ ب، م، ن: رسیددر آن او

ان میرزا به طرفة العینی ۲۳ـ ب، ن: آورده ۲۴ـ م، ن: سنان

بلاغت [۴۹۲ ب] بیان به‌موجب فرمان واجب‌الاذعان فتحنامه‌ها نوشته به اطراف هندوستان فرستادند.[۱]

وهم دراین سال در دارالارشاد اردبیل[۲] مرض طعون پیدا شده اشتداد تمام نمود و قرب سی‌هزار کس از شهر ونواحی تلف گشتند از جملهٔ آنها سیادت وفضیلت پناه امیرسید محمد رضوی قمی است که از افاضل وعدول وصلحای[۳] زمان بود واز تلامذهٔ شیخ الطایفه شهیدثانی شیخ زین‌الدین جبل[۴]عاملی ودر سفر حج همراه بوده. حالات پسندیده وصفات حمیدهٔ میربسیار است. وی بادو پسر طالب علم پاکیزه در نواحی دارالارشاد مذکور به جوار رحمت ایزدی پیوستند رحمهم‌الله.

وهم دراین سال قدوة‌المحققین وافضل‌المتأخرین مولانا[۶] عبدالله یزدی در عربستان از عالم‌فانی انتقال فرمود ومولانا از شاگردان مولاناجمال‌الدین محمود شیرازی بود وحاشیهٔ قدیم بروخوانده بود* از جملهٔ نتایج قلم خجسته رقمش حاشیه بر حاشیهٔ قدیم مولانا جلال‌الدین[۷] محمد دوانی وشرح بر[۸] تهذیب منطق.

سال[۹] پنجاه ودوم از سلطنت‌آن برگزیدهٔ خالق افلاك والنجم سنهٔ اثنی وثمانین و تسعمائة بعضها تنگوزئیل

نوروز سلطانی روز جمعهٔ بیست وهفتم ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره چون نقطهٔ انجم به‌نقطهٔ اعتدال ربیعی پیوست[۱۰] ولاله و سمن وسبزه در باغ وراغ دمیدن‌گرفت، شاه عالم‌آرادر ایوان چهل‌ستون برآمد جهان را ازبهار عدالت وجهانیان را از غمام مکرمت نشوو نما داد و همگی‌متوجه[۱۱] احوال ملک وممالک بودند.

دراین سال شاه عالم‌پناه در شهر ربیع‌الاول، سیادت وشجاعت پناه میرحسن فراهانی و خواجه جمال‌الدین مرمری را از وزارت دیوان اعلی معزول ساخت و مقرر نمود که میرزا شکرالله مستوفی «توکلت علی‌الله التاریخ» برظهر احکام‌نوشته مهر مسودهٔ دیوان اعلی‌در محل خواندن برآن زنند ودو شلک وکالت را جهت خاصهٔ[۱۲] شریفه ضبط نمایند[۱۳].

وهم دراین‌سال در ماه ربیع‌الثانی احمدبیگ افشارکه قورچی باشی بود به‌واسطهٔ‌لفظی

۱ـ ب، م، ن: فرستاد ۲ـ ن: اردهبیل ۳ـ ن: صلحاست از تلامزه

۴ـ ن: «جبل» ندارد ۵ـ م: بود ۶ـ ب، م، : ومولانا جمال‌الدین محمود شیرازی

۷ـ م، ن: جمال‌الدین ۸ـ ب،م،ن: «بر» ندارد ۹ـ ن: وقایع سال تنگوزئیل خجسته دلیل سنهٔ اثنی وثمانین وتسعمایه‌که‌سال‌پنجاه دویم‌ازسلطنت آن‌پادشاه اقلیم چهارم اثنی وثمانین و تسعمایه بعضها تنگورئیل ۱۰ـ ن: پیوسته ۱۱ـ ن: «متوجه» ندارد

۱۲ـ م: خواصه ۱۳ـ ن: نماید

گستاخانه که در باب کثرت ایل افشار اظهار کرده بود مغضوب گشته او را به قلعهٔ الموت بردند وپسرو اقوام او نیزگرفتار شدند.[1]

وهم درین سال* در ۹۱[2] شهر محرم الحرام نواب شاهزادهٔ عالمیان سلطان سلیمان میرزا را که در مشهد مقدسه[3] به امر خادم باشی[4] اشتغال داشت به دارالسلطنهٔ قزوین حسب الحکم داخل شد*.

وهم دراین سال در شهر رمضان المبارك سنهٔ مذکوره شاهزادهٔ ستوده صفات ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا که سالها آرزوی مجاورت درگاه عالم پناه داشت حسب الالتماس از سبزوار به شرف بساطبوسی شاه جم جاه سرافراز شد وروز چهارشنبه هشتم شهر مذکور که وی داخل شهرمی شد جمیع[5] شاهزادهای کامکار خصوصاً سلطان حیدر میرزا ، سلطان مصطفی میرزا وسلطان حسن میرزا به استقبال* آن شاهزادهٔ نیکوخصال شتافتند وشاهزاده سلطان سلیمان[6] میرزا که سمت خادمی آستانهٔ مقدسهٔ [۴۳۰] منورهٔ رضیهٔ رضویه بااو بود[7] به استقبال نرفت .

وهم دراین سال در دوم شهر رجب مزاج وهاج اشرف از جادهٔ اعتدال به سرحد اعتلال انحراف نمود وتب محرق برذات حمیده صفاتش[8] استیلا یافت[9]، دلهای شیعیان هراسان و خاطرهای مؤمنان پریشان گشت ومیان امرا وارکان دولت خصومت وفتنه ونزاع چند نوبت ظاهر شد.[10]

اگر فتنه گیرد سمک تاسماك چوایزد نگه دارد از بد چه باك

ذات همایون به دعای مؤمنان صحت کامل یافته. بیت[11] :

دعاهایی که برلب نارسیده نوید فاستجناها [شنیده

به حمام رفته روز سه شنبهٔ دوازدهم شهر شوال سنهٔ مذکوره به ایوان بزرگ درآمدندو جمیع شاهزادها وامرا وارکان دولت واعیان ممالك و[12] قورچیان به ایوان[13] درآمده به پایبوس اشرف اعلی سرافرازگشتند وتهنیه به تقدیم رسانیدند. شعر[14]:

امروز تا به حشر برابنای روزگار شکرانه واجب است به روزی هزاربار
زیرا که عین باصرهٔ اشرف است او[15] درعین صحت[16] از اثر لطف کردگار[17]
توجان روزگاری وجانها به جان تو دانسته اند جان تودرجان[18] روزگار

۱- مز،ب،م: شد ۲- ن: ۱۰۹ ۳-ب،م،ن: مقدس
۴- ن: باشی گری ۵- ب،م،ن: «جمیع» ندارد ۶- ب،ن: سلیم میرزا
۷- م، ن: «بود» ندارد ۸- ن: صفات او ۹- م: یافته .ن: یافت و
۱۰-م: ندارد ۱۱- ب، م: ندارد ۱۲- مز،ب،م: «و» ندارد
۱۳- م، ن: ناتوان ۱۴- ب،ن: بیت.م: ندارد ۱۵- ب، م: «او» ندارد
۱۶- ب، م: صحبت ۱۷- ن: این بیت را ندارد ۱۸- مز، م: وجان

چون دراین سال فرخزادبیگ قراداغلوکه سالها خدمت ایشک[۱] آقاسی نموده بود به‌جوار رحمت پیوست، شاه جم‌جاه در روز پنجشنبه ۲۶ شهرذی‌قعده منصب ایشک[۳]آقاشی‌باشی دیوان‌اعلی را به‌شاهزاده سلطان ابراهیم میرزا[۴] مرحمت کرده چماق مرصع شفقت کردند و مهمات دیوان منوط به‌وی شد.

وهم دراین سال پادشاه* فرنگ دان سبستا[۵] که به پرتکال‌اشتهاردارد ایلچیان‌باتحف وهدایا[۶] که دیدهٔ اهل بصارت از رؤیت[۷] آن خیره می‌شدند[۸] به درگاه عرش اشتباه فرستاد. قبل‌ازین چون به‌مسامع عزوجلال رسیده بود که بی‌ادبی چند از آن جماعت سرزده مثل انهدام مساجد واحراق مصاحف شریف، بنابرآن ایلچیان منظور نظر کیمیا اثر نگشته اسرا را به‌تأدیب آن قوم[۹] بی‌دولت نامزد[۱۰] فرمودند.

وهم‌دراین سال در ششم شهر رمضان المبارك در بلدهٔ استنبول سلطان سلیم پادشاه‌روم فوت شد وزیر اعظم محمد پاشا فوت اورا از امرا وارکان‌دولت پنهان کرده ،سلطان مراد راغافل به‌شهر در آورده برتخت[۱۱]سلطنت نشاند[۱۲]وسایر برادرانش راکه چهار نفر بودند هلاك کرد[۱۳]و چون‌این خبر در روزدوشنبهٔ هیجدهم شهرشوال سنهٔ مذکوره[۱۴] به‌درگاه معلی رسید، شاه‌جم‌جاه محمدی بیگ * تخماق[۱۵] راکه یکمرتبه[۱۶] به‌ایلچیداری به‌روم رفته بود طلب فرمودکه باز به‌تهنیهٔ جلوس سلطنت نزد سلطان مرادفرستند[۱۷].

وهم دراین‌سال سیدمرحوم‌میرسیدعلی‌رضوی که‌از سادات نقیب[۱۸] بلدهٔ قم بود[۱۹] وازدختر مرحومی مولانا غیاث‌الدین محمد شهیدی حاصل شده بودو به‌انواع فضایل و معارف[۲۰]آراسته، سه سال[۲۱] تولیت مشهد مقدس وشش سال وزارت وتصدی دارالسلطنهٔ قزوین کرده ازمقربان درگاه [۴۳۱] عرش اشتباه [۲۲] و به صفت[۲۳] رشد وکاردانی از اقران ممتاز بود، در روز دوشنبه سیزدهم[۲۴] شهر جمادی‌الثانی سنهٔ مذکوره[۲۵] عالم فانی را وداع کرد* نعشش به‌بلدهٔ قم‌نقل

۱ـ ن: ایشیک ۲ـ م: ۲۲ ذیقعده. ن: ۲۰۶ ذی‌قعده ۳ـ ن: ایشیک آقاسی‌گری دیوان
۴ـ ن: «میرزا» ندارد ۵ـ ب: وان سپستا. ن: وآن سینا ۶ـ ن: هدایای
۷ـ ب، م: رایت خیره ۸ـ ب،ن،م: می‌شود ۹ـ ن: قوم بی‌ادب دویست نفر پنهان‌کرده فرمودند
۱۰ـ ب،م: پنهان‌کرده ۱۱ـ ن: به‌تخت
۱۲ـ ب،م،ن: نشاندند ۱۳ـم: کردند چون .ن: کردند وچون
۱۴ـ مز،ب: مذکور ۱۵ـ ن: یخماق ۱۶ـ ن: یکمرتبه دیگر
۱۷ـ ب،م: «فرستند» ندارد .ن: روانه نمایند ۱۸ـ ن: نجیب ۱۹ـ ن: بوداز
۲۰ـ ب،م،ن: سعادت ومعارف ۲۱ـ ن: «سه‌سال» ندارد
۲۲ـ ن: اشتباه بود ۲۳ـ م: نصفت ۲۴ـ ن: ۱۰۳ ۲۵ـمز،ب،ن: مذکور

کرده در جوار حضرت معصومه علیها[1] السلام دفن کردند[2]. تجاوزالله عن سیاته.

وهم درین سال محمدبیگ منشی دیوان اعلی که دو[3] مرتبه به منصب انشاءسرافراز گشته بود،در روز یکشنبهٔ ششم شهررمضان المبارك رحلت نمود. سولانا جان صدقی‌در تاریخ او «منشی بی‌مثل»[4] یافته.

وهم دراین سال‌مرحومی میرزا قاسم گونابادی که از مشاهیر زمان ونوادر اوان[5] خود بود مرغ روحش از[6] قفس قالب[7] شکسته به‌ریاض قدس پرواز کرد* چون مشارالیه از نظم شاهنامه فارغ شده بود جایزه‌اش نداده بودند[8] این چند بیت درشکوه‌گفته. نظم[9]:

بریــدم زبــان طمع خامــه را — کــه خاصیت اینست شهنامــه را
زدونــان طمع عین بی‌دولتیست — کمــال زبونـی ودون همتیست
درین باغ دوران که بی‌برگ نیست — عطای لئیمان کم از[10] مرگ‌نیست

از منظوماتش شاهنامهٔ پادشاه[11] جلیل سلطان شاه اسمعیل،شاهرخ نامه، لیلی ومجنون. وقایع حالات سلطان محمودخان[12] حاکم بکر. گوی و[13]چوگان به اسم سامی شاهزاده سلطان ابراهیم‌میرزا واین بیت در تعریف میرزا از آنجاست. نظم[14]:

درجامهٔ آل تند و سرکش — ابــراهیمی میــان آتش

وهم از خوبیهای این سال فرخ فال ولادت شاهـزادهٔ نامدار عالیمقدار ابـوالفتح ابوطالب میرزاست که بعداز آنکه نواب قمر رکاب مالک رقاب[15] سلطان‌محمد میرزادر دارالملک شیراز قرارگرفتند آن سرو بوستان[16] چمن سلطنت در روز سه شنبه بیست وسیم‌رمضان[17] مبارك‌سنهٔ مذکوره به‌افق[18] شیرازسر کشید[19]. منهیان‌خبر این مولود عاقبت محمود به‌درگاه‌گیتی پناه‌رسانیده شاه کامیاب آن شاهزادهٔ مستطاب را* بدین اسم مسمی ساختند[20].

سال پنجاه وسیم از سلطنت‌آن شاه عالم‌پناه فی[21] بعضها ثلث وثمانین وتسعمائة وبعضها[22] سیچقان‌ئیل روز شنبه هجدهم شهرذی حجه

دراین سال شاه حمیده خصال که محمدی بیگ تخماق[23] را به‌جهت ایلچیگری طلب

۱ـ ب، م: علیهما ۲ـ م، ن: کردندو ۳ـ ب، م،ن: در
۴ـ ب، ن: تمثیل ۵ـ ن: دوران بود ۶ـ ن: «از» ندارد ۷ـ ن: قالب را
۸ـ ب: بوده‌اند ۹ـ ب، ن: بیت. ن : ندارد ۱۰ـ ن: به از ۱۱ـ ب، م: پادشاهنامه
۱۲ـ ن: «خان» ندارد ۱۳ـ ن: «و» ندارد ۱۴ـ ن: بیت .ب،م: ندارد]
۱۵ـ ب، م: وقار ۱۶ـ ن: بوستان سلطنت ۱۷ـ ب، م، ن: رمضان المبارك
۱۸ـ ب،م: به ارض ۱۹ـ ب، م، ن: به طالع حوت درگلشن شیراز سرکشید
۲۰ـ ن: ساخت ۲۱ـ ب،م ،ن: فی‌سنه ۲۲ـن: «وبعضها» ندارد
۲۳ـ م، ن: یخماق

نموده بود که به‌روم فرستد در روز شنبه بیست‌وهفتم شهر جمادی‌الاول به‌درگاه‌گیتی پناه‌آمده بعداز چندروزکتابات تمام شده باتحف وهدایا در روز جمعه بیست وسیم شهر رجب‌المرجب روانهٔ آن صوب‌گردید. وهم درین سال در روز شنبه هشتم شهر ذی حجه* روز نوروز شاهزاده سلطان‌محمد باقرولد سلطان‌محمود میرزا به‌وجود آمد.

وهم[۱] دراین سال عبدالله‌خان ازبک عساکر بلخ وبخارا وحصار[۲] شادمان راجمع آورده کوچ برکوچ متوجهٔ ترکستان‌گردید. درکنار آب کوهک‌نزول نمودواز آن‌جانب باباسلطان ولد براق[۳] خان به‌اتفاق برادران باجنود زیاده از ریگ‌بیابان‌به‌صوب اعادی نهضت نمود. چون کنار آب [۴۳۲] کوهک محل نزول سپاه نصرت پناه‌گردید، ازبکان‌به‌امر باباسلطان جسر[۴] بسته عبورنمودند. چون این خبر محنت اثر به‌عبدالله‌خان رسید پای استقامتش لغزان‌گشته راه فرار پیش‌گرفت واز ترس سپاه باسطوت در دیدهٔ مور راه می‌جست واز هراس لشکر مارشماربه‌کردار مور سربر آورد*. باباسلطان‌بنابرنفاق برادرش‌درویش‌خان‌به‌دیار خودمعاودت نمود به‌استصواب امرا وارکان دولت درویش خان‌را گرفته ولایت تاشکند[۵] را متصرف شد.

وهم دراین سال‌حاجم خان والی خوارزم[۶] که به زیور حسب[۷] وحلیهٔ نسب[۸] وقدم‌خاندان شرف دودمان[۹] آراسته بود فرزند خود محمدقلی‌سلطان را به‌پایهٔ سریر اعلی فرستاد. شاه عالم‌پناه شاهزادهای عالی منزلت وامرا و ارکان‌دولت‌را به استقبال تاییدستان[۱۰] فرستاده وی‌را به‌اعزاز واحترام به‌درگاه شهریارگردون غلام آوردند. شاه جم‌جاه خلعتهای زر دوز وتاج‌وکمرشمشیر[۱۱] واسب واستر وزر به‌مشارالیه شفقت فرمود.

وهم دراین سال سیادت وسلطنت پناه میرمراد خان والی‌مازندران دعوت‌حق رالبیک[۱۲] گفته به‌جوار رحمت ایزدی پیوست. جسدش را به‌کربلای معلی‌نقل‌کردند. بیت[۱۳]:

چنین‌است آیین این خاکدان ‌‌‌‌‌‌‌‌ بنای جهان‌کی‌بود جاودان

وهم[۱۴] در اوایل شهرربیع‌الاول سنهٔ مذکوره، شاهولی سلطان‌تاتی‌اغلی‌ذوالقدرحاکم استرآباد* فوت شد وجای اورا به محمد سلطان ذوالقدر دادند.

۱ـ ب،م،ن: «وهم» ندارد ‌‌ ۲ـ ن: «وحصار» ندارد

۳ـ ب: بیراق .ن: پیربوداق ‌‌ ۴ـ ب،م،ن: «جسربسته عبور نمودند ...براتفاق برادرش» ندارد

۵ـب، م: باسکند.ن: ماماسکندرراگرفته متصرف شد

۶ـ ب،م: خارزم ‌‌ ۷ـ ب،م: حس حسیب. ن: حسن وحسب

۸ـ ب، م،ن: نسبت ‌‌ ۹ـ ن: ودودمان ‌‌ ۱۰ـ م، ن: هندوستان

۱۱ـ ن: وشمشیر ‌‌ ۱۲ـ ن: لبیک اجابت ‌‌ ۱۳ ـ م: ندارد

۱۴ـ م، ن: «وهم» ندارد

وهم[1] دراین سال نواب مالک رقاب سلطان محمد میرزا* را پسری‌شد موسوم ......[2] گشت. چون پنج‌ماه ویازده روز[3] بعد از ولادت‌او شاه جم‌جاه جنت بارگاه رحلت‌فرمودند آن‌حضرت موسوم به‌اسم آن فردوس منزلت به‌طهماسب میرزا گشتند. ولادتش در روزچهارشنبه چهارم شهر رمضان سنهٔ مذکوره به‌افق شیراز به طالع دلو.

سال[4] پنجاه و چهارم از سلطنت آن خسرو عالی و وداع آن[5] اعلیحضرت از عالم فانی به صوب مملکت جاودانی سنهٔ اربع و ثمانین وتسعمائة

دراین‌سال پرملال عرض مرض[6] برجوهر ذات ملکی صفات شاه جم‌جاه مستولی‌گشت قهرمان طبیعت که مدبر[7] مملکت قالب[8] بود از صلاح مواد وتعدیل مزاج عاجز گشت وروح حیوانی که حامل قوای‌جسمانی‌است فتور یافت وروز به‌روز آثارضعف‌وناتوانی‌بیشتر[9] ظاهرمی‌شد. حکمای مسیحادم واطبای حذاقت شیم مثل حکمت‌پناه مولانا غیاث‌الدین‌علی کاشی‌وابونصر ولد صدرالشریعت[10] گیلانی از معالجه عاجز آمدند. شعر:[11]

چوسرگ آیدت از مداوا چسود

واز صدای فلکی وندای ملکی این ندا می[12] شنید: * نظم[13]:

به‌دنیا گرکسی پاینده بودی ابوالقاسم محمد زنده بودی

***

زین ششد ربی ثبات فانی رو آر به ملک جاودانی

برطارم آسمان علم زن در وادی لامکان قدم[14] زن

در مملکت قدم[15] قدم نه کان پرده سراترا حرم‌نه [۴۳۳]

لاجرم آن صاحب تاج[16] وسریردل برواقعهٔ نا گزیرکه لازمهٔ برناوپیراست در شب سه‌شنبه پانزدهم[17] شهر صفر سنهٔ مذکوره نزدیک به نصف شب اللهم‌الحقنی[18] بالرفیق الاعلی گویان شاهباز روح پرفتوحش ازین‌تنگنای قفس بی‌بنیاد به‌عالم قدس پروازنمود* اللهم احشره

۱ـ م،ن: «وهم» ندارد ۲ـ نسخه‌ها ندارند ۳ـ ن: از ولادت اوگذشت شاه جمجاه

۴ـ ن: آغاز سال‌پرملال اودی‌ئیل موافق اربع‌وثمانین وتسعمایه سال پنجاه و چهارم از سلطنت آن پادشاه به استحقاق فی‌سنهٔ اربع و ثمانین وتسعمائة ۵ـ ب: «آن» ندارد

۶ـ ن: ملال ۷ـ مز: بدتر ۸ـ ب،ن: غالب بوده واصلاح مواد. م: قالب بود اصلاح ۹ـ ن: بیشترشد و ۱۰ـ ن: صدرالشریعه ۱۱ـ م: ندارد

۱۲ـ ن: «می» ندارد ۱۳ـ ن: بیت. ب،م: ندارد ۱۴ـ م: قلم

۱۵ـ ن: عدم ۱۶ـ ب: «تاج» ندارد ۱۷ـ ن: ۱۰۵ ۱۸ـ ب: الحضی

مع امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب مولاه مولی[1] المؤمنین[2].

پیرگردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد | خسرو انجم کلاه خسروی برخاک زد
قامت گردون دو تا شد چهرهٔ مه شد سیاه | برق این آتش مگر برقبهٔ افلاک زد

ایام حیات آن حضرت شصت وچهار سال ویکماه ونوزده روز بود ومدت سلطنتش پنجاه و سه سال وشش ماه وبیست وهشت روز[3]. نظم[4]:

اگرصد سال مانی در یکی روز | باید رفت ازین[5] کاخ دلفروز[6]

از پادشاهان اسلام غیراز مستنصربالله علوی کسی دیگر اینقدر سلطنت نکرده بود.

نظم[7]*

ای دل[8] به جهان ثبات امریست محال | پیوسته سرور اوست مقرون به وبال
هرکوکب مسعود که بنمود جمال | پس زود کمال[9] او پذیرفت زوال

وشعرای نظم آفرین در تاریخ ومرثیهٔ آن اعلیحضرت[10] نسخها پرداختند ازآن جمله افصح المتأخرین[11] میرحیدر معمایی کاشی سلمه‌الله، المتخلص به رفیعی در مرثیهٔ آن فردوس مکان گفته . شعر[12]:

آسمان افکند شوری ناگهان در روزگار | کز شمار افتاد[13] شور انگیزی روز شمار
رستخیزی گشت پیدا ناگهان کزد هشتش | وعدهٔ وصل قرار افتاد[14] بادارالقرار[15]
آتش[16] پرشعله‌ای افروخت چرخ دهر سوز | آنچنان کز هرشرارش شد جهانی[17] پرشرار
وحشتی افتاد برایرانیان ناگه که داشت | وحشیان را از چریدن باز در دشت تتار[18]
شاه عالم خیمه گویا زد به سرحد عدم | کزمدار افتاد عالم آه از آن عالم مدار
وه چه حالست این که براهل زمین[19] بگریستند | ساکنان عرش اعظم های‌های و زار زار
تاج زر برخاك زن ای چرخ چون افکنده‌ای | افسر[20] شاهی ز فرق تاج بخش و تاجدار[21]

داد ازین بیداد کاندر[22] ملک ایران کردای
ملک ایران را به مرگ شاه ویران کرده‌ای

ای فلك سهل است دادخلق از بیداد تو | هست دادت غایت بیداد وداد ازداد تو
پیش سلطان عرب روز جزا خواهند کرد | دادخواهان عجم فریاد از بیداد تو

۱ـ ب، م، ن: ومولی ۲ـ ن: مولاه‌للمؤ منین ۳ـ ن: روز بود
٤ـ ن: بیت م: ندارد ۵ـ م: زین ٦ـ م: دل افروز ۷ـ ن: بیت
۸ـ م، ن: اری ۹ـ م: زوال ۱۰ـ م، ن: عالیحضرت ۱۱ـ ن: المتکلمین
۱۲ـ ن: مرثیه .م: ندارد ۱۳ـ م، ن: افتاده ۱٤ـ ب، ن: افتاده
۱۵ـ ن: باازالقرار ۱٦ـ ن: آتشی ۱۷ـ مز، ب، ن: جهان ۱۸ـ ن: تیار
۱۹ـ ب: «زمین» ندارد ۲۰ـ ب: افسری ۲۱ـ ن: این بیت را ندارد
۲۲ـ ن: کندر

از اجل این کار سرزد وزتو[1] می‌دانیم ما — رونق کار اجل چون نیست بی‌امداد تو
ناپشیمانا پشیمان نیستی زین فعل بد — این چه دل سختی‌است فریاداز دل‌فولادتو[2]
چون تو از بنیاد کندی بارگاه عمر شاه — سهل باشد گر براندازد خدا بنیاد تو
چون‌چنین کردی همان بهتر که هر صاحب‌حیات — رخت هستی راتلف سازد[3] به سرگ آباد تو
زندگانی بی وجود[4] شاه سرگ دیگراست
ازحیات اینچنین صدبارسردن بهتراست [٤٣٤]

ای اجل دربی‌غمیها گرچه گردیدی علم — قصدجان عالمی کردی و هیچت نیست‌غم
در هلاك شاه هم کوشیدی و شرمت نبود — تابه‌این غایت کسی بی‌شرم می‌بودست‌هم
تاجداری کزسلاطین جهان گردید طاق — سرفرازی کز شهنشاهان عالم شد علم
کامیاب خطهٔ نصرمن‌الله کز ازل — برسر آیات او انافتحنا شد رقم
شمسهٔ ایوان سلطان نجف طهماسب شاه[5] — محرم خلوت سرای خسرو مولد حرم
خسرو تخت عجم چون سربه زیر خاك برد — گرعجم ویران نگردد خاك بر فرق‌عجم[6]
هاتف غیبی همانا شیعیان را این سخن — می‌رساند از زبان شاه اقلیم عدم
من خود از باغ جهان رفتم به گلزار جنان
لیك ازین اندیشه دارم داغ بردل‌لاله‌سان

تا چسان خواهد گذشتن بی من ایام شما — تاچه خواهد بود بعد از من سرانجام شما
صاف و راحت نوش می‌کردیددر دوران من[7] — ساقی نو تا چه خواهد ریخت درجام شما
لازم شاهی بود قهاری و[8] من از پدر — مهربانتر بوده‌ام با خاص و با عام شما
کارها را کرده‌ام برخود چو ناکامان‌حرام — تا به کام خویش برناورده‌ام کام شما[9]
آنقدر دادم رواج مذهب اثنی عشر — کز فلك بگذشت در دوران من نام شما
مصطفی در بارهٔ امت گمان دارم که کرد — با شما آنها که من کردم در ایام شما
ماند ازجان آفرین خشنودی و از روح من — وارث تخت من ارکوشد در اکرام شما[10]
من چو یعقوبم[11] به کنعان عدم گشتم روان
یوسف زندانی من باد در مصر جهان

من چورفتم گاهی از دوران من یادآورید — در حقوق مدت فرمان من یاد آورید
پادشاه عادلی چون پرسش دیوان کند — از من و از پرسش دیوان من یاد آورید
هرکجا کزحاتم و نوشیروان را ننند حرف — حرفی از عدل من و احسان من یادآورید

۱ـ ن: از تو ۲ـ ن: این بیت را ندارد ۳ـ ن: دارد ٤ـ ن: وجودی
۵ـ مز، م: «طهماسب شاه» ندارد ٦ـ ن: ندارد ۷ـ ن: ما
۸ـ ن: «و»ندارد ۹ـ ن: این بیت را ندارد ۱۰ـ ن: این بیت راندارد
۱۱ـ م: مز، ب،ن: یعقوب

عهد[2] وپیمان شهنشاهی اگر باید شکست | باید از عهد من و پیمان من یاد آورید[1]
با وجود شوکت تخت و شکوه ظاهری | گاهی از درویشی پنهان من یادآورید
گرمعاذالله فتد در مذهب ایمان خلل | از رواج مذهب و[3] ایمان من یاد آورید
وربه‌اولادنبی‌خواری رسد وین خود مباد | عزت آن جمع در دوران من یادآورید[4]

از من و دوران فرمانم[5] شما را یاد باد
روح[6] من ای از شما تاصبح محشر شاد باد

چون[7] شه روی زمین شد ساکن زیر زمین | آنچنان شاهی که می‌بودش غم ما اینچنین
هست از بهر کدامین روز[8] آه شعله بار | هست از بهر چه شبها شعله‌های آتشین
دست بگشائید تادر جیب جان چاکی زنیم | آنچنان چاکی که نشناسیم جیب‌از آستین
بحر خشک دیده را آمادهٔ طوفان کنیم | تارساند موجهٔ اول برین چرخ برین
سینهٔ افسرده را نزدیک آن آتش بریم | کاتش دوزخ زتأثیرش شود دوری درین
بی‌وجو شاه بیزاریم ازاین هستی که هست | جان فکار وتن نزاروسینه محزون دل حزین
مابدین حالیم و می‌جوییم از خوابی نشان | کاندران یا بیم وصل خسروجنت نشین

تابه‌خاك افتیم برسرخاك‌مهجوری کنیم
واندران‌حالت سخن از محنت دوری کنیم

کای قضا قدرقدر مقدار درآفاق طاق | وی فریدون فردارا راد[9] خاقان[10] طمطراق
تاقضا بربام عمرت کوفت طبل الوداع | تاقدر زد بر در وصل توکوس الفراق
چون دل نیلی لباسان تو یعنی نه فلك | گشت هفت اقلیم ویران خاصه اقلیم عراق
درعجم دیارکی ماند چنین کاهل عجم | بهرپابوست بهم دادند دست اتفاق[11]
نقد جان بهرنثارت برکف اینك می‌رسد[12] | بادرون پرزشوق و بادل پراشتیاق
چون سخن رانیم کاندرملك ایران پست شد | قصرهای سربه کیوان سودهٔ گردون[13] رواق
شاه فرماید که شد بانو عروس تخت جفت | آنکه سازد رشك نه طاق سپهر این چارطاق

ماازآن شادی چوبگشاییم چشم از خواب غم
غلغلی یابیم کافتاد ست در ملك عجم

۱ـ م: این بیت را ندارد ۲ـ م: عهد پیمان ن: عهد پیمانی ۳ـ مز،ب: «و» ندارد
۴ـ ن: این بیت را ندارد ۵ـ ن: ازمن‌وفرمان و دورانم ۶ـ مز،م: «ای» ندارد
۷ـ ن: از این بیت تا «کای قضا قدر قدر مقدار ....» ندارد ۸ـ م: روزه
۹ـ ن: رادی ۱۰ـ ب: خان ۱۱ـ ن: این بیت را ندارد
۱۲ـ مز: میرسند ۱۳ـ م: کیوان‌بر. ن: گردون بر

دور باد خسروان خیزد[1] که جم اینک رسید / رایت کیخسرو ملک عجـــم اینک رسید
گشت پیـدا چتر شاهنشاه گــردون احتـرام / وارث تخت شه یثرب حرم اینک رسیــد[2]
شاه ایران وارث ملک جهان از روی شوق[3] / باجهانی[4] حشمت وخیل وحشم اینک رسید
آنکه پیش از شاهـی عالـم زصیت پـردلـی / درمیان پادشاهان شد علم اینک رسیـد
آنکــه روز داوری درجنب عدل و داد او / عدل کسری در نظر باشد ستم اینک رسیـد
آنکـه حـاتم شدگـدای درگـه او مـی‌رسد / و آنکه وقف آستانش شد کرم اینک رسید
آنکه خصم از بیم تیغش بـا وجود کام دهـر / باشد از جان آرزومند عدم اینک رسیـد

رفت اگرازملک عالم آن شه جنت مکان
شکرلله کامد این شاهنشــه گیتی ستان

یارب آن جنت مکان تاحشر روحش شادباد / وین[5] شهنشاه جهان چندانکه عالم باد بـاد
تا جهان یابد نصیب از سلسبیل و[6] وصل او / از زلال لطف ایـن بـاغ جهان آبـاد بـــاد
از رعایای جهان چندانکه او غافل نبود[7] / لطف ایـــن را از رعیت پروریهـــا یاد بـاد
برفلک چندانکه او بیند رسوم داد و عدل / عدل این در تخت[8] گردون مانع بیدادباد[9]
تارسد از مزرع رضوان بـه او تخم نشاط / خرمن خوشحالی بـدخواه این[10] برباد بـاد
تابه قید طایـران خلـد بـاشد جـان او / بلبلان بـاغ ایـن را دل زقید [آزاد] بـاد
بهرطول عمر[11] این و روح وی[12] چندین دعـا / قدسیان را چـون رفیعی حاصل اوراد[13] بـاد

باد بر[14] حرف جهان وبادبر[15] صدر جهان[16]
باد تاتخت[17] جهان این باد سلطـان جهان

شاه جم‌جاه رضوان بارگاه پادشاه دانا[18] و[19] قاهر وصاحب شوکت وماهر بود. عدل تمام و[20] سیاست مالاکلام داشت *. مال و حقوق دیوانی را[21] موافق قانون شریعت نبوی در

۱ـ م: خیرید ۲ـ ب: این بیت را ندارد ۳ـ مز: «وارث ملک جهان از روی شوق» ندارد ۴ـ ب، ن: باجهان ۵ـ م: ای. ن: این ۶ـ م،ن: «و» ندارد
۷ـ مز: بود ۸ـ ب: بدبخت.م: بدتخت ۹ـ ن: این بیت را ندارد
۱۰ـ م: «این» ندارد .ن: او ۱۱ـ ن: عمرواین روح ۱۲ـ ن: وچندین
۱۳ـ ن: زاد ۱۴ـ ن: تا ۱۵ـ ن: او ۱۶ـ ب، م: باد حرف جهان بادا برصدر جهان ۱۷ـ مز: بخت جهان ۱۸ـ ب، م،ن: دانا قدر
۱۹ـ ب، ن: «و» ندارد ۲۰ـ ب، م، ن: «و» ندارد ۲۱ـ ب،ن :و

ممالک محروسه باز یافت می‌نمود و تمغاوات[1] و[2] مال بازارها و مواشی[3] و مراعی وحوکه[4] و نحاله و سایر مطالبات از رعیت را که در شرع مقرر نبود مسدودگردانیده بود[5] [۴۳۶]و از[6] بس که توجه به‌رعایا و زیردستان داشت، مال وتفاوت ممیزان را قرب[7] بیست سال در ممالک محروسه گذاشته بود که رعایا صاحب جمعیت و بلاد آبادان کرده[8] و بیشتر مخطور[9] خاطر انور[10] آنهارا به‌رعایایی[11] که شیعی باشند ببخشند. توجیهات و مطالبات[12] از رعایابه نوعی مسدود ساخته بودند که حکام وعمال و لایات را قدرت و یارای آن نبود که یک دینار توانند رسد توجیه به کسی رسانند ودر ممالک محروسه‌مقرر بود که‌از عمال[13] اگر احدی یک‌دینار بر رعایا به‌خلاف[14] حکم[15] جهان مطاع حواله نماید پنجاه تومان ازو جریمه باز یافت نمایند. رعیت در زمان وی درمهد‌امن و امان آسوده بودندوراهها[16] در اوان‌او به‌مثابه‌ای‌بود که بی‌رفیق‌از اطراف وجوانب ممالک محروسه تجار[17]و مردم بی‌دغدغه متردد بودند. احکام[18] وی تمامی‌برنهج شریعت مصطفوی و قانون ملت مرتضوی بود وبی‌صیغهٔ عربیه[19]و وکیل نبیل[20] نایب‌الوکاله دادوستد وبیع وشرایی[21] درآن سرکار نمی‌شد. محللان‌و مطهران درهمه کار خانهاواهل علم در جمیع کارخانهاوبیوتات صباح تاشام برپا ایستاده به‌لوازم خدمات آنها موافق شرع اطهر عمل می‌نمودند وبی فتوی ومسأله در هیچ امری از امور دنیوی شروع نمی‌فرمودند. علما وفضلاو دانشمندان بسیار همیشه[22] در مجلس اشرف حاضر بودند وجمعی کثیر ازآن طبقهٔ[23] جلیله را رعایتهای کلی می‌فرمودند[24] وهمیشه آن جماعت در مجلس می‌بودند وبیشتر اوقات بابرکاتش صرف صحبت ایشان می‌شد وپیوسته برسر مسایل[25] علما بحث می‌فرمودند .سیورغالات‌زمان او بیشتر از زمان سلاطین سابقه بود. اخراجات سرکار عتبات عالیات که‌همه زرنقد از خزانهٔ عامره قریب به‌پنج شش هزار تومان به مشهد مقدسه[26] رضیهٔ رضویه علی مشرفها الصلوت[27] والتحیه‌و

۱ـ ن: تمغادات ۲ـ ب، ن: «و» ندارد ۳ـ م،ن: مراغی ومواشی

۴ـ م،ن: جوکه ومجاله ۵ـ ب: بودید ۶ـ ب، م: زبس

۷ـ ن: قریب ۸ـ ب: گردد ۹ـ م، ن: محظور نظر کیمیا

۱۰ـ ب: انور آنکه ۱۱ـ ب: رعایای‌ماکه

۱۲ـ ب، م،ن : مطالعات آن نبود که یک دینار تواند رسد

۱۳ـ ب،م: اعمال ۱۴ـ ب،م، ن: به خلاف حساب ۱۵ـ ب، ن: وحکم

۱۶ـب: واهستها ۱۷ـ ن: «تجارو» ندارد ۱۸ـ ب،م،ن: حکام

۱۹ـ ب،م،ن: عربی ۲۰ـ ب، م، ن: «نبیل» ندارد ۲۱ـ ن: شرای

۲۲ـ م: وهمشیه ۲۳ـن: طایفه ۲۴ـ ب،م، ن: می‌فرمودند ۲۵ـ م، ن: مثایل

۲۶ـ ن: مقدس ۲۷ـ ن: الصلوة

آستانهٔ مقدسهٔ معصومه قم و آستانهٔ امامزادهٔ واجب‌التعظیم و التکریم امامزاده عبدالعظیم علیه‌التحیة والتسلیم وحظیرهٔ مقدسهٔ صفویه[1] حفت بالانوارالقدسیه وآستانهٔ[2] مقدسهٔ شهابیه[3] واقعه در اهر که نذر سنتی آن اعلیحضرت بود می‌فرستادند وتامبلغ ده‌هزارتومان دیگر از سیور غالات و حاصل موقوفات ونذورات درآن آستانها بهم‌می‌رسید که[4] به مستحقین واصل‌می‌شد[5]. از اطعمه‌و اشربه و لباس چه‌چیز که[6] میسر ومقدور بود[7] صرف نمی‌شد وکدام گرك یراق مقرر می‌شد که اول سفره و دستار خوان و پرده[8] و فروش از قالیهای ابریشمین و جاجیمهای[9] سقرلاط عمل بنات و قنادیل طلا تعیین[10] می‌شد ومکرر به‌عتبات عالیات واماکن‌متبرکات‌همیشه از آنها می‌فرستادند وبه‌جهت ایتام در هر شهری معلم ومعلمه تعیین فرموده بودند که تا[11] آنها به‌حد تمیز نرسیده باشند به‌چیزی خواندن اشتغال داشته باشند و انواع اطعمهٔ لذیذه و البسهٔ فاخره حتی دستمال جهت ایشان تعیین نموده بود وهرساله مبلغهای کلی زر نقد از خزانهٔ[12] عامره به هر شهری جهت اخراجات ایشان می‌فرستادند و هرساله مبلغهای کلی زر مولود حضرات چهارده معصوم به سادات مشهد مقدس و سادات[13] قم و [۴۳۷] سادات سبزوار و سادات مرعش قزوین وسادات استرآباد وغیره[14] می‌دادند و مبلغهای کلی دیگر زر[15] به‌جمعی از متدینان‌وصلحا داده به‌مدینهٔ مشرفه وعتبات عالیات می‌فرستادند که به سادات وصلحای آن[16] اماکن‌متبرکه رسانند وشبهای جمعه وروزها مبلغهای کلی به‌جهت علما وسادات‌واکابر شیعه تصدق‌می‌فرمودند و مبلغها به‌مداحان وتبرائیان که مقرری[17] ایشان بود عنایت‌می‌فرمودند. اخماس‌وزکوة[18] را از سرکار خاصهٔ شریفه‌در هربلده از بلاد ممالك محروسه مقرر و معین ساخته مشایخ و علما قسمت برارباب استحقاق می‌فرمودند. نان[19] تصدق دراکثر بلادمقرر بود که‌قسمت می‌فرمودند و امر به معروف ونهی از منکر به‌واسطهٔ زهدوصلاح و تقوای‌آن‌پادشاه عالیجاه به‌مثابه‌ای‌بود که هیچکس مرتکب نامشروعات[20] نمی‌توانست شد. ابواب اعمال شنیعه وافعال قبیحه‌بالکلیه مسدود[21] بود و غبار منهیات ونامشروعات بالکلیه از ممالك محروسه پاك‌ومصفی ساخته‌بود.

۱ـ م: صفیه ۲ـ م: به آستانه ۳ـ ن: شهابیه‌سبب تندرستی آن اعلیحضرت بود

۴ـ ب، م، ن: و ۵ـ م، ن: شد ۶ـ ب، ن: «که» ندارد ۷ـ ب: تو

۸ـ ب، م، ن: از پرده ۹ـ ن: جاجمها ۱۰ـ م، ن: طعین

۱۱ـ ن: «تا» ندارد ۱۲ـ ن: خزانه حضرات چهارده معصوم ۱۳ـ ب: به سادات مشهد مقدس وسادات قم وسادات سبزه وار ۱۴ـ ب، م: غیر ۱۵ـ ب، م: زرنقد

۱۶ـ ب: آنجا ۱۷ـ ن: مقرر ۱۸ـ مز: زکوت ۱۹ـ ن، ن: «نان تصدق...قسمت می‌فرمودند» ندارد ۲۰ـ ب، م، ن: نامشروع ۲۱ـ ن: «مسدود بودوغبار منهیات و نامشروعات» ندارد

در باب ساز آنچنان قدغن بود که هر کس که ساز می‌نواخت دست او را قطع می کرد[۱] وپیر وجوان از ارتکاب به دیگر نامشروعات تایب[۲] بودند. تمامی اتراك[۳] در مقام[۴] مسأله‌دانی و طاعت و عبادت وتقید[۵] و پرهیزگاری و مدار اکثر سلاطین نامدار برمطالعهٔ کتب فقهی می گذشت. اکثر جوانان ایشان ملا وفاضل بیرون آمدند. به یمن همت[۶] وتوجه وی وتألیف قلب کفار چندین هزار هزار[۷] از مردم گرجستان وچرکس به شرف اسلام سرافراز گشتند و مقید[۸] وپرهیزگار ومسأله‌دان بیرون آمدند. پاکیزگی وتقید[۹] آن شاه جنت مکانی زیاده از طاقت بشری بود. در مجاهدات و ریاضات[۱۰] نفس و[۱۱] ترك هوا وهوس به‌طریق آبای عظام[۱۲] و ائمهٔ کرام علیهم[۱۳] السلام عمل می فرمودند.

هرساله تصدقات و خیرات و مبرات[۱۴] ایشان زیاده از بیست هزار تومان می‌شد[۱۵]. اگر در مقام عمارت در می‌آمدند یحتمل که[۱۶] ازسرحدبکرو[۱۷] هندوستان تااقصای ایروان[۱۸] وقسق[۱۹] گرجستان عمارات عالی توانستی ساخت. اگر مورخان عالم تمامی حیات یابند نتوانند که عشر عشیری از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و افعال مستحسنه واعمال مشکوره آن پادشاه عالیجاه را در حیز تحریر در آورند[۲۰]. عقل وتدبیر آن پادشاه بی‌نظیر چنان بود[۲۱] که مدت بیست سال رحل اقامت در دارالسلطنهٔ قزوین انداخت[۲۲] که احتیاج به سفر وکوچ پیدا نکرد و تمامی سلاطین روی زمین[۲۳] همه اطاعت او لازم می دانستند احکام او در بلاد روم به اسم پاشایان و بگلربگیان[۲۴] و وزرای اعظم که صادر می‌شد همه نافذ بود.[۲۵] زروبلك و جمعیت و اسباب آنقدر بهم آورد[۲۶] که در مخیلهٔ هیچکس نمی‌گذشت. زر نقد وجواهر و طلاو نقره از هزار هزار تومان متجاوز بود. اجناس بیوتات آنقدر بهم آمده بود که باوجود هفت‌هزار شتر تمامی برزمین می‌ماند[۲۷]. کدام شهروبلده نبود که از متاع[۲۸] خزانه وکارخانها مملو نبود. دویست[۲۹] هزار کس از طوایف

۱ـ ن: مز،ب،ن: می کرد ۲ـ ن: نایب ۳ـ م، ن: ادراك ۴ـ ب: مقامی

۵ـ ن: «وتقید» ندارد ۶ـ ن: توجه وهمت ۷ـ ن: «هزار» ندارد

۸ـ ن: «و مقید» ندارد ۹ـ ن: بقید ۱۰ـ ب، م، ن: ریاضت

۱۱ـ ن: «و» ندارد ۱۲ـ مز: وعظام ۱۳ـ م، ن: علیه‌السلام

۱۴ـ ب،م،ن: مراتب ۱۵ـ ن: «می‌شد اگر در مقام عمارت در می‌آمدند یحتمل» ندارد

۱۶ـ ن: «که» ندارد ۱۷ـ ب، م، ن: «و» ندارد ۱۸ـ م: یروان .ن.شروان

۱۹ـ ن: نسق ۲۰ـ م: در آوردند ۲۱ـ م: «بود» ندارد

۲۲ـ م، ن: انداخته ۲۳ـ ن: «روی زمین» ندارد ۲۴ـ ن: ینکچریان و بیگلربیگیان

۲۵ـ م، ن: بود و ۲۶ـ ن: رسانید ۲۷ـ ب: می‌نماید

۲۸ـ ن: مطاع ۲۹ـ ب: پست.ن: وبشت

اویماقات وقزلباش مواجب‌خوار[1] بودند که‌در تمامی [۴۳۸] ممالک محروسه مواجب[2] جهت ایشان مقرر نموده[3] بودند. نظم[4]:

دریغ آن شهنشاه صاحب قران — جم تاجبخش ممالک ستـــان

دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر — نظیرش در آئینهٔ ماه ومهـر

دریغ آن شهنشاه پاك اعتقاد — صلاح و[5] پناه[6] بـلاد و عباد

صرف عنان قلم ازین مقوله کـه[7] حد و نهایت نـدارد نموده بـه کریمهٔ «لااحصی ثناء علیك »ختم نمود[8].

ذکر تتمهٔ بعضی از وقایع بعد از رحلت آن فردوس منزلت

چون‌حکیم ابوالنصررا متهم‌ساختندبه اینکه در معالجه خیانت کرده، اوراق‌بقا را به باد فنا داد[9] واورادرادنخانهای حرم[10] که پناه بدانجا برده[11] بودگرفته به‌قتل آوردند. مجملی‌ازتفصیل آن[12] قضیهٔ کار هه[13] آنکه چون ضعف وناتوانی شاه عالی از حدگذشته بود و مدت پنجاه روز بود که به‌حمام نرفته[14] وموی سرمبارك به‌مشابه‌ای رسیده که شانه فرمودند[15]،اتفاقاً به حمام‌میل کرده[16] نوره کشید. بعداز بیرون آمدن اعضای مبارکش سوخته بودو[17] بعضی‌گمان کردند که درنوره چیزی داخل کرده‌اند وجمعی‌دیگر ادای شهادت دادند که از ذکور واناث شاهزادها وخواتین حرم هشت نفر اتفاق کرده به استصواب حکیم مذکور زهرهٔ سگ که دفعةً قاتل نیست‌در کارآن پادشاه عالی‌تبار خیرمدار کردند. در سر یکدوسه ماه هیچکدام ازآنهاازعمر بهره ندیدند. بالاخره دارالسلطنهٔ قزوینی[18] که به‌عیش وطرب‌چون صحن[19] ارم‌خرم‌وخندان بود به یک‌صدمهٔ صورصفت[20] چون عرصهٔ قیامت در جوش وخروش[21] آمد. فزع[22] روز اکبر وعلامات دشت محشر در میان طوایف بشر مشاهده رفت. خروش وزلازل در منازل همگنان افتاد ودیدهٔ خلایق‌از فراق آن پادشاه به‌استحقاق خوناب می‌پاشیدوروزگار به‌ناخن حسرت‌چهرهٔ‌آمال می‌خراشید[23]. عالمیان‌دربحر حیرت افتادند، قوافل غم والم در ضمیر برنا وپیر بار بگشاد؛ سادات و قضات وعلما وعامه[24] و

۱ـ ب: مواجب خور ۲ـ ن: مواجب ایشان ۳ـ ن: فرموده بود ۴ـ ن: بیت .م: ندارد ۵ـ ن: «و» ندارد ۶ـ ب،م،ن :ملاذ ۷ـ ب، م، ن: «که» ندارد

۸ـ ن: ختم نموده وچون حکیم ابوالنصر ۹ـ ب،م،ن: داده

۱۰ـ ن: حرم‌یافتند که در آنجا ۱۱ـ ن: پناه برده ۱۲ـ ن: این

۱۳ـ ن: «کار هه» ندارد ۱۴ـ ن: نرفته بود ۱۵ـ ب،م: فرمودی

۱۶ـ ن: فرموده ۱۷ـ ن: «و» ندارد ۱۸ـ ن: قزوین

۱۹ـ م: سحن گلستان .ب: صحن‌گلستان ۲۰ـ ب،م،ن: «صفت» ندارد

۲۱ـ ن: «وخروش» ندارد ۲۲ـ ب،م :«فزع‌روز اکبر....وزلازل» ندارد

۲۳ـ م، ن: می‌تراشید ۲۴ـ ن: فضلاء وعامهٔ رعایا

کافهٔ برایا چون زبانهٔ[1] شمع برحیات* خویش لرزان‌بودند تاروز رشتهٔ زندگانی‌از مقطع مقراض سیاست [2] رنود[3] و اوباش چگونه خلاصی یابند. اما شمخال سلطان چرکس و بسیار کس از امرا به‌ارادهٔ آنکه دستبردی[4] نمایند به میدان اسب آمدند. امراوارکان دولت و اعیان و اعالی و ادانی منازل‌خودرا محکم‌گردانیدند؛ تا زمانی که‌شیرسوارگردون تیغ لعل پیکر ازنیام برکشید وسپر[5] شنگرفی از روی سپهر زنگاری بزدود وبه‌نیزهٔ زرین از میدان فلک حقهٔ سیمین‌ماه بربود.[6]

دم صبح کاین شاه آیین ستیز کشید از میان افق تیغ تیـــز
برآورد از خیل انجم دمـــار زاخگر گریزان شدند آن شـــرار

به‌اسباب قتال وجدال اشتغال نمودند و منتظر ایستادند تااز غیب[7] چه ظاهر شود.

بیت[8]:

فلک تا کرا کاری سازی کند ستاره به‌خون کـــه بازی کند

درآن شب غم اندوز تمامی شاهزاده‌های عالی‌مقدار به‌منازل خود رفته الاشاهزادهٔ خوش لقا سلطان حیدر میرزا که درآن شب درحرم محترم‌نزد والدهٔ ماجدهٔ[9] خود بربالین‌پدرجا گرفته داعیهٔ سلطنت وارادهٔ تاج و [۹۳٤] تخت داشت.گمان‌لشگر استاجلو وگرجیان آن‌بود که «مرج‌البحرین یلتقیان[10]»فراهم آمده‌اند، هنگام کارزار معاون و جانسپارخواهند بود. بنابرآن زری چند که در دولتخانه بود بـه قورچیانی[11] که هواخواه او بودند بخش کـرده انتظار آن داشت که شاهدنقاب[12] عروس‌ملک‌را در بغل کشد ساروق‌و تاج‌شاهی برسر نهاده وصیت‌نامه‌ای که درست نموده بود به قورچیان نمود مضمون آنکه شاه دین پناه ولایت عهدبه من تفویض کرده، اکثرمردم تابع اوگشته اظهار موافقت نمودند.

اما درآن شب که قورچیان افشار و روملو و قاجار و بیات و ورساق درکشیک بودند، دردولتخانه[13]را مضبوط ساخته کس نـزد امـرا فـرستاده ایشان را از ایـن قضیه و داعیه آگـاه گردانیدند. درآن اثنا ایالت پناه حیدرسلطان ترخان[14]ترکمان وامیر اصلان بیگ افشاروحمد قلی خلیفهٔ مهردار ومحمودبیگ[15]افشار وسلیمان بیگ‌ولد سهراب خلیفهٔ ترکمان ودلوبوداق روملوخان ولی‌بیگ بهارلو باسپاه فراوان و امرای عالیشان متواتر و[16]متعاقب‌نزدهم آمدند.

۱ـ ن: زبان ۲ـ ب: سیادت ۳ـ م، ن: ربود
٤ـ ب، م، ن: دستبرد ٥ـ ن: سر ٦ـ ن: بیت .م: ندارد
۷ـ م: رغبت ۸ـ م: ندارد ۹ـ ن: «ماجده» ندارد
۱۰ـ سوره ٥٥ آیه ۱۹ ۱۱ـ ن: قورچیان ۱۲ـ ن: «نقاب» ندارد
۱۳ـ ب،م: دولتخوانه ۱٤ـ ب، م، ن: «ترخان» ندارد
۱٥ـ ب، م، ن: بیگ‌بهارلوباسپاه فراوان ۱٦ـ مز، ب، ن: «و» ندارد

درآن اثناء خبررسید که امرای استاجلو متوجه دولتخانه شده‌اند که شاهزادهٔ صفدر سلطان حیدر را بیرون آورده برتخت سلطنت نشانند[1]. امرای عالی‌شان رسولان سخندان نزد شاهزادهٔ عالی‌مقدار، سلطان مصطفی میرزا وحسین بیگ یوزباشی فرستاده پیغام دادند که دولت واقبال و عنایت ملک[2] ذوالجلال والافضال باشاهزاده[3] عالمیان اسمعیل میرزاست ونفوس کافهٔ خلایق با اوست چراکه سوکب همایون آن حضرت به هر صوب که توجه فرموده جنود فتح وظفر از یمین ویسار عنان[4] برعنان همراهی نموده وعنایت ازلی[5] اعلام نصرت اعلام آن شاهزاده را در[6] معرکه افراخته به هر جانب که روی نمود به تأیید ملک معبود[7] ابواب فتح برچهرهٔ اقبالش گشود*. جنگ پادشاه شروان برهان وجنگ قارص[8] و احمد پاشا وارض روم و اسکندر[9] پاشا بربهادری آن حضرت شاهد عدلند. ازشایبهٔ چرخ مصون، عیاذاًبالله که اگر آن حضرت برسریرسلطنت ننشیند سپاه قزلباش زودضایع شوندومخالفان دین و دولت را ازاطراف و[10] حدودفرصت به‌دست درآید. آن جماعت در جواب گفتند که[11] از پای تخت تا قلعهٔ قهقهه[12] مسافت بعید است و شاهزاده سلطان حیدر باسپاه بیشتر در پای تخت است. به توهم نسیه نقد[13] حاضر را[14] گذاشتن وموجود[15] ذهنی را برموجود خارجی مرجح[16] دانستن کمال بی‌خردی است. ایلچیان[17] مأیوس بازگشته مضمون این مقال به‌ادا رسانیدند. نظم[18]:

دوشعله زیک شمع دارند رنگ ... یکی نور صلح و یکی نار جنگ
بود نور صلحش شبستان فروز ... ولی نار جنگش بودخانه سوز[19]

وفایده‌ای برآن مترتب نشد وآن قوم باخود قرار سلطنت داده بودند.

القصه رسولان بی‌مراد ومقصود از پیش آن جماعت مراجعت کرده نزد امراآمدند. ایشان دانستند که حل این مشکل جز به[20] بیان قاطع شمشیر به فیصل نمی‌رسد ودفع این حادثه جزبه[21] برهان خنجر تیز سر[22] انجام نیابد. بنابرآن مستعد[٤٤٠] جدال وقتال گشته، بعدازآراستن سپاه وسکمل شدن بهادران رزمخواه بالشگری که کوه وصحرا[23] راگرفته ونفس[24] صبا درسینهٔ فضا[25] شکسته زیاده از صنوف[26] یأجوج کواکب بروج. شعر:[27]

۱ـ ب، ن: نشاند ۲ـ ب، م: دولت واقبال ۳ـ ب، م، ن: پادشاهزاده
٤ـ م: از اعیان بر عنان. ن: از اعیان همراهی ٥ـ ن: ازپی
٦ـ ب، ن: «در» ندارد ۷ـ م، ن: المعبود ۸ـ ن: مز، ب، م: قارس
۹ـ م، ن: «وا سکندر پاشا» ندارد. ب: «پاشا» ندارد ۱۰ـ ن: «و» ندارد
۱۱ـ ن: «که» ندارد ۱۲ـ مز، م: قهقه ۱۳ـ ن: ونقد ۱٤ـ م، ن: «را» ندارد
۱٥ـ ن: موجودات ۱٦ـ ن: راجح ۱۷ـ ن: ایلچیان از پابوس
۱۸ـ ن: بیت. م: ندارد ۱۹ـ مز: چارسوز. ن: چاره سوز
۲۰ـ م، ن: «به» ندارد ۲۱ـ م، ن: «به» ندارد ۲۲ـ ن: «سر» ندارد
۲۳ـ ب، ن: وصحرا ۲٤ـ ن: نقش حبا ۲٥ـ ن: قضا
۲٦ـ ن: خسوف ۲۷ـ ن: بیت. م: ندارد

زیاده ز امواج بحر محیط　　　　فزونتر زباران فصل بهار
چوبرگ درختان فزون از عدد　　　　چوریگ بیابان برون[1] از شمار

تمامی این[2] جماعت علم عزیمت به‌جانب دولتخانه برافراشتند. حسین بیگ یوزباشی ولد سرمساق، فوجی از قورچیان شاملو را قبل از توجه عساکر ظفر مآثر به تحقیق خبر فرستاد[3]. دراین‌اثنا که به‌تحقیق پیوست که امرا جمعیت نموده‌اند، درساعت به‌اجتماع لشکرفرمان داد بعضی ازآنها مثل صدرالدین‌خان صفوی و حمزه بیگ طالش وعلیخان بیگ‌گرجی‌خال‌شاهزاده سلطان حیدر و زال گرجی نزد وی آمده قرعهٔ مشاورت درمیان انداختند. آنگاه خبر رسید که غازیان عظام شاهزاده سلطان حیدر میرزا را[4] در دولتخانه نگاه داشته راه بیرون شد اورامسدود ساخته‌اند. حسین بیگ واین جماعت ازین خبر متألم‌گشته، جهان‌فراخ در نظر ایشان تنگ‌تراز حلقهٔ سیم‌شدو رخسارشان زردی زعفران پذیرفت. اما جهت رعایت ناموس رخسار خودرابه سیلی روزگار سرخ می‌داشتند. صدرالدین‌خان و سایرحیدریان‌گفتند که مرد ثابت رای آنست که چون برگ بید نباشد که به‌وزیدن‌هربادی ترك سکون[5] و قرار[6]گیرد که اکابر گفته‌اند. بیت:[7]

اگرخواهی چوهشیاران‌طریق جزم ورزیدن　　　　نمی‌باید به‌هر بادی چوبرگ بید لرزیدن

اولی‌آنست که ما باجمعی از اهل جلادت متوجه دولتخانه‌گردیم و به‌ضرب شمشیر آبدار وسنان[8]آتش‌بار دمار از دشمنان برآوریم و نواب شاهزاده سلطان حیدر را بیرون آورده به سلطنت نشانیم. بنابرآن شاهزاده سلطان مصطفی‌میرزا وحسین بیگ یوزباشی بالشکر بی‌کران برای دفع معاندان وقلع وقمع ایشان تیغ رخشان از میان برآورده وسنان فتنه نشان برگوش تکاور راست کرده مانند صوارم هندی[9] به‌آهن مستغرق به‌جانب دولتخانه به‌حرکت درآمدند.

قبل از این اراده به ساعتی‌نواب سلطان ابراهیم میرزا[10] از خانهٔ خود سوار شده به‌در خانهٔ حسین بیگ آمده شاهزاده سلطان مصطفی و حسین بیگ را در محل[11]سوار شدن که‌جلو کشیده بودند ملاقات کرده‌گفت که صلاح دولت چنان است که‌ترك قتال‌وجدال کرده درخانهای خود مقیم‌شویم که درخت دشمنی میوهٔ پشیمانی بارآورد وتخم نزاع ثمرهٔ انقطاع دهد. نظم:[12]

۱ـ م: فزون　۲ـ ب، م: آن　۳ـ ن: فرستادند　۴ـ ب، م،ن: «را» ندارد
۵ـ ن: سکون نمایدکه　۶ـ م: «وقرارگیردکه» ندارد　۷ـ م: ندارد
۸ـ م، ن: «وسنان» ندارد　۹ـ م، ن: هند　۱۰ـ ن: «میرزا» ندارد
۱۱ـ ن: محلی‌که جلو　۱۲ـ ن: بیت. م: ندارد

بود دوستی شمع مجلس فروز | خصومت بود آتش خانه سوز
فروزان مکن آتش رستخیز | مبادا شراری[1] فتد در تو نیز

آمدن سن[2] نزد شما بنابر[3] صلاح مسلمانان است که در میانه ضایع نشوند والا مرا به سلطنت کاری نیست هرچند آن شاهزادهٔ بسیاردان بنابه رفاهیت مسلمانان این سخنان [۱۴۴] می‌گفت چون خواطر[4] آن جماعت از نفاق پر بود نصیحت نواب میرزایی را به سمع رضا اصغا ننموده روانه شدند و نواب میرزایی به خانهٔ خود آمد. آن جماعت چون به در دولتخانه که مقارن مسجد پنجه‌علی است رسیدند، بعضی از بهادران و دلاوران که در عقب آن درگاه بودند آغاز قتال و جدال نمودند و با تیر مردافکن[5] و سنگ دشمن شکن آن گروه را متلاشی ساختند. بیت[6]:

تفک رخنه در تن[7] چو پیکان زده | هزاران گره بررگ جان زده
تفک آتش افشان چو نخل کلیم | زآتش یلان در عذاب الیم[8]
برون جست تیراز کمان برق وار | گریزان شد از اژدها تیر مار[9]
کشیده کمان تیر باران رسید | مه از هاله پیچید و باران رسید[10]
زگردی که برچرخ افلاك شد | خلا و ملا عالم خاك شد

ایشان دستپاچه و هراسان متوجه درب آله[11] قاپی شدند. محافظان[12] آن باب اعلی با آن جماعت[13] همداستان شده دروازه را بر روی ایشان گشودند. حیدریان روانهٔ دروازه‌ای که معروف است به قراداغیان شدند. حسین بیگ به شکستن آن در فرمان داد بعضی از قورچیان وقاپوچیان و کشیکچیان که درآن دروازه بودند دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده آن قوم رابه تیر[14] تفنگ گرفتند. آن جماعت به ضرب[15] تبر قرب یک[16] گز[17] در را شکافتند و قورچیان ستونهایی که در آغوش نگنجد در پس درانداختند و ازآن سوراخ ایشان را به تیروتفنگ[18] مجروح وبی روح گردانیدند حیدریان خصوصاً زال بیگ کوششهای مردانه نمودند چنانچه پیران سال دیده انگشت تعجب به دندان گرفتند. مصرع[19]:

۱ـ ن: مبادا فتد آتش در تونیز ۲ـ ب، م، ن: ما ۳ـ م، ن : «بنابر» ندارد
۴ـ م، ن: خاطر ۵ـ ب، م، ن: مردانگی ۶ـ ب: نظم . م: ندارد
۷ـ ن: جان ۸ـ ن: این بیت را ندارد ۹ـ ب: اژدهای دمان (تیرمار بالای اژدهای دمان آمده) . م: تیرباز ۱۰ـ ب: مصرع را ندارد. ن: بیت را ندارد
۱۱ـ ب: الی قاپی . ن: علی قاپی ۱۲ـ ب، م: زبحافظان
۱۳ـ به آنجماعت ۱۴ـ م، ن: تیرو ۱۵ـ ن: به‌ضرب تیغ
۱۶ـ ب: یکز . ن: یک دروازه ۱۷ـ م: که در را ۱۸ـب، م: تفنگ
۱۹ـ م: ندارد

چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

درآن اثنا قورچیان ذوالقدر وسایر بهادران ظفر اثر به در رسیدند وآن گروه همعنان یأس و حرمان به‌شرمندگی تمام به‌دروازهٔ دیگر شتافتند [وچون] آن‌را نیز مانند ابواب دولت برروی خود بسته دیدند از روی اضطرار از[1] سفره خانهٔ خود را بـه دولتخانه انداختند[2] و هفتده[3] نفر از آن جماعت از وفور جلادت وبی‌باکی و از غایت تهور و چالاکی خودرا به‌باغچهٔ حرم رسانیدند ویکنفراز قورچیان شاملو را به‌قتل آوردند. خلفا و شمخال سلطان‌و غازیان‌و اسرا که درمیدان[4] اسب بودند خود را به‌باغچهٔ حرم انداختند. شاهزاده سلطان حیدرمیرزا[5] از خوف عساکرخودرا در میان خواتین انداخت[6]. شمخال سلطان وغلامان شاهزاده سلطان سلیمان وی‌را از میان زنان در حینی که تغییر لباس داده بود[7] بیرون آورده در آخر[8] روز چهارشنبه شانزدهم[9] شهر صفر اورا به‌قتل آوردند و هیچ رحم برجوانی‌و پاکیزگی او نکردند. در هنگام بهار وقت‌گل آن گل‌گلزار خوبی راکه رشک‌گل وسمن بود از لباس حیات عاریتی عریان وبرهنه ساختند* و زمانه در عزای آن شاهزادهٔ یگانه به‌دین مقال مترنم بود. نظم[10]:

گل می‌شد و با صباش پیغام این بود — کاغاز چه‌حاصل چو[11] سرانجام این بود [٢٤٤]
پس گفت صبا به‌گل که ای راحت جان — ما را چه‌گنه حاصل ایام این بود

از جمعی استماع رفت که شاهزادهٔ بی‌مروت سلطان سلیمان میرزا که از خواهر شمخال به‌وجود آمده بود فرسود که زیر جامه از بدن همچو نسترن آن شاهزادهٔ بی‌گناه بیرون آوردند و در حین تردد پابرسینهٔ آن یگانه می‌نهاد که خون بیرون می‌آمد و آخر روز پنجشنبه هفتدهم[12] شاهزاده سلطان ابراهیم میرزا به دولتخانه آمده علما را حاضر ساخت[13] و تجهیز و تکفین شاه‌جم‌جاه[14] غفران پناه نموده وی‌را[15] درحجره‌ای ازشربخانه[16] به‌امانت‌دفن کردند وشاهزاده سلطان حیدر را نیز غسل* داده چهارنفراز بیلداران برداشته به‌درآستانهٔ مقدسهٔ‌منورهٔ سدره[17] مرتبه امامزاده[18] حسین[19] علیه و آبائه السلم بردند که‌سادات آنجا هرجا که‌خواهند وی‌را دفن کنند.

١ـ م، ن: «از» ندارد ٢ـ م: انداختند از آن میر از آنجماعت ٣ـ ن: هفده
٤ـ م: میدان وموکب خود را ٥ـ ب: میرزا را ٦ـ م، ن: انداختند
٧ـ ب، م، ن: بودند ٨ـ م، ن: اواخر ٩ـ م: ١٢.ن: ١٠٢
١٠ـ ن: بیت. م: ندارد ١١ـ ن: چه ١٢ـ ن: هفدهم
١٣ـ ن: ساختند ١٤ـ ب، م، ن: «جمجاه» ندارد ١٥ـ ب، م، ن: واورا
١٦ـ ب، ن: شربتخانه ١٧ـ ب، ن: صدر. م: صد
١٨ـ م: امزاده. ن: امیرزاده ١٩ـ م: حسین علیه السلام بردند. ن: حسین بردند

سادات اورا در آستانه بر سر راه دفن کردند و بعد از دوسال والدهٔ معظمهٔ وی نبش جسد مطهر او نموده به آستان ملایک[١] آشیان امام الجن والانس سلطان ابوالحسن علی‌ابن‌موسی‌الرضا[٢] علیه[٣] السلام نقل فرمود[٤] علیه رحمة من الله الودود[٥].

اوصاف[٦] حمیدهٔ خسروانهٔ آن شاهزاده بسیار است نشوونمای او در عنفوان جوانی به صلاح[٧] شده بود. همیشه دوشنبه و پنجشنبه[٨] روزه داشتی و باعلما وفضلا الفت تمام پیدا کرده وهرگز نماز صبح که دأب[٩] سلاطین است به واسطهٔ[١٠] خواب‌از وی فوت نشدی و دایم به‌طهارت بودی[١١]. ولادتش در شب‌جمعه سیزدهم شهرذی‌قعدهٔ سنهٔ ثلث[١٢] وستین‌وتسعمائة به‌دارالسلطنهٔ قزوین مدت عمرش بیست[١٣] سال‌وسه ماه وسه روز. القصه‌چون‌خبر قتل شاهزادهٔ مذکور به سلطان مصطفی میرزاوحسین بیگ یوزباشی‌رسید، دست وپاگم کرده به‌منازل خود رفتند و شب‌چون به سردست[١٤] درآمد آن جماعت بالتمام راه فرار پیش‌گرفته،میرزا وحسین بیگ به‌راه لرستان[١٥] روانه گردیدند وخلفا و بعضی امرا که در باغچهٔ حرم بودند باخود قرار دادند که شاهزاده سلطان محمود میرزا که او نیز آفتابی بود از برج شاهنشاهی برداشته از شهر بیرون رفته به جانب آسیا رود[١٦] روند. اما بعضی از قورچیان صلاح دیدند که لحظه‌ای توقف باید نمود که تامعلوم شود که حال طایفهٔ استاجلو چیست. در آن‌اثنا سواری رسیده[١٧] تقریر نمود که از آن‌جماعت در دارالسلطنه دیار نماند. بنابرآن خلفا میرزا را برداشته به‌خانهٔ خود آمد[١٨]. شعر[١٩]:

صبح که برحاشیهٔ این چمن زد علم نور فشان نسترن

جهان از پرتو مهرعالم افروز روشن گردید، حمزه‌بیگ طالش و زال‌گرجی‌با برادرش[٢٠] فرخ دستگیر شده به‌قتل آمدند وعلیخان بیگ‌گرجی فرارکرده مطلقاً اثری ازو ظاهر نشد که مآل او به کجا انجامید وبقیه که ازآن سلسله بودند گریزان و[٢١] افتان‌وخیزان آواره شدند وخانهٔ حسین بیگ وبرادران وصدرالدین خان وخویشان را تالان کرده اثر آبادانی[٢٢] درآن نگذاشتند و

١ـ م: ملک ٢ـ م: موسی رضا ٣ـ مز، ن: علیهما ب: علیها
٤ـ م: ، فرموده . ن: فرمودند ٥ـ م، ن: من الودود ٦ـ ب، ن: واوصاف
٧ـ ن: صلاحی ٨ـ م: بلاقارره ٩ـ ب: دب
١٠ـ م: که‌درخت کواب ١١ـ م، ن: ولوای ١٢ـ ن: ثلاث
١٣ـ م، ن: بیست وسه ١٤ـ ن: «به سردست در آمد» ندارد ١٥ـ ن: کردستان
١٦ـ ن: آسیارووند ١٧ـ م، ن: رسید ١٨ـ ن: آمدند
١٩ـ ن: بیت .م: ندارد ٢٠ـ م: برادرانش ٢١ـ مز،ب،م: «و»ندارد
٢٢ـ ن: آبدانی

سامانی که سالها معصوم بیگ در ایام وکالت به‌هم رسانیده بود به‌یک طرفة‌العین جمعی بی‌نام ونشان بردند و عورات [٣٤٤] ایشان[١] سرو پابرهنه به خانهٔ پریخان خانم پناه[٢] بردند ودیگر خانها مثل علیخان بیگ گرجی را تالان کردند[٣].

وهم دراین روز حسین‌قلی خلفا[٤] روملو و بسیاری از صوفیان واسرای تابع در رکاب عالی شاهزاده سلطان محمودمیرزا به‌درآله قاپی[٥] در آمد مژدهٔ سلطنت شاهزاده اسمعیل‌میرزا به همگنان دادند وبعضی از اسرا مثل مرحوم حیدرسلطان ترخان ترکمان باپسران و لشگر و قشون و سایر ترکمانان به جانب قلعهٔ قهقهه به‌خدمت شاهزاده شتافتند وقبل‌از آن امیر اصلان بیگ افشار ولد خودرا فرستاده بود و روز به روز سردم شروع در رفتن نمودند و[٦] اسن وامان در دارالسلطنه پیدا شد خوف وهراس از میانهٔ سردم برخاست * و منتظر ورود موکب همایون اسمعیل میرزا بودند. روز جمعه هیجدهم شهرمذکور شاهزاده‌های[٧] عالی‌قدر خصوصاً سلطان[٨] ابراهیم میرزا و سلطان سلیمان میرزا و سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا به‌اتفاق اسرای عظام به مسجد جامع رفته خطبه به‌نام نامی نواب مالک رقاب شاه اسمعیل خواندند وخطابت میرمخدوم شریفی نمود و[٩] کس از عقب شتران خاصه که در ییلاق بود فرستادند که تـا بیوتات شاهی را به استقبال برند.

وهم‌در این روزشاهزاده پریخان خانم خانهای حرم را مهرکرده به‌منزل خود رفت و سلطان سلیمان میرزا خود را جان فدا نام کرده اوقاتی‌ضایع می‌ساخت و روز دو شنبه بیست‌ویکم اسرای‌تکلو* مثل سولاخ حسین اردوغدی خلیفه از گیلان به شهر داخل شده در روز جمعه ٢٥[١٠] شهر مذکور غافل‌برسر خانهٔ الله قلی استاجلو[١١] ایچک اغلی رفته[١٢] او را باعلیخان‌بیگ پسر پیره محمد[١٣] چاوشلو و جمعی کثیر از استاجلویان به‌قتل آوردند و خانهای ایشان‌را تالان کردند .

وهم در این[١٤] ایام پرآلام که‌خبر انتقال شاه زمان‌از عالم‌گذران به‌پیری‌بیگ قوچیلو[١٥] استاجلو که درآن اوان حاکم ورامین[١٦] بودرسید، از روی خشم وکین‌متوجه قزوین‌شد دراثنای

١ـ م، ن : ایشان را ٢ـ ن: «پناه» ندارد ٣ـ ن:کرده

٤ـ م، ن : خلیفه ٥ـ ن: علی قاپی. م: الهی قاپی ٦ـ ن: «و» ندارد

٧ـ ب، م، ن :شاهزادهٔ ٨ـ م، ن :سلطان‌سلیمان‌میرزا وسلطان محمود میرزا وسلطان احمد میرزا به‌اتفاق ٩ـ ن: «و» ندارد ١٠ـ ن: دویم ١١ـ ب، م، ن: استاجلو خلیفه

١٢ـ م، ن :رفته باعلیخان ١٣ـ ب، م، ن: محمدخان ١٤ـ ن: در ایام

١٥ـ ن: «قوچیلو» ندارد ١٦ـ ب،م: وارمین

راه[1] بعضی از گریختگان بدو رسیده خبرهای هایل چون زهرهلاهل بدو دادند. وی[2] دانست که شاهزاده سلطان حیدر میرزا از جام ناگوار روزگار غدار شربت فنا چشیده است ورخت هستی به دارالبقا کشیده فریادو فغان از نهاد او برآمد[3] از بیم‌جان بافوجی از معتمدان مراجعت‌نموده چون مار سوراخ می‌جست وبالشگرسنگین‌خودرا به‌ورامین انداخت وبه‌اتفاق جمعی کوته اندیش کوچه بندان قصبه نمود[4].درآن اثنا امیرخان ترکمان و حسین‌خان سلطان خنوسلو بالشگر بی‌کران در حوالی ورامین نزول نمودند[5] رسولان کاردان نزد[6] پیر ناتوان فرستاده گفتند که[7] بایدترك خصومت کرده متوجه درگاه عالم پناه‌گردی.نظم[8]:

که آمد برین در زروی[9] نیاز / که برهر دو عالم نشد[10]سرفراز
برین آستان هر که سایدجبین / به‌اقبال و دولت شود همنشین

وی جواب داد که آمدن من دراین ایام متعسر بلکه[11]متعذر است. امرا باردیگر کس فرستاده[12]پیغام دادند که جماعتی[٤٤٤] که داغ عداوت این خاندان سلطنت آشیان برناصیهٔ ایشان کشیده درکنف[13]رعایت وحمایت‌گرفتن از صوفیگری دور است.صلاح دولت‌در آنست که آنهارا[14]گرفته تسلیم ما کنی و خود متوجه‌درگاه عالم پناه گردی که[15] چون کشتی رای خطاگرای‌او شکسته بود درگرداب اضطراب ودجلهٔ اندیشهای ناصواب افتاد. بنابرآن[16] ابواب اجابت برروی دولت جهان‌گشای مسدود ساخت ومتوجه درگاه عالم‌پناه‌نگشته[17]ملاحظهٔ تمام داشت.اما محمدبیگ قوین‌چی اغلی راگرفته تسلیم امرا نمود.بنابرین امرای‌عظام باسپاه بهرام انتقام برسرش‌آمده به‌ضرب شمشیر آبدار وسنان آتشبار دمار از خویش وتبارآن نابکار برآورده قرب بیست نفراز اقوام[18]او را به‌قتل آوردند[19] وچند نفر دیگررا دستگیر کرده همراه[20] به‌درگاه معلی آوردند.پیری بالاخره مضطر[21] شده چنار درختی که درخانه‌اش‌بود پناه ساخته جنگی رستمانه باآن جماعت نموده که مثل آن هرگز کسی نشنید؛ تا آنکه تیرهایش[22]آخرشد بی‌علاج به‌ضرب شمشیریکی‌از آن مردم از هم‌گذشت[23] وهم‌در عشرثانی‌شهرربیع‌الاول حسین‌بیگ

۱ـ ب، م، ن، : آن ۲ـ ن: وآن شب‌که شاهزاده سلطان‌حیدر ۳ـ ب، م، ن: برآورده
۴ـ ن: نموده ۵ـ ن: کرده ۶ـ م، ن: نزد آن
۷ـ ن: «که» ندارد ۸ـ ن: بیت .م: ندارد ۹ـ م: بروی
۱۰ـ م، ن: شدی ۱۱ـ ن: «متعسر بلکه» ندارد ۱۲ـ ن: فرستادند و
۱۳ـ ن: کنف رعایت و حمایت ۱۴ـ ب، ن: «را» ندارد ۱۵ـ ن: که ندارد
۱۶ـ ن: این ۱۷ـ ن: نگشته اما ۱۸ـ ن: آن قوم را ۱۹ـ ب، م: آورده‌اند
۲۰ـ م: «همراه» ندارد ۲۱ـ ب، م، ن: مضطرب ۲۲ـ ن: تیرش
۲۳ـ ن: گذاشت

یوز باشی که[1] با هفتصد[2] ملازم شاهزاده سلطان[3] مصطفی میرزا به‌جانب لرستان[4] رفته بودند سرتبه سرتبه از لشگری‌حتی[5] از شاهزاده جدا افتاده گرفتار شد و اوراعریان‌وبرهنه پارچه نمدی[6] برسربه دارالسلطنهٔ آورده مردم[7] از بامها خاك برو می‌ریختند.

گفتار[8] در بقیهٔ احوال‌شاه غفران پناه و ما یتعلق بها

ممالک محروسهٔ شاه عالم پناه، آذربایجان، شروان باشکی، عراق عجم[9]، فارس[10]، کرمان[11]، خراسان[12] وگیلان. در ایام سلطنت‌دو جنگ کرده؛ جنگ اول با امرای‌استاجلودر سکسنجوک، جنگ دوم در رود جام باعبیدخان و سایر خانان ازبک. از آثارش باروی بیرون و اندرون مشهد مقدس رضویه و باروی طهران‌ومسجدواقعه‌درصاحب‌آباد دارالسلطنهٔ‌تبریز و دیگر مساجدمتفرقه و مسجد پنجه‌علی واقعه‌در قزوین[13] و باغ سعادت آباد و عمارات آن واقعه در قزوین و عمارات امامزاده عبدالعظیم در ری و شاهزاده حسین در قزوین‌و دیگر مدارس و رباطات* وحمامات. اولاد ذکورش اول پادشاه عالم‌و عالمیان شاه سلطان محمدخدا بنده. دوم اسمعیل‌میرزا. سیم سلطان مراد میرزا که همراه همایون پادشاه به قندهار رفته بود در آن بلده در صغر سن از عالم رحلت نمود. چهارم سلطان سلیمان میرزا واحوال او ذکر خواهد شد. پنجم‌سلطان حیدر میرزابعد از فوت شاه جم‌جاه دعوی سلطنت کرده درآن‌غوغا کشته شد چنانکه‌مذکورگشت.[14] ششم سلطان مصطفی میرزا و هم درسنهٔ[15] مذکوره به فرمان شاه اسمعیل به‌قتل رسید. هفتم سلطان محمود میرزا ذکر او نیز مذکور می‌شود[16]. هشتم امامقلی میرزا، احوال او نیز ذکرخواهد شد. نهم سلطانعلی میرزا. وی در ایام حیات شاه جم‌جاه حاکم گنجه و بگلربیگی قرا باغ بود؛ دراین سال بـه فرمان [۹۸۴] اسمعیل میرزا مکحول شد. چند سال در شیراز او را داشتند الحال سه[17] سال شد که در درگاه معلی همراه است. دهم سلطان احمد میرزا. احوال او نیز ذکر خواهد رفت. یازدهم زین‌العابدین میرزا در حیات پدر رحلت کرد سنش[19] شش هفت سال بود و درخانهٔ فرخزاد بیگ ایشک آقاسی می‌بود، در سنهٔ ثمانین و تسعمائةنعش او را به‌قم

۱ـ ب، ن: «که» ندارد　۲ـ ب، م: هفصد　۳ـ ن: «سلطان» ندارد

۴ـ ب، ن: لراستان　۵ـ ن: «حتی» ندارد　۶ـ م، ن: «نمدی» ندارد

۷ـ ب، ن: ومردم　۸ـ ن: ذکر ممالک محروسه جنت بارگاه‌که در تحت تصرف ملازمان شاهی بود

۹ـ ن: عجم و　۱۰ـ ن: فارس و　۱۱ـ ن: کرمان و

۱۲ـ ن: خراسان و　۱۳ـ ب، م، ن: قزوین وامارت امامزاده عبدالعظیم

۱۴ـ ب، م، ن: شد　۱۵ـ ن: درین‌سنه　۱۶ـ م: میشد. ن: شد

۱۷ـ م: سنه　۱۸ـ ب، م: دست　۱۹ـ م، ن: «سنش» ندارد

آورده در سردابهٔ شاهزاده سلطانم دفن کردند. دوازدهم موسی میرزا در منزل شاهوردی بیگ روملوی جارچی[۱] می‌بود او نیز درهمان ایام فوت شدودر سنهٔ مذکوره درسردابه[۲] مذکوره مدفون گشت.

اولاداناث آن اعلیحضرت هفت‌اند؛ اول گوهرسلطان خانم. او را به نواب ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا داده بودند در دارالسلطنهٔ قزوین در عشراول شهرربیع الاول سنهٔ مذکوره بعداز قتل زوجش در به روی خود بست وابواب مصیبت ومحنت و مشقت برخود گشود تاآنکه بعداز اربعینی[۳] به‌جوار رحمت ایزدی پیوست. اسمعیل میرزا اورا به‌قم فرستاده درسردابهٔ شاهزاده سلطانم دفن کردند. بعدازیکسال صبیه‌اش شاهزاده گوهرشادبیگم نقل نموده به‌مشهد مقدس معلی همراه نعش پدرش سلطان ابراهیم میرزا برد. دوم پریخان خانم معقودهٔ شاهزاده بدیع الزمان میرزا بود احوال او بعدازین مذکور می‌شود. سیم شهربانوخانم که شاه جمجاه در ایام[۴] حیات اورا[۵] به جمشیدخان گیلک که سمت خواهرزادگی[۶] شاه جمجاه دارد دادند. وی[۷] دو پسر ازاو دارد. چهارم فاطمه سلطان خانم که خاقان سکندرشان اورانامزد شاهزاده سلطان حسین میرزا کرده‌بود بعد از فوت میرزا شاه عالم پناه او را به امیرخان موسیلو حاکم تبریز داد و بعد از دو سال فوت شد. پنجم مریم سلطان خانم که اوراهم شاه عالمیان به خان احمدحاکم گیلان دادنداواز او دختری دارد و ششم صفیه خانم، اوراهم به‌سلیمان خان استاجلو که‌سمت[۸] قرابت این[۹] دودمان خلافت مکان دارد دادند. وی بعداز اندك زمانی در قزوین رحلت نمود. هفتم مهدعلیایی زینب بیگم که بهترین بنات شاهی‌اند. شاه اسمعیل اورا به‌ایالات پناه علیقلی خان شاملو نبیرهٔ دورمش خان‌داده عقد نمودند چون میانهٔ امرای خراسان وعراق نزاع بهم رسید آن ازدواج صورت نبست وهمچنان در حبالهٔ اواست .

و هم در دوشنبه نهم ذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره، سیدالاعظم جامع الفضایل والحکم حلال مشکلات الدقایق کشاف معضلات الحقایق، امیر فخرالدین سماکی در دارالسلطنهٔ قزوین به جوار رحمت ایزدی پیوست. میرزا از تلامذهٔ[۱۰] استادالبشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی بوده از جمله نتایج قلم خجسته رقمش حاشیه برشرح حکمت العین وحاشیه برالهیات، شرح تجرید[۱۱].

وهم در اوایل شهر صفر مذکوره ،خاقان جنت آشیان تغییر زر داده، بیست[۱۲] دیناری که رایج بود بادویست دیناری[۱۳] طلا به‌واسطهٔ [۶۴۴] قلبی وناتمامی عیاربرطرف ساخته هزاردیناری

۱ــ م: خارجی. ن: ندارد ۲ــ م: سرد انه ۳ــ ب، م،ن: اربعین
۴ــ ن: «در ایام حیات» ندارد ۵ــ ن: «اورا» ندارد ۶ــ م: شاهزاده گی
۷ــ ب، ن: «وی» ندارد ۸ــ ب، م: همت ۹ م: «این» ندارد
۱۰ــ ن: تلامزه ۱۱ــ ن: تجرید نوشته ۱۲ــ م،ن :است
۱۳ــ ن: خیار

طلا ویکصد دیناری نقره زر جدید امر فرمودند که در دارالضرب مسکوک گردانند وازآن زرها هر که داشته باشد به‌خزانهٔ عامره برده زر نو بازیافت نماید[۱].

وهم در روز یکشنبه ششم شهرصفر سنهٔ مذکوره خواجه امیر بیگ مهردار که درقلعهٔ الموت محبوس بود فوت شده در[۲] روز سه شنبه هشتم منه این خبر به شاه نیکوسیر رسید. فضایل واستعداد خواجهٔ مشارالیه بسیار است واین مطلع از نتایج طبع اوست. نظم[۳]:

چیزی جز آب حسرت در چشم ترندارم   غیراز خیال مردن فکری دگرندارم

واز عرایضی که در حالت مجاورت قلعه به‌درگاه گیتی پناه نوشته بود یکی ثبت افتاد: «به عرض[۴] نواب کامیاب پیرغلام گنه کار[۵] امیر می‌رساند که عنایت نامهٔ پادشاهانه[۶] مشتمل برارشاد و نصیحت[۷] مرشدانه که به‌اسم این پیر غلام قدیمی عزاصدار یافته بود به‌ملاحظه[۸] و مطالعهٔ آن سرافراز شد. در مقدمه یکی درباب[۹] فوت غلام‌زاده[۱۰]، یکی درباب اخراج زری[۱۱] چند که درین ایام عمرمدفون و مذخرساخته مذکور بود به نظر تأمل وتدبر[۱۲] ملاحظه نمود. اولاً درباب غلامزاده، امارت مآب[۱۳] حاجی محمدبیگ گواه است و درحضور قورچیان عظام ادای شهادت نمود که چون بنده خبر رفتن او به هند شنید، به‌امارت مآب مشارالیه گفت که او ازاین سفر معاودت نخواهد نمود واز عمر برخورداری نخواهد دید زیرا که بعداز ارادت و اخلاص سیصد سالهٔ[۱۴] این آستان، ترک غلامی این سلسله کند وبه جهت کسب مال تا[۱۵] حصول منصب و جاه ازاین دولت ابد پیوند به ملک دیگر رود و تاج وهاج را گذاشته در میان ملاعین سنیه بسر برد[۱۶] مستلزم و مستحق شقاوت ازلی و موجب محرومیت از سعادت دنیوی و اخروی خواهد شد هزارجان گرامی فدای یکساعته بقای نواب کامیاب. شعر[۱۷]:

تن شاه باید که باشد درست   من و جمله راگر[۱۸] شود پای سست

وآنچه در ترک متابعت ابلیس وتوبه وانابت از شیوهٔ مکرو تلبیس مرقوم رقم منشیان عطارد نظیر[۱۹] شده‌بود[۲۰] برضمیر منیر آفتاب اشراق پنهان نیست که آن هم در[۲۱] نشاء دنیاپرستی مطلب جاه و[۲۲] منصب فانی به‌چه قاعده گذشته و عمل که بود[۲۳] غایتش. مصرع[۲۴]:

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

۱ـ ن: نمایند   ۲ـ ب، م: نیز   ۳ـ ن: بیت. ب، م: ندارد   ۴ـ ن: عریضه

۵ـ ن: کهنه‌کار   ۶ـ م: پادشاه. ن. پادشاهی   ۷ـ مز، ب، م: نصیحت ارشاد

۸ـ ن: به مطالعه وملاحظه   ۹ـ ن: «باب» ندارد   ۱۰ـ ب: غلامزاده   ۱۱ـ ب، م، ن: زر

۱۲ـ م، ن: تدبیر   ۱۳ـ ن: امارت پناه   ۱۴ـ ن: سال   ۱۵ـ ب، ن: یا

۱۶ـ مز، م: برده   ۱۷ـ ن: بیت. ب: نظم. م: ندارد

۱۸ـ م: گوشو. ن: گوبشو   ۱۹ـ م: نظیر برضمیر   ۲۰ـ ب: «بود» ندارد

۲۱ـ ن: درین   ۲۲ـ ن: «و» ندارد   ۲۳ـ ن بوده   ۲۴ـ ب، م: ندارد

استغفرالله من جمیع ما کره‌الله قولاً[۱] و فعلاً و خاطراً و ضمیراً. ای امیدگاه عالم و ای ملاذ و ملجاء بنی‌آدم، امروزکه یازدهم صفرسنهٔ ۹۷۹[۲] است، بیست وهفت[۳] سال شدکه بنده به شومی عمل خود از پرتو[۴] عنایت شاهی بی‌بهره و محروم است و درچاههای ضلالت محبوس واز حیات و ملاقات فرزندان و اهل و[۵] عیال مأیوس. باد پای عمر ناپایدار و زندگانی مستعار[۶] بی‌اعتبار در مرحلهٔ هفتاد وچهار نزول نمود و قوتهای ذاتی و عرضی[۷] از شهرستان وجود میل به صحرای عدم کرده‌اند[۸]. [۴۴۷] باصره از دیدن فضای عالم وآفتابی که هرگز نمی‌بیند عاجز شده وهاضمه ازهضم تتماج[۹] بی‌قاتق‌وامانده[۱۰] و دست ازگرفتن ابریق جهت وضو به شکایت آمده[۱۱] و پا از ایستادن جهت نماز به‌تکیهٔ دیوار محتاج شده. چون ضعف بدن را که قورچی رافع عریضهٔ دیده به سرتبهٔ اعلی رسیده و بدن از جامهٔ کهنه محمدی‌لر وعیسی‌گرجی به‌تنگ آمده و به‌جان رسیده فرزند رشید به‌قاعده‌ای که در حکم‌جهان مطاع مسطوراست شربت فنا چشیده، درین اوقات که. شعر[۱۲]:

حالیست‌مراچنانکه دشمن‌خواهد جانیست‌مرا که فرقت تن خواهد
ناکامی عمرخود اگر شرح دهم دشمن به‌دعا زندگی‌من خواهد

بعداز تمادی ایام‌گرفتاری و قطع تعلق‌ازدنیا ومافیهادل‌در مالی[۱۳] که هرگز نداشته[۱۴] بستن وباحرص وآرزوهای نفسانی درکنج حرمان و زاویهٔ ناامیدی نشستن[۱۵] ومال را ازمرشد کامل ولشگر اسلام دریغ داشتن و برای فرزندی که موجب[۱۶] نص قاطع «انه لیس‌من‌اهلک انه عمل غیرصالح»[۱۷] از اهل بنده نیست گذاشتن وخود[۱۸] باخسارت دنیا وآخرت از دنیارفتن به‌مقتضی کریمهٔ «هذاما کنزتم لانفسکم»[۱۹] مستحق عذاب آخرت شدن هرچند پیروعقل وهوش شده باشد این مقدار می‌داند که این‌عمل کار ذوی‌العقول نیست. عالم‌پناه‌ها برنواب ظاهراست که مناصب بنده در ایام عمل دیوسلطان قابل ذخیره نبود وبنده هم‌ازآن قبیل نبود[۲۰] که درمقام جمع مال‌باشد. دوسال[۲۱] که دربغداد بود با غازی‌خان الکای او و[۲۲] منابع بنده را می‌دانند وچهار سال که در خراسان بااو بود، نواب پیروی فرموده[۲۳] که محصلی مرحوم‌حسن‌بیگ واصل خزانهٔ

۱ـ ن: «قولاً و فعلاً و خاطراً و ضمیراً» ندارد ۲ـ ن: ۹۸۷ بیست
۳ـ ب، م، ن: هفتم ۴ـ م: «پرتو» ندارد ۵ـ ن: «و» ندارد
۶ـ ب، م: مستماد ۷ـ ب، م، ن: عرض ۸ـ م، ن: «کرده» ندارد
۹ـ مز: ترلماج. ب، م: ترلاج ۱۰ـ ن: قاتق مانده ۱۱ـ ن: آمده وباز ایستاده وبه جهت نماز ۱۲ـ ن: بیت. ب: نظم. م: ندارد ۱۳ـ م، ن: درمانی ۱۴ـ م، ن: نگذاشتم
۱۵ـ م، ن بستن مال از مرشد ۱۶ـ ن: به موجب ۱۷ـ سوره ۱۱ آیه ۴۶
۱۸ـ ب، ن: وجود ۱۹ـ سوره ۹ آیه ۲۵ ۲۰ـ ن: نبوده
۲۱ـ ن: وسال ۲۲ـم: «و» ندارد ۲۳ـ ن: نموده

عامره شد[1]. بعدازآن ایام که به‌تولیت آستانهٔ مقدسه مأمور شد، معاش‌آن‌ایام نیز برنواب‌پوشیده نیست ودر ایام وزارت خراسان عمل[2]و تصرف بنده را ازاهل خراسان معلوم فرمودند و وزیر ووکیل بنده که مقرر و معارض بودند نیک وبدرا پوشیده نداشتند[3]. امیر اسمعیل که‌صاحب دفتر و معتمد بنده بود به سعی مهتر جمال که قوم او بود نفیر وقطمیر سرکار بنده حتی‌املاك موروثی به قلم دیوانیان داد[4] و اصل[5] دیوانیان ساخت[6]. یکمرتبه دیگر قبل ازاین،درطی[7] عرضه داشت عرض نمود[8] باز به‌تکرارآن جرات می‌نمایدهرگاه یک دینار از ذخیره و دفینهٔ‌بنده ظاهر شود، اگر فقیر در حیات باشد به‌عقوبت‌گوناگون بنده را به‌سیاست رسانندواگر ودیعت‌حیات را سپرده باشد بفرمایند که خطبا[10] اسم بنده را درسلک عمر وعثمان‌وابابکر درآورده هر جمعه بربالای منابر به لعنت ابدی نمایند تا موجب عبرت ارباب اخلاص و[11]اهل ارادت این‌آستانه شود وبدانند که دعوی مریدی سیصد ساله و اخلاص[12]مایه و تقصیر مال با مرشد کامل لاف وگزاف و دعوی خلاف است. بیت[13]:

لاف‌عشق‌وگله‌از یارزهی لاف‌و دروغ　　　عشقبازان چنین مستحق هجرانند

دیگر دو کلمه از احوال خودعرض‌می‌نماید[14]. دراین‌سن‌وسال[٨٤ ٤]وضعف‌حال[15]که نه قوت طاعت[16]مانده ونه‌قدرت‌و[17]استطاعت، در میانهٔ جمعی‌واقع است که نه‌دل در نماز حاضر می‌توان[18]داشت ونه‌خودرا ازبیم زبان[19] ایشان می‌تواند ساخت. امیدواراست که‌به‌روح پرفتوح ایمهٔ هدی صلوات الله[20] علیهم اجمعین، کنج عزلتی دراین[21] قلعه به بنده شفقت فرمایند که به[22]فراغت خاطر به‌عبادت و دعاگویی[23] دوام دولت‌ابد پیوند قیام تواند نمودوقوت لایموتی[24] که‌قوت طاعت ازآن حاصل شود مقرر فرمایند .شعر[25]

کرم گسترا عاجز و مضطرم　　　بگستر سحـاب کـرم بـر سرم
به‌ضعف وفقیری وپیریم[26]بین　　　ز اسباب قـوت فقیریـم [27] بیـن

۱- ن: می‌شد　۲- م،ن: معلوم فرموده ووزیر ووکیل　۳- ن: ننمودند
٤- ب: داد و　٥- ن: واصل دیوان‌گردانید یکمرتبه دیگر　٦- ب،م: ساخته
٧- ب،م،ن: «طی» ندارد　٨- ب،م ،ن: نموده و　٩- م: یعقوب
١٠- ب،م: خطاء　١١- ن: وتقصیر مال با امرشدکامل　١٢- ب، م: اخلاص و تقصیر
١٣- م: ندارد　١٤- ب، م،ن: باید نمود　١٥- ب: همال.م،ن: همان
١٦- ب،م: طاقت　١٧- ب،م، : «و» ندارد　١٨- م،ن : توانند
١٩- مز: زبانی　٢٠- م: «الله» ندارد　٢١- مز، ب،ن: درین
٢٢- م: «به» ندارد　٢٣- ن: دعاگوی　٢٤- ب،م، ن: لایموت
٢٥- ن: بیت م: ندارد　٢٦- م،ن :بمیرم به بین　٢٧- م،ن: فقیرم به‌بین

نه دستی که کاری برآید ازو | نه پایی[1] که راهی گشاید ازو
بجز درگاه لطف و مرحمت امیدگاهی ندارد[2]. «هنگام دستگیری[3] و وقت عنایت است»[4]
جز آستان توام در جهان پناهی نیست | سرمرا[5] بجز این در حواله گاهی نیست

شاه‌جم‌جاه باوجود مطالعهٔ این عرضه مطلقاً در مقام رحم باو درنیامد و[6] اعتقادش هم آنکه مشارالیه زر دارد شش سال دیگر مشارالیه در حبس ماند که سی و سه سال بوده باشد عمرش هشتاد و دوسال[7]. و هم دراین سال در شهر ربیع الاول شیخ علی منشار[8] در دارالسلطنهٔ اصفهان فوت شد. وی فقیه خوب و شیخ الاسلام آنجا بود. در اصفهان در بقعهٔ منسوبه به امام[9] الساجدین[10] وقبلة العابدین[11] علی[12] زین العابدین علیه الصلوة والسلام مدفون گشته و هم در شهر ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره میرمرادخان والی مازندران ازعالم رحلت نمود. جسدش رابه کربلای معلی به حضور آنجا دفن کردند.

۱ـ م، ن پناهی ۲ـ ن: مصرع ۳ـ ب، م: دستگیر
۴ـ ن: بیت ۵ـ م: مارا ۶ـ ن: واعتقادآنکه مشارالیه زر دارد
۷ـ م: دوسال درشهر ربیع الاول ۸ـ ن: منشاء ۹ـ م، ن: «به‌امام» ندارد
۱۰ـ ب: الساجدین والعابدین ۱۱ـ ب: قبلة الساجدین .ن: قبلة السالکین
۱۲ـ ن: «علی» ندارد